

# فراگشایی تاریخ معاصر ایران (جلد اول)

احمد رناسی



<http://ronnasi.blogspot.com/>

<http://www.geocities.com/ahmadronnasi>

© Ahmad Ronnasi , 2007

Electronic distribution of this book is allowed as long as there are no changes made to the text and no commercial printing and distribution is carried out.

پخش الکترونیک این کتاب بدون هر گونه تغییر در متن مجاز است. چاپ به مقاصد انتفاعی و تجاری اکیداً ممنوع است.

ronasi\_ahmad @ yahoo.fr

© احمد رناسی ، 2007

---

بایسته یادآور است که در آینده تصمیم به چند و چون کار نوشته ها، با دوستان عزیز «سیامک لطف الهی، علی پاینده و بهروز نظمی انصاری» در ایران و برون از ایران «کسری معصومی» است، که گردنم زیر بار محبت‌های ایشان است و دست یاری بخش آنها که سبب ساز چاپ و پخش شده است، و نه هیچ کس دیگر.  
با سپاس فراوان، احمد رناسی

---

به باشندگان، زنان و مردان باورمند به آیین ها - برخاسته از تیره ها- دارنده بزبان و گویش های گوناگون که در پرتو زبان فارسی و یگانگی ملی که با واژه «اجتماعی- تاریخی» ملت، بر روی فلات ایرانزمین پیکره گرفته و در پهنه ی جهانی نام یافته اند، پیشکش میشود.

با یاد و نام گرد و بازوی جنبش انقلاب ناکام مشروطیت، ستارخان و یاران وفا دار و دلیرش چون زینت پاشا  
و...

# فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

دوره اول

نوشته: احمد رناسی

## فهرست

- ۷ ..... دیپاچه کتاب / فراکشایی «سیاسی - اجتماعی» تاریخ ایران
- ۱۳ ..... دوره‌ی اول: ۱- قدرت‌گیری رضا خان
- ۴۳ ..... بازکشایی و به‌سرآوری دوره‌ی «سه ماهه‌ی» قدرت سید ضیاء‌الدین طباطبایی
- از چهاردهم خرداد ۱۳۰۰، نخست وزیری قوام السلطنه، تا نهم آبان ۱۳۰۴ پایه‌گرفتن
- ۷۲ ..... سلسله‌ی پهلوی
- ۸۶ ..... چهاردهم خرداد ۱۳۰۰ تا پنجم اردیبهشت ۱۳۰۵:
- ۸۹ ..... بخش اول / یادآوری، بخش‌نامه‌ی «حُکم می‌کنم»
- ۹۵ ..... ۱- جنبش‌ها:
- ۱۰۰ ..... ۲- از پای درآوری «گردن‌کشان»:
- ۱۰۲ ..... ۳- گام‌های سنجیده‌ی رضاخان:
- ۱۱۳ ..... بخش اول نیمه دوم: موردهای چندگانه شماره‌زده شده... تا «اردوگاه جمهوری خواه»!
- ۱۱۵ ..... اردوگاه جمهوری خواه
- ۲۰۱ ..... زندگی و مرگ عشقی و .....
- ۲۱۶ ..... رضاخان در روز سیزدهم آبان ۱۳۰۳، عزم خوزستان می‌کند
- ۲۳۶ ..... بخش این سفر «حماسی» و سپس ادامه‌ی کار، برای برپایی جشن تاج‌گذاری
- ۲۴۳ ..... پایان چیره‌سازی رضاخان بر شیخ خزعل
- ۲۶۵ ..... قتل واعظ قزوینی
- ۲۸۱ ..... ۲- از دوره‌ی اول؛ / رضاشاه «استبداد وابسته به بیگانه»
- ۲۸۳ ..... ۱-۲ در پوشش «دموکراسی» استبداد در تمامی «پهنه‌ها» دست دارد و عمل می‌کند؛
- ۳۴۵ ..... ۲-۲ تجدیدگرایی
- ۳۶۴ ..... ۱۲ خرداد، رضاشاه راهی ترکیه می‌شود

۶ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- ۳-۲- در پهنه‌ی اقتصادی، درهم‌ریزی نظام سنتی روابط تولید: ..... ۳۸۳
- ۱- نهاده شده‌ی اول..... ۳۸۴
- ۲- نهاده شده‌ی دوم ..... ۳۹۴
- ۳- چگونه به نام مبارزه با انگلیس «سود انگلیس» را برآوردن و از میان‌بری تمام «اندیشه‌های ناسازگار را به کار گرفتن!! ..... ۴۲۷
- ۳-۱- داده‌ها - بوده‌ها - آورده شده‌ها از زبان و..... ۴۲۷
- ۳-۲- راه آهن - تمدید قرارداد نفت و!..... ۴۳۰
- ۳-۳- سرکوب اقوام و ایلات ایرانی..... ۴۳۶
- ۳-۴: سرکوب نیروهای سیاسی ناسازاور با «خودسری» ..... ۴۵۰
- نام مردی را بر «که» نهاد تاریخ ..... ۴۶۳
- ۴- روابط با آلمان - چگونگی داوری از «نظام - برکناری و تبعید و پایان زندگی» رضاشاه ... ۴۷۹
- ۴-۱- نزدیکی به آلمان و ترکیه ..... ۴۷۹
- ۴-۲- چگونگی داوری از «نظام» بایستگی می‌یابد ..... ۵۱۷
- ۴-۳- برکناری - تبعید و پایان زندگی «رضاشاه» ..... ۵۳۴

## «دیباچه کتاب»

### فراگشایی «سیاسی - اجتماعی» تاریخ ایران

پیش روی نگارشی است از کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» رُخ داده در «ایران‌زمین». با پیش‌سازی و سپس انجام‌پذیری کودتای اسفند ۱۲۹۹ آغاز، و ادامه‌ی آن جریان دارد تا قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷. این سرآمده‌ی ۵۸ ساله، به سه دوره‌ی برگزیده‌ی تاریخی، این‌گونه گاه‌بندی شده است:

۱- کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا شهریور ۱۳۲۰.

۲- ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

۳- ۲۸ مرداد تا قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷.

گردآوری سه دوره‌ای بالا، دنباله‌ی کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» است که، نگارنده با نام «جنبش‌های انقلابی ایران» چاپ پخش کرده و خیزش‌هایی را در بر گرفته که از دیرباز در سرزمین‌های ایران جریان داشته است. شکست «جنبش انقلابی جنگل» آن دوره پایان، و سرآغاز این سه دوره‌ای است که حال مورد بحث است. بی‌گفتگو، فردای قیام ۲۲ بهمن، آغازگر دوره‌ای دیگر در تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ایران زمینی است که با روزهای خیزش مردم و جابجایی «قدرت سیاسی» مسیر می‌یابد و ادامه‌ی این جریان، سرنوشت ایران در دوران حاکمیت «جمهوری اسلامی» است و به کژی کشاندن مسیر قیام و بیگانه افتادن با آرمان‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران و...! تا...!؟

خواننده آشکارا می‌یابد که نگارنده‌ی این سطور، همچون گذشته در «جنبش‌های انقلابی ایران» و یا دیگر نوشته‌ها، از اسناد و داده‌ها و رویدادهای «اجتماعی - تاریخی» بهره‌وری کرده، برای گشودن آن نظرگاهی «اجتماعی - سیاسی» که، خود به درستی آن باور دارد و نیز بیان‌گر این است که، چه باورهایی «تاریخی - اجتماعی» را در

به وجود آوری این «واکنش‌های» اجتماعی - سیاسی» نهفته می‌یابد. نگارنده هرگز از خود، و سپس از دیگران پنهان نمی‌دارد که، روی آوری به واری و گشودن رخداد‌های «اجتماعی - تاریخی» نمی‌تواند انجام‌پذیر گردد دور از داورهای ارزشی «اجتماعی - سیاسی» که، گنجینه‌ی اندیشه‌های اجتماعی او را لبریز ساخته است. چه این داورها برگرفته از جایگاه «طبقاتی» او باشد، چه دیگر «بوده» ای اجتماعی و یا آمیزه‌ای از این و آن!

هم فرق است میان نگارنده‌ی تاریخ و گشاینده و واری‌کننده‌ی رویدادهای «اجتماعی - تاریخی» با آن کسی که فقط به گردآوری «اسناد» تاریخی می‌پردازد. نیز سواى تفاوت‌گذاری میان «گردآورنده‌ی» اسناد با گشاینده و بازکننده‌ی رخداد‌های «اجتماعی - تاریخی»، می‌ماند «بودن» و یا «نبودن» و چه اندازه‌ای از «وجدان» کاری در «تاریخ‌نگاری» که، مسیر قلمی‌اش آدمی را به اینجا و آنجا می‌کشاند و درست یا نادرست نویسی را دنبال می‌کند! چگونه بهره‌وری از «اسناد» تاریخی را دنبال کردن، تا چگونه به «داوری نشستن» را امکان‌پذیر ساختن و ذهن جامعه را به چه سویی کشاندن؟!

خواننده‌ی «جنبش‌های انقلابی ایران» نیک می‌یابد نادگرگونی بنیادین در سامانه‌ی «فکری» نگارنده را، در تودرتوی این مجموعه‌ی سه دوره‌ای، چه اگر، گذشت زمان و به‌ویژه رویدادهای پس از قیام ۲۲ بهمن، اثربخشی‌های تجربی را با خود آورده باشد، به یقین استواری و روشن‌تری بیشتری را است در بنیادهای اندیشه‌های اجتماعی که، از دیرباز «بذر» افشانی ذهن اجتماعی شده و سپس جوانه - سبزی و بلندی گرفته است! اولین دوره از سه دوره‌ی گزیده شده‌ی تاریخی که، گاه‌بندی آن از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ آغاز شده است، و با کناره‌پذیری رضاشاه از سلطنت به سود فرزندش محمدرضا، در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ انجام پذیرفته است، به چهار بُرش تاریخی تقسیم می‌شود. اولین بُرش از اولین دوره، با سوم اسفند ۱۲۹۹ و پی‌ریزی دستورکار تا پیدایش و سپس دوام می‌یابد تا قدرت‌تام‌گیری رضاخان!

آغاز کار قدرت‌یابی رضاخان، همداستانی اوست با سید ضیاء طباطبایی و تام‌یابی قدرت را با بر سلطنت نشاندن او می‌یابیم در ۲۸ آذر ۱۳۰۴ و رأی‌گیری از مجلس ترسانیده شده و آغازگیری سلسله‌ای با او که، «پهلوی» خوانده شد. این بُرش از اولین دوره نیز به پنج بخش، بخش‌بندی شده است. نیز گردش کار آن دو دیگر دوره از سه دوره‌ی گزیده شده نیز همین‌گونه به گردش درآورده شده است.



روی‌آوری به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ فراگشایی شرایط «اجتماعی - تاریخی» جامعه‌ی ایران را بایسته است، در این دوره‌ی ویژه‌ی تاریخی، تا برنمایاند آن کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» را که، «کودتا» بازتاب آن می‌گردد. این کار در «جنبش‌های انقلابی ایران»، بر پیوند با «مشروطیت» و شکست آن و نیز «متحدالشکل» کردن ارتش و سپس سرکوب جنبش‌های پس از مشروطه و از مشروطه برگرفته شده، انجام شده است که، از جمله است جنبش جنگل و ردیابی دست‌رسانان در سرکوب آن و به کارگیری او در آن داستان‌ها. آنچه که آمده، به گونه‌ای پیش‌گفتاری است به پیدایش این دوره که پیش روی داریم ولی هر چند کوتاه، بازآوری چنین پیش‌گفتاری را بایسته است، برای گشودن آن شرایط «اجتماعی - تاریخی» در برابر خواننده قرار گرفته، و نگارنده را نیز یاری‌رسان شدن به باز نمودن و فروگشایی این دوران!

پیش‌آوری برای فراگشایی شرایط «اجتماعی - تاریخی» جامعه‌ی ایران، آن‌گونه، تا واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» را نشان دهد که، چگونه کودتا سر از آن برون می‌آورد و پیوند کامل داشتن با به بیراهه کشیده شدن انقلاب مشروطیت، و ناتحقق‌پذیری آرمان‌هایی ریشه‌ای که درون جامعه‌ی ایران مشروطیت خانه کرده بود، و می‌رفت تا ذهن اجتماعی جامعه را پُر سازد، چه در زمینه‌ی سیاسی و چه در دیگر زمینه‌های اجتماعی! در «جنبش‌های انقلابی ایران» تاثیر دست‌های داخلی و خارجی و زمینه‌سازی‌های اجتماعی را، تا اندازه‌ای که در خورد آن نوشته می‌بود، گشوده گردیده است که، چرا و چگونه «مشروطیت» شکل می‌گیرد و به گل نشاندن و کشانده شدن آن را هم! شیوه‌ی فراگشایی شرایط «اجتماعی - تاریخی» جامعه‌ی ایران و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» آن دوران در محدوده‌ی تاثیرات خارجی «انقلاب» کبیر فرانسه، هم دوره‌ای این «پدیده» با دوران آقا محمدخان و سپس روی در رویی «ناپلئون» با اروپا و جنگ‌های خارجی فرانسه‌ی پس از «انقلاب» در دوران فتحعلیشاه و تاثیرپذیری این حرکت‌های انقلابی و برخوردهای نظامی با روسیه و انگلیس بر روی جامعه‌ی ایران که، خودی و غیرخودی به چپاول و غارت او نشستند بودند را، می‌بایست در نظر گرفت. در نظر گرفته شدن دوران به تخت‌نشینی فتحعلیشاه که آغازگر هم‌چشمی‌گری و دستیابی به چشمداشت‌های غارت ایران است، و پیشی گرفتن یکی نسبت به دیگری، میان دو استعمار انگلیس و روسیه، و مشاهده‌ی این خواری‌آوری و ناتوانی «نظام» استبدادی حاکم بر ایران را!

شتاب‌گیری هم‌چشمی به چشمداشت غارت ایران و بازتاب بخردانه‌ی نفرت

ایرانیان به این دو «استعمار»، و نیز ریشه‌یابی «نفرت» میان ایرانیان نه فقط نسبت به استعمارگران که، به «نظام» بومی استبدادی هم که پذیرنده‌ی این خواری‌آوری‌ها بود! و احساس و اثر احساس نفرت مردم بر روی پایوران «نظام» و در رأس آنها خود شاه و...! ره‌آورد این ناسازگاری‌های «اجتماعی - سیاسی» به وجود آمده در آن دوره‌ی «اجتماعی - تاریخی» جامعه‌ی ایران، چه در هم‌چشمی‌های میان نیروهای خارجی برای غارت «ایران» و چه بازتاب این شرم‌آوری‌ها در میان کل جامعه‌ی ایرانی، و به‌طور نسبی بر سر قدرت نشستگان و...، اندیشه‌ی دگرگونی «اجتماعی» را در دل جامعه می‌پروراند که، در انقلاب مشروطیت رخ می‌گشاید! ولی این زُخ‌گشایی نه درمان ریشه‌ای را با خود، که حتی و به‌طور نسبی به مسیرگاهی ره‌گشوده نمی‌شود تا آن آرمان‌های نهفته «اجتماعی - سیاسی» در ذهن جامعه‌ی ایران رسوخ کرده را، خانه‌گیر و پاک‌بر کند و سپس به زندگی اجتماعی ایرانیان بدل گشتن!

ریشه‌یابی «تاریخی - اجتماعی» آن در کجا قرار گرفته را، بیش از هر چیز در «جغرافیای سیاسی» ایران می‌بایست کاوش کرد، و در پیوند با آن، «استعمار» و به‌ویژه «انگلیس» را همچون دستی خارجی، و سپس بازدارندگی‌های داخلی را در وجود ذهن با استبداد خوی گرفته‌ی نظام‌های استبدادی و واپس‌گرایی و سیعی را که «اسلام» همواره با دخالت‌های «سیاسی» اش به همراه داشته و شوم‌آوری‌ها و تباهی‌هایی را شامل گشته است! اگرچه دیگر «مذاهب» نیز، چنانچه جایگاهی سیاسی بیابند، می‌توانند خطرآفرین باشند!

با سرک‌کشی به آثار «آدمیت» از جمله «ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران» یا دیگر آثار بستگی‌یافته با این دوره‌ی «تاریخی - اجتماعی» ایران‌زمین، نیک می‌یابیم وجود دو اندیشه‌ی درهم تنیده شده‌ای را، در به‌وجودآوری «نظامی» ملی، که پیوند عنصر ضد استعماری است با مردم‌سالاری «سیاسی»، اگرچه مردم‌سالاری «اجتماعی» نیز در دل همین دگرگونی‌های اجتماعی زایش و بالندگی می‌یابد و سومین عنصر اندیشه‌ای «نظامی» را جامعه می‌طلبد که، در چهره‌ی «ملی مردمی» زُخ بگشاید!

نظام «اندیشه‌ای» این دوران در دل جامعه پای گرفته را می‌توان، در برآورده‌سازی خواست‌هایی دانست «اجتماعی - تاریخی»، با توجه به آنچه در فراگشایی آن دوران گذشت و ناسازگاری‌های «اجتماعی - سیاسی» ناشی از اثر دست‌ها و دگرگونی‌های داخلی و خارجی...، که خود را در «استقلال»، «آزادی» و عدالت اجتماعی بیان می‌دارد. برآوردگی این «اندیشه‌های» در ذهن جامعه خانه کرده، با چشمداشت‌های

استعمارگران از سویی و از دیگر سوی با خواست‌ها و کرده‌های «پایوران» نظام استبدادی، و در رأس آنها شاه‌ناهمگونی تام می‌یافت، اگرچه عناصر به وجود آورنده‌ی هریک از این دو نیروی بدخواه «اندیشه»‌های در دل جامعه رخنه کرده، به برآورده‌سازی بخش‌هایی از آن «خواست‌ها» تن می‌دادند. برآورده‌سازی آن خواست‌ها، به گونه‌های جداگانه و شکسته - کاسته شده و نارسا، می‌توانست مورد پذیرش نظام استبدادی و استعمارگران باشد، چنانچه به فروریزی «نظام» و چشمداشت چپاولگرانه‌ی آنان پایان نبخشد! نیز نگهبانی آن خواست‌های ضد «ملی مردمی» این دو نیرو نمی‌توانست مُدام هم‌سویی و همیشه به هم پیوستگی را داشته باشد. نایگانگی خواست‌های آن دو نیرو، ناسازگاری‌های میان آنان را نمایان، و به درگیری‌هایی میان آنان ره می‌گشود!

اینجا و آنجا، این «ناسازگاری‌ها»ی میان این دو بدخواه جامعه‌ی ایرانی می‌توانست سودآوری داشته باشد در جهت خواست‌های «ملی مردمی» در ذهن جامعه خانه کرده! ناسازگاری‌های میان این دو «بدخواه» جامعه که، یکی در چهره‌ی «استعمار» و دیگری «نظام» استبدادی بومی نمایان‌گر آن بود، دیگر جلوه‌هایی را تظاهرگر است که «گاه» ناسازگاری و ناهم‌سویی میان «استعمارگران» روس و انگلیس و به بارآوری ستیز میان آن دو را دارد، برخاسته از پیوند خوردگی چشمداشت‌های این دو «استعمارگر» با نظام استبدادی بومی و آمیختگی بهره‌وری یکی از آن دو در «نگهبانی» نظام بومی و یا هم‌سویی گرفتن «چشمداشت»‌های این دو «استعمارگر» به ناسازگاری با «نظام» بومی، و ره‌آورد این ستیزه‌گری‌ها و ناسازگاری‌های چندسویه‌ای و فزونی گرفتن آنها، کمک رسان می‌گردید به آگاه‌سازی «اجتماعی - سیاسی» در پهنه‌ی جامعه، میان تمامی لایه‌های اجتماعی، و بنا بر نسبیته‌ی از آمادگی پذیرش میان آن لایه‌ها، به پی‌بری به آنچه میان آن نیروهای دشمن، چه داخلی و چه خارجی می‌گذشت! نیز وجود این ناسازگاری‌های چندجانبه‌ای که، ناخواسته امکان‌آوری بهره‌گرفتن می‌شد به نفع مردم، در مسیر برآورده‌سازی خواست‌های در ذهن جامعه رسوخ کرده! این‌گونه هم بایست در نظر داشتن ناسازگاری‌هایی را که، میان دیگر قدرت‌های بیگانه وجود داشت، به چشمداشت چپاول جامعه‌ی ایرانی و پیوندگیری‌های سیاسی میان آنها با «نظام» استبدادی، و جابجایی ستیزه‌ها یا هم‌سویی میان آنها که، همواره هستی داشت.

همان‌گونه که در «جنبش‌های انقلابی ایران» آورده شد، انقلاب مشروطیت را، اگر به سه دوره‌ی جداگانه که هریک به وجود آورنده‌ی دیگری است بخش‌بندی کنیم،

دنباله‌ی دوره‌ی اول از زمان فتحعلیشاه و سیه‌روزی و خواری‌آوری جانشینان آقا محمدخان در ایران‌زمین است تا دستخط مشروطیت را از مظفرالدین شاه‌گرفتن! سپس دوره‌ی دوم انقلاب در لباس مسلحانه و سرانجام سومین دوره‌ی سرکوب و تسلط نیروهای ناسازگار با «انقلاب» و...، به اینجا رسیدن که استعمار می‌تواند با هوشیاری کامل ایادی خویش همچون ناصرالملک را نخست‌وزیر انقلابِ ناکام سازد و سرنوشت سیاسی را آن‌گونه رقم زند که در جهت برآورده‌سازی بهره‌وری‌های خویش باشد، با توجه به گفته‌ی «طالبوف» جامعه‌ی ایران اگر تا دیروز با «گاو یک شاخ» سر و کار داشت، از این روز به بعد با «گاو هزار شاخ» سر و کار می‌یابد!

با بازگشایی و به‌وجودآوری «مجلس شورای ملی...»، اگرچه استعداد جامعه‌ی ایرانی نمایان‌گر این موضوع به جهانیان می‌شود که، تا چه حد در شرایط مساعد شایستگی دموکراسی و چابکی در دموکراتیزه‌سازی جامعه را دارد و...، و یا با پی‌ریزی «متمم قانون اساسی»، با هم‌برابری در بهره‌وری‌های اجتماعی را مورد توجه قرار دادن که، هر عنصر «ایرانی» دور از هرگونه «اقلیت» یا «اکثریت» سازی‌های زیان‌رسان، چه در رابطه با باورهای دینی و چه در پیوند با وابستگی‌های قومی، می‌تواند و می‌بایست به بهره‌وری‌های اجتماعی او احترام گذاشته شود و در بستگی با هم‌برابری‌های اجتماعی، مورد استقبال قرار دادن لایحه‌ی ارسالی زرتشتیان را که، از دل حقوق بشر برخاسته می‌بود؛ «تعیین مقامات انسانیت امکان ندارد مگر به حفظ شرف انسانیت، و پاس شرف انسانیت ممکن نشود مگر به مساوات در حقوق انسانیت»، ولی و برخلاف این شایستگی‌های مردم، «مشروطیت» مسیری را ره‌نگشود تا برآورده‌سازی آن آرمان‌هایی گردد که، در ذهن جامعه‌خانه کرده بود! و باز و بنا بر «تجربه» و امکانات «بدخواه انقلاب» یعنی «استعمار» و به دنبال کوشش‌های چندی در رابطه با قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ و ناتوانی در به اجرا درآوری آن قراردادهای ایران بر باد ده که، ناشی از نامساعد بودن شرایط جهانی می‌بود و...، راه شوم‌زایی خویش را در تدارک کودتای «۱۲۹۹» می‌یابد و به‌وجود آوردن یک حکومت «مقتدر مرکزی» و البته در جهت خواست‌های خویش!

در سی‌ام اوت ۱۹۰۷ قرارداد مشهوری بین انگلیس و روسیه بسته می‌شود که بنا بر آن بتوانند حوزه‌های نفوذی خویش را در آسیا و خاورمیانه گسترش دهند و منظم سازند. حاصل توافق بین آنها، حق دخالت قایل شدن برای یکدیگر در خدشه‌پذیری به «استقلال» ایران و دست‌اندازی به مرزها و «بخش کردن» سرزمین ایران به سه منطقه

که، شمال تحت نفوذ روسیه - جنوب زیر نظر قدرت انگلیس و منطقه‌ی مرکزی به عنوان حوزه‌ی بی‌طرف!

تاج‌گذاری و پادشاهی آخرین شاه قاجار مصادف است با جنگ‌های گوناگون تاخت و تاز و یغمابری، و ایران از هر سوی در آتش و خون. ملت ایران در سختی و وحشتناکی روزگار می‌گذراند و سرنوشتی تیره او را تهدید می‌کند و ارتش نیز در حال از هم گسیختگی است که، انفجار جنگ جهانی اول نظر همه را به خود جلب می‌نماید!

ایران از سویی مورد تهدید اشغال عثمانی است و از دیگر سوی کابل زیر چشم حمله‌ی آلمان قرار گرفته است! انگلیس و روسیه‌ی تزاری نیز در پی قدرتمندسازی موقعیت خویش اند که، انفجار انقلاب اکتبر و برانگیختن بخش وسیعی از سرزمین روسیه، همگان را متوجه خویش می‌سازد.

در پایان ۱۹۱۸ شکست در تمامی بخش‌های جبهه‌هاست و تسلیم شدن «عثمانی» و آنچه می‌ماند، تلاش انگلیس است برای توسعه‌ی نفوذ کامل خویش در ایران! بنابراین بی‌رقیب‌مانی نفوذ انگلیس در ایران، قرارداد ۹ اوت ۱۹۱۹ به نمایندگی سرپرسی سایکس، سرپرست میسیونر انگلیس، که طبق آن و به‌طور ظاهر به «دوباره شناسایی استقلال ایران» به گونه‌ای که «تحت‌الحماگی» اش برقرار باشد! برپایی، از طریق کمک‌های مشورتی امور «مالی» و «نظامی» ما را تنظیم کردن که، چیزی نمی‌بود جز همان «تحت‌الحماگی» خالص و ساده!!

در چنین حال و هوایی است که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به وجود می‌آید و آن کس که به پیش برای تصاحب «قدرت» رانده می‌شود، افسر جوانی است که بعداً «رضا شاه» نامیده می‌شود و در همه حال از پشتیبانی «قدرت انگلیس» برخوردار می‌گردد!

### دوره‌ی اول: ۱- قدرت‌گیری رضا خان

۱-۱- کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹؛ اتحاد سید ضیاءالدین طباطبایی با رضاخان میرپنج: پیش از روی آوردن به این بخش، می‌باید بدانیم که بایسته‌ی «حکومت مقتدر مرکزی» و به‌وجودآوری آن‌گونه زمینه‌ای که «انگلیس» در سر می‌پروراند، تا دور از هم‌چشمی‌ها بتواند روی آور شود به غارت جامعه‌ی ایران، برپاسازی یک ارتش «متحدالشکل» می‌بود، و در رأس آن قرار دادن عناصر وابسته به خویش، تا در پناه این ارتش، آن حکومت مورد آرزوی خویش را هموار سازد و سپس، برآورده‌سازی

بهره‌وری‌های خویش را آسان‌پذیر کردن. او سرانجام چنین می‌کند، و ارتش آن‌گونه ترکیب می‌یابد که، با پیوستگی یابی با آن، یگانگی فرماندهی و تن‌پوشِ یگانه و در رأس آن رضا خان میرپنج قرار گرفتن!

مسیربخشی و زمینه‌سازی‌های به‌وجود آورنده‌ی ارتش «متحدالشکل» را در «جنبش‌های انقلابی ایران» بخش «پیدایش ارتش متحدالشکل» می‌یابیم که، چگونه انگلیس، این‌کاروان‌ترین استعمارگرِ دوران، می‌تواند برنامه‌های خویش را هوشیارانه و از پیش برنامه‌ریزی شده، پایه‌پا دنبال کند و جامه‌ی عمل به آن بپوشاند و...!

هموارسازی زمینه‌های استعماری با ارتش «متحدالشکل» در جهت برپاسازی «نظامی» است که، بتواند به ناآرامی‌های آن دوران پایان بخشد، آن‌گونه که، آرام‌گیری جامعه توسط «حکومت مقتدر مرکزی» بهره‌وری‌های استعماری را آسان‌پذیر سازد، و بسنده کردن به «مهار» این حکومت در دست خویش. می‌یابیم که سیاستِ دگری را، بایسته‌ی دست‌یابی به چشمداشت‌های غارتگرانه‌ی خویش می‌یابد، دور از «چند قدرتی» ایادی‌گونه به‌گونه‌ای وابسته‌ی پیشین خود که، میان آنها گاهی ستیزه رُخ می‌داد و مهار آنها همه‌جانبه و یک‌زمان، امکان‌پذیر نمی‌بود و یا مشکل‌ساز! حال آرامی خاطر را در ادامه‌ی غارت، این‌گونه مطلوب یافته است!

نیز هوشیاری و ظرافتِ یافتن و گزینش «رضا خان» از میان دیگر مُهره‌های در دست داشته‌ی پیش و پس از کودتا را که، می‌بایست مورد توجه کامل قرار داد که، نه «استعمار» و هوشیاری‌های یگانه به‌وجود آورنده‌ی آن زمینه‌سازی‌ها می‌توانست باشد تا آن شود که به‌وجود آمد، و نه «رضا خان» با تکیه به شایستگی‌هایش می‌توانست به آن رسد که رسید! تمام هوشیاری‌ها و ظرافت‌های بازی‌های استعماری انگلیس و یافتن مرد آن کار در چهره‌ی رضا خان، همراه با شایستگی‌های گرد آمده در رضا خان، در مقابل هم‌آوردهای خود که، همچون او سر به بیگانه سپرده بودند، همه و همه با هم گردآمده‌هایی است روان‌شناختی فردی و اجتماعی که، هم‌نفسی و هم‌یاری می‌کنند به درآوری آن زمینه‌ی اجتماعی که، حکومت مقتدر مرکزی پایه و دوام می‌گیرد. نیز و اگرچه غیرمستقیم، نارسیدگی و نارسایی هوش و دانش سیاسی در کل جنبش مشروطیت و هم‌سنگِ دشمن «استعمار» نبودن که، در دام نیرنگ‌سازی‌های استعماری انگلیس و مُهره‌ی از میان دیگر مُهره‌های برگزیده شده‌اش «رضا خان» افتادن را آسان‌پذیر می‌سازد و هم‌آوردهای ناوابسته‌ی سیاسی و چهره‌های در مسیر جنبش قرارگرفته‌ی آن دوران، و یا وابسته به شوروی هم، که در شرایط فریب و ندانم‌کاری قرار

می‌گیرند و مسیر به سود «استعمار»، زیان ملت ایران را به بار می‌آورد! هنگامی به داوری‌نشینی دور از کاستی انجام می‌پذیرد و از بایستگی‌ها بهره‌مند که، بشناسیم «شایستگی» و «ناشایستگی»‌های رضاخان را در برابر هم‌آوردهای وابسته یا ناوابسته‌ای، همچون سید ضیاءالدین طباطبایی - قوام‌السلطنه - سلیمان میرزا - مدرس - مصدق و...، و بازی‌های زبردستانه و آن‌گونه‌ای را که، از خود نشان می‌دهد و همگان را، کم یا زیاد می‌فریباند و نعل‌های وارونه می‌زند تا سرانجام به آنجا می‌رسد که، دیکتاتوری بیست ساله در چهره‌ی او نمودار می‌گردد و آن می‌رود که، برآورده‌سازی بهره و سود استعمار انجام می‌پذیرد و دورسازی جامعه‌ی ایرانی از دستیابی به آرمان‌های «ملی مردمی»‌اش! و آرمان‌هایی را به نیستی می‌کشاند که بنا بر آن خواست‌ها «مشروطیت» پا گرفته بود!

برای برون‌آیی از پدیده‌ی پیچیده‌ی انقلاب ناکام مشروطیت و دیگر خیزش‌های «ملی مردمی» با او و به دنبال او آمده‌ای همچون قیام چاه‌کوتاهی‌ها - تنگستانی‌ها - علیه انگلیس و یا لاهوتی - کلنل محمدتقی خان پسیان - خیابانی و جنبش جنگل و اثرگذاری آرمان‌ها و خواست‌های آن بر روی لایه‌های مختلف اجتماعی، و برون‌آوری تمایلات گونه‌ی گونه‌ی اجتماعی، و سپس برکشی هنگامه سازان سیاسی، با نظرگاه‌های «اجتماعی - سیاسی» چند گونه‌ای، و ستیزه‌گری و رویارویی تمایلی اجتماعی با دیگر تمایل اجتماعی هم‌آورد او و یا هم‌آهنگ شدن تمایلات اجتماعی به هم نزدیک بوده در برابر دیگر تمایلات، همدیگر را در مسیری یگانه یافته، و یگانگی راه و عمل کوتاه یا دراز مدت را، می‌توان در دو نیروی بنیادی بخش‌بندی کرد با گرایش‌های نسبی همواره در حال جابجایی شدن ولی جای گرفته در این دو جریان؛

۱- نیرویی «اجتماعی - سیاسی» که دستیابی به «قدرت» سیاسی را در پناه بیگانه می‌یافت، اگرچه و به‌طور نسبی در میان این نیرو می‌توان یافت، لایه‌ها و شخصیت‌هایی با مرتبه‌های اجتماعی نابرابر در رأس قرار گرفته‌ای که، رفاه - آزادی - بزرگی و شکوه برای ایران را هم در پناه بیگانه قرار گرفتن می‌یافتند، بدون اینکه «دست پرورده‌ی» بیگانه بوده باشند! دل بستن به اردوگاه بیگانگان را، در جهت سودآوری برای جامعه و یا نظرگاه‌های مردمی را، آشکار یا ناآشکار توجیه می‌کردند.

۲- نیرویی «اجتماعی - سیاسی» که بازوی پشتیبان برای دستیابی به «قدرت» سیاسی را «ملت» می‌شناخت و در جهت برآورده‌سازی خواست‌های تاریخی ایران، ملت را پناهگاه و هنگامه‌سازی لایه‌ها و گرایش‌های جورا جور اجتماعی در این نیرو جای

گرفته، در پرتو پشتیبانی ملت انجام پذیر می‌یافت!

نیز جابجایی و تو در تو روی به وجود آورندگان این دو نیرو و در رأس آنها قرارگرفتگان را می‌یابیم، هنگام چیره شدن «نهادی» اجتماعی بر دیگر نهادهای اجتماعی که، شخصیت «اجتماعی» آنها را به وجود می‌آورد و سودآوری «سیاسی - اجتماعی» برای آنها را و سبب‌سازی به برقراری فرد و نیرویی را، در یکی از دو نیروی اجتماعی، و کندن از یکی و کشاندن به دیگری را! این رفت و آمد و جابجایی‌های عناصر و لایه‌ها و نیروهای اجتماعی و مسیرگاه سیاسی آنها را، در هنگام فراگشایی دوره‌ها و... می‌یابیم. ولی هر چند کوتاه، گشودن و آشناسازی با زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» سیاست‌سازان و بازیگرانی، در این دو نیروی بنیادی قرار گرفته را، بایسته است، چون هر یک نماد پی‌بری به یکی از این دو نیروی در روی هم قرار گرفته می‌باشند و در مسیر بازنمودن جنبش‌ها و انگیزه‌های «اجتماعی - سیاسی» و همداستانی دیگرانی با این و آن، به سود این نیرو یا آن دیگر نیروی، و جابجایی‌ها و... که ما را یاری‌رسان خواهد بود، به فهم و دریافت آن رُخ داده‌ها!

گزینش و روی‌آوری به گشودن زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» نمادهای این دو نیروی بنیادین روی در روی هم قرار گرفته و شخصیت‌های میانه‌ی این دو نیروی جای گرفته را، می‌توان این‌گونه یادآور شد که «سید ضیاءالدین طباطبایی» و «رضا خان میرپنج» همچون چهره‌های نمادگونه‌ی نیرویی «سیاسی - اجتماعی» که دستیابی به «قدرت» سیاسی را در پناه بیگانه می‌جست! روی در روی این نیرو، نیرویی که بازوی پشتیبان آن «ملت» و هنگامه‌سازی‌های سیاسی آن در پرتو پشتیبانی ملت صورت می‌گرفت با چهره‌های نمادگونه‌ی آن «مصدق» و «مدرس» روبرویم. سرانجام چهره‌هایی همچون «قوام‌السلطنه» و «سلیمان میرزا» به نشانه‌ی نیرویی میانه که، دل بستن به بیگانه را در جهت بزرگی و استقلال ایران، یا رفاه و نظرگاه‌هایی مردمی و آمیزه‌ای از این رو، توجیه و یا یافته بودند! زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» و کنش و واکنش‌های اجتماعی آنها در نبردگاه سیاسی، نمایش‌گر و آن‌گونه نمودارهایی را با خود دارند که، نگارنده را به آن‌گونه داوری نشانده است و در مسیر فراگشایی این سه دوره‌ی «اجتماعی - تاریخی»، به این‌گونه زندگی‌نامه‌هایی، از آنها و همچون آنها روبرویی خواهیم داشت!

به دنبال ۲۸ مرداد «روزنامه‌ای انگلیسی» زبان کاریکاتورهایی را ترسیم داشت، از دو جریان «سیاسی - اجتماعی» در حال شیر یا خط بازی، با ترسیم دو گور که در بالای



اولی نوشته شده بود «خط» می‌بازد و دومی که، «شیر» هم نمی‌برد! گشودن زبانِ «کاریکاتورها» این‌گونه دنبال می‌یافت که، هر کس با «ملت» درافتد می‌بازد و در گورِ اولی جای می‌گیرد و دومی برای کسی است که با «انگلیس» درافتد و «مصدق» چنین کرد و در آن «گوری» جای گرفته که با «انگلیس» درافتادن است و اینکه «شیر» هم نمی‌برد! جالب اینکه «مصدق» این کاریکاتورها را بر بالای «تخت» خویش در تبعیدگاه احمدآباد حبسبندیده بود! اگرچه در دادگاه نظامی خود را پیروز خوانده بود چون «بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراطوری جهان را از این مملکت برچیده» می‌دانست و زندگی و مال و موجودیت خویش را به خاطر ماندگاری و سرافرازی و پیروزی ملت ایران به هیچ می‌شمرد و پیروزی را در آن که «نهال برومند در خلال تمام مشقت‌هایی» که آن روز و نیز امروز گریبان همه را گرفته به ثمر خواهد رسید! و از ملت ایران خواست که به این راه سخت‌گذر، بی‌هراس از هر حادثه‌ای ادامه دهد! نیز نگارنده به خاطر دارد که دوستی بیان زبان کاریکاتورهای نام برده را، از «سید ضیاءالدین طباطبایی» شنیده بود که «درافتادن با انگلیس مرگ است»!

برای گریز از آن «مرگ» و به خاطر رسیدن به «قدرت» سیاسی در پناه انگلیس و... در گوری تا پایان عمر قرار گرفت که «ملت» کننده‌ی آن بود و هیچ‌گونه امکان سر برون‌آوری در زندگی «سیاسی - اجتماعی» را نیافت! اگرچه تلاش‌ها کرد، از جمله در سفر «برژنف» به ایران و برای خوش‌رقصی در برابر او، «سرافرازی» قرارداد ۱۹۲۱ و «حل» آنگونگی را از خویش شمردن!!

چنین بوده تاکنون که، «خط» سید ضیاء باخته چون بر «ملت» و با «بیگانه» بوده است، اگرچه «شیر» مصدق هم در «گوری» جای می‌گیرد که «انگلیس» و... کنندگان آن بوده‌اند ولی پیروزی در «نبردگاه» سیاسی آن‌گونه زبان کامل خویش را نمی‌گشاید که، در آن «کاریکاتور»ها آمد، که نیمی از واقعیت را بیان می‌دارد و اگر بهتر گفته شود، «شکسته‌ای» از زبان «تاریخ» در آن کاریکاتورها ترسیم گردیده است. می‌بایست در نظر داشت «چگونه» باخت و پیروزی - باخت و پیروزی برای کی - به دست‌آوری «چگونگی» آن؟! سود و زیان‌آوری این باخت و پیروزی در جهت چه مسیرگاهی را هم؟! و نیز ادامه‌ی این «نبرد» تا... او با امید!

از قرارداد ۱۹۱۹ که برابر است با مرداد ۱۲۹۸ تا سوم اسفند که سرانجام استعمار «انگلیس» برآورده‌سازی چشم‌داشت‌های غارتگرانه‌ی خویش را در «کودتا» و آن را به اجرا درمی‌آورد، چهار دولت و ثوق‌الدوله - مشیرالدوله و دو کابینه‌ی فتح‌اله اکبر سپهدار

اعظم برگزار می شود.

به دنبال ناکامیابی «انگلیس» به پذیراندن تمایلات خویش به «احمد شاه» و ناروی آوری ملت و مردان از میان برخاسته، به تن دادن به قرارداد کذایی، نیز هستی جنبش‌هایی از جمله «جنگل» و دیگر خیزهای در حال شکل‌گیری و ناآرامی ایران و پایتخت و... امکان‌پذیری تدارک «کودتا» و روی آوری به این‌گونه روش‌ها، نه فقط در ذهن «استعمار» پروریده می شود که، در سرکسانی از جمله «مدرس» هم جریان دارد و شاید بتوان «ضد کودتا» نامید!

جستجوی «انجام‌دهنده»ی این کار را انگلیس در میان کسانی پی‌گیری می‌کند تا سرانجام «سید ضیاء» را اینکاره‌ی این کار می‌یابد. برخوردار از هر آنچه در کسی جستجوگر است، تا به قدرت سیاسی رسیدن را، در برابر هرگونه خیانتی حتی سودای خیانت به میهنش بپذیرد!

برگزیده «استعمار» سید ضیاء «سید جیمبو» از آب درمی‌آید، چون، همچنان که در زیر می‌آید، آن دیگر در نظر گرفتگان، هر یک به عللی، که ناشی از برخورداری رفتار و سلیقه‌هایی بودند و در زیر اگرچه مختصر به آنها پرداخته می‌شود، از دایره‌ی گزینش به دور افکنده می‌شوند و «سید دو قازی» برنده‌ی بخت‌آزمایی است همراه با افسر جوان قزاقی به نام «رضا خان میرپنج» که او را در قزاق‌خانه «رضا خان ماکسیم» می‌نامیدند! در جنبش‌های انقلابی ایران، فراگشائی زیان‌های قرارداد ۱۹۱۹ را می‌یابیم و اینکه انگلیس از چه شرایط شوم به‌وجودآمده‌ای پس از جنگ جهانی اول و بی‌هم‌آورد شدنش در این «فلات»، روی آور به بهره‌وری است، شرحی به حال جامعه‌ی ایرانی. ولی با وجود تمامی تلاش‌هایش نمی‌تواند قرارداد را به اجرا بنشانند و «وثوق‌الدوله» هم پس از سقوط کابینه‌ی خود و ناموفق در خیانتی که به عهده گرفته بود از طریق همدان به بغداد و از آنجا به اروپا فرار می‌کند و مشیرالدوله که از وجهه‌ی ملی برخوردار می‌بود تشکیل کابینه و «کاکس» وزیر مختار انگلیس، پناهگاه وثوق‌الدوله نیز از ایران خواسته می‌شود.

اولین اقدام مشیرالدوله پخش اعلامیه‌ای می‌باشد مبنی بر اینکه تا «تصویب نکردن» قرارداد از سوی مجلس شورای ملی، به اجراگذاری آن غیرممکن است و باین درستی اندیشه و درست‌رفتاری آرامش نسبی به جامعه می‌بخشد و به اعتماد خویش میان مردم می‌افزاید. در این سه ماهه می‌تواند آذربایجان و مازندران و... را آرام‌بخشی کند و با آنها به مذاکره نشیند! بیانیه‌ی از هوشیاری برخوردار بوده‌اش نه فقط جامعه را

آرام می‌سازد که، دست انگلیس را هم می‌بندد و در انتظار مجلس می‌نشانند! اگرچه مشکلات اقتصادی و دیگر درهم‌برهم ریزی‌های اجتماعی، سرپای جامعه‌ی ایران پس از جنگ را در بر گرفته ولی نیرو و مردم از میان ملت برخاسته هم به تلاش و راه‌یابی، مطلوب‌اند به انجام‌دهی خواست‌های تاریخی ملت ایران. استعمار و دست‌آموزان بومی‌اش در این حال و هوای نامساعد به‌وجود آمده، تلاش پیگیر دارند تا برای برآورده‌سازی بهره‌وری‌های شرخیزانه‌ی خود، بار خویش را بارِ شانهِی ملت کنند! پروریدن فکر «کودتا» و ضد «کودتا» در چنین حال و هوایی، در جامعه جریان دارد و هریک در پی زدن مُهر خویش است با دیدگاه‌های نایکسان.

آنچه راجع به «کودتا» و کسانِ گزیده شده برای این کار، چه از سوی سیاست انگلیس، چه کسان ناوابسته‌ی روی به این کار آورده و یا...، با توجه به شواهد تاریخی این کسانند و این‌گونه مسیر می‌یابد:

۱- سردار اسعد بختیاری که با پایان‌گیری دوره‌ی کابینه‌ی وثوق‌الدوله و به دنبال سرکشی «رضا جوزدانی» در برابر قوای دولتی و بر آن شدن بختیاری‌ها به دنبال کردن او و پایان گرفتن این «یاغی‌گری» با قتل او و سپس تمرکزگرفتن در اصفهان و برگزاری جلسه‌ای در چهلستون و مشورت به برگزینی فرماندهی برای نیروهای بختیاری. اگرچه نظرها متوجه‌ی «سردار اسعد» می‌بوده ولی او برگزیده‌ی همگان قرار نمی‌گیرد. در این جلسه‌ی مشورتی و برگزینی، درگیری‌هایی میان آنها صورت می‌گیرد و پایانی بی‌حاصل، بازگشت به بختیاری و حمله‌آوری به تهران از سوی آنها صورت نمی‌گیرد.

۲- استاروسلسکی روس؛ فرماندهی قزاق‌خانه که بر آن می‌باشد که نسبت به انگلیس‌ها پیشی جوید و به تدارک کودتا برمی‌آید! در این باره «ضیاءالملک قراگوزلو» در مجلس چهاردهم، هنگام طرح اعتبارنامه‌ی «سید ضیاء» پرده از آن برمی‌دارد. اگرچه داستان این فرماندهی روسی قزاق‌خانه را در قسمت «متحدالشکل» کردن ارتش و...، در جنبش‌های انقلابی ایران می‌یابیم، در رویارویی‌هایی با کلرژه و رضاخان و...، سپس کودتا! ولی فشرده شده‌ی گفته‌های «ضیاءالملک» و به دنبال برآوری تماس‌های مساعدی میان «جنگلی‌ها» و «مشیرالدوله» و پذیرش «میرزا» که در دوره‌ی زمامداری «مشیرالدوله» به انتظار نشیند و به‌طور موقت از اقدامات مسلحانه صرف‌نظر نماید، شاید مشکل ایران از طریق اقدامات «مشیرالدوله» حل گردد! ولی در همین هنگامه‌هاست که «استاروسلسکی» هم به فکر می‌افتد و برای اقدام به کاری میرزا اسماعیل نوبری را می‌یابد که در «مشروطیت» شرکت داشته است و پس از گفتگوهایی

میان آنها پاسخ «نوبری» این‌گونه است که به دست خارجی و به خصوص «نظامی» اقدام به این‌گونه کارها را نمی‌پسندد و این شیوه‌ها را «انقلابی» نمی‌داند و با توجه به گفته‌های «ضیاءالملک» تصمیم «نوبری» به نپذیرفتن پیشنهادهای «استاروسلسکی» است با دلیل آوری و بر این باوری که «کودتا» را نمی‌پذیرد چون «انقلاب» نیست و آن شیوه‌ها را در رابطه با بیگانه می‌شناسد و انقلاب را آن می‌یابد که به دست توده‌های مردم جامعه‌ی خویش صورت‌پذیر گردد! آنچه آورده شد فشرده‌ای است از اظهارات ضیاءالملک در مجلس چهاردهم.

۳- مدرس است که البته روی آوری به اقداماتی را به او نسبت می‌دهند در پیوند با «کمیته‌ی آهن». گفته‌اند این «کمیته را ابتدا عنصر آزاده و ملی «حسین کی استوان» به برپایی اش اقدام می‌کند ولی برنامه‌های ریخته شده‌اش را دیگران به دست آورده و به کار می‌گیرند. آن دیگران تا چه اندازه‌ای مسیر فکری‌شان با «مدرس» خوانایی داشته، دانسته نیست و اینکه کار مشترکی میان آنها آغاز و به چه مسیری کشانده می‌شوند هم! چون بسیاری از آنها «بودار» بوده‌اند که، به آن پرداخته می‌شود ولی آنچه مسلم است «تلاش»های وسیع «مدرس» و روی آوری و برگزینی روش‌هایی همراه با عناصر متفاوتی است که، او دنبال می‌کرده و با توجه به شناخت «مدرس»، چه از نظر جسارت‌هایش و روی آوری به خطر و چه هوشیاری‌هایش به آگاهی از آنچه می‌گذشته و یا دیگر مشخصه‌های فردی که شخصیت اجتماعی او را می‌ساخته است، می‌تواند یاری‌بخش به پذیرش ما شود به روی آوری او به ضد «کودتا»یی در برابر «کودتا»یی که در حال انجام شدن می‌بوده است. اگرچه با همان «کمیته‌ی آهن» پُر شده از عناصر مشکوک هم، مستقیم یا نامستقیم تماس‌هایی برقرار می‌داشته است!

۴- نصرت‌الدوله: وزیر امور خارجه‌ی «وثوق لدوله» و یکی از سه نفر پول‌گیرندگانی است از انگلیس تا در برابر، تلاش پیگیر کنند به دست‌برداری «احمدشاه» از مخالفت و تن دادن او به پذیرش و به اجرا درآوری قرارداد ۱۹۱۹ که، سومین نفر این جمع پول‌گیرنده «صارم‌الدوله» می‌باشد!

نصرت‌الدوله: در سفر خویش به همراهی «احمد شاه» و پس از ناموفق شدن به پذیراندن قرارداد کذایی به «احمد شاه»، در لندن می‌ماند و درگیر وودار به حرکت درآوری و گزینش مهره‌هایی برای «کودتا»، از جمله برگزیده‌گانی است که از لندن عازم ایران می‌گردد و سپس به آن پرداخته می‌شود!

۵- سپهسالار محمد ولی خان خلعتبری؛ نیز یکی از کسانی است که «انگلیس» در

نظر گرفته و پوشاندن این لباس را به تن او از طریق «سید ضیاء» دنبال می‌کند که، به آن هم پرداخته خواهد شد.

عـ نیز موردی را به «سالار جنگ» نسبت می‌دهند که قوای او توسط ژاندارمری به رهبری «کلنل گروپ» در بهمن ۱۲۹۹ از پای درمی‌آید و خودش فرار و همراهانش دستگیر!

۷- «سید ضیاءالدین طباطبایی» است، گزیده شده‌ی انگلیس پس از کوشش‌های فراوان و آزمون‌های دیگر کسانی که یادآوری گردید به عنوان مَهره‌ی شایسته‌ی این کار، همراه با «رضاخان»، دو مهره‌ی مطمئن و سرافراز به خدمت «استعمار»، پس از آزمون‌های بسیار تا به دست آنها صورت عمل بخشیده شود خواست‌هایی را که، از بُن قرارداد ۱۹۱۹ برون می‌آمد و نتوانسته بودند به «احمد شاه» پذیرانند و مشیرالدوله نیز اجرای آن را نمی‌پذیرد و به عهده‌ی مجلس و نمایندگان «ملت» می‌گذارد!

اگر از موردهای ۲ و ۳ که «استاروسلسکی» و در رابطه با او میرزا اسماعیل نوبری باشد و سپس «مدرس» و گمان‌بری کاری مشترک میان او و «کمیته‌ی آهن» که، به آن پرداخته می‌شود، بگذریم، در دیگر موارد یاد شده‌ی بالا، دست استعمار انگلیس را به پشت آنان و گوشه‌هایی از روابط همکاری و آشنایی کهن میان آنان را می‌یابیم، چه در انقلاب ناکام مشروطه و چه در حین و پس از کودتا با «نظام دیکتاتوری» که، گره‌خوردگی بهره‌وری‌های «اقتصادی - سیاسی»، آنها را به یکدیگر نزدیک و یا پیوند می‌داد!

حال اگرچه فشرده، چند و چونی از چرایی‌هایی که، محمّدولی‌خان خلعتبری «سپهسالار» و «نصرت‌الدوله» برگزیده نمی‌شوند و جام «پیروزی» به نام کسی رقم می‌خورد که، سپهسالار او را «سید جیمبو» و «سید دوقازی» می‌نامید! نیز کوتاه بیانی از چگونگی برپاشده‌گی «کمیته‌ی آهن»!

فیروز میرزا نصرت‌الدوله که از طرف انگلیس به دریافت نشان «شوالیه صاحب صلیب بزرگ میشل و جرج مقدس» است، شاید یکی از شمرده‌ترین از خاندان قاجاریه باشد که، این‌گونه که گذشت و می‌آید، تن به نیرنگ زدن به «احمد شاه» را می‌پذیرد و ناراستی با «ملت ایران» را تا به قدرت سیاسی رسیدن برایش آسان گردد. او به دنبال پا نگرفتن «قرارداد» ۱۹۱۹ و سرسختی «احمد شاه» به امضا نکردن آن، با مشابه و همتای انگلیسی خود «لرد کرزن» وزیر امور خارجه‌ی انگلیس در لندن توافق می‌کند به نقشه‌ی کودتا، چنانچه در جزئیات آزاد باشد و سپس از طریق بغداد به ایران مراجعت می‌کند.

از همراهان وی ذکاءالملک فروغی و انتظام‌الدوله بوده‌اند. او علی‌رغم برف و کولاک شدید در کرمانشاه به تاریخ ۱۸ بهمن خود را به تهران می‌رساند و با «نرمان» وزیر مختار انگلیس به گفتگو می‌نشیند. آنچه توافق این دو را مشکل به انجام‌پذیری می‌کند، خواستن وزیر مختار از نصرت‌الدوله که پس از کودتا به دستگیری کسانی می‌بایست روی آورد و او نمی‌پذیرد. کسانِ پیشنهاد شده برای دستگیری از خویشان او و نیز از کسانی بوده‌اند که، جامعه آن‌ها را گرامی داشته است. این سرپیچی از او امر نماینده‌ی «استعمار» اگرچه شرایط کلی را پذیرفته بود، تند و گستاخانه گرفته می‌شود و تبادل‌نظرهای بعدی «ورون» نمایندگان «استعمار» و نظر مساعد «هاوارد» یکی از آنها نسبت به «سید ضیاء»، نصرت‌الدوله از برگزیده شدن به دور افکنده می‌شود؛ و شاید یکی از دلایل زندانی شدن او همین سرپیچی او باشد، به گمان قوی، پس از رهایی از زندان و ناسازگاری نمایندگان سیاست انگلیس با او، سرستیز با آنها را دنبال می‌کند و توان گفت از دست‌دهی جاننش در زندان «سمنان» در دوره‌ی دیکتاتوری که به گونه‌ای پنهانی انجام شد و پروریدگان «دیکتاتور» نادیده گرفتند، به هم بستگی می‌یابند!

سپهسالار «محمد ولی خان خلعتبری» که زندگی‌نامه‌ی او را در «جنبش‌های انقلابی ایران» و در واقعه‌ی انقلاب ناکام مشروطیت و نیز سر و سرّ او با انگلیس و...، از نظر گذرانده‌ایم، از طریق «سید ضیاء»، سفارت انگلیس تلاش می‌کند او را در جریان آنچه در پیش دارد بگذارد و چند و چونِ او را دریابد. روزهایی است که سپهدار دوران نخست‌وزیری را می‌گذراند و سید ضیاء می‌تواند با در نظر گرفتن رابطه‌ای تماس با او را برقرار سازد. روند فشرده‌ی کار این‌گونه است که، سید ضیاء رابط سپهسالار را که «مهدب‌الملک» باشد در جریان می‌گذارد و اینکه نظر مساعد انگلیس هنگامی که «سید» خودش پست وزارت امور خارجه را به عهده گیرد. مهدب‌الملک بهتر آن می‌یابد که «سید ضیاء» شخصاً با سپهسالار به گفتگو نشیند و نشست برای گفتگو را فراهم می‌سازد. برگزاری نشست و آغاز و دنباله‌ی گفتگو به اینجا می‌رسند که «انگلیس» شما را «سپهسالار» برای این کار برگزیده است و شمردن خواست‌هایی را که «انگلیس» دارد و پاسخ، پذیرش سپهسالار. سرانجام بیان پیش شرط وزیر امور خارجه شدن «خودش» را از سوی انگلیس به میان می‌آورد که خشم سپهسالار آشکار می‌گردد و اینکه: مرانگ است آن نخست‌وزیری که تو «سید جیمبو» وزیر امور خارجه‌اش باشی! و پس از ادامه‌ی خشم که، این سید «دوقازی» می‌خواهد وزیر امور خارجه‌ی من شود، با تندی بسیار او را از نزد خویش دور می‌سازد! آشکارا است با توجه به آنچه میان

سپهسالار و سید ضیاء می‌گذرد و تن ندادن سپهسالار به وزیر امور خارجه شدن «سید ضیاء»، سپهسالار هم از «بخت» می‌افتد و ادامه‌ی پی‌جویی انگلیس برای گزینش آسوده‌ترین مُهره، یافتن و برگزینی خود «سید ضیاء‌الدین طباطبایی» است تا بعد چه پیش آید!

کمیته‌ی آهن؛ که کمیته‌ی فولاد نیز نامیده می‌شد و آن‌گونه که رفت، ابتدا «حسین کی استوان» به برپایی آن اقدام می‌کند با دیدگاهی جدا از آنچه سامان‌دهندگان بعدی آن برپا داشتند. این کمیته پا می‌گیرد از کسان «بُوداری» در جهت یاری‌بخشی به خواسته‌های ضد ایرانی و بارآوری زمینه‌ی سودآوری «استعمار» انگلیس! در رأس این نیرو «سید ضیاء‌الدین طباطبایی» را می‌یابیم با عده‌ای از دانشناک‌ها و برگزاری نشست‌ها نیز در خانه‌ی «آبکار» ارمنی برگزار می‌شده است. ابتدا این نشست‌ها و برگزاری جلسات و پایه‌گیری آن در اصفهان و سپس به تهران، زرگنده و قلهک، جابجایی مکان می‌یابد. کسانی از اینان پیش از کودتا موقعیت‌های حساس کشور را در دست داشته، از جمله مدیرالملک «جم» ریاست انبار ارزاق - دکتر منوچهرخان طیب ژاندارمری - میرزا موسی خان ریاست خالصه‌جات - مسعود خان افسر ژاندارمری - محمد تدین و...! و یا کسانی همچون ملک الشعرا بهار که در جلسات آنها شرکت می‌داشته‌اند. و پس از کودتا در موقعیت‌های حساس قرار می‌گیرند و دوران دیکتاتوری را با دیکتاتور می‌گذرانند که، از جمله‌اند عدل‌الملک (دادگر) رئیس مجلس شورای ملی دوران رضاخانی - سلطان محمدخان عامری رئیس کابینه‌ی نخست‌وزیری سید ضیاء - مسعودخان کیهان که در بالا آمد وزارت جنگ کابینه‌ی کودتا - غفارخان سالار منصور قزوینی عهده‌دار حکومت زنجان، کابینه‌ی کودتا - کلنل کاظم‌خان عهده‌دار حکومت نظامی تهران، کابینه‌ی کودتا - سلطان اسکندرخان مأمور حفاظتی نخست‌وزیر کودتا - منصورالسلطنه «جم»! و دیگر اعضای این کمیته؛ اپیکان ارمنی - ماژور اسفندیریان - میرزا کریم‌خان مشقی - میر موسی خان - معزالدوله و از میان بیگانگان وجود داشته‌ای همچون ژنرال آبرون ساید - کلنل اسمایس - سر والد اسمارت می‌باشند. گفتنی است که، عباس اسکندری در مجلس دوره‌ی پانزدهم به وزیر جنگ شدن «محمود جم» اعتراض می‌دارد و اعتراض او از این جهت است که، از اعضای «کمیته‌ی آهن» او را می‌شمرد و اینکه در ایران کودتا کرده‌اند. سپس نام عناصر بیگانه‌ی درون این کمیته را، همان‌گونه که رفت یادآور می‌شود. برخی از نمایندگان اعتراض می‌کنند و او در پاسخ آنان؛ که حاضر است سندش را ارائه دهد! نیز در «آئینه‌ی

عبرت» سیف پور فاطمی و «حیات یحیی» یحیی دولت‌آبادی و... آن‌گونه می‌یابیم که در بالا آمده شده است! اما چگونه و چرایی احتمال پیوند همکاری «مدرس» با این کمیته دانسته نیست، زیرا «مدرس» با هر گونه وابستگی به بیگانه و کسانِ وابسته به آنها ناسازگاری داشته است!

سید ضیاءالدین طباطبایی؛ آخوندزاده‌ای بود هفت‌خط و از هوش قابل توجهی برخوردار بود، با توانایی‌های دیگری که، در خدمت انگلیس قرار گرفت تا در پناه این «قدرت» به «قدرت سیاسی» دست یابد. گفته‌اند که پدرش از نزدیکان محمدعلی شاه بوده است. سید ضیاء ابتدا همراه کسانی روزنامه‌ی «شرق» را منتشر کرد و هم‌زمان با دانشک‌ها آشنایی پیدا می‌کند. برای مدتی به اروپا (فرانسه) می‌رود و پس از ورود به ایران به انتشار روزنامه‌ی «وعد» و نیز با فروش «تریاک» و جمع‌آوری پول از این و آن چاپخانه‌ای به راه می‌اندازد. در چنین زمانی است که «کمیته‌ی مجازات» پای می‌گیرد و یکی از کسانی که در تیررسِ خطر این «کمیته» قرار می‌گیرد، اوست. او شاید از اولین کسانی بود که پروا نمود و از قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق‌الدوله به ضد ایران و به سود انگلیس طرفداری می‌نماید و جلب نظر نخست‌وزیر را! و تنها کسی است مورد اعتماد و ثوق‌الدوله قرار گرفته و از طرف دولت او، به بادکوبه می‌رود برای حل مبادلات پستی و... ایران و آذربایجان جدا شده از آن!

در پخش گزارش سفر خویش به نخست‌وزیر که در پایان آن به عنوان رئیس هیئت اجرائیه امضا کرده است، پس از شرح ساده‌ی سفر خویش، در پایان یادآور است که «بدیهی است که تفضیل ملاقات در راپورت جداگانه معروض خواهد شد»!

به یقین سید ضیاء یکی از شمرده‌ترین مهره‌های همیشه آرمیده خاطر انگلیس می‌بوده است و بی‌جهت نیست اشاره‌ی «تهمورس آدمیت» در اثر خود «گشتی برگزیده» صفحه‌ی ۱۵۱ به گفته‌ی صریح لنین مبنی بر عامل انگلیس دانستن سید ضیاءالدین طباطبایی را و نیز در همین اثر و در پیوند با تغییر مواد ۵ و ۶ قرارداد ۱۹۲۱ و... یادآورنده‌هایی دارد از زندگی‌نامه‌ی «جاسوس دو جانبه»‌ای بودن کسانی، از جمله سید ضیاءالدین طباطبایی، به زیان ایران و به سود بیگانگان که در جای خود از آن یاری گرفته خواهد شد.

سید ضیاء پس از بازگشت از بادکوبه و پایان یافتن ماموریتش به‌طور شایسته آن‌گونه مورد پسند و ثوق‌الدوله و پناهگاه خارجی‌اش انگلیس واقع می‌شود، اگرچه با کسانی از جمله «مشیرالدوله» میانه‌ای نمی‌یابد و یافته بود که این نیکان او را می‌شناسند و به او



اعتماد ندارند ولی همان طور که گذشت با سپهسالار و کسانی از این دست روابط برقرار می‌کند تا آنکه انگلیس برای انجام‌پذیری «کارش» این عنصر از میهن خویش بریده را که، در او تهور زشتکاری فراوان یافته بود، به خدمت می‌گیرد به انجام دادن کودتا! سامان و سازمان‌گیری فکر و عمل «استعمار» افسری را نیز می‌طلبد که بازوی مسلح کودتا باشد و از پیش روی «رضاخان» میرپنج انگشت گذاشته بودند و یافته که مناسب این کار است. چشم‌افکنی بر داستان او آورده شده در «متحدالشکل» شدن ارتش در «جنبش‌های انقلابی ایران» و همداستانی سرهنگ «فیلاتوف» با «رضاخان» و جداگانه گفتگوهای سرّی «فیلاتوف» با سرهنگ «استاروسلسکی» که بر علیه «کلرزه» فرماندهی لشکر قزاق «کودتا» کنند و او را بر جای رئیس خود بنشانند! یادآورده‌هایی است به پروریده‌ی فکر استعماری انگلیس تا پس از انقلاب اکتبر، این نیروی نظامی زیر نظر افسران روسی قرار گرفته را، در مسیر خواست‌های خویش بکشاند و در این گاه و سوی است که انگلیس «مهره‌ی» نظامی خود رضاخان را می‌شناسد و به شایستگی‌های او در جهت منافع استعماری خویش پی می‌برد و این در پیش‌آمدی است به تاریخ ۲۸ بهمن ۱۲۹۶ که؛

با توجه به آنچه به گونه‌ای فشرده در بالا آمد و اعضای کمیته‌ی آهن و برگزاری نشست‌های آنان در زرگنده نزدیک سفارت انگلیس و شرکت افسران انگلیس در آن کمیته و نقش آنها در پی‌گیری به منظم‌سازی نیروی قزاق پس از انقلاب اکتبر در جهت منافع استعمار انگلیس، دیگر یادآورده‌هایی را هر چند کوتاه بایسته است که از جمله دیدار «ژنرال آیرون ساید» است همراه با «کلنل کاظم‌خان» عضو کمیته‌ی آهن - افسر ارشد ژاندارمری - مترجم «ژنرال آیرون ساید» و همیشه رازدار او، از نیروی قزاق اردو زده در «آق بابا» و سخنرانی او برای آنها به زبان انگلیسی و برگردان گفته‌های او برای آن نیرو. ژنرال در سخنرانی خود دستور به اخراج افسران روسی را یادآوری و جای‌نشینی افسران انگلیسی در آن نیروی نظامی را می‌خواهد که با برخورد افسر جوان بلندقامتی به نام «رضاخان» روبرو می‌شود. افسر جوان از میان جمع و شکستن سکوت و با درشتی پاسخ که؛ «ما تابع فرمان اعلیحضرت شاهنشاهی» هستیم و «خدمتگزار دولت ایران و...!» زمان این پیش‌آمد نزدیک به یکسال پیش از انجام کودتا می‌باشد و اگر «ردگم‌کردنی» و از پیش صحنه‌سازی نشده باشد، این جسارت نشان‌دهی رضاخان از خود، به یقین یافتن ژنرال انگلیسی آن افسر جوانی را است که، می‌تواند به کار آنها آید. با پایان گرفتن پاسخ درشت رضاخان به ژنرال انگلیسی، ژنرال به زبان روان

«فارسی» پاسخ را این‌گونه پاسخ می‌یابد که؛ «ببخشید آقا، مترجم من نتوانست مقاصد مرا به شما بفهماند، زیرا منظور من ابداً چنین نبود که ایشان گفتند، چه اولین مقصودی که می‌خواستم عرض کنم، این بود که ما باید با یکدیگر دست اتحاد داده کشور شما را از پریشانی نجات دهیم.» برون از توجه به «دلسوزی‌های» استعمارگرانه‌ی این نمایندگان استعمار برای نجات‌دهی «ایران»!! این پیشنهاد ژنرال انگلیسی که به‌طور فشرده شده‌اش آورده شد و پاسخ درشت!! رضاخان و پاسخ پاسخ خنده‌روییانه و به زبان فارسی ژنرال را، چندی بعد، از سوی سفارت انگلیس به کابینه‌ی مشیرالدوله این‌گونه می‌یابیم که؛ «بایستی فوراً افسران روسی قزاق را که در استخدام دولت ایران هستند، از خدمت خارج نموده و به عوض آنها افسران انگلیسی استخدام نمایند!» که مشیرالدوله نمی‌پذیرد و مخالفت و سپس استعفا و سپهدار بر سر کار می‌آید و در مجلس عالی مشاوره‌ای مطرح می‌گردد و...!

به دنبال پی‌جویی، به یافتن «مرد آن کاره» ای که می‌خواستند و سرانجام گزیدن «سید ضیاء»، استعمار و نمایندگانش پی‌کردن پی‌جویی‌های خویش را دنبال تا یافتن فرماندهی از نیروی قزاق که حمله به تهران را بپذیرد. ابتدا «ماژور فضل‌اله‌خان» است که «سید ضیاء» او را می‌یابد ولی با مخالفت «کلنل کاظم‌خان» و پذیرش «آیرون ساید» از او، «ماژور» به کار نمی‌آید و او را که سید ضیاء از تهران با خود به قزوین آورده بود به تهران بازمی‌گردانند. به «محمد صادق‌خان» سردار عضو هیئتی برای اتحاد ارتش ایران و انگلیس روی می‌آورند که او هم نمی‌پذیرد. او را سردار مخصوص نام داده‌اند و گویند جریان را به گوش احمد شاه نیز می‌رساند ولی...! سرانجام پیشنهاد به «امیر موثق» و رد کردن آن و نام «رضاخان» را به میان کشیدن که «آیرون ساید» نظر مساعد می‌دهد و آویزانند «زنگوله» برگردن او!

در این باره گفتنی‌های زیادی گفته شده که از جمله «رضاخان» ابتدا از پذیرش آن وحشت داشته و برای آرام‌سازی او تلگراف ساختگی از طرف شاه به او نشان می‌دهند. یا اینکه پیشاپیش برای آسان‌پذیر شدن ذهن احمد شاه و آماده‌سازی او، این‌گونه هموارسازی می‌شود که؛ «ژاندارم»ها همراه با عده‌ای از اعضای دولت آهنگ کودتا دارند و بهتر است فرمان حرکت «پانصد» قزاق به طرف تهران داده شود تا بتوانند با آن «کودتا» روبرویی کنند، و با این دست‌آویز به گرفتن فرمان از احمد شاه، نیرویی قابل توجه از نیروی قزاق را، از قزوین به سوی تهران به حرکت درآورند!

احمد شاه می‌پذیرد و دست‌آویزی دیگر یاری‌رسان آنها که، «قزاق»ها برای دیدار

خانواده‌ی خویش به تهران می‌آیند و...، نیز دیگر فرمانی از شاه به سوئدی‌ها که، از ورود قزاق‌ها به تهران جلوگیری نشود! پس از انجام‌پذیری تمامی این پیش‌سازی‌هایی که پیروزی آور بند و نیرنگ آنهاست، روز ۲۵ بهمن «سید ضیاء» به طرف قزوین می‌رود تا پیش‌روندگی‌های پسین را تدارک ببیند!

سرهنگ باقرخان مویان شهرت گرفته به «بمبی» از روزهایی پیش از آنکه «نیروی قزاق» روانه‌ی تهران شود به این‌گونه یاد کرده است که؛ روزی در حین گردش در شهر قزوین در کنار «رضاخان» و گفت و شنودی میان آن دو از جنگ و عقب‌نشینی «رضاخان» در رشت و...، اظهار رضاخان به اینکه ما افسران می‌بایست دست به دست هم دهیم تا ایران را نجات بخشیم. به «گراند هتل» قزوین که می‌رسند «رضاخان» از او می‌خواهد در انتظار او باشد تا او برگردد و اینکه با دو نفر در آن هتل قرار دیدار دارد. سپس یادآور است به اینکه، پس از نیم ساعت از رفتنش به جستجوی او می‌رود و از شکاف در رضاخان را با «آیرون ساید» می‌بیند همراه با «کلنل اسمایس» و دیگر افسران انگلیسی که او آنها را می‌شناخته است و...! این دیدارهای پیش از حرکت، نشان می‌دهد که ذهن رضاخان آماده است تا اینکه سید ضیاء به قزوین می‌رود.

نقل افسر قزاقی دیگر یادآور است به اینکه؛ اردوی آنها در «ینگی امام» بوده و او همراه با دیگر افسران ارشد و «میرینج» در فرماندهی آنها در اتاق خود، که افسری وارد می‌شود و گزارش به اینکه شخصی به نام «سید ضیاء» با اتومبیل تمایل دیدار با فرماندهی کل را دارد. به «رضاخان» پیام رسانده می‌شود و پاسخ رضاخان که؛ «بسپرید احترامش کنند، شاید بخواهند این «جُلت» را رئیس ما کنند»!

خواننده نیک می‌یابد برگرفته‌ی این تماس‌ها - رفت و آمدن‌ها - کنش و واکنش‌ها را که، نمایندگان «استعمار» پی می‌کردند تا رئیس و بازوی مسلح را، در دو چهره‌ی به‌خویش و در جهت سود آفرینی به راه خویش می‌یابند و «آسوده دل» به پیش‌رانی آن دو!

خواننده می‌یابد گفته‌های ناخواسته‌ای را از «سید ضیاء» در مجلس شورای ملی دوره‌ی چهاردهم، آنگاه که «مصدق» اعتبارنامه‌ی او را رد می‌کند و او در تلاش به دورسازی «بزه» خویش است. خواندن این گفته‌ها، دست‌یابی به پرده‌دري رازهایی است که، نه تنها بیان‌گر درستی آنچه است که در بالا آمد که، درهم برهم گویی‌هایی است از فرد «بزه‌کاری» به بروز شومی‌آوری‌های خود و دیگر بازیگران کودتا در زندگی «اجتماعی - سیاسی» ملت ایران و دورسازی از دستیابی به خواسته‌های تاریخی‌اش! از

آنها در بخش‌هایی که با آنها بستگی می‌یابد، آورده خواهد شد. یاورِ گفته‌های «سید ضیاء» ی بزه‌کار و توجه‌بخشی به درهم برهم گویی‌های او مبنی بر گرفتن فرمان حرکت قزاق‌ها از «احمد شاه» که جایی «پانصد» و دیگر جای «به‌جای هفتصد نفر دو هزار نفر حرکت کردند» می‌نویسد و نیز در رابطه‌ی پولی که دولت برای حقوق قزاق‌خانه داده بود و ایشان به احتمال زیاد، خود با خود به قزوین می‌برد؛ «از آن پولی که صد هزار تومان از دولت داده شده بود به قزاق‌خانه هفتاد یا هشتاد هزار تومان به قزوین فرستاده شد که خرج تدارک ضروری قزاق‌ها شد و بیست هزار تومان هم در صندوق ماند و از این جریانات در قزاق‌خانه‌ی قزوین سه نفر مسبوق بودند، کاظم‌خان، مسعود خان و رضاخان!» و در جای دیگر «دو روز پیش از کودتا من «سید ضیاء» رفتم به شاه‌آباد، جلسه تشکیل شد، در شاه‌آباد بنده و آقای رضاخان میرپنج و از آقای احمد آقاخان «امیر احمدی» که آن وقت گویا سرهنگ بود و از آقای ماژور مسعودخان و از آقای کاظم‌خان «سیاح» من آنها را دیدم و چه صحبت کردم و چه تصمیم گرفتم از اسرار ماست ولی یک چیزی را به شما می‌گویم و آن این است که ما ۵ نفر قسم خوردیم!»

در این گفته‌های از زبان او بیرون بسته؛ ۱- می‌یابیم که به «احمد شاه» نیرنگ زده است در رابطه با قزاق‌ها ۲- از پول از انگلیس برای دولت وام گرفته شده آن‌گونه که رفت برای تدارکات کودتا استفاده می‌شود ۳- سه نفری از داشتن آن پول آگاهند که خبر او و رضاخان، «کاظم‌خان» مترجم و رازدار «آیرون ساید» می‌باشد و نادرستی ادعای او که «آیرون ساید» از کودتا بی‌اطلاع بوده و مبتکر کودتا «خود» سید ضیاء می‌بوده است! اگرچه در خاطرات «آیرون ساید» می‌خوانیم همگامی‌اش را با «ماژور دنستروپیل» به پایه‌ریزی کودتا! دیگر اینکه در مسیر گفته‌های خودش در جاهای حساس، ابراز به «اسرار» بودن موضوع می‌کند و پوشیده‌نگه داشتن آنچه را که دست انگلیس در آن یافته آید! در حالی که «رضاخان» از حضور بسیاری از جمله «مصدق - تقی‌زاده - مشیرالدوله - یحیی دولت‌آبادی و...» اظهار داشته؛ مثلاً خود مرا انگلیس‌ها روی کار آوردند ولی...!

از جمله دیگرانی را که در «جمله‌ی» رضاخان نهفته یافته می‌یابیم در رابطه با کودتا و... همین «سید ضیاء» است. بنا بر آنچه خود «سید ضیاء» بیان می‌دارد، دو روز قبل از کودتا او با چهار نفر دیگر در «قهوه‌خانه» ی شاه‌آباد همدیگر را می‌یابند و پیمان به انجام بخشیدن کودتا گذاشته می‌شود. آنچه «سید ضیاء» می‌گفته آنها گردن می‌نهادند.

دستور داده می‌شود مسافر از تهران به قزوین بی‌مانع ولی از قزوین به تهران را جلوگیری شود. پنجاه نفر را بیراهه به کهریزک می‌فرستند تا در صورت حرکت شاه به جنوب مانع او گردند و پیش‌سازی حرکت به تهران برای روز دوشنبه دنبال می‌شود. فرماندهی را به عهده‌ی «کاظم خان» می‌گذارند. سید ضیاء و ماژور مسعود خان «کیهان که قرآن به پشت آن امضا شده در نزد او باقی می‌ماند» با اسکورتی به وجود آمده از صد نفر قزاق و صد نفر ژاندارم همه سواره‌نظام وارد مهرآباد می‌شوند. آرایش صحنه با سخنرانی تند و آتشینی که برای «رضاخان» تهیه کرده بودند برگزار و با زنده باد ایران - زنده باد شاه - زنده باد قزاق‌های جان‌باز وطن و... پایان. رضاخان بر روی دست به حضور «سید ضیاء» برده می‌شود.

با انتشار این اخبار بیست هزار از افسران و سرداران نظامی و... از طرف شاه برای ورود «قزاق»‌ها می‌روند و سید ضیاء نگران و در تلاش جلوگیری تماس آنها با رضاخان می‌باشد تا مبادا تحت تاثیر قرار گیرد. پس از خاطر جمع‌ی امکان تماس را برقرار می‌کند. با خبرآوری که، اتومبیل‌های حامل نمایندگان شاه - نخست‌وزیر و سفارت انگلیس آمده‌اند برای ملاقات فرماندهی قزاق، سید ضیاء امر به راهنمایی آنها را به اتاقی می‌دهد و آن دیگر هم‌پیمان‌ها نیز با او، با علامت سر، امر او را تأیید می‌کنند. سید ضیاء همه‌ی تلاشش آن بوده که رخ داده‌ها رخ دهد و سپس دیدارها و... انجام گیرد. سرانجام ساعت ۹ شب رضاخان میرپنج وارد اتاق نمایندگان شاه و اعضاء سفارت در آن گرد آمده، می‌شود. ادای سلام نظامی و اینکه «فرمایشی»؟!.

گفتنی است که «کلنل هایک» و «کلنل هاوسلتون» همراه نماینده‌ی شاه معین‌الملک و نماینده‌ی نخست‌وزیر ادیب السلطنه سمیعی به آن دیدار می‌روند و اصرار نیز از جانب شاه و نخست‌وزیر به تماس با سفارت صورت می‌گیرد و همراهی آن جمع با هم!

در این دیدار و به دنبال گفته‌های همراه با تندى نمایندگان شاه و نخست‌وزیر و تأیید سفارت، رضاخان به سخن می‌آید و اساس زندگی سربازی خویش را خدمت به وطن و فرمانبری از شاه یادآور می‌شود و آمدن قزاق‌ها را برای دیدار با خانواده‌شان و گرفتن حقوق و... پس از آخرین بخش از گفته‌های نماینده‌ی شاه و نخست‌وزیر که «سفارت» نیز این حرکت نیروی قزاق را تأیید نمی‌دارد!! و سکوت به انتظار دریافت پاسخ مثبت و یا منفی از فرماندهی آن؟! سید ضیاء که تاکنون «چهره»ی خویش را آشکار نکرده بود، به آن جمع حاضر می‌شود و پس از نگاهی و سئوالی و گفته‌های تندى که از خویش

نشان می‌دهد، دست رضاخان را گرفته و هر دو از اتاق خارج می‌شوند. می‌دانیم که در گذشته برای رضاخان و نمود شده بود که «سید ضیاء» نماینده‌ی شاه است، در رابطه با آن تلگراف ساختگی از سوی شاه در امر حرکت قوای قزاق به وسیله‌ی بازیگران اصلی کودتا. و به دنبال آوردن «پول» و تماس‌ها و نزدیکی با قزاق‌ها و گفته‌های او در میان آن چهار نفر هم‌پیمان با او شده از سویی و از دیگر سوی این وارد شدن به اتاق و شیوه‌ی نگاه و سؤال و گفته‌های تند اثر بخشش و بازتاب آن بر روی در اتاق‌نشستگان به عنوان نمایندگان شاه - نخست‌وزیر که بسیار سست و ناتوان جلوه‌گری داشت، بر او در میان قزاق‌ها افزوده شد. سپس دستور به شیپور حرکت نیروی قزاق را صادر می‌کند. همه‌ی آنچه گذشت آنگونه حالت روانی به بار می‌آورد که افسران همگان تن به پذیرش دستورات او و گردن نهادن به حرکت به سوی تهران را انجام‌پذیر می‌سازد. حرکت پس از روبوسی با «کاظم خان» که فرماندهی نیروی قزاق را به عهده‌ی او گذاشته بودند!

به دنبال کارکرد زبردستان‌اش و حرکت نیروی قزاق «سید ضیاء» تنها به «اتاق» کذایی که نمایندگان شاه و سفارت نشسته بودند بازمی‌گردد و لب به سخن با آنها می‌گشاید ولی این بار خنده‌رو و در پاسخ «نماینده»ی شاه که بالاخره چه خواهد شد؟! خدا می‌داند!

در خارج این «اتاق» دولت از قزاق و ژاندارم در فرماندهی «ماژور مسعود خان» انتظار سید ضیاء را دارند، که ماژور وارد اتاق شده و به گوش سید ضیاء آهسته سخنی می‌گوید و سپس خارج می‌شود. رضاخان فرماندهی قزاق با اتومبیل از مهرآباد تا امامزاده را پیش رفته و مشاهده می‌کنند سرتیپ شهاب را در رو در روی خود و ابراز مأموریتش به جلوگیری از قوای قزاق و... و رضاخان شتابان برگشته تا از سید کسب دستور و یادآور این شود که پلیس و ژاندارمری بر روی تمامی بلندی‌های دروازه‌ی باغ شاه تا اکبرآباد سنگر گرفته‌اند! آنچه می‌گذرد میان سید ضیاء و رضاخان بسیار کوتاه، صدور حمله و بازگشت رضاخان و همراهش «کاظم خان» پس از کسب دستور حمله! سید ضیاء به اتاق بازمی‌گردد و بهانه‌تراشی به بازگشت نمایندگان شاه و نخست‌وزیر و «سفارت» که ممکن است خونریزی به بار آید و پی در پی به ساعت خویش نگاه کردن. پس از پی‌بری به وارد شدن آنها به تهران بدون خونریزی، ابتدا آن دو «کلنل» انگلیسی را به تهران رهسپار می‌کند و سپس نیمه شب خود و ماژور مسعودخان، و به همراه خود آن دو نماینده‌ی شاه و نخست‌وزیر را، در حالی که آن

دویست نفر قزاق و ژاندارم آنها را همراهی می‌کردند به سوی تهران می‌آوردند. سید ضیاء از خیابان «امیریه» بر اسبی سوار و به طرف قزاق‌خانه تاخت می‌گیرد. سید ضیاء با ورودش به قزاق‌خانه دستور به متواری کردن مردمی را می‌دهد که آنجا جمع شده‌اند. آن دو نماینده‌ی شاه و نخست‌وزیر را در اتاقی دستور به ننگه‌داشتن می‌دهد. فرمانفرما والی غرب که به دیدار «رضاخان» اسکورتچی خود آمده بود و قصد دیدار داشت، علی‌رغم میل رضاخان در اتاقی به انتظار می‌نشانند. ژنرال وستاهل سوئدی رئیس شهربانی را که از آن اوضاع پریشان‌حال به آنجا آمده بود تا بداند چه اتفاقی افتاده و آیا از آنچه می‌گذرد «شاه» می‌داند یا نه؟! سید ضیاء او را از «حکومت نظامی» با اطلاع و به سکوت و در تابعیت از دستورهای «کلنل کاظم خان» فرا می‌خواند و اینکه، از آنچه می‌گذرد شاه می‌داند یا نه؟! را فردا صبح می‌توانید به حضور ایشان روید و از ایشان با اطلاع گردید! و به دنبال این ماجرا به ادیب‌السلطنه رادسر «سرتیپ رادسر» رئیس پلیس دستور دستگیری رجال و وزرایی را می‌دهد که «بازیگران» کودتا بودند و «سید ضیاء» خودش در دستور کار قرار داده بود و «سید ضیاء» آنها را «پُر چانه‌ها» می‌خواند!

در بالا آورده شده‌ها، فشرده‌ی به دست آمده‌ای است از گفته‌های یکی از آن «پنج نفر» در قهوه‌خانه‌ی شاه‌آباد پیمان‌بسته که، از جمله است «سید ضیاء» و کامل آن را در تاریخ بیست ساله به قلم حسین مکی می‌یابید. نیز خبر ورود اتومبیل‌های حامل نمایندگان شاه و نخست‌وزیر سفارت انگلیس را، سرهنگ باقرخان «معروف به بمبی» به آنها اطلاع می‌دهد که در گذشته خاطره‌ای از او نقل شد. دیگر نوشته‌ی سرتیپ جهانبگلو و مطالعه‌ی آن در رابطه با رفتن «استاروسلسکی» از ایران و زیر پای افسران روسی را رویداد و به جای آنها «انگلیسی‌ها» و در رأس آنها «آیرون ساید» قرار گرفتن، ما را به آنچه تاکنون دنبال کرده‌ایم، چه در رابطه با رازدار بودن و مترجمی «آیرون ساید» که «کاظم خان» به عهده داشته و این همان است که همیشه تا تهران با «رضا خان» و با برقراری حکومت نظامی، اجرای آن زیر نظر او می‌باشد، و چه داستان «اردوگاه» آق‌بابا و شناسایی رضاخان به وسیله‌ی «آیرون ساید» و... را یادآور است. در خاطرات «آیرون ساید» هم می‌یابیم که «... رضاخان فرمانده مسلماً یکی از بهترین افسران است. و مشابه همین نظریه را، «ژنرال اسمایس» دارد!

خواننده با نگاهی به خواندنی‌های سال ۳۸ نوشته‌های جواد شیخ الاسلامی - بازیگران عصر طلایی - حیات یحیی - آئینه‌ی عبرت - گزارشات سفارتخانه‌های آلمان و روسیه و

یا *خاطرات «آیرون ساید»* و آنچه به دست آمده از راه «گفتگو» و یا دست‌یابی به سندهای آورده شده در تاریخ بیست ساله، از مهره‌ها و بازیگران کودتا، جمع یافته‌ی بسیار فشرده‌ای را می‌یابد که در بالا آمد و با توجه به آن یافته می‌آید «عنصر» اولیه‌ی بومی به کارگرفته را که «سید ضیاء‌الدین طباطبایی» است هم به عنوان «مهره‌ی» مورد اعتماد کامل انگلیس، هم بازیگر زبردست! اگرچه «رضاخان» خود را بازیگر اصلی «کودتا» می‌دانست و به آن اشاره خواهد شد. پس از «سید ضیاء» همچون بازیگران بومی *رضاخان* است و پس او فرد مورد اعتماد نماینده‌ی «استعمار» آیرون ساید *طراح اصلی کودتا «کاظم خان سیاح»* نظر آدمی را جلب می‌نماید.

با توجه به «سنگر» گرفتن ژاندارم و پلیس از دروازه‌ی شاه‌آباد تا اکبرآباد و اظهارات «سرتیپ شهاب» فرمانده‌ی بریگاد مرکزی به آمادگی آن نیروها برای رودرویی با قزاق‌ها و سد ورود آنها به تهران، می‌یابیم که بدون زد و خورد کودتاگران وارد تهران و شهر را در چنگ خود می‌گیرند!

رُخ ندادن «نبرد» میان آنها با دیگر نیروها، پیوند می‌یابد به گذشته و «نیرنگ» زنی بازیگران «کودتا» به اجازه‌گیری فرمان «پانصد» نفری قزاق و هم‌زمان فرمانی برای ژاندارمری به عدم دخالت آنها از ورود قزاق‌ها به شهر و به یقین دیگر تماس‌هایی با فرماندهان این نیروها و با توجه به افسران ارشد ژاندارمری بودن کاظم خان و ماژور مسعود خان! این چنین بوده که «قزاق»‌ها علیرغم طی کردن آن مسیر طولانی و خستگی راه و هستی آمادگی رویارو شدن دیگر نیروها با آنها، آن‌گونه شرایط مساعدی را می‌یابند که بدون رودر رویی می‌توانند با سرعت پاره‌ای از کلانتری‌ها را تسلیم خویش کنند! گفته‌اند فقط کلانتری ۶ تن به نبرد می‌دهد و تعدادی از دو طرف کشته و زخمی می‌شوند و این را می‌توان از نادانستگی افسران و پاسبانان آن کلانتری به حساب آورد از آنچه می‌گذرد. نیز از آسیمه‌سری رضاخان گفته‌اند که با مقاومت این کلانتری از خود نشان می‌دهد که مبادا...! ولی و به هر حال از پلیس خواسته می‌شود که در آن جریان‌ات دخالت نکند و فردا صبح کودتا رئیس شهربانی با حضورش نزد شاه، اجازه می‌یابد که همراه با «قزاق»‌ها در نظم شهر شرکت کنند.

شهر در دست «کودتا» گران و تماس سفارت انگلیس با «احمد شاه» برای جویایی حال «اعلیحضرت» و سپس کسب دستور از لندن و پاسخ لرد کرزن وزیر امور خارجه‌ی انگلیس که «قبلاً فکر شاه را از مقاصد رهبران کودتا نسبت به شخص اعلیحضرت راحت و سفارش کرده بودم که...»!



اسناد امور خارجه‌ی انگلیس و گزارش‌های «نرمان» بیان‌گر این است که «سید ضیاء» درخواست نخست‌وزیری را با عنوان «دیکتاتوری» می‌خواهد و شاه آن را تحقیر برای شئون تاج و تخت و... سرانجام «سید ضیاء» بسنده می‌کند به پذیرش «عنوان سستی رئیس‌الوزرا که در فرمانش نوشته شود»!

روز چهارم اسفند بر سر تمامی دروازه‌های شهر و سفارتخانه‌ها نیروی نظامی گماشته می‌شود تا همه رازیر چشم گیرند ولی کسانی می‌توانند در سفارتخانه‌ی آمریکا پناهنده شوند. سپهدار به سفارت انگلیس روی می‌آورد و قصد پناهنده شدن در آنجا را داشته که به او یادآور می‌شوند جزو لیست دستگیرشدگان نمی‌باشد! تمام جراید بلادرنگ، حتی «رعد» از انتشار بازداشته می‌شوند! تلفن‌ها و دیگر وسایل ارتباطی قطع و «سید ضیاء» برنشسته در اتومبیل نخست‌وزیری با «عمامه» و عبای به کنار افکنده و کلاه پوستی بر سر گذاشته، در خیابان‌های تهران دیده می‌شود! اگرچه کنارافکنی عمامه و عبا، از روز ورودش به «شاه‌آباد» است! احمد شاه به اجبار سید ضیاء را نخست‌وزیر و «رضاخان» را فرماندهی کل قوا با بخشیدن عنوان «سردار سپهی»؛ «نظر به اعتمادی که به حُسن کفایت و خدمتگزاری جناب «میرزا سید ضیاءالدین» داریم، معزی الیه را به مقام ریاست وزرا برقرار و منصوب فرموده و اختیارات تامه برای انجام وظایف ریاست وزرای به معزی الیه فرمودیم». جمادی الاخر ۱۳۳۹.

این دستخط همراه با دستخطی دیگر از «شاه» در روز ۴ اسفند صادر می‌گردد و به تمام نقاط کشور ارسال می‌شود تا به دستورهای نخست‌وزیر کودتاگردن نهند. هم‌چنین اعلامیه‌ی ۹ ماده‌ای «رضاخان» بر در و دیوارهای شهر تهران چسبانده شده که زیر آن «امضا» رضا به عنوان «رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت اقدس شهریاری و فرمانده کل قوا» نظر همگان را جلب که «حکم می‌کنم»!!

اعلامیه آغاز می‌شود با تهدید مردم به آرامش و سکون - برقراری حکومت نظامی از ساعت ۸ شب - بازداشت افراد مشکوک - برچیده شدن روزنامه‌ها تا اجازه‌ی بعدی - بازداشت شخصی که «مست» دیده شود و انتقال او به دادگاه نظامی - بسته بودن تمام ادارات دولتی جز مواد غذایی، از جمله بسته بودن پست و تلگراف و تلفن‌خانه - ممنوع شدن اجتماعات در منازل و جلوگیری بیش از سه نفر گردهم‌آیی در خیابان‌ها - بستن شراب و عرق فروشی‌ها - سینماها و تاتر و قمارخانه‌ها و سرانجام تهدید به اینکه سرپیچی‌کنندگان به دادگاه نظامی کشیده شده و به سختی مجازات خواهند شد و اینکه «کاظم خان» فرمانده و مامور اجرای مواد نام برده می‌باشد!

خواننده چنانچه یادداشت‌های «آیرون سایید» و آنچه به صورت خاطره گفته و نوشته شده است در رابطه با کودتا و هم‌پاری او را در تمامی زمینه‌ها با عناصر بومی کودتاگر...، مورد توجه قرار دهد و نیز گزارش‌های وزیر مختار انگلیس به وزیر خارجه «لرد کرزن» را، در رابطه با کودتا، که از جمله است گزارش ۲۲ فوریه ۱۹۲۱ (سوم اسفند روز کودتا)، می‌یابد شیوه‌های سیاست انگلیس را که چگونه می‌تواند خود را به «نادانی» زند و آن‌گونه بنمایاند که گویی در این همه آزارسانی و شوم‌آوری دستی نداشته ولی «و» هم‌زمان و همچنان در ذهن حریف آن‌گونه بنشانند «خیر و صلاحی» را که، در واقع برآورده‌سازی و در مسیر قراردهی؛ آن شود «و» آن‌گونه باشد که خواست اوست!

با باریک اندیشی و ظرافت کامل پی‌ریزی دستورکاری را ریختن، ویژگی روش سیاسی انگلیس است و آن‌گونه بوده و هست که بهره‌وری‌های کامل آن متوجه‌ی آن کشور گردد و چه باک بر سر دیگر ملت‌ها چه آید! تا رسیدن به آنچه در سر پرورانده است، هم‌زمان و از راه‌ها و با دست عناصر مختلفی، راه پی‌ریخته‌ی خویش را دنبال ولی آن‌گونه که، هر آن بتواند پوشش جنایت و شوم‌آوری‌های خویش را در افکار جهانی فراهم و به نادانی‌زنی‌های خویش را، همه را فرا رسنده - پسندیده و پذیرنده‌ی واژگون‌نمایی‌هایی خود سازد!

روش سیاسی آنها بازگوی این سخن آنهاست که؛ به کسی نمی‌گویند «پالتو» بپوشد که، هوا را آن‌گونه سرد می‌کنند تا بایستگی و اجبار پالتو پوشیدن برایش به وجود آید!! - انجام - فرجام و با خودآوری کودتای انگلیس پیاداشته‌ی سوم اسفند؛ روی آوردن به آن یک «سخن» از هزاران سخن که بایسته است تا شناسایی «استعمار» انگلیس آسان‌پذیر گردد و به دنبال انجام‌ناپذیری قرارداد ۱۹۱۹ و سپس پی‌جویی از دیگر راه و به کارگیری دیگر کسانی و...، کودتای سوم اسفند با توجه به آن پیش‌سازی‌ها انجام، و نخست‌وزیر و فرمانده‌ی کل قوای خودگزیده را برجای می‌نشانند. البته «کودتا» انجام ولی خواست فرجامین «انگلیس» هنوز انجام نگرفته است.

«لقمان‌الدوله» ی‌ا ادهم یکی از همراهان «احمد شاه» در سفر انگلیس و دعوت شدگان به «شام» که به افتخار احمد شاه، شاه و دربار انگلیس برگزار کرده بودند، در یادداشت‌های خود از آن شب و گوش ناشنوی «شاه» به آنچه انگلیسی‌ها از او می‌خواستند و رد کردن رهنمود و اندرزهای نمایندگان «انگلیسی و ایرانی» انگلیس، گرد آمده در این «پذیرایی» یادآورده‌هایی دارد و از جمله این داستان که بر سر میز شام،

«شاه» دو بار واژه‌ی «دموکراسی» را به زبان می‌آورد و با تکیه بر آن سر باز می‌زند از امضای قرارداد ۱۹۱۹ و آن را به عهده‌ی دولت و پذیرش و یا رد آن را در وظیفه‌ی مجلس شورای ملی می‌داند. آنگاه خانمی از زن‌های انگلیسی در آن مجلس و در کنار او حضور داشته، خشمگینانه به انگلیسی به دیگری می‌گوید «من به این دموکراسی لعنت می‌فرستم» و دموکراسی فقط از آن غرب است و «مردم آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین می‌بایست زیر «شلاق» استبداد و استثمار جان دهند و راه را برای «استعمار» هموار سازند». نیز گفته‌اند که «ناصرالملک» پس از آنچه می‌بیند و می‌شنوند از میهمان «احمد شاه» و میهمانداران (شاه و دربار و...) انگلیس، به احمد شاه می‌گوید «کار خودت را خراب کردی» و پاسخ شاه که: «من ترجیح می‌دهم که در سوئیس کلم فروشی کنم تا با خواری در ایران شاهی کردن!»

- با در دست داشتن نظم شهر - فرمان نخست‌وزیری - فرماندهی کل قوا در دست سید ضیاء و رضاخان، کودتا انجام گرفته و پروای کار و امکان دست‌گیری «کسانی» را می‌نمایند که می‌توانستند ناسازگاری با «کودتا» داشته باشند با «گرایش‌های» ناهمگون «اجتماعی - سیاسی» و انگیزه‌های نایکسان.

نیز برون‌زنی نهال هم‌چشمی و ناسازگاری‌هایی از پیش ریشه‌گرفته، از درون «قدرت» و به ویژه میان دو پایور ایرانی تکیه به آنها شده در کودتای انگلیس بپا داشته. پی‌آمدهای فزون‌یابی ناسازگاری‌ها و آنچه می‌رود تا «حکومت مقتدر مرکزی» در چهره‌ی استبداد سلطنتی رضاخان رخ نشان دهد و گذار راه و رویدادهایی که تا به آنجاری روی داده می‌شود.

روی آوردن به بررسی نهاده شده‌ی بالا، دانستنی «زندگی‌نامه‌ی» اجتماعی و در پیوند با آن «سیاسی» دو پایور ایرانی کودتا را بایسته می‌یابد! این دانستنی‌ها ما را یاری‌بخش خواهد بود به پی‌بری به ویژگی‌های فردی و اجتماعی آنها و چرایی برون‌زنی رفتار و کردارهایی از آن دو که برخاسته است از مشخصه‌ی روان‌شناسانه‌ی «فردی - اجتماعی» شان! می‌شناسیم این دو را همچون چهره‌های نمادگونه‌ی نیرویی که به «قدرت» رسی را در پناه بیگانه جسته بودند.

۱- «سید ضیاء‌الدین طباطبایی» یکی از این دو را کم یا زیاد شناخته‌ایم. بنا بر آنچه از او تاکنون می‌دانیم این‌که؛ «آخوندزاده - پدرش از نزدیکان محمدعلی شاه - روزنامه‌نگار - مدافع جدی و سرسخت قرارداد ۱۹۱۹ - مورد اعتماد و ثوق‌الدوله - گزینش او از طرف و ثوق‌الدوله برای حل مسئله‌ی ایران و آذربایجان جدا شده از ایران، به گونه‌ی

انگلیس پسندانه - به اروپا سفر کرده - در تیررس کمیته‌ی مجازات قرار گرفته - مورد اعتماد انگلیس و به گونه‌ای «سخنگو» و «پیام برنده» از سوی آنها به این و آن برای همکاری و پذیرش ماموریت‌های «ضد ایرانی» - گستاخ - بی پروا - با عزم و اراده - جاه طلب و گرداننده‌ی کمیته‌ی آهن.»

آنچه آمد یادآورده‌هایی است از زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» این پایور کودتا که در گذشته به او اشاره شد. و افزون بر آن اینکه شمار زیادی از دوستان ایرانی اش به وجود آمده از دانشکده‌ها و انگلوفیل‌هایی همچون برادران «رشیدیان» بودند. دیگر با او بوده‌هایی همچون «ملک الشعرا بهار» را می‌یابیم در آغاز کار و رفت و آمدن‌های او را در «کمیته‌ی آهن». بهار بنابراین آشنایی‌های نزدیک، نظرگاه‌های تند - ضد کمونیستی - توده پسند - ضد اشرافی او را برخاسته از گرایش‌های فاشیستی دانسته است. در «سید ضیاء» رفتار ضد اشرافی و مشخصه‌هایی را می‌یابیم که اگر سالم و ناوابسته می‌بود می‌توانست سود آفرین برای جامعه باشد و این بوده‌ها در او می‌بود که نیک مردانی همچون «پسیان» را به خود بفریفت! و دریغ! در لابلای فراگشایی رویدادهایی که می‌آید، او را بهتر می‌شناسیم.

۲- رضاخان را با زبان خودش آغاز به شناسایی کنیم؛ «من طفل شیرخواره بودم که مادرم از سوادکوه به تهران می‌رفت در سرگردنی فیروزکوه از شدت سرما سیاه شدم و مادرم به خیال اینکه مرده‌ام مرا در آخور یکی از طویله‌ها جا گذاشته و خود قافله عازم فیروزکوه می‌شود. ساعتی بعد قافله راه می‌افتد ولی چند دقیقه بعد کاروان تازه‌ای به کاروانسرا وارد می‌شود و صدای گریه‌ی طفلی را در آخور مجاور می‌شنود. چون یکی از افراد کاروان با مادرم آشنایی داشته از نشانی کاروانسرادار قافله را دنبال می‌کند و پس از پیدا کردن مادرم مرا تسلیم او می‌کند!»

او فرزند داداش بیک سوادکوهی از ایل پالانی مازندران است. پس از تولد پدر را از دست داده و همراه مادر از سوادکوه به تهران آمده. خالویش به نام ابوالقاسم بیک در قزاق‌خانه خیاط و او را به فرزندی برگرفته. نیز گفته‌اند پدرش از زندانبانان «میرزا رضا کرمانی» بوده است و از زبان خود رضاخان که؛ «او در فوج سوادکوه مامور قراولی دربار ناصرالدین شاه بوده است».

سواد در حد به دشواری خواندن و نوشتن می‌داشته است، و با یآوری خالویش در سن پانزده سالگی به قزاق‌خانه راه می‌یابد و زیر دست غلامرضا میرپنج که بعداً حاکم اصفهان بوده پرورش نظامی می‌یابد.

در جنگ‌های غرب زیر دست فرمانفرما پدر نصرت‌الدوله و کارسازی‌های او در نبرد با «شصت تیر» مورد مهر و عزیز فرمانفرما قرار می‌گیرد. و در نبردهای آذربایجان زیر فرمان «سردار اسعد» گمارده شده بوده است. گفته‌اند در مدرسه‌ی آرامنه با حضور رضاخان و سردار اسعد، و در هنگام سخن رفتن از جنگ‌های غرب و باز خاطره‌ها «اسعد» می‌گوید «فدوی هم در الزام رکاب حضرت اشرف بودم و...» و پاسخ رضاخان که: «برعکس ما همه در التزام رکاب شما بودیم!»

لابلای گفته و نوشته‌هایی در پیوند با «زندگی‌نامه‌ی» رضاخان می‌یابیم او را با استعداد - با اراده - با هوش - گستاخ و بی‌پروا، نیز بردبار و شکیبیا! دیگر زخم‌هایی در صورتش که نشانه‌هایی است از درگیری‌های دوران جوانی‌اش و ماجراجویی‌های آن دوران زندگی!

از جمع‌یافته‌ی «زندگی‌نامه‌ی» او برمی‌خیزد که زندگی سختی را گذرانده و با توجه به سرشته‌های «فردی - اجتماعی» در بالا آورده شده از او، می‌یابیم فردی را صاحب عزم و اراده - گستاخ - زیرک و چنانچه در پیش آورده شد یافتن «آیرون ساید» نماینده‌ی باهوش «استعمار» او را همچون کسی که جستجوگر است تا در سر پروریده‌هایش را با دست او انجام دهد. آن می‌رود که یافته و در آینده بیشتر می‌یابیم!

در این دو پایور ایرانی کودتا، چند سرشتگی «هم‌سان» در درازنای زندگی کسب کرده را می‌یابیم، اگرچه آغاز و راه زندگی اجتماعی «همگونی» را نداشته‌اند و تفاوت‌ها و امتیازاتی که هریک نسبت به دیگری داشته و می‌توانسته‌اند داشته باشند. از فردای پاگرفتن کودتا آن سرشتگی‌های هم‌سان و تفاوت و امتیازات در هریک وجود داشته و بنا بر بنیاد هستی «ناسازگاری‌ها» در درون «قدرت» پا بپا به نکته‌گیری - زایش - نهال و به سود یکی بر ناساز دیگری مسیر می‌گیرد و پایان او را اعلام می‌دارد.

وجود ذهنی این «هستی» و واکنش مناسب تا روز بروز ستیزه‌گری را از «رضاخان» یادآور می‌شویم آنگاه که افسری در «ینگی امام» خبر ورود شخصی به نام «سید ضیاء» را به او می‌دهد و این فرمانده دستور که: «بسپرید احترامش کنید، شاید بخواند این «جلّت» را رئیس ما کنند!

کنش و واکنش‌هایی را اگر پاپا دنبال کنیم چه رفتار «سید ضیاء» و ظرافت - گستاخی - کاردانی‌هایش در روبرویی با نمایندگان شاه - نخست‌وزیر - «سفارت» انگلیس و پس از انجام‌گیری کودتا در امر به دستگیری‌ها چه دریافت و واکنش مساعد «آیرون ساید» پس از سخنرانی و پاسخ و پاسخ پاسخ او به رضاخان و چه دریافت «رضاخان» به اینکه

«سید ضیاء» نماینده‌ی شاه نبوده که او را آن‌گونه به او شناسانده بودند. دیگر از آنچه رفت «رضاخان» را «بوده‌های» بود در او جمع یافته؛ «گستاخی - بی‌پروایی - با اراده - هوش و استعداد - بردباری و شکیبایی» که هریک از آنها در جایگاه خویش بازی خود را به سود دارنده‌اش «رضاخان» می‌کنند. اگرچه هم‌گاه، «سرشته»‌های سید ضیاء «هم‌آورد» او هم؛ «گستاخی - بی‌پروایی - عزم و اراده - جاه‌طلبی و...» بازی خویش را دارند در جای‌گاه‌هایی تا سودآوری برای دارنده‌ی خویش را به بار آورند!

در این نبردگاه به کار می‌آیند «ناهمگونی» آغاز و راه زندگی - تفاوت و امتیازاتی که هریک نسبت به دیگری داشته - اینکه، «سید ضیاء» پیشگام کودتا بودنش زمینه‌ساز می‌گردد برای رضاخان به آموختن آموخته‌ها و فراگیری در گاه و بیگاه از او و دیگران - بُن اندیشه‌ی «استعمار» و یافتن «آیرون ساید» رضاخان را... و فرارسی «گاه رخ‌نمائی» نهال ناسازگاری‌ها در چهره‌ی ستیز سیاسی، به سود «رضاخان» و به زیان «سید ضیاء» و...! «زندگی‌نامه‌ی» رضاخان بازگوی این است که تمام آن «سرشت‌نشانه»‌های برشمرده را، در تنگنای سختی قرار گرفته و خود به دست آورده تا آنگاه که دست زبردست و «قدرت‌ساز» استعمار هم بر پشت و رو و یاور کارساز پیروزی‌اش می‌گردد. جایگاه‌گیری این دو پایورگونه‌ای است که «رضاخان» بهتر می‌تواند «آینده» را برای خویش داشته باشد تا حال که پروای کار و امکان دستگیری کسان ناسازگار با کودتا با گرایش‌های گونه به گونه و جولان‌دهی و شانه‌گرفتن‌ها با «سید ضیاء» است و آرایش پهنه‌ی نبردگاه‌گونه‌ای است که دود و زیان آن به چشم سید ضیاء و سودزایی‌اش برای «رضاخان» و رضاخان با آن «مشخصه»‌ی دارا بوده‌ی بردباری و شکیبایی در «کوله» به انتظار شکار پیروزی نشسته است.

دیگر، «استعمار» و در سر داشتن اندیشه‌ی بیاسازی «حکومت مقتدر مرکزی»، بنا بر آنچه در «جنبش‌های انقلابی ایران» و نیز در این نوشته (که در پیش روی است) آورده شد، اینکه به وجودآوری یک «مهره‌ی» تعیین‌کننده و بر سر کار گمارده شده و خودداری از چند «قدرتی» مهره‌هایی که استعمار درگذشته به کار می‌گرفت و تجربه، راه چاره‌ی جدید را برای کسب سود و بهره‌آوری در پیش پایش نهاده است. و شمار زیادی از نمایندگان او و پیشاپیش «آیرون ساید»، برای گماردن به این کار «استعمار» پسندانه، «رضاخان» را شایسته می‌یابند! اگرچه با «سید ضیاء» آغاز و تا انجام کودتا و هموارسازی راه خود به دست او «با» او بوده‌اند و به یقین «پاس» او را هم داشته‌اند!

اگر پیش‌کشی تنگناهای سختی برای «رضاخان» سرشت‌نشانه‌های برشمرده‌ای بود که از او مردی خودساخته بسازد تا با تکیه بر آنها و در پناه بیگانه به «شاهی» رسیدن ولی «سرشت‌نشانه»های ویرانگری؛ «آز - بند و نیرنگ‌زنی - خشونت - ناپای‌بندی به پیمان و دوستی و...، را هم به او پیشکش است و او را به کژی - نامردمی - جنایت می‌کشاند و با به دست آوری شرایط مساعد اجتماعی «استبداد سلطنتی» او پایه می‌گیرد و به برآورده‌سازی «چپاول» برای خویش و انجام‌دهی خواست‌های «بیگانه» پسند و ضد ایرانی گام می‌گذارد و دست‌آورده‌های «مشروطه» را به نیستی و ملت ایران را از رسیدن به خواست‌های تاریخی‌اش دور می‌سازد. آن می‌رود که یافته و در آینده بیشتر می‌یابیم!

۱- فشرده‌ی آنچه تاکنون آورده و یافته‌ایم؛ نموده‌های نیروی با بیگانه بوده - بر بیگانه و با ملت همراه و برای «ملت» با بیگانه بودن را بایسته و نیک دانستن. - بالاکیشی دو نمود از نیروی با بیگانه بوده را تا پایوری و رهبری کودتای انگلیسی و نمایاندن «زندگی‌نامه»ی فردی و اجتماعی و «سرشت‌نشانه»های آنها تا حد فشرده‌ای که بایسته می‌بود. - انجام گرفتن کودتا - ناخواسته به برگماری و فرمان احمد شاه به نخست‌وزیری «سید ضیاء» و فرماندهی کل قوا کردن «رضاخان» - پخش و ارسال فرمان‌نامه‌های «نخست‌وزیری» و فرماندهی کل قوا «به ایالات - اعلامیه‌ی حکم می‌کنم» «ده ماده‌ای» رضاخان و در دست کودتاگران افتادن شهر تهران و آغاز کارهای پس از انجام کودتا! می‌دانیم که تا حال «فرمانفرما» علیرغم خواست «رضاخان» بنا بر دستور «سید ضیاء» بازداشت شده است - ادیب‌السلطنه و عین‌الملک «نمایندگان» شاه و نخست‌وزیر در اتاق «پذیرایی» به سر می‌برند - برگزینی سرتیپ رادسر رئیس پلیس برای دستگیری وزرا و رجالی که «کودتا» در دستور کار نهاده است - تنظیم نام کسانی که می‌بایست دستگیر شوند به وسیله‌ی «سید ضیاء» و روی آوری به آن!

۱- اگرچه نخست‌وزیری «سید ضیاء» و به تشکیل کابینه‌ی «کودتا» روی آوردن از ۵ اسفند است ولی از روز قبل آن گروه‌های سازمان‌یافته‌ای زیر نظر «کلنل کاظم خان» و «سپهد احمدی» آغاز به دستگیری و یورش به خانه‌ی مردم و درگیر و دار بازداشت‌ها اموال بسیاری را به تاراج می‌برند که از جمله «محمد ولی خان سپهسالار» است! نیز در میان این دستگیرشدگان می‌یابیم ناهمگون چهره‌هایی را با گرایش‌های گونه به گونه‌ی سیاسی؛ «فرمانفرما - نصرت‌الدوله - عین‌الدوله...، عشقی - ملک‌الشعرا بهار - مدرس...، و یا سید محمد تدین...، و زندانی کردن آنها در قزاق‌خانه! در میان این جمله بازداشت

شدگان می‌یابیم «نمود»های نیروهایی را که در بالا آمد و برخی از آنها در پیش و پس از کودتا در جمع دوستان و نزدیکان کودتاگران انگلیسی و دو پایور ایرانی آنها بوده‌اند. نخست‌وزیری پایور اولیه‌ی ایرانی کودتا، «سید ضیاءالدین طباطبایی» از ۵ اسفند ۱۲۹۹ است که تشکیل کابینه می‌دهد تا هشتم خرداد ۱۳۰۰ که فرمان برکناری‌اش را دریافت و این کابینه‌ی «سه ماهه» را، کابینه‌ی «کودتا» نامیده‌اند. چکیده‌ای از آنچه در این سه ماهه می‌گذرد!

سخن با گفته‌های او پس از شهریور ۱۳۲۰ و بازگشت و آشکاری‌اش در پهنه‌ی سیاسی ایران که؛... چون قبلاً نقشه‌ای نداشتیم و اطرافیانم هم بی‌تجربه و ناآشنا به اوضاع مرکز بودند، نتیجه این شد که رشته از دست ما در رفت و هر کس با هر که غرض داشت او را به نام مرتجع و خائن و مخالف با کودتا توقیف کرد. با آنکه از توقیف مرحوم فرمانفرما لیست کوچکی حاوی اسم سی نفر به حکومت نظامی دادیم مامورین شهربانی و افسران قزاق‌خانه و دست‌اندرکاران رژیم نام‌عده‌ای در حدود صد نفر شاعر و نویسنده و اشراف و شاهزادگان و وکیل را بر آن افزوده و وقتی که من خبردار شدم کار از کار گذشته بود! «من و یا»... یک دولت ملی و مستقل را پایه‌گذاری کنم ولی افسوس رجالی مانند مستوفی - مشیرالدوله - موتمن‌الملک - مدرس - دکتر مصدق - قوام‌السلطنه و شبیانی با من مخالفت کردند و از هر گونه همکاری سر باز زدند و یاران دیگرمانند کاظم خان - مسعود خان و زمان‌خان بُرندگی و جسارت حبیب‌اله‌خان شبیانی فرماندهی ژاندارمری تهران را نداشتند و او هم خود را کنار کشید و من مجبور شدم با رضاخان هم عهد و هم میثاق شده و او هم از پشت به من خنجر زد...»

خواننده نیک می‌یابد با توجه به آنچه گذشت و خواهد آمد ناساز و نادرست‌گویی‌های این پایور را با آنچه انجام گرفت و از زبان این و آن، چه کسانی که «کودتا» را پایه‌ریزی - جهت‌دهی و به انجام رساندند و یا دیگر کسانی که بنا بر موقعیت «شغلی» و اجتماعی‌شان همچون آن افسران شنیدیم. از گونه به گونه کسانی که از آنچه گذشت و می‌گذشت آگاه بوده و یا شده بودند و آورده شد. و بنا بر آن «ایشان» و پرورندگان ایشان «نقشه» داشتند و با «اطرافیان» هم شروع به کار کردند که با تجربه و آشنا به اوضاع مرکز و... بودند و اگر «رشته از دست» ایشان «دررفت» این دررفتگی رشته ناشی از جمع‌یافتگی انگیزه - کنش و واکنش و رفتاری است و سرانجام تصمیم به پیش‌رانندگان «ایشان» و یافتن و ادامه دادن به انجام و فرجام خواست‌های خویش را با «هم‌آورد» به او دلبسته‌تر «رضاخان»!



اگر دستگیرشدگان را مورد توجه قرار دهیم، چه کسانی همچون «فرمانفرما» و یا «سپهسالار» و خانه‌های آنها به چپاول رفته‌ها که اگر با «پروریده‌ی» ایشان «استعمار» نزدیکی و سر و سرّی نمی‌داشتند، که داشته‌اند، به یقین از خود دور کرده و با آنها سر ستیز داشته هم نبودند! پس آنچه می‌ماند و آن «کس» که با هر که «غرض» داشت او را به نام «مرتجع و خائن و مخالف» با کودتا توقیف و دستور «توقیف» و او خود ایشان «سید ضیاء» می‌بوده است! گرچه می‌توان گفت پناهگاه «ایشان» انگلیس در مورد مهره‌های خود تن به سکوت داده بود!

در لابلای این دستگیرشدگان ناهمگونی‌های گرایش‌هایی را می‌یابیم «به درستی» از «مرتجع و خائن و مخالف» با کودتا! اما و آنچه می‌ماند برداشت این واژه از سوی چه کسی و در کجا قرار گرفته! چرائی انگیزه‌ی دستگیری و دستور به دستگیری عناصر «مرتجع و خائن» از سوی «پایور» ایرانی کودتای انگلیسی است و برخاستن از همان «غرض» و پیوند و بستگی یافته با هم‌آوری‌هایی که میان او و این «مرتجع و خائن»‌ها وجود داشته است. از جمله «فرمانفرما» و تهدید به چوب زدن «سید ضیاء» در دوران روزنامه‌نگار بودنش و در میان جمعی که «من باج به شغال نمی‌دهم» و به دنبال این جمله‌ی تند و آن «تهدید» از پیش خود او را می‌رانند! و نیز «سپهسالار» که نوشته شد و می‌دانیم با خشم او را سید جیمبو و «دوقازی» می‌خواند آنگاه که پیام برنده است از سوی سفارت انگلیس برای «سپهسالار» همچون «کاندید»ی برای کودتا و شرط انگلیس یادآور شدن به پذیرش وزارت امور خارجه را برای او! و حال آن «توهین»‌ها «غرض» و این «توقیف»‌ها بازتاب آن! ولی کسانی چون «مصدق» - مدرس - مشیرالدوله - موتمن‌الملک و... آگاهانه می‌دانستند که «کودتا» چه به بار می‌آورد و پزنده و پروریدگان آن چه کسانی می‌باشند و در جهت برآورده‌سازی چه خواست‌هایی انجام گرفته است و «مخالفت» آنها برخاسته از آگاهی‌شان بود به آنچه انجام گرفته و طی راه خویش دارد! و دستگیری و دستور به دستگیری از سوی این «پایور» و دستوردهندگان به این پایور، کسانی همچون «مصدق» - مدرس و...، برخاسته از ناسازگاری‌های این‌گونه کسان بوده در برابر کودتا و کودتاگران و نتوانستن به رام‌سازی این «نیک‌مردان» همواره با مردم بوده را!

آنچه می‌ماند اینکه ایشان «سید ضیاء» و دوستانِ هم‌پیمان ایشان «کاظم خان و سپهبد احدی و...» با آشنایی کامل و شناخت روی به دستگیری «شاهزاده» - رجال - شاعر - روزنامه‌نگار و... می‌آورند و دستبرد به خانه‌ی کسانی از اینها را دستور کار قرار

می دهند. اگر هم «رضاخان» خنجر می زند و از پشت پایور درجه دوم «اولی» را از پای درمی آورد نه نشان از این است که نابردگی «کاظم خان» و مسعود خان می بوده است، که برکشندگان و پیش رانندگان پایور اولی و دومی کودتا چنین یافتند ادامه ی تلاش خود را که دومی را شایسته تر دانستن و تا آستین پیروزی او را بالا کشیدن و بر تخت «شاهی» نشانندن و اولی را از ایران «اخراج» کردن، و این گونه «خنجر از پشت زنی رضاخان» امکان پذیر می شود.

دیگر «حبيب اله خان شیبانی» فرماندهی ژاندارمری تهران و تربیت شده ی سوئدی ها و جسور همچون «پسیان» دریافت که نمی بایست فریب این «مهره» را خوردن و روی در روی دیگر مهره ی هم آورد او شدن و آن گونه نرفت که پسیان رفت! گاه یابی و پی بری به «کودتا» و آنچه کودتا به همراه آورد و شناسایی به اینکه چرا انگلیس ناگزیر از آن می شود که «مهره ی» بعداً پیدا کرده را به اولی برتری دهد و نگهبانی و بالا کشی دومی را دستور کار و بیرون رانی اولی از ایران بایسته می گردد. این گاه یابی و پی بری ژرف، همه جانبه به گفته و نوشته های «نمایندگان» انگلیس و خواست شان از برآورده سازی مهره ی قرارداد ۱۹۱۹ و تمیز میان این دو که کدام شایسته ی انجام دهی این کار از سویی و دیگر سوی نوشته و گفته ها و کرده های «پایور» اولی «سید ضیاء» را نگرستن است، چه در دوران «قدرت» سه ماهه اش و چه با بازگشتش به ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ و تلاش به دور سازی «بزه» بوی انگلیسی دادن کودتا و شوم آوری هایی که با خود داشت و دفاع از اعتبارنامه ی خود در مجلس دوره ی چهاردهم. درد و دل هایش با کسان او آشنا بوده ای چون «دکتر نصراله سیف پور فاطمی» نویسنده ی «آئینه عبرت» و یا هشدارهای بیم دهنده اش به «شاه» از راه نمایندگان طرفدار دربار در مجلس دوره ی چهاردهم با بیم دهی اش به شاه برخاسته از این بود که نه تنها ناسازگاری با پذیرش اعتبارنامه ی او از سوی «مصدق و دوستانش» و «حزب توده»، که شاه و دربار نیز رد اعتبارنامه ی او را می خواستند و وجود او را در ایران در آغاز امر زیان آور به حال خویش می دانستند که مبادا کینه از «پدر» را بر سر «پسر» و شاید به فکر «کودتا» سازی و یا... افتد! شاه را آرام به نادرستی و اهمه و آگاه به «نهاده شده» برای رد اعتبارنامه اش «کودتا» که دستور کار قرار گرفته و اینکه نه فقط من «سید ضیاء» را به شکست می کشاند که بنیاد سلطنت پهلوی نیز زیر سؤال می رود و...! این آرام و آگاه سازی شاه و دربار سبب سازگرفتن رأی از آنها و نیز چند نفری دیگر که نقشی میانه را بازی می کردند، می گردد!

از مجموع این گفته و نوشته‌های ناهمگون از سوی کسانی باگرایش‌ها و بستگی‌های «سیاسی - اجتماعی» نایکسان و جور واجور، بیرون آوری درهم برهم گویی‌هایی است از این «پایور» - درستی و نادرستی - اینجا این‌گونه و آنجا آن‌گونه و چند گونه‌گویی در گاه‌های جداگانه نیرو دهنده‌اند به آدمی، به پذیرش درستی انگلیسی بودن کودتا - پایور اولیه‌ی ایرانی آن سید ضیاء طباطبایی - دستگیری‌ها به دستور او و نادیده گرفتن و خود را به نادانی زدن انگلیس‌ها از دستگیری‌آنها که «مهره‌ی» خودشان بودند و تاراج خانه‌های آنان - در کمین نشینی و انتظار پروای کاریابی پایور دوم «رضاخان» و کارآموزی و آموختن آموخته‌ها از همه کس و بر آنچه می‌گذشت - فریب خویش‌سازی - سالم یا ناسالم کسانی را برای آن «گاهی» که در پیش روی دارد و سرانجام فرارسی «روز» گزینش و برنشانی «کدام» را به جای «کدام» توسط به پیش دارندگان این دو! که لابلای فراگشایی‌ها آمد و می‌آید یافته و می‌یابیم!

### بازگشایی و به‌سرآوری دوره‌ی «سه ماهه‌ی» قدرت سید ضیاء‌الدین طباطبایی

بازگشایی و به‌سرآوری دوره‌ی «سه ماهه‌ی» قدرت پایور اولیه‌ی ایرانی کودتای انگلیس بیاداشته، «سید ضیاء» را به چهار «نهاد شده‌ی» زیر بخش‌بندی می‌کنیم:

۱- انگلیس و دمامد دنبال کردن به برآوری خواست بنیادینش («حکومت مقتدر مرکزی») و آنچه را در قرارداد ۱۹۱۹ گنج‌انیده بود و وجود دو یا چندگانگی نظر میان «نمایندگان» او در ایران که کدام به سوی کدامین یک از این دو «پایور» تاکنون مساعد یافته و از میان بی‌شمار «مهره»ها برگزیده شده نظر مساعد دهند! سبک و سنگین کردن این دوگانگی نظریه‌ها و بینایی‌ها میان آن دو و ادامه‌ی آنها که کدام را برکشیدن و بالا کشیدن بایسته می‌یابد!

۲- آنچه رضاخان داشت و سید ضیاء نداشت و یا به وارونه و به یادآوری «سرشت نشانه» و ویژگی‌های سالم و یا ناسالمی که در آنها جمع یافته بود و چگونگی به کارآیی آنچه داشتند به سوی و به سود راه و نظرگاهی که گزینش یکی را در برابر دیگری با خود آورد.

۳- ناسازگاری‌ها - انگیزه و بهانه‌هایی که ستیز را آشکار و دومی اولی را از پای درمی‌آورد و اولی اجبار ترک کردن ایران را و راه پیروزی برای «دومی» هموارتر می‌شود.

۴- آنچه دوران «سه ماهه‌ی» کابینه‌ی کودتا با خود آورد و از خود به جا گذاشت.

۱- گفتار را با سخنان رادیو لندن پس از شهریور ۱۳۲۰ آغاز و دنبال می‌کنیم؛ «پس از آنکه دیدیم ملت ایران نسبت به قرارداد ۱۹۱۹ بدبین است و آن را مبتنی بر غرض فاسد می‌داند قرارداد را الغا کردیم و در عوض دولت ایران را تقویت کردیم که نظم و اقتدار را در کشور ایران برقرار نماید. تمام تقویت و مساعدت ما از رضاشاه روی این اصل بود...»!

خواننده نیک توجه دارد قرارداد ۱۹۱۹ را ملت ایران مورد «بدبینی» و لذا استعمار مجبور به «الغای» آن می‌باشد ولی در «عوض» تلاش آنها به برآوری خواست‌های استعمارگرانه‌شان بر این می‌شوند که از «دولت ایران» پشتیبانی و آن را «تقویت» کنند تا «نظم و اقتدار» در کشور آن‌گونه «برقرار» تا بتوانند محتوای قرارداد ۱۹۱۹ را برآورده سازند. این دولت ایران «مورد تقویت» آنها قرار گرفته «رضاشاه» بعدی است که تا شاهی برکشیده‌ی آنها می‌شود و تمامی تلاش آنها به بالا کشی «رضاخان» را می‌بایست از آنگاه دید که؛ «... باید این افراد را به حال خود رها نکنیم. در واقع یک دیکتاتوری نظامی گرفتاری‌های ما را برطرف خواهد کرد و ما را قادر خواهد ساخت که بی‌هیچ دردسری این کشور را ترک کنیم!» این راه‌حل مساعد خود را «نماینده‌ی» استعمار آبرون‌سایید در خاطرات روزانه‌اش آورده و در جایی دیگر؛ «... رضاخان مایل است کاری انجام بدهد و از اینکه مشغول هیچ کاری نیست آزرده خاطر است!» این زبان‌گشایی رضاخان به پیش آبرون‌سایید هنگام دیدار این دو است با حضور دیگر نماینده‌ی «استعمار» اسمیت و باز می‌خوانیم در آن یادداشت‌ها که؛ «... رضاخان فرمانده‌ی آترباد تبریز بی‌شک یکی از بهترین افسران ایرانی است. سرهنگ اسمیت توصیه می‌کند که رضاخان عملاً فرمانده این دسته باشد و تحت ریاست فرمانده سیاسی که از تهران تعیین شده عمل کند! و نیز می‌خوانیم؛ «... به دیدار قزاقان ایرانی رفته... اسمیت سر و سامانی به وضعشان داده است. مواجب این‌ها مرتب پرداخت شده است... روح و روان این گروه رضاخان است. یعنی همان مردی که قبلاً بسیار به او علاقه‌مند بودم. اسمیت می‌گوید مردی نیکوست و من به اسمیت گفته‌ام به سردار همایون مرخصی بدهد تا به سرکشی املاک خود برود!»!

گفته‌های رادیو لندن پس از شهریور ۱۳۲۰ و تاراندن «رضاشاه» از ایران و سخنان یادداشت شده‌ی «آبرون‌سایید» و گزارش‌های او و دوست همکارش «اسمیت» در رابطه با یافتن «رضاخان» همچون آن افسر کارساز ایرانی که بتواند خواست آنها را به برقراری یک «دیکتاتور نظامی» برآورده سازد تا «بی‌هیچ دردسری این کشور را ترک»

گویند یافته‌اند. این یابندگی در آن دیدار کذایی صورت می‌گیرد که در پیش نوشته شد و به دنبالش «ریاست فرمانده سیاسی» اش نیز «سید ضیاء» از تهران به قزوین می‌رود و در چند نوبت دیدار و سپس آن‌گونه که گذشت به سوی تهران حرکت و کودتا صورت می‌گیرد. نیز «اسمیت» ضمن پرداخت و «سر و سامان» بخشیدن به «وضع» قزاقان، سفارش «روح و روان این گروه» را یعنی «همان مردی که قبلاً آبرون سایید به او علاقه‌مند» شده است می‌کند و او را «نیکو» می‌شناسد و رهنمود به اینکه «سردار همایون» را دست به سر کنند تا «به سرکشی املاک» خویش برسد!

وزارت امور خارجه‌ی انگلیس با انجام نگرافتن قرارداد ۱۹۱۹ و به دنبال تبادل نظرهای گونه‌به‌گونه‌ای از سوی «نمایندگان» خود، نظرگاه‌های «آبرون سایید» و دیگر «نمایندگان» نظامی خود در ایران سال‌ها بوده را می‌پذیرد به برپایی یک «دیکتاتوری نظامی» و جستجو به یافتن «مرد آن کاره‌ای» همچون «بازوی نظامی»، رضاخان یافت می‌شود همراه با فرماندهی سیاسی از پیش یافته شده‌ی «سید ضیاء» و انجام به پی‌ریزی کودتا توسط «دنسترویل - آبرون سایید - اسمیت و...» و به نتیجه رساندن و آن‌گونه می‌گذرد که خواننده نیک می‌یابد در «گفته»‌های پراکنده شده از «رادبو لندن» پس از شهریور ۱۳۲۰ و یادداشت‌های روزانه و گزارش‌های «نماینده‌ی» آنها «آبرون سایید». یافتن هنگامه‌سازان کودتا و «صحنه‌سازی»‌های فریب‌دهنده به «الغا» قرارداد ولی تقویت و مساعدت نظم و اقتدار آن «چهره‌ی» ایرانی که این بار را به شانه کشد! پس از کودتا و بر اوضاع مسلط شدن کودتا، پایور اولیه‌ی ایرانی‌اش با برگزاری «صحنه‌آرایی‌هایی» مردم‌فریب قرارداد را باطل و به دنبال اطمینان «استعمار» به برپایی آن «نظام» مورد خواست خویش «قوای» خود را جمع و جور می‌کند و بی «هیچ دردسری» ایران را ترک نماید!

باز می‌خوانیم و می‌یابیم در یادداشت‌های «نماینده‌ی» استعمار که، «من با رضاخان مصاحبه کرده‌ام و سرکردگی قزاقان ایرانی را به‌طور قطع به او سپرده‌ام... به او گفته‌ام قصد دارم به تدریج او را از قید تسلط خودرها سازم و باید کلنل اسمیت ترتیبی بدهد که پس از رفتن ستون منجیل با شورشیان رشت مقابله نماید. در حضور اسمیت صحبتی طولانی با رضاخان انجام دادم در این فکر بودم که آیا لازم است تضمین کتبی بگیرم یا نه؟ ولی سرانجام به این نتیجه رسیدم که تضمین کتبی نتیجه نخواهد داشت...» این گفتگو میان آنها در واقع ارتباط دارد با آن روزی که در «قهوه‌خانه‌ی» شاه‌آباد با هم وعده‌ی ملاقات داشته‌اند و سرهنگ باقرخان مویان (بمبی) از شکاف در آنها را دیده

بود و «شورشیان رشت» نیز جنبش جنگل است و در رأس آنها میرزا کوچک خان و تماس‌های انگلیس و روسیه‌ی پس از انقلاب اکتبر و همداستانی آنها به دنبال «کودتا» و پیمان‌نامه‌ی «ایران و شوروی» ۱۹۲۱ و هم‌یاری میان آنها به «ضربه‌رسانی» به آن «جنبش ملی مردمی» پس از بیرون‌روی قوای روس و... که در «جنبش‌های انقلابی ایران» بخش «جنبش انقلابی جنگل» به آن پرداخته شده است! نیز اینکه «رضاخان» بدون اینکه «تضمین» کتبی دهد خواست برکشیده‌ی خود «آیرون سایید» را انجام می‌دهد و سرکوب «جنبش جنگل» توسط رضاخان انجام‌پذیر می‌گردد ولی چنانچه در آینده می‌آید بارها امضا به پیمان دوستی با این و آن با او پیمان‌بستگان ایرانی را می‌یابیم که به آسانی زیر پای گذاشته و به نیستی آنها نیز کمر می‌بندد!

همچنان در این یادداشت‌ها که: «... شاه را به هیچ وجه نباید کنار بگذارد، رضاخان با چرب‌زبانی همه جور قول داد و من و او دست یکدیگر را فشردیم و به اسمیت دستور دادم رضا را به تدریج آزاد ساخته و به حال خود بگذارد. نماینده‌ی استعمار پس از قول و قرار گرفتن از رضاخان و دست یکدیگر را فشردن و سفارشات لازم به اسمیت و رساندن این گزارش‌ها به «نرمان» سفیر انگلیس در ایران روز اول اسفند دو روز قبل از کودتای ۱۲۹۹ «بی‌هیچ دردسری این کشور را ترک می‌کند» چون پایه‌ی کودتا ریخته شده و فرماندهی نظامی و سیاسی آماده‌ی انجام‌پذیر ساختن اولین مرحله‌ی «یک دیکتاتوری نظامی» می‌باشند و ادامه‌ی کار تا آنچه را «راديو لندن» گفت و دیگر گفتنی‌هایی که گفته شده و آورده خواهد شد!

نماینده‌ی «استعمار» در ادامه‌ی یادداشت‌هایش: «... مردم خیال می‌کنند من کودتا کرده‌ام. اگر به حقیقت حادثه دقیق شدم این کودتا کار من است!» و در همین جا باز خاطرنشان می‌سازد که: «رضاخان... قولی که به من داده وفادار مانده است و نسبت به شاه اظهار متابعت و صمیمیت کرده است!»

همت خواننده به دنبال کردن دنباله‌ی ماجرا در دوران «سرپرسی لرن» وزیرمختار انگلیس در ایران؛ اگر به طور منطقی بتوانیم امیدوار باشیم که «رضاخان» می‌تواند به مدت بیست سال دوام آورد و ایران را از نو تقویت کند و اصلاحاتی انجام دهد در این صورت ما باید به جای سیاست جنوبی، حمایت رضاخان و دولت مرکزی را پیش بگیریم. اما کسی که شاهد عظمت و انحطاط رهبران بی‌شماری در تهران بوده است آیا می‌تواند متکی به چنین معجزه‌ای باشد. با نومیذ شدن از چنین سیاستی ما نمی‌توانیم چنین امیدهایی را از دست بدهیم! نیک می‌یابد آنچه را «استعمار» و نمایندگان‌ش در سر

می‌پروراند و «مهره»‌هایی برای انجام‌پذیر ساختن چنین خواست‌هایی را جستجو - پرورانیده و پیش می‌راند تا آن شود که می‌خواهد و اگر هم ضرورت یافت با قاطعیت کامل «مهره‌ی» پیشین خود را قربانیِ حال پیدا کرده می‌کند و دستِ حمایتی‌اش در جنوب از پشت «خزعل» برداشته و به پشت جدید یافته می‌گذارد تا «معجزه»‌ی آنها به واقعیت بدل شود! در آینده می‌بینم آنچه را که خود «استعمار» گفته است، شاهد «عظمت» و «انحطاط» بی‌شماری در تهران و دیگر مناطق ایران و قربانی کردن «مهره‌های» سابق را به دست مهره‌ی جدید یافته تا خواب آرام «بیست ساله» متوجه آنها شود و چپاول ایران و سودبری‌های کلان به راحتی برایشان امکان‌پذیر گردد. اگرچه «معجزه» در «معجزه» می‌گردد و بیست سال نه، که پنجاه و هشت سال، که خوردن‌ها و بردن‌ها هنوز ادامه و «بخشندگی» هستی این ملت از طریق حکومت‌های وابسته به این غارتگران جهانی! در اینجا مناسبت می‌یابد یاری گرفتن از زبان «مصدق» در دادگاه تجدیدنظر نظامی به اینک؛ «تعظیم می‌کنم به مجسمه‌ی رضاشاه فقید که او را انگلیسی‌ها آوردند و ۳۲ سال نفت را تمدید کردند (و) تعظیم می‌کنم به مجسمه‌ی محمدرضا شاه پهلوی که فرمان عزل مرا داد و انگلیس‌ها را آورد!»

از زبان دیگر نماینده‌ای از آنان خانم «نیکلسن» رایزن سفارت؛ «هنگامی که تدارک آن روز بزرگ» (تاج‌گذاری رضاخان) داده می‌شد هیچ نکته‌ای هر اندازه ناچیز و بی‌اهمیت موجب نمی‌شد که ایرانیان در مورد آن با دوستان انگلیسی خود مشورت نکنند. پس از تاج‌گذاری رضاخان نماینده‌ای به انگلستان می‌فرستد تا از «آیرون ساید» درخواست کند که او را از قید اخلاقی قول خودداری از برکناری احمد شاه برهاند!

آشکار است نه نمایندگان «استعمار» پای‌بند «اخلاق» و انسانیت بوده‌اند که در برابر زیر پا گذاشتن آنچه «رضاخان» به آنها گفته است و نکرده سخت بگیرند و بی‌توجه باشند به چپاول و دستبرد به منافع ملی از طریق این «مهره‌ی» نویافته و خشم آنها ناشی از دفاع از «اخلاق» و انسانیت باشد، که بسیار دیده شده «مهره»‌هایی را به راحتی دور انداخته و به نابودی کشانده‌اند چنانچه ضرورت می‌یافت به دست «مهره‌ی» جدید امکان هموارسازی چپاول را برآورده سازند و آسان شرافت و اخلاق را زیر پای و به لجن کشانده‌اند و می‌کشاند و نه «رضاخان» از آنجا به اینجا رسیده «اخلاق» می‌شناسد تا به پای‌بندی آن توجه داشته باشد. بسیار است گفتنی‌ها و شنیدنی‌هایی از زبان «نمایندگان» «استعمار» در پیوند با «به قدرت» رسانی رضاخان و در این راه زیر پای‌گذاری آنچه را که حتی «استعمار» و مهره‌ی آنها «رضاخان» اخلاق شناخته‌اند و

نا «پای بندی» به آن را!! هم واژه‌ها و نام‌های دهن پُرکن که مددکار پوشش جنایت و خیانت آنهاست و اینجا و آنجا به کار گرفته‌اند، که دیده شد و دیده خواهد شد!

گفتنی است که «رضاخان» پس از بیرون راندن «سید ضیاء» از ایران با پخش اعلامیه‌ای «توهین آمیز» نسبت به او که پایور اولیه‌ی کودتا می‌بود، خودش را عامل بنیادین کودتا معرفی می‌سازد، اگرچه بنا بر آنچه گذشت همه‌کاره انگلیس بوده است. نیز پس از شهریور ۱۳۲۰ و آمدن «سید ضیاء» به ایران و... در مجلس دوره‌ی چهاردهم او خود را پیش‌تاز و انجام‌دهنده‌ی «کودتا» و رضاخان را دست‌نشانده‌ی خویش یادآور می‌شود که در جای خود به آن پرداخته خواهد شد!

آنچه تاکنون گذشت در رابطه با ضرورت قرارداد ۱۹۱۹ برای «استعمار» و انجام نگرفتن آن راه حل کودتا و برقراری «حکومت مقتدر مرکزی» - نیز کاوش و بررسی اوضاع اجتماعی ایران قبل و پس از جنگ بین‌المللی اول توسط «نمایندگان» استعمار انگلیس در خطه‌های مختلف کشور و گزارش‌های آنها به مرکز وزارت امور خارجه‌ی انگلیس، می‌یابیم این «نمایندگان» را در کسوت «کلنل - ژنرال و...» که نظامی‌اند و راه حل را با انجام نگرفتن قرارداد به «کودتا» و در لابلای نوشته‌ها به نام آنها برخورد و آشنایی پیدا کردیم. این کسان که در واقع مامور وزارت امور خارجه‌ی «لرد کرزن» بوده‌اند و با پانگرفتن قرارداد ۱۹۱۹، بازو و مغز بنیان‌گذار کودتایند و پذیراننده‌ی آن به وزارت امور خارجه‌ی انگلیس پس از انقلاب اکتبر و یاری‌بخش به سرکوبی جنبش‌های ملی مردمی از جمله «جنگل» حاصل‌کنش و واکنش‌های این نمایندگان «سیاسی - نظامی» انگلیس، یافتن دو پایور ایرانی به نام «سید ضیاء» و «رضاخان»، از میان دیگر کسانی که مورد توجه آنها بوده‌اند. سید ضیاء اگرچه مورد اعتماد پیشین آنهاست ولی پس از انجام‌دهی بخشی از کار، «رضاخان» با توجه به «سرشت نشانه‌های» در او جمع‌یافته از اولی‌مزیت می‌یابد اگرچه اولی نیز همچنان مورد اعتماد آنان بوده و باقی می‌ماند و او را همچون گذشته از خویش دانسته بوده‌اند! در این رابطه بسیار گفته آمد و می‌آید!

بهار می‌نویسد «رابطه‌اش» با «اسمارت» و نظرخواهی و مشورت‌هایی از او و سه روز پس از آن همین نظرخواهی و مشورت‌ها را از زبان «سید ضیاء» می‌شنود. این انبوه اسناد وجود داشته بدون شک می‌رساند روابط تنگاتنگ میان «سید ضیاء» و انگلیس را همچون پیش‌تاز در به انجام‌رسانی کودتا و خواست‌های آنها ولی آغاز و رفتار و اخلاق «استعمار» انگلیس در رابطه به رسیدن به نهایت آنچه را می‌خواهند این‌گونه می‌طلبید و



می‌طلبد که در شرایط بایسته‌ای یکی را در برابر دیگری در انداختن و یا قربانی کردن تا به آن بی‌نهایت خواست استعماری خویش رسند که اراده کرده‌اند. می‌یابیم این «آغاز و رفتار و اخلاق» استعمار پابه‌پا دنبال شده را و تا آنجا رسیدن که «رضاخان» نگهداری و دیگران هر که بوده‌اند به دور ریخته شده و حتی پاره‌ای از آنها توسط «دیکتاتور نظامی» خود به پاداشته و یا به دستور آنها کشته گردیده! که همچنان یادآورده‌هایی آورده خواهد شد. نیز نه فقط «کلنل - ژنرال» های خشن نظامی راه حل را در نگهداری رضاخان می‌یابند دیگر نمایندگان غیرنظامی «استعمار» نیز از جمله «کرزن - دکتر فرتسکیو - لرن - نرمان - رایت و...» یا متمایل به رضاخان و راه حل را در بقای او و به وجودآوری «دیکتاتوری نظامی» می‌یابند و یا در مقابل این راه حل کردن نهادن به آنچه «وزارت امور خارجه» ی انگلیس یافته است پس از «سبک و سنگین» کردن‌ها! حال می‌یابیم حتی «هاوارد» کنسول که خبر کودتا به وسیله‌ی «نصرت‌الدوله» را که «کاکس» حامی او بوده به «سید ضیاء» مورد نظر خویش می‌دهد و او را تشویق و زمینه‌ی پیش‌رانی او را فراهم می‌سازد، از «سید ضیاء» چشم‌گردانده و نظر مساعد به «رضاخان» می‌یابد. در آینده به آن نیز اشاره و کم یا زیاد دیگران را هم. کوتاه سخن «بخت» یاری رضاخان است در برابر «سید ضیاء»، خدمت کردن به «استعمار» و به زیان ملت ایران کمر بستن را!

۲- آنچه را رضاخان داشت و «سید ضیاء» نداشت و به وارونه، و بازآوری و به کار روی «سرشت نشانه» های جمع‌یافته در این دو پایور کودتا آن‌گونه بوده، که با آشکار شدن «سازگاری‌ها» و ستیز «قدرت» و اجباریابی به برگزینی یکی و بیرون راندن دیگری برخاسته از آنچه الزام‌های «اجتماعی - سیاسی» فراهم کرده بود. اگر «استعمار» در این الزام‌ها دستی نداشته ولی با چشم بستن خود به آنچه بر «مهره‌ی» اولیه و مورد اعتماد کامل خویش «سید ضیاء» می‌گذرد بایسته و چشمان نافذ و دقیق خود را آن‌گونه گشودن بوده، که پیش راندن «دومی» انجام پذیرد و یا دست خود و دیگران، خواسته یا ناخواسته، اولی قربانی دومی می‌شود که در بخش پسین بُروز این ناسازگاری‌ها و پی‌آمد و آنچه به بار آورد را بازمی‌کشاییم.

توانایی و ناتوانی‌های برخاسته از «سرشت نشانه» های آنان آن‌گونه بود و به هم تنیده که با به وجود آمدن آن الزامات «اجتماعی - سیاسی» سود رضاخان و زیان و بیرون راندن «سید ضیاء» را سبب‌ساز گردید. این هر دو از تهور - گستاخی - شهامت برخوردار بودند ولی «زندگی‌نامه‌ی» آنها آن‌گونه بود که هر یک بنا بر آنچه در زندگی به

آنها «گذشته» بود و از آن «کسب» کرده بودند - آن گذشتن و کسب کردنی‌ها و این «سرشت نشانه»‌ها و دیگر «بوده»‌های سالم و یا ناسالم در هریک از این دو جمع شده و کدام را آن و کدام را این دارد و ندارد، هم‌نفسی و هم‌یاری این در آنها «بوده»‌ها ناگزیر دو چهره‌ی نایک‌جور ریخته بود که در مقابل آن الزامات «اجتماعی - سیاسی» به وجود آمده و با حوادث آن روزگار روی در رویی پیدا کرده و کنش و واکنش‌های این دو در برابر دیگر هم‌آورد هایشان و به وارونه آنها با این دو سود رضاخان و زیان سید ضیاء را زمانه رقم زد!

اگر «شمشیر» گستاخی و تهور «سید ضیاء» بیشتر اوقات رو و عریان بود، رضاخان «پوشیده» و پنهان می‌بست تا در شرایط لازم که پیش آید اگرچه با بددهنی‌های خویش حوزه‌ی اطراف خود را ترسانیده می‌ساخت. سید ضیاء تهور و گستاخی خود را عریان آن‌گونه به رخ هم‌آوردهای سیاسی خویش می‌کشید تا آنها را به باج‌دهی و لذا بر سرکار سیاسی آمدن را گونه‌ای که با «رشوه» گرفتن توأم می‌بود و آن‌گونه امتیازاتی که یک روزنامه‌نگار با «هوچی»‌گری‌های توأم با گستاخی و تهور به دست می‌آورد در حالی که «رضاخان» اگر اینجا و آنجا به این و آن فحش و ناسزا و مشت و لگدی می‌پراند ولی بُن تهور و گستاخی‌اش هم تنیده با بردباری و شکیبایی بوده برخاسته از گونه‌ی زندگی‌اش که تا آنجا که بایسته می‌بود مدارا و آن‌گاه یافته را با ضربه‌ای تعیین‌کننده! این آنچه را دارد این‌گونه به کار گرفتن و او آنچه را داشت آن‌گونه به کار بردن برخاسته بود از «گونه‌ی» زندگی اجتماعی که «سرشته‌ی» آنها را درهم ریخته و آن‌گونه هریک را ساخته! «سید ضیاء» آخوندزاده با زندگی مرفه و با این و آن در محافل سیاسی سرکرده و روزنامه‌نگار گستاخ و ناسازمان گرفته و پُر تهور که با توپ و تشرزنی بیشتری سر و کار داشته تا «رضاخان» گستاخ و سازمان‌گرفته‌ی نظامی با زندگی نامرفه و همیشه در جدال با این و آن به سر برده و زخم زده و زخمی شده و اگر در کارش توپ و تشر وجود دارد گستاخی او گونه‌ای است که فراتر رود و به نابودی بر سر راه او قرارگرفتن بیشتر تن دهد. هر دو از هوش و زیرکی برخوردارند ولی این هر دو از این «داشته»‌ها یکسان بهره‌وری نمی‌کنند بنا بر آنچه «زندگی اجتماعی»‌شان سرشته شده. در هوش و زیرکی «سید ضیاء» کمتر ناروونی به ویژه به نزدیکان و دوستان خودش نهفته می‌یابیم تا «رضاخان» که «بند و نیرنگ»‌زنی‌اش یکی از بارزترین «ویژگی»‌های اوست. رضاخان قادر بود بدون اندک احساس شرم به نزدیک‌ترین دوستانش نارو زند اگر در آن برای خود پیروزی می‌یافت، در حالی که «سید ضیاء» حرمت دوست و آشنایی را داشت و

به آنها «نیرنگ» نمی‌زد. از آنچه این دو داشتند «رضاخان» می‌توانست آن‌گونه به کار گیرد که همچون «شکارچی» ماهری در «کُله» نشستن را بداند و به انتظار «گاه» مساعدی نشیند تا به نشانه زند. با فرارسی آن‌گاه «مساعِد» بی‌رحمانه و بدون احساس شرم آن‌گونه عمل می‌کرد که حد نهایت شکار را گونه‌ای شکار کند که کمترین «عرق‌ریزی» و یا «گلوله» هدردهی را با خود آورد. رضاخان هنر به دور خود جمع‌کنی این و آن را داشت تا پس از به آن‌رسی که در سر پرورنده بود بتواند همچون کاغذ به کار گرفته شده به دور افکند ولی «سید ضیاء» استاد بود از به دور خویش پراکندن و آن‌کسانی را که با او دوست و آشنا بودند حتی فاسدترین افراد را همیشه به خود و برای خود نگه داشتن. این هر دو «پایور» کودتا برکشیده‌ی بی‌چون و چرای «انگلیس» بودند با این تفاوت که «سید ضیاء» اگر نمی‌خواست و هرگز هم در سر نروزدن به آن‌هایی که او را یاری‌رسان بوده‌اند نمی‌پروراند و نسبت به «انگلیس» کمتر ترس و بیشتر احساس به‌جای‌آوری پیمان دوستی و اینکه پناهگاه و برکشیده‌ی او بودند ولی رضاخان اگر در «پهنه»‌هایی شجاع و بی‌تهور و گستاخ بود در برابر «انگلیس» بیم و ترس داشت و بنا بر آنچه از «سرشت نشانه»‌های او برخاسته است نه هرگز پیمان به عهد و دوستی! اگر در اولی «اخلاق» وفاداری و پیمان به عهد و دوستی را می‌بینم در «دومی» هرگز و یا بسیار ناچیز. رضاخان در برابر «انگلیس» همیشه بزدلی و بیم داشت و آن‌ها نیز این را نیک دریافته بودند. در حالی که در برابر مردم و هم‌آوردهای سیاسی برخاسته از ایران گستاخ و پرتهور!

با انجام کودتا و رفتارهای این دو با این و آن و با توجه به آنچه در بالا آمد، آنچه را از تهور و گستاخی و بی‌پروایی «سید ضیاء» داشت جمع می‌یافت در اعلامیه‌ها - دستگیری‌ها - با بی‌ادبی در مقابل شاه قرار گرفتن و آن‌گونه‌روی که با باج‌گیری «قدرت سیاسی» خود را مستحکم کند، اگرچه به پناهگاه خویش انگلیس نیز دلبسته بود ولی آن‌گونه رویارویی‌اش شبی را برایش به بار آورد که روز هم آورد او رضاخان گردید. از زبان مشیرالدوله «... در حقیقت سید ضیاء‌الدین کابینه‌ی مجللی تشکیل داد تا مردم به سردار سپه روی آورند و او و اربابانش آسان‌تر به مقصود برسند!» و این‌گونه شد و رضاخان آن‌گونه رفتاری را داشت که بردباری و شکیبایی‌اش کنترل‌کننده‌ی خشم و تهور و گستاخی او باشند. آنجا که بایسته می‌آمد و لبخند و خوشرویی نشان دادن به این و آن را لازم! و از «تهور و گستاخی»‌های نادرست و بی‌جا به کارگرفته‌ی «سید ضیاء» استفاده‌ی مطلوب کند تا همچون «اسب برنده» در مسابقه‌ای که پنهان میان آن دو

برقرار شده بود برنده شود و چنانچه «لرن» نماینده‌ی انگلیس می‌گوید «اسب برنده‌ی» آنها به حساب آید و به «لرد کرزن»؛ بنویسد «ما باید از رضاخان حمایت کنیم»!

در «حیات یحیی» می‌خوانیم «مخالفت باطنی سردار سپه با سید ضیاءالدین و بی‌اعتنایی وزیر جنگ به رئیس دولت در این روز نیکو هویدا می‌شود، چه، در موقع نطق وزیر جنگ برای صاحب منصبان که از مجلس وزرا برخاسته می‌رود و صحبت بدارد ضیاءالدین به او می‌گوید سلام مرا هم به آنها برسانید. وزیر جنگ را از این سخن ناخوش آمده به جای رسانیدن سلام رئیس دولت به صاحب منصبان و قزاقان می‌گوید وقتی آقا سید ضیاءالدین رئیس الوزرا شد من فرمانده قوا گشتم و وقتی من «فرمانده قوا» گشتم او رئیس الوزرا شد یعنی من و او از یک مجرا و در یک روز به این مقام رسیده‌ایم، او بر من توفیقی ندارد که من واسطه‌ی رسانیدن سلام او به شما بوده باشم! و این آورده شده از یحیی دولت‌آبادی ضمن نتیجه‌گیری درست او از آنچه «رضاخان» گفته بود نیز می‌رساند چشم به روی هم‌گذاری به آنچه «سید ضیاء» با خشم خود «فرمانده‌ی» قوا را از احمد شاه برای «او» و نخست‌وزیری را برای «خود» و نوشته‌های خود تنظیم کرده و به دست «رضاخان» داده تا بخواند و او را «بالا کشیده» و نیز دیگر یاری‌رسانی‌هایی که با یکرنگی کامل برای این هم‌یار وابسته به بیگانه‌اش نموده است ولی رضاخان دائم با دست دراز شده می‌گیرد و هرگز چیزی پس نمی‌دهد، اگرچه در گفتارهایش درستی‌هایی وجود دارد که «دولت‌آبادی» به درستی اشاره کرده است!

توجه به آن‌گونه‌روی «رضاخان» تا به شاهی رساندن او و در برابر دیگر «مهره»‌هایی از خود همچون «سید ضیاء»، استعمار از آن جهت او را برمی‌گزیند که «لله» برای نابهنگام و به هر کس و... را ندارد و توان تیزی آن‌گونه‌ای که با «نیرنگ» زنی همراه باشد، برای رسیدن به آنچه در سر پروراند است و با بردباری در «کله» نشستن را می‌داند این «نظامی» هوشیار و بند و نیرنگ‌زن تا آن‌گاه مساعدی را به دست آورد و به نشانه زند! چگونه از چه کسانی تا کجا استفاده کردن و سپس اگر لازم می‌شد به کار گرفته را دور انداختن! این رفتار بند و نیرنگ‌زنی این «نظامی» همچون روش‌های «استعمار» انگلیس که او را بر آن جای نشانند دقیق و حيله‌گرانه بوده است که در «گاه‌های» بایسته به آنها اشاره می‌شود و از جمله در اینجا موردی را است با «سید محمد تدین» از صحنه‌سازان «مجلس عالی دربار» که به کوشش انگلیس‌ها برپا ساخته بودند پیش از «کودتا» در دوران اولین کابینه‌ی «سپهدار» با کسانی همچون «حاج آقا شیرازی و دیگر روحانیون و... تا «مجلس شورای ملی» را هرچه زودتر با هوچی‌گری‌ها افتتاح کنند بدون در نظر

گرفتن یک انتخابات سالم و دور از دست بردن در آرا و... تا که بتوانند قرارداد ۱۹۱۹ را مورد تصویب آن‌گونه «مجلسی» برسانند که البته این «بازی» نگرفت! - از صحنه‌سازان مجلس و هموارسازان آن چگونگی مجلس ترساننده‌ای همراه و هم‌نفس با «سید یعقوب انوار» روحانی دیگری که به سلسله‌ی «نابوده‌ای» رأی دادن در برابر «خاندان قاجار» که با «شاه» سازی رضاخان «پهلوی» نام گرفته شد!

رضاخان پس از استفاده‌ی لازم از او، او را به دور افکند، و در گفتگویی با موتمن‌الملک بر سر چرائی دور انداختن «سید محمد تدین» این‌گونه سخن گفت؛ ابتدا از «موتمن‌الملک» پرسید آیا تاکنون «خانم‌بازی» کرده‌ای و چون او شرمگین به سکوت می‌نشاند، می‌گوید من «رضاخان» کرده‌ام و رسم است پس از خاتمه‌ی کار پولی «به آن زن» فاحشه بدهند و پس از پرداخت آن پول دیگر تعهدی نسبت به آن زن نداشته باشند! اینها نیز «سید محمد تدین» پس از پایان کار «شاه‌سازی او» و گرفتن مزدشان من دیگر نسبت به آنها «تعهدی» ندارم! گفتنی است که با تمامی این‌گونه کسان که او را شاه کردند و آن زمینه‌ها را در آن «مجلس» ترساننده به وجود آوردند و با آنها «امضا»ی وفاداری به پیمان دوستی نمود که از جمله‌اند «سلیمان میرزا اسکندری - سید محمد صادق طباطبایی - سید محمد تدین - رضا افشار - علی اکبر داور - تیمور تاش و...» آن‌گونه رفتار نمود و بعضی از آنان را کشت و برخی را همچون کاغذ باطله به گوشه‌ای پرتاب کرد! و اگر هم کسانی همچون «مدیرالملک» محمود جم و عدل‌الملک دادگر وزرای کابینه‌ی کودتا و همراهان «سید ضیاء» در کمیته‌ی آهن را تا به آخر نگه داشت به آنها نیاز داشت و آنها نیز همچون «بردگان» فرمان‌بر بی‌چون و چرای دستورات او بودند!

اگر «رضاخان» عده‌ای فرمان‌بر خویش می‌خواست و با او کارکرده‌هایی را می‌طلبید که فرمان‌بر بی‌چون و چرای او باشند و با پایان‌گیری ضرورت وجودی آنها به دور می‌افکند همچون «سید محمد تدین»، خود در برابر «استعمار» انگلیس این‌گونه بود و آنگاه که سر و سرّی از او یافتند با «آلمان»‌ها علیرغم تمامی «سرسپردگی»‌هایش و ابراز پشیمانی و پیام به ادامه‌ی «سرسپردگی» و... ولی از زبان رادیو لندن «... غفلت شاه منافع ما را در خطر می‌اندازد. این بود که برخلاف میل خودمان از ناچاری این اقدام را کردیم رضا شاه را از سلطنت برداشتیم» می‌شنویم! و دیگر نمایندگان «استعمار» همچون لرن که «... شاهد عظمت و انحطاط رهبران بی‌شماری در تهران بوده»‌اند، رضا خان را دیگر نمی‌خواستند و لذا او را بردند همان‌گونه که آورده بودند! مصدق در دادگاه

تجدیدنظر نظامی می‌گوید؛ «او شاه ایران نبود، اگر شاه ایران بود می‌گفت «میان ملت می‌مانم و نمی‌روم». شاه فقید («رضاخان») می‌گفت ۱۵۰ هزار سرنیزه دارم وقتی که گفتند برو؛ از این ۱۵۰ سرنیزه یکی به حمایت او برخاست. در مجلس شورا هم گفتند: **الخير فيما وقع!** ریشخند تلخ تاریخ را بینی، همان «تدین» - «سید یعقوب انوار» و...های آن‌گونه‌رو و او را آن‌گونه نامیده، پس از شهریور ۱۳۲۰ در مجلس دوره‌ی چهاردهم بگویند «**الخير فيما وقع!**»!

داشتن «سرشت نشانه» و تمایزات و درهم تنیده شده به چگونگی به کارگیری، بازتابی برای «سید ضیاء» به بار می‌آورد که «قدرت» گلوگیرش می‌شود و نادرست رفتارهای او از آن‌گونه است که خودش می‌گوید؛ «تقاضای شرکت نفت را رد کردم و در نتیجه لرد کرزن را از خود رنجانیدم!»!

این دو گونه رفتار و بهره‌وری‌هایی از «سرشت نشانه»های در آن دو جمع یافته و بازتاب آن برای این دو را در «نهاد شده‌ی» پسین که می‌آید باز می‌کنیم که چگونگی «رضاخان» تا دمام لحظه‌های هنوز فرا نرسیده «چاکری» شاه را ابراز می‌دارد و سرسپردگی خویش را به نمایش، ولی هم‌آورد او «سید ضیاء» چگونگی رفتاری را است در حضور «شاه» و دیگر رفتارهای این دو و هموارسازی راهی که فرجام پیروزی پایور **دومی ایرانی کودتای انگلیسی است در برابر اولی!**

۳- سخن را با «بهار» که هم‌دستی در کارها داشت و هم «سید ضیاء» را می‌شناخت و از دوستی و همکاری در کار روزنامه‌نگاری با او برخوردار می‌بود و... که، اولاً اشخاص را بدون تناسب توقیف کرد؛ مدرس - شیخ حسین یزدی - حاج مجدالدوله - فرمانفرما - تیمورتاش - رهنما - دشتی - فرخی - فدایی و من («بهار») و سید هاشم وکیل و جماعتی کثیر از این قبیل همه حبس شدند. من در مجلس نمره دو که شبانه به آنجا وارد شدم هنگامه‌ی عجیبی و غوغایی تماشایی دیدم. از پیرمرد هشتاد ساله تا پسر بچه‌ی چهارده ساله که او را با زیرشلواری از خانه کشیده و آورده بودند... رئیس دولت نظریاتی داشت، ولی جرئت نمی‌کرد آن نظریات را به صورت عمل درآورد. «و در جای دیگر بعد از گله‌ای که از او کردم و گفتم چرا قبل از نقشه‌ی خود مسبوقم نکرده‌اید به من گفت و قسم خورد که تا آن ساعتی که به طرف قزوین حرکت کردم از این نقشه خبر نداشتم... سایر افراد سفارت نیز با سید از قبل مذاکرات کرده، اما نقشه را با او در میان نگذاشته بودند...» نیز در جای دیگر «... اگر من کودتا نکرده بودم، مطمئن باشید که «مدرس» کودتا کرده همه را به دار می‌آویخت!»!

از زبان «بهار» به چند چیز آگاهی می‌یابیم؛

۱- دستگیری‌ها و ناخوان و گونه به گونه بودن صاحبان‌گرایش‌های سیاسی در جمع به بند کشیده‌شدگان که بازتاب این جمع ناهمگون دستگیر شده روی‌گردانی لایه‌های مختلف اجتماعی می‌بود نسبت به دولت کودتا و پیشاپیش «سید ضیاء» و به ستیز برخاستن آن چندگونه لایه‌های اجتماعی که نمایندگان در زندان «سید ضیاء» افکنده شده‌اند.

۲- اگرچه «دولت» که سید ضیاء باشد نظریاتی دارد ولی جرئت آن را نمی‌یابد که «به صورت عمل درآورد». نیز می‌دانیم و از زبان «بهار» خوانده‌ایم که؛ «سید ضیاء‌الدین طباطبایی مردی انقلابی و با شهامت» بود ولی «... نه کمونیست بود که همه را بکشد، نه فاشیست بود که با اعیان همکاری کند و تندروان و کمونیست‌ها را خاموش سازد و نه حزبی داشت که هم‌مسلمانان را کار بدهد و باقی را بیکار سازد...» و در جای دیگر «... سید ضیاء‌الدین در سخن ماهر بود، او ظاهراً فاشیست بود اما با اصول فاشیسم آشنا نبود! آن روزها مرض دیکتاتوری برای جلوگیری از کمونیزم در دنیا مُد شده بود! سید ضیاء‌الدین برای ضدیت با کمونیزم به وجود آمده بود و طبق مُدِ مرسوم عمومی دنیا پسند یک نفر فاشیست بود. لیکن دوستانی که برای این کار ذخیره کرده باشد نداشت و یا از انتخاب آنان غفلت کرد!» لذا در پی بازگشایی نظریات دارابوده‌ی «سید ضیاء» و نبود جسارت کار به عمل درآوردی آن، نه ناشی از فقدان «شهامت» و پروای عمل می‌یابیم، که ویژگی‌های او و شرایط در آن قرارگرفته‌ی آن زمان گونه‌ای بود که نمی‌توانست با برنامه‌های از پیش ریخته و نظم‌گرفته پایا دنبال و پیروزی‌آور برایش شود و فاشیست بودن او نیز روشن که چگونه بوده و ضد کمونیست بودن او هم.

۳- بخش وسیعی از این ناکرده‌کارها که اگر کرده بود چنین و چنان می‌شد! شاید نه از این بود که «سرشته‌ی» آن را نداشت، که شتاب به روی‌آوری انجام کودتا به آن‌گونه که رفت و از زبان قلمی بهار خواندیم که «اگر من «سید ضیاء» کودتا نکرده بودم، مطمئن باشید که «مدرس» کودتا کرده...» آن «غفلت» انتخاب افرادی را که با آن بتواند راهش را دنبال کند با خود آورد و نیز اینکه تا ساعتی که به طرف قزوین «حرکت کردم از این نقشه خیر» نداشتنش و... بیان‌گر این است که اجراکننده بوده و نه مبتکر و پایه‌ریز برنامه‌ی آن کودتا و وجود «زمینه‌ی» کودتا از طرفی از سوی کس و کسانی همچون «مدرس» تا به آن نابسامانی‌های پس از جنگ... خاتمه دهند و از دیگر سوی «انگلیس» و سبک و سنگین کردن «مهره»‌هایی که در پی جستجویش بود و تا آن زمان «سید ضیاء» و «رضاخان» و...

بهترین و مطلوب‌ترین فرماندهان سیاسی و نظامی‌اش را به وجود آورده بودند و درنگ کردن را بایسته نمی‌دانستند.

به دشمنی کشاندن آشنا و ناآشنا با خود را «سید ضیاء» با دستگیری‌ها به وجود آورد و پس از آن ناممکن بودن و در دستور کار نبودن به اجرا درآوردی شدت عمل‌هایی که پی‌آمد دستگیری‌ها می‌طلبد و سختگیری‌ها و زبری و خشونت کارها با به زندان افکندن پایان گرفت. کوتاهی در کارش که به آن‌گونه که آغاز کرده، به ناممکن و در دستور کار قرار نگرفتن «اعدام» را، نه فقط از «بهار» که خودش نیز اینجا و آنجا گفته و حاصل نه گاه مساعد و نه شرایط بایسته‌ای به دست می‌آورد تا آن به بار نیاید که آورده شد و بخش وسیعی از آن‌ها پیوندی می‌یابد به «کی» بودن و «چگونه گستاخ» بودن این «آخوند زاده»ی روزنامه‌نگار تا بتواند «مهار» کارها را به دست خویش بگیرد و پیش براند. در همین رابطه از جراید لندن که: «... روزی آقای مدرس پیغام داد که کریم آقا بیاید. پس از آنکه سروان کریم آقا آمد مدرس به او گفت: آقا ممکن است پیغام مرا به بنی عمم برسانی؟ کریم آقا می‌پرسد کدام بنی عمتان؟ آقای مدرس می‌گوید: سید ضیاءالدین. جواب می‌دهد چرا نمی‌توانم بفرمایید می‌رسانم، آقای مدرس می‌گوید: به سید ضیاءالدین از قول من سلام برسان و بگو حق تو این بود به محض اینکه ما را گرفتی همه را بکشی و به دار بزنی حالا که این کار را نکردی دیگر هیچ کاری نمی‌توانی بکنی و خودت را خسته می‌کنی! فرمانفرما و نصرت‌الدوله و عده‌ای دیگر به صدا درمی‌آیند که آقا چه پیغامی است؟ چرا سرود یادش می‌دهی؟ آقای مدرس می‌گوید: مطمئن باشید که دیگر سید ضیاءالدین هیچ کاری نمی‌تواند بکند خیالتان به کلی آسوده باشد.»!

مدرس به درستی پی برده بود که آن بگیر و ببند و آن‌گونه بر سر «قدرت» آمدن را «اعدام» می‌بایست پی‌آمدش باشد تا نگهداری آن را انجام‌پذیر سازد و «سید ضیاء» بتواند گردش کار را به کام خویش درآورد. سستی در این مورد بی‌حاصلی کارهای بعدی و خسته کردن خودش و آرام‌آرام بر زمین نشینی گرد و خاک‌های برخاسته از بگیر و ببندها آن‌گونه طی راه دارد که برای او زیان به بار آورد! دیروز می‌بایست انجام داده‌ای را نمی‌توانست «امروز» به انجام برساند و گاه آن سپری ولی آنچه برای او به جای گذاشت تمامی خشم و کینه‌هایی می‌بود برخاسته از «عمل» کودتا و دستگیری‌هایی که به دنبال آورد و این او بود که در تیررس حملات افراد و لایه‌های مختلف اجتماعی قرار گرفته بود!



در میان دستگیرنشندگان می‌یابیم «خوش» نام‌هایی همچون «صمصام‌السلطنه بختیاری - مستوفی‌الممالک - مشیرالدوله - موتمن‌الملک...» که با کودتا و کودتاگران ناسازگاری همه‌جانبه داشتند و نیز در مراسم شب بیستم فروردین در ضیافتی که «دولت کودتا» ترتیب داده بود برای تمامی سفرای خارجی و... علیرغم دعوت و کوشش به کشاندن آنها به آن «ضیافت به دروغ» از رفتن سر باز می‌زنند. این دستگیر شدن و دعوت و کوشش به کشاندن این کسان برخاسته بود از اعتبار وسیعی که در میان «مردم» کسب کرده بودند!

سید ضیاء هر که از او «اطاعت نکرد» و او را به رسمیت نشناخت در پی دستگیری‌اش برآمد و با دسیسه‌هایی به دستگیری آنها روی آورد از جمله دکتر «مصدق» والی فارس. مصدق با احساس سوءظن و آگاهی دادن به او پس از استعفا از والی‌گری فارس به بختیاری رفت و تا پایان کابینه‌ی سید ضیاء پنهان گرفت و در آنجا به سر برد.

فرمان شاه به نخست‌وزیری سید ضیاء و پخش آن به تمام مناطق کشور مورد پذیرش کسانی از جمله «مصدق» - «قوام‌السلطنه» - «صارم‌الدوله» و... که والی فارس - خراسان - غرب بودند واقع نمی‌گردد و اینان به گونه‌ای از به رسمیت شناختن نخست‌وزیری «سید ضیاء» سر باز می‌زنند. آنها از جمله سردار معظم خراسانی که با «نرمان» انگلیسی نیز در تماس بود و دستگیر می‌شوند جز «مصدق» که با احساس سوءظن و به دنبال رد و بدل کردن تلگرافاتی میان آنان استعفا و راهی طهران ولی در بین راه به بختیاری روی می‌آورد و در آنجا پناه می‌گیرد و امکان نمی‌یابد «سید ضیاء» به دستگیر سازی او! در مجلس دوره‌ی چهاردهم و به دنبال درگیری‌هایی میان آن دو که چرا «مصدق» دستور پذیرش فرمان نخست‌وزیری «سید ضیاء‌الدین» را به اهالی فارس مورد توجه قرار نداده است؟! پاسخ می‌شنود از «مصدق» که آن «فرمان» را پاره کردم و به دور ریختم!

به دنبال دریافت تلگراف و پاسخ تلگراف قوام‌السلطنه به سید ضیاء که «مفاد بیانیه‌ی نخست‌وزیر معلوم نمی‌کند که دولت ایران دارای چه اصول و رژیم است» و شاید در پی به وجودآوری فرصتی می‌بوده برای جمع‌آوری نیرو و شرایط لازم به سرپیچی و رودر رویی که روز سیزده فروردین او و همراهان او که جمعی از سرشناسان می‌بوده‌اند در سه کیلومتری شهر به دستور «محمدتقی خان پسیان» رئیس ژاندارمری دستگیر می‌گردند. قوام را پس از پیاده کردن از «کالسکه» به کاروانسرای می‌برند و

همانجا توقیف و سپس منزل او و وسایل داخل خانه و اسب‌های او را ضبط و تمامی کسانی که با او همراه بوده و یا با او به شهر برمی‌گشتند نیز دستگیر و به تهران انتقال می‌دهند و در زندان به سر می‌برد تا برکناری «سید ضیاء» و دریافت فرمان نخست‌وزیری!

سید ضیاء توانسته بود «پسیان» را بفریبد و از این چهره‌ی نیک‌مرد شجاع، آن‌گونه بهره‌وری می‌شود که مورد پسند مردم خراسان نبود و به او لطمه وارد ساخت و می‌دانیم با آزاد و نخست‌وزیر شدن «قوام»، پسیان مورد تعقیب و کینه‌ی «قوام» قرار گرفت همراه با وضع مطلوب به دست آمده برای «رضاخان»، به از سر راه خویش برداشتن این افسر شجاع - پاک‌باز و میهن‌پرست روی می‌آورد. نبردی که میان «پسیان» و نیروی دولت به عمل آمد، با کشته شدن او، جان‌باختن‌اش، پیشکشی شد به استوارسازی کودتا!

صارم‌الدوله «اکبر میرزا» والی غرب نیز به دنبال درگیری‌هایی با سواران کلهر و قوای ژاندارمری در ۲۳ فروردین دستگیر و به تهران اعزام و زندانی گردید. نیز دیگر دستگیری‌هایی در سراسر کشور. یادآوری اینکه «مخبر السلطنه هدایت» والی آذربایجان تنها و شاید یکی از تنها رجال سیاسی آن دوره است که در زمان «والی» آذربایجان بودنش «والی‌گری» خویش را حفظ می‌دارد و اگر هم «رضاخان» ابتدا در پی آن می‌رود که او را برکنار کند سید ضیاء نمی‌پذیرد و همیشه از «سید ضیاء» طرفداری می‌کرده است و در «خاطرات و خطرات» او می‌یابیم که او با علاقه‌ی زیاد به «کابینه‌ی کودتا» کمک و از پذیرش پاداش والی‌گری‌اش خودداری و سپس نیز با «رضاخان» پیوند دوستی می‌داشته است و مدت دوازده سال مورد توجه و داشتن پست وزارت!

زبان قلمی دکتر نصراله سیف‌پور فاطمی در «آئینه عبرت» چنین می‌گوید؛ سید می‌گفت سه روز اول در عمارت قزاق‌خانه تمام وقتش صرف تهیه‌ی اعلامیه و تهیه‌ی صورت و زرای دولت آینده شد روز چهارم به سروقت احمد شاه می‌رود رفتارش در آن روز با شاه جسورانه و تا اندازه‌ای احمقانه بود. با عصا وارد دفتر شاه می‌شود و وقتی که شاه از او می‌پرسد: ارکان دولت مرا چرا توقیف کردید؟ در جواب می‌گوید: دولت شما ارکان نداشت و الا من و منشی قزاق پایتخت را به این آسانی قبضه نمی‌کردم. سپس سید از شاه تقاضای فرمان نخست‌وزیری با اختیار تام به نام خودش و فرماندهی بریگاد قزاق بنام رضاخان کرده! نیز بهار می‌نویسد: «یکی از اصلاحاتی که سید دست زد تبدیل بودجه‌ی مملکتی بود، چنان که حقوق شهریه‌بگیرها تا آن وقت بالغ بر چهل و سه هزار

تومان در ماه بود. و سید آن را به بیست هزار و ششصد تومان تنزل داد. همچنین حقوق ماهیانه‌ی دربار مصوبه‌ی مجلس سوم، سی هزار تومان بود و ناصرالملک در غیاب مجلس آن را چهل هزار تومان کرده بود. سیده ده هزار تومان اضافه را کسر کرد و شاه بدش آمد و اصرار کرد که همان مبلغ چهل هزار تومان را دریافت دارد. سید حاضر شد اما در عوض حقوق شاهزادگان را به بودجه‌ی دربار احاله داد از این عمل که بسیار وطن خواهانه بود هم شاه رنجید و هم شاهزادگان و هم درباریان، دیگر شاهزاده خانم‌ها و سایر شاهزادگان که برای استخلاص فرمانفرما و عین‌الدوله نزد شاه می‌رفتند طبعاً از سید بدگویی می‌کردند و این بدگویی‌ها در دفاع شاه تاثیر می‌بخشید، شاه راجع به استخلاص بعضی و آلودگی بعضی دیگر به سید توصیه کرد و سید زیر بار نرفت و شاه رنجید! این شاه‌رنجانی «سید» اگرچه مردم‌پسند و مبارزه‌ای بوده سودبخش ولی کینه‌ی برخاسته از آن و در دل شاه و دیگر درباریان و... جای‌گرفته همراه با دیگر «دشمن»‌تراشی‌های برای خود به وجود آورده با دستگیری‌ها و... به هم جمع شده‌هایی می‌شد شکل گرفته که در فرصتی مناسب که پیش آمد زیان او را و به سود «هم‌آوردش» رخ نشان می‌دهد.

شاه در پی آن برمی‌آید که نسبت به «رضاخان» دوستی کند و این‌گونه گوش «سید ضیاء» را بفشارد و یکی از این جلوه‌گری‌ها را در روز سلام نوروزی می‌بینیم با پیشکش یک قبضه شمشیر گوهرنشان سلطنتی گران‌قیمت و به دنبال آن که؛ «شما این نکته را ثابت و آشکار کردید که ایرانی لیاقت اداره کردن قشون را دارد!» البته این قبیل کارها کارساز بود و شد برای از میان برداری «سید ضیاء» ولی هموارسازی راه هموارسازی راه چگونه و به سود کی پایان گرفت!؟

این بازی برگزیده‌ی «احمد شاه» که با دست «رضاخان» گوش «سید ضیاء» را بفشارد و اینجا و آنجا «خوش» نشان دادن «رضاخان» به وفاداری به شاه و جان نثار خواندن خویش که تا دمادم «واژگونی» و برچیدن سلطنت از خاندان «قاجار» ماهرانه دنبال می‌شد و روش‌های «زبر» و خشن هم آورد او در برابر «شاه» و دیگر نمایندگان لایه‌های مختلف اجتماعی چنان تنیده به هم و همسو به سود «رضاخان» و زیان‌رسانی برای «سید ضیاء» می‌بود و به بار می‌آورد که نتوان یکی را جدا از دیگری در فراگشایی به کار و یا نسبت به یکدیگر به آن تکیه‌ی بیشتری داشت و این‌گونه است نادرست رفتاری‌های در پهنه‌ی سیاست قرارگرفتگان... و از همان فروردین روزهای «کودتا» آن‌گونه روند که دست هر دو «پایور» ایرانی کودتای انگلیسی را در تمامی آن

شوم‌آوری‌ها بنمایانند و برملا سازند «خواست‌های» انگلیس را و اینکه «جامعه» را به کجا می‌کشانند! کرده و رفتار آنها گونه‌ای نباشد که از این گرفته به آن دیگر با او در شوم‌آوری‌ها همداستان بوده و خشن‌تر و زبرتر و با کارآیی بیشتر توان عمل کردن را داشته امکان دهند!

اولین اثر به شاه خود را نزدیک کردن و زمینه‌سازی شاه به خود او را نزدیک کردن «رضاخان» و حاصل به وجودآوری ناسازگاری و رخ نشان دادن آن با پراکندگی خبر «اعدام چند نفر» در میان مردم از کسانی که از روز کودتا دستگیر شده و در زندان‌ها به سر می‌برده‌اند نمایان می‌گردد.

دولت با فشار به زندانیان و گرفتن پول از آنان که از جمله «فرمانفرما» می‌بود و خودداری او به پرداخت باج‌خواهی دولت، اگرچه در همان روزهای نخستین امیر تومان با پرداخت دویست و پنجاه هزار ریال آزاد می‌گردد. گفته‌اند از فرمانفرما مبلغی نزدیک به هشتصد هزار تومان خواسته‌اند و پاسخ او که چنین مبلغی را دولت نیز در خزانه‌اش ندارد. حاصل پراکندگی خبر اعدام و تلاش دوستان و آشنایان به جلوگیری آن و نام بردن کسانی همچون فرمانفرما - نصرت‌الدوله و سپهسالار از میان آن عده‌ی نزدیک به هفده نفری و به گوش شاه رساندن، شاه دگرگون گشته و این خبر سخت بر او اثر می‌گذارد که چگونه است در کشور مشروطه و اعدام مردم بی‌گناه بدون امکان‌دهی محاکمه و نیز احساس شدید توهین به سلطنت که برخی از آنان شاهزاده و از خاندان سلطنتی بوده‌اند. بلادرنگ می‌خواهد که «رضاخان» حاضر شود و با حضور رضاخان و سؤال از آنچه می‌گذرد و پاسخ گرفتن و سپس دستور به اینکه از این کارهای زشت صورت نگیرد و پذیرش «رضاخان» به جلوگیری از آن و فرمانبری از دستورات شاه!

رضاخان باهوش و حيله‌گر از همان قصر فرح‌آباد با زندان قصر تماس و از جان محمدخان که زندانیان قصر زیر نظر او قرار داشتند می‌پرسد چگونه ماجرا را و پاسخ می‌گیرد که هنوز آنها را تحویل نگرفته است و شاید به زودی بیاورند و از آنجا به باغشاه فرستاده خواهند شد. دستور رضاخان که آنها را تحویل ولی زیر نظر خودتان بدون آسیب‌رسانی به آنها نگه دارید تا دستورات لازم داده شود و این‌گونه دستورات نخست‌وزیر را به نفع شاه زیر پای می‌گذارد و «سید ضیاء» نیز امکان اعدام آنان را از دست می‌دهد. نیز از همین جا بسیاری از چهره‌های زندانی که از رجال سیاسی و سرشناس بودند مهر او را بر دل می‌گیرند و چنانچه می‌آید بخت بیشتر و بیشتر درب خانه‌ی رضاخان را به زیان «سید ضیاء» می‌کوبد!

یادآوری این نکته که «رضاخان» آهسته آهسته به دست «سید ضیاء» و به دنبال «فرماندگی» بریگارد قزاق و نوشتن نوشته‌هایی فریبنده - مردم‌پسند و تهییج‌بخش برای او و خواندن آن نوشته و یا پخش آنها در میان مردم به گونه‌ی «اعلامیه» و یا از زبان «رضاخان»، او را به جایی رساند که تکان دادن او مشکل و نیز نزدیک‌سازی «شاه» او را به خودش و او خود را پیوسته «جان‌نثار» شاه خواندن، آسان‌پذیر ساخت دخالت‌های مورد و بی‌مورد او را و فزونی می‌بخشید و به فکر فرو روی «سید ضیاء» و چاره را در این یافتن که با «وزیر جنگ» کردن او فرماندگی «قزاق» را از او بگیرند و سپس او را دستگیر و یا محروم‌سازی او از داشتن «قدرت» عمل. ولی نتیجه آن‌گونه‌ای می‌شود که نه به سود «سید ضیاء» نخست‌وزیر، که قدرت بیشتر بخشیدن به «رضاخان» تا دیروز پست فرماندگی قزاق را داشته و از حال هم دیروز را داشته و وزیر جنگ شدن کنونی‌اش هر دو را با هم! از دخالت‌های رضاخان و بازتاب‌های آن بعداً صحبت خواهد شد و اکنون به دیگر رنجیدگی «شاه» از سید ضیاء «نخست‌وزیر» اشاره شود که به دنبال آن فرمان عزل او را صادر می‌کند.

یا شاید به درستی گفته‌اند که «سید ضیاء» در پی آن برمی‌آید که «ولیعهد» را در برابر «شاه» قرار دهد و اگر شد او را این‌گونه از «شاهی» بیاندازد! و این سازش و سوءظن شاه نسبت به سید ضیاء‌الدین فزونی می‌گیرد و نیز شکرآب بودن «روابط» روتشتین سفیر شوروی در ایران با «سید ضیاء» از همان هنگام آمدنش به ایران و خود را به «شاه» نزدیک کردن و نیز به «رضاخان» که به هر حال «کفهی» ناسازگاران با «سید ضیاء» و به سود این نیرو و به زیان «نخست‌وزیر» فزونی می‌گیرد. پراکندگی دشمنی و بدبینی میان سفیر شوروی و سید ضیاء از آنجا برمی‌خیزد که نمی‌پذیرد نادر میرزا کارگزار عشق‌آباد در همراهی سفیر باشد و به سفیر می‌گوید از کارمندان خودتان در سفارت استفاده کنید و دو دیگر از کارمندان ایرانی در سفارت شوروی مشغول کار، می‌خواهد اخبار سفارت را به او برسانند و پی‌بری به آن و دشمنی و بدبینی به بار آوردن و سفیر مستقیم از احمد شاه گلایه و شکایت و این دیدارها با احمد شاه و نارضایتی‌های سفیر نسبت به «سید ضیاء» اثربخشی خود را به جای می‌گذارد و می‌یابیم تا آنجا پیش می‌رود که بعداً «سفیر» و نظام شوروی او را به ایران فرستاده و وابستگان فکری ایرانی آنها نظیر «سلیمان میرزا» و «سید محمد صادق طباطبایی» و... دل شیفته‌ی «رضاخان» می‌شوند و او را از میان مردم برخاسته و چسبانیدن واژه‌های باب روز بوده‌ای همچون «خرده بورژوازی رادیکال و انقلابی» و این‌گونه مردم‌فریب و نیز در جشن تاج‌گذاری شرکت

کردن و آن چرب زبانی‌های این سفیر در نزد شاه و پشت کردن آنها به «جنبش جنگل» و سازش با انگلیس برای دستیابی از بهره‌وری‌ها و... که در «جنبش‌های انقلابی ایران» بخش دوم «جنبش انقلابی جنگل» آورده شده است!

به وجود آوری تظاهراتی بر علیه نخست‌وزیر «سید ضیاء» از سوی کسانی همچون سید یعقوب انوار - محمد مشکوت سادات و صاحب روزنامه‌ی حلاج و بر بالای منبر روی اینان و سخن بر علیه او گفتن و عمامه از سر برداشتن و به زمین پرتاب کردن! کسانی که به هر حال خشم سید ضیاء متوجه آنها شده بود و آنان از جمله «سید یعقوب انوار» زندانی او شده بودند. سید یعقوب را می‌یابیم در مجلس ترسانیده شده و «صحنه‌سازی‌های» او و «سید محمد تدین» را به تعویض سلطنت از قاجار به سود رضاخان و کارسازی‌های او و هم‌پالگی‌های او و نیز پس از شهریور ۱۳۲۰ و به زبان‌آوری «الخیر فیما وَقَع» این‌گونه کسان از آنچه با هوچی‌گری‌های خود بر سر مردم ایران آوردند. در پی آن برآمدند «مجلس دوره‌ی چهاردهم» و با به زبان‌آوری «الخیر فیما وَقَع» که تو را تبرئه کنند، و به آن کسی سخت بتازند که کوشش فعال و هوچی‌گری‌های آنان سبب‌سازِ آمدن و قدرت استبداد سلطنتی بیست ساله را یافتنِ او گردیده بودند! اگرچه «رضاخان... آنان را همچون «فاحشه» به کارگرفت و نامید و دورشان انداخت. نیز در آن مجلس ترسانیده شده و در برابر این هوچی‌گران و در مجلس دوره‌ی چهاردهم و باز در برابر شیوه‌های فرصت‌طلبانه‌ی «سید یعقوب»‌ها مصدق را می‌بینیم با دیدی روشن در پهنه‌ی سیاسی به دفاع از ایران و بر علیه تمامی پایوران کودتای انگلیسی و صحنه‌سازان و به وجود آورندگان استبداد بیست ساله‌ی رضاخان و...!

رویدادهای آورده شده، روی داده می‌شود چند روز پیش از آنکه سرانجام «شاه» دستخط فرمان برکناری سید ضیاء را از نخست‌وزیری به تمامی ایالات ایران تلگراف و اعلام و ابلاغ بدارد و این روز فرمان برکناری «چهارم خرداد» است و آن به دنبال آخرین دیداری است که «سید ضیاء» سیگار به دهان وارد اتاق شاه می‌شود و بدون اجازه بر روی «درگاه» اتاق می‌نشیند. از زبان قلمی حسین مکی که؛ «شاه در حالی که در اتاق قدم می‌زد، متوجه حرکات مشارالیه شده، متغیر می‌گردد، فوراً زنگ می‌زند و صدا می‌کند دو نفر بیایند. سلیمان خان ناظم خلوت وارد می‌شود. شاه می‌گوید «این سیگار را از دهن این سید بگیرید و بیندازید دور!» این روزها که این‌گونه می‌گذرد ایام ماه رمضان است و می‌یابیم «سید ضیاء» تظاهرگر به «ممنوع کردن مشروبات» الکلی و

به جای آن در سفره‌های خارجی هم دوغ گذاشتن را دستور دولت و همه جا اعلام کرده است و نیز دیگر دستورات «مذهبی» مردم‌فریب دولت و حال خود در حضور شاه «سیگار می‌کشد» و گستاخی با او را هم.

شاه پس از دستور و اجرای آن دستور «عذر» او را خواسته و دیگر تن به پذیرش دیدار او را نمی‌دهد و سپس فرمان برکناری‌اش و نیز اخراج او از ایران! مکی می‌نویسد؛ «پس از آن سلطان احمد شاه می‌گوید تلفن کنید سردار سپه حاضر شود. چیزی نمی‌گذرد که سردار سپه نزد شاه حاضر و سلطان احمد شاه جریان ملاقات سید ضیاء‌الدین را برای سردار سپه ذکر می‌کند و می‌گوید دیگر نمی‌توان با این شخص به مدارا و مسالمت رفتار نمود و من از این اوضاع خسته شدم. سردار سپه می‌گوید ما تصور می‌کردیم که این اقدامات موافق میل شاه است، حال که مخالف میل اعلیحضرت همایونی است، هر طور امر بفرمایید اطاعت می‌شود، زیرا من یک نفر سرباز مطیع بی‌شستم و هر وقت امر کنید شمشیرم را تقدیم خواهم کرد. سلطان احمد شاه می‌گوید بروید وسایل حرکت سید ضیاء را فراهم نمایید.»!

خواننده نیک می‌یابد گاه‌های مناسب و پروای کار برای «رضاخان» را از یک سوی به دست شاه و دیگران و از دیگر سوی هوشیاری همراه با بند و نیرنگ‌زنی رضاخان را برخاسته از گفته‌ها و کرده‌ها و پاسخ‌های دقیق فریب‌دهنده‌اش به این و آن و گاه زور به کار بردن و گاه لبخندزنی و خوش نشان دادن بایسته دانستن! بهار می‌نویسد؛ «رضاخان بعد از آنکه وزیر جنگ شد، وزارت جنگی او هم زورکی بود و در هیئت وزرا به مازور مسعود خان تندی کرده بود و حتی می‌گویند صندلی او را تصاحب کرده بود، و پس از وزارت جنگ دیگر به هیئت وزرا حاضر نشد و همواره در قصر قاجار میان سربازان زندگی می‌کرد، فرمانفرما را هم مرخص کرد برود به فرمانیه و ملک شمیران خودش، و روزی که در قصر قاجار مانوری داده و شاه را مهمان کرده بود، قزاق‌ها به سید احترام نکردند...!» نیز با روی دادن این رخدادها و... از زبان قلمی عباس میرزای اسکندری در کتاب آرزو؛ «مذاکراتی بین آجودان اسمایس با سید ضیاء‌الدین به عمل آمد و مصمم شدند این شخص را کنار بگذارند و برای این امر صلاح دیدند وزیر جنگ بشود؛ مخصوصاً وقتی از هم جدا می‌شدند، نتیجه‌ی مذاکرات را با خنده به یکدیگر می‌گفتند «جُبه را باید به دوشش انداخت!» در ادامه‌ی همین گفتار می‌نویسد: «ولی چند ساعتی نگذشت که بر اشتباه خود واقف شدند. ارباب آینده، وزیر جنگ و رئیس دیویزیون گردید و جبه را زیر لباس نظامی به تن کشید!!»!

دانسته نیست «آجودان اسمایس» نماینده‌ی «استعمار» انگلیس و معاون «آیرون ساید» می‌دانسته یا نه از آنچه می‌گذرد. سید ضیاءالدین پس از شهریور ۱۳۲۰ و بازگشتش به ایران در مجلس شورای ملی یادآورده‌هایی دارد و پرده‌دری‌هایی که به زبان قلمی سیف‌پور فاطمی توجه شود؛ «... سید ضیاءالدین در ضمن صحبت اظهار داشت که دربار عده‌ای را بر علیه او «سید ضیاء» تجهیز کرده و متاسف است که محمدرضا شاه با این عمل تیشه به ریشه‌ی خود می‌زند. زیرا اگر اسرار کودتای فاش بشود (در آن روزها کسی از یادداشت‌های آیرون ساید و لرن اطلاع نداشت) و اعتبارنامه‌ی او را رد بکند، آن وقت قانوناً و شرعاً و عرفاً اساس سلطنت و حکومت رژیم پهلوی از خشت اول تا به آخر غلط و برخلاف قانون اساسی و حقوق بین‌المللی خواهد بود. او صریحاً گفت؛ حکومتش با کمک انگلیس‌ها روی کار آمد ولی بعد او را به رضاخان فروختند!»!

آنچه می‌گذشت روزانه به زیان «سید ضیاء» رقم می‌خورد، اگرچه نارضایتی‌ها یکدست نمی‌بود و برخاسته می‌بود از تمامی لایه‌های اجتماعی که به گونه‌هایی با کارگزاران دولتی و پلیس و ژاندارمری سر و کار می‌یافتند. از زبان تاریخ احمد شهریور که؛ «... رئیس دولت در قصر ابیض مشغول نظم مهام ولایات و منخبره با مامورین خارج بود و دستورالعمل می‌داد. حکومت‌های قم و کاشان و سمنان و دامغان و شاهرود و قزوین و زنجان و عراق را منفصل کرد، حکومت نظامی تحت امر ادارات ژاندارمری برقرار کرد، همه‌ی عدلیه‌های ایران را منفصل کرد و مردم مانند عهد قدیم به حکام مراجعه می‌کردند. به تدریج مردم شروع به زمزمه کردند و نفرت عمومی بر ضد سید آغاز شد.»! دستگیری‌ها - نارضایتی‌ها - سر باز زنی حکام و والی‌های خطه‌های مختلف کشور که بعضی از آنان مورد توجه کامل مردم بودند از جمله «مصدق» - ادامه‌ی حکومت نظامی و وجود آن که نارضایتی‌هایی به بار می‌آورد. از زبان احمد شهریور؛ «مردم آهسته آهسته از بهت زدگی و حیرانی خارج شدند و به علت حکومت نظامی از ساعت دو و نیم از شب «هشت و نیم» در کمال سختی به سر می‌بردند، مخصوصاً کسبه‌ی لاسیما قهوه‌چی و خیاط و ارسی دوز و اشخاصی که در این شب عیدی با صنایع و دست‌رنج خود تا ساعت چهار و پنج از شب در کارخانه و دکاکین خود برای فروش باید جنس تهیه نمایند. شبی نیست که دویست نفر در کمیساریا از کسبه و بازاری بسر نبرند در حالی که ثلث آنها به یکدست دیزی آبگوشت و زیر بغل نان برای زن و بچه‌ی خود تهیه نموده‌اند. اینها تا صبح در سرما در اتاق‌های کمیساریاها بی‌خوابی می‌کشند و



صبح از بیست و پنج قران تا سه تومان بر حسب ظاهر حال از اشخاص جریمه دریافت می‌شود ولید روزنامه‌چی روی تخت خواب در اتاق ایض عمارت سلطنتی به راحتی غنوده است!» ولی «سید ضیاء» چه در عمارت سلطنتی و چه در محل کار نخست‌وزیری اش نه فقط راحت «نغنوده» است، که تمام آن ستمی را که در گزارش تاریخی احمد شهریور جمع می‌یابیم بر «ملت» وارد شده در آن ایام نزدیک نوروز و دیگر خیل نارضایتی‌های برخاسته از «کودتا» و با «کودتا» بر مردم هموار شده، همه و همه‌ی دودش خواسته یا ناخواسته بر چشم «سید ضیاء‌الدین» می‌رود و اوست که مورد تیررس دشنام و کینه و... می‌باشد و دیگر با او کودتاسازان و در ستمگری‌ها با او همداستان نه فقط به پشت او پنهان گرفته‌اند که اگر هم اینجا و آنجا «نظمی» در کشور در حال شکل گرفتن باشد و به گونه‌هایی رضایتی با خود آورد در میان لایه‌هایی از جامعه، این «رضاخان» است که سود می‌برد و آینده برای خویش می‌سازد و فزون بر آنچه گذشت بهانه‌ها و امکان بهانه‌یابی است کمک به «رضاخان» بر «ضد» سید ضیاء تا برکناری او و هموارسازی راه به نفع هم آورد او را به بار آوردن!

حال به چگونگی شکل و ریشه‌یابی ناسازگاری‌ها و سپس به ستیزه‌گرایی میان «سید ضیاء» و «رضاخان» پرداخته می‌گردد. احمد شهریور می‌نویسد؛ ۱- «سید گاهگاهی از در سمت شمس‌العماره وارد دربار شهری می‌شد و در مخصوصی را برای خود انتخاب کرده بود برای دخول و قدغن کرده بود به دربان که کسی را از این در راه ندهد. اتفاقاً روزی رضاخان میل می‌کند از همان در وارد شود دربان در را باز نمی‌کند و عذر خود را هم می‌گوید. این کار به رضاخان برمی‌خورد و امر می‌کند از در دیگر جماعتی رفته دربان را کتک مفصلی زده در را باز می‌کنند و فحش زیادی به سید می‌دهد» ۲- در آغاز کار دیده شد که «سید ضیاء» برخلاف تمایل «رضاخان» فرمانفرما والی غرب را که علاقه‌ی ملاقات رضاخان را داشته و او مدت دو سال «اسکورچی» فرمانفرما بوده نادیده می‌گیرد و بازداشت و سپس زندانی می‌کند. ۳- جهان‌شاه خان امیر افشار از سرشناسان زنجان و از دوستان دیرینه‌ی «رضاخان» مورد پیگیری قرار می‌گیرد توسط «سالار منصور» قزوینی از دوستان «سید ضیاء» و عضو کمیته‌ی آهن که به حکومت زنجان برگزیده می‌شود. جهان‌شاه خان از آنچه می‌گذشت با اطلاع و از طرف قزوین راهی تهران و یک راست به منزل رضاخان وارد می‌شود. سید ضیاء با اطلاع و روزی در هیئت دولت در این مورد با «رضاخان» گفتگو و پاسخ می‌یابد که جهان‌شاه خان ضمن تلگرافی امان خواسته و حال نیز نزد من زندگی می‌کند. از زبان قلمی مکی؛ «سید ضیاء‌الدین به

سردار سپه می‌گوید که: خوب است شما به کارهای مربوط به خودتان مشغول باشید و از دخالت به کارهای سیاسی خودداری نمایید. هنوز حرف رئیس الوزرا تمام نشده بود که سردار سپه متغیر شده و جواب‌های درشت اهانت‌آمیز و حتی فحش هم می‌دهد و بلافاصله از اتاق هیئت وزرا در حالی که درب اتاق را با شدت هرچه تمام‌تر به یکدیگر می‌کوبد، از اتاق خارج می‌شود!

ادامه‌ی نوشته‌ی مکی بیان‌گر این می‌گردد که «هیئت وزرا» اندیشناک و در پی چاره‌جویی و تماس و صحبت با «رضاخان» و زیر بار نرفتن او ناگزیر «سید ضیاء» را متقاعد می‌کنند که «نخست‌وزیر» به منزل «سردار سپه» رود و اگر موقت دوستی برقرار تا در کمین‌نشینی و یا به دست آوردن گاه مساعد او را برداشتن. راه‌حل را نیز در این می‌یابند که او را وزیر جنگ و «قزاق‌خانه» را از او بگیرند و سپس برکناری او و دستگیری و...! ۴- در گذشته نیز «رضاخان» آهنگ نافرمانی از نخست‌وزیر و ستیز با مسعودخان وزیر جنگ را آغاز کرده بود! مکی می‌نویسد؛ روز ۱۲ حمل «فروردین» از طرف دولت به حسینقلی خان امیر تومان ماموریت داده می‌شود که برای سربازگیری سمنان و دامغان برود. از طرف وزیر جنگ نامه‌ای به سردار سپه نوشته می‌شود که حسب الامر رئیس الوزرا صد نفر سرباز به وی داده شود. حکم نامبرده را به قزاق‌خانه می‌برند که سردار سپه اجرا نماید. سردار سپه اطاعت نمی‌کند و می‌گوید: من نمی‌توانم بیش از سی نفر قزاق بدهم. بالاخره پس از مذاکرات زیاد قرار شد ۵۰ نفر پیاده نظام بدهد. همچنین در روز ۲۶ حمل «فروردین» دستور دیگری از وزارت جنگ به سردار سپه داده می‌شود که فوراً آن را اجرا نماید. سردار سپه حکم را پاره و محمدحسین میرزا را با چهل نفر قزاق مامور می‌کند که بروند وزیر جنگ را دست بسته به قزاق‌خانه بیاورند؛ ولی بر اثر اینکه جمعی از افسران واسطه می‌شوند، نمی‌گذارند امر صورت اجرا به خود گیرد، ولی یکی دو روز که از این مقدمه می‌گذرد در حضور رئیس الوزرا با وزیر جنگ نزاع می‌کند و به وی حرف‌های درشت و اهانت‌آمیز می‌زند. روز پس از این درگیری میان وزیر جنگ و سردار سپه در حضور «سید ضیاء» و یافتن راه چاره به «وزیر جنگ» کردن رضاخان و سپس ریاست قزاق را از او گرفتن و... در مراسم پیاداری سلام عید ۱۵ شعبان برابر با چهارم ثور «اردیبهشت» ۱۳۰۰ مسعودخان استعفا و «رضاخان» جای او را می‌گیرد.

«رضاخان» تاکنون باگذشتن از دو ماه از پیمان‌نامه‌ی پنج‌نفری و امضا پشت قرآن با کسانی که از جمله‌اند «سید ضیاء نخست‌وزیر» و «مسعودخان» وزیر جنگ بود روی

برمی‌گرداند و روی در رویی با آن دو را شروع و به سید ضیاء که تمام تلاشش را در «قلمش» به کار گرفته تا او را یک سرباز فداکار به میهن و افسر صاحب اعتبار معرفی کند و لقب سردار سپهی با خشم گرفته از شاه را و آن «اعلامیه»های «دهن پرکن» را برایش تنظیم کرده را از وی دارد پشت کرده و این ناسازگاری‌ها فزونی می‌گیرد. همدامه‌ی آغاز و ستیزه‌گری میان «رضاخان» و «سید ضیاء با مرگ وزیر «فواید عامه» و آشتی و به دنبالش ژاندارمری را انتقال دادن به وزارت جنگ زیر نظر وزارتی که «رضاخان» به دست گرفته است و راضی شدن طرفین که دیگر «به هم» خیانت نورزند و بحران با امضا دوباره به پشت «قرآن» آرام موقت می‌گیرد. ولی تیرگی روابط میان آن دو تکرار و این بار با جمع شدن «پنجاه هزار» تومان عوایدی بود در شهرداری و «رضاخان» کوشش به دست آوردن و دریافت آن را می‌دارد به این بهانه که برای هزینه‌ی نظامی به کار برده شود و چون، شهردار از پرداخت آن سرباز می‌زند و بهانه‌تراشی «به دستور نداشتن» می‌کند، رضاخان با فرستادن نیرویی از قزاقان به زور آن پول را دریافت می‌دارد. این شیوه‌ی توهین‌آمیز و ناپسند او و تیرگی روابط برخاسته از آن باقی می‌ماند تا سقوط کابینه و عزل و سپس اخراج «سید ضیاء» از ایران که؛ «نظر به مصالح مملکتی، میرزا سید ضیاء‌الدین را از ریاست وزرا منفصل فرمودیم و مشغول تشکیل هیئت وزرا جدید هستیم، باید کمال مراقبت را در حفظ انتظامات به عمل آورید و مطالب مهمه را مستقیماً به عرض شاه برسانید!»

ناسازگاری‌های «سید ضیاء» با شاه و روی‌تابی «رضاخان» از او به نفع «شاه» سید ضیاء را به فکر می‌اندازد که شاه را به گونه‌ای از میان بردارد! از زبان احمد شهریور که؛ «سید از حرکات رضاخان جاهل، و بی‌میلی شاه، از دوام حیات سیاسی خود، مایوس شده و چون میل نداشت استعفا کند در فکر چاره برآمد که شاه را بردارد، در این باب محمدحسین میرزای ولیعهد را انتخاب کرد و با او وارد این تدبیر شد، ملاقات‌هایی با ولیعهد کرد، راپورت این ملاقات‌ها به شاه و به رضاخان رسید شاه امر کرد استعفا کند، سید از قبول استعفا سرباز زد و تمارض کرد، وزیر مختار انگلیس با شاه ملاقات کرد ولی نتوانست شاه را راضی به بقای سید سازد. حتی به اشارات حالی کرده بود که اگر سید برود از برای سلطنت شاه مخاطراتی خواهد بود، معهذا شاه ایستادگی کرد.»

سید ضیاء در این گیرودارها به آرامنه روی می‌آورد که دوباره مسلح شوند و روی‌آوری به «کودتا»ی دوم که از قرار زیر بار نمی‌روند. نیز با توجه به آنچه از زبان احمد شهریور آورده شد از میان برداشتن «شاه» را یا باکشتن و یا جایش را به ولیعهد دادن

اراده می‌کند ولی روابط او را با «ولیعهد» به رضاخان و شاه گزارش می‌دهند و گویند شاه علاوه بر دستور استعفا دادن سید ضیاء، نسبت به ولیعهد نیز خشم می‌گیرد و سیلی به گوش او می‌زند! به هر حال روز ۴ خرداد برکناری «سید ضیاء» نوشته شده و به تمام ولایات ابلاغ می‌گردد. در *خاطرات و خطرات* مخبرالسلطنه آمده است که: «ظاهراً در کابینه‌ی میرزا سید ضیاءالدین هم این نقشه‌ی «ترور سید ضیاء» در نظر بوده است: احمد شاه اجازه نمی‌دهد و این را من از یکی از وزرای آن کابینه شنیدم.»! حسین مکی یادآور می‌شود که: «سید ضیاء» چند روز قبل از برکناری اش اقدام به تماس و تلگراف به رؤسای ژاندارمری شهرستان‌ها دارد، از جمله «تهران - قم - قزوین - سمنان و...» با تعیین اسم رمز که با ورودشان به تهران و تحت رهبری «شخصی» که آن اسم رمز را می‌داند قرار گیرند و اشاره دارد به «ماژور محمد درگاهی» رئیس ژاندارمری و حاکم نظامی قم و حرکت او و توقف میان قم و تهران در نزدیکی رودخانه‌ی شور. این حرکت انجام می‌گیرد ولی بیش از دوازده فرسخ راه را طی نکرده که برکناری سید ضیاء مخبره و تمامی این اردوها به جای خویش بازمی‌گردند! نیز مکی در کتاب *تاریخ بیست ساله* جلد اول با نشان دادن آنچه میان «شاه» از سوی و سید ضیاء و رضاخان می‌گذشته و دیگرسوی فزونی گرفتن ناسازگاری‌ها و ستیز برای کسب «قدرت» به کنش‌ها و کرده‌های رضاخان می‌پردازد تا آینده‌ی خویش پس از برکناری «سید ضیاء» را پیشاپیش با تماس‌گیری‌ها با سرشناسانی را زمینه‌سازی کرده باشد. با تکیه به یادداشت‌هایی از مهندس مسعود انصاری در رابطه با استعفای سید ضیاء یادآور است که احمد شاه از روزهای قبل از جشن تاجگذاری تهدید به این داشته که به اروپا خواهد رفت و بیان نارضایتی اش را از نخست‌وزیر و روی آوردن نخست‌وزیر به «مستر نرمان» برای چاره‌جویی و باب مذاکراتی میان «شاه» و «نرمان» و سبب را پرسیدن و سپس اشکال‌تراشی‌های «نرمان» که راه‌ها همان گونه‌ای است که ما «انگلیس» نمی‌تواند تضمین کند مسافرت را و اینکه آیا «خیال استعفا دارید؟» و پاسخ احمد شاه که *بلی* و سؤال که چرا «اینجا استعفا نمی‌دهید؟» و پاسخ که اینجا نمی‌توانم بنویسم ولی در اروپا «بالصراحه علت استعفای خودم را به دنیا اعلام می‌کنم.» سرانجام با اصرار زیاد شاه می‌گوید: «همین مداخلات بی‌رویه‌ی تو در امور ایران موجب استعفای من شده است!» نرمان نگران برمی‌گردد و استعفای سید ضیاء را می‌گیرد به حضور شاه می‌آورد و شاه آن را گرفته و نگاه می‌دارد، سپس نرمان می‌گوید: «حال خوب است اگر می‌خواهید رئیس الوزرای جدید را انتخاب کنید سردار سپه را انتخاب بفرمایید!» و

پاسخ شاه که؛ «او خوب است همین طور وزیر جنگ باشد!»

سرانجام روز چهارم خرداد هم‌گاه با پخش استعفای «سید ضیاء» رضاخان همراه با عده‌ای از افسران بلندپایه‌ی قزاق و قزاقان ساده به خانه‌ی او رفته است و نخست‌وزیر را به همراهی اپیکان ارمنی رئیس شهرداری و پاره‌ای دیگر از دوستانش زیر نظر قزاق‌ها از راه قزوین راهی خارج از کشور می‌کنند. سید ضیاء را گویند که در روز قبل از حرکت «بی‌پولی» را بهانه‌ی روی برگرداندن به دور شدن از کشور می‌کند که شاه مبلغ پانزده هزار تومان از صندوق شهرداری به او می‌دهد تا در ماندنش تأخیر صورت نگیرد. نیز گفته‌اند رضاخان پشیمان می‌شود از رفتن او و بلادرنگ دستور می‌دهد که «خدایار خان» به طرف قزوین رود و او را دستگیر و برگرداند و نیز تلگراف که از خروج او از ایران جلوگیری شود ولی احمد شاه مخالفت و می‌گوید جلوگیری رفتن او نشوید و بگذارید هرچه بود ایران را ترک کند!

با آنچه گذشت می‌یابیم توانایی و ناتوانایی‌های این دو پایور ایرانی کودتای انگلیسی را برخاسته از «سرشت نشانه»‌هایی که از آنها برشمرده شد و یاری رساندن و به یاری طلبی چهره‌های سالم و ناسالم سرشناسان به «رضاخان» و نیز چیرگی نظرگاه‌های «نظامیان» وزارت امور خارجه‌ی انگلیس بر دیگر نمایندگان و «نظام سازان» استعمار انگلیس به حمایت از «رضاخان» به برتر و بایسته شناختن او در پیوند برآوری خواست‌های چپاولگرانه‌ی خودشان. از زبان «سید ضیاء» در آئینه عبرت می‌خوانیم؛ «سید قبل از جلسه‌ی رسمی در مذاکرات خود می‌گفت «سفارت انگلیس مخصوصاً نرمان وزیر مختار با او موافق بوده ولی آبرون سایید معتقد بود که حکومت آتیه‌ی ایران باید به دست نظامی‌ها باشد. آبرون سایید به نرمان گفته بود سید ضیاء موازنه‌ی عقلی ندارد و بدون مشاوره و اجازه‌ی لرد کرزن قرارداد را الغا کرده است». قبلاً هم سید را در قزوین ملاقات می‌کند ولی رضاخان را به او ترجیح می‌هد.» نیز ادامه‌ی همین گفته‌ها از زبان سیف پور فاطمی؛ «سید می‌گفت که بزرگترین اشتباهش این بود که روز اول احمد شاه با از سلطنت خلع نکرد و قزاق‌خانه را هم بایستی در ژاندارمری ادغام کرده و یک افسر توانا مانند کلنل محمدتقی خان یا حبیب‌اله‌خان شیبانی در رأس قشون متحدالشکل قرار داده و رضاخان را مجبور به اطاعت یا اخراج از قشون می‌کرد!» اینکه آیا توانایی آن گفته‌ها را داشته یا نه؟! و انگلیسی‌ها با او همداستانی می‌کرده‌اند یا نه؟! ... دانسته نیست ولی آنچه گذشت به توانایی‌ها و نیرنگ و بند بازی‌هایی از «رضاخان» و یاری کنندگان بیگانه‌اش و دیگر خواسته یا ناخواسته دست‌هایی به پشت

او قرار گرفته آگاهی می‌یابیم و نیز می‌یابیم «پیمان» دوستی و «قرآن» امضا کردن‌ها و زیر آن زدن‌ها که یافته شد و در آینده بیشتر یافته می‌آید!

۴- آخرین «نهاد شده‌ی» مورد بازگشایی و به سرآوری دوره‌ی «سه ماهه‌ی قدرت» پایور اولیه‌ی ایرانی کودتای انگلیسی که با خود آورد و به جای گذاشت. آن‌گونه که گذشت و با توجه به نوشته و گفته‌های این و آن، در اینجا و آنجا آمده، از روز سوم اسفند ۱۲۹۹ تا ۴ خرداد ۱۳۰۰ دوره‌ی سه ماهه‌ی دولت سید ضیاءالدین یکی از حساس‌ترین دوران تاریخی و تعیین‌کننده‌ترین گاه‌های اجتماعی ایران بوده و شرایط «سیاسی - اجتماعی» ایران آن‌گونه رقم می‌خورد که نه فقط دوران دیکتاتوری بیست ساله‌ی «رضاخانی» را، که فرزند او را هم و نیز پی‌آمد و بازتاب برخاسته از آن دوران **ناخوان** پنجاه و هشت ساله‌ی پهلوی‌های اول و دوم با آن خواسته‌هایی که «مشروطیت» در ذهن جامعه نشانده بود، که حال پس از قیام پیروز ۲۲ بهمن به گونه‌هایی جلوه‌های شوم آن پیمان‌سازی دست‌آوردهای «مشروطه» و به دنبال آن «نهضت ملی» را هم! و بازدارندگی و ترمزگر شکوفایی و شادکامی ملتی را.

از روز کودتا و با توجه به شرایط «اجتماعی - تاریخی» جهان و در پیوند با آن «ایران» به دنبال انقلاب مشروطیت و پایان‌گیری جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر در روسیه از سویی و از دیگر سوی خواست استعمارگرانه‌ی انگلیس و در پیوند با آن و به دنبال ناکام شدن به انجام درآوری قرارداد ۱۹۱۹، انجام کودتا را برآورده و خواست‌های خود را در آن گنجانیده و می‌رود تا «حکومت مقتدر مرکزی» را پایه افکند و در این «سه ماهه‌ی» پر آشوب آن خواست استعمارطلبانه آرام جای می‌گیرد و اگر «مهره‌ای» از میدان به در می‌شود ولی «مهره‌ی» براتر جای پایش را بازتر می‌کند، اگرچه به دست «مهره‌ی» اولیه‌اش و همیاران شرکت‌کننده‌ی او در کوتا نیز کلمه‌هایی صورت گرفته است که هم در انجام آن کارها ریاکاری و تظاهر به انقلابی‌گری و از خواست‌های «دینی» و یا «میهنی» ملت حرکت کردن نهفته می‌یابیم و هم در لابلای آن آنچه بر سرکار آورنده‌گان «کودتا» می‌خواهند انجام‌پذیری‌اش را!

از این رهگذر و بنا بر ناگزیری‌های «اجتماعی - تاریخی» پاره‌ای از کارهای سودبخش برخاسته از خواسته‌های مردم که کابینه‌های ملی و یا مردمی در سر داشتند و در آن مسیرگاه‌ها گام گزارده بودند دیده می‌شود و نیز دیده و شنیده می‌شود گفته‌ها و نوشته‌هایی مردم فریب در گرداگرد خواست‌های با مشروطیت در ذهن جامعه جای گرفته شده آنان و آن‌گونه که آمد گفته و نوشته‌هایی بود که «قضاوت» راجع به «سید

ضیاء» را با خود داشت به اینکه «توده پسند» - «ضد اشراف» و... و آنچه را می‌گوید با قاطعیت به اجرا درمی‌آورد و رفتارهایی دارد «به فاشیزم» و افکار فاشیستی مانند کرده شده!

در بیانیه‌ی اولیه‌اش می‌خوانیم «سرنگونی عمارات متزلزل و لرزانی که مفتخوران در آن آشیانه کرده‌اند» و جلوگیری از «اسراف و تبذیر مال و پولی که با قطرات عرق توده‌ی ملت تحصیل می‌کند» جلوگیری از «وضعیت هرج و مرج» در زمینه‌های مختلف اجتماعی را بیان کردن و از «روحیه‌ی میهن پرستی و به آن تکیه کردن را توصیه نمودن» و وسایل حمل و نقل آن‌را «بایسته دانستن و...! و سیاست خارجی به گونه‌ای «شرافتمندانه بر مناسبات ملت با کشورهای خارجه» و بنا بر همین احوال «الغاء قرارداد ایران و انگلیس مورخه‌ی اوت ۱۹۱۹ را» اعلام داشتن «قدرت بخشیدن به ارتش که شرایط جهانی را تحمیل می‌کند» و لغو قرارداد ۱۹۱۹ به خاطر اینکه «تاثیرات سوئی بر سیره‌ی ما» نداشته باشد! ولی «زیرا در ظرف مدت صد سال اخیر در سخت‌ترین و تیره‌ترین دقایق تاریخ ما انگلستان به دفعات دست دوستانه‌ی خود را برای مساعدت نسبت به ایران دراز کرده و از طرف دیگر ایران نیز به دفعات نسبت به انگلستان صداقت و وفاداری خود را ثابت نمود،...!» بیانیه‌ی بلند او پر شده است از این‌گونه آورده شده‌ها و این‌گونه بیانیه‌ها را نیز برای «رضاخان» نوشتن و او اینجا و آنجا خواندن که؛ «ما پایتخت و کشور را تسخیر» کرده‌ایم تا «فلاکت ملت را» از بین ببریم. یا «شقاوت‌ها و کانون فساد» را نابود سازیم و گرسنگی و بدبختی را ریشه کن و ناموس گیلانی و تبریزی و کرمانی را در یکسان گرفتن و حکومتی به وجود آید که «زینت و تجمل معدودی، و بدبختی دیگران» را تجویز ننماید و حکومتی که «بازیچه‌ی دست سیاسیون خارجی نباشد» و بیت‌المال مسلمین «وسیله‌ی شهوترانی و مفتخوران و...» نباشد و سرانجام ما سربازیم و...! و با امضا «رضا» و به نام رضاخان اینجا و آنجا پخش کردن و او را بزرگ کردن و این‌گونه گفته و نوشته را آویزان کردن او و سپس آن شدن که دیده شد!

بانوشتن و پخش کردن و این‌گونه «اعلامیه»های توفنده و مردم‌فریب و دهن‌پرکن به ایالات و ولایات و...، نیز به اصلاحاتی در ژاندارمری - کمیسیون شهرداری در تهران برای اصلاحات - مخابرات تلفنی شهری دایر نمودن - جمع‌آوری اسلحه‌های بدون پروانه و بازرسی خانه‌های سرشناسان - پیمان‌نامه‌ی ایران و روسیه - تخلیه‌ی روس‌ها از گیلان - افتتاح بعضی از محاکمه‌های دادگستری - آیین دستمزدی برای حقوق

وزارت خانه‌ها - خواستن مستشاران مختلف از کشورهای اروپا و آمریکا - خلع سلاح پلیس جنوب - مقدمه‌ی الغاء کاپیتولاسیون - جلوگیری از ورود مشروبات الکلی و اقدامات اصلاحی یا شبه اصلاحی مردم‌پسندی را که نمایندگان انگلیس هم پذیرفته بودند و در واقع آن‌گونه‌روی که «انگلیس» صلاح‌اندیش پذیرفته بود روی آوردن! دولت آن بود و آن سوی می‌رفت که «انگلیس» بپا داشته بود و خواست‌های خود را همسوی او می‌یافت. و می‌یابیم که با تشکیل کابینه، دولت انگلیس تمام پس افتاده پرداخت‌های خویش را در رابطه با «نفت» که به کابینه‌های نامطمئن و یا ناسازگار با خواست‌های آزمندانه‌ی او نپرداخته بود، به این کابینه‌ی خود پیاداشته و در مسیر راه خویش یافته می‌پردازد و تماماً و همواره هم! تاگره‌گشای او باشد.

دیگر از کارهای مردم فریب و یا برخاسته از ناگزیری‌های «اجتماعی - تاریخی» تن به آن داده تعطیل عمومی کردن روز جمعه برای همگان حتی سفارت‌خانه‌های خارجه «جز نانوائی و قصابی و...ها» - برپایی پرچم ایران بر بالای مغازه و ادارات دولتی - به کارگیری واژه‌های فارسی بر سر در مغازه‌ها - اجازه‌ی کار ندادن به زنان ایران در خانه‌های خارجیان - رفت و آمد زنان در معابر کاملاً با حجاب و چاخچور و اگر حجاب ناسلامی تشخیص داده می‌شد بازداشت و به کلانتری‌ها بردن - بستن مشروب فروشی‌ها و دستگیری و تاوان گرفتن و تازیانه زدن - دستور به نوشیدن «دوغ» در مجالس دولتی و جلوگیری از مشروبات الکلی - تعیین نرخ کالا و... و جرایم شدید برای خلافکاران از این دستورات حتی تعیین قیمت برای «چای» در قهوه‌خانه‌ها و... - خواندن اذان ظهر و... و دقت در این امور و سخت گرفتن همراه با تازیانه زنی بر نافرمانان از دستورات و پرداخت جریمه‌های سنگین - در لابلای این فرمان‌های دولتی و ریاکارانه‌ی مردم گول زن «سید» که پناهگاه بیگانه‌اش این‌گونه نیک یافته بود می‌یابیم در پیوند با کار شهرداری‌ها، نظافت شهر و برق‌کشی - جمع‌آوری اطفال بی‌صاحب و در اختیار شهرداری نهادن و به مدارس فرستادن آنها - حمل کردن گوسفند به مرکز از لرستان و قزوین و مراقبت نمودن در امور خواروبار و نیز وضع قانون ثبت و تاسیس آن را هم!

**از چهاردهم خرداد ۱۳۰۰، نخست وزیری قوام السلطنه، تا نهم آبان ۱۳۰۴،**

**پایه گرفتن سلسله‌ی پهلوی**

از چهاردهم خرداد هزار و سیصد، گاه پذیرش نخست‌وزیری قوام السلطنه به دنبال به



زیرکشی از قدرت و تاراندن «سید ضیاءالدین طباطبایی از ایران، تا نهم آبان هزار و سیصد و چهار که، سلطنت از خاندان «قاجاریه» به سلسله‌ی «پهلوی» نام گرفته جابجایی می‌یابد، گاه چهار ساله‌ای ست که، رضاخان پای به پای پایه‌های خود را استوار می‌سازد و انگلیس آگاه، رهنموددهنده و یاری‌رسان او می‌باشد. در این گاه چهار ساله نیز می‌یابیم دیگر عواملی را که، از این سوی و آن سوی و به گونه‌هایی کرده‌هایشان پرکننده‌ی جای جای پایه‌های خالی مانده‌ی «قدرت» رضاخان گشته است و خواسته یا ناخواسته شتاب‌بخش پیروزی‌های او شده‌اند، اگرچه در پهنه‌ی سیاسی، بسیاری از آنان «هم‌آورد» او شمرده شده‌اند. به آنها پرداخته و فراگشایی این دوره را دنبال می‌کنیم.

جای‌گرفتنی «جغرافیایی - سیاسی» ایران گونه‌ای بوده و هست که اگر «نظامی» ملی با خرد همراه بوده‌ای، سکان‌دار کشتی‌اش می‌بود، می‌توانست در دریای پیروزی طی مسیر کند و برای باشندگان این سرزمین شکوفایی و پر بهره‌گی و خوشی به بار آورد. به وارونه سکان‌داران از خرد بی‌بهره و در سود مرز خویش زندانی شده‌هایی بوده‌اند که، بازده کارشان سود بیگانه و زیان ملت ایران را به بار آورده است.

گفته آمد رضاخان «اسب برنده»ی لرن نماینده‌ی انگلیس، در برابر دیگر مهره‌ی ایرانی کودتای انگلیس، «سید ضیاء» که ابتدا پیش‌رانده‌ی آنها بود، با رانده شدنش از ایران اولین پیروزی دندان‌گیر را به دست می‌آورد. از پای درآوری این «هم‌آورد» سخت کوش از سرشت ویژه‌هایی برخوردار بوده، نه ثمره‌ی تام زبردستی‌های رضاخان می‌بود که می‌بودند جمع یافته‌ای از کنش و واکنش‌های «سیاسی» دیگران آن هر دو را هم‌آورد بوده، همراه با تمیز «استعمار» به نگه داشتن «رضاخان» و سید ضیاء را قربانی ساختن! نیز اگرچه ناخواسته کرده‌های «احمد شاه» و... که می‌یابیم آن «ثمره»‌ای را به سود رضاخان شدن و چه سان پای به پای نردبان او گردیدن تا بر تخت شاهی نشاندنش و سپس...!

این درست که رضاخان دارای آن سرشت‌نشانه‌ها و بند و نیرنگ زنی و دل درگرو استعمارگماردن و به آنها باوراندیدن می‌بود، همان‌گونه که از زبان خانم نیکلسن می‌شنویم: «در هیچ نکته‌ای نبود هر چند جزئی که در موردش با دوستان انگلیسی خود مشورت نکند» و سپس تدارک کار از زبان دیگر نماینده‌ی استعمار «سر دنیس رایت» که «احمد شاه بار دیگر در نوامبر ۱۹۲۳ به کمک انگلیس‌ها رهسپار بغداد و اروپا شد و دیگر هرگز به ایران برنگشت و مجلس ایران در اکتبر ۱۹۲۵ او را از سلطنت خلع و پایان

سلطنت قاجاریه را اعلام کرد. چند هفته بعد رضاخان را پادشاه ایران خواندند و در روز ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ در کاخ گلستان که طی بیشتر از یک قرن اقامتگاه پادشاهان قاجاریه بود افسر شاهی را بر سر خود نهاد! لیک می‌یابیم با توجه به گفته شده‌ها و نوشته‌های به آنها تکیه شده که، وجود درهم پیچیده و شکل‌یافته‌ی کنش و واکنش‌های رخ داده در پهنه‌هایی را که، راه‌گشای پیروزی و راه به «شاهی» رساندن رضاخان را هموار ساخته‌اند.

می‌توان در هم تنیده شده‌ی «کنش و واکنش»های با و بر «رضاخان» بوده‌هایی، که زاینده‌ی «شاهی» و سپس دیکتاتوری بیست ساله‌ی او و... می‌گردند و از میان‌بری زمینه‌های رشد مردم‌سالاری را به بار آوردند، را به این‌گونه، در فراگشایی «نهاد» شده‌هایی «شماره زد که:

۱- سود راه خود را «استعمار» انگلیس، پس از انقلاب اکتبر روسیه در این می‌یابد که، ایران را در چهره‌ی «یکپارچگی» امپراطوری و یک «حکومت مقتدر مرکزی» درآورد در برابر تمامی نیروهای محلی که تا دیروز سرسپرده‌ی او بودند. دست کامل بر سر آن حکومت مقتدر مرکزی داشتن و از این راه خواست‌های تام خود را برآورده ساختن. ۲- ناامنی‌های وجود داشته در تمامی «فلات» ایران که، ریشه‌کن‌سازی آن هم خواست و در جهت سود «استعمار» می‌بود و هم مورد توجه مردم، و دیگر اصلاحاتی در دیگر شاخ‌سارهای اجتماعی که گاه «اجتماعی - تاریخی» جامعه خواستار آنها می‌بود و...! ۳- ناسازمان‌یافتگی و ناپیگیری «هم‌آورد»های رضاخان در برابر او به گونه‌ای که مردم‌سالاری را شفته‌ی زیربنای «نظام» ملی بشناسند و برپایی نظام ملی را در جهت خواسته‌های مردمی بدانند. ۴- استعداد رضاخان و توانایی‌هایش. ۵- ناتوانی و کاستی‌هایی که در کرده و رفتار احمد شاه بروز می‌کرد و همواری راه رضاخان را برآورده ساخت. ۶- دیگر بوده‌ها و اشاره‌هایی در پیوند با آنچه در بالا آمد و یا جدا بوده از آنها که، همه و همه یاری‌رسان و زمینه‌ساز «شاهی» او شدند. فراگشایی همگام و همگام‌آنها هر چند فشرده بایسته است!

۱- سود راه خود را «استعمار» پس از «انقلاب اکتبر» روسیه: همت خواننده به نظرافکنی بر «جنبش‌های انقلابی ایران» و پای‌بپای دنبال کردن بازی‌های شوم استعماری «روس و انگلیس» در ایران قبل از «انقلاب اکتبر» می‌یابد که کجا ضرورت تقسیم منافع ایجاب می‌کرده همداستان در غارت ایران با هم بودن را و کجا رو در رویی آنها، ناگزیر این دو «هم‌آورد» روی در روی هم قرار می‌گرفته‌اند. در این دوران از تاریخ، هر از گاهی

بخشی از بر سر قدرت نشستگان در این سرزمین، به سود یکی از این دو غارتگر در برابر دیگری یا تن به سود هر دوی آنها دادن را می‌پذیرفتند و «سود و صلاح» ملت ایران، سود و صلاح این دو کشور استعماری شمرده می‌شد. در این گاه شوم تاریخی، اگرچه هریک از این دو «استعمارگر» کوشش داشت تا نهایت چپاول کند و هم‌آورد را بی‌نصیب و قدرت تام خویش را در ایران استوار سازد ولی هیچ‌یک از آنها در پی پی‌ریزی «قدرت» مقتدر مرکزی نبود و ایران پاشیده از هم و ناتوان را مناسب بهره‌وری‌های خویش می‌دانستند. در این دوران نه فقط سنگ‌انداز راه آن به‌ندرت پایوران سیاسی ایران می‌شدند و می‌بودند که، درد میهن و مردم داشتند و از خرد هم برخوردار، که دائم و به گونه‌هایی زیردستان و نوکران بومی می‌پروراندند، و درگاه‌های مناسب حال خود، برانگیزی آنها را در برابر قدرت مرکزی و با اختلاف اندازی «حکومت» خویش را رونق می‌بخشیدند! در این شیوه از کار، «استعمار کاردان» انگلیس مهارتی خاص داشت و شومی رفتارش زیانزد و مورد آشنای خاص و عام و انزجار کسان با او نبوده را با خود آورده بود! کوتاه سخن آن‌گاه تاریخی، ایران را، استعمار انگلیس پسندیده بود که، «قدرت‌های» بومی زیردست خود پروراند و «حکومت» مرکزی ایران را همواره مورد تهدید تا در پناه این ناآرامی‌های «محلی» و ناتوان سازی حکومت مرکزی، برآورده سازد آنچه را او می‌گوید و او می‌خواهد...!

ولی ذهن جامعه‌ی ایران پس از «جنبش انقلابی مشروطیت» و دگرگونی و راه‌یابی پیاپی به دگرگونی‌های «فکری» در پهنه‌ی جهانی - سرریزی جنبش‌های فکری و خیزش‌های ناشی از آن برخاسته از اروپا و آمریکا و...، اثربخشی‌هایی در جای جای دیگر جهان به بار می‌آورد و در «گاهی» تاریخی زیرگوش ایران زمین در روسیه «انقلابی» بنیان‌کن به خشت می‌افتد که بالندگی آن می‌توانست درهم‌ریز «طومار» غارتگران جهانی و ناگزیر برهم‌ریز روابط «استعماری» باشد. پی‌آمدهای اولیه‌اش در جنبش «جنگل» جلوه‌گر که از پیش تیغ‌اش برگردن استعمار «روس و انگلیس» نشسته بود و می‌توانست بیشتر و بیشتر خطر آفرین انگلیس باشد و پهنه‌ی خطر آفرینی‌اش تا هندوستان و یافراتر درنور دیده شود و منافع استعماری او را درهم بکوبد. آواز و ندای برخاسته‌ی «انقلاب» اکتبر تمام جهان سرمایه‌داری و کشورهای استعمارگر را به لرزه انداخته بود و امیدی ویژه در میان نهضت‌های رهایی‌بخش و جهان‌ملت‌های زیر ستم از جمله مردم ایران و کوشندگان رهایی که هنوز که هنوز از گرمای گرمی‌بخش مشروطیت گرمی می‌گرفتند. سربازان تزاری در ایران در حال چپاول، رفتاری دیگر

برگزیدند. همداستانی بخشی از افسران و نیروهای روسی با نیروهای ایرانی ضد «روس و انگلیس» در حال نبرد، همداستان شدند، و کمیته‌هایی هم پا و هم نفس پیا ساختند و مه‌ری خاص در همداستانی میان آنان برگزار شد، که از جمله، می‌توان از کمیته‌ی «دموکرات» تبریز و همت شیخ محمد خیابانی نام برد. بیهوده‌خوانی قانون «کابیتولاسیون» و بی‌ارزی خواندن دیگر امتیازات بر ایران بارکرده‌ی تزار، آورده شده در بیانیه‌ی لنین و امر به ترک سربازان روسی از ایران و... موجی تازه در روند حرکت‌های ضد استعماری و ناگزیر بر ضد انگلیس به راه انداخت که بازگویی آنها دور از این «گفتار» است و در گذشته در دیگر گفتار آمده است. چاره‌ی رویارویی با آن به وجود آمده را انگلیس در آن می‌یابد که جای تهی از تزار شده را «خود» پر کند و آن‌گونه تدارکی که با بیرون‌رانی ارتش تزار، نه تنها بهانه‌ی اخراج ارتش جنوب و بیهوده‌گرفتن و بی‌ارجی قوانین استعماری بر ایران بارکرده‌اش مورد گفتگو و سپس بی‌اثر شناخته نشود، که موازنه‌ی «غارت» تا دیروز با تزار همراه بوده را خود به‌تنهایی و بی «هم‌آورد» دنبال کند. در این راه با تردستی‌های «استعماری» و سنگ‌اندازی‌های ویژه‌ی خود، کارش را دنبال و آن‌گونه می‌یابد که در کودتای ۱۲۹۹ رخ‌نشان می‌دهد. نیز می‌یابیم «گام به گام» به شیوه‌ی خاص خود با «هم‌آورد» نوپای خود «نرد دوستی» را آغازیدن، و دنبال کردن راه روشن «لوید جرج» که «موضوع نه فقط به ضرب اسلحه» که «از طریق گفتگو و اینکه تجارت آنها را به سرحد عقل رهبری»، راه خویش را هموار می‌سازد و دیگر نیرنگ‌زنی‌هایی به «هم‌آورد» جدید روسی‌اش، چه با دست «مه‌ری» ایرانی‌اش رضاخان و چه دیگر راه‌هایی که این کاروان هفت خط دانسته است.

یافته آمد زیر نظرگیری «مه‌ری»‌هایی و سپس گزینش و عزم خویش را در پیش‌رانی «سید ضیاء» و «رضاخان»! زیر نظرگرفتن سرشت‌نشانه‌های این دو مه‌ره باریک بینانه و هر از گاهی «نمایندگان» خبره‌اش سعی بر آن داشتن تا «گاه» مناسبی یابند به برآورده‌سازی خواسته‌های خود و اگر نشد باز شکیبایی تاگاه مناسبش فراهم شدن! از زبان نمایندگان از جمله «نرمان» شنیده شد که پس از کودتا و رفتار ناپسندانه‌ی «سید ضیاء» و مورد خشم احمد شاه قرارگرفتن، اجبار به پذیراندن «استعفا»ی پیش‌رانده‌ی اولیه‌اش از دولت، و همگام پیشنهاد «رئیس الوزرای» جدید را برای «سردار سپه» به احمد شاه و پاسخ دریافتی از شاه که: «او خوب است همین‌طور وزیر جنگ باشد» و ناگزیر به شکیبایی تن در دادن و انتظار «گاه» مناسب را و فراهم آوردن آن‌گاه را!

زبانِ نمایندگانِ «استعمار» چه پس از شهریور ۱۳۲۰ و با بخشِ رادیوئیِ رادیو لندن و چه آبرونِ ساید - اسمیت - لرن و... بر ما می‌نمایاند خواستِ یک «قدرتِ مقتدر مرکزی» را که ابتدا در قرارداد ۱۹۱۹ گنجانیده شده «نظم و اقتدار»ی در ایران که، انگلیس‌پسندانه باشد.

شکست آن قرارداد و ادامه‌ی تلاشِ نمایندگانِ نظامی و سیاسی انگلیسی در ایران، با به دست آوری سرزلف رضاخان درخورد بازوی مسلح و سید ضیاءالدین نماینده‌ی بومی سیاسی را، در ازای سرزلف از دست داده‌ی «وثوق‌الدوله»، و گاه مناسب خود را یافتن در کودتای ۱۲۹۹!

«بُن» زبان «استعمار» پیر در این دوره از تاریخ در ایران، آنکه آبرون ساید به زبان می‌آورد: «یک دیکتاتوری نظامی گرفتاری‌های» آنان را برطرف و آنان را قادر و آسوده خاطر که «بی‌هیچ» در دسری این کشور را ترک» کنند. سپس با تاراندن شدن «سید ضیاء» تمام هم آنها در نگهداری و برکشی رضاخان است که «روح و روان» گروهی شمرده شده به نام «قزاق» و آبرون ساید خواسته‌اش که خواسته‌ی انگلیس است، بر آن که، با پیش‌رانی «مردی که قبلاً بسیار به او علاقه‌مند» شده و اسمیت هم او را «مردی نیکو» شمرده است برای این نیروی مسلح «جنگ» اندازد و چنانچه گذشت جای خالی تزار را خود پر کند. نیز امیدواری «لرن» وزیر مختار انگلیس برانگیخته شده به اینکه «اگر رضاخان بتواند بیست سال دوام آورد...» می‌بایست به جای «سیاست جنوبی حمایت او را [رضاخان] را پیش گیرند و نادیده انگارند دیگر تا دیروز مهره‌ی آنان بوده‌ای همچون «خزعل» را تا معجزه‌ی مورد پسند آنان جامه‌ی عمل پوشد.

اگر «کشتی‌بان»، استعمار پیر انگلیس، دیگر سیاستی در ایران برگزید و به برپایی یک «دیکتاتوری» نظامی روی آورده است، از دگرگشتکی جهان و روی دهی «انقلاب» اکتبر و پیش از آن «تجربه»ی مشروطیت و به دنبالش جنبش انقلابی «جنگل» است و بذر همه جا پراکنی اندیشه‌های رهایی‌بخش ملی!

این بیم و تهدید، که این بار «سستی» و ناتوانایی «قدرت» مرکزی و وجود قدرت‌های محلی را نه به سود خود که، برآورنده‌ی ندای مرگ خود یافته است استعمار، چاره‌جویی را این‌گونه می‌یابد تا «نظم و اقتدار» رضاخانی را بپا دارد و با امید به «بیست سال» که با دست او منافع خویش را آسان‌پذیر و خود را از دیده‌ها پنهان دارد و «درگاهی» مناسب‌تر چاره‌گر دوران پس از دیکتاتور بیست ساله کند!

اینکه «انقلاب» اکتبر را به ضد ارزش‌های خود کشاندند، و می‌یابیم از همان دوران

«لنین» و در رابطه با «جنگل»، پند و اندرزهای «لوید جرج» چاره‌گر و «تجارت» به سر «عقل و گفتگو» رهبری دولت جوان شوروی را می‌کشاند - اینکه دل‌گرو «انقلاب اکتبر» بسته‌های ایرانی، و سیاست سازان شوروی فریفته‌ی رفتارهای عام‌پسند رضاخان می‌شوند - اینکه فریب و نیرنگ‌بازی‌های او را خورده‌اند! و حاصل بخشی از پیروزی‌های «نظم و اقتدار» بیست ساله‌ی او را پایه‌ریز و سود استعمار انگلیس را برآورده ساختند - اینکه... ولی هرگز نفی‌کننده‌ی احساس خطری نمی‌باشد که انگلیس با آن روبرو شد و چاره‌سازی «نظام مقتدر مرکزی» در ایران را ضروری یافت! که بخش بزرگی از این «چاره‌سازی» استعماری، دیوار مرزی بستری باشد جلوگیری نفوذهای اندیشه‌ای و یا کمک‌رسانی‌های نظامی به نیروهای رهایی‌بخش ملی جای گرفته در ایران از آن سوی مرز که همواره نیز هر چند کم رنگ‌تر جریان داشت!

۲- **ناامنی‌های وجود داشته در تمامی «فلات» ایران:** ریشه‌کن‌سازی این ناامنی‌ها و به‌سازی در دیگر شاخسارهای اجتماعی که گاه «اجتماعی - تاریخی» جامعه خواستار آنها می‌بود، پس از جنگ جهانی دوم همت حکومت‌های مرکزی را می‌طلبد که بخشی از آن جلوگیری نفوذ اندیشه‌های مردمی می‌بود که «انقلاب» اکتبر سر داده بود و در واقع رشد ناامنی‌ها هم برخاسته می‌بود از حکومت مرکزی و ضعف آن دولت‌ها در رو در رویی با تجاوزات گردن‌کشان و رهنمان وجود داشته در «خطه‌های سراسر فلات ایران. این به تنگ آمدن از تجاوزات گردن‌کشان محلی و زیان‌رسانی نه فقط شامل حال مردم می‌بود که کاروان‌ها و مراکز تجارتهای کشورهای خارج و از جمله «استعمار» انگلیس را هم فلج کرده بود و اقدامات رضاخان و سامان بخشیدن به امنیت‌های «منطقه‌ای و پاک‌سازی «فلات ایران» از وجود این ناامنی‌ها، تسکین بخش مردم و رضاخان انجام‌دهنده‌ی آن را مورد دیدگاه مردم جلوه‌گر ساخته بود. از یاد نمی‌بایست دور نگه داشت که این‌گونه تلاش‌ها که خواست مردم بود از دوران پیش از کودتا و به دست «وثوق‌الدوله» آغاز و نیز مورد همت و برنامه‌ی دیگر دولت‌ها نیز می‌بود، و وثوق‌الدوله از میان آنها به گونه‌ای موفق نیز گردیده بود. ولی آنچه بایسته‌ی است، فراگشایی تیررس این «امنیت‌سازی»‌ها، چه با وثوق‌الدوله و... و چه به دنبال کودتای ۱۲۹۹ و دوره‌ی سه ماهه‌ی سید ضیاء و پس از آن رضاخان! به این‌گونه و نشان دادن چندگونگی «امنیت‌سازی» - «اشرافیت‌سازی» و «نیروهای سرکش» مورد هجوم قرار گرفته.

همان‌گونه که در دوران «وثوق‌الدوله می‌یابیم» امنیت‌سازی «در مرکز و دیگر

بخش‌های ایران زمین چندگونه و در جهت چندگانگی خواسته‌هایی انجام‌پذیر گردیده است. به سرکوب جنبش‌های ملی مردمی از جمله «جنگل»، دستگیری و اعدام «کمیته»‌های ترور با رنگ مردمی و یا ملی بر علیه وابستگان بومی در جهت منافع بیگانه و در رأس قدرت قرار گرفته، که از جمله‌اند منشی‌زاده و... یا کشتن شیخ محمد خیابانی که این‌گونه آرام‌سازی‌ها و امنیت به بارآوری‌ها در سود و صلاح «استعمار» انگلیس و دولت‌های نامردمی می‌بوده است، اگرچه می‌توانسته اینجا و آنجا ناچیز رنگ مردم‌پسندی نیز به خود گرفته باشد. همگام و همگام می‌یابیم سرکوب برکشیدگان و دزدان راه‌بند محلی را همچون رضاخان و جعفرقلی در خطه‌ی اصفهان و یا نایب حسین کاشی و فرزندش را در قم و کاشان و دیگر «خطه»‌ها. این تلاش‌ها که به یقین در سود و صلاح مردم می‌بوده است نیز می‌توانسته خواست «استعمار» نیز بوده باشد چون با این اقدامات امنیت‌سازی راه‌ها امن و کاروان‌ها بی‌خطر در آمد و شد و از دستبرد نگاهداریده شده و سودآوری‌اش نه فقط برای مردم، که دولت و استعمار هم! حاصل این اقدامات در چهره‌هایی نمایان و سودش برای مردم و دولت هر دو را و نیز استعمار هم خواستش را در آن می‌یافته است!

این‌گونه که رفت، می‌یابیم به دنبال کودتا و گاه سه ماهه‌ی کابینه‌ی سید ضیاء و پس از آن گام‌هایی که در این رهگذر رضاخان برداشته است و بنا بر «گاه» اجتماعی و سرشت ویژگی‌هایش و هم‌یاری با او بوده‌هایی، کارسازتر در پهنه‌ی وسیع‌تری! ابتدا این «نهاد شده‌های» شماره زده را یک به یک و فشرده یادآور و سپس هم‌گام و هم‌گاه به فراگشایی یکپارچه‌ی آنها پرداخته می‌شود.

**۳- ناسازمان یافتگی و ناپیگیری «هم‌آوردان» رضاخان:** روی در رویی‌های به وجود آمده از چهارم خرداد هزار و سیصد با برکناری سید ضیاء و نخست‌وزیری قوام، تا نهم هزار و سیصد و چهار و جابجایی دولت‌ها و آرایش‌های سیاسی، چه در پهنه‌ی پارلمان و چه در هیئت دولت‌ها و... با رضاخان، نه پیگیرانه بوده و نه سازمان‌یافته و به گونه‌ای که «هم‌آوردان» او بینش استواری را داشته و برگزیده در مسیر سنت‌ریزی نظامی مردم سالار و از این دیدگاه ریشه‌ای با او روبرو شوند تا بتوانند به پای او پای‌بندی به قانون زنند و او را در این مسیر بکشانند! گونه‌ای که در گاه‌هایی که نافرمانی پیش می‌گرفت سرسخت با او روبرو شوند و برکنارش سازند و هرگز فریب سرد و گرم روی نشان‌دادن‌های او را نخورند. آن‌گونه نروند و اجازه‌ی رفتن به او ندهند تا بی‌پروایی‌هایش شکست مردم‌سالاری را سبب ساز شود. برخی از «هم‌آوردان» او

نمی‌شناختند که مردم‌سالاری و پای‌فشاری بر آن شفته‌ریز نظامی است ملی و برپایی نظام «ملی» مردم سالار برآورده‌ساز و تحقق‌پذیری مردمی جنبش انقلاب ناکام مشروطیت است. برخی دیگر از «هم‌آوردان» او اگرچه کم و یا زیاد به مردم‌سالاری و آنچه در بالا گذشت شناخت و باور داشتند ولی مسیر حوادث نیز دست آنها را بسته بود و اینجا و آنجا به سود رضاخان ناخواسته عمل نمودند آنجایی که «ناامنی»ها و ریشه‌کن‌سازی آن به وجود رضاخان ضروری می‌بخشید و به سود او گونه‌ای راه‌حل‌هایی یافتند که نردبان یاری‌بخش و به قدرت‌رسی او شدند. دیگر بخش هم از این «هم‌آوردان» او را یاری کردند تا با دست او دیگر «هم‌آوردان» خویش را به زیر کشند و حاصل بردهای سرسام‌آوری بود به نفع او که از آنچه می‌گذشت نهایت بهره‌برداری را نمود و پای بیای پایه‌های خویش را مستحکم نمود و هرگز فرصت گاه‌های به سود او پیش آمده را ساده نگرفت. هم‌آوردان نه «یگانگی» اندیشه‌ای در مسیر رود رویی با او داشتند و نه پیکر و سازمان یافته و اگر هم اینجا و آنجا او را به عقب‌نشینی می‌کشاندند، این عقب‌نشینی زودگذر بود و باز فریب نیرنگ‌بازی‌های او را می‌خوردند. در جریان فراگشایی همگام و هم‌گاه این «نهاد شده»ها می‌یابیم سستی رفتارها - نارسایی شناخت - ترس‌ها - کژ رفتاری‌ها و دیگر کنش‌هایی که واکنش‌های مساعد حال قدرت‌گیری رضاخان را به بار آورد و همراه داشت. هم‌آوردها، ۱- در چهره‌هایی همچون «مدرس» و کسانی که با او همراه بودند ۲- مصدق - مشیرالدوله - مومن‌الملک - و... در پهنه‌ی سیاسی و پارلمانی بدون وابستگی و پناه‌آوری به قدرت بیگانه. ۳- «قوام‌السلطنه» - «سلیمان میرزا» که اگر چه ناوابستگی به بیگانه را داشتند ولی نقش سیاسی خویش را در جهت خواست‌های «ملی» و یا «مردمی» در پرتو یاری‌رسانی و تکیه به بیگانه یافته بودند. و نیز دیگر کسانی را می‌یابیم که همراه با او بودند تا جایی که از بین بردن‌شان به دست او نیز انجام پذیرفت پس از آنکه قدرت تام گرفت و نظام دیکتاتوری بیست ساله‌ی خود را برپا ساخت. در این رهگذر با کسانی نیز همچون «خزعل» سر و کار می‌یابیم که وابسته به انگلیس و در مسیر منافع انگلیس‌گام برمی‌داشت و می‌یابیم ضرورت نگهداری «رضاخان»، استعمار انگلیس را بر آن داشت که از دیگر مژه‌های خویش چشم پوشد، که از جمله‌اند «خزعل»، و قربانی شدن آنها را نادیده انگارد که در جای خود به آنها پرداخته می‌شود!

۴- استمداد رضاخان و توانایی‌هایش: همان‌گونه که گذشت «رضاخان» از سرشت ویژه‌هایی برخوردار بود که همراه یاری‌رسانی استعمار انگلیس به او، و نه آن‌گونه



رفتارهای بایسته‌ای از سوی «هم‌آوردان» او، همه و همه به بارآورنده‌ی پیروزی‌هایی می‌شود تا برنشینی و برنشانی او به تخت سلطنت. او نیک و توانمندی می‌یافت گاه بهره‌وری از با او و یا «هم‌آورد» خود بوده را. نیک می‌دانست از چه کسی چگونه و در چه مسیری می‌تواند سود جوید و گاهی را که وجودش ضروری نمی‌بود و شاید هم خطرآفرین و یا دست و پاگیرکنارش گذارد و تا به نیستی کشاندن او نیز کمر می‌بست. نیک می‌دانست کجا و به چه کسی هر چند «هم‌آورد» و یا روی در روی خود بوده را بایسته است چهره‌ی خندان به او نشان دادن و به او روی آوردن تا بهره‌وری مناسب و مطلوب خویش نماید. کجا لبخند و چه گاهی دندان‌نشان دادن را بایسته است تا به آن رسیدن که در پیش دارد و در سر پروانده است. در کارهایش دقیق - پیگیر و با برنامه پیش می‌رفت و از تجربه، تجربه کسب می‌کرد. به راستی از آنچه بر سر کارآورانیش، یعنی نمایندگان استعمار انگلیس برخوردار بودند، برخوردار بود. یافته بود چگونه و تا کجا از خودخواهی‌های مدرس استفاده برد و هم‌زمان نیز به برخی از خواسته‌های او گردن گذارد. چگونه و تا کجا «امنیت» و توانمندی در امر امنیت سازی راهها را بهانه کند و آتش خشم کسانی همچون «مصدق» - «موتمن‌الملک» - «مشیرالدوله» و... را به سردی بدل سازد و آنها را هر چند موقت از روی در رویی با خودش دور نگه دارد و یا خود در شهر امنیت را به هم زند و آن‌گونه صحنه‌آرایی کند تا توفان‌های سیاسی بر او حمله‌ور شده را از سر بگذرانند. از «سلیمان میرزا» و این‌گونه کسان در مسیر گام‌هایش و در برابر دیگر «هم‌آورد»‌های خود چگونه استفاده بردن و به گونه‌ای در خورد از با او بوده‌هایی همچون نصرت‌الدوله فیروز - سردار اسعد بختیاری - تیمورتاش - تدین و... چگونه و هریک را تا کجا و چه‌سان پله‌ای از نردبان بالاروی بر قدرت خویش به کار گیرد! این‌گونه نیز از جسورترین و شجاع‌ترین و یا بی‌رحم‌ترین افسران، حتی به آنهایی که از نظر درجه بر او پیشی داشتند، آن‌گونه فرمان دهد و با آنها رفتاری کند که با تمام وجود فرمان‌بر و انجام‌دهنده‌ی فرمان‌هایش باشند! این‌گونه نیز زبردستانه به همسایه‌ی شمال چهره‌ای نشان دادن و فریب آنان را به بار آوردن که مددکار او شدند. این سودبری‌های هوشمندانه و توانایی بازی در پهنه‌های گوناگون برخاسته بود از آن سرشت ویژه‌های برای او شمرده شده و بسترگاهی که زندگی‌اش را آغاز - دنبال و تا آنجا گذرانده بود! هوش - ریاکاری و سخت‌انجا که لازم است، برخوردار کردن با این و آن هم‌گاه و هم‌گاه توامان می‌بودند. آن‌گونه روند و مسیر می‌یابد که سدهای ممکن، از پیش پایش، به دست خود و این و آن برداشته می‌شود که یادآوری آنها خواهد آمد!

هد ناتوانایی و کاستی‌هایی که در کرده و رفتار احمد شاه می‌یابیم: ناتوانایی‌هایی در رفتار احمد شاه یافته می‌آید که وسیعاً هموارساز پیروزی رضاخان بوده است. کاستی‌ها و ناقاطعیت‌های احمد شاه، به دنبال قرارداد ۱۹۱۹ و انجام‌پذیری کودتا ۱۲۹۹ و برانگیزانی زمینه‌های شومی بر علیه احمد شاه از سوی انگلیس به دست سید ضیاء را اگر دنبال کنیم می‌یابیم چه سان احمد شاه از قدرت‌بخشی به رضاخان نقشی اساسی ولی ناخواسته داشته است و او را به جایی می‌رساند که روی در رویی با او را از دست می‌دهد و خود به دست خویش جانشینی رضاخان را تدارک می‌بیند. آن‌گونه احمد شاه می‌رود و می‌سازد در برابر خویش رضاخان را که سرانجام ترس بازگشت از خارج و رویارویی با رضاخان و همداستان با دیگران شدن را ناممکن یافتن و رخدادها آن‌گونه رقم می‌خورد که به شاهی رسیدن و رساندن رضاخان و سامان‌پذیری دیکتاتور بیست ساله انجام‌پذیر می‌گردد. به یقین بخشی از این کاستی‌ها و یا ضعف‌های در احمد شاه جلوه‌گر شده برخاسته از این می‌بود که می‌خواست پادشاه مشروطه بماند و در برابر «قانون» گردن‌گذارد. نیز شایان یادآوری است که «احمدشاه» علاوه بر احترام‌گذاری به قانون و محترم شمردن مشروطیت، میهن‌پرست هم می‌بود. نه ضعف‌ها و کاستی‌های او را می‌توان نادیده گرفت که در به قدرت‌رسانی «رضاخان» نقش‌آفرین بود و نه هرگز می‌بایست چشم‌ها را بسته داشت و داوری ناشایسته نمود نسبت به احمدشاه و آنچه را که داشت نادیده گرفت. نیز شرایط ویژه‌ی ایران و دوران قاجار و شوم‌آوری‌های این سلسله و آنچه پس از جنگ جهانی دوم در امر نابسامانی‌های «سیاسی - جغرافیایی» و یا سیاسی - اقتصادی - اجتماعی و... دامن‌گیر جامعه شده بود را از سویی، و از دیگر سوی استعمار که پهنه را بر احمدشاه تنگ می‌کرد، و این تنگ‌سازی بر او و ناداشتن آنچه را می‌بایست داشته باشد را هم می‌بایست در نظر گرفت و یافت که احمدشاه خواسته و یا ناخواسته به زیان خود و به سود رضاخان آنچه را به بار می‌آورد که خواهیم دید.

۶- دیگر بوده و اشاره‌هایی: که نیز جدایی‌ناپذیرند در هم‌گام و هم‌گاه روی‌آوری به آنها با آنچه گذشت و به بارآور قدرت رضاخان گردیده شد. به ویژه همداستان بوده‌هایی که نه از آن جهت که رضاخان را به آنجایی رساند که رسید، که در سر چیزهای دیگری می‌پروراندند و خود نیز قربانی خام‌پروری‌های خویش شدند. آن‌هایی که سرکوب جنبش‌ها و قتل‌کسانی به فرمان و دست آنها با هم‌یاری رضاخان صورت گرفت و چهره‌ای را هموار نمودند که در آن رضاخان تاختن گرفت و به جایی او

را رساندند که استعمار انگلیس در سر پرورنده بود و آهسته آهسته نیز به او فهماندند که حتی تا جایگاه شاهی می‌تواند کشیده شود و این‌گونه او را به شاهی رساندند و دیکتاتوری بیست ساله‌اش را تدارک‌بخش شدند. در این بخش روی سخن و یادآوری از کسانی همچون نصرت‌الدوله - تیمورتاش - داور - سردار اسعد به گونه‌ای، و قوام گونه‌ای دیگر و حاصل کار فرمان سرکوب «جنگل» - «پسیان» و همراهی با رضاخان و جاده‌هایی برای تاخت‌گرفتن بدون سد و مانعی در پهنه‌ی سیاسی و پارلمانی. و این چنین است دیگر کسانی که در حد پادویی و یا... در مجلس نقش بازی‌کنانی به تعویض سلطنت از قاجاریه و به سود سلسله‌ی تازه نام پهلوی به خود بخشیده‌ای که با سرسلسله‌ای رضاخان آغاز کار کرد! حال به فراگشایی این «نهاد شده»‌های شماره زده روی آورده شود.

درهم تنیدگی «نهاد شده»‌های شش‌گانه: که حاصل کنش و واکنش‌های آنها و برهم اثرگذاری‌شان، بارآور نظام «بیست ساله‌ی» دیکتاتوری شد، و پایمال سازی دست‌آوردهای جنبش انقلابی ناکام مشروطیت را به شکست کامل کشاند. این کنش و واکنش‌ها و اثرگذاری‌شان بر روی یکدیگر از سوی این و آن، خواسته یا ناخواسته، بایسته است که به‌طور نسبی در نظر گرفته شود و مورد داوری تاریخ هم!

فراگشایی این «نهاد شده»‌ها و درهم تنیدگی‌شان را، از زبان نماینده‌ی «انگلیس» و «شوروی»، چند روز پیش از نهم آبان ۱۳۰۴، و پس از پیروگردانی «نظامی» و «سیاسی» رضاخان، بر دیگر «مهره»‌ی انگلیس «خزعل»، آغاز و دنبال می‌کنیم:

سفیر انگلیس سر پرسی لرن در گزارش‌های سالانه‌اش راجع به ایران می‌نویسد: «... تلاش‌های رضاخان در اواخر شهریور ۱۳۰۴ با مانع روبرو شد. زیرا تظاهرات ضد شاه که در پاسخ به مراجعت او به ایران ترتیب داده شده بود رنگ ضد دولتی به خود گرفت. سپس رضاخان تبلیغات خود را متوجه شمال ایران کرد و در آنجا تحریکات ضد شاه صورت گرفت و با شتاب گسترش یافت. در اواسط اکتبر در همه جا درخواست برای انحلال سلسله‌ی قاجاریه وجود داشت. در نتیجه احمدشاه در فرانسه باقی ماند زیرا معتقد بود که شخص خودش و ثروتش از امنیت بیشتری در فرانسه برخوردار است تا در ایران!

روزنامه‌ی ایران به تاریخ ۳۰ مهر ماه ۱۳۴۰ از بی‌سیم مسکو ۲۱ اکتبر ۱۹۲۵ چنین یادآور است: «مسکو اخیراً مطبوعات اروپا اخباری انتشار می‌دهند دایر بر اینکه گویا دولت جماهیر شوروی نسبت به حکومت ملی ایران که رضاخان پهلوی در رأس آن قرار

گرفته نظریه‌ی منفی داشته و گویا دولت شوروی شاه ایران را که حالیه در اروپا توقف دارد تقویت می‌کند. انتشارات جراید اروپا ظاهراً این مقصود را تعقیب می‌کنند که دولت شوروی را در این مبارزه‌ی سربسته‌ای که در سنوات اخیر در ایران به عمل می‌آید طرفدار شاه قلمداد کرده و روابط که دوست‌آمیزی بین دولت شوروی و حکومت ملی ایران ایجاد کرده و بدین وسیله اجرای سیاست امپریالیستی را در ایران تسهیل کنند. غائله‌ی سلطنت طلبان که در چندی قبل به تحریک عناصر ارتجاعی تهران روی داد همین مقصود را تعقیب می‌کرد. آژانس تلگرافی اتحاد شوروی برای اینکه تمام این اخبار بی‌معنی را از اذهان خارج کند اطلاع می‌دهد که دولت شوروی کما فی‌السابق اصل عدم مداخله‌ی کامل به امور داخلی ایران را رعایت کرده و با حکومت ملی ایران که رضاخان رئیس‌الوزرا در رأس آن قرار گرفته روابط کاملاً دوستانه دارد!

توجه به گزارش «لرن» و «بی‌سیم مسکو» یادآور بازی‌های شوم پنهان و آشکاری است از سوی این «دو استعمار»، چه پیش از انقلاب اکتبر و رویارویی با جنبش انقلابی مشروطیت و چه پس از «اکتبر» با جنبش انقلابی جنگل... و مددسانی به برپایی یک نظام دیکتاتوری و سپس نیز، چنانچه خواهد آمد، به نابودسازی دیگر دست‌آوردهای «ملی‌مردمی»! توجه به این گفته‌ها از زبان دولت‌های استعماری یادآور شده یاری‌بخش خواهد بود به فهم رخدادهای رخ داده شده و از جمله به شاهی‌رسی و رسانی رضاخان و سپس... که انجام‌پذیر گردیده است.

خواننده با توجه به دانستنی‌هایی در رابطه با به شکست کشانی جنبش جنگل و شوم‌آوری را که «شوروی» جوان در آن دستی آلوده داشت، و سفیر آن روزاش «روتشتین» و روز تاج‌گذاری «احمدشاه» و جام زدن به سلامتی آن شاه در آن جشن و خاطرنشان‌سازی به اینکه: «خاطر اعلیحضرت همایونی را مطمئن می‌سازد که دولت متبوعه دوست دارد نظر تعهداتی که در موقع انعقاد قرارداد نموده با نهایت صمیمیت اقدامات لازم را در تسریع تصفیه‌ی مسئله‌ی گیلان اتخاذ خواهد نمود!» حال «شامیاتسکی» است سفیر شوروی و جانشین روتشتین و رضاخان را «حکومت ملی» و... می‌شناسد و اقدامات مردم را در رویایی با او «ارتجاعی» و... در اجرای «سیاست امپریالیستی» شناختن و آن را «غائله‌ای» سلطنت طلب نام دادن و...! اگر آن روز «لنین» در رأس «قدرت» می‌بود، حال «استالین»! اگر دل‌گرو شوروی گزارده‌ی ایرانی «سلطان‌زاده - حیدر عمو اوغلی - احسان‌اله خان و... بودند در آن دوره، حال «سلیمان میرزا - محمد صادق طباطبایی - قائم مقام - میرزا کریم خان رشتی و... می‌باشند! و

حاصل خواسته یا ناخواسته کثر رفتاری‌هایی است شوم‌آور برای مردم ایران و به سنگ نشانی دست آوردهای جنبش‌ها و حرکت‌های «ملی مردمی» و هموارسازی «نظامی» دیکتاتوری و نا «ملی مردمی» در ایران!

نیز می‌یابیم بازی‌های زبردستانه‌ی «اسب برنده‌ی» لرن، رضاخان را، و اقدام و کمک‌رسانی انگلیس در نوامبر ۱۹۲۳ به سفر احمدشاه به اروپا از زبان دیگر نماینده‌ی انگلیس «سر دنیس رایت» را که گفته آمد و حاصل همان‌گونه که «رایت» نوشت: «مجلس ایران در اکتبر ۱۹۲۵ او «احمدشاه» را از سلطنت خلع و... و چند هفته بعد رضاخان را پادشاه ایران» کردند! می‌یابیم چگونه عنصر ضد «امپریالیست»، رضاخان، «اسب برنده‌ی» انگلیس به سلطنت می‌رسد و در «غائله‌ی سلطنت‌طلبان» که چندی قبل به تحریک عناصر ارتجاعی تهران «شکست» خورده و «حکومت ملی ایران که رضاخان» باشد از دریچه‌ی چشم همیشه «دوست‌بین» شوروی و شوروی‌چی‌ها» به تخت سلطنت نشانده می‌شود و سپس...!!

نیز یافته می‌آید «کاستی»‌ها و «ناتوانی»‌های وجود داشته در احمد شاه که، هموارسازی راه پیروزی برای رضاخان را کارساز بوده است! اگرچه ناخواسته. در این گزارش «لرن» و «بی‌سیم» مسکو «نه فقط» شماره‌زده‌ها»ی نهاده شده‌های ۱-۴-۵-۶ را می‌یابیم که، به گونه‌هایی شماره زده‌ی ۳ را هم! نیز نه فقط گفته‌ها و گزارش‌های بی‌شمار «لرن» در اکتبر و نوامبر ۱۹۲۵ در رابطه با ایران و تلگرافات پیاپی این سفیر گویاست به نقشی که «انگلیس» به عهده داشت در به قدرت‌رسانی رضاخان، که هم دیگر گفته‌های نمایندگان این «استعمار»، که آورده شد و می‌شود! این چنین نیز اثر دست و زبان سیاست‌سازان شوروی که در گذشته و آنچه را نیز در آینده آورده خواهد شد!

پی‌آمد اقدامات و پی‌گیری «نمایندگان» استعمار انگلیس و مطمئن‌سازی «لرن» دولت خویش بریتانیا را نسبت به اسب برنده‌ی خود، می‌یابیم که انگلیس اولین کشوری می‌باشد که «نظام» جدید روی کار آورده‌ی خود را به رسمیت می‌شناسد.

فشرده‌ای از گزارش‌های تلگرافی «لرن» به دولت خویش در ۲۱-۲۲-۲۹ اکتبر و ۱۶ نوامبر ۱۹۲۵ که: «... رضاخان برای فلج کردن مخالفان سیاسی‌اش از راه دوست شدن با آنها و همراه کردن آنها با خود بود (ل)»... او «لرن» بارها به فروغی وزیر خارجه اطمینان داده که بریتانیا به هیچ وجه در این قضیه دخالت ندارد... (ل) رضاخان دچار این اندیشه و وسواس شده بود که در تمامی بحران‌های ایران بریتانیا دست داشته است (ل)»... و در دیداری میان لرن و چمبرلن وزیر امور خارجه‌ی انگلیس: «... او «رضاخان» و ایران را

آزاد بگذارد تا مشکلات خود را حل کند و این راه تنها عقیده‌ی یک دولت وفادار ایران است. در ازای آن توجه داریم که به درخواست‌های ما رسیدگی و هرچه زودتر حل و فصل شود» - «... رضاخان در آن روز به «لرن» اطمینان کامل داد که تأخیر به وجود آمده در حل و فصل درخواست‌های انگلستان ناشی از اوضاع ایران است و به محض اینکه اوضاع ایران عادی بشود به آن مسایل پرداخته خواهد» - «... دو روز بعد یعنی در ۲۱ اکتبر ۱۹۲۵ در «نهم آبان» نمایندگان مجلس به اتفاق آراء با تصویب لایحه‌ای انحلال سلسله قاجاریه را اعلام و رضاخان را به عنوان رئیس حکومت موقتی کشور ایران تعیین کردند. قرار شد که مجلس مؤسسانی تشکیل شود تا تصمیم بگیرد که آیا رضاخان پادشاه مادام‌العمر شود یا اینکه سلسله‌ی جدیدی تاسیس شود» «... احساس کلی مردم ایران از این ماجرا ترکیبی از سکوت و بی‌تفاوتی است. رضاخان همواره اعتقاد خود را به اتخاذ یک سیاست به سود ایران و بریتانیا ابراز داشته است. من دلایل زیادی دارم که اینک اعترافات آشکار رضاخان در این زمینه واقعیت دارد!»

در تو در توی گزارش‌های فشرده شده‌ی بالا نیز می‌یابیم آنچه را که در پیش از همین نمایندگان استعمار و همونداشان آورده شد، و رساننده‌ی درستی هم‌آهنگ عمل کرده بی‌شماره‌هایی است از «نهاد شده»‌های یادآور شده.

### چهاردهم خرداد ۱۳۰۰ تا پنجم اردیبهشت ۱۳۰۵:

که جشن تاج‌گذاری رضاخان را برپا می‌دارند، «گاه» نزدیک پنج ساله‌ای است که «تدارک» آنچه را می‌گیرند که به «دیکتاتوری» بیست ساله، یعنی آنچه را آبرون سایید در خاطراتش آورده بود «یک دیکتاتوری نظامی» و لرن «... اگر به طور منطقی بتوانیم امیدوار باشیم که رضاخان می‌تواند به مدت بیست سال دوام آورد...»، تا «گرفتاری‌های» استعمار را برطرف سازد!!

در این دوره از تاریخ سیاسی ایران دو بار قوام‌السلطنه - دو بار مشیرالدوله - یک بار مستوفی‌الممالک و مرتبه‌ای رضاخان و سرانجام محمدعلی فروغی تشکیل دولت می‌دهند. می‌توان این دوره‌ی تاریخی را به دو بخش به این‌گونه بخش‌بندی می‌کرد: ۱- از ۱۴ خرداد ۱۳۰۰ تا پایان کابینه‌ی مشیرالدوله و سرآغاز دولت رضاخان و ۲- از تشکیل کابینه‌ی رضاخان سردار سپه تا به شاهی رساندن او. در اولین بخش می‌یابیم پیگیر کرده کارهایی را که استوارکننده‌ی پایه‌های رضاخان است در پست وزیر جنگی و با نام سردار سپه‌ی داشتن. او در این دوره همچون «هاون روی خانه» وزیر جنگی است

همیشه باقی مانده اگرچه کابینه‌های او در آنها وزیر شده و بوده، می‌آیند و می‌روند و کناره‌گیری برایش مفهومی ندارد. گویی لباسی است که فقط برای او دوخته‌اند و فقط به قامت او برازنده است! در این دوره است که با قدرت تام از درگیری‌های «پارلمانی» و ناهنجاری‌های «سیاسی - اجتماعی» در درون و برون مجلس هنجارهای مناسبِ خویش را می‌سازد و از آنچه می‌گذرد مطلوب بهره‌وری می‌کند. می‌یابیم چه سان پای بی‌پای استوارکننده‌ی پایه‌های خویش است و ایادی چشم به فرمان خود را در جایگاه‌های حساس می‌گمارد و این‌گونه بر مراکز حساس کشوری و لشکری دست می‌گذارد تا روز به روز خود را برپا دارد! در این بخش می‌یابیم آن «نهاد شده‌های» شش‌گانه‌ی درهم تنیده شده را که چه سان سود آور راه «رضاخان» می‌شوند و آن‌گونه می‌روند که تدارک‌ساز روزهایی است که به یک دیکتاتوری بیست ساله منتهی می‌گردد چه خواسته و چه ناخواسته!

بخش دوم و به‌ویژه دو ساله‌ی نخست‌وزیری «خویش»: گاه برگماشته‌ای است که روی به شتاب‌گیری دارد به آن رسیدنی را که «نمایندگان استعمار» در سر پرورانده بودند و در چهره‌ی او یافته، که سدهای در پیش جای‌گرفته را زبردستانه از میان برمی‌دارد و سرانجام آن می‌رود که گفته آمد.

در این بخش می‌یابیم «هم‌یاری» و درهم تنیدگی نهاده‌شده‌های شش‌گانه را، چه با او و آگاه او را یاری بخش بوده و چه «هم‌آورد»‌های او بوده اینکه ناخواسته هموارساز راه پیروزی او شدند!

در این بخش می‌یابیم هم با استعمار بوده‌ها هم ضد استعمار بوده‌هایی را که ناآگاه و ناخواسته نردبان پیروزی‌اش شدند و پس از براریکه‌ی قدرت سوار شدن او بسیاری از آنها مورد خشم، و جان و زندگی خویش را از دست دادند. و نیز با امید به روشن‌سازی و فراکشایی‌های دیگر، پای بی‌پای در این دوره‌ی بیست ساله دیکتاتوری را دنبال کردن! حال پرداختن به این دو بخش و آنچه در این گذشته گذشت که آن شوم‌آوری را حاصل، و «مردم‌سالاری» شفته‌ریز نظامی «ملی مردمی» جایش را به دیکتاتوری نظام مطلوب استعمار دادن.





## بخش اول

یاد آوری، بخش نامه‌ی «حُکم می‌کنم»



با به یادآوری «پنخشنامه» ی حکم می‌کنم که ماده‌ای حکومت نظامی در گذشته آورده شده، به امضا «رئیس و دیویزیون قزاق اعلیحضرت اقدس شهریاری و فرمانده کل قوا - رضا» و پنخشن فرمان نخست‌وزیری «نظر به اینکه بندگان اعلیحضرت اقدس همایونی برای معالجه و رفع کسالت مزاج تصمیم به مسافرت به اروپا فرمودند عین دستخط ملوکانه را که در این موضوع شرف صدور یافته به اطلاع عامه می‌رساند»، آغاز و دنبال می‌کنیم. به یاد داریم که یکی از «نهاده شده»های پیروزی آور برای رضاخان و...، شماره ۵، کاستی‌ها و ناتوانایی بود در کرده و رفتار احمدشاه، اگرچه در او می‌یابیم دو فروزه‌ی «میهن پرستی» و «احترام به قانون» را و بخش از دست‌دهی «پادشاهی» اش نیز پیوند می‌یابد با داشت این دو فروزه و در گذشته با امضا نکردن قرارداد ۱۹۱۹ دیده شد.

ناتوانایی و... در احمدشاه را از آنجا دنبال کنیم که پس از کودتا، کودتاگران «سرهنگ باقرخان» را به حضورش فرستادند و آن روز که روز چهارم اسفند ۱۲۹۹ می‌بود پرسش و پاسخی میان شاه و این افسر رد و بدل می‌گردد از جمله که شاه: «این رضاخان میرپنج کیست و چطور آدمی است؟ و پاسخ افسر که «شخصی است کاملاً شاه‌دوست و میهن پرست «سپس شاه»: پس می‌گویند شما بالشریک شده‌اید؟ «پاسخ»: خیر قربان خلاف عرض کرده‌اند؛ ما همه شاه‌دوست و وطن‌پرست هستیم و برای اجرای اوامر اعلیحضرت همایونی و حفظ استقلال وطن حاضر به جان‌بازی می‌باشیم»؛ پس از ادامه‌ی این پرسش و پاسخ‌ها باقرخان می‌گوید: «... برای اینکه خاطر مبارک آسوده می‌گردد بایستی دولتی تشکیل و جبران گذشته شود، «شاه»... کسی را در نظر دارید؟ و پاسخ: «به عقیده‌ی غلامان، سید ضیاءالدین مدیر روزنامه‌ی رعد بد نیست» و شاه:

«بگوئید به کابینه حکم او را بنویسند!» و سپس باقرخان می‌گوید «عرض دیگری هم دارم» و شاه: «دیگر چه می‌گویی؟» پاسخ: «رضاخان میرپنج هم اگر اجازه بدهید ملقب شود به سردار سپه» و شاه می‌گوید که «سردار سپه لقب تازه‌ای است؟ بگوئید بنویسند.»!

این‌گونه سید ضیاء‌الدین با آن «زندگی‌نامه» و این فرمان نخست‌وزیری «نظر به اعتمادی که به حُسن کفایت و خدمتگزاری جناب میرزا سید ضیاء‌الدین» شاه پیدا می‌کند و «معزی‌الیه را مقام ریاست وزرا برقرار و منصوب فرموده و اختیارات تامه برای انجام وظایف ریاست وزرای به معزی‌الیه مرحمت» فرمودند! نیز حکمی محکم‌تر که «حُکام ایالات و ولایات در نتیجه‌ی غفلت کاری و لاقیدی زمامداران دوره‌های گذشته که بی‌تکلیفی عمومی و متزلزل امنیت و آسایش را در مملکت فراهم نموده ما و تمام اهالی را از فقدان هیئت دولت ثابتی متأثر ساخته بود، مصمم شدیم که به تعیین شخص دقیق خدمتگزاری که موجبات سعادت مملکت را فراهم نماید به بحران‌های متوالی خاتمه بدهیم. بنابراین به اقتضای استعداد و لیاقتی که در جناب میرزا سید ضیاء‌الدین سراغ داشتیم عموم خاطر خود را متوجه معزی‌الیه دیده ایشان را به مقام ریاست وزرا انتخاب و اختیارات تامه برای انجام وظایف خدمات ریاست وزرای به معزی‌الیه مرحمت فرمودیم!»!

اندک توجه به این فرمان‌ها و نگارش و واژه‌های تکراری به کار گرفته شده برای پیشینیان این دو «هموند»، با دستوری از سوی «سرهنگی»، نوشته و پخش می‌گردد. می‌یابیم دو «هم‌آشیانه»ی شوم‌آوری را که از برج «استعمار انگلیس» به پرواز درآورده‌اند و به دست شاه ناتوانانی نه فقط فرمان‌های ناسازوار با منافع «ملی مردمی» ایران، که بی‌اعتباری «فرمان»‌های گذشته‌اش را برای این و آن، که برخی از آنها از شایستگی‌هایی نیز برخوردار بودند آشکار و ریشه‌کن‌سازی پایه‌های شاهی خودش را نیز بروز می‌دهد. اگر یکی از این دو «هموند» با آن فرمان‌های پیشین بر سر کار آمده، و حال از سوی همین «شاه» دیگر «فرمانی» به کناره‌گیری‌اش دریافت می‌دارد و با دست یاری دیگر «هم‌آشیان» دیروز و هم‌آوردان امروزش، از ایران تاراندن می‌شود، نه سودی در جهت خواست‌های ملت ایران به بار آورده است و نه «شاه» را از خطر واژگونی تختش نجات‌بخش، که می‌یابیم آن «هم‌آشیان» از برج بیگانه به پرواز درآورده می‌ماند تا نه فقط «شاه» ناتوان را از ایران برانند و «دست‌آموز» خود را بر سریر قدرت گمارند، که آن حاصلی به بار آورند که در قرارداد ۱۹۱۹ گنجانده بودند.

در این «فرمان»‌های نخست‌وزیری - سردار سپهی و... از سوی شاه نه فقط پی‌بری خواننده است به «نهاد شده»‌ی کاستی‌ها و ناتوانایی‌های احمدشاه، که نشان‌گر بخش‌هایی از برخی دیگر از «نهاد شده»‌های شماره زده نیز می‌باشیم. از جمله زبردستی رضاخان در هم‌آوازسازی و در راه خویش قراردعی افسران گستاخ با دیدگاهی نسبی از فروزه‌ی میهن‌پرستی داشتن و نیز صحنه‌سازی آن‌گونه‌ای که دست بیگانه را بتواند ناپیدا بنمایاند. اوضاع نابسامان جامعه‌ی ایران و آنچه را بر آن جامعه می‌گذشته است را هم!

از گاه تاراندن سید ضیاء‌الدین و نخست‌وزیری احمد قوام‌السلطنه تا سالروز کودتا، رضاخان به سکوت می‌نشیند و از ابراز نظر و دندان نشان دادن به کسانی که «کودتاگران» را به تاخت گرفته بودند خودداری می‌کند. در این یکسال می‌خوانیم و می‌بینیم در روزنامه‌هایی با نام‌های گوناگون با نگارش نویسندگانی ناهمگون از نظر سیاسی که به کودتاگران تاخته و «کودتا» را از سوی بیگانه خوانده‌اند، که از جمله است بیانیه‌ی زندانیان زندانی کودتاگر دیده‌که با بیرون راندن «سید ضیاء» آزاد شده و گفته‌اند دست‌نگارش «نصرت‌الدوله» فیروز و با نظر همه‌ی آنها نوشته و پخش می‌گردد.

در این «بیانیه» همچون دیگر نوشته‌های به کودتا تاخته شده آشکارا نیز به او تازیده‌اند که می‌خوانیم «فرمانده‌ی ایرانی این قوه (رضاخان) قوه‌ی خود را برای اجرای اوامر سید ضیاء حاضر نمود و سید ضیاء به وسیله‌ی دسیسه و فشار موفق به تحصیل فرمان ریاست وزرایی خود گردید. در این بیانیه در جای جای آن آشکارا می‌خوانیم که انگلیس پس از تهدیدها و ناتوانایی در به اجرا درآوردن قرارداد ۱۹۱۹ و سرسختی «مشیرالدوله» با ناسازگاری‌هایش در امر ارتش جنوب و...، با همیاری افسران انگلیسی و... می‌نویسد: «... یک دیویزیون قشون ایرانی در تحت ریاست صاحب منصبان انگلیسی در حدود قزوین که مرکز توقف قشون دولت بریتانیا بود، تشکیل دهد. در صورت تخلف از این تکلیف ایران را به مخاطرات انقلابی و زوال ملیت تهدید می‌نماید.» در ادامه «خیانتکاران داخلی به همدستی عده‌ای ارمنی و غیره و دستیاران خارجی آنها طوری گلوی ایران را فشردند که حتی قدرت بلند کردن صدای پروتست از ایرانیان سلب شد و در هر موقعی هم که صدای ضعیف مخالفتی در گوشه‌ای بلند می‌شد فوراً عده دیگری بر محبوسین و تبعیدشدگان اضافه می‌شدند. با این رویه در ایران، سکوت قبرستان و خاموشی مرگ و بهت عمومی برقرار گردید و مسببین خارجی این قضایا این سکوت و خاموشی ایران را در اروپا به عنوان رضایت از استقرار

حکومت مزدور اجنبی جلوه دادند و جراید پر از اشتباه کاری‌های گوناگون گردید. در بخشی از این بیانیه که دست پشتیبانی انگلیس در کودتا و سید ضیاء را عامل اول ایرانی می‌نامد می‌نویسد: «شخص اعلیحضرت و فرماندهی دیویزیون قزاق «رضاخان» در این عملیات و جنایات یا شریک و یا ناظر بوده و...» و سرانجام می‌نویسد: «... ما می‌خواهیم سید ضیاء و همدستان او را در تاسیس این خیانت ایران بر بادده محاکمه و مجازات بنماییم و فقط می‌خواهیم که نسبت به قضایای داخلی ما بیطرفی محفوظ مانده حمایت‌های غیر مشروع از میان برود!» ولی در سالروز کودتا با پخش «بیانیه» ای با امضای وزیر جنگ - رضا، در دوم اسفند ۱۳۰۰ این‌گونه آغاز می‌کند؛ «آیا با حضور من مسبب حقیقی کودتا را جستجو کردن مضحک نیست؟» و سپس با بیانی تند و تهدیدکننده می‌نویسد: «... صریحاً اخطار می‌کنم که پس از این برخلاف ترتیب فوق در هریک از روزنامه‌ها از این بابت ذکری بشود به نام مملکت و وجدان آن جریده را توقیف و مدیر و نویسنده‌ی آن را هم هرکه باشد تسلیم مجازات خواهم نمود». در این بیانیه بارها و بارها دندان نشان دادن می‌بینیم و اینکه اوست «عامل» اولی کودتا و با تهدید به پوشاندن دست بیگانه هم روی آوردن که از جمله است؛ «... باز هم اشتباه نکنید بعضی اشخاص کوچکتر از آن بوده و هستند که یک اراده‌ی منظم نظامی را با اراده و عقاید خویش مربوط ساخته و به علاوه مقام نظامیان فداکار نیز بالاتر از آن بود که با اراده‌های خفیفه متحرک باشند!» این بیانیه پس از یک سال بردباری که توانسته است جای‌های «خالی» را پُر کند از به او گرویده‌ها و با دست و همیاری با او «هم‌آورد» بوده‌ها جنبش‌هایی همچون «خراسان - گیلان - آذربایجان» و نیز ناامنی‌های سراسر «فلات ایران» گرفته را به امن‌سازی بدل سازد و پایه‌های خویش را استوار سازد نوشته و پخش می‌گردد و سعی بر آن دارد که در آن بگنجانند! ۱- فرد اول و تعیین کننده‌ی کودتا او بوده است. ۲- اگر به کودتا همچنان تاخته شود و آن را در وابستگی به «انگلیس» بشمارند، چه روزنامه‌نگار و چه دیگر کسان به سخت‌ترین مجازات‌ها کیفر می‌بینند. ۳- در لابلای گفته و واژه‌ها ارتش را به بهترین و جهی متوجه خود سازد، چون همان‌طور که می‌دانیم، اگر نه اصلی‌ترین نیرو در روزهای «قدرت» گیری اش ارتش نبوده باشد، به یقین یکی از اصلی‌ترین بازوهای یاری‌رسان او بوده است و این نیروی به آن تکیه داشته و از میان آن بُرون آمده را همچنان همچون اصلی‌ترین اهرم پیروزی برای خویش نگه می‌دارد!

در بخش اول و به‌ویژه در یک سال اول بنا بر آن‌گونه که گذشت، نه رضاخان «دندان»

نشان می‌دهد به در آینده «هم‌آورد» آن‌ها شده و نه گونه به گونه با او ناسازگار بوده‌هایی که در پی آن باشند و برآیند که تا ریشه نگرفته است او را کنار گذارند و یا دستش را آن‌گونه باز نگه دارند که بیش از مرز خویش نیرو نگیرد و به هم‌ریزی نظم «مردم‌سالاری» و پشت پا به «قانون» زدن را به بار نیاورد.

رده‌بندی اولین نیمه از بخش یک، یعنی تا چندی پس از اولین کابینه‌ی قوام‌السلطنه این‌گونه است: ۱- سرکوب جنبش‌ها و حرکت‌هایی که نقشی «ملی مردمی» در آنها دیده می‌شد. ۲- از پای درآوری گردن‌کشان و امنیت نامنی‌هایی که در خطه‌های مختلف ایران سر می‌زد. ۳- گام‌هایی سنجیده که رضاخان برای آینده‌ی خویش برمی‌داشت و... ۴- دیگر رخ داده‌ها.

۱- سرکوب جنبش‌هایی همچون «گیلان - خراسان - تبریز» ۲- از پای درآوری گردن‌کشان «امیر مؤید سواد کوهی - سید یوسف از اشرار اصفهان - اسماعیل سمیتقو» ۳- گام‌های سنجیده‌ی رضاخان «برپاسازی پیوند درستی با این و آن - متحدالشکل کردن - کشف کمیته سری و... ۴- دیگر رخ داده‌ها.

### ۱- جنبش‌ها:

در این دوره از تاریخ ایران سه جنبش بزرگ که در آنها بار ملی و نیز مردمی‌شان به چشم می‌خورد، و دردا که هریک جدا و بی‌پیوندگرفتن با دیگری، هم‌گاه هم‌آغاز و هریک نیز جدا جدا سرکوب می‌شوند. از این سه، اولی گستردگی بیشتر و زمان هفت ساله‌ای را پشت سرگذرانده و افتان و خیزان و پشت به مشروطه و از دل آن بیرون آمده «جنگل» است که زادگاهش «گیلان» و قافله سالارش «میرزا کوچک خان». آنچه بر این جنبش و «کوچک» بزرگ گذشت در «جنبش‌های انقلابی ایران» به آن پرداخته شده است. یادآوری آن در اینجا اینکه رضاخان می‌تواند با همیاری «قوام‌السلطنه»‌ها این‌گونه جنبش‌ها را از میان بردارد تا بی‌سدی، راه هموار برایش به وجود آورده شده را، تازان بپیماید. دومین خیزش «محمدتقی خان پسیان» است و همراهی یاران میهن خواهش. این انسان با شرمساری از فروزه‌ی میهن پرستی، در دوران حکومت سه ماهه‌ی سید ضیاءالدین، «قوام‌السلطنه» والی خراسان را دستگیر و با در نظر گرفتن و ادای احترام ولی به دستور مرکز او را زندانی و سپس به مرکز می‌فرستد. با برون‌رانی سید ضیاء از ایران و آزادی «قوام‌السلطنه» و به نخست‌وزیری رسیدن او و کینه‌ی این بازداشت زمینه‌ساز و بازتابی شد از سوی «قوام» به برکناری «کلنل» از ایالت خراسان. بدیهی است پس از برکناری،

دستگیری و یا دیگر رفتارهایی ناپسند هم روی خواهد داد، و «کلنل» با آشنایی کاملی که از روحیه‌ی کینه‌توزانه‌ی قوام داشت می‌توانست پیش‌بینی کند. لذا از کناره‌گیری سرپیچی و با ارسال نامه‌هایی به مرکز و... این «خطر»های ممکن را که ناشی از کینه‌توزی «قوام» می‌بود یادآور می‌شود. نیز مردم خراسان به خاطر اقدامات او در زمینه‌های مختلف اجتماعی یکپارچه به پشت او و با جان و دل او را دوست داشتند. نیز «رضاخان» میرپنج دیروز و وزیر جنگ امروزی هم او را می‌شناخت و کینه‌ای سخت از او به دل داشت چون در زمان، ریاست آتریاد همدان مرتبه‌ای در محاصره‌ی «کلنل» شجاع قرار گرفته بود و می‌دانست و شناخته بود که این افسر شجاع ژاندارمری از چه فروزه‌هایی سرشار برخوردار است، و چه نیکو حال با همداستانی «قوام‌السلطنه» ریشه‌کن او گردد، که سخت ضد بیگانه و شیفته‌ی به‌آوری است در تمامی زمینه‌های اجتماعی برای ایران، و فردا می‌تواند سد ناپسند رفتارهای او باشد که راه به خواست بیگانه را دارد! گویند وقتی به استقبال سرکوبی او همداستان با «قوام» برمی‌آید، در گفتگویی گفته بوده است که من «او را می‌شناسم خیلی کله شق است».

با سرک کشیدن به «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران» ملک الشعرا بهار، نیک می‌یابیم احساس روشن او را در جهت «استقلال» ایران و آنچه را در سود جامعه‌ی ایران می‌باشد. در پذیرایی از روتشتین و سخنرانی از دل برخاسته‌ی او که «دال بر امیدواری ایرانیان» از لنین و دولت شوروی که مظالم تزاریان را جبران کنند» می‌بود، به میان آورد! و آنجا که اعضای کنسول انگلیس بر علیه او به سود دولت برمی‌آیند تمام کارهای آنها را زیر نظر گیرد و یا از ورود آنها به تلگرافخانه جلوگیری کند و...!

«محمدتقی پسیان» نه فقط افسر ژاندارمری شجاع و کاردانی بود، که دستی توانا به قلم و زبانی رسا در سخن گفتن داشت. سرشت‌ویژه‌هایی که از او انسانی ساخته شده، توانا به انجام‌دهی آنچه را که می‌توانست سودآور جامعه باشد، چه در زمینه‌ی «ملی» و چه در پهنه‌ی «مردمی»! از تحصیلات عالی برخوردار بوده - روحیه‌ی شجاع و پرتهور - سرشار از فروزه‌ی «ملی مردمی» و همه‌ی آنچه را با خود داشتن که می‌توانست سد راه رضاخان و جلوگیری آنچه شود که «استعمار» در چهره‌ی رضاخان انجامش را یافته بود. رضاخان باهوش و گردانندگان زبردست او یافته بودند که مناسب‌ترین گاه نیز به وجود آمده تا با همداستانی «قوام» ریشه‌کن ساز این چهره‌ی ملی مردمی شوند. مکی می‌نویسد: «مرگ کلنل به همکاری دو حریف خاتمه داد» یعنی و به زبانی دیگر تا پیش از، از بین‌بری «کلنل» قوام‌السلطنه و سردار سپه اجبار کار مشترک با هم را داشته بودند.



رضاخان در پشت فرمان دولت «قوام‌السلطنه» خواست خود را در از بین ببری «کلنل» دنبال و کارساز این شوم‌آوری شدند و هریک با انگیزه‌ای. رضاخان سد آینده را حال از میان برداشتن و «قوام‌السلطنه» کینه‌ی چشم او را بسته تا تسکین آن کینه نماید. این هر دو فرمان‌دهنده‌ی ریزش خون چهره‌ای می‌بودند که نه فقط جامعه‌ی ایران را به سوگ او نشانند، که راه را به زیان یکی، و به سود دیگری بازتر ساخت، و رضاخان باهوش چه مناسب از این رخداد شوم باز سود می‌جوید.

کوتاه سخن یکی از خیزش‌های سرکوب شده در این دوران که سودش هموارسازی و نردبان رسیدن به شاهی رضاخان و سپس دیکتاتوری بیست ساله، آنچه را که «استعمار» در سر پرورانده بود، می‌گردد سرکوب خیزش خراسان و کشته شدن «محمدتقی خان پسیان» رئیس ژاندارمری خراسان و والی موقت آن خطه می‌باشد. او از مهاجرین قفقاز و پدرانش از پروریدگان میرزا تقی خان امیرکبیر و سرشار بهره‌مند از فروزه‌ی «ملی مردمی» می‌بوده است. همت خواننده به خواندن و پی‌بری به این «جنبش»، می‌یابد جزء جزء این خیزش و نرمش‌هایی که همراه با نامه‌هایش «کلنل» به این و آن می‌نویسند و راه‌های چاره را بازگو می‌کند و اینکه نمی‌خواهد در مقابل «دولتی» که از ترکیب ناهمگون برخوردار بوده و در آن شرایط نامطلوب به حال جامعه، قیام کند، و در پی آن است که راهی «مطلوب» و مناسب یافته آید، تا به سود جامعه پایان گیرد و از خونریزی جلوگیری شود. این رفتارها با نرمش‌های خردمندان و سودخواه جامعه، و آن نامه‌های پراکنده به این و آن، گویای پی‌بری آدمی است به وجود ارزش‌های بالا یادآور شده، و جمع‌یافته در این افسر. می‌رساند دارندگی «فروزه‌ی» ملی - مردمی - قلمی توانا - شجاعت و تهور - بی‌چشم‌داشت به اموال مردم - و...! خواندن سرنوشت این انسان نشان‌گر نامردمی‌هایی است که بر چهره‌های پاک این جامعه وارد شده است و از پشت بر آنها خنجر زدن و...! دریغ!

زنده یاد بهار در تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران جلد اول، پس از گرایش‌های قابل توجهی از رخداد «کلنل» و دسیسه‌هایی که از این سوی و آن سوی چیده شد تا از پای درآوری «نیک مردی» همچون «کلنل» انجام‌پذیر گردد، می‌نویسد: «... این مرد «کلنل» که به قدر لیاقت و بزرگی که داشت نتوانست کاری بکند و در حقیقت یکی از هزارها افراد مفید ایرانی بود که به شوخی شوخی نفله شده‌اند!» سپس ادامه‌ی نوشته‌اش «مثل اینکه در ایران کرمی باشد که او را «کرم آدم خورک» می‌نامند، بعضی جوان‌ها که بوی خاصی می‌دهند، یعنی بوی غیرت و شعور و لیاقت از آنها استشمام می‌شود، این کرم

آنها را زیر نظر می‌گیرد، همه‌ی آنها را پی می‌کند، گاهی در آنها نفوذ می‌کند و زهر می‌ریزد و هرگاه بی‌اثر ماند - در ظرف آنها، رئیس آنها، همکاران آنها، رفقای آنها زهر می‌پاشد؟ آنها را بر علیه این جوانان مسموم می‌کند، خلاصه این جوان را تا آخر عمر و روزگار پیری دنبال می‌کند، تا او را به گور کنند یا از کار بیندازد...!

گزارش‌های گاه به گاه و گام به گام «بهار» و تاریخ نوشته‌هایی همچون «ملک زاده» از «کلنل» و...، نشان‌گر نامردمی‌ها - نابخشنی‌ها - خیانت‌ها - تجربه را تجربه نگرفتن‌ها و...ها می‌باشد رخ داده در ایران زمین، که نقش آن شومی‌ها هنوز که هنوز است بر بدنه‌ی جامعه نشان نامیمون خود را دارد و اثر دست‌های شوم‌زایی بیگانه و با بیگانه بوده‌ها به وجود آورِ سِدِ رشد «مردم‌سالاری» و «شفته‌ریزی» نظام ملی مردمی بوده است.

کوتاه سخن «پیوند» نامیمون و ضد ملی مردمی «قوم» و «رضاخان» و دسیسه‌های ناپسند و شوم آنها به برانگیزی کسانی همچون «سردار معزز بجنوردی» حاکم بجنورد و... و سرسری گرفتن این‌گونه رخ داده‌ها از سوی آزادی‌خواهان، نه فقط تکرار «غم به خون نشینی» کلنل‌ها را به سینه گذاشت، که باز هموارساز به دست آوری آنچه را می‌بود که استعمار در سر پرورانده بود! و باز غارت‌ها و غارت‌ها - کشتن‌ها کشتن‌ها و...!

نیز در همین دوره و با بینش در همین راسته‌ها، قیام افسران ژاندارمری است. در گذشته یادآوری شد که «ژاندارمری» نیرویی بود که از احترام میان مردم برخوردار و افسران آن چهره‌هایی بودند همچون «پسیان» تحصیل کرده و با فرهنگ و زیر نظر افسران «سوئدی» پرورش یافته. این نیروی نظامی و افسران آن محبوبیت را از این نظر به دست آورده بودند که دستبرد زدن به آزادی و جان و مال مردم را ناپسند و زشت می‌دانستند و به قوانین کشور احترام می‌گذاشتند و در حالی که نیروی «قزاق» به خشونت و مردم‌آزاری روی آور و مردم از آنها بیزار می‌بودند. در پیوند و هم‌گاه با سرکشی «سیمون» آشوری و «سمیتقو» کُرد که در «قلعه‌ی چهریق» جای گرفته بودند و در رده‌ی دیگری به آن پرداخته می‌شود، به دنبال برکناری سید ضیاءالدین، نارضایتی‌هایی در میان افسران ژاندارمری آذربایجان به وجود می‌آید که به خیزش آنها بدل می‌گردد. آغاز این رخ داد را از زبان خاطرات نصراله سیف‌پور فاطمی «آئینه عبرت» دنبال که «قوای ژاندارم آذربایجان فوراً به کردها حمله کرده و پس از شکست و فرار آنان به تبریز برگشتند. مقارن این احوال یاور قاسم خان لاهوتی افسر سابق ژاندارمری که

قبل از جنگ به واسطه‌ی مخالفت با دولت وقت محاکمه و به ترکیه فرار کرده و مدتی در صف سربازان ترک در آلمان با روس‌ها جنگیده بود به ایران برگشته و با کمک مخبرالسلطنه والی آذربایجان مورد عفو قرار گرفته و با همان درجه‌ی یآوری وارد ژاندارمری شده و در سمت معاون یاور فولادین انجام وظیفه می‌کرد. چون جنگ با کردها پارتیزانی بود با شکست پی در پی آنها و فرار به ترکیه غائله پایان نیافت دولت سرتیپ حبیب‌اله‌خان شیبانی را که یکی از بنیان‌گذاران قشون جدید بود مامور آذربایجان ساخت. ورود شیبانی افسر تحصیل کرده و محبوب ژاندارمری و موفقیت‌های او تولید رشک و پلیدی در میان افسران قزاق کرد. سرتیپ امیرفضلی که موجودی بی‌سواد و بی‌کاره و اخاذ بود از فرستادن پول و تجهیزات برای ژاندارم‌ها خودداری کرده و حقوق آنها را به‌وسیله‌ی سرتیپ امیرفضلی می‌پرداخت. رفتار خشن صاحب منصبان قزاق در آذربایجان، عدم توجه تهران به کار قوای ژاندارمری، کارشکنی امیرفضلی، اخبار تهران منبی بر فشار برای ادغام ژاندارمری در قزاق‌خانه موجب گردید سه نفر از افسران ژاندارمری سلطان تورج میرزا، سلطان علی اکبر خان و سلطان عبدالصمد خان گرد هم جمع شده و هم‌قسم شدند که یک کودتا بر علیه قزاق‌خانه‌ی سردار سپه برپا سازند و برای حصول به این مقصود سلطان ابوالفضل سجادی را مامور کردند که به تبریز رفته و ملیون و افسران ژاندارمری را از قصد خود آگاه سازند. برای رهبری کودتا لاهوتی را انتخاب کردند. عیب کار این بود که لاهوتی مردی شاعر و بی‌اطلاع از طرز اداره کردن انقلاب و فرماندهی بود و پس از آنکه حمله‌ی ژاندارم‌ها شروع شد و قزاق‌ها مقاومت کردند و تورج میرزا زخمی شد، لاهوتی دست و پای خود را گم کرده و کار دیگران را هم به کلی فلج کرده و به روسیه فرار کرد!

خاطرات دکتر سیف پور فاطمی می‌رساند که ۱- ژاندارمری و افسران آن مورد احترام مردم بودند و می‌نویسد که هنگام ورودشان به تبریز با گل‌باران مردم روبرو می‌بوده‌اند. نیز به یاد داریم از گذشته وجود افسرانی همچون «پسیان» جمع شده در این نیرو را. ۲- لاهوتی نه فقط بنا بر گفته‌ی «سیف پور» و شاعر بودنش «دست و پای خود را گم» می‌کند، که چون «مخبرالسلطنه» در بازگشت او و یاری رساندن به او در کسوت والی آذربایجان بودن از خطر نجاتش می‌دهد و مورد بخشش قرار می‌گیرد، به گونه‌ای ناروا می‌داند که او را در جریان نگذارد و سپس نیز از شدت عمل بایسته‌ای خودداری می‌کند! ۳- زشتکاری‌های نیروی «قزاق» و افسرانی همچون «امیرفضلی» که

هم می‌تواند رشک برانگیز بوده باشد رفتارشان نسبت به افسران نیک سرشتی همچون «شیبانی» و هم در کنار این رشک و زشتخویی و کارشکنی و نپرداختن حقوق آنها، مورد «فشار» برای ادغام ژاندارمری در قزاق‌خانه و آن‌گونه که رفت «متحدالشکل» کردن این‌گونه، که خواست رضاخان بود و آنچه را می‌بود که نمایندگان «استعمار» در سر پروراندۀ بودند تا در پناه «متحدالشکل» سازی یک دیکتاتوری خویش‌خواسته را بسپارند.

حاصل این «قیام» و شکست آن بردی بود متوجهی «رضاخان» و افسران قزاق‌گوش به فرمان او سپرده. پس از این رخداد «مصدق» والی آذربایجان می‌شود و حسن درایت او از آسیب‌رسانی‌هایی جلوگیری می‌کند. از زبان او آورده شده در «آئینه عبرت» می‌خوانیم: «نتیجه‌ی ماموریتم در مدتی کمتر از شش ماه این بود که یک عده مردم آزادی‌خواه و بی‌گناه در حدود شصت نفر از تمام طبقات که در نتیجه‌ی غائله‌ی لاهوتی دستگیر و زندانی شده بودند آزاد شوند. چنان‌چه طرز دیگری پیش آمده بود برای آنان بسیارگران تمام شده بود. چه هرکس با دیگری غرض داشت می‌خواست در آن موقع تسویه حساب کند و نیز برقراری نظم و امنیت و اجرای عهدنامه راجع به الغای مقررات کاپیتولاسیون بود.»

## ۲- از پای درآوری «گردن‌کشان»:

پیش از اینکه به این «رده» از حرکت‌ها پرداخته شود، یادآوری به «شورش» است که در این زمان در خطه‌ی گیلان در برابر دولت مرکزی و نافرمانی پا می‌گیرد به فرمان «امیر مؤید فیروزکوهی». این «شورش» و نافرمانی را نه می‌توان از جمله خیزش‌هایی دانست که در گذشته یادآوری شد همچون «جنبش انقلابی جنگل» و نه بایسته است در کنار گردنه‌زنی و غارتگران محلی که به آن پرداخته خواهد شد، آورده شود. ولی این نیرو نیرویی بود ناسازگار با دولت و سرکوب آن به دستور رضاخان چراکه، از بین بردن آن را در پیوند با هموارسازی راه آینده‌ی خود می‌دانسته است.

فشرده‌ی این رویداد اینکه «امیر مؤید» رئیس طایفه‌ی «راست پی» بر جای مانده از طایفه‌ی «پالانی» که رضاخان نیز پی‌افتاده‌ی این طایفه می‌بوده است. امیر مؤید از وکلای دوره‌ی سوم مجلس شورای ملی و از نام برخوردار میان مردم مازندران در برابر دولت مرکزی سر به شورش می‌نهد. در همین گاه تاریخی است که قوام نخست‌وزیر و رضاخان وزارت جنگ و نیرویی گرد آورده شده در برابر او به نبرد و با دادن تلفاتی از دو

سوی و سرانجام عقب‌نشینی امیر مؤید و پسرانش به جنگل می‌باشد. دولت بر آن می‌شود که از راه نیرنگ او را به تهران آورد و چون او فرد میهن‌خواهی بوده است با یادآوری وضع «شوروی» و دیگر خطر مداخله کردن آنها وجود ندارد و اینکه «انگلیس» نیز اجباراً شیوه‌ی همسایه‌ی شمالی را پیش خواهد کشید و...، پیشنهاد خود را به او می‌پذیرانند. دگرباره‌ای در تهران رضاخان از او می‌خواهد که دو فرزند خود را به ارتش بفرستد و به آنها ماموریت در گرگان می‌دهد. این‌گونه با نیرنگ‌سازی «شورش» را آرام و او و فرزندانش را زیر چشم می‌گیرد تا در دوران نخست‌وزیری‌اش بدون مقدمه‌ای فرزندان رشید او را دستگیر و در راه به تهران آنها را اعدام می‌کند. پدر نیز در وضع روحی ناآرام و سخت به هم ریخته قرار می‌گیرد و پس از چندی زندگی را بدرود می‌گوید. تمام اموال او را آن‌گونه که راه و رسم رضاخان بود پس از مرگ به تاراج می‌برد!

اما در پیوند با «۲» و از پای درآوری «گردن‌کشان» در این زمان در دو خطه‌ی اصفهان و آذربایجان سرکوب دو گردنه‌زن محلی را در پیش چشم داریم اولی «سید یوسف» نامی که از زمان‌های پیش از روی کار آمدن قوام در حوالی اصفهان راهزنی می‌کرده و به چپاول مردم روی آور و آرامش آن خطه را به هم‌ریز بوده است. در این زمان دامنه‌ی تجاوزات و ناامنی‌سازی‌های او به راه‌های خوزستان کشیده و دستبرد به کاروان‌های تجارتي و باج‌گرفتن از آنها را به کار می‌برد. ژاندارمری در پی از بین بردن او برمی‌آید که در جریان نبرد تیر می‌خورد و سپس به سوی اردستان فرار می‌کند. ادامه‌ی پیگیری او و پس از زد و خوردهایی او و کسانش دستگیر و به اصفهان آورده شده و محاکمه و سپس به مجازات می‌رسد!

اسماعیل آقا سمیتقو: با پایان‌گیری «جنگ» جهانی و آن‌گونه که گذشت وجود ناآرامی‌هایی در خطه‌های سراسر ایران، در نواحی ارومیه و آذربایجان هم «سیمون» نامی آشوری سر بلند می‌کند و قلعه‌ی «چهریق» را پناهگاه خویش قرار می‌دهد. دیری نمی‌گذرد که یکی از اهالی «شکاک» کُرد جوانی به نام «اسماعیل سمیتقو» در قلعه او را به قتل می‌رساند و رفتار چپاول مردم را خود رهبری می‌کند و حاصل زمانی دراز این خطه عرصه‌ی تاخت و تاز او می‌گردد و چپاول و غارت مردم دنبال. اگرچه دولت‌های زمان و قوای ژاندارمری او را پی‌گیری می‌نمایند ولی در هنگامه‌های سخت فرار به ترکیه را پیش می‌گیرد و با همداستانی «شیخ عبدالله کرد» در آن سوی مرز، نجاتش همواره فراهم می‌شود. سرانجام با درایت و شجاعت افسرانی از جمله امان‌اله میرزا

جهانبانی - سرلشکر عبدالله طهماسبی و سرتیپ شیبانی و با پیگیری‌های قابل توجهی «قلعه‌ی» چهریق تسخیر و به غارت و چپاول «سمیتقو» پایان بخشیده می‌شود. از زبان فرماندهی قوای آذربایجان امان‌اله میرزا جهانبانی اینکه: «مقام منیع بندگان حضرت اشرف وزیر جنگ و فرمانده کل قشون دولت عظمت، تعقیب راپرت نمره‌ی ۱۷۱ به عرض حضور مبارک می‌رساند. قوای ما در تعاقب دشمن امروز بیستم برج اسد ساعت ۱۱ صبح قلعه‌ی چهریق را متصرف توپ و مسلسل‌هایی که در این مدت از قوای دولتی به دست آورده بود مسترد، دشمن منکوب یا فراری و متواری گردید. قوای ما در تعقیب دشمن سریعاً پیش می‌روند!»

چنانچه از تلگراف فرماندهی نیروی دولتی برمی‌آید، اگرچه «قلعه‌ی چهریق» تسخیر و سلاح‌های از نیروی دولت گرفته شده را بازپس می‌گیرند ولی «سمیتقو» به ترکیه فرار و در آنجا پناهنده می‌گردد. امان‌اله میرزا جهانبانی دستگیری و تحویل او را از ترکیه خواستار می‌شود ولی هم به خاطر اینکه در آستین او را نگه دارند برای روزهای حساس تا بتوانند از او در «گاه‌های» مناسب حال خود استفاده برند و او را در برابر دولت ایران به تحریک وادارند، و هم چشم داشت به اموال غارت کرده را، از تحویل دادن او خودداری می‌شود. در این نبرد زن و یکی از بچه‌هایش کشته می‌شوند.

سرانجام «سمیتقو»، اگرچه با شرارت‌های پراکنده از سوی او تا ۱۳۰۷ ادامه دارد، در یک درگیری در مرزهای ایران کشته می‌شود، ولی با تسخیر «قلعه چهریق» که به دنبالش درخواست «آمان» خواستن از «امان‌اله میرزا جهانبانی» است و پاسخ که تسلیم کامل را خواستار می‌شود، کار او پایان گرفته شده است شکست او به کابینه‌ی دوم قوام‌السلطنه ارتباط می‌یابد و آن مناسب استفاده کردنی‌هایی که نصیب رضاخان می‌شود که در جای خودش یادآور خواهد شد!

یادآوری موردی را لازم است و آن اینکه «اقبال‌السلطنه» ماکویی که صاحب اموال و جواهرات زیادی می‌بود و از قدرتی برخوردار، با قوای خود یاری‌رسان بود دولت را در این نبرد و در از پای درآوری «سمیتقو» سهیم که پس از همداستانی او با دولت، در فرصتی مناسب که رضاخان به دست می‌آورد او را نیز از میان برداشته و اموال و جواهرات او را نیز به سود خود چپاول می‌کند.

### ۳- گام‌های سنجیده‌ی رضاخان:

با آن سرشت نشانه‌ها و زندگی‌نامه‌ی گذشته از او آورده شده، گام‌های سخته شده‌ای به

پیش برمی‌دارد و در پی برآورده‌سازی آن می‌باشد که در سر پرورانده بود و به اوج قدرت‌رسی او، در ازای برآوردن خواسته‌هایی می‌بود که، سود انگلیس در آن نهفته باشد.

این هوشیار آزموده‌ای که تجربه را تجربه می‌گرفت و آسان از دست نمی‌داد و از هر فرصتی سود مناسبِ حالِ خویش می‌جست. از هر پیش‌آمدی استفاده‌ی مطلوب می‌کرد و یا به حادثه‌آفرینی روی می‌آورد و سود خویش می‌برد. با این و آن پیوند دوستی پیا می‌داشت و آگاه می‌دانست «گاه» مناسبِ استفاده از این و آن چگونه و در کجا و تا کجا بایسته است و پس از برآورده شدن خواستِ در نظر گرفته‌اش و حد مورد بهره‌وری‌اش آن کس و کسان با او همراه شده را به دور می‌افکند و حتی اگر لازم می‌دانست کمر به نابودی و... آنها می‌بست.

در این مورد در آینده بیشتر می‌یابیم با چه کسانی، در جهت انجام چه خواستی، و تا کجا بوده با او را، از پس از کودتا و یا حتی پیش از آن آغاز و چه کسانی را تا دوران نخست‌وزیر به کنار و یا کمر به نیستی آنها و چپاول اموال آنان بسته است، و چه کسانی را پس از به شاهی رسیدن و تا پایان به سر آمدن «قدرت» دیکتاتوری بیست ساله‌اش! می‌یابیم چه کسانی سود خویش را در پناه او یافته بودند و همچون پادوهای او به شمار می‌رفتند تا اینکه دورشان به پایان می‌رسد. چه کسانی نه در حد پادویی که حتی به گونه‌ای «هم‌آورد» ولی برکشی خویش‌وار را با هم یافته بودند و پس از استواری کار او ناستواری و سپس از پای درآمدگی آنها نیز به وجود می‌آید. چه کسانی هم سود میهن و عظمت و شکوه ایران را در یاری‌رسانی و برآورده‌سازی برخی از خواسته‌های او یافته، اگرچه در دل نیز دل‌نگرانِ پاگیری آن‌چنانی او می‌بودند، و با شک و تردید و بیم از به وجود آمدن «دیکتاتوری» تن به انجام آن خواسته‌ها می‌دادند. در دل بیم خطر را دریافته ولی آن زمانی که کار از کار گذشته بود و سرنوشت آنها را هم یافته می‌آید.

آنچه می‌گذشت اگرچه ناخواسته، به سود او تمام شد کارهای کرده و انجام گرفته شده به دست این و آن ولی حرکت جامعه - گاه تاریخی اجتماعی آن دوران - ساخته پیمایی و گام نهادن‌های سنجیده و باگستاخی و تهور و بی‌پروایی همراه بوده‌ی خودش، و دستِ یاری‌رسانِ بیگانه به پشت او قرار گرفته، و دیگر بوده‌های در گذشته یادآور شده‌ی به سود این زبردست نقش می‌بندد و پیروزی برایش به بار می‌آورد.

از شگردهای او «حادثه» آفرینی به دست این و آن و سپس سودِ خویش‌ن جستن بود و یا بهانه کردن وجود داشته‌ای ناپسند و مشکل‌سازِ مردم را، ولی گره‌ی آن مشکلات و

از میان برداری آن ناپسند وجود داشته را، آن‌گونه بازکردن، که به سود او تمام شود. نان تهران و بدی آن را بهانه کردن و بی‌پروا انبار گندم و اداره‌ی مربوط به کشت تریاک را در حوزه‌ی قلمرو قزاق‌خانه بگیرد و خدایار خان را سرپرست آن نماید - عایدات نفتی جنوب و دیگر مالیات‌های غیرمستقیم را زیر نظر خویش می‌آورد و - با استعفای «دکتر مصدق» از والی‌گری آذربایجان استفاده می‌کند و امان‌اله میرزا جهانبانی را کفیل آن ایالت می‌نماید. و دیگر اقدامات سر از خود که به هیچ وجه در پهنه‌ی وزارت جنگ که به او مربوط است نمی‌بوده است که از جمله است؛ به «چوب بستن» و شلاق زدن دو زن بخت برگشته به نام عزیز کاشی و امیرزاده خانم که دهانی گرم به خواندن و دستی توانا به تارزنی و از رُخی زیبا برخوردار بودند تا با «حد شرعی» زدن به آنها دلِ روحانیون و ارتجاع را به دست آورد! این رفتار شوم و با این اتهام که این دو زن مهماندار خارجیان بودند در جلوی چشم نماینده‌ی «آقا جمال اصفهانی» در میدان توپخانه و به دست افسر قزاقی وحشی‌تر از دستوردهنده‌اش انجام می‌گیرد و بدن این دو زن به لاشه‌هایی بی‌جان درآورده می‌شود و سپس آن‌ها در حال استفراقِ خون به خوار تبعید می‌شوند!!

در این بازی شوم گفته‌اند «هاوارد» نماینده‌ی انگلیس با اطلاع بوده و رضاخان در پی آن برمی‌آید که دو رقیب دیگر انگلیسی او را که با او رابطه‌ی خوبی نداشتند این‌گونه از میان بردارد، و در واقع «هاوارد» و دو دیگر رقیبش به نام‌های «اسمارت» و «پریچمن» هر سه در آن شب دعوت داشته‌اند و رضاخان دوست همراه خود «هاوارد» را از این «توطئه» آگاه می‌سازد و او از رفتن خودداری می‌کند. لذا در آن شب رضاخان با یک تیر دو نشانه می‌زند هم دلِ ارتجاع و آقا جمال اصفهانی را به دست می‌آورد با «حد شرعی» زدن و بدن آن دو زن را «لاشه» کردن و هم «اسمارت» را که به «سید ضیاء» تمایل داشت جایش را به نفع «هاوارد» خالی و توسط وزارت امور خارجه‌ی انگلیس از ایران احضار می‌شوند!

از ملک الشعرا بهار دو رباعی در این رابطه که:

چون از در تسلیم نشد یار عزیز      در چنگ رضاگشت گرفتار عزیز  
خورد آن گل تازه چوب و شد نفی به خوار      زین کار عزیز خوار شد خار عزیز  
یا

سردار سپه شجاعتی بارز کرد      با قدرت خود عزیز را عاجز کرد  
بگرفت و کتک زد و فرستاد به خوار      چشمش نرنی حقیقتاً معجز کرد



پیر از این شوم‌رفتاری‌های ریاکارانه و اسلام‌پناهانه در کرده‌های او دیده می‌شود. او همواره مشت‌آلود را به خانه می‌آورد تا برایش روضه بخوانند و بازار ریاکاری برافراشته می‌داشت تا او را بستایند و حافظ اسلام بنمایانند. در «آئینه‌ی عبرت» از زبان سید اسداله رسا مدیر روزنامه‌ی قانون که برای دکتر نصراله سیف پور فاطمی نقل کرده است می‌خوانیم که، خود سردار سپه گفته بوده است «حاضریم همه چیز را فدای اسلام بکنم و اجازه نخواهم داد که مُشتی اراذل و مرتد و مخالف اسلام باز این کشور را بازیچه‌ی اغراض خصوصی و عناد و نظریات پلید خود قرار بدهند!» و آخوندها هم اطراف او را گرفته و دست به سوی آسمان دراز و عمر و بقای حضرت اشرف را خواستار می‌شدند!

این عنصر حادثه‌آفرین به دنبال آن رفتارهای ضد انسانی و حد شرعی‌زنی، فریاد روزنامه‌نگاران آزادی‌خواه همچون فرخی و رسا را برمی‌آورد. در پی تهدید و تطمیع آنها برمی‌آید و طرفی نمی‌بندد و آنها تحصن در سفارتخانه‌ی شوروی را برمی‌گزینند. ناچار خود به سفارت شوروی می‌رود و در گفتگویی با روتشتین، اصفهانی سفیر شوروی می‌گوید: «مرتجعین و دشمنان توده با حکومت مترقی و اقدامات من که برای رفاه مردم است مخالفند...!» دانسته نیست رفتار کیست مرتجعانه و بیگانه با ترقی خواهی! آیا رفتار او که در میدان توپخانه در حضور نماینده‌ی ارتجاع «آخوند آقا جمال» حد شرعی زدن را دنبال و آن دو زن را به روز سیاه نشانیدن و...؟! یا سربازان خود را مست در محله‌ی «یهودی»ها به بدمستی زد و خورد و داشتن تا دیگر بهانه‌ای به دست آورد برای نگه داشتن «حکومت نظامی» خود و حاصل این حادثه‌آفرینی‌های شوم دامن زدن به درگیری میان یهودیان و مسلمانان؟! بازی‌های شوم‌آوری که از دوران این «حرامی» در این زمین متداول شد و در گذشته درگیری‌های میان توده‌ی مردم با گرایش‌های مختلف مذهبی وجود نداشت و نه فقط فقدان و یا کم‌یاب «شوینیس» مذهبی که نایاب‌تر «شوینیس» قومی است و این شرم‌آوری‌های متداول شده از هدایای زهرآگین اوست! عبدالله مستوفی می‌نویسد: «من در عمرم هیچ ندیده و نشنیده بودم که بین یهود و مسلمان در هیچ جای ایران به خصوص تهران نزاعی درگیرد...» و این حادثه‌آفرینی‌ها برخاسته از رضاخان و دور او جمع شده‌هایی، که به نان قدرت و مال‌رسی را در پناه او و قدرت‌گیری او یافته بودند، و پهنه را تنگ کردن برای کسانی همچون مشیرالدوله‌ها تا با استعفای خود مرحله‌ی نزدیکی به قدرت را بیشتر و بیشتر برای رضاخان فراهم آورند! و این‌گونه نیز این هوشمند زیان‌رسان به نظام مردم‌سالاری

در ایران، سخت هموارسازی راه رسیدن به آنچه را طی می‌کرد که، در سر پروراندۀ بود و پروراندۀ بودندش!

نیز در همین راسته رفتارهای رضاخان «کشف کمیته‌ی سری» است! با این برچسب که به وجود آورندگان آن «کمیته» نیت ترور دو نفر از افراد دولت را داشته‌اند. کمیته‌ای سری با نیتی تروریستی و از میان‌برداری «قوام‌السلطنه» و «رضاخان»! به دنبال این حادثه‌آفرینی پخش دو متن اعلامیه‌ای را یافته می‌آید که اولی به قلم حاکم نظامی سرتیپ دوم محمود آقا انصاری است و در رابطه با «کشف کمیته سری» که:

«برای استحضار خاطر عامه اعلام می‌دارد که در تعقیب افراد، اشخاصی که مأمور سوء قصد به دو نفر از اعضای محترم هیأت دولت حاضر بودند کشف توطئه و دسته‌بندی مفصل و خطیری گردیده و مباشرت و ریاست ظهیرالاسلام و مشاورالملک در این دسته‌بندی‌ها و اقدام به این سوء قصد به موجب دلایل و امارات کثیره و اقاریر صریحه خود ظهیرالاسلام محقق گردیده است...» و نیز در همین روزها دستگیری عده‌ای قزاق و ژاندارم و سپس محاکمه و بلادرنگ دستور اعدام آنها و پخش دومین اعلامیه به امضای رضاخان که «مجازات در کار است» پس از سخن‌پردازی‌های متداول می‌نویسد: «... لهدا از همین نقطه نظر دیروز اقدام در مجازات و اعدام دو نفر ژاندارم که دست‌اندازی به هتک عصمت و عفاف یک دختر عفیفه‌ی بی‌گناه کرده و نظر به اینکه افراد نظام بالاخص ژاندارم اساساً برای حفظ ناموس و انتظام مملکت وضع شده است و همین طور خود مرتکب هتک ناموس گردند، مکافات‌ی جز اعدام نخواهند داشت و همچنین دو نفر قزاق که برخلاف وظیفه‌ی سپاهی‌گری پشت به خدمت مملکت و وطن کرده و راه فرار از خدمت را اختیار و مامورینی که در تعقیب مشارالیه‌ها اعزام شده بود، زد و خورد کرده و یک نفر از آنها را به قتل رسانده بودند حکم تیرباران هر چهار نفر را دادم؛ این است نتیجه‌ی اعمال و افعال نظامیانی که برخلاف وظیفه رفتار نموده و همین طور است سزای اشخاصی که بخواهند نسبت به نظامیان که همشان مصروف به امنیت و حفظ و حدود و مملکت و وطن است ضدیت نمایند» رضا.

از این دو حادثه‌ی به وجود آمده و پی‌آمد اعلامیه‌هایی به امضای خود رضاخان در رابطه با افسران ژاندارم و قزاق و...، و محمود آقا انصاری راجع به کشف کمیته‌ی سری می‌یابیم تندی و تیزی اعلامیه و سپس انجام اعدام‌ها را نسبت به افسران ولی از سوی دیگر وجود شخصیت «ظهیرالاسلام» که داماد مظفرالدین شاه می‌بود و از خاندان روحانیون و هنوز پایه‌های محکمی آن‌گونه به دست نیاورده بود که بتواند آن تیزی و

سختی را نسبت به «ظهیرالاسلام» نشان دهد و می‌دانست پاداشی نامطلوب بازتاب آن خواهد داشت و نیز مشاورالملک که با توجه به همان «اعلامیه»‌ی یادآور شده جزایی سخت به همراه می‌بایست داشته باشد فقط «تبعید» به بغداد و پس از چند مدتی نیز بخشیده و در دوران نخست‌وزیری‌اش او را در کابینه‌ی خود می‌آورد.

از سر مجازات «ظهیرالاسلام» گذشتن و «مشاورالملک» را هم پس از چند ماهی تبعید بخشیدن و سپس در کابینه‌ی خود آوردن باز می‌یابیم سنجیده گام‌هایی را که رضاخان برمی‌دارد. علت صرف نظر کردن از «مشاورالملک» و سپس به او وزارت دادن را گفته‌اند به جهت روسی بودن او و این‌گونه در پی فریب «روس‌ها» برآمدن و نعل وارونه زدن که «رضاخان» را انگلیسی ندانند و نیز «نمایشی» بودن آن «کمیته‌ی» سری دانسته‌اند و شیوه‌ی رضاخانی برای زهرچشم گرفتن از این و آن!

دیگر سخته راهی که رضاخان پیمود، گام به گام دنبال کردن فکر «متحدالشکل» کردن ارتش، راه برگزیده‌ی «انگلیس» و آنچه را که می‌توانست او را وسیعاً به خواسته‌اش برساند. در این راه انگلیس برگزیده و رد و بدل شدن تلگرافاتی میان نمایندگان انگلیس، نرمان و کرزن، چنانچه در جای‌های مختلف به آن اشاره شده است و یکی‌سازی «قزاق» و «ژاندارم» و فرماندهی واحد یافتن را که رضاخان دنبال و چنانچه گفته شد ارتش جنوب را در این مجموعه ادغام نمایند. با این دیدگاه همواره «قوم» مخالف و کوشش داشت ساختمان ژاندارمری به هم ریخته نگردد و می‌دانست اگر چنین شود رویارویی با رضاخان ناممکن خواهد شد و نیز رضاخان دانسته بود که با وجود «هم‌آوردی» همچون «قوم» در کسوت نخست‌وزیری، این کار اگرچه ناممکن نباشد آسان نیز نخواهد بود ولی پیگیری یکی از اساسی‌ترین سرشت نشانه‌های او بود! باری در پی این ماجرا میان این دو «هم‌آورد» به هم خوردگی به وجود می‌آید و شاه آن دو را به حضور می‌طلبد و اگرچه رضاخان در برابر احمد شاه از درشت‌گویی می‌پرهیزد ولی پس از جدا شدن احمد شاه، میان آن دو پرخاشجویی صورت می‌گیرد، در ادامه‌ی این خواست رضاخان بر آن می‌شود که از تدابیر و توانایی‌های عبدالله خان طهماسبی پس از آرام‌سازی رخ داده‌های گیلان - خراسان و آذربایجان و دیگر افسران کارآزموده به به وجودآوری قوای نظامی سراسری، نیت خود را به اجرا درمی‌آورد.

او جلسه‌ی سخنرانی در قزاق‌خانه برگزار می‌کند، و در آن جلسه‌ی پیاوارنده شده، و در حضور افسران ژاندارمری در آنجا حضور یافته، از روی نوشته‌ای به ضرورت «متحدالشکل» بودن ارتش ایران اشاره می‌دارد و سرانجام اینکه از ژاندارمری

می‌خواهد که پوشش قزاق‌ها را برگزینند و هدف از این خواست را برای «استقلال» ایران یادآور می‌شود.

به دنبال این سخنرانی به خدمت «کلنل گلوب» سوئدی رئیس ژاندارمری پایان داده می‌شود و عزیزاله ضرغامی را به کفالت آن نیرو می‌گمارد. ژاندارمری نیروی شکل گرفته از افسران تحصیل کرده و زیر نظر «کلنل گلوب» سوئدی به «امنیه» بدل می‌شود و بر آن، آن می‌رود که رضاخان خواسته بود و...!

پس از درهم‌آوری ژاندارمری و نیروی قزاق و به یکپارچگی درآوردن «ارتش» ادامه‌ی پیگیری رضاخان به جنگ درآوری «شهربانی» است. پیگیری راگسترش‌پذیر و بر آن می‌باشد که این نیروی زیر نظر سوئدی‌ها را نیز زیر نظر خود درآورد. آغاز کار را با نفوذ در شهربانی به این‌گونه که برخی از افسران قزاق پیر شده و از آن توان جوانی بی‌بهره، آنها را به کلانتری‌ها فرستاده و به جای آنان برخی از افسران جوان شهربانی را به ارتش می‌آورد. از یاد نباید برد که سازمان‌گیری «نظامی» او تا آن روز نزدیک به سی هزار برآورد می‌شد. ابتدا نامه‌ای به «قوام السلطنه» نخست‌وزیر می‌نویسد و واگذاری شهربانی را «به حکومت نظامی» خواستار می‌شود که آن نامه با امضای وزیر جنگ به شماره‌ی ۸۷۲۷ و تاریخ آن دوره «جدی ۱۳۰۰» این‌گونه است. «مقام منبع ریاست وزرا عظام» و ادامه‌ی آن «برای تکمیل اطمینان وزارت جنگ از جریان امور نظمیه‌ی تهران و راپورت‌هایی که همه روزه به این وزارتخانه می‌رسد پیشنهاد می‌نمایم که مقرر فرمایید ریاست نظمیه را به عهده‌ی محمود آقاخان سرتیپ حاکم نظامی محول و موکول دارند که با اطلاعات کاملی که مشارالیه در امور داخلی شهر دارد مراقب جریان آن اداره بوده انتظامات منظوره را از هر جهت فراهم دارد. شغل کنونی مشارالیه که حکومت نظامیست محفوظ و با خود مشارالیه خواهد بود و واگذاری نظمیه به ایشان از نقطه نظر اطمینان وزارت جنگ و فقط انتظام داخلی است که لازم است مورد توجه آن مقام محترم واقع گردد. انجام این پیشنهاد را مخصوصاً و با قید فوریت تمنا دارم. وزارت جنگ - رضا.

اگرچه قوام زیر بار نمی‌رود و نیز به دنبال او مشیرالدوله هم، ولی در کابینه‌ی دوم و پس از ماجرای «لاهوری» و دوستانش و زندانی بودن برخی از این افسران، به زندان شهربانی برای بازدید می‌رود و با رو در رویی با «دستد اهل» افسر سوئدی و پرسش و پاسخی میان آن دو و رنجیدگی «وزیر جنگ» که ناشی از درشت پاسخی افسر سوئدی می‌بوده است، طرح بیرون‌رانی افسران سوئدی را با «قوام السلطنه» در میان

می‌گذارد. ولی قوام‌السلطنه به بهانه‌ی اینکه قرارداد آنها به زودی پایان می‌گیرد از انجام آن خواست سر باز می‌زند، چیزی نمی‌گذرد که خود بر کسوتِ نخست‌وزیری جای می‌گیرد و شهربانی را هم به چنگ و «محمد درگاهی» را به ریاست آن می‌گمارد!

#### ۴- دیگر رخ داده و بوده‌ها:

رضاخان در کرده‌ها و رفتارش، هم خوش نشان دادن چهره به روحانیون را است و هم به همسایه‌ی شمالی. این‌گونه‌زوی هم می‌تواند زائیده‌ی هوشمندی‌های او باشد به شناخت از ویژگی‌های جامعه‌ی ایران و آن‌گونه بازی با همسایه‌ی شمالی که به آنها خود را از میان «توده»ها و برای «آتوده»ها بنمایاند و هم برخاسته از ظرافت‌های سیاسی استعمار انگلیس و روابطی که با روحانیون داشت و جامعه‌ی مذهبی ایران را هم خوب شناخته بود و نیز به جای دندان نشان دادن، لبخند زدن را، برای «هم‌آورد» به‌تازگی چهره‌ی انقلابی‌گرفته‌ی پس از اکتبر، برگزیند و اجرای پند نماینده‌ی کهنه‌کار خویش «لوید جرج» را، نه به ضرب اسلحه، که تجارت و از طریق گفتگو آنها را بر سر عقل آوردن بایسته است!

در این بخش کوتاه به این دو مورد اشاره و ابتدا اینکه رضاخان سخت به تظاهرات مذهبی روی آورده بود و دسته‌های «آل‌عبا» و سینه‌زنی و شام‌غریبان راه‌اندازی و «کاه‌گل» به سر مالی و میان‌روضه‌خوان‌ها و پای منبرخوان‌ها پول پراکندن و آنها را «نمک‌گیر» کردن. نیز در این‌گونه مجالس تن‌زدن به شگردهایی از جمله در تکیه‌ی قزاق‌ها بساط روضه‌خوانی و عزاداری بگستراند و سران دسته‌های سینه‌زنی را گرم پذیرد و بر شانه‌هایشان طاق شال «بیاندازد» نیز خود پیشاپیش دسته راه‌اندازی افسران ژاندارم و قزاق راه بیفتد، با گل زدن و کاه بر سر ریختن و پای برهنه در روز «قتل» که رفتاری بود سخت توده فریب و همسایه‌ی شمالی گول‌زدن که بنمایاند او از میان «توده»ها برخاسته و رفتارهای «توده» پسند دارد و کرده‌هایش برای توده‌هاست، چه ریاکارانه کارهایی به این شیوه از کارها که روی نمی‌آورد و روز عاشورا چه بازار گرمی «مردم فریبی» که به راه نمی‌انداخت، که از جمله پس از ختم سینه‌زنی و عزاگیری، مرتبه‌ای به زندان شهربانی رفته و با زور چند صد نفری از زندانیان را آزاد می‌نماید.

دیگر شگرد او جمع‌آوری اعانه است برای «قحطی زدگی» روسیه‌ی پس از انقلاب اکتبر و برپاسازی کمیته‌های کمک‌رسانی برای همسایه‌ی شمالی و پخش نامه‌ی دهن‌پر کن که «بنی آدم اعضای یکدیگرند» و... و از «ساحت مقدس اعلیحضرت اقدس شهرباری ارواحنا فداه» طلب امر خیر نمودن و نیز حضرات آقایان «حاج امام جمعه

خوبی - امام جمعه تهران و...» که بر ایشان منت نهاده‌اند «به تشکیل کمیسیونی برای جمع‌آوری اعانه» و سرانجام با امضای «رئیس کمیسیون جمع‌آوری اعانه برای قحطی‌زدگان روسیه - وزیر جنگ - رضا!»

رضا این‌گونه رضایت‌ها را با رضایت «استعمار انگلیس» و رهنمود نمایندگان آن به دست می‌آورد. در این گیر و دار هم احمدشاه به فکر مسافرت می‌افتد و علیرغم تلاش همگان و به گوش او خواندن او که نادرست عزمی است به مسافرت روی آوردن و نپذیرفتن او!! و دندان نشان دادن رضاخان به کسانی که کوشش داشتند شاه را از مسافرت بازدارند. شاه طی پخش دستخطی مسافرت خویش را به اروپا اعلام و یادآور می‌شود که بیماری، لزوم رفتن او را برای معالجه بایسته می‌شمرد و بیماری ضعف و ترس و دیگر کاستی‌های در او وجود داشته او را راهی اروپا می‌کند و روز «چهارشنبه ۲۶ جمادی الاولی ۱۳۴۰» از تهران به بغداد و به طرف اروپا حرکت خواهیم کرد و تلگرافاً مقرر داشته‌ایم برادر کامکار ولیعهد مراجعت به پایتخت نماید و در غیاب ما مراقب امور مملکت باشد و قریباً وارد خواهد شد...!» با پخش دستخط و ابراز نظرها، نیز روزنامه‌ی «اتحاد» مقاله‌ای تند بر علیه شاه و مسافرت او منتشر و رضاخان خشمگین و روزنامه‌ی او توقیف و سردبیر آن فراری می‌گردد!

روزهایی چند پیش از پخش دستخط شاه و در پی نارسایی‌های درون «کابینه‌ی قوام» و درگیرهای پارلمانی «قوام» استعفا و پس از اصرار زیاد به مشیرالدوله او می‌پذیرد و در کسوت نخست‌وزیری قرار می‌گیرد و روز ششم بهمن ۱۳۰۰ چند روز پس از تعیین نخست‌وزیر جدید شاه عازم اروپا می‌گردد.

رضاخان، شاه را تا قصر شیرین همراهی و در این همراهی چه در باغ سبز نشان دادنی‌ها - چاپلوسی‌ها و ریاکاری‌هایی که از او سر نمی‌زند!! او با شناخت از سرشت پول‌دوستی احمد شاه، بر آن می‌شود که بخشی از هزینه‌ی سفر او را از بودجه‌ی ارتش بپردازد.

کناره‌گیری «قوام السلطنه» و جایش را مشیرالدوله گرفتن، امکان تاخت‌گیری بیشتری می‌یابد «رضاخان». در واقع مشیرالدوله در سر ادامه‌ی همان کارهای «قوام» را داشت که از جمله پذیرش «میلسپو» و دعوت او و یارانش به ایران و استخدام مستشاران آمریکایی. نیز برچیدن «حکومت نظامی» و لایحه‌ای مربوط به تشکیلات اداری کشور که با مخالفت رضاخان روبه‌رو می‌گردد، چون او با برپایی حکومت نظامی دائم به رعب و وحشت اندازی جامعه و مخالفین خود روی می‌آورد و هرگز نمی‌خواست

حربه‌ی ترور را از دست بدهد! او بر آن می‌شود تا با برانگیزی تدین و نوری زاده و پخش اعلامیه‌ای و از زبان بازاریان و... که «وااسلاما» و با «توجهات امام زمان عجل‌اله تعالی فرجه» اقدامات او را ستایش و در واقع جلوگیری اقدام مشیرالدوله شوند در رابطه با برچیدن حکومت نظامی و این اعلامیه چند روزی پس از آن «حد شرعی» زدن‌ها به آن دو زن قربانی ارتجاع شده صورت می‌گیرد.

یکی از «گره‌های کور که بر دست و پای جامعه‌ی ایران زده شده بود «مسئله‌ی نفت» و در این رابطه «نفت شمال» می‌بود و اینکه «انگلیس» همواره می‌خواست تا می‌تواند تمام منافع ایران را در دست و از بهره‌وری کامل آن برخوردار باشد. در جاهایی هم که «هم‌آورد» شمالی، روسیه با او روبرو و برای خود حقی می‌تراشید، اجباراً به تقسیم منافع تن می‌داد و منافع ایران به سود این دو قدرت «استعماری» چپاول می‌گردید. این گاهی رقابت و گاهی همبستگی در غارت مشترک از منافع ایران پس از انقلاب اکتبر هم ادامه داشت، اگرچه زمانی کوتاه این آهنگ هم‌نفسی در غارت به هم می‌خورد ولی دوباره مسیر شوم خودش را می‌یابد! در واقع بخش مهمی از ذهن سیاست خارجی این دو کشور استعماری این‌گونه نسبت به ایران بود و هر بار کشور سومی در رابطه با منافع ایران و با دولت‌های بر سر کار قرار گرفته روابط اقتصادی و به ویژه در امر نفت تماس و گفتگویی صورت می‌گرفت، روس و انگلیس با هم همداستان، بر علیه دولتی که، با کشور خارجی سومی تماس و گفتگو به عمل آورده است. این روی‌آوری بر علیه آن دولت «مستقیم» و سنگ‌اندازی‌هایی می‌بود با روش‌های برگزیده‌ی خودشان و یا «نامستقیم» با برانگیزی ایادی‌شان در مجلس و دیگر پهنه‌های سیاسی و این‌گونه به فلج‌سازی دولت. در همین رابطه و اینکه «قوام‌السلطنه» بر این باور بود که با برقراری روابط اقتصادی با آمریکا و بستن قرارداد نفت و استخراج نفت شمال از طریق شرکت‌های آمریکایی می‌تواند با این دو کشور استعماری و ایادی‌شان رو در رو و از این رهگذر به سود کشور گام بردارد.

همین‌گونه رفتار را با تفاوت‌گذاری‌هایی که میان «مشیرالدوله» و «قوام‌السلطنه» وجود داشت، مشیرالدوله در سر پرورانده و دنبال می‌کرد. در واقع برنامه‌ی دولت مشیرالدوله با برنامه‌ی «قوام» تفاوت‌های چندانی نداشت. تفاوت میان آن دو «شخصیتی» و شیوه‌ی رفتار و برخوردشان با مسایل و هم‌آوردان سیاسی و دیگر کسانِ نیمه بر آنها و نیمه با آنها بوده‌ها بود!

لُبّ گفته‌ی این دو این بود که «نفت ایران» متعلق به ایرانیان است و این «ایرانیانند»

که در رابطه با «امتیاز» آن تصمیم می‌گیرند نه روس و نه انگلیس و در برابر آنها روسوفیل‌هایی همچون محمد صادق طباطبایی و سلیمان میرزا همداستان با انگلوفیل‌ها مستقیم و یا نامستقیم قوام‌السلطنه را مورد حمله قرار می‌دادند و او را متهم به رشوه‌گرفتن از شرکت‌های امریکایی می‌نمودند. ولی در مورد «مشیرالدوله» به خاطر وجاهت ملی‌اش نمی‌توانستند با همان حربه‌ی «اتهام» رشوه و... با او روبرو شوند ولی چوب لای چرخش می‌گذاشتند و او را از ادامه‌ی برنامه‌هایش باز می‌داشتند!

این رو در رویی‌ها و این شیوه‌روی‌ها و صحنه‌سازی‌ها، کابینه‌ی قوام‌السلطنه را همراه با دیگر حادثه‌آفرینی‌های یادآور شده به سود رضاخان از پای درآورد و او اجباراً کناره‌گرفتن گرفت ولی در مورد مشیرالدوله به مراتب سریع‌تر، چون اگر «قوام‌السلطنه» به گونه‌ای می‌توانست با رضاخان رو در رویی کند ولی مشیرالدوله هرگز! رضاخان همراه با ایادی‌اش توانسته بود تا پیش از مجلس دوره‌ی پنجم تمامی خطه‌های ایران را در چنگال خویش بگیرد پای بی‌پای گام‌های سخته‌ی خود را، آن‌گونه‌ای که «همسایه شمالی» را راضی نگه دارد و به سود «انگلیس» خاتمه یابد، با خشم و لبخند و حادثه‌آفرینی به پیش می‌برد که در آینده نیز دیده می‌شود!



**بخش اول نیمه دوم**

**موردهای چندگانه شماره زده شده... تا**

**«اردوگاه جمهوری خواه»!**



## اردوگاه جمهوری خواه

در آغاز کار، سخن از وجود سه جریان به میان آمد که همواره در تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ایران وجود داشته، باگرایش‌های نسبی‌گانه در حال جابجایی شدن نهادهای این سه جریان در چهره‌هایی همچون «سید ضیاءالدین طباطبایی و رضاخان میرپنج» نمادگونه‌های آن نیرویی که دستیابی به «قدرت سیاسی» را در پناه بیگانه جستن. «مصدق و مدرس» هنگامه‌سازان سیاسی، با و برای ملت بودن و سرانجام «قوام‌السلطنه و سلیمان میرزا» نیروی بینابین آن دو جریان با بیگانه و دل‌گرو یاری آنها بستن را در سود ملی و یا مردمی توجیه و یا یافتن!

سپس دیدن و نشان دادن که رضاخان بنا بر سرشت‌نشانه‌هایش همراه با بیگانه‌ی به او یاری‌رسان و دیگر یآوری‌هایی خواسته یا ناخواسته، از این و آن بهره‌ی او شدن، چه سان سود می‌جسته و حادثه می‌آفریده و با برنامه‌ای در پیش روی داشته گام به گام سازمان یافته، راه سود خویش و آنچه را استعمار در سر او گنجانیده بوده است، به پیش می‌رانده است. او مو به مو «هدف و سیله را تعیین می‌کند» را به کار گرفته و از هیچ زشتکاری دوری نمی‌گزیده تا به آنچه در سر داشته برسد.

اگر «رضاخان» نماد نیرویی که در پناه بیگانه دست‌یابی به قدرت «سیاسی» را برگزیده است با «مصدق» هنگامه‌ساز سیاسی که بازوی پشتیبان خود را ملت و دست آورد پیروزی‌های سیاسی را آن‌گونه جوینده و خواهان که در جهت خواسته‌های «ملی مردمی» باشد «هم‌آورد» و با هم سنجی کنیم، و سپس به داوری‌نشینی را دنبال، می‌یابیم چگونگی و چرایی‌های آنچه از گذشت و نظام دیکتاتوری بیست ساله که در حال جنین بستن بود و ادامه‌ی آن به خشت‌افکنی «نظام» دیکتاتوری بیست ساله! «مصدق» اگرچه از فروزه‌ها و «سرشت‌نشانه»هایی برخوردار بود و در این «پهنه» اگر

از رضاخان بیشتری نداشت به یقین کمتر نبود ولی آنچه را «مصدق» داشت «رضاخان» نداشت و آنچه را یاری بخش «رضاخان» بود و افتاد، با دریغ، نیروهای «ملی و مردمی» از آن بی بهره و یا کم بهره بودند و مجموع این داشتن و آن نداشتن های این و آن و به هم پیوستگی و با هم عمل کردگی عناصر مختلف به هم تنیده شده، آنچه را به بار می آورد که پیروزی رضاخان را شماره می زند در جهت خواست بیگانه و شکست «مصدق» و ناگذرگاه راه ملت!

«مصدق» برای رسیدن به اهداف خویش که برآورده سازی خواست های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران باشد و پیشاپیش «شفته ریزی «مردم سالاری» با «هدف وسیله را تعیین می کند» نا آشنا و به درستی باور داشت، «هدف» وسیله ی هم خوان با خویش را می طلبد. نمی توان برای مردم سالاری و شکوفایی ملی و به سازی زندگی اجتماعی در ایران به مردم دروغ گفت - به عوام فریبی و ریاکاری روی آورد - با این و آن بیگانه با راه مردم پیمان بست و به شیوه هایی روی آورد که سرکوب مردم در آن یافته آید!

برای برپایی و پاسداری از «قانون»، قانون شکنی را به کار گرفت! امن سازی جامعه و در امان قراردادی مال و جان مردم، بیگانگی تام دارد با شیوه های چپاول و غارت! خلع ید از بیگانه در دامن بیگانه قرار گرفتن نیست و پیروزی و به قدرت سیاسی رسیدن را از آن گدایی کردن! راه ملت بازوی پشتیبان - شانه های توانا و پاهای استوار ملت را می طلبد و با بیگانه روابطی خردمندانه برقرار کردن بر پایه ی منافع ملت که جز این برگزیدن، گزینشی است به سود بیگانه و زیان ملت را به بار آوردن! او این گونه راه را برگزیده بود در برابر «هم آورد» و این گونه با جریان رو در روی او قرار گرفته «هم سنجی» اش بایسته می آید! هرگز در تمامی زندگی سیاسی اش از تن آن اندیشه ها سر نییچاند و به کزراهه کشیده نشد و این راه را با گام هایی سخت استوار و سخته پیمود!

این راه گزیده شده ی «مصدق» پیروزی آفرین می بود چنانچه عناصر جمع یافته در نیروهای «ملی مردمی» و برخوردار از گرایش های جوراجور اجتماعی، همچون دشمن با برنامه و سازمان یافتگی، پای بپای گام بپیمایند و علیرغم ناهمگونی های اندیشه ای، همگون و انسجام یافته آن برنامه ی با آن هم ساز بوده را بی گسست دنبال نمایند. آنچه را که در آن خواست های تاریخی ملت ایران نهفته می یافتند و برداشت های نسبی از آن داشتند. هم داستانی پیگیر و سازمان یافته ی آنها در رویارویی با دشمن در برابر خواست های مردم قرار گرفته بایسته می بود، درشتی نشان دادن را به او که با درشتی پایمال می ساخت دست آوردهای مردم را! قلم و شمشیر - خرد و بازو را هر دو را

هم آهنگ به کار گرفتن بی‌گسست و کوبنده می‌توانست «هم‌آورد» روی به بیگانه قرار گرفته را، به جای خود نشانند و پای‌بست زند به فزونی خواهی او و از آغاز کار به «قانون» تن دادن را به او بپذیرانند!

در آینده با این «چهره»ی تمام‌نمای «ملی مردمی» و توانایی‌اش در گام‌نهی به راه ملت بیشتر آشنایی پیدا می‌کنیم و نیز خرده‌گیری‌هایی که بر او را است هم! ولی در اینجا کوتاه سخن از او و آنچه از خود نشان داده است از پس کودتای ۱۲۹۹!

با راندن رضاخان و پذیرش نخست‌وزیری قوام‌السلطنه، مصدق وزیر دارایی می‌شود و با کوشش فراوان به پی‌ریزی برنامه‌ای در سالم‌سازی این وزارتخانه. در انجام‌دهی کار خویش بارها با آن‌گونه کسانی که مشکل‌ساز کار او می‌بودند رو در رویی کردن که از جمله است «رضاخان»!

حاصل این رو در رویی از زبان دبیر اعظم آورده شده در «آئینه‌ی عبرت» که «... هنگام وزارت جنگ چند مرتبه از جلسه‌ی هیئت دولت قوام‌السلطنه مراجعت می‌کرد و بی‌اندازه خشمگین و نگران بود و اظهار داشت که در جلسه‌ی امشب هیئت دولت مصدق وزیر دارایی افسران قزاق را متهم به دزدی کرد و آنقدر مشکل در راه ایجاد می‌کند که هیچ نمانده بود که مجادله‌ی لفظی بین ما به زد و خورد بکشد!» او توانایی نشان می‌دهد و اجازه‌ی زیاده‌خواهی و سوءاستفاده به رضاخان را نمی‌دهد. نیز بهار می‌نویسد: «... وزیر مالیه» دکتر محمد مصدق‌السلطنه» ماده واحده‌ای به مجلس آورد و اختیاراتی خواست، و با مخالفت شدید «سوسیالیست»ها مواجه گردید. و او اولین و آخرین وزیری است که در برابر هجوم شدید سلیمان میرزا، لیدر سوسیالیست و نماینده‌ی نطق و زبردست مجلس، به شدت بر ناطق حمله کرد و از خود و عقیده‌ی خود و دولت دفاع نمود و کاری را که باید وکیل مجلس انجام دهد و از وزیری دفاع کند با کمال شهامت خود انجام داد...» و می‌یابیم از کار نیک و در سود راه ملت برگزیده را که چه کسانی سنگ اندازند و مصدق با قاطعیت کامل از آن راه دفاع و دیگران به سکوت می‌نشینند! سپس توجه داده می‌شود به «آئینه‌ی عبرت» «... پس از دولت قوام‌السلطنه او را «مصدق» به وزارت دارایی معین کرد و امیدوار بود که شخصیت و پاکی و شهرت دکتر مصدق بتواند هم امور مالیه‌ی ایران را سر و سامانی دهد و هم در مقابل تقاضاهای روزافزون سردار سپه مقاومت نماید. دکتر مصدق فوراً از مجلس اختیار خواست و مجلس هم به موجب ماده واحده‌ای برای مدت سه ماه به دکتر اختیار داد که مالیه را از عناصر فاسد و بی‌خاصیت پاک کرده و بودجه‌ای که جمع و

خرج یکسان باشد به مجلس بدهد. دکتر مصدق فوراً شروع به کار کرده و حقوق کلیه‌ی مستمری‌دارها را از شاه تا درباریان کم کرد و عده‌ای را هم تسلیم محکمه کرده و به خدمت گروهی خاتمه داد. در جلسات هیئت دولت تنها وزیری که جلو قلدری‌ها و زیاده‌جویی‌های سردار سپه می‌ایستاد دکتر مصدق بود. ادامه‌ی آن «... ولی به طوری که تاریخ آن زمان نشان می‌دهد گروهی از وکلا و طرفداران سردار سپه که منافعشان را دکتر مصدق در خطر انداخته بود پس از ۶۵ روز دست از پشتیبانی دولت قوام و وزیر مالیه‌ی او برداشتند و در کابینه‌ی مشیرالدوله هم نگذارند که دکتر مصدق به کار خود ادامه بدهد. مخالفین دکتر مصدق به مشیرالدوله گفته بودند که اگر مصدق در مقام وزارت دارایی باقی بماند به او رأی اعتماد نخواهند داد!» که می‌یابیم چه کسانی سنگ انداز به‌سازی‌های مصدق می‌بودند و به‌آوری‌های «مصدق» سدّ سودجویی‌های چه کسانی می‌بود و سرانجام چه کسانی همداستان با هم بیم‌دهی را برگزیده و در برابر او به‌ستیز و چه کسانی از این بیم‌دهی‌های ناراستان به هراس و سرانجام هموارسازِ راهِ دشمن را ناخواسته فراهم ساختن!

از زبان خود مصدق در مجلس دوره‌ی چهاردهم که: «... در دوره‌ی وزارت مالیه و ایالت آذربایجان مکرر با سردار سپه روبرو و طرف شدم و از طرز رفتار خشن او فهمیدم که پابست به قانون نیست و در پی قدرت نامحدود است. تصمیم گرفتم که در جلو قانون‌شکنی‌ها مقاومت کنم. ولی متأسفانه رفقا و همکاران یا مرعوب و یا مجذوب او بودند و البته یک دست صدا ندارد و بالاخره ما را از میان برد.»! نیز در دوران نخست‌وزیری رضاخان می‌یابیم که این تنها «مصدق» است که در مجلس دوره‌ی ششم تند و اخواست می‌کند «دولت» را به پولی که به «انگلیس» بخشیده می‌شود بدون صلاح‌اندیشی از مجلس نمودن!

زبانِ دبیر اعظم چشم و گوش سردار سپه - خاطرات دکتر نصراله سیف پور فاطمی -  
ملک الشعرا بهار و خود مصدق یادآور آنچه را است که در بالا آورده شد و نایکسانی عمل و اندیشه و ناسازگاری‌هایی که ناگزیر میان این دو نهاد، همچون در جریان روی در روی هم قرار گرفته و رفتارهای نیروی میانه و سرانجام آنچه را به سود روی به بیگانه داشته و به زبان با ملت بوده به همراه می‌آورد و ممکن ساز پباداری نظام بیست ساله‌ی دیکتاتوری رضاخان!

بیان‌گر است ناپیگیری - ناهم‌آهنگی - بی‌برنامه‌ای و ناسازمان‌یافتگی و نبود آنچه را که بتواند دست «هم‌آورد» زبردست را، از دست‌اندازی به خواسته‌های «تاریخی» -

اجتماعی» مردم کوتاه سازد و در برابر با بیگانه‌بوده‌ای زبردست - با برنامه و سازمان‌یافتگی کامل - پیگیر و بی‌گسست - طی‌کننده‌ی راهی است که به پیروزی‌اش رساند و برای رسیدن به آن «هدف» از تمام وسایل ممکن - زشت و یا زیبا «استفاده‌ی مطلوب» خویش برد! بار این، اگرچه بسیار ناچیزتر از دیگران ولی و به هر حال وجود داشته «خرده‌گیری‌هایی» است در کار و عمل «مصدق»، در آینده‌ای که خواهد آمد که از جمله است گره‌گشایی «قانونی» برای فرمانده کل قوا کردن رضاخان! و او را و راه با مردم بیگانه‌اش را، شتاب بخشیدن به پیروزی دیده می‌شود!

باور عبدالله مستوفی نیروبخش است درستی پاره‌ای از فراگشایی بالا را که «تمام تجاوزات سردار سپه بر اثر همین سکوت آزادیخواهان واقعی در این روزها و همین سکوت بی‌مورد بود که سبب تخریب او شده و روز به روز بر اعمال مستبدانه‌ی او افزوده و کار جلوگیری او را مشکل کرد در صورتی که در این وقت با کمال سهولت ممکن بود لجام او را به دست بگیرند که در آتیه بی‌رویه‌گی‌های بزرگ‌تری از او سر نزنند.» سپس می‌افزاید که «از این رو سردار سپه خود را به لُری زده و زیاده‌تر از اندازه‌ای که باید یک نفر فزاق از قانون بی‌اطلاع باشد نسبت به قوانین و مقررات به خصوص در امور مالی خود را عامی وانمود می‌کرد و بندی به مسئولیت مشترک نمی‌بست!»

در این نیمه که «گاه» یکساله را دارد، در واقع یک‌ساله‌ی پایان مجلس دوره‌ی چهارم است که روی به سپری شدن است. در این مجلس در واقع رضاخان توانسته است بسیاری از خواسته‌هایش را، با توجه به آن «نهاد شده‌های» شش‌گانه و با هم و درهم تنیده شده‌ی کرده‌هایشان، و نیز اشاره‌هایی از زبان این و آن نویسنده‌ی در بالا آورده شد، به انجام برساند و زمینه‌سازی آنچه را باشد که در آینده به دست می‌آورد.

در «آئینه عبرت» فشرده شده‌ی کار مجلس دوره‌ی چهارم را، به باور نویسنده‌ی آن چنین می‌خوانیم «مهمترین خدمت مجلس چهارم، حمایت از تشکیل یک قشون متحدالشکل - پایان دادن به غائله‌ی خراسان و گیلان و سرکوبی اسماعیل سمیتقو در کردستان و آذربایجان، گذراندن قانون نظام وظیفه، استخداام میلسپو و سایر مستشاران آمریکایی برای سر و صورت دادن به امور مالیاتی کشور، تخلیه‌ی ایران از قشون خارجی و امتیازات نفت شمال به شرکت‌های امریکایی بود.»<sup>[۱]</sup>

بزرگترین عدم موفقیت مجلس چهارم، اختلاف و کشمکش بین رجال و دولتمندان بود. زیرا در طول دو سال نتوانستند یک دولت قوی روی کار آورده و با تشکیل حزب و جمعیت و تشکیلات اجتماعی جلو دیکتاتوری رضاخان را بگیرند.<sup>[۲]</sup>

سردار سپه از روز اول تشکیل مجلس چهارم کوشش کرد که با همکاری و نزدیکی با بعضی از وکلا، بودجه‌ی وزارت جنگ را اضافه کرده و کلیه‌ی قوای مختلف کشور را در قزاق‌خانه ادغام کند. روی این اصل اول به سراغ ژاندارمری رفت و اشتباه کلنل محمدتقی خان موجب شد که بدون هیچ دردسری به این مقصود برسد» [۳]

دکتر نصراله سیف پور فاطمی در این فشرده کارنامه‌ی مجلس دوره‌ی چهارم که نگارنده شماره‌بندی کرده‌ام، در واقع شماره‌ی یک را دست‌آورد مجلس برای مردم، شماره‌ی دوم را ناموفقیت و شماره‌ی سوم را یادآور سودبری‌هایی است که رضاخان به دست خود و با یاری بعضی از وکلا به دست می‌آورد با در فزونی بخشیدن به بودجه‌ی وزارت جنگ و از این رهگذر «قوای مختلف را در قزاق‌خانه ادغام» (و با این دیدگاه به سراغ ژاندارمری) می‌رود و داوری این‌گونه‌ای که «اشتباه کلنل محمدتقی خان موجب شد که بدون هیچ دردسری به این مقصود» رضاخان برسد!

کوتاه یادآوری و به فراگشایی داوری نویسنده‌ی «آئینه عبرت» پرداختن، هم می‌تواند نیروبخش باشد درستی نظرگاه‌های نگارنده را، چنانچه خواننده همت کند و باور نویسنده‌ی «آئینه عبرت» را در لابلای کتاب و در پیوند با «کلنل» - «ارتش متحدالشکل» بخواند! و هم یافتن هم‌سوئی و ناهم‌سوئی‌های داوری و بینشی را که میان آنچه نویسنده‌ی «آئینه عبرت» نگاشته و نگارنده این سطور دارد!

نگارنده یا نویسنده‌ی «آئینه عبرت» نگرشی همسان و به درستی آن داوری باور دارم که در «نهاد شده‌ی» شماره ۲ آمده است اگرچه می‌تواند گشودن و باز کردن موارد آن نتایج گونه به گونه‌ای را هم به دست دهد؛

اما شماره زده‌ی ۱ و اینکه چگونه و چرا ۱- «قشون متحدالشکل» و به وجودآوری آن‌گونه‌ی آن سالم و به سود مردم و بنا بر داوری ایشان «مهمترین خدمت» مجلس دوره‌ی چهارم به حساب می‌آید، با توجه به قرارداد ۱۹۱۹ و گنجاندن این مورد در آن و یادآوری‌های بسیار شده‌ای در «آئینه‌ی عبرت» که این خواستی استعماری و به قدرت‌رسانی «رضاخان» و لذا دیکتاتوری بیست ساله را آسان‌پذیر ساخت! نیز ۲- می‌یابیم که پایان بخشیدن به جنبش جنگل و خراسان را که «غائله خوانده‌اند از جمله «نهاد شدنی» ای است که «مهمترین خدمت» به حساب آورده‌اند، در حالی که این جنبش‌ها در «سود ملی» و پایان‌یابی آن‌گونه‌ای آنها سود بیگانه را با خود داشت و نماینده‌ی ایرانی آن «رضاخان» از شکست آنها سود برد. ۳- تخلیه‌ی «ایران از قشون خارجی» که در واقع ارتش جنوب مورد نظر نویسنده‌ی «آئینه عبرت» است نیز در



دوره‌ی خدمت آورده شده، که می‌دانیم این انجام نگرفت مگر با انجام‌پذیری «متحدالشکل» کردن ارتش و در رأس آن رضاخان و لذا وجودش بی‌ثمر و «بیگانه» به خواسته‌اش رسیده بود. ۴- در شماره زده‌ی ۳ «اشتباه کلنل محمدتقی خان» در کجا یافته می‌آید که موجب شود رضاخان «بدون هیچ دردسری به مقصود برسد!» و «کلیه‌ی قوای مختلف کشور را در قزاق‌خانه ادغام کند»!

درهم برهم نویسی نویسنده‌ی «آئینه عبرت» در این بخش از کتاب اینک «قشون متحدالشکل» را از خدمات مجلس دوره‌ی چهارم می‌شمرد ولی هم‌زمان کلیه‌ی قوای مختلف کشور، که از جمله ژاندارمری باشد ادغام شدن در «قزاق‌خانه» را، که در واقع انجام‌پذیری «متحدالشکل» شدن ارتش است اشتباه «کلنل» و موجب شدن که «بدون هیچ دردسری رضاخان به مقصود برسد!» و بیشتر نادرستی «دکتر نصراله سیف پور فاطمی» آشکار می‌گردد که در همین راسته و در صفحه‌ی بعدی کتاب «۱۹۱» که می‌خوانیم؛ «... قوام‌السلطنه که مرد مغرور و معتقد به قدرت دولت و حکومت مرکزی و از کلنل هم رنجیده و گزند دیده بود تلگراف سراپا توییخ به کلنل محمدتقی خان مخابره کرده و از او می‌خواهد که بساط خودسری را برچیند» و دیگر زمینه‌سازی‌های شوم‌آور و رنگ و نیرنگ بازی‌های «قوام‌السلطنه سیاست‌باز در تحریک «احمدشاه» و نیز سردار معزز بجنوردی و امیر شوکت‌الملک «علم» و حاصل کشته شدن عنصری «ملی مردمی» که وجودش نه فقط خار چشم رضاخان و قوام‌السلطنه‌ها می‌توانست باشد، که آن تحریک‌شدگان «قوام» را هم! و این چنین است سرنوشتی شوم که متوجه غائله سالار «جنگل» نمودند که «آئینه عبرت» این دو جنبش را «غائله» و پایان‌گیری این‌گونه‌ای را در فرد «مهمترین خدمات» مجلس دوره‌ی چهارم واریز کرده است! دریغ آنجاست که این شوم‌آوران، اینجا و آنجا کرده‌های شوم‌شان به فراموشی گذارده می‌شود و نام‌آورانی «ملی مردمی» همچون «کلنل» در سایه‌ی فراموشی کشانده شدن و یا شتاب‌زده از ارزش‌های آنها درگذشتن!

پاره‌ای از آنچه «آئینه عبرت» همچون دست‌آورد و یا ناموفقیت برای مجلس دوره‌ی چهارم یادآور شده، می‌تواند از نظر زمانی درست و حداقل در پیوند با برانگیزی ناسازگاری‌های سیاسی در پهنه‌ی جهانی میان «قدرت‌های» آن دوره از جهان، تا در پناه این ناسازواری‌های سیاسی، نیرویی ملی بتواند خواست‌های «ملی مردمی» جامعه را به پیش براند و از این ناسازواری‌های به‌وجود آمده میان «قدرت‌های» جهانی به سود ملت سود جوید! که از جمله است «امتیاز» نفت شمال و زمینه‌سازی آن‌گونه‌ای که رو

در رویی به وجود آید میان «آمریکا» و در قدرت استعماری انگلیس و روسیه که استعمار چیره‌ی آن دوران می‌بودند در ایران و از این رهگذر سودآوری برای ملت ایران! که پر هویدا است سکان‌دار این‌گونه نقش‌آفرینی‌های بایست به دست‌گونه‌کسانی باشد که در پناه بیگانه «قدرت سیاسی» را یافتن «سید ضیاء و رضاخان» و یا جمع‌میان‌ی که از جمله‌اند «سلیمان میرزا و یا قوام السلطنه» نباشند، که سکان‌دار آن عنصر همیشه با ملت و برای ملت بوده‌ای باشد و از این «ممکن» به وجود آمده حُسن استفاده را ببرد! و نیز از کاستی‌هایی بی‌بهره و از داشتنی‌هایی بهره‌مند تا سودآوری به سود مردم امکان‌پذیر باشد!

آنچه «آئینه عبرت» همچون فشرده‌ی کارهای انجام شده در دوره‌ی مجلس چهارم یادآور است و کوتاه به فراگشایی گذارده شد، می‌تواند بیان‌گر آن شود که «عنصر» بیگانه خواسته، پایه‌های «قدرت» نظام دیکتاتوری آینده‌اش را، در این دوره از مجلس، در پناه هوشمندی‌های خودش و دیگران، با او یا هم‌آورد او، با درست یا نادرست کرده‌هایشان، استوار و در زمین «قدرت» فرو نشانده است:

می‌یابیم: ۱- متحدالشکل کردن ارتش است که فزودن به آن «شهربانی» است که در دوره‌ی نخست‌وزیری رضاخان پایان می‌گیرد. ۲- سرکوب جنبش‌های گیلان و خراسان و آذربایجان. ۳- از پای درآوری گردنکشان که بخشی از آنها پایان‌گرفته و بخشی دیگر در نیمه‌ی دوم این بخش که از جمله پایان‌یابی کار «اسماعیل سمیتقو» ۴- «قانون نظام وظیفه» که به هر حال سود رضاخان را به همراه داشت و امتیاز نفت شمال که با مخالفت رضاخان به سود انگلیس و در نظرگرفتن روسیه را هم که انجام نمی‌پذیرد. ۵- آنچه را بوده و همچنان باقی است وجود کشمکش‌ها و ناسازمانی کار و بی‌برنامگی در برابر «رضاخان» بوده‌ها! و ادامه‌ی بی‌گسست رضاخان به نزدیکی با وکلا و...، که نه فقط او را یاری‌بخش می‌بودند به فزونی بخشیدن به بودجه‌ی وزارت جنگ او، که در بسیاری دیگر از کارها هم و تا آنجا که دیگر او آنها را زائد می‌یافت و لذا به دور افکندن! و به آنها پرداخته شود!

یکی از داورهای نادرست و نسنجیده راجع به «رضاخان» این است که او را «عامی» و به آنجاری او را تماماً خواست و به دست بیگانه‌ی با او همراه بوده می‌شناسند. بی‌سوادی او را در امر خواندن و نوشتن «عامی» دانستن، و هوشمندی‌ها و دیگر توانایی‌های او را نادیده‌گرفتن، و به قدرت‌رسی او را تماماً مدیون «بیگانه» دانستن، ساده‌کردن و شتاب‌زده خود را خوشنود ساختن از به نتیجه رسیدن و

دوری‌گزینی از «فراگشایی» تاریخی - اجتماعی جامعه!

این چنین نیز می‌یابیم داوری‌های همانندی را راجع به دیگر «سیاست‌سازان»، نیک و بد از دریچه‌ی چشم این و آن، و شتاب‌زده خود را خوشنود ساختن در امر نتیجه‌گیری. از جمله‌اند «سید ضیاء‌الدین» و «قوام‌السلطنه» و یا... که همه چیز در آن‌ها وجود داشته را به فراگشایی نمی‌کشانیم تا به آن رسیم که بایسته است! و اینکه چیره در آن‌ها چه مشخصه و سرشت‌نشانه‌هایی بوده که اینجا و آنجا سودرسان و یا زیان‌آور به حال و روز مردم گردیده است. در چه تنگنای «اجتماعی - تاریخی» جامعه و در پیوند با آن، این «سیاست‌سازان» و وجود «سرشت‌نشانه»های نیک و بد آنها، چگونه و حاصل در هم تنیدگی خواست و کار آنها و تمامی بوده‌های اجتماعی دیگر در جامعه را از یک سفر در نظر گرفتن، و از دیگر سوی بازی «استعمار» و نمایندگان آنها را هم!

آنچه را بوده و کارسازی به بار می‌آورده مورد شناسایی، چون باشد هنگامه‌هایی که عنصر یا عناصری با آهنگی نیک به سود جامعه ولی برخوردار از «سرشت‌نشانه»ای زیان‌رسان، آسیب به بار آورند! یا وجود کارسازی کار برخی عناصر بیشتر تعیین‌کننده ولی از تیررس دیدگاه جامعه به دور نگه داشته و یا داشته شده و حاصل کار آنها در پوشش قرار بگیرد!

می‌بایست کوشش شود تا آنجا که می‌توان «نارسایی»های وجود داشته در میان با مردم بوده‌ها را هم در جلوی چشم جامعه گمارد و از نادیده گرفتن «کاستی‌های» در آنها وجود داشته چشم‌پوشی نشود! اگر چنین شود گونه‌ای از «خودفریبی» است و وجود چنین انگیزه‌هایی، اینجا و آنجا می‌تواند بذرافشان شومی و شکست باشد و در کوتاه یا درازمدت گردن‌گیر جامعه و ناگواری‌های اجتماعی به بار آورد!

یکی از این «نارسایی»های آسیب‌رسان «خودخواهی» و به دنبال آن «کینه‌توزی» است که وجودش می‌تواند فراوان شومی به بار آورد و این شوم‌آوری‌ها نه فقط دیگران را، که کمانه‌اش می‌تواند کمانه کند به سوی کشنده‌ی زه کمان. خطرآفرینی از این سوی و پهنابری آن، چه زمانی و چه مکانی می‌تواند آن ناگواری‌های اجتماعی و سبک‌نشانی‌های جبران‌ناپذیری را در «تاریخ اجتماعی» جامعه به همراه آورد، به ویژه که در «پهنه‌ی» سیاسی کاربرد پیدا کند!

در برابر آن زیاده‌روی در بالا آورده شده «ناچیز» گرفتن و از «خطای» کس و کسانی و یا نیرویی گذشتن و عنصر فردی و سازمانی «خطا» کننده را باز پروای کار به او دادن و دارنده‌ی «کاستی»‌هایی را در مقام‌هایی گماردن که خواسته یا ناخواسته ولی برخاسته از

سرشت‌نشانه‌ای در او وجود داشته شوم‌آور شود و دست‌آوردهایی را به نابودی کشاند. این «ناچیزگرفتن» و از تجربه، تجربه‌نگرفتن می‌تواند «چه زمانی و چه مکانی ناگواری‌های اجتماعی سبک‌نشانی‌های جبران‌ناپذیری را در تاریخ اجتماعی جامعه به همراه آورد به‌ویژه که در پهنه‌ی سیاسی کاربرد پیدا کند»!

رسا و رسنده و تیزفهمی آن باشد که نه سکان‌دار «سیاسی» و در مقام بلندکشور قرارگرفته‌ای می‌بایست به آن نارسایی‌های یاد شده و در خود و دیگران وجود داشته بی‌توجه باشد و از آسیب‌هایی که در گذشته به جامعه وارد شده است تجربه‌نگیرد! و نه آنچه را به بار آورده است این نارسایی‌ها «ناچیز» شمرد و آسان از آن درگذرد. چشم‌پوشی از این‌گونه خطاروی‌ها و این خطاکاران امکان‌دهی دوباره‌ای است به گردش در بر روی «پایه‌ی کهنه» و حاصل بازتولید آسیب‌رسانی‌ها و... که تکرار آن را همواره در تاریخ اجتماعی ایران و به‌ویژه در پهنه‌ی سیاسی مشاهده می‌کنیم!

آنچه رفت نه فقط در خورد توجه است برای «پایوران سیاسی» کشور، که همچون بایسته است چون چکش قلمزنی، از سوی روزنامه‌نگاران - نویسندگان و نیروی روشنگر جامعه، قلم بر ذهن جامعه، پیگیر و بی‌گسست کوبیدن، تا «فرهنگ اجتماعی» سیاسی این‌گونه‌ای را، بر پیشانی جامعه حک ساختن! نگین‌سازی این‌گونه فرهنگ سیاسی است که می‌تواند پای‌بپای رشد سیاسی را در جامعه بالا و پی‌آمدش شکوفایی «اجتماعی» و انجام‌پذیری بنای «ملی مردمی» باشد. آنچه را که انجام‌ناپذیر است، جز در پناه «مردم‌سالاری»!

با درد و اندوه، پیگیری «تاریخ» پس از مشروطه، و به‌ویژه از پس کودتای ۱۲۹۹، و آنچه رارفت و با خود دیکتاتوری بیست ساله را آورد، و هنوز هم، آن است و برخاسته از آن «نارسایی»، و این «ناچیز» گرفتن، و نبود تیزفهمی و رسایی در به‌کارگیری آنچه را که در آن سود «ملی» و خواستی «مردمی» نهفته باشد! آنچه را، که در آن، «من» فردی یا سازمانی، در پیوند با سود «ملی» و خواستی «مردمی» به دست آید!

در گذشته از شش «هنگامه ساز» سیاسی یادآور شد، نمادگونه‌هایی از سه جریان سیاسی همیشه در پهنه‌ی سیاسی ایران وجود داشته: ۱- جریان سیاسی که رسیدن به «قدرت سیاسی» را در پناه بیگانه‌جستن و نمادگونه‌ی این جریان را در چهره‌ی «سید ضیاءالدین طباطبایی و رضاخان میرپنج» شناساندن ۲- روی در روی آن، جریانی که بازی او «ملت» و هنگامه‌سازی‌هایش برای «ملت» و برشناساندن دو چهره‌ی این جریان «مصدق و مدرس» و سومین جریان که حالتی بینابینی و در حال جابجایی از این

سوی به آن سوی و با «بیگانه» بودن را برای «ملت» برگزیدن و توجیه کردن و نمادگونه‌های آن «سلیمان میرزا و قوام‌السلطنه»!

روی آوردن و باریک اندیشی بر زندگی‌نامه‌ی این «نمادگونه»های نام برده شده، می‌نمایند و می‌آموزاند سرشت نشانه‌هایی درخورد و فروزه‌هایی رسنده جمع یافته در هریک از آنها وجود داشته. آنچه را ناهماننداند ۱- کدام سرشت نشانه‌ی نیک و یا بدی را، کدام کمتر و یا بیشتر داشتن. ۲- به کارگیری «داشته»های آنها در سود و زیان کدام یک از آن جریان‌های با آن پیوند خورده‌ی یاد شده به کار گرفته شده است. ۳- در پیوستگی با دو شماره زده‌ی بالا و روی آوردن به «نهاد شده»های، «خودخواهی و به دنبال آن کینه‌توزی» و دیگر «ناچیزگرفتن و از خطای کس و کسانی گذشتن» کدام یک از آنها و چگونه رفتار کرده‌اند و کرده‌ی آنها خوشنودسازی را به سود و زیان چه جریانی در بر داشته است!

اینکه «تیزفهمی و رسائی» کارشان و دست‌آورد ناشی از آن، سود «ملی» و خواستی «مردمی» را نشانه می‌زده، و لذا برآوری «من» فردی و یا سازمانی خود را در سود «ملی مردمی» جستجو کردن و یافتن یا به وارونه، آنچه برای آنها «مهم»، تیزفهمی و رسایی کارشان، به دست آوری آنچه را می‌بوده تا در «من» فردی و سازمانی آنها پایان و گزیده شده باشد!

فراگشایی و کند و کاو آنچه گذشت، گره‌گشای چرایی نابختیاری است و آنچه را که هنوز، همواره دامن‌گیر مردم ایران است!

در پیوستگی به «گره‌گشایی» نابختیاری هنوز دامن‌گیر ایران بوده، و با در سر داشتن آنچه از این نوشته، و چه نیکوتر به یاد داشتن آنچه را هم در «جنبش‌های انقلابی ایران» آورده شده و جمع یافته است، یاری‌رسان خواهند بود به پی‌بری «بُن شکست»ها و اینکه آنجا انجام‌پذیر شده است که «من» فردی و سازمانی چیره‌گردیده بر افراد و سازمان‌ها و آنچه در سایه گمارده شده «سود ملی و خواستی مردمی» را نشانه زدن است.

در تنگنای «من» فردی و سازمانی گیر کردن پایه‌ای‌ترین «کارکرد»ی بوده است شکننده و واریزساز «بنای» ملی مردمی! می‌یابیم که حتی بسیاری از افراد جسور- سالم و بی‌چشمداشت به مال و حتی مقام، «من» فردی و سازمانی شان بر آنها چیره یافته و ناخواسته به زیان خیزهای «ملی» و خواست‌های «مردمی» گام نهاده‌اند!

این «گام» گزاری در این بیراهه راه‌ها از سوی این کسان آنجا رخ می‌گشاید که یا

«نارسایی خودخواهی و به دنبال آن کینه‌توزی» بر آنها چیره گردیده و آنها را به اینجا و آنجا کشانده است و یا «ناچیز» گرفتن و از «خطای» کس و کسانی و یا... گذشتن و به آنها پروای کار دوباره دادن و در پایه‌های بلند سیاسی آنها را گماردن. که به گونه‌ای بخشی از دومی برخاسته از نارسایی خودخواهی است و یا در چنبره‌ی دوستی گیر کردن و... می‌باشد.

حال با ادامه‌دهی به «نیمه‌ی دوم» از بخش اول و در لابلای پرداختن به این بخش و دیگر بخش‌هایی که می‌آید، نشان‌دهی و به بررسی نشینی درستیِ داورِ «نهاده شده» ای که، «بُن شکست»ها و نابختیاری‌ها را دامن زده است و با دریغ که هنوز هم! پایان نیمه‌ی اول و آغاز نیمه‌ی دوم این بخش به بارآوری دست‌آورده‌هایی است در هموارسازی آنچه را به سود رضاخان بار می‌دهد! با او همراه شده‌هایی را می‌یابیم که در گذشته و حال نیز، زندگی سیاسی‌شان در جریان‌های سیاسیِ بالا آورده شده جریان داشته و به سوی او نزدیک شدن را آهسته آهسته پذیرفته و با او همداستانی را می‌آغازند.

افسران ژاندارمری و قزاق در گذشته با او بوده و یا اکنون به سوی او راه یافته، با ویژگی‌های سالم و یا ناسالم که یاری‌بخش او می‌گردند. نیز روزنامه‌نگارانی که بعضی از کرده‌های او را سالم و به سود میهن ارزیابی و از این دیدگاه، و یا سودجویی، در کنار او و با او بودن، انگیزه‌ی کشش آنها به سوی او گردیده است!

اگر رده‌بندی شود تاکنون با او همراه شده‌ها را، بنا بر مرتبه‌های اجتماعی و جایگاه‌های پیشه‌ای، می‌یابیم چهره‌های سیاسی به او نزدیک شده‌ای همچون «نصرت‌الدوله فیروز - تیمورتاش - سردار اسعد - علی اکبر داور - دبیر اعظم بهرامی - رضا افشار - مخبرالسلطنه - تقی‌زاده - معاضدالسلطنه - ذکاءالملک فروغی - تدین - میرزا محمدخان مدیرالملک (محمود جم) عدل‌الملک دادگر و...!» آن جمع به او نزدیک شده با گرایش‌های گونه به گونه را، در میان آن سه جریان نام برده شده می‌یابیم! و پیگیری به بازگشایی انگیزه‌های به او نزدیک شدن، آنچه را است که گفته شد «من» فردی و سازمانی را بر آنها چیره شده و در سایه گماردن سود ملی و خواستی مردمی! در تنگنای «من» فردی و سازمانی گیر کردن و سود را در کنار رضاخان و بارضاخان یافتن نه آنانند که در بالا یادآور شدند که سلیمان میرزا و محمد صادق طباطبایی و... سوسیالیست‌ها نیز بوده‌اند!

در میان آنانی که نام برده شد از «نصرت‌الدوله فیروز» فرمان‌فرما، یکی از برگزیدگان

انگلیس برای کودتا، قبل از انجام‌گیری آن به دست سید ضیاء‌الدین و رضاخان، که گشودن آن گذشت می‌یابیم تا «سلیمان میرزا»ی سوسیالیست.

به یاد آوریم «نصرت‌الدوله»، نویسنده‌ی اعلامیه‌ای بود که، پس از آزاد شدن زندانیان سیاسی با راندن «سید ضیاء‌الدین» نوشته شد و در آن سخت به کودتاگران و بیگانه «انگلیس» و پس از سید ضیاء به رضاخان تاختن و با برخی دیگر از آنها با «مدرس» می‌بوده است! و نیز پاره‌ای از یاران «سید ضیاء‌الدین طباطبایی» در کمیته‌ی آهن در زرگنده را و آنچه در گذشته گذشت در آن جمع پیدا کردن.

از میان افسران سرتیپ شیبانی - امان‌اله میرزا جهانبانی - حیدرقلیخان پسیان - فرج‌اله خان آقا ولی - محمدحسین فیروز - که برخی از آنها به درستی و میهن‌پرستی شهره بوده‌اند و بنا بر ارتشی بودن و نسبی در نگرستن از آلودگی‌ها بی‌بهره و وجودشان سودبخش کشور.

روزنامه‌نگارانی همچون دشتی - رهنما - اعتصام زاده - صفوی که قلم‌شان در سود رضاخان، نه تنها «قوام‌السلطنه» را که مشیرالدوله را هم مورد یورش و سخت تازیدن بر او را دنبال می‌کردند و روزنامه‌های‌شان پر است از زمینه‌سازی به سود رضاخان و به زیان رویاروی او قرارگرفتگان. این چنین نیز می‌باشد حال و روز «عارف» شاعر احساسی که بسیار به رضاخان نزدیک و پُرشتاب‌تر از آنچه باورکردنی باشد، فراموش کردنِ سروده‌های سینه‌سوزش را در رسای «کلنل محمدتقی خان پسیان» و سوگی را که از کشته شدن او بر سینه‌ی جامعه نشست! و اینکه به هر حال «رضاخان»، هم دستی در آن شوم‌آوری داشت و تنها قوام‌السلطنه سبب‌ساز آن «اندوه» بر جامعه نشانده شده نبود! و نه تنها در پیوند با آن «یار» از دست رفته‌اش که در سروده‌هایش زار می‌گرید و اشک می‌بارد که در مرتبه‌ی بعدی و «حد شرعی» زدن آن دوزنِ سیه‌روز برای تسکین دل ارتجاع و...، و اینها را فراموش کردن و سپس که می‌آید سرودخوان او شدن!

نیز با او نزدیک‌شده‌هایی از جمله روحانیون - آخوندها و نیروهای ارتجاعی و هوشی‌گر تا در مناسبت‌های بایسته به سود او «توده» فریبی رواج دهند و عوام به سوی او کشی را راه بیاندازند!

چنانچه از جمع افسران، با در نگرستن پیشه‌ی آنها، به پیروی از «دولت مرکزی» و لذا وزیر جنگی رضاخان، کارسازی‌های آنان دنبال و سودرسانی به سود او انجام می‌گرفته است بگذریم و به طور نسبی بپذیریم که آنان در پیروی از دولت مرکزی، به آرام‌سازی خطه‌ها، چه سرکوب جنبش‌های مردمی، و چه نابودسازی گردن‌کشان

راه‌بند، ماموریت می‌یافتند، اگرچه راه‌گشایی‌های چشم‌گیر از این رهگذر به سود رضاخان انجام گرفته است و یا سازمان‌دهندگی و از آنها آن‌گونه استفاده‌بری را برخاسته از سرشت‌نشانه‌های او بدانیم، چه به کارگیری آنانی را که به درستی و میهن‌پرستی شهره بودند و یا کسانی را که خشن و آسیب‌رسانی از ویژگی‌های آنان بوده است، و یا درگذشتن از روحانیون و آخوندها و پول‌هایی که در ازای روضه‌خوانی به آنها بخشیده می‌شده است و رضاخان با این‌گونه «هوشمندی»ها ارتجاع را با کارهای ارتجاعی خود - با حد شرعی زدن‌ها - در دسته‌ها و سینه‌زنی‌ها شرکت کردن و... خوشنود می‌ساخته و در سوی سود خویش به کار می‌گرفته و مزد هوجبی‌گری برای خود را به آنان می‌داده است! آنچه می‌ماند چهره‌های سیاسی‌اند در مرتبه‌های گوناگون و روزنامه‌نگاران در جامعه‌ای همچون ایران، با گذراندن دوران کودکی «مردم‌سالاری» و گاهی که «شفته‌ریزی» بنای نیم‌بند، نیاز به گاه مناسب خود را دارد برای جای‌افتادگی آن شفته‌ریزی و سپس پروای کار یافتن به بناسازی نظام ملی مردمی! که از آنها نتوان گذشتن!

این گاه «تاریخی - اجتماعی» ایران است که بایسته‌ی گشوده شدن و نمایاندن کسانی است که، ابزار ساز و فراهم‌کننده‌ی مواد خام «چادر سیاهی» شدند، و پای بیای و وجب به وجب بافنده‌ی آن «چادر سیاه دیکتاتوری»، که بیست سال بر سر ایران کشیده شد! و به دنبالش...

اگرچه بسیاری از این ابزارسازان و گردآوران مواد خام و بافندگان آن چادر سیاه، خود به زیر آن سیاهی کشیده شدند و جان دادن و زندانی شدن و... سرنوشت آنان شد، از آن که خود ساختند!

گشودن این «گاه» تاریخی و جنین بستن آن «پدیده»ی شوم، به دست این و آن، اینان و آنانی که در سه جریان نام‌برده‌ی سیاسی زداینده‌ی سیاسی می‌یابند و بنا بر سرشت نشانه‌های در آنها وجود داشته، «خودخواهی» و به دنبالش «کینه» و یا «ناچیز» گرفتن خطاهای از این و آن سرزده‌گان و باز پروای کار به آنانی دادن، که «من» فردی و سازمانی بر آنها چیره‌گر و در سایه گمارده شدن سود ملی و خواستی مردمی از آنها سرزده است! چه با و در کنار رضاخان بوده‌ها، و چه در برابر او قرار گرفته‌ها!

توجه بخشیدن به آنچه را که تاکنون گذشته است، می‌رساند «خودخواهی» قوام‌السلطنه و تسکین‌بخشی کینه‌ی برخاسته از آن به برکناری «کلنل» همراه با توییح و ناسزاگویی و نیز رضاخان در دل کینه داشته از «کلنل» را همراه و همیار به از بین‌بری



«محمدتقی خان پسیان» کشاندن! دیگر کسان جمع شده در آن سه جریان، کم و بیش نیز، در برابر این شوم‌آوری و کشته شدن «نیک مرد» میهن‌پرستی همچون «کلنل» و همراهانش به سکوت برگزار می‌کنند، اگر چنانچه خود دستی در این آتش‌افروزی نمی‌داشته‌اند! نیز این‌گونه رفته است با «میرزا کوچک خان» قافله‌سالار جنبش جنگل و یارانِ همراه او بوده! که نه فقط بعدها «تو بیخ» نمی‌شوند، که بر کلیدی‌ترین کارهای کشوری و از جمله تا «مرتب»هایی که «رضاخان» رفت، دست می‌یابند! از گذشته‌تر را یاد کنیم و «قاتلین» خیابانی و دکتر حشمت، با آنها چه گذشت و تو بیخ آنها چه بوده است جز آب «پاک» بر آنها پاشیدن و آنها را «بری» ساختن از آن همه زشت‌کاری و نامردمی که از آنها سرزده شده بود! و این بری و تبرئه‌سازی این‌گونه کسان را چه کسانی به شانه گرفتند! که خواهد آمد!

«مصدق» وزیر دارایی می‌گردد و با گرفتن اختیارات از مجلس برای سه ماه تا بر آن شود که «مالیه را از عناصر فاسد و بی‌خاصیت پاک» کند و «بودجه‌ای یکسان که جمع و خرج یکسان باشد به مجلس» دهد. او شروع به کار می‌نماید و «حقوق کلیه‌ی مستمری‌دارها را از شاه تا درباریان» کم می‌کند و... ولی چنانچه آورده شد همان مجلس به او اختیارات داده به طرفداری از سردار سپه و اینکه منافعشان در خطر افتاده بوده است و... «پس از ۶۵ روز دست از پشتیبانی» دولت و او که وزیر دارایی است برمی‌دارند و در کابینه‌ی «مشیرالدوله» هم با بیم‌دهی به مشیرالدوله از سوی این کسان که سالم‌سازیِ دارایی منافعشان را به خطر می‌انداخت، بر سر کارآوری «مصدق» جلوگیری می‌شود! و از جمله کسانی که دامن می‌زند به سنگ‌اندازی در راه سالم‌سازی دارایی به دست مصدق، «سلیمان میرزا» و دیگر دوستان سوسیالیست او می‌باشند، در همان مجلس که از آن یاد کرده شد و تنها «مصدق» است که با کمال شهامت «از خود دفاع می‌کند و در واقع» اولین وزیر و آخرین وزیری است که در برابر هجوم شدید «این سنگ‌اندازان» به دفاع برخاسته است و «کاری را که باید وکیل مجلس انجام دهد» وزیر خودش انجام داده است در دفاع از سالم‌سازی‌های خود، و وکلایی که به او اختیارات داده بودند، در سکوت و برخی سنگ‌انداز و پس از ۶۵ روز دست از پشتیبانی او کشیدن!

باز تکرار فشرده‌ی آنچه را می‌بود از زبان دبیر اعظم بهرامی، چشم و گوش رضاخان - ملک الشعرا بهار - سیف پور فاطمی و مصدق و حاصل «مرعوب یا مجذوب» رضاخان شدن و آنچه را با خود آورد!

آنچه آمد و می‌آید برمی‌نمایند که تنها و به‌طور ریشه‌ای از «قانون» حرکت کردن و پای‌بندی به آن، پیگیر «شفته‌ریزی» مردم‌سالاری را دنبال نمودن تا بر آن «پایه‌ی» سخته ریخته شده، بنای نظام «ملی مردمی» را بنا کردن، «مصدق» است که در همه جا سود میهنی و خواستی مردمی را برگزیده و «من» خود را در آن جستجو می‌کند. نه فقط در دوران والی‌گری فارس و آذربایجان یا در کسوت وزارت و وکالت تا حال از آن دیده شده که، در آینده نیز این‌گونه گام‌هایی بلند برداشته از او، و بسیار دیده خواهد شد!

ولی دیگران حتی «مدرس» جای گرفته در جریانی که، بازوی پشتیبان مردم و برای مردم بودن را گزیده است، اینجا و آن‌جا «من» او در دفاع از کس و کسانی و به‌بری‌سازی بزه‌های آنان روی می‌آورد که دستی در جنایت - خیانت و دیگر آلودگی‌هایی داشته‌اند! که از جمله‌اند «وثوق‌الدوله - فروغی - مخبرالسلطنه» و... که به آنها پرداخته می‌شود؟ آنچه را است تاکنون، انجام گرفته و به‌دور رضاخان جمع‌یافتگانی، جمع‌یافته با توانایی‌هایی چشم‌گیر، در پهنه‌های مختلف «اجتماعی - سیاسی» و کارایی‌های نظامی. این جمع‌یافتگی‌ها نیز دنبال آن کرده‌هایی است سرزده که، جز در پهنه‌ی «آرام»‌سازی خطه‌ها و جای خود نشانی‌گردن‌کشان‌گردنه‌بند، سودی میهنی و خواستی مردمی به دنبال نداشته است و اگر هم داشته زیان‌های «اجتماعی - سیاسی» برخاسته از آن «کرده»‌ها بیشتر بوده است. ادامه‌ی فزونی‌طلبی «فردی» است و کرده‌ها هموارسازِ راهی است به «دیکتاتوری» فردی و سرستیز با مردم‌سالاری داشتن!

کرده‌هاگونه‌ای بوده که «کلیدی»‌ترین شریان‌های «اجتماعی - اقتصادی - نظامی» و حتی سیاسی به دست «فردی» افتد و با خشونت کسانی بر سر آنها گمارده شوند که راه فزونی بخشیدن به قدرت فردی او را آسان‌پذیر و بی‌پروا و بدون بازخواست که آیا، آنچه می‌کند در پهنه‌ی کار او هست یا نیست؟!

ادامه‌ی این کارها بیم‌دهی به سرنوشت جامعه است زیرا که، «جنین» مردم‌سالاری‌اش چندی است سربرون آورده است و به خطر «قیچی» شدن این «نوزاد» تهدید می‌شود و بیم‌دهنده «قزاقی» است در کنار او و با او قرارگرفتگان سیاسی و نظامی، و همراهی بیگانه‌ی سود خویش را در او یافته!

در این گاه تاریخی دیده می‌شود روزنامه‌نگارانی همچون «فرخی» را که به «حد شرعی» زدن و دیگر رفتارهای شوم و خشن این «قزاق» ایراد و واخواستی اجتماعی نمودن و پی‌آمدش مورد پیگردی و آزار قرارگرفتن ولی از دیگر سوی روزنامه‌نگارانی همچون «علی دشتی» با او و سود خود را در کنار او بودن و این‌گونه از وجدان پیشه‌ای

خود دست شستن و به دفاع از سرکوب‌گر روی آوردن و چشم بستن به آنچه می‌گذرد، حتی به زیان هم‌پیشگان خود!

نخست‌وزیر - وزیر - وکیل و... که به فزونی خواهی و گیری او لگام نزدن و پروای کار به او دادن بی «واخواست» که «حد شرعی» زدن - دایره‌ی پخش گندم - اخذ مالیات - اقدامات در ژاندارمری - کفیل والی آذربایجان برگزیدن به دنبال کناره‌گرفتن مصدق از والی آذربایجان و... را چه به قزاق‌خانه و وزیر جنگ، در حالی که در کشور، نخست‌وزیر - وزیر کشور و عهده‌داران انجام آن کارها و پاسخ‌دهنده‌گان با دیگران می‌بوده است! بر او سخت نگرفتن و دست او را باز گذاشتن آن‌گونه می‌بوده و با خود آورده که عبدالله مستوفی یادآور شده و در گذشته آورده شد و بیان‌گر و یاری‌بخش درستی آنچه را است سرزده، از همه‌ی کسانی که در چنبره‌ی «من» فردی و سازمانی خویش گیر کرده بودند و سود ملی و خواست مردمی را در سایه‌گماردند، قرار گرفته در مرتبه‌های متفاوت «اجتماعی - سیاسی» و جمع‌یافته در آن «سه جریان» نام برده شد با نسبی در نگرستن به تمامی آنها!

پس از عزم سفر شاه به اروپا و دندان‌نشان دادن «رضاخان» آنانی را که به شاه و سفرش ایراد می‌گرفتند و به دنبال آن همراهی او را کردن تا مرزهای عراق و «کشف کمیته‌ی سری!» و دستگیری کسانی که قصد جان «قوام‌السلطنه و رضاخان» را داشته‌اند! و پس از چندی آزادی آنها! به زیاده‌روی‌هایش می‌افزاید.

مشیرالدوله هم نخست‌وزیر و با توجه به مخالفت‌های «رضاخان» از سویی و از دیگر سوی، به سوی شوروی خم و راست شدگانی همچون محمد صادق طباطبایی و سلیمان میرزا، می‌تواند «میلسپو» را به ایران بیاورد! سنگ‌اندازی رضاخان در سود انگلیس و سوسیالیست‌ها به سود شوروی، سر ورود مستشاران آمریکایی می‌بودند، همان‌گونه هم در رابطه با نفت شمال! و به گونه‌ای «ایران» را حریم این دو کشور می‌دانستند!

ادامه‌ی حادثه‌آفرینی‌ها از جمله «اعلامیه‌ی» و «اسلاما به قلم» «تدین» به دنبال «حد شرعی» زدن به آن دو زن نام برده شده و در آن از «اسلام‌پناهی» رضاخان داد سخن دادن و ضمن پشتیبانی از او و کرده‌های او و نیز در پیوند با آن پیگردی روزنامه‌نگارانی چون «فرخی یزدی» که به این رفتار ضد انسانی و واپس‌گرایانه ایراد گرفته بود در روزنامه‌اش! نیز به یاد داریم حادثه‌ی «محل‌ی» یهودیان را و بهانه کردن آن و به راه اندازی «حکومت نظامی»! که با این رفتار بی‌گسست «میدان» را بر مشیرالدوله تنگ

می ساخت و با این تنگ و تنگ تر شدن، استعفای او را ممکن ساختن! نخست وزیر، از سویی ناپرندگی های برخاسته از او و از دیگر سوی فشارهای بر او آمده که می بایست در برابر این زیاده روی ها ایستادگی نمود و حاصل، کمیسیونی دوازده نفری در مجلس به وجود می آوردند. برنامه ی کار خود را به «آزادی مطبوعات - عدم دخالت قزاقان» و حتی به رضاخان گفتن که در صورت تمایل می تواند کناره بگیرد! در این «گاه» به وجود آمده روزنامه ی حقیقت استفاده ی مناسب می کند و از دزدی های «خدایار خان» که به دستور رضاخان ریاست امور گندم و نان تهران را به دست گرفته بود، پرده برمی دارد! و ایرادگیری و خشم رضاخان از این روزنامه و پاسخ مشیرالدوله که می توانید به دادگستری شکایت کنید!

رضاخان این بار «خونسردی را از دست داده و با رساندن پیامی خشمگینانه به نخست وزیر که چنانچه این روزنامه توقیف نشود دستور داده می شود شما را به دربار و هیئت وزرا راه ندهند»!

خواننده توجه دارد به گستاخی «وزیری» به نخست وزیر و چنانچه آمد و خواهد آمد باز مدارا داشتن به این «گستاخی»ها و به آنجا کشیده شدن «استقرار دیکتاتوری و نابودی مردم سالاری» و...!

این گستاخی و دگرگون کردن «متانت» در مشیرالدوله وجود داشته، تشکیل مجلس و گفتن که «این مرد یاغی اخیراً دیوانه» و بنابراین من نمی توانم با این اوضاع کار کنم! و پس از بالا کشیدن و هواگرفتن، رضاخان همچون گذشته و بنا بر شیوه ی همیشگی اش خشم را به لبخند و روی به پوزش خواهی می آورد! و اینکه هرگز چنین پیغامی نداده است! و از وکلا می خواهد که میان او و مشیرالدوله پادرمیانی کنند و آن دو را به سازش و دوستی بکشانند و چنین می شود و نمایندگی وکلا را «نصرت الدوله» و دو نفر دیگر به عهده و در نزد مشیرالدوله می روند و می گویند رضاخان قول داده که از «نخست وزیر» اطاعت کند و...! و مشیرالدوله نیز همراه با سپاس از وکلا و پذیرش پوزش رضاخان و آرام گیری درگیری ها، ولی همچنان پابرجایی بر استعفای خود داشتن! شاه نیز از پاریس با خبر و طی تلگرافی و به کارگیری واژه های متداول که «جناب مشیرالدوله رئیس الوزرا - مراتب اعتماد من نسبت به شما محتاج به اظهار و بیان نیست و...» و سفارشات بایسته که بر سر نخست وزیر بمانید و نیز پاره ای از وکلا استعفاء او را نادرست و به سود رضاخان یادآور می شوند!

رضاخان نیز هم زمان کوشش داشت برخی با او بوده ها را به «مشیرالدوله» بپذیراند

و در کابینه بیاورد و زیر بار نرفتن مشیرالدوله و روی آوردن به انجام «حادثه آفرینی» تازه‌ای به دست کسانی از جمله «تدین»‌ها و نامه‌پراکنی به رئیس مجلس از زبان مردم کوچه و بازار و خواستار یک دولت مقتدر شدن که ضرورت آن ایجاب می‌کند! نیز به سوی «ولیعهد» روی آوردن و خود را به او نزدیک ساختن و تمایل به دوستی و چاپلوسی نشان دادن تا این‌گونه بتواند میان «ولیعهد» و شاه را جدایی افکند!

آنچه گذشت فشرده شده‌اش، یاری‌بخش آن است که دانسته شود ناوجودی «برندگی» در نخست‌وزیر و در هم بر هم کردگی‌های او و وکلا و کسانِ رو در روی رضاخان قرارگرفتگان و... از سویی و از دیگر سوی بازی‌های ماهرانه‌ی رضاخان و او را همراه بوده‌ها که خشم و لبخند را در گاه‌های مناسب به کار می‌گرفتند و بی‌گسست و سازمان‌یافته برنامه‌ی خویش را دنبال می‌کردند و حاصل‌کنش و واکنش‌های این دو جریان به وجود آمده از عناصر آن سه جریان «سیاسی» در گذشته نام آورده شده که چه بر سر ایران تاکنون آورده شده است!

اگرچه مشیرالدوله به وکلا خشم می‌گیرد که می‌بایست اکثریت به وجود آورد و همراه با شاه هم‌داستان جلوی زیاده‌روی‌های رضاخان را گرفتن! ولی حاصل آنچه را است که می‌بینم و انجام می‌گیرد و رئیس مجلس پذیرش استعفای او و تلگراف به شاه و اعلام رأی تمایل به دیگری دادن و قوام‌السلطنه کابینه‌ی دوباره‌ی خود را تشکیل دادند! و روز به روز آن‌گونه رفتن و انجام دادن که هموارسازی راه رضاخان به پیروزی را فراهم ساختن است!

مشیرالدوله پس از چهار ماه و نیم زمامداری جایش را به قوام‌السلطنه می‌دهد و او تشکیل کابینه را در ۱۷ خرداد و تا بهمن ۱۳۰۱ به درازا می‌کشاند. این کابینه و وزرای هشت ماه و چند روزه‌اش را دنبال و آهسته آهسته به آن رسیم که دوره‌ی پنجم فرا می‌رسد و کسانی که دور تا دور رضاخان را گرفته‌اند در تلاش و آن‌گونه چیره می‌گردند بر تمامی خطه‌ها تا بتوانند نیروی جمع شده در مجلس را آن‌گونه تدارک ببینند که سود آنها در آن و رضاخان را بیشتر به قدرت نزدیک کنند!

در میان اینان کسانی همچون تیمورتاش - داور - دبیر اعظم بهرامی را می‌یابیم که دوستداران او می‌بودند. یحیی دولت‌آبادی که شاید برخی از کارهای انجام گرفته به دست رضاخان و یا افسران با او بوده، چشم او را به امیدی واهی خیره کرده باشد. تمایلات میهن‌دوستی او این‌گونه به رضاخان نزدیک شدن را آسان‌پذیر ساخته بود. نیز تدین - سید یعقوب انوار و یا سایر این نیمه‌آخوندهای در پهنه‌ی سیاسی کشانده شده

که برای رضاخان «بچه‌درانی» می‌کردند و میان این آخوند و آن روضه‌خوان - این روزنامه‌نگار و آن قلم به مزد پول پخش کردن تا هوچی‌گری به سود رضاخان شود. این‌گونه کسان این‌گونه راه را برگزیده بودند و از پرتو رضاخان نان می‌خوردند و آب و نان قدرت را دست و پا می‌کردند! و نیز نوشته شد داورِ رضاخان را راجع به کسانی همچون «تدین» و الخیزر فیماوقع گفتن سید یعقوب انوار پس از سپری شدن دوران دیکتاتوری بیست ساله!

هم می‌یابیم «ارتش متحدالشکل» سامان گرفته را و بخش‌بندی «خطه»‌های ایران به پنج بخش زیر نظر فرماندهان نظامی به این‌گونه که: جنوب را که شامل یزد - کرمان - اصفهان و فارس باشد زیر نظر محمود آیرم، لشکر آذربایجان را زیر نظر عبدالله خان طهماسبی - امیر احمدی و سرتیپ شاه‌بختی را به لرستان و غرب منسوب کردن و گیلان و شمال را سرتیپ محمدحسین خان آیرم و جان محمدخان را نیز در خطه‌ی خراسان و سیستان گماردن!

این‌گونه بر سراسر کشور چنگ انداخته بود و نیز والی بخش‌های مختلف کشور را به «ارتشیان» سپردن. از میان آنان برخی از ویژگی‌های ملی و نیز مردمی برخوردار و وجود این ارزش‌های در آن‌ها وجود داشته می‌توانست به سود رضاخان سودآور باشد. اگرچه در میان آنان عناصر خشن و بی‌پروای بسیار وجود داشته‌ای را می‌یابیم برای زهر چشم از این و آن گرفتن! اگرچه بسیار رفتارهای زشت از آنان سرزده رضاخان می‌بیند چشم‌ها را می‌بسته و تنها استفاده‌های مطلوب خویش را می‌نموده است همراه با حادثه‌آفرینی‌ها برای همواری راه آینده‌ی خویش!

از رفتارهای زشت این عناصر در جای‌های حساس گمارده شده، رفتار زشت و شوم «جان محمدخان» است و نظر ناپسند و زشت او به حبیب‌اله خان میکده فرزند میرزا سلیمان خان میکده یکی از آزادی‌خواهان به‌نام و عرصه را بر این جوان باشرف و حساس تنگ کردن و حاصل به خودکشی دست زدن این جوان! ولی رضاخان علی‌رغم این پستی و... هرگز واکنشی نسبت به جان محمدخان و برکناری او نشان نمی‌دهد! در پیوند با این «خودکشی» سروده‌های سرزنده‌ای است به‌جای مانده از این جوان و به ویژه آنچه برای سنگ مزار خویش نیز سروده است! و نیز سروده‌هایی از نظام وفا و شهریار!

پذیرش استعفاء مشیرالدوله و روی‌آوری رئیس مجلس شورای ملی «موتمن‌الملک» به وکلا برای رأی اعتماد، راه حل با پیشنهاد مدرس و اطرافیان او قوام‌السلطنه را دوباره

به نخست‌وزیری برمی‌گزینند. او را تنها کسی می‌یابند که بتواند در برابر زیاده‌روی‌های رضاخان بایستد. در برابر آنان سوسیالیست‌ها می‌باشند و رهبری آنان محمد صادق طباطبایی و سلیمان میرزاکه با «قوام‌السلطنه» هم‌آورد سیاسی‌اند و در واقع به رضاخان نزدیک‌تر. این نزدیکی با رضاخان و «هم‌آورد» قوام‌السلطنه بودن پیوند می‌یابد با یافتن راه حل مسئله‌ی «نفت شمال» و بستن قرارداد با شرکت‌های نفتی آمریکا و این‌گونه رو در روی استعمار انگلیس و نیز شوروی قرار گرفتن را که مشیرالدوله نیز همچون «قوام‌السلطنه» یافته بودند. این‌گونه ستیزه‌گری با انگلیس را همواره قوام‌السلطنه آغاز و ادامه می‌داد و یکی از خواست‌های احمدشاه نیز در گزینش قوام‌السلطنه به نخست‌وزیری و تشکیل اولین کابینه‌ی پس از راندن سید ضیاء‌الدین طباطبایی از او این بود که در برابر انگلیس‌ها ایستادگی کند و او نیز به احمدشاه چنین قولی را داده بود. نیز نزدیکی او را به آمریکا و ادامه‌ی این نزدیکی را در واقعه‌ی آذربایجان می‌بینیم و کمک‌رسانی به او که در جای خود آورده خواهد شد! و مشیرالدوله نیز که به طور ریشه‌ای وابستگی به بیگانه را سخت نادرست می‌شمرد و به ویژه از عناصر ضد انگلیسی می‌بود. از قدرت تازه نفس در پهنه‌ی جهانی پدیدار شده‌ی آمریکا این دو، و هریک با دیدگاه‌هایی نایکسان برخاسته از سرشت نشانه‌های آنان، استفاده کردن را پذیرفته بودند و ناچار روی در روی دو جریان روسی و انگلیسی با هم همداستان شده، قرار می‌گرفتند!

در پهنه‌ی پارلمانی همواره می‌یابیم به سنگ‌لاخ کشاندن و سنگ‌انداز راه قوام‌السلطنه بودن به وسیله‌ی جناح سوسیالیست‌ها و در رأس آنها سلیمان میرزا و...، همگام و همگام است با ستیزه‌گری «رضاخان» با «قوام‌السلطنه» و به دور رضاخان جمع شده‌ها! نیز در تمامی کابینه‌ها از جمله «قوام‌السلطنه» و ستیزه‌گری‌هایش با رضاخان، وزیر جنگ بودن او را و چنانچه گذشت «هاون روی خانه» بودن و لباس وزارت جنگ را تنها زیننده‌ی او دانستن!

رضاخان نیز وزارت جنگ را سکوی پرش خویش دانسته و گاه با لبخند و زمانی با خشم و این‌گونه شُل و سفت کن راه می‌پیماید تا روزهای بهتری را برای خویش هموار سازد. اگر پشتِ باره<sup>(۱)</sup> و سرچشمه را ابتدا با بیل گرفتن ممکن بود ولی آهسته آهسته آن می‌گذرد که با بیل هم نتوان و چنانچه می‌آید سیل بنیان‌کنِ رضاخان همه را درهم

۱- سدّ خاکی کوچکی که جلوی جوی آب می‌بندند تا مسیر آب را به سمت دیگر هدایت کنند.

می‌نوردد و بنیاد «مردم‌سالاری» را درهم می‌ریزد، و برپاداری نظام دیکتاتوری بیست ساله پا می‌گیرد!

در همین دوره است که بخشی از وکلای مجلس استیضاح رضاخان را می‌خواهند ولی مدرس علی‌رغم اینکه از طرفداران «قوام‌السلطنه» است، کناره‌گذاری و استیضاح رضاخان را نمی‌پذیرد و بر این نظر است که می‌بایست «قلاده به گردن او انداخت»! و در چهارچوب مشروطیت او را نگه داشت، بی‌خبر از آنکه، با زیاده‌روی‌های او از سویی و از دیگر سوی پس‌نشینی دیگران در برابر او و نیز در دست اطرافیان خود گماردن تمام خطه‌های کشور، چگونه می‌توان بر او «قلاده زد» و او را در چهارچوب مشروطیت کشاند جز او را از قدرت به زیر کشاندن و وزیر جنگی دیگر برگزیدن و این‌گونه قاطع و سخت رویاروی او ایستادن و...!

در این گاه است که عنصر آزاده‌ی آذری به نام «معتمدالتجار» روز دوازدهم شهریور سخنرانی تندی را آغاز و بی‌پروا به دست‌اندازی قزاقان و ستمی که از سوی آنها متوجه مردم می‌شود اشاره دارد و بیان اینکه در مرکز کارهای ناشایسته‌ای انجام می‌گیرد که می‌تواند در آتیه برای ملت و کشور آسیب به بار آورد. در سخنرانی او پُر می‌بینیم اشاره به تجاوزات قزاقان به مردم و بستن جراید و شکستن قلم روزنامه‌نگاران آزاده‌ای را که اشاره به رضاخان دارد!

مدرس پس از سخنرانی پر تهور این وکیل به سخن درمی‌آید و اگرچه قاطع و جسور که «... مگر ضعف نفس دارید این حرف‌ها را می‌زنید و در پرده سخن می‌گویید ما بر هر کس قدرت داریم. از رضاخان هم هیچ ترس و واهمه‌ای نداریم ما قدرت داریم پادشاه را عزل کنیم، رئیس‌الوزرا را بیاوریم سؤال کنیم، استیضاح کنیم، عزلش کنیم و هم چنین رضاخان را استیضاح کنیم، عزل کنیم، برونند در خانه‌شان می‌نشینند. قدرتی که مجلس دارد هیچ چیز نمی‌تواند مقابلش بایستد شما تعیین صلاح بکنید مجلس بر هر چیز قدرت دارد...!» ولی همان‌گونه که در بالا آورده شد از استیضاح رضاخان جلوگیری به عمل می‌آورد! او می‌گوید می‌بایست «قلاده به گردن او انداخت» و «در چهارچوب مشروطیت او را نگه داشت»!!

در گذشته اشاره به جایگاه «مدرس» شد و اینکه در رده‌بندی جای می‌گیرد که بازوی پشتیبان خود را ملت و برای ملت گام نهادن را برگزیده بود ولی دردا که از بیماری «خودخواهی» برخوردار و از من خودش حرکت کردن در او فراوان یافته می‌آید و این دچار «من» خویش شدنش او را اینجا و آنجا به جاهایی می‌کشاند که ناخواسته سود



ملی و خواستی مردمی پایمال شدن است. برای تسکین «من» خودش گاه‌هایی پیش آمده که با مردم نبوده‌ها و سود ملی را دنبال نکردگان در برابرش خم می‌شدند و از این ضعف در او وجود داشته و پی برده به آن، سوءاستفاده می‌گردیده است. از جمله این شده‌ها حاج مخبرالسلطنه هدایت و کاندیدای آذربایجان شدن او می‌باشد و هنگامی که در رابطه با قتل «خیابانی» اعتبارنامه‌ی او مورد بحث قرار می‌گیرد، مدرس از او دفاع و به خیابانی خُرده می‌گیرد و حاصل پذیرش اعتبارنامه‌ی مخبرالسلطنه را به بار آوردن است. در حالی که دوستان مدرس از جمله ملک الشعرا بهار بر سر اعتراض به اعتبارنامه‌ی او می‌ایستند و از راهی که مدرس به پشتیبانی از مخبرالسلطنه برگزیده بود نمی‌روند!

این‌گونه «شیفته» گی من خود بودن را از مدرس و در پیوند با آن از کسانی همچون «فروغی - وثوق الدوله - رضاخان» اینجا و آنجا دفاع کردن بارها دیده می‌شود که خواهد آمد، اگرچه عنصری بود ناوابسته - گستاخ - پر تهور در برابر بیگانه و از خواست آنها حرکت‌کنندگان ایستادن را برگزیدن!

نیز می‌یابیم همداستانی «قوام‌السلطنه» را با رضاخان، در پخش نامه‌ای که در آن بیم‌دهی به روزنامه‌نگاران است و ابراز اینکه «... هر گاه با وجود این اختطاریه رویه‌ی نامطلوب سابق تعقیب گردد و این نصایح خیرخواهانه مؤثر نگردد، دولت ناچار است هر روزنامه‌ای را که از حدود نزاکت خارج و به تعرضات نامتناسب و حملات بی‌رویه پردازد تا تشکیل محکمه‌ی صالحه آن روزنامه را توقیف نماید!» این اعلامیه به دنبال کناره‌گیری مشیرالدوله و «تحصن» روزنامه‌نگارانی بود در مجلس جمع آمده و به ایرادگیری از رفتار خشن و «دندان روزنامه‌نگاران را می‌شکنم» رضاخان که «تهدید» روزنامه‌نگاران از سوی وزیر جنگ و اینکه مشیرالدوله سعی داشت آنان را گرامی داشته، از تحصن خارج نماید. این هم‌پایی با رضاخان، قوام و دولت او را در تنگنا می‌گذارد ولی پس از معرفی کابینه به سوی آنان روی می‌آورد و قول مساعد می‌دهد و به آنها می‌پذیراند که از پناهنده شدن در مجلس در آیند. پرداختن به کارهای دولت «قوام» ادامه‌ی کارهایی است که مشیرالدوله دنبال کرده بود و در واقع برنامه‌ی پیشین قوام‌السلطنه بود، با برکسی قدرت‌نشینی او پس از تاراندن سید ضیاءالدین طباطبایی. دنبال کردن «نهاده‌شده‌ی» نفت شمال و دادن امتیاز آن به شرکت‌های آمریکایی تا در برابر انگلیس و روسیه، در پناه بیگانه‌ای دیگر تازه قدرت یافته در پهنه‌ی جهانی رویارویی کند! و باز اشکال‌تراشی‌های پیشین از سوی به «انگلیس و روسیه» وابستگان

و نمایندگان دولتی این دو کشور و سرانجام پانگرفتن این قرارداد! شوخی کار اینجاست که «عارف» این ترانه ساز خوش قریحه و میهن پرست و ساده دل، که از پیش به سید ضیاء روی کرده بود و به او گرایش زیاد داشت، در تازیدن به قوام، به دنبال گشودن مسئله‌ی نفت و قرارداد شمال با آمریکایی‌ها، باز سروده می‌سراید و از باز آمدن «سید ضیاء» سخن می‌راند تا آمدن او و بر سر کار قرارگیری اش کوتاه‌ساز دست «اشرافی» همچون قوام السلطنه باشد! بی‌خبر و یا باخبر از اینکه سید ضیاء الدین در پیش از کودتا و در رابطه با قرارداد ۱۹۱۹ از کسان نزدیک «وثوق الدوله» بدتر از برادرش «قوام السلطنه» بوده است و مهره‌ی انگلیس بودن «سید ضیاء الدین» برای همه کس و از جمله از زبان خود مهره بوده‌هایی همچون «نصرت الدوله فیروز» و... همه جاگیر و اینکه «کودتا» دست پخت انگلیس می‌بوده است! و دردناک‌تر اینکه کسی در حال «اوج‌گیری» است که، اگر از هم‌پرواز از ایران رانده شده‌اش پس از کودتای انگلیسی و «قوام السلطنه - وثوق الدوله» و این‌گونه کسان زیان‌رسان‌تر به حال و روز ایران نباشد بهتر نیست. او «رضاخان» با وجود سرشت نشانه‌هایی که اگر به سوی سود ملی و خواست مردمی گام می‌گذاشت می‌توانست برآورنده‌ی بخشی از خواست‌های «ملی مردمی» باشد، با درد و اندوه به یاری آن سرشت نشانه‌ها، و دست پشتیبانی بومی‌های بدتر از او را به دور او جمع شده، و بیگانه‌ی زیان ایران خواسته، گام‌گذار به سویی است که با هم‌سنجی در برابر «قوام السلطنه»، حنظلی است تلخ و کشنده، برای «مردم‌سالاری» و یا گرفتن بنای نظامی «ملی مردمی»! و اگر از «قوام السلطنه» - «وثوق الدوله» - «سید ضیاء الدین» - و... بدتر نباشد به یقین بهتر نمی‌توانسته باشد!

در واقع بخشی از سیاستمداران ایران برای رویارویی با انگلیس و روسیه یا روی سوی آمریکا گرفته‌اند و یا فرانسه - آلمان را تکیه‌گاه تا هم از امکانات صنعتی و علمی این کشورها استفاده‌ی مطلوب نمایند در پیشبرد صنعتی کردن و پیشرفت‌های علمی و هم این‌گونه از تجاوزات و زیاده‌خواهی‌های آنان جلوگیری به عمل آید. از همین روی نیز می‌باشد که حتی رضاخان نیز گرایشی پیدا می‌کند به آلمان، چه از دوران قدرت‌گیری‌اش، که ترس از انگلیس به آشکارسازی آن نمی‌پردازد و در پنهان با آنان تماس گرفته بوده است و چه در اوج قدرت‌گیری و سلطنت که می‌یابیم تماس‌های آشکار او را با آنها و ادامه‌ی این تماس تا جریان جنگ جهانی دوم و سرنوشتی که بر او وارد ساختند و آورده را بردند! همین‌گونه است در پیش از مشروطه و دوران قاجاریه و تماس با اطریش - آلمان - فرانسه، فتحعلی شاه - ناصرالدین شاه و دیدار و تماس با

ناپلئون - بیسمارک و آوردن استادانی آگاه در رشته‌های مختلف علمی و صنعتی از این کشورها به ایران و تلاش‌های چشم‌گیری که امیرکبیر از خود نشان داد و دارالفنون را بنا داشت و از این‌گونه آگاهان اروپایی استفاده کردن را دنبال! این‌گونه است پیش و پس از جنگ جهانی اول، مورگان - شوستر - میلسپو و دیگر مستشاران آمریکایی! آنچه مهم است در پیوند با چه اندیشه‌ای و چگونه برقرارسازی روابطی با «بیگانه»‌ای را دنبال کردن است که، می‌بایست در نظر گرفته شود و داوری راجع به این و آن صورت گرفته شود!

در این دوره از کابینه‌ی قوام‌السلطنه گسیل نیروی نظامی است به سوی لرستان به سرکردگی سرتیپ محمدخان نوبختی و امیر احمدی. این نبرد میان نیروهای دولتی بامردم ایلات لرستان به دنبال آزاررسانی نیروهای دولتی است به مردم ایلات آن خطه و آنان را به شورش کشاندن. ارتش در تنگنا گیر می‌کند و با مذاکره به پذیرش آشتی و سازش روی می‌آورند. به سران ایلات ایمنی داده شده و پذیرفته می‌شود در نشستی گرد آیند و به گفتگو پرداخته شود. با درد و اندوه رفتار ناجوانمردانه و زشت و شرم‌خیز امیر احمدی از این «گاه» پیش آمده استفاده‌ی شوم می‌کند و تمام سران ایلات را دستگیر و به جوخه‌ی اعدام می‌سپارد! این رفتار شوم این افسر رضاخانی همیشه روی‌گردان ساخت مردم این ایلات را به حکومت مرکزی و می‌یابیم هرگز در دوران «پهلوی»‌ها روی آشتی و سازش دوباره‌ای نشان ندادند. مردان سلحشور و غیوری که همواره مرزبانان این سرزمین می‌بوده‌اند!

نیز پایان کار «سمیتقو» و همداستان با او «شیخ عبدالله کُرد» در این زمان است. نخست‌وزیر و وزیر کشور، قوام‌السلطنه است که نیرویی پنج هزار نفری از سوی دولت و در رأس آن امان‌اله جهانبانی گسیل داده می‌شود و تسخیر کامل با در دست‌گیری «قلعه‌ی چهریق» انجام گرفته و به امکان دوباره‌ی سرکشی «سمیتقو» پایان داده می‌شود. ولی با این دست‌آورد تنها کسی که به پایکوبی، و از خود شناختن آن پیروزی را می‌شناسد و سود می‌برد رضاخان است. پس از این پیروزی روزنامه‌نگاران هوچی سود خویش را در کنار او یافتن تمام قهرمانی‌ها را در او خلاصه می‌کنند. چه زیاده‌نویسی‌هایی که به انشاء دبیر اعظم بهرامی نوشته نمی‌شود؟ و در پخش‌نامه‌های دولتی و روزنامه‌های اجیرشده‌ای در رسای رضاخان پخش نمی‌گردد؟!

او را رستم دستان خواندند - جشن‌ها برپا ساختند و آن‌گونه رفتند و سبب‌ساز شدند که سودبری آینده‌ی او را شماره می‌زند! این عنصر هوشمند از این پیروزی به‌نام او

خوانده شده، نهایت استفاده را می‌برد و با آب و تاب برای شاه در پاریس پناه گرفته تلگرافی می‌فرستد! و او نیز با واژه‌های متداول آن‌گونه پاسخ می‌دهد که گویی به واقع همه‌ی قهرمانی‌ها از اوست و شایسته‌ی تمام پاداش‌ها و ارج‌گذاری‌ها و...! و باز پله‌هایی بالاتر او را برکشیدن و به او امکان پرشی بیشتر دادن و به درازنای هدف واهی او را نزدیک کردن که در سر می‌پرورانده است!

از بازی‌های رضاخان اینکه، به دنبال سخنرانی معتمدالتجار و عزم جمعی از وکلا به استیضاح او و جلوگیری از این کار به وسیله‌ی مدرس، و سپس سخنرانی تند او که می‌بایست به گردن «رضاخان قلاده زد و...» او نیز نزد ولیعهد می‌رود و استعفا از وزارت جنگ می‌دهد. ولیعهد نیز استعفای او را می‌پذیرد ولی به دخالت‌هایش ادامه داده و دستور می‌دهد به سربازان از پاسداری وزارت‌خانه‌ها و مجلس و... دست کشند و به سربازخانه‌ها برگردند. با ایرادگیری به این‌گونه دخالت‌ها، پاسخ می‌دهد که اگر استعفا داده و مسئول کاری نیست ولی چون به دستور شاه فرماندهی قوای قزاق می‌باشم تا شاه مرا برکنار نکند بر جای خویش باقی خواهم ماند و...! سپس افسران و آن بخش روزنامه‌نگاران به او دل بسته را به وزارت‌خانه طی پخش نامه‌ای جمع و با سخنرانی برای او تهیه شده‌ای، از خدمات خودش سخن می‌راند و این اجانب‌اند که مرا از کار خویش می‌خواهند برکنار سازند و...! و سرانجام یادآور که از امروز کناره‌گیری و تلگرافاً نیز به شاه اطلاع داده شده است و از شما افسران خواستارم که نظم شهر را فراموش نکنید و چون گذشته به آن توجه کامل داشته باشید!

پس از سخنرانی او مرتضی‌خان سپهبد یزدان پناه پر هیجان به سخن می‌آید و پس از او نیز امیر لشکر محمود انصاری که: «کناره‌گیری حضرت اشرف مربوط به خودتان است ولی چون تمام افتخارات ما مربوط به شماست و ما هم اهل این مملکت هستیم در مقابل یک مردم حق شناس ما هم حق زندگی را بر خود حرام می‌دانیم و...!» و پس از این صحنه‌آرایی‌ها تهدید افسران شروع و پی‌آمد آن کناره‌گیری «امیر اقتدار» محمود انصاری و سربازان به تظاهرات در بهارستان روی آوردن و دندان نشان دادن و به دنبال این رفتار قتل و دزدی‌هایی نیز در شهر انجام می‌گیرد. دست‌زدن به این حادثه‌آفرینی و قتل و دزدی، این نشانه را هم در خود داشت که نشان داده شود، در گذشته آرامش شهر نیز با قزاقان بوده است و شهربانی کارآمدی ندارد و آنچه در سر داشته به کوتاه کردن دست «سوئدی»‌ها، که می‌بایم در دوره‌ی نخست‌وزیر و این نیرو را به دنبال بهانه‌گیری از «دسته اهل سوئدی» و برکناری او و بر جایش «محمد درگاهی» را گماردن!

روزنامه‌نگارانِ دل به او بسته هم با چرب‌زبانی‌هایی از ماجرا سخن راندن و از «سردار رشید» یاد آوردن و نوشتارهای تندی بر علیه مجروح‌سازان «قلب سردار»! ولی **توفان** فرخی یزدی و دیگر روزنامه‌نگاران آزادی‌خواه توفان بپا کردند و از قانون‌شکنی‌ها و تجاوزات و فزون‌خواهی‌های او بسیار بسیار نوشته و یادآور شدند و اینکه ادامه‌ی این رفتار شوم و آزار مردم به کجا می‌تواند راه یابد و می‌بایست از حال سد این فزون‌طلبی‌ها و آزار رسانی‌ها گردید! وزیر جنگی را افشا می‌کردند که به قوانین کشور احترام نمی‌گذارد و قانون زیر پای می‌گذارد و حدود خویش را نشناخته پای از آن فراتر می‌نهد! پارلمان می‌بایست گونه‌ای باشد که حیثیات خودش را بر همه چیز مقدم شمرد و هرگونه خلاف قانون عمل کردنی را از سوی هر کس به استیضاح کشاند! این نوشتار فرخی در **توفان** همراه با سروده‌هایی می‌بود سروده شده در احترام‌گذاری به قانون و...! نیز ملک‌الشعرا در نوشته‌ای در همین پهنه و دیگران هم همچون بهار و فرخی نوشته‌هایی می‌نوشتند در همین راسته‌ها و این شیوه‌روی گزیده شده از سوی روزنامه‌نگاران آزاده و عناصر آزادی‌خواه رضاخان را به وحشت و ترس آورد و کوشش کرد از راه‌هایی به ولیعهد و مدرس پناه آورد. ادامه‌ی این پناه‌آوری و پابه‌میان‌ی گذاشتن ولیعهد و مدرس و گفتگو با قوام‌السلطنه نخست‌وزیر، و موتمن‌الملک رئیس مجلس شورای ملی، موتمن‌الملک قول می‌دهد زمینه‌هایی فراهم سازد به آشتی و سازش‌دهی میان نمایندگان مجلس و رضاخان، وزیر جنگ، و برپاداری جلسه‌ی عمومی برای این کار!

کنش و واکنش‌های از سویی نمایندگان مجلس - روزنامه‌نگاران آزادی‌خواه - پذیرش استعفای رضاخان به وسیله‌ی ولیعهد و از دیگر سوی رضاخان - افسران - روزنامه‌نگاران سودجویی در کنار او نبوده - قتل و دزدی و تظاهرات سربازان در شهر و...، بازتاب آن جلسه‌ی عمومی روز بیستم شهریور ۱۳۰۱ و پشت‌تربون‌قرارگیری رضاخان و اشاره‌ی او به اینکه اعتراض نمایندگان آذربایجان و... به او می‌بوده است و اینکه همگان می‌دانند آنچه را در رابطه با منافع کشور داشته‌ام و...! نیز اشاره به آن دارد که نمایندگان مضاری را از او برشمرده‌اند از جمله حکومت نظامی و زیر نظر خویش آوردن مالیات و... را برمی‌شمارد آنها را برانگیزنده‌ی آن اعتراضات از سوی نمایندگان یادآور می‌شود!

پس از این سخنرانی «موتمن‌الملک» رئیس مجلس به سخن می‌آید و ضمن اشاره به اینکه مجلس شورای ملی وظایفی دارد و...، به دل‌تنگی آقای وزیر جنگ اشاره می‌کند و

تأیید خدمات ایشان. کوتاه سخن شیوه‌ی به «نعل و میخ» زدن را برگزیدن، و به گونه‌ای فریب‌دهی خود و دیگر مجلس‌نشینان و مردم را، و آن‌گونه نرفتن که بنیادی درست و ریشه‌ای به بار آورد در سود ملی و خواستی مردمی. موتمن‌الملک آن‌گونه سخن می‌راند و گام می‌نهند که ناخواسته امکان‌بخشی است به رضاخان تا از آن توفان درگذرد و امکان «خیزگری» برای پرش‌هایی دیگر بیابد. آنچه را که می‌یابد و به سوی پیروزی‌هایی دیگر می‌کشانند تا پاداری «دیکتاتوری بیست ساله» را که بنا می‌سازد!

ملک الشعرا بهار و دیگر نویسندگان و روزنامه‌نگاران نوشتند از آن بازتاب و نیز ناتوانی به اینکه توانسته شود، سودبری شایسته و بایسته‌ای گردد به سود ملت و استوارسازی «مردم‌سالاری»!

اقداماتی که در این دوره از کابینه‌ی «قوام‌السلطنه» می‌یابیم همان گونه که پیشتر نیز اشاره شد ادامه‌دهی به اقدامات مشیرالدوله که از جمله است اعزام محصل به اروپا، نیز در این زمان برگزاری کنفرانس لوزان می‌باشد در پیوند با «عثمانی». لرد کرزن وزیر امور خارجه‌ی انگلیس شخصاً در این کنفرانس شرکت دارد و از پذیرش نماینده‌ی ایران جلوگیری به عمل می‌آورد و در پاسخ به تمایل شرکت ایران در این کنفرانس، از سوی قدرت‌های خارجی آن دوران «انگلیس - فرانسه - ایتالیا» بهانه‌ی پوچی است مبنی بر اینکه «جنگ میان ایران و عثمانی» وجود ندارد تا ایران لازم باشد در آن کنفرانس شرکت کند. در حالی که همزمان «نماینده»‌ای به نام «پطرس آقا» از طرف کلدانیان و آشوریان به آنجا راه می‌یابد! و نه فقط او را که جنایت و جنگ در شمال مرزهای ایران را دامن زده بود، که ژاپن - سوئد - نروژ - دانمارک نیز نماینده می‌فرستند و پذیرفته می‌شوند! نمایندگان کشورهای دیگری که هیچ رابطه‌ی مرزی با «عثمانی» و «عراق» ندارند ولی ایران که هم‌مرز این دو کشور است، و در رابطه با «موصله» و نیازهایی که مورد بحث آن کنفرانس می‌بود در آتیه‌ی خاورمیانه نقش داشته است راه نمی‌دهند! در این کنفرانس اگرچه از ایران و بر علیه انگلیس، چیچرین وزیر امور خارجه‌ی شوروی دفاع می‌کند به گونه‌ای که سود شوروی در آن یافته آید ولی نتیجه‌ی کنفرانس آن‌گونه شماره می‌خورد که به سود «ترک‌ها» پایان می‌پذیرد! پی‌آمد همین گاه تاریخی است که لرد کرزن «لرن» نماینده‌ی یاد شده‌ی انگلیس را به تهران می‌فرستد و می‌پذیرد از «لرن» که «اسب برنده‌ی» او، رضاخان را به پیروزی رساند و برآورنده شود آن‌گونه که نتیجه‌بخش «بیست سال» دیکتاتوری نظامی رضاخان باشد! پیوند می‌یابد فرستادن «لرن» به ایران با پذیراندن به «خزعل» که تسلیم رضاخان شود و...! که آورده خواهد

شد!

پس از ماجرای «استعفا»ی رضاخان و سازش و آشتی، تصمیم بر این می‌گیرند که «قوام‌السلطنه» لایحه‌ای مبنی بر محاکمه‌ی وزرا تقدیم مجلس کند. این لایحه پذیرفته می‌شود ولی هرگز بر علیه رضاخان به کار گرفته نشد که، این رضاخان است که از این «قانون» بر علیه نصرت‌الدوله فیروز - منصورالملک - رضا افشار استفاده می‌کند و اولی تا نابودی‌اش کشانده می‌شود و دومی و سومی را محکوم و تبرئه می‌سازند! نیز می‌یابیم چندی بعد در دوران نخست‌وزیری مشیرالدوله، به دستور رضاخان، «قوام‌السلطنه» توقیف و تبعید می‌شود!

درگیری و اوج درگیری‌ها میان دولت و مجلس نشینان پشتیبان آن از سویی و از دیگر سوی رضاخان و دُور او و با او بوده‌های جمع‌یافته در مجلس یا ارتش - قزاق - روحانی روزنامه‌نگاران بهره‌مند از او بوده ادامه دارد و شاه نیز بازگشت خود به ایران را خبر و سردار سپه نیز همراه با نماینده‌ای از دولت به بوشهر رفته و از او استقبال می‌نمایند! استقبال بی‌نظیری از شاه از سوی مردم در مسیری که می‌گذرانید به عمل می‌آید و او در بوشهر - شیراز - اصفهان و... که درنگ می‌کرد برای آرمیدن و درکردن خستگی سفر، مردم آن دیار با شکوهی ویژه پذیره‌اش می‌شدند و برایش آئین می‌بستند و پر شور در راهی که می‌گذشت شادی می‌کردند! از آنچه می‌گذشت رضاخان «سود» می‌جست، چرا که در ماشین شاه نشسته و او می‌بود که درب ماشین را باز و بسته می‌کرد هنگام پیاده و سوارشدن شاه! و همواره دوش به دوش شاه می‌بود.

اگرچه بیشتر اوقات رضاخان در کنار شاه به سر می‌برد ولی گاهی مناسب که پیدا شده بود، سران بختیاری به شاه یادآور می‌شوند فزون گرفتن قدرت رضاخان را و چاره‌سازی او را در از بین بردن و یا دستور نگه‌داری او در میان بختیاری‌ها را رهنمود می‌دهند! هشدار به شاه که او نه فقط می‌تواند برای شاه که برای کشور هم خطرآفرین باشد و پاسخ شاه که حاضر نیست او را از بین ببرد، چه به گونه‌ی ترور و چه دیگر راه‌های پیشنهاد شده. می‌گوید که کشور نظام مشروطه دارد و کار سردار سپه با دولت و مجلس شورای ملی است...! اگرچه در میان این پاسخ‌ها درست گفته و اندیشه‌هایی نهفته می‌آید برخاسته از احترام‌گذاری احمدشاه به «قانون» و سود ملی را یافتن در «مردم‌سالاری» به گونه‌ای که او می‌اندیشید و گرفته شده از پایگاه اجتماعی او می‌بود. ولی در رفتار و کرده‌هایش در برابر رضاخان، نارسایی‌های زیادی هست و نشان می‌دهد. او اگرچه پادشاهی بود که سلطنت کرد نه حکومت کردن را پیشه ساختن، ولی

رفتار و کرده‌هایش نسبت به رضاخان و یا دیگران آمیخته با «جیونی» و «ترس» و دیگر کاستی‌هایی می‌بود و نیز ساده‌اندیشانه و از بی‌خردی او برخاسته اینکه «امیرکبیر» و «رضاخان» و زشتی رفتار ناصرالدین شاه «جد» خودش را که به کشتن امیرکبیر فرمان می‌دهد، شبیه‌سازی می‌نماید و این‌گونه هم‌سنجی را دنبال که در پاسخ به سران بختیاری که «جد من ناصرالدین شاه یک صدر اعظم مغرور و بی‌اعتنا به مقام سلطنت را به قتل رسانید. این عمل او لعنت برای خانواده‌ی ما ایجاد کرد و من میل ندارم یک امامزاده‌ی دیگر از رضاخان بسازم!» شبیه‌سازی نادرست و سستی که از خود نشان می‌دهد و هم‌پایی با نادرست رفتاری دیگران درهم شکستن بنیاد «مردم‌سالاری» را با خود داشت! و ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به بار آورده شد!

در این سفر بازگشت رضاخان نهایت چاپلوسی و خود به شاه نزدیک‌سازی را می‌نماید و این‌گونه نیز جلب توجه مردم را به خود هم! دردناک‌تر از چاپلوسی‌های رضاخان، «سلیمان میرزا»ی سوسیالیست که با درشکه‌ای به پیشواز شاه می‌رود و دست شاه را می‌بوسد و دردناک‌تر از کرده‌ی رضاخان و سلیمان میرزا کار شاه را می‌یابیم که به کسانی سفارش می‌کند که در انتخابات به سوسیالیست‌ها و سلیمان میرزا رأی داده شود!

خواننده نیک توجه دارد به مسیر حرکت‌ها و رفتار شاه - رضاخان - سلیمان میرزا و... در کسوت‌های متفاوت و کرده‌هایی برخاسته از آنها که هرگز سیمای درست و منطقی خود را ندارند و نشان نمی‌دهند! رفتارهای درهم برهمی که با خودآوری آنچه را است که بیگانگی کامل دارد با سود ملی و خواستی مردمی!

کوتاه سخن با آمدن شاه و تنگ‌تر شدن عرصه بر قوام‌السلطنه از سوی برخی از مجلس‌نشینان و آنچه در پهنه‌ی کشور بر علیه او می‌گذشت و به ویژه از سوی رضاخان و با او بوده‌ها، هم‌پا با سوسیالیست‌ها و...، علی‌رغم ابرام و پافشاری مدرس و دوستانش و اینکه اکثریت مجلس را به خود داشت استعفا می‌دهد و شاه نیز کاندیدای جدیدی پیشنهاد و پس از رأی اعتماد گرفتن، مستوفی‌الممالک که به گونه‌ای پیشنهاد سوسیالیست‌ها می‌بود نخست‌وزیر می‌گردد!

مستوفی اگرچه فردی بود در راسته‌ی ملی ولی «جنت مکان و وجیه المله» بودن و برخورداری از کاستی ناتوانایی، به ویژه در برابر رضاخان ایستادن را! او در رویارویی با رضاخان نه تنها در برابر «قوام‌السلطنه» که مشیرالدوله و موتمن‌الملک و...، هم و آنان به مراتب شایستگی و توانایی رویارویی با رضاخان و از بین‌بری نارسایی‌های اجتماعی را



داشته بودند. نیز تحت تاثیر سلیمان میرزا و دوستان او و برخی از به دُور رضاخان جمع شده‌ها و خود او، که خود را به مستوفی نزدیک نشان می‌دادند! مستوفی برای تشکیل کابینه با اصرار زیاد از مصدق می‌خواهد که در کابینه‌اش وزارتی بپذیرد که او رد می‌کند و در واقع «مصدق» به جز چند ماهی در اولین کابینه‌ی «قوام السلطنه» به دنبال تاراندن سید ضیاءالدین و به نیت سالم‌سازی وزارت دارایی و چنانچه گذشت همداستان رفتار نکردن مجلس نشینان با او، علی‌رغم اختیارات سه ماهه‌ای که به او داده بودند و نیز در آخرین کابینه‌ی مشیرالدوله که به گونه‌ای عزمی بود جمعی که با فزون‌خواهی‌های رضاخان روبرویی کردن در پی فروافتادن کابینه‌ی مستوفی، و اینکه کار نخست‌وزیری به دست رضاخان نیفتادن! بنابراین احساس بیم که پیش‌بینی شده بود، وزارت امور خارجه را می‌پذیرد!

این نپذیرفتن وزارت در کابینه‌های مختلف برخاسته از ۱- ناتوانایی رئیس دولت‌ها می‌بود، که از اندیشه‌های سالم‌سازی وزارت دارایی که در سر داشت، پشتیبانی نمی‌کردند و کار او به جایی نمی‌رسید ۲- جلوگیری کردن و مخالفت‌های کسانی که سود خویش را، با سرکار نبودن مصدق می‌یافتند که از جمله طرفداران رضاخان ۳- سر زدن ناشایسته کارهایی از «قوام السلطنه» که با «مردم‌سالاری» ناخوانایی کامل داشت و در گذشته یادآور شد و نیز دیگر بوده‌هایی که خوشنودی او را به بار نمی‌آورد در پذیرش شرکت در کابینه‌ها تا بتواند به سود ملی و خواستی مردمی سودآور شود. ولی در همین دوره از مجلس و گاه تاریخی است که کمیسیونی به ریاست او همراه با کسانی از جمله «ملک الشعرا بهار - داور - حائری‌زاده - نصرت‌الدوله فیروز... تشکیل به رسیدگی سالم‌سازی قانون انتخابات و حاصل اینکه؛ ۱- با سوادان می‌توانند رأی دهند ۲- جلوگیری از نفوذ مالکین و ارتشیان در کار انتخابات. ولی با مخالفت سردار سپه و دیگرانی که این لایحه به زیان آنان می‌بود روبرو و مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد!

نیز در این دوره «مدرس» با کابینه‌ی مستوفی به مخالفت برمی‌خیزد و اگرچه او را ملّی می‌شناسد ولی یادآور است که «... مستوفی نمی‌تواند در برابر سردار سپه مقاومت کند و تنها شمشیر برنده‌ای که می‌تواند سردار سپه را در پست وزارت جنگ نگاه بدارد قوام السلطنه است!» در ادامه‌ی این سخنان به تعلیم و تربیت جامعه اشاره دارد و نظام وظیفه را آن‌گونه که پاسداری مرزها را همچون وظیفه‌ی ملی و مذهبی در نظر آورد. در این زمینه می‌گوید «... وزیر جنگ باید بداند که تصویب قانون نظام وظیفه از مجسمه‌ای که از خودش در میدان مشق نصب کرده است هزاران بار بهتر است!» نیز در همین

سخنرانی است که جای جای به نمایش می‌گذارد از خود صحبت کردن و «من» خویش را آشکارا نشان دادن که «... ولی بنده در این شهر شما و مملکت شما معتقد به سیاست هیچ‌یک از رجال شما نیستم و هیچ رجلی را سراغ ندارم که از خودم بالاتر باشد» و یا «... هیچ رجلی از رجال ما چه اروپا رفته چه نرفته را ندیده‌ام که دماغش بالاتر از دماغ خودم باشد»!

در این گفتار که بخشی از درستی‌هایی در تیز بودن سیاسی و هوشمندی خود را یافته و بیان می‌دارد ولی نیز می‌یابیم که خود را بالاتر از دیگران و در رفتار و کرده‌هایش آن‌گونه یافته می‌آید، که همگان می‌بایست از او حرف‌شنوی داشته باشند حرکت سیاسی خودشان را با گفته و خواست او هماهنگ کنند و این‌گونه از «من» او پیروی کردن او را خوشنود می‌ساخته است و این بوده است که به دفعات شیفته‌ی «من» خود شدن، او را از به‌وجودآوری راهی به سود ملی و خواستی مردمی به کژراهه کشانده است!

این صفت را با او و در برابر او قرارگرفتگان نیک می‌دانستند و درگاه‌های مناسب حال خود از آن استفاده می‌کردند. یکی از کسانی که در جای‌های حساس از این «ضعف» فراوان بهره‌برداری کرده است رضاخان است؛ اینکه مدرس شجاع و پرتهور بود و بی‌هراس گفته‌ها و اندیشه‌های خود را به زبان می‌آورد و اندیشه‌های او نیز با مردم‌سالاری و سود ملی مردمی هم همراه چنانچه دیده شده است جای خود را دارد ولی آنچه در او وجود داشته است «خودخواهی» است و از «من» خویش حرکت کردن که می‌یابیم وجود این «ضعف» را در او و مورد بهره‌برداری رضاخان و اطرافیان او قرار گرفته و این‌گونه مسیر خویش را هموار ساختن!

سیف پور فاطمی در آئینه‌ی عبرت و در رابطه با توقیف قوام‌السلطنه و... به درستی اشاره دارد «... ولی اگر قوام را با پرونده‌سازی و قلدری از میدان بیرون می‌کردند مدرس را می‌شد با تملق و چاپلوسی و اطاعت ظاهری رام کرد و بعد از میان برد» که به دفعات رام کردند و سرانجام هم از بین بردند!

مستوفی الممالک پس از چهار ماه کابینه‌اش فرو می‌ریزد و مشیرالدوله سکان‌دار نخست‌وزیری می‌گردد. او همان‌گونه که «مدرس» نیک گفته است «شمشیر مرصعی را ماند که در روز سلام به کمر می‌بندند و فاقد بزرگی است!» و فرو ریزی‌اش با خرده‌گیری‌های شدیدی است از سوی «مدرس» و کار را بر او تنگ کردن و از کوره به در رفتن مستوفی و آن سخن‌های توهین‌آمیز را به زبان آوردن که «... اشخاصی می‌خواهند

که داخل کار بشوند. آجیل‌هایی بگیرند و آجیل‌هایی هم بدهند. من نه آجیل می‌گیرم و نه آجیل می‌دهم و اصراری هم به ماندن ندارم...» و به دنبال آن قوام‌السلطنه اعتراض و به زبان‌آوری این کلمات توهین‌آمیز در مجلس که حداقل بخشی از آنها هم از مستوفی در سود و صلاح کشور کوشاتر بودند و هم از خود لیاقت و کار بیشتری نشان داده بودند و جسارت و بی‌پروایی آنها در سالم‌سازی بنای مردم‌سالاری و... چشم‌گیر می‌بود!

در این دوره که تلاش‌های انتخاباتی دوره پنجم نیز فزونی می‌گرفت و هریک از گروه‌ها در پی آماده‌سازی به پر شدن مجلس از افراد به خود وابسته می‌بودند و پارلمان پهنه‌ی نبرد برای به زیر افکنی «هم‌آورد» می‌بود و یا با پر کردن آن از به خود گرایش‌داستانگان به آن برسند که در سر می‌پروراندند! نیز رضاخان هوشمندانه و پرتلاش‌تر با همیاری ارتشیان و دیگر به او گرویدگان و دور او قرارگرفتگان توانسته بود حوزه‌های انتخاباتی تمامی خطه‌ها را زیر نظر بگیرد.

با آن سخن‌های قاطع و تند «مدرس» و بازتاب مستوفی الممالک و به زبان‌آوری کلمات توهین‌آمیز آورده شده، مجلس را ترک و وزرا او نیز با او همراه ترک مجلس شورای ملی می‌کنند و کناره‌گرفتن انجام می‌گیرد. تنها و تنها رضاخان است که از جایش تکان نمی‌خورد! بهار می‌گوید «... سردار سپه استوار نشست و سپس برخاست برای حفظ انتظامات پایین رفت و قبل از رفتن هم از رئیس مجلس پرسید که من بروم یا بمانم. رئیس مجلس در جواب گفت اختیار ماندن و رفتن با خود شما است!» و همواره همچون گذشته خود را «هاون روی خانه» در مجلس و دولت می‌ماند تا به نخست‌وزیری و سپس شاهی را به دست آوردن!

سیف پور فاطمی به گفته‌های توهین‌آمیز مستوفی و ترک او از مجلس می‌نویسد: «ملک الشعرا بهار در نطق بسیار موهنی دولت را یاغی و متمرّد خواند و از دولت خواست که باید در مقابل قانون‌شکنی و دسته‌راه انداختن و توهین به مجلس و وکلا توضیح بدهد. چند نفر از طرفداران دولت مانند تدین - سید یعقوب انوار هم به تحریک سردار سپه از اکثریت جدا شده و به مدرس و دوستانش پیوستند، داور هم در نطق شدیدی مخالفت خود را با حکومت مستوفی الممالک اعلام کرده و از دولت خواست که به مجلس بیاید و تقاضای رأی اعتماد بکند و بیش از این وقت کشور را صرف لجبازی و حماقت‌های بی‌معنی نکند!»

در آن نقل قول آورده شده از زبان قلمی سیف پور فاطمی می‌یابیم ۱- حد توهین به مجلس شده را از سوی مستوفی و بازتاب آن از طرف ملک الشعرا بهار و داور که به هر

حال جزو کسانی بودند که «آجیل بگیر و آجیل ده» نبوده‌اند و...! ۲- داور اگرچه با سردار سپه می‌بوده ولی از ارزش‌هایی برخوردار که در سود ملی و مردم‌سالاری گام نهاد ۳- سید یعقوب و تدین رفتاری هوچی‌گرانه‌ی آخوندی و با تحریک رضاخان به مدرس نزدیک شدن تا هم‌کناره‌گیری مستوفی شتاب گیرد و رضاخان به قدرت بیشتر نزدیک و هم از «ضعف» مدرس استفاده‌ی مطلوب در سوی آنچه در سر پرورانده‌اند برند!

داوری دارد «مدرس» راجع به رجال آن دوره‌ی پس از مشروطه که نه تنها بخشی از درستی‌هایی در آن داوری می‌یابیم، که به بُن اندیشه و لذا کنش و واکنش‌های سیاسی او نیز پی می‌بریم و آن از زبان قلمی سیف پور فاطمی اینکه «مدرس معتقد بود که رجال دوره‌ی مشروطیت بر دو قسم تقسیم می‌شدند: گروهی مانند وثوق‌الدوله - قوام‌السلطنه - نصرت‌الدوله - صنیع‌الدوله - مخبرالسلطنه - فرمانفرما - سردار اسعد و علاء‌السلطنه پرکار - نترس - بی‌پروا - لایق و بی‌توجه به وجهه ملی و حمله‌ی مخالفان همیشه مورد سوءظن و تهمت روزنامه‌نویس‌ها، روضه‌خوان‌ها و هوچی‌ها و بی‌مهری آزادی‌خواهان بودند و صفحات روزنامه‌ها و دیوان شعرا مملو از قدح و هجمه این گروه است»

«این گروه هنگام زمامداری کارهایی انجام می‌دادند. اشتباهات زیاد هم می‌کردند ولی نمی‌گذارند کشور دستخوش هوی و هوس مشتئی منفی‌باف و هوچی باشد. وثوق‌الدوله هنگام زمامداری‌اش جلو تروریست‌های تهران را گرفت، دزدان و یاغیان اصفهان و کاشان و نطنز را از میان برد. مخبرالسلطنه بدون توجه به حملات دموکرات‌ها غائله‌ی لاهوتی و خیابانی را پایان داد. قوام‌السلطنه با جسارت دنبال کار یاغیان را در گیلان و آذربایجان گرفته و در هر دو کابینه قاطعیت از خود نشان داد. فرمانفرما مدت سه سال در سخت‌ترین موقع تاریخ ایران، فارس را از قحطی و گرسنگی و ناامنی و جنگ داخلی نجات داد.»

«جمعی هم مانند مستوفی - مشیرالدوله - موتمن‌الملک - مشار‌الممالک - تقی‌زاده - خوش‌نام، وجیه‌المله و مورد قبول خاص و عام هستند. در حکومت این افراد خزانه‌ی کشور از هر حمله مصون و عملی که ضررش متوجه کشور بشود از آنها دیده نشده ولی این گروه قدرت مقاومتشان کم و همین که با مشکلی روبرو می‌شدند فوراً استعفا داده و اجازه نمی‌دادند که اسباب دست دیگران باشند!»

مدرس را می‌توان با این داوری‌هایش بیشتر شناخت. او از آلودگی و ابستگی به بیگانه و یا چشم‌داشت به پول بی‌بهره و زیان «ملت» را، هرگز به سودای برآورده‌سازی

این‌گونه خواسته‌ها نمی‌بست و کسانی که به او آلودگی وابستگی زده و یا چشم داشت به پول و... نسبت می‌دهند، سخت ره بی‌راهه رفته‌اند و کژداوری‌شان ناشی از بی‌پروایی او می‌بوده با او در رو شدگان! بخش وسیعی از آنها گمراه‌شده‌های نادرست‌گفتار و کینه‌توزانه داوری‌های وابستگان به شوروی است و آلوده‌شدگان به فرهنگ توده‌ایستی!

«شيفته» گي من خود بودن کاستی بنيادی اوست و رام شدن در برابر چاپلوسی چاپلوسان. داوری او از این دو گروه‌سازی رجال مشروطه، برخاسته و نشان‌گر واقعی پایگاه اجتماعی او. علی‌رغم اینکه می‌داند کسانی همچون وثوق‌الدوله - نصرت‌الدوله و یا حتی قوام‌السلطنه مورد سوءظن بودند نشان برخاسته می‌بود از کرده‌هایشان و به ویژه در رابطه با قرارداد ۱۹۱۹ که؛ ۱- آلودگی دست و ثوق‌الدوله - نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله در گرفتن پول از انگلیس و بر آن شدن که قرارداد یاد شده را به امضا احمدشاه برسانند و...، برای همگان آشکارا بود و گردید ولی بعداً آنها برگ سوخته‌ی «انگلیس» شدند و با آنان در گذشته همکار بوده‌ای را به کار گرفتند! که سید ضیاء‌الدین طباطبایی می‌باشد. ۲- آلودگی دست و ثوق‌الدوله - قوام‌السلطنه - مخبرالسلطنه به خون دکتر حشمت - پسیان و سرکوب جنبش‌ها و خیزهای ملی مردمی جنگل و میرزا کوچک خان - آذربایجان و لاهوتی - خراسان و پسیان و کسانی که در پیوند با این جنبش‌ها از بین رفتند و ناجوانمردانه کشته شدند! ۳- با دریغ، مدرس با زشتی و ناپسندی به داوری می‌نشیند و این خیزش‌ها را همراه با «یاغیان اصفهان و کاشان و نطنز» و... می‌آورد و واژه‌های غائله و یاغی برای آنها به کار می‌گیرد! ۴- فراموش می‌کند اموال گردآورده‌ی کسانی همچون مخبرالسلطنه - فرمانفرما - وثوق‌الدوله - قوام‌السلطنه - نصرت‌الدوله و... از کجا و چگونه به دست آورده بودند! و چگونه و در چه راهی این به دست آورده‌ها را به کار می‌گرفتند و خرج می‌کردند! جریده‌ی قرن بیستم عشقی می‌نمایاند شیوه‌ی تفکر نمودهایی از این‌گونه کسان و رجال از زبان دو برادر «وثوق‌الدوله» و «قوام‌السلطنه» آورده شده که اولی «هر کس پول داد برای او کار باید کرد - وجدان، عقیده، مسلک موهوم است» و دومی «تأمین آتیه - حق‌السکوت را بگیر، استفاده را بکن» که زبان حال نه تنها آن دومی بود که، دیگرانی هم که مورد سوءظن روزنامه‌نگارانی از جمله عشقی و فرخی می‌بوده‌اند!

و اما جمع دوم و داوری مدرس از آنها که، به راستی آن‌گونه بوده است که گفته است، جز «تقی‌زاده» و کرده‌های او که در رده‌ی کسانی همچون مشیرالدوله و

موتمن‌الملک و یا حتی آن دو دیگر نمی‌توان گمارده شود!

ولی این داوری «نیمی با درستی و نیمی نادرست» مدرس، باز هم ناکامل می‌ماند، اگر یادآور نشود به وجود چهره‌هایی و به گونه‌ای نسبی که هم پرتهور - شجاع - و... بودند و هم نالودگی کامل داشتن، به هر آنچه بسیاری از افراد گروه اول آلوده بوده‌اند و برخوردار از سرشت نشانه‌های نیک برشمرده شده در میان انسان‌های آن دو گروه داوری شده! که پیشاپیش و بارزتر از همه‌ی آنها، «مصدق» نمودی از آنان است!

مدرس این عنصر خودخواه، لجوج و... که می‌توانست با نقش و نفوذی که در و برون مجلس دارد، حاصل کمیسیون مجلس به ریاست مصدق را، که لایحه‌ی قانونی می‌بود به جلوگیری از نفوذ قزاقان و مالکین و...، به پذیرش مجلس رساند و این‌گونه و پیش از انتخابات مجلس دوره‌ی پنجم از نفوذ و دست‌اندازی‌های رضاخان جلوگیری کند و چون آن کمیسیون از کسان پراکنده شده در «فراکسیون»های مختلف می‌بودند، پافشاری بر آن انجام‌پذیر می‌گردید! ولی آن‌گونه فکر می‌کرد که برقراری انتخابات آن دوره به سود خویش است و پیروزی خود را در آن می‌یافت، اگرچه به شاه نیز فشار می‌آورد که اجازه داده نشود قزاقان رضاخان و دور او جمع‌شدگان، برگزیدگان مجلس شوند. مدرس اگرچه فردی بود ناوابسته به بیگانه و چشم و دل سیر از پول و... ولی همراه با شیفتگی من «خویش» بودن، عنصری بود حادثه‌آفرین و اهل بده و بستان سیاسی آن‌گونه که رضاخان هم با توجه به پایگاه‌های اجتماعی متفاوت، وجود داشته میان این دو و دیگر رجال سیاسی همچون «قوام‌السلطنه» - «وثوق‌الدوله» و... که به سیاست‌بازی‌های این‌گونه‌ای وسیعاً آلوده می‌بودند!

ولی کنش و واکنش‌های نظم و تنظیم‌یافته‌ی رضاخان و با او بوده‌ها و دست‌بیگانه‌ی پشتیبان او، توانست مجلس دوره‌ی پنجم را پر کند از به او گرویدگان و در سود او گام گماردگان و تنها شایستگی مشیرالدوله و کارآیی او به نظارت دقیق بر روی انتخابات تهران و زیر نظر خویش آن را داشتن و پخش برگه‌های انتخاباتی پانزده روز پیش از پایان مجلس

چهارم کسانی را تهران برگزیده‌ی خویش کرد که بهره‌مند می‌بودند از دانش سیاسی و برده‌ی بی‌چون و چرای به انجام‌دهی خواست‌های رضاخان نمی‌بودند که عبارتند از: «خود مشیرالدوله - موتمن‌الملک - مدرس - مصدق - ملک‌الشعرا بهار - علاء - تقی‌زاده - آشتیانی - مستوفی‌الممالک - بهبهانی - قوام‌السلطنه - سلیمان میرزا». ولی چه بود که دوران مردم‌سالاری روی به زوال و برپایی «دیکتاتوری بیست ساله» سر برون می‌زند!

در واقع پایان‌گیری مجلس چهارم زوال مردم‌سالاری تازه پاگرفته و آغاز مجلس پنجم و آهسته آهسته سربرون آوردن جنین بسته‌ی دیکتاتوری نظامی است!

کابینه‌ی مشیرالدوله در ۲۳ خرداد کارها را به دست می‌گیرد. این کابینه پایان کار دیگران و آغاز دوره‌ی بس طولانی رضاخان است که می‌کوبد و می‌تازد که همه چیز را به سود خویش یکسره سازد! اگرچه مشیرالدوله عزم کرده است سخت بایستد و کفیل وزارت جنگ نیز تعیین می‌کند، سرلشکر عبدالله طهماسبی را نیز مصدق می‌پذیرد و در کابینه‌ی او شرکت کردن را و سلیمان میرزا و مدرس هم به او رأی اعتماد می‌دهند ولی آنچه باید به سود رضاخان و دیکتاتوری نظامی آینده شکل گرفته باشد و زوال مردم‌سالاری با خود داشته باشد، شکل گرفته است و سستی هواداران مردم‌سالاری و زبردستی نظام‌سازان دیکتاتوری کار خویش به انجام رسانده است و آهسته آهسته نهال این کنش و واکنش‌های این و آن سربرون می‌آورد!

در این دوره علاوه بر صرف نظر کردن شرکت‌های آمریکایی به بستن قرارداد نفت به سبب دخالت‌های انگلیس: ۱- توقیف و سپس تبعید قوام‌السلطنه است از ایران و به دنبال دسیسه‌سازی‌های رئیس نظمیه‌ی تهران محمد درگاهی و به دستور رضاخان پرونده‌سازی به این‌گونه که گویا «قوام‌السلطنه» با پرداختن پول و اجیر کردن چند تروریست آهنگ به قتل‌رسانی سردار سپه را داشته و این توطئه کشف گردیده است! همچون دیگر کشف «توطئه»ها!

جالب اینجاست از شرکت‌کنندگان در این توطئه سردار انتصار - منتخب السلطان و مکرم السلطان دست داشته‌اند. از میان آنان سردار انتصار است که بعدها به وزارت خارجه - والی‌گری و سفیر رضاخان نایل می‌آید! و آدمی را به یاد «کمیت‌ی سری» شهربانی برای ترور رضاخان و قوام‌السلطنه می‌اندازد و دستگیری «ظهیرالاسلام» و «مشاور الملک» و سپس آزادی تمامی آنها و نیز به وزارت‌رسی مشاور الملک در کابینه‌ی نخست‌وزیری سردار سپه!

ماجرای «دسیسه» را رضاخان از طریق میرزا کریم‌خان رشتی به شامیاتسکی وزیر مختار روسیه اطلاع می‌دهد و به آنها چنین می‌باوراند که مخالف شما «قوام‌السلطنه» دستگیر و با از بین بردن او ریشه‌ی عناصر انگلیسی‌کنده خواهد شد! نیز از زبان هژیر مترجم وزیر مختار شوروی که روز قبل از این دستگیری میان رضاخان و شامیاتسکی دیداری انجام می‌گیرد و پس از آن هژیر و شامیاتسکی به دیدار محمد صادق طباطبایی رفته او را از ماجرا بااطلاع و اعدام قوام‌السلطنه را پس از دستگیری به او یادآور

می‌شوند! و پی‌آمدش سراسیمه طباطبایی به دیدار سلیمان میرزا و او را در جریان گذاشتن!

بازی بازی‌گر و به بازی درآورنده‌ی این بازیگر ماهرانه را بین که چگونه به نعل وارونه‌زنی روی آورده‌اند و با قربانی ساختن نخست‌وزیر دیروزی که وزیرش بازی‌گر این خطرآفرینی برای اوست در پی آنند که به روسیه بفهمانند که «رضاخان» از میان توده‌ها برخاسته، به شوروی جوان این کشور «انترناسیونالیسم پرولتری» نزدیک و در پی آن است که در ایران ریشه‌ی وابستگان به انگلیس را ریشه‌کن سازد! زبان حال این حادثه‌آفرینی را از زبان شعر عشقی که ستیزگری‌اش با «قوام‌السلطنه» و برادرش «وثوق‌الدوله» آشکارا است این‌گونه است:

موافق گشت لندن این سخن را      که فوری خواست سر‌پرسی لرن را  
 بردگر شامیاتسکی سوءظن را      فرستیم پیش‌تان استاد فن را  
 همان مهتر نسیم رند عیار      کریم رشتی آن شیاد طرار

این دسیسه‌سازی و دستگیری «قوام‌السلطنه» همه جا پخش گردید و همگان به هراس و نیز طرفداران رضاخان و به ویژه روزنامه‌نگاران قلم به مزد او شده و سفارت روسیه به آن می‌پردازند و به گونه‌ای درگفته‌های خویش سایه روشنی از دست شاه را نیز در این «توطئه» بیان می‌دارند! یافته می‌آید در این حادثه‌آفرینی، آن دستی که آشکارا نیست دست انگلیس است که خواست خویش را به دست «بازی‌گر» ایرانی خویش و هم‌آورد روسی خود، یعنی شوروی جوان و... به پیش می‌راند و می‌سازد دست‌پختی را به دست این و آن برای خود!

سرانجام با برانگیزی درگیری‌هایی و سماجت رضاخان به از بین بری «قوام» که گویی نیت «ترور» وزیر جنگ «سردار ملی!» را داشته است و پافشاری مشیرالدوله که یا مدارک و پرونده‌ی به دست آورده را به دادگستری تا مورد بررسی قرار گیرد و یا اینکه می‌بایست بلاد رنگ او را آزاد کنید! رضاخان می‌پذیرد به شرط اینکه قوام‌السلطنه ایران را ترک کند و حاصل این بازی‌سازی‌ها و...، تصویب‌نامه‌ای است از طرف دولت که «متعلقه آقای قوام‌السلطنه عریضه‌ای به خاک پای مبارک اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی «اروحنا فدا» عرض و استدعا کرده بودند به علت کسالت مزاج آقای قوام‌السلطنه امر فرمایند ایشان را به فرنگستان روانه نمایند. اعلیحضرت همایونی به آقای وزیر جنگ امر فرمودند این استدعای متعلقه ایشان را به موقع اجرا بگذارند. در هیئت وزرا نیز در جلسه ۲۵ میزان همین مطلب را از آقای وزیر جنگ تقاضا کردند و



معزی الیه امر مطاع همایونی را امثال و آقای وزیر جنگ از حق خودشان که تعقیب باشد صرف نظر کردند!» و چاپ پخش آن در روزنامه‌ها!

خواننده نیک می‌یابد که رضاخان بنا بر آن سرشت‌نشانه‌های در او وجود داشته چگونه می‌یابد، چه کس و کسانی را پیش از دیگران از جلوی راهش بردارد، که می‌تواند بیشتر دست و پاگیرش باشد. ۲- دست بیگانه‌ی او را همراه بوده می‌داند چه کسانی را قربانی «اسب برنده»ی خویش کند، اگرچه در رده‌بندی‌های نام برده شده، از بسیاری از دیگر کسان خود و بیشتر برادرش به او نزدیک‌تر بوده‌اند و حال که از او برگشته‌اند، بنابراین سرشت‌نشانه‌ی «خودخواهی» و کینه‌توزی در او نهفته شده و گستاخی عمل که با خود دارد، کنش‌هایش به سویی ره یابد که دست «هم‌آورد» جهانی‌اش آمریکا را در ایران باز کند و دیگر کارهایی را به ضد او انجام دهد! ۳- ظرافت دسیسه‌چینی‌ها به گونه‌ای که شاه را نیز در سایه و روشنی از شک بکشاند و ترس و بیم در او فراهم سازند و پیش‌ساز آن کنند که در سر دارند و در مرحله‌ی بعدی به انجام می‌رسانند ۴- در برابر ناهماهنگی «هم‌آورد»هایی که سود مملی را پیش دارند و خواستی مردمی را به طور نسبی دنبال می‌کند، ولی سردرگم در کلاف در هم پیچیده‌ی خود گیج و مبهوت در انتظار روزهایی می‌گذرانند که شب‌های تیره‌ای برای جامعه‌ی ایران با خود می‌آورد. ۵- و دیگر بوده‌هایی که در این رفتارها و حاصل آن، این تصویب‌نامه یافته می‌آید!

۲- دومین موردی که از این دوره چشم‌گیر است گرفتاری مشیرالدوله و فشار انگلیس است به دریافت مخارج پلیس جنوب و قضیه‌ی امتیاز کشتی‌رانی در ارومیه که از زبان قلمی سیف پور فاطمی یاری گرفته می‌شود؛ «علاوه بر مشکلات سردار سپه و عدم تصمیم شاه، کابینه‌ی مشیرالدوله گرفتار فشار انگلیس‌ها برای پرداخت مخارج پلیس جنوب بود. انگلیس به مشیرالدوله (وزیر خارجه) فشار آوردند که سه میلیون تومان هزینه‌ی سربازان آنها را پردازد، مشیرالدوله و دکتر مصدق آن را شدیداً رد کرده و در عوض دعوی خسارت کردند».

«هنگام تغییر سلطنت در کابینه‌ی فروغی ضمن نامه‌ای به سفارت انگلیس دولت این بدهی را قبول کرد. قضیه‌ی امتیاز کشتی‌رانی در دریاچه‌ی ارومیه که دست یک نفر انگلیسی و دولت صمصام السلطنه آن را لغو کرده بود موضوع بهره‌برداری از شیلات با روس‌ها نیز برای دولت اشکالاتی به وجود آورد ولی استقامت و پایداری مشیرالدوله و وزیر خارجه‌ی او ادعای هر دو را رد کرد. بعدها دولت سردار سپه مبلغ سیصد و بیست

هزار تومان برای بازخرید امتیاز کشتی‌رانی دریاچه‌ی ارومیه به انگلیس پرداخت و در قسمت شیلات هم به دستور رضاشاه، فروغی بهره‌برداری از شیلات را برای مدت بیست و پنج سال به دولت شوروی واگذار کرد.»

مشیرالدوله که همیشه مورد سوءظن انگلیس‌ها بود و لرد کرزن علناً او را یک نفر ملی ضد انگلیسی و مخالف با قرارداد و نفوذ انگلیس در ایران می‌دانست. روس‌ها هم که از جواب‌های تند دکتر مصدق راجع به شیلات و محاکمه‌ی اتباع روس در دادگاه‌های ایران ناراضی بودند و از شاه هم مایوس به طرف سردار سپه متمایل شده و با حکومت او روی موافقت نشان دادند.»

گرفته شده از «آئینه عبرت» می‌رساند برگزینی سیاست دقیقی را که «مصدق» همواره دنبال می‌کرد به سود ملی و برآوردن خواستی مردمی. و نیز مشیرالدوله که در همین رده و راسته کرده‌ها و رفتار سیاسی‌اش می‌بوده است. مصدق این روش سیاسی را که «موازنه منفی» نام گرفته است برخلاف دو جریان دیگر همواره اساس زندگی خویش دانسته بود و پای بی‌پای و درگاه‌هایی که به دست می‌آورد دنبال می‌کرد. او است که کاپیتولاسیون را به هم می‌زند و «اتباع روس» را در دادگاه‌های ایران به محاکمه می‌کشاند در رابطه با شیلات و نیز در دوران زمامداری‌اش که می‌بینیم همگام و همگام هم نفت را ملی می‌کند و هم شیلات را و از دست روس و انگلیس این دو ذخیره‌ی اقتصادی را به در آورده و به دارنده‌اش ایرانیان بازمی‌گرداند! و این به سود ملی و خواستی مردمی اساس و پایه‌ی اندیشه و حرکت سیاسی‌اش می‌بوده است. یافته می‌آید نه تنها باجی به انگلیس داده نمی‌شود در پیوند با «پلیس جنوب» که خواستار خسارت هم می‌شود و نیز امتیاز کشتی‌رانی را و مورد با آن پیوسته «شیلات» را و پاسخ درست و قاطع که دست ردی بود بر سینه‌ی هر دو دولت استعمارگر!

ولی رضاخان سردار سپه و سپس رضاشاه شدن و با او بوده‌ای همچون «فروغی»، که به قدرت سیاسی رسیدن را در پناه بیگانگی یافته بودند، آن‌گونه می‌روند که «سیصد و بیست هزار تومان برای بازخرید امتیاز کشتی‌رانی در ارومیه به انگلیس» باشد و «شیلات را برای مدت بیست و پنج سال به دولت شوروی» واگذار کردن! و با تغییر سلطنت و برجای‌نشینی «اسب برنده‌ی» لرن «سه میلیون تومان» ادعای بی‌اساس انگلیس را پذیرفتن و در کابینه‌ی فروغی و به دستور رضاشاه پرداختن!

نیز یافته می‌آید کسان در سود ملی و خواستی مردمی چون «مصدق» بودگان، نه تنها مورد خشم و بی‌مهری انگلیس و نمایندگان این قدرت استعماری می‌بوده‌اند که،

شوروی جوان و تازه در مسیرگاه جانشین خویش «تزار» فرار گرفته هم، راه استعماری «هم آورد» جهانی خود انگلیس را دنبال می نماید!

در میان این دو جریان که نمودی را «رضاخان» و دیگر نمودی را در چهره‌ی «مصدق» نمایان‌گر است و نمایندگی می‌کنند، گروه بینابینی است که به این سوی و آن سوی کشانده می‌شوند، که به این سه جریان همواره در بسترگاه سیاسی ایران وجود داشته اشاره شده است! و یادآور شد که «مصدق» هرگز از نمایندگان «جریان اول» که پیش‌تازان آن را در چهره‌ی «وثوق‌الدوله - سید ضیال‌الدین طباطبایی - رضاخان میرپنج - فروغی و...» می‌یابیم نگذشت و همواره به دادگاه تاریخ در برابر دیدگاه ملت کشاند!

۳- مورد سومی که پیش می‌آید، تبعید علمای شیعه، به تحریک انگلیس از عراق می‌باشد و پذیرش این رفتار از سوی فیصل. به دنبال آن سر باز زدن مردم از خرید اجناس انگلیسی و شکایت نیروهای اسلامی به سازمان ملل. انگلیس فرزندان آیت‌اله خراسانی - سید هیبت‌اله شهرستانی - سید ابوالحسن اصفهانی - حاج میرزا حسین نائینی را به ایران و خالصی‌زاده و فرزندان او را به عربستان تبعید می‌کند. به دنبال خبریابی و برپا شدن سر و صدای روحانیون و جمع‌یابی آنان در خانه‌ی کسانی چون «سید محمد بهبهانی - حاج آقا نوراله - حاج آقا جمال اصفهانی و...، برگزاری سخنرانی‌های تند بر علیه انگلیس آغاز می‌گردد!

از طرف شاه و دولت کسانی گزیده شده و به کرمانشاه فرستاده می‌شوند تا از آنان استقبال به عمل آید. نیز چندی بعد خالصی‌زاده و فرزندان او هم به ایران می‌آیند. سرانجام از آنان پوزش خواسته شده و آهسته آهسته به نجف بازگشت آنها امکان‌پذیر می‌گردد! این در ایران ماندن به صورت تبعید تا نخست‌وزیری رضاخان به درازا کشیده می‌شود که به آن در جای خودش پرداخته خواهد شد!

این بار برخلاف دفعات پیشین «مشیرالدوله» عزم دارد که علی‌رغم سنگ‌اندازی‌های رضاخان و حادثه‌آفرینی‌های او و به دور او گردآمدگان بماند و تا جایی که می‌تواند سد فزون‌خواهی‌های رضاخان گردد ولی شاه باز عزم سفر اروپا می‌کند و بهانه اینکه بیماری او بهبودی نیافته است و...! مشیرالدوله نیز سخت در برابر او می‌ایستد که پذیرش به ادامه‌ی نخست‌وزیری در ماندن «شاه» خواهد بود و سپس با مدرس در میان می‌گذارد. مدرس قاطع و رک رفتن شاه را با انقراض قاجاریه و برکناری شاه همراه می‌خواند و این سخنان را دور از هرگونه پرده‌پوشی به شاه ابراز می‌دارد و هشدار خطر! و اینکه اگر عزم کرده‌ای به سود «ولیعهد» کناره‌گرفتن!

گفته‌اند شاه؛ این عنصر ضعیف، این سخنان مدرس را برای رضاخان بازگو کرده است. چندین بار شاه مشیرالدوله را به حضور می‌طلبد و از او می‌خواهد که کناره‌نگیرد و نیز تکرار پاسخ به اینکه «ماندن شاه» با ادامه‌ی نخست‌وزیری من همراه است، در غیر این صورت هرگز! شاه نیز دائم بیماری را بهانه و به رخ او می‌کشد و دل به اروپا رفتن بسته است! ادامه‌ی این تماس‌ها تا سرانجام اینکه مشیرالدوله از دیدار و تقاضای شاه به دیدار او سر باز می‌زند! از دیگر سوی شایعه‌پراکنی و حادثه‌آفرینی قزاقان ادامه دارد و اینکه «نیت کودتا» دارند و بر سر آنند که شاه و دیگرانی که در برابر «دولت قوی» قرار گرفته‌اند را سربسته کنند و این‌گونه بیم‌دهی و هراس‌آفرینی را در دل شاه به وجود آوردن! سرسختی مشیرالدوله شاه را اجبار می‌یابد به سوی دیگر کسانی از جمله مستوفی الممالک - فرمانفرما و... روی آورد و آنها نیز پذیرش نخست‌وزیری را درگرو «ماندن» شاه یادآور می‌شوند.

در این هنگامه‌ها نیز روزنامه‌نگارانی که روزی‌شان به دست رضاخان و در کنار او جمع شده‌اند، از «دولت قوی» و امید به رضاخان داشتن و... را جار می‌زنند و قلم‌زنی را دنبال و نهایت چاپلوسی را به کار گرفته‌اند. دیگر سوی آزادگان ایران دوست مردم‌خواهی همچون عشقی و فرخی طشت این رسوایان چاپلوس را از بام انداخته و هشدار و بیم می‌دهند که «مردم‌سالاری» را تهدید می‌کند. از سوی این پاکدلان در روزنامه‌های با مردم و در سود ملی ماندگان می‌خوانیم، هم به چاپلوسان تاختن و آنها را برملا ساختن و هم هشدارباش به آنچه می‌گذرد و آنچه می‌تواند با خود آورد! سروده و قلم‌زنی اینان و نیز تلاش برخی از رجال سیاسی به مردم می‌رساند که «مردم‌سالاری» در تیررس خطر قرار گرفته است.

ولی با دریغ و درد شاه شیفته‌ی اروپا شده و یا بیم‌زده‌ی رفتارهای خشن رضاخان و کارسازشدن حادثه‌آفرینی و چواندازی و بیم‌دهی قزاقان و دیگر با رضاخان بوده‌ها نقش ناشگون خود را می‌زند به پوشاندن لباس نخست‌وزیری به تن «دیکتاتور بیست ساله» ای که در راه است با فرمان شاه که به آن می‌پردازیم!

«چون برای خدمت مهم ریاست وزرا وجود یک نفر شخص کافی لایقی لازم بود لهذا جناب اشرف سردار سپه را که کمال مرحمت و اعتماد و اطمینان را به ایشان داریم به ریاست وزرای منصوب و برقرار فرمودیم که مشغول این خدمت مهم باشند» شانزدهم ربیع‌الاول ۱۳۴۲ «قمری» شاه.

رضاخان از ۶ آبان ۱۳۰۲ تا ۲۱ آبان ۱۳۰۴ با فرمان شاه و به کارگیری آن واژه‌های

متداول نخست‌وزیر می‌باشد. در این گاه دو ساله، دو بار برگزاری هیئت دولت می‌کند و در میان اقدامات ریز و درشت شناسانده به مجلس، یافت می‌شوند وابستگان به سیاست، که روی به شوروی دارند - در کابینه‌ی کودتا شرکت داشته‌اند - وابستگان سیاست انگلستان و نیز امیران قزاق!

این‌گونه که برای خوشنودی شوروی جوان و نعل وارونه زدن، سلیمان میرزا و مشار الملک را، که در خاطره می‌باشد در پیوند با «کمیت‌ی سری» کشف شده! و هریک از آن دو را در دوره‌ای «وزیر معارف» نمودن!

وزیر پست و تلگراف را افسران «قزاق» خدایار خان و امیر اقتدار که از گذشته نام آنان آشناست در پیوند با «گندم تهران» و آلودگی دست خدایار خان به دزدی و افشاگری روزنامه‌نگاران آزاده و اینکه او پول‌رسان به این و آن می‌بود از سوی رضاخان برای تطمیع و راه‌اندازی هوچی‌گری و امیر اقتدار هم که ریاست حکومت نظامی را در دست داشت و...!

خود رضاخان در دست داشتن وزارت جنگ و نخست‌وزیر و بو داده‌هایی که در کابینه‌ی کودتا هم شرکت داشتند چون محمود جم و عدل‌الملک دادگر، وزارت دارایی و معاون نخست‌وزیر، فروغی هم وزیر امور خارجه!

ادامه‌ی زیر نظرگیری رفتار و کرده‌های رضاخان تا این گاه، و از این گاه تا استواری نظام بیست ساله‌ی دیکتاتوری و نتیجه‌ی کنش‌های او، آگاه‌ساز این باشد که در «هم‌سنجی» با هم‌پرواز خویش، از آشیانه‌ی «استعمار انگلیس» ساخته و پرواز داده، به این داوری کشیده شدن است که، او بی‌پروا تر در سود «من» خود، پناه و برای بیگانه بودن را دنبال، و زیان ملی و خواستی مردمی را نادیده می‌گرفته است!

این «هم‌سنجی» و سپس به داوری نشستن هنگامی بایسته می‌شود که، آنچه را گذشت، از زبان این و آن، چه در سود و چه به زیان ایران رفته‌ها، به ویژه از زبان و کرده‌های این دو در پناه بیگانه به قدرت سیاسی رسیده، و نمایندگان استعمار انگلیس بوده‌ها شنیده و مشاهده شود، آنگاه یافته می‌آید که چه سان سرشت نشانه‌های در این دو جمع یافته و زندگی‌نامه‌ی این دو واری شده، سبب‌ساز آن می‌گردد که «رضاخان» را در برابر «سید ضیاء‌الدین» به قدرت برکشند تا آسان‌پذیرتر گردد دست‌یابی به آنچه را در سر پرورنده بودند، و به عمل درآوری قرارداد ۱۹۱۹ به گونه‌ای دیگر!

روی آوری و بازگویی اسناد و شواهد تاریخی، گرفته شده از ملک الشعرا بهار - حسین مکی - یحیی دولت‌آبادی، خاطرات آبرون ساید و یا دیگر نمایندگان انگلیس

و... به طور نسبی بیان درستی آنچه را است که سیف پور فاطمی بازگو کرده است در «آئینه‌ی عبرت» از زبان سید ضیاءالدین طباطبایی. سید ضیاءالدین ضمن بروز به دست بیگانه، انگلیس در کودتای ۱۲۹۹ گفته است که «... بعد رئیس‌الوزرا شدم. قرارداد را ملغی کردم» (۱۹۱۹) و در نتیجه لُرد کرزن را از خود رنجانیدم. روزی نماینده‌ی شرکت نفت جنوب پیش من آمد و تقاضای امتیاز نفت شمال را کرد. گفتم نمی‌توانم. دادن امتیازات از حقوق مجلس است و به علاوه امتیازاتی را که حکومت شوروی به ایران مسترد داشته ما حقی نداریم به هیچ کشور اجنبی دیگر بدهیم. انگلیسی‌ها از کارهای من خوششان نیامد. «و یا» سفارت انگلیس مخصوصاً نرمن وزیر مختار با او «سید ضیاء» موافق بود. ولی آیرون شاید معتقد بود که حکومت آتیه‌ی ایران باید به دست نظامی‌ها باشد. آیرون شاید به نرمان گفته بود سید ضیاءالدین موازنه‌ی عقلی ندارد و بدون مشاوره و اجازه‌ی لُرد کرزن قرارداد را لغو کرده است.»

گفته‌های آورده شده از زبان «سید ضیاءالدین» گرفته شده از «آئینه‌ی عبرت» ادامه و خود را عامل کودتا و رضاخان را دست‌نشانده‌ی خود می‌خواند به نادرستی ادعای رضاخان اشاره دارد که بعدها خودش را عامل کودتا دانسته بود و سپس ابراز داشتن به اینکه آیرون شاید و کرزن پشتیبان رضاخان و او را به «سید ضیاءالدین» ترجیح می‌دهند.

اینکه این دورا «انگلیس» و نمایندگان این قدرت استعماری در سوی سود خویش بالا می‌کشند، رضاخان نیز اقرار به آن داشته است و در گذشته یادآور شد در حضور کسانی از جمله «یحیی دولت‌آبادی - مصدق و...»! نیز گفته‌اند مرتبه‌ای در پاسخ «مدرس» که حال، که با پشتیبانی انگلیسی‌ها به شاهی و قدرت رسیده‌ای در برابر آنها بایست و به آنها پشت کن. رضاخان گفته است که نمی‌تواند به آنها پشت کند چون آنها (انگلیس) توانایی دارند حتی به وسیله‌ی نوکران آشپزخانه‌اش، او را سربسته سازند! و دیگر نقل قول‌هایی این‌گونه‌ای، اینجا و آنجا آمده شده و کرده‌های سرزده از سوی او به سود انگلیس بیان‌گر بی‌پروایی اوست در پناه بیگانه بودن و این‌گونه به «من» خویش رسیدن!

این‌گونه یافتن و این شیوه را برگزیدن شاید از آن جهت باشد که شاهد سرنوشت سید ضیاءالدین و یا دیگر کسان با انگلیس بوده‌ها می‌بوده است و آزموده که «رنجانیدن» ارباب و انگلیس را از خود ناخوشنود ساختن، به زیرکشی آنان را با خود آورده است! در گذشته این‌گونه پی‌آمدها اشاره شده است و در آینده نیز دیده خواهد

شد که با بیگانگان و با آنها بوده‌ها نمی‌توانند پشت به آنها زنند که تنها با ملت بوده‌هایند که می‌توانند در برابر بیگانگان بایستند و رویارویی با آنان نمایند سود ملی و خواستی مردمی را دنبال نمایند!

پیش از روی آوری به این «گاه» دو ساله‌ی نخست‌وزیری رضاخان، همان‌گونه که رفت «اسب برنده»ی لرن شدن و هم‌سوشدن و پذیرش کرزن نظریات «لرن» را درباره‌ی رضاخان، به دنبال رهنمودهای دیگر رهنمود دهندگانی همچون «ایرون ساید» - «کاکس» - «اسمیت» و... به وزارت امور خارجه‌ی انگلیس، آوردن بخش‌هایی از دو نامه‌ی «سر پرسی لرن» را بایسته است، در کسوت وزیر مختار انگلیس در ایران به نایب‌السلطنه‌ی هندوستان و «لرد کرزن» وزیر امور خارجه‌ی انگلیس! اولی به تاریخ ۱۹ دی ۱۳۰۱ و دومی ۳۱ اردیبهشت ۱۳۰۲ و هر دو پس از برگزاری کنفرانس لوزان می‌باشد که چندی پیش انجام گرفته و نماینده‌ی ایران را در این کنفرانس نمی‌پذیرند و نیز از طرف انگلیس «لرد کرزن» شرکت دارد! و با پایان گرفتن این کنفرانس «لرن» از سوی «کرزن» به تهران فرستاده شده است! و آنچه را است که انگلیس عزم جزم می‌کند به برکشی رضاخان و «دیکتاتوری نظامی» بیست ساله را پایه ریختن!

«سرور ارجمند: چنین برمی‌آید که بازدید اخیر وزیر جنگ از جنوب این تصور را در اذهان کنسول‌های اعلیحضرت پادشاه انگلستان ایجاد کرده که حضرت اشرف دارای تمایلات ضد انگلیسی است. توقیف «الله کرم» در بوشهر، به بهانه‌ی اسائه‌ی ادب به سردار سپه، باعث تقویت این تصور در اذهان آنان گردیده است. الله کرم فرزند یکی از رؤسای قبایل یعنی حیدرخان حیات داودی است که سالیان دراز با مقامات انگلیسی روابط نزدیک داشته و کمک‌های قابل توجهی در پیشبرد هدف‌های متفقین در جنگ جهانی کرده است. نامه‌ی پیوست که از ژنرال کنسول انگلیس در اصفهان دریافت شده نموداری دیگر از تصویری است که بدان اشاره کرده‌ام. سردار سپه جریان رویداد مربوط به الله کرم را برای من بیان داشته است که به نظر من منطبق با واقعیت می‌باشد. مشار الیه قبول کرده است که الله کرم را آزاد ساخته و در ارتش به وی درجه داده و خلعت هم اعطا نماید و بدین ترتیب به سر و صداها پایان دهد.

گرچه داوری من در مورد حضرت اشرف بستگی به نتیجه‌ی اقدام او دارد و نه به وعده‌هایش، معذک کنندی متداولی را که در برآوردن مواعید در مشرق زمین حکمفرماست نباید از نظر دور داشت و بدیهی است گریه و زاری‌های سردار ظفر را که در نامه‌ی آقای کرو منعکس گردیده است باید با قید احتیاط تلقی کرد. تصویری را که

سردار ظفر قلم می‌زند این است که چنانچه دولت انگلیس با اعمال نفوذ و قدرت تمام در پیش‌برد خواسته‌های بختیاری‌ها، که به زعم خودشان متضمن منافع آنان می‌باشد، نکوشد عواقب مصیبت‌باری برای مصالح انگلستان به بار خواهد آمد. باید خاطر نشان ساخت که ما مسئول این نیستیم که برای بختیاری‌ها و به جای آنها بجنگیم بلکه وظیفه‌مندیم در حفظ مصالح انگلستان کوشا باشیم و تردیدی نیست که تشخیص و قضاوت سفارت انگلیس در گذشته، با همکاری نزدیک و نظارت وزارت امور خارجه، درباره‌ی مصالح حقیقی دولت انگلیس از داوری هر سیاستمدار ایرانی یا رئیس قبیله درست‌تر و دقیق‌تر بوده و من امیدوارم که در آینده نیز چنین باشد. نکته‌ی اساسی این است که ما باید به انگیزه‌ها و مقاصد باطنی سردار سپه پی برده و سپس به داوری بنشینیم که آیا تحقق مقاصد و آمال مشارالیه، بر روی هم، در جهت مصالح انگلستان خواهد بود یا نه. در این خصوص توجه شما را به بخشی از یک نامه که در چهارم سپتامبر ۱۹۲۲ به مارکز «لرد کرزن» نوشته‌ام جلب نموده و اضافه می‌کنم که معزی الیه در پاسخی که مرقوم داشته است موافقت کامل خود را با تمامی خط‌مشی مندرجه در نامه‌ی اینجانب ابلاغ کرده است.»

سپس اشاره دارد به پیش‌آمد وضعی که مؤسسات مهم اقتصادی انگلیس مورد تهدید واقع گردد ولی می‌بایست دولت ایران «رضاخان» به محک آزمایش گذارده شود و اینکه «یکپارچگی و به هم پیوستگی امپراطوری ایران برای مصالح عمومی و آتی انگلستان معنا و به مراتب دارای اهمیت بیشتر است تا تثبیت تفوق محلی هر کدام از تحت‌الحمایگان ما». و توجه می‌بخشد «نایب‌السلطنه» هندوستان را به اینکه رضاخان پس از شکست سمیتقو شانس بیشتری را کسب کرده و از موفقیت‌های فراوانی برخوردار که «عملاً دارد در اموری توفیق می‌یابد که اگر اوضاع به گونه‌ای دیگر می‌بود، مستشاران نظامی انگلیس آن را به عهده می‌گرفتند.»!

سپس از قدرت ارتش و کارآمدان سخن می‌راند که «به استثنای پلیس جنوب» از تمام دوران گذشته بهبودی بیشتری یافته است و پس از تأیید و تمجید از رضاخان می‌نویسد: «من در خصوص مسایل ایلات با رضاخان گفتگویی دوستانه داشته‌ام و او کاملاً متوجه است که بهترین سیاست و تدبیرات است که به عوض اینکه این مردم قرون وسطایی را به ضدیت برانگیزد آنان را در ارتش مستحیل سازد و بدین سان آنها را پیرو سیاست خود بگرداند.»

«... توفیق رضاخان از بسیاری جهات، وضع ایران را آن طوری که ما سالیان بسیار



دراز شناخته و سیاست خود را لزوماً بر آن استوار کرده‌ایم، از بنیان دگرگون خواهد کرد.» سپس با تاکید بر پذیرش حکومت مقتدر مرکزی چنانچه در حفظ آن کوشیده نشود تجدید مناسبات با رؤسای قبایل غیرممکن است، سیاست احتیاط را با هر دو طرف داشتن یادآور که در صورت تغییرات اساسی اوضاع ایران، تحقق یابد از یک جا رانده و از جای دیگر مانده» برای آنها به بار نیارود. سپس به روحیه‌ی ایرانیان و رهنمود به این شیوه‌ی شوم استعماری برانگیزی رقابت‌ها و حسادت‌های قبایل از گذشته و پشتیبانی خوانین بختیاری در جهت حفظ مصالح انگلستان سخن می‌گوید و نادرست شمردن «توهم» انگیزه‌های ضد انگلیسی داشتن که به نادرستی به رضاخان نسبت می‌دهند و می‌رساند که «... در حقیقت کارهایی را که سردار سپه، با داشتن وسایل و منابع به مراتب ناچیزتر درصدد انجام دادن آن است همان کارهایی است که چنانچه معاهده‌ی ۱۹۱۹ انگلستان و ایران به تصویب می‌رسید و به اجرا درمی‌آمد، بر عهده‌ی مستشاران انگلیسی واگذار می‌گردید.»

«اگر ما سیاست تقویت رؤسای ایلات را در جهت مخالفت با حکومت مرکزی اتخاذ کنیم به طور حتم سردار سپه مبدل به یک فرد ضد انگلیسی خواهد شد. گمان نمی‌کنم که مشارالیه در حال حاضر ضد انگلیسی باشد، و حقیقت این است که رفتار وی با من، و سایر مأموران سفارت که به مناسبت‌هایی به ملاقاتش می‌روند، در طی یک سال گذشته به طور مداوم و روزافزون دوستانه بوده است.» سپس اشاره به این دارد که به رضاخان گفته است قصد دخالت در کارهای داخلی ندارد ولی می‌بایست از تعقیب «ایرانیان انگلوفیل» خودداری نماید و الا میانه‌اش با او به هم می‌خورد! و او را تنها رکن نسبتاً پایدار می‌داند که از بین رفتن او همراه است با قدرت‌گیری کسانی که ضد امپراطور انگلیس می‌باشند!

در نامه‌ی بعدی برای «لرد کرزن» وزیر امور خارجه؛ اشاره دارد که در سال ۱۹۲۱ که به تهران آمده با «شورش»‌هایی روبرو بوده و همه را با هم یادآور شده، چه جنبش محمدتقی خان پسیان - جنگل میرزا کوچک خان - آذربایجان و افسران ژاندارمری همراه با لاهوتی، و چه سمیتقو. و دیگر گردن‌کشی‌های محلی و یا یادآوری از صولت الدوله قشقایی - بختیاری‌ها - لرها و...، و اینکه در سرتاسر شمال، غرب و شرق ارتش ایران توانسته است نفوذ شوروی را تضعیف و... سازد! و می‌نویسد «... حقیقت امر این است که ارتش ایران در امحاء این غارتگران متحمل تلفات قابل ملاحظه‌ای شده است. به اعتقاد من نتایج تغییرات یاد شده، بی‌گفتگو، برای مصالح انگلستان سودمند بوده

است. برای پیروزی‌های اشاره شده، دولت ایران فی‌نفسه شایسته‌ی تحسین نیست، زیرا این موفقیت‌ها تنها در نتیجه‌ی کوشش یک مرد یعنی رضاخان وزیر جنگ و علی‌رغم انواع مشکلات یک خزانه‌ی همواره تهی، و همچنین علی‌رغم یک حکومت، کشوری ناتوان و ناخوشنودی روس‌ها، به دست آمده است.»

سپس به فراگشایی سیاسی ایران می‌پردازد و می‌نویسد من هیچ شک ندارم «... رضاخان قادر است که نخست‌وزیر شده و مجلس را تعطیل کند و به‌مانند یک دیکتاتور فرمانروایی نماید و حتی سلسله‌ی قاجاریه را براندازد!» سپس به نکوهش مشیرالدوله - موتمن‌الملک و قوام‌السلطنه می‌پردازد و یادآور است که آنها بی‌کفایت می‌باشند. قوام‌السلطنه را اگرچه از آن دو کمتر بی‌کفایت می‌شناسد ولی خودسر و آلوده به فساد و...! از رضاخان و اینکه به «مصلح ریشه‌دار ما (انگلیس) در ایران بی‌اعتنایی نشان نداده است» صحبت و اینکه به آنها دروغ نگفته است و اشاره به مندرجات قرارداد ۱۹۱۹ و اینکه اگر «رضاخان، بدون آسیب به منافع مستقیم انگلستان، بتواند شرایط مورد نظر خود را پدید آورد، اوضاع و احوال در این گوشه از جهان تا آنجا بهبود خواهد یافت که باز شناخته نخواهد شد.»

در ادامه‌ی این نامه، رهنمود می‌دهد که می‌بایست خردمندان از «تمرکز قدرت» و لو به قهر و در نتیجه در خوزستان از رضاخان پشتیبانی به عمل آید. و کمک به رضاخان و قدرت مقتدر مرکزی را در خوزستان، سد خطر می‌شناسد سد برای «شرکت نفت انگلیس و ایران» و حراست‌کننده‌ی منافع انگلیس! او ضمن اشاره‌های روشن و آشکار به پشتیبانی از قدرت مقتدر مرکزی و در رأس آن رضاخان یادآور است که می‌بایست به رضاخان گفته شود «وای به روز تو و ایران اگر برخورداری با منافع ما پیش آید!» می‌نویسد «اگر رضاخان از تهدید ما بیمی به خود راه ندهد محتملاً در وضعی قرار خواهد گرفت که برای ما نامطلوب و موجب پریشانی خواهد گردید!» در پایان یادآور است که در مذاکره‌ی «کرزن» بارضاخان، به او تذکر داده شود و روشن سازند برای او که «چنانچه منافع اصلی، محفوظ بماند حاضر به دادن کمک خواهیم بود یا حداقل به سیاست «تمرکز» قدرت با دیده‌ی مساعد خواهیم نگرست و...!»

یادآوری به اینکه؛ ۱- این دو نامه برگرفته‌ای است از «تاریخ بیست ساله ایران» و نویسنده‌ی آن به درستی یادآور است که «این دو نامه در سال ۱۳۵۲ خورشیدی به‌وسیله‌ی محمدعلی جاوید ترجمه و در شماره‌ی ۹-۱۵ خواندنی‌ها در سال ۳۴ به چاپ رسید. و قطعاً خوانندگان باید متوجه باشند موقعی این دو نامه به چاپ رسیده که

سانسور مطبوعات به شدت مجری بوده است و شاید اگر بار دیگر ترجمه شده مطالب دیگری بر آن افزوده گردد ولی...» ۲- رونوشت این دو نامه، برای کنسولگری‌های انگلیس در شیراز-بوشهر و اهواز نیز فرستاده می‌شود و نیز دومی را برای نایب‌السلطنه هندوستان هم! ۳- این دو نامه پس از کنفرانس و پیش از «قیام سفارت» و در رأس آن «شیخ خزعل» می‌باشد که به دنبال آن «رضاخان» نخست‌وزیر در رأس نیرویی تدارک دیده شده، در آبان ۱۳۰۳ به سوی جنوب روی می‌آورد! در واقع روزهایی گذرانده می‌شود که استعمار انگلیس حفظ منافع خویش را به شاهی رساندن «رضاخان» و برپایی یک «دیکتاتوری نظامی» در چهره‌ی رضاخان یافتن! و قربانی ساختن «خزعل» در این راه تا با چشم‌پوشی از این مهره‌ی کهنه‌شده، راه برکشی مهره‌ی جدید را آسان‌پذیر سازند! پی‌آمد آن و دیگر بوده‌هایی، واژگونی سلسله‌ی قاجاریه است!

آنچه را خواننده از بخش‌های گرفته‌شده‌ی دو نامه درمی‌یابد، همراه با دانسته‌هایی در پیوند با کودتای ۱۲۹۹ آغاز گردیده و ژرف‌تر با سرکشی‌اش به انقلاب ناکام مشروطیت و جنبش جنگل و انگیزه‌ی «متحدالشکل» کردن ارتش آورده شده در «جنبش‌های انقلابی ایران»، دست‌یابی به پیگیری انگلیس، و پای بیای دنبال‌سازی به برپایی «نظامی» بومی، که برآورده‌ساز به سوی سود انگلیس باشد. سرانجام این پیگیری آنچه را است که از زبان «رضاخان» لرن می‌شنود که «...رضاخان به من گفت که او با دست ایرانیان کاری را انجام خواهد داد که بریتانیا می‌خواست با دست انگلیسی‌ها انجام دهد!» و این همان خواست و بدعت همان کسی است که، دیگر نمایندگان انگلیسی، در گذشته از کرده و گفته‌های آنان یادآور شده، یافته بودند. پس از پیدایی و کشف آنچه را که جستجو می‌کردند نمایندگان انگلیس «آیرون ساید- اسمیت و...» در چهره‌ی رضاخان، آرام گرفتن به اینکه او می‌تواند برآورده‌ساز خواست‌های استعماری آنان باشد و ادامه‌دهی و بیشتر واری روی «فرد» به سود خود یافته. «لرن» دیگر نماینده‌ی استعمار آنچه را از او می‌یابد، و گزارش می‌دهد که، در آن دو نامه آمد و یا اینجا و آنجا آورده شده است، از جمله آنچه را که رضاخان «پوست کنده» در ضیافت شامی در سفارت انگلیس به افتخار رضاخان برپا می‌دارند و از زبان او می‌شنود و وزارت امور خارجه‌ی خود را آگاه‌ساز به اینکه «... از این پس ما باید از هرگونه تظاهر به اینکه رضاخان دست‌نشانده‌ی ماست خودداری کنیم. تبدیل او به یک آلت دست انگلستان برایش مهلک است!»

دریابی به شگردهای این «کهنه استعمار» در گذشته یادآور شده که هر آن می‌پذیرد

مهره‌ی کهنه‌ی خود را به دور اندازد و مهره‌ی جدیدی را جانشین و به جای کهنه شده‌اش برگزیند، چنانچه سودش را در این دوراندازی و گزینش بیابد!

هر چند از کس و کسانی در زمره‌ی مهره‌های آنان بوده آسوده خاطر باشند، باز دورانداشی را از دست نمی‌دهند و همواره در دستی علف و به دستی دیگر چویدستی، و این‌گونه با مهره‌های خویش روبرویی و رفتار دارند!

یافتن که «استعمار»، دوران به هم‌ریزی سران «قبیله» و یا سیاستمداران از خواست آنان حرکت کن را، دیگر جوینده نبوده است و در پی پی‌افکنی «قدرت مقتدر مرکزی» گام می‌نهاده است و پوشاندن خود و به دست این «قدرت» سود تام خویش را برآورده ساختن! دریابی به اینکه این «استعمار پیر» با روبرو شدن به شکستی، چه سان در کُله<sup>(۱)</sup> می‌نشسته، تا بر شکار در فرصتی که به دست می‌آورد حمله و او را از پای درآورد و به آن رسد که در سر پرورنده بوده است. در این راه هرگز از شکیبایی و روی‌آوری به راه‌ها و شیوه‌های نایکسان دریغ نمی‌کرده است، تا خواست مناسب و مطلوب خویش را به دست آورد، و در دل داشتن و تنبیه‌سازی کسانی که سود و خواست او را به شکست کشانده بوده‌اند را هم!

شاه همگام با فرمان نخست‌وزیری به نام رضاخان، به پخش نامه‌ای مبنی بر بیماری و اراده‌ی خویش را به اروپا برای درمان بیماری بیان می‌دارد. در آن از خداوند «مسئلت» دارد و «اطمینان» هم، که در نبودن او نظم و آسایش عمومی «کاملاً محفوظ و برقرار خواهد بود!» نیز مقرر می‌فرماید که «عموم ادارات از کشوری و لشکری با حُسن شاه‌پرستی و وظیفه‌شناسی که در هر مورد از خودشان بروز داده‌اند طوری مراقب وظایف خدمت باشند که در غیاب ما وجه من الوجوه خلاف نظم و انتظاری در امور مملکت حادث نشود!»

روز هشتم آبان ابتدا به نیت زیارت و بدرودگویی با روحانیون راهی قم می‌شود، و سپس بازگشت به تهران و از راه بغداد سوی اروپا را در پیش گرفتن! در تهران تمام نمایندگان خارجه را به دربار پذیرفتن و به آنان بدرودگفتن و به میدان رژه رفتن و از ارتشیان سان دیدن! در این بازدید از ارتش، با احساسات از دل برخاسته‌ی آنان روبرو می‌شود. پس از پایان دهی به آنچه گذشت آهنگ سفر می‌کند. سردار سپه او را همراهی تا مرز ایران و عراق، و این رفتنی بود که بازگشت نداشت!

---

۱- کمین‌گاه شکارچی

رضاخان پس از همراهی شاه با چاپلوسی بسیار همراه بوده‌ای، به تهران بازگشت و آسوده خاطر، پی آن برمی‌آید که، «لرن» در نامه‌اش به «کرزن» نوشته بود، در یافتن و پیش‌بینی به اینکه «رضاخان قادر است که نخست‌وزیر شده و مجلس را تعطیل کند و به مانند یک دیکتاتور فرمانفرمایی نماید و حتی سلسله‌ی قاجاریه را براندازد»!

کرده و رفتار او آن‌گونه است که در «آئینه عبرت» از زبان وزرای دادگستری و فرهنگ کابینه‌اش این‌گونه بیان می‌شود؛ «... به گفته‌ی معاضدالسلطنه پیرنیا حکومت سردار سپه، بانخست‌وزیران دیگر فرق داشت. وزران به مجلس، نه به روزنامه‌ها و نه به مردم اعتنا داشتند. تمامی خود را مطیع و گوش به فرمان سردار سپه می‌دانستند. سلیمان میرزا در مجلس گفت: من وزیر شصت هزار سرنیزه هستم»!

اولین گام در راه پایان‌بخشی به انتخابات دوره‌ی پنجم است، آن‌گونه‌ای که خود پسندد. وکلای زیر نظر کمیسیون به ریاست خدایار خان، برگزیده می‌شوند و به مجلس راه می‌یابند، که از جمله‌اند «تدین - سید یعقوب - دستغیب - عبدالله یاسایی - دبیر اعظم بهرامی - برادرش دکتر حسین خان بهرامی - ضیاء الواعظین و...»! که به سود رضاخان فروریزی سلسله‌ی قاجاریه را تدارک و به آن رأی می‌دهند! پخش نامه‌ای چاپ و پخش شده در روزنامه‌ها به قلم دبیر اعظم، به امضای رضاخان که بخش‌هایی از آن این‌گونه است: «در ادوار انحطاط همیشه دو سلسله بدبختی عاید ملت و مملکت می‌گردد که اگر با پیش‌بینی فوری و جلوگیری عاجل تصادف نمایند هر یک از آنها کافی تواند بود که اساس قومیت هر ملتی را متزلزل و به آخرین درجه‌ی اضمحلال آنها را سوق دهد»! سپس با این پیش‌درآمد یادآور آن «دو سلسله بدبختی» می‌گردد که ۱- «اختلال انتظامات و عدم امنیت داخلی» و ۲- «هرج و مرج افکار و تشنت عقاید و اخلاق»! سپس همراه با «منت خدای را که قسمت اول کاملاً مرتفع و چون در این موقع کمترین توهمی در این اصل باقی نیست به ناچار باید بلافاصله به تصحیح مرحله‌ی دوم پرداخته» و با اشاره به اینکه «یگانه آرزوی هر ایرانی» را «استحکام اساس قومیت» یادآور است، در پی آن برمی‌آید بپوشاند آن کسانی را که «متانت اخلاقی را از دست داده و توسل به یاری خارجی را وسیله‌ی ارتزاق و پیشرفت مقاصد خود» قرار داده‌اند، چه کسانی می‌باشند جز همچون او بوده‌ها که بازبان خویش به کسانی می‌گوید که او را «انگلیسی‌ها» آورده‌اند و تمام اسناد و شواهد تاریخی نیز بیان‌گر این واقعیت بوده، که آورده شد و آورده می‌شود!

و ادامه‌ی آن باز اشاره‌های درستی است به نادرست‌رفتار و کرده‌هایی از سوی این و

آن، به زیان ملت که پیشاپیش همه‌ی آنها خود او می‌باشد و در پی آن است که با این «درست‌گویی»ها، زشت رفتار و کرده‌های زیان‌بار خویش را بپوشاند و وابستگی و در سود بیگانه بالاکش شدن خود را پنهان نماید. سرانجام بر آن است که «در این موقع که زمام کشور به دست این جانب مفوض گردید. من ناچارم که قبح این توسلات را به عموم اهالی تذکار داده و باید قطعاً از این به بعد به این شعبات داده» شود و باز بنا بر اسناد آورده شده «رضاخان» کافی که انجام دهد آنچه تا دیروز مهره‌ی بیگانه بوده‌ها و یا نماینده‌های «سیاسی - نظامی» آنها به سود خویش انجام می‌دادند و بقیه که «کهنه» شده‌اند به دور و یا از بین برده شوند! نیز پخش این‌گونه نوشتار از آن روی می‌بوده است که وابسته به بیگانه بودن «خود» را که زبان‌زد مردم می‌بود پوشیده و با «نعل وارونه» زدن بی‌رنگ سازد!

نیز پخش‌نامه‌ی دیگری پخش می‌کند که «سانسور» سازی را برنامه‌ریزی می‌کند و به وجودآوری روشی که بتواند نیروهای جامعه را زیر چشم گماشتگان دولتی خویش درآورد! که در آن یادآور، که «عموم اهالی کشور با استفاده از «نظم عمومی» اگر از سوی «مامورین کشوری و لشکری» مورد آزار و تجاوز قرار گرفتند، می‌بایست شکایت کنند با توجه به اینکه کتبی باشد و اسم و شهرت و نام پدر و پیشه و جای سکنی خود و آن کس که مورد شکایت قرار گرفته است را یادآور شوند! و این شکایت‌نامه می‌بایست به تائید پلیس محل برسد و اگر شکایات از طریق روزنامه‌ها و یا... باشد بی‌اثر و... سرانجام اگر شکایتی نادرستی‌اش به اثبات رسید و مامورین مورد توهین قرار گرفتند و... مورد پیگیری و مجازات خواهند شد! اگرچه در این پخش‌نامه همچون اولی درستی‌هایی یاد می‌کند ولی آوردن این درستی‌ها برای آن است که نادرست رفتارهای خود را بپوشاند و سرکوب و سانسور و... را «قانونی» کند! که می‌یابیم از این به بعد «دندان شکستن» روزنامه‌نویسان که در گذشته گفته و اینجا و آنجا نیز انجام داده بود فزونی و این آهنگ شوم شتاب ویژه‌ای را به خود می‌گیرد!

در پی آن بخش‌نامه‌های پخش شده و آماده‌سازی به فزون‌بخشی به «هنجار»هایی که بسیاری از آنها «ناهنجاری»هایی می‌بود در زیان «مردم‌سالاری» و ره‌نگشودن به راه «ملی مردمی»، می‌یابیم ادامه‌دهی به سرکوب‌گردن‌کشان - سکنی‌دهی به ایلات و عشایر زیر نام «تخته قاپو» کردن - شکستن قلم روزنامه‌نگاران و آنچه روی که برآورده‌ساز «من» رضاخان باشد در به دست‌گیری «قدرت تام» و نظامی سیاسی او! در این گاه است که «اقبال السلطنه» ماکویی را که اشاره به آن شد دستگیر و تمام اموال او

نیز به سود رضاخان جمع‌آوری می‌شود. او از خوانین شکاکنه می‌بود که بنا بر «عهدنامه‌ی گلستان» به آنها اختیار داده شده بود میان ایران - عثمانی - روسیه، وابستگی به یکی از این سه کشور را برگزینند و آنان ایران را گزیده بودند و در نبردهایی به سود ایران در برابر عثمانی و یا روسیه به جنگ روی می‌آوردند! و همان گونه که گذشت در سرکوبی «سمیتقو» نیز تلاشی گسترده و نقشی اساسی از خود نشان داده بود! مخیرالسلطنه استاندار آذربایجان و سپس نخست‌وزیر رضاخان در «خاطرات و خطرات» خود می‌نویسد: «... طهماسبی حاکم آذربایجان موفق شد اقبال السلطنه را که اجدادی در ماکو ریشه بسته‌اند از طایفه‌ی شکاکنه و مروی است به عدت در اقلیت و به ثروت در اکثریت، به دوستی فریب داده به تبریز بیاورد و بساط او را برود. در تبریز از مکننت اقبال السلطنه نقداً و جنساً حکایت‌ها شنیده بودم، در مسافرت‌های ناصرالدین شاه در خاک روسیه از شاه استقبال می‌کرده است. این فتح صندوقخانه‌ی وزارت جنگ را آباد کرد. مدرس خواست راجع به اموال اقبال السلطنه استیضاح کند، جنجال داخل و خارج مجلس مجال نداد و کسی نپرسید خزانه‌ی ماکو کو...؟!»

این خزانه و دیگر خزانه‌های کسانی دیگر از جمله خزعل و یا سردار معزز بجنوردی و... را هنگام فرار، رضاشاه با خود به بندرعباس و در کشتی تجارتنی بار می‌کنند! کشتی‌بی که می‌بایست رضاشاه و خانواده‌اش را به تبعیدگاه برای او در نظر گرفته ببرند! ولی آنها را برای نوشیدن «چای» به کشتی نظامی دعوت و چندی بعد نیز «کشتی تجارتنی» بادآورده‌های در آن کشتی جای گرفته را به سوی انگلستان، و در اختیار دولت انگلستان گمارده می‌شود!

با بالاگیری سر و صدای «جمهوری» دو تلگراف از سوی رضاخان در کسوت نخست‌وزیری آرام گرفته به سراسر کشور فرستاده تا در پایان‌بخشی به انتخابات شتاب بخشیده شود و در آن یادآور که می‌بایست هرچه زودتر نمایندگان به مرکز حاضر و «در صورت تاخیر شدیداً مسئول خواهند بود» و روز بیست و دوم بهمن ماه ۱۳۰۲ مجلس پر شده از کسان رضاخان خواسته، و با یاری از سوی با او بوده‌ها، و به سوی «قدرت» بخشی به او گام گماردگان، گشایش می‌یابد و ولیعهد نیز با «نهایت مسرت و خوشنودی» و به «نام اعلیحضرت شاهنشاهی» سخن می‌راند و «افتتاح» مجلس انجام می‌گیرد! ریاست سنی «گشایش» مجلس با «یحیی دولت‌آبادی» است و به برگزینی هیئت ریاست مجلس پرداخته می‌شود! روزنامه‌های شفق - میهن با قلم دارندگان امتیاز این روزنامه‌ها، یعنی علی دشتی - زین‌العابدین رهنما و تازه وکیل شده‌هایی چون

ابوطالب شیروانی و... از جمهوری نام آوردن و از چندی پیش دستور سخن راندن در وصف جمهوری و زیان سلطنت و پرخاش و پرداختن در همین راسته‌ها، به «محمدعلی میرزا» و دوران او «احمدشاه» را آغاز کرده و به بررسی دوباره کشانده بودند! تاختن به احمدشاه و پراکنده‌سازی عکس‌هایی از او در روزنامه‌های خود و نوشتاری به اینکه در اروپا به قماربازی و دیگر آلودگی‌هایی... روی آور می‌باشد! این‌گونه زشت‌رفتارهایی را دامن زدن و زمینه‌سازی‌هایی از چند سوی آغاز و فزونی گرفته است!

نیز پیش از گشایش مجلس کسانی از جمله «سلیمان میرزا و تدین» به رضاخان گفته بودند که در مجلس تلاش خواهند کرد که احمدشاه را از سلطنت برکنار و او را به جمهوری رسانند. در مجلس سلیمان میرزا به ریاست فراکسیون «عامیون» - محمد تدین «فراکسیون» تجدد و به دور «داور» جمع‌شده‌هایی روشنفکر خوانده شده به سلطنت حمله و از جمهوری دفاع می‌کردند.

شروع بازی «جمهوری خواهی»، از زبان قلمی «سیف پور فاطمی» آورده شده در «آئینه عبرت» این‌گونه که «... متولیان مجلس به قدری به موفقیت خود اطمینان داشتند که به ضرابخانه‌ی سلطنتی دستور ضرب سکه‌ی طلا با آرم جمهوری برای روز عید نوروز صادر کرده بودند. همچنین «فروغی» وزیر خارجه به سفارت‌خانه‌های خارجی تهران پیام فرستاد که سلام عید در دربار انجام نخواهد گرفت بلکه سفرای باید برای تبریک عید به منزل رئیس جمهور «سردار سپه» بروند!

در همین گاه است که «چاقوکشی» به نام سرهنگ محمدخان و بعداً «درگاهی» خوانده شده، به ریاست شهربانی گمارده می‌شود، و شهربانی با بهانه‌ای که یادآور شد از چنگ افسران سوئدی و در رأس آنان «دستاهل» بیرون کشیده می‌شود!

نیز چندی پیش از این‌گونه برپایی سر و صداها، و همگام با حرکت شاه به اروپا، ترکیه اعلام جمهوریت می‌کند و مصطفی کمال پاشا به ریاست آن! این کنش و واکنش‌ها و دگرگونی‌های اینجا و آنجا انجام گرفته و یا در حال انجام گرفتن، چه درون و چه برون از مرزهای کشور، و بر روی یکدیگر اثر بخشیدن، در ایران به بار آورنده‌ی «پدیده‌ای» می‌گردد و بازتاب خودش را در چهره‌ی «دیکتاتوری بیست ساله»ی ایران، نمایانگر می‌سازد! که یکی از انگیزه‌های این دگرگونی‌ها «بیمی» بود از «شوروی جوان» و سدسازی در برابر او! حال این «بیم» آوری و دوراندیشی به رویارویی با آن، از درست‌اندیشی یا نادرست پنداری به بیمی که چپاولگران جهانی، و در آن گاه تاریخی



«انگلیس»، همچون امپریالیسم چیره‌ی جهانی و به ویژه در این بخش از جهان، احساس می‌داشته بودند به جای نابجا بوده باشد! ولی این احساس «بیم» وجود داشته و چنانچه گذشت با رهنمود «لوید جرج» و دیگر بازی‌های استعماری نمایندگان این «استعمار پیر»، شوروی جوان را به سر عقل آوردند! او به «تزار» جدیدی بدل گردید! و رفتاری همگون «هم‌آوردش» انگلیس و... را باز می‌یابد!

باری از فشرده‌ی «خاطرات دکتر سیف پور فاطمی»، در آئینه عبرت، از آن روزهای سرنوشت‌ساز که: «یک روز هم به تمام مدارس اصفهان دستوری از طرف اداره‌ی معارف» می‌رسد که «در روز معین معلمین و شاگردان در مدرسه‌ی چهارباغ اصفهان حاضر و در کنفرانسی که از طرف «سعید شیروانی» خواهرزاده‌ی «ابوطالب شیروانی» نماینده‌ی قمشه منعقد می‌شد شرکت کنند!» می‌رساند که «دستور» رسی از وزارت خانه و ادارات برای شنیدن «کنفرانس» به سود این و زیان دیگری آهسته آهسته جریان می‌یابد. در این خاطرات صحبت از سخنگو است در رسای «جمهوری» و زیان‌آوری سلسله‌ی قاجاریه! به سود رضاخان سخن گفتن و اینکه «خاطره» نویسنده خود نیز در آن دوره‌ی تاریخی «طرفدار» سردار سپه و جمهوری بوده است. سپس سخنرانی سخنگو «شیخی» به نام شیخ عبدالرحیم سخن آغاز می‌کند و اشاره دارد که «آنچه راجع به احمدشاه شنیدید فکر نمی‌کنم که مربوط به شاه ایران باشد. این همه ظلمی که امروز به مردم ایران می‌شود از طرف احمدشاه است؟ یا قزاقان سردار سپه؟ احمدشاه قلم نویسندگان را شکسته و دهان گویندگان را بسته یا «سردار سپه»؟ احمدشاه که در اروپا است، افراد را بدون تقصیر به زندان می‌اندازد یا امرای لشکر؟ احمدشاه مسئول خفقان و بدبختی ما است یا سردار سپه؟» و در ادامه‌ی خاطرات یادآور که «شیخ» تبعید به تهران ولی از ترس «آیت‌اله نائینی» و ولیعهد او را مورد آزار قرار نمی‌دهند! و سپس ادامه‌ی نوشته: «... سردار سپه و طرفدارانش در این موقع پرچم جمهوری را بلند کرده و عجله داشتند که به هر قیمت شده کلک احمدشاه را بکنند. سردسته‌ی این عده در مجلس سلیمان میرزا، - نصرت‌الدوله فیروز، دبیر اعظم و تدین بودند. در میان روزنامه‌نویس‌ها زین‌العابدین رهنما مدیر ایران، مدیر وطن، مدیر گلشن، مدیر کوشش، مدیر ستاره، مدیر میهن بودند. هیئتی مرکب از مؤدب الدوله نفیسی، فهیم الدوله و زین‌العابدین رهنما به عراق و اروپا رفته تا در آنجا افکار عمومی را با تغییر رژیم در ایران همراه سازند!»

«سرتیپ شیبانی هم از طرف وزارت جنگ برای مذاکره با احمدشاه و استعفای او

مامور پاریس شد! از آنچه آورده شد، همگام و همگام یافته می‌آید که چه کسانی در تلاش‌های آنند که هرچه زودتر جایجایی رژیم انجام‌پذیر گردد! «دستوری کردن» به «حاضر شدن» و «درکنفرانسی» شرکت کردن به «سود و زیان» چه کسانی، از سوی چه کسانی انجام می‌گیرد در وزارت فرهنگ! این «تخم لقی» دستوری را چه کسان بوداری و به سود چه «نظامی» در دهان چه کسی می‌شکنند! و دیگر دریافته‌هایی که خواننده به دست می‌آورد!

ادامه‌ی خاطرات: «... طبق نامه‌ی شیبانی، انگلیس‌ها کوشش کرده‌اند که شاه را با خود همراه و همراه کرده به او اطمینان نگهداری تخت و تاجش را بدهند ولی او قبول نکرده و در جواب گفته است شما به نصرت‌الدوله که تا این اندازه به شما خدمت کرد چه سزا دادید تا نوبت دیگران برسد؟» یافتنی است که هنوز انگلیس در پی آن است که احمدشاه را «همراز و همراه» خود کند و چنانچه پذیرد تاج و تختش را حفاظت نمایند. اینکه هنوز انگلیس تصمیم نهایی‌اش را نگرفته است! سرپیچی او از خواست‌های آنان، و اجازه ندادن به آنان که در سرنوشت کشور دخالت کنند، اگرچه دریافته است که تاج و تخت او از سوی آنان به سود کسی که خود «فرمان» نخست‌وزیری برایش نوشته است، مورد خطر می‌باشد!

نیز یادآوری به آنان باز خاطری است به اینکه، آنان برای سود خویش می‌پذیرند هر مهره‌ای را هر چقدر هم به آنان خدمت کرده به دور اندازند و به جایش مهره‌ای دیگر نشانند، تا سود بیشتری را کسب کنند! از جمله است «نصرت‌الدوله فیروز» مهره‌ی دیروز آنان، که دیده شد زندانی سید ضیاء‌الدین شدن، و در آینده نیز که می‌آید زندانی «رضاخان» و سپس دستور به کشتن او را دادن که به یقین بدون دخالت انگلیس نمی‌بوده است!

بالاگرفتن سر و صدای «جمهوری خواهی» و به دورافکنی آن‌گونه‌ای که، بارش «حنظل» تلخ و کشنده‌ی دیکتاتوری رضاخان را با خود داشت. هوچی‌گرانی در لباس روزنامه‌نگار - شاعر - وکیل - وزیر و روحانی و... در تلاش تا «لباس تنگ» جمهوری را در تن خشن و زمخت رضاخان کنند. در این راه شوم، بی‌پروا به سویی گام برمی‌داشت که در سود بیگانه شماره می‌خورد و کور و کر به بار آورنده‌ی نظامی بیگانه با مردم‌سالاری! به یقین هر چند اندک، بودند بخشی از این بازارسازان که به فرجام آن شوم‌آوری نمی‌توانسته‌اند خوشنود باشند و شیفتگی آنها برخاسته می‌بود به بخشی از کرده‌های رضاخان در امر آرام‌سازی جاده‌ها از گردنه‌زنان، و سرکوب گردن‌کشان و دیگر

سالم سازی‌های این‌گونه‌ای! و یا فریب‌خوردگی آنان از سخن‌ها و نوشته‌های برای او نوشته شده با اندیشه‌ی مردم‌فریبی و حاصل چشم و گوش آنان را بسته به دیدن آن شوم‌آوری که در راه می‌بود، و شنیدن یادآوری‌های کسانی را که سود ملی و بنا بر نسبیتهی خواستِ مردمی را بیان می‌داشتند!

آوای «جمهوری‌خواهی» به‌پا دارنده‌ی دو «اردوگاهی» شد روی در روی هم روی آورده. در این دو اردوگاه با و بر «جمهوری» بودن، دیده می‌شود دیدگاه‌های چندگانه‌ای را به این‌گونه که «چرا جمهوری»؟ و چگونگی برداشت از «جمهوری»؟ و...! بخش‌بندی کسان در این نبردگاه رویاروی هم قرار گرفته و فرجام آنچه را که با خود می‌آورد را، دنبال و به آن پرداخته شود.

۱- به وجود آورندگانِ اردوگاه «جمهوری» خواه، برگرفته‌ای می‌بود از کسانی که «هوچی‌گری» می‌کردند برای رضاخان تا بدست‌آوری روزی‌شان از سوی او برآورده گردد و یا کسانی که از سلسله‌ی قاجاریه به تنگ آمده بودند و بر این باور که با تغییر «نظام» سلطنت به جمهوری، مشکل نارسایی‌های جامعه رنگ می‌بازد! نارسایی‌های اجتماعی را برخاسته از سلطنت و در رابطه با سلطنت از قاجاریه دانسته بودند. در این دو دیدگاه وجود داشته در میان خیل جمهوری‌خواهان، می‌توان نوسانات گونه به گونه‌ی برداشت و رفتار کسانی را، به این سوی و آن سوی یافت که یا از پی سود خویش به «جمهوری» روی آوراند، و یا در هوای «سود» جامعه آنان را به سوی جمهوری‌خواهی کشانده بود!

۲- با «جمهوری» به ستیز برخاستگان، یا آنانند که باورشان به نظام سلطنت می‌باشد، و یا کسانی که ستیزشان برخاسته از آن می‌بود که زیان «مردم‌سالاری» پنهان‌گرفته است در پوشش این «جمهوری» و با تلاش زاغ‌ساران گونه به گونه‌ای که بر آن شده تا «دیکتاتوری نظامی» را بر جامعه چیره‌گر سازند! لذا روی در رویی با این «دروغ» را وظیفه‌داری ملی و مردمی خویش می‌دانستند! نیز می‌یابیم نایگانگی برداشت‌ها و کرده‌هایی را، از سوی کسان در این اردوگاه جمع‌یافته و جریانِ نوسانی با نسبیتهی میان این نایگانگی برداشت‌ها و باورهای جریان داشته را!

۱- اردوگاه جمهوری خواه، یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: «... سردار سپه در وزارت و در ریاست حکومت نظامی مملکت قهرمان مازندرانی ما در زیر پرده‌ی نازکی می‌کوشد دست خود را به‌اریکه‌ی سلطنت کیانی برساند!»

«کهنگی و پوسیدگی درخت یکصد و پنجاه‌ساله‌ی پادشاهی قجر به ضمیمه‌ی

بی حالی ذاتی و منفعت پرستی و عیاشی سلطان احمدشاه هم مشکلات این کار را برای او آسان می‌کند!

در این نوشتار دولت‌آبادی یافته می‌آید، اگرچه نه هنوز کامل، که نخست‌وزیری رضاخان به گونه‌ای همچون «دولت نظامی» است، و او با قدرت از هر چیز و به ویژه سودبری از کاستی‌هایی در احمدشاه وجود داشته، درست و یا نادرست به برخورداری از به کارگیری واژه‌هایی چون «منفعت پرستی و عیاشی» و پوسیدگی نظام سلطنتی قاجاریه که به واقع زبان زد و مورد پذیرش همگان می‌بوده است و... به زمینه‌سازی آنچه است که پیروزی رضاخان را شماره زند!

دولت‌آبادی را، اگرچه کسانی طرفدار «رضاخان» دانسته‌اند ولی اینجا و آنجا کاستی‌های وجود داشته، چه در پهنه‌ی اجتماعی و چه در افراد با و بر رضاخان بوده را، بیان می‌دارد و نیز دست پیروزی‌آور انگلیس به پشت رضاخان را نشان می‌دهد. علاوه بر دست پشتیبان انگلیس به پشت سردار سپه، می‌رساند هوشیاری او را به گام‌نهی پای به پای تا یقین قدرت‌گیری و نیک خواندن دست «هم‌آوردان» خود، در پهنه‌ی سیاسی روی در روی او قرار گرفته را.

می‌رساند که چگونه این «قزاق» از ولیعهد روی برمی‌گرداند و علی‌رغم خواست «شاه»، او را از رفتن به آذربایجان و حکومت آن خطه را به دست گرفتن بازمی‌دارد. نمایاندن به اینکه «شاه» از این رفتار «گله‌مند» است و اشاره به گله‌مندی خویش دارد که چرا از رفتن «ولیعهد» به آذربایجان جلوگیری شده است و پاسخ گستاخانه‌ی او که «اعلیحضرت هم در صدور فرمان حکومت آذربایجان ولیعهد با من مشورت» نکردند! و این‌گونه نه جرئت‌یابی و پای به پای جلو روی رضاخان را جلوه‌گر ساختن!

نشان می‌دهد که چرا رضاخان نمی‌خواهد «در کار مالیه تابع نظریات میلسپو» باشد! ناسازواری میان این دو که سردار سپه بیش از نیمی از کل بودجه‌ی کشور را برای وزارت جنگ می‌طلبد و «میلسپو» بخش‌بندی بودجه را میان کلیه‌ی وزارت‌خانه‌ها یکسان می‌خواهد و این ناهم‌آهنگی در چهارچوب قانون بودن در برابر حکومت نظامی و یا دیکتاتوری همراه با هم‌آوردی در جهان استعماری از یک سوی که زیان خویش را انگلیس و روسیه در وجود میلسپو نماینده‌ی آمریکا یافتن و لذا برانگیزی رضاخان، و نیز از دیگر سوی به دور رضاخان جمع‌شدگان و مایه‌گرفتن از آنان به دورافکنی «میلسپو» و آن «ناسازواری» میان آن دو وجود داشت و سرانجامی که با کناره‌گذاری «میلسپو» پایان می‌گیرد!

به نمایش‌گذاری «گشایش» مجلس شورای ملی دوره‌ی پنجم و بی‌اعتنایی رضاخان به ولیعهد و چهره‌ی این مجلس به وجود آمده از چه کسانی و چگونه و در انجام‌رسانی چه خواسته‌هایی؟! از زبان او؛ «... روزی سردار سپه مرا طلبیده می‌گوید هیئت مجلس تازه رام شده و کارها دارد به جریان می‌افتد فقط آنها از تعلل کردن یک عده از نمایندگان که از جمله شما هستید در کار سوگند خوردن دلتنگ می‌باشند و تقاضا کرده‌اند از شما و از دیگر رفقای قسم نخورده بخواهم در ادای این رسم تعجیل نمایند که این غائله هم برطرف شود. جواب می‌دهم چون نمایندگی را پذیرفته‌ام ناچار باید وظایف و تشریفات آن را بجا آوردم اما به شخص شما می‌گویم اگر رفتیم به کرسی خطابه‌ی مجلس و قسم یاد کردم از حدود قانون اساسی تجاوز نکنم دیگر به کاری که مخالف این قانون بوده باشد اقدام نخواهم کرد. سردار سپه با بشره‌ی برافروخته می‌گوید این چه حرفی است امروز این اقتضا را دارد رفتار کنید فردا هم هرچه اقتضا کرد همان را خواهید نمود دیگران هم همین کار را می‌کنند...»!

این گفتگو و آوردن آن، به دنبال بیان نظر دولت‌آبادی است از ترکیب مجلس شورای ملی و به‌گرد سلطنت‌گرویدگان که «سوگند» یادکردن‌های آنان در «حفظ قانون اساسی» برخاسته از ایمان و درنظرگیری «اساس قوانین» در سود ملی نبوده است و بنا بر سودطلبی‌های زودگذر امروز سوگند می‌خوردند و فردا به «سوگند» خود پشت پا می‌زدند و یادآور است که تنها «نمایندگان حقیقی ملت نمی‌خواهند به قانونی قسم بخورند که لازمه‌اش باقی بودن بر آن چیزی است که تاکنون بوده است و تصور می‌کنند مملکت باستانی آنها با عظمت تاریخی که دارد بیش از این نباید از قافله‌ی ترقی و تعالی ملل عقب بماند و اصلاحات اساسی را به دست هر کس بشود و بیگانه در آن دخالت نداشته باشد مغتنم می‌شمارند و دسته‌ی دیگری هم هستند که این نظر اساسی را ندارند بلکه فقط می‌دانند سردار سپه هوای سلطنت در سر دارد و مانع او تنها یک ماده از قانون اساسی است محض اظهار تقرب به او سوگند یاد کردن بر حفظ قانون خودداری دارند...»!

زبانِ یحیی دولت‌آبادی وکیل مجلس دوره‌ی پنجم که از بالانشین‌های آن دوره هم می‌بوده است، چه از نظر سنی و چه از نظر نگاهداشت ارزش‌هایی در پهنه‌ی سیاسی و یا دیگر ارزش‌هایی در او بوده، همراه به برنشانی چندگانگی ترکیب مجلس و گردآمدگان به دور «رضاخان» و چگونه راه‌یابی پادوها و هوچی‌گرانی از جمله «سید محمد تدین» با گذشته‌ی روضه‌خوان بودن او و قرار گرفته در رأس آن کسان با پول و

زورِ رضاخانی و برای رضاخان به مجلس راه یافته! به برخی از کژروی‌های مدرس هم می‌پردازد و نیز در لابلای نوشتارش یافتن که رضاخان چه سان همه چیز را زیر چشم می‌گرفته است و از هیچ چیز آسان نمی‌گذشته است و به آنچه در سر پرورانیده می‌بوده است توجه کامل داشته و پای به پای با برنامه، به انجام‌پذیری آن روی می‌آورده است و بی‌دلهره و شرم، به پشتِ پا زنی به سوگند خویش!

در ترکیب مجلس و در پهنه‌ی سیاسی گردآمدگان، می‌نمایاند وجود نمایندگان را که لازمه‌ی وجودی خود را پاسداری از «قانون» و وجود «قانون» را برای تندرستی جامعه و در سود ملی یافته بودند باگرایش‌هایی به نظام «سلطنت» و یا «جمهوری»! نیز از میان اینان، بوده‌اند انسان‌هایی که «عظمت تاریخی» و به‌سازی اساسی که در پهنه‌ی کشور، در زمینه‌های مختلف اجتماعی، بُن و پایه‌ی رفتار و کردار و کرده‌های آنان را پایه‌ریز بوده، و بی‌توجهی آنان به شکل «نظام» و هرکس که باشد جز بیگانه که در سوی سود ملی ایران گام نمی‌نهد را باور داشتن!

آنچه همچون نارسایی‌های اجتماعی وجود داشته در جامعه و پوسیدگی سلسله‌ی قاجاریه همراه با کاستی‌های احمدشاه از سویی و از دیگر سوی بی‌گسست دنبال کردن آنچه را که رضاخان نشانه گرفته بود و با آن زبردستی به انجام‌پذیری اش روی آورده شده بود، با همیاری به دور او گردآمدگان برای برپایی «جمهوری»، با دارندگی اندیشه - باور - شخصیت‌های ناهمگون و نایکسان سیاسی، گرم‌سازی بازاری شد به نام «جمهوری خواهی»، در سوی سودبخشی به رضاخان ره یافته! موتور این حرکت شتاب گرفته را، در مجلس، سلیمان میرزا، طباطبایی - داور - نصرت‌الدوله - تیمورتاش و تدین به وجود آورده بودند و همراه و هم‌سوی آنان پادوگری و هوچی‌گرایی کسانی چون سید یعقوب انوار - ضیاء‌الواعظین - ناصر‌الاسلام - یاسایی و... نیز در برون از مجلس و در مقام نویسنده - روزنامه‌نگار - شاعر و ترانه‌ساز، علی دشتی - ابوطالب شیروانی - عارف قزوینی و ارتشیان هم! و یگانه‌بخشی مسیر را سامان و سازمان‌دهنده می‌بود «رضاخان» تا بتواند با برخوردهای بجا و کارسازِ خویش، مطلوب خود را به دست آورد!

پیکره‌ی «جمهوری» با شتاب شکل سازمانی گرفته، در مجلس و برون از مجلس پیش می‌تازد و با در دست داشته‌هایی، درست یا نادرست، در برابر «هم‌آوردان» در اردوگاه سلطنت قرارگرفته‌اش، به کار می‌گیرد، برای کوبیدن آنان و جاده‌ی خود را به پیش هموار ساختن و تاختن!

این خیل به سود «جمهوری» کارساز بوده، از سید محمد بیرجندی معروف به تدین پسر محمدتقی و روضه‌خوان می‌بوده است که در ازای پول گرفتن از رضاخان، به پادویی کشیده شده بود تا «داور» که از دانش و آگاهی برخوردار می‌بود و به واقع سامان‌گیری جامعه را در واژگونی سلسله‌ی قاجاریه و به قدرت‌رسانی رضاخان، چه در کسوت «جمهوری» و چه در «اریکه‌ی سلطنت» یافتن!

از شیخ علی دشتی سردبیر روزنامه‌ی شفق گرفته که بیان «بو» دار بودن او بسنده است به اشاره‌ی نامه‌ای از سفارت انگلیس با مارک رسمی و به امضا هاوارد منشی سفارت و مبنی بر اینکه «... آقای ظهیرالاسلام و آقای سالار، مدیر شفق را حاضر کرده‌اند و قول هم داده است که خیانت نخواهد کرد... مسلماً شفق پول خواهد خواست...»! پخش شده در روزنامه‌ی «سیاست» و بازآوری این «سند» در آئینه‌ی عبرت و تاریخ هفت ساله‌ی ایران و دیگران هم به آن، اینجا و آنجا و به دفعات اشاره کرده‌اند! خوشنودسازی او نه تنها با پول که در دوره‌های پنجم - ششم - هفتم و... نمایندگی را به دوش کشیدن! تا عارف قزوینی شاعر و ترانه‌ساز ساده‌دل که هر از چندگاهی دل به این و آن می‌بست و شیفتگی‌اش به سالم‌سازی ایران و تحقق‌پذیری آرمان‌های انسانی‌اش سبب گردیده بود، گاهی برای «لنین» بسراید و گاهی برای سید ضیاءالدین طباطبایی و رضاخان سروده سر دهد و آنان را بستاید! یا ملک الشعرا بهار که در آغاز به این جمع روی می‌آورد ولی زشتی رفتار و کرده‌های آنان را که می‌بیند دل از آنان می‌کند و در برابرشان می‌ایستد!

«جمهوری» خواهی شتاب گرفته و روزنامه‌های طرفدار رضاخان، چه از پول او روزنامه‌نگارانش برخوردار بوده و یا نیروی زور او آنان را به راه آورده، چه با دل پاک در رسای «جمهوری» نوشتن را دنبال گرفتن، غوغا به راه انداخته بودند! در مجلس این غوغاگری دوچندان اوج بیشتری را داشت و نیز برگزاری «کنسرت»هایی هم از سوی «عارف» و غزل‌سازی و خوانی او نیز، گرمی ویژه‌ای را به راه انداخته بود! به خیال خود و ساده‌دلانه «چراغ سلطنت شاه را بر دریچه»ی باد می‌نهد! هرچه بادا باد سر می‌دهد که «باد سردار سپه زنده در ایران»! تا از این سوی و به دست او «کشور رو به فنا را به بقا»، که عارف طلب است، بازگرداند! و به «کوک شد جز دست جمهور» را هم! و نمی‌داند که آنچه طلب است از این سوی و به دست رضاخان همان «وسمه بود و ابروی کور»! و دیگر خوش‌دلی‌های ساده‌گرایانه‌ی او و چون او!

یافته می‌آید تلاش و گستردگی کوشش رضاخان به فرستادن کسانی که در گذشته

آمد، برای رام‌سازی مخالفین برون از مرز و گرفتن بله از احمدشاه به کناره‌گیری از سلطنت و در همین سوی و راسته برانگیزی «مخبرالسلطنه - حاج محتشم‌السلطنه - معین‌الملک و...ها، به پذیراندن ولیعهد تا ترک قصر گلستان کند و در شهر سکنی گزیند، که صد البته با وعده‌های «دندان‌گیر» و نپذیرفتن و پاسخ‌دهی ولیعهد که «سلطنت موهبتی است الهی و این مقام را ملت و قانون اساسی به ما اهدا کرده است و تاملت و مجلس شورای ملی، با آنکه حق تصویب چنین قانونی را ندارند، تصویب نکنند، من از این قصر خارج نخواهم شد و هرگز هم استعفا نخواهم داد!»

۲- با «جمهوری ستیزان»: نصراله سیف پور فاطمی می‌نویسد: «پدرم روی اصل ایمان به حکومت سردار سپه، کوشش داشت که مشیرالدوله و موتمن‌الملک را با عقیده‌ی جمهوری رام کند ولی هیچ‌گاه به مقصود نایل نشده زیرا مشیرالدوله و موتمن‌الملک و دکتر مصدق و مدرس معتقد بودند که مجلس «پنج‌م» طبق قانون اساسی، صلاحیت تغییر رژیم را ندارد و این تغییر رژیم باید به وسیله‌ی رأی مردم و مجلس مؤسسان صورت بگیرد و هر عملی که مجلس بکند بر ضد قانون اساسی و اصولاً باطل و عاطل است. تغییر رژیم باید با رأی عموم صورت بگیرد»

زبانِ خاطرات سیف پور فاطمی و به خاطرآوری گفته‌های یحیی دولت‌آبادی و سرکشی به نوشته‌های تاریخ احزاب سیاسی بهار و تاریخ بیست ساله‌ی ایران و... آشکارا بیان‌گر این درستی است که دارندگان اندیشه و درست‌باوری به سود نظامی «مردم سالار»، آن بوده است که نمی‌بایست پروای کار به این و آن جمع شده در مجلس دارد که در آنجا جمع‌یافتگی‌شان برخاسته می‌بود از پخش پول و زهر چشم‌گیری در سوی سود فردی که بر آن شده است تا دست‌آوردهای «مشروطیت» را به هیچ‌گیرد و «من» فردی خویش را در چهره‌ی «دیکتاتوری نظامی» به پا دارد! می‌رساند که این حرمت‌گزاران به «مردم‌سالاری»، هر دگرگونی را، هر چند بنیادی و ریشه‌ای می‌پذیرفتند، اگر به همه‌پرسی روی آورده می‌شد و در سوی سود ملی و با برداشت‌های گونه به گونه و نایکسانی خواستی مردمی در آن یافته می‌آمد.

می‌نویسد: «... هنگامی که سردمداران از هر جهت خود را برای روز موعود اعلام جمهوری حاضر می‌کردند، در خانه‌ی مدرس و حجره‌اش در مدرسه‌ی سپهسالار هنگامه‌ای برپا می‌شود. مخالفین جمهوری از بازاری و روزنامه‌نویس و وکیل و شاعر به سراغ مدرس آمده و با او در کار مخالفت با جمهوری مشورت می‌کردند. مدرس اساساً با جمهوری و با رفتن احمدشاه مخالف نبود. مخالفت و ترس او از این بود که سردار



سپه زمام حکومت را در دست گرفته و یک رژیم دیکتاتوری برپا کنند...» سپس در ادامه‌ی خاطرات از زبان مدرس «... مدرس سال‌ها بعد می‌گفت ما با جمهوری و جمهوری خواهان دعوا نداشتیم مبارزه‌ی مجلس پنجم با عقیده نبود بلکه از روز اول برای حفظ حکومت مشروطه و اصول دموکراسی و آزادی بود».

اسناد و شواهد تاریخی نشان‌گر این است که «موتور» جمهوری ستیزان و به‌ویژه در درون مجلس در کسوت سیاستمداری شجاع و میهن دوست «مدرس» و با او بوده‌هایی همچون «حائری‌زاده» می‌بوده‌اند. نیز در برون از مجلس و پیشاپیش شاعران و نویسندگان «عشقی» را می‌بایست نام برد و برون از مرز کشور کسانی از جمله وثوق‌الدوله - قوام‌السلطنه و... را!

هم در این بخش، در میان خیل «جمهوری ستیزان» نایگانگی و برداشت‌ها و باورهای جریان داشته‌ای است که شاید توان گفت نسبت جریانِ نو سازی به این سوی و آن سوی کشش داشته بیشتر می‌بوده است. لابلای نام کسانِ در این جمع، جمع آمده و گفته‌های آنان و با توجه به گذشته‌شان، گونه‌ای است که به داوری نشستن را آسان می‌سازد به اینکه، کسانِ به وجود آورنده‌ی این «اردوگاه» نمی‌توانسته‌اند برخورداری از پول و یا نیروی زوری آنان را به این سوی کشانده باشد، اگرچه افراد ارتجاعی و یا سود خویش را در پای برجایی سلطنت و در پیوند با آن قاجاریه می‌دانسته‌اند!

به وجود آورندگان «جمهوری ستیز» از ارزش‌گذاری‌هایی در سود و زیان ملی و یا مردمی بهره‌مند و می‌توان در این پهنه‌ها به داوری نشست ولی نتوان گفت که بهره‌مندی از پول و یا زهرچشمی آنان را به این سوی کشانده باشد که روند نوشته و توجه به گاه تاریخی و کرده شده‌های آن دوران نشان‌گر آن است که گفته شد!

این اردوگاه در روزهای اول و به ویژه در پهنه‌ی سیاسی مجلس، در برابر «هم‌آوردان» خویش امکان جولان‌دهی بسیار کمتری داشتند و در واقع جمهوری خواهان در پهنه‌ی گسترده‌ای امکان کارکرد و پروای کار می‌داشته‌اند ولی آهسته آهسته به سود «جمهوری ستیزان» کارشان رنگ می‌بازد و بارِ مطلوب به سود آنان و در رأس‌شان «رضاخان» بر نمی‌آورد! اگرچه پیگیری برای جبران شکست از سوی اینان و تلاش گسترده‌ی همه‌ی با و برای رضاخان بوده‌ها و در رأس خود او، آن‌چنان «ناشده» را به «شدن» بدل می‌سازد که این «شده» از آن «ناشده» شوم‌آورتر برای جامعه شماره می‌زند! نا«شده»ی جمهوری رضاخانی به «شده»ی سلطنت او و فرزندش بدل و به پاداری نظمی زیان‌رسان‌تر از آنچه با شکست روبرو شد برای «مردم‌سالاری» سود

ملی و سامان‌پذیری خواست‌های مردمی در ایران‌زمین! اگرچه «مدرس» در پهنه‌ی سیاسی، چه در مجلس و چه در خانه و حجره‌اش توفنده در برابر «جمهوری» خواهان می‌ایستد و خود نیز اینجا و آنجا و از جمله به پدر «سیف پور فاطمی» گفته است که «ضربت‌های من در هنگام غوغای جمهوری سردار سپه را ضعیف کرد و به علاوه به او نشان داد چه یک مرد جنگی چه یک دشت‌مرد» ولی کاستی «خودخواهی» وجود داشته در «مدرس» و یافتن و پی‌بری همگان به این «نارسایی» به ویژه رضاخان، بر آن می‌شود که پس از آرام‌گیری «غوغای جمهوری» که «سردار سپه را ضعیف» کرده بود، مدرس را به شیفتگی کشاند و از راه دوستی و نزدیکی به او بر او چیرگی یابد که خواهد آمد!

ولی و به‌درستی در برون از مجلس و در کسوت شاعری، نویسندگی و روزنامه‌نگاری، «عشقی» پیشاپیش دیگر نویسندگان و روزنامه‌نگاران و... با دفاع از «اقلیت مجلس» که مدرس رهبری آنان را به دست داشت سروده‌ها می‌سراید و با نوشته‌هایش سوزآفرینی می‌کند و پرده از چهره‌ی دروغ جمهوری می‌برد! با او همداستانند رحیم‌زاده صفوی - رسا - کوهی کرمانی و ملک الشعرا بهار نیز پس از پی‌بری به نادرستی اندیشه و رفتار و کرده‌های به‌دور واژه‌ی جمهوری گردآمدگان و کندن از آنان!

این کسان هرگز در ستیزه‌گری خود با «جمهوری خواهان» باواری به یاری‌رسانی به «سلطنت» و سلطنت‌طلبان راه نمی‌پیمودند که، می‌دانستند «جمهوری» خواهی بازاری است و غوغاگری آنان برای قدرت‌بخشی به «فردی» که قدرت‌گیری‌اش مرگ «مشروطیت» را به همراه می‌آورد. اینان چنانچه هم‌اندیشه‌ی آنان ملک الشعرا، هرگز از سلطنت و سلطنت‌طلبان سودی برای جامعه نیافته بودند. «عشقی» و دیگر دوستان نام‌برده‌اش و سپس ملک الشعرا که به آنان می‌پیوندید می‌دانستند و یافته بودند که «دیکتاتوری» پنهان گرفته در واژه‌ی «جمهوری» و این‌سان رضاخان برآن شده، تا «دیکتاتوری نظامی» خود را پای برجای دارد! یافته بودند که از خیل جمهوری خواهان آنان می‌باشند که زیان ملی و جامعه را برای سود «خویش» یافته و به پشت زبردستی و برای «من» او جمع شده و غوغاگری سر داده‌اند!

«عشقی» اگرچه از نظر بینش به «عارف» و دیگر کسانی این‌گونه‌ای نزدیک‌تر بود و دیدی روشن و مترقی داشت و همواره به وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه‌ها بدبین و آنان را زیان‌بار برای کشور می‌دانست، ولی با شورآفرینی سروده می‌سرود و می‌نوشت و

نوشتار خود را در روزنامه‌ی هفتگی قرن بیستم به چاپ می‌رساند و این‌گونه روی در رویی می‌کرد با انبوه به همه چیز و از همه چیز، چه پول و چه زور و...، برخوردار بوده و پرده از چهره‌ی دروغ می‌درید!

این شاعر آزاده‌ی «ملی مردمی» به ابتکاری دست می‌زند، با ترسیم «کاریکاتوری» از جمهوری و آرمی از آن، و همراه با نوشته و سروده‌هایی می‌رساند که این «جمهوری» نشانه‌ای از شومی و خشونت و دیکتاتوری را در خود دارد و شومی او سود بیگانه است. نیز پرداختن به پادوها و غوغاگران و بازارسازان زیر نام «جمهوری» پنهانی گرفته! «جمهوری‌نامه»‌ی عشقی را دست به دست مردم می‌بردند و میان این و آن می‌گشت و هنگامه به پا می‌داشت و شهربانی هم سراسیمه‌کنان در پی جمع‌آوری، کوشش داشت و به سانسور آن روی‌آور شد!

این چهره‌ی پاک، نمای یک انسان صمیمی به میهن و انسانیت، به یقین «جمهوری» را می‌شناخت و به آن شیفتگی فراوان داشت در برآورده‌سازی سودی ملی و خواست‌هایی مردمی! ولی تیزیاب‌تر از «عارف» دانسته بود که در «دیگ» جمهوری، چه حنظل تلخ و ناگوار در زیان جامعه به بار گذارده شده. و این «بخت» کشنده برای «ملت ایران» را چه کسانی تدارک دیده‌اند!

«جمهوری‌نامه»‌ی عشقی و آرمی که از جمهوری کشیده بود، ژرف نشان می‌داد آنچه را پشت این «نام» خوابانده‌اند که به بخشی از آن پرداخته می‌شود. کرده‌های با تهور و بی‌پروایی همراه بوده‌ی این آزاده شاعر «ملی مردمی» دیری نمی‌پاید و او به سرنوشت دیگر کسانی همچون «اویی» دچار می‌آید. آن‌گونه که دنیای «دیکتاتور»ها به بار می‌آورند! به دستور دیکتاتور شوم آور و به دست پروریدگان این نظام کشته می‌گردد! در کارزار پارلمانی، وجود فراکسیون‌های «قیام - تجدد - آزادی - تکامل - ملیون - اقلیت و منفردین» دیده می‌شوند که جز «اقلیت» بقیه به طبل «جمهوری» می‌زدند. پاره‌ای از «اقلیت» پشت به سلطنت داشتند و کسانی نیز از آنان به «جمهوری»، ولی از آنچه درون این جمهوری «دروغ» می‌گذشت آگاه و از موضع‌گیری بایسته‌ای به سود این و به زیان آن دیگری نمی‌نمودند.

در این کارزار چنانچه یادآور شد، برخی روزنامه‌نگاران در رسا و برخی دیگر در نارسایی این «جمهوری» برای ایران، قلم می‌زدند و بازگوی آنچه را می‌بودند که در مجلس می‌گذشت.

در یاری‌رسانی به «جمهوری» و برآورده‌سازی «من» رضاخان بر اریکه‌ی قدرت

کسانی می‌بودند با توانایی‌ها و ارزش‌هایی درخورد در پهنه‌های مختلف اجتماعی که می‌توان «داور - سردار اسعد - تیمورتاش - نصرت‌اله فیروز - سرلشکر شیبانی - دبیر اعظم بهرامی - مخبرالسلطنه - رضا افشار و...» و در میان روزنامه‌نگاران و نویسندگان هم کسانی همچون «علی دشتی - زین‌العابدین رهنما - فهیم‌الدوله - مودب‌الدوله نفیسی و...» را!

آرایش پهنه‌ی کارزار از نظر به سود «جمهوری» رضاخانی می‌بود و مجلس شورای ملی نیز پیر شده‌ی کسان به سود او گام‌گذار، چه هوچی‌گران و غوغاسازان و چه کسانی با ارزش‌هایی درخورد همچون در بالا نام برده شدگان!

گفته شد در مجلس «مدرس» و سایر کسان در فراکسیون «اقلیت» جای گرفته و به ویژه حائری‌زاده، به واقع با تهور و شجاعتی درخورد، کارزار سختی را در برابر «هم‌آوردان» آراییده بودند. هم‌آوردانی که از نظر کمی چندین برابر آنان شماره‌شان بود و از نظر کیفی هیچ‌یک از آنان کمتری نداشتند در سخنگویی و مجلس‌آرایی و... و پای به پای و با مهارتی ویژه خواست خود را به سود رضاخان پیش می‌راندند.

این جمع شدگان از هوشمندی و توانایی در پهنه‌ی سیاسی و یا دیگر پهنه‌ها برخوردار بوده، و در پیشاپیش آنان خود «رضاخان» در درون و برون از مجلس همدستان با روزنامه‌نگارانی همچون «علی دشتی» و کنسرت برپاکننده و سروده‌سازی چون «عارف» میان مردم جای داشته، هنگامه‌سازان بازار «جمهوری» می‌بودند و می‌رفت که به واقع «جمهوری» رضاخانی از حرف به عمل درآید!

شگرد «مجلس‌نشینان» با مدرس بوده در این بود که با سخنرانی و رد کردن اعتبارنامه‌های وکلایی که با فشار شهربانی و نیروهای نظامی، به دستور رضاخان به مجلس راه یافته بودند، تا این‌گونه پهنه‌ی نبرد را بر اکثریت و فراکسیون‌های جمع‌یافته و همگام به سود رضاخان تنگ سازند و در برابر «دروغ» جمهوری پایداری نمایند. بنابراین شگرد، می‌بایست آن‌گونه روند که تا نوروز که در پیش بود، مجلس نتواند برقرار و «جمهوری» را به رأی گزارد و بی‌رنگ سازند آنچه را که «هم‌آورد» انجام‌پذیری‌اش را در سر پرورانیده بود! گفته شد که تمام «تلاش» جمهوری‌سازان بر آن بود که تا نوروز، اعلام آن انجام‌پذیر و سلام نوروزی در پیشگاه «رضاخان» رئیس جمهور شده برپا داشته شود! و سکه هم زده و به تمامی سفرای خارجه نیز اعلام گردیده بود!

حال ۲۷ اسفند می‌باشد. مجلس به ریاست موتمن‌الملک تشکیل و مدرس به جایگاه سخنرانی می‌رود و به سخن می‌آید و از فشار «انتخاباتی» پرده برمی‌دارد. سر و

صدای مجلس‌نشینان بر و یا با «مدرس» بوده، هریک با توجه به نظرگاه خودش بلند می‌شود. سپس تدین به سخن درمی‌آید و در واقع روی در روی مدرس، تدین است بیان‌کننده‌ی کسان در اردوگاه جمهوری جای گرفته. مدرس و تدین زبان دو جریان اردو زده در پهنه‌ی پارلمانی و دیگران در درستی و یا نادرستی این و آن سخن راندن! ادامه‌ی این درگیری پارلمانی بالا می‌گیرد و تدین زبان به دشنام مدرس می‌گرداند و پس از پایان جلسه هم روی آوردن به برانگیزانیدن دکتر حسین بهرامی برادر دبیر اعظم بهرامی «احیاء السلطنه» نامیده شده و او سیلی به گوش مدرس می‌زند!

این «سیلی» مسیر «جمهوری» و زمینه‌سازی‌های همراه با توانایی‌های سودبخش به سود رضاخان همه جا گرفته را در هم می‌ریزد و بازتاب آن زیان رضاخان را به بار می‌آورد. مدرس نه تنها «اقلیت» مجلس با او می‌بودند، که کسانی از جمله «تیمورتاش - نصرت‌الدوله - مخبر السلطنه هدایت و مستوفی الممالک و...» را که توانایی‌ها و سزاواری‌های «اجتماعی - سیاسی» داشتند و رضاخان را پشتیبان بودند، به دنبال خود داشت و نیز در برون از مجلس میان پاره‌ای از روزنامه‌نگاران و نویسندگان و به ویژه بنا بر مجتهد بودنش، خواسته یا ناخواسته علمای اسلام را هم!

نیز به یاد داشته باشیم با رضاخان بوده‌ها، تماماً درون‌شان برخاسته به راه «جمهوری»، چه درست و چه نادرست آن، نبود و به آن نمی‌اندیشیدند، که از جمله اند «مخبر السلطنه هدایت» که در *خاطرات و خطرات* اشاره دارد: «... سردار سپه هم خدمات شایان کرده است شاید به سلطنت او بشود رأی داد اما جمهوری بالطبع مملکت نمی‌سازد و جنگ به‌جوباره می‌افتد!»

مدرس در سخنان خود اشاره‌اش به «تدین»، به این‌گونه که «بنده همانم که در مقابل شما مخالفت با قرارداد کردم» سبب‌ساز دگرگونی و برانگیزی و خشم تدین را دامن می‌زند، چون برای پیشرفت و پذیراندن قرارداد ۱۹۱۹ در مکان‌ها و در میان اجتماعات سخنرانی‌ها می‌کرده است و همگان دانسته بودند که در ازای این سخنرانی‌ها از وثوق‌الدوله پاداش می‌گرفته است و این‌گونه آلودگی‌ها فراوان داشته است. همچنان که از رضاخان هم می‌گرفته و رضاخان پس از بهره‌وری‌های لازم آزاد و دور انداختنش اینجا و آنجا بازگو کرده است که آورده شد. نیز در کابینه‌ی سهیلی در مقام وزیر مشاور و وزیر خواروبار در سال ۱۳۲۱ که در جای خود خواهد آمد!

از سویی «سیلی خوردن» مدرس و به هم‌ریزی جلسه‌ی مجلس بدون دریافت نتیجه پایان می‌گیرد و از دیگر سوی فردای این روز رضاخان دوباره کسانی همچون

مخبرالسلطنه هدایت و... را به دربار می فرستد برای گرفتن استعفا از ولیعهد و سردی که از خود نشان می دهد و نپذیرفتن خواست آنان مبنی بر استعفا علی رغم تهدیدها و بازتاب آن در مجلس و میان مردم.

نیمروز ۲۸ اسفند نظامی‌ها با آرایشی از پیراهن سرخ بر روی لباس نظامی خویش پوشیده به طرفداری از «جمهوری» روی به مجلس می آورند! آنان پرچم «سرخ» در دست، تعطیلی همگانی را در پیوند با «جمهوری» خواستار می شوند و نیز در پیشاپیش آنان افرادی چون «فروزش» به سخنرانی‌های تند و برانگیزاننده در خواستاری به دست‌بری در قانون اساسی و برپایی جمهوری می‌بودند.

خواننده به یاد دارد «فروزش» همان مدیر روزنامه‌ی نجات ایران است که در مقاله‌ای نوشت که: «تو عامل کودتا نیستی، عامل کودتا انگلیس‌ها بودند و تو و سید ضیاءالدین مانند دو مزدور با نقشه و پول و زور انگلیس آنچه را که قرارداد و ثوق الدوله انجام نداد اجرا کردید!» در نوشته‌اش اشاره است به «پی‌گم‌کنی» رضاخان همراه با تهدید، که در «پخش‌نامه» ای از سوی وزارت جنگ و به امضا رضاخان، یک سال پس از کودتا پخش گردید و در گذشته به آن پرداخته شد، حال خریده شده و به پادویی رضاخان درآمده است!

بازتاب «سیلی» بر مدرس، گرد آمدن جمعیتی هشت هزار نفری را در مسجد شاه به همراه داشت، به سود او و زیان با «جمهوری خواه» بوده‌ها. آهسته آهسته علما و لایه‌های گونه به گونه‌ی اجتماعی در برابر «رضاخان» و تدین شکل می‌گیرد و خیزشی به پا می‌خیزد و فردایش که روز ۲۹ اسفند می‌باشد، تشکیل جلسه‌ی مجلس است به رسیدگی به آنچه روی داده است!

نمایندگان «رضاخان» به پیش «ولیعهد» گفته بودند که می‌بایست قصر گلستان را ترک کند. او پس از پاسخی تند به یمین الدوله که همراه با «مخبرالسلطنه و احتشام السلطنه» نمایندگی رضاخان را داشته بوده‌اند می‌گوید: «عمو به سردار سپه بگویند که تو بایستی از روی نعش من به تخت سلطنت بنشین» و سپس احضار می‌کند موتمن‌الملک «رئیس مجلس» حاج یحیی دولت‌آبادی - مشیرالدوله و مستوفی الممالک را و آنچه را که گذشته بود برای آنان بازگو می‌کند. این بازگویی همراه با اندوه را در جلسه‌ی ۲۹ اسفند که تشکیل می‌شود رئیس مجلس برای وکلا باز می‌گوید و پس از برقراری سکوت و شکست سکوت از سوی «قائم‌مقام» عدل، یکی از وردست‌های رضاخان به اینکه «بهتر است ولیعهد به حضرت عبدالعظیم یا قم برود» مدرس به صدا

درمی‌آید که «به چه مناسبت ولیعهد زن و بچه‌ی خود را بردارد و از قصور سلطنتی خارج شود» و در ادامه‌ی این درگیری‌ها و یورش به سلسله‌ی قاجاریه از سوی «ضیاء‌الواعظین» و دیگر با رضاخان بوده‌ها، حائری‌زاده به سخن می‌آید که «چه کسی به ولیعهد گفته است که از قصر سلطنتی» خارج شود و اینکه دولت را عهده‌دار حفظ امنیت و حراست جواهرات درون عمارت شاهنشاهی و...، که می‌بایست جلوگیری آن شود تا «به دست یک مشت اشخاص رجاله و بی‌سر و پا بیفتد!» سخنان حائری‌زاده باز برمی‌انگیزاند با رضاخان بوده‌ها را و جلسه بی‌نتیجه پایان می‌گیرد ولی چهره‌ی مجلس رنگی دیگر به خود گرفته است و ملک الشعرا هم استعفا از وکالت مجلس و نپذیری موتمن‌الملک و حاصل برون‌آیی او از جرگه‌ی جمهوری خواهان.

در برون از مجلس روز ۲۹ اسفند کارزار با و بر «جمهوری» بودگان گسترش و از جمله در بازار «جمهوری خواهان» کوشش به تعطیل‌سازی بازار می‌کنند. و در پیوند با این خواست شخصی به نام «علی شوشتری» به تیراندازی روی می‌آورد تا با این «شگرد» بازاریان ترسیده و بازار بسته گردد. نیز درگاهی با نیرویی سوار بر اسب تهدید به بستن مساجد دارد. این رفتارها بازتابی وارونه به بار می‌آورد و به زیان «جمهوری» خواهان بدل می‌گردد. شیخ محمد خالصی‌زاده و دوستان او در پی آن بودند که به مسجد شاه روند و سخنرانی در زیان «جمهوری» را سر دهند. در این گاه یورش به ابتکاری دست می‌زند و آن اینکه «عبای» خویش را پهن زمین می‌نماید و به نماز می‌ایستد و خیل جمعیت به پشت او به نماز می‌ایستند. بازاریان اگرچه از او خوششان نمی‌آمد ولی رو در رویی با «جمهوری» خواهان بایسته می‌بود که پشت او به نماز ایستند و جمعیتی بزرگ برگزار می‌گردد که پلیس نمی‌تواند جلوگیری آن شود. حاصل پس از پایان نماز به سخنرانی روی می‌آورد و به رد جمهوری می‌پردازد و به زیان «تدین» سخن راندن و مردم را به سوی مجلس روانه ساختن!

در مجلس و روبروی مجلس جمعیتی بزرگ گرد می‌آید و خالصی‌زاده به درون مجلس راه می‌یابد با این نیت که با بعضی از نمایندگان به سخن نشیند. تدین و برخی از دوستان او پی می‌برند و از جلسه‌ی رسمی بوده خارج شده و خالصی‌زاده را در تنهایی در اتاقی کتک می‌زنند. مردم به این رفتار پی برده و سر و صدا می‌کنند و نتیجه اینکه «تدین» و دوستان او از این کارزشت دست می‌کشند و به جلسه‌ی مجلس باز می‌گردند. ولی مردم خشمگین و درهم‌ریزی میان آنان به وجود می‌آید. نیز مدرس و یاران او پی برده‌اند به اینکه خیل جمهوری خواهان و در پیشاپیش آنان «تدین» و دوستانش با

سلیمان میرزا و با او بوده‌ها بر آن شده‌اند که با تلاش به مجلس اکثریت بخشند و تا اول فروردین رأی‌گیری و «جمهوری» را به رأی گزارند و تغییر نظام از سلطنت به جمهوری، به سود رضاخان انجام‌پذیر گردد. لذا چاره را در این می‌یابند که عده‌ای از نمایندگان با خود بوده راهی قم نمایند و این‌گونه مجلس را از اکثریت بیاندازند و اجازه داده نشود خواست رضاخان برای روز اول فروردین عملی گردد! روی در رویی این دو نیروی در برابر هم قرار گرفته جریان و هریک در تلاش به انجام‌رسانی آن است که در سر پرورانیده است!

تلاش با رضاخان بوده‌ها برای روز اول فروردین به جایی نمی‌رسد و به دوم فروردین کشیده می‌شود. در این روز پاره‌ای از دوستان مدرس به قم می‌روند و مدرس - حائری‌زاده و ملک الشعرا بهار می‌مانند تا اگر مجلس اکثریت یافت با جمهوری خواهان رویارویی نمایند. همگام نیز برای رضاخان پیام می‌فرستد و او را در برابر سه پیشنهاد می‌گذارد، که ۱- مجلس پنجم برچیده و انتخابات جدید دایر و بدون دستبرد و فشار مجلس جدیدی برپاگردد، سپس به کناره‌گزاری احمدشاه رأی گرفته شود ۲- احمدشاه کناره‌گذاشته شود به سود یکی از خاندان قاجار و نیابت سلطنت هم به عهده‌ی رضاخان ۳- روی آوری به همه‌پرسی ...! ولی رضاخان فریفته‌ی گفته‌های به دور او گردآمدگان، هیچ‌یک را نمی‌پذیرد. بودند بسیار کسانی که می‌پذیرفتند لباس «جمهوری» را به تن رضاخان، چنان که همه‌پرسی می‌شد و آن غوغاسازی به پا نمی‌گردید؛ که پرنام‌ترین آنان مشیرالدوله - موتمن‌الملک - مصدق و مستوفی‌الممالک را بایستی نام برد!

کارزار میان این دو اردوگاه با و بر جمهوری شکل و مسیر می‌گرفت و روز دوم فروردین خیل جمعیت از دورترین بخش‌های تهران مجلس شورای ملی را پر می‌کند و در پیشاپیش آنان «علما» و از جمله «آقا جمال» که رضاخان برای خوشنودسازی او زنان سیه روز در گذشته یادآور شده را، و حشیانه تازیانه زد و...! با و بر سلسله‌ی قاجاریه بوده‌ها سخنرانی و شعارها سر می‌دادند و از جمله گروه کلیمی‌های تهران که «ما تابع قرآنیم، جمهوری نمی‌خواهیم»!

به یقین «جمهوری» انجام‌پذیر می‌گردید چنان که نامزد فردی بود مورد پذیرش جامعه و کرده‌هایش خوانانی می‌داشت در سوی سود ملی و برآورده‌ساز خواست‌های مردمی و مردم‌سالاری را در پیش گرفتن. تغییر «نظام» از سلطنت به جمهوری آسان‌پذیر می‌بود، چون مردم از سلسله‌ی قاجاریه به تنگ آمده بودند و یحیی دولت‌آبادی



اشاره‌اش به پوسیدگی این سلسله و در نشستی به ولیعهد نیز یادآور شده است. ولی آنچه مردم در این بازار «جمهوری» می‌یافتند، دروغ بود و پی‌افکنی «دیکتاتوری نظامی» بیگانه بوده با خواست‌های ملت ایران. و آن کس را که غوغاگران به پیش انداخته بودند، تا در لباس «جمهور» درآورند، کرده و گام‌هایش نه آن بود که سود ملی و خواستی مردمی را شماره زند!

آنچه را در این روز جمهوری خواهان به خود باورانده بودند با فزونی گرفتن جمعیت، به وارونه‌ی پندار آنان، نه در سود که زیان رضاخان را با خود آورد و آنان را به هراس افکند. رضاخان از پیش چاره‌سازی را در گماردن نیروی نظامی برگرفته از آرامنه و... یافته بود تا زبان مردم را نفهمند و به سود او دست به کار زنند و در رأس این نیروها نیز، سرلشکر خدایار خان و برادران درگاهی گماشته شده بودند! هنگام ورود رضاخان مردم «مرده باد جمهوری» سر می‌دهند و چندی بعد به سوی او پاره آجر پرتاب می‌کنند و بازتاب آن دستور به سرکوبی و درگیری میان نیروهای نظامی و مردم و از دست‌دهی برخی از نظامیان «اسلحه»‌های خود را. یورش نظامیان با سرنیزه به مردم خشم موتمن‌الملک را برمی‌انگیزاند و به رضاخان می‌گوید: «این حرکت چیست؟ چرا مردم را در خانه‌ی خودشان و با اسلحه‌ی خودشان می‌زنید؟ و پاسخ که «من رئیس دولت و حفظ انتظامات و جلوگیری از اغتشاشات با من» می‌باشد و باز پاسخ خشم‌آگین رئیس مجلس که «تو رسمیت نداری الان تکلیف تو را معلوم می‌کنم» و سید محمود را صدا می‌زند که «زنگ» مجلس را بزن تا تکلیف این مرد را معین کنم و به او بفهمانم که مجلس جای این حرکات نیست...!»

بازتاب خشم موتمن‌الملک خود را با ختن رضاخان و در پی آن برآمدن تا کسانی را برای پوزش از رئیس مجلس به یاری بگیرد و حاصل اینکه مشیرالدوله او را «شیر فهم» می‌کند که حق با رئیس مجلس است و شما اجازه نداشتید دستور زدن مردم را، به نظامیان دهید و...! رضاخان پوزش می‌خواهد و بنا بر سفارش مشیرالدوله به جایگاهی که علما نشسته بودند می‌رود و آشتی‌کنان انجام و سپس دستور می‌دهد که همه‌ی بازداشت‌شدگان آزاد و جمعیت را رام و پراکنده سازند. رضاخان در جریان آشتی‌کنان به علما و سپس به دیگران یادآور می‌شود که «تکلیف» او و احمدشاه و برادرش را روشن سازند و اینکه او نمی‌تواند با این دو برادر «کار» کند!

فردای این روز، روز سوم فروردین بازاریان و دیگر لایه‌های شهری بازار و مغازه‌ها را بسته به خانه‌ی علما می‌روند و نفرت خود را از رضاخان بیان و خواستار محاکمه‌ی او

می‌شوند. رضاخان رنجیده و از روی ایرادگیری به کار مردم به «سعدآباد» و سپس راهی قم و دل‌علمارا به دست می‌آورد! بخش‌نامه‌ای دیگر در همین راسته پخش می‌کند و نیز پذیرفتن و پذیراندن به «مدرس» تصویب «ریاست کل قوا» بودن را در مجلس شورای ملی، برای رضاخان، تا شاه نتواند دور از تصویب مجلس این سمت را از او بگیرد!

از سویی ریبوسی‌ها با «علما» و به دیدار آنان شتافتن و باز نیرنگ‌زنی به «مدرس» و خوشنودسازی او، و این‌گونه «من» او را رام کردن به سود «من» خویش، با دادن وعده‌هایی کسانی را در کابینه‌ی خودگمارد که از نزدیکان سیاسی مدرس بوده‌اند و از دیگر سوی ادامه‌ی ناآرامی‌ها و ناباوری اجتماعی به وجود رضاخان، به ویژه بازتاب این رو در رویی و ناباوری، پرداختن به چهره‌داری، آورده شده در روزنامه‌ها می‌باشد! رضاخان چنانچه آورده شد بنا بر «سرشت‌نشانه»‌هایش توانا بود که در گاه‌های لازم دندان‌نشان دهد و در زمان‌های بایسته‌ای لبخند زند و کار خویش را به پیش راند! هم‌سنجی رفتار پس از خشم‌گیری «موتمن‌الملک» با هنگام ورودش از زبان یحیی دولت‌آبادی و دنبال کردن دیگر کرده‌هایش نیک‌تر به شخصیت رمزدار و پوشیده‌ی او پی بردن است. دولت‌آبادی می‌نویسد: «... وارد شده و می‌نشیند و مشتی روی می‌زده می‌گوید: هنوز زود است بدانید من چه کاره‌ام. و نظرش به سخن رئیس مجلس است که گفته بود برای چه اینجا آمده‌ای؟ سردار سپه می‌گوید اگر اروپائیان نظر خود را نسبت به ایران تغییر داده‌اند برای این است که رضای مازندرانی در ایران کار می‌کند!»

از این «رضای مازندرانی» در پیوند با «رضای بیگانه» و یا در گاه‌های لازم «هم‌آورد» خویش را به گونه‌ای گذرا و نابدار برآوردن و یا «رضای» خویش را با پرتاب «پاره آجر» به سوی مردم و یا زیردستان خود دیدن و یورش آوردن، در کسوت‌ها و مرتبه‌های جوراجور «اجتماعی» بسیار دیده شده، که از جمله است در مرتبه‌های نخست‌وزیری و شاهی!

ادامه‌ی گفتار دولت‌آبادی یادآوری است به اینکه پس از گفتگوهای بسیار مستوفی الممالک پیشنهاد می‌کند که سردار سپه و رئیس مجلس با هم بنشینند و دوستانه صحبت بدانند و پذیرفتن او و بنا بر پیشنهاد دولت‌آبادی، مستوفی الممالک نیز در میان آن دو باشد. سرانجام می‌نویسد: «مجلس سه نفری یک ساعت طول می‌کشد و در نتیجه مذاکرات معذرت‌آمیز از دو طرف، قرار می‌دهند سردار سپه از موضوع تبدیل رژیم و تغییر قانون اساسی به کلی منصرف گردد و مجلسیان در حمایت از سلطان

احمدشاه بی‌علاقه به مملکت اصراری نداشته باشند!» همان‌گونه که آورده شد به دنبال این «آشتی‌کنان» پخش‌نامه‌ی ۱۲ فروردین یادآور به اینکه «نباید با افکار عامه ضدیت و مخالفت نماید» و ادامه‌ی آن «مرام و مسلک شخص من از اولین روز حفظ و حراست عظمت اسلام» بوده و «صیانت ابهت اسلام را یکی از بزرگترین وظایف و نصب‌العین خود قرار داده همواره درصدد آن بوده‌ایم که اسلام روز به روز رو به ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و محفوظ گردد!» سپس اشاره دارد به رفتنش به قم و خوشنودسازی علما و سرانجام اینکه «به تمام وطن خواهان و عاشقان آن منظور مقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوریت صرف‌نظر کرده و برای نیل به مقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمایید!» و به امضای «رئیس‌الوزرا و فرمانده‌ی کل قوا - رضا» پخش می‌گردد!

پیش از روی‌آوری به رخ‌داده‌های پس از بازگشت رضاخان از قم و پخش بخش‌نامه‌ی دوازدهم فروردین‌گریزی هر چند فشرده به روزنامه‌های همراه و ناهمراه با «جمهوری» خواهان و به ویژه هفته‌نامه‌ی «قرن بیستم» زیر نظر میرزاده عشقی را پایسته است.

اگرچه کوتاه به روزنامه‌های «همراه» و سردبیر آن روزنامه‌ها، چون دشتی، یادگردید و برپایی کنسرت‌ها و سروده‌های «عارف» هم! ناهمراهی کسانی همچون «عشقی» که آن «جمهوری» را، جمهوری «قلابی» خوانده بود و چهره‌ی این «دروغ» را با سروده و گفتاری چاپ و پخش شده در روزنامه‌ها و به ترسیم «آرمی» که بیان‌کننده‌ی شوم‌زایی است اگر «جمهوری» رضاخانی پا بگیرد.

عشقی در گفتاری که از «جمهوری قلابی» نام می‌برد می‌نویسد: «چیزی که خیلی مضحک به نظر می‌رسد این است که گوسفندچران‌های سقز جمهوری طلب شده‌اند و این گوینده با یک من فُکل و کراوات ضد جمهور است! کیست که این مسئله‌ی مضحک را نمی‌داند آیا حقیقتاً گوسفندچران‌های سقز جمهوری طلب شده‌اند؟ سپس سؤال‌گونه که آیا این جمهوری چیست؟ خوردنی است؟ پوشیدنی است؟ و یا...! یادآور است به دست کسانی خبر از «اهالی بین‌النهرین...» که در واقع علی دشتی و زین‌العابدین رهنما و... را نشانه گرفته بوده است، می‌نویسد: «آزادی خواهان که فهمیده‌اند این جمهوری قلابی است به شدت از آن نفرت کردند و یقین دارم سایرین هم خواهند فهمید که گول خورده‌اند!» که اشاره است به کسانی چون ملک‌الشعرا بهار

که از آنان روی برگرداند و دیگرانی همچون او بی» هم که چنین خواهند کرد! از بایستگی های جامعه و جمهوری سخن می گوید و اگر جامعه یافت که جمهوری چیست و «قلابی» نبود «آنگاه اگر در سرتاسر کشور برای محافظت سلطنت آهن و آتش موجود شود مردم جمهوری می خواهند، چون قلبها جمهوری می خواهند، چون دماغها جمهوری می جویند، بنابراین جلوگیری از جمهوری محال و ممتنع خواهد بود!»!

سروده‌ی عشقی در قصیده‌ی «جمهوری» نامه که چاپ پخش آن همه جاگیر می شود با تکرار «دریغ از راه دور و رنج بسیار» از نابختیاری های «ملت ایران» سخن می راند و این شوم آوری های بر مردم هموار شده را از «شمال و جنوب» و بی کفایتی شخصیت های سیاسی، و بر آن است که می بایست آنچه را هست آشکارا ساخت. از رضاخان و گرد او را گرفتگان ولگرد سخن می راند و به بیراهه کشاندن او و برانگیزی او به اینکه تاج شاه را بردارد و بر سر خویش نهد!

ناگفته پیداست عشقی و به ویژه عارف همچون بسیار ساده دلانی به «سید ضیاءالدین طباطبایی» و سپس رضاخان دل بسته بودند و در این دو و از این «دو» کرامات می خواستند و جستجو می کردند! اگرچه پاره ای از این گونه کسان پاکدل، برخوردار بودند از تیزهوشی سیاسی و دست بیگانه را به پشت سید ضیاءالدین را هم می بایست دریافته باشند که می توان از «محمدتقی خان پسیان» و عشقی نام برد.

عشقی در سروده‌ی «جمهوری نامه» چهره در می کند از «بازار» سازان «جمهوری» و غوغاگران که از جمله اند «دشتی - تدین - عدل الملک دادگر - سلیمان میرزا - زین العابدین رهنما - دبیر اعظم بهرامی - ضیاء الواعظین - عارف و...» و روزنامه های شفق - وطن - گلشن و ستاره نام برد که با پول و زور در پی جای اندازی «جمهوری» قلابی برآمده اند و زشتی های دارابوده‌ی هریک از آنان را برمی شمرد! یادآور است که پاره ای از آنان در مجلس و پاره ای در سفر به بغداد و بصره به چانه زنی و غوغاگری و نوشته و سروده سردادن و کنسرت به پا کردن در پناه بخشی از فرهنگیان می باشند!

«جمهوری نامه» می پردازد به شخصیت های سیاسی که با بی کفایتی و یا از سرترس در برابر این «دروغ» به سکوت تن در داده اند و جای وثوق الدوله و قوام السلطنه را خالی می کند. از میدان داری «تدین» و کرده و زشت کاری های او سخن رانده و اینکه «سلام نوری» این بار می بایست در پیشگاه سردار سپه برگزار گردد!

نظر مساعد دادن «لندن» و «سوء ظن» بردن شوروی و لذا برای جبران آن «کریم

رشتی» را به پیش انداختن و اینکه این «شیاد» کارساز خواهد بود به اینکه هرچه سریع‌تر سر و ته قضایا را به هم دوزد! درمان «مدرس» را هم یافته‌اند یا با فریب به «رطب» و یا از بین بردن او با پیچاندن «دستار» به دورگردن و از بین بردن او!

«جمهوری‌نامه» پس از بیان «این افکار مالیخولیایی» که «عقل از سر سردار سپه» می‌رباید، به نظامیان پرچم در دست می‌پردازد که، به راه افتاده‌اند با «علم‌های سبز و زرد و لاجوردی» و سرخ به هواداری جمهوری در کوچه و بازار و «هوایی» شدن اکثریت مجلس و پی‌آمد آن «بی‌حیایی» تدین و سیلی زدن مدرس و بازتاب این «سیلی» در شهر و بازار و بستن «دکاکین» و سرانجام اینکه «به روز شنبه مجلس کربلا» می‌شود! نشان می‌دهد که «سیلی» زدن به «مدرس» سبب‌ساز پنبه شدن تمام هشته و رشته‌های آنان می‌گردد به سود شاه و به زیان رضاخان و به دست «تدین»!

ادامه‌ی «جمهوری‌نامه» اشاره به خیزش مردم و پاسخ سرنیزه به دستور رضاخان و اینکه مردم «به جای گل بر او آجر» پراندند! خشم موتمن‌الملک که «این کارت چه بود ای مرد غدار» و ناچار «رضاخان [می‌شود] از این حرکت پشیمان» و با «قهر» از شهر به سعدآباد رفتن و سپس سوی قم پیش علما شتاب گرفتن و پیمان بستن با «علما» که «ز جمهوری نگوید هیچ گفتار» و بازگشت او از قم، دوباره زبان به توهین مجلس‌نشینان گرداندن و مجلس از او بدگمان شدن و بیان این پندار خام که «از میدان به دررفته است سردار»!

در پایان به «تلگراف شاه اشاره دارد مبنی بر عزل رضاخان و سپس استعفا»ی او و برانگیزانی «ارتشیان»! فرستادن تلگرافات بیم‌دهنده از سوی «احمدآقا امیراحمدی» و ترس و وحشت‌اندازی میان «نمایندگان گنه‌کار» که در رأس آنان سلیمان میرزا را نام می‌برد! «لیکن چهارده مرد مسلم» از توپ و تشر نمی‌ترسند و با آزادی پیمان بسته‌اند. این وطن‌خواهان با هم هم‌پیمان می‌شوند و «اقلیت از ایشان فراهم» می‌شود!

عشقی شاعر و نویسنده‌ی آزاده و توانا که نمای انسانی بود سراپا انسان دوست و میهن‌پرست، نه تنها آن‌گونه که رفت با سروده و گفتارش، ظریف و موشکافانه روی می‌آورد و از «جمهوری قلابی» و برنمایی «دروغ» پرده‌داری می‌کند، که همان‌گونه که یادآور شد، به ابتکار ترسیم «آرم جمهوری» در هفته‌نامه‌ی قرن بیستم می‌پردازد و اینکه واژه‌ی «آرم» از کجا آمده؟ و در پشت «جمهوری» چه پنهان گرفته است و چه کسانی پزنده‌ی این «پخت» زهرآگین می‌باشند! پس از فراگشایی به «ریشه‌ی» واژه‌ی «آرم» که نشان می‌خوانند، و اینکه هر کشوری «نشانی» دارد و این «نشان» بر روی پرچم‌های

کشورهای جوراجور در گاه‌های تاریخی بیان‌گر چه می‌بوده است و می‌باشد به آرم «جمهوری قلابی» می‌پردازد که «به فوریت برایش سکه زدند، لباس دوختند، تمبر چاپ کردند و یک آرمی هم برایش ترتیب دادند!»

می‌نویسد: «آرم جمهوری به شکلی است که در صفحه‌ی مقابل به نظر شما می‌رسد. می‌گویند نقشه‌ی این آرم را یکی از باهوش‌ترین رفقا ساخته بوده است و ما به زحمت آن را از یک نقشه‌ی اصلی کپی برداشته‌ایم «سپس اسکناسی را نشان می‌دهد دست‌نخورده که روی آن «یک رأس اعداد است و علامت تفرد و استبداد و شاخصیت مطلقه است و با اضافه شدن صفر درجات آن عشر عشر بالا می‌رود و روی اسکناس عکس ناصرالدین شاه دیده می‌شود؛ یعنی جمهوری ایران همان رویه‌ی سلطنت مستبد ناصرالدین شاهی است. بعد از اسکناس شکل لوله‌ی توپ است یعنی هر کس از اسکناس گول نخورد و جلب نشد باید با توپ و تشر او را جلب کرد» سپس تبریز و گرز و گاوسر و اشاره کردن به دوران کهن و با این پندارهای کهنه و اینکه در پی آنند با «ملت» رفتاری این‌گونه‌ای برپا سازند. نیز نشان می‌دهد «جمهوری خواهان» به خیر و شر «میهن» اهمیت نمی‌دهند و دو مشت گره‌خورده‌ی دو طرف «آرم» قرار داشته برای کوبیدن بر سر «مخالفین» و اینکه این «مشت»‌ها تا دیروز بسته بود ولی حال «باز» شده و افشا گردیده‌اند. شلاق را نشان می‌دهد به نشانه‌ی تهدیدهای «امیراحمدی»‌ها و کله‌های پوسیده‌ی «فدائیان جمهوری». در زیر آن چهره‌ی «دروغ» را نشان می‌دهد که «احیای ایران» را نقش بسته‌اند! و خورشید ایران «عبوس» و اخم و تخم کرده به منظره‌ی واویلابی نگاه می‌کند!

عشقی در «آرم جمهوری» و با فراگشایی آن، هنرمندان نشان می‌دهد که، «آرم» نشان از شوم‌آوری دارد و اینکه چه کسانی این «جمهوری قلابی» را به زیان «ملت ایران» تدارک دیده‌اند! و با امضای بی‌نشان «پراکندگی» اش همه‌جاگیر می‌شود.

شاعر آزاده «الدرم و بولدرم» را «مظهر جمهوری» و او را از «صدق و صفا» به دور و «قلدر پُر زور» و «مامور و معذور» می‌شناسد که «قائد جمهوری» شده و کرده‌اند!

کنش و واکنش‌های «سردار سپه» و دور او جمع‌شدگان، زیر نام «جمهوری»، در روزنامه‌های دیگر کشورها نیز بازتاب می‌یابد و مورد خردگی و پرداختن به «شخصیت» او و اینکه عده‌ای بر آن شده‌اند تا زیر نام «ایرادگیری» به شاه، سلطنت را بدل به جمهوری کنند به پیروی از «ترکیه»!

این کسان نماد خود را ترکیه و مصطفی کمال پاشا و آنچه آنجا گذشته است

می خواهند با زور بر تن نخست وزیر، و فرد بی سوادى را به جمهوری رسانند، بی آنکه خواست «ملت ایران» را در نظر گیرند! این روزنامه ها که از جمله است «الاخبار» مصر، با گشودن آنچه را که در ایران و مجلس شورای ملی می گذرد، به روشنی نشان می دهد که:

۱- پیروی از ترکیه و مصطفی کمال پاشا می باشد. ۲- رضاخان برگزیده ی آنان فرد بی سواد و نظامی خشنى است ۳- با زور و پول به انجام آن روی آورده اند. ۴- نمایندگان واقعی و میهن پرست ایران از آنچه می گذرد و ناخوشنود و ناسازواری همه جانبه دارند با آن رفتار و کرده ها و بر این باورند که «جمهوریت» را می بایست دور از سرکوب به همه پرسى گذاشت! سپس پرداختن به پی آمدهایی که در کوچه و بازار و مجلس انجام گرفته بوده است و گمان زنی مردم که می بایست دست بیگانه در آن دخالت داشته باشد. سرانجام اشاره به «بخش نامه» ی رضاخان می شود که پس از رفتن به قم و تماس با «علما» به «غائله جمهوری» پایان می بخشد!

سرکشی به اسناد و شواهد این «گاه تاریخی» از جمله «حیات یحیی» نوشته ی یحیی دولت آبادی می رساند که «سردار سپه از استحکام مقام خویش اطمینان می نماید» و سپس به فکر اینکه «تاج کیانی را خود بر سر بگیرد و هیچ محذور داخلی و خارجی در پیش پای او نیست مگر محذور قانون اساسی». او همراه به بیان کوشش رضاخان و با او بودگان که سلطنت را به جمهوری بدل سازند می نویسد: «انگلیسیان تهران هم به دو ملاحظه این نقشه را تصویب می کنند یکی آنکه با این نقشه سلطنت احمدشاه به خودی خود منحل می شود بی آنکه کشمکشى را در بر داشته باشد، دوم آنکه به این ترتیب از زحمت آینده ی قانون اساسی ما که نمونه ی این را در گذشته دیده اند و نظر مرحمتی به آن ندارند در کارهای سیاسی و اقتصادی که با این مملکت خواهند داشت آسوده می شوند و در قانون اساسی که بعد نوشته شود انگشت خواهند رسانید که اختیارات وسیع کنونی به ملت داده نشود و...!» سپس ادامه ی گفته هایش به تلاش سردار سپه و گرد او گردآمدگان و اینکه «سردار سپه عاشق مقام سلطنت و فعال مایشایی جمهوری خواهی و مستبدین شاه پرست بیش از ملیون جمهوری خواه حقیقی سنگ جمهوری طلبی را به سینه می زنند» یادآور است به آخر شبی که «یکی از کارکنان سردار سپه که شخص باشرافتی شناخته نشده وارد شده اطلاع می دهد فردا صبح زود حضرت اشرف انتظار شما را دارند...!» در ادامه ی گفتارش که دیگرانی نیز فردا صبح زود از نمایندگان مجلس شورای ملی در پیشگاه سردار سپه! می بوده اند و سردار سپه با لباس راحتی وارد شده و از دولت آبادی می پرسد که به نظر او «در میان طرز حکومت ها

که در دنیا معمول است کدام یک را بهتر می دانید» و پاسخ که «جمهوری» را! حضرت اشرف سردار سپه مسرور و پس از سخنانی می گوید: «این کارها البته خرج دارد، پنجاه شصت هزار تومانی برداشته و به اتفاق آقایان به مصرف این کار برسانید!» دولت آبادی از این افراد و کرده و کارهایشان و به ویژه از سخن آخری رضاخان متحیر و متأسف می شود و می افزاید جز سکوت چاره ای نمی داشته است! دولت آبادی می نویسد که او طالب جمهوری است ولی نه بی قید و شرط و آنچه را باور دارد به آن هیئت بارضاخان بوده یادآور می شود. نظرگاه سه ماده ای پیشنهادی اش به این گونه بوده است که: ۱- قانون اساسی بر اعتبار و احترام خود باقی بماند تنها با یک رأی مجلس بزرگ ملی صلاحیت دار چند ماده راجع به سلطنت تبدیل بیابد به مواد مناسب با جمهوریت ۲- رئیس جمهور را با انتخاب آزاد ملت انتخاب کند ۳- پس از انتخاب رئیس جمهور اگر سردار سپه انتخاب شد دولت از اشخاص عالم و وطن پرست امتحان داده شده تشکیل گردد! در ادامه ی این گفتار یادآور است به جلساتی که او همراه با چند نفری با رضاخان بوده در خانه های آنان برگزار و از روز اول دیگران پی بردن که «دولت آبادی» کرده و روش های آنان را نمی پذیرد و تشکیل دعوتی از روزنامه نگاران اینکه می خواسته اند دولت آبادی در آن جمع سخنرانی کند به سود آن گونه جمهوری که براننده ی رضاخانی باشد و نپذیرفتن به اقدام آن و سرانجام خشم و بی مهری رضاخان نسبت به او!

از این گفتار کوتاه شده ی دولت آبادی نیک یافته می آید ۱- رضایت انگلیس را به ویژه اینکه هنوز که هنوز است کینه ی آنان نسبت به احمدشاه در پیوند با سرپیچی از امضا قرارداد ۱۹۱۹ پاک نگردیده است. ۲- اینکه حتی خود رضاخان هم شناختی درست از «طرز حکومت ها» و «کدام یک را بهتر» دانستن نداشته است و شتابان در پی «من» سیاسی خود بوده است حال به هر گونه و شکلی و آن گونه زشت و ناپسند به کار گرفتن افراد برای پخش پول و رأی سازی به سود خویش و تهی از درک و فهم که با چه کسی چگونه سخن گفتن؟! و یا دریافت شناخت از مرتبه های اجتماعی خود و دیگران را هم! ۳- گمان زنی به ناروشنی سرچشمه هایی که این گونه بی مرز، رضاخان بی «ستاره»، پول در اختیار همواره داشته است برای انجام کارهایی که به قول خودش «این کارها البته خرج دارد!» ۴- سرپیچی پاره ای از کسان نزدیک به رضاخان بوده ای چون «دولت آبادی» که از ارزش های اجتماعی برخوردار و رتبه های اجتماعی خود را شناخته که نمی بایست همچون «تدین» به پادویی رضاخان بدل شوند، اگرچه مورد



بی مهری و یا خشم او هم قرار گیرند!

۵- اشاره‌ی او به «اختیارات» ملت که به گونه‌ی چشم‌گیری در «قانون اساسی» وجود داشته است پیش از دست‌اندازی بر آن در دوران پهلوی‌ها! و نیز در لابلای این گفتار پیش‌بینی به شوم‌آوری آنچه را است در لباس «جمهوری» به تن و در سود «رضاخان»، که زیان «ملت ایران» را شماره می‌زده و در راه بوده است!

رضاخان پس از نگرفتن «جمهوری» اش و آشتی و قول‌دهی به «علما»، پس از بازگشت او از قم، روی‌گردانی می‌کند از نمایندگان مجلس. این رفتار سبب‌ساز بدبینی نیرویی چشم‌گیر از خیل مجلس‌نشینان می‌گردد. شاه نیز همگام تلگرافی فرستاده و نظرخواهی نمود از مجلس به برگزینی نخست‌وزیر جدید و در واقع نامستقیم، برکناری رضاخان را فرمان داد!

از زبان حسین مکی: «... زیرا با این ترتیب شاه علاوه بر اینکه او را عزل کرده بود در مجلس هم رسمیت نداشت بنابراین سردار سپه مجبور بود برای تثبیت مقام خود و غالب شدن بر حریف نقشه‌ی دیگری بازی نماید به این معنی که با زور و قلدری و تهدید و تطمیع مخالفین را موافق نماید چون از جهت سیاست خارجی اطمینان داشت دیگر اشکالی نداشت که این منظور را به هر نحوی که بخواهد انجام دهد، منتهی باید طوری رفتار نماید که عملیاتش ظاهراً مورد ایراد نباشد، بنابراین روز ۱۸ فروردین ۱۳۰۳ سردار سپه از کارکناره گرفت و به عنوان تعرض و قهر از تهران خارج و به طرف رودهن رهسپار گردید!»

آنچه از گردآمده‌های تاریخی به گونه‌ی خاطره - تاریخ‌نگاری - نوشتار روزنامه‌های آن دوران و... از آن‌گاه تاریخی برمی‌آید بیان‌گر است به اینکه ۱- سیاست‌های خارجی و به ویژه انگلیس از او پشتیبانی تام می‌کرده‌اند ۲- بنا بر «سرشت‌نشانه»‌های در او جمع شده، هم نیکو می‌توانسته‌گاه مناسب دندان‌نشان دادن و یا لبخند بر زبان‌آوری را، هم بهره‌وری کردن از به دور او جمع‌شدگان با شخصیت و مرتبه‌های جوراجور اجتماعی را! ۳- آرام‌سازی‌های «امنیتی» انجام گرفته، در تمامی فلات ایران - ارتش منظم به وجودآوری اش - و در دست خود داشتن مهار آن را، و دیگر کرده‌هایی که سود و نیاز جامعه‌ی آن دوران پس از جنگ جهانی دوم و درهم‌ریزی جامعه‌ی ایران خواستار می‌بوده، سبب‌ساز تن‌دهی بسیار کسانی شود به او نزدیک شده، و او را یاری‌رسان، اگرچه اندیشه‌ی برخی از آنان و به گونه‌ی ریشه‌ای با او «ناهمگونی» تام داشت! و لذا در برکناری او سخت نمی‌ایستادند و پافشاری بایسته‌ای نمی‌کردند. ۴- «تملق»‌گویی‌های

زیاد از او، در ازای بهره‌وری، آن‌گونه به او باورانده بودند که تنها اوست انجام‌دهنده و تعیین‌کننده و بیشتر و بیشتر «من» او را برانگیزاننده و او هم به خود باورانده و حاصل در مسیری کشاندن و کشیده شدن که چهره‌ی «دیکتاتوری بیست ساله» در وجود او شماره می‌خورد!

این کنش و واکنش‌های سرزده از سوی این و آن در جایگاه‌های جوراجور برنشسته به بار آورنده‌ی آنچه را است، و به خاک سپاری «مردم‌سالاری» در ایران منتهی می‌گردد! رضاخان به رودهن رفته و روزنامه‌نگارانی از جمله «علی دشتی» آخوند از عراق به ایران آمده و در پی کسب پول و مقام به پادویی رضاخان کشیده شده، در مقاله‌ای از «پدر وطن» یاد می‌کند و او را کسی دانستن که «بعد از دو قرن ضعف و مذلت و تفرق و تشتت به ایران قوت و عزت و وحدت» بخشیده است! و «روز گذشته از تهران پر از جنایت و غرض بیرون» رفت! می‌نویسد: «آن کسی که سه سال قبل با پیشانی پر از امید و افتخار به تهران آمد و با یک اراده‌ی خستگی‌ناپذیر به ترمیم خرابی‌های گذشته و اصلاح کیفی که حکومت نالایق‌ها ایجاد کرده بود شروع نمود دیروز با قیافه افسرده و سیمایی که غبار ملالت و پیری بر آن نشسته است تهران را دواع گفت».

علی دشتی نویسنده‌ی «پدر وطن» چون «فروزش»، پس از نوشته‌ی تند و تیز به ناسازی با رضاخان خریده می‌شود و قلم‌تیزکن به سود رضاخان و زیان آزادی خواهان روی در روی دیکتاتور ایستاده‌ها! در نوشته‌ی او می‌آید که «سردار سپه...، اگر علما بقاء این مرد بزرگ را برای عظمت اسلام و شوکت یک دولت اسلامی و جلوگیری از فحشا و منکرات ضروری می‌دانند...!» سپس «رفتن سردار سپه و اغتشاشات داخلی، رفتن و محو شدن نقشه‌ی اصلاحات با هم مترادف است، سردار سپه پدر وطن است، سردار سپه نمونه‌ی روح مردانگی و شهامت و شجاعت ایرانی، سردار سپه جانشین اردشیر بابکان و نادرشاه افشار، سردار سپه قائد توانای ملیون و موضوع احترام و ستایش طبقات رنجبر و... ملت ایران او را دوست می‌دارد و چشم بیست و پنج قرن تاریخ گذشته به طرف او متوجه است، سردار سپه باید برگردد!» و سرانجام گریز این «آخوند» به گریه درآوردن نظامیان: «... و با نگاه به سربازان وطن و صاحب‌منصبان رشید ایران که رئیس بزرگ خود را دوست می‌دارند، اجازه نمی‌دهند که ایران به فقدان سردار سپه دچار شود!»

این نوشته‌ی پر شده از «رستم دستان» سازی از رضاخان و برنمایی او همچون «تنها» مشکل‌گشای جامعه‌ی ایران و هشداردهنده به «خالصی‌زاده - آقا جمال اصفهانی» و...

که اوست انجام‌دهنده‌ی خواست شما در «جلوگیری از فحشا و منکرات و...» و در آخر هم به برانگیزی ارتشیان روی آوردن، نیز در پی آن برمی‌آید که «نعل وارونه» زند در «ضد خارجی» نشان دادن رضاخان که خود را هم این‌گونه پوشیده نگه داشتن! همچون دزدی که در حال فرار فریاد «دزد را بگیرید» سر می‌دهد.

همگام و همگام با او روزنامه‌ها و نویسندگان دیگری هم که از جمله است روزنامه‌ی ستاره، به پخش اخبار دروغ روی می‌آورند که: «طبق اطلاع رسیده آذربایجان اعلام جمهوریت و استقلال» کرده است و قزاقان تجمع برپا می‌دارند و کسانی از میان آنان به سخنرانی‌های تند و تیزی به سود سردار سپه و تهدید و بیم‌دهی به «هم‌آوردان» او و یا فرستادن تلگرافاتی از سوی فرمانده‌گان لشکر غرب و شرق «جان محمد خان و امیر احمدی» برای مجلس و آوردن واژه‌ها و جملات دهن‌پرکن در بزرگ‌نمایی رضاخان و پشتیبانی از او که اگر چنین و چنان نشود، چنین و چنان خواهند کرد و در برابر مجلس رژه رفتن و خود نشان دادن برای زهر چشم‌گرفتن! بازتاب این‌گونه رویه‌های بیم‌دهنده جمع‌یابی فراکسیون‌های جوراجور مجلس‌نشینان و ابراز تمایل به ماندن سردار سپه در کسوت نخست‌وزیری با رأی ۹۲ نفری.

اگرچه «اقلیت» دور از ترس و بیم‌دهی‌ها، تن به ابراز تمایل نمی‌دهد و از توپ و تشر نمی‌هراسد ولی «مدرس» پیشگام اقلیت و بنا بر «کاستی» در او وجود داشته، و علی‌رغم خشم او از کرده‌ی رضاخان در پیوند با پرخاشگری او به «مجلسیان» که «سگ هر قد هم خوب باشد همین که پای بچه‌ی صاحب‌خانه را گرفت دیگر به درد نمی‌خورد و باید از خانه بیرونش کرد» و نیز فریب‌دهی او بنا بر گفته‌ی خودش که «فلان فلان شده‌ها» او را دزدیده بودند «که در جلسه‌ی خصوصی حاضر» نشود تا «مجلس بدون مخالفت» او به «سردار سپه اظهار تمایل کند» و این فریب‌دهی و زمینه‌ی فریب‌دهی به وسیله‌ی «قوام‌الدوله» بوده و بردن او در منزل «قوام‌الدوله» تا رضاخان نیز آنجا برود و «تسلیم مدرس» شود ولی دیده می‌شود که باز دهان مدرس شیرین می‌شود به اینکه رضاخان در تجدید کابینه‌اش از با او بوده‌ها چند نفری در کابینه‌اش بیاورد و رضاخان پذیرفته و در کابینه‌ی جدید خویش سه نفر از دوستان مدرس را دعوت به همکاری می‌کند که از جمله‌اند «قوام‌الدوله» با توجه به آن داستانی که گذشت و دو دیگر هم نصرت‌الدوله فیروز و تیمورتاش (سردار معظم خراسانی)!

سرکشیک‌زاده یکی از نمایندگان دوره‌ی مجلس پنجم و با رضاخان بوده‌ها که با «تدین» و دیگر به گرد رضاخان گردآمدگان، که از جمله است سلیمان میرزا، به مجلس

شورای ملی با ارائه‌ی پیشنهاد «سه ماده»‌ای به پیوست به آن، تلگرافات پشתיبانی از «جمهوری» و تغییر «سلطنت»، اشاره می‌نماید! در مقاله‌ای در سال ۱۳۲۸ آورده شده در سالنامه‌ی دنیا می‌نویسد که: با رسیدن تلگراف احمد شاه «... سردار سپه را مایوس کرد که تصمیم گرفت ایران را با وجود مخالفت اطرافیان خود ترک نماید!» در ادامه‌ی آن اینکه «وقتی می‌خواست سوار اتومبیل شود مرحوم سلیمان میرزا حرف آهسته‌ای زد. سردار سپه به اتفاق آن مرحوم به طرف غربی عمارت رفتند، مدت نیم ساعت این ملاقات طول کشید. وقتی مراجعت کردند، قیافه‌ی سردار سپه بشاش به نظر می‌رسید. سلیمان میرزا در این ملاقات وعده‌ی صریح داده بود که وسایل تحصیل رأی اکثریت را برای او در مجلس فراهم نماید و به این وسیله رئیس‌الوزرا را منصرف کرد. این ملاقات نیم ساعته تحول تاریخی را به وجود آورد!»

پس از شهریور ۱۳۲۰ و دورسازی انگلیس‌ها رضاخان را از ایران، بسیاری از با او بوده‌ها و او را یاری کرده‌هایی چون «سرکشیک‌زاده»، بر آن می‌شوند که آنچه را آن دوران گذشته بود به گونه‌ی یادداشت‌هایی اینجا و آنجا پخش و یا در مجلس و دیگر مکان‌ها به سخن درآورند. گفتار آنان تا چه اندازه‌ای از درستی برخوردار می‌بود بستگی می‌یافت به شخصیت اجتماعی آنان و اینکه تا چه اندازه‌ای دستشان آلوده بود به آلودگی در به‌پاسازی «دیکتاتور بیست ساله» و ناچار زبان به توجیه‌گشادن و پاک‌سازی بار آلودگی که به دامن آنان نشسته بود! از این میان نیز می‌باشد «سید یعقوب انوار» که گفته شد پس از آن همه پادویی و یقه‌درانی برای رضاخان، هم‌پا با یاسایی - تدین و...، در مجلس دوره‌ی سیزدهم آن همه‌ی شوم‌آوری‌ها را در «الخیار فی ماوقع» کوتاه می‌کند. او با پخش یادداشت‌هایی و با این انگیزه که شاید از فرزند «رضاشاه» نیز خیری به او رسد، چون یافته بود که دیگر امکان انتخاب شدن را ندارد و مردم از او دل‌زده‌اند و آلودگی‌های او را همگان می‌شناسند! به یادداشت‌نویسی همراه با چاپلوسی فراوان روی می‌آورد که از لابلای درهم برهم گویی‌های این کسانِ نادرست، درشتی‌هایی نیز بیرون می‌توان کشید. او می‌نویسد: «... شایعه‌ی برکناری سردار سپه به قدری قوت گرفت که همه جا صحبت از این بود که امروز یا فردا به سمت **عتبات عالیات** حرکت خواهد کرد و در آنجا **معتکف** خواهد شد و بقیه‌ی عمر را مشغول **عبادت حق** خواهد گردید. نزدیکان ایشان پیشنهاد کرده بودند که مقتضی است برای رفع سخنان بیهوده چندی به رودهن و بومهن برود، رضاخان هم پیشنهاد مقربان درگاه را پسندیده از کار کناره‌جسته به رودهن رفت.

«شنیدن این سخنان مرا متاثر کرد و به یاد آوردم که دوره‌ی نگون‌بختی سابق تجدید خواهد شد. یک روز در خانه نشسته بودم خبر آوردند که جلسه‌ی خصوصی تشکیل می‌شود. یک ساعت بعد از غروب برای تشکیل جلسه حاضر شوید» او اندکی نوشته به اینکه در راه با «منصور الملک» روبرو و جریان تلگراف احمد شاه را که رضاخان را برکنار کرده است و اینکه «منصور الملک» پیشنهاد مستوفی الممالک را دارد و ایشان در پاسخ به او «من به او گفتم شما بدانید که امروز سردار سپه کنار رود مثل روزی است که ناصرالدین شاه امیرکبیر را از کار برکنار کرد!» سپس پرداختن به اقدامات رضاخان و روزه بودن و «پس از انکار با حالت انقلاب و اضطراب به مجلس» رفتن و تلگراف پاریس که «قریب به این مضمون؛ «جریان اخیر مملکت اطمینان ما را از سردار سپه سلب نموده و دیگری را در نظر بگیرید تا درباره‌ی او عمل شود» و پرداختن به اینکه مدرس و رفقای او «بنا بر اصل ۴۶ متمم قانون اساسی که عزل و نصب وزرا به فرمان پادشاه است» و بنا بر این اصل «ملک الشعرا و... شروع به رجزخوانی» می‌کنند، او «برخاستم و موضوع را از مستدلین به ماده‌ی ۴۶ گرفتم و نتیجه گرفتم که شاه حق نداشته از این ماده در عزل رئیس الوزرا استفاده کند!» سرانجام استدلال‌های او که «مرحوم مدرس رحمة‌الله علیه با این اصل موافق بود، چون ایشان هیچ‌وقت با اصول حکومت قانون مخالفتی نداشتند. آقایان مشیرالدوله و مصدق السلطنه و موتمن الملک و نصرت‌الدوله هم روحاً با این نظر من موافق بودند. در آن شب از موافقین، شاهزاده سلیمان میرزا پس از من صحبت کرد و صحت گفتارم را تأیید کرد، پس از خاتمه‌ی سخن من و شاهزاده سلیمان میرزا، موضوع تلگراف سلطان احمدشاه از میان رفت و دیگر از نمایندگان کسی آن را تعقیب نکرد. آن شب من پیشنهاد کردم کمیسیونی از مجلس انتخاب شود و فردا تشریف ببرند به رودهن و به هر زبانی و بیانی که هست سردار سپه را مراجعت دهند و کسانی را هم که برای این کار مناسب می‌دیدیم نام بردیم؛ آقای مستوفی الممالک، آقای مشیرالدوله و سید المحققین دیبا و آقای مصدق السلطنه و آقای سلیمان میرزا و دو سه نفر دیگر هم با آنها همراه شدند!» ادامه‌ی نوشتن او به اینکه سردار سپه از بومهن به سعدآباد (باغ ییلاقی خودش) بازگشت، نمایندگان دسته دسته به دیدن او رفتند، جوایای من شد، روز سوم با سه نفر از رفقای سابقم به باغ سعدآباد رفتم و خدمت ایشان رسیدم. اظهار داشت سرهنگ کریم آقا بوذرجمهری نطق شما را به توسط تلفن مفصل به من گفته بود، از صداقت و راستی شما تحسین نمودم و گفتم دوست باوفایی دارم. در این جلسه خدمت به سزایی به رئیس التجار وکیل خراسان کردم و اراضی قریه‌ی احمدآباد را

که متصل به شهر مقدس مشهد است و «او متعلق به خود می‌داند برایش زنده کردم» سپس از رسمیت یافتن مجلس می‌نویسد: «امرای لشکر که فعلاً هریک در هر جا که هستند صاحب اختیار مطلق و در شئون اجتماعی همه کاره‌اند. در این هنگام از نزاکت خارج شده با کلمات زننده مجلس را طرف خطاب قرار دادند و با عبارات رکبیک و زننده، بی‌ادبانه تلگرافی به مجلس نمودند، احمد آقا امیر لشکر لرستان، محمد حسین خان آیرم فرماندهی قشون گیلان هریک تلگرافاتی زننده به مجلس مخابره کردند!» و در پایان از جلسه‌ی خصوصی مجلس به رأی‌گیری یاد می‌کند که رضاخان دوباره به نخست‌وزیری گمارده می‌شود!

برآمده‌های فشرده شده از زبان آخوندی چون «سید یعقوب انوار» که در جنبش مشروطیت فریاد آزادی خواهی هم سر می‌داده، و علی‌رغم کوشش او که از دامن خود آلودگی‌های به پاداری «نظام» دیکتاتوری بیست ساله را بزدايد، پس از دورسازی و به گونه‌ای فرار رضاشاه از ایران، به این‌گونه است که: ۱- وجود چیرگی «مذهب» در پهنه‌ی سیاسی جامعه‌ی ایران او را بر آن می‌دارد که رضاخان را هنوز پشتیبان «اسلام» بنمایاند و او را فردی با ایمان و انجام‌دهنده‌ی تکالیف مذهبی و...! ۲- شبیه‌سازی رضاخان و امیرکبیر که بنیادی نادرست دارد این هم سنجی، و به گونه‌ای احمدشاه به آن روی می‌آورد تا «ناصرالدین شاه» را پاک سازد و روضه‌خوانی چون سید یعقوب که رضاخان را امیرکبیر و احمدشاه را «ناصرالدین شاه» نشان دادن تا این‌گونه به نان و آبی برسد! ۳- با دریغ و درد رضاخان در حال دورشده را چه نیک‌مردانی باز می‌گردانند و یا حداقل دستی در این کار آلوده ساخته‌اند با همگامی کسان با «رضاخان» بوده! ۴- سرانجام دریایی شیوه‌های مزددهی رضاخان به مزدگیرانی چون «سید یعقوب» و بخشش رضاخان از کیسه‌ی «خلیفه» به این‌گونه که «در این جلسه خدمت به‌سزایی به رئیس‌التجار وکیل خراسان» از سوی سید یعقوب می‌شود و «اراضی قریه‌ی احمدآباد» را که خودش متعلق به خود می‌دانسته است «برایش زنده» می‌کند!

از زبان عبدالله مستوفی «... چنان که بعد از یکی دو روز مصلحین خیراندیش میانه افتادند، سردار سپه را به شهر آوردند و قرار و مدارهایی با او و ولیعهد گذاشته و التیامی بین طرفین ایجاد کردند و مجلس به اکثریت نود رأی که شامل آرای وجیه‌الملها هم بود نسبت به او اظهار تمایل کرده و مجدداً رئیس‌الوزرا شد و قدرت از کف داده را مجدداً به دست آورد!»

این گفته‌های عبدالله مستوفی در پیوند با تماسی است که پس از «قهر» رضاخان، با

«مدرس» برقرار می‌نماید و مدرس در پاسخ راه‌حلی که او کرده بود در محدوده‌ی آنچه در بالا آمده آن گفته‌های در پیش آورده شده را که، «سگ هر قدر هم خوب باشد همین که...»، به زبان می‌آورد!

و سپس از زبان دکتر مصدق آورده شده در «آئینه عبرت» که: «دکتر مصدق» برای عده‌ای از دوستان و همراهانش در امریکا نقل می‌کرد که پس از آنکه سردار سپه کابینه‌ی تازه‌ای تشکیل داد. چند نفر از مصلحین و زعمای قوم مرکب از مشیرالدوله - موتمن الملک - مستوفی و مصدق تصمیم گرفتند که بین سردار سپه و دربار وسیله‌ی همکاری و آشتی فراهم آورده و آتش فتنه‌ای که ممکن بود منجر به جنگ داخلی گردد بنخوابانند. از این رو با ولیعهد ملاقات کرده و شرح قضیه را با او در میان نهادند. ولیعهد با تعجب از واردین سؤال می‌کند دیگر رضاخان از جان ما چه می‌خواهد؟ «دکتر مصدق» می‌گوید شما فعلاً نماینده سلطنت هستید باید با صبر و حوصله و متانت کاری بکنید که در غیبت شاه کشور دچار هرج و مرج و جنگ داخلی نشود. ولیعهد در پاسخ با لحن ملایم می‌گوید هرچه شماها تصمیم بگیرید من قبول خواهم کرد، از او خواهش می‌کنند که «رضاخان» را بپذیرد و پوزش او را قبول کند. شب بعد سردار سپه به اتفاق دکتر مصدق نزد ولیعهد رفته و دو ساعت با هم راجع به اوضاع کشور صحبت می‌کنند. در پایان مذاکرات سردار سپه قول شرف می‌دهد و به قرآن مجید قسم یاد می‌کند که به مقام سلطنت خیانت نکند!

گفتار از زبان «مصدق» و به گفت و شنود نشست «عبداله مستوفی» با مدرس و راه را آن‌گونه دیدن که «مصلحین خیراندیش» میانه می‌افتند و آن‌گونه که رفت انجام می‌گیرد، برخاسته می‌بود از ناآرامی کشور و بیم درهم‌ریزی اجتماعی به زیان «ملت ایران». پیوند با «بیم درهم‌ریزی اجتماعی»، دل‌نگرانی کسانی همچون «مصدق»، که نهال «مردم‌سالاری» مورد یورش قرار نگیرد! شاید روبرو شدن با «یورش» کنندگان، چاره‌سازتر آن‌گونه می‌بود که «مدرس» به عبداله مستوفی یادآور شده که «مرغی را که دم صبح شغال خواهد برد بگذار سر شب ببرد، لامحاله از کشیک‌کشی تا صبح خودتان را راحت کرده‌اید!» ولی آنچه را که نیک دریافته می‌شود نیرنگ‌زنی «رضاخان» است با پناه گرفتن به پشت «سوگند» خوری به «شرف» خود و یا «قرآن مجید» که خیانت نخواهد کرد و تکرار شده‌ی راه‌های تهی‌بوده از «راستی» را که بعدها نیز به کار گرفته و حتی به کسانی از جمله «یحیی دولت‌آبادی» نیز رهنمود می‌داده کاربری این روش را تا به «هدف» خویش رسد!

پی آمد آشتی میان ولیعهد و سردار سپه و رأی اعتماد دوباره‌ی مجلس به سردار سپه، رضاخان باز با دربار، اگرچه زودگذر، حُسن رابطه برگزار می‌نماید. در پیش به نام صرفه‌جویی پنج هزار تومان از پاداش ولیعهد کاسته شده بود، دوباره می‌افزاید و رد و بدل تلگرافاتی میان او و شاه برقرار و با امضا «چاکر - رضا» دنبال می‌گردد. ولی بی‌اعتنایی به مجلس را دنبال و دوباره روی در رویی و ستیز پا می‌گیرد و تکرار چرخش در بر روی پاشنه‌ی «کهنه» و نیاموختن از آنچه گذشته بود و تجربه را تجربه نگرفتن! احمدشاه هم اگرچه دلی پاک و مهربان داشت و با ادب و فرهنگ، دوستدار موسیقی و انسانی بود انسان دوست و آزادی‌خواه و میهن‌پرست ولی ترسو و پول‌دوست و درویش مسلک و بنا بر «سرشت نشانه»‌های در او جمع یافته، گونه انسانی نبود که در برابر افزون‌خواهی‌های رضاخان بایستد و چاره‌ساز برکندن او شود. او به راحتی در برابر بیگانه و در سوی سود ملی «نه» می‌گوید ولی توان آن را ندارد که این نه‌ی او انجام‌پذیر «کرده»‌ای باشد در خورد و پاسداری «مردم‌سالاری» و با سخت ایستادن در برابر «رضاخان» از خدشه‌پذیری آن جلوگیری به عمل آورد. آن‌گونه نمی‌رود و گستاخی آن را نداشت که دست تجاوزگری که در راه زیان‌رسانی به چهره‌ی «مردم‌سالاری» و «استقلال» ایران دراز شده است را کوتاه سازد و از مرتبه‌ی اجتماعی خویش بهره‌وری بایسته کند در سوی سود ملی!

او به «انگلیس» به گونه‌ی شایسته‌ای «نه» می‌گوید، چه در پیوند با قرارداد ۱۹۱۹، و چه پس از آرام‌گیری بازی «جمهوری» که عزم ایران دارد و در پی دیداری که با او داشتند سرپیچی از خواست آنان و تکرار «نه»‌ی خود که «حاضر از سلطنت برکنار شوم ولی حاضر نیستم تسلیم این شرایط شوم!» ولی همان‌گونه که گذشت و می‌آید در برابر «رضاخان» گونه‌ی بایسته‌ای از خود نشان نمی‌دهد و دریغ!

با از سرگذران «خیزش» مردم ناساز با «جمهوری» بازی رضاخان، آرام‌سازی خشم دربار و علما و مجلس به سود خویش و ادامه‌ی کارزبردستانه‌ی خود را دنبال می‌کند. و تا بر تخت سلطنت‌نشینی سه رخداده روی می‌دهد که می‌باشند: کشتن «عشقی» و «ماژور ایمبری» آفریقایی و چیرگی بر شیخ خزعل! در پیوند با این سه رخداد، درگیری‌هایی اجتماعی در پهنه‌های جوراجوری و به‌ویژه پارلمانی وجود دارد و رضاخان با همیاری به او گرویدگان روزنامه‌نگار - ارتشی - نماینده‌ی مجلس و... از سویی و از دیگر سوی دو نیروی بیگانه‌ی در سوی او بوده، مستقیم و یا نامستقیم، گام می‌نهند و او را به پیروزی برمی‌نشانند. این سه رخداد هر یک به گونه‌ای در هموارسازی



راه او کارساز می‌بوده‌اند و به ویژه در پیوند با اولی و دومی «حکومت نظامی» خویش را بهانه و برپا ساختن است!

### زندگی و مرگ عشقی و ...

۱- زندگی و مرگ عشقی بازگوی زندگی و مرگ تمامی نیک‌مردانی است، در ایران‌زمین یا دیگر سرزمین‌های زیر ستم، که در چهره‌های گونه به گونه‌ای رخ نشان داده‌اند و بر آن می‌بودند تا نظمی انسانی برپا سازند و این سرزمین را رهایی بخشند. داس شوم خودسری و سرشت اهریمنی، بود این «آزادگان» را با «نیستی» خویش همراه می‌دانسته، و چاره‌ی زیست شومی آور خود را در به نیستی کشاندن این ملت بوده‌ها جستن، و حاصل کرده‌ی این شوم‌آوران غمی گردیده تاریخی بر سینه‌ی مردم نشسته! تاریخ پر درد و غم «ایران‌زمین» پر به یاد دارد پاک‌چهرگان این گونه‌ای چون «عشقی» را که، «بآبکی» زمان خویش شدند و قلم را «شمشیر» رهایی ساختند و بی‌پروا در سوی بارآوری نظمی انسانی و مساعد حال «ملت ایران» سخت‌کوش گام نهادند!

نیز پر به یاد دارد زشت‌چهرگان تهی از شرم که «افشین» زمان خویش بودند و شمشیر به سود بیگانه بر رخسار مردم کشیدند و به زیان «ملت ایران» سود بیگانه را برآوردند! این بیگانه‌ی با دست این «بومی» به چپاول «مردم» روی آورده، می‌تواند در چهره‌ی خلیفه‌ی عرب یافته‌اید و یا در لباس استعمار و تکامل یافته‌ی آن امپریالیسم! چه بر خود نام شوروی نهاده و به نام «رهایی‌کارگر» ادامه‌دهنده‌ی همان تزار می‌بوده باشد، و چه انگلیس و آمریکا و به نام «آزادی» و دیگر این گونه‌ی بوده‌هایی که تاریخ گذشته و حال پر به یاد می‌آورد!

داس تیرگی‌زای خودسری، بر آن می‌شود که «عشقی» تازه شکفته را از میان بردارد و روزی هم به «دشتی» می‌گوید که: «دیگر به این مرد اجازه نخواهم داد که از قشون و جانبازی‌های آنها بدگویی کند»!

«عشقی» چنان که رفت بی‌پروا به پرده‌داری می‌پردازد و در روزنامه‌ی «قرن بیستم» جمهوری رضاخان را «قلابی» و برانگیزاننده‌ی آن «بازی» را بیگانه می‌شناسد و آنچه در آن می‌یابد زیان حال مردم ایران! در سروده‌ای پس از بازی «جمهوری» به نام «جمهوری سوار» و به دنبال «جمهوری‌نامه» و نوشته‌ی «جمهوری قلابی» که فشرده شده‌ی آنها آورده شد، به بیان داستانی از «یاسی» - «خر» - «خمره‌ی شیر» و... می‌پردازد و اینکه «مرد دزدی ناقلا یاسی به نام» به خمره‌ی شیر «کدخدا کاکا عابدین» دستبرد می‌زده و

مرتبه ای «میچ» او گیر می‌کند و به پوزش برآمدن. ولی باز این «دزد شیره یاسی نیرنگ‌باز» نیرنگ جدید می‌یابد و به شیره‌دزدی روی می‌آورد. این بار بر خری سوار و پس از پیگیری، «کاکا عابدین» می‌یابد که «پای خر» به خانه‌ی «یاسی» می‌رسد و یافتن که دزدی «کار» یاسی است اما بر «خری» سوار و اینکه «یاسی ما هست ای یار، عزیز حضرت جمبول یعنی انگلیس» و هرازگاهی برای چپاول ایران بر «خری» سوار تا دست و پای شوم‌زای خویش را پوشیده نگه دارد! نشان می‌دهد «خری» یاسی گاه و ثوق‌الدوله - گاه سید ضیال‌الدین - گاه رضاخان و... می‌باشند و زمانی راه را در به پاسازی «کودتا» و زمانی در به راه اندازی بازی «جمهوری» می‌بیند! او برمی‌نماید که «یاسی» شیره‌ی ایران دزد «انگلیس» شیره‌لیس است که با سوسیالیست و یا دیگر خرائی «پخت و پز» می‌کند ولی ملت هوشیار آنان را که در لباس‌های گونه‌به‌گونه‌ای پنهان گرفته‌اند می‌شناسد و چهره‌دری می‌نماید و خر با زر و زور آورده‌ی بومی را نشان می‌دهد! نیز در جای دیگر به دور «خری یاسی» جمع شدگان در نماهای «افعی - جغد - موش - سگ - الاغ - گربه و...» می‌پردازد که هریک به زبان خویش «دشمنی» با ایران را برگزیده‌اند تا از این رهگذر توشه‌ای از نان و آب زر و زور‌گدایی کنند. در کنار این و آن «گماشته»ی بیگانه‌شده‌ای، گاه‌ها و چهره‌های جورا و اجوری را به نمایش می‌گذارد. نیز «یتیم‌چه»ای دارد سروده شده پس از پایان «بازی جمهوری»، که به «یتیم‌شدگان» این بازی «پوچ» حاصل داده می‌پردازد! نمادهایی چون «فعله - لاشخور - جغد - و...» که به سخن می‌آیند و «جناب جمبول» که انگلیس باشد هم و هریک به زبان حال خود خواست خویش را برگفتن! و اینکه «حسرت جمهور سوی گور» می‌برند و تنها این «جمبول» است که در پی راه شوم‌زای خویش به دیگر چاره‌ای می‌اندیشد!

در نوشته‌ای با نشانی «خبردار - درجا» و پس از «جمهوری قلبی» به ارتش می‌پردازد، در لباس فکاهی و از زبان «عمو پیره» و دورانی که در «نظام اتریش» می‌بوده است! از کرده و رفتار ارتش سخن می‌گوید و اینکه نادانسته به کجا کشیده می‌شود! بخشی از آنان کشور را به «جیب‌گشاد انگلیس‌ها» انداختن و یا دیگرانی مانده‌اند «معطل و سفیل و سرگردان» و نمی‌دانند چه کنند؟! «عمو پیره» او نیز نمی‌داند چه کند و رهنمود «بچه مچه‌ها» اینکه اگر می‌خواهی هر دو «کار را کرده باشی مثل بعضی از افراد اکثریت - مجلس خاصه سوسیالیست‌های قلبی مجلس در جا بزن» و این‌گونه عموی پیر را به درجا زدن وامی‌دارند و «گرد و خاک قالی را» هواکردن و او را به «عرق از سر و رویش» ریختن و داشتن! سپس به دیگر درج‌ازندگان می‌پردازد و کریم شیره‌ای‌ها و شیخ

شیپور که اسمشان را گذاشته است «آه این»، که یک روز در زمان «ناصرالدین شاه» می‌رقصیدند و یک روز هم در دربار عظیم‌الشان و ذوالاقتدار امروز می‌رقصند و اینان را کور و کچل‌هایی می‌شناسد که جز مسخرگی چیز دیگری «بارشان» نیست!

آنچه زبانِ قلمی «ملک الشعرا - حسین مکی - نصراله سیف پور فاطمی و... دیگران»، و به ویژه از او به‌جای مانده‌ها می‌نمایند، میرزاده عشقی همچون بسیاری از دل‌باختگان به راه پیروزی مردم ایران، در آغاز دل به سودای کرده‌های «سید ضیاءالدین طباطبایی» و سپس «رضاخان» بسته بودند و به گونه‌ای آنچه می‌نوشتند همچون «عید خون» به سود رفتار «رضاخان» و با او بوده‌هایی چون «سلیمان میرزا» می‌توانست بوده باشد. ولی از آنجا که انسانی بود میهن‌پرست و پیشرفت‌جامعه‌ی ایران را در پهنه‌های گونه به گونه‌ی اجتماعی در پناه بیگانه نمی‌یافت و به «مردم‌سالاری» نیز باور داشت و از سرکوب‌گری‌گریزان، از با رضاخان بوده‌هایی چون «دشتی» گسست و به کسانی روی آورد که خریده‌ی زر و زور نمی‌گردیدند و رهایی ملت را دور از وابستگی به هر بیگانه‌ای جستجوگر بودند. «مردم‌سالاری» را در سوی پروریده‌شدن جامعه‌ای سالم روی به پیشرفت داشته می‌پنداشتند و با این دانستگی‌ها به دست‌آورده‌های «مشروطیت» ارج فراوان می‌گزاردند!

این شاعر و نویسنده‌ی تازه شکفته شده با دارا بودن «سرشت نشانه»‌های توانایی - شهامت و آمادگی سرشار به «شدن» در پهنه‌های ادبی و سیاسی و در پایه‌های بلند، پس از پخش آنچه را نام آورده شد و پراکنده‌سازی روزنامه‌ی «قرن بیستم»، داس خیره‌سری کمر به نیست‌سازی او می‌بندد و به «علی دشتی» هم اشاره دارد به انجام کاری در پیش گرفته است! پس از انجام کار و هنگامه‌ای که به پا می‌شود در مجلس شورای ملی رضاخان در پاسخ با او بوده‌ها که «آدم‌کشی خوب کاری نیست» و این شیوه کارها را «باعث تزلزل امنیت و مردم را ناراضی‌تر» می‌نماید، می‌گوید که: «چه اهمیت دارد قتل یک نفر، چرا در جنگ‌ها برای آدم‌هایی که کشته می‌شوند اظهار تأسف نمی‌کنند»!

دارندگانِ بینش‌های نامردمی چون «سید یعقوب انوار» هم «سخن راندن» در مجلس شورای ملی و پرداختن به کشته شدن «عشقی» را درست نمی‌شناسد و این‌گونه روی را «منجر به آشوب» به پا شدن می‌داند!

به هر روی روز ۱۲ تیر ماه «خودسری» پای‌گرفته به زندگی شاعر آزاده و میهن‌پرست «عشقی» پایان می‌بخشد و کشندگان دستگیر شده را نیز امکان فرار

می دهند و گریختن از پاداشِ تبه‌کاری. از زبان «آئینه عبرت» که: «یکی از قاتلین عشقی را عمال نظمیه به اصفهان فرستادند و ماهانه به او حقوق می دادند، دیگری هم که در پناه نظمیه‌ی تهران بود در نتیجه می‌گساری دایمی دیوانه شد و بالاخره به ذلت و سختی جان سپرد!»

«عشقی» در این روزگار سیاه با کسانی از جمله «ملک الشعرا» بهار پیوستگی و همکاری داشته است. از زبان قلمی «بهار» که دیگران هم همین‌گونه نوشته‌اند این‌که: «فردا صبح شهر تهران، علمای بزرگ، فضلا، محصلین، کسبه و دیگران آمدند. بچه‌های محل عشقی (اطراف شاه‌آباد) به ریاست مرحوم نایب فتح‌اله و بستگان او و جوانان و جوانمردان شاه‌آباد طوق و علم را بلند کردند و جنازه‌ی شاعر جوان را در حالتی که پیراهن خونین او روی تابوت بود، برداشتند. زن و مرد تهران بر این بیچاره گریستند، بازارها بسته شد، همه‌ی مردم راه افتادند. از شاه‌آباد به لاله‌زار، از آنجا به میدان توپخانه، به بازار، چهارسو، مسجد جامع، سر قبر آقا، دروازه‌ی شاه عبدالعظیم و ابن بابویه مشایعت شد. گفتند که چنین وفاداری نسبت به هیچ پادشاهی نشده است!»

ملک الشعرا بهار در بخشی دیگر از کتاب خود به زندگی‌نامه، و «قتل شاعر جوان» می‌پردازد و پس از برنمایاندن آن «شوم‌آوری» که رخ داده بود می‌نویسد: «یکی از رجال فاضل و آزادی‌خواه که در این زمان هم به سمت وزارت معرفی شد، می‌گفت: «روزنشر روزنامه‌ی قرن بیستم، به هیأت وزرا رفتم، رئیس دولت را دیدم از هیأت بیرون می‌آمد و مثل توت سیاه شده بود. به ملاقات وزیر فرهنگ رفتم، او را پریشان دیدم» کفیل یکی از وزارتخانه‌ها، آقای «م» به من گفت: «اگر اتفاق سویی برای مدیر این روزنامه امشب و فردا روی ندهد، خیلی عجیب خواهد بود، زیرا حضرت اشرف خیلی اوقاتشان تلخ بود!»

چنین نیز می‌شود و «روزنشر روزنامه قرن بیستم» ۷ تیر ۱۳۰۳ و «اتفاق [سوء] برای مدیر این روزنامه» یعنی میرزاده عشقی ۱۲ تیر ۱۳۰۳ و پی‌آمد شر و شوم‌آفرینی، برای «حضرت اشرف» آرام‌گیری و «اوقاتشان» به شیرینی گراییدن فرجام می‌یابد!

پیش از ادامه‌دهی به «فراکشایی» رخ داده‌هایی پیوندداشته با «نگرفتن» بازی «جمهوری» و پی‌آمدهایی چون «قتل عشقی»، روی داد شوم دیگری روی می‌دهد که به یقین با دیگر رویدادهای این «گاه» تاریخی بستگی تنگاتنگی می‌تواند داشته باشد. این رویداد «معجزات» و کرامات سقاخانه‌ی آقا شیخ هادی است و بهره‌وری از آن، ماجرای «قتل ماژور ایمبری» از این رهگذر می‌بوده است!

چندی از رخداد تیره‌زای «قتل عشقی» نمی‌گذرد که روز جمعه ۲۷ تیر ۱۳۰۳ «کرامات» سقاخانه‌ی آقا شیخ هادی جوان آمریکایی را به نام «ایمبری» به قتل می‌رساند. معجزات این سقاخانه که از چندی پیش گوش جامعه را پر کرده بود و یاهوهایی همه جا پراکنده که «فلان کس» بینا شد. و بهمان شخص «فلجی» با پای شفا یافته‌ی خویش به راه افتاده است! پر سخن یاهو پراکندند در شهر تهران، از معجزات «آقا شیخ هادی» و بسیار بیماران شفا یافته و «بهایی»هایی که نیت زهرریزی در «سقاخانه» را داشتند، نابینا گردیدند و اینکه: «چهارراه آقا شیخ هادی از معجزات ابوالفضل کور شده چشم بابی»!

پراکندگی یاهوهایی از این دست و راه‌اندازی «چراغانی» و «دسته»هایی راه افتاده به سوی «چهارراه آقا شیخ هادی» و آزارسانی کسانی که «بهایی» می‌بودند و به یقین بهره‌وری‌هایی هم از این غوغاگری به گونه‌ی زشت و ناپسندی به روی آوردن به تسویه‌ی خرده حساب‌هایی که این و آن با هم می‌داشته‌اند!

این حادثه‌آفرینی از سوی چه کسانی بوده است، و «خودجوش» نامیدن آن چگونه می‌تواند راست بوده باشد؟! دانسته نیست! ولی اینکه «نظام» زبردست «خودسری» و در پشت او دست پشتیبان «بیگانه» که به او پروای کار می‌دهد و از آن «بهره‌وری» مساعد خویش می‌نماید! و این آنچه را است که مورد پذیرش همگان می‌بوده است و به آن پرداخته می‌شود.

آغاز کار از زبان مکی که: «... هیكلی از كهنه و پنبه و غیره درست کرده و وارونه سوار خر کرده عده‌ای در پشت سر آن دم می‌گرفتند که «این بابی بی‌غیرت یاغی شده با ملت» و ادامه‌ی آن «سردار سپه که مردی فوق‌العاده باهوش و زیرک بود خیلی به سادگی تظاهر می‌نمود، با کمال خونسردی قضایا را تلقی و حتی دسته‌جاتی که در موقع مراجعت از چهارراه آقا شیخ هادی از جلوی منزل او عبور می‌نمودند، سردار سپه جلوی منزل خود ایستاده و به تماشا می‌پرداخت، گاهی هم چند قدمی به مشایعت این دسته‌جات می‌رفت و ابداً به روی خود نمی‌آورد که غالب این تظاهرات بر علیه او و یا هیكلی که از پنبه و کهنه و غیره ساخته شده شبیه او می‌باشد»!

یحیی دولت‌آبادی در بخش «سردار سپه و نظامیان و واقعه‌ی ایمبری آمریکایی» می‌نویسد: «... خصوصاً که مجلسیان بر سردار سپه فشار آورده‌اند با دایر بودن مجلس شورای ملی که حکومت‌های نظامی را در مرکز و ولایت‌ها لغو نماید و او در ظاهر موافقت می‌کند و برای محکم‌تر برقرار نمودن آنها به دست نظامیان و نظمی‌های مرکز و

ولایت‌ها آشوب‌طلبان به اقدامات فتنه‌انگیز تشویق می‌شوند و در همه جا آثار فتنه و فساد هویدا می‌گردد و در مرکز از همه جا بیشتر و عمده‌ی آن فسادها به عنوان حمایت از دین و عواید مذهبی است برای توجه عوام که به عنوان بروز کرامت از امامزاده‌ها و حتی از سقاخانه‌ها روضه‌خوانی‌ها در سرگذرها با فریاد و فغان‌های بسیار برپا می‌شود و هیجانی که صورت آن در راه دیانت است و باطنش از یک طرف بر ضد عملیات تجددپرور نظامیان و از طرف دیگر از روی سیاست برای اثبات لزوم بقای حکومت نظامی با وجود دایر بودن مجلس شورای ملی در همه جا آشکار است.»!

سپس به رویداد «قتل» می‌پردازد و اینکه: «... آزار بسیار به آن جوان می‌نمایند در این حال پلیس دخالت کرده می‌خواهد او را به نظمیہ ببرد و با وجود بودن در دست پلیس جراحات متعدد به او وارد می‌شود و در تخت خواب مریض‌خانه‌ی نظمیہ جان می‌دهد.»! دولت‌آبادی اشاره‌ای هم دارد به اینکه: «... آیا این قضیه‌ی نابهنگام با دل‌تنگی‌هایی که به بودن مستخدمین آمریکایی در رأس مالیه‌ی ما هست ارتباطی دارد یا نه و اینکه سیاست خارجی دیگر که می‌کوشد آمریکائیان را از خیال قرض دادن مبلغ هنگفتی به ایران برای اصلاحات اساسی که در نظر است بازدارند ربطی دارد یا نه؟» می‌نویسد: صحبت بسیار است ولی برای او روشن نمی‌بوده است.

ملک الشعرا بهار ماجرا را همان‌گونه، کم و یا بیش که دیگران نوشته‌اند می‌نویسد که، «ماژور ایمبری» قونسول آمریکایی به اصرار زن جوانی که میل داشت فیلمی از سقاخانه در حالی که مؤمنین به سوی او دست حاجت دراز کرده‌اند بسازد و لذا ایمبری و رفیقش که از هم‌وطنان او بوده است روز جمعه را برگزیده و به این نیت به آنجا می‌رود. حس کنجکاوی «ایمبری» با نیت به دیدن آنچه را اینجا و آنجا پخش کرده‌اند و گرفتن عکس از «سقاخانه» به آن محل می‌کشاند. جمعیت از عکس گرفتن جلوگیری به عمل می‌آورد. موتورسیکلت سوار خوش‌پوشی هم آنجا می‌بوده است. سرانجام «ایمبری» ناامید از عکس برداری با «رفیقش» سوار درشکه‌ای که با آن آمده بودند به نیت بازگشتن می‌شوند که جمعیت یورش می‌آورد و مردم با آجر و سنگ و فریاد «ایها الناس بگیرید، اینها می‌خواستند زهر در سقاخانه بریزند!» و موتور سوار نام‌برده هم پیشاپیش درشکه همین عبارات را تکرار می‌کرده است. سپس یادآور است به اینکه روزنامه‌ها این‌گونه نوشته‌اند و از جمله «ستاره ایران» که: یک نفر «نظامی» به‌جای سورچی می‌نشیند و درشکه را می‌راند تا برابر «میدان مشق» و در آنجا «انبوهی از رجاله و نظامی ایستاده و سر راه را بر درشکه‌ی قونسول و رفیقش می‌گیرند» و ادامه‌ی ماجرا

پیاده شدن آن دو آمریکایی و گلاویزی با مردم داشتن و از قرار در هنگام گلاویزی، برخورد به سماور «قهوه‌چی» و افتادن آن و آب جوش بر صورت او ریخته شدن و پناه به سربازان و قراولان بردن و باز بر او آجر و سنگ پرتاب کردن و سرانجام با «شوشکه»ی سربازان، زخمی خطرناک یافتن، از پای درمی‌آید. سپس «مردم ساکت می‌شوند و از نظمیة جمعی پلیس می‌آیند و او را از خیابان جلیل‌آباد به مریض‌خانه‌ی نظمیة می‌برند و معلوم می‌شود که ایلمبری زنده است. ادامه‌ی گفتار این روزنامه اینک: «عجب این است که پس از آنکه مردم از حال عصبانیت افتاده بودند، بار دیگر دسته‌ای دیگر که گفتند سرباز هم داخل آنها بود، به مریض‌خانه ریخته، مازور ایلمبری را می‌زنند و اهانت می‌کنند و خلاصه او را می‌کشند ولی رفیقش که ضربات شدید خورده بود، معالجه می‌شود!»

در پیوند با این «رُخداد» و سرکشی به «تاریخ بیست ساله‌ی ایران»، حسین مکی هم نوشتار و روایات گونه‌به‌گونه‌ای را آورده است که همخوانی دارد در بیان چگونگی قتل جوان آمریکایی با آنچه را که از زبان بهار، دولت‌آبادی و... فشرده شده‌اش یادآور شد! ولی برگرفته‌ای دارد از کتاب «جنگ پنهان برای نفت» به قلم «هانی‌گن» چاپ شده در آمریکا به سال ۱۹۳۴، که آورده می‌شود.

مهندسین سنیکار به حفر چاه نفت در شمال ایران به دلیل وقایع حیرت‌انگیزی که پیش آمد شروع نکردند. مازور رابرت و. ه. ی. ت. ن. ی. ایلمبری... که کنسولی‌ار آمریکایی در تهران، پایتخت ایران بود، مجله‌ی جغرافیایی ملی از او تقاضا کرده بود عکس‌هایی از نقاط جالب توجه ایران بردارد.

روزی بامدادان در سال ۱۹۲۴، با دوربین عکاسی خود به همراهی دوستی موسوم به «الوین سیمور» با درشکه‌ای عازم شد. در سر چاه مقدس «سقاخانه» که بسیار مورد تکریم و پرستش مردم مذهبی ایران بود توقف نمودند. موقعی که ایلمبری دوربین خود را متوجه چاه می‌نمود از طرف گروهی مورد حمله قرار گرفت. ایلمبری را سخت زدند و همین که خواست با درشکه‌ی خود فرار کند او را دنبال کردند، سیمور را هم مانند او مورد ضرب قرار دادند و هر دو را به بیمارستان بردند. جمعیت وارد بیمارستان شد و کار ایلمبری را تمام کرد و سیمور فرار کرد.

بی‌درنگ در اخبار جراید که از طرف خبرنگاران جراید انگلیسی کنترل شده بود این طور توضیح دادند، حمله‌ی مزبور در نتیجه‌ی نفرت دائم‌التزائد متعصبین مذهبی بر اروپایی‌ها بوده است و کوشش ایلمبری در عکس‌برداری از یک نقطه‌ی مقدس توهین

به مذهب و باعث تسریع این حمله شده است. اظهار شد که متعصبین تصور نموده بودند ایامبری عضو جامعه‌ی بهایی است، بهایی یک فرقه‌ای است از فرق مذهبی که مورد نفرت جامعه‌ی تهران است و مسلمان‌ها این فرقه را دشمن خود می‌دانند.

لکن خبری در روزنامه‌ی نیویورک *هرالد تریبون* پاریس منتشر شد و از قول «هارولد اسپنسر» که سال‌ها عامل مخفی انگلیس در خاورمیانه بوده است بدین مضمون نقل شد، که ماژور ایامبری در حقیقت از طرف گروهی به قتل رسیده است که آن گروه به دست سرمایه‌داران انگلیس و آمریکا به وجود آمده است.

سرمایه‌داران مزبور تصور کرده بودند که نفوذ ماژور ایامبری ممکن است اختیار معادن نفت را از کمپانی «شل» انگلیسی به یک سندیکای امریکایی که قسمت عمده‌ی آن در دست «سنیکار» می‌باشد منتقل نماید.

این مسئله ظاهر بود که قتل ماژور ایامبری تنها در نتیجه‌ی تعصب مذهبی نبوده است. چرا شهربانی ایران کاملاً مسلح و در محل واقعه حاضر بود ماژور ایامبری را حفظ نکرد؟ سال‌هاست مقامات رسمی ایران نسبت به امریکایی‌ها حسن نظر داشتند و در آن موقع نیز یک مستشار مالی امریکایی در خدمت دولت ایران بود. علاوه بر مراتب فوق کاشف به عمل آمد که سربازی ماژور ایامبری را به قتل رسانده بود و حال آنکه وظیفه‌ی سرباز دفاع از او بود.

و نیز کشف شد که سیمور، مصاحب ایامبری، کارشناس حفر معادن نفت جنوب «کمپانی نفت جنوب» که در یک نزاعی بین کارگران مداخله کرده بود پس از آنکه دادگاه قنسولی آمریکا سیمور را به توقیف محکوم کرده بود او را به قید التزام آزاد کرده بودند. تا این اندازه بوی نفت از واقعه‌ی قتل ماژور ایامبری به مشام می‌رسد.

مکی در ادامه‌ی «فراگشایی» اش به «رخداد» قتل «ایامبری» یادداشت سفارت ترکیه، به نمایندگی از سوی دیگر نمایندگان خارجی، را برای «رضاخان» آورده که در آن یادآور شده‌اند که «... این سوء قصد در وسط روز در شهر تهران به وقوع پیوسته و مداخله‌ی ضعیف قوای تامینیه کاملاً بلااثر مانده و از عواقب سوء آن نتوانسته است جلوگیری نماید. ابداً بر اضافه یا تفرقه‌ی جماعت یک تیر تفنگ هم نینداخته‌اند و بالاخره پس از آنکه مجروحین بدبخت را به مریض‌خانه‌ی رسمی نظمیه تهران می‌رسانند، نمایندگان قوای عمومی نتوانسته‌اند یا نخواسته‌اند از ورود جمعیت به عمارت مریض‌خانه ممانعت نمایند! و جمعیت در آنجا اهانات جدیده مرتکب شدند!» سپس مکی گفتارش را ادامه که «مامورین تحقیقات و رسیدگی ضمن تحقیق به کمپانی نفت جنوب نیز سوء ظن



حاصل می‌کند و می‌نویسد که: «از تحقیقاتی که از فاتح به عمل آمده هیچ‌گونه اطلاعی در دست نیست و معلوم نشد که آیا مشارالیه در قضایا دخالت داشته یا نه...» و ادامه‌ی آن اینکه «نسبت به سایرین که تحت تعقیب درآمده بودند عده‌ای که ظاهراً در قضیه ضرب و جرح و بالاخره قتل دخالت داشته محکمه نظامی تشکیل داده دو سه نفری را که یکی از آنها سرباز بود بدون گناه محکوم به اعدام کردند». در پایان به یادآوری اینکه شهربانی شکنجه و... را به کار می‌گیرد تا از این و آن اقرار بگیرد، می‌نویسد: «... فاتح را سه چهار روز محترمانه در اتاق یکی از رؤسای آگاهی زندانی می‌نمایند ولی نسبت به سایرین متوسل به آزارهای شدید برای گرفتن اقرار شده‌اند!»

فشرده‌ی گرد آمده از زبانِ قلمی «یحیی دولت‌آبادی - ملک الشعرا بهار - حسین مکی و...» رساننده است که؛ اگر به هم‌ریزی جامعه و یاهوهای واپسگرایانه‌ی پراکنده شده به نام «معجزات»، در پهنه‌ی جامعه‌ی ایران پهنا گرفته، برخاسته نبوده باشد از «دولت» و «بیگانه»ی او را پشتیبان بوده، ولی نیک یافته می‌شود که با «قتل ایمبری» سودجویی‌هایی می‌کنند «دولت» و «بیگانه»ی او و او را همراه بوده، و آگاهانه دنبال کردن آن‌گونه‌ای که بتوانند از «روان‌شناسی» اجتماعی ایران سوء بهره‌وری را ببرند! این‌گونه که؛ ۱- به دورسازی و سپس کناره‌گیر ساختن شرکت‌های نفتی آمریکا و سرمایه‌گزاری و سدسازی در برابر وام‌دهی دولت آمریکا برای «به»سازی‌های اجتماعی در کشور و پیوندزنی‌های سیاسی که از دیرباز جریان داشته است. همان‌گونه که پاره‌ای از سیاستمداران ایرانی به این شیوه‌ی کار دلبسته بودند و بر آن پای می‌فشرده که «درست یا نادرست» آمریکا را در پهنه‌ی سیاسی ایران کشانند و مناسبات «سیاسی - اجتماعی» با آمریکا را سودبخش به سود ایران دانسته بودند. در پی این برآمده که در برابر «سیاست» دو قدرتِ بیگانه‌ی در ایران وجود داشته، «هم‌آوردی» بتراشند و این‌گونه در پناه قدرت بیگانه‌ی نوپای، از دیگر دو قدرت استعماری بکاهند. که «تدبیر» استعماری «کمپانی نفت جنوب» با دست «اوباشان - نظامیان و پلیس» به فرمان رضاخان بوده، پروای کار می‌یابد و شوم‌آوری‌اش «قتل ایمبری» که در تمامی نوشتار به چشم می‌خورد و کناره‌گرفتن «آمریکا» و شرکت‌های نفتی در سرمایه‌گزاری و وام‌دهی و بیرون راندن «مستشار مالی آمریکا» میل‌سپو!

۲- جوسازی «نظام» خودسری به ادامه‌ی حکومتِ نظامی و بند زدن بر دست و پای «مردم‌سالاری» و امکان‌یابی شکستن و بستنِ قلم - روزنامه - زبان و...، تا این‌گونه در سایه‌ی سرکوب و فشار و مرگ به آنی برسد، که در سر پروریده بود، و در «بازی

جمهوری» ناکام از به دست آوری آن!  
 درهم تنیده شده‌ی این دو مورد برگرفته از رویداد «معجزه»ی سقاخانه، پی آمدها و بازتابی دارد و پیوند می‌خورد با «قتل عشقی» در پهنه‌های گونه به گونه‌ی «اجتماعی - سیاسی» و از جمله که دنبال می‌شود!

انجام‌دهی «قتل ایمبری» به «نظام» خودسری دولت بریده از «مردم‌سالاری» و روزنامه‌نگاران و نمایندگان مجلس شورای ملی به او و دور او گردآمده، بی‌پروایی بیش از پیش می‌بخشد و آنچه را رخ داده است برگردن «اقلیت» و پیشاپیش آنان «مدرس» می‌اندازند. همگام با این شیوه‌روی‌های ناشگون و آلوده به زشتی و از درستی دورافتاده به دستگیری کسانی روی می‌آورند که در سوگ «عشقی» گریسته بودند و از او نیک یاد و جسد شاعر جوان و آزاده را آن‌گونه پر شکوه به خاک سپاری نمودند که از جمله است نایب فتح‌اله از شاه‌آباد!

حکومت نظامی زیر فرمان یزدان‌پناه و به دستور رضاخان چند صد نفر از کسان با مدرس و اقلیت بوده را که در «قتل عشقی» علم برپا داشته و جنازه‌ی آن زنده‌یاد را پر شکوه گردانده و سپس به خاک سپرده بودند و نیز چهره‌ی دروغ «جمهوری بازی» را به نمایش گذاردند؛ روحانی - بازاری - جوانمردان کوی و محل‌های تهران و نیز روزنامه‌نگاران، دستگیر و به بند می‌کشند و به شکنجه و آزار آنان روی آور و حتی پاره‌ای از آنان جانشان را از دست می‌دهند و این‌گونه «ترس» و بیم‌دهی جامعه را پر می‌سازد! بهار می‌نویسد: «... جرم اینها یکی احترام به جنازه‌ی مرحوم عشقی، دیگر احترام به مرحوم مدرس و بالاخره عدم حسن اعتقاد به دولت و کارکنان دولت بود! این بدبخت‌ها در حبس دچار انواع زجر شدند تا بالاخره نوری‌زاده واسطه شده، قرار شد که این جوانمردان را رها کنند به شرطی که منبعده با مدرس دوست نباشند و هرچه رئیس‌نظمیه بگوید اطاعت نمایند!»

در بستگی با «قتل عشقی» و بازتاب «اکثریت» با رضاخان بوده در مجلس شورای ملی ملک‌الشعرا بهار می‌نویسد: «یکی از وکلای اکثریت گفت باید در مجلس خصوصی این مذاکرات به عمل آید. سید یعقوب گفت: اگر شما بخواهید حرف بزنید، ما هم حرف می‌زنیم! ناطق گفت: فقط می‌خواهم راجع به وضعیات تذکری به مجلس بدهم، چرا وحشت می‌کنید؟ مهمه بین اکثریت افتاد و از نطق اقلیت به غایت هراسناک شدند. معلوم شد اکثریت میل ندارد وضعیات شهر تهران در مجلس عنوان شود و از شنیدن ذکر آن هم وحشت دارد! و ادامه‌ی این گفتار می‌نویسد: «... واقعاً رفتار

مجلس که مؤید رفتار دولت شده و هر دو باعث سلب آزادی و امنیت اقلیت واقع گردیده است، اسباب تأسف و تعجب است! «بهار در فراگشایی «و پهناگیری خشونت» می پردازد که با دولت رضاخان آغاز و به ویژه با «قتل عشقی» و اینکه «تا هیجده سال روز بروز قوت» بیشتری می یابد و به معجزات آقا شیخ هادی در «قتل» ماژور ایمبری اشاره دارد و می نویسد که: «شهربانی و ایادی دولتیان، هم برای متوجه ساختن اذهان مردم به چیز تازه تری و هم برای مقدمه نقش تازه ای، به ناگاه شهرت دادند که دیشب سقاخانه آقا شیخ هادی معجزه کرده است! گفتند یک نفر را که در مقابل سقاخانه اهانت کرده یا پولی به سقاخانه نداده، خشم و غضب سقاخانه کور کرده است». سپس به شهرت و بازتاب آن و از هر سوی «کور و کر برای استشفای» بدان سوی روی آوردن، می پردازد و سروده و ترانه های ساخته شده ای که «چاررای شیخ هادی، پول ندادی به آبی!» و قتل ماژور ایمبری را بازگو می نماید! پس از آنکه رخداد و بوده ها را تا پایان «قتل» ماژور ایمبری بیان می کند، می پردازد به بازتاب خارجیان و از جمله: «یادداشت سفیر دولت ترکیه» که او را «شیخ السفرأ» نامیده بودند به رضاخان، که در این نامه ی سفیر به روشنی اشاره شده است به دست داشتن پلیس و نظامیان در قتل جوان آمریکایی. از اعلان حکومت نظامی یاد می کند و می نویسد: «عصر روزی که ماژور ایمبری بیچاره شهید خرافات و دسائس سیاسیون گردید، آقای آشتیانی با رئیس دولت ملاقات کرده و سردار سپه به معظم له گفته بود که: «من عاقبت دشمن کام شدم. دیدی؟ بد ضربتی به من وارد شد! این حرکت به این سادگی نیست و زیر کاسه نیم کاسه ای است، و برای ضدیت با من توطئه بزرگی شده است که باید با تمام قوای خودم بر علیه آن توطئه مقاومت نمایم!» و با ادامه ی گفتار «آری، این دیپلمات زبردست، که بیشتر خارجیان او را سربازی ساده لوح و عاشق اصلاحات می شمارند، این مرد باهوش و خویشتن دار و به عبارت ساده، مرد رند، به قدری در تعقیب داعیه درونی خود که زمامداری ایران باشد، تند و استادانه فکر می کند و فکر می گرفت که محال بود اشخاص عادی بتوانند به طرز تفکرات او پی ببرند! و طوری در حفظ ظاهر و رو کم کردن ماهر شده بود که رندترین رجال سیاسی را هم فریب می دهد و از راه به در می برد!»

پی آمد «قتل ایمبری» و بازتاب آن در مجلس و به سخن آمدن، «فروغی» وزیر خارجه ی دولت و در اشاره اش به «مدرس» کنایه زدن و درگیری های پارلمانی و گفتگوهای تند و نیمه تندی میان «سید یعقوب انوار» و «مدرس» و سپس به سخن آمدن «سلیمان میرزا» و پس از او مدرس مخالف آشکار خود را با حکومت نظامی ابراز

می‌دارد. یورش روزنامه‌های دولت را پشتیبان بوده، از جمله «روزنامه ایران»، اقلیت و به ویژه «مدرس» را، آغاز و دنبال می‌کند، و در دفاع از کار دولت و «حکومت نظامی» می‌نویسد: «اگر در نتیجه‌ی این هرج و مرج یک حادثه‌ی سیاسی خارجی برای ایران ظهور می‌کرد، لیدر اقلیت نمی‌توانست جواب بگوید. اساساً باید فهمید که لیدر اقلیت با این تفکر و این طرز استدراک سیاسی و این همه لاف و گزاف چه می‌گویند؟! و ادامه‌ی آن گفتار و نوشتار نمایندگان اکثریت و روزنامه‌های آنان انجام «قتل» را به گردن «اقلیت» می‌اندازند!

پیگرد و «سانسور» روزنامه‌نگاران و روزنامه‌های «اقلیت» نیم‌کاسه‌ای بود زیر کاسه‌ی «قتل ایامبری» که از زیر «شنل» حضرت اشرف سردار سپه و با او بوده‌ها بیرون می‌زند و روزنامه‌نگاران در کنار «اقلیت» بوده «بست‌نشین» مجلس می‌شوند و دستگیری صدها نفر با آنان بوده در خارج مجلس برخاسته از لایه‌های ناهمگون اجتماعی و ادامه‌ی آن «استیضاح» از دولت رضاخان! مدرس در مجلس به سخن می‌پردازد و در لابلای گفته‌هایش از فشار «خودسری» که بی‌سابقه بوده است یاد می‌کند و اینکه بچه‌ی هفت ساله را حبس کردن و زن را کتک زدن و بازگویی آنچه را بوده است و «استیضاح» دولت را می‌خواهد! می‌گوید: «فقط استیضاح من از حیث بودن سردار سپه است در رأس سیاست و الا از حیث وزارت جنگی ایشان اگر ترتیبی بشود که وزیر جنگ باشند، بنده هم طرفدار ایشان می‌باشم و همیشه طرفدار بوده و خواهم بود!»

روز استیضاح ۲۷ مرداد ۱۳۰۳ می‌باشد و دولت «آرایش» نظامی چشم‌گیری در جلوی مجلس شورای ملی گرفته است و رضاخان ترسناک از فرجام کار و اینکه ممکن است برشماری شود به هر آنچه دستش آلودگی یافته در این مدت و به ویژه «مالی» و اموالی را که تاکنون به نام «مصادره‌ی دولت» به سود خویش از این و آن گرفته است! در این روز هنگامی که «مدرس» به مجلس وارد می‌شود و از پیش رضاخان به مجلس آمده است، کسانی برانگیزانده شده از سوی «دولت» که مرده باد «مدرس» را گویند و او بی‌درنگ و بی‌هراس به آنان می‌گوید: «اگر مدرس بمیرد دیگر کسی به شما پول نخواهد داد» و اشاره به این دارد که وجود من و مخالفت‌های من با دولت است که پول گرفتن شما را از دولت فراهم ساخته است! و اگر «من» بمیرم و دیگر «مخالفتی» در برابر «دولت» نباشد «نآن» شما نیز بریده خواهد شد! در ادامه‌ی این گفتار به جمعی که «مرده باد» او را و «زنده باد» رضاخان را سر داده بودند با تکان عصایش و بسیار برنده و

گویا می‌گوید: بگویید «زنده باد مدرس» آن جمع بی‌اختیار تکرار می‌کنند «زنده باد مدرس». می‌گوید: بگویید «مرده باد سردار سپه» آن جمع باز تکرار گفته‌ی او را می‌دادند! خودش نیز مرتبه‌هایی بلند می‌گوید: «زنده باد من» - «زنده باد مدرس» - «مرده باد سردار سپه»! این گفتار و کلمات را رضاخان با گوش خود می‌شنود و بازتاب او یورش‌آوری است سوی «مدرس» که کسانی او را بازمی‌دارند به اینکه دستی به سوی «مدرس» دراز ننماید ولی خشمگین و با تکان دست به مدرس می‌گوید: «شما محکوم به اعدام هستید، شما را از بین خواهیم برد»!

این درگیری‌ها ادامه دارد و «استیضاح» به بعد از ظهر همین روز موکول می‌شود. هنگام خارج شدن «نمایندگان» از مجلس برای ناهار، برانگیخته شدگان از سوی دولت به مدرس - کازرونی - حائری‌زاده و نمایندگان اقلیت یورش می‌آورند و آنان را زده و زخمی می‌سازند که از میان آنان شخصی بوده به نام «نایب چلوبی» که سیلی به گوش مدرس می‌زند و عمامه‌ی حائری‌زاده را هم می‌برند!

بعد از ظهر این روز «مدرس» از رفتن نمایندگان «اقلیت» جلوگیری می‌کند. چون از نظر امنیتی نادرست می‌داند و هم برخی از آنان شدیداً زخمی شده بودند، که از جمله می‌بود «کازرونی»، و بسنده دارد که «ملک الشعرا» رفته و یادآور شود آنچه را که «ظهر» بر سر آنان آمده بود!

بهار اجازه‌ی سخن گفتن می‌خواهد و در جایگاه سخنرانی جای می‌گیرد و «مأموریت» خود را از سوی «اقلیت» بازگو می‌کند و اشاره به «کتک» زدن ظهر - توقیف مطبوعات - زندانی و تبعید کردن کسان با «اقلیت» بوده دارد. سخن می‌راند به آنچه بر سر کازرونی - مدرس - حائری‌زاده آمده و «علت غیبت» آنان را بیان کردن و سرانجام اینکه «... بالاخره مجلس چطور می‌تواند مصونیت ما را بعد از این تامین کند»؟ و استدعای دوستان خود را یادآور است از مجلس تا «در این باب مجلس تکلیفی معین کند تا آنکه استیضاح در حدود قانون به عمل آید»!

با پایان گرفتن سخنان بهار، سلیمان میرزا سخن آغاز می‌کند و اینکه «همه می‌دانند که قبل از حکومت نظامی چه وقایعی در شهر اتفاق می‌افتاد که از برای احدی مصونیت باقی نمانده بود، و چه حرکات ناشایسته‌ای از مردم بروز می‌کرد و قتل قونسول آمریکا که یکی از ننگ‌های تاریخی برای این مملکت بود و...»! و در لابلای سخنان خود «قتل» ایامبری و چراغانی برای «سقاخانه» را برانگیزاننده از سوی «اقلیت» وانمود می‌کند!

رهبر فراکسیون سوسیالیست‌ها چند ساعت پیش را فراموش می‌کند که «اوباشان» جمع‌یافته در جلوی مجلس چه کسانی بوده‌اند - توسط چه کسانی برانگیزانده شده بودند و چه کسانی را می‌زنند که برخی از آنان زخمی و یارای بیرون آمدن از آنان گرفته شده بوده است! آیا چند ساعت پیش که این رخدادها رخ می‌دهد زمانی نیست که دولت «حکومت نظامی» برقرار کرده و این «ننگ»ها در سایه‌ی «حکومت نظامی» انجام می‌گیرد! «سلیمان میرزا» و دیگر با رضاخان بوده‌ها فراموش می‌کنند «قتل عشقی» و فراری دهندگان عشقی چه کسانی بوده‌اند! دستور چه کسانی آن شوم‌آوری را به بار آورده بود! و بنا بر آنچه رفت و سفیر ترکیه نیز در یادداشت خود به گونه‌ی روشنی یادآور است و دیگر نوشته‌ها به بازگویی‌اش پرداخته‌اند، به اینکه «قتل ماژور ایمبری» قونسول جوان آمریکایی را «هم»!

سرانجام پس از سخنرانی تیمورتاش و سلیمان میرزا، گفته می‌شود که «اکثریت» طرفدار «دولت» است و «رأی اعتماد» می‌خواهند و به دولت رأی اعتماد داده می‌شود! کوتاه سخن؛ پس از آن دو «قتل» حکومت نظامی در مجلس از سوی نمایندگان اکثریت، به وجود آمده از فراکسیون‌های گونه به گونه‌ای ولی با «دولت» بوده، که از جمله می‌بوده‌اند «سوسیالیست‌ها»، پذیرفته می‌شود و به نظام خودسری رأی اعتماد داده می‌شود! رضاخان با دست «مجلس نشینانی» این‌گونه‌ای، و حادثه‌آفرینی‌ها و شوم‌زایی‌های آن‌گونه‌ای، این‌گونه در راه پایه‌ریزی «نظام» دیکتاتوری خویش، نیروی بیشتری می‌یابد، و نزدیک‌تر می‌شود به آنچه را که خواست بیگانه‌ی با او و او را پشتیبان بوده هم نهفته بوده، می‌داشته است!

به پا دارندگان «نظام» خودسری رضاخانی، در مرتبه‌های نایکسان «اجتماعی - سیاسی» بوده، چه بومی و چه بیگانه، چه انگلیس و چه شوروی. با حادثه‌آفرینی و از هر شوم‌آوری بهره‌وری کردن به سود «رضاخان»، آن به بار آوردند که زیان ملت ایران و مردم‌سالاری در این سرزمین را شماره زد! در این رهگذر بر آن شدند که بر پیشانی‌کسان ملی و یا «ملی مردمی» مَهر واپسگرایی می‌زنند. این «مَهر» زنان دانسته یا نادانسته خود پروراندگان واپسگرایی می‌بودند و کرده و رفتار آنان در سود واپسگرایی!

«عشقی» پیشرو در رساده‌ی به «آزادی زن» و روی آور به «میهن‌پرستی» و «مردم‌سالاری» می‌بایست کشته به دست و دستور کسانی شود که چندی بعد «قتل» جوان آمریکایی را تدارک، و پی آمد آن «غوغا» گری آن‌گونه‌ای به بار آوردن، تا چشم و گوش جامعه بسته گردد به آنچه می‌گذرد، و از آن میان «نظام دیکتاتوری» دلخواه

خویش را استوار ساختن!

«عشقی» و «کنسول» آمریکا به دستور و به دست کسانیکشته می شوند که «شام غربیان» راه اندازی و با سر «کاه گل» زده در پیشاپیش دسته‌ی «قزاقان» از این روضه خوانی به آن روضه خوانی روی آوردن و یا برای خوشنودی آخوندهایی همچون «آقا جمال» زنان سیه روزی چون «عزیز کاشی» را چوب می زدند و آن زشتی های یاد شده را به بار می آوردند! کسی که آخوند «علی دشتی» نیز نوشت که وجودش پاسدار اسلام و برچیننده‌ی «مسکرات» و «فحشا» در پیروی از علمای اسلام می بوده است و به پاک کننده‌ی «مجالس» روضه خوانی و احیا و دیگر سالوس و ریاکاری های یاد شده! این دو جوان «کشته» شده به دست کس و کسانی بوده اند که، با کشتن اولی ترس و بیم دهی میان روزنامه نگاران و آزادگان بپراکنند و با دومی امکان یابی به «مُهر» واپسگرایی به این و آن زدن و خود را پوشاندن در میان «معجزات و کرامات» سقاخانه‌ی آقا شیخ هادی و این گونه زشت و شوم بنای «نظام» شوم آور خود را استوارتر ساختن!

اینکه رفت و گفته شد نه همه‌ی آنچه را است که غم برانگیزی و دردآفرینی برای «ایران زمین» به بار می آورده است، که در برابر رضاخان قرارگرفتگان نیز وضعی ناروشن و ناآگاه در چگونه گام گذاری به سود ملی و خواست های مردمی داشته اند! آنها به دفعات دچار همان نادرست کرده رفتارهایی می شدند که چندی پیش هم انجام داده اند و حاصل کرده و رفتارشان سودرسانی به برآوری خواست های رضاخان می بوده است! تکرار همان «تجربه را تجربه نگرفتن» و به آسیاب «خودسری»، ناخواسته، آب ریختن و پره های آسیاب را سرعت بخشیدن می بوده است! در رأس این گونه کسان «مدرس» دیده می شود که باز فریب «خوش» نشان دادن های رضاخان را می خورد با تسکین بخشی «من» او به اینکه گویی از «خواسته» های او حرکت خواهد کرد و برخی با او بوده ها را در «کابینه‌ی» خود جای می دهد! در ازای این وعده و فریب و «خوش» نشان دهی های رضاخان، من مدرس خوشنود و آرام می گیرد به پذیرش «فرماندگی کل قوا» را برای رضاخان از مجلس گذراندن! تن دادن و آسان پذیر کردن به اینکه رضاخان آن چیزی را «همه جانبه» به دست گیرد قانونی شده، که در گذشته با در دست داشتن بسیار کمتر از آن، خود را تا آن مرتبه بالا کشیده و به خود در سایه‌ی آن «پروای» کار یافتن، به سرکوب - شکنجه - زندانی و قتل آزادگان که روی می آورد و یا به چپاول اموال کسانیک در پوشش «مصادره» برای دولت، به سود خویش کارساز شدن!

اگرچه در پرتو آن هم در بخش بخش های «فلات» ایران، آرام سازی نیز به بار آورده بود و به نیروی «گردن کشان» و «راه بند» سازان چپاولگر پایان بخشیدن!

این نه «تنها» کار مدرس و برخاسته از وجود «کاستی» در او وجود داشته به «شیفته‌ی» من خویش بودن، و خوشنودسازی «من» او، سبب ساز کندهی شمشیر تند و تیزش گردیدن، می بوده است و نیک دانستن و یافتن «رضاخان» به چگونگی بهره‌وری از این «کاستی» و مدرس را به سود خود به سوی خویش کشاندن که با «دریغ» دیگر در برابر رضاخان قرارگرفتنی را هم که، دل شیفته‌ی «مردم سالاری» و گام نهی در سوی سود ملی را همواره داشته‌اند، که نمود برجسته میان آنان «مصدق» است و از کمبودهای در مدرس وجود داشته بی بهره که می پذیرند «قانونی» کنند وجود «فرماندگی کل قوا» را در دست رضاخان! در این «دستور» جای گرفتن می باشند «موتن الملک - مشیرالدوله - مستوفی الممالک - یحیی دولت آبادی و...» که هم داستان با مدرس و با او بوده‌ها، «فرماندگی کل قوا» را از مجلس می گذرانند در دست «رضاخان» و از آن پس امکان شتاب گیری بیشتری را رضاخان یافتن و شاه شدن و «دیکتاتوری بیست ساله» و...!

پیش از پرداختن به آنچه می گذرد تا بر شاهی او را می نشانند، چیرگی بر «خزعل» بایسته است، که دیگر بازی‌هایی را هم به سود او فراهم می سازد!

پا به پا دنبال کردن برگشایی آنچه را که کرده و پذیرش انجام دهی آن از سوی کسان جوراجور، در جایگاه‌های گونه به گونه‌ی اجتماعی و دارندگی اندیشه‌های نایکسان سیاسی، خودوی و یا بیگانه، به سود رضاخان، آگاه یا ناآگاه برمی دارند و فرجام کار و کرده‌شان نزدیک سازی اوست به تخت شاهی!

لابلا و تو در توی هم بیان آن سرزده‌ها از این و آن است و روندی که می گذرد و چیرگی رضاخان بر «خزعل» را هم به بار می آورد!

### رضاخان در روز سیزدهم آبان ۱۳۰۳، عزم خوزستان می کند

رضاخان در روز سیزدهم آبان ۱۳۰۳ عزم خوزستان می کند و بسیاری از کسان با او نزدیک بوده هم تا «آن» حرکت او، از آنچه در پنهان می گذشته ناآگاه می بودند. تقی زاده می نویسد: «یک روز با ارباب کیخسرو به دیدن سردار سپه رفته بودم. یکی دو ساعت بعد از ظهر بود. یک کسی آمد گفت آقا اتومبیل حاضر است. رضاخان باشد رفت کجا رفت؟ گفتند رفت به خوزستان.»!



یحیی دولت‌آبادی می‌نویسد: «چنان که از پیش نوشته شد سردار سپه از طرف خزعل نگران است و می‌ترسد غائله آنجا بزرگ شود و انتظار دارد ببیند از فرمان وزیر مختار انگلیس در تهران که به لندن رفته است و برخواهد گشت چه خبر خواهد رسید، زیرا وزیر مختار مزبور به او وعده داده است دربار لندن را برای واداشتن خزعل به فرمانبرداری از او امر وی حاضر کند و هم وعده داده است تکلیف قطعی او را در حسن موافقت کردن دربار لندن با رسیدن وی دست وی به اریکه‌ی سلطنت و خلع قجر یا عدم آن معین نمایند!»

آنچه را است که در پنهان می‌گذرد و «انگلیس» به چاره‌اندیشی و اینکه «رضاخان» را تا کجا برکشاند! در پیش نیز یادآوری شد که احمدشاه در خارج هم زیر بار خواست آنان نمی‌رفت و گفته بود که «حاضرم از سلطنت برکنار شوم ولی حاضر نیستم تسلیم این شرایط شوم!»

در ادامه‌ی گفته‌ی دولت‌آبادی «یک روز به مجلس خبر می‌رسد سردار سپه بی‌مقدمه مهیای مسافرت به طرف جنوب شده و از خزانه‌ی دولت مطالبه‌ی پولی به عنوان مساعده شهریه‌ی ماه بعد نمود و مامورین خزانه‌داری آمریکا نپذیرفتند او هم چند نظامی فرستاد خزانه‌داری را مجبور کردند پولی که او خواسته است بپردازد و پول‌ها را گرفته به طرف مقصود خود رهسپار شده است و میلیسپو رئیس مستخدمین آمریکایی به واسطه‌ی این توهینی که از طرف نظامیان روی داده است قهر کرده استعفای خود را به وزیر مالیه فرستاده است!» می‌رساند که «انگلیس» پذیرفته خزعل را در سودای «رضاخان» از دست دهد و پاسخ «بله» به نماینده‌ی خود «نرمان» در ایران، که در پیوند با همین کار به لندن مسافرت کرده بود! نیز شیوه‌ی «خودسری» رضاخانی با میلیسپو امریکایی به کارگرفتن، و فرستادن چند نظامی برای دریافت پول و بی‌آمد آنچه را که، «انگلیس» به یقین خوشنود گردیده بوده است به «استعفای میلیسپو رئیس مستخدمین» آمریکایی!

دولت‌آبادی در بخش دیگر از گفته‌هایش که: «اکنون که دولت نظامی به وجود سردار سپه قوت گرفته است و ملوک‌الطوایفی‌ها یکی بعد از دیگری خاتمه داده شده و می‌شود و سردار سپه می‌خواهد خوزستان را هم تحت نفوذ نظامی خود درآورده هم‌رنگ دیگر ایالت‌های ایران بسازد بدیهی است که این مخالفت میل و قدرت و عادت خزعل می‌باشد و می‌کوشد از اقتدار او کاسته نشود و به هر وسیله متوسل می‌گردد تا زیر بار حکومت سردار سپه نرفته باشد، شیخ محمره از انگلیسیان که

تکیه‌گاه او بوده‌اند و از آنها امیدواری داشته است اکنون آن امید را ندارد چه آنها با حاصل بودن مقاصد سیاسی و اقتصادی که در ایران دارند در نزد حکومت مرکزی مملکت دیگر به وجود امثال خزعل‌ها احتیاجی ندارند و به گفته‌ی مولوی چون که «صد آمد نود هم پیش ماست» و از طرف دیگر منافع خود را در ایران و آسایش خاطر خویش را از حریف ستیزه‌بلشویک در این قسمت از دنیا تا یک اندازه به قوی بودن دولت ایران می‌دانند...» و سپس «... با وجود این به ظاهر با خزعل مهربانی کرده نصیحت می‌دهد از سردار سپه اطاعت کند او هم ناچار است بپذیرد و به سردار سپه هم می‌گویند اندکی با وی مدارا کند و هرگز راضی نمی‌شوند میان آنها کار به منازعه بکشد چون که برای لوله‌های نفت یا خزانه‌های زرخیز که در آن ناحیه دارند خطرناک است...!»

عبداله مستوفی گفتگویی دارد با «ماژور نویل» نماینده و جاسوس نظامی انگلیس در ایران و دستگیری‌اش به وسیله‌ی «میرزا کوچک خان» و سپس پرسش و پاسخی میان او و رضاشاه که از زبان او در جلد سوم کتاب خود می‌آورد که: «... شما به چه منظوری به خان‌های بختیاری رشوه می‌دادید؟ عرض کردم: برای اینکه مانع اقدامات ما در کارهای نفت جنوب نباشند، فرمودند امروز هم از این قماش کارها می‌کنید؟ عرض کردم: امروز کشور ایران سرپرستی مثل اعلیحضرت همایون شاهنشاهی دارد دیگر حاجتی به این خرده‌کاری‌ها نداریم!»

نیز از یاد نرفته است گفته‌ی در پیش جاری از زبان «لرن» آورده شده را که: «اگر به طور منطقی بتوانیم امیدوار باشیم که رضاخان می‌تواند به مدت بیست سال دوام آورد و ایران را از نو تقویت کند و اصلاحاتی انجام دهد در این صورت ما باید به جای سیاست جنوبی «حمایت از شیخ خزعل» حمایت رضاخان و دولت مرکزی را پیش بگیریم!» و نیز دیگر گفته‌هایی از زبان نمایندگان سیاسی و نظامی استعمار انگلیس که گفته شد و آورده خواهد شد!

حسین مکی در تاریخ «بیست ساله ایران» از زبان «امیر مجاهد» فرزند حاج ایلخانی برادر سردار اسعد بزرگ که در «جنش مشروطیت» شرکت داشت، نام می‌برد و او را با پاره‌ای دیگر از خوانین بختیاری، به وجود آورنده‌ی تدارک «قیاسی» در برابر «رضاخان» که نام قیام را «قیام سعادت» نام داده‌اند! یاد می‌کند و آنچه را در سال ۱۳۰۹ و اوایل سال ۱۳۱۰ «تبعید و حبس نظر» در خراسان، برای یکی از دوستان خویش به نام «الف»، پس از نوشیدن نوشابه‌ی الکلی و لب به گلایه از سیاست انگلیس‌هاگشودن، این‌گونه با

عصبانیت ابراز می‌دارد که «... قیام ما «قیام سعادت» در خوزستان با شیخ خزعل به دستور قنصل انگلیس در اهواز بوده و حتی مینوت تلگرافاتی که به مرکز مخابره می‌کردیم یا به دستور و سلیقه‌ی او انشأ شده بود و یا به اطلاع و اشاره او بوده است. قنصل انگلیس مقیم اهواز وعده‌ی همه‌نوع کمک مادی و مهمات و حتی توپ و اسلحه‌ی کافی به ما می‌داد. پس از آلودگی بختیاری‌ها به قیام و مخابره‌ی تلگرافاتی که مطلوب او بود برای متحد ساختن و پیوند دادن ما با شیخ خزعل یک مرتبه با هواپیما به مال‌امیر آمده و بر ما وارد شد و ما را تحریص و تحریک می‌کرد که باید بختیاری‌ها هم در قیام شیخ خزعل بر علیه سردار سپه شرکت و کمک نمایند و قول صریح داد که ما هم هر اندازه پول و مهمات لازم باشد خواهیم رساند. بختیاری‌ها باید عده‌ی خودشان را به خوزستان ببرند. پس از این ملاقات و برگزار شدن پذیرایی قنصل، با کمک مرتضی قلی‌خان پسر صمصام السلطنه عده‌ای سوار بختیاری از همان مال‌امیر عازم اهواز شدیم، چکی هم به عنوان مخارج مقدماتی به مبلغ هفده هزار تومان قنصل انگلیس داده بود، پس از ورود به اهواز و ملاقات با شیخ تلگراف مطلوب قنصل برای تهران به دستور او مخابره شد. گویا در اهواز هم قنصل انگلیس باز مبلغی به عنوان اعتبار برای مخارج مقدماتی چک داده بود، همین که جواب تلگراف شیخ خزعل و امیر مجاهد و سایر بختیاری‌ها، بالحن شدید از تهران می‌رسد قنصل انگلیس از اهواز عزیمت و پس از چندی قنصل دیگری به جای وی وارد اهواز می‌شود، در نخستین ملاقاتی که با امیر مجاهد و شیخ خزعل و سایر رؤسای قیام می‌نماید تجاهل کرده می‌گوید: چرا بر علیه حکومت مرکزی مبادرت به قیام و اقدام نموده‌اند، رؤسای بختیاری و شیخ خزعل اظهار می‌کنند ما به دستور قنصل سابق مبادرت به چنین اقداماتی نموده‌ایم. قنصل جدید از مذاکرات قنصل سابق مبنی بر تحریص و تحریک در قیام بر علیه سردار سپه اظهار تأسف می‌کند، می‌گوید: سلف من خودسرانه به چنین اقداماتی مبادرت ورزیده بود و به همین علت هم احضار شده، کارش سخت و محاکمه خواهد شد و ما چطور می‌توانیم با شما بر علیه حکومت مرکزی کمک و مساعدت کنیم. فقط به پاس مواعید قنصلگری می‌توانیم مخارج شما را در این قیام تامین کرده و تامین جانی نیز برای شما و شیخ و سایرین از سردار سپه بگیریم. صلاح شما در تسلیم به حضرت اشرف سردار سپه است و لاغیر!» سپس یادآور است به اینکه این‌گونه رودست می‌خورند و تاسف از آن و چاره‌ای نمی‌یابند جز تسلیم سردار سپه شدن بنا بر پیشنهاد نماینده‌ی انگلیس! نیرنگ‌بازی این «کهنه» استعمار در بازی‌های سیاسی که بارها تن داده است به

قربانی کردن تا دیروز و یا هنوز هم او را نوکر بوده، در برابر «نو» نوکری که برکشی او را ضرورت یافته و روش‌های زشتی که به کار می‌گرفته تا برآوری آنچه را که خواست خود را در آن نهفته می‌یابد!

کنسول اولی برمی‌انگیزاند ایادی با آنان بوده‌هایی همچون شیخ خزعل، سردار اقدس نام‌گرفته و به او نشان‌های G.C.S.i.E - k.c.s.i-K.C.i.E داده‌را، که در جنگ جهانی اول، آنان را همه جانبه کمک کرده بود در برابر عثمانی، و خوانین بختیاری، تا با این صحنه‌آرایی‌ها هم‌گام سودبری‌های چندجانبه‌کنند: - زمینه‌ی ذهنی برای «قهرمان» سازی نو نوکر خویش فراهم آوردن و او را دلگرم ساختن به برآورده‌سازی خواست خود - به شوروی جوان باوراندن این دروغ که «رضاخان» ضد انگلیسی است و «قیام» او در برابر «شیخ خزعل» و... برخاسته از ضد بیگانه بودن او می‌باشد و او را به نادرستی «ملی» جلوه‌گر سازد. - سپس خواست خود را برای «ملی» جلوه‌گر ساختن «رضاخان» میان ایرانیان به دست «هم‌آورد» خویش شوروی انجام‌پذیر سازد - ساز و برگ نبرد ضد «خودسری» در ایران پاگرفته‌را، در برابر «رضاخان» در جهت سود آنها، بی‌رنگ ساختن و به وارونه آنان را از زبان «هم‌آورد» خویش شوروی «نوکر» انگلیس جلوه‌گر نمودن، چنانچه در گذشته در دیگر شوم‌آوری‌ها آنان را واپسگر و... جلوه‌گر ساخته بود - سپس با آرایش این‌گونه‌ای رضاخان را وادار می‌سازد به پاسخ‌دهی به تلگرافات با «لحن شدید» و تند به شیخ خزعل و خوانین بختیاری، و هم‌گام نیز کنسول پیشین را خواستن، و جدید هم «خود را به تجاهل» زدن و اظهار تاسف از «سلف» خود، و سرانجام آنان را آلوده کردن، آن‌گونه چاره‌ساز آنان شدن، که چاره‌ای جز تسلیم نمی‌یابند و فرجام آنان نیز به کشتارگاه کشیده شدن می‌باشد! تمامی این‌گونه‌کسان بعداً تیرباران و یا به نام بیماری «قلب» و... در زندان سر به نیست می‌گردند و انگلیس هم چاره را در بستن گوش و چشم و به سکوت گذراندن می‌یابد!

بنا بر نوشته‌ی حسین مکی، به دنبال انجام نگرفتن «استیضاح» دولت سردار سپه، اینکه: «... نصرت‌الدوله و سردار معظم «تیمورتاش» و داور که با اکثریت همکاری می‌کردند و از لیدرهای مجلس به شمار می‌رفتند با سردار سپه مذاکره شده و بالاخره توافق نظر حاصل کردند که وزرا استعفا داده و کابینه جدیدی تشکیل شود!» این سه نفر نام برده شده با اقلیت به ویژه از دوستان بسیار نزدیک «مدرس» بودند. نیز با این تشکیل کابینه‌ی جدید و در آن جای‌دهی کسان به مدرس نزدیک بوده که می‌بودند دو نفر از آن سه نفر یاد شده، همراه با «قوم‌الدوله»، آن‌گونه به مدرس نشان می‌دهد، رضاخان، که

گویی از خواستِ «مدرس» حرکت کرده است و این‌گونه «تسکینِ من» مدرس را آرام ساختن! مدرسِ حال نرم شده از زبان «آئینه عبرت» که: «... مدرس هم که در آن روزها کاملاً مفتون و مسحور سردار سپه شده بود از هرگونه کمک برای پیشرفت امور دولت او خودداری نداشت و خود را شریک و سهیم در امور کشور می‌دانست. به طوری که هنگام مسافرت به اصفهان برای رسیدگی به امور قمشه که چند نفر از وزرا و عده‌ای از دولتمندان کشور به مشایعت او آمده و مانند رئیس دولت «رضاخان» وی را بدرقه کردند، مدرس رو به نصرت‌الدوله وزیر مالیه و قوام‌الدوله وزیر کشور کرده و می‌گوید: «دست به هیچ کاری نزنید تا من از اصفهان برگردم!»

دیده می‌شود «بازی» زبردستانه‌ی رضاخان را به چگونگی کندسازی شمشیر تند و تیز مدرس، با بدرقه کردن او از سوی و از دیگر سوی «تن‌دهی» به گفته‌های داور - نصرت‌الدوله - تیمورتاش که کابینه‌ی خود را از نو تشکیل دهد و با تشکیل کابینه‌ی جدید به «مدرس» برنمایاند که سه وزیر از دوستان او را در کابینه‌ی خویش جای داده است! و مدرس شیفته‌ی «من» خویش بوده در نمی‌یابد که از دو وزیری که روی به آنان می‌کند و «امر صادر» که «دست به هیچ کاری نزنید تا من از اصفهان برگردم»، یک نفر از آنان از پیشنهادکنندگان به رضاخان بوده که کابینه‌ی خود را به هم ریزد و از نو تشکیل کابینه دهد، تا از وجود «سوسیالیست‌ها» در کابینه‌ی پیشین بوده، بکاهد! در واقع به وجودآوری «کابینه‌ی» جدید به پیشنهاد «سه نفر» در بالا نام آورده شده، گونه‌ای رشوه‌دهی را هم با خود می‌آورد، از سوی رضاخان به «مدرس»، و این‌گونه جلوه‌گرسازی به «مدرس» که، انجام آن در جهت خواستِ او می‌بوده است، تا بتواند دوستان او را در کارهای دولت شرکت دهد!

یادآوری دو نکته را بایسته است ۱- اینکه «قوام‌الدوله» روابطی تنگاتنگ با «شیخ خزعل» داشت و این او بود که میان مدرس و شیخ خزعل بازی میانجی‌گری را دنبال می‌کرد. او با خزعل نامه‌هایی رد و بدل می‌کند و آنچه را می‌گذشته از سوی «مدرس» برای شیخ خزعل و از سوی «شیخ خزعل» برای مدرس و اکنون در کابینه‌ی رضاخان وزیر گردیده است!

۲- رد و بدل کردن نامه‌هایی میان «قوام‌الدوله»ی در جمع اقلیت بوده و از دوستان نزدیک مدرس و نیز «شیخ خزعل» و وزیر شده - آرایش نو «خوزستان» و رضاخان و جلوه‌گر ساختن که او ضد انگلیسی است و با نیت سرکوبِ مُهره‌های «انگلیس» عزم آن خطه را کرده است از زبان «شوروی‌چی»ها، در لباس‌های گونه به گونه‌ای سر دادن -

نصرت‌الدوله را نیز که بنا بر گذشته‌ی او و آلودگی دستش در قرارداد ۱۹۱۹، انگلیسی دانستن، اگرچه به یاد هست که پس از دورسازی سید ضیاء‌الدین طباطبایی و نوشتن آن «اعلامیه‌ی» زندانی‌نشدگان به قلم او انجام گرفت، و در آن سخت به انگلیس برپاکننده‌ی کودتا تاختن و سپس هم رفتاری ضد انگلیسی داشتن، و نزدیکی کامل او را به «مدرس» همگان آشنا می‌بودند و مرتبه‌ای هم سندسازی کردن که مدرس از او پول گرفته و این‌گونه «چو اندازی» که مدرس را انگلیسی بنمایانند! همه و همه جمع شده‌هایی است به سود رضاخان و به زیان «هم‌آوردان» او به ویژه مدرس و با «مدرس» بوده‌ها به پراکنده‌سازی و وارونه‌گویی که «رضاخان» ضد انگلیسی است، و «شیخ خزعل» انگلیسی و مدرس و دیگران همداستان با خزعل در سوی سود انگلیس حرکت کننده!

در پیوند با مورد ۲ اینکه شوروی‌چی‌ها از مدت‌ها پیش «مدرس» را انگلیسی خوانده بودند و مرتبه‌ای هم در گفتگویی میان «وزیر مختار شوروی» و «ملک الشعرا بهار»، و ابراز این نادرست‌گویی و برچسب‌زنی از سوی «شامیاتسکی» و پاسخ بهار که: «مدرس» نه واپسگراست و نه وابسته به بیگانه، در پاسخ از سفیر شوروی این‌گونه شنیدن که: «هر کس با ما نیست انگلیسی است!»

در «جنبش‌های انقلابی ایران» به این موضوع اشاره شده و یادآوری که، چگونه می‌بوده است و می‌باشد نظر «شوروی و شوروی‌چی‌ها» نسبت به کسانی که از خواست سیاسی آنان حرکت نکند چنین کسی دریافت می‌دارد از اینان «انگ» انگلیسی - آمریکایی و... را، اگرچه همگان او را ناوابسته به بیگانه بشناسند! که از جمله است «مدرس»!

در پیوند با «چو اندازی» که مدرس از طریق نصرت‌الدوله از انگلیس‌ها پول گرفته است و پراکنده‌سازی «سندی» نادرست در روزنامه‌ی «توفان»، مدرس لب به سکوت می‌برد تا پس از انتخابات تهران و سپس آن را تکذیب، و تکذیب‌نامه‌ی خود را برای روزنامه‌ی توفان می‌فرستد که چاپ می‌گردد که این‌گونه است: «... همسفر محترم آقای فرضی در شماره‌ی ۷۲ جریده‌ی توفان احتمالاً نسبت هزار و دویست لیره از شاهزاده نصرت‌الدوله به من داده بودید، می‌دانم مقصود مشوش نمودن ذهن مردم است در انتخابات لذا من امساک کرده بعد از گذشتن موقع آراء مصدع شدم اولاً این مسئله صدوراً از شاهزاده محال عادی است و وقوعاً نسبت به حقیر «بحول الله و قوته» نسبت به گذشت و آینده تکذیب می‌کنم علاوه بر این‌ها سازنده نمی‌دانسته که در امور غیر

شرعیه امضا من فقط مدرس است»

شیخ خزعل که به «سردار اقدس» شهرت داشت پس از مرگ پدر با نیرنگ بر برادر خویش می‌شورد و او را از بین می‌برد و طوایف اعراب خطه‌ی خوزستان را تابع خویش و پهنه‌ی قدرت خود را در بصره و خوزستان و کویت می‌گستراند! او سیاست - مرموز و سنگدل بود و اگر از انگلیس نشان‌ها گرفته بود و در جنگ با عثمانی به سود آنان راه نبرد برگزیده بود و وابسته به آنان می‌بود ولی نسبت به دولت مرکزی، پیمان‌شکنی از خود نشان نداد و در سفر احمدشاه به اروپا از او تجلیل و شاه نیز نشان «اقدس» که نشان مهم و بزرگی بود به پاس قدرشناسی و مهمان‌نوازی‌اش به او هدیه می‌نماید.

خزعل به وفاداری با احمدشاه سوگند یاد کرده بود و این را از انگلیس پوشیده نگه می‌دارد. بنا بر سندی پس از کودتا و برکناری سید ضیاءالدین طباطبایی و اقامت در بصره، هنگام سفر ولیعهد با جمعی از همراهان به نیت هندوستان در مهمانی مجلل که به افتخار ولیعهد برپا می‌دارد، با یکی از همراهان محمدحسین میرزا ولیعهد به گفتگو می‌نشیند و یادآور است به خطری که از سوی رضاخان می‌تواند سلسله‌ی قاجاریه را تهدید کند. سخن راندن در این باره و چاره را در آن دیدن که با «سید ضیاءالدین» همدستان شده و سردار سپه را برداشته و شاه را نجات بخشند. اگر شاه این‌گونه روی را نپسندد و او را برکنار و ولیعهد را به تخت شاهی بنشانند! فرجام این نشست و فرستادن یمین‌الدوله نزد سید ضیاءالدین و... و دریافت پاسخ از او که هرچه «شیخ» گوید می‌تواند انجام دهد ولی ولیعهد را مرد این کار نمی‌شناسد!

پس از ناشدن این کار و تیرگی گرفتن میان احمدشاه و رضاخان و داستان «جمهوری بازی» و برپا شدن «کمیته» ای به نام «کمیته‌ی قیام سعادت» به وجود آمده از عشایر جنوب و تلگرافی به مجلس شورای ملی از سوی این «کمیته» مبنی بر زیاده‌خواهی و زیاده‌روی‌های رضاخان و... مجلس نشستی با رضاخان برگزار می‌نماید و سپس پاسخ تلگراف به این‌گونه که دولت سردار سپه طرف اعتماد کامل مجلس شورای ملی می‌باشد و...! بازتاب رد و بدل شدن این تلگرافات، گزارش خبری خبرگزاری‌های خارجی، مبنی بر «قیام» علنی شیخ خزعل و سران بختیاری و... به نام کمیته‌ی سعادت و در پی آن بودن این «کمیته» که «نخست‌وزیر» سرادر سپه را به زیر کشانند و بازگشت شاه را فراهم سازند! نیز از کاپیتان «پیل» کنسول اهواز سخن راندن که برای سازش میان آنان تلاش داشته و یادآوری از نفت شمال و دادن آن به «استاندارد اوپل». همچنین

گزارش می‌دهند از تلگرافِ سخت و تندی از سوی خزعل به نخست‌وزیر که در آن اعلان جنگ شده است!

در همین گاه سردار سپه با پاره‌ای از خوانین بختیاری که در تهران به سر می‌برند دیداری دارد و با پادرمیانی «سردار اسعد دوم» وزیر پست و تلگراف و سپس رفتن او با امیر اقتدار وزیر امور خارجه به اصفهان و سردار ظفر را تلفنی خواستن و او را در نشستی «ایلخانی بختیاری» می‌دهند. نیز سردار جنگ «سردار اسعد اول» را هم «ایل بیگی» دادن و این‌گونه آنان را از شیخ خزعل دور می‌سازند!

روزنامه‌ها نیز از جمله «ایران» در این باره می‌نویسد که: «آقای رئیس‌الوزرا به اصفهان عزیمت نموده‌اند و مقصود از این مسافرت تنظیمات اردوی عربستان و دادن تعلیمات نظامی و...» می‌باشد و «در غیاب آقای رئیس‌الوزرا آقای ذکاءالملک «فروغی» وزیر مالیه، کفالت امور را ضبط می‌نماید و کلیه‌ی کارهای مملکتی و امور هیأت وزرا محول به ایشان و...» می‌باشد! شفق سرخ از رفتن سردار سپه برای «ریشه‌ی تمرد را از صحنه جنوب» کردن و اینکه در این کار «سپهر سردار سپه بر این جاری شده و برخلاف سایر زمامداران، همیشه مباشرت این‌گونه قضایا را به عهده می‌گیرند و در قضایای گیلان، آذربایجان، لرستان و خوزستان خودشان به سرکشی قشون و تنظیم فرونت رهسپار شوند و...» و یادآور شدن که تمرد برای شیخ خزعل گران تمام خواهد شد!

گفته شد که میان «قوام‌الدوله» و «شیخ خزعل» نامه‌هایی رد و بدل می‌گشته است در این نامه‌ها یافته می‌شود که پیش از تیره شدن و برگزاری کمیته‌ی سعادت و روی آوری رضاخان، رد و بدل نامه‌هایی است به ابراز دوستی خزعل به احمدشاه و در پی آن برآمدن انگلیس‌ها به رویگردانی از شیخ خزعل به سود رضاخان، و یاری رساندن به او و بهره‌وری‌هایی که یادآوری شد که انگلیس و رضاخان از رخداد می‌نمایند. در نامه‌ها خزعل از قوام‌الدوله می‌پرسد که «... در افواه شایع است شاه به ایران معاودت نمی‌کند، این انتشارات در طهران هم شیوع دارد یا نه؟! نیز گله‌آمیز از انگلیس که دیگر «در هیچ قسمتی با من وارد مذاکره نمی‌شوند علناً هم از سردار سپه تقویت کرده او را با لیاقت معرفی می‌کند!» می‌نویسد: «پیش من مطالب واضح و آشکار است که می‌خواهند این شخص را روی کار آورده با دست او عملیاتی انجام دهند!» نیز در این نامه‌ها از کنسول «کاپیتان پیل» و شکایت انگلیس‌ها از «بختیاری‌ها» و قرار دیدار با «امیر مجاهد» داشتن، یاد می‌کند و بودن معاون خودش در تهران و یادآوری به دوستی میان خودش با قوام‌الدوله و او را تکیه‌گاه خود دانستن در تهران که هرگز از جریان سیاسی که



در آنجا می‌گذرد بی‌خبرش نخواهد گذاشت، و همچون گذشته از طریق شخصی به نام «احمد لوحی» او را باخبر سازد! می‌نویسد: «... اگر استنباط کردید شاه مراجعت نمی‌کند و ولیعهد هم حقیقتاً تصمیم رفتن به اروپا را دارد چون برنگشتن شاه و رفتن ولیعهد تقریباً زوال سلطنت قاجاریه را تأیید می‌کند و در واقع شاه و ولیعهد دو دستی تاج و تخت را به سردار سپه تسلیم کرده‌اند بنابراین روی احساسات شاه‌پرستی بر ما و طرفداران سلطنت مشروطه فرض و واجب است که تا آخرین نفس در مقابل ایادی غاصب تاج و تخت پادشاه مشروطه را حفظ کرده از هرگونه مقاومت و پایداری خودداری ننماییم.»! در این نامه‌ها اشارات زیادی شده و شیخ خزعل یادآوری‌هایی نموده به سیاست انگلیس که به سود رضاخان در پیش گرفته است و از او روی‌گردان شده می‌باشند! چرا که ابراز تمایل شاه‌پرستی نسبت به احمدشاه از خود نشان داده است و از سردار اسعد و سردار ظفر بدگمانی خودش را ابراز می‌دارد و...!

قوام‌الدوله نیز در نامه‌هایش از دیدار خود با ولیعهد و دیگران با او از جمله «سردار سپه» و حاصل گفته‌های میان آن دو را برای قوام‌الدوله بازگو کردن و او نیز برای کسانی از جمله «مدرس» که «... من هم بدون تأخیر به آقایان مدرس و سایرین اطلاع می‌دادم و در این صورت همچو استنباط می‌شود که سردار سپه با حرف‌های ملایم و سیاست نرمی ولیعهد را اغفال کرده است!»!

نیز رد و بدل نامه‌هایی است میان «شیخ خزعل» با «ولیعهد و مدرس» یا مشایخ عرب به شیخ آل راضی که برای مجلس شورای ملی نوشته می‌باشند. در نامه‌ی مشایخ که به زبان «عربی» می‌بوده، خود و شیخ خزعل را «رعیت دولت ایران» دانستن و... و از مجلس خواستن که «مصرأ تقاضا داریم شاهنشاه معظم مشروطه‌ی ایران احمدشاه به مملکت خود برگردد» و...! رئیس مجلس موتمن‌الملک نیز آنان را پاسخ می‌دهد که: «... اما در موضوع مسافرت و معاودت بندگان اعلیحضرت اقدس همایونی خلدالله ملکه و سلطانه باید این قضیه را خاطر نشان نمایم که اعلیحضرت همایونی به میل خود برای معالجه به اروپا تشریف برده‌اند و...!»! نیز مدرس اگرچه با رضاخان نرمی می‌گیرد ولی خطری که احساس می‌کرد از وجود رضاخان به زیان «مردم‌سالاری» و در سود انگلیس بودن را و فروزه‌ی مبارزه‌جویی و شیوه‌ی حادثه‌آفرینی‌هایش از یک سوی و ابراز نزدیکی کردن خزعل از طریق «قوام‌الدوله» که دوست او بود و دوست خزعل، او را برمی‌انگیزد به نامه‌دهی برای خزعل و در آن پس از خود سخن‌گویی همراه با فروتنی‌های ویژه‌ی او که «هنوز زنده هستم» و برای «نابودی و مرگ حقیر جدیت‌هایی

بی اندازه می‌کنند» و یا «فراغتی برای ما باقی نگذارده زد و خورد با رضاخان و...»، این درست بوده‌ها را با فروتنی‌هایی که در آن «من او» نهفته می‌یابد، یادآور است که «قوام‌الدوله» او را در «جریان‌ات مرکز مطلع» و باید «برای مراجعت شاه اقدامات مؤثری بشود!» مدرس بی‌پرده از بدبینی مردم نسبت به شیخ خزعل یادآور می‌شود در نامه‌اش به او که: «همه مردم نسبت به شما حس تنفر و انزجار دارند». و از او می‌خواهد برای جبران آن دست به کارهای سالم زند به سود مملکت و...، و اینکه «شاه را به مجرد وارد کنید و اگر نخواست برگردد و نتوانست مراجعت کند مملکت ولیعهد قانونی دارد باید او روی کار بیاید و سیاست این قسمت البته حل می‌شود و... و دستوراتی که به شما گفته می‌شود با ملاحظه‌ی کلیه مقرراتی که قوانین مملکت را لکه‌دار ننماید به موقع عمل خواهید گذارد و این نکته را هم البته در نظر بگیرید که سیاست بختیاری‌ها مبتذل است و...»!

ولیعهد هم به خزعل می‌نویسد: «... لکن تظاهرات شما در مقابل رضاخان که دلیل قاطعی بر حمیت شما دست می‌داد نظر ما را چندی نسبت به شما منحرف و مشکوک داشت تا اینکه مکاتبات اخیر شما با جناب قوام‌الدوله و توضیحات روشنی که به ما دادند رفع شبهه نموده و دوباره ما را به علاقه‌مندی و هواخواهی شما مطمئن ساخت «و سپس» برای انجام مقاصدی که از طرف عناصر مؤثر و وطنخواه که جناب مستطاب حجة‌الاسلام آقای مدرس دامت افاضاته در رأس آنها قرار گرفته‌اند در نظر گرفته شده که همه‌ی آنها از رجال آزادی‌خواه و از دستجات اصلاح طلب مملکت باشند و به بازگشت اعلیحضرت همایونی و استحکام مبانی قانون و مشروطیت ذی‌علاقه و از سلطنت مشروطه پشتیبانی می‌کنند...»!

آنچه آورده شد فشرده شده‌ای بود برگرفته از نامه‌هایی رد و بدل شده میان دربار و مدرس و دوستان او با شیخ خزعل. نیز سرهنگی به نام «ارغوان» فرستاده‌ی ولیعهد در دست داشتن فرمان‌نامه‌ای از سوی «ولیعهد» به فرماندگی کل قوای خوزستان و معرفی شده به «کمیته‌ی سعادت» از سوی خزعل! این سرهنگ در میان «قبایل» آن خطه رفته و به زبان فارسی سخن می‌راند و تلگرافی شدید و تندی نیز برای لشکر غرب می‌فرستد و خود را همداستان می‌نامد با شیخ خزعل!

همراه با آنچه می‌گذرد، سرپیچی چندی پیش «شیخ خزعل» است از پرداخت مالیات به نماینده‌ی «میلسپو» رئیس مالیه‌ی ایران که در پی آن برآمده بود تنظیم بودجه‌ی کشور بنماید و از این جهت روی آوردن به جمع‌آوری مالیات‌های پس‌افتاده

که می‌بودند مالیات ایلات و خزعل هم می‌بایست چهارصد و سی هزار تومان بپردازد. این برانگیزی دریافت مالیات از سوی رضاخان بوده یا نه؟! دانسته نیست ولی نماینده‌ی «میلسپو» پاسخی تند از «شیخ خزعل» دریافت می‌دارد که «من اصلاً این مستشار را به رسمیت نمی‌شناسم و در پاسخ به رضاخان هم که «من اصلاً شخص شما را به ریاست دولت نمی‌شناسم، شما مرد غاصبی هستید که شاه قانونی و مشروطه‌ی مملکت را بی‌گناه بیرون کرده و پایتخت را اشغال کرده‌اید و غاصبانه بر قوای دولتی دست انداخته‌اید!»

نویسنده‌ی شماره ۴۷ روزنامه‌ی قیام ایران آورده شده در «تاریخ بیست ساله ایران» در پیوند با این کنش و واکنش‌ها نشان می‌دهد که «نقشه‌ی سردار سپه و سیاست خارجی طرفدار او این بود که سر و صدای شیخ خزعل را» در بیاورند و این‌گونه لشکرکشی به خوزستان را بهانه نمایند به آن‌گونه که گذشت و تمرد او با «میلسپو». سپس می‌پردازد به روابط دیرین میان بختیاری‌ها با شیخ خزعل و برنمایاندن «قدرت نفوذ» خزعل در جنوب و اتحاد «مثلث» میان شیخ غلامرضا والی ابوقداره والی پشتکوه و اسمعیل صولت‌الدوله قشقایی و اینکه صولت‌الدوله با دیداری که میان او و ساعدالدوله و سرهنگ کوپال، از سوی رضاخان فرستاده شده‌ها برگزار می‌شود، فریب آنان را می‌خورد و پیمان شکنی می‌کند و سپس هم به نمایندگی مجلس شورای ملی می‌رسد! نویسنده یادآور است به اینکه در حضور او در منزل شیخ خزعل، خزعل صولت‌الدوله را ملامت می‌کرده از آن پیمان شکنی و او نیز ابراز تاسف و اقرار به آن داشته است! حال کم و کیف آن چگونه بوده است، دانسته نیست، چون بسیاری با «خزعل» همداستان شدن را نمی‌پذیرفتند. این دوری از او از سویی می‌تواند برخاسته باشد از وابستگی او به انگلیس و ناباوری‌های از گذشته به او داشته و از دیگر سوی فریب فرستادن رضاخان را خوردن، و لذا به جمع آنان نپیوستن صولت‌الدوله! نویسنده فرجام کار را تسلیم رضاخان شدن یادآور است، از سوی کنسول جدید انگلیس، و شیخ خزعل و دیگران پذیرفتن آن!

نویسنده اشاره دارد که با «تأسیس» کمیته‌ی قیام سعادت، عشایر تهیج و «تجدید عهد و بیعت» بسته می‌شود با «لباس رسمی شیخوخیت» که عبارت می‌بود از عمامه‌ی معروف به عمامه‌ی عباسیان و لباس مشکی شیخ‌المشایخی و...! و در «ظرف دو روز قریب بیست هزار نفر اعراب مسلح به ناصری وارد و غوغای غریبی را برپا» می‌دارند! ولی این نیرو، سپس آن‌گونه، بی‌هیچ درگیری، رضاخان پیروز از آب بیرون آمدن...!

بایسته‌ی یادآوری چند نکته است که، اگر شاه پاس ویژه و ارجمندی را برای «قانون اساسی» داشت، و همواره توجه می‌بخشید به «مردم سالاری» برخاسته از آن، و این شیوه‌روی‌ها را نمی‌پذیرفت، و بر آن تکیه داشت که می‌بایست دست و پای رضاخان را از راه «قانون» بست و از زیاده‌روی‌های او جلوگیری به عمل آورد ولی هرگز نبایست فراموش کرد که همیشه «ترسی» در وجود او نهفته می‌بود از «رضاخان» که بسیار کارساز شد به زیان او، و در پیوند با او، به نهال «مردم سالاری» تازه در جامعه گل و بر داده و به سود رضاخان و «خودسری» در حال بارشوم خویش گرفته! این ترس می‌بود که او را از آمدن بازداشت. آمدن کسی که با تکیه بر قانون امکان داشت دست و پای رضاخان را از تجاوز به «قانون اساسی» کوتاه ساخت! بهار می‌نویسد: «احمدشاه از سردار سپه می‌ترسید! بارها گفته بود که من «از این مرد متنفرم و بی‌اندازه از چشم‌های او وحشت دارم»! و دیگران هم نوشته و گفته‌هایی دارند به بازگویی و همخوانی با این درست‌نویسی ملک الشعرا بهار!

وجود «شیخ خزعل» و چهره‌ی ناپسندی را که از دیرباز از خویش نمایان داشت، می‌تواند تاثیربخش باشد و یا بهانه‌ای شود به «فریب» دهی احمدشاه به خودش، در روی آوری نکردن با رضاخان و در پشت «قانون» پنهان شدن این «ترس» و کاستی‌های برخاسته از آن را ندیدن!

نیز فراکسیون‌ی که منفردین نام گرفته بود هم هرگز، نپسندیدند و از این راه نرفتند، در رو شدن با رضاخان! آنان «شمشیر» خود ساختن «شیخ خزعل» را به یقین نمی‌پذیرفتند و بر این باور می‌توانسته‌اند باشند که اگر رضاخان نسبت به «شیخ خزعل» بهتری نداشته باشد، به یقین ناپسندتر نمی‌تواند باشد! آنچه را وسیعاً «منفردین» و «احمدشاه» و «مدرس» و اقلیت با او بوده، با هم داشتند، برخورداری‌شان از «فروزه»ی میهن پرستی و پاسداری «قانون اساسی» و تلاش به پاسازی نظام «مردم سالاری» می‌بود با برداشت‌های ناهمگون اندیشه‌ای از «مردم سالاری» میان آنان، بنا بر پایگاه اجتماعی هریک از آنان، که می‌توانست وجود داشته باشد!

«منفردین» یا آزادی‌خواهانی چون «موتمن‌الملک» به هیچ‌وجه بر آن نمی‌شدند و نمی‌توانستند آن‌گونه راهی را برگزینند به پیمودن، که با طناب «شیخ خزعل» به چاه رفتن باشد. این‌گونه کسان با آن «چهره‌ی ناپسند» و بودار نام گرفته، که مدرس هم در نامه‌اش یادآور می‌شود که «همه‌ی مردم نسبت به شما حس تنفر و انزجار» دارند، چگونه می‌توانستند بپذیرند و یکسانی راه با او را برگزینند! آن هم در راهی که پیروزی

کسی را با خود می‌آورد، که ترس و محافظه‌کاری تمام وجودش را گرفته است و نه ایستادن و اروپا رفتن و در برابر زیاده‌روی‌های رضاخان از مرتبه‌ی «سیاسی - اجتماعی» خودش به سود «مردم‌سالاری» استفاده‌ی بایسته را ننمودن باشد! او در سر شتاب اروپا رفتن داشت و در این «شتاب» ترس از رضاخان نهفته بود! این «ترس» هرگز به او گوش شنیدن از دیگران را نداد، که به اروپا نرود و حال که رفته است عزم آمدن کند! و این‌گونه آسان‌پذیر ساختن راه همواری را برای رضاخان، به زیان «مردم‌سالاری» و تاج و تخت خودش را هم ساختن!

لذا در هم‌گره‌خورده‌هایی است کرده و رفتار این و آن، که به سود رضاخان سود می‌بخشد، و از جمله‌اند «ناسازواران» با راه رضاخان و «نظام» خودسری بیگانه خواسته‌ی او! و در این «جمع» ناسازوار با او و راه او بوده، کسانی که نپسندیدند به سوی «شیخ خزعل» دست‌دراز کردن، و همداستانی با او را. شاید همگی آنان و یا پاره‌ای از آنان در دل می‌پذیرفتند «سوزاندن» دماغ شیخ خزعل را به سود یگانگی ملی و یکپارچگی ایران از این رهگذر، و هنوز امیدشان به «رضاخان» و اینکه او را به «راه ملت» می‌توان کشاندن بود!

همگان «شیخ خزعل» و مال‌اندوزی‌های بی‌حساب و کرده و رفتارهای ناپسندش را می‌دانستند و شناخته بودند که در وابستگی کامل به انگلیس به آن «دست آورده»‌ها رسیده است و کهنه‌مهره‌ی استعمار انگلیس است، اگرچه به احمدشاه علاقه‌مند و از او نیز پذیرایی شایانی هم کرده باشد!

ولی «مدرس» گونه‌ای دیگر بود و راه‌ها را گونه‌ای دیگر برگزیدن! او حادثه برانگیزی و مبارزه‌جویی را به هر شکل آن می‌پذیرفت و به آن دست می‌زد، در حالی که کسانی چون «موتمن‌الملک - مشیرالدوله و...» منزله‌پذیر می‌بودند و به ویژه «مصدق» با داشتن این «منزله‌پذیری» هرگز نمی‌پذیرفت با «عنصر بوداری» که سود خویش را در وابستگی و یا انجام‌دهی خواست بیگانه یافته باشد «کار» کند و «هم‌سنگری» با او را بپذیرد! مدرس روزی با توانایی و پیگیری درخورد ستایشی با قرارداد ۱۹۱۹ و کودتای ۱۲۹۹ نبرد می‌کند، هر «قانونی» را که بوی زیان‌رسانی و وابستگی ایران به بیگانه را، با خود داشته باشد، با آن به پیکار برمی‌خیزد ولی فردایش کسانی که دستی آلوده در آن داشته‌اند را می‌بخشد و به خود نزدیک شدنشان را امکان می‌دهد، اگر از «من» او پیروی کنند، و تا جایی می‌رود که به دفاع از آنان برخاستن باشد! چنانچه نمود این رفتار او با «وثوق‌الدوله - ذکاء‌الملک فروغی و...» می‌باشد! در حالی که «مصدق» هرگز چنین

نمی‌بود و راه و روش را روشن و چنان‌که کس و کسانی را به سوی بیگانه کشیده شده می‌دید، در زیان‌رسانی «سود ملی»، و یا دستی‌آلوده به «اموال ملی» و... دراز شده، و به زیان مردم ایران سود خود و بیگانه را یافتن، این کس و کسان را هرگز نمی‌بخشید، و کوشش داشت دست‌آلوده‌ی آنان را، از دست‌اندازی دوباره به دور نگه دارد و به افشاگری آنان پرداختن! که نشان داده شده و در آینده هم دیده خواهد شد!

آن‌گونه که رفت، بودن «مدرس» و برخاستگی این‌گونه‌روی‌های او از «شیفتگی‌اش به من خویش» و از شخصیت «ناآلوده‌ی» خود هم آسودگی خاطر داشتن همراه با دیگر «سرشت‌نشانه‌های در او جمع یافته، او را نترس و گستاخ و بی‌پروا به گفته‌های این و آن، در پیوند با بر «گزینی» هم‌سنگ‌های جورواجور و پاره‌ای آلوده بوده، بی‌هراس برمی‌گزیند آن راه گفته شده را!

رضاخان با هوش و نیز از این‌گونه کسان بودن یا همگونی داشتن که «هدف وسیله را توجیه» می‌کند، از این همداستانی‌های «مدرس» با این‌گونه کسان به سود خویش و زیان «مدرس» و دیگر کسان ناسازوار با راه و رسم «خودسری»‌های خود بهره می‌گرفت و در برابر آن «بازی» زیرکانه‌ی خویش را دنبال می‌کرد! هوشیاری این «سرباز» دیروزی‌حال از هوشیاری‌های بی‌اندازه‌ی «سیاسی» به گونه‌ی «ناسالم» برخوردار شده و بهره‌مندی گرفتن از پشتیبانی بیگانه او را در جهت راه خویش یافته. هر دو، «صحنه‌آرایی» از آن‌گونه می‌آریند که به دست «هم‌آورد» دیگری «شوروی و شوروی‌چی‌ها»، برچسب‌زنی به «مدرس» رواج گیرد و در پهنه‌ی جامعه‌ی ایران پراکنده و همه جا رسانی شود! این‌گونه بُرد خویش را به دست آوردند و «رخداد» فرجام می‌گیرد!

آرایش نبرد آن‌گونه است که انگلیس در «لباس» پشتیبان «خزعل» چهره‌ی خود را پوشانده است، و در پنهان پیش می‌راند رضاخان را و یاری‌رسان اوست، و هرگونه امکانی را برای او فراهم ساختن، که از جمله می‌بود آن بازی که با «خزعل» و امیر مجاهد و... نمود. چه برانگیزانی آنان از سوی «کنسول اولی»، و چه ناگزیر، تسلیم‌سازی آنان را و به آنان پذیراندن از سوی «کنسول دومی». آنان پس از آلوده شدن و بر سر زبان‌ها افتادن! این‌گونه «رضاخان» را در این نبرد هرگز انجام نگرفته، «رستم‌دستان» نشان دادن! و این شده و کرده‌ها را از زبان و به دست «شوروی» و از سیاست این «کشور» حرکت‌کنندگان «بومی»، آشکارا و همه جا پراکنی ساختن!

پس از چیره‌سازی «رضاخان» بر «شیخ خزعل» و دیگر به وجود آوردگان «کمیته‌ی قیام سعادت»، هنگام بازگشت به تهران کتابی با نام «سفرنامه‌ی خوزستان» بر آن نهاده، به

قلم دبیر اعظم «بهرامی» نوشته می‌شود و در چند ده جلد میان این و آن پراکنده می‌سازند. تنها چند جلد از آن را به پاره‌ای از وزرا و نمایندگان مجلس و سفارت شوروی و آنچه باقی می‌ماند و یا به این و آن داده و دوباره جمع‌آوری شده، در «زیرزمین دفتر مخصوص» نگهداری می‌شود. در دوران «پهلوی» دوم، اسداله علم به دوباره چاپ آن می‌پردازد با کاغذ و جلد و عکس‌هایی پرهزینه بر شانه‌ی «مردم» ایران بارشده به نام برگزاری «آئین ملی بزرگداشت پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی»!

خواننده در این کتاب به نام «رضاخان» نوشته شده پیر می‌یابد رجزخوانی‌ها و نادرست‌نویسی‌هایی تا به این‌گونه به این و آن بنمایاند که «سردار ملی» بوده است! و آنچه کرده، برای کوتاه‌سازی دست «انگلیس» و ایادی آنان می‌بوده است. در این سفر آن‌گونه «زهره چشم» از دشمن وابسته به بیگانه‌ی «انگلیس» می‌گیرد، که او ناگزیر می‌گردد در برابر این «رستم دستان» زانو زند!!

نیز در جای جای این کتاب، همراه با یورش‌آوری به بیگانه (انگلیس) و با بیگانه بوده‌ها، کوشش شده با او ناسازوار بوده‌هایی را به‌ویژه احمدشاه - مدرس و با این دو تن بوده را به «انگلیس» بچسباند و تمامی خرابی ایران را برخاسته از «سلسله‌ی قاجاریه» و پایه‌گیری و به قدرت‌رسی این «سلسله» را در جهت خواسته‌های بیگانه که انگلیس باشد بنمایاند!

این کتاب این‌گونه وارونه نویسی شده، بیشتر مورد خریداری می‌یابد از سوی سفارت شوروی و از این راه میان مردم گفته و نوشته‌های درون آن پراکنده می‌گردد! آنچه را انگلیس خود خواسته بود تا «رضاخان» چهره پنهان دارد و در پشت ناوابستگی و در برابر بیگانه‌ی «انگلیس» قرار گرفته، پوشیده گردد و این‌گونه یافتن که بهتر می‌تواند با دستی باز خواست‌های او را برآورده سازد!

در این کتاب که زبان انگلیس است به «رستم دستان» سازی رضاخان و چهره‌ی «ملی» از مهره‌ی خویش ساختن، بر آن شده‌اند تا از کهنه مهره «شیخ خزعل» و دیگران ناسالم سود جویند و جای به‌جای روابط او را با مدرس و یا احمدشاه برنمایانند و نتیجه‌گیری به این که احمدشاه و مدرس و دیگر ناسازوار بوده‌ها با «نظام» خودسری رضاخان، وابسته به «بیگانه‌ی انگلیس» می‌باشند و چهره‌ی آنان را آلوده سازند به آنچه به درستی «رضاخان» و «خزعل» و... آلوده می‌بوده‌اند!

این‌گونه گرد و خاک راه‌اندازی و در گوش و چشم مردم پُر کنی با خود دیگر نادرست‌نویسی و گفتنی‌هایی را هم دارد و سرانجام روی آوردن به نیرنگ‌زنی و قول

شرف‌دهی و سوگند خوردنی‌های «رضاخانی» به خزعل و دیگر با او بوده‌ها، به امان‌دهی آنان، و سپس سر به نیست کردن آنان! با این رجزخوانی و نادرست‌نویسی‌هایی فراوان در این کتاب نهفته یافته بر این است تا سر و ته این مسافرت را با «لشکری» بدون ساز و برگ نظامی و نیروی انسانی آن‌گونه بنمایاند که هرچه به خوزستان نزدیک‌تر می‌گردیده، دشمن هراسناک‌تر، و سرانجام راه چاره را در زانو زدن و پوزش‌خواهی و رضاخان بزرگی نشان می‌دهد و می‌بخشد، تنها از او پرداخت هزینه‌ی این «لشکرکشی!» و «پوزش‌خواهی» را کافی دانسته و به او «امان‌نامه» دادن! و این‌گونه رفتار «بخشنده» را هم با «مرتضی قلی‌خان بختیاری» و دیگر بختیاری‌ها که به دیدارش می‌آیند!!

یافته می‌آید در کتاب که در «کشتی مظفری» می‌نشیند و از آنجا به ناصری (اهواز) و سپس محمره (خرمشهر) و پایگاه دشمن را پای به پای زیر پا می‌کوبد و دشمنی که تا دیروز آن‌گونه برایش «تلگرافات» داشت و جسارت‌آرمیز ارسال داشته حال به پیشواز او می‌آید و از او استقبال گرم به عمل می‌آورد و بازگذاشتن از شوشتر - دزفول و...، از میان بختیاری‌ها و عرب‌ها و...، مسلح با ماشین به قصر «فیلیه» فرود می‌آید و در این «قصر» در خرمشهر مورد پذیرایی «شیخ خزعل» واقع می‌شود! و پس از گردش در مناطقی چون مسجد سلیمان و دیدارها و میهمانی‌ها از راه بغداد به تهران بازگشتن!

نیز رضاخان در این سفر، همراهانی دارد که عبارتند از «سردار اسعد» برای بی‌طرف‌سازی بختیاری‌ها و از اعتبار او در آن منطقه سودبری کردن، چنانچه گذشت در همسفری با «امیر اقتدار» و روبراه کردن و بی‌طرف‌سازی پاره‌ای از آنان در اصفهان! ولی از او نام نمی‌برد! دیگر با او همسفر بوده‌ها عبارتند از «امیر اقتدار» - قائم‌مقام الملک - خدایار خان - سرلشکر نقدی - سرتیپ عبدالرضا خان و دبیر اعظم نویسنده‌ی کتاب و دیگر نوشته‌ها و سخنرانی‌های رضاخان!

رضاخان در این کتاب از همراهانی با خود سخن می‌گوید، که ساده و ترسو آنان را نامیده است، و وقتی کشتی پُستی می‌رسد که بار خالی کند، آنان هراسناک روی به فرار می‌آورند و در چگونگی آنان این جمله را به کار می‌برد که: «اینها پشت‌بام بازار تربیت شده‌اند!» فراموش می‌کند، یکی از این «همراهان» سردار اسعد است، که در جشن «مدرسه‌ی آرامنه»، که گفته آمد، ضمن سخن گفتن و خاطره‌گویی «رضاخان» می‌گوید: «من در رکاب شما می‌بوده‌ام» و این‌گونه بازگوی رشادت و دل‌آوری‌های او می‌گردد! این مرد شجاع نیز هنگام روبرویی با مرگ هم، از خود شایستگی نشان می‌دهد که آورده



خواهد شد! یا اگر آنان ترسو و ساده بوده‌اند چگونه این سفر پر خطر را پشت سر گذرانده و آن‌گونه بر دشمن تا دندان مسلح و در «منطقه‌ی» خویش پای استوار داشته چیره می‌گردد!

در جای جای کتاب «نیش زدن» به احمدشاه و به سخره گرفتن او و در «کمیته» جمع شدگان، و مدرس و اقلیت می‌باشد! که: «آیا او نمی‌داند «احمدشاه» که ورود صد هزار لُر کوهستانی و عرب بیابانی که در صد هزار آن دو نفر سواد خواندن و نوشتن ندارند تا کجا و تا چه مرحله اعراض و نوامیس و حقوق مردم بیچاره را تهدید می‌نمایند؟» نیک دانستن است که چه کسی از سواد خواندن و نوشتن و یا حافظ حقوق مردم صحبت می‌کند! ادامه‌ی آن «آیا حقیقتاً ایران در قرن بیستم سعادت خود را از قیام امثال یوسف خان بختیاری و غلامرضاخان پشت‌کوهی انتظار باید بکشد؟ علی‌ای حال، طمع شاه و پول خزعل و سیاست ماهرانه‌ی خارجی بر این مملکت سیاست تازه را نقش کرده و زوال آن را با بهترین نقشه که ممکن بود ترمیم نموده است!» و باز «مقصود از این نقشه چیست؟ خیلی مختصر و مفید: استقلال معادن نفت جنوب و کوتاه کردن دست ایرانی از منافع آتیه آن...»!

در آغاز کتاب از جای‌گیری «سیاسی - جغرافیایی» ایران سخن می‌راند و «هم‌سنجی» خود را نامستقیم با نادرشاه کریم‌خان و شاه عباس و بی‌کفایتی پادشاهان «قاجاریه» را نام بردن و اینکه وقتی مردم او را با آن «سلسله» هم‌سنجی کنند، به امر تازه‌ای برخورد می‌نمایند!

خود را «دشمن» ناامنی و دوست «اصلاح و امنیت و آرامش» برای مردم و می‌نویسد: «واقعاً امروز که کارها به کام و افق روشن شده است، از جسارت خود راضی و خوشنود و در این مملکت خموده و افسرده و مسموم چنین موفقیتی را خارق‌العاده می‌پندارم!» و در سایه‌ی خودش «نفوذ ایران مجدداً در سواحل کارون خلیج فارس» استقرار می‌یابد!

از «بخت و اقبال» سخن می‌گوید و اینکه نمی‌بایست پیشامد و اتفاق را انکار کرد ولی «در این مورد به خصوص تصور می‌کنم ایران باید خود را فقط مرهون اراده‌ی من بداند و بس!» در رابطه با چیرگی بر «شیخ خزعل» می‌نویسد: «... هیچ جریان پلتیکی مجال نفوذ نمی‌یافت، مثل شاهین به سینه‌ی او چنگ فرو بردم. او را عفو کردم و فردا باید در خانه‌ی غصبی خودش از من رخصت یافته، خاضعانه بخشایش بطلبد و از مقام امارت به موقعیت یک نفر فرد زارع مطیع متمول تنزل کند!»!

در این کتاب، تلگرافاتی یافته می‌آید به گونه‌ی سند، که از آنان بهره‌وری می‌نماید، همراه با «مهره» بودن شیخ خزعل و تماس او و امیر مجاهد با «انگلیس»، به «چوب‌زنی» احمدشاه و مدرس و همگام نیز چهره‌ی خود را پوشاندن با رفتاری ضد انگلیسی! می‌نویسد: «اطرافیان شاه در مرکز شروع به جوش و خروش و فراکسیون اقلیت مجلس شورای ملی به اعتبار خزعل شروع به تطمیع اهالی و خرج کردن پول و جرائد منتسب به اقلیت نیز هتاک‌هایی را آغاز نموده‌اند که به کلی بی‌سابقه است...!» و در جای دیگر «همهمه و جنجال این دسته «اقلیت» شیخ را از اقصای خوزستان فریب داد. گمان کرد واقعاً از این دهل‌های منفی‌باف چیزی ساخته است. پس توسط زعیم و دیگران پول فرستاد و به دست مدرس به مصرف رسانید. آن حصیر پاره‌ی مدرس، در حقیقت روی طلای خزعل پهن شده بود» نیز از دورویی و بی‌ثباتی ملک‌الشعرا و غرض‌رانی مدرس و...، و اینکه آشفته‌ی پول شده بودند یاد می‌کند! می‌نویسد: «سرکشیک‌زاده، مهین، داور به همراهی یک نفر یهودی موسوم به هایم که مسیر ترقی‌اتش معلوم است، حرکاتی کرده‌اند، که مستقیماً بر ضرر ایران و برخلاف من است!» و آنان را «در باطن همراه اقلیت و آن سفارت‌خانه و مزدور مؤسسه‌ی نفت و جلالت شیخ محمره» می‌نامد! از زبان «شیخ خزعل» در نامه‌هایش آن‌گونه می‌نویسد که گویی شیخ خزعل آمدن او را برخاسته از «تهور و جسارتی» شناخته که «در عالم» وجود ندارد و از زبان خود می‌نویسد: «اما خیلی دیر ملتفت شده‌اید، که شجاعت سرپرست امروزه‌ی ایران در عالم نظیر ندارد. اگر شما عنصر باهوشی بودید، خیلی زودتر از این، در سواحل بحر خزر (دریای مازندران) و وسط چهریق و قلب لرستان و مغان باید این تهور را تشخیص داده باشید!!»

به واقع پر می‌یابد خواننده از این خودستایی و رجزخوانی‌هایی، همراه با برچسب‌زنی به نالودگان به سیاست‌بیگانه را و کوشش به پنهان‌گرفتن و پوشانیدن «چهره‌ی» وابسته‌ی خود!

آسان‌پذیری‌گزینش این روش ناسالم برخاسته از وجود تماس‌های ولیعهد و مدرس بود با میانجیگری قوام‌الدوله با شیخ خزعل، و بو دار بودن «شیخ» به «انگلیس» و به ویژه چهره‌ی ضد مردمی «خزعل» و اینکه بارها آن خطه را «عربستان» نامیدن و مرتبه‌ای هم به مرکز نوشتن که: «اینجا عربستان است، شما اگر خوزستان را گم کرده‌اید بروید آن را پیدا کنید!» نیز سستی و ترس چیره شده بر احمدشاه از رضاخان به گونه‌ای که به «فخری پاشا» بگوید: «آنکه روزم سیه کند این است!» این بُزدلی نشان دادن و در

برابر رضاخان نایستادن و به ایران بازنگشتن، نه تنها «سیه‌روزی خود را» چاره‌گر نمی‌شود، که زخم‌زنی بر پیکر «مردم‌سالاری» در ایران نو پا گرفته، و آسیب به پاسداری از «استقلال» ایران امکان‌پذیر شده و وجود رشدگیری «نظام» خودسری را به همراه می‌آورد!

خودسری پر می‌نویسد درست و نادرست بوده‌هایی را هم‌گام و هم‌گاه برای نادرست بهره‌وری‌های «نظام» در راه بیگانه پایه گرفته، و روگم کنی، که چاره را در این درهم‌نویسی یافته است، که در آن «من» خویش به نمایش گزاردن هم یافت می‌آید! در پیوند با «رابطه با انگلیس» به درستی می‌نویسد: «انگلیسی‌ها از دیرزمانی خود را موظف به دخالت در امور تجارتي و سیاسی ایران می‌دانستند. واقع بودن این سرزمین در جوار معبر هندوستان بر ساکنین این خاک جرمی عظیم شمرده شد. و برای فاتحین دریاها یک حق دخالتی در اوضاع آن، به این واسطه بیش از یک قرن است که اعمال انگلستان نسبت به ایران در حکم تصرف بطئی که در نظر دول دیگر سیاست محافظ هندوستان جلوه کرده است و...!» و در دیگر جای پیوند به نام نوت‌های سفیر انگلیس می‌نویسد: «.. به دبیر اعظم و وزیر پست و تلگراف امر دادم با من به تلگراف‌خانه بیایند، معلوم شد در تعقیب سختی‌هایی که انگلیس‌ها برای عدم عزیمت من به خوزستان کرده بودند در این موقع که دیدند جداً وارد میدان جنگ می‌شوم عصبانی گشته و دو فقره یادداشت شدیدالحن یکی صبح و یکی عصر امروز به وزارت خارجه فرستادند و به شتاب تمام مطالبه‌ی جواب می‌کنند...» و به دنبال آن متن تلگراف‌ها را آورده است. خواننده نیک می‌یابد تو درهم‌نویسی و ردگم‌کنی‌هایی را با «درست‌نویسی»‌هایی، که در پی آن پوشیدن چهره‌ی خونین خویش را امکان‌پذیر سازد و خود را ضد بیگانه و ناوابسته به انگلیس بنمایاند! در پیوند با «من» خودش که همه جا به چشم می‌خورد نیز اینکه «اخیراً یک فروند کشتی جنگی از آلمان خریده‌ام آن را به پهلوی موسوم کرده‌اند!» رضاخانی که تا چندی پیش «نام خانوادگی» نداشت و به زور دارنده‌ی نام خانوادگی «پهلوی» را می‌یابد، و دارنده‌ی اصلی این «نام خانوادگی»، ناگزیر چشم‌پوشی از آن را می‌باید، حال همه چیز نام «پهلوی» می‌گیرد! «کشتی پهلوی - بانک پهلوی و...!»

زمانی سی و چند روزه، حرکت از تهران و گسیل لشکر «وجود نداشته» است، تا براندازی «قیام سعادت» و چیرگی بر خزع‌ل و بازگشت رضاخان به تهران! این «گاه» سی و چند روزه در کتابی به نام او نوشته شده، سفرنامه‌ی خوزستان نام گرفته است، و آن‌گونه

داستان سرایی، تا او را آن‌گونه بنمایانند که «وابسته به بیگانه» نیست! این صحنه‌آرایی خواسته آن‌گونه راهی را بپیمایاند تا رضاخان به شاهی رسیدنش امکان‌پذیر و برآورده‌سازی این خواست، انجام‌پذیری سود «سیاسی - اقتصادی» انگلیس با او و پشتیبان او بوده را به بار آورد!

**بخش این سفر «حماسی» و سپس ادامه‌ی کار، برای برپایی جشن تاج‌گذاری** در بخش بخش این سفر «حماسی»! و در جای جای مسیر گذر از «خطه»های کشور، بسیار کسانی، با جوراجوری مرتبه‌های «سیاسی - اجتماعی» به پیشواز او می‌تازند که از جمله‌اند «علمای» اصفهان! در بسیاری از این «نوشته»ها عناصر درستی دیده می‌شود که در راستای «نادرستی» برای بهره‌وری به سود «رضاخان» در نظر گرفته شده است. از جمله می‌باشند «علمایی» همچون فشارکی - حاج آقا نوراله و... که رضاخان کوشش داشته دیدار با آنان را، که انجام پذیرد تا برای «آینده»اش از آنان سودبری کند. انجام این دیدارها «به درستی» انجام‌پذیر می‌گردد ولی آن‌گونه‌نویسی می‌شود تا بنمایانند آنان به دیدار او شتافته‌اند و این شیفتگی دیدار آنان را به پیشواز کشانده است! نادرستی بهره‌بری از «درست» بوده‌هایی این‌گونه‌ای پر در این کتاب دیده می‌شود! نیز در پیوند با گونه‌ی «تماس» هایش با سفیران خارجی و یا کسانی همچون «خزعل» و... همواره بر آن بوده و انگلیس با او بوده آن‌گونه تدارک کار را یافته بودند که از او شخصیتی ضد ارتجاع - ضد بیگانه و یک شخصیت «مقتدر ملی» بسازند، که این دیگرانند که اجبار به حضور او و زانو زدن در پیشگاهش را الزام یافته‌اند!

در پیوند با این‌گونه‌روی و نویسی آن‌گونه می‌نمایانند که «تماس‌های» نمایندگان انگلیس و گفتگوهای میان آنان رخ داده، بر این بوده که با چیرگی به «خزعل» خونریزی نشود و به چاه‌ها و لوله‌کشی‌های نفتی آسیبی وارد نگردد و با اکراه این «نمایندگان» انگلیس را پذیرفتن و سخت و درشت به آنان پاسخ دادن است و اینکه «خزعل» تنها می‌بایست از او و دولت ایران «پیروی» کند و نه بیگانگان که «انگلیس» باشد! و هشدارباش به «انگلیس» که از این پس با «کسی» روبروی‌اند که «دخالت‌های» آنان را تحمل نخواهد کرد و بازتاب سخت از خود نشان خواهد داد! همراه با این رفتارها و نمود ساختن روابط میان «احمدشاه - مدرس - خزعل» و «خزعل» مهره‌ی انگلیس بوده را چوب کردن بر سر احمدشاه - مدرس» که گویی آنان پیروی‌کنندگان راه انگلیس بوده و هستند! و این «اوست» که «ملی» و ناوابسته به بیگانه است! می‌گوید و می‌نویسد

که: در سرنوشت ایران «کسی» جای گرفته است که از دخالت‌های بیگانه و «انگلیس» جلوگیری می‌کند و آن دوران «گذشته» به سود «انگلیس» و به زیان «ملت ایران» با آمدن او بر سر کار سپری گردیده است! در حالی که شواهد تاریخی «احمدشاه» و مدرس را دیگرگونه‌ای نمایان می‌سازد و او را هم! احمدشاه برخلاف «مدرس» و ولیعهد و بسیاری از دیگران، درست یا نادرست هرگز نمی‌پذیرد با «طناب» شیخ خزعل به چاره رفتن را! او بی‌پاسخ می‌گذارد تلگرافات (شیخ خزعل) را، و به فرستاده‌ی او در «پاریس» رئیس‌التجار یادآور می‌شود که «در پایان غائله‌ی خوزستان» او را «شیخ خزعل» خواهد پذیرفت و پاسخ او را حضوری خواهد داد! فرستاده‌ی «خزعل» پیام‌آور خزعل بوده برای احمدشاه به اینکه راهی خوزستان و ایران شود و در پیروی «شاه» لشکرآرایی کند به سوی تهران و این‌گونه رضاخان را از پای درآوردن!

نیز دیگران از جمله «رحیم‌زاده» فرستاده‌ی «ولیعهد» و مردم، پاسخ‌هایی همسان از احمدشاه دریافت می‌دارند و یادآور است، به خزعل و بختیاری‌ها و وابستگی‌شان به انگلیس، و ابراز ناخوش‌بینی از آنان کردن و چیرگی انگلیس و کمپانی نفت جنوب بر آنان را یادآور شدن! آشکارا می‌گوید: «من به محبوبیت خود اهمیت می‌دهم و از صمیم قلب ملت را دوست می‌دارم». و یادآور می‌شود که می‌خواهد پادشاه مشروطه بماند و نه «مختار و مستبد»! برمی‌نمایاند انگلیس‌ها نسبت به او نظر خوشی نداشته و ندارند! در این گفتار احمدشاه، که بسیار فشرده شده‌اش اینجا آورده شد، هم پاکدلی و برخاستگی از «ملی» و ناوابسته بودن و مشروطه‌خواه و مردم‌سالاری را عزیز داشتن، یافته می‌شود و هم ترس و پروای خطر نکردن در برابر «رضاخان» و از مرتبه‌ی «اجتماعی - سیاسی» خویش سود جستن برای «ایران»، تا دشمن نتواند به «مردم‌سالاری» زیان خود برساند! و این‌گونه دست دشمن و بیگانه‌ی با او بوده را کوتاه ساختن!

فرجام کارگفتگو میان «خزعل» و انگلیس، پذیراندن به او که تسلیم رضاخان شدن است و حتی نپذیرفتن به اینکه از «خوزستان» راهی کشور دیگری شدن تا به خیال خودشان «بدبینی دنیای عرب» را برنیانگیزانیدن که از «نوکر» خود حمایت نکرده‌اند! این‌گونه میان آنان بدبینی به بار نیاوردن بایسته‌ی آن گردید که «تسلیم رضاخان» گردد و آنان نیز برای او امان‌نامه دریافت دارند. و رضاخان نیز پذیرفته و «قول شرف» داده که «موقعیت شیخ» و دیگران را در نظر بگیرد!

اگرچه «خزعل» و برخی از با او در کمیته‌ی «سعادت» بوده‌ها می‌پذیرند این «پند»

انگلیس و «قول و شرف» رضاخان را، ولی امیر مجاهد بختیاری نه می‌پذیرد و نه با رضاخان حاضر به روبرو شدن می‌شود، و ناگزیر با «لرن» ایران را ترک می‌نماید. البته پس از ترک ایران «اموال» او را دولت مصادره می‌کند و به او نیز پس از چندی «نیرنگ» بخشش می‌زنند و با آمدنش به ایران به زندان افتادن و کشته شدن!

رضاخان هم‌گانه تماس‌گیری و قول‌دهی و «شرف» خود را گروگان گذاشتن، با نمایندگان انگلیس - شوروی - خزعل - مرتضی قلی‌خان بختیاری و... آن‌گونه هم به مردم ایران می‌نمایاند که همچون «نماینده‌ی ملی» کار خویش را به پیش می‌راند، و بخش قابل توجهی از باوراندن این «نادرست» نمایندگی ملی بخشیدن به خود را، بر شانه‌ی «شوروی جوان» خوش‌باور نهاده است، و «شوروی» و شوروی‌چی‌ها نیز نوید شکست انگلیس در خوزستان را سر می‌دهند! و خواست «انگلیس - رضاخان» را پراکندن! به بی‌سیم مسکو اشاره شود که: «اطلاع می‌دهند در موقع تفتیش خانه‌ی مدیر روزنامه‌ی ارتجاعی «اصلاح طلب» در اهواز مکاتباتی با لیدرهای اقلیت مجلس و یک طغری چک بانک خارجه که به امضای شیخ خزعل و به مبلغ معتنا بهی بوده است پیدا شده، از قراری که می‌گویند به واسطه‌ی توقیف مدیر اصلاح، کشف شده است که عده‌ای از نمایندگان اقلیت مجلس از شیخ خزعل پول گرفته‌اند و نیز اطلاع می‌دهند که عدم میل سردار اجل پسر شیخ خزعل و نماینده‌ی مجلس برای حرکت به تهران و اشتغال به امور مجلس علتش این است که مشارالیه هم مانند سایر وکلای جنوب طرفدار مدرس بوده و می‌ترسد که علناً روابط خصومت‌آمیزی نسبت به سردار سپه پیش گیرد!»!

خواننده می‌یابد که چگونه هریک «بازی» خود را «بازی» می‌کند تا به سود رضاخان و برآورده‌سازی خواست‌های «سیاسی - اجتماعی» انگلیس انجام‌پذیر گردد! رضاخان همواره و در همه جا می‌گوید که «در تهران تصمیم» گرفته تا «به خوزستان» آید و یا «خزعل را معدوم و یا خود را در زیر خرابه‌های شوش مدفون» سازد و این گفتار هم «تیترا» روزنامه‌های به سود او قلم‌زدن و از زبان «بی‌سیم مسکو» و... اینجا و آنجا پراکنده می‌گردد!

رضاخان با هوشیاری ویژه‌ی خویش، پس از تسلیم خزعل، بی‌درنگ ستون‌های ارتش را در شهرهای خوزستان به این‌گونه می‌گمارد: سرتیپ فضل‌اله زاهدی حاکم کل خوزستان. سرتیپ پورزند «ابوالحسن خان» فرماندار نظامی پشتکوه، سرهنگ مقدم «عبدالعلی» فرماندار نظامی دزفول. سرلشکر فیروز «میرزا فیروز» فرماندار نظامی

## کهگیلویه و بختیاری!

رضاخان با برگماری آنان از راه «بغداد» بنا بر رهنمود «قائم مقام» به زیارت و دیدار «علمای آن اماکن مذهبی و...، راهی تهران می‌گردد، به او گرویدگان و به ویژه «شهربانی» برایش آذین می‌بندند و او را همچون «سرداری» پیروز مورد استقبال قرار می‌دهند! چندی نمی‌گذرد که کنسول «جدید» اهواز به نام «مونی پنی» به تهران و از آنجا سوی اهواز را در پیش می‌گیرد با پیام دوستانه‌ای! از سوی رضاخان برای «شیخ خزعل» که به تهران بیاید. چنین پیامی را نیز «لرن» برای «شیخ خزعل» دارد که به تهران «شتاب» کند! «مونی پنی» در ۲۹ فروردین «شیخ» را در قصر فیلیه‌اش دیدار و پیام‌های با خود آورده را به دست او می‌دهد! شیخ خزعل از پیام «لرن» و اسب برنده‌اش «رضاخان» مبنی بر سفر به تهران، دل‌نگرانی و ترس خود را آشکاراً به کنسول جدید اهواز نشان می‌دهد! در شبی که «مونی پنی» کنسول هم حضور داشت، همراه با «فضل‌اله خان» زاهدی و دیگر پایوران ایرانی، همگان میهمان «شیخ خزعل» بر روی کشتی به نام «ایوسی» در بیرون کاخ او لنگر گرفته، به سر می‌برند! کنسول پاسی از شب را با آنان است و سپس آنان را ترک می‌کند در حالی که «شیخ خزعل» از او خواهش می‌کند او را تنها نگذارد! پس از ترک میهمانی «کنسول»، قایقی مسلح به توپ و به نام «خوزستان» در پهلوی کشتی خزعل پهلوی می‌گیرد و با سرعت تعدادی سرباز به درون «کشتی» و به دستگیری همراهان و پاسداران خزعل پرداخته و پس از آن شتابان، «خزعل» و پسرش را با قایقی موتوری، با خود می‌برند. سپس با اتومبیل حرکت داده و از اهواز بی‌درنگ راهی تهران می‌شوند! آنچه آمد برگرفته‌ای است از گزارش «مونی پنی» کنسول اهواز به «لرن» و در پیوند با آن کار انجام گرفته، لرن و در پیوند با آن کار انجام گرفته، لرن تلگرافی دارد به وزارت امور خارجه‌ی انگلیس و اینکه «شیخ یک بار دیگر با گوش نکردن به اندرز من وضع خود را دشوار کرده است. درست همان‌گونه که دعوت نخست‌وزیر را برای آمدن به تهران رد کرد. امیدوارم بین آن دو ترتیبی بدهم که زیانی متوجه منافع یا حیثیت ما نشود و تا حدودی به اعاده‌ی حیثیت شیخ بیانجامد، این فقط در صورتی است که شیخ عاقلانه رفتار کند!» پاسخ «چمبرلن» وزیر امور خارجه به لرن اینک: «دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم با جهانی که این تضمین‌ها داده می‌شود تفاوت دارد و باید با احتیاط در آن گام برداریم.» و پس از یادآوری به پیچیدگی و دگرگونی‌های دنیای سیاست خودشان نسبت به گذشته می‌گوید: «باید مراقب باشیم در زمینی مورد تعقیب قرار نگیریم که قادر نیستیم در آنجا از خود دفاع کنیم!» گفته‌های

این «نمایندگان» استعمار به روشنی نشان‌گر آن است که به خزع‌ل گفته‌اند در برابر «مهره»ی جدیدشان رضاخان تسلیم شود! پس از برانگیزی او! و اگر هم به او قول‌هایی داده می‌شود از آن جهت است که «حیثیت و منافع» خودشان آسیب‌پذیر نگردد. نیز برمی‌نمایند دگرگونی‌هایی را در پهنه‌ی جهانی و ناگزیر این بخش از جهان و...، گونه‌ای شماره خوردن که نمی‌توانند «سیاست گذشته»ی در سر پرورانیده‌ی خود را «به اجرا» گذارند!! و بنا بر آن «امپراطوری عظیم» انگلیس، از مصر تا سنگاپور را زیر چتر خویش درآوردند و یا بایسته‌گی انجام‌کاری را برای «شیخ خزع‌ل»، مهره‌ی دیروزی خود، و تا آن حدودی که «به حیثیت» استعماری آنان برخورد نکند، و سبب‌ساز روی‌گردانی «عرب‌ها» و دیگر با آنان و در تابعیت آنان بوده‌ها نگردد! و این‌گونه «روی سپیدی» را برای خویش به‌جای گزارند!!

تاریخ نشان می‌دهد که بسیاری از با آنان بوده‌ها به دست «رضاخان» با آنان بوده، سر به نیست می‌شوند، و خواسته یا ناخواسته، زبان به شکوه نمی‌گشایند و سکوت را بایسته و ناگزیر می‌یابند! چه دیگر با آنان بوده‌ها یافته باشند که آنان قادر «به حمایت» دوستان خویش نیستند و دریافت «منافع» بایسته می‌یابد «چشم‌پوشی» به از بین رفتن پاره‌ای از «دوستان» را، به دست «دوست دیکتاتور» خود ساخته، و حال نظاره کردن به «زخم‌پذیری» حیثیتی که استعمار برای خویش در نظر داشته و چه نیابند و رسیدن به «قدرت» را در پناه بیگانه همواره دنبال کردن!!

استعمار از «حیثیتی» سخن می‌راند که برخاسته از «بی‌حیثیتی» آنان می‌بوده است، و آن دیدگاه استعماری است که برای دریافت «منافع»، همه چیز ملتی را زیر پای نهادن ممکن آید!

دنیای «چمبرلن» وزیر خارجه‌ی انگلیس و نماینده‌اش «لرن» که اسب برنده‌اش «رضاخان» را پیش می‌راند، دنیایی است که «میوه»ی آن برای آنان در سال ۱۳۱۲، یعنی قرارداد ۱۹۳۳، و تمدید قرارداد نفت به دست رضاخان، به دست می‌آید، این تهدید ۳۳ ساله، به زیان «ملتی» انجام‌پذیر می‌گردد!

در این رهگذر چه باک از «دیدگاه استعماری» که با این‌گونه‌روی چه بر سر «استقلال» ملتی می‌آورند و چه سان به چپاول منافع اقتصادی ملت ایران کمر بسته‌اند و با سرکار آوری «دیکتاتوری»، یورش به تمام نهادهای اجتماعی این سرزمین، چه اقتصادی، چه سیاسی و چه فرهنگی آورده‌اند!

چه باک «مهره‌ی» پیشین آنان، همچون دیگر بسیاریان با آنان بوده و یا نبوده،



«شکسته» شده و اموال به تاراج آورده شده‌شان به تاراج «مهره‌ی» جدید رفته آید و در تنگنایی سخت به سر برند و سر به نیست گردند!!

گویند «لرن» در شب‌های پایانی کار خویش که در تهران می‌گذرانده است، دیداری می‌یابد با «شیخ خزعل»، شیخ ضمن برشمردن از دست‌دهی دارایی‌اش، شکسته و خوار و پریشان‌حال، روی به یاوه‌سرایی می‌کند و شکوه از نماینده‌ی ارباب قدیم خود دارد. «لرن» نماینده‌ی ارباب قدیم «شیخ» در پاسخ رفتارهای به تنگ آمده‌ی او «خفه شو» می‌گوید! «نیکلسن» دیگر نماینده‌ی استعمار در آن جمع حضور داشته، از این وضع ناگوار «شیخ خزعل»، که به دنبال شنیدن آن پاسخ و به پشت میزی پنهان‌گرفتن و شیون و زاری سر دادن، اظهار درد می‌کند و صحنه را ناگوار می‌یابد!

پس از این ماجرا و «لرن» به ترک ایران، میان او و «نیکلسن» رد و بدل نامه‌هایی است، که از «درد مادی» و... شیخ خزعل سخن در میان است و درمان‌نیافتگی آن. لرن می‌نویسد: «شکست من در ایجاد یک رفتار عادلانه با شیخ بر وجودم سنگینی می‌کند»!!

ریشخند تاریخ را بین که، در چه جلوه‌هایی خود نشان می‌دهد. اموال آن‌گونه به دست آمده «شیخ خزعل» آن‌گونه از دست داده می‌شود به سود رضاخان و در وضعی قرارگرفتن که دست‌دراز شده‌اش را به سوی «لرن» دراز می‌دارد و گوید که: «من همیشه عادت کرده‌ام که به دیگران چیزی بدهم و برایم دردناک است که از کسی چیزی بخواهم!» کسی این‌گونه «حقیر» و شکسته شده که، زمانی را به سود امپراطوری انگلیس، در برابر «عثمانی» با شمشیر زدن، پشت سرگذرانده، و انگلیس در آن هنگامه‌ها چشم‌پوش جنایات و چپاول اموالی می‌بوده، که از سوی این «شمشیرزن» به سود او، به زیان مردم خوزستان روا می‌داشته است و از مالیات به مرکزدهی سر باز می‌زده است و این‌گونه زراندوزی و بیکران مال و مکنت به دست می‌آورد که مرزی را ثروتش نمی‌شناسد!!

ثروت بیکران او و دیگر کسانی همچون او، به سود رضاخان و به نام «دولت» چپاول می‌شود! ولی چندی نمی‌گذرد و شهریور ۱۳۲۰ به وجود می‌آید و بر «رضاخان» همان آورده می‌شود که بر «خزعل» آورده شد! شکسته و توهین شده، در زندانی آنان بودن، و اموال باد آورده‌اش را، همچنان که گذشت «به باد» ببرند!!

دولت‌آبادی در پیوند با رویگردانی انگلیس از «خزعل» و دل به سودای تازه مهره‌ی خویش بسته رضاخان می‌نویسد: «چون که صد آمد نود هم پیش ماست» و بیان می‌دارد

به او را بردن و این را آوردن در رابطه با برآورده‌سازی خواست‌های «سیاسی - اقتصادی» آنان می‌بوده است. از زبان او «... انگلیسیان چند مطلب از دولت ایران می‌خواهند از جمله تمدید مدت امتیاز نفت جنوب معروف به امتیاز داری و تمدید مدت امتیاز بانک ایران و انگلیس معروف به بانک «شاهی» و مبلغ چند میلیون تومان خارجی که آنها در ایام جنگ در تاسیس پلیس جنوب کرده‌اند در فارس برای حفظ مؤسسات اقتصادی و منافع سیاسی که داشته‌اند. در صورتی که در میان ملیون و مقام‌های صلاحیت‌دار هیچ زمینه‌ای برای پذیرفتن این تقاضاها حاضر نیست!» سپس به پیش آمدن «رخداد» خزعل می‌پردازد که: «انگلیسیان به او (رضاخان) وعده‌ی همراهی می‌دهند به شرط اینکه مقاصد آنها را انجام بدهد. او هم از آنها تقاضا می‌کند با او در رسیدن دستش به اریکه‌ی سلطنت همراهی نمایند. زیرا با شاه و ولیعهد نمی‌تواند کار بکند و اوقات او باید صرف مدافعه از خود بوده باشد. انگلیسیان تقاضای او را می‌پذیرند به شرط آنکه خلع احمدشاه از سلطنت و نصب وی بی‌خونریزی صورت بگیرد و هرچه می‌شود به توسط مجلس شورای ملی و به صورت قانونی بوده باشد»!!

نیز مخبرالسلطنه می‌نویسد: «پس از آنکه خزعل را انگلیس‌ها رها کردند چاره‌ای جز تسلیم نداشت. انگلیس‌ها او را تشویق به مخالفت با رضاخان کردند و پس از آنکه با سردار سپه کنار آمدند او را وادار به اطاعت از حکومت مرکزی و بالاخره خزعل را به تهران آورده و پس از ضبط مال و جواهراتش در زندان جان داد»!!

سرنوشت «خزعل» و دیگر با او همداستان شده‌ها در «کمیتة‌ی سعادت» آن‌گونه بود که فشرده شده‌ی زبان تاریخ، از زبان قلمی بهار - مکی - دولت‌آبادی - فاطمی - مخبرالسلطنه هدایت و سفرنامه‌ی خوزستان بازگو گردید. نیز یافتن به این درستی از زبان «سفرنامه خوزستان» و کسانی همچون «دولت‌آبادی و مخبرالسلطنه هدایت» که اولی را درست یا نادرست از دوستان رضاخان می‌شمردند و «دومی» را که به یقین با او بوده می‌بایست دانست و همواره از «کادر»‌های او در مقام‌های گونه به گونه‌ی سیاسی از جمله نخست‌وزیری! اینکه «کاستی»‌هایی از جمله «ترس» برای او برشمرده‌اند و کاستی‌ها را سبب‌ساز نزدیکی و همیشه با رضاخان بوده یادآور می‌شوند، دور از این گفتار است! آنچه را بر خواننده برمی‌نمایاند، همراه با دیگر گفتار این و آن، این است که: ۱- تشویق و تحریک انگلیس بودن «قیام سعادت» و به ویژه شیخ خزعل. ۲- پس از برانگیزی آنان، آنان را به تسلیم شدن رهنما شدن. ۳- در این سودای شوم «سود» منافع

«اقتصادی - سیاسی» انگلیس در حمایت از «رضاخان» و به زیان ملت ایران شماره خوردن. ۴- با پذیرش انجام تمام خواست‌های انگلیس، رضاخان را به سلطنت می‌نشانند، و جای «احمدشاه» را می‌گیرد که به خواست‌های استعماری آنان تن در نداده بود! ۵- آن‌گونه روند کار را در نظر گرفتن، که ظاهری «قانونی» و به دست «مجلس» و... انجام پذیر گردد! ۶- نشان‌دهی اینکه، چگونه رضاخان توانا بود، بازی خویش را آن‌گونه دقیق و هوشیارانه بازی کند و «هم‌آورد» روسی و پیروان آن، با ناآگاهی و شاید هم «آگاه»!، آن‌گونه به بار آورند، تا به دست آنان، خواست‌های «انگلیس - رضاخان» برآورده گردد! ۷- میوه‌های تلخ به بار آورده شده‌اش برای ملت ایران، در گرداب شکست‌آفتی «مردم‌سالاری»، زیان «سیاسی - اقتصادی» رسانی در پهنه‌ی «ملی» را همراه داشتن و دیگر انجام گرفته‌هایی که، زیان بیشتری با خود آورد و کمتر سودی، در سوی خواست‌های ملی!

### پایان چیره‌سازی رضاخان بر شیخ خزعل

پایان چیره‌سازی «رضاخان» بر «شیخ خزعل» آغازگر گام‌نهی در «راهی» است که، «شاهی»‌رسی او از آن سر برون می‌آورد! پیش از بیان «هموار»‌سازی‌های «سیاسی - نظامی» ویژه‌ای که بایستگی می‌یابد، به فشرده‌شده‌ی زبان قلمی ملک الشعرا توجه شود که برمی‌نمایاند چگونگی رفتار و کرده‌هایی «زمینه‌ساز»، به برآوری آن «خواستی» که، چندی بعد «شدن» رضاخان به رضاشاهی را فرجام‌بخش می‌باشند!

بهار این آغاز جنین‌گیری را، که نوزاد آن «رضاشاهی» است، پس از پایان گرفتن «رخداد» شیخ خزعل و بازگشت رضاخان و اینکه «معمای خوزستان» را نمی‌توان ساده از آن گذشت، و می‌بایست «کتابی مستقل» نگاشت، که روشن سازد چگونگی کار «شیخ خزعل» را، با «آن همه سوابق و داد که با زبردستان داشت، و در مجلس عوام انگلستان از وی صحبت» می‌شود، و اینکه چگونه است که به آن سادگی در «مجلس عیش و قمار صاحب‌منصبان ایران» او را «دستگیر کردند و آب از آب تکان نخورد و به تهران آوردند و...!» به ورود رضاخان به تهران می‌پردازد و فعالیت حکومت نظامی و شهربانی که از چندی پیش «فعال ما یشاء و مالک جان و مال و عرض و ناموس مثنی تهرانی بیچاره» بوده‌اند و گرفتن پول به زور برای «آذین بستن» و چراغانی راه انداختن! نیز از «گام‌نهی» رضاخان در پناه «نظامیان»، آرایش گرفته در دو سر صف، و در ترس و وحشت‌آوری به «میدان توپخانه»، سخن می‌راند و در آنجا شعرخوانی «شعرا» و

بذله‌گویی بذله‌سازان! به راه اندازی سورچرانی پادوها را آسان‌پذیر کردن و بره‌کشی و چرچره‌گری را دامن زدن و گرفتن عکس‌های «قد و نیم‌قد» از رضاخان که: «عکس‌های بزرگی از رئیس دولت در طاق‌ها و هلال‌های تزئین شده نصب کرده بودند و صورت تاج در غالب عکس‌ها بالای سر او قرار داده شده بود!» سپس اشاره دارد به «مقدمه‌ی قدم بزرگی که سال دیگر برداشته شد از امروز آغاز گردید!» و این آغاز را هم «در این سفر اطمینانی که شاید پیش از این نداشت، به دست آورده» است! در ادامه‌ی گفتارش به این می‌پردازد که کفیل شهرداری کلید طلای شهر را، در جعبه‌ی منبت کاری طلایی زیبا ساخته شده‌ای می‌نهد و توسط «سرتیپ مرتضی‌خان» حاکم نظامی به رضاخان تقدیم می‌دارند و اینکه «این جشن و شاد خواری تا ۲۵ دی ماه امتداد پذیرفت، مردم سرشناس همه به زیارت رئیس دولت رفتند، در جراید اکثریت مداحی‌های فزون از حد که بعدها جزء مراسم ملی گردید، از این تاریخ آغاز شد!!»!

خواننده نیک می‌یابد که گردش کار چگونه است - چه‌سان آرایش داده‌اند آغاز و فرجام آنچه را که پای به پای دنبال می‌شود! آغاز جدیدی که پایان «سفر خوزستان» با خود آورده است و «اطمینانی» که در این «سفر» کسب می‌شود و فرجام آن در «صورت تاج» نمایان شده، در عکس‌های بزرگی است، از «رضاخان» گرفته شده!

کلید طلایی «ایران شهر» به دست چه کسی و طی برگماری چه مراسمی و به دست چه کسانی انجام‌پذیر و این مراسم هم، از آن تاریخ، نام «ملی» به خود می‌گیرد؟! یحیی دولت‌آبادی در «حیات یحیی» در پیوند با «فراگشایی» مجلس دوره‌ی پنجم، از پای‌گیری اساس «حکومت ملی» سخن می‌راند و قانون اساسی و متمم آن و اینکه «ملیون» در پناه قانون اساسی قدرتی به‌سزا می‌یابند و کارکشور در دست سزاوارترین مردم به رعایت از قانون اساسی! از «هوای سلطنت» به سر داشتن «رضاخان» و مانع آن یک ماده از «قانون اساسی» بودن و وجود این «قانون اساسی» که توانست در گذشته سدساز فزون‌طلبی‌های «انگلیس» باشد و خواست‌های آنان به دست «وثوق‌الدوله» انجام‌پذیر نگردد!

لغو این «قانون اساسی» است که امکان‌پذیری خلع قاجاریه را به سود رضاخان و بنابراین نفوذ انگلیس در ایران و بودن حکومت نظامی، از یک سو و از دیگر سو انجام‌گیری موافقت‌هایی میان «انگلیس - رضاخان» به جلوگیری روس بلشویک و...، بیان می‌دارد و دل‌نگرانی خود را که اگر «شود» آیا دگرباره، «به این زودی‌ها ملت ایران خواهد توانست یک «قانون اساسی» وضع کند که این درجه حقوق ملت در آن رعایت

شده باشد یا نه؟!«

سپس می‌پردازد به اینکه «سردار سپه اکنون برای پیشرفت مقاصد خود بی‌عاطفه‌ترین افراد ملت را که در هر کسوت موجودند و هریک در عالم خود بی‌شرافتی شناخته شده‌اند اطراف خود جمع کرده است و...!» پس از ابراز دل‌نگرانی و زیانی را که می‌بیند در راه است از مجلس مشاوره‌ای یاد می‌کند که در «تنگنایی» که رضاخان در آن گیر کرده بود است و به این و آن متوسل می‌شده تا در برابر «هیجان‌های مخالفین» راه چاره‌ای بیابد، به تاجر تجددخواه خارجه دیده‌ای اشاره دارد که پیش او می‌آید و از شایستگی‌های رضاخان سخن می‌گوید و راه چاره می‌جوید تا بر آن بتواند کارهای بایسته‌ای به سود ایران انجام دهد! دولت‌آبادی راه چاره را در به پاسازی مجلس مشاوره‌ای می‌داند برگرفته شده از تعدادی که نام می‌برد و «تاجر» آن نام‌ها و راه چاره را برای رضاخان بازگو کرده و سردار سپه شش نفر از کسانی که دولت‌آبادی نام برده است همراه با دو نفر دیگر و خودش جمع ۹ نفری را برای این مجلس مشاوره‌ای می‌پسندد و هرازگاهی در منزل یکی از آنان گرد هم گرد می‌آیند برای تبادل نظر و چاره‌جویی نارسایی‌های گونه به گونه‌ی وجود داشته در کشور و به ویژه مورد اقتصادی آن! این کسان که می‌پذیرند، می‌باشند مستوفی الممالک - مشیرالدوله - مصدق - تقی‌زاده - حسین علاء و دولت‌آبادی و آن دو نفر «سردار سپه» نام برده مخبرالسلطنه و فروغی است! برخی از آنان خوشنود که شاید بتوانند جلوگیر فزون‌طلبی‌های رضاخان گردند و از دست‌اندازی به واژگونی سلطنت قاجاریه و آرزوی تخت و تاج، او را بازدارند! و رضاخان نیز بنا بر گفته‌ی دولت‌آبادی شاد گردیده از برپایی این «مجلس مشاوره‌ی خصوصی»!

جلسه می‌بایست با حضور سردار سپه و اگر او شرکت نداشت، از آنچه در آن جلسه گذشته، بر او پوشیده نماند. دولت‌آبادی به اوضاع خوزستان می‌پردازد و رابطه‌گیری «شیخ خزعل» با کسانی از جمله «مدرس» و پذیرش انگلیس برکنارسازی «احمدشاه» و برجای او نشانی رضاخان را به شرطی که خواست‌های آنان را انجام دهد و در پیوند با آن بی‌پناه‌سازی «شیخ خزعل» مهره‌ی پیشین خود را!

نیز اشاره دارد به آنچه در گذشته آمد، «قهر» کردن رضاخان و بومهن رفتن و تهدید نظامیان و رفتن کسانی پیش او و او را به شهر و لذا دوباره بر سر کار آوردن! و اشاره به مجلسی که برگزار می‌گردد و رضاخان بی‌مقدمه عازم سفر خوزستان شدن و سخن راندن به پیروسازی او، و بازگشت به تهران و پس از برپاسازی «مجلس شورای

خصوصی» و کوتاه پرداختن به مسافرت خویش به خوزستان می‌گوید: «من با این دو برادر یعنی احمدشاه و ولیعهد نمی‌توانم کار بکنم!» حاضرین از آنچه از زبان رضاخان می‌شنوند حیرت کرده و به یکدیگر نگاه می‌کنند و او بازگفته‌ی خود را تکرار و جواب می‌خواهد و مشیرالدوله که: این کار «محدور قانونی» دارد. مشیرالدوله و مستوفی الممالک پریشان حال از اینکه نه می‌خواهند و نه درست می‌یابند احمدشاه را برکنار کنند و رضاخان بیشتر از آنچه دارد «قدرت» بگیرد! پس از این جلسه، جلسه‌ای دیگر از آن هشت نفر در منزل علاء‌بریا و پیش از آنکه سردار سپه حضور یابد، همگان به پاسخ منفی دادن به رضاخان مصمم می‌شوند و اینکه آب پاک بر دستان او بریزند و بیان‌گر این باشند که این هیئت، نمی‌توانند با خلع شاه و ولیعهد و مخالفت با قانون اساسی موافقت نمایند و بر عهده‌ی مشیرالدوله می‌گذارند فهماندن آنچه میان آنان گذشته است را، به رضاخان!

مرتبه‌ای دیگر «مجلس مشاوره‌ی خصوصی» برپا و استدلال‌های مشیرالدوله خسته کننده برای سردار سپه می‌بوده است ولی، اگرچه غیظ‌آمیز تن به بردباری می‌دهد و تکرار خواست خود می‌نماید: «حالا که این کار را مخالف قانون می‌دانید و تصور می‌کنید صورت‌گرفتنی نیست ناچار هستم به شما بگویم من مقام خود را محکم نمی‌بینم و چه با یک دستخط شاه که از اروپا بکند ممکن است همه‌ی زحمت‌های من در امنیت مملکت و شروع به اصلاحات اساسی باطل گردد و هدر برود، در این صورت شما که خیرخواه من و مملکت هستید چه فکری دارید که مقام من ثابت بماند در این باب فکر کنید و جواب بدهید!»

در ادامه‌ی راه‌یابی با در نظر گرفتن «قانون اساسی» و اندیشه‌ی بسیار می‌نویسد: «یکی از مواد قانون اساسی استنباط می‌کنند که مجلس شورای ملی می‌تواند به کسی در مقام ضرورت فرماندهی کل قوا را مستقیماً بدهد و این استنباط را دکتر محمد خان مصدق السلطنه می‌کند که عالم علم حقوق است». هیئت مشاوره موافقت و به رضاخان می‌گویند و از مجلس خواسته می‌شود که این مقام را به طور ثابت به او دهد و شاه نتواند او را معزول کند! سپس رضاخان به اطرافیان خود می‌سپارد که در مجلس آن را به زبان آورند و انجام‌پذیر و گامی بزرگ به سود او برداشته می‌شود! یادآور می‌شود که رضاخان پس از بازگشت و اطمینان یافتن از مانع خارجی به سود خویش بی‌اعتنایی بیشتری را نسبت به ولیعهد دنبال می‌نماید. این کنش و واکنش‌ها ادامه دارد تا روزی که «ولیعهد» شش نفر از نمایندگان را به حضور می‌طلبد و در واقع این شش نفر همان

برگزارکنندگان مجلس مشاوره‌ای می‌باشند که هر از گاهی با سردار سپه و دو نفر دیگر سردار سپه معرفی کرده، نشست دارند! دولت‌آبادی و چهار نفر دیگر از این جمع جز مشیرالدوله که بیمار است به دربار می‌روند، اگرچه پیش از رفتن در پی آن برمی‌آیند که «رضاخان» را با اطلاع سازند. چون می‌دانند که جاسوس‌های او، او را باخبر می‌سازند ولی فرستاده‌ی آنان را نمی‌پذیرد و آنان ناگزیر ساعتی بعد به دربار رفته و ولیعهد می‌گوید: «اینکه من شش نفر معین از نمایندگان را خواستم برای این بود که با همان عده اشخاص که طرف مشورت سردار سپه هستند صحبت داشته باشم خوب آقایان بفرمایید مگر پادشاه رئیس قوه مجریه نیست، مگر اعطای فرماندهی قوا به کسی از وظایف خاص او نمی‌باشد به موجب چه ماده‌یی از مواد قانون اساسی مجلس می‌خواهد در وظیفه‌ی رئیس قوه مجریه دخالت کند؟ و عالی‌ترین درجات نظامی را که ریاست کل قوای مملکت باشد به کسی بدهد بی‌اطلاع پادشاه مملکت!» پس از پایان گرفتن سخن ولیعهد هریک صحبتی دارد و مصدق «قانون اساسی» را باز کرده و ماده‌ی به آن تکیه شده را می‌خواند و ولیعهد حیرت‌زده که نمی‌دانسته چنین ماده‌ای وجود داشته است!

جلسه طولانی و همگان از جمله ولیعهد تصور می‌کنند که «رضاخان» به این «منصب» قناعت خواهد کرد و در مجلس نیز کار تصویب ریاست قوا را به سردار سپه پایان می‌رسانند و حاضر می‌سازند که فردایش خواننده و رأی‌گیری شود! همان شب هم جلسه‌ی مشورتی در منزل مشیرالدوله برپا و رضاخان نیز حاضر و خود را «گرفته» نشان می‌دهد و از رفتن آن جمع پیش ولیعهد سخن به زبان می‌راند، تنها روی به حاضرین می‌کند و می‌گوید که: «انگلیسیان چند مطلب از ما می‌خواهند که مدتی طول کشیده تعیین نشده است اخیراً در موضوع مبلغی که بابت مخارج پلیس جنوب مطالبه می‌کنند وزیر مختار آنها از لندن برگشته است آنجا اقدام کرده نصف این مبلغ را صرف‌نظر کرده‌اند و این همراهی است که شده حالا باید نصف دیگر را داد و محل پرداخت آن یا از نفت جنوب یا از گمرک‌های بنادر خواهد بود این مطلب را به طور مسلم می‌گویند و نمی‌گویند کسی در این باب حرفی بزند!»

ادامه‌ی سخنان دولت‌آبادی اینکه: «سردار سپه از روی روحیات نظامی حرف‌ها را صریح و به اصطلاح عوام پوست کنده می‌زند چنان که در یکی از جلسه‌های مشاوره‌ی خصوصی که در خانه‌ی دکتر محمدخان مصدق السلطنه منعقد بود از وطن‌پرستی صحبت به میان آمد، او گفت مثلاً مرا انگلیسیان سرکار آوردند اما وقتی آمدم به وطن

خدمت کردم. خلاصه در آخرین مجلس نگارنده نام شخصی از نمایندگان را می‌برد که اگر صلاح باشد او هم عضو این مجلس بشود سردار سپه می‌گوید حالا که دیگر کار این مجلس به آخر رسیده است، و به این بیان می‌فهماند که کار مشاوره‌ی خصوصی به پایان رسید چنان که بعد از این جلسه دیگر جلسه‌ای منعقد نمی‌شود!

ادامه می‌دهد به اینکه فردای آن روز «پیشنهاد» به رأی گذارده می‌شود و اکثریت هنگفتی به «فرماندگی کل قوا» یعنی رضاخان رأی و این «منصب را به منزله‌ی نیم سلطنت» یادآور و اشاره دارد به فزونی گرفتن بی‌اعتنایی‌هایش نسبت به «ولیعهد» و برداشتن عده‌ای از نظامیان و پاسبانان «ارک شاهی» و ارک سلطنتی بی‌پاسبان شدن! و اینکه بعد از ظهری که همراه موتمن‌الملک و همکاران به آنجا می‌رود، دربار را آن‌گونه یافتن که بوی «مرگ» از آن برخاسته باشد و بدون پاسبان و تنها عده‌ای پیشخدمت دیدن عزا گرفته! پس از ورود آنان و افتادن چشم ولیعهد به آنان، گریه او را امان ندادن و به سسکه افتادن او! در بازگشت به مجلس و اعتراض به این کار و رأی‌گیری، باز پاسبانان را رضاخان به جای گذشته‌ی خود بازگرداندن و...

از آن بسیار موجز و فشرده شده‌ی گفته‌های دولت‌آبادی این برمی‌آید که «قانون اساسی» و متمم آن، پیش از دست‌اندازهای «خودسری»، آن‌گونه مایه و پایه گرفته بوده است که با تکیه بر آن انسان‌های سزاوار در راه و رسم «مردم‌سالاری» می‌توانستند چهره‌ی «ملی مردمی» خویش را بنمایانند و در مسیرگاه انجام‌دهی کارهایی برآیند که سودرسان جامعه‌ی ایرانی باشد. آن‌گونه بوده که با مردم بوده‌ها می‌توانستند از دست‌اندازی بیگانه و با بیگانه بوده‌ها جلوگیری نمایند و چنان که رفت سدساز قراردادهای ایران بریاددهی همچون ۱۹۱۹ گردند.

در واقع خلل پذیراندن به «قانون اساسی» امکان‌ساز دست‌اندازی بیگانه و با بیگانه بوده‌ها خواهد بود به زیان «مردم‌سالاری» و لذا خواست‌های «ملی مردمی»! دل‌نگرانی بسیار بسیار در سود ایران گام نهادگان از این جهت می‌بود که «خودسری» پای نگیرد، زیرا که دست‌انداز به خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران در زمینه‌های جوراجور اجتماعی می‌بود و همه‌ی نهادهای اجتماعی مورد یورش و سپس نازایی قرار می‌گرفت!

می‌رساند که «سفر خوزستان» و چیرگی بر «خزعل» پس از گرفتن «بله» ای بود از «انگلیس» در پشتیبانی کامل خود در برابر دیگران و به ویژه یاری رساندن به او تا جایگاه شاهی را به دست آوردن و انگلیس هم می‌پذیرد تا به دست «شاه» خود بر



تخت نشانده به خواست‌های خود برسد و این‌گونه به دست آوردن آنچه را که با شکست قرارداد ۱۹۱۹ به دست نیاورد! این کنش و واکنش‌ها در «لباس قانون» انجام می‌گیرد که به واقع زخم‌پذیرسازی «قانون» و «قانون اساسی» می‌بود که برای سودرسانی به جامعه‌ی ایران تدوین و تنظیم گردیده بود نه برآورده‌ساز خواست‌های بیگانه!

چنان که دیده می‌شود روند کار آن‌گونه است که با مردم و ملت بوده‌ها «جلسه‌ی مشورتی خصوصی» برپا می‌شود و «خودسری» می‌بایست از آنچه می‌گذرد بااطلاع و دو نفر از با او بوده‌ها نیز که یکی از آنان «بودار» انگلیس هم می‌بوده است، در آن شرکت داشته است! ساده‌اندیشان پاکدل با مردم بوده، حضور خود و وجود این «جلسه‌ی مشورتی» را آن‌گونه می‌پسندند و می‌پذیرند تا شاید این‌گونه بتوانند سدساز فزون‌طلبی‌های او گردند! و گرچه بارها می‌بینند او آن می‌کند که خود خواسته و در سر پرورانیده، باز به خیال اینکه شاید او را به راه آورند با او «همداستان»، در برگزاری جلسه‌ی مشورتی برمی‌آیند! رفتن به خوزستان و انگیزه‌ی رفتن و... آن را برای آنان بازگو نکردن و روزی در جلسه بوده به پا شدن و آهنگ خوزستان کردن خویش را نشان دادن در آن «آنی» که در حال رفتن است! یا فرستاده‌ی آنان را دانسته نپذیرفتن تا این‌گونه آنان را از رفتن به دربار بازدارد، زیرا قرار بر این بوده که آنچه در میان آن جمع می‌گذرد با او در میان گذارند، فردایش نیز بدون روی خود آوردن، تنها خواست خود را بیان می‌کند به خواستن «فرماندگی کل قوا» و پس از گرفتن، بازتاب آن بی‌مهری بیشتر به ولیعهد نشان دادن و توهین به دربار و سپس آشکارا خواست «انگلیس» را بیان کردن و اجازه ندادن به دیگران که در پیوند با این «خواست» نادرست و بی‌پایه بودن آن سخنی گفته شود و او بشنود و دیگران هم امکان بیان نظر خویش را داشته باشند. مسخره‌تر آنجا که، پس از به «نیمچه سلطنت» دست یافتن و «فرماندگی کل قوا» را دست و پا کردن، آشکار سازد که دیگر نیازی به این «جلسات مشورتی خصوصی» ندارد!

این رنگ و نیزنگ‌بازی را نه تنها و برای اولین بار و نه تنها با اینان، که بارها و بارها با این و آن داشته که گفته آمد و دارد که به آن اشاره خواهد شد که از جمله است با مدرس برای چندمین بار و این بار در رابطه با «فرماندگی کل قوا» را به دست آوردن و تماسی که با او برقرار می‌کند! از زبان بهار که در پیوند با تسلیم شدن شیخ خزعل و شاه در اروپا نشسته و اخبار جسته‌گریخته‌ی از اینجا و آنجا مبنی بر بازگشت شاه و شایعات و پراکنده‌سازی درست و نادرست گفته‌هایی از آن دوران را مورد بحث و به «قانون ۲۵

دلو ۱۳۰۳) اشاره دارد. این تاریخ که همان ۲۵ بهمن و سپردن فرماندگی کل قوا است به گونه‌ی «قانونی» به رضاخان، همراه با پیش‌درآمدی آغاز می‌کند! از سفر رئیس‌الوزرا می‌گوید که قبلاً نیز انگاشته است و اینکه «به خلاف انتظار حکومت نظامی و کارچاق‌کن‌های سیاسی و رئیس‌نظمیه (درگاهی) که هر قدر توانسته بودند در این سفر راپورت‌های زننده از اقلیت به رئیس‌الوزرا» داده باشند و پس از گفته‌هایی در این باب، یادآور تقاضای ملاقات خویش است با نخست‌وزیر که رفقای اقلیت به آن او را رهنمود شده‌اند و او پذیرفته و از آن نشست و گرمی و ملایمت «رضاخان» و اینکه «دسیسه»های درگاهی را هم به گوش رضاخان می‌رساند!

می‌نویسد که: اگرچه این «گرمی»ها برخاسته از «ظاهرسازی» و سیاست بوده ولی نزدیک شدن به «مدرس» را هم‌آهنگ کرده بود که نتایج آن را به بعد می‌گذارد و آن، همان هموارسازی راه رسیدن، به گونه‌ی قانونی، به «فرماندگی کل قوا» می‌بوده است! از روزنامه‌ها و نوشته‌های آنها که زمزمه‌هایی را ساز کرده بودند و حاصل خواستن نمایندگان «فراکسیون»ها پیش خود و به آنان گفتن که «تحریکات و آنتریک‌هایی بر علیه من» می‌شود و این گفتار در مجلس و در رویارویی با نمایندگان فراکسیون‌ها به زبان آورده شده‌ی رضاخان، به این‌گونه بیان می‌دارد که می‌خواهد در حدود قانون کار کند و به آنجا کشیده شدن که فراکسیون‌ها می‌پذیرند که ابتدا بنا بر اصل «۱۰۴ و ۱۰۷» قانون اساسی، سردار سپه را به فرماندگی کل قوای دفاعیه و امینه منصوب دارند و اختیار تام داشته باشد! ولی درگیر و دارگفتگوها بر آن می‌شوند که نتیجه‌ی جامعی به دست آید «و ماده واحده»ای از مجلس شورای ملی می‌گذرانند بنا بر اصول ۴۸ و ۱۰۷ قانون اساسی و متمم آن. دوباره «متن» به دست آمده مورد بحث و گفتگو قرار می‌گیرد و سرانجام منفردین و دیگران «ماده واحده»ای را به این‌گونه: «ماده واحده - مجلس شورای ملی ریاست عالی کل قوای دفاعیه و تامینه‌ی مملکت را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه شناخته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی انجام وظیفه نماید و بدون تصویب شورای ملی سمت مزبور از ایشان سلب نمی‌تواند بشود»، می‌پزند!

سپس می‌پردازد به اینکه رضاخان شبی را به پیش‌مدرس می‌رود و با او به تفضیل سخن می‌راند و رابطه‌ی آشتی‌کنان تیمورتاش، قوام‌الدوله و داور می‌بوده‌اند ولی اقلیت و از جمله «بهار» از این تماس بی‌خبر بوده است! مدرس او را نصیحت می‌کند و بازگشت شاه را یادآور که بیاید و اینکه رفتار او تند و

ظنین آور است و شاه حق دارد ظنین باشد و رضاخان باز سوگند به شرافت و... خوردن که سوء قصدی ندارد و «بعد از قضیه‌ی جمهوری صمیمانه جلو آمدم تا که با شما و شاه کار کنم. اما چه باید کرد که سوءظن شاه به قدری است که حد ندارد و در فرنگ نشسته و نمی‌آید و معلوم می‌شود به من اطمینان ندارد و هر ساعت یک تحریکی بر علیه من می‌کند، مثل قضیه‌ی خزععل و غیره، تقصیر من چیست؟»

بهار همچنان به گفتارش ادامه و می‌نویسد که: رضاخان گفته است که به شاه و برادر و دیگر درباریان نمی‌تواند اعتماد کند و هر لحظه آنان می‌توانند او را به کنار گزارند و سپس به مدرس نشان می‌دهد که همچون این «بوت» مرا از زمین بکنند و همزمان «بوت» ای از «باغچه»ی منزل «مدرس» می‌کند! مدرس به زبان آمده و او را می‌پرسد چه می‌خواهی؟ و پاسخ که مجلس به موجب «قانونی» سمتی برای من تعیین کند که همچون شاه و برادرش دارند. سمتی قانونی که مرا نتوانند بردارند و سپس به «فرماندگی کل قوا» اشاره می‌نماید!

بهار می‌نویسد: دانسته نیست مدرس چه پاسخ می‌دهد و یادآور است که ما اطلاع نیافتیم و این مقدمات را هم بعد از این مطلع شدیم! و باز اینکه «شاید با دیگران از منفردین هم همین بازی و شعبده را راه انداخته بود و ما بی‌خبر بودیم. شکی نیست که صمیمیتی در این عنوان و پیشنهاد نداشته است، ولی به نظر می‌رسد که مرحوم مدرس و منفردین وطن‌خواه مثل مرحوم مستوفی و مشیرالدوله باور کردند. هرچه بود، مدرس مرا یا همه‌ی رفقا را از این مذاکرات بی‌خبر گذاشت!»

ادامه می‌دهد بهار که رضاخان به مجلس می‌آید و چنان که در روزنامه‌ها نوشته شد از فراكسیون‌ها کسانی را می‌پذیرد و روزی هم در مجلس شورای ملی با صدایی آرام ابراز می‌دارد که به این دو برادر اطمینان ندارد و می‌خواهد که تکلیف او را معین سازند و حاصل آنچه می‌گذرد دادن پیشنهاد ماده‌ی واحده است به امضا نوزده نفر از نمایندگان اکثریت و تصویب آن‌گونه‌ای که «یحیی دولت‌آبادی» هم بیان می‌دارد. بهار پس از این گفتار وسیع آورده شده، آن «طرح قانونی» نوزده نفر نمایندگان اکثریت و سخنرانی روز ۱۸ بهمن ۱۳۰۳ نخست‌وزیر را آورده است مبنی بر سپاسگزاری «رضاخان» از نمایندگان به آسان‌پذیر ساختن دریافت «فرماندگی کل قوا»، به گونه‌ی «قانونی» و دادن قول و قرارها!

آنچه فشرده شده‌ی گفتار بهار برمی‌نماید «نکته‌هایی» دست یافته شده در گفته‌های «دولت‌آبادی» و روشن ساز نیرنگ‌بازی «رضاخان» و او را به پیش‌رانندگان و بنا بر گفته‌ی

بهار «شاید با دیگران از منفردین هم همین بازی و شعبده را راه» انداختن! نکته‌ها تنها در «رفتارهای» دور افتاده از راستی و درستی رضاخان و او را پشتیبان بوده یافته نمی‌شود، که ساده‌دلی در برابر او ایستادگان و به ویژه «شیفته‌ی من» خویش بودن «مدرس» هم که باز فریفته‌ی زبان‌بازی‌های «سربازی» می‌شود که، کهنه سیاست‌بازی شده و تا دیروز و در رابطه با «شیخ خزعل» آن بسیار تهمت‌ها را به او و دوستان اقلیت او و دیگران زده است!

نکته‌ها در بی‌خبرسازی «مدرس»، دوستان اقلیت خود و از جمله «ملک الشعرا» می‌باشد، و به دیدارش با رضاخان و یکی از واسطه‌گران «قوام‌الدوله» که انجام‌بخش کارهای شیخ خزعل و نیز وزیر رضاخان می‌باشد! و دیگر نکته‌هایی که خواننده می‌یابد و نیازی به فراگشایی ندارد!

نکته‌هایی برخاسته از کنش و واکنش‌های با و بر ملت ایران بوده و حاصل کار آنان آن‌گونه شماره خوردن که زبان ملی و سود بیگانه و با بیگانه بوده را با خود می‌آورد! و تنها از زبان دولت‌آبادی و ملک الشعرا یافته نمی‌شود که، زبان قلمی دیگر تاریخ‌نویسان این دوره هم برآند!

رضاخان اگرچه در پیش فرماندگی کل قوا را به دست داشت ولی کنون که دیده می‌شود لباس «قانون» نیز بر آن پوشانده‌اند همراه با گرمی گرفتن با مدرس. از این گاه تا نهم آبان به کارهایی دست می‌زند و برنامه‌ریزی آن‌گونه‌ای را به دست این و آن و به ویژه «هم‌آوردان» خویش دنبال و به انجام می‌رساند که راه هموار شده‌ی او به پیروزی است! آنچه می‌گذرد و این سرباز هوشیار کهنه سیاست‌باز شده دنبال می‌دارد این است که آن‌گونه رود که در دسری از سوی هیچ‌کس راه‌بندان او نگردد و از هر کس به اندازه‌ی توانایی اش سود برد و اگر از سوی کسی احساس «ناامنی» و یا وجودش را «هم‌آورد» دانست، او را از میان بردارد. کوتاه‌سازی دست این‌گونه کسان را هوشیارانه همراه با بی‌رحمی دنبال می‌کند. آن‌گونه دنبال کردنی که گاه پسند می‌داند به برکناری و یا جابه‌جایی کسی را که احساس خطر و یا هم‌آوردی از او داشته و یا بهانه گرفتن و زندان و تا سر به نیست کردن او پیش رفتن!

در پیوند با آنچه گفته شد و در این «گاه» نزدیک شدن به واژگونه‌سازی سلسله‌ی قاجاریه بی‌اثرسازی «امیر طهماسبی» امیر لشکر عبدالله‌خان فرمانده‌ی نظامی آذربایجان می‌باشد که از توانایی‌هایی بهره‌مند بود و میان مردم آن خطه، به جهت کارایی و انجام‌دهی کارهای سودرسان و آسایش‌بخش برای مردم، ارجی یافته بود و

برانگیزنده‌ی احساس ترس هم‌آوردی گردید برای رضاخان! رضاخان بر آن می‌شود تا پیشاپیش «محمد حسین خان آیرم» را جانشین او، و او را با خود به تهران ببرد. طهماسبی در وضعی قرار می‌گیرد که نمی‌تواند سرپیچی نماید و پذیرش با او به تهران رفتن را ناگزیر و رضاخان هم هوشیارانه از سفرش به آذربایجان، این برنامه‌ی خود را به کار و به اجرا درمی‌آورد و با آوردن او به تهران او را معاون و سپس وزیر جنگ و در کابینه‌ی فروغی وزیر راه می‌نماید! اگرچه بعداً ترور می‌شود در لرستان و ترورکنندگان را «سرباز» و قتل او را مشکوک می‌دانند از سوی «امیر احمدی»...!!

دیگر رخدادی در این گاه یاد شده، کاسته شدن گندم و فشاری از این سوی متوجه مردم شدن و خیزش‌هایی را با خود آوردن و پراکنده‌سازی درست و یا نادرست گفته‌هایی از تلفات کوچک و بزرگ مردم از گرسنگی! خیزش‌ها تا چه اندازه‌ای «دست تحریک» در آن دخالت داشته و چگونگی و به دست چه کسانی از جمله «شهربانی» می‌توانسته این برانگیزی مردم انجام گرفته باشد، پیچیده است ولی مردم به راه افتاده، شکستن در و پنجره و یورش‌بری به مغازه‌ها را به کار می‌گیرند.

آنچه شک از «شهربانی» و دست «دولت» را در آن می‌یابند، برخاسته از آن بوده که یورش‌ها و آسیب‌رسانی‌ها در جلوی چشم مامورین شهربانی و نظامی انجام می‌گرفته است.

اوج‌گیری این «خیزش»ها و روی‌آوری مردم به روحانیون و کسانی همچون «آقا جمال اصفهانی» و از آنان خواستن که آنان را همراهی کنند و سپس جمع‌یابی مردم در مسجدها و رضاخان بر آن شدن که «عبداله خان» طهماسبی، امیر لشکر را که حال معاون وزارت جنگ او می‌باشد به میان آنان بفرستد و آنان را به آرامش دعوت کند و همگام از سوی مجلس شورای ملی و بنا بر خواهش رضاخان، مدرس از مردم آرامش بنخواهد!

اگرچه زودگذر خواهش و اندرزهای مدرس میان مردم اثر می‌گذارد ولی خیزش شدت می‌گیرد و در میان خواسته‌های مردم بازگردی شاه و مرگ بر رضاخان به گوش می‌رسد و این‌گونه ندهایی برخاسته می‌گردد. درگرداگرد مجلس این گرد آمدن مردم انجام گرفته و «مدرس» تلفنی با رضاخان تماس و او را به آرامش‌سازی و زدن مردم برانگیختن! او نیز از خداخواسته به نام «مدرس» و سپس هم «مجلس شورای ملی» اجازه‌ی آرام‌بخشی به او داده، دستور زدن و سرکوب را صادر می‌کند و در این درگیری‌ها «سیدی» کشته و مردم نیز جنازه‌ی «شهید» را برداشته و این‌گونه «اشک

کباب» سبب ساز زیانه کشی آتش بلوا می‌گردد. اینک «محمد درگاهی» و این‌گونه کسان در آفرینش «بلوا» دست داشته‌اند یا نه؟! مدرس و با او، مجلس شورای ملی، در چنبره‌ی «بلواسازی» آنان گیر می‌کنند؟! رضاخان هم دانسته یا نادانسته سود خویش را در آن یافته بوده است؟! دانسته نیست ولی آنچه پی‌آمد دارد به سود او تمام می‌شود به دست مدرس و به دستور مجلس شورای ملی!

حاصل تازیدن بر مردم و از میان آنان کشته و زخمی و زندانی گرفتن و سپس با آزادی زندانی‌شدگان رشوه‌دهی به مدرس تا این‌گونه دهان او را ببندند و او را سرگرم نگه دارند!

پس از آرامش‌سازی به آن‌گونه که کوتاه شده‌اش گفته آمد، مدرس و مجلس اختیار تام می‌دهند به رضاخان تا جستجوگر شود و بیابد به وجود آورندگان «بلوا» را و رضاخان و حکومت نظامی او با در دست‌یابی این «اختیار» از مجلس و مدرس به پخش اعلامیه‌ای روی می‌آورند با تنظیم و گنجانیدن جملات و واژه‌هایی تا برنمایانند که امر رسیدگی و کاوش، در پیوند، با «بلوا» و به وجود آورندگان آن، و زخمی و کشته شدن و به زندان‌افکنی کسانی در این رهگذر برخاسته می‌بوده از دستور مجلس شورای ملی و این‌گونه بند حکومت نظامی «رضاخان»، تنگ‌تر به دست و پای مردم بسته گردیدن!

پس از این رویداد مدرس گونه‌ای و نمایندگان مجلس شورای ملی هم، در بندی می‌افتند که، نمی‌توانند خواستار آزادی به بند گرفته شدگان گردند، چه گناهکار و چه بی‌گناه، چون «خود کرده را» تدبیری نبود و در واقع اجرای دستورات آنان، انجام داده شده است! ولی شهربانی و به دستور رضاخان هر که را آزاد می‌کنند به او می‌گویند و یا می‌فهمانند که مدرس سبب‌ساز آزادی او گردیده است و یا رضاخان با آزادی کسانی، به مدرس یادآور که «طرفداران آقا» آزاد گردیدند!

رضاخان از سویی این‌گونه «حادثه‌آفرینی» و از آن سودبری می‌کند به سود خود، به دست مدرس و مجلس شورای ملی، و همگام منت‌گزاری و رشوه‌دهی به «مدرس» را زیرکانه دنبال کردن تا در این «محدوده»ها سرگرم و زبانش بسته باشد و یارای بیرون‌آیی از «نیام» نیابد و پی‌نبری به آنچه را که در پنهان می‌گذرد برای تدارک واژگون‌سازی سلسله‌ی قاجاریه را هم!

از دیگر سوی بازی «تلگراف» زنی رضاخان برای شاه و شاه ساده دل برای او، و خوش نشان‌دهی‌هایی فریبکارانه به بازگشت شاه، از خود در این تلگرافات آورده شده! همگام یادآور شدن «بلوا»ی نان و گندم و دیگر مسایل هول‌انگیز و ترس‌آور و شاه را در

دو دلی آمدن و نیامدن قرار دادن. نیز بازی دیگر «مهره» های انگلیس همچون «مفتاح السلطان» سفیر ایران در «لندن» به کارشکنی در فراهم نساختن «کشتی» برای سفر شاه و بهانه تراشی! به حضور شاه فرستادن ناصرالملک و آقاخان محلاتی و «بیم‌دهی» به او که «صلاح شاه نیست به ایران» برگردد و بهتر آن باشد که «گذاشته شود تا مردم و سردار سپه» تکلیف کار را معین سازند! و این‌گونه ترس در شاه آفریدن و او نیز که ترس یکی از ویژگی‌هایش می‌بوده است!

دیگر بازی زبردستانه‌ی گاه «نیش» و گاه «نوش» نشان‌دهی رضاخانی اینک، لایحه‌ای به مجلس بفرستد که بنا بر آن املاک و عمارات و باغات و... را، به مالکیت ولیعهد درآورد و پرداخت بخشی از حقوق پس‌افتاده‌ی ولیعهد را پرداختن، و این‌گونه در باغ سبز نشان‌دادن‌هایی که، به‌واقع «تردستی» و مهارت خاصی را بایسته‌ی دارابودن می‌بوده است!

در «آئینه عبرت» آمده است که: «... هیجده روز قبل از الغای سلطنت، رئیس‌الوزرا شخصاً از کمیسیون بودجه تقاضا کرد و فوراً تصویب شد که مبلغ چهار هزار و پانصد تومان که سال پیش از حقوق ولیعهد کسر شده اضافه شده و ماهی چهارده هزار تومان پرداخته شود!»

خواننده توجه دارد شیوه‌ی گزیده‌شده‌ی «سرد و گرم» رفتارهای «رضاخان» با ولیعهد، و خوش نشان‌دادن‌هایی از خود، در برابر کسانی که رفتار و کرده و خواستارشان ناسازواری با او را دارند! در گرماگرم روزهایی که تلاش گسترده و پنهان می‌کند، با او را همراه بوده‌ها، برای واژگونی «سلسله‌ی قاجاریه»، و جای‌نشینی خود، که از چندی است نام «پهلوی» گرفته است!

اما با او ناسازوار بوده‌های «پاکدل» را بین که هریک و به‌گونه‌ای فریب‌خوش نشان‌دهی‌های او را خورده‌اند، و باز تن به باور می‌دهند، «قول و سوگند به شرف و...» خوردن او را باور می‌کنند، و تجربه‌ها را تجربه نگرفتن، دانسته یا نادانسته، هموارسازِ راه اویند!

در این روزها که دنباله‌ی «بلوای» گندم و نان، و پی‌آمدش کشته و زخمی و زندانی شدن عده‌ای را همراه آورد، مدرس حال «من» اش تسکین گرفته و میانه‌ی خوش با رضاخان داشته، سخنرانی مبهم و ناروشنی در مجلس دارد و شاه در دو دلی خود اسیر گشته که بیاید یا نیاید و «ترس» بنیاد به بار آورنده‌ی این «دو دلی» و ولیعهد هم که دهانش شیرین شده است! تنها «رضاخان» هدف‌دار، همراه، با او را یاری‌کنندگان بومی

و بیگانه، سنجیده گام‌های بیگانه‌خواسته‌ی پیروزی‌آور آینده‌ی نزدیک خود را می‌پیماید!

دولت‌آبادی در فصل سی و هفت و سی و هشت کتاب «حیات یحیی» خود به عناصر و کرده و رفتارهای آن کسان در مرتبه‌های نایکسان «اجتماعی - سیاسی» می‌پردازد و باز می‌نمایاند کرده‌های آنان را که مسیر طی‌کننده‌اش رضاخان را رضاشاه کردن است! آنچه را او آورده همگام با نوشتار و گفته‌های دیگران در این پهنه، فراگشایی آن این‌گونه شماره می‌خورد که برخلاف احمدشاه که پول دوست و در پی آن بوده که در گوشه‌ای زندگی امنی را دنبال کند و آن‌گونه که باید اندیشه‌ی نگهداری «تاج کیانی» را نداشته است، ولیعهد علاقه‌مند به «تاج کیانی» و کمتر از برادر به فکر مال می‌بوده است. پس از «فرماندگی کل قوا» را به دست رضاخان سپردن احمدشاه عزم جزم دارد که بیاید و نیز «گله‌گذاری» از انگلیس و آنان به او یادآور می‌شوند که در این قضیه در برابر او و رضاخان بی‌طرفی برگزیده‌اند! رضاخان و دگر نشان‌دهی روش‌های برگزیده‌اش به این‌گونه که:

۱- با صاحب‌منصبان ارشد قزاق با او در کودتا شرکت داشته روی خوش نشان دادن و آرام‌سازی کسانی که با فزون‌طلبی‌های او ناسازوار می‌بوده‌اند چه رسد دست‌یابی تاج شاهی را

۲- جلب روحانیون ریز و درشت و به منزل آنان رفتن تا از احمدشاه دل‌کنده به او دل‌بیندند.

۳- به مردم نشان‌دهی کارآیی‌ها و انجام‌دهی‌های سازوار با خواست مردم و ضربات رسیده از سوی قاجاریه به ایران.

۴- خوش نشان‌دهی به اشراف و شاهزادگان قاجاریه جز ولیعهد.

۵- دل‌دیگر نیروهای بیگانه را به دست آوردن به ویژه روسیه‌ی شوروی را.

۶- بیشتر در میان توده‌های مردم رفتن و بیرون‌آوری «شمشیر ملت» از دست دیگران و همزمان کسانی همچون «تدین» را پر و بال دادن!

دولت‌آبادی یادآور است وقتی را که به دیدار رضاخان می‌رود، کسانی در نزد اویند از جمله «تدین» دست به سینه در جلوی او ایستاده! رضاخان لبخندزنان اشاره دارد به «تدین» که رئیس بنشین و بیان‌گر این می‌شود که چگونه در حال بالا‌کشی کسی است که در آینده «رئیس مجلس» شود و به هر شکلی که می‌خواهد به سود خویش از او استفاده برد! و نیز در پیوند با ناسازواری همواره وجود داشته میان ولیعهد و رضاخان در ایران و



با شاه که در خارج از کشور به سر می‌برد و تمایلی که مردم و روحانیون به ولیعهد نشان می‌دهند علی‌رغم تلاش گسترده‌ی رضاخان و همراهانش که نمونه‌ی بارز آن را در ختم «مجتهد مازندرانی» یادآور است!

از پیش‌سازی‌هایی سخن می‌راند از سوی انگلیس‌ها به زدن رأی احمدشاه و ترس در او برانگیزی به گونه‌های گونه به گونه‌ای تا با نیامدنش راه مساعد خویش را دنبال کند! و درگرداگرد این کنش و واکنش‌ها ترور «مدرس» و بازتاب آن در کشور و همگان از جمله «مدرس» دست شهربانی را. و به دستور رضاخان دانستن! بستری کردن «مدرس» در بیمارستان «شهربانی» و پس از به هوش آمدن پافشاری که نمی‌خواهد در آن بیمارستان بماند و جلوگیری از معاینه‌های پزشکی در آن بیمارستان و حاصل انتقال مدرس به بیمارستان دولتی! اینکه «گوشمالی» تا سرحد از سر راه خود برداشتن «مدرس» به دستور رضاخان بوده و تداعی «بیمارستان شهربانی» برای «مدرس» و قتل «عشقی» بیان‌گر پیگیری «رضاخان» برای رسیدن به «هدف» با به کارگیری «وسیله»‌ای که لازم آید!

سخن از «مدرس» گفتن و به هوش آمدن در تخت بیماری، دیدن خیل جمعیت و تسکین بخشی «من» مدرس، هنگامی که آن خیل جمعیت را می‌بیند جمع شده به دور او، از لایه‌های جوراجور اجتماعی و از جمله «رضاخان» که با بازگشت از مازندران بر سر «بالین» او می‌رود! دولت‌آبادی موشکافانه‌تر و روشن‌تر بیان می‌دارد «رگه»‌های شیفتگی به «من» خود بودن وجود داشته در مدرس را، تا دیگران و شاید نیز برخاسته از آن می‌بوده که، این دو در «پهنه‌های سیاسی»، رودروئی همیشه با هم داشته بودند! تا دیگران. آنها نیز بیان می‌دارند ولی نه همچون آمده شده در «حیات یحیی» که برمی‌نمایند رضاخان آگاه به آن و به دیدارش رفتن و «تسکین» بخش «من» او گردیدن و او را خوشنود به این ساختن که به او احترام دارد و دل‌بستگی نشان می‌دهد و در کارهای دولتی او را دخالت داده و از او یاری و مشورت داشتن!!

رضاخان دستوردهنده‌ی سوءقصد به جان او بوده یا نبوده باشد، به دیدار او می‌رود و بذله‌گویی و مزاح و بردباری را به کار می‌گیرد و این‌گونه چهره‌ی او را می‌گشاید و باز فریبکاری به خوشنودسازی او! رضاخان بر آن است که با به دست‌آوری دل مدرس، راهی در دل مردم با او بوده و سیاستمدارانی چون «مستوفی الممالک» باز کند و آنان را به سوی خویش کشاند!

در این دیدار و پس از خوش‌آمدگویی‌های متداول، در پاسخ بد نخواهی و ابراز

خواست تندرستی رضاخان برای او، مدرس بلادرنگ می‌گوید که «به کوری چشم دشمن» هنوز سالم می‌باشم! و این اشاره به آن است که سوء قصد به دستور شهربانی و... می‌بوده است!

اگرچه این پاسخ‌دهی بجای از سوی «مدرس» است ولی عنصر چیره‌گشته بر «هم‌آورد» باز رضاخان می‌باشد. دولت‌آبادی می‌نویسد: «... در این صورت اگر به مدرس وعده داده باشد که او با سلطنت وی مخالفت نکند و در مقابل سردار سپه مستوفی‌الممالک را به تقاضای مدرس رئیس دولت نماید از حقیقت دور نیست و آثار بعد بر صحت آن شهادت می‌دهد و این تنها مساعدتی بوده است از سردار سپه که درباره‌ی مدرس برای رام و آرام کردن وی شده است و مؤثر گشته است و بر این قضیه عده‌ی بسیار کمی پی برده‌اند در صورتی که بسیاری حتی از خواص حیرت دارند که مدرس دشمن سردار سپه چگونه با یکی دو ملاقات خصوصی با او از دربار و درباریان برید و در یک حدود مخصوص داخل کارکنان سردار سپه شد و چیزی را که نمی‌توانند باور کنند این است که مدرس با مستوفی‌الممالک ساخته باشد و همچنان شده باشند و مستوفی‌الممالک که می‌گفت من نان و نمک قاجاریه را خورده‌ام با آنها مخالفت نمی‌کنم، برای ریاست وزرا یافتن از طرف شاه بعد از قجر حاضر شده باشد!»

دولت‌آبادی همگام برمی‌نمایاند هوشیاری «رضاخان» را در رام‌سازی «مدرس» در سوی راهی که در پیش دارد و در ابتدای پس از به دست‌آوری «سلطنت» در مقام نخست‌وزیری گماردن کسان از اعتباری برخوردار بوده، همچون مستوفی‌الممالک و دیگر پیش‌بینی‌های بایسته‌ای که از این رهگذر در سر پرورانیده بود! نیز مدرس و رام گرفتن او به گونه‌ای که «مستوفی‌الممالک» نخست‌وزیر آینده شود و رئیس مجلس با او بوده و از اعتبار برخوردار بوده‌ای بنا بر خواست او برگزیده می‌گردد! و همراه با تسکین‌بخشی مدرس نشان دادن «حد مستوفی‌الممالک» در انجام آنچه به زبان آورده است در گذشته و کشش به شیرینی قدرت و مقام رسیدن و چگونه و در ازای زیر پای گذاری چه ارزش‌هایی؟!

دولت‌آبادی بر آن باور می‌باشد که «سلسله‌ی قاجاریه، پس از کشته شدن ناصرالدین شاه بر زمین افکنده شده می‌باشد و سلطنت چندی پس از مرگ او را جریان داشته در دودمان قاجاریه مدیون حکومت ملی و قانون اساسی می‌داند که مردم از مظفرالدین شاه می‌گیرند! و این چند سال سلطنت احمدشاه را همچون بارش‌های ریزی داند که بعد از بارندگی‌های شدید چندی کوتاه ادامه دارد! و مرتبه‌هایی هم به

ولیعهد پوسیده شدن ریشه‌ی دودمان قاجاریه را که به درختی نمودار کرده بود یادآور شده بوده است که شاخه‌هایی از آن باقی مانده باشد! و در این گاه از احمدشاه و ترس و پول دوستی او و اینکه رضاخان بازدارنده‌ی آمدنش بوده، و نیز ولیعهد همچون زندانی محترمی در عمارت باغ گلستان نگه داشته شده، به زمینه‌سازی‌هایی می‌پردازد از سوی شهربانی و به دستور رضاخان. با رضاخان بوده‌ها برای «پرکنی» سلسله‌ی قاجاریه از طریق مجلس و در لباس «قانون»!

زمینه‌سازی‌هایی همچون ارسال تلگرافات و نامه‌ها به مجلس شورای ملی مبنی بر «تغییر سلطنت» و ابراز نفرت از سلسله‌ی قاجار و برانگیزی این‌گونه‌ای در درون و برون از مجلس! در مجلس، موتمن‌الملک زیر بار این هوچی‌گری‌ها نرفتن و آرایش صحنه‌هایی این‌گونه را در برابرش ایستادن، همراه با مشیرالدوله و دیگران کار به جایی می‌کشد که با رضاخان بوده‌ها، بر آن می‌شوند او را از ریاست مجلس بیاندازند، و جایش را مستوفی‌الممالک بگیرد! ادامه‌ی این درگیری‌های پارلمانی استعفای موتمن‌الملک را با خود می‌آورد و هرچه دیگران اصرار دارند او نمی‌پذیرد. از زبان دولت‌آبادی که: «... موتمن‌الملک در جواب همه‌ی اصرارها عدم استطاعت خود را برای ادامه دادن به خدمت ریاست مجلس تکرار می‌کند بی‌آنکه دلیلش را بگوید، نگارنده هم که پهلوی او نشسته‌ام و از اصل مطلب بی‌خبر او را به پس گرفتن استعفایش تشویق می‌نمایم. یک وقت آهسته می‌گوید شما اصرار نکنید دیگر ممکن نیست بگذارند من کار بکنم، نگارنده ملتفت می‌شوم قضیه چیست جای خود را تغییر داده به رفقای خویش اشاره می‌کنم اصرار ننمایید. پس از این شکست که به رئیس مجلس و طرفداران او می‌رسد کسی را می‌خواهند که به دست او این نقشه را عملی نمایند چون از یک طرف موقعیت شخصی ندارد و از طرف دیگر کار استعفای موتمن‌الملک به طور اجبار که قهراً بر همه واضح شده است تاثیر بدی در وجود او و بی‌طرفان نموده زمینه برای ریاست وی حاضر نیست و تنها داشتن اکثریت کافی نمی‌باشد، این است که تدبیری می‌نمایند که اسم و ریاست را بر سر دیگری گذارند که همه به او رأی بدهند و رسم آن را این شخص بجا بیاورد برای ریاست اسمی مستوفی‌الممالک را در نظر می‌گیرند که از یک طرف چنان که نوشته شد اکنون مخالف سلطنت سردار سپه نمی‌باشد و از طرف دیگر به عادت‌ی که دارد در وکالت مکرر غائب است و در ریاست نیز کمتر حاضر خواهد بود پس کار هیئت رئیسه به دست نایب رئیس اول انجام می‌گیرد که تدین بوده باشد.»! ادامه‌ی آرایش و پیش‌سازی زمینه‌هایی در مجلس از

سوی با رضاخان بوده‌ها و هوچی‌گری‌های آنان، به آنجا کشیده می‌شود که مستوفی‌الممالک پس از چندی از خود «دو دلی» نشان دادن، بپذیرد و «ریاست اسمی» مجلس را به عهده می‌گیرد ولی «رسم» آن را «تدین» که اکثریت با رضاخان بوده او را نایب رئیس کرده بودند، به جای می‌آورد به خواندن تلگرافات و نامه‌هایی که خود «صحنه‌آرایی» کرده بودند و خواستار واژگونی قاجاریه شدن از زبان «مردم»، و ابراز بی‌تابی نشان دادن! و باز یادآور در جنب و جوشی در درون و برون از مجلس که باز خاطر «بازی» جمهوری خواهی می‌باشد!

در گرماگرم آنچه می‌گذرد و آغاز «نغمه‌ای» دیگر، که چندی است به سود «رضاخان - انگلیس»، دوباره ساز گرفته است و به دنبال بازگشت روتشتین به روسیه و شامیاتسکی جانشین او شده و رایزنی و کوشش سلیمان میرزا - میرزا کریم خان رشتی - قائم‌مقام و صادق طباطبایی، بر آن شدن که به سیاست‌سازان شوروی بیاوراند این «نادرستی» را که رضاخان ضد انگلیس و اشراف است، و از میان مردم برخاسته، و پشتیبانی از او در سوی سیاست شوروی خواهد بود! و بنا بر آن در گزارش سی مهر ۱۳۰۴ بی‌سیم آنان (مسکو) می‌خوانیم: «اخیراً مطبوعات اروپا اخباری انتشار می‌دهند دایر بر اینکه گویا دولت جماهیر شوروی نسبت به حکومت ملی ایران که رضاخان پهلوی در رأس آن قرار گرفته نظریه‌ی منفی داشته و گویا دولت شوروی از شاه ایران که حالیه در اروپا توقف دارد تقویت می‌کند» سپس با دورسازی این اتهام! که روزنامه‌نگاران اروپایی دامن می‌زنند تا کدورت میان «اتحاد جماهیر شوروی» و «حکومت ملی» رضاخان به بار آورند و نقش «امپریالیستی» خود را بزنند می‌نویسد: «غائله‌ی سلطنت‌طلبان که در چندی قبل به تحریک عناصر ارتجاعی تهران روی داد همین مقصود را تعقیب می‌کرد.» و سرانجام «اطلاع می‌دهد که دولت شوروی کمافی‌السابق اصل عدم مداخله‌ی کامل به امور داخلی ایران را رعایت کرده و با حکومت ملی ایران که رضاخان رئیس‌الوزرا در رأس آن قرار گرفته روابط کاملاً دوستانه دارد!»

همگاه نیز تاجری به نام «حاج رحیم قزوینی» برانگیزاننده می‌شود به چادرزنی در مدرسه‌ی نظام نزدیک «قصر» نخست‌وزیر رضاخان و با نام‌نهی «کمیسون مختلط نهضت ملی آذربایجان» بر آن! کار بدستانی همچون طهماسبی و درگاهی و بخشی از روحانیون و نمایندگان مجلس شورای ملی با رضاخان بوده نیز در تلاش و پخش‌گرافه نوشته و نادرست گفته‌هایی به سود رضاخان و به زیان سلسله‌ی قاجاریه در پشت

جمعی ساخته شده به نام «میهن پرستان آذربایجان» پنهان گرفتن! این نادرست و گزاف نویسی‌ها را «طهماسبی» نوشته و تاریخ می‌خواند و به نام «کتاب تاریخ» چاپ پخش و در آن آوردن که رضاخان مخالف واژگونی قاجاریه و شهربانی و حکومت نظامی هم سدساز «نهضت حاج رحیم خان» شده‌اند! آیرم نیز در تبریز آرام ندارد، و مردم را به تلگراف‌زنی و ادار، و این‌گونه «هوا» می‌بخشد به موج واژگون‌سازی سلسله‌ی قاجاریه به سود رضاخان! ملک الشعرا در لابلای «اجتماعات مدرسه‌ی نظام» و شب هشتم آبان که سورچرانی سورچرانان براه و در آن جاگرد آمده‌اند و سخن از «ماده واحده» به میان است می‌نویسد: «... این ماده واحده از طرف همان آقایان و مرحوم داور تهیه و در زیرزمین قصر رئیس الوزرا روی میز گسترده شده و بنای آوردن و گسیل و تقاضای امضا به میل و خواهش و عنف و تهدید آغاز گردید؛ تا روز ششم و هفتم آبان موفق شدند که هشتاد و چهار نفر از اعضای فراکسیون‌ها را که زورشان رسیده بود، به پای میز تاریخی که مقدرات کشور ایران را تعیین می‌کرد، بکشانند!» و در ادامه‌ی آن «از رفقای ما نیز عده‌ای رفتند، یعنی آنها را بردند و گفتند کاریست تاریخی؛ و خلاصه رفقای فراکسیون ما از پانزده نفر تقریباً به سه، چهار نفر تقلیل می‌یافت!»

در ادامه‌ی گفتارش می‌نویسد که: به میل خود روز پنج‌شنبه هفتم آبان به «قصر رئیس الوزرا» می‌رود و آنجا را پر از کسان به شکار افتاده می‌بیند که: «آن مرد داهی و عجیب به چهره‌ی بی‌نور اینها تبسم می‌کرد و به هریک لطفی خاص ابراز می‌داشت!» شکارچیان این شکارگاه و شکارشدگان را می‌بیند که با ماشین‌ها می‌روند و می‌آیند و در چنگ شکار جدیدی «و یگراست به کنار میز برده، قلم تاریخی را به دستش می‌دادند!» سپس از آن شومی منظره و لرزه اندازی به پشت آدمی اشاره دارد، به ویژه اینکه دو نفر از رفقای «اقلیت» خود را می‌بیند که یکی از آنان از میزگردان‌ها می‌بوده است، و دیگری را هم به شکار داور افتاده! از تلخی آن روز سخن می‌گوید و می‌نویسد که: «رئیس دولت هم آن روز بی‌پرده سخن گفت. فرمود که آقایان مستوفی و مدرس خیلی معطل می‌کنند، دیگر کار از اینها گذشته است، به ایشان بگو هرچه باید کرد خودشان بنشینند و سر و صورتی به کار دهند.» و ادامه‌ی آن اینکه: «اطاعت کردم. فرمودند: امشب جلسه است؟ گفتم آری. گفت: امشب ماده واحده مطرح می‌شود، به رفقاییت بگو اگر معطل کنند عقب خواهند افتاد.»!

آن فشرده زبانِ قلمی بهار و این موجز نوشتار دولت‌آبادی که: «... چنان که از پیش

اشاره شده به دستور نظمیه جمعی از تجار و کسبه و اشخاص متفرقه در فضای مدرسه روبروی خانه‌ی سردار سپه چادرها برپا کرده تحصن جسته‌اند و جمعی در خانه‌ی سردار سپه به عنوان تحصن توقف نموده نمایندگان این جمع روز و شب مکرر با سردار سپه هم‌مجلس و هم‌صحبت شده برادروار صحبت‌های دوستانه می‌کنند خوش‌رویی‌ها و چرب‌زبانی‌هایی از سردار سپه دیده و می‌شنوند و تصور می‌کنند بعد از آنکه سردار سپه به آرزوی خود رسید همین جلسه‌ها را با هم خواهند داشت و همین روی‌های خوش و گفتارهای دلچسب را خواهند دید و شنید و نه تنها شاه‌شناس خواهند بود که همنشین شاه می‌شوند!

دولت‌آبادی می‌پردازد به «عنوانی» که این جمع به خود داده است و حرارت‌هایی که از خود نشان می‌دهند و می‌نویسد که آنها: «دو مطلب می‌طلبند اول آنکه در کوتاه کردن دست قاجاریه از سلطنت تعجیل بشود و دیگر آنکه سردار سپه بر آنها منت گذارده از بر سرگرفتن تاج کیانی سرنپیچد، عجباً مگر احتمال سرنپیچی می‌رفته است...!» دولت‌آبادی ادامه‌ی گفتار را دنبال و یادآور است که رضاخان هنگامی که تمام وسایل فراهم و شک وجود نداشت که به‌زودی به «هدف» خویش می‌رسد برای «مصلحت اظهار بی‌علاقگی به تصدی خود به کار سلطنت می‌نماید تا اشتها تیزتر شود» و سرانجام در پی اصرار زیاد «جماعت»، سردار سپه «منت» گذاشته و می‌پذیرد چنان که «مجلس شورای ملی به او تکلیف» کند و اینکه روزی یکی دو بار به آن جمع وارد می‌شود و «مهربانی» و «ملاطفت» می‌کند و آنان را دلگرم! می‌نویسد: «... این جمعیت، تا روز نهم آبان در خانه‌ی سردار سپه در مدرسه‌ی نظام می‌مانند و مخارج آنها را از هر جهت کارکنان سردار سپه می‌دهند و سورچرانان، به‌اصطلاح عوام شکمی از عزا درمی‌آورند!»

دولت‌آبادی از این سخن می‌گوید: که سردار سپه نیمی از اوقات خود را، این روزها در تدارک به تخت‌نشینی می‌گذراند و نیمی را در صرف پذیرایی از آن جمع‌شدگان نمودن! از ولیعهد می‌گوید که در ترس و دلهره به‌سر می‌برد و از فردای آن روز که روز هشتم آبان می‌باشد و کار به دستان رضاخان بر آن شدن تا از نمایندگان امضا بگیرند! اینکه در مجلس شورای ملی رسم بر آن است که امضا به‌گونه‌ای مخفی صورت گرفته می‌شود و بیم آن می‌رود که بسیاری رأی ندهند و لذا بر آن شده‌اند که پیشاپیش با به کارگیری روش‌های ناپسند و زشتی که بهار هم به آن اشاره نمود از نمایندگان امضا بگیرند! در پیوند با برگزینی این شیوه‌ی زشت، شب‌هنگام ساعت ده شب، گماشتگان

رضاخانی منزل او می‌روند و می‌گویند «حضرت اشرف» شما را خواسته است و پس از گفت و شنودی، ناچار نیمه‌ی شب به منزل نخست‌وزیر می‌رود! پس از جستجو و پرسش که چه کسی را احضار کرده و حضرت «اشرف» کجا می‌باشند و... می‌نویسد: «... می‌فهمم احضار از طرف سردار سپه حقیقت نداشته است و این تدبیری بوده که از طرف کارکنان سردار سپه به کار رفته ناچار می‌روم اتاق زیرزمین جمعی از نمایندگان و صاحب‌منصبان نظام و نظمی در اطراف نشسته میزی در وسط است و روی میز ورقه‌ای است به محض نشستن یاسایی نماینده‌ی سمنان ورقه را برداشته به دست من داده می‌گوید امضا کنید ورقه را می‌خوانم و می‌فهمم مطلب چیست و می‌بینم مابین شصت و هفتاد نفر از یکصد و بیست نفر نماینده آن را امضا کرده‌اند دیدن این ترتیب و عنوان غیرواقع احضار شدن از طرف سردار سپه طوری مرا منزعج ساخته است که هر پیش‌آمد ناگواری را بر این حال ترجیح می‌دهم ورقه را روی میز می‌گذارم نماینده‌ی سمنان با تشدد می‌گوید امضا کنید جواب می‌دهم اگر رایبی داشته باشم در مجلس شورای ملی می‌دهم نه در این سردابه. می‌گوید اگر امضا نکنید بد خواهد شد اینجا من صدای خود را بلند کرده می‌گویم مرا تهدید می‌کنید از این بدتر برای من چه می‌شود صدای من که بلند شد از اطراف آمدند ببینند چه خبر است یکی از نمایندگان که در این صحنه رل بزرگی بازی می‌کند با نگارنده دوست و شخص با فتوتی است میرزا علی اکبرخان داور جای خود را تغییر داده نزدیک می‌نشیند و خیرخواهی می‌کند که اندکی ملاحظه کرده اسباب دردسری برای من فراهم نشود و چون یقین می‌کند امضا نخواهم کرد به حاضرین رو کرده می‌گوید: اجازه بدهید با فلانی در باغچه گردش کرده برگردیم هر دو درآمده نگارنده با وسیله‌ی نقلیه‌ی یکی از دوستان که اتفاقاً می‌رسد خود را به منزل می‌رساند و داور به حوزه‌ای که بوده برمی‌گردد و می‌گوید فردا در مجلس رأی خود را خواهد داد...»!

آنچه می‌گذرد تا فراهم‌ساز به اجرا درآوردی «ماده واحده» گردد تا واژگونی سلسله‌ی قاجاریه انجام و جای آن را «سلسله‌ی» تازه به‌وجود آمده‌ی «پهلوی» بگیرد، لازمه‌اش را، در «زهر چشم» گرفتن دیدن، و «ملک الشعرا» را برمی‌گزینند! ولی در اثر خطای «چشم قاتل» واعظ قزوینی به کام مرگ کشانده می‌شود! بهار این‌گونه می‌نویسد: «... اما باز به مجلس و به ناطقین اقلیت و منفردین اعتماد نداشتند و می‌خواستند به هر وسیله که هست آنها را خفه و خاموش سازند!» و سپس: «جلسه‌ای بود حاج آقا رحیم، طهماسبی و غیره، از جمله آقای «ح» و آقای «ب.ا» در آنجا گرد

آمده، تصمیمی مهیب و جانپانه اتخاذ کردند؛ و قرار بر این شد که شب هشتم آبان اگر کسی از طرف اقلیت حرف زد، کشته شود! بالاخره قرار اخیر بر این شد که مؤلف تاریخ را در آن شب به قتل آورند!» سپس می‌پردازد به یادآوری کار به دستان در این «بازی شوم» و اینکه آقای «ب» مدعی است که طهماسبی با قتل او موافق نبوده است.

دولت آبادی نیز در همین مورد گفته‌هایی دارد که برون از مجلس سر و صدایی بلند می‌شود و تیراندازی و شلیکی نیز به طرف مجلس و شیشه‌ها و چلچراغ‌ها شکسته شده و در این میان واعظ قزوینی به جای ملک الشعرا کشته می‌گردد! شخص ناشناسی را می‌گویند که تیراندازی کرده و سپس فرار و پلیس او را دنبال!! او پس از این گزارش‌های فشرده شده‌ی به گوش هیئت رئیسه‌ی مجلس رسانده شده را، از زبان محمد علیخان رئیس کمیته‌ی محل در آنجاگمارده را شنیدن، خود آهنگ رفتن می‌کند، و دو نفر را در حالت پریشان تکیه به در داده می‌بیند، که یکی جوان بیست و دو سه ساله که حدس می‌زند از پلیس‌های مخفی نظمیه، و مرد چهل پنجاه ساله‌ی دیگری را که می‌شناسد، از آدم‌کش‌های معروف به نام حسین فشنگچی، با چشم خود دیده است. از آن شب موحش و قتل واعظ قزوینی که روزنامه‌نگار و خوش‌قیافه، مدیر روزنامه‌ی نصیحت قزوین و آزادی‌خواه و به قول دوستانش سوسیالیست و دشمنانش کمونیست خوانده شده!، یاد می‌کند و دیگر کسی را هم همان شب کشتن، و آخر شب زمین خون‌آلود را، با خاک پوشاندن که خون ریخته شده را بپوشانند! می‌نویسد: «به هر حال واقعه‌ی شب دو نتیجه داد یکی آنکه واعظ قزوینی از میان رفت و دیگر آنکه رعبی در دل اشخاص افتاد که جرئت مخالفت کردن با پیش‌آمدها را نداشته باشند!»

زبان قلمی سیف‌پور فاطمی در «آئینه عبرت»: در همین هنگام واعظ قزوینی مدیر روزنامه‌ی نصیحت قزوین از لژ روزنامه‌نگاران بیرون آمده از مجلس به عزم منزل به راه می‌افتد، واعظ از دور شباهت زیادی به ملک داشت همین که مامورین ترور او را از دور می‌بینند که به طرف مدرسه‌ی سپهسالار می‌رود، به خیال آنکه ملک به سراغ مدرس عازم مدرسه است چند تیر از دور به او شلیک کرده یکی از گلوله‌ها به گردن او اصابت می‌کند. واعظ بدبخت از همه جا بی‌خبر در حالی که خون از گردنش جاری بود به درون مدرسه‌ی سپهسالار شتافته و از طلاب کمک می‌طلبد، تروریست‌ها او را تعقیب کرده و یکی از تروریست‌های محمدخان درگاهی رئیس نظمیه با چاقو گلوی مرد بی‌گناه را می‌برد، ولی رفیقش ملتفت می‌شود که اشتباهی او را به جای ملک گرفته‌اند. فریاد می‌کند «اینکه ملک الشعرا نیست!»



آئینه‌ی عبرت ادامه می‌دهد که افسر پلیس تلفنی به «نظمیه» قتل ملک الشعرا را می‌رساند و رئیس «نظمیه» نیز به گوش رضاخان که در سفارت فرانسه میهمان بوده است! رضاخان هم، به گوش فروغی و دیگر کسانِ همراه او در میهمانی شرکت داشته که «ملت جلو بهارستان سر ملک را کند!» دکتر سیف‌پور فاطمی ادامه می‌دهد که پس از به هم‌ریزی مجلس چند نفر از وکلا به سفارت فرانسه می‌روند سردار سپه از تازه‌واردین راجع به حادثه سؤال می‌کند و وکلایی در آن جمع بوده‌اند که ملک الشعرا را با درشکه به خانه‌اش رسانده بودند! ابراز تعجب و یادآور می‌شوند که او «سالم و زنده است، مقتول واعظ قزوینی بی‌نوا است» و سردار پاسخ همراه با تعجب به اینکه «معلوم می‌شود اشتباهی در کار پیش آمده است!»

ملک الشعرا بهار در تاریخ احزاب سیاسی جلد دوم یادآور است که پس سخنرانی برای جواب نمی‌ایستد و به اتاق تنهایی می‌رود برای کشیدن سیگار و فکر کردن و بنا بر شنیده‌اش آقای «ح» از لژ تماشاچیان بیرون می‌رود و به دنبالش سرو صدایی در برون از مجلس برخاستن و پرداختن به اینکه واعظ قزوینی «با عبا و عمامه‌ی کوچک و ریش مختصر و قد بلند و قدری لاغر، با همان گام‌های فراخ بلند - بینی مثل ملک الشعرا بهار - از در بیرون» می‌رود و حضرات «در زیر درخت‌ها و پشت دیوار دو طرف در به کمین نشسته» به او شلیک می‌کنند و سپس همان‌گونه که رفت سر او را از بدن جدا می‌کنند! می‌نویسد: «کسی به رفیق آقای «ح» خبر می‌دهد که یارو اینجاست و نرفته است! آن شخص به عجله بیرون می‌رود و دوان دوان خود را به حضرات می‌رساند و به آواز بلند می‌گوید «بوده‌یر!» او نیست! او نیست! و دنبال داستان قتل واعظ قزوینی و به گوش رضاخان رساندن و... را همان‌گونه بیان می‌دارد که دیگران هم یادآور شده‌اند، و آورده شد از زبان «آئینه‌ی عبرت»! فردایش نیز «اداره‌ی نظمیه» اجازه نمی‌دهد در روزنامه‌ها خبر قتل را بیاورند! مجلس بر آن می‌شود که مبلغ پانصد تومان بابت خون‌بها به خانواده‌ی او دهند ولی وزارت دارایی از پرداخت آن جلوگیری به عمل می‌آورد!

### قتل واعظ قزوینی

نهم آبان ۱۳۰۴، که شب پیش آن با «قتل واعظ قزوینی» و دیگر انسانی سپری شد، و روزهایی پیش از آن را به برپایی «چادرزنی» حاج رحیم خان در روبروی «مدرسه‌ی نظام» و سورچرانی و امضای نمایندگان مجلس شورای ملی، جمع‌آوری کردن گذراند، روز به اجرا درآوری «ماده واحده» است و واژگون‌سازی سلسله‌ی قاجاریه و بر تخت

شاهی نشانیدن رضاخان که به گفته‌ی بهار «این روز تاریخی با نهیب مرگ و فشار قوه‌ی ترور نظامی آغاز می‌گردد»!

آنچه را گذشت تا این روز، از زبان قلمی کسانی که در آن دوران دستی در آتش داشتند، و در کسوت نمایندگی مجلس شورای ملی و نویسندگی زنده‌ی تاریخ آن دوران، بوده‌اند، پای به پای دنبال شد.

این روزهای آخر رفتار «مدرس» ناروشن است با «سردار سپه» و در پیوند با او «مستوفی‌الممالک» هم! این ناروشنی با توجه به آنچه گذشت و به ویژه آن‌گونه که «دولت‌آبادی» فرجام کار ناروشن‌تری از او بیان می‌دارد.

زبان قلمی دولت‌آبادی، ناروشنی رفتار «مدرس» را با سردار سپه، در «توافق» میان آن دو می‌داند به این‌گونه که آن دو با هم کنار آمده‌اند به شرطی که پس از به سلطنت‌رسی رضاخان «مستوفی‌الممالک» نخست‌وزیر و مدرس دوستانش را بر سر کار آورد و در مقام وزارت‌گماری آنان خود گرداننده‌ی دولت و یا دستی در گردش آن داشته باشد. این پنهان با «سردار سپه» کنار آمدن را هم به رفقای اقلیت نگفته‌اند و قرار را هم این‌گونه گذشته‌اند که، بازی آن‌گونه باشد، که هر دو به مجلس آیند برای نشان دادن اینکه «آمده بوده باشند» ولی تیمورتاش از طرف رضاخان بیاید و مستوفی را ببرد و تا پایان جلسه‌ی نهم آبان در پیش خود نگه دارد! پیش از رفتن «عدم قبول ریاست مجلس را» نوشته به یکی از نمایندگان بدهد تا در مجلس بخواند و مدرس نیز تا پایان خواندن آن، در مجلس بنشیند و پس از آن، بهانه قرار دادن به نبودن «رئیس مجلس» و لذا «رسمیت نداشتن»، آنجا را ترک و این‌گونه هر دو آمده بوده و سپس آنجا را ترک کردن هر یک به گونه و بهانه‌ای! در نبودن آنان مجلس با ریاست «تدین» به کارها بپردازد و به آن رسند که تصویب «ماده واحده» می‌باشد. این‌گونه نیز، هم‌فکران تازه کار سیاست پیشه کرده‌ی خود را فریبانیدن!

دولت‌آبادی می‌نویسد: «این نقشه عیناً عملی می‌شود، مستوفی‌الممالک بعد از مدتی که به مجلس نمی‌آمده امروز می‌آید و می‌رود در حوزه‌ای که مدرس بر آن ریاست دارد می‌نشیند به فاصله‌ی کمی تیمورتاش وارد شده با شتاب و رفتاری که مخصوص خود اوست مستوفی‌الممالک را برداشته روانه می‌شوند رفقای نگارنده یعنی تقی‌زاده و دکتر مصدق و میرزا حسین خان علا از این پیش‌آمد اظهار حیرت می‌کنند بعد از رفتن مستوفی‌الممالک مجلس علنی در تحت ریاست نایب رئیس اول سید محمد تدین منعقد می‌شود»!

سپس از آرایش مجلس سخن می‌راند که با رضاخان بوده‌ها همچون «لشکر فاتح به تالار مجلس» وارد می‌شوند و هریک جای خود نشسته و مجلس روح وحشت و ترس به خود گرفته است. «اولین کسی که تقاضای نطق پیش از دستور کرده مدرس است اظهار می‌کند مجلس رئیس ندارد» و رد و بدل صحبت‌های میان او و تدین را یادآور و رد کردن ریاست را که مدرس یادآور است «مستوفی الممالک» آن را رد کرده و ورقه‌اش نزد «میرزا حسین خان علا» است و آن ورقه را خواندن و سرانجام می‌نویسد که: «... می‌گوید بخوانید، ورقه خوانده می‌شود و نتیجه‌ای که می‌بخشد این است که مدرس به عذر بی‌رئیس بودن مجلس خود را از میان دو محذور بودن خلاص کرده از مجلس بیرون می‌رود...!»

اینکه درگیری‌های پارلمانی میان «دولت‌آبادی» و «مدرس» تا حدودی می‌تواند اثربخشی داشته باشد در ناروشن‌تر نشان‌دهی چهره‌ی «مدرس» دانسته نیست ولی وجود سرشت‌نشانه‌ی «شیفتگی» به من‌خویش داشتن «مدرس»، می‌تواند زائیده‌ی آن‌گونه «بازی» گردد و به آنجا منتهی شدن که «دولت‌آبادی» وسیعاً یادآور شده است، و مورد کنکاش و تیزبینی قرار دادن! و دیگر بوده‌هایی از جمله مایوس بودن! گوشه اشاره‌هایی است در گفته‌های «بهار» و در پیوند با «فرماندگی کل قوا» را به رضاخان بخشیدن، به دنبال آن شبی که رضاخان پیش مدرس می‌رود و روابط آشتی‌کنان را «تیمورتاش» و... به عهده گرفته‌اند و «اقلیت» و از جمله «بهار» نیز از این تماس بی‌اطلاع می‌مانند! پیام رضاخان برای «مستوفی» و «مدرس» از طریق «بهار» در ملاقاتش با نخست‌وزیر که به رفقاییش بگوید «اگر معطل کنند عقب خواهند افتاد!» و آن روز را هم به مجلس نرفتن و شنیدن از زبان او که: «بدبختانه، من آن روز به امر رفقا مأمور خانه‌نشینی شده بودم و در جلسه حاضر نبودم و...، ما دیگر از همه چیز مایوس بودیم!»

خواننده با توجه به آمده‌هایی در گذشته، می‌یابد که، «مستوفی الممالک» کاندیدای پیشین سوسیالیست‌ها و دوستان سلیمان میرزا که شمشیر مرصع می‌بود از دیدگاه «مدرس» برای روزهای سلام، در برابر قوام‌السلطنه، که شمشیری را می‌دانست برنده و تند، حال با هم همداستان شدن!

مستوفی با کسی «همداستان» شده که، در همان روزها، نامستقیم اشاره داشت به او و دوستانش که، در روزهای «بره‌گشی» آجیل می‌دهند و آجیل می‌گیرند و تنها اوست که اهل آجیل‌دهی و گیری نمی‌باشد! و دیگر جای بگوید که با قاجاریه نان و نمک

خورده و نمی‌تواند با آنان مخالفت کند! و حال هر دو همداستان شده با «رضاخان» و سود خود را فراتر از «سود ملی» یافتن و آن‌گونه‌روی را پیش گرفتن که، آسیبی می‌بوده به «مردم سالاری» و زیان ملی را به همراه آوردن!

دولت‌آبادی می‌نویسد: «روابط خصوصی مستوفی الممالک با مدرس بیش از پیش شده است و هم موتمن‌الملک رئیس مجلس می‌شنود که مستوفی الممالک به کسی می‌گفته است سید علمی بلند کرده است ما هم می‌رویم زیر علم او، در این صورت باید دانست که مدرس دیگر کارکن دربار نبوده و از سلطنت احمدشاه حمایتی ندارد. محمد حسن میرزای ولیعهد هم قضیه را ملتفت شده نه تنها دیگر چشم‌امیدی به او ندارد بلکه به او بدبین است. چنان‌که نگارنده خود از ولیعهد شنیدم می‌گفت چهل هزار تومان / ۴۰۰۰۰ ماهیانه‌ی یک ماه شاه را که در غیاب او گرفتم به اروپا برای او بفرستم یک قلم به مدرس دادم که در راه حفظ تخت و تاج ما کار بکند و از میان رفت حالا برادرم آن پول را از من مطالبه می‌کند و می‌گوید برای چه به این مصرف رساندی و نتیجه‌اش چه بود؟!»

رویدادهای بعدی، بیان‌گر درستی گفته‌های دولت‌آبادی می‌باشد. البته «آئینه عبرت» به این‌گونه می‌نویسد که: «ملک‌الشعرا در این روز از ترس ترور به مجلس نیامد و چون مدرس خبر داشت که دو نفر تروریست مأمور کشتن او هستند و دو روز پیش همین تروریست‌ها و اعظ قزوینی را سر بریده بودند مدرس هم بعد از اظهار مخالفت از جلسه خارج شد. مخالفین لایحه عبارت بودند از حسین علاء - تقی‌زاده - اخگر - دکتر مصدق و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی».

دولت‌آبادی پس از آن گفته‌های فشرده از او آورده شده می‌نویسد: «به هر حال دستور شروع می‌شود و پیشنهاد خلع قجر و نصب سردار سپه خوانده می‌شود. چهار نفر نام خود را ثبت کرده‌اند به عنوان مخالف بودن؛ اول دکتر محمد مصدق، دوم آقا سید حسن تقی‌زاده، سیم میرزا حسین خان علاء چهارم نگارنده!» به‌واقع نیز تنها این چهار نفرند که با لایحه‌ی «ماده واحده» مخالفت و بر علیه آن به سخن می‌آیند و «اخگر» علاوه بر اینکه مخالفت نمی‌کند، که از رای‌دهندگان به آن بوده و «آئینه عبرت» نام او را در میان رأی‌دهندگان آورده است!

دولت‌آبادی ادامه می‌دهد که: «... دکتر مصدق از رفتار بی‌انتظاری که از مدرس رویداده به حیرت مانده دنبال وی رفته است که سبب آن را بپرسد نامش خوانده می‌شود حاضر نیست تقی‌زاده به کرسی خطابه رفته...» و سپس ادامه می‌دهد که «...»

تقی زاده صحبتی داشته مخالفت خود را اظهار می‌کند و داور دفاع می‌نماید و نوبت به دکتر مصدق می‌رسد که حاضر شده است. دکتر مصدق نطق مفصل و منطقی نموده بدون هیچ ملاحظه عقیده‌ی خود را بیان می‌نماید و بر سر عقیده‌ی خود ایستاده می‌گوید... «دولت‌آبادی فشرده و موجز بیان می‌دارد گفته‌های خود شنیده را، از سه نفری که با او در رابطه‌ی مخالفت با «ماده واحده» به سخن آمده بودند. در پیوند با گفته‌های خویش می‌نویسد: «... سخن من به اینجا می‌رسد صدای مشت یکی از نمایندگان که به روی تخته خورده می‌شود بلند شده می‌بینم همان شخصی است که شب پیش مرا تهدید می‌کرد می‌گویم بدیهی است می‌خواهید بگویید حالا فشاری نیست اما شما هم حق نداشتید دیشب در مجلس معهود مرا تهدید نمایید این سخن او را ساکت و شنوندگان را متحیر می‌سازد خلاصه عنوان می‌کنم که قجر رفت خدا و عملیات او را برد سردار سپه می‌آید خدا و عملیات خودش او را می‌آورد. پس چرا من در صف مخالفین هستم چون که غیر از این دو سیم می‌هم هست که نامش قانون است که نمی‌دانم کدام ماده از مواد آن به ما اجازه می‌دهد در این کار بدین صورت مداخله نماییم...»!

آئینه‌ی عبرت می‌نویسد: «دولت‌آبادی در مقدمه‌ی بیاناتش اظهار داشت که سه مسئله امروز باید در نظر گرفته شود: یکی مسئله‌ی خلع قاجاریه است - دوم مسئله‌ی رضاخان پهلوی رئیس‌الوزرا، وزیر جنگ و فرمانده قواست - سوم مسئله‌ی قانون اساسی است.»

«آئینه عبرت» فشرده شده‌ی گفته‌های دولت‌آبادی را در پیوند با آن «سه مسئله» یادآور شده به اینکه ۱- از کسانی بوده که از ابتدا با سلطنت سلسله‌ی قاجاریه مخالف بوده است و این سلسله را منقرض یافته می‌دانسته است و بیان مخالفت خودش را پس از خلع محمدعلی میرزا بازآور شده. ۲- از اقدامات درست رضاخان دفاع کردن در ثبات و امنیت‌دهی به جامعه ولی آنچه می‌گذرد و کسانی در پی انجام آنند، یعنی گذراندن «ماده واحده» و آن هم به آن‌گونه که رفت، بیگانگی کامل دارد با «قانون اساسی»! نیز اشاره‌اش همان‌گونه که خود هم یادآور می‌شود، به مشت بر روی میز زنی، و پاسخ آن‌گونه دهی تا به سکوت نشیند، «باسایی» و دیگرانی می‌بوده‌اند، که به زور نمایندگان را می‌آوردند، و به زیر زیرزمین قصر نخست‌وزیری می‌بردند برای امضا گرفتن که گفته آمد!

آنچه را که زبان قلمی «دولت‌آبادی» و دیگر کسان آن دوره بوده و دستی در آتش

داشته‌اند، یادآورند، سخن موشکافانه همراه با شجاعت درخوردی است از مصدق که همگان کم یا زیاد، بخشی از آن را آورده‌اند و اشاره و از آن نتیجه گرفته‌اند. آئینه‌ی عبرت می‌نویسد: «دکتر محمد مصدق به عنوان مخالف نطق تاریخی زیر را که تاریخ ایران را عوض کرد و با کمال تأسف پیشگویی‌های آن صورت حقیقت به خود گرفت!» در لابلای این سخنان پر تهور تاریخی نیز موشکافانه اینکه «... چطور یک نفر در قرن بیستم می‌تواند بگوید مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟ حالا اگر بخواهیم سیر قهقرایی بکنیم و بگوییم این مرد پادشاه است، رئیس‌الوزرا و فرماندهی قوا حاکم همه چیز است، این ارتجاع و استبداد صرف است!» و سپس مورد توجه قرار می‌دهد کسانی را از جمله «سید یعقوب انوار» که در دوران مشروطیت بر سر منبر می‌رفتند و از آزادی سخن می‌گفتند که «... در مملکت مشروطه رئیس‌الوزرا مهم است نه پادشاه، خوب اگر قایل شدیم که آقای رئیس‌الوزرا شاه بشوند، فرمانده کل قوا بشوند بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه‌ام بکنند و آقای سید یعقوب هزار فحش به من بدهد زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم. بعد از بیست سال خونریزی آقای سید یعقوب شما مشروطه طلب بودید، آزادی خواه بودید، حالا عقیده‌ی شما این است که یک نفر در مملکت هم شاه باشد، هم رئیس‌الوزرا، هم حاکم. اگر این را قبول کنیم که ارتجاع صرف است...!»

سرانجام «ماده واحده»ی این‌گونه تنظیم یافته که: «ماده واحده - مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوع مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌نماید تعیین تکلیف قطعی حکومت موکول به نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶-۳۷-۳۸-۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود!»

پس از به سخن درآمدن آن چهار نفر و دیگر کسانی با دفاع از «ماده واحده»، و به رد گفته‌های مخالفین پرداختن، به «رأی‌گیری» روی آورده می‌شود، که از هشتاد و پنج نفر نماینده‌ی مجلس هشتاد نفر به سود رضاخان، به واژگونی سلسله‌ی قاجاریه رأی داده و آن را به تصویب می‌رسانند. در میان این خیل رأی به سود رضاخان داده‌ها، می‌یابیم سرنوشت بسیاری را، در زندان - خانه‌نشینی - سر به نیست شدن و مرگ، که از سوی رضاخان پیشکش آنان می‌گردد. در آینده و در پیوند با رویدادهایی که روی می‌دهد، به آنها اشاره خواهد شد، ولی در اینجا و از زبان «آئینه‌ی عبرت»، یادآوری داستانی را است که «روز چهارم آبان، سرلشکر خدایارخان محرمانه تدین - زین‌العابدین رهنما - دبیر

اعظم بهرامی - سلیمان میرزا - داور - سید محمد صادق طباطبایی - احیاء السلطنه بهرامی و میرزا کریم خان رشتی را هنگامی که در اتاق پذیرایی سردار سپه را ملاقات می‌کنند، سردار سپه تسبیح خود را از جیب بیرون آورده و اظهار می‌دارد من می‌خواهم با شماها هم عهد بشوم که در مسایل مهم مملکتی با یکدیگر متحد و متفق باشیم و سر تسبیح را به دست حضار داده و هریک گوشه‌ای از تسبیح را گرفتند، سردار سپه هم گوشه‌ای از تسبیح را می‌گیرد و بدین ترتیب این عده هم عهد و هم قسم می‌شوند!

خواننده نیک به یاد دارد که تاکنون، رضاخان چه سان، هم سوگندی را با کسان گوناگون و شیوه‌های جوراجور به کار بسته است ولی پس از رسیدن به آنچه در سر پرورانیده بوده است، با آن هم سوگند شدگان، چگونه رفتار کرده است!!

دولت‌آبادی پایان به سخن درآمدن آن چهار ناسازوار با «پیشنهاد» خدشه‌پذیر ساز «قانون اساسی»، و پاسخ‌دهی بارضاخان بوده‌هایی همچون «داور - سید یعقوب انوار - یاسایی، و... و رأی‌گیری به آن «طرح» را، این‌گونه می‌نویسد: «... به هر صورت هیئت رئیسه‌ی مجلس بی‌فاصله بعد از تمام شدن مجلس لایحه‌ی حاضر شده‌ی خود را به توسط نایب رئیس و یک عده از رؤسای شعب مختلف به حضور والا حضرت می‌برند والا حضرت آنها را استقبال کرده به احترام می‌پذیرد و به نایب رئیس مجلس در ازای این خدمت شش هزار تومان انعام می‌دهد!» و سپس می‌پردازد به والا حضرت «معزول» یعنی محمد حسن میرزای ولیعهد، که همان روز، بعد از ظهر نهم آبان، مأمورین تبعید در بیرون‌رانی او از ایران، به انجام وظیفه می‌پردازند!! به این‌گونه کسانی و در رأس آنان عبدالله خان امیر طهماسبی به او وارد و با به کارگیری بی‌حرمتی و زشت‌رفتاری، به او دستور به در آوردن «لباس نظام» او را می‌دهند. داستان کرده و رفتار تهی از شرم، از زبان «امیر طهماسبی» شنیدنی است و نشان‌دهنده‌ی شخصیت رضاخان حال «والا حضرت اقدس پهلوی» شده، که دستوردهنده است و دیگرانی چون امیر طهماسبی مأموران به اجرا درآوری آن دستورات و این گفته‌ی درست بهار که: «گدا پوید پادشاهی» همی‌گیرد و ارونگ خمرانی همچون، «درگاهی»ها، درگاهی شاهی و درباری را یافتن!

کوتاه سخن اینکه، پس از بیرون کردن لباس نظامی از تن «ولیعهد» او را از کاخ گلستان بیرون و در اتومبیلی می‌نشانند و با سرعتی زیاد و کمتر درنگی در میان راه، از مرز عراق خارج می‌نمایند! و سپس به جمع‌آوری و در دست‌گیری و چپاول اموار دربار پرداختن.

از زبان دولت‌آبادی که: «... سردار سپه بعد از این روز تا روز انعقاد و مجلس عالی خلطه و آمیزش خود را با مردم چندان تغییر نمی‌دهد و متحصنین را با مهربانی از خانه‌ی خود و از مدرسه‌ی نظام خارج می‌نماید و بی‌فاصله به تهیه‌ی تشکیل مجلس عالی می‌پردازد و طولی نمی‌کشد که با وسایل نقلیه‌ی نظامی جمعی از رؤسای روحانی درجه‌ی اول از تجار و اعیان و معاریف ولایات به تهران رسیده با یک دعوت بزرگ از اشخاص مهم از هر طبقه از مردم تهران در تکیه‌ی دولت یک مجلس عالی تشکیل شده آن لایحه‌ای را که در نهم آبان در مجلس شورای ملی تصویب شده تثبیت و تایید می‌نماید!»

گردش کار، پیش و پس از رأی گرفتن به واژگونی سلسله‌ی قاجاریه و پذیراندن «ماده‌ی واحده»، به برپایی مجلس مؤسسانی بوده، و مورد پذیرش همگان از جمله رضاخان، که سلطنت‌گونه‌ی انتخاباتی داشته باشد. این‌گونه و با این امتیاز برای رضاخان که، تا پایان عمر سلطنت از آن او باشد ولی جانشین برگزیده‌ی مجلس شورای ملی! رضاخان هوشیار در ابتدا هیچ‌گونه ناسازواری با آن پیشنهاد ابراز نمی‌دارد و می‌پذیرد ولی پس از برگزاری انتخاب مجلس مؤسسان از گفته‌ی خویش سر باز می‌زند! در پیوند با آنچه گذشت و می‌گذرد تا سر باز زنی رضاخان از گفته‌ی خویش، اینکه در گفتگویی که با تدین دارد، او خشم خود را آشکار و با زهر چشم‌گیری، سلطنت را در خانواده‌ی خویش موروثی می‌کند. در گفتگوی میان او و تدین، تدین یادآور است که روش برگزیده و مورد پذیرش «خودتان» هم واقع شده، آن‌گونه بود که «سلطنت» انتخابی می‌باشد، و «صلاح هم همین خواهد بود که سلطنت انتخابی باشد» و پاسخ با خشم همراه بوده‌ی رضاخان که «دهنم را باید خرد کنم که نمی‌توانم به شما اصل مطلب را بگویم!»

ادامه‌ی این بازی، در مجلس مؤسسان گونه‌ای گردید که، پاره‌ای از کسان او را برای شاهی به وجود درآورده و یاری‌رسان او بوده، از جمله سلیمان میرزا، نایگانگی نظر دارند و دل‌چرکینی خود را از آن سر باز زنی ابراز می‌دارند.

از زبان مخبر السلطنه با او بوده که: «پانزدهم آذر مجلس مؤسسان فراهم آمد. در تکیه‌ی دولت جمع شدند و وظیفه‌ی خود را انجام دادند. تکیه‌ی دولت فضایی محصور و مدور، سکوی میان آن را که صحنه‌ی تعزیه بود آرایش داده جلسات مؤسسان روی آن سکو تشکیل می‌شد. روز افتتاح مجلس با حضور رضاخان من در کناری ایستاده بودم و تماشای احوال می‌کردم.» شوربختی زندگی کسانی همچون مخبر



السلطنه با آن‌گونه نویسی، که گویی «خود» در آن جمع نبوده و یا با میل به آنجا کشیده نشده تا «وظیفه‌ی خود را» انجام داده باشد! وظیفه‌ای که به شاهی رساندن رضاخان و آن کسی که هم در گذشته و هم در آینده با او بوده و تا حد نخست‌وزیری او را پذیرفتن، انجام وظیفه کردن!

ادامه‌ی گفته‌های مخبر السلطنه: «امید و یأس در فکر حاضرین از رخساره‌ها پیدا بود. خوش‌بین و بدبین مبادله‌ی نظر می‌کنند. محلی که من ایستاده بودم کنار طاق‌نمایی بود که در اوقات تعزیه کامران میرزا می‌نشست و شاید در این محل مکرر رضاخان قراول ایستاده بود. منظره‌ی روی سکو عجیب می‌آمد و فکر می‌کردم سربازی و لو به کفایت درجه‌ی وزارت جنگ رسیده است با سیاست پیچیده‌ی همسایگان چه خواهد کرد و باز به خاطر می‌گذشت که «عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم». آنچه خواندیم و شنیدیم و دیدیم سه چیز در این عالم کار می‌کند: نمایش جاذب، دسته‌ی مجذوب و زور و زر سرکیسه را شل کنی نور علی نور باقی حرف است و در هر حال منافع منظور. عمل مجلس الغای مواد چهارگانه‌ی قانون اساسی بوده و استقرار چهار ماده به نام پهلوی...»!

مجلس مؤسسان به دنبال لایحه‌ای تهیه شده از سوی وزارت کشور، تعداد نمایندگان جمع‌یافته در مجلس مؤسسان را دو برابر مجلس شورای ملی در نظر می‌گیرد و مجلس شورای ملی هم بدون هیچ ابراز مخالفتی، آن لایحه را می‌پذیرد. انتخابات زیر نظر کامل فرماندهان نظامی برگزار و تمامی کسان طرفدار و با رضاخان بوده، به آن مجلس برای انجام کارم «بایسته‌ای» حضور می‌یابند! در میان این جمع‌شدگان نمی‌یابیم حتی کسانی را که تا دیروز نماینده‌ی اول «تهران» می‌بوده‌اند ولی می‌یابیم انبوه کسانی از جمله «آیت‌اله سید ابوالقاسم کاشانی» و «سلیمان میرزا»، شریعت‌زاده و...، دیگرانی را که، سنگینی آن «بختک» را بر روی «ملت» ایران «بایسته» دانستند!

سی و پنج روز از «لایحه‌ی واژگونی» سلسله‌ی قاجار می‌گذرد که، روز ۱۵ آذر ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان به دست رضاخان که حال والا حضرت نام گرفته است، گشوده می‌گردد. او را ساعتی از ظهر گذشته، بر کالسکه‌ی سلطنتی نشانده به همراه پنجاه سوار پلیس - بیست نفر مامور امنیه و صد نفر نیزه‌دار دورا دور او را برگرفته به مجلس مؤسسان می‌آورند. همراهان می‌باشند: امیر طهماسبی - امان‌اله خان جهانبانی - امیر لشکر احمد آقا - امیر لشکر علی آقا نقدی - خدایار خان که حامل پرچم سلطنتی است و سرتیپ مرتضی قلی خان!

آغاز و پایان راه خانه تا مجلس مؤسسان، همراه است با شلیک توپ‌هایی که گام‌گذاری‌اش در مجلس، ۱۴ شلیک تیر توپ به صدا درمی‌آوردند! نمایندگان در انتظار ورود و «محمود جم» آن را اعلام می‌دارد و سپس لختی بر جایگاه سخنرانی قرار گرفته و متن برای او فروغی تهیه کرده را، با «بسمه تعالی» آغاز به خواندن دارد! سپس به انتخاب رئیس مجلس پرداخته و در مرتبه‌های اول و دوم مستشار الدوله، سید محمد تدین و امیرالضرب برگزیده می‌شوند. به اعتبارنامه‌ی نمایندگان مجلس روی می‌آورند و همه‌ی آنان بی‌چون و چرا و با شتاب پذیرفته شده و ماموریت به تنظیم لایحه‌ی سلطنت رضاخان را می‌یابند!

کمیسیون برگزیده شده به دست‌بری در «قانون اساسی»، به مجلس مؤسسان این‌گونه پیشنهاد می‌کند که: «اصل ۳۶ سلطنت مشروطه‌ی ایران از طرف ملت به وسیله‌ی مجلس مؤسسان به شخص اعلیحضرت شاهنشاه رضاشاه پهلوی تفویض شده و در اعقاب ذکور ایشان نسلماً بعد از نسل برقرار خواهد بود.

اصل ۳۷ - ولایتعهد با پسر بزرگ پادشاه که مادرش ایرانی الاصل باشد خواهد بود. در صورتی که پادشاه اولاد ذکور نداشته باشد تعیین ولیعهد بر حسب پیشنهاد شاه و تصدیق مجلس شورای ملی به عمل خواهد آمد. ولی هر موقعی که فرزند ذکور برای پادشاه به وجود آمد حتماً ولایتعهد با او خواهد بود.

اصل ۳۸ - در موقع انتقال سلطنت، ولیعهد وقتی می‌تواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود که دارای ۲۰ سال تمام باشد. چنانچه به این سن نرسیده باشد با تصویب مجلس شورای ملی نایب السلطنه از غیر خانواده‌ی قاجاریه برای او انتخاب خواهد شد.

اصل ۴۰ - همین‌طور شخصی که به نیابت سلطنت انتخاب می‌شود نمی‌تواند متصدی این امر شود مگر اینکه قسم مزبور فوق را یاد نموده باشد!

ادامه‌ی تشریفات، به سخن درآمدن رئیس مجلس مؤسسان «مستشارالدوله» است و برشماری پرگفته‌های چاپلوسانه، در پیرامون نیک سرشت‌نشانه‌هایی، برای سرسلسله‌ی حال «پهلوی» نام‌گرفته، و به زشتی یادکردن، از سلسله‌ی واژگونه شده‌ی قاجاریه. در پایان پیشنهاد دارد که سی و شش نفر پایان کار را به گوش «اعلیحضرت همایون شاهنشاهی پهلوی» اول برسانند. برای «شرفیابی» این عده بنا بر قرعه‌گزیده شوند که «سید یعقوب انوار» پیشنهاد دارد همگان به حضور ایشان روند و مورد پذیرش واقع می‌گردد!

گفتنی است دو نفر از آن خیل رأی‌دهنده به سلطنت رضاخان، آیت‌اله سید ابوالقاسم کاشانی و حاجی آقا جمال اصفهانی باشند، که در آن دوران از پایوران بلندپایه‌ی روحانیت می‌بوده‌اند!

رضاشاه فردای آن روز به مجلس می‌آید و «سوگند» یاد می‌کند که حافظ «قانون اساسی» در آن دست برده شده، باشد، و آزادی‌های فردی و اجتماعی در مشروطه بوده را پاسدار و محترم شمارد!

روز بیست و هشتم آذر نیز اولین کابینه‌ی این سلسله، در رأس آن ذکاء‌الملک فروغی معرفی می‌شود. آغاز دولت فروغی، شروع تدارک برگزاری تاج‌گذاری است که پنجم اردیبهشت انجام‌پذیر می‌گردد. شهرداری تهران را سرتیپ کریم بوذرجمهری افسر قزاق، به دست خشن خویش دارد که شخصیت او از زبان دولت‌آبادی این‌گونه است: «... بوذرجمهری در خرابی و آبادی شهر تهران از خیابان‌ها و میدان‌ها و خانه‌ها کیسه‌ی خود را پر می‌کند و به سردار سپه نیز سود بسیاری می‌رساند و همان اندازه که به خراب و آباد سود می‌رسد صاحبان آنها زیان می‌بینند... و گاهی خرابی و آبادی یک محل مکرر واقع می‌شود و صاحبش از هستی ساقط می‌گردد.»!

این روز تهران، در انبوه جمعیتی برای تدارک روز تاج‌گذاری به سر بردن با شهردار خشنی که ویژگی قزاق منشی‌اش او را بر آن داشته تا تمام دروازه‌های باکاشی‌کاری زیباشده‌ی این شهر را به دست «کلنگ» بسپارد، و عمله‌های از او خشن‌تر و بی‌روح‌تر از زیباپرستی، انجام‌دهنده‌ی دستورات اویند، در تدارک این روز در تلاشند! تهران با زیبایی‌های به‌جای مانده و دور از دست شهردار قزاق، بخشی از آن امان یافته، به زور و به میل آذین می‌بندند و در میان آذین و چلچراغ‌ها، عکس رضاشاه خودنمایی می‌کند! هفته‌ای جشن به پا داشته می‌شود و بسیاری کناره‌نشین و در کنار رضاخان بوده‌هایی جلوه‌گری می‌نمایند، که چندی بعد زندانی - خانه‌نشین و یا به دستور او سر به نیست می‌گردند!

دکتر سیف پور فاطمی، در «آئینه‌ی عبرت»، از زبان نمایندگان انگلیس، لرن و خانم او و نیز هرالده نیکلسن، داستان تاج‌گذاری و آن روزهای پیش از شروع و پس از آن را، بازگو می‌نماید. در آن گفته‌ها برنمایاندن حقارت‌ها و... بسیار کسان در آن جمع جشن‌گذار حضور یافته، و چگونگی برپایی آن «بازی» شاه‌سازی را در آن کرده و رفتارها دیدن! از زبان این نمایندگان که، مجلس مؤسسان در تکیه‌ای برگزار می‌شود، که هر سال مراسم عاشورا برپا داشته می‌شده است. سپس نشان دادن این عاشورا، که با کالسکه‌ی

شیشه‌ای متعلق به قاجاریه با شش اسب کهر خریده شده از انگلیس به هنگام ترک شمال، برگزار و میزی و صندلی بزرگی از طلا و خدمت‌گزارانی که با «خاک‌انداز»های بزرگ طلایی به داخل نجاری‌های آهنی زغال‌سنگ می‌ریختند! در میان این جمع شرکت‌کننده روحانیون پیر و عبوس، مشکوک از آینده‌ی ناروشن خویشند و بر روی پله‌ای «فرمانفرما» شاهزاده‌ی قاجار سر در دست گرفته و به پوتین‌های خویش خیره گشته، نشسته دیده می‌شود، که ورود رضاخان توسط محمود جم اعلام می‌گردد!

از والا حضرت «رضاخان» آداب شاهی ندان که، پس از ادای سلام و...، بدون خداحافظی عازم رفتن است که سر و صدای روحانیون جلو او قرار گرفته، لحظه‌ای او را متوقف کردن!

شیخ‌السفرایی را به عهده‌ی «لرن» که به زبان فرانسه صحبت می‌کند و سپس متن سخنرانی را به «رضاخان» برای خواندن دادن، که تا سال پیش اصلاً سواد خواندن نداشته است! از متن سخنرانی «لرن» و امید و آرزویی که برای «اعلیحضرت» شهریار می‌خواستن است که کامل آورده شده است!

نیکلسن در گزارش خود می‌نویسد: «در برخورد اولیه با رضاخان او را یک آدم دهاتی، ترشرو، اصلاح‌نکرده و بزرگ جثه دیدم. از صورتش بی‌رحمی زیاد می‌بارید و در لحظات نادری که چهره‌اش ملایم می‌نمود خجالتی یا موذی به نظر می‌رسید!»

سپس پرداختن به پذیرایی که از آنان در «ویلا» کوچکی به عمل می‌آورد نیز از زبان لرن و خانمش که وزیر دربار «تیمورتاش» از خانم لرن تقاضا می‌کند تمام وسایل تاج‌گذاری را از انگلستان بیاورد و او نیز تلگرافی از فروشگاه‌های بزرگ لندن، با نظارت خواهر و مادرش چنین خواستی را می‌خواهد. خانم لرن خوشنود که تمام امر تاج‌گذاری زیر نظر اوست حتی طرح لباس‌ها! دستور داده «برق بکشند» و شمع‌های تا دیروز در کاخ‌ها بوده‌ها را بی‌مصرف سازند و... سپس گچ‌بری از نو شود. به زیرزمین‌ها رفته، جواهرات و...، را بیرون کشیده و در تزئین کاخ به کار گرفته می‌شود.

از زبان خانم نیکلسن که «مقامات رسمی ایرانی علاقه‌مند بودند که تمامی جزئیات تشریفات تاج‌گذاری به درستی انجام بشود اما چون اطلاعات کمی درباره‌ی این نوع مراسم داشتند از نمایندگی سیاسی بریتانیا کمک خواستند. نمایندگی بریتانیا از لندن درخواست کرد که یک نسخه از جزئیات مراسم تاج‌گذاری جرج پنجم را در کلیسای معروف «ولت مینسترای» برای آن نمایندگی بفرستند. درخواست فرستادن این سند مهم مایه‌ی بهت‌زدگی مقامات رسمی کلیسا شد و یکی از آنها پرسید که این ازدهای

قرمزی را که در دنبالش هستید چه جور جانوری است؟!«!

فرجام کار این همه دوندگی و تلگرافزنی «نمایندگان» استعمار انگلیس، آن است که رضاخان بتواند «شوهرداری» را نیک انجام دهد! و سرانجام این جشن در روز پنجم اردیبهشت ۱۳۰۵ برگزار می‌گردد! جشنی پر سودی‌آور، برای «استعمار» انگلیس و اسب برنده‌ی نماینده‌ی آنان «رضاخان»، که خود و خانم و نزدیکانش آن‌گونه به تلاش افتاده‌اند!

از زبان نمایندگان استعمار می‌شنویم که رئیس مجلس مؤسسان آن‌گونه‌ای، برپا شده «عصای جواهرنشان»، و امیر طهماسبی «شمشیر الماس نشان» نادری را به دست رضاخان می‌دهند تا «رضاخان» انگلیس آن‌گونه او را به سلطنت رسانده، با «شمشیر نادری» بر کمر زده، بقیه‌ی بازی را بازی کند!

نیز پاره‌ای از این «نمایندگان» استعمار، زشتی چیرگی «رضاخان» را، به آن‌گونه که رفت، و از هزینه‌ی «ملت» در چنبره‌ی فقرگیر کرده، آن‌گونه کردن، تا رونقی به آن بازی «شاه‌سازی» بخشیدن، یاد کرده‌اند و خرده گرفته‌اند به «سیاست‌سازان» کشور خویش! که از جمله‌اند خانم هرالد نیکلسن، که در لابلای بازگویی آنچه را در آن روزها و در آن جشن، دیده است، این‌گونه به زبان قلمی خویش می‌آورد: «... در این دم بود که من به فکر افتادم که این تاج‌گذاری چه عمل بیهوده و بی‌فایده‌ای است. این تشریفات که برای آبرو و اعزاز شاهان در دنیا منظور می‌شود برای هیچ فرد دانشمند و چیزفهم مفهوم و معنی ندارد. این مراسم بی‌معنی و افسانه فکر شاهان را به جایی متوجه می‌کند که داستان‌های تاریخی شکسپیر با آن همه فسون و فریبندگی به‌گردش نمی‌رسد.» و سپس می‌پردازد به نشان‌دهی ناعدالتی‌های اجتماعی، گسترده بر ایران زمین، در آن‌گاه تاریخی، در زمینه‌های گونه به گونه‌ی اجتماعی، وجود داشته در میان مردان و زنان که «در روز تاج‌گذاری همه‌ی مردم بیرون ریخته و همه‌ی دستجات در روی پیاده‌روهای خیابان لمیده بودند. در مسیر موکب شاه، صدای شادی و کف زدن شنیده نمی‌شد. زیرا این مراسم در ایران معمول نیست!» این نماینده استعمار، اگرچه با دیدگاهی ویژه‌ی خویش، به آنچه گذشته است می‌پردازد، ولی در لابلای آن پرداخته‌هایش می‌رساند، فقر و گرسنگی و بی‌عدالتی‌های همه‌جاگیر ایران، با بازتابی، جز آن «بازی»‌ها را دیدن، و بی‌شادی و بی‌کف زدن، سرد با آن روبرو شدن، چیز دیگری از خود نشان نمی‌دهند! آنچه را آن نماینده نمی‌یابد و یا یافته به زبان قلمی خویش نمی‌آورد، شکل‌پذیری جوانه‌های جنبش و خیزش‌هایی است، در چهره‌ی «ملی

مردمی» نمایان‌گر شده، که سال‌ها بعد چهره نشان می‌دهد و نیروهای رهایی‌بخش ملی را نوید می‌بخشد، به برکنی و ریشه‌کن‌سازیِ شوم‌آوری‌هایی که، بیگانه و با بیگانه بوده‌ها، در «ایران‌زمین» به بار آورده بودند، و با دریغ که هنوز هم و با امید به...!

از ۲۸ آذر ۱۳۰۴ که فروغی تشکیل کابینه می‌دهد، تا ۱۵ خرداد که اولین دولت سلسله‌ی پهلوی جریان دارد، و فردایش ۱۶ خرداد، برپایی دومین دولت این سلسله است، مراسم تاج‌گذاری و سپس برپایی انتخابات مجلس دوره‌ی ششم می‌باشد. کاندیدای نخست‌وزیری، همان‌گونه که از زبان دولت‌آبادی گذشت مستوفی‌الممالک است و روی آوری به آن پیوند دارد با فراگشایی بخش پسین که می‌آید! این گاه نزدیک به شش ماهه، دوران گذر جامعه است، به برون‌آیی از آنچه تاکنون وجود داشته، هر چند رنگ باخته و ورود به گاه تاریخی است، جنین بسته در آن گذشته‌ی آرام و تند که روی به رنگ‌باختگی نهاده است. این گاه تاریخی در بر دارنده‌ی آنچه را هم می‌باشد که انگلیس در سر پرورانیده بود به تدارک وجود آوری «حکومت مقتدر مرکزی»، با چهره‌ای نظامی‌گری، تا از این رهگذر بتواند برآورده ساز خواست‌هایی گردد که در قرارداد پای‌نگرفته‌ی ۱۹۱۹ می‌یافت!

هم‌یاری با انجام‌پذیری این خواست استعماری، آن‌گونه که گذشت، آگاه از سوی تمامی کسان با رضاخان بوده، چه مهره‌ی انگلیس و یا روسیه‌ی شوروی بوده‌ها، و چه کسانی که شیفتگی به اقدامات رضاخان در پهنه‌ی امنیت‌سازی و...، او را یاری‌رسان بودند.

ناآگاه و ناخواسته کسان ناسازوار و روی در روی او قرارگرفتگان و به ویژه دل‌شیفتگان به راه مردم‌سالاری و گام‌گذاران در سوی سود ملی و یا «ملی مردمی»، که پاشیدگی - ناسازمان‌یافتگی - نابختیاری‌ها - یا کاستی‌ها و نادرست کرده و رفتار آنان، سودبخش گردید، به هموارسازی آنچه را که، رضاخان و با رضاخان بوده‌ها در سر پرورانیده بودند!

همراه با بر روی هم اثرگذاری، کنش و واکنش‌های خواسته و یا ناخواسته‌ی، با و بر، رضاخان و لذا انگلیس بوده‌ها، می‌بایست شخصیت رضاخان و سرشت نشانه‌های نیک و بد در او وجود داشته را هم نیک در نظر داشت که، چه سان می‌تواند از هر رخدادی، نیک به سود خویش و به زیان هم‌آورد خود سود جوید و با پشتکار ویژه‌ای راه سنگلاخ و سخت در پیش داشته را، بکوبد و شتابان پیش راند!

با توجه به آنچه گذشت، می‌بایست پذیرفت، نه رضاخان می‌توانست دور از

پشتیبانی انگلیس از سویی و از دیگر سوی کسانی برخوردار بوده از توانایی‌هایی، وجود داشته در کسوت لشکری و کشوری، به آن رسد که رسید و نه انگلیس قادر بود آنچه را می‌خواست، همچون یک «حکومت مقتدر مرکزی»، به دست مهره‌ای دیگر به دست آورد، تا توانسته باشد به خواست‌های نهفته یافته در قرارداد ۱۹۱۹ به سود خویش برسد، در برابر چهره‌سازان سیاسی آن دوره و رشدگیری نهال مردم‌سالاری به بُرنا شدن!

مردان سیاسی آن دوره‌ی پس از مشروطیت، و در بستر آن شکل‌گرفتگان، اگرچه بازوی مسلح مشروطیت را با خود نداشتند و سازمانی که کارسازی نظامی کند در برابر نظامی خشنی که بی‌درنگ هر نهال بالنده‌ای را از زمین برمی‌کند، ولی و به ویژه پاره‌ای از آنان در فن «مردم‌سالاری»، در پهنه‌ی قانون و پارلمان، دستی توانا داشتند و اگر روند کار ادامه می‌یافت، آن‌گونه بهره‌وری از توانایی‌ها امکان‌پذیر، که بتواند مردم‌سالاری را در جامعه ریشه‌دار سازد و زندگی مردم کند و این‌گونه شفته‌ریز نظامی ملی و یا بهترگفته شود «ملی مردمی» باشد و جامعه مسیر مطلوب خویش را بی‌ماید!

آنچه را بسیاری و شاید بتوان گفت جز «مصدق»، از آن رجال سیاسی توانمند بوده در امر مردم‌سالاری، نداشتند و یا کم داشتند، تجربه را تجربه گرفتن می‌بود، تا بارها و بارها فریب آنچه را نخورند، که چندی پیش از آن هم در چنبره‌اش گیر کرده بودند! که نمونه‌ی بارز آن «مدرس» است و داستانش با رضاخان!

اگرچه «مصدق» نیز مرتبه‌ای به دام فریب رضاخان می‌افتد و چنان که گذشت «فرماندگی کل قوا» را به گونه‌ی قانونی برای او می‌شناسد، ولی دیگران به دفعات و از هر بزه کرده‌ای هم چشم می‌پوشانند و از بزه او درمی‌گذرند و دوباره او را به کار می‌گیرند و کارهای مهم و کلیدی کشور را به دست او می‌سپارند!

مصدق از میان آنان از این فروزه برخوردار می‌بود که، «تجربه را تجربه گیرد» و از بزه سیاسی کسی درنگ‌زد، چنان که هرگز «وثوق‌الدوله - فروغی و...» را نبخشید و سخت در برابر آنان ایستاد تا بی‌بهره سازد دست‌یابی آنان را در کارهای کلیدی کشور ولی چنان که دیده و می‌بینیم، دیگران و به ویژه مدرس این‌گونه نبودند! آنان اگرچه از پرهیزکاری‌هایی در سوی خواست‌های «ملی مردمی» برخوردار بودند ولی کاستی‌های در آنان وجود داشته، سبب‌ساز می‌گردید به چشم‌پوشی از «بزه سیاسی» این و آن. مدرس بارزترین آنان که بارها «خیانت» خیانتکارانی را نادیده گرفته و از آنان دفاع و تن به همکاری با آنان داده است، که در گذشته نشان داده شد و باز خواهد آمد!

وجود این ضعف و کاستی‌های برشمرده و یا در لابلای فراگشایی‌های درگذشته آورده شده، برخاسته از مردان سیاسی مردم سالار، آنجا بیشتر رخ می‌نمایند که، بسیاری از نیک‌مردان و با مردم بوده‌های جامعه، به دست کسانی و از جمله نظامیان و سرکوبگران به دور رضاخان جمع شده، و به دستور او دیگر کسان در رأس قدرت قرار گرفته، نابود و سربه نیست می‌گردند ولی پیگیری آن‌گونه‌ای از سوی آنان به شناسایی قاتل و به دادگاه‌کشانی او و دستوردهنده‌ی او به عمل نمی‌آید تا از این رهگذر بتوانند «حکومت نظامی» را بنیاداً بی‌اثر و زمینه‌ساز خشکاندن نهاد نظامی‌گری و سرکوب کردند، و این‌گونه «مردم‌سالاری» را آبیاری کنند!

تاریخ گواه است که نیک‌مردانی پس از مشروطیت به دستور کسانی از جمله «وثوق‌الدوله - قوام‌السلطنه - تیمورتاش - رضاخان و...»، و به دست کسانی از آنان دستور گرفته، کشته و سر به نیست می‌شوند، و نه از آن کشته شده دفاع و یا یاد شایسته‌ی آنان می‌شود، و نه از کشنده و دستور کشتن‌دهنده بازخواست، و شوم این‌گونه‌گردش کار ادامه دارد و کشندگان و دستور به کشتن‌دهندگان آن نیک‌مردان، بر سر کارهای کلیدی کشور می‌آیند و می‌روند و کسانی همچون مدرس هم با آنان، و آنان را پشتیبان و یاری‌بخش، می‌بوده‌اند!

پرسیدنی است، کجا از کشندگان و دستور به کشتن‌دهندگان «دکتر حشمت - میرزا کوچک خان - خیابانی - پسیان - عشقی و...» بازخواست به عمل آمد تا این دایره‌ی شوم سرکوب‌گری بسته گردد. ریشه‌گیری «نظام خودسر» و سپس برپایی جشن تاج‌گذاری پای به پای، به دست خود - یاران - با او بودگان بیگانه و بومی از سوئی، و از دیگر سوی، و آن‌گونه که رفت، ناخواسته «هم‌آوردان» او، پایه می‌گیرد، و «دیکتاتوری بیست ساله» از آن سر برون می‌آورد. نهال مردم‌سالاری خشکیده شده، و بر سر جامعه‌ی ایرانی آن آورده می‌شود که حال نیز در پیش روی، نشانه‌های آن برجای مانده است!

بخش اول از دوره‌ی اول پایان و بخش دوم از دوره‌ی اول به دنبال تاج شاهی بر سر رضاخان گماردن آغاز می‌گیرد:



## ۲- از دورهی اوّل؛

### رضاشاه «استبداد وابسته به بیگانه»

در لابلای گفتار بخش پیشین، اشاره گردید به چهره‌ی جامعه‌ی ایران از انجام‌پذیری کودتای ۱۲۹۹، در نمادهای گونه به گونه‌ی اجتماعی و به ویژه «اقتصادی - سیاسی» برخاسته از پایان جنگ جهانی اول.

به وجود آمدن وجود ارتش‌های بیگانه در ایران و به ویژه انگلیس - پاره پاره شدن کشورهای خاورمیانه - تجزیه‌ی امپراطوری عثمانی - پای‌گیری انقلابِ تکان‌دهنده‌ی اکتبر - ناآرامی‌هایی در خطه‌های سراسر فلات ایران، همه و همه به هم‌ریزی چهره‌ی جامعه‌ی ایرانی را با خود داشته‌اند!

این درهم‌ریختگی چهره‌ی ایران، برخاسته از به وجود آمدنی‌های پس از جنگ جهانی اول در گرداگرد فلات و به ویژه بازتاب انقلاب اکتبر، برانگیزاننده‌ی بهانه و خواست انگلیس گردید به یافتن آن زبان و منطق «استعماری»، و بنا بر آن، کوشش به اجرا درآوری قرارداد ۱۹۱۹. رودرویی استقلال‌طلبان، ایرانی و همداستانی احمدشاه، آن‌گونه می‌گذرد که، منجر شدن به کودتای ۱۲۹۹ است و هموارسازی و برپایی «حکومت مقتدر مرکزی» که فرجام آن در چهره‌ی به شاهی‌نشینی رضاخان می‌باشد.

بخشی از بهانه‌ها، آرام‌سازی خطه‌ها و... می‌باشد که از دوران وثوق‌الدوله آغاز و شتاب می‌گیرد در دوران دولت کودتا و دیگر دولت‌های پس از کودتا و به دست افسران لایق این کار، به دور رضاخان گرد آمده، و حاصل تمام بار این آرام‌سازی‌های انجام گرفته شده، به سود رضاخان یافتن. نیز می‌باشد دیگر کرده و اقدامات درست و در سود

جامعه بوده‌ای در امر شهر و جاده‌سازی و برنامه‌ریزی‌های اقتصادی که با دولت کودتا، سید ضیاءالدین طباطبایی آغاز و شتاب می‌گیرد و پس از او دیگر دولت‌ها هم! رضاخان در کسوت وزیر جنگ و سپس نخست‌وزیری، از پاره‌ای از این اقدامات به سود خویش سود می‌جوید، به ویژه در امر سازمان‌دهی ارتش و...

این دگرگونی‌های آرام و تند به هم‌ریز چهره‌ی جامعه می‌باشد، به رنگ باختن چهره‌ی کهن و رنگی نو یافتن. این رنگ‌بازی کهنه و رنگ‌گرفتگی نو، نه تنها در چهره‌ی سیاست داخلی و در پهنه‌ی شهر و جاده و مدرسه و... می‌باشد، که پیوند ناگسستنی هم دارد با سیاست خارجی و سامانه‌ی نوبی را جامعه به خود گرفتن، به رنگ‌بازی آرام و تند از آنچه در گذشته جلوه‌گر می‌کرد، روی آوری آرام و سپس شتاب گرفتن به سامانه‌ی جدید اجتماعی و وارد گاه تاریخی دیگری شدن!

این رنگ باختن و رنگی دیگر گرفتن جامعه، در آن دوران گذر چند ماهه‌ی فروغی، چهره‌ی انتقال خود را برمی‌نمایاند. جابجایی چیزی به دیگر چیزی، با نشان دادن رضاخان به تخت شاهی چهره می‌یابد که فرزند جنین بسته‌ای است در گذشته که حال سر برون آورده و روی به رشد گرفتگی دارد به نام نظام «استبداد وابسته به بیگانه» که نمود آن در چهره‌ی افسر قزاقی به نام «رضاخان» پای به پای پروریده و برکشیده شده و دیگران با دستور از او گرفتن، پیروی‌کنندگان بی‌چون و چرای دستورات اویند! این به اجرا درآوردی و دستورات رضاشاه، به دست نظامی و غیرنظامی، آرام آغاز و سپس شتاب می‌گیرد به ناگزیری انجام‌دهی آنچه را که او دستور داده است!

پایه‌گیری «گردش کار» این‌گونه‌ای از دو سوی، رضاخان دستوردهنده و دیگران اجراکننده، با سایه روشنی از گذشته آغاز گردیده دنبال و با به شاهی‌نشینی شتابی بیشتر و چندی نمی‌گذرد که بی‌چون و چرای پیچیدگی کامل می‌یابد، که در لابلای گفتار و نوشتار یافته می‌آید!

آرام و شتاب گرفتن به دور شدن از نظام رنگ‌باخته‌ی «مردم‌سالاری» و توجه داشتن به سود ملی، به آغاز آرام و شتاب پسینی که به همراه دارد، با پایان دوره‌ی گذر چند ماهه‌ی دولت فروغی و تشکیل کابینه‌ی جدید و در رأس آن قرار گرفتن «مستوفی الممالک» با یاری گرفتن از گفتار مخبر السلطنه و دولت‌آبادی دنبال، که رساننده‌ی گفتگوهای پنهانند، انجام گرفته میان رضاخان با مستوفی الممالک و مدرس، و پی‌آمد آن نخست‌وزیر «مستوفی» و چندی هم مدرس دستی در دستوردهی کارهای دولتی و... داشتن و سپس دوران شتاب به سوی استبداد همه‌جانبه‌گسترش پذیر گشتن!

## ۲-۱- در پوشش «دموکراسی» استبداد در تمامی «پهنه‌ها» دست دارد و عمل می‌کند؛

مجلس همچون نهادی قانون‌گذار تشکیل جلسه می‌دهد و به موضوعاتی رأی می‌دهد که فرد در نظام خودسری دستور داده است. آغاز این بخش از زبان مخبر السلطنه که: «... پس از تاج‌گذاری وضع من به جایی کشیده بود که عزم داشتم ناشناخت به طرفی بروم. به مناسبت فراشی تکیه در اقامه‌ی تعزیه‌داری پدرم خودم را مجاز دانستم که دست تو سل به دامان حضرت حسین روحی فدا فکنم. شکایت کردم و عنایت طلبیدم. شب حضرت را به خواب دیدم. یکی در خدمتشان بود در جامه‌ی عربی و موی سفید، حضرت عمامه‌ی سبز بر سر داشتند، آنکه مصاحب حضرت بود گفت حضرت حسین می‌فرمایند درست می‌شود. «مخبر السلطنه» در خاطرات خود و پس از این‌گونه خواب دیدن‌ها و... ادامه می‌دهد که: «روز دیگر مستوفی الممالک به منزل من تشریف آوردند بین من و مستوفی معهود بود تا مجلس باز نشود کابینه قبول نخواهند فرمود معلوم شد در کمیسیون مدینه مدرس، به اصطلاح خودشان قبول کابینه را به گردنشان گذارده است.» مخبر السلطنه سپس می‌پردازد به اینکه مستوفی او را برای وزارت خارجه در نظر داشته و مدرس آوردن او را در کابینه نمی‌پذیرفته است و مستوفی اصرار که اگر ایشان نباشند «من هم نیستم» و سرانجام به «قرار بر فواید عامه می‌گردد و من هم راضی بودم.» در این چند سطر از مخبر السلطنه آورده شده یافته می‌آید که از پیش نخست‌وزیری مستوفی الممالک مورد گفتگو بوده و در برگزینی کسانی برای کابینه‌ی «مدرس» نظارت و گفته‌ی او می‌بایسته است مورد پذیرش قرار گیرد و در واقع «شکایت و عنایت» طلبی مخبر السلطنه به دامان «حضرت حسین» که فرمودند «درست می‌شود» درست شده و ایشان وزیر فواید عامه می‌گردند و پسین که می‌آید نخست‌وزیر!

دولت‌آبادی در «حیات یحیی» و در بخش «انقراض سلطنت قاجاریه و پادشاهی رضاشاه» به دنبال بیان گفتگوهای پنهان میان رضاخان با مستوفی الممالک و مدرس انجام گرفته را، که آورده شد و یادآوری گفته‌ی «مستوفی الممالک» از زبان موتمن‌الملک که گفته بوده «سید علمی بلند کرده است ما هم می‌رویم زیر علم او» می‌نویسد: «... سردار سپه اعلیحضرت پادشاه کل ممالک محروسه‌ی ایران می‌گردد و به پرسش محمدرضا که هنوز به حد بلوغ نرسیده است مقام ولیعهدی داده می‌شود و باز طولی نمی‌کشد که مجلس رسمی دیگر در اتاق موزه‌ی باغ گلستان با حضور سفرای

خارجی و نمایندگان عادی و فوق‌العاده‌ی ملت تاسیس شده اعلیحضرت تاج‌کیانی را بر سر می‌گذارد و دولتی به ریاست میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک تشکیل داده می‌شود که وزرای آن با مشورت مدرس تعیین می‌شوند و مدرس چند روزی خود را ایران مدار تصور می‌کند گفتم چند روزی بلی چون که سردار سپه شاه می‌شود بی‌آنکه اندک تغییری در مداخله کردن در تمام کارها بدهد و یا آنکه کمتر قدرت و اختیاری برای رئیس دولت و وزرای او بوده باشد چه رسد به دیگری که بخواهد از قدرت و اختیار وزیر استفاده‌ی اعتباری نموده باشد. سردار سپه بعد از تاج‌گذاری که کارش تمام می‌شود و دیگر به مستوفی‌الممالک‌ها و به مدرس‌ها احتیاجی ندارد با آنها به سر سنگینی رفتار می‌کند و مخصوصاً به مدرس که دیگر هیچ اعتنا نمی‌کند، آنها هم تکلیف خود را می‌دانند...!»

رضاخان حال شاه شده، تن می‌دهد، و یا در آغاز کار بایسته‌ی تن دردهی می‌یابد، به آرایش روند کار آن‌گونه‌ای که، در پوشش و پذیرش پاره‌ای از رفتارهای «پارلمانی» گاه تاریخی با شاه شدن او آغاز شده را، دنبال کند. در این آغاز، برخلاف مجلس مؤسسان چندی پیش به پا شده با همیاری به گرد او جمع شدگان، که تعداد نمایندگان آن دو برابر مجلس شورای ملی می‌بود، ولی حتی یک نفر همچون «مصدق» بوده‌ای به آن راه نمی‌یابد، مجلس شورای ملی برپا می‌گردد و کسانی همچون «مشیرالدوله - مصدق - مدرس - مستوفی‌الممالک - ملک الشعرا بهار - موتمن‌الملک و...» در آن دیده می‌شوند. این امکان راه‌یابی این کسان نام برده شده، ضرورت «شبه دموکراسی» است، که بایسته دیده شده است. البته در «آئینه‌ی عبرت» نوشته شده که: «... مدرس پس از سلطنت رضاشاه به فکر افتاد که انتخابات تهران و ولایات را تا اندازه‌ای از شر قزاق‌ها نجات بدهد و روی این اصل کوشش کرد که انجمن نظارت به ریاست مشیرالدوله تشکیل بشود. در ضمن شخصاً لیستی مرکب از اسامی مشیرالدوله - دکتر مصدق - مستوفی‌الممالک - موتمن‌الملک - ملک الشعرا بهار - حاج رضا فیروزآبادی حاضر کرده و با کمک بازار و طرفدارانش همه را انتخاب کرد و...!» پرسیدنی است از نویسنده‌ی «آئینه‌ی عبرت» که چگونه می‌توانست مدرس و دیگر با او بوده‌ها، چنین لیستی تهیه کنند و به مجلس کشاند، اگر رضاشاه و با او بوده‌ها در آغاز کار، این ضرورت را نیافته بودند و گردش کار را به این‌گونه که رفت نمی‌پسندیدند. در همین «آئینه‌ی عبرت» و در پیوند با «مجلس مؤسسان» می‌خوانیم که: «یک هفته بعد از لایحه‌ی انقراض سلطنت قاجاریه، انتخابات مجلس مؤسسان تحت نظر فرماندهان لشکر در سرتاسر کشور شروع شد.

تشکیل چنین مجلسی در تاریخ ایران سابقه نداشت و قانون اساسی ایران هم چنین امری را پیش‌بینی نکرده بود! ادامه‌ی نوشته‌ی نویسنده آئینه‌ی عبرت اینکه «... از وکلای تهران در دوره‌ی ششم به جز سلیمان میرزا کسی به مجلس مؤسسان راه نمی‌یابد و با تکیه بر گفته‌ی ملک الشعرا به اینکه، دستگاه حکومت موقتی اجازه نمی‌دهد یک رأی به نام آنان به صندوق ریخته بشود! حال اگر آن‌گونه بوده است که گفته آمد، یافتن ضرورتی است، از لابلای این گفتار، برخاسته از کنش و واکنش‌های رضاخان و با او بوده‌ها به اینکه، مجلس ششم را آن‌گونه به پا دارند و دولت‌هایی همچون مستوفی الممالک و سپس مخبرالسلطنه را بپذیرند تا هر چند رنگ و رو باخته، پاره‌ای از رفتارهای پارلمانی را در نظر گرفته باشند. بنا بر این‌گونه بایسته یافتن، می‌پذیرند پس از آن مجلس مؤسسان یک‌دست به سود خویش، با دارا بودن تعداد نمایندگان دو برابر مجلس شورای ملی، حال چشم‌پوشی را، به ورود آن کسان به مجلس دوره‌ی ششم، و برخی از انتخابات را آزاد پذیرفتن.

پیش از روی‌آوری به ادامه‌ی فراگشایی این بخش، و با توجه به گفته‌های آورده شده در فراگشایی بخش پیشین، خاطر نشان کردن به اینکه، یافته می‌آید تکرار همان نادرست رفتارهایی را از سوی کسان ناسازوار بوده با راه «خودسری» و برگزیدگان راه «مردم‌سالاری»!

در پیشاپیش آنان «مدرس» می‌باشد که همواره تن در می‌دهد به بالاکشی کسانی که خود را به او نزدیک نشان می‌دهند و به سوی او باروی خوش‌نشان‌دهی روی می‌آورند اگرچه «بزه‌کار» سیاسی بوده‌اند. نیاموختن «مدرس» و کسانی همچون او از گذشته، که به دست خویش «بچه‌گرم نپرورانند» و هنوز که هنوز است با این گرگان پروار شده که انسان‌های صمیمی درست در راه مردم بوده را دریده‌اند، هم‌آمیزی پیدا کردن و بخشش آنان و سپس بالاکشی آنان را به دست «مدرس» دیده می‌شود! دیده می‌شود نیاموختن از زمان و تجربه را تجربه نگرفتن، که چه‌سان چندی پیش، بسیاری از دست‌آوردهای نصیب «خودسر» رضاشاه شده، نه برخاسته می‌بود از هوشیاری‌ها و سرشت نشانه‌های او و یاوران بیگانه و بومی او، که می‌بودند بخش بزرگی از پیروزی‌های به دست آورده‌اش، برخاسته از رفتارها و کرده‌های تهی از خردمندی و ناهوشیاری سیاسی آن‌گونه‌ای که، «شیفتگی من» خود بودن «مدرس» به بار آورده بود. تنها این سرزده کرده و رفتارهای نادرست به سود دشمن «خودسر» برخاسته از «مدرس» و شیفته‌ی من خود بودن او نمی‌باشد، که به گونه‌هایی دیگر و به ترتیب از

مستوفی الممالک - موتمن الملک - مشیرالدوله و... هم، با در نظر گرفتن نسبیتی برخاسته از «مرتبه‌ها»ی اجتماعی هریک و کرده‌هایی که، در مجموع به سود «خودسری» و به زیان «ملت» و پای برجایی مردم سالاری پایان می‌گیرد!

شاید بتوان گفت ناچیزترین «سهمی» از این رهگذر، از میان نیک‌مردان در راه «مردم سالاری» گام گذار، و سود ملی را همواره در نظر بگیر، متوجهی «مصدق» می‌گردد، و آن در پیوند با پذیرفتن و راه چاره اندیشیدن «فرماندگی کل قوا» را به گونه‌ی قانونی در دست رضاخان نهادن، می‌بوده است! اگرچه و ناچیز «مصدق» هم دستی به خطا در پیش‌رانی «خودسری» به آن‌گونه که رفت دارد ولی دیگران و به ویژه «مدرس» که هرگز و بارها و به گونه‌های گوناگون، دست به خطا برده است به سود «خودسری» رضاخان، و دیگران از «بزه سیاسی» برخوردار بوده، در یاری‌رسانی آنان.

در لابلای گفتار و نوشتار، خواننده می‌یابد که در میان کسان ناسازوار با راه «خودسری» و گام‌گذاران راه مردم سالاری و سود ملی، کدامین «تجربه را تجربه» می‌گرفته‌اند و اگر پای‌شان در پیچکی از زمان می‌پیچید، به آن بیان‌دیشند تا آنجا که ممکن است از دوباره لغزش جلوگیری به عمل آورند و یا تن به پذیرش مسئولیتی ندهند و اگر دادند سخت به آن بیان‌دیشند و برای انجام‌پذیر ساختن آن، با برگزینی راه‌های درست خوانا، و روشن بودن با آرمان‌های در سر پرورانیده به راه ملت، کوبنده و سخت پیش برانند!

خودسری در چهره‌ی «حکومت مقتدر مرکزی» رضاشاه تار و پود می‌پراکند و در تمام فلات ایران پهنا می‌گیرد. برخلاف «آئینه‌ی عبرت» که کوشش داشته نمایندگان دوره‌ی ششم مجلس شورای ملی را، در تهران و ولایات «دور از شر قزاق‌ها» و به دست «مدرس» نجات‌دهنده بشناساند و این‌گونه برای مدرس حُسن مبارزاتی آفریدن که انتخاب «مصدق - مشیرالدوله - موتمن الملک و... برخاسته می‌بوده از کوشش و حُسن مبارزاتی مدرس در این راه! چنین نبوده است. در گذشته آمد و به «آئینه‌ی عبرت» هم تکیه شد که مجلس مؤسسان با دو برابر بودن تعداد نمایندگان، فقط سلیمان میرزا را به خود راه می‌دهد و از تهران جز او دیگر کسی به آن راه نمی‌یابد! تنها چند ماه از آن می‌گذرد و بنا بر روند چیرگی رضاخان و با او بوده‌ها، به یقین با تجربه و کارآموزانه‌تر می‌توانند از ورود آن کسان، به مجلس دوره‌ی ششم جلوگیری به عمل آورند، و نگذارند کسان گام‌گذار در راه مردم سالاری، و ناسازواری کامل با خودسری‌داستان، به آنان راه یابند! چگونه است که در مجلس مؤسسان جز «سلیمان میرزا» دیگر کسی

انتخاب نمی‌شود ولی در مجلس دوره‌ی ششم جز «سلیمان میرزا» دیگران انتخاب می‌گردند؟! آوردن بخش‌هایی از گفته‌های دولت‌آبادی در پیوند با مجلس دوره‌ی ششم و سپس یاری گرفتن از زبان «مصدق» آورده شده در «آئینه‌ی عبرت» به چرایی و چگونگی آن انتخابات دوره‌ی ششم پی‌بردن!

دولت‌آبادی مجلس ششم را همچون مؤسسه‌ای دولتی می‌داند قرار گرفته در چنبره‌ی وزیر دربار «تیمورتاش». نیز بیان می‌دارد وجود کسانِ دارنده‌ی رأی مستقل و آزاده اندیش را که نمی‌توانند کاری انجام دهند و جز سکوت چاره‌ای نمی‌یابند. سپس در پیوند با این مجلس به گفتار خود این‌گونه ادامه می‌دهد که: «... از این تاریخ به بعد وظیفه‌ی مجلس تظاهر به رعایت کردن قوانین مشروطه است و در باطن اجرای هرچه از دربار دستور برسد کارکنان آن به استثناء معدودی که در انتخابات به غلط انتخاب شده‌اند!»

دولت‌آبادی به درستی یادآور است که کسانی همچون «موتمن الملک و...» در این «انتخابات به غلط انتخاب شده‌اند» و کسانی را به درستی بایسته‌ی راه‌یابی در این مجلس است که همچون مجلس مؤسسان تأیید و اجراکننده‌ی آنچه را باشند که رضاشاه و از طریق تیمورتاش وزیر دربار دستور داده شده است. می‌نویسد که: این‌گونه کسان به غلط در این مجلس راه یافته «از روی احساسات ملی خوشنود هستند که نمایندگی آنها مانند میراث پدر از دوره‌های دیگر هم حق آنهاست و به یک شغل دولتی بیشتر شباهت دارد تا به یک نمایندگی ملی!»

در تأیید این گفتار دولت‌آبادی از زبان «مصدق» در «آئینه‌ی عبرت» که: «راجع به جریان انتخابات دوره‌ی ششم به رضاشاه، شکایت می‌کند. رضاشاه تیمورتاش را خواسته و می‌گوید دکتر مصدق می‌گوید انتخابات آزاد نیست بروید و قراری بدهید که مردم با آسایش و کلا را انتخاب بکنند. تیمورتاش دکتر را به دفترش دعوت کرده و می‌گوید راجع به وکلایی که هنوز انتخاب نشده‌اند حاضریم با شما قراری داده عده‌ای از کاندیدای ما و گروهی هم کاندیدای شما باشند. دکتر مصدق می‌گوید مقصود من انتخابات آزاد به دست مردم است نه اینکه من و شما گروهی را به اسم وکیل به مجلس آورده و آزادی انتخابات را اسباب ملعبه و مضحکه قرار بدهیم. انتخابات آزاد آن است که مردم بدون دخالت من و شما هر که را خودشان صلاح دانستند به مجلس بفرستند!» خواننده نیک می‌یابد که برخلاف نویسنده‌ی «آئینه‌ی عبرت»، این فکر و توانمندی مدرس نمی‌بوده تا بتواند «انتخابات تهران و ولایات را تا اندازه‌ای از شر قزاق‌ها نجات»

دهد، که بایسته یافتن رضاخان و وزیر دربار و دیگر با او بوده‌هایی می‌بوده‌اند، در آن‌گاه تاریخی، به پذیرش آزادی انتخابات، در بخشی از مراکز انتخاباتی کشور! نیز اگر «مدرس» در انتخاب آن کسان یاد آورده شده دستی داشته است، برخاسته بوده، از روش «بده و بستانی» که اندیشه و روش سیاسی او را به وجود آورده بوده است. مدرس بارها به این‌گونه‌روی، روی آورده بود، و شیوه‌ی سیاسی او می‌بوده است. به یقین در پنهان با او و به او نزدیک بوده‌هایی همچون «تیمورتاش» وزیر دربار و نصرت‌الدوله، نزدیک‌ترین کس به تیمورتاش، با او پنهان کرده‌اند و گفتگو بر سر اینکه چه کسانی به مجلس راه یابند و از این رهگذر هم، جلوگیری به عمل آوردن در انتخاب شدن سلیمان میرزا را یافته دیدن!

نیز یافتن اینکه، برخلاف آنچه مستوفی الممالک مرتبه‌ای، در مجلس شورای ملی به کسانی همچون «قوام‌السلطنه - مدرس و...» اشاره داشت که اهل «بده و بستان» نیست و نه به کسی آجیل می‌دهد و نه از کسی آجیل می‌گیرد، نادرست می‌بوده و در واقع آن بوده که، گفته است نمی‌باشد! و...!

در این جمع «مردم سالار» بلندی‌گاه ارزش سیاسی «موتمن الملک - دولت‌آبادی - مشیرالدوله و به ویژه مصدق» چهره می‌نمایاند به اینکه، هرگز دوری از «اصول» را نپذیرفتند و اگر پاره‌ای از آنان اینجا و آنجا کاستی‌هایی از خود بروز داده‌اند، نه دوری‌گزینی می‌بوده از آن «اصولی» که در سوی «سود ملی» و به پا داری «مردم‌سالاری» برگزیده بوده‌اند. مصدق نمود کامل آن‌گونه زندگی سیاسی می‌بود که، به «اصول» سخت دل بسته باشند، و در راه انجام‌پذیری آن بی‌گسست راه کویند، و هرگز در پنهان به «معامله‌گری» نشینند.

خودسری به شاهی رسیده، پای به پای، آهنگ پیچاندن بند استبداد خویش به دست و پای مردم و تمام نهادهای اجتماعی جامعه را، تند و سخت‌تر می‌نمایاند، اگرچه در آغاز کار لازم دیده است، همراه با خواهش، که مستوفی الممالک را در جایگاه نخست‌وزیری بنشانند و مدرس را نیز دل‌خوش ساختن که، زمانی را سرگرم دخالت در امور کشور و برگزینی وزیر و...! هوشیاری سرباز خودسر، اینکه، به مستوفی الممالک پیام می‌فرستد که «اگر برای شما ناگوار است به من تنظیم نمایید من از شما توقع تعظیم کردن ندارم» و به گونه‌های «حالت و حیل» در دل او راه پیدا کردن و او را، در لجام نخست‌وزیری برنشانند، و اگرچه کوتاه مدت، به آلتی بی‌اراده درآوردن!

در این دوره «مدرس» میدان‌داری می‌کند و بنا بر مشخصه‌اش بر آن شدن تا دست



هر گذشته آلوده‌ای را بگیرد و بالا کشد، چرا که به سوی او روی آورده است، که از جمله‌اند، وثوق الدوله را برای وزارت مالیه، و ذکاالملک فروغی را وزیر جنگ! پیش از فراکشایی این بخش، که در آن «استبداد وابسته به بیگانه» را یافتن است، در پوششی دموکراتیک، و برگزیدن این روش تا در «پهنه‌ی» کشور چیرگی یافتن، به «آئینه‌ی عبرت» و نظرگاه نویسنده‌ی آن سیف پور فاطمی توجه داشتن که «مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزرا و وزیر داخله - میرزا حسن خان وثوق الدوله وزیر مالیه - محمدعلی فروغی وزیر جنگ». نویسنده به دنبال آوردن «اندامان» کابینه می‌نویسد: «وثوق الدوله پس از شش سال تبعید اختیاری چون از طرف مردم تهران انتخاب شده بود به دعوت رضاشاه به ایران برگشت» و ادامه‌ی نوشته اینکه «این کابینه وزین‌ترین کابینه‌ی دوره پهلوی بود. در رأس آن مستوفی‌الممالک مرد باشرافت و تقوا و محبوب که مدت بیست سال با سمت وزارت و یازده سال مرتبه‌ی نخست‌وزیری به کشور خدمت کرده بود، قرار داشت. میرزا حسن خان وثوق الدوله نیز از آغاز مشروطیت تا قبل از کودتا با سمت‌های نیابت ریاست مجلس و دو مرتبه نخست‌وزیری و چندین سال وزارت جزو بازیکنان مهم کشور محسوب می‌شد. فروغی هم علاوه بر ریاست مجلس و چند دوره وزارت، اولین و آخرین رئیس‌الوزرای رژیم پهلوی بود!» نویسنده در پیوند با وزرای کابینه و پشتیبانی «مدرس» از وثوق الدوله و فروغی، در برابر خرده‌گیری‌ها و اعتراضات مصدق به آنان، به داوری می‌نشیند و می‌نویسد که: «... متاسفانه نقشه‌ی مدرس و رفقاییش که کابینه‌ی مستوفی را کفه‌ی ترازوی مقابل دربار قرار بدهند از روز اول به واسطه‌ی عدم همکاری دکتر مصدق یکی از لیدرهای مهم کشور نقش برآب شد» و در ادامه‌ی داوری به «فلسفه‌ی مدرس» و برداشت او از آنچه می‌گذشته و پشتیبانی‌اش از وثوق الدوله و فروغی پرداختن و اینکه «... مدرس معتقد بود که شخص کامل خداست همه کس نقص دارد باید از نواقص آنها جلوگیری کرد و از محاسنشان استفاده کرد. خدمات پنجاه ساله‌ی مرد سیاسی را برای یک یا دو اشتباه نباید فراموش کرد... دکتر مصدق برعکس کاملاً اصولی و در قضاوت دیگران دنبال انسان کامل بود و از کوچک‌ترین خطای افراد نمی‌گذشت و معتقد بود که افرادی که در سیاست دچار اشتباه شده‌اند باید طرد شده و دیگر به خدمت دعوت نشوند.» و حاصل داوری او نسبت به مصدق اینکه «دکتر مصدق در این موقع لجاجت زیاد نشان داد و با آنکه مرحوم مستوفی و مدرس و دیگران به او گوشزد کردند که هر حمله به رجال دوره‌ی مشروطیت به نفع قزاق‌ها و رضاشاه است و آنها خواهند گفت که این

رجال همه خائن اند، همه به درد نمی خورند و به تدریج آنها را از میان خواهند برد، ولی دکتر مصدق به حرف آنان توجهی نکرده، و در مخالفت با افراد مهم کابینه‌ی فروغی و وثوق الدوله پافشاری کرده و هنگام طرح پروگرام دولت به عنوان مخالف شدیداً به دولت و وزرایش حمله کرد... در پایان گفتارش مصدق حمله‌ی شدیدی به رژیم نوین کرده و از مستوفی خواست که جلو تندی‌ها و مظالم را بگیرد و... نطق دکتر مصدق، مدرس و طرفدارانش را آزرده خاطر ساخت زیرا آنها می‌خواستند سردار سپه را در مقابل اتحاد مجلس و دولت و شخصیت مستوفی و همکارانش قرار داده و نگذارند که سردار سپه از این اختلاف استفاده کرده و قدرت را از هر جهت در دربار تمرکز داده و تر و خشک را با هم بسوزاند. ولی دکتر مصدق گوشش به حرف‌های مدرس بدهکار نبود و می‌گفت فروغی و وثوق الدوله خطا کرده‌اند و باید از جامعه‌ی سیاسیون طرد بشوند!

خواننده نیک می‌یابد گردش کار به چگونه بوده است از زبان «آئینه‌ی عبرت» و تفاوت‌گذاری و سپس به داوری نشستن نویسنده‌ی آن میان «مصدق» از سویی که «برعکس کاملاً اصولی در قضاوت» می‌اندیشیده به اینکه چه کسانی را بایسته‌ی برگزینی برای جایگاه سیاسی می‌باشند و از دیگر سوی «مدرس» را با آن سرهم‌بندی کردن گفته‌ها و در پی آن برآمدن تا وثوق الدوله، دوباره جایگاه کلیدی سیاست را در دست گیرند! هنوز که هنوز است از گذشته و کرده و رفتارهای زیان‌رسان این‌گونه کسان تجربه نگرفتن و تجربه را باز در مسیر باد گماردن!

نویسنده‌ی «آئینه‌ی عبرت» با اینکه دل در هوای راه مصدق و خود را از پیروان راه آن نیک‌مرد باریک‌بین می‌شناسد، تنها با شرف بودن مستوفی نخست‌وزیر بوده را کافی دانسته، و چشم برهم می‌گذارد به خطاروی‌های بارها انجام‌گرفته‌ی «مدرس» را، و درست شمردن گفته‌های او را و نمی‌خواهد بپذیرد که به واقع «آن رجال همه خائن بوده» اند! نمی‌خواهد بیابد و بشناسد ریشه‌ای برخورد کردن «مصدق» را بی‌هراس به اینکه «رضاشاه» و با رضاشاه بوده‌ها به دانستن و یافتن اینکه «آنان همه خائن بوده» اند! نویسنده‌ی گم‌گشته‌راهی که از یک سوی خود را در زمره‌ی هواداران «مصدق» می‌شناسد و دیده و شناخته است، بلندگاه سیاسی «مصدق» برخاسته می‌بود، از آن «اصول» همیشه به آن توجه و پای‌بند بوده در برابر «مدرس» که بارها خود نیز به آن اشاره کرده است، و یادآور شدن، کاستی در مدرس، بوده را، و از دیگر سوی برای وثوق الدوله‌ها «پنجاه سال مرد سیاسی» با محسناتی برشمردن و تنها دارنده‌ی «یک یا

دو اشتباه! زود به فراموشی گذاشتن و از خود نپرسیدن که کسانی همچون «خیابانی - دکتر حشمت و...» در دوران و به دستور چه کسی سر به نیست شدند؟! قرارداد ننگین ۱۹۱۹ «دسته گل» چه کسانی بوده به آب دادن، در انجام پذیری فروش ایران و برآوری خواست بیگانه، و دیگر زشت کرده و رفتارهایی، از سوی چه آدمک‌های دست‌آموز بیگانه‌ای بوده است که حال با سطحی‌نگری می‌بایست به فراموشی گذاشته شود؟! این‌گونه هم می‌باشد دیگر مورد «دفاع» قرارگرفته‌ای چون «محمدعلی فروغی» و «مدرس» برکشنده‌ی این‌گونه «رجال»!

نویسنده «مصدق» را لجاجت می‌شمرد ولی از یاد می‌برد که این «لجاجت» برخاسته‌ی همان توجه کاملی است که او بر روی اصول داشته و تفاوت بنیادین میان «مصدق» و «مدرس» برخاسته از همین است، که مصدق زشت کرده‌های وثوق‌الدوله را فراموش نمی‌کند که پس از شکست ننگین کار او به بستن قرارداد ۱۹۱۹ ترسان و وحشت‌زده از ملت روی به فرار نهاد و سپس هم با صلاح‌اندیشی «خودسری» به ایران باز می‌گردد و به نمایندگی مجلس پذیرفتن او ولی «مدرس» و نویسنده‌ی «آئینه‌ی عبرت» هریک به گونه‌ای آنچه را گذشته است فراموش می‌کنند و نویسنده می‌نویسد: «وثوق‌الدوله پس از شش سال تبعید اجباری چون از طرف مردم تهران انتخاب شده بود به دعوت رضاشاه به ایران برگشت!» دانسته نیست چگونه آن انتخابات را برخاسته از اراده‌ی ملت، و ملت هم برگزیننده‌ی «وثوق‌الدوله» می‌گردند که دستش به آن همه خیانت و جنایت هم آلودگی داشته است! و اگر چنین بوده، «دعوت رضاشاه» در این میان چه نقشی داشته است؟! و همین‌گونه است و در همین گاه تاریخی برادرش «قوام‌السلطنه» که زمانی به زندان و مرگ و سپس تبعید محکوم می‌گردد بنا بر «بزه سوء قصد» به رضاخان که گفته آمد و حال بخشیده شدن و در ۱۵ تیر ۱۳۰۵ به ایران بازگشتن! و یا فروغی تا چندی بازی‌گردان آنچه را بودن که به سلطنت‌رسی رضاخان منتهی شدن است، و دیگر دست آلودگی‌هایش به کرده‌هایی بیگانه با «سود ملی» و خواست «مردم‌سالاری»، و حال همه‌ی این‌گونه کسان بنا بر «فلسفه‌ی مدرس» پاک گردیدن!! نویسنده‌ی «آئینه‌ی عبرت»، همراه با آنچه رفت، آورده است گفته‌های «مصدق» را، در آنچه در مجلس می‌گذشته، در برابر دولت و وزرای برگزیده‌اش و پاسخ مدرس و وثوق‌الدوله را هم به این‌گونه که: «... رئیس ایرادات مصدق به شرح زیر بود:

۱- نفت خوریان که رضاشاه مقداری از سهام آن را به دست آورده و می‌خواست با کمک روس‌ها استخراج بکند.

۲- حضور وثوق الدوله و ذکالملك فروغی در کابینه

۳- دخالت قزاق‌ها در کار انتخابات شهرستان‌ها سپس آوردن گفته‌های مصدق که بخشی از آن این‌گونه است که... عدم موافقت خود را نسبت به دو نفر از اعضای کابینه‌ی وثوق‌الدوله و فروغی عرض نمایم. آقای فروغی که به سمت وزیر جنگ معرفی شده‌اند مرتکب اعمالی شده‌اند که در این جلسه فقط به دو مراسله که مطابق اطلاعات من در وزارت خارجه‌ی خود به سفارتخانه‌های دول مجاور نوشته‌اند می‌پردازم.

«اول مراسله‌ای است که به سفارت شوروی نوشته و موافقت خود را در قضاوت دعاوی اتباع آن دولت در اداره‌ی محاکمات وزارت خارجه اظهار نموده و به عبارت دیگر عهدنامه‌ی ترکمانچای و برقراری کاپیتولاسیون را تجدید نموده است. دوم مکاتبه‌ای است که آقای فروغی با سفارت انگلیس کرده و در آن قریب بیست کرور تومان دعاوی آن دولت را نسبت به ایران تصدیق کرده است...» سپس مصدق نتیجه می‌گیرد که این کسان برخلاف وزرای کشورهای جهان «اول ریش دولت را به دست طرف می‌دهند تا بعد ریش ملت هم گیر بیفتند» و این‌گونه به زیان ملی و سود بیگانه‌گام نهادن این‌گونه کسان را یادآور شدن و از مستوفی الممالک سرانجام می‌پرسد که: «من از آقای رئیس‌الوزرا سؤال می‌کنم که آدم صحیح‌العمل و مرد وطن دوست در مملکت نبود که باید فروغی در مسافرت هم وزیر بشود؟» نویسنده‌ی آئینه‌ی عبرت یادآور شده که فروغی در آن زمان از طرف رضاشاه «رهسپار اروپا شده بود که به هر نحو استعفای احمدشاه را بگیرد. به گفته‌ی پرنس ارفع، احمدشاه او را پذیرفته و پیغام داده بود سردار سپه آرزوی استعفای مرا به گور خواهد برد!» مصدق سپس به گفتار خود ادامه می‌دهد که «... اما نسبت آقای وثوق‌الدوله جریده‌ی ستاره ایران در شماره ۱۳ و ۱۵ خود تصویب‌نامه و امتیازات دوره‌ی حکومت ایشان را نشر داده است. این تصویب‌نامه‌ها و امتیازات یازده قسمت و تمام به امضای ایشان به سمت وزیر خارجه یا رئیس‌الوزرا می‌باشد. ایشان از هر جهت مسئولیت اشتراکی و اختصاصی دارند. از جمله تصویب‌نامه‌ها و امتیازاتی که جریده‌ی ستاره ایران به آقای وثوق‌الدوله نسبت داده است:

۱- قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس راجع به مناطق نفوذ شمال و جنوب

۲- امتیاز راه آهن جلفا به دریاچه‌ی ارومی

۳- امتیاز معادن بحر خزر خوشتاریا

۴- به رسمیت شناختن پلیس جنوب و قرارداد ۱۹۱۹  
«مصدق در ادامه‌ی گفتارش» متأسفانه عدم رعایت اصول مجازات و مکافات، موجب تشویق خائنین و یأس خادمین شده خصوصاً اینکه وضعیت امروزه با دوره‌ی قرارداد ۱۹۱۹ طرف متناسب نیست. زیرا امروز عناصر متنفذ و خادم مرعوب دولت هستند. این رژیم عامه را به فقر و مذلت مبتلا ساخته است. حکومت نظامی و سانسور مطبوعات و آزاد نبودن اجتماعات که بهترین وسایل اختناق است صورت عادی در کشور پیدا کرده است، وسایل فقر و تنگدستی مردم از هر جهت فراهم گردیده است. چنانچه کسی از مرکز مملکت بخواهد به اطراف برود باید چند روز برای جواز مسافرت در داخل کشور خودش معطل بشود. قبل از تشکیل کابینه، آقای مستوفی می فرمودند که مسئولیت را برای حفظ قانون اساسی قبول می کنند. متأسفانه آنچه فرموده اند فراموش شد و متابعت شخصی مانند آقای مستوفی از این رژیم استبدادی ما را به آتیه بی نهایت مایوس می سازد. چقدر فرق است بین دوره‌ی قرارداد ۱۹۱۹ و امروز. زیرا در این دوره علاوه بر قانون شکنی، مامورین رژیم پهلوی املاک مردم را ضبط می کنند و کسی جرئت نفس کشیدن ندارد. در زمان قرارداد با وجود حبس و تبعید، مردم رمقی داشتند و از مخالفت نمی ترسیدند ولی امروز همه مرعوب و افسرده و دل مرده اند. آقای رئیس الوزرا به اهمیت قضیه توجه نداشته اند یا آنکه وضعیت کنونی طوری ایشان را مایوس نموده که به دست فروغی و وثوق الدوله افتخار می نمایند. زیرا برای افراد وطن پرست مملکت وضع فعلی خودکشی است» حال خواننده می یابد گفته های «مصدق» را آورده شده در «آئینه‌ی عبرت»، و اینکه چرا بنا بر نوشته‌ی نویسنده‌ی «آئینه‌ی عبرت»، مدرس و طرفدارانش، می بایست «آزرده خاطر» شوند!

سپس «سیف پور فاطمی» نویسنده‌ی «آئینه‌ی عبرت» سخنان مدرس را می آورد در پاسخ به مصدق و دفاع از وثوق الدوله و با دانستن و آگاه بودن به آن همه جنایت و خیانت می نویسد: «مسئله‌ی کوچک خان و آن وضعیت کلنل محمدتقی خان و آن مسئله‌ی خیابانی این کوچک‌های این مادر بودند!» خواننده می یابد که «مدرس» آن همه رخ داده‌ها را «کوچک‌های» به بار آورنده‌ی آن «مادری» می شمرد که هنوز که هنوز است تجربه نمی گیرد و از به بار آورندگان آن پشتیبانی می کند تا این گونه شیفتگی من خود بودنش، تشکیل یابد! چرا، زیرا وثوق الدوله و فروغی و این کسان دست به خیانت و جنایت آلوده داشته، به سوی او دست دراز کرده اند، و برپاسازی دولت مستوفی الممالک را آن گونه که رفت «سید» علم کرده بود و حال، دستی «چند روزه در

ایران مداری» یافتن! خود را در آنچه «درست» گذشته است! «بازی‌گر میدان و پیش قدم» دانستن، اگرچه در پاره‌ای رویارویی‌های مبارزاتی به درستی پیشگام می‌بوده است! او با یادآوری «درستی»‌هایی، بیش از آنچه بوده، برای خویش سهم مبارزاتی در نظر می‌گیرد و سپس کوشش بر آن داشتن، به ناچیز شمردن خطا کرده و رفتارهای همراه با جنایت و خیانت، کسانی همچون وثوق‌الدوله و فروغی، و امکان‌آوری تبریته‌ی آنان را، آسان‌پذیر ساختن و...! کوچک‌ترین نتیجه‌ی این‌گونه روی «مدرس» به سخن درآمدن «وثوق‌الدوله» است با مهارتی و چیرگی به واژه‌ها و سیاست، در پاک‌سازی و ناچیز جلوه‌گرسازی آن همه خطاهای از سوی او به زیان ملی انجام گرفته! و حاصل این تبریته شدن، وزیر دارایی و سپس دادگستری را در کف او نهادن! و دوباره «در بر روی پاشنه‌ی کهنه چرخیدن» که بنا بر گفته‌های درست مصدق «عدم رعایت اصول مجازات و مکافات، موجب تشویق خائنین و یأس خادمین» باشد!

مدرس یک بار از خود نمی‌پرسد که قاتلین «دکتر حشمت - پسیان - خیابانی...» چه کسانی بودند و به دستور چه کسی و کسانی آن جنایات انجام‌پذیر گردید. چه کس و کسانی در رأس قدرت سیاسی بودند که جنبش‌های «ملی مردمی» چون جنگل را سرکوب و به پاداران آن خیزش‌ها را سر به نیست کردند! نه تنها دست‌ان‌آلوده‌ی جنایت بوده که، به ننگ خیانت‌هایی از جمله قرارداد ۱۹۱۹ به سود بیگانه و به زیان مردم زیر ستم ایران هم! بر هم انباشته شده‌های آن جنایت‌ها و خیانت‌ها به دست وثوق‌الدوله‌ها، همان «کوچک‌هایی» بوده‌اند بنا بر گفته‌های «مدرس» که، «مادر»ی را در آن دوره در پیش روی دارند! اگر این «مادر» استبداد باشد، به وجود آورنده‌ی آن شوم‌آورها، و دستوردهندگان آن شوم‌آوری‌ها، در چهره‌ی جنایت و خیانت، همانانند که از ترس فرار و ایران را ترک، و کرده و رفتارشان برای همگان روشن گردیده است، چگونه می‌توان کرده‌هایشان را سرسری گرفت و آنان را باز امکان جولان‌دهی داد، و کارهای کلیدی کشور را به دست آنان، که بارها به سوی جنایت و خیانت کشیده شده است، سپرد!

مدرس در سخنرانی‌اش همان‌گونه که شیوه‌ی او بوده، کرده و رفتار، وثوق‌الدوله و...، را همراه با برنامه‌ی «من» خودش، ناچیز می‌نمایاند تا بتواند «تبریته»ی او را فراهم سازد و به رأس کارها گمارد! می‌گوید: «... بالاخره عقیده‌ی من و جمعی بر این شد که کابینه‌ی وثوق‌الدوله بیاید. این کابینه قریب یک سال و نیم طول کشید. در این یک سال و نیم نظم صوری در مملکت برقرار شده بود. بعد مسئله‌ی قرارداد پیش آمد. در

مسئله‌ی قرارداد اختلاف نظر پیش آمد. من خودم برخلاف قرارداد بودم و همه‌ی آقایان بودند که مخالفت کردیم. وضعیات هم سخت بود، بگیر و ببند بود، حبس و تبعید بود. لیکن خدا شاهد است که من یک لفظ توهین نسبت به موافقین قرارداد نگفتم، زیرا این یک اختلاف سیاسی بود. کدام صواب و صلاح بود؟ خدا می‌داند، من نمی‌دانم. من مطابق عقیده‌ی خودم مکلف بودم که با کسی که این قرارداد را بست جنگ بکنم. جنگ کردیم و از میدان دَرش کردیم. قرارداد عقد فضولی بود. ما مالک خانه‌ایم، ماییم که باید تصدیق و تصویب بکنیم...!»

او در گفتارش برمی‌نمایاند که موافق «کابینه‌ی وثوق‌الدوله» بوده است، کسی که پیش و پس از برپاداری این کابینه، دشمن خیزش‌های «ملی مردمی» بوده و آزادی‌خواهان از او به زشتی یاد کرده‌اند! کسی که سرکوبگر جنبش جنگل است و با امان‌نامه‌دهی به دکتر حشمت و تسلیم شدن او، همراه با «تیمورتاش» به توهین و آزارش، روی آورده و سپس او را به قتل می‌رسانند! نیز دستوردهنده‌ی قتل خیابانی است، و همدستان با او در این قتل، مخبرالسلطنه هدایت است! نیز این‌گونه است قتل پسیان و آلودگی دست برادر وثوق‌الدوله، قوام‌السلطنه، که همواره مورد توجه مدرس می‌بوده است!

نیز برمی‌نمایاند که با قرارداد ۱۹۱۹ ناسازواری داشته، چون «عقد فضولی» می‌دانسته است آن را، و خود و ملت ایران را مالک خانه، که ایران باشد، و قرارداد را زیان‌رسان به صاحبان خانه و... دانستن! ولی «فضول» عاقد قرارداد به سود بیگانه و به زیان ملت ایران را، که «وثوق‌الدوله» باشد، تبرئه می‌کند و با درهم برهم کردن و دگرگون نشان‌دهی درستی‌ها، به نادرستی، و نادرستی‌ها را به درستی، می‌نویسد: «یک اختلاف سیاسی بود کدام صواب و صلاح؟ خدا می‌داند، من نمی‌دانم!» از خود نمی‌پرسد، اگر خدا می‌داند و تو نمی‌دانی، چگونه است که مخالفت می‌کنی و مخالفتت را هم بر پایه‌ی «تکلیف» می‌گذاری به دفاع از صاحبان خانه در برابر «فضولان» عاقد قرارداد، که اصلی‌ترین فضول آن، «وثوق‌الدوله» است، همچون مهره‌ای بومی به سود بیگانه، که انگلیس باشد، و تو که «مدرس» می‌باشی، به درستی و همواره مبارزه‌ی سختی را بر علیه آن، انجام داده‌ای، و یکی از بارزترین مشخصه‌های تو همین مبارزات ضد استعماری است، می‌بوده است! سپس تر و بنا بر همان شیوه‌ی درهم برهم‌گویی ویژه‌ی خودش، از پلیس جنوب سخن می‌راند و اینکه عذر آنان را «مشیرالدوله» خواستن و باز مخالفت خودش را با قرارداد و اینکه آن ضد منافع ملی و استقلال کشور

می بود، می گوید: «حالا اگر وثوق الدوله اشتباه کرده، قاصر بوده، من نمی دانم، این کار محکمه است و اعتراض که گفته نشود «وثوق الدوله به درد نمی خورد، اخویشان، بنده به درد نمی خوریم، برادرم.»

دانسته نیست «محکمه‌ی» بزه کاران سیاسی کجا می بایست بوده باشد جز مجلس شورای ملی؟! و تاکنون چگونه ممکن بوده که نمایندگان ملت در مجلس آن نیروی واقعی را به وجود آورده باشند و میدان دارانی چون «مدرس» هم امکان دهند تا «محکمه‌ی ملی» برگزار و رسیدگی به «بزه کاران سیاسی» امکان پذیر گردد و «وثوق الدوله»ها مورد بازخواست قرار گیرند! و زشت تر از جلوگیری مدرس از برپایی «محکمه‌ی ملی» در مجلس شورای ملی، که مصدق برپا کرده بود، تا این گونه، «وثوق الدوله»ها را به نمایش بگذارد و این کرده و رفته خطا کاران را، «از جامعه‌ی سیاسیون طرد» نماید، این به نادانستگی زدن های اوست که نمی داند «وثوق الدوله اشتباه کرده - قاصر بوده و...»! به ناآگاهی زدن که «اختلاف سیاسی قابل تنقید نیست» با «بزه کاری سیاسی» که بزه او به زیان ملی و استقلال کشور بوده، و دستی در جنایت آلوده و...، تفاوت بنیادی دارد! مدرس با پناه گرفتن از گفته های مذهبی که «آمدند خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که چرا راضی به حکم شدید؟ و...» و به دو بخش کردن آنچه را که مورد داوری است، در «لباس فقاقت» و خود را به اصلاح، و «لباس حقوقی» و مصدق را صلاحیت دار، کوشش می کند در آغاز کار به همگان این درست را بفهماند که «ماها کدام از خطاها و گناهها بری هستیم؟» و سپس به پشتیبانی این درست که «همگان خطا کار» می توانند باشند، در پی پوشاندن «بزه سیاسی» وثوق الدوله و فروغی برمی آید! درهم برهم کردن آن خطاهایی که گفته اند «انسان جایز الخطاست» را با «بزه سیاسی» به سود بیگانه و به زیان ملی، و گفتن اینکه «هر کس یک رویه دارد و تنقید و مزاحمت و معارضه برای اشخاص در حال عمل به مرتکبین خلاف جایز است. اما بعد از وقوع، مخصوصاً که عملی نشده است. محاکمه لازم است تا ثابت شود...»! ماهرانه دگرگونه نشان دهی را دنبال می کند و این گونه، آن «بزه کاران سیاسی» را تبرئه کردن و سپس بر جایگاه وزارت نشانند!

خواننده نیک می یابد گره‌ی کار «مدرس» و دیدگاه او را در برابر «مصدقی» که به «اصول» سخت پای بند بوده و بنا بر آن «عدم رعایت اصول مجازات و مکافات» که سبب ساز «تشویق خائنین و یأس خادمین» می بوده، دور نگه داری «بزه کاران سیاسی» همچون وثوق الدوله - فروغی و... را از مستوفی الممالک می خواسته است! انجام



این‌گونه اصول، اگر می‌بود، و گردش کار میسر می‌یافت، جامعه‌ی ایران به خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» اش رسیده و یا پاره‌ای از آن را به دست آورده بود! ولی نه اینکه آن نشد که «مصدق» به درستی یادآور شده بود، و میدان‌دارانی همچون «مدرس» سدساز انجام‌پذیری آن شدند، و اگرچه کوتاه، زمانی کارها بر مدار خواست او گردید و «من» آن‌گونه‌اش تسکین‌بخش با «مصدق» و خود را پیرو او خوانده‌ای را هم بین که به داوری می‌نشیند میان آن دو دیدگاه به این‌گونه که «... این نطق، بزرگی و سعه‌ی صدر مدرس را نشان می‌دهد. دکتر مصدق و مدرس هر دو یک مقصد و مقصود داشتند ولی از دو راه مختلف. هر دو پاک و وطن‌پرست، هر دو سیاستمدار ایران‌دوست، هر دو آزادی‌خواه و شجاع، هر دو معتقد به قانون و اصول حکومت دموکراسی، هر دو دارای صراحت لهجه و فداکار. ولی دکتر مصدق طالب انسان کامل و جامع جمیع صفات حسنه. و مدرس که تجربه‌اش در سیاست زیادتر بود مصداق این شعر مولانا را مکرر می‌خواند:

«گفت که یافت می‌نشود، جست‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست!»  
 بُن نایگانگی دیدگاه «مدرس» با مصدق، در همان‌گونه سروده‌ی مولانا را درآوردن، و «مکرر خواندن» بود که «یافت می‌شود جست‌ایم» و «آرزویش آنچه است که یافت می‌شود» و به فراوانی سیاست‌بازان آلوده‌دستی به خیانت و جنایت، تن به وابستگی بیگانه داده، در صورتی که دست به سوی او دراز کنند و او را «میدان‌دار» سیاست بشناسند و از گفته‌های او پیروی کنند! که می‌بودند و ثوق‌الدوله و فروغی و...!  
 و در نیایی «سیف پور فاطمی» این «بُن نایگانگی» را میان آن دو و خود را پیرو راه مصدق خواندن، که به درستی پیرمرد از همان فروردین روزهای پای‌گذاری در پهنه‌ی سیاست، به دنبال یافتن انسان‌های «ناب» می‌بود، برخوردار از «هوشیاری سیاسی» و ناآلوده از هر گونه آلودگی‌هایی، به جنایت و به خیانت، با فروزه‌های میهن‌پرستی و مردم‌دوستی در او جمع یافته! دور از مرید و مراد بازی‌های «مدرس»!

سیف پور فاطمی نویسنده‌ی «آئینه‌ی عبرت» چنان که گذشت، سرشت نشانه‌های ارج‌داری را، وجود داشته در هر دوی آنان، به درستی یادآور است، ولی توجه ندارد که وجود «دو دیدگاه»، سبب‌ساز به کار روی آن «سرشت نشانه»‌ها می‌گردد، اینجا و آنجا، برخاسته از آن دو در برابر دیگر کسان در پهنه‌ی سیاسی نمایان‌گر شده! به داوری نشستن نویسنده که «مدرس تجربه‌اش در سیاست زیادتر» می‌بود! شاید که «سن» بیشتری را می‌داشته است!؟

کم و یا بیشتری سن میان کسانی می‌تواند کم و یا بیشتری تجربه را با خود داشته باشد، ولی نه همیشه و همه جا و میان هر کس که قانون زندگی اجتماعی باشد و بر پایه‌ی آن میان این و آن کرده و رفتار، سرزده از این و آن، به داوری نشستن! به وارونه، سنی را در راه درست و نادرستی پیمودن، به گونه‌ای با زندگی آن کس عجین شدن است و دست کشیدن از آن اگر ناممکن نباشد کم ممکن خواهد بود. و بنابراین، حال و روز «مدرس» پیر آن دوران، و با در نظرگیری تمام ارزش‌هایش، که عمری را در مریدی و مرادی گذرانده بود، و این‌گونه روی، زندگی او شدن! هر کس در برابرش می‌نشست و گوش به گفته‌های او می‌داد و خود را شنونده و اجراکننده‌ی گفته‌های او می‌نمایاند، مورد پشتیبانی او واقع می‌گردید، و وجود تمام سرشت نشانه‌های در او جمع یافته، در دفاع از او به کار می‌رفت، که گذشته پُر به یاد می‌آورد و «خاطرات سیف پور فاطمی» هم، و خواسته یا ناخواسته، در جای جای «آئینه‌ی عبرت» به آنها اشاره رفته است که از جمله است با رضاخان - مستوفی الممالک - قوام السلطنه - وثوق الدوله - تیمورتاش - نصرت الدوله فیروز - فروغی و...!

چگونه و در چه راهی پای به پای تربیت سیاسی یافتن است، همراه با وجود سرشت نشانه‌های نیک و بد، در کس و کسانی وجود داشته، و حاصل این بر روی هم اثرگذاری‌ها، بار آورنده و پروراننده‌ی شخصیت «اجتماعی - سیاسی» آنان شدن است، که در «گاهی» تاریخی، با دارندگی مرتبه‌ی ویژه‌ی اجتماعی، می‌توانند در سود و زیان جامعه‌ای نقش آفرین گردند!

اگر به زندگی «سیاسی - اجتماعی» سیاست‌سازان و نقش آفرینان، در سود و زیان جامعه‌ای، چه در ایران زمین و چه دیگر سرزمین‌ها، دیده بگشاییم و پای به پای آنان را دنبال کنیم، می‌یابیم درستی آنچه را که در بالا آمد!

یافته می‌آید که چرا «مصدق» آن‌گونه راه برگزید و رفت و شد، و حاصل، «مُهر» تاریخی‌اش، در سوی سود ملی و نمود «مردم‌سالاری»، بر پیشانی تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ایران زمین، زده شدن!

و نیز دیگر کسان کم یا زیاد با او و یا ناسازوار با راه او بوده‌هایی همچون «سید ضیاءالدین طباطبایی - رضاخان - وثوق الدوله - قوام السلطنه - مستوفی الممالک - مدرس و...» در پیشگاه داوری تاریخ، زندگی «سیاسی - اجتماعی»‌شان، تا پایان جنگ جهانی دوم و بیرون‌رانی رضاشاه از ایران که، مورد فراگشایی دوره‌ی اول این نوشته است!

بی‌راهه‌روی است کار کسانی که در پی «ناروشن» سازی تاریخ، به سود این و زیان آن برمی‌آیند، و دانسته و یا نادانسته، زندگی «اجتماعی - سیاسی» انسانِ بارآورنده‌ی «راهی» را، در زندگی تاریخیِ جامعه‌ای، ناسره جلوه‌گر می‌نمایانند. شاید برای مدتی کوتاه، خواسته یا ناخواسته، پر-کم و یا بی‌رنگ کردن، رفتار و کرده‌های انسان در پهنه‌ی سیاست گام گذارده‌ای، کاربردی داشته باشد ولی یکدندگی و خیره‌سری «حقیقت تاریخ» گونه‌ای است، که سر می‌کشد و خود را آن‌گونه که بوده و هست برمی‌نمایاند!

خودنشان‌دهی «حقیقت تاریخ» و داوری‌اش در مورد «سیاست‌سازان»، چه در لابلای قلم و به زبان هم‌آورد و به گونه‌ای هرچند ناخواسته و یا کم رنگ، چه برنمایی‌اش به دست با او بوده‌ای آگاه به کرده و رفتار، و آشنا به «بُن» اندیشه‌ی او، یا در کارِ تاریخ‌نگار با دارندگی و جدان تاریخ‌نگاری، نمایان می‌گردد!

خودنشان‌دهی «حقیقت تاریخ» و پی‌گیری داوری‌اش در مورد «سیاست‌سازان» جامعه‌ی ایران، قرارگرفته در مسیر جریان در آغاز آورده شده، برمی‌نمایاند چگونگی کرده و رفتار نمودهای آن سه جریان را، در سود و زیان‌رسانی‌شان به خواست‌های تاریخیِ ملت ایران! پی‌گیری داوری تاریخ بیان‌گر می‌شود که آنان چه راه و روشی را برگزیده بودند و چه از خویش در تاریخ به جای گذاشتند!

در پیوند با نشان‌دهی داوری تاریخ نگارنده بایسته می‌یابد، بیان شخصیت «اجتماعی - سیاسی» مصدق را، از زبان دو «هم‌آورد» او، تا خواننده بهتر بیابد ناروشنی رفتار و کرده و گفتار انبوه کسانی را که، خود را پیرو راه او می‌شناسند، و ادامه‌دهنده‌ی راه او، به غلط نامیده شده‌اند!

بی‌گفتگو در لابلای این «سه دوره‌ی» تاریخی، از زبان‌های گوناگون یاری گرفته شده و می‌شود، به نشان‌دهی «سه جریان» و نمادگونه‌های این سه جریان در آغاز نوشته، نام برده شده! ولی در اینجا اشاره به «داوری تاریخ» از زبان «هم‌آوردان» مصدق، سید ضیاءالدین طباطبایی و سید حسن تقی‌زاده، در نشان‌دهی شخصیت «اجتماعی - سیاسی» مصدق، از این بابت است، تا همراه با آنان، هم‌سنجی شود، گام‌گذاران در دو دیگر جریانی را که، گام‌هایشان در برابر کرده و رفتار و گفتار مصدق قرار گرفته می‌بوده و می‌باشد، و چه بسا انبوه در این دو جریان قرارگرفتگانی که، خود را به نادرستی پیرو راه او دانسته و می‌دانند! نیز اگرچه «هم‌آورد» بر آن بوده که، شکسته و کم رنگ و خدشه‌دار «شخصیت» مصدق را بنمایاند، «داوری تاریخ» گونه‌ای است که، از آن‌گونه‌گویی «هم‌آورد» هم، می‌توان بسیار دریافت داشت و به چند و چون کرده و رفتارها پی برد!

در گرماگرم این نوشته که بخش اول از دوره‌ی اول به پایان رسیده است، دست‌یابی نگارنده به دو خاطره از سید حسن تقی‌زاده و سید ضیاءالدین طباطبایی است. در لابلای داوری‌ها و از خود‌گفتنی‌های این دو نفر «سیاست‌ساز» روی در رویی با «مصدق» داشته، یافته می‌آید، درستی فراگشایی‌های تا حال دنبال شده را که مهر تایید می‌زند! شاید بتوان گفت «پوست‌کنده» گویی سید ضیاءالدین در مصاحبه‌اش با دکتر صدرالدین الهی آورده شده در «جنگ»، آمریکا به سردبیری «فرهنگ فرهی»، بیشتر باشد، تا خاطرات تقی‌زاده، اگرچه هر دو از «کهنه سیاست» مدارانی بوده‌اند با توانایی بسیار به آنگونه‌گویی و نویسی تا بر پایه‌ی آن گفته و نوشتار خویش، «حقانیت» بخشند به کرده و رفتارهای خود و پوشاندن آن خطاروی‌ها!

سید ضیاءالدین طباطبایی در پاسخ پرسش صدرالدین در پیوند با کودتای ۱۲۹۹ قرار دارد و انگلیسی بودن خود و آن را، بروز می‌دهد به این‌گونه که «... انسان در دوستی با انگلستان ضرر می‌کند... اما دشمنی با انگلستان موجب محو آدمی می‌شود و... من به عنوان یک آدم عاقل در تمام مدت زندگی‌ام، ضرر این دوستی را کشیده‌ام، اما حاضر نشده‌ام محو شوم!» و پس از گفتنی‌هایی در رابطه با کرده و رفتار خود در کودتا و زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» خویش از قرارداد ۱۹۱۹ و سوء استفاده‌های کسانی که دستی آلوده داشتند در آن قرارداد از جمله وثوق‌الدوله - نصرت‌الدوله فیروز و... یادآور، و در بخش به داوری‌نشینی‌اش راجع به «سیاستمداران» آن دوره که بسیاری از آنان را «خواججه‌های اخته شده» می‌داند و برای نوکری آماده بودن، خود را «مرد» کودتا می‌شناسد و با ظرافتی می‌گوید «مرحوم رضاشاه خیلی به بنده مدیون بودند. این هم روی سایر دیون» (و اشاره است به گفته‌ی صدرالدین الهی و رضاشاه و دست‌زیر منبر بردنش و...!) و این‌که مردی تنها به سبیل و کلاه داشتن نمی‌باشد! در لابلای داوری‌هایش از کسانی چون مستوفی‌الممالک - مومتم‌الملک - مشیرالدوله و... به نیکی و سالم و خوب گفتن و کسانی چون فروغی - قوام‌السلطنه‌ی ناسالم و...! و مدرس را «یک‌دنده - لجوج - باسواد - خودخواه - جاه‌طلب - بدون طمع مالی برای خود، یعنی پاکدامن یاد کرده است! در رابطه با رضاخان می‌گوید: «فوق‌العاده جذاب و خوش‌ظاهر با یک رگ لوطی‌گری - مؤدب ولی از خود راضی» و تائید می‌کند گفته‌ی ماژور مسعود خان را که او را «افسر قزاق بی‌سواد - ترسو. اما اگر قدرت به دستش بیفتد به همین دو دلیل خطرناک می‌شود» و همراه با تائید می‌گوید: «ولی برای آن روز چاره‌ای نداشتیم. افسرهای باسواد آن روز ما، از او ترسو تر بودند و افسرهای شجاع ما از او بی‌سوادتر.

رضاخان معدل معمولی و مقبول آن روز بود! و اما راجع «به مصدق» به دنبال هم‌سنجی با «قوام‌السلطنه» می‌گوید «دکتر مصدق تقوایی دارد که با آن زندگی کرده، من آن نوع تقواریا به حال او مفید، و به حال ملت ایران مضر می‌دانم. اما هرگز نمی‌توانم بگویم که باید او را از یاد برد.» سپس در پاسخ صدرالدین الهی در رابطه با «خاطره‌نویسی» سید مهدی فرح سناتور در سپید و سیاه این درست را می‌گوید که «اشتباه است آقا. اشتباه تاریخ که مشق خط نیست که بشود لیسید و پاکش کرد. اختلاف من با مرحوم دکتر مصدق از طرف ایشان شروع شد و آن هم بعد از کودتا!»

زبانِ خاطرات تقی‌زاده و داوری‌اش به وسواس «مصدق» نسبت به انگلیس و مهره‌های بومی آنان اشاره دارد و اینکه «مصدق افراط را به جایی رسانید که از حد گذشت. همه‌ی حرف‌هایش که باطل نبود، ولی توجه زیادی به افراط داشت.» از سفر آمریکای او سخن می‌گوید و یک‌راست به بیمارستان رفتن تا با ایرانی و آمریکایی ملاقات نکند و به منزل «نمازی» نرفتن و اینکه سر او را به انگلیسی‌ها بسته دانستن و می‌نویسد: «حال غریبی داشت!» و از زبان «اللهیار صالح» که «دعوت نمازی را نپذیرفت فقط یک شام با اعضای نمایندگی به منزل او رفت!» باز در همین رابطه و وسواس او می‌نویسد «... یک روز در مجلس سنا بودم، من در تلفن‌خانه‌ی کوچک پهلوی جای رئیس، توی آن اتاق بودم. تلفن می‌کردم به مصدق که انشاء‌الله کار نفت اصلاح شود. به من مرتب می‌گفت: بلی من حرفی ندارم، اول اینها ملی شدن را قبول کنند حرفی ندارم. می‌گفت و تکرار می‌کرد. بعدها روشن شد که خیال می‌کرد یک انگلیسی آنجا پهلوی من ایستاده است!» سپس اشاره دارد به سخنان خود در مجلس و پس از آن که «مصدق» را می‌بیند و... می‌نویسد: «... آنجا خیلی تعارف کرد. مکی گفت این ملی شدن نفت از فلان کس است. گفت بلی فلانی نطق کرد و چون گفت مجبوری بود قبول نداشتیم خودش باطل است «و در جایی دیگر»... او آدم یکدنده و لجبازی بود. من مخالف عقیده‌ی او نبودم و حالا هم نیستم. آن کارهایی که او کرد به نظر من عیبی نداشت. اما یک قدری افراط داشت «و باز»... خوب کردند ملی کردند. چون که آنها با انصاف و فلان میانه‌ای نداشتند!» و در جایی همراه با تعریف از حبیب‌الله شیبانی و در رابطه با «قانون نظام وظیفه» می‌نویسد: «او به حد افراط دشمن انگلیس بود، ضد انگلیس بود» و پس از برشماری ایران‌دوستی و ضد انگلیسی بودن سرلشکر شیبانی و اعتقاد مصدق به او می‌نویسد: «... وجه اشتراکشان هم ضد انگلیسی بودن بود!» در رابطه با اختلاف شاه و مصدق می‌نویسد: «درباره‌ی اختلاف مصدق‌السلطنه و شاه حق

با مصدق بود» و سپس ضعف شاه را در برابر (مصدق) این‌گونه ابراز داشتن «... رفتند پیش شاه و بحث کردند. آخر در یک جایی که اختلاف بود گفته بودند بگوییم خودش (مصدق) بیاید. شاه گفته بود نه نه! اگر بیاید هرچه بگوید من ناچارم قبول کنم...! این بخش مربوط بوده است به تفسیر مواد قانون اساسی و فرماندگی کل قوا و گزارش تهیه شده به امضای هیأت هشت نفری. تقی‌زاده سرانجام می‌نویسد: «مصدق از بین رفت. مصدق هم افراط کرد. خیلی افسوس است. اگر نکرده بود حالا هم بود. کاری به او نمی‌توانستند بکنند.» و یادآور می‌شود که «اگر آمریکا نبود زورشان به مصدق نمی‌رسید. به حرف این «شاه» کسی گوش نمی‌کرد. از قراری که شنیده‌ایم آنها (آمریکا) با صرف پول یعنی از یک طرف آخوندها، بهبهانی و فلان و فلان را، و از یک طرف نظامی‌ها را تحریک کردند. دیگر غوغا شد.»!

خواننده در خاطرات «تقی‌زاده» می‌یابد «داوری»هایی نیز جسته و گریخته همچون «سید ضیاءالدین» در مورد کسانی از جمله مشیرالدوله - مدرس و...، و بازگویی ناسالم بودن «قوام‌السلطنه» را به اینکه «دبده و طنطنه»ای برای خود راه انداخته بوده و رشوه‌خواری را بد نمی‌دانسته و نام آوردن از میرزا قاسم خان کور که رابطه‌ی میان قوام می‌بوده با مردم و برای تماس برقرار کردن مردم را سرو کیسه می‌کرده است. از این‌گونه فسادآوری‌هایی که «دربان» قوام‌السلطنه به دستور و خواست او به بار می‌آورده است. نیز از کینه‌ی او به «پسیان» و ارزشمندی پسیان سخن راندن و...! از رضاشاه هم سخن گفتن و ترس و وحشت و بدبینی‌اش را به ویژه در دوران تبعید از انگلیس و دیگر گفته‌هایی که در جای مناسب خود آورده می‌شود.

در میان خاطرات تقی‌زاده، سایه روشنی از بروزدهی به «انگلیسی» بودن خود یافته می‌آید. از جمله است ورودش به ایران و انتظاری را که سید ضیاءالدین داشته بوده که او به دیدارش برود. به این‌گونه که پس از بیرون راندن رضاخان و بازگشت سید ضیاءالدین و پس از او تقی‌زاده به ایران، سید ضیاء تماس می‌گیرد و انتظار خویش را به زبان می‌آورد. در آن «انتظار» نهفته یافتن به اینکه «آبشخور» مشترکی را در پیوند با انگلیسی بودن نشانه می‌یابد و هم اینکه «سید ضیاءالدین» پیش‌کسوتی برای خود قایل می‌بوده است. تقی‌زاده در پاسخ‌دهی به «انتظار» سید این‌گونه است که، او به ایران وارد شده است و رسم بر این است که به ملاقات وارد شده رفته شود و سرانجام سید ضیاءالدین می‌پذیرد و به ملاقات تقی‌زاده می‌رود!

نیز از افراط و وسواس «مصدق» سخن راندن و داستانی «تلفن» با او و... همه

نشانه‌های «ردگم‌کنی» وجود داشته‌ای است، یافته آمده در خاطراتش، به آنچه راکه دیگران می‌دانستند و او هم می‌داند که دیگران می‌دانند و کوشش به پنهان‌سازی آن داشتن!

در رابطه با «کودتا» از «این» و «آنها»، یعنی «شاه» و «آمریکایی‌ها» سخن می‌راند با «صرف پول» میان «آخوندها، بهبهانی و فلان فلان» و نظامی‌ها و... ولی دست «انگلیس» را در کودتا پوشیده نگه می‌دارد، در حالی که کودتا «انگلیسی - آمریکایی» می‌بوده است و نیز دیگر «دُم خود» نشان دادن‌ها!

با توجه به شگردهای وجود داشته، به پوشیده‌سازی یا آشکارگویی آنچه راکه این دو «کهنه سیاستمدار» بایسته می‌دانستند، می‌توان به بخشی از داوری تاریخ، از زبان این دو نماد «هم‌آورد»، جای گرفته در دو «جریان» روی در روی بوده با آنچه راکه «مصدق» نمادگونه‌ی بنیادین‌اش بوده، دست یافت.

داوری «تاریخ» در مورد «مصدق» و بُن اندیشه‌های او که، پس از کودتای بیست و هشت مرداد، و پیش و پس از مرگش، چون «راهی» پیوند خورده می‌گردد، به راه برآورده‌سازی خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران!

روند این راه شکل و قوام گرفته، در پای‌بندی است به «اصولی» که، همواره از فروردین روزهای پای‌گذاری‌اش در پهنه‌ی سیاست، بر آنها پای می‌فشرده است، و برای پای‌گیریشان تلاش گسترده داشته است! تمیز میان او و راه او، با دیگران و دیگر راه‌های برگزیده شده، بر سر این «اصول» است. با این «اصول» بیگانه بوده‌ها، هریک پافشاری او را بر سر این «اصول» با زبانی و تکیه بر واژه‌هایی - شکسته و نارسا، بیان داشته و می‌دارند. این‌گونه‌روی و این‌گونه‌گویی در برابر این «اصول» و زخم‌پذیرسازی این «اصول» به هر گونه‌ای، «هم‌آورد» بودن و یا دورافتادگی از راه او است، که بیان درهم تنیده شده‌ی آن «اصول» می‌باشد!

«اصول» درهم تنیده شده‌ی به «راه» بدل گشته، برخاسته می‌بود از خواست‌های «اجتماعی - تاریخی» که، بنا بر آن جنبش انقلابی مشروطیت «پای» می‌گیرد و در آن «جنبش انقلابی» زائیده می‌گردد. این پای‌گیری و زایش انقلاب مشروطیت و اصول برخاسته از خواست‌های «اجتماعی - تاریخی» جامعه‌ی ایران، برگرفته‌ها و باردار شده از بار تجربی تاریخ اجتماعی ایران و دیگر اثرپذیری‌هایی است از سوی جنبش‌های «انقلابی - اجتماعی» به خشت افتاده در دیگر جوامع، و به ویژه اروپا (انگلیس - فرانسه) و در همسایگی‌اش «روسیه» را هم!

ناکامی «انقلاب مشروطیت»، پاسخ نیایی آن «اصول» می‌بوده است که، سر به بالین بالندگی و پروراندگی نمی‌یابد و پای به پای مسیر منطقی خویش را نگذراندن تا نهالی سالم و تنومند گردد ریشه در زمین گذرانده!

اگرچه این ناکامی در بستر شکل‌گرفتگی، دامن‌گیر آن «اصول» می‌گردد و به زندگی جامعه بدل شدن را، «مشروطیت» با خود نمی‌آورد ولی نایکسان - پراکنده - دست و پا شکسته، برخوردار می‌بودند و آشنا می‌شوند، کسان در «جنبش انقلابی» مشروطیت شرکت کننده. آنان، آن خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» رنگ «اصول» پذیرفته را، با خود حمل می‌کنند و هر یک پاره‌ای از آن خواسته‌های «اجتماعی - سیاسی» را، با خود به درون آن «سه جریان» نام برده شده می‌آورد.

نیروی اول از این سه جریان که، «دست‌یابی» به قدرت سیاسی را در پناه بیگانه و در سوی سود آن یافته بود، در این رهگذر، پذیرنده‌ی گام‌نهی به انجام آن بخش از آن خواسته‌ها می‌بود که، زمان لازم‌اش را به آن تحمیل کرده، و آن حدی می‌بود که، بیگانه هم می‌پذیرفت، و نه هرگز باور داشته، به انجام‌دهی تمامی آن «اصولی» که، با کرده و رفتار آنان ناسازواری می‌داشته است!

در برابر نیروی اول و به گونه‌ی همه‌جانبه، و نیز نیروی سوم که نقشی بینابینی می‌داشت و به آن پرداخته گردید و نمادگونه و سیاست‌سازان آن را هم نوشته آمد، نیروی دومی است که «نظام اندیشه‌ای آن برخاسته از آن خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» به رنگ و شکل اصول درآمده می‌باشد که، پشتیبانی «ملت» را به همراه دارد و گام‌گذار به انجام‌دهی آن «اصول». در این نیرو جمع‌شدگان، همان‌گونه که یافته آمد، نایکسانی و نایکپارچگی اندیشه - کرده و رفتار وجود دارد، در مسیر انجام‌پذیرسازی آن «خواسته‌ها» و روی در رویی‌شان با «هم‌آوردان» جای گرفته در دو نیروی دیگر!

«مصدق» بُرناترین - آشنا بوده‌ترین کس از میان کسان در این جمع، جمع‌گرفتگان است که، به گونه‌ی بخردانه‌ای «بُن» نظام اندیشه‌ای‌اش با آن «اصول» پیوند می‌خورد و بی‌گسست - نالرزان به این سوی و آن سوی کشیده شدن، جوانی را در به انجام‌رسانی و ریشه‌گستر جامعه کردن آن «اصول» به پیری می‌رساند و بنا بر این‌گونه‌روی است که آن «اصول» را با جان به در می‌کند و به راه بدل می‌سازد!

بی‌گمان «مصدق» هم، همچون یک «انسان»، برخوردار داشته از خطا، در کرده و رفتارش در زندگی «اجتماعی - سیاسی»! ولی نه گونه خطایی که در زمره‌ی «بزهکاران سیاسی» جای گرفتن، و یا رفته و کرده‌هایی ناخوانا بوده با آن «اصول» که، به



خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» ایران زیان رساند و به سود بیگانه و با بیگانه بوده‌ها پایان پذیرد.

راهبر و همراه و در راه «مصدق» بودگان هم، کسانی بوده و خواهند بود که، کرده و رفتارشان به آن «اصول» خدشه وارد نساخته باشد و تن به زخم‌پذیری آن «اصول» نداده باشند تا بدین‌گونه به «قدرت سیاسی» رسند، اگرچه همچون «مصدق» در زندگی «سیاسی - اجتماعی» شان می‌توانند داشته باشند ولی نه «بزه‌کار سیاسی» بودن و آن «اصول» را زیر پای نهادن و نادیده گرفتن!

پی‌گیری کردن کرده - رفتار و گفته‌های مصدق روشن ساز «نظام» اندیشه‌ای اوست و پای فشاری در گرداگرد «اصولی» که، رهیافت آن به خواست‌های «استقلال - آزادی و مردم‌سالاری و برنشانی عدالت همگانی باشد - در تمامی پهنه‌های اجتماعی!» «هم‌آوردان» و جمله کسان از «راه» او دورافتاده، کسانی بوده و هستند که، به گونه‌ای به این خواست‌های اجتماعی مردم زخم رسانیده باشند. او هرگز «هم‌آوردان» سیاسی که، خدشه‌سازان به این خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران باشند را، نبخشید و رویارویی با آنان را داشت!

او موشکافانه و با وجدان سیاسی به نارسایی‌های اجتماعی وجود داشته در ایران دیده گشوده بود، و بی‌رنگ‌سازی آن نارسایی‌ها را، در زمینه‌ی «رفاه همگانی» در پهنه‌ی اجتماع و در میان لایه‌های گوناگون اجتماعی - مردم‌سالاری و آزادی و برقراری حکومت قانون را اراده داشتن، در سوی نگهداری «استقلال» و آن را بایسته دانستن! دیگرانی که به گونه‌ای و در پیوند با یکی از این خواسته‌ها، روی در رویی با او را داشته‌اند، و نمی‌توانسته‌اند «حقانیت» گفته و خواسته‌های او را بپوشانند و «سُم‌دار» بودن «پای» خود را هم پنهان سازند، بر آن شده‌اند تا با واژه‌هایی شکسته و نارسا، چهره‌ای از او، بوده و نبوده بسازند! به این‌گونه که او «باتقوا بود» ولی...! «ضد انگلیسی بود» ولی...، کارهایش درست بود ولی افراط زیاد داشت - لجباز بود - و...! که خواننده نیک از میان این «درهم‌گویی»‌ها و «سایه روشن»‌سازی‌های میان بوده‌ها و نبوده‌ها و در چه سویی بوده و خودشان چگونه بوده‌اند، می‌یابد که او چگونه انسان سیاسی بوده است و ارزش‌های در او جمع یافته برخاسته می‌بوده است از توجه‌اش به چه چیزهایی و در سوی برآورده‌سازی چه خواست‌هایی و برای چه کسانی!

از لابلای آن شکسته واژه‌ها و نارساگفتار از زبان «سید ضیاء‌الدین» اینکه «باتقوا» بوده و با تقوایش زندگی کرده ولی «تقوایش» را برای خودش مفید و به زیان ملت

پنداشته است و می‌نویسد: اختلافش با او، از سوی «مصدق» آغاز شده و پس از کودتا! «تقوای» یک مرد سیاسی که به زبان «هم‌آورد» با آن زندگی کرده است برای «خودش» مفید شناخته می‌شود ولی به زبان «ملت» چون فریاد برمی‌آورده است که «بیگانه» در این سرزمین چه می‌خواهد؟! و پافشاری بر آن تا با بیرون‌رانی نمایندگان بومی و نابومی‌اش، سرنوشت کشور را به دست صاحبانش دهد و از منابع آن هم صاحبانش سود برند و این‌گونه رفاه همگانی را سایه‌گستر کند و با همیاری مردم در گرداندن چرخ اجتماع در پهنه‌های گونه به گونه‌ی اجتماعی، به مردم سالاری خوی گیرند و زندگی آنان شود و به ریشه‌کن‌سازی آنچه را شوم و نانسانی است بپردازند!

دیگر تقی‌زاده، که «افراط را به جایی رسانید که از حد گذشت» و چندی بعد که «همه‌ی حرف‌هایش که باطل نبود» و سپس حساس‌بودنش را نسبت به انگلیس‌ها یادآور و وجه اشتراک او را با سرلشکر حبیب‌اله شیبانی در ضد انگلیسی بودن بدانند و اینکه شیبانی او را در رابطه با «نظام و وظیفه» متقاعد می‌کند. تقی‌زاده در میان گفته‌هایش انعطاف‌پذیری او را در برابر استدلال‌های شیبانی در برابر برپایی «نظام و وظیفه» یادآور است ولی پافشاری‌اش را بر روی کوتاه‌سازی دست انگلیس از منابع ایران «افراط» می‌شناسد! و نیز خواسته یا ناخواسته گفته است آنها (انگلیس‌ها) «با انصاف و فلان و فلان» سر و کاری نداشته‌اند! و میان او و شاه حق را به مصدق دادن و اینکه پس از او و با آمدن «زاهدی، جمال امامی و مسعودی انتخابات مغشوش درست کردند، سر مردم را تراشیدند!» دانسته نیست این «افراط» - «لجبازی» و...، پیرمرد، در برابر «انگلیس‌ها» که با انصاف و فلان و فلان سر و کار نداشتند، و یا در پیوند با «قانون اساسی» و فرماندگی کل قوا که حق با مصدق بوده و «ناحقی» را به شاه نسبت می‌دهد، و در امر انتخابات اشاره داشتن که با رفتن او و آمدن «زاهدی» نخست‌وزیر کودتای «انگلیسی - امریکایی»، انتخابات مغشوش می‌شود و سر مردم را تراشیدن و دیگر گفته‌هایی از زبان او، کجایش ناپسند و زیان‌رسان به حال ملت ایران و در آن «افراط» و یا لجبازی یافتن! گره‌ی کار در جای دیگری است و آن «سُم‌دار» بودن پای آنان و همان‌گونه که به درستی «سید ضیاء‌الدین طباطبایی» می‌گوید: «اختلاف من (سید ضیا) با مرحوم مصدق از طرف ایشان شروع شد و آن هم بعد از کودتا...!» و نه تنها با «سید ضیاء» که، با تقی‌زاده - وثوق‌الدوله - ذکاء‌الملک فروغی و...، از «طرف» مصدق است، و بر سر آنچه را به آن «اصول» و به زبان ملت ایران و به سود بیگانه که، به دست اینان انجام گرفته است!

با سید ضیاء‌الدین طباطبایی و مورد کودتای ۱۲۹۹ و سپس رضاخان و آنچه را این کودتای انگلیسی به دنبال شکست قرارداد ۱۹۱۹ با خود آورد، آسیب به استقلال کشور بود و برکنی «نهال» مردم‌سالاری که روی به بالندگی داشت - تقی‌زاده و قرارداد ۱۹۳۳ نفت و تمدید آن به سود انگلیس و بنا به گفته‌ی خودش «آلت» دیکتاتور شدن! - وثوق‌الدوله و قرارداد انگلیسی ۱۹۱۹ و دیگر زشت‌کاری‌های او و همانند او و با او همداستان بوده‌ها - فروغی و داستان «کاپیتولاسیون» و این‌گونه رشوه‌دهی به روسیه و پرداخت پول‌هایی که به نادرستی انگلیس «مطالبه» می‌کرد، در پیوند با هزینه‌ی «پلیس جنوب» که، وجودش هم زخم‌پذیری به استقلال ایران را با خود داشت، و مصدق شدیداً هم به وجود آنان، و هم به پرداخت پول اعتراض شدید به او و رضاخان داشت که از جیب ملت ستم‌زده‌ی ایران پرداختند! مشیرالدوله پیش از آنان سخت در برابر این «خواست» انگلیس ایستاد، و از پرداخت آن سر باز زده بود! که در گذشته آمد و در آینده آنچه را بایسته می‌آید، آورده و یا بازآوری خواهد شد. آنچه را خواننده، نیک تاکنون یافته است، پافشاری «مصدق» روی «اصولی» است که با واژه‌هایی چون «افراط - لجباز - با تقوای زیاد»، از سوی «هم‌آوردان» در دو دیگر «جریان سیاسی» قرار گرفته‌ای است، نشانه رفتن به «مصدق» تا شاید او را از جایگاه بلندش «هم‌کف» خویش سازند. بلندگاه بلندی بر روی شانه‌های «ملت»، که در پهنه‌ی سیاست به دست آورد. تفاوت میان او با «مدرس» هم، برخاسته از همین جایگاه «بلندی» است، برخاسته از همان پافشاری‌هایش بر روی «اصول»، و برآورده‌سازی خواسته‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران را، در پنهان و بر سر میز مذاکره و بده و بستان با این و آن نداشتن! و همان‌گونه که در گفتگوهایش با رضاشاه و تیمورتاش یافته آمد، انتخابات را آزاد می‌خواهد و در تمامی خطه‌های کشور، بدون چشم‌داشت به اینکه او و دوستانش برگزیده می‌گردند یا نه! و بر سر این «اصول» ماندن و خطر را پذیرفتن، و به زیان آن «اصول» در تسکین «من» خودش به سوی این و آن دست‌دوستی و همراهی ندادن است که در هم‌سنجی میان او و مدرس، سنجش‌گری «ملت» او را بر آن بلندگاه می‌نشانند!

به کارگیری این واژه‌های شکسته و نارسا ولی برخاسته از خواستی جهت‌دار نه تنها از سوی «هم‌آوردان» او به کار آمده، که می‌باشند به واقع به او علاقه‌مندانی همچون «سیف پور فاطمی» و یا به نادرست خود را به او چسبانیدگانی چون «ابراهیم یزدی» از هموندان نهضت آزادی، که اولی این‌گونه واژه‌ها را به کار می‌گیرد برای پوشاندن ناپسند

رفتار و کرده و گفتار مدرس در تبرئه‌سازی و ثوق‌الدوله - فروغی و... و سپس جایگاه بلند سیاسی به آنان بخشیدن و دومی که در سخنرانی خود، پس از قیام بیست و دوم بهمن و در پیوند با کودتای بیست و هشت مرداد، رفتار و کرده‌های او را زیاده‌روی می‌خواند، در برابر آمریکا که، همداستان با انگلیس کودتا نمودند و پیروزی‌های «ملتی» را به نیستی کشاند! دانسته نیست او چگونه می‌بایست گام برمی‌داشت و سخن در پیوند با منافع ملت ایران می‌گفت، که مورد چپاول بوده، بود، تا زیاده‌روی نکرده باشد! رفتار و گفتاری را زیاده‌روی دانستن که قاضی انگلیس هم به حقانیتش رأی داده بود! زیاده‌روی دانستن این گفته و رفتار را در برابر «دولتی» که به خود «حق» می‌دهد دست به کودتا و با پخش پول و... و انجام آن جنایات، پیروزی‌های به دست آورده‌ی ملتی را، پس از آن همه تلاش و کوشش به شکست کشاند، و در بخشی از این شوم‌آوری‌ها دستی آلوده یابد! و بسیار گفتنی‌هایی دیگر، که گفته می‌آید!

سنگِ سنجش کرده و رفتار و گفته‌ها، می‌تواند کرده و رفتار و گفته‌های «مصدق» باشد، به توجه داشتن بر «اصول» یاد شده، که برآورده‌سازی‌اش برآورده‌سازی خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران بود و سود «ملی مردمی» را با خود داشتن.

گام‌گذار این «اصول» نیز، در راه گام‌نهی از شکست تجربه می‌گیرد، و از خطای کسانِ زیان‌رسان به «اصول» آسان نمی‌گذرد، و چندین بار تجربه را تجربه نمی‌کند.

گذشته‌ی او نشان می‌دهد که مرتبه‌ای پس از کودتای ۱۲۹۹ وزارت دارایی را با شروطی می‌پذیرد ولی چندی نمی‌گذرد که از کابینه‌ی مزبور که کابینه‌ی دولت قوام‌السلطنه است، برکناری خود را اعلام و کارشکنی‌هایی سبب‌ساز کناره‌گیری‌اش می‌باشد که پیش از پذیرش وزارت، شرط اصلاحی آن را خواسته و دولت پذیرفته بود. در این کابینه و در پیوند با آن شروط با رضاخان و دیگران هم درگیری سخت پیدا می‌کند و ادامه‌ی کار را ناممکن می‌یابد، زیرا کسانی سدساز راه او بودند که زیان‌رشوه و فساد مالی را جدی نمی‌گرفتند!

به والی‌گری آذربایجان گزیده می‌شود و چون گذشته، در والی‌گری فارس، وجودش سودرسانی برای مردم و آن‌گونه کرده و رفتارش نشان داده می‌شود که جلوگیری از دست رفتن جان انسان‌ها است تا حد ممکن، که واقعه‌ی قیام ژاندارمری و با لاهوتی بوده‌ها از آن جمله‌اند. سپس «خودسری» اقدام به رسوخ دادن فسادِ خشونت و... می‌کند هنگامی که او از آنجا کناره گرفته و به مرکز بازگشته است.

هرگز نمی‌پذیرد شرکت در کابینه‌ی رضاخان را، چون یافته بود با رضاخان بودن اسباب دستِ «خودسری» شدن است و همواره تلاش گسترده دارد به پانگرفتن «خودسری» چون می‌داند پی‌آمد پای‌گرفتن خودسری آسیب‌رسانی به «استقلال» کشور و دست‌اندازی استعمار به نهادهای مختلف اجتماعی می‌باشد، و مردم‌سالاری دستخوش نابودی گردیدن و حاصل از بین رفتن همان حداقل دست‌آوردهایی هم خواهد گردید که مشروطیت با خود آورده بود و شکوفایی جامعه مسیر خویش را هرگز طی نخواهد کرد.

در این راه روشن برای خودش بوده، اراده دارد که بی‌جهت خود را به گفته و رسم و شعارهای مردم‌فریب، نفریاند تا بر آن شود مردم‌فریبی را هم دنبال کند. لذا می‌یابیم «خودسری» هرگز نتوانست او را در چنبره‌ی فریب‌کاری‌های خویش بکشاند و او را آلوده و سپس به کناری اندازد و نه تنها در کابینه‌ی «خودسری»، که دیگر کابینه‌ی دولت‌های ضعیف و یا با فساد رشوه و... سر و کار داشته‌هایی همچون «قوام‌السلطنه» هم!

این‌گونه بوده و دیده می‌شود که، مرتبه‌ای وزارت در کابینه‌ی قوام‌السلطنه را می‌پذیرد و با دیدن رفتار ناسالم و ناخوانا با «اصول» برگزیده شده‌ی خود، از آن کناره می‌گیرد و هرگز در کابینه‌های بعدی او، او را نمی‌یابیم! در این «گاه» دست در کارها داشته، «خودسری» را هم تجربه می‌کند و اگرچه زمانی را با همچون «اویی» چون مشیرالدوله و... در جمعی که دولت‌آبادی «مجلس مشاوره‌ی خصوصی» نام داده است، حضور می‌یابد، بر آن است و آن «جمع» بر آن بوده‌اند، تا دور از چهارچوب دولتی، رهنمود دهنده باشد و شاید این‌گونه بتواند از داشته‌ها و سرشت نشانه‌های در رضاخان جمع‌یافته به سود کشور استفاده شود. ولی یافته‌ها را، یافته می‌گیرد و از دست نمی‌دهد و در مجلس در برابر دست‌بری به «قانون اساسی» ریشه‌دارترین سخن‌ها را می‌گوید و خطر شاه شدن رضاخان را برمی‌شمرد و همگام با پای‌بندی به «اصول» برگزیده‌ی خود، گام‌گذاری‌های خود را دنبال می‌کند و هرگز از به «قدرت» او را نمی‌فریباند که نخست‌وزیری رضاخان را بپذیرد و در پیوند با آزادی انتخابات نیز آن‌گونه ریشه‌ای، بُن‌اندیشه‌ای خود را به رضاخان و وزیر دربارش تیمورتاش بیان می‌دارد. از زبان «آئینه‌ی عبرت» که: «... پس از پایان انتخابات دولت فروغی مستعفی و رضاشاه اول به سراغ دکتر مصدق رفت و به او پیشنهاد ریاست وزرای ایران را داد. دکتر مصدق جواب رد داد» سپس با آوردن این بیت شعر از زبان و وصف رفتار مصدق

که «برو این دام بر مرغ دگر نه / که عنقا را بلند است آشیانه» می‌نویسد: که «او (مصدق) می‌گفت رضاشاه، رئیس‌الوزرا و دولت به معنی دولت حقیقی نمی‌خواست. نظر او این بود که همه‌ی ماها را وارد کار کرده و به اسم ما و روی شهرت ما تمام اعمال غلط را انجام داده و پس از آنکه همه را رسوای خاص و عام کرد عذرمان را بخواهد!»  
 با سنگِ سنجش قرار دادن کرده و رفتار و گفته‌های «مصدق» و سنجش‌گری ادامه دادن، یافتن و پی‌بری به این است که استبداد تحت «ظواهر» مردم‌سالاری و حکومت قانون، در تمامی «پهنه‌ها» بالِ خویش می‌گستراند و کسانی همچون «مستوفی الممالک» را وارد کار کرده و به اسم و شهرت آنان را آلوده کرده‌ی، کرده و خواسته‌های نادرست خویش، و به زیان خواسته‌های مردم کشانده، رسوای عام و خاص می‌کند و عذر آنان را خواسته به گوشه‌ای، گوشه‌نشین می‌سازد و یا...! خیلِ سالم و یا ناسالم، آلوده‌ی کرده و خواسته‌های او شده، که نتوانستند به او «نه» بگویند، یا گوشه‌نشین - فراری - زندانی و کشته شدند و یا تا او بود با او، همچون برده‌ی اجرای فرمان‌های او بودند.

تقی‌زاده در رابطه با اجبار پذیرش والی‌گری خراسان و مشورت با «شیبانی»، به او گفته می‌شود «قبول بکنید، وگرنه کینه به دل می‌گیرد، بعدها سلام علیک هم نمی‌کند...! با مستوفی الممالک هم مصلحت کردم، او آدم پخته‌ای بود. گفت حالا اوضاع این طور است. خلاف مصلحت است اگر قبول نکنید. این مثل گل و شُل است. ممکن است زیر کفش تان گلی نشود. آمد تا قوزک پا هم، باید تحمل بکنید... قبول کردم رفتم به مشهد...!»  
 خواننده می‌یابد «گردش کار» چگونه است و مکانیسم بال‌گستری «استبداد» چگونه پهنای می‌گیرد و «آدم‌های پخته» چگونه رفتار می‌کردند و می‌اندیشیدند و به خواسته‌های «خودسری» پاسخ آن‌گونه‌ای می‌دادند که، می‌خواستند است، و نه اینکه «نه» بگویند و توان و درایت «نه» گفتن را داشته باشند.

گردش کار همان‌گونه است که میان «رضاخان و انگلیس» پایه می‌گیرد، که آنان خواسته‌ی انجام خواسته‌های خویش می‌بودند، و او برده‌ی اجرای خواسته‌های آنان و پس از شکل و قوام‌پذیری این‌گونه «پیوند» میان او و آنان، گسستن ناممکن و به‌گونه‌ای «خودکار» روند کارها جریان و ادامه دارد تا فرجام کارش به آن‌گونه که فرجام می‌یابد! همین‌گونه است شکل و قوام و پایه‌گیر شدن «پیوند» میان کسان با او بودن را پذیرفتن و او، که او آهسته آهسته خواست انجام خواسته‌های خویش را می‌طلبد و آنان پای به پای برده‌ی اجرایی آن خواسته‌ها ناگزیر گردیدن. در این رهگذر و اجرای روند کار

می‌بودند نیز کسانِ فرارگرفته در رده‌ی آن جریانی که «جریان دوم» نامیده شدند و با مردم و به سود ملی بودن. ولی «پختگی کارشان» به آنجا می‌کشد که «گیل و شُل» رضاشاهی تا «قوزک پای» شان بالا می‌آید و به اصطلاح تحمل «در آن فرو رفتن» را بایسته دانستن!

اگر کم و کیف آنچه را که گذشت، نیک در نظر گرفته شود و به داوری‌نشینی آن‌گونه باشد که درستی‌اش بایستگی دارد، مدرس اگرچه «شیفتگی‌اش» به من خویش او را بر آن می‌دارد که از، دامن به خیانت آلوده‌شدگانی، پشتیبانی کند و آنان را تبرئه و به وزارت رساند، نیز و برای چندمین بار فریب «خوش‌نشان‌دهی»‌های رضاخان را می‌خورد و به دنبال و پیروی از او «مستوفی‌الممالک» که می‌پذیرد «زیر علم سید» رفتن را، اصرار رضاشاه و پیغام به او که «اگر بر شما ناگوار است به من تعظیم نمایید من از شما» توقع تعظیم ندارم؛ ولی در کرده و رفته‌ی آنان، سر در ریشه‌ی «امید ثمری» داشتن، یافته می‌آید، که شاید بتوانند رضاشاه را به مسیری کشانند، تا در آن «زمینی» که رضاخان، رضاشاه شده است و گام برمی‌دارد، به نهال «مردم‌سالاری» روند تنومند شدن بیخشانند. اگرچه خام‌پنداری می‌بوده است ولی و به ویژه «مدرس» جانانه بر سر آرمانش می‌ایستد و پس از پایان مجلس دوره‌ی ششم، در دوره‌ی بعدی از ورود او و مصدق جلوگیری به عمل می‌آید و اولی‌زندانی - تبعید و سپس کشته می‌گردد و دومی زندگی سیاسی را در زندان و تبعید می‌گذراند!

در میان «نمادگونه» و به «جریان دوم» دل‌بستگان، دولت‌آبادی، پهنه‌ی سیاست را ترک و به درون مجلس دوره‌ی ششم هم‌راه نمی‌یابد. مومن‌الملک و مشیرالدوله بدون برنشینی آلودگی به دامن آنان تا پایان مجلس شورای ملی، دوره‌ی ششم، می‌مانند ولی علی‌رغم انتخاب شدن در مجلس دوره‌ی هفتم، از شرکت در آن خودداری و به آن راه نمی‌یابند. مستوفی‌الممالک هم همچون این دو انتخاب می‌شود ولی از پذیرش نمایندگی خودداری می‌کند. چون هر سه به نادرستی انتخابات آگاهی کامل داشتند و می‌دانستند که انتخاب آنان خواست دستگاه می‌بوده است. مشیرالدوله حتی پیشنهاد نظارت بر انتخابات مرکز را هم که هر ساله می‌پذیرفت و زیر نظر او اجرا می‌شد، نمی‌پذیرد و با ارسال نامه‌ای از پذیرش آن سر باز می‌زند! این سه همچون دولت‌آبادی زندگی دوری‌گزینی از سیاست را دنبال می‌کنند!

کابینه‌ی مستوفی‌الممالک، نه آن‌گونه که نویسنده‌ی «آئینه‌ی عبرت» و ازه‌ی «وزین» در شناساندنش به کار می‌برد و از این راه در پی ارزش‌دهی‌هایی است، به اعضای آن،

نادر خورد با کرده و رفتار آنان می دهد و این گونه، بر آن شدن، تا به تبرئه‌ی آنان بپردازد. ولی دوره‌ی گذری را بوده است به وجود «مردم‌سالاری» روی به رنگ‌باختگی نهاده تا دوره‌ی بعدی که، مخبرالسلطنه جای او را می‌گیرد و مجلس دوره‌ی هفتم، ساخته‌ی کامل دست «خودسری»، آغاز به کار دارد، و «مردم‌سالاری» بی‌رنگی کامل می‌گیرد! «خودسری» آهنگ شتاب می‌گیرد و بال‌گستری و فراگیری «استبداد» بر تمامی نهادهای اجتماعی جامعه، سایه‌ی شوم خود را برمی‌نشانند. این کابینه همان‌گونه که «خودسری» دوره‌ی گذر گردید و گاه یکساله‌ای را از ۱۶ خرداد ۱۳۰۵ تا ۱۲ خرداد ۱۳۰۶ در بر داشت. اگر کس و کسانی، در این دوره‌ی یکساله، توانسته بودند از تنگنای استبداد برهند و جسته بودند، به سود شرافت سیاسی‌شان، کاری انجام گرفته بوده است، وگرنه و پس از این دوره هنوز «امید» را توجیه برای در کنار «خودسری» بودن خود، به یاری گرفتن، و یا دیگر «بهانه»هایی تراشیدن، خود را و سپس «مردم» را فریب دادن است و همگان دستی آلوده، کم و یا زیاد، بنا بر مرتبه‌ی اجتماعی‌شان، در تمامی جنایات و دیگر زشت‌کاری‌های انجام گرفته داشته‌اند.

نیز آگاهی یافتن به اینکه، پس از این دوره‌ی پارلمانی و کابینه‌ی دولتی، جز انگشت‌شمارانی، هنوز بوده‌هایی را، می‌یابیم در کسوت نمایندگی مجلس و یا نخست‌وزیر بودن، که در بند نان و آب «قدرت سیاسی» اند و لذا در پناه «استبداد» به آن رسیدن و ناچار عصای دست او بودن. جز این انگشت‌شماران، که مدرس و مستوفی الممالک و... باشند، دیگر بوده‌ها، اگر کناره رفته‌اند، به دور انداخته شده‌اند، نه اینکه فساد استبداد سبب‌ساز کناره‌گیری‌شان شده باشد که، از جمله‌اند تمامی اعضای کابینه‌ی مستوفی الممالک، که در کسوت نخست‌وزیر - وزرای و... برده‌ی انجام‌دهنده‌ی خواست‌های استبداد باقی می‌مانند و در «گاه‌های» متفاوتی، «خودسری»، آنکه را دیگر نمی‌خواست، به دور پرتاب می‌کرده است!

مستوفی الممالک، اگرچه انسانی بود نیک‌نفس و میهن‌دوست ولی همچون بسیاری از این‌گونه کسان، آن نبود که انسان دوستی و میهن‌پرستی را، همواره با تیزی یک انسان سیاسی داشته، و هوشیار و موشکاف، بوده باشد تا «نه» و «آره» گفتن را بشناسد و آن‌گونه کرده و رفتارش ره‌پوی که به چاره‌سازی دردهای جامعه فرجام بخشد نه وارونه‌ی آن را به بار آورد!

او سه بار کابینه‌اش را ترمیم می‌کند. کابینه‌ی اول در ۱۸ خرداد، دوم ۱۹ خرداد و سوم ۲۵ بهمن ۱۳۰۵ می‌باشد. در کابینه‌ی دوم فرصت یافته می‌شود که روی



«کابینه‌ی» او سخن گفته شود و ابتدا در جایگاه سخنرانان آرام می‌گیرد و از عموزاده‌اش (مصدق) و دیگران خواستار چشم‌پوشی از مذاکره را دارد، در پیوند با پاره‌ای از اعضای کابینه‌اش. او می‌گوید: «بنده احساسات وطن‌دوستی عموزاده‌ی عزیزم آقای مصدق را تحسین و تقدیر می‌کنم و خاطر نشان می‌کنم که فعلاً صلاح نمی‌دانم وارد مسائلی بشوم و همین‌طور سر بسته عرض می‌کنم...» و سپس خواستار شدن به نپرداختن به اعتراض و «مسئولیت تمام اعمال آنها را» به عهده‌گرفتن و از این نظر آنان را دعوت به همکاری نمودن! مصدق هرگز تسلیم خواست او نمی‌گردد و برخلاف تمامی کسانی که اسم نوشته بودند، برای سخنرانی و اعتراض و همداستانی با او، و سکوت برمی‌گزینند، به سخن درمی‌آید و موشکافانه به گفتار خویش ادامه می‌دهد. در میان گفته‌های درست و گویایش، این درستی کامل را به مستوفی و دیگر نیک‌مردان ولی در چنبره‌ی دفاع از وثوق‌الدوله گیر کرده، بیان می‌دارد که: «ای نمایندگان، چشم ملت ایران سیاه شد بس که از بعضی رجال خطاکاری و خیانت دید و ای برگزیدگان همان چشم از انتظار سفید شد از بس محاکمه‌ی رجال وطن‌فروش را ندید!» او هشدار می‌دهد و با قاطعیت و برندگی درخورد یک انسان سیاسی تیزی‌نی، سود و زیان جامعه و برآورده‌سازی خواست‌های ملی و یا «ملی مردمی» را برمی‌شمرد، و به کناره‌گذاری این‌گونه کسان زیان‌رسان می‌پردازد. ولی نیک‌مرد ضعیف و نادرست در کسوت نخست‌وزیر تکیه زده در آن گاه تاریخ آن‌گونه می‌رود و کرده‌اش می‌باشد که چهار نفر از سخت‌ترین کسان نزدیک به رضاشاه را، که می‌بودند؛ نصرت‌الدوله فیروز - تدین - داور - عمادالسلطنه فاطمی به نام ترمیم کابینه، به جمع ناروشن کابینه‌ی خویش و به زیان راه و روش خود می‌کشاند و می‌افزاید و پای خود، در «گل و شل» رضاشاهی فرو برده را، فروتر می‌کند.

وزرای کابینه‌ی او نه تنها پاره‌ای از آنان، آنانی بودند که مصدق وسیعاً به کرده و رفتار آنان سخت می‌تازد و چهره‌ی آنان را به نمایش در برابر داوری مردم می‌گذارد به آلودگی به جنایت و خیانت و دیگر زشت‌کاری‌های از آنان سر زده، که دیگران بعداً به جمع آن زشت‌کاران فزوده شده هم، کمتری در زشت‌کاری از آنان نداشته‌اند، آنان نه تنها برده‌های بی‌چون و چرای «خودسری» می‌بودند و تدین یکی از آنان، که چندی نمی‌گذرد از آنچه را که او به زیان مردم و مردم‌سالاری به بار آورد، که دیگر بودار بوده‌هایی را هم که، عاقبت هم، وبال‌گردن «نخست‌وزیر» می‌گردند و آنچه را برای او به جای می‌گذارند، همان است که خود به «عموزاده» اش می‌گوید و آن «مسئولیت تمام

اعمال» آنان را به عهده گرفتن است! عهده داری مسئولیت کسانی چون وثوق الدوله - فروغی - تدین - نصرت الدوله فیروز - عمادالسلطنه فاطمی - مخبرالسلطنه و دیگر دست در دست بیگانه - خیانت - جنایت داشته‌هایی که در آن جمع یافته می‌آیند! این عهده داری مسئولیت اعمال این کسان، جاری شده از زبان «مستوفی الممالک»، دور از خرد و هوشیاری سیاسی می‌بوده است. به یقین دست به آن تهور نادرست زدن می‌بایست برخاسته باشد از «مدرس». چون او، آن‌گونه انسان سیاسی می‌بود که، در برابر «هم‌آورد» و روی در رویی‌هایش با این و آن، بیشتر تن به این‌گونه جسارت و گستاخی‌ها می‌داد تا آن‌گونه دوراندیشی‌هایی که پایش در «گل و شُل» رضاشاهی فرو نرود، و همان‌گونه که دیده شد، و فرورفتنی‌هایی هم با «خزعل» را به یاد داشتن. مدرس این شیوه‌ی نادرست را، «فدا کردن چند اسب و زین» می‌دانست «برای نجات لشکری» که در واقع دل بستن به چند اسب و زین، آسیب‌رسانی به لشکری را فراهم آوردن می‌بود!

رضاشاه از دوران رضاخانی در کسوت و مرتبه‌های گوناگون اجتماعی، کوشش داشت تا پای به پای، قدرت بیشتری دریافت و در جای جای مراکز حساس و کلیدی کشور پنجه‌ی خویش فرو کند و دیگری را اجازه‌ی دخالت در آن سنگر به دست آورده ندهد. این‌گونه‌روی شکل «اصول» برای او گرفته را، دنبال و در دوران به شاهی رسیدنش، ارتش و شهربانی - دربار - نفت و درآمد حاصل از آن را در چنگ دارد و دنباله‌ی کار خود را در وزارت دارایی - وزارت خارجه و دیگر ارکان و مکان‌هایی که چنگ بر آنجا انداختن را لازمه‌ی ثبات خویش و دور نگه داری دیگران را برای جلوگیری از هر اقدام هر چند کم ممکن به زیان خویش می‌یابد. این شیوه‌ی برگزیده را، هوشیارانه همراه با خشونت، تا آخرین گاه بر سریر قدرت بودنش، به کار گرفته، و فرورفتگی چنگالش بیشتری می‌یافته که کمتر نمی‌گردیده است!

هرچه رنگ‌باختگی «مردم سالاری» جامعه بیشتری می‌یابد، استبداد به آن‌گونه که در بالا آمد، بال‌گستری‌اش، پهنای بیشتری دارد. نیز همگام و همگام دلهره و احساس ترس و بدبینی در «خودسری» بیشتر جای باز می‌کند و هر شورش و شورش به پا کننده‌ای را خود و یا نزدیک‌ترین کسان در ارتش با او بوده، با درایت و پشتکار قابل توجهی بر جای خود می‌نشانند. اگر ناآسودگی خاطر از نزدیک‌ترین کسان به خود، خودسری احساس کرد، در نابودی او درنگ نمی‌کند و آرایش گاه از بین‌بری و بر او چیره شدن را آن‌گونه می‌چیند که نزدیکان و با او بوده‌های دیگری ببینند و در آن‌ها

ترس بنشانند که مبادا روزی به فکر افتد و دست از پا خطا کنند و آن‌گونه رفتاری با «شکار» داشتن، که تا «گاه» چیرگی کامل بر او نیافتن، تبسم و خوش‌نشان‌دهی به او را از یاد نبردن و هرگز او را به «وجود» خطر آگاه‌نساختن! نمونه‌ای از آن، آنچه را است که بر سر «جان محمدخان» می‌آید. جان محمدخان فرماندهی لشکر شرق، آوازه‌ی جنایت و به ستوه‌آوری مردم، از سوی او و دیگر افسران با او بوده همه جا را می‌گیرد. زشت‌رفتاری‌های او، شورشی را به پا می‌دارد و جهانگیرخان سالار به پاکننده‌ی آن شورش دو استوار و پنج افسر را تیرباران و سپس فراری می‌گردد. رضاخان پس از آرام‌گیری شورش با همراهانی که عبارت بودند از وزیر دربار تیمورتاش - رئیس دفتر - دبیر اعظم بهرامی - سردار اسعد - حاج آقا رضیع - سرتیپ جهانبانی و سرتیپ محمدحسین خان، آهنگ آن دیار و پیشاپیش امان‌اله میرزا جهانبانی را می‌فرستد و فرماندگی لشکر خراسان را که تا آنگاه در دست جان محمدخان بود به دست گیرد. ورود رضاشاه آن‌گونه می‌بود که جان محمدخان بر این باور افتاده که او برای پادشاه و سردوشی به آنجا می‌آید. بنا بر شیوه‌ی همیشگی‌اش او را در جمعی می‌کشاند میان افسران و سردوشی‌های او را دستور به کندن می‌دهد و شمشیر و... او را گرفته و دیگر افسران با او بوده را نیز خلع سلاح و به کار آنان خاتمه می‌بخشد.

این اقدامات و کوتاه‌سازی دست این‌گونه کسان «سودجو» و زیان‌رسان به «جامعه»، چه لشکری و چه کشوری، تنها زمانی انجام می‌گرفت که احساس بیم برای خود می‌نمود و یا تنبیه آنان سودی را برای او با خود می‌آورد، اگرچه از این رهگذر سودی نیز هر چند ناچیز جامعه می‌یافت. ولی آنچه را چیره با خود داشت، جامعه در چنبره‌ی نظام «خودسری» فرو رفتن بود نه آن‌گونه باشد که پس از به سلطنت‌نشینی و در بازگشایی مجلس دوره‌ی ششم می‌گوید که: «... امیدواری کامل دارم که سلطنت ما که نتیجه‌ی وقایع مهمه و اراده‌ی آزاد ملت محبوب ما بوده تاریخ خوشبختی و سعادت مملکت ما را تجدید و نمایندگان ملت در تامین سعادت و افتخارات مملکت و تهیه‌ی وسایل آسایش و رفاه عموم به اجرای نیات خیریه‌ی ما و متحقق ساختن آمال ملی توفیق خواهد یافت و...» آنچه کرد و رفت و شتاب‌گرفت به انجام‌دهی‌اش، نه آن بود که در این بازگشایی به لب آورد. اگر به زیر می‌کشاند حتی گردنکشان و دست به جنایت و زشتی آلوده‌شدگانی همچون فرماندهی لشکر شرق را، نه در پیوند با سود جامعه و آهنگ آن‌گونه‌ای که، ریشه‌کن سازِ فسادِ رشوه و سرکیسه‌کردن مردم باشد، که عمدگی آن رفتارش، برخاسته می‌بود از ترس موقعیت خویش. درستی این گفتار آنجا خود را

نشان می‌دهد که، پس از آن «سیه‌روزی» که بر سر «جان محمدخان» سیه دل می‌آورد، زشت کردار خود پرورش داده، چکی به مبلغ یکصد و هشتاد هزار تومان به او هدیه می‌کند. اگرچه «شاه» جان محمدخان پرور، آن چک را نمی‌پذیرد ولی بعداً دریافت و به مصرف حقوق عقب افتاده‌ی لشکریان آن خطه می‌رسد. در اینجا وجود «رشوه» است، جاری بوده در میان همگان تا مرتبه‌ی «شاهی»، با در نظر گرفتن «مرتبه‌های» نایکسان و تفاوت‌گذاری میزان «رشوه»! گردش این‌گونه‌ای تنظیم کار می‌بوده، که هر کس دیگری را سر و کیسه می‌کرده و اموال سر و کیسه شده، تا مرتبه‌ی «شاهی» رواج یافتن. از جاروکش شهرداری تا شهردار (بوذرجمه‌ری) و حدی برای «شاه» در نظرگیری! لذا «کیسه» شدن «ماست»‌های این و آن لشکری و کشوری، و سوزاندن دماغ و به زیرکشی پاره‌ای از «سیه‌کارانی» چون جان محمدخان، نه ریشه‌ای بوده برخاسته از به‌سازی اجتماعی و برکنی کامل شیوه‌های رشوه‌گیری جاری در جامعه بوده و نابودسازی «فساد» پاگرفته در تمامی زمینه‌های «اجتماعی» که، فراگیری «استبداد» و خودسری، بارآور بخش وسیعی از آن می‌بوده است.

توجه‌بخشی به لشکرکشی به خراسان برای به زیر آوری «جان محمدخان»، و شیوه‌ی تهیه‌ی پول برای این سفر که، از دکتر میلسپو رئیس کل دارایی هزینه‌ی سفر می‌خواهد و او به دلایلی از پرداخت سرمی‌پیچد، و بازتاب ناپسند «شاه» به خشم آمدن و مستوفی الممالک چاره را در آن دیدن که شتابان یکصد هزار تومان از بانک شاهی وام گیرد و به شاه دادن و شاه اراده‌ی سفر به سرکوب «جان محمدخان» سیه‌دلی کردن که، خود او را بال و پر داده بود و قتل‌ها و چپاولگری‌های از او در این مدت سرزده در آن دیار را، نیک آگاه بودن، که از جمله می‌بود قتل و اعدام «سردار معزز بجنوردی» و کسان و یاران با او بوده از یک سوی، از دیگر سوی سخنرانی میان افسران و درس وطن‌پرستی و وظیفه‌شناسی به آنان دادن و هرگز، هر چند «گاه» زودگذری، نیافتن، به از خود سؤال کردن که، وظیفه‌ی یک «پادشاه»، در نظام «مشروطیت»، چگونه است؟! و چگونه می‌باید باشد؟! وطن‌پرست کیست و چه کرده و رفتاری می‌باید داشته باشد؟! از «جان محمدخان» سنگدل‌تر و به زیان ملی گامی فرانهاده‌تر، و روی به تاراج اموال مردم‌آورتر و ناوظیفه‌شناس‌تر چه کسی می‌توانسته باشد؟! با در نظرگیری «مرتبه‌ی» اجتماعی، که درست و یا نادرست، در خورد او بودن یا نبودن و چگونگی به دست آوری آن، به هر روی، که حال به دست آورده است و دیگر پرسیدنی‌هایی از خود!

اگر رضاخان در آغاز نیرو و قدرت گرفتنش و بنا بر همان «سرشت‌نشانه»‌های در او جمع یافته، می‌توانست، در زمره‌ی پایوران ارتش، در نظامی «مردم‌سالار» گام‌های سودبخشی را به سود جامعه بردارد، و در واقع بازوی نظامی آن باقی بماند، و از این بازو در به‌وجود آوری «ارتش ملی» و آرام‌سازی خطه‌های کشور، در برابر گردن‌کشان راه‌بند بایستد و به ستوه‌آوران مردم را جای خود نشانند، به یقین ارجی ویژه می‌یافت و جامعه نیز از او بهره‌وری مطلوب می‌کرد. می‌توانست همچون کسانی باشد چون «پسیان»، دور از دانش و دانستگی‌هایی که، او به ویژه و پاره‌ای دیگر از افسران ژاندارمری داشته بودند! ولی این نشد و گردش کارها او را به راه درست نکشاند و به وجود آور آن‌گونه‌ی گردش کار هم، آن‌گونه بود که به دنبال شکست قرارداد ۱۹۱۹ و تلاش به کودتای ۱۲۹۹ و انجام‌پذیری آن در سوی سود بیگانه انجام گرفت.

رضاخان از پس از کودتا که، به دست بیگانه و با بیگانه بوده‌های ایرانی مسیر می‌گذراند، در چنبره‌ای می‌افتد که ادامه‌ی شکل‌گیری «نظامی - سیاسی» اش، خواسته یا ناخواسته، و بازتاب کرده‌های کسانی که بیگانه را به یاری و یا بیگانه بودن را برای رشد و ترقی جامعه‌ی ایران توجیه می‌کردند و نیز حتی کثروی‌هایی که با ملت بوده‌ها، با ندانم‌کاری‌هایشان به بار آوردند، با توجه به نسبیته‌ی که در امر خطا از آنان بروز می‌نماید، به عنصری بدل می‌شود و بدل می‌سازند، که دیگر نمی‌تواند سودرسان در نظامی باشد، که خواست‌های «ملی مردمی» در آن پرورش و یا امکان پرورش بیابد.

روند کار و وجود افراد در جمع‌های ناهمگون، در به بار آوری آنچه را اشاره شد، با توجه به «مرتب‌های» دانش و خرد سیاسی و پایگاه‌گوناگون «اجتماعی - سیاسی» آنان، در پهنه‌ی سیاسی تا دوره‌ی پایانی دولت مستوفی‌الممالک و برپایی مجلس دوره‌ی ششم آن‌گونه بود که یادآور شد و آن‌گونه می‌باشد که کنش و واکنش‌های این نیروهای در برابر هم صف‌آرایی کرده، سبب‌ساز زایش و تنومند شدن «نظام استبدادی» است، روز به روز پایه‌های محکم‌تری یافته، در چهره‌ی «حکومت مقتدر نظامی» مرکزی، همه جا و در تمامی ارکان کشوری و لشکری فراگیر شده! اگر از نیروی «اول» و «سوم» کودتا چشم برداشته شود و توجه بیشتر شود به «نیروی دوم»، که نمادگونه‌ی آن «مدرس - مصدق و...» می‌بودند، از آنان کرده و رفتاری برخاسته می‌شود به دوره جهت یافته: ۱- از این نظام دیگر چشم امید نداشتن در مسیر «مردم‌سالاری» و رهیافتی که، سود «ملی مردمی» را در برابر خواست بیگانه پیماید.

۲- آنانی که هنوز امید ثمری دارند و «ریشه»ی مردم‌سالاری را هنوز خشک نشده در

این نظام استبدادی پا گرفته، می دانند!  
 نمادگونه‌ی رده‌ی اول این جریان «مصدق» است با برگزینی روش‌های «اجتماعی - سیاسی» از این «گاه» به بعد، و به دنبال او با چاره‌گری‌ها و در نظرگیری مرتبه‌ها و...، که می‌باشند دولت‌آبادی - مشیرالدوله - موتمن‌الملک. رده‌ی دوم این جریان مستوفی‌الممالک و مدرس!

رده‌ی اول، بُرنا و هوشیارترین آنان «مصدق» هرگز فریبِ خوش‌نشان‌دهی‌های «خودسری» را نمی‌خورد ولی نماینده‌ی مجلس شورای ملی است و از سنگر مجلس استفاده می‌کند و ریشه‌داری اندیشه و دریافت خود را از «مردم‌سالاری» و انتخابات آزاد برمی‌نماید و نیز نشان می‌دهد که چگونه کرده خطا کارانی در کسوت وزارت و...، به سود بیگانه و به زیان مردم، جایگاه سیاسی می‌یابند و نیک‌مردانی هم به خطا از آنان پشتیبانی می‌نمایند و این شیوه‌های زیان‌رسانِ در گذشته وجود داشته، ادامه‌ی زندگی می‌دهد به زیان خواست‌های ملی! دولت‌آبادی به گنجی گزیده شده با دست‌کشی از فعالیت سیاسی و سومی در کسوت نمایندگی ماندن و هیچ‌کاری نپذیرفتن و چهارمی هم چون دیگران کاری نپذیرفتن جز در کسوت نمایندگی بودن، ریاست مجلس را به عهده گرفتن و چون گذشته، سخت اصول به آن باور داشته را دنبال کردن!

مستوفی‌الممالک از رده‌ی دوم آن جریان، پست نخست‌وزیری می‌پذیرد و روی آوردن به همکاری با چند مهره‌ی بودار به سیاست انگلیس وابسته و تکیه داشته، که یکی از آنان بنا بر اعتراض کسانی کناره می‌گیرد، که تقی‌زاده باشد، و بقیه که به مراتب زشتکاری‌شان به زیان خواست‌های «ملی مردمی» و برآورده‌سازی سود بیگانه بوده است، در جایگاه برای آنان در نظر گرفته شده می‌مانند و از آنان دفاع و مسئولیت آنان را به گردن گرفتن و «مدرس» نیز همراه با او به خوشنودی پذیرش نخست‌وزیری او دفاع سخت از آن بیگانه‌ی در راه «ملی مردمی» بوده‌ها و زشت‌کاری به بار آورده‌ها می‌نماید، و در لابلای آن پشتیبانی‌ها، به کار می‌گیرد، جملات و واژه‌های نارسا - شکسته و نادرستی را برای تبرئه‌ی کسانی که رفتار و کرده‌هایشان با «جنایت و خیانت» و بسیار زشت‌کاری‌هایی دیگر همراه بوده، و برای همگان روشن به زیان خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران، و به سود بیگانه‌ی آنان را بال و پر داده که فشرده‌ای از آن گفته‌ها و...، گفته آمد!

اگر از این دوره‌ی پایانی، که در آن کرده و رفتاری نادرست و گفتاری ناپسند، از سوی مدرس و مستوفی‌الممالک، به دفاع از با بیگانه بوده‌ها و به زیان ملت ایران ره طی

کرده‌ها دیده می‌شود، و خود را در چنبره‌ی فریب و توجیه به اینکه، ماندن در آن نظام و برکشی آن خطاکاران را، برای یافتن راه چاره یادآور می‌شوند، بگذریم، که خودفریبی‌شان، فریب مردم را هم با خود داشت و فراموش نکردن میزان «خودخواهی»‌ها که به فراوانی در چهره‌ی شجاع و پاکدامنی چون «مدرس» می‌بود، و این «شیفتگی‌اش به من خود، چه‌سان درگاه‌های مختلفی به مردم‌سالاری زیان و سبب‌ساز استبداد گردید و سود با بیگانه بوده‌ها را به همراه آورد، دیگر کسانی که از این «گاه» به بعد با «نظام» استبدادی ماندند، نادرست آمدگانی بودند، برده‌ی انجام‌دهنده‌ی خواست‌های استبداد و به سود بیگانه گام‌بردار و از این رهگذر به نان و آب قدرت سیاسی هم رسیدن. اگر هم بسیار نادر، چون داور، در لباس سیاسی، و پاره‌ای از افسران پاک‌نیتی چون شیبانی در این نظام ماندند و با باوری درست در پی سودرسانی به خواست‌های ملی بودند و تجددطلبی و... ولی کرده و رفتارشان تماماً در سود «خودسری» بود و بیگانه‌ای که با او بود، و همگان نیز پاداش شومی، از او را پشتیبان بوده به دست آوردند. در میان این «جمع» حتی سالم‌ترین آنان که «داور» و یا «شیبانی» باشد، یافته نمی‌آید کسی که در «سنجش‌گری»، هم‌سنجی با نمادگونه‌های جریان‌ی را یابد، که در آن «موتمن‌الملک - مدرس و...» بلندگاه سیاسی می‌یابند و در بلندگاه‌ترین آن مصدق آرام می‌گیرد!

یکی از کاستی‌های بزرگی که سبب‌ساز آسیب‌رسانی است به حرکت‌های سودبخش به سوی برآورده‌سازی خواست‌های «ملی مردمی»، وجود کینه می‌باشد ره‌یافته در نبردهای سیاسی میان برخی از سیاستمداران وجود داشته. این ضعف اگر بیشتر از آنچه را «شیفته‌ی» من خود بودن و خودخواهی این‌گونه به بار بیاورد، به یقین آسیب‌رسانی‌اش کمتر نخواهد بود. این کاسته ره یافته میان بسیاری از عناصر اجتماعی، وجود داشته و می‌تواند وجود داشته باشد ولی هرگز آن‌گونه نمی‌تواند آسیب به بارآور باشد که یک عنصر سیاستمدار به این مشخصه آلوده بوده، و به ترتیب هم کسانی که به داوری تاریخ روی می‌آورند، هنگامی که دستی در کرده و رفتار سیاسی داشته‌اند و به داوری «هم‌آورد» و یا از او جدا افتاده‌ای را اراده می‌کنند! چون ناسالم داوری این‌گونه کسان، آسیب‌رسانی‌اش به جامعه و ذهن تاریخی جامعه است و نه به فرد و یا سازمان مشخص سیاسی. نیز دارندگان دیگر «جایگاه»‌ها و مقام‌های اجتماعی برخوردار از این مشخصه می‌توانند، زیان‌های دردناکی به جای گذارند از جمله قضاوت - پلیس - آموزگاران و کسانی که امر آموزش و پرورش جوانان را بر دوش گرفته‌اند!

وجود کاستی خودخواهی و شیفته‌ی من‌خویش بودن، به ویژه بیم‌آورتر «کینه‌جو» بودن در «جایگاه»های برشمرده‌شده‌ی اجتماعی با در نظرگیری «مرتب» و اینکه در کدام مقام کاری برنشسته‌ام، می‌بایست در نظر داشت، و دیگر «کمبود»های اجتماعی را هم! این کمبودها و کاستی‌ها می‌تواند زیان‌آوری‌اش، پاره‌ای از اوقات، همراه با بازی با سرنوشت جامعه باشد، و حاصل، شومی و نامردمی به بار آوردن!

توجه خواننده و دنبال‌کننده‌ی تاریخ، به ویژه جوانان که فردای جامعه از آن‌ان است، بر روی این «کاستی»ها بایسته است اگرچه کم‌اهمیت به نظر آید، که چنین نیست و همین ناچیزگرفتن‌ها، آن بزرگ‌شده‌ای را به بار آور است، به نام و در چهره‌ی آسیب‌های «ملی‌مردمی»، در جامعه‌ی پهنه‌گستر شده!

در پیوند با آنچه گذشت، و سرک‌کشی به آثار «حسین مکی» نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله‌ی ایران، به پاره‌ای از این «داوری»های ناپسند و برخاسته از «کینه» پی برده می‌شود. آن اینکه، سه جلدی را که چاپ‌های اول آن در سال‌های ۱۳۲۵ می‌باشد و در اوج جوانی است، و کمتر آلوده‌ی سیاست‌بازی ولی برخاسته از آن آلودگی به کینه‌ورزی نشان‌دهی نسبت به کسی که ابتدا شیفتگی راه و زندگی او خود را می‌نمایاند، با چند جلدی که در دوران پس از قیام ۲۲ بهمن، چاپ‌پخش آنها در سال ۱۳۶۱ انجام گرفته است! نگارش این جلدها پس از بیست و هشت مرداد است، که از چندی پیش و در اوج دست‌آوری‌های پیروزی، به سود ملت ایران، «مصدق» نقش‌آفرین بود، همداستان با آیت‌الله کاشانی و دکتر بقایی به او پشت می‌کنند و زیان «ملی‌مردمی» را، به سود به پاسازان کودتای بیست و هشت مرداد انگلیسی - آمریکایی و بازگردانی شاه را، در سودای خیانت می‌یابند، که در جای خود به آن اشاره خواهد شد. با هم‌سنجی پیش و پس از ۲۸ مرداد نوشته شده‌ها نیک دریافته می‌شود بُن‌دارندگی و وجود «کینه»ی رشد‌یابنده‌ای را، نسبت به مصدق، در لابلای زبان قلمی‌اش و با آشنایی به دوران نقش‌آفرینی مصدق، انگیزه‌ی کینه‌را! نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله‌ی ایران در سه جلد اول چاپ‌پخش شده در ۱۳۲۵ به هر خواننده‌ای می‌رساند که «مصدق» رفتار روشن و ریشه‌داری را داشته در برابر دیگر جریان‌ات وابسته به انگلیس و کودتاگران و رضاخان، و روی در رویی او را در روزهای حساس تاریخی و به ویژه ناسازواری و مخالفت او را با دست‌بری در قانون اساسی به سود رضاخان و او را همراه و پشتیبان بوده، برمی‌نمایاند، و دفاع از مردم‌سالاری و مبارزات بی‌گسست او را در سود ملی نگاشتن از یک سوی و از دیگر سوی و با توجه به احترام‌گذاری به «مدرس» به خودخواهی‌ها و از



منِ خویش حرکت کردن او اشاره‌های فراوان دارد و در سنجش‌گری، در «هم‌سنجی» میان «مصدق» و «مدرس»، هر خواننده‌ای می‌یابد که «مصدق» را ارجی دیگر داشته است! در مورد مدرس می‌نویسد که: «مدرس مردی خودخواه و معتقد است که در مملکت هیچ فکری قوی‌تر از فکر او نیست و هر کس از فکر او تبعیت نکند به راه غلط می‌رود و این موضوع را در پشت تریبون مجلس هم گفته بود» و در همین رابطه اینکه «سردار سپه این نقطه ضعف مدرس را از مدت‌ها پیش پیدا کرده بود و می‌توانست حمله‌ی خود را از همان جا شروع کند و...». این‌گونه‌روی رضاخان باهوش را دنبال کرده و می‌نویسد: «لذا نقشه‌ی تسلیم شدن به مدرس، نقشه‌ی اغفال حریف، اغفالی که به هیچ نحو مدرس خیال آن را نمی‌کرد به موقع اجرا گذارده شد!» این درستی یافته در وجود «مدرس» را به روشنی بیان می‌دارد و برمی‌نماید که چگونه مدرس تابع این «من خود بودن» اینجا و آنجا زیان می‌رساند که از جمله است در پیوند با «نخست‌وزیری» مستوفی‌الممالک که در برابر او می‌ایستد و به سود قوام‌السلطنه گام برمی‌دارد! مستوفی‌الممالک را «مرد پاکی» دانسته که مورد حمله‌ی مدرس است و تلاش بر آن دارد که «قوام‌السلطنه» را به نخست‌وزیری بنشانند! و نیز در پیوند با «بلوای نان» می‌نویسد: همداستانی مدرس را با رضاخان و فریب رضاخان را خوردن و نه تنها چشم برهم می‌گذارد به آن سرکوب که، خود «نیز پیشنهاد دهنده است به تیراندازی و اگرچه تعدادی کشته و زخمی می‌گردند، ولی خوشنود از این است که سردار سپه او امر او را اطاعت کرده است و...». کوتاه سخن در این سه جلد اول «مدرس» را آن‌گونه نمایاندن که می‌بود و «مصدق» را در بلندگاهی نشانندن که شایستگی داشت و موتمن‌الملک و مشیرالدوله و... را هم!

ولی در جلدهای پس از بیست و هشت مرداد نوشته شده و چاپ پخش آن به دوران پس از قیام ۲۲ بهمن، یعنی از سال‌های ۱۳۶۱ می‌باشد کینه‌ورزی‌های خود را در داوری‌اش دخالت داده و زبان قلمی‌اش آلوده‌گی به کینه‌ورزی را با خود نمایان‌گر است. او همراه با آیت‌الله کاشانی و دکتر بقایی به مصدق پشت کردند و آن‌گونه رفتن را برگزیدن، که مصدق و جنبش‌رهایی‌بخش ملی را در سرازیر شکست به سود کودتای «آمریکا - انگلیس» و بازگشت شاه کشاندن، و پس از بیست و هشت مرداد به ویژه در دوران «زاهدی» هم از همه‌ی آزادی‌ها برخوردار بودن و مورد احترام قرار گرفتن! تنها «دکتر مظفر بقایی» است که رفتار و کرده‌هایش آن هم به «چشم‌گیر» مورد بازخواست قرار می‌گیرد، آن هم پس از مرگ کاشانی و چند سالی پس از کودتای بیست و هشت

مرداد!

داوری تاریخی با کینه آلوده شده‌اش، در جلد‌های چهارم و پنجم و... با دفاع از «مستوفی‌الممالک» و «مدرس» در پیوند با بر نشانی وثوق‌الدوله و فروغی در کسوت وزارت و خرده‌گیری از «مصدق» جریان می‌گیرد و مستوفی‌الممالک و مدرس را با آوردن «تک بی‌تی» پیر آن دانسته که در خشت خام آن بیند که جوان «مصدق» در آئینه نمی‌بیند! ۱- پرسیدنی است، چگونه است و بوده است رفتار و کرده و گفتار این «جوان» که حال در آئینه نمی‌بیند، تمام آنچه را گفت و بی‌گسست دنبال کرد، که از پیش از کودتای ۱۲۹۹ درست می‌بود. و هرگز فریب نیرنگ‌بازی‌های رضاخان و دیگر هم‌آوردان هوشمند و کارآزموده را نمی‌خورد، که تا پایان جلد سوم به نگارش درآمده‌ی تاریخ بیست ساله گواه می‌دهد! نیز گفتار نویسنده‌ی این سه جلد، از پس جنگ جهانی دوم و در کسوت نماینده‌ی مجلس شورای ملی بوده در وصف و دنباله‌روی کامل از آن جوان که، حال آن بُرنای هوشمند پیر ملت ایران گردیده است! و زبان‌گویای این «پیر»، گره‌گشای و بیان‌گر به خواست‌های تاریخی ملت ایران، و همگان او را «خرده‌همیشه» بیدار ایرانیان خواندند! و مُهر تاریخی خویش را نه بر پیشانی ایران، که جهان زیر ستم استعمار و به ویژه خاورمیانه می‌زند! نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله، در جلد چهارم و در پیوند با آنچه گذشت برخاسته از «کینه»، ناچار می‌نویسد که: «پاره‌ای از جراید» به «نطق مدرس» شدیداً انتقاد و ایراد می‌گیرند و ادامه می‌دهد که «حبل‌المتین» همراه با ایرادگیری نوشته است که: «آقای مدرس با اینکه تمام بیانات دکتر مصدق را تصدیق فرموده باز هم می‌فرماید چون تیری که آقای وثوق پرتاب نموده به هدف نیامده است نباید او را مقصر دانسته و ملامتش کرد!» البته حبل‌المتین و دیگر روزنامه‌ها در این باره حق مطلب را شایسته انجام دادند و با زبان «مدرس» نارسایی و شکسته و درهم برهم گویی این دفاع را برمی‌نمایانند.

نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله اگرچه می‌نویسد و یادآور است به «تصدیق فروغی راجع به بیست کروار تومان دعاوی دولت انگلیس است که صحت داشته» و لذا «رئیس‌الوزرا از آن دفاع نکرده است» و بارها هم به زشت‌کاری‌های وثوق‌الدوله که همه‌جاگیر و همگان دانسته بوده، اشاره‌ی فراوان دارد، ولی در بالای آن «تک بیت» یادآور است که «مدرس خوب می‌دانست که پس از ایراد این نطق مورد اعتراض قرار خواهد گرفت!» و در جای دیگری که «مدرس در این موقع بر اثر این نطق مقداری از وجهی ملی خود را نزد عوام از دست داد و به عکس دکتر مصدق در نزد عوام و آن

کسانی که به سیاست روز وارد نبودند و جبهه‌اش زیاد شد و بعداً یعنی پس از استعفای مستوفی و روی کار آمدن کابینه‌هایی که گوش به فرمان شاه بودند فهمیدند که مدرس روی واقع‌بینی از سرمایه و وجهه‌ی ملی خود مایه گذاشت تا مملکت روی روال قانونی اداره شود! نویسنده باز با چسبیدن به «تک بیتی» از سعدی می‌خواهد گفته‌های نادرست خود را به این و آن، گونه‌ای درست جلوه‌گر و بقبولاند! با آوردن جملات و واژه‌های دهن پرکن و نابجا به کار گرفته به اینجا می‌رسد که «... پس از استعفای مستوفی کابینه‌هایی روی کار آمدند و کار دیکتاتوری به جایی رسید که دیگر برای هیچ‌کس امنیت قضایی و سیاسی باقی نماند و چه بسیار افرادی که در کام ازدهای بیداد بلعیده و نابود شدند!»

جدا از «روان شناختی» نویسنده و فراگشایی فردی و اجتماعی دارندگان و برگیرندگان این‌گونه نویسندگان و انگیزه‌ی آنچه آنان به «کینه‌توزی» روی می‌آورند و قلم خویش را برده‌ی «کینه‌توزی» خود نسبت به کس و کسانی می‌چرخانند، خواننده می‌یابد که همه، از جمله روزنامه‌ی *حبل‌المتین* و...، عوام و یا کسانی می‌نمایاند که از سیاست روز با اطلاع نبودند! همگام و همگامه نیز، بر آن شدن تا گفته‌های نارسا - شکسته و درهم برهم گویی‌های «مدرس» را، که به دنبال دفاعش از آن بودارها نمود، و با دریافتن از نادرستی کاری را که اراده کرده بود، کشانده شدن به دگرگون نشان‌دهی و انحراف بخشی به مسیر گفته و خواسته‌های طرح شده، چهره‌ای سنجیده و موشکافانه دهد، برآمده از زبان «مدرس» آن پیر در خشت خام دیده، آنچه را که «جوانی» چون «مصدق» در آئینه نمی‌بیند! جملات ناپسند مدرس که، «در اسب‌دوانی مثلی است معروف که می‌گوید فلان کم از فلان نیست» را، که به زبان می‌آورد و با آن «شگرد»‌های آخوندی که داشت و به «هم‌سنجی» مصدق و وثوق‌الدوله روی آوردن تا از این رهگذر گفته‌های دقیق و با «اصول» همراه بوده‌ی «مصدق» را بی‌رنگ و بی‌اثر سازد، آن‌گونه بنمایاند که یار منفی به «جوان خام» مصدق، و بار مثبت به «پیر دانا» مدرس بخشد و تسکین بخش کینه‌توزی خود گردد! از مدرس با وجود تمام «پاکدامنی - شجاعت - با مردم بودن - وابسته نبودن و...» پر می‌یابیم پوچ به هم بافته‌هایی را برای دفاع و قبولاندن آنچه را که در آن گام برداشته بود هرچند همگان بدانند نادرست بودن گفتارش را و موشکافانه به نمایش گذارند آن نادرستی گفتار را که از جمله است هنگام دفاع از «قوم» در برابر «مستوفی‌الممالک»، که در پی آن بود او را به نخست‌وزیری برنشانند و مستوفی را به زیر کشند! و یا بسیار گفته و کرده‌هایی در پیوند با پشتیبانی از

کسان بودار و آبرو باخته‌ای که به سوی او دست کمک دراز کردند و از جمله «رضاخان»!

دانسته نیست که اگر «تیری که آقای وثوق پرتاب نموده به هدف» آمده بود و با به هدف آمدن آنچه، «مدرس» نیز با آن مبارزه کرده و بخشی به گذشته افتخارکردن هایش نیز مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ می‌باشد، کودتای ۱۲۹۹ دیگر چه ضرورتی داشت - آوردن سید ضیاءالدین طباطبایی - رضاخان میرپنج و... چه لزومی داشت - آنچه مدتی بعد از انجام نگرفتن آن، انجام دادند، چه بایستگی می‌یافت، که آنچه را که به جای آنچه را به هدف نخورد، به دست وثوق‌الدوله، و پول‌هایی که

در این رابطه گرفته شد، رضاخان انجام می‌دهد، و آن زیر پای گذاری «استقلال کشور» و کندن نهال «مردم‌سالاری» که، در حال تنومندی می‌بود! اگر «تیر وثوق به هدف می‌آمد» این زشت‌کاری‌های انجام گرفته زودتر انجام گرفته بود، و نه به دست سید ضیاءالدین طباطبایی و رضاخان و با گرداندگی آبرون ساید و...، به دست «وثوق‌الدوله» و همچون او و با او بوده‌هایی! و مدرس نه تنها از این «بزه‌کار سیاسی» که از فروغی هم که... دفاع می‌کند به آوردن آنان بر سر کاری که یک سال طول نمی‌کشد «مستوفی» و «مدرس» دست از پا درازتر بدون انجام کاری کناره می‌گیرند و آنچه را که نویسنده می‌نویسد: «کار دیکتاتوری به جایی رسید که دیگر برای کسی امنیت و... نمی‌ماند»، پس از نخست‌وزیری مستوفی - در دوران سه کابینه‌ی ایشان جریان داشت - ادامه‌ی جریان دنبال و ادامه‌ی آن را دیکتاتور ادامه می‌دهد! و تازه به جایی می‌رسند که، یک سال پیش «جوان خام» مصدق رسیده بود و «پیر دانا» با او به ستیز و...! حال هم پس از بیست و هشت مرداد کودتای «انگلیسی - آمریکایی» کسی قلم به دست گرفته به واژگونه نویسی تاریخ که تا قبل از «کینه‌گرفتگی» اش به «جوان خام»، او را رهبر و خرد خویش می‌دانست، و آن‌گونه هم از کرده - رفتار - و گفته‌های او در سه جلد اول بیست ساله‌اش نام می‌برد، و «مدرس» پیر دانا را هم آن‌گونه، که رفت، در این سه جلد اول نام بردن که به بخشی بسیار فشرده شده‌اش اشاره شد!

پیش از روی آوری به نشان‌دهی:

۱- نادرستی پذیرش نخست‌وزیری «مستوفی الممالک» و در پیوند و به دنبال آن، آلوده‌سازی خود با آوردن آن «بودار»ها به کابینه‌ی خویش، و برانگیزاندگی این «نادرست کاری» از سوی «مدرس» و تن به پشتیبانی آن دادن و برنامی اینک، از همان دوران نیز گردش کار بر روی پاشنه‌ی «استبداد» می‌چرخید، اگرچه «خودسری»

مستوفی الممالک را بر کسوت نخست‌وزیری نشانده بود!

۲- در دوره‌ی دوم نوشته‌ای که در پیش روی می‌باشد، و در بخشی که پیوند می‌یابد با دوران نخست‌وزیری مصدق، و گرماگرمی رشد کینه که فرجام شوم آن، خنج‌رزی از پشت به نهضت ملی و مصدق، و حاصل رخداد ۲۸ مرداد را با خود آوردن است، به نشان‌دهی انگیزه‌ی «کینه»! و سرانجام

۳- به پس از ۲۸ مرداد و برخوردار شدن از احترام‌گذرا و زودگذر این جمع «خنجرزن» از سوی زاهدی، و برای «آیت‌الله کاشانی» شاه هم! و سپس به «چوب هر دو سر طلا» درآمدن آنان!

بایستگی پاسخ به پرسش‌هایی است، برون آمده از درون جلد‌های تاریخ بیست ساله، که به دست نویسنده‌ی آن، پس از بیست و هشت مرداد نوشته می‌شود، و پس از قیام ۲۲ بهمن و از سال‌های ۱۳۶۱ چاپ‌پخش می‌گردد! به این‌گونه که: چرا کینه‌توزی، پس از قیام به روی کاغذ آورده شده و چاپ‌پخش می‌گردد؟! چگونه نویسنده می‌نویسد، تا همگام با رنگی از درستی در آن یافتن، آن‌گونه باشد تا پسند‌پایوران جمهوری اسلامی را هم برآورده سازد؟! همگام نیز مسیری را طی کردن که، در آن پنگال زدن به صورت «مصدق» باشد - تسکین‌بخشی «کینه»‌های خود را فراهم ساختن - تبرئه‌سازی خود و با او بوده‌هایی را در بر داشتن!

چرائی روی کاغذ آوری و چاپ‌پخش از این جهت پس از قیام انجام گرفت که، نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله و هم با باهم بودگانی چون آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی و...، که سرستیزه‌گری با مصدق را پیش از کودتا باز کردند و کرده و رفتار آنان «خنجری» شد از پشت به نهضت ملی و دست‌آوردهای ملت ایران و با انجام گرفتن کودتا، این جمع و به ویژه این «سه نفر» از احترامی ویژه برخوردار می‌باشند و با نخست‌وزیر کودتا فضل‌الله زاهدی روابطی تنگاتنگ می‌یابند و شاه نیز به آنان «خوش» نشان می‌دهد به ویژه به آیت‌الله کاشانی! البته میان فضل‌الله زاهدی نخست‌وزیر کودتا از دوران نخست‌وزیری قوام و دستگیری آیت‌الله کاشانی پیوند دوستی برقرار گردیده بود و با بقایی نیز و هر دو را هم‌پرونده در پرونده‌ی قتل افشار طوس نام برده‌اند!

این تنگاتنگی دوستی میان آنان را در لابلای روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های آن زمان می‌یابیم، هنگامی که همه زیر پیگرد پلیس و جستجوگران امنیتی کودتاگران قرار گرفته‌اند و هر روز و شب می‌خوانیم و می‌شنویم خبر اعدام و دستگیری کسانی را، اینان به سخن می‌نشیند آزاد با روزنامه‌نگاران و از کودتا تجلیل و شکست مصدق را

خوش شناختن و یافتن عکس‌هایی با هم گرفته شده و در میان آنان نخست‌وزیر کودتا جلوه‌گر شده! از جمله است عکس رنگی تمام تنه‌ی زاهدی و آیت‌الله دست در دست هم بر روی هفته‌نامه‌ی تهران مصور جمعه ۱۷ اسفند ۱۳۳۲!

در این دوره به سخن‌نشینان با اینان و ابراز نظر خواستن از این «سه» بر سر مسئله‌ی نفت و پیام آیت‌الله کاشانی از رادیو تهران مبنی بر سفارش به برقراری روابط «ایران - انگلیس» و پشتیبانی و تأیید از زاهدی و نوشته‌هایی از او در یورش و تأیید واژگونی و پسند شاه را گفتن و...! نیز از آن دوی دیگر هم در پیوند با سفارش به برقراری دوستی و روابط با «انگلیس» و حل مسئله‌ی نفت که از جمله است نامه‌ی سرگشاده‌ی نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله‌ی ایران، حسین مکی به نخست‌وزیر کودتا فضل‌الله زاهدی.

در این دوره نه تنها اینان مورد پیگرد واقع نشده که آزاد و آزادانه به سود کودتاگران و به زیان نهضت ملی و دست‌آوردهای ملت ایران و زبان‌گویای آن «مصدق» شوم به سخن می‌نشینند و با آنان بوده‌هایی چون میراشرافی و شمس قنات‌آبادی سخت درگیر کارهای خویش می‌باشند و حائری‌زاده هم مامور سفارتخانه‌های ایران می‌باشد!

انتخابات دوره‌ی هیجدهم آغاز و مکی و بقایی کاندیدای تهران و کرمان و باز به سخن‌نشینان راجع به انتخابات با این دو و پدر روحانی‌شان آیت‌الله کاشانی در پیوند با انتخابات و مجلس سنا و اینکه تشکیل مجدد آن را توهین به شاه دانستن! برگه‌های انتخاباتی این دو همه جا پخش شده، حتی در کلاتری‌ها که روزنامه‌ها یادآور شده‌اند و همچون گذشته نامه‌های سفارشی آیت‌الله کاشانی به سود این و آن به نخست‌وزیر نوشتن، سفارش این و آن را کردن، و پاسخ نخست‌وزیر کودتا که «من نمی‌توانم در انتخابات» دخالت کنم! پایان انتخابات «پوچ» درآمدن آنان از «جعبه»های انتخاباتی! اعتراض آیت‌الله کاشانی و نامه‌نویسی‌اش به سازمان ملل متحد که «انتخابات آزاد» نبوده است و از این گاه به بعد تیرگی میان این با هم دیروز بوده‌ها و همسویی داشته‌ها به زیان نهضت ملی و حال که انتخاب آنان «پوچ» درآمد است، نامه از آزاد نبودن انتخابات می‌نویسد و بازتاب آن از سوی دولت، تحقیر آنان در روزنامه و حتی رادیو و «چوب دو سر طلا» شدن آنان، عریان شده میان همگان! و پاسخ به چرایی اینکه، «کینه‌توزی» امکان نمی‌یابد پیش از «قیام» و «شاه پسند» نوشته و چاپ پخش گردد!

این ناممکن شدن به نوشتن، به دنبال تحقیر آنان از سوی دولت پس از پایان انتخابات دوره‌ی هیجدهم، انجام، و چاپ پخش نوشته‌هایی هر چند به زیان «مصدق» باشد روز بروز به گونه‌ای که او می‌پسندد ناممکن‌تر می‌گردد، زیرا پایه‌ی استبداد

محکم‌تر و آن‌گونه می‌خواهد که نویسنده برده‌ی خواست‌های او باشد و مکی نمی‌تواند، زیرا برآورده‌سازی این خواست تمام گذشته‌ی خود و با او بوده همراهانی همچون آیت‌الله کاشانی و دکتر مظفر بقایی را ناچیز گرفتن و نفی کردن می‌باشد! وانگهی همچون اویی که شاه‌کینه‌ورز فراموش نمی‌کند سه جلد اول تاریخ بیست ساله را و داوری در آن نهفته شده را به سود «مصدق» و دیگر در راه ملت بوده‌ها و به زیان کامل رضاخان و در مسیر خواست بیگانه ره‌طی‌کردگان! اینان و به ویژه مکی که نزدیک‌ترین کس تا پیش از پنگال‌زنی به صورت مصدق، به مصدق بود و از این رهگذر دوستاران بی‌شماری را میان مردم کسب کرده بود، از اینجا رانده و از آنجا هم مانده گردیدند تا رخداد پانزدهم خرداد و پس از آن کوشش که با اعتبار آیت‌الله کاشانی که با او بوده‌اند و حال رخت از جهان بریسته است، به قم نزدیکی یابند و به دنبال این کوشش و چندی پس از رخداد ۱۵ خرداد و دستگیری و دورسازی آیت‌الله خمینی از ایران، زمینه‌ی تماس بیشتری فراهم آوردن و به ویژه «مظفر بقایی» که هم از شجاعت و هم سازمان‌دهی و دیگر ویژگی‌ها برخوردار بود با پخش اعلامیه‌ای از «آیت‌الله خمینی» پشتیبانی کند، اگرچه در همان اعلامیه هم به مصدق توهین و یورش آورده است! در این دوره تا قیام ۲۲ بهمن آرایش چگونه‌نویسی زمینه‌ی ذهنی می‌گیرد و بسیاری با بقایی بوده‌ها هم که پس از ۲۲ بهمن از پایوران «جمهوری اسلامی» شدند با او در تماس! ولی تاریخ چاپ پخش کتاب‌ها می‌رساند که اگر «زمینه‌ی» ذهنی نویسنده به چگونه‌نویسی از پانزدهم خرداد و امکان تماس‌هایی که با «قم» برقرار می‌کنند، بوده است، ولی نظم‌دهی و بر روی کاغذ آوری پس از دگر باره خوانی و... می‌باشد، تا به‌گاه چاپ پخش کشیده شدن جلد‌های تاریخ بیست ساله‌ی مورد بحث، از ۱۳۶۱ آغاز و تا سال‌های ۱۳۶۴ جریان یافتن است که، بی‌گفتگو نویسنده‌ی آن، آزادی کامل همراه با امکانات فراوانی می‌یابد، در همین «سوی و راه»، و می‌بایست دیگر نوشته‌هایی را هم نوشته باشد، پنگال‌زنی به مصدق و نهضت ملی، به سود پایوران جمهوری اسلامی، که «ممکن» ساز آنچه را شدند، تا او بتواند تسکین‌بخش «کینه»‌های در او شکل یافته‌گردد، و هم‌گاه پسند جمهوری اسلامی را هم برآورده ساز! این همدیگر را یافتن، هم‌گامی خواسته یا ناخواسته‌ی آنان شده، به زیان نهضت ملی ایرانیان و زبان‌گویای آن «مصدق»!

پیش از نشان‌دهی «چگونه‌نویسی» نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله، که درستی‌هایی را به کار می‌گیرد برای برنشانی نادرستی‌هایی که در سر پرورانده به سود با جمهوری اسلامی بوده‌ها و به زیان نهضت ملی و زبان آن «مصدق»، بایسته می‌آید اگرچه فشرده

گاه و انگیزه‌های روی‌گردانی «مکی» از مصدق را آوردن و همراه با آن به آیت‌الله کاشانی و بقایی و... تا چرایی آن‌گونه‌نویسی که، پایوران جمهوری اسلامی به فدائیان اسلام نزدیک بوده را خوشنود ساختن و...!

پیش از رخداد فرار شاه و سپس انجام‌پذیری کودتای بیست و هشت مرداد، جمعی به گرد مصدق گردآمدگان از او کناره می‌گیرند و آهسته آهسته مسیر کرده و رفتارشان به روی در رویی با او کشیده می‌شود. ابتدا دکتر مظفر بقایی و به دنبال آن رخداد قتل افشار طوس دوست او و فضل‌الله زاهدی و... را در آن آلوده دانستن. پس از او آیت‌الله کاشانی و بروز ناسازواری او را با مصدق در نامه‌های آن دو در بیان خواسته‌ها و یا دخالت‌های برون از حوزه‌ی کار آیت‌الله کاشانی و پاسخ‌های قاطع و موشکافانه ولی کوتاه همراه با ادب مصدق به نادرستی آن خواسته‌ها و دخالت‌ها و انجام‌دهی آن. مصدق به «اصول» پای‌بند بوده، سبب‌ساز نگرانی آیت‌الله کاشانی خودخواه و کینه‌توز گردیده، به زیان او و سود دربار «کثر راه» گرفتن و در پذیرش کثرراهی با مظفر بقایی و دیگران همداستان و هم‌سوئی تنگاتنگی یافتن!

کناره و جدایی گرفتن آیت‌الله کاشانی، جایگاه فدائیان اسلام را نسبت به مصدق روشن‌تر می‌سازد در ستیزه‌گری با او، چنانچه چندی هم نمی‌گذشته از ترور دکتر حسین فاطمی معاون و سخنگوی دولت دکتر مصدق به دست یکی از هموندان آنان به نام «عبد خدایی» هنگامی که «فاطمی» بر سر مزار شهدای سی تیر سخن می‌راند به تجلیل از آنان. این سازمان، نظرگاه ناروشن و گاهگاهی ستیزه‌گرانه با مصدق و نهضت ملی داشت. پیش از روی‌آوری آیت‌الله کاشانی به ستیزه‌گری با «نهضت ملی» و مصدق، آنان را از پنگال‌زنی به دور نگه می‌داشت، زیرا بیشتر گرایش آنان به دربار بود. کوتاه سخن، ناسازواری آیت‌الله کاشانی، آماده‌سازی فدائیان اسلام و امکان‌یابی به پنگال‌زنی می‌یابند، و همداستان با آنان مهدی میراشرفی و هوچی‌گری‌هایی که در روزنامه‌ی او به نام «آتش» و فدائیان اسلام به نام «نبرد ملت»، نسبت به مصدق آغاز یافته می‌آید، در تابعیت از آیت‌الله کاشانی! در جای خود از این ناسازواری و همداستانی میان آیت‌الله کاشانی - فدائیان اسلام - میراشرفی و... با دربار سخن خواهد آمد ولی نمونه‌ی زبان بینش آنان این‌گونه بوده است «ای مصدق دروغگو! تو چهره‌ی پلید واقعی خود را به دنیا و مسلمانان نشان داده‌ای» آمده شده در «نبرد ملت» مرداد ماه ۱۳۳۱ و «خداوند به شاهنشاه ایران می‌گوید: تو چوپان منی، تو مأمور منی، تو مسیح منی» آمده شده در همان ارگان فدائیان اسلام اردیبهشت ۱۳۳۲!



مجموعه‌ی «پیچیده» ای از کرده و رفتارهایی می‌باشد و بر روی هم اثربخشی، و بازتاب آن‌چه، این چند نفر، جمع می‌یابند، به ستیزه‌گری با مصدق به سود دربار که بایسته‌ی در نظر آوری همه‌ی آنان می‌باشد. مکی سخت پیرو «مصدق» بود، و میان او و حسین فاطمی، پاره‌ای این و برخی او را به مصدق نزدیک‌تر و مهر مصدق را به این دو نسبت به دیگران فزون‌تر می‌دانستند! اگرچه مصدق به این دو مهری ویژه داشت ولی دیگر با او بودگان نیز از مهر او فراوان برخوردار بودند و در واقع «مهر» مصدق در پیوند با «اصول» برگزیده و در پیروی از آن، به این و آن، شدت و یا کمی می‌یافت. در گرماگرم تلاش و کوشش مصدق به برون‌آیی و گشودن گره‌ی کار نفت، و مبارزه‌ای که در گرداگرد آن دامن زده است، به رسیدن به خواست‌های تاریخی ملت ایران، در پیوند با آن مکی در نیمه‌ی دوم مرداد ۱۳۳۱ به دعوت بانک بین‌المللی عازم ایتالیا - آلمان و آمریکا می‌گردد و پس از چهار ماه در نیمه‌ی اول آذر به ایران بازمی‌گردد. در سفر و در «به سخن» نشینی با روزنامه‌نگاران، آمریکا را، در قیام و سرکوب قیام سی تیر دخالت می‌دهد. مصدق که همواره تلاش بر آن داشت تا آمریکا را از جریانات به گونه‌ای دور نگه دارد و بهانه‌ای به آن ندهد تا همداستان با «انگلیس» شود به زیان ایران، به این گفتار مکی خرده می‌گیرد، و آنچه را او به سخن نشسته در آن «گناه» تاریخی نادرست می‌شناسد. یقین داشت که با دور نگه‌داری آمریکا، به گونه‌ای که آسیب به «اصول» نهضت ملی وارد نشود، و با گذراندن دوره‌ای که به سود ایران و ناممکن‌سازی دست آسیبرسان «هم‌آورد» بیگانه‌ای که در حال نبرد با اوست، انگلیس، می‌تواند به گره‌گشایی دیگر مشکلات «اجتماعی - سیاسی» در پهنه‌ی جامعه را، با پشتیبانی ملت، روی آورد و پای به پای «اصول» و خواست‌های تاریخی ملت ایران، در سرآزیری پیروزی و سرعت‌بخشی به آن، فراهم آید. مصدق آگاه می‌بود که «انگلیس» و دربار به تنهایی نمی‌توانند آسیبرسان جنبش گردند و همان‌طور هم که تقی‌زاده در خاطراتش یادآور است که «... در جریان آخر حکومت مصدق هم اگر آمریکا نبود زورشان به مصدق نمی‌رسید.»! و تمام کوشش انگلیس در آن بود، که آمریکا را به همداستانی با خود کشاند، به زیان جنبش ملت ایران، که در فراگشایی آن، در جای خودش پرداخته می‌شود!

این خشم و خرده‌گیری مصدق از سویدی و از دیگر سوی آورده شده زمزمه‌هایی در روزنامه‌ها با بازگشت او، در گرداگرد «نفت» و اینکه «آیا با وجود مصدق مسئله‌ی نفت حل می‌شود یا نه؟! با رفتن مصدق چه کسی جانشین است؟! آیا مصدق را واژگون

می‌کنند؟! مصدق چه کسی را جانشین خود می‌کند؟! و پی‌آمد این «پرسش»‌ها به چند و چون پردازیِ پاسخ‌هایی است آورده شده در روزنامه‌های ناهمگون به‌گرایش سیاسی! که از جمله‌اند «فاطمی یا بقایی، شایگان یا مکی؟! اینکه فاطمی و بقایی پشتکار و... دارند ولی نه آن‌گونه شانسی میان مردم که مثلاً «مکی» و پختگی شایگان! و درست یا نادرست و یا وجود برخی از درستی‌هایی نهفته یافته در به پرسش و پاسخ‌گزاری‌های آورده شده در روزنامه‌ها با گرایش‌های گونه به گونه‌ی «سیاسی - اجتماعی» به یقین تاثیر می‌گذارد بر روی «حسین مکی» در اینکه «جانشینی» را از آن خویش بداند! مکی در نزدیکی به مصدق اگر نسبت به حسین فاطمی، در دیدگاه مردم کمتری آن‌گونه‌ای را نداشت، ولی دربار هرگز، نه به خود می‌توانست بقبولاند فریب فاطمی و به سوی خویش کشاندن او را در برابر «مصدق»، و نه کنش و واکنش‌های او در کسوت معاون و سخنگویی «دولت» جایی برای این شک به دربار و یا دیگر ناخشنود از «مصدق» بوده‌ها می‌داد! باختر امروز زبان «سرخ» نهضت ملی گردیده بود، به قلم او و با او بوده‌ها، در رسای درستی گفته و کرده‌های مصدق، به راه خواست‌های تاریخی ملت ایران! و این‌گونه بودن و رفتن فاطمی، بارآور «کینه‌ای» گردیده بود در دل آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی و مکی هم، نسبت به او و آنان او را وفادارترین و همسوترین کس می‌شناختند با مصدق! نیز جای خلل‌آوری و شکاف‌افکنی هم نمی‌یافتند میان دیگر با «مصدق» پیمان‌بستگی چون اللهیار صالح - غلامحسین صدیقی - محمود نریمان - دکتر علی شایگان و...، لذا جمع این سه نفر آیت‌الله کاشانی - مظفر بقایی - حسین مکی با دیگرانی چون حائری‌زاده - شمس قنات‌آبادی - میراشرافی شکل و یگانگی می‌یابد در همسویی به زیان مصدق و نهضت ملی و سودآوری برای دربار و آنچه را انگلیس می‌طلبید و سرانجام آمریکا را هم، همداستان با خود می‌نماید! چگونه می‌نویسد تا در مسیر پسند پایوران جمهوری اسلامی و نیز عام‌پسند و از درستی‌هایی برخوردار بوده، پنگال‌زنی به چهره‌ی «مصدق» را بیاراید و همگام نیز برای دوستان خود آبرویی دست و پا کند و خود نیز از آن آبرو برخوردار و آن‌گونه‌سازی که تسکین‌بخش کینه‌های او باشد! در جلد پنجم و به دنبال آرایش انتخاباتی دوره‌ی هفتم و استواری «خودسری» از زبان ملک‌الشعرا می‌نویسد که: «مدرس در خانه نشست بعضی به اروپا گریختند مانند آقای زعیم بعضی به کارهای شخصی و ملکی پرداختند مثل آقای مصدق و بیات (شیخ‌العراقین) و آشتیانی، به بعضی هم کارهای عمده و مهم از ایالت و سفارت و وزارت دادند مثل تقی‌زاده و علأ و من هم به تالیف و تصحیح و تدریس پرداختم و بعد

از یک سال به زندان رفتم!» این گفتار از زبان «بهار» ادامه دارد تا بیان آن‌گونه رفتار زشت و بی‌شرمانه‌ای که بر سر «مدرس» می‌آورند و به نیستی او کمر می‌بندد استبداد! ولی در لابلای گفتار «بهار» که درستی‌هایی را بیان می‌دارد می‌یابیم «نگفتنی»ها و یا چگونه «گفتنی»هایی را که نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله به زیان «مصدق» سود جسته است و اینکه ۱- مصدق نیز پس از پایان مجلس دوره‌ی ششم و آغاز مجلس هفتم به خانه‌نشینی روی می‌آورد و سپس بیمار و دچار خونریزی گلو و به اروپا برده می‌شود و پس از سی و هشت روز، مراجعه به ایران می‌کند. چندی نمی‌گذرد از بازگشت که شهربانی او را بازداشت و پس از چند روزی زندانی در زندان مرکز او را طناب پیچ به زندان بیرجند می‌برند. ارنست پرون سوئسی دوست محمدرضا آن روز ولیعهد بوده به بیماری کلیه گرفتار و درایت و کارآئی دستِ پروفیسور عدل او را بهبودی می‌بخشد. بستری بودن این بیمار دوست ولیعهد آن روز در بیمارستان نجمیه انجام می‌گیرد و مرتبه‌ای که محمدرضا شاه بعدی از دوست خویش دیدار می‌کند، زندانی بودن «مصدق» را به میان می‌کشد و آزادی او را خواهش می‌دارد. محمدرضا ولیعهد از رضاشاه پدرش خواست «ارنست پرون» را خواستار و مصدق از آنجا آزاد ولی یکسره، به دستور رضاخان به درگاهی، این‌گونه دستور می‌دهد که: «مصدق را به احمدآباد منتقل کنید، او باید همانجا بماند تا بمیرد!» خواننده با توجه به آنچه می‌یابد از لابلای درستی‌گفتار و نوشتار «بهار» چه «نگفتنی»ها و یا چگونه «گفتنی»هایی را که نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله هم بتواند خواست آن‌گونه‌ای خود را در ذهن خواننده بنشانند. دیگر شگرد نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله، در جلد چهارم و در پیوند با ترور مدرس و اینکه «رضاشاه عمداً به مازندران مسافرت نموده بود تا آنکه گفته شود ترور مدرس در غیبت و مسافرت شاه بوده!» این درست یادآوری و نشان‌دهی شیوه‌های رفتار رضاخان را در زیرنویس همان روی کتاب این‌گونه دنبال می‌کند که: «اتفاقاً محمدرضای مخلوع هم هر وقت می‌خواست دست به این قبیل جنایات بزند از پایتخت خارج می‌شد تا آنکه وانمود شود که او کمترین اطلاعی و دخالتی نداشته است. کما اینکه در سال ۱۳۳۴ در کابینه‌ی علاء که از طرف دادستانی ارتش این عده: آیت‌الله کاشانی، نریمان، دکتر بقایی، آزاد، زهری، مکی، ابراهیم کریم‌آبادی، کریاس چیان و چند نفر دیگر مقارن با محاکمه‌ی فدائیان اسلام جلب و به زندان مجرد فرستاده شدند، محمدرضا پهلوی چند روز به عنوان اسکی به ابعلی رفته بود تا وانمود شود که گرفتاری این اشخاص به طور طبیعی صورت گرفته است، و به طوری که علی‌صدرت دادستان استان و بعداً

مستشار دیوان کشور در روزنامه‌ی اطلاعات توضیح داده است اگر دیوان عالی کشور مخالفت نکرده بود و پرونده را به بیدادگاه ارتش فرستاده بود همگی محکوم به اعدام شده بودند. ناگفته نباید گذاشت که در آن موقع حائری زاده نماینده‌ی دوره‌ی ۱۸ بود و در کمیسیون دادگستری مجلس بنای اعتراض شدید گذاشت و به محمدرضا پهلوی شدیداً اعتراض نمود و در مجلس رسمی هم موضوع را مطرح و جنجالی برپا کرده بود که موجب وهم و تأمل هیئت حاکمه گردید و دادرسی ارتش ناچار کوتاه آمد و پس از چند ماه همگی آزاد شدند!

در اینجا نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله درهم برهم گویی و نویسی را، با آوردن چند درست و بهره‌برداری‌های بسیار نادرستی، همراه با دگرگونه نشان‌دهی و لاف و زیاده‌گویی برای به دست‌آوری آبرو و اعتبار، همگام به کار گرفته است. پرداختن فشرده به آن این‌گونه است که:

۱- فدائیان اسلام ترورهای خود را، مرتبه‌ای به حسین علاء که حال پس از کناره‌گیری زاهدی نخست‌وزیر شده است، انجام داده‌اند، در این سال برخی از با آنان بوده را از طرف دادستانی می‌خواهند برای بازپرسی که از جمله است عبدالله کرباس چیان سردبیر نشریه فدائیان اسلام و پیرو نواب صفوی که همان‌گونه که گذشت، بنا بر «گفته‌ی خداوند به شاهنشاه» شاه را چوپان - مامور و مسیح خدا می‌شناسد!

۲- آیت‌الله کاشانی را اگر همراه کرباس چیان در پیوند با محاکمه‌ی فدائیان اسلام از طرف دادستانی می‌خواهند کاری غیرمنطقی انجام نگرفته است بنا بر شیوه‌های جاری در هر نوع حکومتی، زیرا کرباس چیان سردبیر نشریه‌ی آن سازمان، و سازمان پیوندی تنگاتنگ با آیت‌الله کاشانی داشته است! در همین رابطه پیروان آیت‌الله را، مظفر بقایی - حائری زاده - نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله و... تا دریابند آیا در پیوند با ترورهای به دست آنان صورت گرفته و کشتار کسانی را به بار آورده، آنان نیز همداستانی داشته‌اند، به عنوان برانگیزاننده و یا رهنمود دهنده به کار آنان یا نه؟!

ولی کریم‌آبادی و به ویژه نریمان را در این جمع آوردن تا به گونه‌ای، ارزش و اعتبار آنان در میان مردم داشته را، به سود با آیت‌الله کاشانی بوده‌ها در ذهن خواننده و جامعه به نادرستی فرو بردن، یکی از آن «شگرد»های ناسالم است. دیگر شگرد ناسالم نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله، بازداشت مدتی کوتاه آیت‌الله کاشانی و پیروان او و سردبیر سازمان تروریستی فدائیان اسلام را آن‌گونه نمایاندن است، که «اگر دیوان عالی کشور مخالفت نکرده بود و پرونده را به بیدادگاه ارتش فرستاده بود همگی محکوم به

اعدام شده بودند! جامعه دورانی را می‌گذراند که دادگاه‌های ارتش گروه گروه دستگیر - زندانی - شکنجه و اعلام می‌نماید که از جمله است دستگیری - زندانی - محاکمه و محکومیت برای نخست‌وزیر قانونی آن کشور «مصدق» به ۳ سال در لشکر زرهی پادگان قصر زندانی شدن و سپس نیز تا چندی پیش از مرگش، یعنی تا واسط بهمن ۱۳۴۵ در تبعید به سر بردن زیر نظر ماموران سازمان امنیت! ولی آیت‌الله کاشانی و شما پیروان او بوده، آزاد و از کودتا پشتیبانی کنندگانی می‌باشید به سود شاه و دربار و خواست‌های استعمار را برآوردن و به زیان دست‌آوردهای ملت ایران روی آوردن. هنگامی هم که بازی شما به سود شاه پایان می‌گیرد، همچون «کهنه‌ی» به کار گرفته شده‌ای، گاه دوران‌دازی آن سر می‌رسد و دور انداخته می‌شوید.

و تماشایی‌تر، شبیه‌سازی ترور «مدرس» و به مازندران سفر کردن رضاشاه با ابعلی برای اسکی رفتن محمدرضا شاه و بازداشت مدت کوتاه آیت‌الله کاشانی - بقای - مکی و... را در پیوند با محاکمه‌ی فدائیان اسلام و این بی‌«لطفی» را به محمدرضا شاه دادن که شاید تن به اعدام «آیت‌الله و پیروان ایشان» می‌داد! و آن‌گونه قلم‌زنی تاریخ‌نویس که آبرو و اعتبار مبارزاتی برای خود و آیت‌الله و... بتراشد و راهی به دل پایوران جمهوری اسلامی یافتن و دیگر نکته‌های باریکی که خواننده می‌یابد!

نادرستی پذیرش نخست‌وزیری «مستوفی‌الممالک» و سپس آلوده‌سازی خود با آوردن «بودارها» در کابینه‌ی خویش و پذیرش مسئولیت آنان؛ در پیوند با «کینه‌ورزی» حسین مکی نسبت به مصدق، و به برده‌گی کشاندن قلم، در تاریخ بیست ساله‌ی ایران، در جلد‌هایی، که پس از قیام ۲۲ بهمن چاپ‌پخش آن تدارک گرفته شده، اشاره‌هایی گردید، و حال ادامه‌ی بررسی آن را دنبال کردن!

نویسنده در جلد چهارم و در پیوند با استعفای مستوفی‌الممالک از زبان قلمی عباس اسکندری، بهره می‌گیرد، آورده شده که در کتاب آرزو، و در زیرنویس هم یادآور می‌باشد پشیمان‌شدگی مستوفی‌الممالک را، به پذیرش پست نخست‌وزیری که «مستوفی‌الممالک نمی‌توانست شریک جنایات بشود - چون فهمید می‌خواهند به دست او مستخدمین آمریکایی را که اصرار در تفتیش مخارج وزارت جنگ داشتند از کار خارج کنند و به اشتباه سابق خود هم اعتراف داشت «پذیرش نخست‌وزیری» به کنار رفت و بعد از کناره‌گیری او زمام امور به دست کهنه رند قلاشی افتاد»، در همین جلد علت روی کار آمدن را این‌گونه می‌نویسد: «... طرز انتخاب مجلس مؤسسان و تشکیل آن که هیچ‌یک از رجال مورد اعتماد عمومی و ملی که همواره از طرف مردم در

مجالس مقننه انتخاب می‌شوند، مانند: مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، موتمن‌الملک، مدرس، دولت‌آبادی و دیگر نمایندگان که با انقراض قاجاریه مخالفت کرده بودند، در آن شرکت نداشتند، سلطنت پهلوی را از لحاظ جریان قانونی بودن و افکار عمومی خدشه‌دار نشان می‌داد که انتخابات مجلس مؤسسان طبیعی و قانونی نبوده است. از طرف دیگر خود رضاشاه هم با قلدری و زورگویی می‌دانست که چکمه‌ی او پا پیش گذاشته و قانون عقب کشیده است و اعتراضات قانونی بر سلطنت او وارد است و در آینده ممکن است موجب ایراد و ناراحتی برای او و جانشینانش گردد. لذا به خیال خود خواست راه ایرادات و سوسه‌ی قانونی را سد نماید و تصمیم گرفت که با روی کار آوردن یکی از زعمای معروف ملی که همواره مورد اعتماد و اطمینان ملی بودند رخنه‌های وارده به اساس سلطنتش را پر کرده باشد و وانمود سازد که سلطنت او آن‌چنان طبیعی است که حتی مستوفی‌الممالک هم آن را قانونی دانسته و بر مسند ریاست دولت نشسته است!» و به دنبال آن از ماموریت «فروغی» سخن می‌گوید که همگام از سوی رضاشاه به اروپا می‌رود تا هر طور که هست استعفای احمدشاه را در ازای پول به دست آورد. فروغی با پاسخی منفی از سوی احمدشاه روبرو می‌شود، اگرچه در خاتمه‌ی مذاکرات می‌گوید: «من مامورم و اجازه دارم که تا یک میلیون لیره استعفانامه‌ی آن جناب را خریداری نمایم». و پاسخ احمدشاه که: «من حاضر نیستم حتی به هزار برابر این مبلغ هم بفروشم و تو به ارباب خود از قول من بگو که این خیال باطلی است که کرده‌ای زیرا من پیش وجدان خود و در مقابل نسل‌های آینده‌ی ایران سرافرازم که حتی حاضر شدم از سلطنت برکنار شوم ولی خیانت نکردم...». سرانجام در همین بخش یادآور است که «روز دهم خرداد ۱۳۰۵ مستوفی‌الممالک را به کاخ سلطنتی دعوت نمود و مدتی با او مذاکره کرد که ریاست دولت را قبول نموده و اگر ممکن است مشیرالدوله و موتمن‌الملک را هم در کابینه‌ی خود شرکت دهد.» سپس یادآور است به پذیرش نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک و برآورده شدن خواهش رضاشاه ولی کسانی از جمله، مشیرالدوله و...، در کابینه‌ی او شرکت نمی‌نمایند. آنان در هیچ‌یک از سه کابینه‌ای که مستوفی‌الممالک تشکیل می‌دهد شرکت نمی‌نمایند و نویسنده هم در پیوند با کابینه‌ی دوم این‌گونه یادآور است که «مستوفی از دربار مستقیماً به منزل میرزا حسن پیرنیا مشیرالدوله آمد و درباره‌ی عضویت ایشان در کابینه مذاکره و تقاضا نمود که قبول نماید. ولی نامبرده بنا به معاذیری نپذیرفت و تا حیات داشت دیگر سمتی را نپذیرفت...!»

شماره‌زنی فشرده شده‌ی آنچه را که به دست می‌آید به نادرستی پذیرش نخست‌وزیری «مستوفی الممالک» بیرون کشیده شده از زبان نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله این است که:

۱- مستوفی الممالک «میلسپو» را سرانجام بهانه می‌کند برای کناره‌گیری از نخست‌وزیری و به اشتباه گذشته‌ی خویش نیز مبنی بر نادرستی پذیرش نخست‌وزیری اذعان نمودن. واژه‌های به کار گرفته‌ی نویسنده که «مستوفی الممالک نمی‌توانست شریک جنایات بشود»، اگرچه بهانه‌ی مستوفی الممالک را می‌رساند برای کناره‌گیری ولی اخراج «مستخدمین آمریکایی»، هرچند هم نادرست بوده باشد، با واژه‌ی «جنایات»، درک به انجام‌پذیری آن کار را نمی‌رساند و درخورد به کارگیری برای بیان آن کار را نمی‌یابد! که جنایات در دیگر انجام کارهایی مفهوم می‌یابد و ایشان نخست‌وزیر نظامی بوده، که به جنایات روی آور می‌بوده است. این جنایات، اگرچه در این مدت یک سال، همچون گذشته، به دست و دستور «خودسری» که، مقام‌های گونه به گونه‌ای گذرانده تا بر تخت شاهی نشسته است، انجام گرفته باشد!

۲- در بیان علت روی کار آمدن کابینه‌ی مستوفی الممالک، نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله، آن گونه قلم به پیش می‌راند که مصدق سخت‌ترین فرد خرده‌گیر به دست‌بری در «قانون اساسی» را به سود رضاخان و واژگونی سلطنت احمدشاه، بیوشاند و نام‌کسانی را بیان می‌دارد که یا در مجلس حضور نمی‌یابند؛ همچون مشیرالدوله و موتمن‌الملک - و یا ترک مجلس می‌کنند آن‌گونه که گذشت همچون مستوفی الممالک و مدرس و از آن جمع مانده و مخالفت کرده تنها نام دولت‌آبادی است.

۳- پذیرش نخست‌وزیری برخلاف آنچه نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله می‌نویسد: از «طرفی ملیون هم که در مقابل امر انجام‌شده‌ای واقع شده بودند درصدد بودند که یکی از ملیون وطن‌خواه را که معتقد به حکومت قانون باشد روی کار بیاورند!» می‌بوده است، که اگر چنین می‌بود، یکی از آنان در آن کابینه شرکت می‌کرد. نمادهای این جمع را که مشیرالدوله - موتمن‌الملک - مصدق و... باشند، همکاری با او را نمی‌پذیرند. دلیل بر این ادعا اندامان کابینه‌هایی که در این یک سال برگزید و وجود یکی از آنان دیده نمی‌شود و نیز از زبان او که «مستوفی الممالک را به کاخ سلطنتی دعوت نمود «رضاشاه» و مدتی با او مذاکره کرد که ریاست دولت را قبول نموده و اگر ممکن است مشیرالدوله و موتمن‌الملک را هم در کابینه‌ی خود شرکت دهد.» ولی آنان نه تنها در کابینه‌ی اول همکاری با او را نمی‌پذیرند که به زبان نویسنده در کابینه‌ی بعدی او نیز که

«مستوفی از دربار مستقیماً به منزل میرزا حسن خان مشیرالدوله آمد و درباره‌ی عضویت ایشان در کابینه مذاکره و تقاضا نمود که قبول نماید. ولی نامبرده بنا به معاذیری نپذیرفت و...» که «معاذیر» همان است که از زبان «مصدق» آورده شد، به نپذیری نخست‌وزیری رضاشاه، و امکان بهره‌وری ندادن به او، تا از نام آنان در سوی جلوه‌بخشی به نظام «خودسری» خویش، نتواند نام مشروطه‌ی سلطنتی بخشد، و دست‌اندازی در قانون اساسی را ناروشن جلوه‌گر سازد و زشت‌کاری‌های خود را با وجود و به نام آنان انجام دهند.

۴- پی‌بری ماموریت به عهده‌ی فروغی که، به گفته‌ی نویسنده: «فروغی که مردی زبان‌آور و در محاوره و بیان قوی بود»، به اروپا و خریداری استعفای احمدشاه و همان‌گونه که نوشته است تا یک میلیون لیره ارزش خرید آن را بالا آوردن و پاسخ احمدشاه که: «من حاضر نیستم حتی به هزار برابر این مبلغ هم بفروشم تو به ارباب خود از قول من بگو که این خیال باطلی است که کرده‌ای زیرا من پیش و جدان خود و در مقابل نسل‌های آینده‌ی ایران سرافرازم که حتی حاضر شدم از سلطنت برکنار شوم ولی خیانت نکردم و...!» که «مصدق» هم به این ماموریت، در خرده‌گیری به دولت اشاره دارد!

۵- موجز از آنچه آمد، و پس از سه بار تشکیل کابینه و پذیرش آن خواستی که «رضاشاه» در سر پرورانده بود، یعنی به شاهی نشستن و چهره‌ای قانونی بخشیدن، با بهره‌بری از نیک‌مردانی چون «مستوفی‌الممالک»، و بار زشت‌کاری‌های «خودسری» را بر شانه‌ی آنان هموار ساختن! و همگام نیز «بودار»‌هایی را که «انگلیس» می‌خواست، در جای‌های حساس گماردن و تیرئ‌ی زشت‌کاری‌های همراه با «جنایت و خیانت» به سود انگلیس و زیان ملی و مردم‌سالاری را، از بیگانه بوده‌ها، و به دست نیک‌مردانی چون «مستوفی‌الممالک» و «مدرس» تدارک دیدن و سرانجام درستی کرده و گفته‌های «مصدق» را یافتن!

در این گاه یک‌ساله‌ی دولت «مستوفی‌الممالک»، بسیار کرده و انجام‌دهی‌هایی انجام می‌گیرد به سود نظام خودسری و برآورده‌ساز خواست بیگانه‌ی «خودسر» را پشتیبان بوده، که با باور و نظام اندیشه‌ای «مستوفی‌الممالک» ناآشنایی و بیگانگی بنیادین داشته است!

خودسری دست‌آلوده‌ی خویش را زیر پوشش دولت مستوفی‌الممالک کاریج و آن‌گونه چهره می‌نمایاند که، گویی نظامی مردم‌سالار انجام‌دهنده‌ی آن می‌باشد و آنچه



هم انجام می‌گیرد در سوی سود ملی است.

اگر از انتخاباتِ زیر نظرِ کامل «خودسری» بگذریم که گفته آمد و نمایندگان، به دست و خواستِ خودسری به مجلس راه می‌یابند و رأی اعتماد می‌دهند به دولتِ «مستوفی الممالک» تا نظامِ چهره بیوشاند به پشت نیک‌مردی دارنده‌ی اندیشه‌ی ملی و باور به نظامِ مردم سالار و این‌گونه پای «استبداد»ی خویش را پای به پای استوارتر کردن! یا مسافرت «خودسر» به خراسان برای گوشمالی نوچه‌ی زشت‌کردار خود، جان محمدخان، و پول خواستن از «میلیسپو» و نپذیرفتن و آن‌گونه که گفته آمد، نخست‌وزیر به تهیه‌ی یکصد هزار تومان روی آوردن و وسایل سفر «خودسر» را فراهم ساختن!

نیز می‌یابیم دیگر کرده‌های «خودسرانه»ای را به دستور «خودسر» بدون آنکه با نظامی مردم سالار آن کرده و فتارها بتواند خوانایی داشته باشد و یا در سوی سود ملی گام‌گذار! رده‌بندی و آوردن پاره‌ای از آنها این‌گونه است که، یا در پناه آن کرده‌ها، به بار آوردن جوّ ترور و وحشت اراده بوده است، همچون ترور مدرس - داستان‌سازی توطئه به جان شاه - رخداد قم و سرکوب روحانیون یا ناسازوار رفتاری با رفاه و آسایش مردم در امر شهرسازی شهرداری و خیابان‌کشی که خانه خرابی مردم را به بار می‌آورد - از بین‌بری آثار کاشی‌کاری‌های زیبای دروازه‌های شهر را، با نیتی کینه‌توزانه به ناپدیدسازی آثار قاجاریه - تعمیر قصرهای سلطنتی با بودجه‌ی کشور که بار آن بر شانه‌ی مردم هموار می‌گردید! یا راه‌آهن‌کشی شمال به جنوب و ایراد به این‌گونه که بیشتر در سود بیگانه می‌بوده است و آنچه را به سود بیگانه می‌بود نظر گرفته شده! نیز می‌باشد شتاب‌زدگی داور در پیوند با دادگستری و از کار برکنارسازی عده‌ای از انسان‌های پاک سرشت و نیز پایه‌ریزی پاره‌ای از قوانین که به سود «استبداد» می‌توانست به کار گرفته آید. به تمامی کژرفتاری‌ها، اگرچه چهره‌های با مردم و در سوی سود ملی و مردم‌سالاری بوده‌ها، در مجلس به سخن می‌نشینند و در پیشاپیش آنان مصدق و مدرس قاطع و دقیق ایراد می‌گرفتند و نارسایی‌های بایسته را یادآور می‌بودند ولی مسیر آن‌گونه می‌بود و می‌گذشت که «خودسر» می‌خواست و پسند او را با خود داشت!

گره‌ی کار آنجا می‌بود که مستوفی الممالک و برانگیزاننده‌ی او «مدرس» بر این باور بودند که می‌توانند «خودسر» را به سوی مردم‌سالاری بکشانند و خواست‌های ملی را برآورده سازند! در حالی که گشودنِ گره‌ی «خودسری» و رهیافت به سوی مردم‌سالاری آن می‌بود که، همچون «مصدق» از پذیرش هرگونه «مسئولیت» دولتی و تشکیل کابینه سر بتابند و با حضور بیگانه‌ی خودشان در مجلس شورای ملی و به گونه‌ای نظم‌یافته و

پیش از هر چیز، انگشت روی ناسالم بودن انتخابات گذارند و ایراد گرفتن به آن مجلسی نمایند که راه یافتگان در آن نه برگزیده‌ی ملت و با آزادی همراه بوده که، به دست و دستور خود سری انجام گرفته است! یگانگی و همسویی شان شاید کارسازی بیشتری را می‌توانست به بار آورد و با این‌گونه در برابر خواست خود سری ایستادن و سدسازِ رشد استبداد گردیدن! تنگ‌سازی میدان بر دشمن در مجلس شورای ملی، و پذیراندن به او که انتخابات به گونه‌ی آزاد انجام نگرفته است و راه چاره به دوباره برگزاری انتخابات و بدون دخالت این و آن، و این‌گونه به کوتاه‌سازی دست خود سری در انتخابات روی آور شدن، می‌توانست بُن حرکت به سوی مردم‌سالاری باشد! جز این همان به بار می‌آورد که، به بار آورد و «مستوفی‌الممالک» دست از پا درازتر کناره می‌گیرد و «اعتراف» می‌دارد به «اشتباه» خود که نخست‌وزیری را پذیرفته بوده است!

ندیدن و نپذیرفتن و نیاموختن، از اینکه چطور رضاخان از هیچ تا این همه چیز رسیده - دیگری چون «مصدق»، دریافته که نمی‌بایست با پذیرش نخست‌وزیری آلت دست او شدن و باز به او امکان جولان‌دهی دادن و سرانجام چون گذشته، تجربه را تجربه نگرفتن و آسان از آن گذشتن و...، آن به بار می‌آورد که نیک‌مردانی چاره‌ساز «خود سری» و با او بودگان می‌گردند، و به زیان خواست‌های تاریخی ملتی به از دست‌دهی دست‌آورده‌هایی که، پس از آن همه تلاش و کوشش به دست آورده بود! نیک پیداست، رضاخانی که از آن ناچیز در دست داشته به این همه چیز رسیده، به راحتی می‌تواند با آن مجلس همه به دست و خواست خویش در آن جمع یافته و بسیاری از اندامان بودار در کابینه‌ی «مستوفی‌الممالک» آورده شده که به سود او و بیگانه‌ی با او بوده می‌باشند، آن‌گونه آرایش کار دهد که بتواند آنان را به راه خویش گیرد و تنها و تنها انجام‌دهندگان خواست‌های او باشند و نه بیشتر!

چنان که یافته آمد، سفر به خراسان می‌کند بدون اینکه دولت در آن سفر دخالتی داشته باشد و شاه اجراکننده‌ی اوامری است که خودش پسندیده و اراده کرده است و نخست‌وزیر مأمور تهیه‌ی پول برای او می‌باشد! دولت نه در گذشته می‌توانسته و اجازه می‌یافته که جلوگیری آن سنگدلی و جنایات «جان محمدخان» باشد و نه حال می‌داند که «شاه» برای چه سفر خراسان دارد و...، شاه می‌بُرد و می‌دوزد و دولت هیچ‌کاره است! در شهر ترور صورت می‌گیرد، مورد ترور قرار گرفته نماینده‌ی مجلس «مدرس» می‌باشد، در مجلس شورای ملی سر و صدا به پا می‌شود و همگان می‌دانند که ترورکننده برخاسته از «نظام» حکومتی است که مستوفی‌الممالک نخست‌وزیر آن و

ترور شونده نماینده‌ی مجلس آن و بدون رسیدگی و به نتیجه‌رسی و آنچه برجای می‌ماند سنگین‌تر شدن سنگینی ترس و وحشت بر روی جامعه است! همین‌گونه است در پیوند با سفر همسر شاه به قم و برخلاف رسم جاری در مکان مذهبی رفتار کردن و ایرادگیری روحانی و آخوندی به پوشش همسر شاه و همراهان او، و تهییج مردم، و به گوش شاه رساندن و شاه شخصاً اراده‌ی قم نمودن و روی به تنبیه و سرکوب مردم داشتن! شاه با ورودش به قم با دست خود کسانی را می‌زند و کلمات زشت و ناپسند به زبان می‌آورد و دستور سرکوب می‌دهد و کرده‌اش سبب ساز برانگیزاندن آن شهر مذهبی می‌گردد، بدون اینکه دولت در جریان قرار گیرد و دانسته یا خواسته بوده باشد! شهربانی داستان ساز می‌کند به «توطئه‌ی جان شاه» و کسان بی‌گناهی را اعدام بی‌محاکمه کردن! بدون بررسی و واری، نه از «توطئه» و نه از کنش و واکنش‌های «شهربانی»، و دولت در بی‌خبری کامل است و آنچه می‌ماند ترس پراکنی است!

شهرداری روی به شهرسازی و جاده‌کشی دارد، در سرما و گرمای آن سال‌ها، بدون توجه به زندگی مردم بی‌سرپناه شده، و یا در نظرگیری آنچه را در این رابطه، زیان زندگی مردم را با خود می‌آورد، و بی‌خانمانی برخاسته از آن را درمان‌بخش شدن! نیز زشت کردن نمای شهر با روی‌آوری به خرابی زیبایی‌های وجود داشته از کاشی‌کاری‌ها و دروازه‌های شهر تا از این راه وجود آثار قاجاریه را نابود کرده باشند! به نام جاده‌سازی و شهرسازی و...، آن‌گونه است که زیانی بیشتر برای مردم به بار می‌آورد و سودی برای شهردار و رساندن به بالا با سر و کیسه کردن مردم و بدون کوچک‌ترین توجهی به ایرادات و اعتراضاتی که دولت و پاره‌ای از نمایندگان مجلس به شیوه‌ی کار آنان می‌داشته‌اند!

به تعمیر قصرهای سلطنتی پرداختن با برداشت از بودجه‌ی کشور و بار شده بر شانه‌ی مردم، و توجهی نداشتن به گفته‌ی با مردم بوده‌هایی چون مصدق که، «بهتر می‌بود این پول‌ها برای خرید و بنای کارخانه به کار» گرفته شود و بر این باور بودن و نظر دادن که شاه می‌بایست خانه‌ی خودش را با پول خود تعمیر کند و این‌گونه ایرادات نیز از زبان «مدرس» بیرون آمده! ولی چه سود آنچه می‌گذشت بدون خواست و اراده‌ی دولت، به دستور و خواست «خودسری» انجام می‌گرفت.

همین‌گونه بود ایراد و اعتراضات موشکافانه‌ی مصدق و مدرس و دیگر کسانی که دل به رهایی و شکوفایی ایران بسته بودند و رفاه مردم را در نظر داشتند و بنابراین دیدگاه راه‌آهن شمال به جنوب را مورد قرار دادن. می‌گفتند راه‌آهن می‌بایست به

گونه‌ای و در مسیری بایستگی یابد که سود و صلاح کشور در آن یافته آید و رفاه مردم را در آن جستن! نه آن‌گونه که سود بیگانه و خواست خودسری و دولت هم برده‌ی انجام‌دهنده‌ی خواست‌های آنان گرویدن. می‌آید و دیده می‌شود انجام راه‌آهن شمال به جنوب به دستور خودسری و سودرسانی‌اش به بیگانه در دوران جنگ جهانی دوم و روشن‌سازی دیدگاه کسانی که به آن برنامه ایراد می‌گرفتند و برنامه‌های دیگری را ارائه می‌دادند! و نیز شروع انجام این برنامه‌ی نادرست در دوران نخست‌وزیری «مستوفی‌الممالک»!

برنامه‌ی دادگستری نوین نیز هنگامی است که مستوفی‌الممالک در کسوت نخست‌وزیری برنشسته است و او را ارائه‌دهنده‌ی آن و آگاهانی همچون «مصدق» به پاره‌ای از اختیارات وزیر روی خوش نشان می‌دهند و آن را ضروری می‌دانند. اینان به دادگستری نوین روی خوش نشان می‌دهند، آنجایی که سودرسانی‌اش به مردم و داددهی مردم را با خود آورد. مصدق در پیوند با استخدام قضات، توانا و سزاوار به کار داوری و خوش‌نام بودن آنان، از شمار افکندن کاپیتولاسیون ابراز موافقت دارد ولی ایرادگیری‌اش به این بوده که می‌بایست قضات خوب گذشته را نگه داشت و ناسالم‌ها را بیرون راند - اینکه وکیل نماینده‌ی مردم است و لذا قوانین می‌بایست به مجلس آورده شود، مورد بحث و گفتگو قرار گیرد و پس از اصلاح شدن، دولت مورد اجرا قرار دهد! نه اینکه دور از بحث و گفتگو و اصلاح شدن قوانین، قوانینی را مورد اجرا قرار دادن! نیز در کشور می‌بایست اندیشه و مرام آزاد باشد و بر هر چیزی رحجان داشتن. این‌گونه زمینه‌سازی است تا مردم به «اصول» باور آورند و بر آن ایمان ورزند! مدرس نیز در این مورد نظرگاه‌های خویش را برمی‌نمایاند ولی دیده و یافته می‌آید بسیار کرده و رفتارهایی را که دولت نمی‌دانسته و نمی‌خواست و تنها و تنها، بنا بر دستور و خواست «خودسری» انجام می‌گرفته است، اگرچه ارائه‌دهنده‌ی آن خواست و دستور از زبان وزیر و یا رئیس شهربانی بیرون رانده شده می‌بود! این‌گونه رفتار در دوران «مستوفی‌الممالک» امکان می‌بخشد به «پنهان» گرفتن «استبداد» به پشت مردم‌سالاری و پای به پای استقرارسازی پایه‌های خویش!

«خودسری» چهره‌ی خود را بیشتر عریان و پرده‌ی «مردم‌سالاری» در آن کارپیچ شده‌اش پس‌زدگی بیشتری می‌یابد. این روی به آشکاری بیشتری یافتن، با کناره‌گیری مستوفی‌الممالک در ۶ خرداد ۱۳۰۶ می‌باشد که اخراج «میلسپو» را بهانه می‌کند و جای او را مهدیقلی هدایت «مخبرالسلطنه» می‌گیرد. از این گاه تا پایان زندگی سیاسی

رضاخان در کسوت «شاهی»، که به دوران نخست‌وزیری محمدعلی فروغی و رخداد جنگ جهانی دوم در شهریور ۱۳۲۰ کشیده می‌شود، و دورسازی او به دست بیگانگان از ایران لازم می‌آید، نخست‌وزیران و اندامان کابینه‌ها، بی‌چون و چرا گوش به فرمان خواسته و گفته‌های «خودسری» را می‌داشته‌اند! رخنه‌گری شهربانی در ارکان دولتی گسترش پذیرتر و جای‌گزینی بیشتری را با خود دارد. در واقع پلیس سیاسی فروگیر شده در شهربانی، بی‌بهره از دانش و فروزه‌های نیک انسانی، خشن و گدا صفت، جای‌گیر شخصیت‌های سیاسی می‌گردد و نظام چهره‌ی پلیسی بیشتری را می‌یابد و به کار می‌برد!

پلیسی شدن نظام اگرچه از پیش و به ویژه با به شاهی‌نشینی رضاخان و نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک چهره‌ی خود را به جامعه برمی‌نشانند و نمایان اینجا و آنجا عمل می‌کند ولی آغازی دیگر از روند «خودسری» به گونه‌ی تام و همه‌جاگیر شده‌ای را، می‌بایست از این گاه دانست تا بیرون‌رانی او از ایران که دیگر مرزی نمی‌شناخت و اخته‌ساز جامعه‌ی سیاسی ایران گردید! جامعه‌ی سیاسی ایران فروگیر شده از ناپرهیختگی، سر در بستر نادرست‌گویی - پنداری و کرداری می‌نهد و پروریده‌ی بردگی شدن تا تنها سود خویش را جستند!

از این گاه فرمان، فرمان «خودسری» است و دیگران برده‌ی اجرای فرمان اویند و بود و یا نبود او، به وجود آورنده‌ی درهم‌ریزی یا استواری به آن‌گونه‌ای است که، شیرازه‌ی جامعه در وجود او تشکیل گرفته است! با یاری گرفتن از زبان «قلمی» دولت‌آبادی و سپس مخبرالسلطنه، به چگونگی نظام و جامعه‌ی با وجود او الزام و اجبار به چگونه زندگی را یافتن، روند نوشته دنبال می‌شود!

دولت‌آبادی از رضاخان و رضاشاه شدن و نام پهلوی را به زور از دارنده‌ی او گرفتن و چیرگی نظامیان بر جامعه، از تیمورتاش سخن می‌راند و همداستان با او نصرت‌الدوله، که اولی‌دربار باشکوهی برای رضاشاه «مرتب می‌کند» آن‌گونه که حضور به دربار و دیدار شاه را ناممکن ساختن و همه چیز از زیر چشم او می‌بایست بگذرد و دومی بر این وزیر دربار که «مرجع کل امور مملکت و واسطه‌ی میان همه با شاه» او را می‌داند، نفوذ کامل داشتن! او رانزدیک‌ترین کس به شاه پس از نظامیان داند و شاه خود نظارت تام بر وزارت جنگ و یادآور است که «آیا بعد از آنکه شاه پهلوی احتیاجش از وی برطرف باز او این تقرب را خواهد داشت یا نه و بالاخره با بی‌بند و باری شدید که در کار خرج بلکه ول‌خرجی‌ها زیاده‌روی‌ها دارد عاقبت زندگی او چه خواهد شد

خصوصاً با رفیق ناقلائی که دقیقه‌ای دست از او برنمی‌دارد یعنی فیروز میرزا نصرت‌الدوله...»

از مستوفی‌الممالک که شاه او را چگونه نخست‌وزیری، بودن، می‌خواهد و فریب او که من از شما تعظیم نمی‌خواهم و او پس از یک «عمر آقایی کردن ساعت‌های سختی از عمر آخرین ریاست خود را طی می‌کند...» و وقتی به «اشتباهی که در قبول کردن این ریاست کرده است» پی می‌برد در میان دو «محذور می‌بیند یا آلت بی‌اراده شدن مانند یک سرباز در مقابل صاحب‌منصب خود و یا اگر بپذیرد استعفا دادن...» سپس از وزیر دربار و وزیر مالیه تیمورتاش و نصرت‌الدوله سخن می‌راند و اراده‌ی آن به دورسازی «مستخدمین آمریکایی» و راه چاره را در به نخست‌وزیری نشان دادن مخبرالسلطنه دیدن تا بر او چیرگی داشته باشند و هم «هنوز به کلی از داشتن نام یک شخص از رجال قدیم بر سر ریاست وزرا بی‌نیاز نمی‌باشند مخبرالسلطنه هم به هر ملاحظه که بوده است این کار را قبول می‌کند چنان که از خود او شنیدم می‌گفت: با اینها قرار داده‌ام دستشان را باز بگذارم کار بکنند. و هم دیده می‌شود در روزهای اول ریاست وی شبی در مجلس که همه جمع هستند و نگارنده نیز حاضر است رئیس‌الوزرا از جانب شاه احضار می‌گردد و چون می‌خواهد برود فیروز میرزای نصرت‌الدوله دست تیمورتاش را کشیده می‌گوید با او بروید نگذارید تنها بماند و از این کار دو چیز فهمیده می‌شود؛ یکی آلت بی‌اراده بودن هدایت رئیس دولت و دیگر بازیگر میدان بودن نصرت‌الدوله و سمت او نسبت به وزیر دربار» سپس پرداختن به پررویی نصرت‌الدوله و پیچیدن او به دست و پای «میلسپو» و اجبارآوری تا او و دیگر آمریکایی‌ها برکناری خود را اعلام و ایران را ترک کنند! و سرنوشت او که چگونه شوم شماره می‌خورد!

مخبرالسلطنه می‌نویسد: «کنترات میلسپو سر آمده است و شاه مایل به تجدید نیست. مجلس و عامه خواهانند، مستوفی مروده بحث جاری است. مستوفی علی‌الظاهر موافق نیست. مداخله تیمورتاش هم مطبوع است. فرمایش شاه هم به اینکه قول تیمورتاش قول من است می‌رساند که به سخن‌هایی در بین ساری است «سپس ادامه‌ی گفتارش در نپذیرفتن مستوفی‌الممالک و اینکه نظر شاه به او می‌باشد و اصرار تیمورتاش که «طفره مناسب نیست!» «من از کم‌های جریانات پس از رفتن به تمیز آگاه نبودم. آن شب را مهلت خواستم. صبح به سعدآباد رفتم. خدمت مستوفی رسیدم و تفضیل را گفتم. فرمودند محال است قبول کنم!» سپس ادامه می‌دهد که «در پشت و روی کار غور کردم و با بعضی دوستان شور غالب را عقیده به مضمون این شعر بود:

خلاف رای سلطان رای جستن / به خون خویش باشد دست شستن، خصوص با مزاج پهلوی که طبعاً دیکتاتور است. معتمداً به نویدی که حضرت امام حسین علیه‌السلام در رؤیا به من داده بودند به قضا در دادم!

خواننده می‌یابد سرنوشت «مردم‌سالاری» را که چگونه شماره می‌خورد. چه از زبان دولت‌آبادی که بیان به چیرگی نظامیان دارد و قدرت گرفتن تیمورتاش و با او همراه بوده‌ای چون نصرت‌الدوله و هوشمندی رضاخان که گاهی اگرچه زودگذر اهمال نوزد به از دست‌دهی ارتش و وزارت جنگ به دست دیگری، که بازوی بنیادین قدرت بخشی او می‌بوده است. از زبان او و مسیری که «خودسری» می‌گذراند به دست کسانی چون تیمورتاش و نصرت‌الدوله و پیش‌بینی سرنوشت شومی را که این به پا دارندگان «خودسری» در پیش دارند. شکل‌گیری «خودسری» و نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک و پشیمانی و ناگزیر تن به کناره‌گیری و اینکه هنوز کسانی چون مخبرالسلطنه را نیاز دارند. البته نشان‌گر این می‌باشد گفته‌های دولت‌آبادی و مخبرالسلطنه، «به ناهمگونی» شخصیتی که میان مستوفی‌الممالک و مخبرالسلطنه وجود داشته است در زمینه‌های گوناگون فردی و اجتماعی. یافته می‌آید که مخبرالسلطنه نه تنها جای گرفته در «رده‌ای» که نمادگونه‌هایش مصدق و یا مدرس و مستوفی‌الممالک و... بوده‌اند، نبوده است که، رفتاری پیرو و دنباله‌گری داشته است و دیگر کاستی‌هایی در دناک که بندش را به بند تیمورتاش و نصرت‌الدوله بند شده می‌آید و آن‌گونه از آنان پذیرفتن که «طفره مناسب نیست» و او شبی را فرصت می‌خواهد برای فکر و «غور» کردن و «شور غالب» را در آن «مضمون» شعر جستن به ویژه که با «مزاج پهلوی» خواننده می‌یابد و روی آوردن به «نوید» حضرت «امام حسین علیه‌السلام» و به «قضا» در دادن!

از این گاه رأی‌دهی نمایندگان راه یافته در دوره‌ی هفتم مجلس شورای ملی، که انتخابات آن در دوره‌ی نخست‌وزیری مخبرالسلطنه پا می‌گیرد، بی‌چون و چرای می‌دهند به «نهاد شده‌هایی» از سوی دربار، برخاسته از خواست و دستور «خودسری»! و در پهنه‌ی اجرایی، درگستره‌های گوناگون میان تمامی نهادهای دولتی چه کشوری و چه لشکری و نیز غیردولتی، انجام‌پذیری آن دستورات و خواسته‌ها اجباری است و سرپیچی از آن تا پاداش مرگ راه بس کوتاهی را می‌یابد!

مه‌دیقلی هدایت «مخبرالسلطنه» از ۱۱ خرداد ۱۳۰۶ تا ۲۲ شهریور ۱۳۱۲ نخست‌وزیر، و بسیاری از شوم‌آوری‌های «خودسری» خواسته، به زیان مردم‌سالاری و

سود ملی، در این زمان انجام گرفته است. او مدت یک سال باقی مانده‌ی مجلس دوره‌ی ششم را نخست‌وزیر و این مجلس در ۲۲ خرداد ۱۳۰۷ آخرین روزش را سپری می‌کند. برپاکننده‌ی انتخابات دوره‌ی هفتم، در دوره و به دست او انجام می‌گیرد گونه‌ای که از زبان حسین مکی که: «بین تفاوت راه از کجاست تا به کجا. مشیرالدوله - مستوفی‌الممالک - موتمن‌الملک چون انتخابات تهران مانند تمام مملکت فرمایشی بود وقتی به نمایندگی تهران انتخابشان می‌کنند قبول نمی‌کنند ولی مخبرالسلطنه برخلاف اصول دموکراسی از شاه تقاضا می‌کند که پسرش را وکیل نماید!» و تقی‌زاده در همین رابطه و دخالت در انتخابات می‌نویسد: «هوا تاریک می‌شد و نزدیک غروب بود. تیمورتاش وزیر دربار را «رضاشاه» صدا کرد که بیاید. به او گفت که فلان کس صحبت‌هایی می‌کند که انتخابات را جلوگیری می‌کنند. او هم با حرامزادگی برگشت گفت: خیر در باب فلان کس (من) هیچ نوع مداخله‌ای نشده» سپس ادامه می‌دهد که شاه گفته است که خدا می‌خواهد «آدم‌های صحیح» مثل شما انتخاب بکنیم نه مثل این شیروانی فلان فلان شده که جواز چایی از سفارت روس می‌گیرد انتخاب بشوند» و سرانجام می‌نویسد: «فردای آن روز رفتم، زیر چادر بود. خودش آمد و با محبت دلجویی و عذرخواهی کرد. گفت: «شما دلگیر نشوید که انتخاب نشدید. این مجلس دیگر موافق شأن و حیثیت شما نیست. برای شما باید در خارجه پستی بدهیم» قبل از سلطنت هم عقیده‌اش درباره‌ی من رفتن به روسیه بود. «خواننده از خاطرات تقی‌زاده و یا دیگرانی همچون نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله ایران درمی‌یابد چگونگی روندی را که بر سر «مردم‌سالاری» می‌آید و شتاب‌گیری «خودسری» را از زبان رضاشاه به تقی‌زاده و بی‌مایگی مخبرالسلطنه و... را تا آنجایی که تقی‌زاده می‌نویسد «... قبل از ظهر یا حوالی ظهر آن روزی که عصرش جلسه هیأت وزرا در سعدآباد بود و می‌بایستی به آنجا برویم مخبرالسلطنه را قبل از وقت صدا کرده بود. وقتی که پیشش رفته بود گفته بود خبر خوشی برایت ندارم. بعد گفته بود شما بروید که کس دیگر باشد. بعد گفته بود همه‌ی وزرا به خانه‌ی سردار اسعد جمع بشوند و خود به خط خود استعفا بدهند!»

رفتار «خودسری» با نخست‌وزیر - وزرا - نمایندگان مجلس و دیگر پایوران کشوری و لشکری این‌گونه بوده است، گرفته شده از زبان وزیر و وزیر شنیده از نخست‌وزیر و همگان در خاطرات خویش به آن اشاره کردن، اگرچه کوشش می‌دارند در خاطرات خویش زبان قلمی خود را آن‌گونه بگردانند تا زبونی و خواری کشیدن‌های خود را پوشیده و کاریچی کنند!



مهدیقلی هدایت «مخبرالسلطنه» را کسانی از جمله مدرس، دوستان انگلیس دانسته‌اند و بر آن بودن که لرن سفارش‌کننده‌ی او به رضاشاه می‌بوده است. در مهرماه ۱۳۰۶ کمی پس از روی کار آمدن مخبرالسلطنه و با چشم‌پوشی رضاشاه در مورد مسئله‌ی مرزی، به سود شوروی آن‌گونه که مخبرالسلطنه می‌گوید کار پایان می‌گیرد. در واقع روابط ایران و شوروی از پیش و نیز از دوران «مستوفی‌الممالک» با فرستادن تیمورتاش به شوروی، روی به بهبودی می‌گذراند. مخبرالسلطنه در پیوند با مسئله‌ی مرزی می‌نویسد که: «روس‌ها سر آنها کلاه گذارده و ایرانی‌ها دانسته یا نادانسته نهر موسی‌خانه را که برای آوردن آب به صحرا بوده است به اترک جا زده‌اند و اترک مسافتی از این نهر به طرف شمال است و وارد خلیج حسینقلی می‌شود و در نتیجه چندین فرسنگ مربع خاک ایران از دست رفته است!»

آنچه لازم به یادآوری است اینکه از مسافرت تیمورتاش به دستور مستوفی‌الممالک برای بهبود روابط ایران و شوروی، بیگانه‌ی خودسری را بر سر کار آورده، «انگلیس» دل‌نگران این‌گونه روابط می‌شود و در پی آن برمی‌آید که جریان را آن‌گونه نظم و سامان دهد، که خودسر امکان بار برداشتن به سوی ناوابستگی را نیابد و از پیش چاره‌گر این احتمال شده باشد. زیرا چشم‌پوشی مرزی به سود شوروی را کسانی، آگاهانه از سوی رضاشاه دانسته‌اند و برخاسته از اینکه بتواند تعادلی میان شوروی و انگلیس به سود خویش برپا دارد! به هر روی دل‌نگرانی انگلیس پس از مسافرت تیمورتاش در زمان مستوفی‌الممالک، آنان را به چاره‌گری و حاصل کار این می‌تواند باشد که، تمام نخست‌وزیران پس از مستوفی‌الممالک پروریدگان انگلیس و دوستاران سیاست اویند، جز احمد متین‌دفتری، که گفته‌اند از دوستان آلمانی‌ها به شمار می‌رفته است!

## ۲-۲- تجددگرایی.

هستند بسیاری آگاه یا ناآگاه که تجددگرایی را برخاسته و همبسته به دوران سلطنت پهلوی می‌شناسند و این نادرستی تام را آن‌گونه دامن زده‌اند که بخش وسیعی از مردم ایران را فریفته‌ی این بیگانه با درستی سازند! این‌گونه کسان دگرگونه‌سازی پوشش زنان و عمامه و ردای مردم را به زور از تنشان درآوردن را، در این سوی، گام‌گذاران و این‌گونه‌روی را «تجدد» گرای، و رفتار همراه با خشونت خودسری را، توجیه مساعد حال پیشرفت اجتماعی بنمایانند! در حالی که چنین نیست و یکی از منشورهای بنیادین «مشروطیت» تجددگرایی و چیرگی آزادیخواهان و تجددگرایان با

«مشروع» طلبان بیانگر و برخاسته از وجود ذهن پذیرش تجددگرایی در جامعه می‌بوده است. این وجود ذهن اجتماعی در آنگاه تاریخی را، به پذیرش تجددگرایی، به گونه‌های گوناگون می‌توان دید و نشان داد که از جمله است در پهنه‌های ستیزه‌گری‌های پارلمانی و چیرگی آزادیخواهان بر علما و شریعت‌طلبان. آغاز این وجود یافته از دیرباز است و حال که، ره می‌پیماید و با پیروزی همراه و اقبال مردم را هم با خود، خواست مشروطیت‌طلبان را، ناگزیر برآورده می‌سازد، ناشی از روند برخوردارهایی است «مردم سالارانه» به وارونه آنجا که خشونت راه می‌یابد، بازتاب کار بردش به سود ارتجاع و به زیان ترقی خواهی و پیشرفت‌های تجددگرایانه می‌باشد. آنگاه که خشونت پنگال به صورت ارتجاع می‌زند، ارتجاع ستم‌دیده، و جامعه را پشتیبان خود، و بازتاب ایستادگی در برابر تجددگرایی به بار می‌آورد!

در پای‌گیری مشروطیت و در پهنه‌های گوناگون، سوی مشروطه‌خواهی به سود تجددگرایی می‌باشد، چون یکی از پایه‌های استبداد در ارتجاع نهفته یافته، می‌بوده است. دیدگاه اجتماعی ادبیات مشروطه بار «سیاسی - اجتماعی» خویش را از دیگر جوامع از جمله اروپا برگرفته بود، و زبان‌باردار این ادبیات، چهره‌هایی همچون میرزا آقاخان کرمانی می‌بوده‌اند، که به این سوی و آن سوی راه می‌یافتند و آنچه را می‌گرفتند، پراکنده می‌ساختند. پدیده‌ی مردم‌سالاری در چهره‌ی سیاسی، نمایان‌گر پایه‌ی نظرگاه مشروطیت است که نظام کهنه را واژگونه می‌خواهد و این واژگونه‌خواهی نظامی است برگرفته شده از «ارتجاع و استبداد» که همراه و همگام یکدیگرند، در ستم‌رسای به مردم روی آورد، و پرهیختگان سیاسی جامعه نیز روی در ستیز با هر دورا همگام می‌داشته‌اند. جامعه آن‌گونه مسیر می‌یابد که روحانیت ناگزیر به دو پارچگی است، و پاره‌ای از آنان پشت به سنت پرستی و روی به تجددگرایی و روی در روی هم شبکه‌های پیشین خود! چهره‌ی مردم‌سالاری در نمای سیاسی آن‌گونه می‌طلبد و جامعه را با خود به پیش می‌راند و جامعه روی به تجددگرایی دارد و پشت به ارتجاع و از آن گسستن، اگرچه پاره‌ای هم ناروشن گفته‌های خویش را با رنگ و آب دینی می‌آیند تا پسند علما گردد!

مشروطیت و جوه بنیادینی را طلب می‌کند که در بسترگاه تجددگرایی زایش و بالش دارد و بیگانگی کامل داشتن با بینش‌های شریعت‌طلبانه و ذهنی را که برخاسته از آن باشد، حتی آن‌گونه نوآوری‌هایی که پسند پاره‌ای از علما باشد. مشروطیت با تمامی آنها ناخوانایی کامل داشت، و سر به تجددگرایی و جوه بنیادین آن نهاده بود!

اگر دیده می‌شود که علمایی روی به مشروطیت می‌آورند، بیشتر می‌توان بر این تکیه داشت که ترس از مردم و احترام به اعتبار خویش بوده است که مبدا مخالفتشان با مشروطیت به بی‌اعتباری‌شان میان مردم منجر گردد! و اگر پهنه‌ی خواست‌های اجتماعی مردم سالاری بر دیگر نهادهای اجتماعی تاثیر و از این رهگذر تجددخواهی چیرگی می‌یابد بر دین و ارتجاع، از این جهت است که خواسته‌های اجتماعی، برآورده‌سازِ نیازهای انسانی است به دور از گرایش دینی و جنبه‌های روحانی! برآورده ساختن نیازهای جسمی و توسعه‌پذیرسازی علم و هنر به دور است از شریعت‌طلبی و در تنگنای تُنگِ دینی گیر کردن. فرمان مشروطیت و به دنبال آن متمم قانون اساسی، آشکارا روی در رویی با خودسری استبداد و تام‌خواهی شریعت است، که جلوه‌گری کامل دارد. در نام‌گذاری «مجلس» به نام «ملی» این ستیز با خودسری و شریعت‌طلبی نمایان می‌گردد. بیان‌گری این ستیز را در جای جای، چه از نظر حقوقی و چه از نظر سیاسی و یا اقتصادی، قوانین اجتماعی پای گرفته بر این پایه‌ها، بنیاد گشته، پدیدار می‌گردد! که وقتی آزادی مذهب ره می‌یابد در متمم قانون اساسی، ریشه‌دارترین ستیز با شریعت‌طلبی آغاز و وقتی بیان و سپس پذیراندن جدایی دین از سیاست کوشش می‌شود بنای تجددگرایی است که سنگ بنای آن در گذشته گذاشته شده است و یگانگی و تساوی حقوق برای تمام شهروندان و هر عنصر ایرانی قایل شدن، یعنی بی‌توجهی و برکنارزنی شریعت‌طلبی و کنارگذاری شریعت‌طلبی، یعنی تجددگرایی در بستر پیروزی قرار گرفته!

این‌گونه می‌بوده است خواست اجتماعی ایران در سوی تجددگرایی که زرتشتیان، چنان که آمد، لایحه‌ی خویش را در مجلس می‌گذرانند و برآنند که «تعیین مقامات انسانیت امکان ندارد مگر به حفظ شرف انسانیت، و پاس شرف انسانیت ممکن نشود مگر به مساوات در حقوق انسانیت».

این وجود جو اجتماعی تجددگرایی و تجددخواهی است که گستاخی پیشنهاد می‌دهد به آوردن و گذراندن این لایحه از سوی زرتشتیان و همگان از جمله نمایندگان شریعت و... ناگزیر به پذیرفتن آن می‌باشند! این پذیرش آنان و توجیه‌هایی را ممکن ساختن که «آئین محمدی آئین آزادی و مساوات است» برخاسته از بیمی بوده از سوی مردم نسبت به آنان و چاره را در آن دیدن تا به اعتبار آنان زیانی وارد نیاید!

این گفته‌های از خود درآوری برای «توجیه»، بیرون آمده از زبان پاره‌ای از علما و نمایندگان شریعت، ناگزیری پذیرش و تن دردهی آنان است، به خواست جامعه، و به

زبان‌آوری این پذیرش از سوی آنان، بیانِ ساروج بنای تجددگرایی را ریختن به اینک، هر عنصر ایرانی دارنده‌ی هر بینش دینی از تساوی حقوق می‌تواند و می‌باید برخوردار باشد. تساوی حقوقی که، بیگانگی کامل دارد با شریعت‌طلبی، و به دورریزی اصول شرعی می‌باشد!

این درست که این بنا بنیاد می‌گیرد ولی هرگز بیان‌گر آن نمی‌باشد که شریعت و منطق داوری شرعی رخت برمی‌بندد و جای‌اش را منطق داوری نوینی می‌گیرد! چه نتوان چشم به راهی دوخت که «منطق» داوری شریعتِ بیش از هزار سال در جامعه ریشه دوانده را، از امروز به فردا برکنده و بی‌رنگ ساخت و به جای آن منطق داوری نوینی که با ارزش‌های انسانی خوانایی داشته باشد، جامعه‌گیر و برنشاندا! ولی بنایی پای گرفته، با ساروج «حقوقی» دورافتاده از «حقوق شریعت»، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، چه سیاسی و چه مدنی و... و ره به سوی راهی دیگر دارد، و این را همگان حتی نمایندگان شریعت دانسته‌اند و ناگزیر به پذیرش آنند و اگر جز آن کنند، چوبِ حراج بی‌اعتباری خود را در جامعه خواهند زد!

پای‌گیری نظام مردم‌سالاری، همسویی همه‌جانبه دارد با تجددگرایی، و گُل کردن این نظرگاه در میان مردم، بی‌تردید شکفتگی حقوق مدنی و سیاسی آن‌گونه‌ای را با خود دارد، دامن زده به بی‌رونقی بازار شریعت، و دل‌نگران‌سازِ علما و نمایندگان دین شریعت به از دست‌دهی آنچه را که تا پیش از این می‌داشته‌اند! نیز دانستن و یافتن که ستیز و یورش به آنچه در میان مردم به «گُل» کرده‌گی است، بر سرِ حراج خویش زدن است و بی‌اعتباری خود را میان مردم به بار آوردن و چه نیکوتر که از آن پشتیبانی کردن و از پسند جامعه حرکت کردن تا به خویش اعتبار بخشیدن!

آنچه این کنش و واکنش‌های اجتماعی را به بار می‌آورد، روند حرکت مردم‌سالاری و خواستِ اجتماعی است که، در جامعه و از دیرباز جریان یافته و آهسته آهسته نشست کرده است و تجددگرایی یکی از نهادهای پایه‌ای این حرکت به سوی «شدن» می‌باشد.

این است که، زانوزنی ناخواسته‌ی رهبران شریعت و علما را، در برابر آنچه را جامعه پسند خویش می‌دانست، از زبان نمایندگان جمع گرفته در مجلس دیده و شنیده می‌گردد. بیان شده‌اش در پهنه‌های گوناگون اقتصادی - سیاسی - مدنی - فرهنگی، و جمع‌یافته‌ی این ستیزه‌گری‌ها، روی به سوی شکفتگی تجددگرایی را داشتن است! جامعه یافته و بر آن شده تا استبداد و با او بوده، قوانین شریعت را، همگام با هم، به

کناری بگذارد. لذا تجددگرایی نه تنها در چهره‌ی حقوق «مدنی» که در دیگر چهره‌های اجتماعی نیز رخ می‌نماید و روی به گل‌کردگی داشتن مردم‌سالاری، رنگ‌باختگی شریعت‌نماد ارتجاع و پژمردگی استبداد، که برخاسته از کنش و واکنش‌های اجتماعی جریان داشته، می‌بوده است. لذا این تو در تویی وجود داشته‌ی ستیزه‌گری در جامعه‌ی ایران پیش - هنگام - و پس از مشروطیت، چیرگی‌اش با تجددگرایی است بر واپس‌گرایی شریعت! گل‌کردگی «تجددگرایی» در «ایران زمین» در حال و هوای مردم‌سالاری، اجتناب‌ناپذیر می‌بود و ریشه در زمین‌گذرانده، اگر روند منطقی خویش را می‌یافت و «خودسری» ترمزکننده‌ی آن نمی‌گردید!

وجود خواست تجددگرایی، از پیش - هنگام و پس از انقلاب ناکام مشروطیت را، در لابلای گفتار قلمی، چه به صورت نظم و یا نثر، و چه نمای طنز و یا... نیک یافته می‌آید و نشان‌گر شدن به اینکه یکی از وجوه ناکام‌خواندگی و نیایی دست‌جامعه به آنچه را مشروطیت می‌طلبید، امکان‌نیایی به زدودن واپس‌گرایی و جای‌گزینی تجددگرایی است! در واقع رشوه‌دهی به علما و نمایندگان شریعت، بخش وسیعی از ناکامی مشروطیت بود. این ممکن‌نشدن به زدودن واپس‌گرایی و یا نیم‌خراشی به آن رسیدن، پایان‌خواست جامعه و زنده بودن جامعه در حرکت و یابی آنچه را در خود می‌پرورانده، نیست و فرجام نمی‌یابد. که جامعه زنده به راه خویش و طالب خواستی است اجتماعی، در آن گاه تاریخی، برگرفته از تجربیات خود و دیگر دست‌آورده‌های جوامع دیگر! و اگرچه آرام و پس از شکستی بر او وارد شده، می‌یابد و دنبال می‌کند. این یافتن و دنبال کردن آرام را، در بخشی از کرده و رفتار کودتای ۱۲۹۹ به دست و دستور پایوران و اجراکنندگان آن، یافته می‌آید. چراکه ناگزیر به گردن نهادن می‌باشند به بخشی از خواسته‌ها و پسند جامعه تا خوشنودی جامعه را در سوی سود پای‌گیری خود، این‌گونه فراهم سازند!

زبان قلمی دولت‌آبادی، نماینده‌ی دوره‌ی مجلس پنجم و شرکت داشته در گرماگرم دوران مشروطه‌خواهی، برمی‌نماید زبان ستیز جامعه را به سود تجددگرایی و به زبان واپس‌گرایی ریشه در نظام کهن داشته. از این زبان و دیگر نوشته‌های تاریخی آن دوران، یاری گرفته می‌شود به برنمایی و بیان پاره‌ای از خواسته‌ها و انجام‌گرفتگی آنها به گونه‌ها و در چهره‌های گوناگون.

دولت‌آبادی به پایان دوران مجلس شورای ملی پنجم می‌پردازد، پس از نهم‌آبان ماه ۱۳۰۴ و رضاخان، رضاشاه شدن، و آهسته آهسته روی برگرداندن از علما و پیشوایان

شریعت، که پیش از این برای خوشنودی آنان روضه خوانی - سینه زنی - دسته راه اندازی و یا چوب زنی به زنان سیه روی و بستن مشروب فروشی ها و...، روی آور بود! مسیری که برمی گزیند و دنباله ی آن تا دستور «کشف حجاب» و... که به آنها پرداخته خواهد شد. خواست جامعه از زبان او همچون نماینده ی مجلس که از رشد «خودسری» بیزار و دل نگران ولی و با این حال روزهای آخر پایان مجلس را شرکت و در مجلس «اظهار می کند من در خدمت نمایندگی خود در دو راه بیشتر قدم خواهم زد یکی در راه معارف برای روشن کردن دماغ ها و دیگر در اقتصادیات برای سیر کردن شکم ها که چون قومی راه را از چاه خواست تمیز بدهد و رو به سعادت خود رهسپار گردد باید شکمش سیر و دماغش روشن بوده باشد!» آنچه را می گوید که در خواست تُنک شریعت طلبی نمی گنجد و برخاستگی دارد از تجددگرایی و از خواسته های مشروطیت برخاسته، به برآورده سازی نیازهای جسمی و توسعه پذیری علم و هنر. یادآور است به وجود «کمسیون معارف» و پیشنهاد به تشکیل کمیسیونی «برای اقتصادیات» و همگان پذیرفتن تا از این راه به توسعه ی راه های شوسه و فراهم کردن وسایل نقلیه و برداشتن گمرک و توسعه پذیرسازی زراعت و... روی آور شدن. پیشنهاد مجلس و پذیرش به ازدیاد بودجه ی «معارف» برای «تعقیب تعلیم اجباری» و «نقشه ی توسعه ی دارالمسلین و...» و رأی دادن مجلس برای شش سال، سالی صد نفر، از روی مسابقه و در رشته های گوناگون علمی - ادبی و فنی به اروپا زیر نظر اداره ی سرپرستی، آنچه را در دستور کار دیگر دولت های پس از مشروطیت نیز بوده، شتاب بخشیدن. «قانون نظام اجباری را که بعدها به رعایت احتراز از لغت اجبار نظام وظیفه» می خوانند و مورد پذیرش همگان و این گونه «بار سنگین مدافعه از وطن را از دوش رعیت زادگان با تحمیل مصارف آن بر مالکین املاک برداشته به دوش تمام افراد ملت» گذاردن. قانون نظام وظیفه که به هر روی، روی به ستیز با واپس گرایی شریعت طلبان می داشته است، اگرچه بخشی از خواست «خودسری» نیز در آن نهفته یافته، می بوده است!

دیگر «القاب فضاحت آور را به کلی لغو» کردن و پرداختن به شیوه ی «لقب گیری» که در نظام کهن متداول بوده! وجود آنچه را «لغو» کردن که به تکیه برگرفته ی یکی از دارندگان این «القاب» که «داشتن لقب افتخاری ندارد اما نداشتن آن سرشکستگی» است. رفتار درست، به از بین بردن رسمی نادرست، جریان داشته در نظام کهن، آسیب رسانی به «افتخارات» و «سرشکستگی» های دست و پاگیر در سوی سود جامعه و به زیان «استبداد» و «ارتجاع»، که جامعه طالب آن است. نشان دهی به اینکه این رسم

نادرست و ناپسند نه تنها در دربار و یا در خدمت دربار بودگان، که در میان نمایندگان شریعت و علما هم! او به روشنی برمی‌نماید وجود این رسم نادرست و ناپسند و زیان حاصل از آن را به جامعه، که چگونه بسیاری با داشتن این القاب، در میان رجال - دربار - و عاظم - تعزیه گردان‌ها - روضه‌خوان‌ها، نان می‌خوردند و پاک‌سازی رسم نادرست، گام نهی به سوی تجددگرایی و دوری‌گزینی از راه و رسم نظام کهنه که برگرفته‌ای بود از ارتجاع و استبداد، و برآورده‌سازی بخشی هرچند ناچیز و به‌گونه‌ی آرام از آنچه را جامعه پسند داشت و از دیرباز در ذهن جامعه جای گرفته و در پیش و هنگام مشروطیت جلوه‌هایی ریشه‌ای‌تر از این خواسته‌ها را، به زبان‌های جوراجور و در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، جامعه‌ی در حال خیزش به زبان آورده بود. به‌گل نشانیدن مشروطیت، بیان‌گر چشم‌پوشی و یا فراموشی جامعه نمی‌بود، به خواسته‌هایی که برای به دست آوردن آنها پای می‌فشرد و زنده به آن بود. این جامعه‌ی زنده به پیشرفت با خود پدیده‌ی انقلاب مشروطیت را به بار آورده و درگرم‌پروزی دشمنان داخلی و خارجی به دست‌آوری بیشترین خواسته‌هایش شدند و ناکامی بر این «پدیده» هموار شده هرگز بیان «مرگ» آن جامعه نمی‌باشد. یکی از این دشمنان «ارتجاع» و بینش‌های بازدارنده‌اش از پیشرفت می‌بوده است که پس از مشروطیت، و حال، بنا بر آنچه گذشت، به بخشی از پیکره‌ی پوشیده شده‌اش و به گونه‌ی آرام تکان داده می‌شود. واریزی این پیکره‌ی پوشیده بنا بر شیوه‌هایی انجام می‌گیرد که از زبان «دولت‌آبادی» و کرده و رفتارهای نمایندگان مجلس پنجم دیده و شنیده می‌شود و در گذشته نیز این شیوه و کرده و رفتارها را، از سوی دیگر دولت‌های پس از مشروطیت دیده شده، هرچند آرام و یا کندتر! آنچه را که انجام می‌گیرد و روی به انجام گرفتن دارد گام نهی در سوی خواسته‌هایی اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، که پسند جامعه است و بایستگی انجامش را در آن گاه تاریخی دولت‌های نظام ناگزیرند، اگرچه در سوی پای‌گیری قدرت خویش باشند!

دیگر تکان به پیکر پوشیده‌ی واپس‌گرایی، از زبان دولت‌آبادی؛ «تغییر دادن ماه‌های عربی و ترکی بود به ماه‌های فارسی، پوشیده نیست که بعد از غلبه عرب به ایران ماه‌های عربی جانشین ماه‌های فارسی شد و...» دولت‌آبادی به درستی یادآور می‌شود که «ماه‌های عربی قمری در دوائر مذهبی و در میان جامعه‌ی ایرانی رواج کامل داشت و چون برای محاسبات دولتی سال و ماه شمسی محتاج بودند به نوشتن برج‌های عربی توصل می‌جستند» و ادامه‌ی گفتار او که «مجلس پنجم موش و بقر ترک و بره و گاو

عرب متروک ساخت و فروردین و اردیبهشت را رواج داد! این تغییر در دوران مجلس پنجم و پیشنهادکنندگان کسانی هستند که در رده‌بندی پیشین، خواست‌های ملی مردمی را پایه‌ی حرکت سیاسی خویش گمارده، و برآورده‌سازی آنها با پشتیبانی ملت، و دیگران نیز گردن به پذیرش می‌گذارند، چراکه بار ملی داشت و جامعه پسند و بسیاری از علمای شریعت نیز اجبار به پذیرش آن اگرچه زبان عربی، زبان شریعت، و چیرگی عرب بر ایران از راه زبان فرهنگی اش اسلام و شریعت محمدی می‌بوده است! دولت‌آبادی از نگارش کتاب‌های درسی جدید سخن به میان می‌آورد و اینکه او «مسائل دینی را به طور اختصار در آخر هر جلد از کتاب‌های مزبور نوشتن تا از «تعدیات شروع به تحصیل نکرده باشند» و «اساس تعلیمات به روی شریعت» در گذشته را به بی‌رنگی کشاندن! این کرده و رفته‌ها همه در سوی تجددگرایی و به زیان واپس‌گرایی جریان دارد و نیز می‌نویسد و اشاره دارد که بعدها از کسوت روحانیت درآمده آن لباس را به کنار می‌گذارد. در پیوند با لباس روحانیت یادآور است که از سال‌ها پیش از کودتای ۱۲۹۹ و پس از مشروطیت به همراهان با او از اروپا برگشته می‌گفته: «چه می‌شد که دولت حکم می‌کرد این منديل بر سر پیچیدن موقوف می‌گشت و حال آن آرزو برآورده شده است، «اگرچه از کلاه پهلوی نیز خوشش نمی‌آید زیرا نمی‌خواهد «به اجبار کلاهی بر سر» گذارد! او از «رفع حجاب» و با بازگشت رضاخان از ترکیه صحبت می‌کند و اگرچه بیزار از خشونت است. و به «خودسری» خرده می‌گیرد و یادآور است که از پیش، از جمله اوایل قرن سیزدهم اسلامی، این‌گونه افکار تازه راهی جامعه‌ی ایران می‌گردد! از قره‌العین سخن به میان می‌آورد و گستاخی کار او را می‌ستاید که در جمع مردان حاضر شده و بیم نمی‌دارد از «طعن و لعن مسلمانان» و اینکه واپس‌گرایان شریعت طلب کمر به نابودی اش می‌بندند. او اگرچه می‌نویسد: «مکرر از شاه پهلوی در ایام وزارتش که صحبت از اصلاحات می‌شد شنیدم می‌گفت من در این موضوع اقدامی نمی‌کنم در مقام عمل هم دیده شد امان الله خان پادشاه مخلوع افغانستان با عیالش به ایران آمد و میهمان شاه پهلوی شد بی‌آنکه ملکه‌ی ایران با او روبرو شده باشد ولی بعد از مراجعت شاه پهلوی از ترکیه لزوم اقدام در این کار را حس کرده به انجام آن پرداخت» ولی این اقدام رضاشاه را مورد پسند و توجه قرار می‌دهد و برمی‌نماید که نیمی از جامعه‌ی ایران وارد کارزار زندگی شدند در پهنه‌های گوناگون اجتماعی. او در این زمینه سخن به اندازه گفته است و برنمایاندن به اینکه روگشودن زنان یکی از خواست‌های جامعه و سبب‌ساز پیشرفت ملت ایران و این



خواست از دیرباز مورد توجه جامعه و از جمله یکی از خواسته‌های سیاسی و هم مدنی هنگام مشروطیت می‌بوده است!

به درستی این خواست را، خواست اجتماعی و برآورده کردن آن را ضرورت تاریخی ریشه از گذشته‌های دور در جامعه داشته می‌داند و اینکه بسیار بودند کسانی که تن به برآورده ساختن این خواست داده و از جمله نام میرزا ابوالقاسم آزاد آذربایجانی را می‌برد که انجمنی از مرد و زن در خانه‌ی خود و دیگران به پا می‌داشته و او نیز در آن انجمن شرکت و از نارسایی‌های پوشش زنان سخن به میان می‌رفته است. او از وسعت گرفتن «روز به روز دایره‌ی رفع حجاب در تهران و ولایات» سخن می‌راند و تاسیس کانون بانوان و رفت و آمد زنان روی گشوده با مردان، و پای‌گیری مدارس دخترانه، و در سال‌های پایانی زندگی‌اش سرخوش و شادمانه از آن است که، روی‌گسترده‌ی زنان در جامعه پهن می‌گیرد و ارمغانی می‌شناسد نصیب ایران گشته!

تا بدین جای، فراگشایی این بخش با یاری گرفتن از زبان دولت‌آبادی، نشان‌گر شد به رسوخ وجود داشته‌ی اندیشه‌ی تجددگرایی از دیرباز و اینکه یکی از خواسته‌های ریشه‌ای مشروطیت بوده است. نیز در ادبیات ایران و در حوزه‌های فرهنگی - سیاسی پُر به چشم می‌خورد نبردی را که دامن زده می‌شد با واپس‌گرایی از همان دوران یورش عرب‌ها، همراه با زبان فرهنگی‌شان اسلام، و در پهنه‌های گوناگون با سروده‌ها و نوشتار، چه به زبان ریشخند و چه ناریشخند و لخت و عریان! ولی با جنبش «باب» و پیش‌تازی در سوی «تجددگرایی»، بذرافشانی آن آغاز، و نهال روی به بالندگی‌اش را در هنگام و پس از مشروطیت، که در این گاه تاریخی چهره‌ای چیره می‌یابد، و تا آنجا که نمایندگان شریعت تن به پذیرش می‌دهند و جامعه در آن «گاهی» روزگار می‌گذراند که، نه واپس‌گرایی امکان «اجتماعی - تاریخی» ماندن دارد و نه جامعه تاب و بردباری به پذیرش وجود آن را، و اگر حال واپس‌گرایی در چهره‌ی نظام جمهوری اسلامی دوباره سر برکشیده و هرچند زودگذر میدان‌داری قدرت می‌نمایاند، برخاسته است از شیوه‌ی برکنی آن از جامعه، که «خودسری» آغاز و دنبال کرد، و امکان نبخشیدن به جامعه که مسیر منطقی خویش بی‌پیماید و بی‌رنگ‌شدگی «واپس‌گرایی» در روند «بالندگی» مردم‌سالاری انجام‌پذیر گردد! «خودسری» با پشتیبانی ارتجاع و نمایندگان واپس‌گرایان پای به پای، پای‌گرفت، و سپس به سرکوب همان کسانی که برای خوشنودسازی‌شان رفتار زشت «شریعت»‌پسند می‌نمود، روی آور، و بازتاب ناپسند و خطرآفرین در جامعه، «ستم‌دیده» و به آنان ستم رسیده شناسانده شدن، گردید! آنچه را

شریعت‌طلبان به دست آوردند در برابر «تجددگرایی» ارغمانی بود از سوی «خودسری» و شیوه‌ی ناپسند سرکوب که به کار برد و خشکاندن «نهال» مردم‌سالاری در دوران «دو پهلوی»! سدسازِ بالندگی «مردم‌سالاری» شدن، برگرفتن امکان از نشان‌دهی خطرات واپس‌گرایی شریعت‌طلبان، به ویژه اگر بر سر قدرت سیاسی قرار گیرند، و در پی آن برآیند تا با قوانین «دین» چاره‌گرگرددش کار کشور شوند! نیز نباید فراموش کرد که برگزاری اجتماعات «مذهبی» و رونق بازار مساجد و روضه‌خوانی، کاستی نداشت و تنها «دگراندیشان» مردم‌گرای می‌بودند که از برگزاری اجتماعات بی‌بهره و در تنگنای سخت بیان اندیشه و نظرگاه خویش می‌بوده‌اند. و بازتاب زشت کرده و رفتارهای «خودسری» در چهره‌ی سرکوب نمایان‌گر شده، خشم اجتماعی و بیزاری مردم به بذرافشانی خیزش، و وجود رونق بازار مساجد و روضه‌خوانی، رخصت‌بخشی به نمایندگان شریعت و واپس‌گرایی، تا بتوانند مطلوب خویش از «خشم اجتماعی و بیزاری مردم» را بیابند، و مسیر خیزش‌های «ملی مردمی» را در سوی سود خویش بریابند!

اینجا است که یافته می‌آید «شبکه‌ها»ی چند صد هزار نفری وجود داشته و در مساجد و روضه‌خوانی و... به پا داشته شده و برخورداری از منابع مالی وسیع برگرفته شده به گونه‌ی خمس و زکوة، و نمایندگان این شبکه‌ی وسیع در خانه و اداره و تمام ارکان زندگی اجتماعی و سیاسی راه داشته، ستم‌زدگی خود را بهانه و به رُخ جامعه می‌کشاند، و نیز نارسایی‌های «اجتماعی - سیاسی» در جامعه وجود داشته را مورد بحث و دیگر به سود آنان وجود داشته‌هایی که یاری‌بخش می‌گردد به حقانیت کاذب بخشیدن به آنان و از این رهگذر و آنچه را می‌یابند چنگ‌اندازی به قدرت سیاسی و به پاداری «حکومت اسلامی» است، که زمینه‌های مادی آن در دوران «دو پهلوی» به سود آنان و به زیان ملت ایران فراهم می‌آید!

به آنچه به گونه‌ی «حاشیه»ای آورده شد، در جای خود، ارتباط داشته با دوره‌ی سوم، و پیش از به بار آمدن قیام ۲۲ بهمن، پرداخته خواهد شد ولی آنچه را خواننده می‌یابد، وجود ذهن «تجددگرایی» است در برابر «واپس‌گرایی» در پیش - هنگام و پس از مشروطیت، و اینکه اگر مسیر «مردم‌سالاری» ادامه‌ی راه می‌یافت چگونه نتیجه‌ی مطلوب به بار می‌آورد و چه کسانی که در لباس روحانیت بودند، و در کسوت آن لباس قرار گرفتن نه به آن نشان بود که نمایندگی شریعت را به شانه دارند، که لباس زمان بود و بسیاری با دادن تغییراتی در آن، از آن پوشش استفاده می‌کردند و چه بسا در این لباس

قرارگرفتگان با دادن آن تغییراتی که گفته آمد، همچون دولت‌آبادی، بیگانگی کامل داشتند با واپس‌گرایی و با سروده‌های خویش و برپایی کانون‌های نوازندگی در زمهری تجددگرایان قرار می‌داشتند و سودرسان به این راه می‌بوده‌اند! جوانه‌های تجددگرایی که از جمله است، «روی گشودن زنان» از دیرباز، پیش از مشروطیت آغاز گرفته، با طنزهای لطیف و به‌جای ایرج میرزا - عشقی و... راه به جامعه دارد و تصنیف‌ها و سروده‌های نشاط‌آورِ راهی جامعه شده‌ی، عارف و بهار، و به خوانندگی و نوازندگی «عارف» و دیگران روح‌بخش جامعه گردیده، هنگامی که «خودسری» برای خوشنودی «آقا جمال» زنان سیاه‌روزی را به چوب می‌بندد و روضه‌خوانی و... به پا می‌دارد و کسانی در کسوت روحانیت چون مدرس بوده، از این رفتار «شوم» ابراز نفرت می‌کنند! یکی از قافله‌سالاران تجددگرایی که به زندگی اجتماعی زنان آن دوره از تاریخ ایران سخت می‌تازید و رهایی زن را یکی از اساس پیشرفت جامعه می‌دانست میرزاده‌ی عشقی، سروده‌سرا و روزنامه‌نگاری آزاده بود. این چهره‌ی «ملی‌مردمی» شجاع، سرانجام، همان‌گونه که گذشت، به دست و دستور «خودسری» و با او بودگان کشته می‌شود. بخش وسیعی از حرده‌گیری‌های وی به «خودسری» پیش از به شاهی رسیدنش، در پیوند با تجددگرایی و مبارزه‌ی با واپس‌گرایی و ارتجاع می‌بوده است. سروده‌سرای شجاع و میهن‌پرست در تمامی نوشتار و سروده‌هایش تازیدن به «استعمار» و «ارتجاع» را با هم دارد و رهایی و شکوفایی ایران را در «نبود» این دو که پشتیبان و پایدارساز «استبداد» بودند، می‌شناسد و بر سر آنچه می‌گفته در سوی سود کشور، جان می‌دهد و به دستور «خودسری» از پای درمی‌آید!

عشقی خوش سروده‌سرای، با سبکی نو و اندیشه‌های لبریز از عشق به میهن و رهایی انسان از هرگونه ستمی، در سروده‌ها و تکه‌های تهیه شده برای تئاتر و یانوشتر روزنامه‌ای درگاه‌های گوناگون زبان به تجددگرایی خویش و در پیوند با آن به رهایی زن و روی‌گشایی آنان گشوده و سخن رانده است که از جمله است در سه تابلوی «مریم» و سرنوشت دختر ایرانی، و شوم‌آوری واپس‌گرایی از این رهگذر برای زنان و دیگر بوده‌های ناپسندی، در آن اوضاع اجتماعی جامعه‌ی ایران وجود داشته، پس از مشروطیت! در این سه تابلو، همراه به نشان‌دهی سرنوشت زن در جامعه‌ی واپس‌گرایی آن دوره، برمی‌نمایاند که انسان ایرانی، پس از انقلاب ناکام مشروطیت و به هدررسی آن آرمان‌ها و زیبایی‌هایی که با پیروزی مشروطیت می‌توانست بهره‌ی جامعه گردد در پهنه‌های گوناگون، چه سرنوشتی را می‌یابد و بنیادی زشت و ناپسند چگونه بهره‌ی

جامعه می‌گردد و انقلاب به ضد انقلاب روی تافتن و پاشنه‌ی جامعه بر روی «نظم استبداد»ی، همچون گذشته، به تیره‌روزی مردم گشتن! و یا در کفن سیاه و اینکه «مداین» چگونه به ویرانه نشسته است و از «دختر کسری» سخن به میان آوردن و ویرانگی حال و روزش را برشمردن، از تساوی زن و مرد سخن می‌راند و زشت و شوم دانستن در بند بودن زن را و پرسش به اینکه چادر و روبنده‌ی نازیبا برای چیست؟ و گر کفن نیست، چه می‌تواند باشد؟! و نیستی خواستن برای کسی که سرنوشت زن را این‌گونه بخواهد و زنده به گوری می‌داند این‌گونه زندگی را! و سرانجام راه را در این می‌داند که زمزمه در جامعه آغاز شود به از بین بری این زنده به گور بودن و سرافرازی زن را خواستن و سبب‌ساز شدن به رهایی او تا «لذت زندگی» به جامعه‌ی ایرانی راه یابد! جز این بودن و خواستن از زبان او:

«ور نه تا زن به کفن سر برده؛ نیمی از ملت ایران مرده!!»

خواننده می‌یابد، تجددگرایی و در پیوند با آن «روی گشودن زنان» و امکان‌بخشی به این «نیمه»ای از ملت ایران، برای فعالیت‌های اجتماعی در پهنه‌های گوناگون، از دیرباز راهی ذهن جامعه گردیده و چه کسانی پیشتازان آن می‌بوده‌اند. پاره‌ای از این پیشتازان به دستور «خودسری» پیش از آنکه به «شاهی» رسد کشته می‌شوند که از جمله است «عشقی». عشقی‌ها زمانی به دستور «خودسری» از بین می‌روند که «خودسری» همداستانی داشته با «واپس‌گرایی» و برای خوشنودسازی نمایندگان واپس‌گرایی به آن رفتار و کرده‌های نفرت‌انگیز و زشت «چرب‌زبانی» روی می‌آورد! این رفتار زشت و نفرت‌انگیز «ارتجاعی»، از «خودسری» زمانی سر می‌زند که تا سال‌های بعد به روضه‌خوانی و دسته راه‌اندازی سرگرم و از زبان قلمی دولت‌آبادی که: «مکرر از شاه در ایام وزارتش که صحبت می‌شده، شنیده است که: «من در این موضوع اقدام نمی‌کنم» و درستی گفتار خویش را آنجا می‌یابد که شاه افغانستان به ایران می‌آید همراه با همسر روی گشوده‌ی خویش و «میهمان شاه پهلوی شد بی‌آنکه ملکه ایران با او روبرو» شود! و رضاشاه در این حال و هوای که نمی‌بایست «در این موضوع اقدامی» کند به سر می‌برده تا راهی ترکیه می‌شود و «بعد از مراجعت شاه پهلوی از ترکیه لزوم اقدام در این کار را حس کرده به انجام آن» می‌پردازد!

به هر روی، رضاخان در دوران رضاشاهی‌اش نیز ابا دارد از روی در رویی با علما و نمایندگان شریعت، مگر اینکه ناخواسته این رویارویی رخ دهد که از جمله است رویداد قم! هنگام روی در رویی نیز همان‌گونه که شیوه‌ی او می‌بود، خشم و سرکوب را

برمی‌گزید که بازتابی ناخوش‌آیند به جای می‌گذاشته است! شاید بتوان گفت از میان با او بودگان و به ترتیب داور- فروغی- محمود جم- نصرت‌الدوله و تیمورتاش و پاره‌ای دیگر، برگزینی روش‌های مناسب‌تری را برمی‌گزیدند و نیز ریشه‌دار و روشن‌تر به تجددگرایی و چگونه زمینه‌سازی برای جامعه‌گیر شدن را دنبال می‌کردند و باور داشتند تا خود او که هم ترس روبرو شدن با علما را داشت و همواره کوشش به مماشات با آنان را برمی‌گزید و اگر هم به رویارویی ناگزیر می‌شد بنا بر سرشتِ خشونت‌طلبی‌اش، شیوه‌ی ناپسند سرکوب را به کار می‌بست.

آنچه باورکردنی و یقین است بسیاری از مردم‌گرایان از تمامی با او بودگان از جمله «داور» هم، پیشروتر در راه تجددگرایی بودند و نیز آن کسان در بالا نام برده شده و به ویژه داور از رضاشاه به مراتب پیشروتر! نیز جامعه در حال و هوای زمزمه به سر می‌برد و ده‌ها سال از پیش-هنگام و پس از مشروطیت، سروده و نوشتار و نمایشنامه‌ها در پی سود تجددخواهی و پایه‌ای از آن «روی گشودن زن»، زمینه‌ساز و با او بوده‌هایی همچون نام‌بردگان بالا تلاش گسترده داشتند به جای اندازی فکر تجددگرایی در جامعه! داور و دادگستری نوین او و سپس ثبت اسناد و دیگر اقدامات این دست، در واقع سنگ بنای تجدد و تکان به واریزی پیکره‌ی پوسیده‌ی واپس‌گرایی را با خود داشت. این اقدامات به گونه‌ای زیان‌بخش قدرت نامحدود و علما و نمایندگان شریعت و به ویرانی کشیدن بنای واپس‌گرایی بودند. آهسته آهسته باج‌دهی‌ها کاسته شده و املاک موقوفه از دست نمایندگان شریعت به در آمده و مامور دولت بی‌بیم از تکفیر علما امکان دریافت مالیات می‌کرد. داوری با دادگستری به بی‌رونقی کشاندن داوری «شریعت» شد و کوتاه‌سازی دست قدرت بی‌مرز علما، کوتاهی دست باج‌گیران جمع شده به دور علما را با خود داشت که دست و پاگیر جامعه بودند و هر یک از این نمایندگان شریعت، بنا بر قدرت و جایگاهش، تعدادی از این بزن بهادران را به دور خود جمع داشته، می‌داشت، و آن‌ها نیز با پررویی و خشونت به سر و کیسه کردن مردم جامعه می‌پرداختند!

پُر داستان، در پوشش طنز و یا جدی، گفته و یا وجود داشته، می‌باشد از شیوه‌ی مبارزه‌ی مردم باریکاری‌ها علمای شریعت و درگیری مردم با رفتارهای زشت و ناپسند این «لایه»ی زیان‌رسان اجتماعی و قداره‌بندان به دور آنان جمع شده و «چوب» تکفیرزنی و سر و کیسه کردن مردم به دست و دستوردهندگان این جمع با هم بوده! جامعه و به ویژه پس از مشروطیت، دگریافتگی و اگر در گذشته و از طریق

مردم سالاری پای به پای ولی ریشه دارتر این پسند جامعه دنبال می شد، و حتی بسیاری از نمایندگان شریعت، ناگزیر گردن نهی به اقدامات سودبخش، از این رهگذر به حال جامعه می بودند، و پیشتازان مردم سالاری چون موتمن الملک - مشیرالدوله - مدرس و خردمندان و ریشه دارتر مصدق از جایگاه مجلس شورای ملی و یا در کسوت نخست وزیری و وزارت و...، به این خواست اساسی توجه کامل داشته و به انجام پذیری آن روی آور، ولی جامعه در روزگاری سر می کند که به این خواست و ارزش به دست آوری آن بیشتر پی برده و نشست ذهن جامعه گردیده است، نیز «خودسری» هم راه خویش را در وجود انجام این گونه خواسته های اجتماعی یافته و دست پشتیبان بیگانه، انگلیس نیز بیشتر به سود «خودسری» و کمتر از گذشته ضرورت دفاع و پشتیبانی از ارتجاع را یافته است! به هم ریزی این «جدول» خواسته یا ناخواسته زیان «لایه» های ارتجاعی و سود تجددگرایی را سبب ساز گردیده است، هر چند که شیوه ی کاربری اش ناپسند و بازتاب ناخوش آیندی، پی آمد دارد. دادگستری نوین - تغییر لباس - اداره کردن اوقاف به دست دولت و شدت پذیری مسافرت به اروپا و دیگر بوده هایی، سودبخش، و به بار می آورند همواری راه تجددگرایی و فروریزی واپس گرایی را، و گام نهی در این راه ناگزیری پذیرش «مخبرالسلطنه» نخست وزیر خشک مغز و واپس گرایی است، که به ناچار، گردن می نهد به آنچه را وزرای او داور - تیمورتاش - نصرت الدوله و... می گویند و می خواهند اگر چه به تنگ آمده است! در پیوند با تغییر لباس و فروش نوشیدنی های الکلی در تمام شهرهای ایران از زبان مخبرالسلطنه در کسوت نخست وزیری که: «ششم دی ۱۳۰۷، و بر سر عمامه زد و خوردها شد» و سپس در ادامه ی گفتار او: «شاه خودش لباس قزاقی داشت من هم چندی خودداری کردم تا روزی شاه در هیئت یقه ی مرا گرفت فرمودند بدهم برایت یک دست کت و شلوار بدوزند. عرض کردم حال که میل مبارک است خودم تدارک می کنم. برای جلسه ی دیگر حاضر کردم.» نیز در رابطه با نوشیدنی های الکلی می نویسد که: از دوران ناصرالدین شاه آشکار می شود و به آنجا می رسد که: «ریاست مالیه نصرت الدوله رسوبات در قم دایر کرد نوشتم در قم اقلاً رسمیت به خرید و فروش مشروبات ندهید اثری نکرد.»!

در آئینه ی عبرت از زبان سیف پور فاطمی که «... اداره ی رسوبات و مشروب فروشی در اصفهان و قم و مشهد در کابینه ی مستوفی دایر شد. به گفته ی سلطان محمدخان عامری وزیر دارایی وثوق الدوله دستور داده بود که در این سه شهر از روی احتیاط رفتار

بکنند. رضاشاه با تغییر به وزیر دارایی گفته بود مگر قم و اصفهان و مشهد جزو ایران نیستند. فرق آنها با تهران چیست قانون باید در سرتاسر کشور اجرا شود!

راه هموار می‌بود و می‌شد به کوتاه‌سازی دستِ نفوذ علما و جلوگیری آنان از کارهایی که بیرون از دایره‌ی کار آنان می‌بوده است و این کارها انجام‌پذیر هرچند با مخالفت نخست‌وزیر مخبرالسلطنه باشد و یا همچون «وثوق الدوله» که نه به اندازه‌ی مخبرالسلطنه، ولی او هم از مایه‌های واپس‌گرایی بودن بهره‌مند می‌بود. در واقع چهره‌هایی «ملی مردمی» همچون «مستوفی الممالک» و یا حتی «مدرس» بیشتر به این‌گونه کارها ابراز تمایل نشان می‌دادند و بسیاری از علما نیز خواسته یا ناخواسته تن به پذیرش و درگاه‌هایی هم «چماق» شدن رضاشاه پذیراندن آن خواست‌ها را آسان‌پذیر می‌ساخت!

سیف پور فاطمی می‌نویسد: «معروف بود که در سال اول سلطنت رضاشاه، متولی مشهد گزارش می‌دهد که امسال حضرت مبلغی مقروض است. شاه به دبیر اعظم می‌گوید: از این مرد احمق بپرسید مگر حضرت قمار می‌کند یا درآمدش را خرج خانم یا مشروب می‌کند که با این همه عواید مقروض است!؟»

اقبال مردم در پی پذیرش تجددگرایی است و زمینه‌ی مادی ریشه‌کن‌سازی واپس‌گرایی در جامعه بذرافشان شده و از آن برخاسته که، شبکه‌ی گسترده‌ی نمایندگان شریعت چنگ بر هستی مردم زده و استبداد نیز با آنها هریک، از دو چهره‌ی یک سکه را به وجود آورده بودند! در واقع رضاشاه در میان با او بودگان، زمانی به سودگفته‌های مخبرالسلطنه تمایل نشان می‌داد و زمانی بنا بر هوشیاری که داشت تن به گفته‌ی داور و تیمورتاش تا از این رهگذر در پی سود آن‌گونه‌ای باشد برای جامعه که «خودسری» پسند داشت و می‌دانست هرچندی درگیری با علما راناکزیر، و لذاتن می‌داد به پاره‌یی از خواسته‌های تند تیمورتاش و نصرت‌الدوله. جامعه نیز آماده و نوشتاری از جمله درست گفته‌هایی جمع شده در کتاب «حاج سیاح» به وضع موقوفات در سود روحانیت و پروریدن جماعتی تنبل و بیکاره در چهره‌های گوناگون از جمله قداره‌بندان گرد آمده به دور علما و شیرهی جان مردم گرفتن، همه و همه در سرازیری شتاب قرارگرفتن به تجددخواهی را بیان می‌دارند، هرچند نخست‌وزیر نپسندد تجددگرایی را! مخبرالسلطنه روی خوش نشان نمی‌داد به گفته و کرده‌های وزرای خویش به ویژه داور- تیمورتاش و نصرت‌الدوله و در نوشتارش بسیار شکایت دارد از آنان و اقدامات آنان. می‌نویسد: «... تیمورتاش به من گفت با شاه ملاقاتی بکنید. رفتم در اثر تلگراف شکایت

از تیمورتاش و نصرت‌الدوله (علما این دو نفر را موجب کلیه اعمال تجددخواهی و ضد آخوندی می‌دانستند) شاه حد وسط را گرفته فرمودند دیگر حاجتی به نصرت‌الدوله نداریم. چه عیب دارد از خدمت معاف باشد؟ عرض کردم این موقع صلاح نیست معارضین جری می‌شوند. فرمودند هرچه عقلت می‌رسد بکن! عقل کوتاه عقلی، کارهای جامعه را به دست دارد که اگر نه در حد نمایندگان شریعت، که به هر حال خود نیز واپس‌گرا می‌باشد و رضاشاه هم هنوز جسارت روی‌آوری به روی در رویی با آنان را ندارد و در واقع این وزرای چون «نصرت‌الدوله» اند که به این اقدامات روی آورده‌اند. او می‌نویسد: «آنچه بیشتر سبب شد که من دست به اقدام بزنم این بود که تیمورتاش را در صدد اقدامات مضر دیدم. در مجلس که من بودم و تیمورتاش و داور و حبیب‌الله خان شیبانی، تیمورتاش صحبت از به توپ بستن قم کرد. من گفتم گمان نمی‌کنم شاه به این امر رضا بدهد. حبیب‌الله خان خدا پدرش را بیامرزد گفت نه این است که به من امر خواهد شد هرگز به این کار اقدام نخواهم کرد.» و ادامه‌ی نوشته‌اش؛ «شاه نمی‌دانم چرا دست انداخت زیر بازوی من و مرا به اتاق دیگری برد و گفت آنچه عقلت می‌رسد بکن و من آنچه عقلم می‌رسد کرده بودم.»

نخست‌وزیر و عقل رضاشاه کسی است که، خود واپس‌گرا می‌باشد و در میهمانی‌های دولتی که سفرای کشورهای بیگانه با همسران آنان شرکت داشتند، شرکت نمی‌کرده و تقسیم‌بندی متمدن را، یکی «بولواری» و دیگری «لابراتواری» می‌دانسته است. لابراتواری را درست به حال کشور و بولواری را نادرست و از این رهگذر «روی گشودن زن» - مدارس دخترانه و پسرانه - میهمانی‌های زن و مرد با هم شرکت داشته و... را بولواری می‌شناخته است و بر این باور و ادعا که «گلاستون» نخست‌وزیر انگلیس «قرآن را در دست گرفت و گفت، تا این کتاب در مشرق زمین است ما به آرزوی خود نخواهیم رسید.» و نیز این‌گونه یاوه‌های دیگر که در پاریس که اسلام وجود ندارد شبی نیست که دو قتل صورت نگیرد ولی در تهران امنیت بیشتری وجود دارد. او با این پوچ به هم بافته‌های خویش و دیگر زشت کرده و رفتارهایی که از او گفته آمد، همواره در پی سود اسلام و شریعت پناهی است و زیان جامعه در آن دوران بحرانی و در تماس با علمای قم پذیرفتن که کلیه‌ی پیشنهادهای مجلس به رؤیت نمایندگان شریعت گذارده و فرزندان علما از رفتن به نظام وظیفه معاف گردیدن و بازگشت رشوه‌دهی به این «لایه»ی اجتماعی، که از مجلس شورای ملی دوره‌ی دوم به آن پایان بخشیده شده بود! اگرچه زمانی طولانی بر این «دسته گلی» که او به آب داده



بود، نمی‌گذرد و با مردن «آقا نورالله» و تطمیع و خریدن «سید العراقین»، آن‌گونه می‌گذرد که داور و تیمورتاش می‌پسندیدند و رضاشاه رفتارش با علما آن‌گونه می‌گردد که با خواست آنان هم‌آهنگ شدن است. در پیوند با «روی گشودن زن» می‌نویسد: «... چند نوبت حاضر شدیم امر مهمی مذکور نشد تیمورتاش، نصرت الدوله، حبیب‌الله خان شیبانی و من شبی صحبت رفت و روی کشف حجاب حبیب‌الله خان از محسنات کشف گفت مثلاً هرگاه از منسوبان انسان یکی هرزه باشد دانسته می‌شود. با خود گفتم بهتر آن است که دانسته نشود. اگر از رفع حجاب گشودن رو است رو بند مدتی است متروک است و شرعاً هم مانعی ندارد امر به گشوده بودن صورت در نماز و در طواف مسلم است و از آیه ۵۲ سوره احزاب برمی‌آید منظور چیزهای دیگر است و فساد اخلاق. من وارد صحبت نشدم و روی خوش نشان ندادم آن جلسات موقوف شد.»!

خواننده نیک می‌یابد تفاوت‌های فکری به دور رضاشاه جمع شده‌ها که چگونه می‌بوده است. نخست وزیر مخبرالسلطنه با آن گذشته و بنا بر گفته‌ی کسانی از جمله مدرس، سفارش شده‌ی «لرن» که سخت پای‌بند «شریعت پناهی» است و تیمورتاش، اگرچه در پی سود تجددگرایی است ولی با روی‌آوری به «توپ بستن قم» و به کارگیری خشونت و در این میان «حبیب‌الله خان شیبانی» ارتشی با دیدگاهی روشن‌تر در پی سود «ملی مردمی» که، هم طالب تجددگرایی و روی‌گشایی زنان است و هم بری از خشونت‌طلبی‌هایی که «تیمورتاش» می‌پسندد! نیز در همین مایه‌ی فکری شیبانی، «داور» می‌باشد و رضاشاه برگرفته‌ی فکری‌اش گونه‌ای است که گاهی روی به سوی آن دارد که مخبرالسلطنه می‌پسندد و زمانی آنچه را که «تیمورتاش» خواهان است و دستور به خشونت و سرکوبی می‌دهد. این رفتار از رضاشاه، همان‌گونه که دولت‌آبادی هم یادآور شده، ادامه دارد تا سفر به ترکیه و بازگشت از آن کشور، و روز ۱۷ دی ۱۳۱۴ بازگشایی دانش‌سرای مقدماتی. در این دوره‌ی چندین ساله بازکرده و رفتارهایی از سوی هنرمندان و سروده‌سرایان تجددخواه از سویی، و از دیگر سوی، پاره اقدامات برخی از پایوران دولتی و وزرایی چون «داور» به پیش‌سازی آن‌گونه «جوئی» اجتماعی، سود می‌رسانند، که از درون آن مجموعه، «روی گشودگی زنان» به بار می‌آید.

سیف پور فاطمی می‌نویسد: «از دوره‌ی هفتم که پای مدرس و مصدق و مشیرالدوله و مستوفی و دیگران از مجلس بریده شد، یک برنامه‌ی سطحی برای از میان بردن نفوذ روحانیون و رؤسای ایلات در کشور شروع شد.» و سیف پور فاطمی به درستی به آن اشاره کرده است و بازتاب «برنامه‌ی سطحی» نظام «خودسری» به

این‌گونه که، یا مخبرالسلطنه «عقل» رضاشاه می‌شد و باج‌دهی به علما را دوباره برقرار می‌کرده. آنچه که از دوره‌ی دوم مجلس شورای ملی دیگر وجود نداشت که «پنج نفر» از علما انتخاب و لوایح زیر نظر آنان و مورد پذیرش آنان قرار گیرد و ملازادگان از سربازی بخشوده شدن و یا خشونت و سرکوب را چاره‌ساز و به کار گرفته شدن! به کارگیری دو شیوه‌ای سراپا بیگانه با «مردم‌سالاری».

آنچه را است اینکه، نوشیدنی‌های الکلی در غذاخوری و میهمان‌خانه‌ها آزاد و به آسانی خریداری آن امکان‌پذیر می‌گردد. دولت بنیادکننده‌ی کارخانه‌های «نوشیدنی‌های الکلی» و با دریافت مالیات سنگین، بخشی از بودجه‌ی کشور از این راه تامین شدن و خود واردکننده‌ی ساخته شده‌های خارجی می‌باشد. سخت‌گیری برای پوشش زنان کمتر و گردش زن و مرد، و با هم به سینما و تئاتر و میهمان‌خانه رفتن، فزونی می‌گیرد و فروش صفحات گرامافون با صدای خوانندگان پیشتاز زن، قمرالملوک و ملوک ضرابی امکان‌پذیر می‌گردد. در این باب، سیف پور فاطمی می‌نویسد: «تصنیف زیر اثر فکر والای ملک الشعرا بهار با صدای دلنواز و شورانگیز قمرالملوک در جلو مغازه‌های گرامافون‌فروشی در شهرهای تهران و اصفهان و شیراز و تبریز هر روز هنگام عصر روح شنوندگان را محظوظ و شاد می‌کرد.» و اشاره دارد به تصنیف «مرغ سحر ناله سرکن» ملک الشعرا و آوردن تمامی این «سروده» در آئینه‌ی عبرت. نیز یادآوری دیگر تصنیف، سروده‌ی بهار؛ «عروس گل از باد صبا» با صدای زنگِ اندوه دلگیر «ملوک ضرابی»! در تصنیف اولی، بیان «قفسی» است جامعه‌ی ایران را در خود زندانی کرده و سر دادن به ناله «و خیزش به زیر و زبر کردن و اینکه تمام عهد و وفای «خودسری»، با دروغ عجین، و کرده و رفتارش پرده‌داری می‌کند به اینکه» راستی و مهر و محبت فسانه» شدن، و کسان «از پی دزدی وطن و دین» را بهانه کردن، و «قول و شرافت» را همگی از میانه برداشتن و «دیده‌تر» نمودن و «ظلم ظالم جور ارباب» که چه‌ها به بار آورده است بر زارع، و «جام می پرز خون جگر» و...! و در تصنیف دوم از «عروس گل» می‌خواهد که «ز پرده» رخ به در کند و اینکه، کجا خوی گل پیچه زدن است؟! پرده برافکنی را تشویق، و مهر و وفا به عشق را دور از پیچه زدن دانستن و ایرانی را خطاب که تا به کی در ندانستن فرورفته و سرگردان، و نظری نمی‌نماید به اروپا و آن شور و غوغا را دیدن! زنی را که هنر ندارد بیم آن می‌دهد که ز حسن بشر بی‌خبر گشته و این‌گونه خواندن، که نگاراش ز او خبر ندارد و سرانجام «کجا رود دل که دلبرش نیست، کجا رود مرغ که پر ندارد» و پرده‌داری کردن از «سیاهی» که تباه‌ساز جامعه گردیده و اندوه از اینکه چرا

«شب» ایران سحری به دنبال نمی‌آورد! و به درستی اشاره می‌کند که گریه و زاری بی‌اثر و تنها «استقامت» است چاره‌ساز!

سیف پور فاطمی در آئینه‌ی عبرت همگام به نشان‌دهی روند تجددگرایی، اگرچه نادرست رخداد قم را در نوروز ۱۳۱۰ دانسته و نگارنده در گذشته، گاه رویداد را به درستی نوروز ۱۳۰۶ برابر با ۲۷ ماه رمضان ۱۳۴۶ یادآور، به چگونگی مبارزه با واپس‌گرایی این‌گونه می‌پردازد که: «در سینماهای تهران انواع و اقسام فیلم‌های اروپایی و آمریکایی نشان می‌دادند. تیمور و اعیان تهران کلوپ تهران را مرکز اجتماع شبانه قرار داده و اغلب زن‌های اعضای کلوپ بدون چادر می‌شدند، در آنجا رقص و قمار و مشروب برپا بود و کلیه‌ی دیپلمات‌های اروپایی پایتخت هم عضو کلوپ و زن و مرد اغلب شب‌ها وقت خود را در کلوپ می‌گذرانند. سالن مخصوص اختصاص به تیمورتاش و دوستانش داشت ولی اغلب او و خانمش در سالن عمومی هم حاضر شده و در بازی و رقص یا صحبت با افراد شرکت می‌کردند». سیف پور فاطمی به دنبال برنامه‌ی شیوه‌ی مبارزه‌ی وزیر دربار با واپس‌گرایی و چگونگی بودن «تجددگرایی» او و دوستانش، می‌رساند که با قدرت‌گیری دربار فشاری فزون‌تر متوجه‌ی روحانیت می‌شده و تبعید کسانی همچون خالصی‌زاده - سید ابوالقاسم کاشانی که در مجلس مؤسسان به سلطنت رضاشاه رأی داده بود. شیخ‌الاسلام و دیگر نمایندگان از شریعت‌پناهان را، از تهران - اصفهان - شیراز و... تبعید، و سرکوب بازار و... اشاره دارد! نیز راهی را که در این سوی، سخنرانی‌ها و نوشتار آمده شده در کتاب‌ها و روزنامه‌های تهران و شهرستان‌ها، چه به‌گونه‌ی خردمندانه و چه زشت و ناپسند، به راه افتاده بوده است. او با آوردن پاره‌ای سروده‌های «تند» جای گرفته در روزنامه‌های ناهید و توفیق در بیان شیخ - ملا و آخوند و چگونگی شخصیت آنان می‌نویسد: «بعضی از روزنامه‌ها هم از همان روزهای حکومت مخبرالسلطنه اشعار ملک و عشقی و دیگران را در ذم حجاب و طلاق و کثرت زوجات انتشار می‌دادند و با آنکه مخبرالسلطنه کاملاً مخالف بود و کراراً از شاه درخواست کرد که جلو آنها را بگیرد کسی وقعی ننهاد و بالاخره چند سال بعد در کابینه‌ی فروغی حجاب به دست شاه برداشته شد.» سیف پور فاطمی باز دچار نادرست‌نویسی شده به این‌گونه که، رویداد «کشف حجاب» در کابینه‌ی پس از فروغی، محمود جم، انجام‌پذیر می‌گردد که به آن اشاره خواهد شد ولی آنچه به درستی آمده سروده‌ی میرزاده‌ی عشقی است که، روزنامه‌ی شفق به دوباره چاپ پخش آن روی می‌آورد و این‌گونه است روزنامه‌ی «ستاره» به بازآوری سروده‌ی ایرج میرزا.

سروده‌ی عشقی همان است که در گذشته اشاره شد که «مر مرا هیچ گنه نیست بجز اینکه زخم / زین گناه است که تا زنده‌ام اندر کفتم» و ادامه‌ی آن به اینکه «ورنه تازن به کفن سر برده / نیمی از ملت ایران مرده» و ایرج میرزا «اگر زن را بیاموزند ناموس» آغاز و تا آنجا روی که جوشش آنان در برون‌آیی و همیاری در جامعه با مردان «به تهذیب خصال خود» کوشیدن است! نویسنده‌ی آئینه‌ی عبرت به نشان‌دهی نایگانگی رفتار تیمورتاش و نصرت‌الدوله از سویی و دیگر سوی مخبرالسلطنه و تقی‌زاده می‌پردازد و برنامه‌ی درست ندانستن دولت به چگونه مبارزه با واپس‌گرایی را دنبال کردن و نقش روحانیت و دوباره باز «بعد از سوم شهریور دستگاه روحانیت» از میان خرابی‌های بیست ساله‌ی «خودسری» سر برون آوردن، پرداختن به بروجردی و کاشانی و سرانجام همداستانی آنان با دربار و باگرفتن پول، «بهبهانی» از آمریکایی‌ها، روی در روی نهضت ملی شدن نفت، در پی سود بیگانه رفتن و زیان ملت ایران را به بار آوردن!

#### ۱۲ خرداد، رضاشاه راهی ترکیه می‌شود

رضاشاه شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۱۳ راهی ترکیه و ۲۶ خرداد وارد آنکارا و با گرمی بی‌نظیری مورد پذیره‌ی مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) قرار می‌گیرد. گرمی آن‌چنانی که گاه دوهفته‌ای به یک ماه درازا کشیدن! این سفر را که از راه قزوین - زنجان و تبریز جریان می‌یابد، با رضاشاه بودگانی، هم‌سفری دارند که بیشتر آنان ارتشیان‌اند و «اسمعیل والی‌زاده» به نام «خاطره‌ها» پاره‌ای از «دیده و رفته» شده بر آنان راگردآوری کرده است. یکی از آنان امیر لشکر امان‌الله خان جهانبانی و در میان خاطره‌هایش نقل می‌همانی است، ترتیب یافته توسط آتاتورک به افتخار رضاشاه و حضور زنی است زیبا و خوش‌تراش ولی در لباس پوشیدن به نظر «آتاتورک» بی‌سلیقه آمدن. جهانبانی بنا بر رهنمود آتاتورک از آن زن تقاضای رقص می‌نماید و پس از پایان رقص، پرسش به اینکه چگونه بود رقص او! جهانبانی از روی ادب تعریف می‌کند که خوب بود و آتاتورک به سوی زن رفته و خواستار رقص می‌شود و پس از مدتی کوتاه به رقص پایان و آن‌گونه ناراضی و اخمو خود را نشان می‌دهد که نشان از آن می‌یابد که چرا حقیقت را به او نگفته است! جهانبانی در ادامه‌ی خاطرات خود و پایان سفر و جمع‌گیری آنان‌گرداگرد رضاشاه در باکو از زبان شاه می‌نویسد که: «ما رفته بودیم با یک مرد بسیار بزرگ ملاقات کنیم. ما باید ملت خودمان را همان‌طور به درجات رشد و ترقی برسانیم که او ملت خودش را رسانده است.» رضاشاه با توجه به آنچه رفت و انجام داد پس از این سفر و با

تکیه به خاطرات همراهان او در این سفر و یا دیگر گفته‌هایی از زبان در «قدرت» بودگان در آن دوران، سخت دل‌شیفته‌ی آتاتورک و گام‌های او است که از جمله است در پیوند با «تجدد» گرایي! اگر آتاتورک دل می‌سپارد به تقلید از اروپا و سخت و خشن هموارساز این تقلید است در ترکیه، رضاشاه دل‌شیفته‌ی آتاتورک و آن‌گونه گام‌نهی است که او گذرانده است در ترکیه و سخت با خشونت همراه! مخبرالسلطنه در «خاطرات و خطرات» به این سفر می‌پردازد و می‌نویسد: «این مسافرت و کیفیت مجالس شاه را در خط تأسی صرف انداخت و تشبه به اروپایی. اگر خرافات را به مذهبی وصف نکرده بودند بهتر بود، در مذهب اسلام خرافات نیست اگر چیزی هم داخل شده است به ضرورت از مذهب دیگر است.» و در پیوند با «کشف حجاب» آن را «رفع حُجب» و آن را سوغات آنکارا دانستن و اینکه: «مجالس نشاط لولیدن مرد و زن در بساط انبساط می‌آورد و نفس را انتعاش می‌دهد لیکن شب شراب نیرزد به بامداد خمار. معروف است جوجه را آخر پائیز می‌شمرند. فکر تشبه به اروپایی از آنجا به سر پهلوی آمد، صورت بلی آراسته است و بیشتر معایب که امروز گریبان‌گیر ملل است از طرز زندگی برخاسته، در شرق فقط زن‌ها در چادر نبودند زندگی اعیانی تا درجه‌ای در پرده بود تجملات در برزن و بازار ظهور نداشت و کمتر تحریک به شک و رقابت می‌کرد. کمال پاشا اگر سرباز خوبی بود و پیشرفتی کرد بیشتر در اثر اصطکاک سیاسات بود تقلید اروپایی به صورت خوش می‌نماید به معنی دشوار است و معنی به کار تقلید بولوار دل‌فریب است تأسی به لابراتوار کار مرد ادیب، ترقی اروپا در افزارسازی است نه در اسکی و فوتبال بازی!» ادامه‌ی این گفتار، وحشی خواندن برهنه‌پوشی و اینکه «زن‌های ما به نیمه راه وحشت» رسیده‌اند و سپس «چادر و چاقچور و روبند شرعی نبود حجابی که در شرع وارد است خودداری از تظاهر و جلب نظر است، در مکه و مدینه روبند نیست نصف صورت باز است با جامه‌ی بلند عبا و چادر پرده‌ای بود بر سر صد عیب نهان!» او ضمن بیان آن‌گونه جامعه‌ای را خواستن که نمازش را در مکه و مدینه یافتن است، می‌نویسد: «وجود چادر و مشکه رسم ایرانیان بود و از آنجا ریشه داشت در شاهنامه در سه جا ذکر چادر شده است!» و آن را «حفاظ فخر نجبا» بوده می‌داند و اینکه در نقش بیستون «صورت زن نیست» و «منیژه من دخت افراسیاب / برهنه ندیدم تنم آفتاب» را برخاسته از وجود «چادر و مشکه» می‌شناسد و رسم ایرانیان! سپس پرداختن به چین که تا چهل سال پیش سفر به آن دیار «زن در معابر دیده» نمی‌شده و «قرنی است که زمزمه‌ی بی‌حجابی ساری» است و سپس اشاره داشتن به «حبل‌المتین» و

سروده‌ای که این‌گونه آغاز می‌گیرد «گل با همه پرده‌پوشی خود / بی‌پرده عیان شود به گل‌زار». اینکه در این سروده چادر و پوشش به تن و صورت گرفتن را ناپسند دانستن برای زن و تقوا را در چیز دیگر و پیشرفت جامعه را در شرکت زن در جامعه و دوشادوش مرد با هم همداستان عمل کردن، و این‌گونه سبب‌ساز نیکی و مهرآوری در جامعه شناخته شدن است. او پس از آوردن این سروده می‌نویسد: «ترجیح‌بند پنجاه و چهار بیت است همه متناقض و خیالی می‌آید و گفته می‌شود معایب به نظر می‌رسد فکر برمی‌گردد، روگشودن مستلزم تخطی از عفت است» و اینکه «دوام عبا و چادر روی اقتصاد بود هرچه در بر داشت مستور بود - لازمه‌ی ادامه به زندگی اگر رفع حجاب باشد رفع حجب و حیا زندگانی را خراب کرد. در اروپا عفت و ناموس را فدای تجارت کرده‌اند و...» او این‌گونه می‌نویسد و آن‌گونه می‌پسندد که در بالا آمد و به خرده‌گیری‌هایش ادامه دادن که «در سنوات ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ ملکه ترویج دکلمه می‌کرد و منع چادر نماز، عیال من که به اندرون می‌رفت و چادر نماز داشت مورد ایراد می‌شد آخر ترک رفتن کرد!»

این عقل سابق رضاشاه با آیه و رهنمودهایی که برای شاه دارد، به وجود پوششی که در «مکه» و شرع مقرر بوده بسیار می‌نویسد و اینکه این بار به گوش شاه نمی‌رود و «کلاه اجنبی ملیت را از بین برد و برداشتن چادر عفت را، پرده‌ی حجاب باقی بود زن‌ها لباس بلند پوشیدند و روسری برافکندند و این حجاب شرعی بود. پلیس دستور یافت روسری را از سرزن‌ها بکشد و روسری‌ها پاره شد و...»! گفتار این عقل سابق دیگر راه به جایی ندارد اگرچه در برابر پرگویی‌هایش رضاشاه گفته است «قصد من آن بود گل به جایی نرسد که بیلان بلغزند» ولی سرانجام می‌نویسد: «آنچه اجباری بود به جای خود، مردان بی‌ناموس و متعلقان چاپلوس زن‌های خودشان را به مجالس رقص بردند و به الدنگها سپردند». سپس به رویداد مشهد روی می‌آورد و اعدام «اسدی» و... و می‌نویسد: «در هیچ جای دنیا زن به قدر ایران کار نمی‌کرد و نمی‌کند در شهرها و قراء زن علاوه بر کار خانه‌داری بزرگ‌ترین کمک را به اقتصاد مملکت می‌کند، قالی، گلیم، جاجیم غالب از زیر دست زن بیرون می‌آید یا دخترها. همه حرف در تهران است، در تهران هم زن‌های خانه‌دار و کدبانو در فرصت خیاطی، گلدوزی و بافندگی می‌کنند سوای شوهرداری و تربیت اطفال، اگر تهران امروز صحنه‌ی سینما، تئاتر، قهوه‌خانه، گردش لاله‌زار و اسلامبول فرصت بدهد. خانه‌داری در جماعت اهم کارها است از معدودی هرزه‌گرد و لابلالی که بگذریم!»

خواننده یافته است که ذهن جامعه در مسیر پذیرش تجددگرایی است و پیمودن این راه از یک سوی و دیدار از ترکیه از دیگر سوی، رضاشاه را بر آن می‌دارد که پس از بازگشت به پیاده‌سازی آنچه را در ترکیه دیده بود و آن دیده‌ها و اقدامات انجام گرفته، سخت دل‌شسته‌ی «آتاتورک» شدن را به بار آوردن، روی آورد! با بازگشت از ترکیه، رضاشاه دیگر آن‌گونه نمی‌اندیشد که «مخبرالسلطنه» برگوشش می‌خواند، که بیشتر آن راهی را پسند رفتن کرده که در پیش داور «خردمندان»، و تیمورتاش و از او کمتر بی‌بند و بار نصرت‌الدوله، و دیگر با او بودگان، در سر می‌پروراندند و اینجا و آنجا خواست‌های خود را انجام‌پذیر می‌خواستند ولی مشکل‌ساز کسانی چون «مخبرالسلطنه» بودند و رضاشاه گوش به گفته‌ی آنان داده و مدارایی با شریعت‌پناهان را در سوی حفظ قدرت خویش پذیرفتن!

اگر رویداد قم در روز نوروز ۱۳۰۶ و ناگزیری رضاشاه به روی در رویی با روحانیت را نطفه‌بندی به زهدان دربار و در رأس آن رضاشاه دانسته شود و اینکه «ملکه» را به بیرون آیی از چادر و رضاشاه را که، سرانجام می‌بایست روزی با این لایه‌ی اجتماعی، رویارویی سختی را دامن زد و کار را یکسره ساخت، مسافرت امان‌الله پادشاه تجددگرای افغانستان به ایران در سال ۱۳۰۷ را، می‌بایست زایش و رهیافت تجددگرایی و در پیوند با آن «گشودن روی زن» به دربار دانست. درستی این گفته از زبان «مخبرالسلطنه» به این‌گونه است که: «در سنوات ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ ملکه ترویج دکلمه می‌کرد و منع چادر!» و رفتن به ترکیه و دیدن آنچه را به زور «آتاتورک» انجام داده بود، برانگیزاندن رضاشاه و عزم جزم کردن به روی آوری به آن و تن دادن ناگزیر به هرگونه روی در رویی با علما، که در پیش خواهد داشت!

امان‌الله خان، کوچک‌ترین فرزند حبیب‌الله خان پادشاه افغانستان بود که پای‌بندی سختی را می‌داشت به اصل «استقلال» و بنا بر این دیدگاه با انگلیس روی در رویی داشتن و دست آنان را کوتاه ساختن. او یافته بود که پناهگاه استقلال، وجود شرایط اجتماعی سالم در پهنه‌های گوناگون اجتماعی و بنابراین دیدگاه درست «تن» می‌دهد به سالم‌سازی سامانه‌های اداری و دادگری و پرورش زمینه‌ی آموزش و پرورش و کشاورزی و فرستادن دانشجویان به اروپا. نیز خود اعزام اروپا می‌کند تا با دیدن و تجربه‌اندوزی کردن به آنچه در سر در سود جامعه‌ی خویش پرورانیده بود، روی آورد. بر این باور دیدار می‌نماید به سرزمین‌های اروپا و مصر و ترکیه و سپس با همسر خویش «ثریا» به ایران آمدن. گویند دربار و دولت هم آن‌گونه که شایسته‌ی او بود از او استقبال

نمی‌کند که «ملت ایران» می‌نماید! مردم ایران مقدم این پادشاه را گرمی و با گرمی ویژه‌ای از او پذیرایی می‌نمایند. او در این چند روزه‌ی سفرش به ایران، همراه با همسر و دیگر با او آمده‌گان به گونه‌ی ناشناس دیدار از خیابان‌ها و مردم را دنبال و جای جای تهران را سرک می‌کشند و گرم با مردم به سخن می‌نشینند و این شیوه‌روی دربار را خوش نمی‌آید، چرا که پادشاه افغانستان، به وارونه‌ی «خودسری»، با مردم بودن و جوشیدن را پسند داشت. او آن‌گونه بود که این‌گونه مورخین انگلیس درباره‌اش به داوری می‌نشینند که: «... چون اصلاحات امان الله خان پادشاه افغانستان در کشوری عقب افتاده مانند افغانستان غیرعملی بوده و اقدامات او موجب زیان و کشتار شده در پیشگاه تاریخ گناهکار است و آنچه بدو رسید کمترین پاداش او بوده است».

امان الله خان با دیدارش از ترکیه دل می‌بندد به اقدامات کمال پاشا «آتاتورک» و با ورودش به افغانستان، بر آن می‌شود که سرزمین خویش را تهی از فقر در پهنه‌های گوناگون اجتماعی سازد و با این باور درست مردم دوستی روی آوری به اقدامات «تجددگرایانه» و روی گشایی زن. آن‌گونه می‌رود که مورخین «انگلیسی» او را گناهکار شمرده و «کمترین پاداش» می‌شناسند آنچه را از سوی شریعت پناهان بر سر این پادشاه میهن دوست آوردند!

خواست‌ها و کرده‌های او که ناپسند شمردن تعدد زوجات - روی گشایی زن - برقراری مالیات - پرورش و امکان رشدیافتگی فرهنگی - برپاسازی مدارس دخترانه و...، باشد، خوش آیند روحانیت و رهبران دین نمی‌بوده و با او به ستیز برمی‌آیند. او دل گرو پیشرفت کشور خویش داشت و شریعت پناهان به پاسازی «شورشی» را دنبال کردن و برانگیزاندن مردم و هرج و مرج به پا ساختن و پیش‌رانی «راهزنی» به نام «بچه سقا» که نام اصلی او حبیب الله می‌بوده است. این پیش‌رانده شده‌ی بی‌رحم چپاولگر، با همیاران شریعت پناه خویش، به کابل یورش و می‌تواند قوای دولتی را شکست دهد. پادشاه ترقی خواه و میهن پرست افغانستان ناگزیر جای خود را به برادر و ترک کابل می‌کند. برادر او که «عنایت الله خان» نام داشته هم در برابر شورشیان ناتوان و تاب ایستادگی نمی‌آورد و او نیز به قندهار روی می‌آورد. بچه سقا و هم راهزنان او طی اعلامیه‌ای به امضا هشت تن از «دین پناهان» که در رأس علمای اسلام آن سرزمین قرار داشتند، باطل می‌شمرد تمام اقدامات و کرده‌های پادشاه افغانستان را! این واپس‌گرایان مالیات را در جهت شرع ندانسته و روی به خرابی «مجسمه»‌ها و یورش به آثار فرهنگی و بستن مدارس دخترانه، چرا که اقدامات امان الله خان را «بت پرستی» و



ناخوانا با اسلام و این‌گونه پسند علمای اسلام را برآورده ساختن! این وحشی سیه چرده و دل از چهره‌اش سیاه‌تر، سپاهی می‌پراکند در افغانستان و مردم را به زانو درمی‌آورد! کوس شکنجه‌های او بر این و آن وارد ساخته زبانزد همگان می‌گردد و نفرت به بار می‌آورد!

اقدامات پادشاه افغانستان و سپس بازتابِ شوم از سوی شریعت‌پناهان و پیش‌راننده‌ی آنان «بچه سقا»ی خون‌ریز، اگرچه موقت، جلوگیری بالیدن زایش «تجددگرایی» در دربار و در رأس آن «رضاشاه» می‌گردد و در واقع رویداد افغانستان، گوشِ حرف شنوایی می‌دهد به رضاشاه از آنچه را که «مخبرالسلطنه» عاقلانه می‌دانسته است و «عقل» رضاشاه شدن!

سرنوشت «امان‌الله» خان در پی آن اقدامات «تجددگرایانه»، رضاشاه را به فکر وامی‌دارد به آنچه را که در پیش، در دوران نخست‌وزیری‌اش به کسانی از جمله «دولت‌آبادی» گفته بود و بر این باور در سوی سود «قدرت» خویش مدارایی با «علما» را داشتن و برای این کار «مخبرالسلطنه» را پیش انداختن!

ولی از آن‌گاه تا این زمان که به ترکیه رفته و بازگشته است چند سالی گذشته و در این چند سال توانسته است «میخ» دیکتاتوری خود را بر زمین ایران سخت فرو نشانده و می‌یابد امکانِ بیشتری را به روی در رویی با هر کسی که در برابر او بخواهد گردن‌کشی کند حتی شبکه‌ی روحانیت! می‌داند گستردگی بال‌های دیکتاتوری خویش را که همه جا گستر شده و نظم پلیسی‌اش پایه‌گیر و بر همگان چنگ انداخته و بیش از پیش نفس‌ها را در دل بسته و آن‌گونه بودنی که بتواند جامعه‌ی عمل پوشاند به آنچه را که در سفر «ترکیه» دیده است و دل شیفته‌ی آن شدن! یعنی با برگزینیِ روشِ سرکوب «تجددگرایی» را در جامعه برنشاندن، و خشن و ناپسند رفتاری در جهت برآورده‌سازی «تجددگرایی» که بازتاب آن «ستم‌دیده»‌سازی و نشان‌دهی روحانیت و این‌گونه تخمه‌ی «کاذب» در دل جامعه کاشتن و امکان بارآوری «نهال» ارتجاع و پرواری آن در جامعه که حال چون بختکی نفس جامعه را بند آورده است!

کوتاه یادآوری شود که، حسین مکی در جلد ششم تاریخ بیست ساله‌ی ایران می‌نویسد: «نخستین کشور اسلامی که اقدام به کشف حجاب از بانوان کرد افغانستان بود که امان‌الله خان پادشاه افغانستان مسافرتی به اروپا کرد و در مراجعت از اروپا در سال ۱۳۰۶ شمسی به ایران آمد و از طریق خراسان به کشورش بازگشت!» در حالی که چنین نیست و با تکیه به جلد پنجم تاریخ بیست ساله با آوردن مقاله‌ای از محمدعلی

فروغی این‌گونه یافته آمدن که امان الله خان همراه با ثریا ملکه‌ی افغانستان» در مدت شش ماه ممالک مصر، ایتالیا، سوئیس، آلمان، لهستان، روسیه و ترکیه را دیدن فرمود و در سال پنجم ژوئن ۱۹۲۸ (۱۶ خرداد ۱۳۰۷) به خاک ایران وارد می‌شود» نویسنده سپس یادآور است که «برای اصلاحاتی که امان الله خان به پیروی مصطفی کمال پاشا در نظر گرفته بود مخصوصاً برداشتن حجاب زنان، منع تعدد زوجات، تحصیل دختران به روش اروپائیان، تغییر لباس مردان و زنان، افزایش نظام اجباری و...» می‌رساند که در جلد ششم نادرست نوشته شده و در واقع کشور ترکیه نخستین کشور اسلامی بوده که به این‌گونه اقدامات روی‌آور و دیگران پس از آن و به پیروی از «آتاتورک» روی‌آور شده‌اند و دیگر اسناد تاریخی نیز گواه بر آن می‌باشند!

رضاشاه پس از بازگشت به مستشارالدوله صادق سفیر کبیر ایران در ترکیه می‌گوید: «صادق، من تصور نمی‌کردم ترک‌ها تا این اندازه ترقی کرده و در اخذ تمدن اروپا جلو رفته باشند. حالا می‌بینم که ما خیلی عقب هستیم مخصوصاً در قسمت تربیت دختران و بانوان». در پاسخ؛ «قربان در سایه‌ی اعلیحضرت همایونی ترقیات عظیم نصیب ملت ایران شده است» و رضاشاه می‌گوید: «معذک هنوز عقب هستیم و فوراً باید با تمام قوا به پیشرفت سریع مردم مخصوصاً زنان اقدام کنیم!»

با بازگشت رضاشاه در اواخر تیر ماه ۱۳۱۳ و دل‌شستگی‌اش به پیروی از کرده و انجام‌یافته‌های آتاتورک و بنا بر سرشت‌نشانه‌های در او وجود داشته از جمله پشتکار همراه با خشونت و نیز پیش از روی‌آوری به کاری، زمینه‌سازی‌های لازم را هوشیارانه در نظر گرفتن، رفتار «بخش‌نامه» ای را به کار می‌بندد. آشکار است که با بخش بخش‌نامه، سرکوب تنها ضامن اجرایی است بنا بر دیدگاه «خودسری»! از این‌گاه بازگشت تا ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴، بیش از یک سال، زمانی است که «بخش‌نامه»‌هایی در سوی «تجددگرایی» بخش و به دنبال آن زور را به کار گرفتن برای به اجرا درآوری آن و گام‌های پیاپی‌ای که در زمینه‌های گوناگونی پشت سرگذاشته می‌شود!

ابتدا به شبکه‌ی «روحانیت» و کسانی که در این «لباس» پوششی داشتند و طی بخش‌نامه‌ای که تن‌پوشی با این لباس می‌بایست با گواهی دو مجتهد و این گواهی به رؤیت وزارت فرهنگ رساندن، انجام‌پذیر گردد. با این دستورنامه و کسب اجازه برای بهره‌بری از این پوشش، آغاز به سخت‌گیری بود با این «لایه‌ی» اجتماعی! سپس به سر گذاشتن «کلاه شاپو» و با بخش بخش‌نامه‌های پی در پی و ابتدا از مأمورین دولت حرکت کردن توسط دولت فروغی و اینکه سرپیچی از این «کلاه» را منتظر «خدمت»

شمردن!

اجبار به خرید و به کارگرفتن «کلاه شکل» ویژه، دستور کار و اجباری شناختن آن و بخش نامه‌های ویژه روحانیت، با خودآور رویارویی بود با هر جریانی به ویژه روحانیت. حرکتی آغاز و همگام در جای جای کشور، همگامی پایوران دولت است به اقدامات بایسته و درخورد «تجددگرائی» این گونه‌ای. وزیر فرهنگ علی‌اصغر حکمت در جشنی که از پیش تدارک گرفته شده و در شیراز برگزار می‌شود شرکت می‌کند و در این جشن دختران روی گشوده به پایکوبی و با هم‌آهنگی آن ساز و آواز و سبب‌ساز شدن خرده‌گیری پاره‌یی از شرکت‌کنندگان و بازتاب نشان‌دهی به ترک آن محل و پی‌آمد آن بر

سر منبرروی پاره‌ای از رهبران شریعت‌پناه و تعطیل بازار و جمع‌یابی مردم در مساجد!

سید حسام‌الدین فالی یکی از این علمای اسلام در شیراز بر سر منبری می‌رود و سپس دستگیری و دستگیری او همه‌جاگیر و شبکه‌ی روحانیت به تلاش و آغاز خرده‌گیری به تغییر لباس و کلاه از سویی و از دیگر سوی روی به فزونی گرفتن دستگیری خرده‌گیران و تبعید و زندان آنان را با خود داشتن! نشست میان علمای اسلام برگزار و کسانی از جمله آیت‌الله حاج آقا حسین قمی و آقازاده فرزند آیت‌الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و سید یونس اردبیلی با هم به گفتگو نشستند و پیش‌بینی که ادامه‌ی این رفتار «روی‌کشایی زن» را با خود خواهد آوردن!

حاصل این گفت و شنودها اینکه آیت‌الله قمی به تهران رود و بارضاشاه دیدار و به گفتگو بپردازد. او پذیرفته و به شهرری می‌رود و در منزل سراج‌الملک سکنی می‌گزیند. ولی با ورود او، آن خانه زیر نظر شهربانی قرار گرفته و سپس دستگیر و به عراق تبعید می‌گردد. این فشار و رفتار و کرده‌ها، فشرده‌ترسازی اجتماعات و فزونی گرفتن بر سر منبرروی نمایندگان شریعت‌پناه و پس از گرد آمدن جمعیت بزرگی در منزل آیت‌الله یونس اردبیلی، همگان راهی مسجد گوهرشاد شده و در آنجا ادامه می‌یابد بر منبرروی و سخنرانی و خرده‌گیری به دولت و تغییر لباس، تا جایی که دو نفر به نام‌های شیخ بهلول و نواب احتشام رضوی مردم را تا پای جان می‌شورانند!

این رفتار و برانگیزی مردم ادامه دارد تا روز جمعه بیست تیر ۱۳۱۴ که مسجد گوهرشاد در چنبره‌ی محاصره قرار گرفته و منتهی شدن به زورهای شدید و کسانی از دو طرف به ویژه مردم شورش کرده، کشته گردیدن. بسیاری دستگیر که در میان آنان

آیت‌الله سید یونس اردبیلی و آقازاده فرزند ملا محمد کاظم خراسانی دیده می‌شدند. گفته شده که «محمد ولی اسدی» نایب‌التولیه رضاشاه به دروغ به روحانیون می‌گوید که شاه تلگراف شما را دریافت داشته و شما را به مذاکره می‌پذیرد و اینکه با برگزینی این روش، آنان را از مرگ می‌رهاند و نیز اینکه سبب‌ساز فرار «بهلول» به افغانستان شده است!

آنچه را این رویداد با خود می‌آورد:

۱- دستگیری و سپس اعدام «اسدی» و پاره‌ای دیگر همچون «آقازاده» فرزند آخوند ملا کاظم خراسانی که دستگیر و زندانی و سپس بخشش ولی زیر نظر داشته و به گفته‌ای سربسته نیست کردن او و دیگرانی زندانی بودن تا شهریور ۱۳۲۰.

۲- برنشانی «بخش‌نامه»های تغییر لباس و به سرگذاری کلاه و بیرون‌آوری «لباس» آخوندی از تن بسیاری و سرانجام این کنش و واکنش‌های باخشونت و زور همراه بوده، به جای گذاری «کینه»یی سخت زیان‌رسان و همان‌گونه که یادآوری شد «ستم دیده» نشان‌دهی روحانیت در میان مردم و باری ناپسند، که از این رهگذر به بار می‌آورد!

با دستگیری و اعدام محمدولی اسدی و سپردن امور «نایب‌التولیه» به دست استاندار خراسان پاکروان در ۴ آذر ۱۳۱۴، نامه‌ای از فروغی یافته می‌آید در پیوند با «اسدی» که در آن نامه رضاشاه را شیرنر خونخواره‌یی نام برده، که در برابر او چاره‌ای نیست جز به «رضا» تن دادن و به گوش رضاشاه رسیدن و دستور به کناره‌گرفتن او از نخست‌وزیری دادن - بنا بر دستور کناره‌گیری در ۱۱ آذر به بهانه‌ی «بیماری مزاج» استعفای خود را به «پیشگاه اعلیحضرت همایونی تقدیم» می‌دارد!

از زبان «محمود جم» وزیر کشور و سپس جای‌نشینی فروغی، آمده شده در هفته‌نامه‌ی روشنفکر ۱۴ دی ماه ۱۳۴۰، به اینکه روز ۱۱ آذر ۱۳۱۴ محمدعلی فروغی برکناری خود را اعلام و کابینه‌ی او همگان از جمله «جم» به خانه می‌روند. جم که برای «ناهار» دکتر قاسم غنی به منزل دعوت کرده بوده، پس از ناهار در کشتزارهای «قلهک» به گردش می‌پردازند که پیش خدمت برای «محمود جم» پیام می‌آورد که دو بار از دربار تلفن و شما را خواسته‌اند. حاصل اینکه او به خانه رفته و پس از تماس، لباس پوشیده به شتاب «به حضور اعلیحضرت» می‌رسد که در «محوطه‌ی کاخ» مشغول قدم زدن می‌بوده است.

رضاشاه پس از گفتگویی کوتاه، او را مأمور کابینه‌ی جدید کرده و می‌گوید: «وزرای کابینه» همان «وزرای کابینه‌ی فروغی» باشند و بنا بر دستور رضاشاه «دولت جدید را به

کاخ احضار» کرده و «نیم ساعت بعد مراسم معرفی انجام» می‌گیرد. وقتی می‌خواهد از «حضور مرخص» شود «اعلیحضرت به من (جم) امر کردند شما اینجا بمانید کار مهمی دارم!» محمود جم در ادامه‌ی نوشته‌اش، می‌نویسد که: «راستش از این حرف شاه کمی دست‌پاچه شدم فکر کردم اعلیحضرت چه کاری دارند که در شرفیابی قبلی نگفته‌اند؛ در یک لحظه هزار و یک خیال به نظرم خطور کرد.» سپس ادامه‌ی آن اینکه شاه در حال قدم زدن و سکوت همه جا را گرفته و جز صدای قدم زدن شاه چیزی دیگر نشنیدن، شاه روی به او می‌کند و می‌پرسد که: «این چادر چاقچورها را چطور می‌شود از بین برد؟ دو سال است که این موضوع فکر مرا به خود مشغول داشته، از وقتی که به ترکیه رفتم و زن‌های آنها را دیدم که پیچه و حجاب را دور انداخته و دوش به دوش مردها کار می‌کنند دیگر از هرچه زن چادری بود بدم آمده است. اصلاً چادر و چاقچور دشمن ترقی و پیشرفت مردم ما است. درست حکم یک دُم‌ل را پیدا کرده که باید با احتیاط به آن نشتر زد و از بینش برد.»

خودسری پای به پای به سوی چیرگی گام پیش می‌نهد و بر «شریعت پناهان» چیرگی بیشتری را می‌یابد در پناه سرکوب و به کارگیری روش‌های خشن و با تکیه بر این‌گونه رفتار ناپسند، بازوی اجرایی او شهربانی و دیگر نهادهای سرکوب، مسجد گوهرشاد را هدف و مورد یورش و پی‌آمد آن، راندن - تبعید و پاره‌ای نیز اعدام گردیدن! نخست‌وزیر خود آورده را، خود با فرمانی برکنار و محمود جم را بنا بر فرمانی دیگر بر کسوت نخست‌وزیری برمی‌نشانند تا خواست او را در سوی تجددگرایی دنبال و جامه‌ی عمل پوشانند و روی‌گشایی زن شاید پر تهورترین اقدامی می‌بود در این سوی که به آن روی می‌آورد و عزم جزم دارد! شاه روی به نخست‌وزیر فرمان گرفته دارد و می‌پرسد؛ «که چطور است این تحول را از اندرون دربار شروع کنیم؟» و نتیجه اینکه نخست‌وزیر روز افتتاح دانش‌سرای مقدماتی را مناسب می‌یابد و بر این باور انگشت گذاشتن که در آن روز ملکه و شاهدخت‌ها همراه شاه در جشن حضور یابند با «روی گشوده» و دیگر رجال نیز همراه با بانوان، همین‌گونه شرکت کردن را پذیرفتن و این اولین گامی باشد در سوی «از بین رفتن چادر و چاقچور» و برآورده‌سازی خواست «شاه»! رضاشاه این پیشنهاد را می‌پسندد با تاکید بر اینکه از هیئت دولت بگذرد و این «انقلاب بزرگ» به نظر او با «فکر و تدبیر» صورت‌پذیر گردد!

نخست‌وزیر جم در ادامه‌ی خاطرات خویش اشاره دارد به شکل جلسات هیئت دولت که در هفته، یک بار در نخست‌وزیری و دو بار در کاخ در حضور رضاشاه برگزار

می شد. و اینکه با دوستان و وزرای خویش این خواست شاه را در میان گذاشتن و به هر گونه‌ی ممکن می‌بایست این «مشکل اجتماعی» را از میان برداشتن و همگان سکوت و ۲۴ ساعت زمان برای فکر کردن بر روی دستور کار جلسه تا در جلسه‌ی بعدی که در حضور شاه می‌باشد مورد بحث و گفتگو قرار دادن! در جلسه‌ی بعدی شاه نیم ساعت سخن می‌گوید و به درستی یادآور می‌شود که: «نجابت و عفت زن به چادر مربوط نیست زن روحاً و اخلاقاً باید عفیف باشد، مگر میلیون‌ها زن بی‌حجاب خارجی نانجیب‌اند؟»

این دگرگونی به وجود آمده در ذهن رضاشاه و دُورنشینی از آنچه در گذشته «مخبرالسلطنه» و همچون او بوده‌هایی، در ذهن او می‌نشانند که «روی‌گشودگی زن» را با هرزگی و... همراه و یکسان گرفتن، را نشان می‌دهد!

رضاشاه سپس می‌افزاید که شرکت «همسر و دختران من در جشن افتتاح دانش‌سرای مقدماتی باید سرمشقی برای همه‌ی زنان و دختران ایرانی مخصوصاً خانم‌های شما و وزرای مملکت باشد.» نیز یادآور می‌شود که در ابتدا ممکن است سر و صدا و جنجال زیادی به پا شود ولی به هر حال «کاری است که باید انجام شود. با هوجوی بازی و تعصب‌های خشک نمی‌توانیم کاروان ترقیات مملکت را عقب‌نگه داریم زن باید از این چادر سیاه آزاد بشود».

محمود جم در ادامه‌ی خاطرات آنچه در جلسه‌ی هیئت دولت می‌گذرد یادآور می‌شود که شاه اجرای آن را به صورت تصویب‌نامه‌ی دولت می‌خواهد و سپس ترک جلسه می‌کند. دولت با روی‌آوری به پیش‌بینی‌ها و احتمال حوادثی که ممکن است روی دهد و روی آوردن به پیشگیری‌های لازم، می‌نویسد: جشن دانش‌سرای مقدماتی در ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ انجام و نخست‌وزیر و همسرش برای اولین بار با روی گشاده و کلاه به سر به باغ دانش‌سرا وارد می‌شوند و به تدریج دیگر وزرا همراه با همسران گشاده‌روی خویش به جمع می‌پیوندند همراه با دلهره! می‌نویسد: «همه یکدیگر را نگاه می‌کردند، قوای نظامی مراقب بود و خانم‌ها خیلی خوشحال به نظر می‌رسیدند و با کنجکاوی زیاد به سر و لباس یکدیگر خیره شده بودند. بعضی‌ها پوزخند می‌زدند بعضی‌ها می‌گفتند: خدا عاقبت این کار را به خیر کند و بعضی دیگر که فرنگ رفته و تحصیل کرده بودند به هم تبریک گفتند و این اقدام را یکی از بزرگ‌ترین خدمات اعلیحضرت تلقی می‌کردند». نخست‌وزیر از عجیب شمردن آن روز و شادی درونش از «آزادی زن» و سر و لباس خانم‌ها و اینکه «پیراهن‌ها همه بلند و تا قوزک پا می‌رسید

توالت‌ها اکثراً ناشیانه بود و کلاه‌هایی که خانم‌ها سرشان گذاشته بودند، چون بی‌حجابی خیلی تازگی داشت و زن ایرانی برای اولین بار کلاه را جانشین چادر و لچک کرده بود بسیار تماشایی بودند» سخن می‌گوید و ادامه می‌دهد: «اما جالب‌تر از همه این بود که میهمانان - حتی وزرا - که یک عمر بود با هم دوست و رفیق بودند آن روز برای اولین بار صورت زن‌های یکدیگر را می‌دیدند چون که تا آن روز هیچ دوستی مجاز نبود صورت زن دوست خود را ببیند و به علاوه جشن ۱۷ دی اولین روزی بود که زن ایرانی در کنار شوهر خود در یک مراسم رسمی و اجتماعی شرکت می‌جست» و سپس اشاره می‌کند به آمدن شاه و خانواده‌ی سلطنتی با دو اتومبیل و لباسی که به تن داشتند و اینکه «در آن روز اعلیحضرت فقید با قیافه‌ی متبسم و خندان به جشن وارد شده و با دیدن دوشیزگان و بانوانی که لباس جدید پوشیده بودند این شغف و خوشحالی هر لحظه بیشتر می‌شد.» از شادی شاه و با رویی خندان به سخن آمدن به اینکه «... خواهران و دختران من: حالا که وارد اجتماع شده‌اید و قدم برای سعادت خود و وطن خود جلو گذاشته‌اید بدانید وظیفه‌ی شماست که برای بزرگی و اعتلای نام وطن خویش کار کنید. سعادت آینده‌ی مملکت در دست شماست. شما تربیت‌کننده‌ی نسل آتیه خواهید بود و شما هستید که می‌توانید آموزگاران خوبی باشید و افراد خوبی را به جامعه‌ی ایرانی تحویل دهید.» سپس، پس از پایان سخن گفتن با جمع شدگان در آن جشن، مدتی به میان آنان می‌رود و به بررسی لباس آنان و اینکه: «لباس‌ها و آرایش خوب است، حیف نیست که زن خود را قیام کند و از جامعه بگریزد» و ادامه می‌دهد که گفتار شاه به اینجا می‌رسد که: «عیب لباس‌ها را خودشان به تدریج برطرف می‌کنند. برای اول کار خیلی سلیقه به خرج داده‌اند. باید خیاط‌ها و کلاه‌دوزها را تشویق کرد تا مدهای قشنگ و سنگین و ارزانی را به بازار بیاورند. ما میله‌های زندان را شکستیم - حالا با خود زندانی آزاد شده است که خانه‌ی قشنگی به جای قفس برای خودش بسازد.» شاه پس از این سخنان و رهنمودهای دیگری، مبنی بر ادامه‌ی این جشن‌ها تا عادت به وجود آید، ترک جشن می‌کند و محمود جم نیز در پایان خاطرات یادآور به اینکه: «به این ترتیب دریچه‌ی دنیای نو به روی زنان وطن ما به تدریج باز شد!»

سیف پور فاطمی؛ در جاهایی که از همراهان رضاشاه و چگونه بودن آنان با او سخن می‌راند، نیک برمی‌نماید که پاره‌ای از آنان صمیمانه بر آن بودند و شدند تا او را یآوری بخشند و این‌گونه روی آنان بخش قابل توجهی از کامروایی به قدرت تا شاهی را با خود داشت و استواری قدرت «خودسری» او را، می‌نویسد: «اطرافیان رضاشاه کوشش

داشتند که به سلطنت او استقرار و ثبات و و مشروعیت بدهند از این رو پایگاه حکومت را روی سه عامل و اصل مهم قرار دادند. این «سه عامل و اصل» را در:

۱- تقویت ارتش و تهدید مخالفین

۲- کنترل افکار و مجلس را یکپارچه در دست داشتن

۳- از میان‌بری قدرت روحانیون

شناخته پس از بازگشایی نظرگاه‌های خود در پیوند با آن «سه عامل»، از «قدرت» روحانیون سخن می‌راند و اینکه «رضاشاه از روز اول به این قدرت پی برد و کوشش کرد که هم‌رنگ جماعت بشود. اعلامیه‌هایش با «بسمه تعالی» شروع می‌شد. همه جا از تقویت شرع مبین اسلام سخن می‌راند. مرتب به قم و اصفهان به منزل علما رفته و از آنها تملق می‌گفت. در ایام عزاداری محرم خود و افسران ارشد مدت ده روز روزه‌خوانی به خرج وزارت جنگ شرکت می‌کرد. شام غریبان به اتفاق امرای لشکرش پا و سر برهنه دنبال اسب ذوالجناح کاه بر سر می‌ریخت «و دیگر گفته‌هایی که وسیعاً بیان از رفتارهای ریاکارانه‌ی او دارد و همان‌طور نیز که در پیش‌زبانِ حالِ رضاشاه را از میانِ دیگر گفته‌ها و نوشتار از جمله «دولت‌آبادی» گفته آمد و اینکه مایل نبوده در پیوند با تجددگرایی و روی‌گشایی زن به اقداماتی روی آورد که به رویارویی با روحانیت اجبار یابد! در رابطه با رویداد «قم» هم بر آن می‌شود که به مدارایی با روحانیت روی آور و زبان مخبرالسلطنه در خاطراتش نشان داد که در این سوی گام‌نهی را آن‌گونه پسندیدن که «نصرت‌الدوله را از خدمت معاف» سازد و آن‌گونه رفتاری را برگزیدن که سیف پور فاطمی در بخش «انفصال و محاکمه‌ی نصرت‌الدوله» بیان و به شخصیت ناپسند رضاشاه این‌گونه اشاره داشتن که؛ «بنابراین شاه از روز اول به فکر این بوده که از این افراد استفاده کرد. و همین که احتیاجش تمام شد از میان ببرد. ولی این افراد صمیمانه او را به قدرت رسانیده و هیچ فکر نکردند که «بر دوستی پادشاهان و آواز خوش کودکان غره نباید شد که آن به خیالی و این به‌نجوایی مبدل شد». او این درستی گفتار را در پیوند به آنچه بر سر نصرت‌الدوله آورده شد، آورده، که خواننده نیز تاکنون پُر به یاد دارد چنین زشت رفتارهایی را از سوی رضاشاه نسبت به کسانی که او را تا به شاهی پشتیبان و پس از استواری «قدرت» و دیگر به آنان احتیاجی نداشتن، همچون «کاغذ باطل» شده‌ای به دور می‌اندازد و یا سر به نیست می‌کند و در آینده نیز بسیار این‌گونه کرده‌هایی از او دیده خواهد شد! سیف پور فاطمی می‌پردازد در ادامه‌ی گفتارش به اینکه رضاشاه چگونه «شخصیتی» داشته و اطرافیان خود را «تاکجا» می‌خواست و پس



از برطرف شدن نیاز، به «چه سرنوشتی» آنان را گرفتار می ساخته است و خاطرات این و آن، اینجا و آنجا، گفته‌های او را در این باره تأیید می دارند که از جمله است در پیوند با «تجددگرایی» و روی‌گشائی زن و سرانجام آن «گاه تاریخی» که در جامعه‌ی ایران به وجود می‌آید و دست رضاشاه، چماق سرکوب، زمینه‌سازی‌های اجتماعی و یاوروی بخش‌هایی از سوی این و آن را، شتاب و به اجرا درمی‌آورد، این امکان تاریخی و با بازگشت رضاشاه از ترکیه و شیفته‌ی اقدامات آتاتورک شدن و «میخ قدرت» خویش را استوار دیدن به دست این و آن در زمین «ایران»، خیز برمی‌دارد به انجام آنچه و آن‌گونه که گفته شد، به دست نخست‌وزیر جدید در روز ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ و سنگ بنای آن را در جشن دانش‌سرای مقدماتی پای نهادن!

از فردای این روز، بنا بر روال «خودسری» خشونت و سرکوب و دستور به پخش بخش‌نامه‌های دولتی و...، خواست «روی‌گشائی زن» انجام‌پذیر می‌گردد. سرنیزه و باطوم و پاره کردن چادر و روسری زنان چاره‌گر برداشتن «چادر و چاقچور» می‌گردد و طرف دیگر این «سکه»ی «خودسری» و شیوه‌های ویژه‌ی آن در روزهای پس از قیام ۲۲ بهمن، و به دست پایوران «جمهوری اسلامی» و در پیشاپیش آنان «خمینی» دستوردهنده می‌یابیم، به پاسداران شریعت، که با چماق - چوب و پاشیدن اسید به صورت زنان، بد «چادر و چاقچور» بزند زنان جامعه‌ی ایرانی را در پایان قرن بیستم! این پاسداران شریعت و موتورسواران برانگیخته شده، به دستور «علمای اسلام»، برگاه ریاست جمهوری - نخست‌وزیری - امام جمعه و قاضی شرع و...، انجام وظیفه می‌کنند تا «فساد» را از میان بردارند و «اسلام» را پایدار سازند! کوتاه سخن اینکه چادر و روسری به سر زنان کردن، «اجبار کردن» و گردش در بر روی پاشنه‌ی کهنه به گردش درآمدن، نطفه‌گیری روشی را است که، «خودسری» به آن‌گونه که رفت «برداشتن» آن را بایسته شناخته بود!

آنچه را که این روی سکه‌ی «خودسری»، خمینی و با او آمدگان، برگزیدند، زائیده‌ی روی دیگر همین سکه‌ی «خودسری» است، انجام گرفته به دست «رضاشاه» و با او بودگان و به کارگیری رفتار زشت و ناپسند سرکوبگری تا با تکیه بر آن «خواست» خود را جامعه‌ی عمل پوشاندن!

خمینی و ارتجاع و بر سرکار آمدن «شریعت پناهان» بازتاب «ستم دیده» نشان‌دهی و شناسائی آنان است در جامعه، به وسیله‌ی «خودسری» شاهی دوران «دو پهلوی» و برخاستگی کامل دارد از کنش و واکنش‌های «نظام خودسری» در جامعه به از میان

برداشتن نظم «مردم‌سالاری» و دیگر زشت‌آوری‌های آن! روی‌گشایی زن، اگرچه به گونه‌ای که گذشت و انجام آن برخاسته با کردارهای «خودسری» جلوه‌ای ناپسند و زشت به جای داشت، ولی نمی‌بایست نادیده‌گرفت «عادت اجتماعی» جامعه را به آن‌گونه پوشش زن و شکل‌پذیری آن در جامعه‌ی ایرانی که، بیش از هزار سال ریشه در «فرهنگ واپس‌گرایی» شریعت داشته، و پیش از پهنه‌گیر شدن «شریعت» نیز، پوشش زن مورد توجه نه تنها جامعه‌ی ایرانی، که دیگر جوامع جهان می‌بوده است، که از جمله است جامعه‌ی کشورهای اروپایی. آنچه در این رهگذر مورد توجه می‌بایست قرار گیرد، رسیدن جامعه به خواستی است اجتماعی، در پیشبرد دیگر خواست‌های اجتماعی و به بارآوری رفاه و آسایش اجتماعی برآورده شده از آن خواست. دیگر چگونگی‌روزی و برگزینی چگونه راه و روشی تا برآورده‌ساز این «خواست اجتماعی» شدن، بدون با خودآوری بازتاب‌های ناپسند و زیان‌رسان!

در واقع خیزش‌های انقلابی و دگرگونی‌های اجتماعی، در جوامع اروپا و پی‌آمدهای آن در دیگر جوامع که از جمله ایران می‌باشد، با توجه به ساختارهای «اجتماعی» تمامی این جوامع در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، جوامع در حال خیزش و لذا برخاستگی آن «خواست»ها از درون جامعه و تجربیات گذشته‌ی «تاریخی - اجتماعی» خود از سویی، و از دیگر سوی، دیگر جوامع و دست‌آوردهای اجتماعی آنها را، رهنمای خویش یافتن، درهم جوش حرکتی می‌گردد و جلوه‌گر در گاهی تاریخی، به برکندن «نظم‌های کهن» و با یورش‌آوری به آن، «نظم نو»یی را جانشین ساختن!

این‌گونه است اروپا و انقلاب‌ها و خیزش‌های اجتماعی انجام‌گرفته در آن سرزمین‌ها به سوی «نظمی نو» و برکنی «نظم کهنه» و داده‌ها و گرفته‌های «تجربی» به این و آن سرزمین، و از آن و این سرزمین، و روی به سوی نوآوری‌ها و در جلوه‌های گوناگون خود را نشان دادن، که از جمله است رسیدن «زن» به خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» اش و روی‌گشایی اش را هم!

نیز خواسته یا ناخواسته روی در رویی این «خیزش»ها با «نظام کهنه» و به جای‌گذاری پاره‌ای از «آسیب‌های اجتماعی» از این رهگذر، ولی نه آن‌گونه‌روزی که، سرکوبگرانه باشد و در سوی خواست «خودسری»، و بارآورنده و بازتاب‌بخش ناپسندی‌هایی را با خود داشتن!

به هر روی یکی از اساسی‌ترین اهداف جنبش‌های انقلابی و خیزهای اجتماعی

اروپا و برگرفته از آن و نیز از «تنگناهای اجتماعی» خود، ایران، پیشرفت در سامانه‌های اجتماعی، بررسی و شناخت و سپس روی‌آوری به پایگاه زن در اجتماع و به خواست تاریخی آنان گردن گذاشتن است. نیز توجه داشتن به گام‌گذاری در این سوی، روی در رویی با «عادت کهنه» و سخت ریشه‌دار شده در جامعه و توجه داشتن به آن‌گونه‌روی که، آسیب‌های اجتماعی کمتری را با خود آورد و ممکن ساز خواستی، نه با «فرمان»ها، باشد!

با زخمی شدن و سپس به بی‌رنگی کامل کشاندن «مردم‌سالاری» و پای‌گیری «خودسری»، روند حرکت‌های اجتماعی تا رسیدن و برآورده ساختن خواست‌های «اجتماعی - تاریخی» ایرانیان و از جمله برآوری «خواست تاریخی» زن در ایران، آن‌گونه که بایسته می‌بود، میسر نمی‌یابد و برافکنی «عادت اجتماعی» سخت ریشه در جامعه گرفته را، همچون دیگر کرده و رفته‌ها از سوی «خودسری»، با فرمان‌ها چاره‌گری می‌یابند و به ظاهر این «ناممکن» را به آسانی از میان برمی‌دارند!

چه بسا انسان‌های آزاده و علاقه‌مند به سرنوشت زن و شرکت این «نیمه‌ی» جامعه را، در جامعه ضروری و لازم می‌دانستند، ولی عادت اجتماعی ریشه در جامعه داشته، دست و پاگیر عزم آنان شده به‌گزینش و ناخواسته گام به سوی «واپس‌گرایی» برداشتن. نیز چه بسا زنان آزاده و شیفته‌ی رهایی از بند «عادت کهنه‌ی اجتماعی»، تاب برکنی از آن «عادت» را نداشته و یا گستاخی عمل نمی‌یابند و سال‌های سال در دو دلی و «چه کنم» به سر می‌برده باشند. به این «روان‌شناختی اجتماعی»، در جامعه‌ی ایرانی پس از ۱۷ دی ماه ۱۳۰۴، از زبان قلمی این و آن نویسنده، و یا بازگویی پدران و مادران و بزرگان و دوستان و آشنایان، که آن روزگار را دیده‌اند، پی برده می‌شود!

حسینقلی مستعان روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی مشهور آن دوران رخدادهای این دوره را در روزنامه‌ی روشنفکر در سال ۱۳۰۴ از دیدگاه خویش و از زبان این و آن به نقل درآورده است، به نام «ولوله‌ی چادر» برداری و برگشایی بخشی از بازتاب‌های آن در میان خانواده‌ها و مردم!

او در نوشته‌اش از خانواده‌هایی سخن می‌گوید که به خاطر حفظ «حجاب» زنان خود، ترک ایران می‌کنند و یا بر آن بودند که روی‌گشائی زن با خون‌ریزی همراه و اینکه می‌بایست از زن گرفتن دست کشید! مردانی که برای حفظ پوشش زن، روی به جهاد داشتن را بایسته می‌شمردند! چه بسیاری مردان، که زنان خویش را ترک و آنان را طلاق دادند. خواندن نوشته‌ی مستعان پی‌بری به «روان‌شناختی» فردی - اجتماعی مردم

جامعه است، در آن دوران، در رویارویی با این رویداد، و نیز بازتاب‌های گوناگون آن را شناختن!

او از مردِ صاحب‌مقام و از رجالِ درجه‌ی اول کشور سخن می‌گوید که مهر شاه را نیز به سوی خویش داشته و نزد او فرانسه می‌آموخته است. مرتبه‌ای که پیش او می‌رود، او با کمال تعجب آن روز درس را، روز آخر می‌خواند و در پاسخ «تعجب» مستعان که علت چیست؟!، که؛ «اوضاع گونه‌ای است که نمی‌توانم بمانم» و عزم اروپا داشتن خویش را بیان و به دنبال آن رویداد «روی‌گشایی زن» را تحول بزرگی دانستن ولی با توجیه خویش به اینکه؛ «در هر تحولی عده‌ای زیر دست و پا می‌روند» و نمی‌خواهد در این تحول دختران و زن و خانواده‌ی او قربانی این تحول گردند!! این گفتگو، اگرچه نشان‌دهنده‌ی به‌هم‌ریزی تعادل اجتماعی است به سود «نو» ولی عناصر به‌گفته‌ی او «تحول خواه»، که از رجال و نزدیکان به شاه نیز بوده‌اند، تحت تاثیر «عادت اجتماعی» حاضر به ماندن در آن جامعه نیستند و اروپا را برگزیده‌اند که؛ با این «عادت اجتماعی» نادرست و کهنه تسویه حساب تاریخی‌اش را انجام داده است و ترکیه و افغانستان از او تقلید کرده می‌باشند در سوی «روی‌گشایی زن» و ایران از این دو مقلد و اگر با خانواده‌اش به اروپا رود، این رویداد تازه در ایران پای گرفته را، بی‌هیچ گفتگویی می‌بایست بپذیرد و تن به آن‌گونه‌ای دهد که به زندگی اجتماعی جامعه‌ی اروپا گشته است و در واقع گزینش اروپا، پذیرفتن روی‌گشایی زن و دختران اوست و راضی بودن او را هم می‌رساند! نشان‌گر این است که او و خانواده‌اش، از آن‌گونه پوشش زن در اروپا، و رفت و آمد زن و مرد نمی‌هراسد، بلکه رویارویی‌هایی، که خواسته یا ناخواسته، در عمل با آن روبه‌رو می‌شود، انگیزه‌ی مادی فرار را در ذهن او نشانده است! او نمی‌خواهد بماند و شاهد این «تحول بزرگ» بنا بر دیدگاه خویش باشد و بر انجام‌پذیری آن پای فشارد و هم‌زمان هم از آن دفاع کند و در میان فامیل و دوست و آشنا به درستی آن لب‌گشاید در سوی پیشبرد جامعه و پیشاپیش همه‌ی این‌گونه بایستگی‌ها زن و دخترانش را، با روی‌گشاده به کوچه و خیابان و میهمانی ببرد و هم شاهد و نظاره‌گر باشد، که بازتاب «فرمان»‌هایی از سوی «خودسری» چگونه به اجرا درآوردی آن را می‌طلبد در رویارویی با «عادت اجتماعی کهنه» و آسیب‌های اجتماعی از این رهگذر. یافتن که «خشونت» خشونت‌زاست و به اجرا درآوردی فرمان‌های «خودسری» همراه با سرکوبگری و خشونت، بازتاب‌های خشونت‌زایی را هم با خود دارد و ممکن بودن که خانواده‌ی او از هر دو سوی «زیر دست و پا» روند و او این را

نمی‌خواهد.

مستعان، اگرچه «غوغای عجیبی» می‌شناسد رخداد‌های در آن گاه روی داده را ولی می‌نویسد که؛ «البته محیط کمابیش آمادگی داشت» و این آمادگی را بیشتر در تهران و گیلان و فارس و خوزستان می‌داند، که در واقع از شرایط رفاهی بیشتری مردم آن دیار برخوردار بوده و از دیرباز نیز، پیشتازان این خواست اجتماعی، زمینه‌سازی‌های بایسته‌ای را فراهم کرده بودند.

در لابلای گفته‌های او، برنمایی بازتاب‌هایی است از سوی زنان در هنگام وزیدن باد و تکان خوردن «دامن» آنان ولی همین زن بی‌چادر با میل در مجلس مردان می‌نشیند و خوشنود به همدوشی با مردم دارد. از حاجی‌هایی که زن خوشگل و جوان داشتند و نگران میهمانی رفتن و به زبان آوردن که ای «کاش می‌مردم و این روز را نمی‌دیدم» و سرانجام به جشن می‌رود و ناخواسته «کهنه» را از دست دادن و نور جانشین آن کردن. حاجی مقدسی که برای «مستعان» از نیکان روزگار بوده و سوگند می‌خورد که «از غیظش دو شبانه روز است یک لقمه غذا از گلویش پایین نرفته» است ولی عاقبت پایین می‌رود و روزهای بعدی غذا خوردن گونه‌ی عادی خود را پیدا می‌کند و یکی از هزارها سوگند و گفته‌هایش نیز انجام نمی‌گیرد و نمی‌دهد که از جمله باشد؛ هزاران نفری که گفته بود کفن‌پوش از مردان متدین، که سوگند خورده‌اند برای جهاد! چرا که «خواست جامعه» می‌بود و روی به آینده‌ی ترقی خواهانه داشتن و شکستن «عادت کهنه» و جایش را به «نو» بخشیدن. آنچه را حال به گونه‌ای دیگر شاهد آنیم و درستی پیروزی «نو» بر «کهنه» را نشان‌گراست و اینکه بیش از ۱۲ سال از «حاکمیت» شریعت‌پناهان و بر کرسی قدرت نشسته‌ی «واپس‌گرایان» می‌گذرد و علی‌رغم به‌کاربری تمامی شیوه‌های سرکوب و خونریزی و سنگسار زنان، نتوانسته‌اند چیرگی یابند بر «خواست‌های اجتماعی» روی به آینده‌ی ترقی خواهانه داشته، و مهار این «خواست‌ها»، و برنشانی «خواست‌های» اسلامی و پهنه‌گیر جامعه‌ی ایرانی کردن قوانین ارتجاعی آن و به عادت جامعه درآوردن!

مستعان همگام نیز می‌یابد زنان روشنفکری را که به وجد آمده و پسند خویش یافته‌اند و از پیش نیز به پاداری انجمن و محافل داشته، و پیش‌سازی می‌کردند به برآورنده‌سازی این‌گونه خواسته‌ها را، با شور و شادی! او از این زنان به وجد آمده سخن می‌راند و سرانجام فرا رسیدن ۱۷ دی ماه ۱۳۰۴ و فرمان «شاه» که «فرمان پر جنجال ولی سعادت‌بخش کشف حجاب در سراسر کشور» باشد، انتشار می‌یابد.

او فراوان خندان از این است که: «یک نویسنده‌ی کنجکاو که داستان‌هایش را به نیروی دید و دقتش به وجود می‌آورد تماشای این مجلس» لطف بی‌پایانی برای او داشته است! از هول شدن زنان و مردان تازه با هم به خیابان آمده - زمین خوردن - پیچ خوردن پا - تنه‌های ناخواسته به هم زدن - کلاه از سر زنی افتادن - آرایش‌های جوراجور - لباس‌ها و آشفته‌بازاری که بعدها نظم خویش را می‌یابد، پر به یاد می‌آورد!

خواننده نمی‌بایست فراموش کند که مستعان، قلم زن ۱۳۴۰، گونه‌نویسی است که «خودسری» پهلوی دوم را خوش‌آیند باشد و بنا بر این، آن‌گونه‌روی «خودسری» را «پیروزی زن» می‌شمرد. روی‌گشایی زن خواستی بود اجتماعی و هموارساز تا زنان همدوش مردان فعالیت اجتماعی یابند در پهنه‌های گوناگون اجتماعی و سودرسانی بیشتری را با خود آورند برای جامعه‌ی ایرانی ولی چاره‌گری را در سرکوب یافتن بازتابی به همراه داشت و آورد که، نه آن بود که جامعه می‌خواست و بیان‌گر به انجام‌پذیری «خواست اجتماعی» زن و مرد ایرانی باشد و بنا بر آن مهر تأیید به آن‌گونه‌روی «خودسری» زند!

مستعان بنا بر سرشت «قلم‌زنی» اش، به گونه‌ای می‌نویسد که «دل» قدرت را به دست آورد، و درستی‌های برخاسته از آن رویداد را چهره‌نما و بار منفی خشونت و سرکوب‌رویش به کارگرفته را پنهان و تمامی حُسن و بار مثبت این رویداد تاریخی را به حساب «خودسری» می‌گذارد، و از ناپسندی‌های به بار آورنده‌ی آن درمی‌گذرد. هرگز نمی‌پردازد که «خودسری» دستور و فرمان‌ده، و پلیس و اجراکنندگان، مامورین شهربانی، با چه روش‌های ناپسندی روسری‌زنان را پاره می‌کردند و تا داخل خانه‌ها زنی را دنبال تا روسری و چادرش را برداشته و پاره کنند! از قلم می‌اندازد بازتاب‌های این‌گونه زشت‌روی‌ها را، چه در همان ایام و چه آنچه را در دل جامعه می‌نشانند و بعدها به سود ارتجاع از خاک سر برون می‌آود!

آنچه را «خودسری» با «روسری» به کار برد، آنچه را می‌بود که بعدها «خودسری» دیگری با «روسری» به کارگرفت و اینکه اولی در چهره‌ی «دو پهلوی» یا توسری و یا روسری را برداشتن و دیگری در چهره‌ی «جمهوری اسلامی» یا روسری و یا توسری را شعار دادن و این‌گونه چادر و چاقچور برداشته و یا دوباره بر سر زنان گذاشته می‌شود و هر دو زشت و ناپسند رفتاری است سرزده از «خودسری»‌ها!! و بازتاب آن «نظام خودسری»، این «نظام خودسری» را امکان‌زایش و بالش دادن می‌باشد! اگرچه در «گاه» سنجش، اولی روی به تجددگرایی و دومی در پی برپاسازی نظامی واپس‌گرا در پایان

قرن بیستم است! اگرچه خواستِ تجددگرایی «اولی» و در پیوند با آن روی گشایی زن، خواستی بود «تاریخی - اجتماعی» روی به شدن داشتن و در نظامی «مردم سالار» ریشه دارتر انجام پذیر ولی واپس گرایی نظام خودسر جمهوری اسلامی بیگانگی کامل با خواستِ جامعه داشتن و روی به شکست و هرگز برآورده ساز خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» جامعه‌ی ایرانی نشدن! و این اینجاست که بسیاری با پاره‌ای از کرده و رفتارهای «دو پهلوی» و به ویژه اولی، رضاشاه، نظر کاملاً مساعد دارند و آن کرده و رفتارها را در سود جامعه می‌شناسند، اگرچه «مردم سالار» و سخت دل‌گرو خواست‌های ملی مردمی داشته و دارند، و به وارونه، از کرده و رفتارهای «جمهوری اسلامی» بیزاری کامل داشته، به ویژه با رفتارهای واپس‌گرایانه‌ی پایوران و دستوردهنده و اجراکنندگان این نظام که، جز شومی و زشت‌آوری چیز دیگری با خود برای جامعه به بار نیاورده‌اند، و تمام نیرو و توان «قیام» مردم را به بی‌راهه و هرز کشانده، می‌دانند!

## ۲-۳- در پهنه‌ی اقتصادی، درهم‌ریزی نظام سنتی روابط تولید

پیش از روی‌آوری به فراگشایی بخش «۲-۳»، درهم‌ریزی نظام سنتی روابط تولید، بایسته می‌آید هشداردهی خواننده را به دو «نهاد شده» ایی که، بنا بر آن:

۱- مفاهیم به کار گرفته شده در پیوند به چگونگی «نظام»ها و «ساختار»های «اجتماعی - تاریخی» در ایران، در گذشته و حال، برخاسته نمی‌بوده و نمی‌باشد، از «طبیعت» روابط لازم و تاثیرات وجود داشته و نتایج ناشی از آنها، تا بنا بر آن، نام و مفهوم بایسته‌ی خود را بیابد! مفاهیم و نام‌های به کار گرفته، کپی‌برداری است، بدون «درنگ» و اندیشیدن، از آنچه را که در «غرب» بنا بر «طبیعت» روابط بایسته و تاثیرات ناشی از آنها بر روی هم، به نظام‌های «اجتماعی - تاریخی» و ساختارهای اجتماعی این سرزمین‌ها مفهوم بخشیده و نام گرفته‌اند! در واقع به واژگونه و ناسره‌سازی مفاهیم و نام‌های «نظام»ها و ساختارهای «اجتماعی» وجود داشته در اروپا روی‌آور و سپس این نام‌ها و مفاهیم ناسره شده را، برای آنچه در ایران وجود داشته به کار گرفته‌اند، و هنوز هم «دنبال کردن» و واژگونه‌سازی نام‌ها و مفاهیم ادامه دارد!

۲- در پیوند با «اقتصاد» و درهم‌ریزی آنچه را که «نظام‌های سنتی روابط تولید» نام برده شد، پیش از جنبش مشروطیت در ذهن جامعه نشستن و در هنگام مشروطیت از «اهداف»، و پس از آن و با برپایی «مجلس شورای ملی»، به پاداری بنایی را تاریخ

نشان‌گر است، همچون «نهادی» مردم سالار، که کارکردی «ملی مردمی» از خود برمی‌نمایاند و روی آور است به «درهم‌ریزی» آنچه را که در گذشته در چهره‌ی نظام «استبدادی» مفهوم و نام دست خود را داشته و در پهنه‌ی «اقتصادی»، برقرار سازِ نظامی سودجو و بهره‌ور، با چپاول توده‌ی جامعه، به سود خویش و با او بودگان، چه در کسوتِ روحانیت و چه کارگزاران حکومتی ولی روی به کهنگی نهاده شدنِ سامانه‌ی وجود داشته!

### ۱- نهاده شده‌ی اول

اینکه «قوانین» و از جمله «قوانین اجتماعی» در پهنه‌های گوناگون بیان‌گر روابط بایسته و بر روی هم اثرگذاری‌های کنش و واکنش‌هایی است برخاسته از آن و نام و مفهوم در خورد خود را یافتن. اگر در زندگی سیاسی جامعه‌ای، «حکومتی» پای می‌گیرد، گونگی روابط می‌باشد، بنا بر «طبیعت» این «نظام سیاسی» با جامعه و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» آن جامعه که، با آن نظام سیاسی برقرار می‌دارد و به وجود می‌آورد نام و مفهوم ویژه‌ی خود را، برخاسته از آن روابط و نتایج ناشی از آن. جاودانه مرد، منتسکیو، در جاودانه اثر از او به جای مانده، روح القوانین، روابط قوانین و چگونگی تاثیر و نتایج و زایش و بالش آنها را در پیوندهای گوناگون به درستی و پیروز نشان می‌دهد که از جمله است در پیوند با «قوانینی که به طور مستقیم از طبیعت حکومت‌ها»، برخاسته و سخن رانده است. آن‌گونه برمی‌نمایاند که، با هم‌سنجی به آنچه را که در ایران می‌بوده و می‌باشد، پی‌بری است به درستی آنچه را که در بالا یادآوری شد و آن ناسره‌سازی مفاهیم و نام‌های متداول وجود داشته در اروپا، می‌باشد. ناسره‌سازی و نادرست به کارگیری نام‌ها و مفاهیمی برای «نظام»‌های سیاسی و ساختارهای اجتماعی در ایران وجود داشته، به ویژه پس از جنبش ناکام مشروطیت! او از طبیعت «سه حکومت» سخن می‌راند و برمی‌نمایاند «قوانین» برخاسته از این حکومت‌ها و نام و مفهوم‌پذیری این «سه» حکومت را که، برخاسته بوده از چگونگی روابطی را که با جامعه به پا داشته، می‌داشته‌اند و هریک از این «نام»‌های حکومتی، چه برداشتی به ذهن می‌نشانده و چگونه روابطی را پیش چشم آدمی تصویربخش بوده، دانستن!

در حالی که بر «نظام»‌های سیاسی ایران، نام‌هایی نهاده شده که، هیچ بیان‌گر روابطی نمی‌بوده و نمی‌باشد با جامعه‌ی ایران و کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی»



برخاسته از آن تا به وجود آورنده‌ی «قوانین» آن‌گونه‌ای باشد به سامانه‌گیری ساختارهای اجتماعی، همانند آنچه را که، میان «نظام‌های سیاسی» غرب وجود داشته با جامعه‌های خود، و از رهگذر روابط و کنش و واکنش‌های ویژه‌ی خود، نام و مفهوم خویش را یافتن!

طبیعت «جمهوری»، بیان حکومتی است که تمام «ملت» به گونه‌ی چشم‌گیری در جامعه زمام امور را به دست دارد و «مردم‌سالاری» ویژگی و مفهوم می‌یابد و یا در مشروطیت، اگرچه فردی «نمادگونه» بر رأس «نظام» قرار گرفته است ولی جامعه در چنبره‌ی قوانین ویژه‌ای است ساخته و پرداخته شده‌ی نمایندگان جامعه و مدام در حال بالیده شدن و به «پادشاه» دستور داده شده که «سلطنت» کند و چگونه بودن «هنجار» سلطنت را هم.

او نیک برمی‌نماید که در نظام‌های «مردم‌سالار» چگونه «ملت» حاکم است و «مجلس» را خود برپا می‌دارد و زمامداران خویش را برمی‌گزیند! این شایستگی و بایستگی کار را تنها برای «ملت» می‌شناسد به برگزینی پاره‌ای از کسان از میان «خود» و «قدرت» را به آنان برای زمانی مشخص شده، دادن. یافتن «مرد» شایسته برای جنگ و داوران و دادرسانی را برای «دادگری» از میان کسانی که آلوده‌ی رشوه‌گیری نباشند و از دیگر کاستی‌هایی هم بی‌بهره بودن تا امر «دادگری» آن‌گونه که بایسته‌ی به پاداری جامعه‌ی سالم باشد، انجام‌پذیر گردد و نیک آن‌گونه بودن که شکوه و جلال همشهریان و هم‌میهنان خویش را همه جانبه در نظر داشتن!

او برمی‌نماید که «ملت» از پادشاه، هر قدر هم پادشاهی نیک‌نفس و شایسته‌ای هم بوده باشد، بهتر این‌گونه کارها را می‌شناسد، چون در میدان عمومی زندگی است و دقیق و موشکافانه می‌تواند دریابد و تمیز نیک از بد دهد! او این دریابی و تشخیص را برای «ملت» تماماً می‌شناسد ولی سزاواری انجام‌دهی آن خواسته‌ها و کارها را در «کل» ملت نمی‌یابد و ناچار روی به گزینش افراد شایسته از میان «خود» دارد برای به اجرا درآوری خواسته‌های خویش به دست برگزیدگان و نمایندگان خود!

او از حکومت «اشراف» سخن می‌گوید که بخشی از «ملت» حکومت را به دست دارد و قانون تنظیم می‌کند و بقیه‌ی مردم رعایای پادشاه می‌باشند. این بخش از ملت «مجلس سنا» را برپا می‌دارند و چگونگی گزینش «سناتور»ها و گزیدن آنان را، این بخش از ملت سزاوار شناختن. در این «نظام» اگرچه توده‌ی جامعه نقش آن‌گونه‌ای ندارند که در دو «نظام» دیگر دارا بوده‌اند ولی «قانون» وجود دارد و «قانون» حکومت می‌کند. نیز

برمی‌شمرد «ناقص بودن» آن‌گونه از حکومت «اشرافی» را که «ملت» را برده و زرخرید بشناسد و...!

نیز از «نظام» دیگری هم سخن می‌راند به نام «حکومت استبدادی» که همه چیز در دست یک نفر است و خود همه چیز و دیگران هیچ! طبیعتِ برخاسته از این «حکومت»، جاهل و تنبل‌پروری و شهوت‌رانی، و اگرچه وزیری نظام دارد و همه‌کاره خوانده شده است، ولی «خودسری» در تمامی کارها دخالت می‌کند. او در پیوند با این «نظام» مثالی از «پاپ» می‌زند که با توجه به عدم لیاقت خویش، برادر خود را به جای خویش می‌نشانند و سپس در امور شرع دخالت کردن را دنبال و دائماً به خود و اطرافیان می‌گفته که: «هرگز گمان نمی‌بردم که اداره‌ی امور این‌گونه ساده باشد.»! به نظم استبدادی و به ویژه در خاور زمین، به حرمسراها و فرومایگان گرد آمده به دور شاه اشاره دارد و سپردن کارها به وزیری، ولی همانند «پاپ» در تمامی کارها دخالت همه جانبه داشتن و باور به اینکه؛ «حکومت هرگز به این آسانی نبوده است»!

او اگرچه بنا بر «طبیعت» نظام‌های در بالا نام برده شده، «تقوا و شرافت»، در آنها می‌یابد و هر یک را نسبت به دیگری سنجیدن، و در این «هم‌سنجی» نشان‌گر شدن که در کدام «تقوا» و در کدام «شرافت» و کدام از تقوا و شرافت برخوردار بوده‌اند، به درستی یادآور است که در «استبداد» نه جایی از «تقوای» ملی جمهوری وجود دارد و نه «شرافت» بایسته و لازمی را که در مشروطیت وجود داشته، و نه آنچه را هم که «اشرافیت» به آن دلبستگی داشته است. استبداد هرگز «اصول» نمی‌شناسد و وجودش آسیب‌رسان «تقوای» ملی و شرافتی است وجود داشته در دیگر نظام‌ها! در استبداد «ترس» اساس همه چیز است و عهد و سوگندشکنی و عدم وفاداری از ویژگی‌های آن و در این باره اشاره داشتن به امپراطوری عثمانی! استبداد «خشونت» را همانند «اصول» و ناگزیر می‌شناسد و ناخشونتی را سبب‌ساز و ازگونه‌گردیدن آن. نیز در جوامع با «استبداد» خوی گرفته، خشونت که آورنده‌ی وحشت است، پاره‌ای اوقات برای «ملت» نیکو می‌شمرد و «سیلابی» داند که اگرچه از سویی ویرانی به بار می‌آورد ولی از دیگر سوی «مزارعی» سرسبز به جای می‌گذارد.

خواننده می‌یابد «طبیعت» جمهوری، و مشروطیت و قوانین برخاسته و تعلیم و تربیت برگرفته از این «نظام»‌ها، قانون و متکی به شرافت و تقوای ملی را با خود داشتن است. در حالی که «طبیعت» استبداد، ترس‌افکنی در دل همگان و به گونه‌ی زندگی مردم درآمدن می‌باشد. ذهن جامعه در گرداگرد چند اصول «مذهبی» سرگردان و

نتایجی شوم از آن حاصل شدن و به ویژه فرهنگِ غلام‌پروری را پروریدن. یعنی آدمی «شور و بد» تا خوب غلامی کند و شوم به بار آورد. هر کس «جبار» دیگری است و هر «ستم‌بری» ستمگری دیگران را خوش داشتن و در بسترگاه این «نظام» عقل و خرد «کیما» و فضایل انسانی به نیستی و مرگ کشانده شدن! همه چیز بازیچه‌ی «جبار» و «قانون»، یعنی امر ستمگران. جبار دستوردهنده و همگان همچون «بندگان»، اجراکنندگان بی‌چون و چرایند!

هنگامی که، پایه‌گیری این‌گونه «نظام»‌های سیاسی، در جوامع گوناگون و از جمله «ایران» دنبال می‌شود و با شناخت از تاریخ «سیاسی - اجتماعی» این سرزمین و به ویژه پس از اسلام، یافته می‌آید که هرگز «نظامی» سیاسی وجود نداشته تا در «رده‌ی» نظام‌های جمهوری - مشروطیت و اشرافیت وجود داشته در غرب، جای گیرد تا مفهوم و نام این‌گونه‌ی و همانند این «نظام»‌ها را بتوان بر آنها نهادن! سلسله‌هایی می‌بودند بر سر کار آمده، نمونه‌ی بارز و روشن «استبدادی»، و پای‌گیری و انجام‌دهی هر آنچه با طبیعت این «نظام»‌ها خوانایی می‌داشته است و در پیوند با آن، تنظیم آن‌گونه «قوانینی» که، متناسب با هنجارهای «استبدادی» باشد. هنجارهای «استبدادی» همانند «ناهنجارهایی» می‌بوده است، که «که‌گاهی» در جوامع دارای نظام‌های با «قانون» سر و کار داشته، رخ می‌داده و چون با «طبیعت» آن نظام‌ها خوانایی نمی‌داشته، پس از چندی جای خود را به «اصول قوانین» برخاسته از آن «نظام»‌ها و به زندگی جامعه بدل شده، می‌داده است.

توجه داشتن به «اصول» نظام‌های «اجتماعی - سیاسی» در غرب پا گرفته و کارکردِ قوانین منظم یافته در این‌گونه جوامع، نشان‌گر است که با گذشت زمان، پی‌بری به کاستی‌های آن «قوانین»، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی بوده، و سالم‌سازی قوانین و تجربه اندوزی، به بار آور «تدوین نامه»‌های حقوقی گردیده است! حاصل این روند در قوانین اجتماعی این سرزمین‌ها که از جمله است در پیوند با «شیوه‌ی تولید» و روابط برگرفته از آن، میان دارندگان زمین و کارکنان به روی آن، که بنا بر «طبیعت» خود، نام و مفهوم ویژه‌ی خود را گرفتن است!

اگر در جمهوری و مشروطیت، شرافت و تقوای ملی تربیت می‌شود و بر پایه‌ی این اصول، قوانین تنظیم و تدوین و کیفر و پاداش‌های حقوقی پای به پای تکامل و بیشتر و بیشتر زلالی می‌گیرد و به فضایل انسانی توجه‌بخشی بیشتری را می‌یابد، به وارونه در سرزمین‌هایی که «استبداد» پای‌گیر و نظام‌های سیاسی «خودسری» می‌بوده است،

کیفرها «شتاب زده» و سخت و بی رحمانه بوده و هرگز «تدوین» نامه های حقوقی، آن گونه که در جوامع غرب به وجود آمده، وجود نداشته است تا در پهنه های گوناگون اجتماعی به کار آید. نیز بنا بر سرشت بر سر «قدرت» آبی سلسله های «استبدادی» و کوتاه بودن دوران هریک و دیگر موانع وجود داشته، ناممکن سازی «روندی» را که، «قوانین» پای به پای مورد تجربه قرار گیرد و تکامل بایسته ای را و از این رهگذر، قوانین تنظیم و تدوین یافته ای به دست آید. امر، امر استبداد و دیگران برده ای اجرای آن و «ستم بر» خود «ستمگر» دیگری شدن و کیفرها «ساده» و بی درنگ به «اجرا» گذاشتن و وجود «قوانین اجتماعی» این گونگی، در جای جای جامعه پهنای ریشه گرفته شده بوده.

یعنی با «بی قانونی»، قوانین اجتماعی آن جامعه را، شکل و قوام بخشیدن!

اگر در نظام های «سیاسی - اجتماعی» جمهوری و مشروطیت، سرپیچی از قوانین و اصول، زمینه ساز رشد فساد و برخاسته از رخدادهایی روی داده می بوده است، که با «طبیعت» آن نظام ها بیگانگی داشتن باشد، نظام سیاسی استبدادی با فساد سرشته گرفته و فساد از ویژگی های اوست و رشد و فزونی می یابد تا به دست خودکامه ای دیگر و با بهره وری از این رشدیابندگی فساد، واژگونی اش انجام پذیر می گردد. در حالی که رخنه کردن «فساد» در اصول نظام های بالا خشم جامعه را با خود داشتن و روندی به بار می آورد که حاصل، به زیر کشاندن آن حکومت است و جامعه با «قوانین» خود، مسیر منطقی خویش را طی می کند.

در جوامع دارنده ی نظام های جمهوری و مشروطیت، اروپا، به جای مانده و ادامه دهنده ی قوانین برخاسته از «اصول» طبیعی این نظام های در رُم و یونان پای گرفته است، که پای به پای در پهنه های گوناگون اجتماعی، مراحل رشد و تکاملی را طی کرده و همواره روی به اصلاح «کاستی» های آن داشته است و دمامد دوره هایی را پشت سر گذراندن و «تلخی هایی» را دور ساختن و به جایش لطافت نشانیدن آن گونه ای که با فضایل انسانی همخوانی یابد. ولی در جوامع استبدادی کوشش شده است به ساده کردن قوانین و به کارگیری قانون «قصاص» و سخت آن را به کار بستن و این گونه روح وحشی گری ادامه و رواج گرفتن و بی هیچ گونه تلطیفی و امکان نیابی به اینکه «قوانین اجتماعی» تدوین و تنظیم و پای به پای رشد تکاملی یابد. زمینه سازی های آن گونه ای که «کاستی» های آن گرفته و به دورسازی «تلخی» های وجود داشته امکان پذیر گشتن. شاید بتوان گفت؛ که اگر در جامعه ی ایران یورش تازیان روی نداده بود و بنا بر شرایط «اجتماعی - سیاسی» سلسله های سلطنتی و قوانین برخاسته از «اصول» آن

سلسله‌ها، که شکل استبدادی را هم داشته، با بوده‌ی «فرهنگی» ویژه‌ی خود و همگام طرف بستن از «قوانین» یونان و رُم و روالی که از نظر دورانی طولانی‌تر از آنچه را پشت سر گذاشته، داشته، نسبت با دورانی که با یورش اسلام آغاز و دنبال می‌کند، ادامه می‌یافت، جامعه‌ی ایرانی ویژگی «نظام»‌های دیگری می‌یافت با به‌سازی «قوانین اجتماعی» در خورد آن نظام‌های «سیاسی - اجتماعی» در گمان و انگار پنداشته شده. بنانه‌ی «اصول» برخاسته از «طبیعت» آن «نظام»‌ها، امکان یابد به پشت سرگذاری پای به پای مرتبه‌های «تکاملی» و تدوین و تنظیم «قوانینی» در پهنه‌های گوناگون اجتماعی. ولی چنین نمی‌گردد و تازیان بر ایران دست می‌اندازند و پی آمده‌های خود را آوردن به این‌گونه که؛ «نظام سیاسی» قبیله‌های صحرائشین عرب‌ها «هنجار»‌های فرهنگی خود را با اسلام، چیره‌ساز «فرهنگ» پیش‌رفته و شهری نظام شاهنشاهی می‌کنند و پای به پای «قوانین» اسلام، برگرفته شده از جامعه‌ی قبیله‌ای عربستان، جای‌نشین فرهنگ و اصول و قوانینی می‌گردد که برخاسته می‌بوده از «طبیعت» شهرنشینی آن دوران. اگر اسلام زبان فرهنگی نظام‌های قبیله‌ای و بیابان‌گرد، پای به پای چیرگی نمی‌یابد با روش‌های خشونت، بر «فرهنگی» که «گاه» دو هزار ساله‌ی «تمدن» آن دوران را به پشت داشته و طرف بستن از فرهنگ‌های پیشرفته‌ی دوران خویش، جامعه‌های یونان و روم و دیگر جوامع همانند و «طرف»‌بندی هریک از دیگری، شاید می‌توانست سبب‌ساز روندی مناسب و دقیق‌تری گردد. به هر حال رویداد تلخ یورش تازیان درهم‌ریز آنچه را می‌گردد که جامعه‌ی ایرانی روال دورانی خود را به گونه‌ی طبیعی دنبال نمی‌کند و قوانین اجتماعی‌اش شکل‌گیری خود را دنبال نمی‌نماید و بر آن جامعه آن‌گونه نمی‌گذرد که اروپا، پای به پای دنبال‌کننده‌ی یونان و روم می‌باشد تا بر این روال «قوانینی» تدوین و تنظیم کند و دوران‌های مشخص تاریخی خود را به وجود آورد و پای از کهنه شده‌ی خود به «نویی» گذارد که در بستر خویش زایش و بالیده و پروریده شدن باشد.

سخن به‌گزاره گفته نشده که یورش اسلام، مرتبه‌هایی زیان‌بارتر از دیگر یورش‌هایی به جامعه‌ی ایران، که تاریخ به یاد دارد، شناخته‌اند! این کسان آسیب‌رسانی یورش اسلام را نه تنها همچون یورش چنگیز و تیمور بعد از اسلام و اسکندر پیش از آن در پهنه‌ی کشتار انسانی و زیانکاری‌های جانی می‌دانند که، آنچه را دردناک‌تر به‌جای گذاشت، آسیب‌رسانی و زخم‌پذیرسازی عمیق فرهنگی را با خود داشتن است که قوانین اسلام برگرفته از جامعه‌ی بدوی عربستان پای به پای و جای به جای در تار و

پود جامعه برنشست و رخنه کرد و این سان سهمگین تر شومی و شکست برای جامعه‌ی متمدن ایرانی به بار آورد. با یورش به «فرهنگ»، و از راه زبان فرهنگی شان اسلام، تازیان مسیر تاریخ جامعه‌ی شهرنشین ایران را به کژراهه کشاندند و آن زیبایی‌های فرهنگی در پهنه‌های گوناگون و پیوندهای اجتماعی و هنجارهای به مهر سرشته و زندگی مردم شده‌ی جامعه‌ی ایرانی را، آلوده‌ی زشتی و شومی‌های برخاسته از «هنجارهای» خشن بیابان‌گردی و قبیله‌ای خود ساختند. در یورش‌های متوجه ایران شده از سوی یونان و روم و دیگر جوامع، به گونه‌ای طرف‌بندی فرهنگی از چند سوی، میان جوامع سرشار از تمدن و فرهنگ، انجام می‌گرفت، و اگرچه زبان‌های مرزی و جانی را با خود داشت، ولی آمیزش‌های فرهنگی، باردهی هر یک به دیگری را با خود داشتن و از این رهگذر، سرسبزی کشتزارهای فرهنگی و توسعه‌پذیری آنها را به بار آوردن بود.

جامعه‌ی ایرانی، پس از یورش عرب‌ها با زبان فرهنگی شان اسلام، سربرنگرفت و قوانین اجتماعی در پهنه‌ی «سیاسی - اقتصادی» و دیگر پیوندهای «اجتماعی» برخاسته و آلوده‌ی «شریعت» و آن‌گونه‌ای بود که بیگانگی با قوانین اسلام نداشته باشد که از جمله است در حوزه‌ی «مالیاتی» بر روی زمین و چگونه برقراری روابط تولید. نیز کوتاهی عمر سلسله‌های سلطنتی و بدل نشدن «فرامین» به «تدوین‌نامه»ها و تنظیم و قوانینی که، پایه‌گیر در جامعه شود و پای به پای مسیر منطقی و پروریدگی بایسته و شایسته‌ای بیابد، نگرید.

خواننده می‌یابد که «گسست‌های اجتماعی» به وجود آمده در تاریخ جامعه‌ی ایران پس از اسلام و پی‌آمدهای این «گسست‌ها» در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، آسیب‌رسانی‌های خود را بر روی «فرهنگ - اقتصاد - سیاست و...» دارد، چه مستقیم دست و پاگیر شدن «اسلام» و قوانین «شریعت اسلام» و چه کوتاهی عمر سلسله‌های سلطنتی، صرف‌نظر از اینکه ایرانی بوده یا نبوده‌اند، و امکان‌نیابی دفترخانه‌های دولتی به تدوین و تنظیم «قوانین» و بی‌گسست امکان‌یابی به اصلاح «کاستی»ها و تلطیف‌بخشی به «قوانین» و به پاک‌سازی «تلخی»های آن روی آوردن که، انجام‌پذیر نمی‌گردد. نه تنها «استبداد» وجودش «فساد» آور و جلوگیر پای‌گیری و تکامل‌یابی «قوانین اجتماعی» می‌بود که، کوتاه بودن دوران «سلسله‌های» استبدادی و بیگانگی این «سلسله»ها با ایران و فرهنگ و تمدن ایران و نیز برده‌ی انجام دادن خواست‌های «خلفای عرب» بودن، و ناگزیر «قوانین شریعت» چیرگی تام داشتن و بسیار بوده‌های

دیگر «اجتماعی - سیاسی»، مشکل ساز شدند به اینکه جامعه‌ی ایرانی نتواند «قوانین اجتماعی» برخاسته از «طبیعت» خود را تدوین و تنظیم کند، سپس پای به پای به نارسایی‌های آن پی بردن و رسنده و سزاوار جامعه ساختن، مرتبه‌های دورانی خود را دنبال و در جای جای جامعه و بر نهادهای مختلف اجتماعی برنشانند!

اسلام زبان فرهنگی تازیان و کتاب راهنمای این فرهنگ با شمشیر از اواسط قرن هفتم میلادی چیرگی و سخت سرکوب ادامه دارد تا در اواخر قرن دهم و آغاز قرن یازدهم که سراسری گرفتن دین اسلام و ماندگار شدن آن امکان می‌یابد. با ماندگاری اسلام و آرام‌گیری شمشیر و خون‌ریزی تازیان، زبان فارسی «دری» شکل و سلاح پایداری ایرانیان آغاز و نبرد با عرب‌ها به گونه‌ی «فرهنگی» مسیر می‌یابد! سیستم مالیاتی به شیوه‌ی ستمگرانه‌ی ایلخانیان که کشاورزی و دامداری را به نیستی کشانده و مردم را از روی «زمین»‌های کشاورزی کنده و فراری می‌داد، با بر سر کارآیی «غازان خان» و ماموران «ایرانی»‌اش و در پیشاپیش آنان «رشیدالدین همدانی»، در اوایل قرن چهاردهم، روی به اصلاحات نسبی به سود دهقانان دارد. سبک کردن مالیات و سکه زدن و بازگردی دهقانان و جلوگیری از «یاسای چنگیزی» در این دوره ادامه و امر آبیاری و کانال‌زنی از دجله و فرات در زمان اولجایتو برادر «غازان خان» و با همیاری و فراست رشیدالدین و فرزندش، نظمی نسبی به سود سامان‌گیری مالیاتی و... ادامه دارد، که جنبش سرداران روی داده و برافکنی ایلخانان در اواسط قرن چهاردهم می‌باشد. سپس یورش‌های نظامی تیمور و کشتار و نابودسازی او و تقسیم سرزمین‌های او و ایران قربانی کشمکش‌های قبایل «آق قوینلو» و «قراقوینلو» و ادامه‌ی این نابسامانی‌های «اجتماعی - سیاسی» تا چیرگی شاه اسماعیل در اوایل قرن شانزدهم.

در دوران این سلسله که گاهی کمی بیش از صد ساله را دارد و در واقع با مرگ شاه عباس در سال ۱۶۲۹ و پایان جنگ‌های طولانی و زیان‌رسان میان ایران و عثمانی، و پیمان‌نامه‌ی آشتی میان این دو کشور در سال ۱۶۳۹، دوران این «سلسله» به سر می‌رسد، گاهی است نسبتاً طولانی که جامعه در پاره‌ای از زمینه‌های اجتماعی، روی به شکوفایی دارد، به ویژه در پیوند با «اقتصاد»، رشد تجارت و بازرگانی و صنایع! ولی نه آن جنگ‌های طولانی و نه «شریعت اسلام» و چیرگی قوانین «شیعه» به این سلسله امکان می‌دهد که به «تنظیم» و تدوین «قوانین اجتماعی» روی آورد و نه طبیعت «نظام» و نه کوتاه بودن دورانی این سلسله آن‌گونه است که چنین انتظاری برآورده شود. از این زمان تا به قدرت‌رسی آقا محمدخان که هم‌گاه با «انقلاب کبیر فرانسه» ۱۷۸۹ است، نیز

جامعه‌ی ایران و نظام استبدادی در چنبره‌ی «جنگ» و ویرانی‌های برخاسته از آن، و همیدون ادامه دارد حال و روز جامعه‌ی ایران، و «نابوده‌ای» از وجود «قوانین اجتماعی» و «ناممکنی» به تنظیم و تدوین آنچه را که در اروپا، به دنبال یونان و روم، پیگیر و مداوم پشت سرگذرانده و بی‌گسست تنظیم قوانین و تدوین و پالایش آنها ادامه دارد به گرفتن «تلخی»ها و نارسایی‌هایی، در پهنه‌های گوناگون «اجتماعی»، و رسنده‌تر و سزاوار «فضایل» انسانی‌تر شدن آن «قوانین»!

بی‌گسست و دمامد پروریده شدن «قوانین - اجتماعی» در دل جامعه و امکان «تکامل»یابی آنها به سود جامعه و دوران‌های تاریخی در پیوند با آنچه می‌گذرد از کهنه‌ای به «نو» روی یافتن و مسیر منطقی خویش را گذراندن و نام‌ها و مفاهیم برخاسته از «طبیعت» خویش را گرفتن! این «تو در تویی» زایش و پروریدن قوانین، به سود جامعه و از درون جامعه، و تدوین و تنظیم و سپس پالائیدن، و از دوره‌ی «تاریخی - اجتماعی» به گونه‌ی آرام و یا خیزش در غرب وجود داشته، و سپس نام و مفهوم از «طبیعت» خویش برگرفته را، «کجا» و «چگونه» و در چه دوره‌ی نسبتاً بی‌گسست در ایران می‌توان یافت! به ویژه، پس از اسلام و آنچه را با خود آورد، تا بنا بر آن، آن‌گونه نام و مفهوم به آن داده شود و روابط تولید و نظام‌های حکومتی هریک گرفته و بسته بوده به یکدیگر را هم؛ آفریدن و نام و مفهوم‌های برگرفته از «طبیعت» خویش را گرفتن و مورد فراگشایی تاریخی قرار دادن!

لذا خواننده می‌یابد بنا بر آنچه گذشت، در ایران سیر «قوانین اجتماعی» هرگز آن‌گونه نبوده و راه نپیموده، بوده است، آن‌گونه‌ای که در اروپای، قوانین خویش از یونان و روم گرفته را، و دنبال کن آن مسیر تکاملی بی‌گسست را داشتن و اصول و قوانین ویژه‌ی خویش را پروریدن و باگذر زمان به نارسایی‌های آن پی بردن و بارآورتر به سود جامعه گردانیدن و دوره‌ای به دوره‌ای دیگر ره یافتن و از طبیعت خویش نام گرفتن!

اگرچه این‌گونه نبوده و نگذرانده است جامعه‌ی ایران، دوران «تاریخی - اجتماعی» خویش را و به ویژه بنا بر آنچه آمد، پس از اسلام و چیرگی «قوانین شریعت» و کوتاهی سلسله‌های استبدادی و غیر ایرانی بودن و بیگانگی آنها با تمدن و فرهنگ ایران و فرامین آنها فرصت و امکان «تدوین» و تنظیم نداشتن که، نیز در پیوند با «ساختار» اجتماعی و در دوره‌های تاریخی و از جمله در ایران، و پدیده‌ی «انقلاب» برخاسته از درهم‌آمیزی نقش نهاد‌های گوناگون اجتماعی، و چگونگی پذیرش تاثیر هریک از دیگری و در این روند دیالکتیکی چگونه «پدیده»ای مانند «انقلاب» زایش و رخ نشان



می‌دهد، که در مقدمه‌ی «جنبش‌های انقلابی ایران» نوشته‌ی نگارنده، باورهای خود را بیان، و در لابلای «فراکشایی»ها به آن روی آوردن و نشان‌گر شدن به اینکه؛ نگارنده پدیداری «پدیده‌ای» را، همیدون، «انقلاب» را، هرگز آن‌گونه نمی‌شناسد که برخاسته باشد از نظرگاه «لنینیست‌های» جوراجور و باور به اینکه در «روابط دیالکتیک» زیربنا را «اقتصاد» و روبنا را دیگر نهادها دانسته‌اند، و با عمده‌سازی «اقتصاد» برآند که با دگرگونی آن، دیگر نهادهای اجتماعی غیرعمده شناخته شده نیز دگرگونی می‌یابند! همراه و به‌گونه‌ی فشرده به این «نهاد» پرداختن و نشان‌دهی به چگونگی روابط «نهادهای اجتماعی» در جوامع، و دوره‌های گوناگون که دگرگونی می‌یابند، و هر نهادی جایش را به دیگری و هریک می‌تواند در جایی و گاهی «تاریخی - اجتماعی» نقش عمده و یا غیر عمده بگیرد و زمانی روبنا و دیگر زمانی نقش زیربنایی داشته باشد. نادرست شمردن دیگر «نظرگاه» لنینیستی را هم، که شیوه‌ی تک‌خطی خود را، در دوره‌های «تاریخی - اجتماعی»، به‌گونه‌ی، برده‌داری - فئودالیسم - بورژوازی و...، برای ایران قایل شدن!

حاصل آنچه را در بالا آورده شد در پیوند با «قوانین اجتماعی» و مسیر تکاملی آن در اروپا و نیز اشاره به مقدمه‌ی «جنبش‌های انقلابی ایران» و پدیده‌ی «انقلاب» و روابط نهادها بر روی هم و...، بر این باور نگارنده پای می‌فشارد که، چه پیش از اسلام و در پیوند با «ساختار اجتماعی» آن دوره و پدیداری رخدادهای تاریخی «اجتماعی - سیاسی» ایران، نه آن‌گونه نام و مفهوم می‌گیرند که کپی‌برداران «لنینیست» پراکنده‌اند با نوشتار و گفتارشان و بنا بر باور آنان «شیوه‌ی تک‌خطی» برده‌داری - فئودالیسم و... را بر ساختارهای دوره‌ی جامعه‌ی ایران نهادن و دستور «کنفرانس ۱۹۳۴» لنینگراد را آویزه‌ی گوش کردن که خط سیر «تاریخ - اجتماعی» جوامع بشری از مراحل سه‌گانه‌ی «برده‌داری - فئودالیسم - بورژوازی گذشتن است و «خواست دیکتاتور» راگردن نهادن و بنا بر این‌گونه‌نویسی «سیر تاریخ»، وجه تولید آسیایی را «بردگی نوع شرقی» خواندن و قیام و خیزش‌های سال‌های ۵۲۲ پیش از میلاد در ایران را، کودتای «گئومات» و آن دوره‌ی اجتماعی را «دوره‌ی برده‌داری» دانسته بودن! و نه پس از اسلام که «ساختار»های اجتماعی ایران نام و مفهومی بیابد همانند آنچه را در اروپا بوده و گذرانده و بنا بر بوده‌ها و داده‌های «اجتماعی - تاریخی» تنظیم و تدوین «قوانین اجتماعی» ویژه‌ی خود را یافتن و به نشانه‌ی گونه «روابط تولید» نام و مفهوم گرفتن آن‌گونه‌ای که بتوان «روابط تولید» در ایران را در دوره‌های گوناگون تاریخ همسان آنچه را

که در اروپا بوده و گذراننده و از «طبیعت» خویش نام و مفهوم گرفته، نام‌گذاری کرد! این‌گونه می‌باشد «نظام»‌های سیاسی و ناهمگونی و ناهمانندی ریشه‌ای وجود داشته میان آنچه را در اروپا بوده و هست با ایران، و لذا نمی‌توان نام و مفاهیم همگون و همانند بر آن نهاد.

## ۲- نهاده شده‌ی دوم

در پیوند با «اقتصاد» و درهم‌ریزی آنچه را که نگارنده با نام «روابط سنتی تولید» نام برده و به هنگام مشروطیت یکی از «اهداف» جنبش می‌بوده و روی آوری به چاره‌سازی آن‌گونه‌ای که در سود «جامعه» باشد و سود جامعه نیز در برآورنده‌سازی خواست‌های توده‌ها و لایه‌های زحمتکش جامعه می‌بوده است که پایه‌ی جنبش را پای افکن و استواری بخشیده بودند!

خواستِ درهم‌ریزی روابط تولید، پیش از آشکاری «جنبش انقلابی مشروطیت» همانند دیگر خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» راهی ذهن جامعه گردیده بود و برآورده‌سازی این خواست‌ها نمی‌توانست بیان‌گر نسبی همگی آنها نباشد! اگرچه مسیر جنبش انقلابی راه ریشه‌ای به چاره‌سازی نارسایی‌های «اجتماعی» را، آن‌گونه که شایسته و بایسته‌ی جنبش باشد، دنبال نمی‌کند و بنا بر آنچه در «جنبش‌های انقلابی ایران» نگارنده آورده است، مسیر نمی‌یابد آن‌گونه که نیروی پیش‌تاز و به وجود آورندگان «بدنه‌ی» اصلی جنبش می‌طلبیدند! انجام‌پذیری خواسته‌های اجتماعی، برخاسته از لایه‌های اجتماعی به پا دارنده‌ی جنبش، که فشرده می‌گردد به هر آنچه را «ملی مردمی» بتوان نام نهاد! ناکام‌خوانی «انقلاب» برگرفته از این است که، «شعارگونه» خواست‌های «ملی مردمی» که، به گونه‌ی ریشه‌ای مورد توجه می‌بوده است، راه نمی‌پیماید تا بنا بر آن «دو سویه»‌ایی استبداد و استثمار، چهره یافته در دو حکومت تو در هم بوده‌ی «سلطنت و شریعت»، تیررس کامل قرارگیرد و بر زمین افکنده شده و با خاک سپاری‌اش، امکان یافت به برآورده‌سازی و خواست‌های «ملی مردمی» انجام‌پذیر گردیدن!

رهیافت جنبش انقلابی مشروطیت فرجامی نمی‌یابد تا در دست نیروهای پیش‌تاز و به وجود آورندگان «بدنه‌ی» جنبش بماند و آنان برآورده‌سازی خواست‌های «ملی مردمی» باشند!

با توجه به دو «نهاده شده‌ی» بالا و رویداد انقلاب مشروطیت و آنچه ذهن جامعه

انجام‌پذیری‌اش را می‌طلبید و بنا بر آن خواسته‌ها جنبش‌ها پا گرفته بود، هرچند به «ناکامی» می‌گراید و به گونه‌ی ریشه‌ای مسیر خویش را طی نمی‌کند، ولی و به هر جهت دگرگونی‌های «اجتماعی» در ذهن جامعه و در پهنه‌های «سیاسی - اقتصادی» گسترش‌پذیری می‌یابد. این روند در به هم‌ریزی «سامانه»ی اجتماعی پیش - هنگام و پس از جنبش انقلاب مشروطیت مسیر می‌یابد و در دوران قدرت‌پذیری رضاخان و سپس رضاشاه شدن او اوجی ویژه می‌گیرد و در هم‌ریز آنچه را می‌گردد که در گذشته وجود داشت ولی به گونه‌ی شکسته و یا بهتر گفته شود «ناسره» شده‌اش!

اینکه ساختار اقتصادی ایران پیش از مشروطیت چگونه بوده - در هنگام و پس از انقلاب به چگونگی درآمده است؟! جای بحث در این نوشته را نمی‌یابد و نیز این‌گونه است با به «گل» نشینی مشروطیت با کودتای ۱۲۹۹! چون ساختار اقتصادی و نام‌های متداول به آنها بخشیده شده، آن‌گونه که تاکنون رایج می‌بوده است، پسندیده و سره‌گونه‌گزیده نشده است و برگرفته‌هایی است از نام‌های نظام‌ها و ساختارها و سامانه‌های اجتماعی دوران‌های گوناگون «تاریخی - اجتماعی» اروپا پشت سرگذرانده و گروه‌های سیاسی بنا بر انگیزه‌ها و شناخت‌های نارسای خود و به گونه‌ی «کیه‌برداری» مفاهیم را به کار گرفته‌اند برای «گاه‌های» گوناگون «اجتماعی - تاریخی» جامعه‌ی ایران و سامانه‌ها و نظام‌های اجتماعی در پهنه‌های گوناگون، چه سیاسی - چه اقتصادی و چه...!

گرفتن و دادن مفاهیمی که نشان از بخشی ناچیز از عمل‌کرد خود را در روابط تولید می‌یافته و بدون توجه به «فرهنگ» و دیگر بخش‌های جاری بوده از مجموعه‌ی نهادهای اجتماعی که با هم سازنده می‌باشند روابط ساختاری «اقتصادی - سیاسی» را! این‌گونه که رفت مفاهیم و نام‌ها راهی جامعه‌ی ایران شده و نادرست بر ساختارها و سامانه‌ها نهاده شدن و اینجا و آنجا به کار گرفته‌اند برای بیان به «فراکشایی»های «اجتماعی - سیاسی» رویدادها و پدیده‌های تاریخی جامعه‌ی ایران و نشان‌دهی ساختارهای «اجتماعی - اقتصادی» درگاه‌های گونه‌به‌گونه‌ی تاریخ این سرزمین، بدون اینکه بازگوی درست آنچه را باشد که مورد «فراکشایی» قرار گرفته است و بی‌توجهی کامل به ناخوانی با آنچه را که «اروپا» پشت سرگذرانده و بنا بر بوده‌ها و کرده‌های اجتماعی به سامانه‌دهی و نظام‌سازی، نام‌ها و مفاهیم خود را یافتن، انجام گرفته است! بنا بر آنچه گذشت، به کارگیری مفاهیم «اقتصادی - سیاسی» رایج شده در ایران، ناسره و بیان شکسته‌ی نام و عناوینی است از غرب گرفته شده و به گونه‌ی

«کیسه برداری» برای «گاه‌های» گوناگون «تاریخی - اجتماعی» ایران به کار گرفته شده که هرگز بر تن «بافت» اجتماعی ایران زیندگی نداشته و نمی‌یابد بنا بر «شیوه‌ی تولید» در ایران، چه پیش از مشروطیت و چه هنگام و یا پس از آن، که «ساختاری» است «سنتی» و ویژه‌ی ایران و با دگرگونی‌هایی اجتماعی در پهنه‌های گوناگون سیاسی - فرهنگی و...، که در اقتصاد هم، نشانه‌های ویژه‌ی خود را به جای گذاشته است و دورماندگی و ناخوانایی دارد با آنچه را در غرب و اروپا، گذرانده است! اگر تشابهاتی نیز اینجا و آنجا به چشم می‌خورد نه ریشه‌ای است و هرگز همسانی و یکسانی نام و عنوان از آن برخاسته نمی‌شود. آنچه را است نمایی است از درون جامعه‌ی سنتی بوده و بیرون آمده با دگرگونی‌های ویژه‌ای که بر آنها نشسته و آنها را به پیش و به سوی تغییر شکل دهی‌هایی کشانده است. اگر اندک نشانه‌هایی از اروپا و غرب یافته، هرگز بیان‌گر آن‌گونه‌ای نیست و نمی‌باشد که «مفاهیم» و نام‌های همسان و یگانه‌ای را بیابد که نام چیره و عنوان ساختاری - سامانه‌ای و یا نظام‌های اروپا می‌باشد! لذا «ناهمسانی» ساختاری و سامانه‌ای و نظام‌های «اجتماعی - سیاسی» و یا... «اجتماعی - اقتصادی» تاریخی، به گونه‌ی ریشه‌ای وجود داشته و دارد، در پیوند با آنچه گذشت میان «روابط تولید» آسیایی و ایران با غرب و در گرداگرد مشروطیت، چه پیش و چه هنگام و چه پس از آن و دوران «خودسری بیست ساله» تا حال، که اگر هم جلوه‌هایی «همسانی» می‌نماید، با امکان‌یابی «استعمار» در به هم‌ریزی شیوه‌ی تولید است با رشدپذیری وسایل و ابزار تولید و سرریز شدن آنها از اروپا و گسترش‌پذیری‌هایی در امر رفت و آمد میان قاره و از این رهگذر ایران با دنیای غرب! گذر زمان همسانی‌هایی را فزونی بخشیده در شیوه‌ی تولید و صنعتی کردن جامعه و روی بندگرایی داشتن ولی نه هرگز با خود داشتن و آوردن «مفاهیم» ساختاری و نام‌بخشی همانندی بر روی «نظام»‌ها و آن‌گونه روابط تولیدی که در غرب پای به پای دنبال کرده و تدوین و تنظیم قوانین برخاسته از آنها را یافته است! هریک دور و ناهمانند با دیگری بندهای بافت اجتماعی اش بافته شده و ویژگی‌های ریشه‌ای خود را داشته و مهر خویش را بر پیشانی جامعه‌ی خویش زده است!

در هم‌ریزی سامانه‌ی اجتماعی در چهره‌ی روابط - شیوه و به کارگیری ابزار و وسایل تولید و نیز «نظام» پیش - هنگام و پس از مشروطیت و به ویژه جلوه‌گرتر شدن آن با پای‌گیری «خودسری» رضاشاه، پیوند دارد به همان‌گونه‌ای که بر دیگر نهادهای اجتماعی گذشت و دیده آمد. زیرا که مشروطیت و اهداف و به پاداری «نظام سیاسی»

در سوی «مردم‌سالاری» و حکومت قانون و توجه داشتن به خواست‌های «ملی» و ناوابستگی به بیگانه را، «مجلس شورای ملی» همانند سکان‌دار «سیاسی» دنبال می‌کند، نیز در پی درهم‌ریزی آن‌گونه روابط تولیدی است که به سود جامعه باشد و جامعه را لایه‌های گوناگون اجتماعی می‌داند که مورد بهره‌وری می‌باشند از سوی اندک نیروی اجتماعی بهره‌ور! جامعه را زحمتکشان و نیروی عمده‌ای دانستن که زیر ستم نیرویی است اندک ولی چیره و ستم‌گر و بر آن شدن به درهم‌ریزی این‌گونه روابط اجتماعی در جامعه‌ی ایران! در حالی که به دنبال کودتای ۱۲۹۹ و فزونی گرفتن قدرت «رضاخان» و به ویژه «رضاشاه» شدن او، دگرگونی‌های به وجود آمده در پهنه‌های گوناگون اجتماعی از سوی «نظام خودسری» بر روی «جامعه‌ی ایران»، چه «اجتماعی - سیاسی» و چه «اجتماعی - اقتصادی»، برگرفته از آنها درهم‌ریزی روابط اجتماعی و یا «روابط تولید»، نه آن‌گونه بوده است که «مجلس شورای ملی» پس از مشروطیت به مانند «نهاد» سیاسی «مردم‌سالاری» آغاز و دنبال می‌کند، اگرچه گسترش‌پذیری ابزار تولید و دورریزی شیوه‌ی کهن جایش را شیوه‌ی نویی می‌گیرد! چه، بازتاب کرده و رفتارهای «مجلس شورای ملی» به دنبال «انقلاب ناکام» مشروطیت به برآورده‌سازی خواست‌های «ملی مردمی» ملت ایران بوده و به گونه‌ی نسبی بر روی تمامی نهادهای اجتماعی توجه داشته است از جمله درهم‌ریزی «روابط تولید» به سود لایه‌های بهره‌ده و ستم بر جامعه ولی بازتاب کرده و رفتارهای «خودسری» بیست ساله به از بین‌بری خواست‌های ریشه‌ای مشروطیت و برآورده‌سازی آرمان‌های «ملی مردمی» بوده و درهم‌ریزی «روابط تولید» به گونه‌ای بوده که همانند گذشته زیان لایه‌های زحمتکش را با خود داشته است! لذا بازتاب کرده و رفتارهای اجتماعی بر روی تمامی «نهاد»های اجتماعی برخاسته است از گونه‌ی «نظام سیاسی» و در سوی و سود مسیری که گام برمی‌دارد! چه از سوی «مجلس شورای ملی» نهادی سیاسی روی به مردم‌سالاری داشته و چه «خودسری» که مسیر می‌گیرد و پای استوار می‌سازد با «ضعیف» شدن «نظام» مردم‌سالاری پس از مشروطیت و به زیان ملت ایران، اگرچه «ابزار تولید» و در پیوند با آن «شیوه‌ی تولید» از گونه‌ی کهنه بودن دوری می‌گیرد و شکل پیشرفته‌ای را با خود دارد!

نظام، نظامی است استبدادی در دست یک نفر «خودسر» با وابستگی به بیگانه که، برای ماندگاری بر سر «قدرت»، خوشنودی بیگانه‌ی او را نگه‌دار بوده را فراهم می‌آورد و نیک می‌داند که آن‌گونه نمی‌بایست با آنان ناسازگاری داشته باشد که واژگونی‌اش را

تدارک بینند!

«خودسری» جز از بیگانه‌ی او را آورده و نگه‌دار بوده از سوی هیچ‌کس دیگری احساس خطر نمی‌کند و نیز دیده می‌شود که با تمامی قدرت نظامی و پلیسی او را پشتیبان بوده، با کوتاه شدن دست بیگانه از پشت او، واژگون و بیرون از ایران‌رانی و نیز تخت و تاج‌اش با پادرمیانی پاره‌ای دیگر از وابستگان به همان بیگانه‌ی او را آورده، بر سر فرزندش نهاده می‌شود!

«خودسری» در رأس نظام آرام گرفته و در دست دارد تمام «بندهای» نهادهای اجتماعی را در سوی سود خویش و بیگانه‌ی او را یاور بوده و اگرچه با اطرافیان و دور او گردآمدگان تبادل نظر می‌کند ولی حرف آخر را اوست که می‌زند و اجرای دستورات اوست که می‌بایست بی چون و چرا به اجرا درآید. تصمیم و فرمان‌های او، هیئت دولتی را می‌آورد و می‌برد و دولت و مجلس اجبار تصویب آنچه را دارد که تصمیم اوست و اجرای آن را طلبیده است! در پیوند با «اقتصاد» و روابطی که در «تولید» وجود دارد همان‌گونه روابطی است که با دیگر «نهاد»ها برقرار می‌شود و جریان داشته است، یعنی فرمان‌دهنده‌ی بی چون و چرا و دیگران اجراکننده! اگر در شیوه‌ی کهن تولید سنتی در ایران و در پیوند با نظام‌های «استبدادی» پیش از مشروطیت، دخالت فرمان‌هایی از سوی استبداد چیرگی روابط تولید را بیان می‌داشت و شیوه‌ی تولید و دارندگان و کارکنان بر روی زمین قربانی خواست استبداد می‌بودند و «روزی» زندگی پاره‌ای «سیاه» و «روزی» زندگی پاره‌ای دیگر از مردم جامعه به لطف استبداد به نان و آب مایه‌داری رسیدن بود حال نیز رفتار و روش این «خودسری» جلوه‌ای همانند در «روابط» به بار آورده به این‌گونه که فرمان‌هایی از سوی او یکی را از سیاهی به سفیدی و دیگری را از سفیدی به سیاهی می‌کشاند و تنظیم روابط اقتصادی و تولید به دست و فرمان او بستگی کامل دارد، اگرچه «شیوه‌ی تولید» و پیوند با ابزار تولید پیشرفته‌تری و گسترش‌پذیری نزدیکی‌های داد و ستد و فراگیری‌های علمی و صنعتی از اروپا و غرب دگرگونی‌های فزاینده‌ای را با خود آورده است و لذا آن نمی‌باشد که در گذشته وجود داشته است در شیوه‌ی تولید!

آنچه همچنان وجود دارد نظامی است با فرهنگ استبدادی حال در سوی نوگرایی گام نهاده و ابزار پیشرفته‌ای در جامعه‌ی ایرانی راه یافته و همگام نیز «قدرت» دیگری که تا دیروز «همداستان» با استبداد در ترمزدهی به پیشرفت جامعه یاری می‌رسانید، یعنی روحانیت، ناتوان و آن‌گونه شدن که تمام بار «قدرت استبدادی» به گونه‌ی همه جانبه‌ای

در دست «خودسری» تمرکز یافته، می‌باشد!

اگر در گذشته موقوفات در دست علمای اسلام و دیگر کسانی از رهگذر توانایی‌های مالی فراوان به دست شریعت‌پناهان، به نان و آب مایه‌داری می‌رسیدند و چپاول مردم صورت‌پذیر می‌گردید و توانایی‌های مالی از سوی‌های گوناگون در دست اسلام‌پناهان جمع یافته، سبب‌سازگردآوری قداره‌بند و چماق‌کشانی را همچون بازوی سرکوب مردم با خود داشت و روحانیت «قدرتی» در قدرت و نیرویی پاسدار و تابع خویش و هریک بنا بر «خرد» و یا «بزرگ» مرتبه‌ی روحانیتی که داشت، قدرت مالی و در پیوند با آن نیروی اجرایی‌اش فزونی و یا کاستی می‌گرفت، حال تمامی این «چند قدرتی»ها از میان برداشته شده و تمرکز گرفته در دست «قدرت مرکزی»!

اگر خان و فرمانده و بزرگ ایل و طایفه‌ای با تکیه به سپاه و نیروهای مسلح گردیافته به دور او، گردن‌کشی‌هایی داشت و ستم مردم به بار می‌آورد و یا جاده می‌بست و پاره‌یی نیز سودرسان بیگانه‌ای می‌شدند که آنان را پشتیبان می‌بودند و یا به وارونه و بنا بر شرایط «تاریخی - اجتماعی» یار و یاور مردم و مرزبانان کشور می‌بوده‌اند، حال تمامی این «قدرت‌ها»ی سالم و یا ناسالم از بین رفته‌اند به دست «خودسری» و مجموعه‌ی آنها خلاصه شده‌اند در دست «قدرت مرکزی»، و بیگانه‌ی با آنها بوده هم تمام بار حمایتی خویش را در وجود «خودسری» و نگه‌داری «او» نهاده و نیک یافته است که منافع‌اش بی‌هیچ گفتگویی از طریق «او» برآورده می‌گردد!

یافته آمدن که بی‌نهایت «قدرت‌های» محلی تابع مرکز بوده و تمام نهادهای اجتماعی در جامعه‌ی ایران و بر روی «فلات» بند زده می‌باشند به دست «خودسری» و مهار شده در دست «قدرت مرکزی» در وجود او سامان گرفته و پلیس و نیروی نظامی بازوی حمایتی او و چشم بیگانه نیز در سوی نگه‌داری‌اش و اوست که فرمان می‌دهد و تصمیم‌ها و فرمان‌های اوست که شکل «قانون» و دیگران به اجرا درآوران خواسته‌های اویند! «ایران‌زمین» تا دیروز هزاران هزار صاحب داشته و از منابع آن «نایکسان» سودبری داشته‌را، علی‌رغم نارسایی‌های فراوان اجتماعی در پهنه‌های گوناگون، حال «یک نفر» صاحب شده و دیگران در تابعیت از او سود می‌جویند و تنها بیگانه «است که» او را «فرمان‌بردار» و تابع خویش کرده است! بیگانه‌ای که «خودسری» را در لباس «پادشاهی» نشانده و «پادشاهی» را به گدایی کشانده است!

این‌گونه است وضع و حال جامعه‌ی ایران - روابط اجتماعی - نهادهای اجتماعی و «نهادهای اقتصادی» و روابط تولید هم در پیوند با یکدیگر و مهار کامل آن به دست

«خودسری» و نظم و سامان‌گیری بنا بر چگونگی فرمان‌های او، که شکل «قانون» دارد از سوی «مالک» املاک هزاران نفری شده‌ای که در گذشته آنان را «مالک» می‌خواندند! دارنده شده‌ی هزاران بخش صنعتی را که در گذشته «صدها» نفر مالک این بخش‌های صنعتی می‌بوده‌اند! اموال «منقول» و یا «نامنقول» بسیار کسانی تمرکز یافته در دارایی «یک نفر» که در گذشته مالک و سرمایه‌دار نامیده می‌شدند و حال سرگردان و نا«ثروتمند» به حساب می‌آیند!

سیف پور فاطمی می‌نویسد: «... در سال‌هایی که من در مجلس افتخار خدمت داشتم اغلب دعوت‌هایی از دربار و شاهدخت‌ها برای شرکت در جمع‌آوری اعانه می‌شد. در یکی از این دعوت‌های دربار ناصرخان قشقایی شرکت داشته اشرف پهلوی به شوخی به ناصرخان گفت شنیدم کلیه‌ی دهات فارس را می‌چاپید ناصرخان در پاسخ مؤدبانه گفت والا حضرت اجداد ما چهارصد سال در فارس حکومت و قدرت داشتند امروز عده‌ی دهات ما از سی ده تجاوز نمی‌کند ولی ماشاالله خانواده والا حضرت در بیست سال تمام شمال ایران را بلعیدند!»

خودسری نه تنها بنا بر گفته‌ی «ناصرخان» قشقایی در مدت «بیست سال» تمام شمال ایران را می‌بلعد که، به گفته‌ی «مصدق» در *خاطرات و تألمات* (۵۶۰۰ رقبه املاک مردمی از هر طبقه را به زور و بدون اینکه حتی یک اعلان ثبت در روزنامه‌های وقت منتشر شود مالک) می‌شود و این‌گونه خواننده می‌یابد از زبان قلمی دیگران در وصف «چپاول» خودسری و می‌باشد گردآوری دارنده شدن بی‌نهایت ثروت و املاکی را که «رضاشاه» به زور به دست می‌آورد (از زبان تحقیقات دکتر جهانگیر عظیمی، بیرون کشیده شده از روزنامه‌های آن دوران «کیهان و اطلاعات و...»!!)

نظام حکومتی ایران «قدرت مقتدر مرکزی» است به گونه‌ی «استبداد فردی» مالک سرزمین ایران شده با چنگ‌اندازی بر روی املاک مالکان و کارخانه‌های کارخانه‌داران و دیگر منابع اقتصادی و در دست خویش مهار کرده تمام مراکز تولید و برقراری روابطی با دیگران، همانند «کارفرما» که اوست و دیگران که کارمند و کارگران اویند! «شیوه‌ی» تولید و امر تولید اجتماعی چه در مفهوم «خصوصی» و چه «دولتی» در چنبره‌ی «دولت» محدود شده و در رأس دولت «خودسری» به گونه‌ی تام، «استبداد فردی» حکومت می‌کند و «استبداد» جریان کامل خود را دارد و روابطی همانند «اریاب و رعیتی» میان «استبداد» چه در چهره‌ی حکومتی و چه در نمای «مالک» بزرگی که کل جامعه و کارکنان «دولتی» در مرتبه‌های گوناگون اجتماعی «رعایای» اریاب می‌باشند و



فرهنگ روابط تولید «اریاب و رعیتی»، در مرتبه‌های پایین‌تری و میان دیگر کسان «درجه‌بندی» شده، برقرار و جریان دارد و این نظم به سود یکی و زیان دیگری ادامه داشتن تا آنجا که «خودسری» چشم‌یاری به سوی چه کسی و زیان چه دیگری کسی را بگرداند!

«فرهنگ چیره» فرهنگ اریاب رعیتی است و «روابط تولید» در چنبره‌ی این «فرهنگ» از گذشته وجود داشته، تنگنایی بیشتری گرفته، اگرچه «شیوه‌ی تولید» سوی دیگر دارد و برخاسته از ابزار پیشرفته‌ی سرریز ایران شده و فزونی گرفتن «تکنیک» و پیشرفت‌های «صنعتی» از اروپا به ایران راه یافته و توسعه‌پذیری روابط داد و ستد و رفت و آمد میان ایران و اروپا و غرب گسترش‌پذیری بیشتری را یافتن! دوگانگی جلوه‌گر که «تکنیک» و دیگر رفتارهای اجتماعی «گونه‌ی» مدرن به خود می‌گیرد و خوانایی با «جهان نو» و آنچه را در اروپا و غرب می‌گذرد ولی نظام و روابطی که در درون جامعه، همانند گذشته، برقرار ساخته، در چنبره‌ی فرهنگ واپس‌گرایانه‌ی «اریاب رعیتی» و استبدادزای، می‌باشد! روابط دور از وجود «قوانین» تنظیم و تدوین یافته به گونه‌ای که با جوامع «سرمایه‌داری» خوانایی بیابد، وجود دارد با کارکردهایی فرمان‌گونه از سوی «خودسری» که بر کل «نظام» چیرگی کامل دارد! مجلس وجود دارد و لایحه‌هایی هم تنظیم و تصویب می‌کند ولی تنظیم و تصویب «فرمان»‌های خودسری است و بیگانگی کامل داشتن با گونه «روابط سرمایه‌داری» که در جوامع سرمایه‌داری پای گرفته و جریان داشته و دارد و بنا بر این‌گونه‌اش «روابط تولید سرمایه‌داری» نام گرفته است! دوگانگی به این‌گونه که «فرهنگ روابط تولید» همچون گذشته در چنبره‌ی «روابط سنتی تولید» استبدادی و واپس‌گرایی و به زور از این گرفتن و به آن دادن... ولی شیوه‌ی تولید و ابزار تولید روی به سوی «جهان نو» است که نام سرمایه‌داری به آن نهاده‌اند و در جوامع غرب و اروپا زایش - بالش - پروریده و تنومندی گرفته است در تمامی «نهاد»‌های اجتماعی‌اش! نگارنده سخت بر این باور است که «نام و مفهوم» نظام - ساختار - سامانه‌های «اجتماعی - سیاسی» جوامع، ارتباط تنگاتنگ با هم دارند و بنا بر آنچه گذشت و تاکنون دیده آمد، عناوین و نام‌های متداول در غرب و اروپا را نمی‌توان زینده‌ی سامانه‌های اجتماعی و نظام‌های سیاسی در ایران وجود داشته، دانست، اگرچه اینجا و آنجا پاره‌ای ناچیز از «نشانه»‌های «همانندی» هم به چشم خورد! زندگی «اجتماعی - تاریخی» جامعه‌ی ایران با «اروپا و غرب» بنیادی ناهمسان داشته است و سامانه‌ها و نظام‌های «اجتماعی - سیاسی» و یا «اجتماعی - اقتصادی» ناهمانندی را به

بار آورده است.

توجه به آنچه گذشت و نگاهی زودگذر به «نهضت مشروطیت» از زبان قلمی آثار کسانی که رویداد «مشروطیت» را فراگشایی کرده‌اند و از جمله «فریدون آدمیت» روشن برمی‌نمایند که چه خواست‌هایی تبلور می‌یافت به انجام‌پذیری‌اش و کوشش «مجلس‌نشینان» همچون نهادی «مردم سالار» درگرداگرد چه نظرگاه‌هایی می‌گذشت و به سود چه لایه‌هایی اجتماعی مسیر «قانون» گذاری‌شان ره می‌پیمود!

آنان از جمله «آدمیت» درهم‌ریزی نظام سنتی را از سوی برگزیدگان مردم در پهنه‌های گوناگون اجتماعی می‌یابد و برمی‌نمایاند و «روابط تولید» تیررس نشانه‌ی آنان در «نظام مردم‌سالاری» است و بنا بر آن «اصول» در نظر داشته، برافکنی نظم «ارباب رعیتی» و از میان‌برداری چپاولی که از سوی بخش کوچکی از جامعه به نام «مالک» بر گرده‌ی نیروی اصلی جامعه یعنی «بهره‌دهان» و ستم‌بران به بار می‌آوردند! روی سوی سود «ملت» داشتن و رهایی جامعه را دنبال کردن با تنظیم قوانین و تدوین آئین‌نامه‌هایی در پهنه‌های گوناگون، می‌رفت که درهم‌ریز تمامی «روابط اجتماعی» کهنه باشد و پیوند یافته با آن، «روابط تولید» هم روی به دگرگونی آوردن!

به پاداری نظم «مردم‌سالاری» روی به مصادره‌ی اموالی را اگر ناگزیر می‌یافت، به دستور مجلس شورای ملی می‌بود «نهاد بنیادی» مردم‌سالارانه و به سود «جامعه» و نه به دستور «خودسری» و به سود «یک نفر» و پیرامون «او» جمع‌شدگان!

آدمیت به درستی در بخش یازدهم و در پیوند با «دموکراسی اجتماعی» یادآور است که: «... منشأ دموکراسی اجتماعی اصالت جمع است، پایه‌اش عدالت اجتماعی، از میان بردن نابرابری‌های اجتماعی، مساوات اقتصادی و بالاخره اجتماعی ساختن قدرت اقتصادی و سیاسی» و نیز در پیوند با «دموکراسی سیاسی» این فکر جلوه‌گری کردن بر تکیه‌گاه فردی که پایه‌اش انتخابات آزاد همگانی است و آزادی‌های فردی و اجتماعی و چهره یافتن در نظام «پارلمانی»! و تحول پای به پای نهادهای گوناگون «اجتماعی» در بسترگاه «دموکراسی» تا زندگی فردی و اجتماعی جامعه گردد فکر و اندیشه و عمل «مردم‌سالاری»! شکل گرفتن «مجلس شورای ملی» در روند اولیه‌ی «مردم سالاری» تازه در جامعه‌ی ایرانی به خشت افتاده این «بایستگی»‌ها را می‌یابد و «شایستگی» به این‌گونه کرده و رفتارهایی را از خود نشان می‌دهد و چنانچه مسیر می‌یافت و بی‌گسست اصلاحات پهن می‌گرفت در تمامی زمینه‌های اجتماعی، از جمله «اقتصاد» و سودبخشی به جامعه در ناچیز و کم کردن شکاف‌های طبقاتی!

جامعه‌ی ایران روی به آن‌گونه مسیری می‌یافت که بتوان نامی همانند آنچه را در اروپا و غرب وجود دارد بر ساختارها - سامانه‌ها و نظام «اجتماعی - سیاسی» و یا «اجتماعی - اقتصادی» اش نهادن و قوانین و تنظیم و تدوین آنها پای به پای و همگام با هم پالودگی بیشتری یافتن به سود انسان‌های جامعه و مسیر تکاملی خود را پیدا نمودن هرچند «نسبی» به برآورده‌سازی نظام «مردم‌سالاری» و فرهنگ این‌گونه‌ای را به زندگی اجتماعی ملت ایران بدل کردن و جای‌گزین شدن «فرهنگ مردم‌سالاری» و روابط برخاسته از آن به آنچه را می‌بود! ولی دورانی کوتاه داشت و چهره‌ی «خودسری بیست ساله» دوباره به پای گرفتن، تاکنون که همواره وجود دارد «نظام استبدادی» و فرهنگ برگرفته شده از آن!

آدمیت در نهضت مشروطیت و در بخش‌های چهاردهم - پانزدهم - شانزدهم و به دنبال فراگشایی رشدگیری اندیشه‌های ترقی‌خواهانه و روی‌آوری به پایه‌سازی «قانون»، برمی‌نمایاند اصلاحات به هم پیوسته‌ای را که هر یک در پیوند با دیگری مفهوم می‌یافته و انجام‌پذیری و روی به سوی آن «مجموعه» داشتن به پاداری «مردم‌سالاری» می‌توانسته باشد! برنمایی به سرنگرفتن اصلاحات اجتماعی مگر ریشه‌کن‌سازی نفوذ امپریالیسم و رشدگیری اقتصاد جامعه در سوی سود لایه‌های اجتماعی ستم‌کش و زحمتکش و در پیوند با آنها رویارویی با شریعت!

در برخورد مشروطیت با شریعت، قانون انتخابات ملی از سوی کل جامعه و به گونه‌ی آزاد که به پاداری نهاد «مردم‌سالاری» است، آسیب‌رسانی به «مطلقیت» است و «حکومت» قانون جای‌گزین «احکام شریعت» گردیدن! مطلقیت و شریعت‌پناهی جای‌اش را به قانون اساسی می‌بخشد که با کشمکش‌های فراوان به امضا می‌رسد و این‌گونه راه‌یابی مسایل حقوقی و سیاسی است، پی در پی به نیروپذیری «پارلمان» و قدرت بیشتر گرفتن نمایندگان مردم به برآورده‌سازی آنچه را به سود مردم باشد و زدودن آنچه را که «دست و پاگیر» پیشرفت‌های اجتماعی است!

این‌گونه انجام خواست مردم بر پایه‌ی «قانون» و تمایزبخشی به مسئولیت‌های «قوای سه‌گانه»، که پای به پای جریان می‌یابد و بررسی و تفکیک از هم شدن! در پهنه‌ی دادگری و دادگستری «قوانین» تدوین می‌گردد به گونه‌ای که امور شرعی و عرفی پیش از این بوده را برداشتن و نارسایی‌ها و آشفتگی‌های پیش از «مشروطیت» جایش را راه‌یابی تدوین‌نامه‌های حقوقی و تنظیم قوانینی می‌گیرد که با روح جامعه خوانایی بیابد و از خشونت‌ها و شتاب‌زدگی در امر داور و انجام آن کاستن و آن‌گونه بودن که با

لطافت‌های انسانی دادگستری جامعه برخورداری بیابد. حکومت روی بر آن دارد که با عقل و خرد سر و کار بیابد و آزادی گسترش‌پذیر!

آدمیت می‌نمایاند که «علی‌رغم» قدرت ملایان و اینکه «قانون اساسی» آنان «قرآن» می‌بوده و احکام شریعت ولی سرانجام «اساس دین» می‌گردد و «قانون اساسی» پای گرفته و تدوین یافته «حدود و حقوق حکومت و ملت» را معین می‌کند و به آنجا کشیده شدن که می‌نویسد: «دستگاه روحانی نسبت به تعرض فلسفه‌ی حکومت عقلی به قلمرو شریعت هوشیار بلکه حساس بود. تضمینی که در مقابل آن به زحمت به دست آورد، نظارت کلی شرعی بر قوانین موضوعه بود - نظارتی لرزان که بعدها «کان لم یکن» تلقی گردید!» تا به آنجا کشیده شدن که اتباع ایرانی «مسلمان - زرتشتی - نصرانی - یهودی و...» مساوات حقوقی به طور کامل یابند آنچه را که با «احکام شرعی تعارض» همه جانبه داشته و دارد! آدمیت به درستی برمی‌نمایاند که میان شیخ فضل‌الله نوری از سویی و از دیگر سوی بهبهانی و...، یعنی میان روحانیان «مشروطه‌خواه و مشروطه طلب» تفاوتی وجود نداشته و تفرقه میان پیشوایان روحانی می‌بوده که، تا دیروز با هم بودند و بر این باور که «مشروطیت» ملی بودن را از دست داده «اسلامی» شود!! آنها با هم «همداستان» می‌بودند در «اسلامی» کردن «مشروطیت» و تنها گله‌ی شیخ فضل‌الله نوری بر کرسی «مجلس» نشستن بهبهانی می‌بوده است!

نهاد مردم‌سالاری پای می‌گیرد به پایه‌افکنی «قوانینی» دور از «شریعت» و به وجودآوری دادگری و دادگستری در جلوه‌ای «ملی» دور از خشونت‌ها و خشکی احکام شرعیه و تنظیم آئین‌نامه‌هایی با در نظر گرفتن منافع «ملی» که بارزترین سوبه‌اش ضد استعماری و ستیز با بیگانگان و به ویژه روسیه و انگلیس و در پی آن برآمدن تا با پرداخت «وام‌های خارجی» بارگرانی را از دوش‌های ملت بر زمین نهادن و جامعه را از تنگنای وابستگی رهانیدن! یافتن که «پیشنهاد وام» روح مقاومت ملی را برمی‌انگیزاند و هرگز جامعه نمی‌پذیرد تن دادن به پذیرش وام را!

آدمیت از معین‌التجار سخن به میان می‌آورد و پیشنهادات او که «چند کرور تومان خودتجار» وام تجارتمی بگیرند از بانک اما «نه ملت» تازیر بار ننگ بیگانه نروند و «قرضه ملی» گرفتن و تشکیل بانک ملی برای اصلاحات و نیز تلگراف‌خانه و پست‌خانه و اینکه «ملت نمی‌تواند خانه و لانه‌ی خود را به روس و انگلیس بدهد که چه خبر است - امیر بهادر و فلان وزیر پول می‌خواهند» و سرانجام اینکه «مجلس وام خارجی را به عنوان ابزار روش استعماری طرد کرد و خواهان استقلال مالی مملکت و ترقی

اقتصادی بود!»

توجه داشتن مجلس به امتیازات خارجی و آگاه‌بخشی ملت به آنچه می‌گذرد که از جمله می‌بوده است؛ «امتیاز داری» و نفت جنوب و اینکه کارکنان شرکت نفت می‌بایست ایرانی باشند و نه «رعایای خارجه» و اعتراضات و خرده‌گرفتن‌هایی که انجام می‌گرفته به فروش امتیازات به کشورهای خارجی که از جمله می‌باشد؛ «فروش امتیازنامه‌ی» راه آستارا به روس‌ها و نیز «احضار شیخ الملک» که می‌خواسته است امتیازنامه‌ی معدن فیروزه‌ی کرمان را به انگلیس دهد و بر آن پای فشردن که تنها امضا مجلس است ممکن‌ساز و انجام‌پذیری به چگونگی امتیازات و این‌گونه می‌بوده است سالم‌سازی مراکز مالی به سود «ملی» و کوتاه ساختن دست بیگانه در تنظیم بودجه و تدابیر مالی و روی آوردن به امور مالیاتی تا «تدوین» نامه‌هایی تنظیم‌گردد و به‌سازی‌ها و دستورنامه‌هایی در پهنه‌های گوناگون اجتماعی! سر و صورت بخشیدن به وضع مالی «ارتش» و در به‌سازی آن گام نهادن تا «ارتشی منظم» پای گیرد و فکر نظام و وظیفه عمومی‌ت یابد برای جوانان! نیک گفتنی است این پیشنهادات و نظرگاه‌ها، چه در مجلس و چه برون از مجلس راهی مجلس شده، برخاسته می‌بود از سوی انسان‌های مترقی و کسانی که به گونه‌ی بنیادی به نارسایی‌های «اجتماعی» نظر می‌افکندند و «بن برکنی» تنگناهای اجتماعی را چاره‌ساز می‌دانستند و روی به سوی برآورده‌سازی خواست‌های «ملی مردمی» داشتند!

کوشش‌ها بر این بودن که بنا بر گفته‌ی معین‌التجار «اصلاح عمل مالیه از همه چیز مقدم‌تر» باشد و در پیوند با آن‌گونه رفتاری که به دهقانان و «رعایا» کمتر زیان وارد آید و آنچه را به نام «عملکرد» بنا بر گفته‌ی آقا شیخ حسین «همه ساله گرفته می‌شد، و حکام بُرده پارک می‌ساختند - امسال به خزینه‌ی دولت عاید شود که صرف ملت» نماید و روند کار آن‌گونه باشد که به سود «ملت» و نه «حکام» زیرا همان‌گونه که مشهدی باقر بقال یادآور شده «تفاوت عملکرد را زارع از روی رضا و رغبت» حاضر به پرداخت بوده، زیرا که به آبادانی ولایات کمک می‌کرده است و نیز کوشش به از بین‌بری «تیولداری» که بنا بر نظر مشهدی باقر بقال و یا احسن الدوله و دیگر نمایندگان روی به مردم داشته هم «رعایای تیولات از دست ظلم و استبداد او فوق‌العاده خلاص» می‌شوند و هم با برچیدن «بساط تیولداران پنج کرور تومان کسر بودجه‌ی دولت تامین» می‌گشته و نیز این سخن درست که «با سلطنت مشروطه و آزادی ملت، غیر ممکن است رعیت بندگی ارباب تیول» را بپذیرد و لذا با براندازی این رسم کهنه و از میان برداشتن

دستگاه تیولداری «از اکثر جاها عریضه زیاد رسید که رعایا اظهار تشکر و خوشحالی نموده بودند که الحمدالله تیولات موقوف شد. و بلافاصله عریضه‌های تشکی رسید که ارباب تیول باز دست‌اندازی به تیولات می‌کنند» ولی «مجلس شورای ملی» دخالت می‌کند و از میان‌برداری آن انجام‌پذیر می‌گردد. خواننده می‌یابد این اقدامات درست و به‌جای «مجلس» را همانند نهادی مردم‌سالار به سود «ملت» و کوتاه‌سازی دست «چپاولگر» بومی و بیگانه را! این فکر آزادی بنا به گفته‌ی «آدمیت» در کانون «شهرنشینی نشو و نما» می‌یابد و راه پیدا کردن به روستاها و حرکت‌هایی اجتماعی بر علیه اربابان. به «روستاراه باریکی» پیدا کردن به این‌گونه که زحمتکش روستایی احساس می‌کند که «پس از این حکمرانی به اراده‌ی مردم» است و در مجلس نیز گفته شده که «با آزادی ملت»، «دهقان دیگر بندگی هم‌جنسان خودشان» را نمی‌پذیرد! نمایاندن این تحول نسبی و باز از زبان «آدمیت» در حرکت اعتراضی مردم نسبت به اربابان در همدان و گیلان و نیز ماهی‌گیران گیلان در به‌هم زنی انحصارنامه‌ی «لیانازوف» روسی و یارغایای آذری و دیگر رویارویی‌هایی از سوی «زحمتکشان» قرار گرفته در شهر و ده، در برابر «اربابان» و دارندگان زمین و یا انحصارکنندگان «ماهی دریا» و... که مجلس به سود زحمتکشان روی دارد، و این‌گونه «مشروطیت» اگرچه آرام پای به پای سود «ملت» را در تمامی زمینه‌ها دنبال کرده است.

ابتدا زارعان همدان زیر ستم مالکان به تنگ می‌آیند و بر علیه آنان و کار به دستان دولتی که روی به احتکار گندم و... می‌داشته‌اند! ادامه‌ی کشمکش میان زارع با مالک و همدانستان «مالک» کار به دستان دولتی، ظهیرالدوله حاکم همدان که دل در راه مردم داشته و از اندیشه‌های مردمی برخوردار بوده، بنا بر شرافت سیاسی‌اش به سخن می‌آید و به مشیرالدوله می‌نویسد که: «اهالی شهر از سختی چندین ساله به جان آمده‌اند. در نوشته‌اش از علما و اسلام‌پنahan آن دیار سخن می‌راند که: «حامی امرای جور» می‌بوده‌اند و مجلسی را که: «علمای ملاک و پیشکاران خوانین» در دارالحکومه برپا داشته بودند و نماینده‌ی آنان که به طعنه او را «ابوالارامل والایتام» می‌نامیدند، به حکومت پیشنهاد داشته که «ملاکین گندمشان را به شهر حمل نخواهند کرد» و ظهیرالدوله در نوشته‌اش یادآور می‌شود که: «از دست ملاک و ملاهر دو کفرش» درآمد بوده است و حاصل تماس با مشیرالدوله صدراعظم اینک: «چرا باید مسامحه و تعلل شود... جنابعالی مأمور هستید این مقدار گندم را به استطاعت و استعداد که محل تقسیم و صورت نوشته، بدون قبول عذر از اشخاص که گندم دارند بگیریید و به

خبازخانه بدهید و قیمت را هم نباید بیشتر از ده تومان که معین شده بگیرند. هرگاه خوانین و ملاکین به ملایمت و خوشی ندادند باید سهم هریک را عنفاً بگیرند!

رد و بدل «نامه» های میان ظهیرالدوله و مشیرالدوله که نشان‌گر این می‌باشد که آنان دل به مردمی داشتگان می‌بوده‌اند و همسویی‌شان به سود زحمتکشان و مردم زیر ستم در برابر ملایان و مالکان ستمگر، سرانجام می‌گیرد به اینکه ظهیرالدوله مردم را برای «روزی» تعیین شده دعوت می‌کند به زیر پرچم سفید و نیز همگام یادآور است که: «خواهش دارم تا بیرق را نبینید هیچ از جای خود حرکت نکنید. قربان شما، صفا علی!»

اربابان و ملایان از خشم مردم می‌هراسند و یافته‌اند که ظهیرالدوله ی حاکم نیز با مردم است و راهی نیست جز تسلیم و لذا روی به تسلیم می‌آورند و گندم مورد نیاز را به قیمت تعیین شده در دسترس مردم می‌گذارند! پیروزی مردم همزمان است با انتخابات مجلس ملی و اولین کسی که برون از حوزه‌ی تهران وارد مجلس می‌شود «وکیل الرعایا» است که بازرگان روشن‌بین و با اندیشه‌های مردمی سخت پیوند داشته و رادیکال به انجام کارها روی آور شده می‌باشد که، مؤسس مدرسه‌ی جدید و نیز رهبری کننده‌ی مردم بر علیه اربابان است!

از زبان قلمی ظهیرالدوله حاکم همدان که او را: «مردی با مغز و عالی همت و متقی به حقیقت» می‌شناسد و «از اول این کار مدیر بوده است و به قول بعضی‌ها تمام آتش‌ها از گور او پا می‌شود، و بینی بین‌الله مرد غیور، وطن پرست و ملت دوستی» است. او کسی است که «یک چهارم محصول غله» ی همدان را بایستگی می‌داند اختصاص بخشیدن به اهالی آن منطقه و اجازه نداشتن ارباب به حق تصرف و احتکار و این میزان گندم می‌بایست سالیانه در اختیار نانوایان قرار بگیرد! این ستیزه‌گری مردم با احتکارگران و پشتیبانی ظهیرالدوله از مردم به دیگر ولایات نیز راه می‌یابد و در گیلان گسترش پذیرتر و بنا بر گفته‌ی «آدمیت» ابتدا پانصد تن از زارعان در «مسجد» خواهر امام رشت تحصن می‌کنند و تن بازمی‌دارند از پرداخت اجاره و کتک خوردن اربابی از زارع و اینکه: «رعایای گیلان همچو فرض کرده‌اند که معنی سلطنت مشروطه بالمره آزاد بودن است» و از وزیر مختار انگلیس شنیدن که در انزلی: «جنبش دهقانانی علیه ملاکان درگرفته است» و در ادامه‌ی ستیز میان «ارباب و رعیت» و بالاگرفتن آن می‌نویسد: «از میان نمایندگان تنها دو نفر بودند که نسبت به دیگران در قضیه‌ی جنبش دهقانان و اعتراض بر اربابان روش قاطع‌تری پیش گرفتند: «احسن الدوله و میرزا محمود اصفهانی» و نیز این حرکات اعتراضی دهقانان نیز در روزنامه‌ها درج می‌گردد و

شکل‌گیری و رخ‌نشان‌دهی دیگر اعتراضاتی در گیلان که می‌باشد «قایقرانان گرجی» و خواستار «اضافه کرایه» داشتن از کالاهای روسی و ماهیگیران انزلی که ابراز می‌دارند: «هرچه ماهی صید می‌کنیم بایستی مال خودمان» باشد و به مجلس نیز شکایت خود را می‌فرستند و همگام نیز مجلس از سوی خود کسانی ایرانی را می‌فرستد، برای کنترل گمرک و میزان صادرات، و تعیین میزانی که «لیانازوف» اجازه‌ی صادر کردن دارد! آدمیت به روشنی و درستی برمی‌نماید که «مجلس» به مانند اساسی‌ترین نهاد مردم‌سالاری در سود مردم و برآورده‌سازی خواست‌هایی «ملی مردمی» گام می‌نهد و مردم به آن روی دارند و روند کارها در سوی کوتاه‌سازی دست‌آوردگان ملا و ارباب و همگام و همگام تدوین و تنظیم قوانینی که «مردم‌سالاری» و حکومت قانون گسترش‌پذیری بیابد و به زندگی جامعه بدل گردد و این‌گونه «ساختارها و سامانه‌های اجتماعی» و «نظام سیاسی» به آن‌گونه رهیافتی توأمان، که جلوه‌های «نمادگونه» اش را بتوان در اروپا و غرب مشاهده کرد!

آدمیت نیک مسیر گسترش‌پذیری جنبش دهقانی گیلان - سه فرقه‌ی «مجاهدین» در رهبری آن جنبش و بازتاب‌های کرده‌های آن را برمی‌نماید و اینکه اسناد به دست داشته گواه‌دهنده‌ی مترقی و ملی بودن جنبش و رهبری آن می‌بوده و مجلس چاره‌ی کار را برگزینی «ظهیرالدوله» دانستن تا به آن خطه رود و آوازه‌ی آزادمنشی او سبب‌سازِ فروکشی خیزش‌ها به سود مردم گردد. نیز از زبان «رابینو» و ظهیرالدوله نشان‌دهی به اینکه رفتار و کرده‌های هوشیارانه‌ی سران «فرقه» گونه‌ای بوده که «گزک» به دست همسایه‌ی شمالی «روسیه» داده نشود!

با برپایی «مجلس شورای ملی» و پشت سرگذاری زوزه‌های خود و جریان‌پذیری کارها به گونه‌ی «قانون‌گزاری» و ادامه‌ی زندگی در سوی تنظیم و تدوین «قوانین» و به گواه همگان و به ویژه ناظرین خارجی و برجای ماندن اسناد فراوانی از این‌گونه کسان به وجود توانایی‌های «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌ی ایران در روند «مردم‌سالاری»، چشم‌گیری ویژه‌ای را می‌یابد و می‌گذارند، اگرچه ناآرامی‌ها و تنگناهای دیگری، «اجتماعی - اقتصادی» بر جامعه سنگینی می‌کند پس از جنگ جهانی اول و وجود این تنگناها امکان بهانه می‌بخشد به دولت‌های ناسالم که با فشار بیگانه بر سر کار آمده‌اند و سوی آرام‌بخشی ناآرامی‌های خطه‌ها را در مسیر سرکوب جنبش‌ها می‌یابد و بازتولید آنچه را که زبان‌رسان «مردم‌سالاری» خواهد بود. نمونه‌ی بارز این دولت‌ها «وثوق‌الدوله» و کرده و رفتارش که آسیب‌رسان مردم‌سالاری را با خود می‌داشته است!



اگرچه قرارداد ۱۹۱۹ را با یاری بیگانه‌ی او را یاور بوده، نمی‌تواند به نتیجه رساند و با شکست روبه‌رو می‌گردد ولی کودتای ۱۲۹۹ در پی انجام‌پذیرسازی آن قرارداد شکست خورده است. سید ضیاء‌الدین همانند وثوق‌الدوله به آرام‌بخشی ناآرامی‌ها و انجام پاره‌ای از خواست‌های مردم نظر دارد تا در پناه انجام‌پذیرسازی آن به درستی در خواست مردم بودن‌ها و انجام‌دهی‌ها، سود بیگانه‌ی آنان را یاور بوده را هم انجام‌پذیر سازند. به‌سازی‌های انجام‌گرفته شده و در پی انجام‌دهی توسط «دولت‌هایی» نظیر «وثوق‌الدوله»‌ها در برنامه‌ی «مجلس» و نمایندگان برگزیده‌ی «ملت» به‌گونه‌ی همه‌جانبه می‌بوده است ولی شیوه‌ی انجام و وری‌آوری‌اش بنیادی دگر داشته است! مجلس و نمایندگان برگزیده‌اش آن «به»‌سازی‌ها را با کوتاه ساختن دست «بیگانه» همگام و همگام می‌دانسته و نیز در پرتو «نظمی مردم سالارانه» و برپایی «حکومت قانون»! نیروی با مردم و در اتکاء «قانون» بوده‌ها، در برابر با بیگانه بوده‌ها و آسیب‌رسانان به «قانون»، همواره رویارویی و درگردونه‌ی این‌کنش و واکنش‌های پارلمانی چشم‌گیری توانایی‌های عناصری همانند موتمن‌الملک - مشیرالدوله - مدرس - مستوفی‌الممالک و بُرنا و سره‌مردترین آنان «مصدق» به چشم می‌خورد که گاه در هنگامه‌هایی که مجلس پر شده از نادوستان مردم‌اند هنگامه‌ها به پا می‌دارند و آن‌گونه مجلس‌آرایی که به سود ملت شماره خورد و دشمن در چهره‌های گوناگون اجبار زانو زدن در برابر خواست‌های مردم را بپذیرد!

زندگی «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌ی ایران، از کودتای ۱۲۹۹ تا پای استوار شدن «خودسری» در لباس شاهی، افت و خیزهای فراوانی دارد در پهنه‌ی «پارلمانی» و ادامه‌ی پیشنهادات برنامه‌هایی اصلاحی در زمینه‌های گوناگون اجتماعی که از جمله است «به‌سازی اقتصاد» کشور و دگرگون ساختن «شیوه‌ی تولید» و به‌پاداری آن‌گونه «روابط تولیدی» که سود مردم زحمتکش تا آنجا که ممکن است برآورده‌گردد، که می‌توان در برنامه‌های دولت‌ها و صورت جلسات مجلس شورای ملی به آنها دست یافت و نیز از زبان قلمی کسانی، از جمله «دولت‌آبادی» به پاره‌ای از آنها، یادآوری و اشاره‌گردید و به ویژه پی‌بری به چگونگی انجام‌پذیری آن «پیشنهادات» که با «مردم‌سالاری» خوانایی داشته باشد و به تنظیم و تدوین لوایح قانونی روی آور شدن و از مجرای «قانون» گذشتن کارها! آنچه را که بیان‌گر است به ادامه‌ی روش‌هایی مردم سالارانه و وجود این شیوه‌ها و ادامه‌ی این روش‌ها باری نیکو به بار آوردن و جامعه‌ی ایران را با «قانون» سر و کار دادن، می‌بوده است! روابط «قانون» سوی سودبخشی یافتن

به تمامی نهادهای اجتماعی از جمله «اقتصاد» و در پیوند با آن «روابط تولید» به گونه‌ی استبدادی «ارباب رعیتی»، جایش را به مناسبات پیشرفته و با روش‌های «قانونی» سر و کار یافته و تدوین و تنظیم شده، دادن، و این‌گونه مسیر خواست‌های «ملی مردمی» پای به پای و جای به جای دنبال و زندگی جامعه گردد!

از دوران به پاداری «مجلس» و گذراندن «لوائح قانونی»، گذار به سوی بوده که اگر از «دارنده‌ای» چیزی گرفته می‌شد برای «جاده‌سازی» و پیشرفت کشور می‌بود، چنانچه با تنظیم «مالیات» و گرفتن پول‌هایی به دستور مجلس، کسانی همچون «ظل السلطان» اجبار به پرداخت دارند تا به زور از آنان گرفته نشود و این «گرفته شده»ها برای کشیدن راه‌ها - مدرسه‌ی کشاورزی - مدرسه‌ی تجارت - اعزام محصل به اروپا و... گونه رفتاری از سوی نمایندگان که به سود «ملت» باشد و برخاسته از اهداف «مشروطیت» و بنا بر گفته‌ی آدمیت راهی نیویدن که به روشنفکری «خیانت» شود! آرام‌گیری جاده‌ها از دستبرد راهزنان و ثبات‌پذیری جامعه و مجلس در پیوند با آن و نیز دولت‌ها به امن‌سازی، رونق‌پذیری «تجارت» فزونی می‌گیرد پس از جنگ اول جهانی و به ویژه پس از کودتای ۱۲۹۹ و رضاخان توانایی نشان می‌دهد به اینکه امر «امن‌سازی» جاده‌ها را به بهترین وجهی برقرار سازد و افسران با جسارت و گستاخی نیز او را همگام می‌باشند و تمام دل‌شیفتگان به شکوفایی ایران نیز وجود او را در رأس نیروی نظامی ضروری می‌شمارند و او نیز چنان که گذشت از این «موقعیت» به وجود آمده و دیگر «بوده»هایی پای به پای به سود خویش سود می‌جوید تا به شاهی برمی‌نشیند. رونق گرفتن امور گوناگون اقتصادی به تنظیم و تدوین «قوانین» و گذراندن لوائح در مجلس فزونی بیشتری را با خود داشتن در امر کشاورزی - تجارتي - اعزام محصل - جاده‌سازی و... و هر یک رشددهندگی دیگری را با خود آوردن و بازتاب این کنش و واکنش‌ها روی به سامان‌پذیری در سوی شکوفایی جامعه و آزمودگی در فن مردم‌سالاری و این امید برانگیخته شدن تا «روابطی» مناسب حال مردم‌سالاری در تمامی پهنه‌های اجتماعی با خود آورد که حاکمیت «خودسری»، چنان که گذشت پای می‌گیرد و تمام رشته‌های ریسیده شده را باز پنبه کردن و استبداد جادی «مردم‌سالاری» نشستن و «روابط تولید» کهنه باز به گردش درآمدن، اگرچه ابزار و وسایل و شیوه‌ی کهنه جای خود را به «نو» داده است!

همایون کاتوزیان کتابی به انگلیسی نگاشته، برگردان شده‌ی آن با عنوان «اقتصاد سیاسی» ایران است توسط محمدرضا نفیسی که در آن از «شیوه»های تولید سخن

می‌راند وجود داشته در ایران و یادآور به نادرستی «نام» گرفته نام‌هایی که، در اروپا متداول بوده و هست که نظریه‌پردازان اروپایی نام داده‌اند و دیگرانی هم به کار بسته‌اند، دانسته یا نادانسته به اینکه «هم‌خوانی» داشته باشد با سامانه‌ها و ساختارهایی که در ایران وجود داشته است؟! روند نوشته‌ی نویسنده می‌پردازد در بخش دوم از فصل پنجم به سال‌های «۱۳۲۵ - ۱۲۹۸» و ارائه‌ی جداولی به نشان‌گری عواید نفتی و صدور آن از «۱۳۰۵ - ۱۲۹۳» و دیگر صادرات ایران و بر پایه‌ی این آمار، رشدیابی صادرات پس از جنگ جهانی اول و دیگر رشدپذیری‌هایی در این سوی!

نویسنده‌ی «اقتصاد - سیاسی» در فصل ۶ به حاکمیت شبه مدرنیسم «مطلقه‌ای اشاره دارد در دو بخش زمانی دوره‌بندی شده که دوره‌ی اول را «۱۳۱۲ - ۱۳۰۵» و آن را «قدرت مطلق» و دوره‌ی دوم را «۱۳۲۰ - ۱۳۱۲» و زمانی می‌شناسد که «خودسری» هم «مطلق» و هم «خودکامه» می‌باشد!

او تحولات «اجتماعی - اقتصادی» جامعه را مورد بررسی و به آن نام «شبه مدرنیسم» داده و همگام نیز برداشت‌های خود را از مدرنیسم و شبه مدرنیسم برمی‌نمایاند. مدرنیسم را ترکیبی برخاسته از «علم و جامعه» می‌داند و تحول تدریجی اروپا در دو قرن گذشته و شبه مدرنیسم را این‌گونه یادآور است که: «در حقیقت، بسیاری از روشنفکران و رهبران سیاسی جهان سوم داوطلبانه زندانی برداشتی سطحی از مدرنیسم اروپایی، یعنی شبه مدرنیسم» شده‌اند! به دنبال بررسی و فراگشایی «مدرنیسم» و «شبه مدرنیسم» و برداشت‌های «مدرنیست‌های اروپایی» از جامعه و زندگی «تاریخی - اجتماعی» اروپا و روی آوری به «شبه مدرنیسم» در جهان سوم و بی‌بهرگی شناخت کسانی را از تحولاتی که در پهنه‌های علمی و اجتماعی اروپا پشت سر گذرانده، به آنجا می‌رسد که این‌گونه کسان «تکنولوژی» جدید را درمان دردها و معجزه‌گر به علاج قطعی هر بیماری اجتماعی و از جمله «اجتماعی - اقتصادی» دانسته‌اند! او در فراگشایی آنچه را «مدرنیسم» و «شبه مدرنیسم» خوانده، همان‌گونه که گفته آمد، بخش‌بندی دوران «خودسری» بیست ساله‌ی رضاخانی و سپس رضاشاهی را به دو دوره تقسیم کرده است و در «گاهی» پانزده ساله از «۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰»! دوره‌ی اول را «قدرت مطلقه» تا سقوط تیمورتاش و قرارداد نفت و دوره‌ی دوم را از «۱۳۱۲» تا بیرون راندن «خودسری» از ایران که «هم مطلق، هم خودکامه» خوانده است! در دوره‌ی هفت ساله‌ی اول به نشان‌دهی اینکه هنوز آن‌گونه که در دوره‌ی دوم می‌آید، شاه همه چیز را زیر پای نگذاشته بوده است که او فرمان دهد و دیگران بی‌هیچ گفتگویی اجبار

انجام فرمان‌ها باشند! نگارنده دور از داوری‌های نویسنده‌ی «اقتصاد سیاسی ایران» که با پاره‌ای از آنها «هم‌نظری» و با پاره‌ای دیگر، «نایگانگی» فکری دارد و نایکسانی برداشت‌هایی است، از جمله «سه‌گونه خواندن» ناسیونالیسم «ایرانی» که تقسیم‌بندی نموده است و خواننده اگر دسترسی به آن پیدا کند، وجود تفاوت‌های میان نوشته‌ی «نگارنده»، با نویسنده‌ی «اقتصاد سیاسی» را در لابلای بررسی‌ها می‌یابد، و یکسانی و نایکسانی‌های وجود داشته را پی‌بردن! ولی آنچه ضرورت گفتن دارد وجود «جداولی» است مورد استفاده قرار گرفته و بنابراین «جداول» نشان‌دهی روند «نظام خودسری» پای به پای در سوی بیگانگی کامل داشتن با «مردم‌سالاری»، می‌بوده و خشکاندن کشتزاری، که نتوان در آن «روابط اجتماعی» سنتی را درهم ریخت و با درهم‌ریزی «روابط استبدادی» سنتی در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، از جمله اقتصاد، «روابط تولید» آن‌گونه‌ای پای‌گیر شدن که به دنبال «مشروطیت» و نهاد بنیادی مردم‌سالاری «مجلس» آغاز و دنبال کرده بود، و «قانون» و تدوین و تنظیم «قوانین» پای‌گرفتن و پای به پای و جای به جای دنبال کردن و ریشه‌گرفتن و تحول‌یابی «جامعه»ی ایران در سوی خواست‌های «ملی مردمی»!

در جداول یاد شده بودجه‌ی کشور آن‌گونه تقسیم شده است که سهم «جنگ» بیش از ۴۰ درصد، در حالی که فرهنگ ۸ درصد، کشاورزی چیزی کمتر از «نیم» درصد، صنایع و معادن و راه‌ها نزدیک به «یک درصد» می‌رسد در سال ۱۳۱۲ به «پنج درصد»! دیگر بودجه‌ی کشور در دست دارایی و دربار و... می‌باشد، اگرچه دست «خودسری» در خرج و چگونه به مصرف‌رسانی آن ناچیز بودجه‌های جمع شده در وزارت فرهنگ و صنایع و راه‌ها و... نیز دخالت تام دارد!

البته در بودجه‌ی کشور از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ دگرگونی‌هایی به وجود می‌آید «کاسته» شده از وزارت جنگ و دارایی ولی همچنان وزارتخانه‌هایی که در تنگدستی به سر می‌برند می‌باشند «فرهنگ - پست و تلگراف و تلفن - دادگستری - امور خارجه - بهداری - کشاورزی» و آن‌گونه تقسیم بودجه برقرار نبودن که، «فرهنگ» کشور توسعه‌پذیری اساسی یابد، و یا «دادگستری» و «بهداری» و «کشاورزی»، و این‌گونه وزارتخانه‌هایی که برخوردار «بودجه»ی بیشتر، سبب‌ساز رشد جامعه‌ای سالم و «مردم‌سالاری» و... گردد! از سال‌های «۱۳۱۸» بودجه‌ی صنایع و معادن و بازرگانی رشدی چشم‌گیری نسبت به «فرهنگ» و یا «کشاورزی» و... می‌گیرد، ولی آنچه را با خود دارد نه آن‌گونه است که خوشنودساز جامعه باشد و در راه انجام‌پذیری آن‌گونه‌ای

که جامعه‌ای «مردم سالار» می‌طلبد، که، آن‌گونه‌ای است که «خودسری» پسند کرده است! نیز فزونی گرفتن بودجه‌ی وزارت راه از سال ۱۳۱۸. در اینجا و در پیوند با «بودجه»ی راه‌ها بایستی یادآور شد که بودجه‌ی راه‌آهن سراسری برآورده می‌شود از «مالیاتی» که «خودسری» بر چای و قند و شکر می‌بندد و بنا به قول کاتوزیان «دو قلم حیاتی در غذای روزانه‌ی نان و پنیر و چای» مردم ستم‌زده! و نه تنها از هزینه‌ی «مردم ستم‌زده» این راه‌آهن کشیده می‌شود، که بنا بر خواست «انگلیس» از شمال مرکزی به جنوب غربی که انگلیس‌ها پس از پایان جنگ جهانی اول، دنباله‌ی راه‌آهن «بصره و بغداد» را به تهران و ادامه‌ی آن تا سواحل بحر خزر را از «احمدشاه» خواستار شدند و او نپذیرفت و راه‌آهنی را در سود کشور می‌دانست که از شرق به غرب باشد و در واقع «جاده»یی که از دوران پادشاهی داریوش راه تجارتی آسیا - هندوستان و مدیترانه را دنبال می‌کرد و آشکارا یادآور می‌شود: «اگر انگلیس‌ها خیلی علاقه به ایجاد راه‌آهن دارند و باین نقشه موافقت خودشان با دولت وارد مذاکره شوند، اگر مجلس اجازه داد اقدام نمایند. و الا من ابدأ در این مسئله کوچک‌ترین مداخله‌ای نمی‌نمایم!» ولی در کابینه‌ی «رضاخان» به تاریخ ۱۳۰۴/۳/۹ با گذراندن «قانونی» که از هر کیلو قند و شکر و چای که به ایران وارد می‌شود میزانی «عوارض» گرفته شود، برای «ساختمان راه‌آهن» آن‌گونه که انگلیس می‌خواست، از «جنوب به شمال» اقدام به کار می‌نمایند! در مجلس کسانی چون «مدرس - مصدق و...» نظریات خود را در پیوند با اینکه «راه‌آهن» ایران سودبخشی خواهد داشت اگر از «شرق به غرب» باشد، به ویژه «مصدق» که در جلسات ۲۱ بهمن ۱۳۰۴ و دوم اسفند ۱۳۰۵ و ۲۹ فروردین ۱۳۰۶ و نهم اردیبهشت همین سال و نیز ۲۸ فروردین ۱۳۰۷ با استدلال برمی‌نمایند که سود تجارتی ایران در برپایی کدام مسیر «ساختمان راه‌آهن» ایران می‌تواند باشد و چگونه می‌بایست اقدام به آن نمودن و برای درستی گفتارش از «مهندس کاساکوسکی» و نظرگاه‌های او که به گونه‌ای دو نوشته از او به دست می‌آورد، سود می‌جوید! مصدق توانا و مستند نشان می‌دهد که می‌بایست راه‌آهن را همچون «جسد زنده» در نظر گرفت و خطوط اصلی‌اش را همانند ستون «فقرات» بدن درست ترتیب دادن تا تمام بدن بتواند «ایفای وظیفه نماید» و خطوط «فرعیه نیز هریک در جای خود به خط اصلی متصل شوند تعادل لازم در کار تولید گردیده با صرف اقل درجه‌ی قوا حداکثر صرفه‌جویی در وقت حاصل خواهد شدن!»

مصدق برمی‌نمایند که می‌بایست ابتدا خط اصلی ایجاد شود و سپس به خطوط

فرعی روی آوردن و نیز آن‌گونه شروع و ادامه‌دهی که با هزینه‌ی هرچه کمتر، چه از نظر نیروی انسانی و چه از نظر مادی، و در نظر گرفتن مسیرگاه‌هایی که به سود تجارت و رونق‌بخشی به آن و آبادانی کشور را با خود آوردن. او در گفتن‌های لازم خود تمام «جوانب» را در نظر گرفته و سرانجام نشان می‌دهد که از «شمال به جنوب»، از نظر اقتصادی نادرست و زیان مردم را به بار می‌آورد و اگر «سودی» داشته باشد، در جهت «بیگانگان» خواهد بود و نیز نشان‌دهی به آن مسیری که از نظر «جغرافیایی» با هزینه‌هایی کمتر و سود تجارتي و حمل و نقل کالایی و یا مسافرتی‌اش سودبخشی بیشتری را با خود خواهد داشت! این گفته‌های درست و گزیده‌ی این کسانِ دوستدار ایران بوده و آشنا به این‌گونه مسایل، در گوش «خودسری» نمی‌رود، چرا که او اجراکننده‌ی خواسته‌های بیگانه‌ی او را یاور بوده، می‌بوده است و دلیل بارز آن جنگ جهانی دوم و سود انگلیس برای حمل و سایل جنگی به روسیه از سویی که بیان‌گر خواسته‌ی بیگانه را به اجرا درآوردن و از دیگر سوی و، با تکیه به نقل قولی از اللهیار صالح برای حسین مکی، که رضاخان «خودسری» را از همان دوران نخست‌وزیری‌اش، در این‌گونه مسایل به کار گرفته بوده است، و «مردم‌سالاری» را زیر پای نهادن! بنا بر گفته‌ی «صالح» که مترجم سفارت آمریکا و لذا بنا بر موقعیت شغلی همراه با نماینده‌ی «کمپانی، یولن» آمریکایی که بخشی از ساختمان راه‌آهن را نمایندگی داشته است، می‌رود. نماینده‌ی کمپانی مزبور زیان‌های خط راه‌آهن «شمال به جنوب» را برای رضاخان یادآور و بهترین راه را «شرق به غرب» می‌شناسند که «آسیا را به اروپا» به هم پیوند می‌دهد! صالح یادآور است جهاتِ گوناگون «زیان»، از زیان نماینده‌ی کمپانی اگر خط راه‌آهن از «شمال به جنوب» باشد و برعکس «سود» خط «شرق به غرب» برای ایران! گوید سردار سپه با سکوت کامل همه‌ی گفته‌های «نماینده»ی کمپانی آمریکایی را می‌شنود که: «ناگهان برخاست و با ناراحتی به طرف نقشه‌ی ایران که به دیوار اتاق نصب شده بود رفت و گفت به این آدم بگو من می‌خواهم از اینجا تا اینجا را به وسیله‌ی راه‌آهن به هم متصل کنم به او چه مربوطه که ضرر می‌کند یا صرفه‌ی ایران نیست!» صالح می‌گوید که از بحر خزر تا محمره را نشان می‌دهد و نماینده‌ی کمپانی «یولن» اندکی به سردار سپه نگاه می‌کند و سکوت و سپس خداحافظی!

رنگ‌بازی چهره‌ی مردم‌سالاری با بر شاهی‌نشینی «خودسری» شتاب ویژه‌ی می‌گیرد و آهنگ شتاب اگرچه تنها در گام‌های «خودسری» نیست، که وزرای او تعیین کرده هم، به ویژه کسانی همانند «تیمورتاش - نصرت‌الدوله و...» پُر برخوردار می‌باشند

ولی از سال‌های ۱۳۱۲ و با برکناری «تیمورتاش» وزیر دربار، و آنچه را بر سر او و همانندان او می‌آورد و در جای خود به آن اشاره خواهد شد، تنها «خودسری» است که فرمان می‌دهد و دیگران برده‌گان اجرای فرمان‌های اویند!

رنگ‌بازی چهره‌ی «مردم‌سالاری» و در پیوند با «اقتصاد» و «کمیسیون شیلات» و لایحه‌ی قرارداد مربوط به آن، مدرس در ۵ مهر ماه ۱۳۰۶ در مجلس شورای ملی و پس از ارائه‌ی لایحه با «قید دو فوریت» از سوی وزیر دارایی «نصرت‌الدوله» سخنانی دارد به اینکه: «... اگر بر صلاح دولت و ملت ایران است ما هم تشکر می‌کنیم، ولی باید دید که محل و مرکز قضا و قدر این مملکت اینجا است. ایران غیر از اینجا نقطه‌ی دیگری ندارد. وزیر مختار ما اگر خدای نخواستہ زیر امضا نوشت که پس از امضا اجرا شود نه تنها دستش را باید برید بلکه گردنش را هم باید خرد کرد. زیرا همه چیز باید از تصویب در اینجا به موقع اجرا گذارده شود. هر کس هر کاری را که مربوط به خودش نیست انجام می‌دهد یا وکیل است یا فضولت‌کاری انجام داده است. پس مرکز قضا و قدر ایران اینجا است و مثلاً اگر در این قراردادها که ما مدت‌ها انتظار عقد آن را داشتیم نوشته شده باشد که پس از امضا قفقاز مال ایران است تا در اینجا تصویب نشود بی‌فایده است...» این گفته‌های «درست» مدرس برخاسته از شناخت به اصول «مردم‌سالاری» و در رابطه با عهدنامه‌ی تأمینیه و بی‌طرفی میان ایران و شوروی که در «پاسخ» گفته‌ها و خواسته‌های «نادرست» و بیگانه با اصول «مردم‌سالاری» می‌بوده است هم‌نفسی می‌یابد با گفتار «درست» دیگرانی از جمله «مصدق» و در پیوند با «کمیسیون شیلات» روی به «رضاشاه» داشته که: «یک عهدنامه‌ی بین‌المللی نمی‌شود از مجلس بگذرد بدون اینکه کمیسیون خارجه فرستاده شود زیرا در کمیسیون خارجه همیشه یک اشخاص مربوط به سیاست بین‌المللی انتخاب می‌شوند که عهدنامه یا مسایل مربوط به امور بین‌المللی را در تحت شور و دقت کامل قرار دهند!» و رضاشاه بر آن می‌شود که بپذیرد کسانی همانند مصدق - مدرس - بیات - تقی‌زاده، در کمیسیون بودجه شرکت و آن را مورد شور قرار دهند!

ولی یافته می‌آید رشدپذیری «آهنگ» دستوراتی به «فوریت» و یا «دو فوریت» بدون شور و به صورت «فرمان» و گسترش‌پذیری در سوی «بی‌رنگی» بخشیدن به وجود چهره‌ی «مردم‌سالاری» و استواری بیشتری یافتن «خودسری»، که اگر تا سال ۱۳۱۲ کم‌رنگی‌هایی هم وجود داشت میان «بردگان» اجرایی «خودسری» به شور و گفتگویی، از این «گاه» به بعد این «نمای کم‌رنگی» هم از میان برداشته و «خودسری» خود بریده و

دوزنده‌ی همه‌ی کارها می‌باشد، که از جمله است قرارداد ۱۹۳۳ نفت به سود انگلیس و به زیان کامل ملت ایران!

شاید بتوان گفت «شاه خیانت» رضاشاه به ایران به سود انگلیس، قرارداد ۱۹۳۳ نفت می‌بوده است! در پیوند با «نفت» و قرارداد ۱۹۳۳ گفته‌های بسیاری گفته شده به گونه‌ی روشن، به روشن ساختن اینکه یکی از اساسی‌ترین خواسته‌های انگلیس در انجام‌پذیر ساختن قرارداد ۱۹۱۹ تضمین منافع نفتی می‌بوده است! با شکست آن، انجام آن کودتای ۱۲۹۹ را به دنبال دارد که در این باب گفته‌های بسیاری از جمله «مصدق - دولت‌آبادی - مکی و...»، و حتی مهره‌های به کار گرفته شده نیز به بروز آن گردن نهاده‌اند که می‌باشند همانندانی چون «فاتح»!

خیانتی به زیان «ملت ایران» به سود «انگلیس» و به دست کسانی و در رأس «آنان» کسی که انگلیس پای به پای او را همراه است تا بر تخت شاهی نشانی و قول گرفتن از او که به «ارباب» نارو نزند و او «پیمان ادا می‌کند» با به پزیردگی کامل کشاندن «مردم‌سالاری» که مجلسی آن‌گونه وجود نداشته باشد تا پاره‌ای خطر کرده و با چنگ و دندان نگه‌دار منافع «ملت ایران» باشند و از «سنگرگاه مجلس» - نهاد بنیادی مردم‌سالاری - سود جویند در سوی سود مردم! در گرداگرد این «قرارداد»، سخن به میان می‌آید، از تاریخ ۱۳۰۸ که دیگر «مجلس شورای ملی» همانند نهادی مردم‌سالار وجود ندارد که دولت اجبار داشته باشد تا مجلس را در جریان کارها بگذارد به آنچه در پشت پرده می‌گذارد و نمی‌باشند برگزیدگانی در «مجلس» که همان‌گونه که گذشت در پیوند با شیلات و... کسانی همانند مصدق - مدرس و...، که یادآور باشند به اینکه؛ آنچه می‌گذرد باید از طریق «مجلس» و به تصویب این «نهاد» و مورد شور نمایندگان مردم قرار گیرد!

به هر حال نامه‌های تقی‌زاده در سال ۱۳۰۸ به تیمورتاش (وزیر دربار) و تیمورتاش به «فیض» می‌رساند که زمزمه‌هایی پنهان از مردم در پیوند با تهدید قرارداد داری در جریان بوده است تا سال‌های ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ که آشکار و به اجرا درمی‌آید! سال‌هایی که خودسری «اوج» خودکامی‌اش را گرفته و بنا بر گفته‌ی نخست‌وزیرش مخبرالسلطنه در پیوند با راه‌آهن که: «... شاه که اعتنا به امضای فلک ندارد فرمود حالا که امضا کرده‌ای باشد. در صورتی که ساختمان آلمانی‌ها از هر حیث رجحان دارد. من تعجب کردم. شاه که جزئیات را در اقتصاد ملاحظه دارد چطور از نیم میلیون لیره اغماض می‌فرمایند و حال آنکه قرارداد مقطوعاً به تصویب هیئت دولت نرسیده بود. از اول



سال ۱۳۱۲ ساختمان به عهده‌ی کامپساکی قرار گرفت و عملیات به مناقصه انجام می‌شد، مصالح راه خریداری از داخله یا خارجه!

تکیه به این «گفته»‌های نخست‌وزیر بی‌مایه روشن‌ساز این است که «نیم میلیون لیره اغماض شده» از جیب ملت ایران کنده می‌شود تا در ازای آن با «یک میلیون لیره‌ی انگلیسی» که «خودسری» از شرکت «کامپساکی» رشوه گرفته بود، به هم‌ریز قرار داد با «آلمانی‌ها» گردد و نیز بی‌اعتنایی شاه به نخست‌وزیر و وزرایش از یک سوی و از دیگر سوی «تصویب» قراردادهای به وسیله‌ی هیئت دولت و بنا به فرمان «خودسری» بدون اینکه در مجلس شورای ملی مورد بحث و گفتگو روی آن به عمل آید!

به دنبال رد و بدل‌های نامه‌های یاد شده میان تیمورتاش - تقی‌زاده - فیض و جریان‌های «پنهانی» وجود داشته از سال‌های ۱۳۰۸، در اوج خودکامکی «خودسری»، اطلاعات در هفتم تیر ۱۳۱۱ با عنوانی «دهن پرکن» شرکت نفت جنوب؛ از قرارداد داری سخن به میان می‌آورد و از ایام تاریک سخن به میان آوردن و اینکه کدام یک از موارد این قرارداد می‌تواند به سود ایران و منافع ملی را با خود داشتن، سخن گفتن! این «نوشته» آورده شده در اطلاعات بیان دستوری می‌بود از سوی «نظام خودسری» در آماده‌سازی «ذهن»‌ها و سپس در مجلس نیز به وسیله‌ی روحی، نماینده‌ی کرمان، چند روزی پس از آن از وزیر دارایی پرسش‌گونه سخن می‌راند از؛ «سیاست شرکت نفت در تحت قیود سیاست انگلستان» قرار داشتن و خواستن به «صیانت» حقوق ملت ایران را از دولت! و پاسخ وزیر امور خارجه (فروغی) که امتیاز «در سی سال پیش» که ایران «سر و صورتی نداشت» داده شده و مورد بحث بودن آن را یادآور که دوران نخست‌وزیری‌اش و سال گذشته تیمورتاش در سفر اروپایی‌اش با کسانی از جمله «سرجان کدمن» مذاکراتی شده است! پی‌آمد نوشته‌ی اطلاعات و پاسخ وزیر امور خارجه به نماینده‌ی کرمان پرسش درستی است از وزیر دارایی که خرده می‌گیرد از «سندی که از روی جهالت صادر شده» به زیان مردم و لغو آن را خواستن، پاسخ از سوی «وزیر امور خارجه» که؛ «... سعی خواهد کرد منافع ملت را محفوظ دارد - بدیهی است هرگاه مذاکرات با کمپانی به نتیجه مطلوب نرسد دولت ناچار برای حل اشکالات به طریق دیگری برای احقاق حق خود توسل» می‌جوید و این‌گونه «دعوی زرگری» از زبان این و آن روزنامه‌نویس، و در مجلس به عنوان، نماینده، پر شدگان به دست «خودسری» راه می‌افتد، در پشت گفته‌های «مردم‌فریب» و به دروغ از منافع ملی و مردم، «حرکت»‌های زیان‌رسانی را آغاز کردن! ادامه‌ی زمینه‌سازی‌ها در بیست و

هشتم آبان ۱۳۱۱ نوشته‌ای در اطلاعات و تکیه بر «روزنامه‌ی شریفه ایران» و با عنوان «سوغات شاهانه» بحث قرارداد را «به نام افکار عمومی از اعلیحضرت همایونی تمنی» می‌شود تا به «الغاء امتیازنامه‌ی داریسی اقدام» فرمایند! و قلم‌فرسایی‌ها شروع از «تعديات شرکت نفت» و باز پرسش‌های دشتی از جمله پُرشدگان در مجلس و نوشته‌های آورده شده در اطلاعات و... که رایج می‌گردد! ادامه‌ی «بازی» الغاء قراردادنامه‌ی وزارت دارایی برای «جکسن» مدیر شرکت نفت و با پراکنده‌سازی این «نامه»ی فریبنده که در پایان؛ «... ناچار راه تامین به حقوق خود را منحصر به الغاء امتیاز داریسی دیده و این وزارتخانه برحسب تصمیم دولت شاهنشاهی اعلام می‌نماید که از این تاریخ امتیازنامه‌ی داریسی را مغلی کرده و بلااثر» می‌شناسد و... دامن زدن به برپایی چراغانی و جشن و مردم را در حال و هوای فریب کشاندن برای انجام‌پذیری آنچه را که صحنه‌سازی‌ها به دنبال می‌آورد!

صحنه‌آرایی‌های «مردم فریب» از یک سو به وسیله‌ی ایادی «بومی» در نظام «خودسری» ساخته‌ی انگلیس و از پیش جریان داشته، چه «خودسری» و چه دیگر «مهره»‌های پایین‌تر از او همانند دشتی - فروغی و...، و از دیگر سوی به هم‌ریزی بهای نفتی را که تا آنگاه وجود داشت از زبان قلمی حسین مکی؛ «... قیمت نفت در بازار جهانی رو به تنزل فاحشی بوده است و این قیمت، که در ۱۵ دسامبر ۱۹۳۲ یعنی کمتر از ۲۰ روز از تاریخ الغاء امتیاز داریسی، برای هر تن نفت در تگزاس شرقی، ۵/۶۰ دلار بوده منظمأ در مدت مذاکره رو به نقصان رفته و به‌خصوص در تاریخ ۲۴ آوریل ۱۹۳۳ یعنی پنج روز قبل از تاریخ امضای متن امتیازنامه‌ی جدید به حداقل غیرقابل تصور ۰/۷۵ دلار در تن رسید. و بلافاصله بعد از تاریخ موافقت‌نامه که ۲۹ آوریل ۱۹۳۲ بوده، یعنی از تاریخ ۳۰ آوریل ۱۹۳۳، همین قیمت به ۱/۹۰ دلار در تن و در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۳ به قیمت ۵/۶۰ دلار در تن، یعنی قیمت دسامبر ۱۹۳۳، بالغ و پس از مختصر تنزل دیگری تا ۳۰ ژوئیه ۱۹۳۳ مجدداً قوس صعودی خود را طی کرده و از آخر سپتامبر ۱۹۳۳ به بعد به قیمت ثابت ۷/۵۰ دلار در تن تثبیت می‌گردد!» یعنی بنا بر زبان آمار در مدت ۵ ماه غارت‌گران جهانی، بهای نفتی را، از «۰/۷۵» دلار در تن به «۷/۵۰» دلار می‌کشاند تا به سود خویش از جیب مردم ستم‌زده‌ی ایران بربایند و یا درگاهی «بیست روزه» از ۵/۶۰ دلار به «۰/۷۵» تا در این «تنگنا»‌های به وجود آورده شده بر گردن «خودسری» بار کنند هر آنچه می‌خواهند به سود خویش و به زیان ملت ایران! که جزئی از آن از زبان «مصدق» در مجلس چهاردهم اینکه؛ از ۱۹۶۱ که قرارداد داریسی

پایان می‌گرفت تا ۱۹۹۱، دوره‌ی سی‌ساله‌ی تهدید، در قرارداد ۱۹۳۳ و به‌گونه‌ی حداقل گرفتن درآمد، ۱۲۸ میلیون لیره‌ی انگلیسی یعنی در آن «گاه» مورد بحث «۱۶/۱۲۸/۰۰۰/۰۰۰» ریال می‌باشد! مصدق به درستی یادآور است که اگر مالکیت ۵۲ درصد در کلیه‌ی دارایی شرکت که در واقع از آن «ملت ایران» به حساب می‌آمد، تعیین می‌شود، آن موقع سرسام‌آوری خسارت‌های متوجه‌ی ایران شده آشکارتر می‌گردید!

و این خسارات و زیان‌رسانی‌ها جدا از دیگر راه‌های غارتی بوده که از سوی «غارتگران متمدن!» و به دست ایادی «بومی» خودشان از منافع ملت ایران می‌کرده‌اند که از جمله است در پیوند با «معافیت عوارض گمرکی» بر روی واردات کمپانی که از زبان «داور» وزیر دارایی نظام «خودسری»، برمی‌نمایاند که؛ «از تاریخ ۱۹۰۱ تا ۱۹۳۲ مقدار ۱۶/۹۹۸/۵۰۹ و ۱۶ شلینگ» عوارض مسلم گمرکی خود را نمی‌پردازد! از زبان «داور» و با تکیه بر ارقام و آمار، در جلد پنجم تاریخ بیست ساله و از زبان قلمی ابوالفضل لسانی، نشان‌گر است که تنها در پیوند با عوارض گمرکی، کمپانی شرکت نفت سالیانه «بیست میلیون لیره» به ملت ایران زیان می‌رسانده است!

سرانجام آن «صحنه‌آرایی‌ها» در تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۳۳ قرارداد ایران بر بادده نامبرده در بیست و هفت ماده تدوین و تنظیم یافته به سود انگلیس، به امضا رئیس مجلس «خودسری» دادگر «حسین عدل الملک» که زندگی‌نامه‌اش از کودتا و در پیوند با «کمیته‌ی آهن» برای خواننده روشن است، می‌رسد! صحنه‌آرایی که اجازه می‌یابند چند نفری از «مجلس پُرشدگان» رأی ندهند ولی با ۱۰۵ رأی به مانند اکثریت به تصویب می‌رسد! بنا برگفته‌ی تقی‌زاده وزیر دارایی و امضاکننده‌ی قرارداد در مجلس پانزدهم می‌گوید: «... یک روز بغتاً «رضاشاه» مصمم شد امتیاز را فسخ کند و حکم برای این کار داد واضح است که حکم او همیشه بدون تخلف و استثناء در یک ساعت اجرا می‌شد و هم در این مورد بالخصوص که بسیار و به‌اعلی‌درجه خاطرش متغیر بود احدی را یارای چون و چرا و نصیحت نبود. پس این کار اجرا شد!» سپس به گفتار خود ادامه می‌دهد از زیان‌های امتیاز داری و بدتر از آن قرارداد ۱۹۳۳ که چهار نفری، یعنی تقی‌زاده - فروغی - داور و علا در آن کار شرکت داشتند و حاصل مذاکرات را به «شاه» گزارش و اینکه او و داور و... راضی نبودند به آنچه انجام گرفته و «مسلوب الاختیار» می‌شناسد و می‌گوید «در این مملکت اختیاری نبود و هیچ مقاومتی در برابر اراده‌ی حاکم مطلق آن نه مقدور بوده و نه مفید!» این آدم حداقل به گفته‌ی خودش «مسلوب

الاختیار» در ادامه‌ی گفتارش می‌گوید: «بنده در این کار اصلاً و ابداً هیچ‌گونه دخالتی نداشته‌ام و جز آنکه امضای من پای ورقه است و آن امضا چه مال من بود و چه امتناع می‌کردم و مال کسی دیگر بود هیچ نوع تغییری را در آنچه واقع شد و به هر حال می‌شد موجب نمی‌شد و امتناع یکی از امضا، اگر اصلاً امتناعی ممکن بود، در اصل موضوع یعنی انجام آن امر هیچ تأثیری و لو به قدر خردلی نداشت!» سپس این آدم ادامه‌ی گفتارش این می‌باشد که: «من شخصاً هیچ‌وقت راضی به تمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بود تقصیر «آلت» فعل نبود بلکه تقصیر «فاعل» بود که بدبختانه اشتباه می‌کرد و...!» و در پیوند با قرارداد یاد شده و کرده و رفتارهای «خودسری» از زبان نخست‌وزیرش مخبرالسلطنه: «شاه دوسیه‌ی نفت را خواسته است ظاهراً چند روز هم گذشته شب ششم آذر تیمورتاش دوسیه را به هیئت آورده شاه تشریف آوردند و متغیرانه فرمودند دوسیه‌ی نفت چه شد؟ گفته شد حاضر است. زمستان است بخاری می‌سوزد، دوسیه را برداشتند انداختند توی بخاری و فرمودند نمی‌روید تا امتیاز را لغو کنید. تشریف بردند نشستیم و امتیاز را لغو کردیم!» خواننده می‌یابد که «خودسری» را آوردن و «مردم‌سالاری» را به خاک سپردن برای انجام دهی چه «اهدافی» می‌بوده، به سود بیگانه و به زیان ملت ایران که حتی از زبان مصطفی فاتح در پیوند با «سوزاندن» پرونده‌ی نفت این‌که: «... همه‌ی نامه‌های متبادله بین وزیر دربار «فروغی» و شرکت بود و این هنگامی است که پاره‌ای از «دولتیان» می‌خواسته‌اند از آنها در «شورای جامعه ملل ارائه» دهند! و همان‌گونه که از زبان دولت‌آبادی آورده شد که: «انگلیسیان چند مطلب از دولت ایران می‌خواهند از جمله تمدید مدت اعتبار نفت جنوب معروف به امتیاز داری است و این گفته را دولت‌آبادی از زبان «خودسری» یادآور است هنگامی که به زبان می‌آورد که: «... مثلاً مرا (رضاخان) انگلیسیان بر سر کار آوردند اما وقتی آمدم به وطن خدمت کردم!» که گونه‌ی «خدمات» این شخص، این‌گونه است که تاکنون به پاره‌ای از آنها اشاره شده و از جمله «تهدید قرارداد!» دولت‌آبادی در گفته‌هایش از آن روز که به نام «کمیسسیون مشورتی» برپا می‌گردیده و در خانه‌ی «مصدق» این گفتار از زبان «رضاخان» بیرون رانده می‌شود، می‌نویسد: «در این جلسه که موضوع تهدید امتیاز نفت جنوب مطرح می‌شود از طرف اکثریت زعمای قوم و کسانی که صاحب‌نظر و مورد توجه مردم، مطلقاً اظهار موافقتی نمی‌شود به این معنی که درباره‌ی نفت و آتیه‌ی آن هیچ‌یک از آنها به روی خود نیاورده و آن را نشنیده انگاشته مطالب دیگری مطرح می‌شود ولی ضمناً در این

کمیسیون مشورتی می‌فهمند که غرض از روی کار آوردن سردار سپه تامین منافع آنان است که اهم آنها تهدید مدت امتیاز است! خواننده ادامه‌ی بررسی و واریسی‌ها و توجه داشتن به افراد شرکت‌کننده در این «کمیسیون»، در پیش هم آورده شده، می‌یابد که چهار نفر از طرف «خودسری» شرکت داشته در «تمدید قرارداد»، در این کمیسیون «مشورتی» وجود داشته‌اند که عبارتند از ۱- تقی‌زاده ۲- حسین علاء ۳- فروغی ۴- مخبرالسلطنه، که دو نفر آخر را بنا بر گفته‌ی دولت‌آبادی؛ «دو نفر را هم از رجال دولت خارج از مجلس» بر آنان می‌افزایند، که همداستان با «داور و تیمورتاش» و به دستور «خودسری» انجام‌دهندگان تهدید قرارداد می‌باشند! نیز دیگر کسان آن «کمیسیون» عبارتند از؛ «دولت‌آبادی - مصدق - مشیرالدوله - مستوفی‌الممالک و رضاخان که در جای خود از چگونگی و کم و کیف آن «کمیسیون مشورتی» سخن به اندازه گفته شده است!

نگارنده در «ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران» به فراکشایی این «شعار» روی آورده و نشان‌دهی به اینکه، انجام‌پذیری آن، پیروزی ملت ایران را با خود داشت در سوی برآورده‌سازی خواست‌های تاریخی‌اش، خلاصه یافته‌ای که در دو واژه‌ی «ملی مردمی» همواره به کار گرفته می‌شود!

در این «کتاب» همگام و همگام به برنشانی این «شعار» و شناخت «سره مرد» توانا «مصدق» از خواست‌های تاریخی ملت ایران، نشان‌گر شده به اینکه «خودسری» گاه در پیوند با «تهدید قرارداد» نقش میانجی و «دلالت» را بازی می‌کرده، چنانچه از زبان فاتح می‌خوانیم که: «... شاه پرسید اختلاف بر سر چیست؟ پس از آنکه پیشنهادهای طرفین گفته شد وسط را گرفته و دستور داد که حق‌الامتیاز را به چهار شلینگ در هر تن قطع نمایند.»! کسی نقش «دلالتی» را به عهده گرفته که او را «شاه» خوانده‌اند، و کسی را بر «تخت پادشاهی» نشانده‌اند که بنا بر گفته‌ی «مصطفی فاتح» معاون کل شرکت نفت و مورد اعتماد انگلیس، در پیوند با «پرونده»ی نفت سوزاندن «خودسری»، به زیان مردم ایران می‌شناسد که از وجود آن «پرونده» توانسته می‌شد در «شورای جامعه‌ی ملل» به سود ایران، سود جست! و یا در داوری‌اش به سود «تیمورتاش» می‌نویسد: «... مذاکرات بین دولت و شرکت از سال ۱۹۲۷ به بعد تحت نظر تیمورتاش انجام می‌گرفت و از روی انصاف باید گفت تیمورتاش در تمام مدت مذاکرات کوشش فراوان داشت که اختلافات با شرکت به طرز خوبی رفع شده و منافع ایران به بهترین وجهی تأمین گردد. متأسفانه در آخر کار رئیس مملکت به او ظنین شده و تصور کرد که تعویق

در امر نفت تا اندازه‌ای مربوط به او می‌باشد و فوری پس از لغو امتیاز داری او را از کنار برکنار کرد، در صورتی که سوءظن به تیمور موردی نداشت! کسی را «رئیس مملکت» کرده‌اند که بنا بر داده‌ها و گفته‌های آورده شده تنها و تنها در پی «چپو» کردن اموال «ملت» است و آزمند «قدرت» و سیری‌ناپذیر که هر روزه زمینی به زور از این و آن می‌گیرد و از سرمایه‌ی «ملت»، به کار خرید ماشین و کامیون، و کارخانجات پنبه و برنج پاک‌کنی و... به کار زده می‌شود! و بنابراین «بوده‌ها»، روابط تولید وجود داشته، در سوی «شیوه‌ی تولید»ی است بنا بر ابزار تولید «نو» یافته و پیشرفته‌ی از اروپا سرریز شده!! برای خواننده یافته می‌آید که بنا بر داده‌ها - بوده‌ها - گفته‌ها و تمامی آنچه را بتوان «اسناد گونه» به شمار آورد، درهم‌ریزی نظام روابط تولید، گونه‌ی «سنتی» آن، نامی نمی‌گیرد که بنا بر «طبیعت» برخاسته از آن و همخوان با «کرده و رفتارش»، در اروپا و غرب «سرمایه‌داری» خوانده‌اند که، نهادهای گوناگون اجتماعی، سازنده‌ی پدیده‌ای به نام سامانه و ساختار «سرمایه‌داری» را در خود دارد، و تدوین و تنظیم «قوانینی» را که پای به پای دنبال کرده و «رابط» بوده و شده است میان «سرمایه‌دار»، چه دولتی و چه خصوصی، و صاحبان ابزار تولید از سویی و از دیگر سوی «کارگر»، سازنده و تولیدکننده و دیگر انسان‌هایی که در پیوند با «کار و سرمایه» و در مرتبه‌های گوناگون اجتماعی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند و این‌گونه است که از رهگذر «روابط» وجود داشته و تحول «قوانینی» برخاسته از آن، زایش سندیکاها و اجتماعات و... که هرگز در ایران وجود نداشته و آنچه را وجود داشته است «ناسره» و شکسته و واژگونه شده‌ی این جوامع است!

**بانک‌ها و سازمان‌یابی دیگر سازمان‌های اداری:** خواسته یا ناخواسته «درهم‌ریزی نظام سنتی» بنا بر آن‌گونه که فراگشایی گردید، گسترش‌پذیری بوروکراسی و تاسیس و برپایی نهادهای اداری گوناگونی را می‌طلبید و با خود می‌داشت، خوانایی داشته و هم‌آهنگ بوده با سازمان‌دهی و سازمان‌یابی «شیوه‌ی تولید» جدید و گونه‌ی «نظام سیاسی» اکنون پاگرفته! همانند ابزار تولید جدید سرریز شده از اروپا که اثربخشی ویژه‌ی خود را می‌یابد بر روی «شیوه‌ی تولید» و گونه‌ی «مدرن» به خود می‌گیرد و آن را از گونه‌ی «کهنه» اش بیرون می‌کشد، نیز مجموع این «هم‌آهنگی» شده‌ها گسترش‌پذیری وزارتخانه‌ها و تاسیس ادارات جدید و برپایی بانک‌ها را ضرورت و بایسته می‌یابد و تمام این «پیکره» به آن‌گونه‌ای که با «نظام سیاسی» روندی همسو داشته باشد، شکل گرفته است! همان‌گونه که گذشت، به دنبال «مشروطیت» و برپایی نهاد بنیادین

«مردم‌سالاری»، مجلس، و از درون این «نهاد» تمامی این «برنامه‌های حال در حال گسترش‌پذیری سر برون می‌آورد و بر سر آن است جامعه که، «پیکره‌ای کهنه را در نماهای «نظام سیاسی» و «روابط تولید» درهم بشکند و بنایی مساعدِ حالِ «جامعه» و برآورده‌ساز خواست‌های «ملت» به پا دارد و بر این باورها و هم‌پایه به تدوین و تنظیم قوانین دارد و پالودگی پای به پای آن «قوانین» را که سودبخشی بیشتر و زیان‌ها کاسته‌تر شده همخوان با «مردم‌سالاری»! روندی را جامعه بیابد که کهنه جای خود را به روابطی انسانی‌تر و «مدرن» به معنی واقعی آن و امکان‌پذیری این «نهاد» در زمین ریشه دوانده و در «هوای» بلندی و بُرنایی و تنومندی گرفتن!

کوتاه‌سخن بانک‌ها و گسترش‌پذیری وزارتخانه‌ها و... در سوی آنچه را گفته آمد، در مجلس مورد بحث و گفتگو می‌باشد و از همان اوان یعنی سال‌های «۱۲۸۵ - ۱۲۸۶» به بانک «ملی» توجه دارند و همان‌گونه که در «ایدئولوژی مشروطیت» آدمیت یادآور است، و دلیل اصلی آن را «بنیه‌ی مالی» گرفتن دولت و روی‌برگردانی از «قرض خارجی» و یادآوری به هنگام که اگر «پیشانی مالی ادامه» داشته باشد «قانون اساسی به فلسفی» نمی‌آورد و بنا بر نظر «سید محمد جعفر وکیل علمای» شیراز که «اگر از طایفه‌ای باشد که کمتر غدر به ما کرده باشد خوب است. اگر از پارسیان باشد بسیار خوب است» و میرزا آقاخان هم آن را تأیید می‌کند که: «اگر از طایفه‌ی زردشتی‌ها باشد بهتر است» و این اقدامات و تلاش ادامه دارد و روس و انگلیس هم در پی کارشکنی و سنگ‌اندازی در این راه، چرا که این‌گونه پای‌گیری بانک‌ها دست و پای چپاول‌گری آنان را می‌بندد! در پیوند با متوقف شدن ادامه‌ی این کار و پا نگرفتن آن را آدمیت ناشی از «برهم خوردن «شرکت عمومی» راه آستارا در غلطکاری میرزا کاظم ملک‌التجار در ربودن سرمایه‌ی آن شرکت» می‌داند که «تأثیر بدی در قضیه بانک ملی» به جای می‌گذارد و بنا بر گفته‌ی سعدالدوله؛ «ملک‌التجار صدمه به ملت و مملکت وارد آورد،... اگر بانک ملی صورت نگرفت به واسطه‌ی همین صدمه است!» و این نظر را دیگران هم از جمله حسنعلی خان هم تأکید دارند و «ملک‌التجار» را از عمال «روس» می‌شناسند که امتیازنامه‌ی «راه آستارا» را به روس‌ها واگذار می‌کند و خود پناهنده‌ی سفارت آنها می‌گردد!

موجز و فشرده گفته‌های آورده شده می‌رساند که بانک ملی یکی از اساسی‌ترین اقدامات «مجلس» اولیه بوده تا جامعه و دولت ملی «بنیه‌ی مالی» بگیرد و گریبان «مالی» خویش را از دست بانک «شاهنشاهی» رها سازد که در سال ۱۲۵۰ برابر با ۱۸۷۱

برپا گردیده و امتیاز این بانک و نشر اسکناس به آن تعلق داشت به «بارون ژولیوس رویتر» و انگلیس همواره از این طریق جامعه‌ی ایران را مورد تهدیدهای ملی قرار می‌داد و می‌توانست به زیان دولت‌های ملی نقش شوم‌آفرین باشد و در آوردن دولت‌های وابسته به خود دستی باز داشته باشد! برپایی بانک ملی و دیگر بانک‌های ایرانی همواره مورد خواست «مجلس» و عناصر و نهادهای «ملی» بوده و اگر وجود جنگ جهانی اول در انجام این کار «توقفی» به بار می‌آورد و دیگر گرفتاری‌هایی از سوی دولت‌های وابسته به بیگانه ولی با تلاش عناصر ملی در مجلس شورای ملی، سرانجام لایحه‌هایی مبنی بر این خواست‌ها در اسفند ۱۳۰۵ به مجلس برده می‌شود و چندی بعد تصویب و بنا بر خواست دولت ریاست آن را به عهده‌ی دکتر «لین ون بلات» آلمانی و در سال ۱۳۰۷ طی تشریفاتی ویژه به دست رضاشاه افتتاح می‌گردد!

با افتتاح «بانک ملی» مردم روی به سوی آن و بازار بانک «شاهی» روی به بی‌رونقی گرفته تا سال ۱۳۳۰ دوران مصدق که به فعالیت بانکی این بانک در ایران خاتمه داده می‌شود! این چنین است «بانک رهنی» دیگر بانک ایرانی که با تصویب مجلس شورای ملی روز اول دی ماه ۱۳۰۵ گشایش و مرکز آن جایگاه بانک استقراضی «روسیه» را به دست می‌آورد!

همین‌گونه است گسترش‌پذیری و خواست دامن‌پذیری ادارات و وزارت‌خانه‌های جدید برای «مشکل‌گشایی» جامعه از همان دوران اولیه‌ی پس از مشروطیت و برنامه‌های «مجلس»‌های اولیه و همگام با رشد‌پذیری «شیوه‌ی تولید» و دگرگونی در امر ابزار و وسایل تولید روی به «نو» گرفته و نزدیکی یافته با غرب و اروپا که به روشنی در «کارهای» مجلس از زبان عناصر ملی و مجلس‌نشینان روی به مردم داشته، شنیده و یادآوری شده است! ولی با دیدگاهی گوناگون از آنچه را «خودسری» با خود آورد و به پا داشت! آن‌گونه دیدگاهی «بنیادین» که آنچه را می‌گذرد و گونه‌ی «نویی» به پا می‌دارد، هم‌آهنگ با «نظام مردم‌سالاری» باشد و پای‌گیری نمودارهایی در اروپا با خود داشته را بیابد و روابط «ارباب رعیتی» و استبدادزای «خودسری»‌های کهنه را به دور افکندن!

این دیدگاه‌ها و خواسته‌ها وجود دارد و هرچه «خودسری» پای استوار می‌سازد، رنگ می‌بازد دیدگاه‌ها و خواسته‌ها در زیان «مردم‌سالاری» و آن‌گونه «روابطی» که برهم‌ریز «ارباب رعیتی» کهنه و در آینده «مدرن» شده‌ی آن باشد و رنگ می‌پذیرد در سوی سود «خودسری» و «شبه مدرنیسم» که به درستی کاتوزیان نام برده است! یعنی چرخش‌پذیری «بوروکراسی» و دامن‌گیری ادارات و برپایی وزارتخانه‌های جدید



هماهنگِ گونه نظامی سیاسی که پای استوار می‌سازد و هر روز استواری بیشتری می‌یابد و هرچه «خودسری» چیرگی بیشتری می‌یابد به دست «تکنوکرات‌های» سیاسی و یا نظامی و یا در دیگر «نهادهای اجتماعی» پای نهاده و استواری گرفته، بوروکراسی‌های شکل‌گیر بندشان محکم‌تر «گره» می‌خورد به «خودسری» که بر سر «نظام» نشسته است و دامنه‌ی این سلسله مراتب «بوروکراسی» و هیرارشی «قدرت» گسترده‌تر در جامعه پهن می‌گیرد و ترس و وحشت می‌پراکند و در «فرمان»‌های «کوتاه» و سخت و خشن و شتاب‌زده‌ی «فرد» بر «قلعه»ی خودسری نشسته فزونی می‌گیرد و «دامنه»ی آسیب‌ها و زیان‌های گوناگون برخاسته از او نه تنها دامن‌گیر «کل» جامعه و در پیوند با آن «مردم‌سالاری» را به نیستی می‌کشاند و انسان‌های «مردم‌سالار» و ملی‌مردمی، پاداش زندان - تبعید و مرگ می‌یابند و یا «روابط تولید» آن‌گونه که گفته آمد شکل‌پذیری می‌یابد در «چنگال» یک فرد همانند «ارباب» و جامعه‌ای همانند آن «برده‌ی» او گردیدن که، نظام‌سازان و با او بودگان و او را همراه و همیار بوده نیز در «چنگال» مرگ و قهر از سوی «خودسری» قرار می‌گیرند! کسانی که «توانایی»‌های «اجتماعی» آنان، در زمینه‌های گوناگون اجتماعی او را یاور و همراه با «قدرت» بیگانه او را تا تخت شاهی و سپس «خودسری» کشانده بودند! همان کسانی که «بازتولید» خودسری و استبداد و برقراری روابطی گردیدند که در پیش از مشروطیت وجود داشت و انقلاب مردم و خواست‌های ملت به پا دارنده‌ی «انقلاب»، بر آن گردید تا کل این «روابط» کهنه‌ی وجود داشته را «چهره» یافته در «نظام سیاسی» و «ساختار»‌ها و سامانه‌های اجتماعی درهم‌ریز و بنایی نو بسازد در به وجودآوری «روابطی نو» «چهره» برگرفته در «نظام سیاسی» مردم‌سالاری و ساختارها و سامانه‌های اجتماعی مردمی و با «قانون» و تدوین قوانین گوناگون «انسانی» همراه و هم‌پیوندی داشته! که در جای خود به این «قربانیان» نظام «خودساخته» پرداخته خواهد شد!



### ۳- چگونه به نام مبارزه با انگلیس «سود انگلیس» را برآوردن و از میان بری تمام «اندیشه» های ناسازگار را به کار گرفتن!!

#### ۳-۱- داده‌ها - آورده شده‌ها از زبان و...

داده‌ها - آورده شده‌ها از زبان و قلم با «خودسری» بودگان، چه بیگانه‌ی او را یاوری بخشیده در سوی سود خویش و چه بومی‌های با بیگانگان بوده و یا در پناه «رضاخان» سود خویش جسته و یا ناسازگار بوده‌هایی جای گرفته در رده‌ی «ملی مردمی» بودگان و یا روی در روی «خودسری» بودگانی که پناهگاه خارجی نیز می‌داشته‌اند و سرانجام کرده و رفتارشان به سود رضاخان پایان گرفته، همه و همه بیان‌گر آن است که «انگلیس» توسط نمایندگان «سیاسی - نظامی» خویش و به ویژه «آیرون سایید» مهره‌ی خویش را درست تمیز داده و کشف می‌کند و سپس برنشانی او بر سر نظامی که خود گفته است: «... در واقع یک دیکتاتوری نظامی رفتاری‌های ما را برطرف خواهد کرد و ما را قادر خواهد ساخت که بی‌هیچ دردسری این کشور را ترک کنیم!» و در دنباله‌ی تماس‌هایش نشان‌گر است به تمایلی که «رضاخان» نشان می‌دهد که: «... کاری انجام دهد و از اینکه مشغول هیچ کاری نیست آزرده خاطر است» و سرانجام گفتگوهای میان آن دو رد و بدل شده و سفارشات این نماینده‌ی «استعمار» به دیگر «نماینده» ای به نام «اسمایت» که سر و سامان بخشد به «مواجب» قزاق‌هایی که «روح و روان واقعی این گروه» را سرهنگ رضاخان یافته بوده است و حاصل قول و قراری است میان آیرون سایید و رضاخان در حضور «اسمایت» و سپس آیرون سایید با خیال راحت و آسوده ولی به سوی «بغداد» حرکت می‌کند برای انجام دیگر کارهای استعمارپسندانه‌ی دولت خویش!

کودتای ۱۲۹۹ سامان و انجام می‌گیرد در سوی برآوری خواست‌هایی که در قرارداد شکست خورده‌ی ۱۹۱۹ گنجانیده شده بود و پس از یکسال که همگان شخص اول کودتا را در چهره‌ی «سیاسی» اش سید ضیاءالدین طباطبایی نشانه می‌گرفتند و شماره می‌خورد، طی اعلامیه‌ای به امضا «رضا» و به قلم رستم دستان‌ساز «دبیر اعظم بهرامی»، آب صافی بر روی دست همگان ریخته و «رضا» خود را بانی و انجام‌دهنده‌ی «کودتا» می‌خواند و «آیرون ساید» هم پس از دریافت خبر کودتا در بغداد، یادآور می‌شود که: «رضاخان کودتا کرده است ولی قولی که به من داد وفادار مانده و...» و سپس ادامه‌ی بازی، بازیگران و سیاست‌سازان استعماری ادامه تا کشیدن او تا بر تخت شاهی‌نشینی کوشش داشتن و «اسب برنده‌ی لرن» شدن و خرد و بزرگ نمایندگان استعمار در مراسم «تاج‌گذاری» شرکت و تلاش گسترده داشتن و تزئین‌بخش «جشن و سرور» استعماری را به پا نمودن!

از همان آغاز «بازی کودتا» و قهرمان‌سازی، می‌شناسند و می‌یابند دست بیگانه را به پشت «کودتا» و سوی کودتا به انجام‌دهی خواست‌های پای‌نگرفته‌ی قرارداد ۱۹۱۹ و آنانی که بیشتر شناخته و یافته‌اند «مهره»‌ی انگلیس بودن «رضاخان» را، می‌باشند عناصر «ملی مردمی» با شخصیت‌های ناهم‌آهنگ و نایکسان در کرده و رفتارشان و یا کسانی که خود در گذشته «مهره» و به کار گرفته شده بوده‌اند به سود انگلیس و نیز «شاه»! آن کس و کسانی که «خام» باورانه و همه‌جانبه پای به پای «رضاخان» را سالم و ناوابسته و به سود برآورده‌سازی خواست‌های انگلیس یاوری کرده‌اند، «شوروی» و شوروی‌چی‌های ایرانی بوده‌اند تا، روزی که آنان را به دور افکند و «مهره» بودنش نیز همه‌جاگیر شدن! و این‌گونه می‌باشند اندک کسان خوش‌باوری که «شکوه و عظمت» ملی را به نادرستی در رفتارها و کرده‌های وارونه‌نمایی این «قزاق» یافته و فریب او را می‌خورند، در کسوت‌های ارتشی و یا دیگر کسان از توانمندی‌هایی برخوردار بوده و در دیگر جایگاه‌های اجتماعی او را یاری رسانده!

عناصر «ملی مردمی» سرخوش به بازی‌های «پارلمانی» و بر این باور و کوشش تا شاید بتوانند «نظامی» دارای توانمندی‌های بسیار بوده را، به سوی انجام‌دهی ضرورت‌های ملی و نیز مردمی در چنبره‌ی «مردم‌سالاری» نگه دارند و این‌گونه از او به سود ایران سود جویند. بنابراین خواسته‌ها و باورهای «درست» یا «نادرست» گام‌هایی پای به پای برمی‌دارند که پیروزی رضاخان و لاجرم سود «استعمار» و زیان ملت ایران به درهم‌شکنی «نهال» تازه پای‌گرفته‌ی «مردم‌سالاری» فرجام می‌یابد!

این گام‌ها و فرجامی که با خود آورد برخاسته‌ی چند انجام داده و کرده‌هایی می‌بود تو در توی هم و ناروشنی این «بوده»ها در اینکه سخت پای نفشردند بر روی «اصول» و نا«هم‌آهنگ» بودن رفتار آنان با هم و به ویژه پاره‌یی از آنان همانند «مدرس» که سخت شیفته‌ی «من» خویش بود و این شیفتگی به «من» خود داشتن سبب‌ساز افکنده شدن در دام فریب به همکاری با عناصر «بوداری» می‌گردد که به «رضاخان» نزدیکی کامل داشتند، چه مستقیم با او و یا نامستقیم از طریق ارباب بیگانه که می‌باشند؛ «تیمورتاش - نصرت الدوله - قوام‌الدوله و...» و یا دفاع از عناصر فاسد کردن همان‌گونه که در کابینه‌ی «مستوفی‌الممالک» از فروغی و وثوق‌الدوله حمایت می‌کند و در برابر «مصدق» می‌ایستند! و یا از «قوام‌السلطنه» در برابر «مستوفی‌الممالک» دفاع کردن!

این‌گونه رفتارهای ناچسب و زیان‌رسان «مدرس» که در گذشته آورده شد همراه با ناپیگیری‌هایی بر روی «اصول» سرزده از پاره‌ای از عناصر جمع شده در این «رده»، آنجایی که پیگیری لازم و بایسته می‌بود، گام‌هایی گردید به سود رضاخان، با تفاوت‌گرایی‌هایی که میان این جمع نآلوده و درست انسان‌های دل‌شیفته‌ی مردم‌سالاری داشته و از خواست «ملی مردمی» حرکت کردگان، وجود داشته است! آنچه را می‌ماند «مهره»های استعمارند، چه انگلیس و چه وابستگان شوروی، که به سود رضاخان و لاجرم سود انگلیس را فراهم ساز شدند و آن‌گونه کسانِ ناوابسته ولی توانمند به انجام کارهایی که رسیدن به «قدرت» را در پناه رضاخان یافته بودند و با این باور «عصای» خودسری گردیدند در به پا داری «نظام خودسری» و پاره‌ای از میان اینان هم شکوفایی ایران را این‌گونه نادرست یافتن و پنداشتن!

حاصل پای به پای برآورده‌سازی آنچه را گردید که از زبان «نمایندگان» استعمارگفته و شنیده شد به برپاسازی نظام «دیکتاتوری بیست ساله» و آنچه را که فشرده شده‌اش در تلگراف لرن به کرزن است در سپتامبر ۱۹۲۲ که: «فکر می‌کنم که باید همواره در خاطر داشت که تهران معیار نهایی روابط ما با ایران است. یکپارچگی امپراطوری ایران به عنوان یک کل و از لحاظ منافع کلی و دراز مدت بریتانیا به مراتب مهم‌تر از قدرت محلی هریک از سرسپردگان خاص ما می‌باشد.» که به دنبال این تلگراف و تأیید بر آن سرکوب «خزعل» و ادامه‌ی نابودسازی «قدرت‌های» محلی است که یادآوری‌های بایسته‌ای تاکنون شده و آورده می‌شود و پاسخ کرزن به پسند روش‌هایی را که سرپرسی لرن برای منافع انگلیس در چپاول ایران برگزیده است و دلگرم‌سازی‌های او به این‌گونه که: «در واقع شما تحول بزرگی پدید آوردید یعنی یک دگرگونی سالم در مواضع ما در

ایران به وجود آورده‌اید! یعنی آنچه را که «لرن» توانسته است به «رضاخان» بقبولاند و بنا بر گفته ی درست سیف پور فاطمی: «نه فقط تعهد جلوگیری از بلشویک‌ها را از او بگیرد، بلکه موافقت او را با حمایت از شرکت نفت و راهی برای تمدید قرارداد به مدت سی سال» جلب کردن!

### ۳-۲- راه آهن - تمدید قرارداد نفت و...!

آورده شده‌ها نشان‌گر می‌بودند و شدند خواننده را، به دریایی به اینکه «رضاخان» بی‌هیچ‌گونه شک و گمانی «آورده‌ی» استعمار انگلیس بود، و تا «خودکامگی» تام یافتن و سپس بیرون‌رانی‌اش از ایران، دست «پیر استعمار» چرخاننده‌ی تمامی کارها می‌بود. آوردن و بردن «خودسری» پیوند کامل داشت با «منافع» استعماری انگلیس و در «بردن» خودسری همسویی منافع یافتن دیگر «قدرت‌های» جهانی به ویژه «روسیه»ی شوروی با آغاز جنگ جهانی دوم، چرا که «خودسری» به فکر سر باز زنی از «ارباب کهنه» و روی به سوی «آلمان» نو قدرت گرفته را داشت و با این «دریایی» به آنچه در «خودسری» می‌گذشت از سوی «ارباب»، پایان «وجودی» او بایسته دانسته شدن و بر او آن‌گذشتن که گفته خواهد شد! نمایندگان «استعمار پیر» انگلیس، او را همان‌گونه که گذشت از میان «شماری» از مهره‌های خویش برگزیدند و تا آنجا او را پذیرا شدند که به دست او بپذیرند از میان برداشتن بسیاری از کسان تا دیروز «مهره‌ی» آنها بوده را تا از این رهگذر شوم امکان بیابند «چپاول» ملتی را به دست عنصر «بومی» به سود خویش و این‌گونه دست آلوده‌ی «خود» را بپوشانند! این «آورده شده» به دست انگلیس با «زبان» خود و در پیش بسیاری «بروز» می‌دهد که «او را» آورده‌اند و «شنیدگان» از زبان این «آورده شده» اینجا و آنجا گفته و نوشته‌اند که نگارنده نیز از زبان «آنها» در گذشته یادآور شد، از جمله از زبان «جمع» شرکت‌کننده در کمیسیون «مشورتی»! نیز «کودتا» هدیه‌ی استعمار، از زبان نمایندگان استعمار و یا نیروهای «ملی مردمی» و اعلامیه‌ی به امضا «رضا» که خود را «کودتاگر» اصلی می‌شناساند!

آورده شده‌ی «خودسری» در سوی «انجام‌دهی» خواست‌هایی بود «استعماری» به زیان ملت ایران که گام‌های برداشته را، به گونه و شکل‌هایی نمایان‌گر کند تا «نعل وارونه» زنی بنمایاند به اینکه «خودسر» نمادی است «ملی» و پای‌نهی‌اش در سوی «مدرن» سازی جامعه‌ی ایران می‌باشد! این به ظاهر ناسازوار و ضد «بیگانه» خود را نشان دادن ولی راه بیگانه را رفتن و تلاش و کوشش گسترده کردن به برآورده‌سازی

خواسته‌های استعماری، لازم و بایسته می‌بود به این‌گونه که «هم‌آورد» شمالی و دل‌گرو سیاست «شوروی» قرارگرفتگان ایرانی او را یآوری کنند در برابر عناصر «ملی مردمی» و این‌گونه «راه فریب» مردم ایران انجام‌پذیر گردد که؛ او وابسته‌ی «انگلیس» نمی‌باشد - هم‌گاه و هم‌گام از سوی «ارباب» نگهداری و امکان برکشی تا ستیز «قدرت» و بر تخت شاهی نشینی و با یآوری از سوی بیگانگان «شمالی و جنوبی»، از سرگذراندن پیروزی بر سر راه او قرارگرفتگان را! آسان‌پذیری بیشتری داشتن این‌گونه‌روی به برآورده‌سازی «منافع استعماری» انگلیس که، «آوردن و نگه‌داری» او، راه چاره‌شدن، و از او قول گرفتن، می‌بوده است! کوتاه‌سخن این «مجموعه»ی کنش و واکنش‌ها با هم پیوند یافته و انجام‌دهنده می‌بودند و مسیر می‌یافتند، و خلل در هریک، به هم‌ریز بنایی می‌شد از پیش این‌گونه شفته‌ریزی شده و هنوز برپا نگرفته شده! در واقع «پای‌گیری» بنای آن‌گونه «شفته‌ریزی» شده، از آن‌گاهی است که، «خودسری» بی‌هراس به انجام‌دهی برنامه‌های انگلیس خواسته و گنجانیده شده در قرارداد شکست خورده‌ی ۱۹۱۹ می‌بوده است، و سپس کودتا و شاه‌شدن «خودسری» آورده شده و حال که پای می‌فشرده به انجام آنها که هریک و تا «گاه» لازم، وجودش به دیگری بستگی و بایستگی یافته، می‌بوده است!

گونه‌ی «نعل وارونه» زنی را همه جا به کار گرفته و نگارنده نیز با تکیه به داده‌ها و آورده‌ها نشان داد به ویژه در رابطه با «خزعل» و حماسه‌سرایی‌هایی که در کتاب برای و به نام او نوشته شده است، به قلم «دبیر اعظم بهرامی» و با عنوان «سفرنامه خوزستان!» اغوا و فریب به بار آوری که «هم‌آورد» شمالی و وابستگان ایرانی آنها را دل «شيفته»ی حماسه‌سرایی‌های خود کند و خود را «ضد» انگلیس و از میان «توده»ها برخاسته بنمایاند!

ولی پاره‌ای نیک می‌دانستند و یافته بودند «خالی بستن» و شعبده‌بازی‌هایی را که به راه افتاده و این پی‌برندگان از سویی خود «بازیگران» استعماری می‌بودند، یعنی نمایندگان انگلیسی و خودسری و نزدیکان او که سوی سود بیگانه را می‌رفتند و از دیگر سوی «نهادهای» جای گرفته در سوی «خواست‌های ملی» و «استعمار» ستیز و راه مردمی برگزیدگان!

آن نیرو عناصری که همه جانبه «هم‌آورد» و مهره‌ی وابسته به او را خورده بودند، شوروی و ایرانیان به این اردوگاه پیوسته و وابسته بوده که همه جانبه «خودسری» را یاری و یآوری کردند و در «حماسه»سازی و «قهرمان» نشان دادن او نقشی بزرگ بر شانه گرفتند و در برکشی او تا تخت «شاهی» و نشاندنش بر جایگاهی که، توانست آن‌گونه

رود بی محابا که، در سر پرورانده بود، و بی هراس انجام دهنده‌ی کارهایی باشد که، «انگلیس» می‌خواست! که دو نمود بارز آن «راه‌آهن» شمال به جنوب و «تمدید» قرارداد نفت می‌باشد! انگیزه‌ی این دو خواست نیز روشن است، که «نفت» خواستی «اقتصادی» و راه‌آهن امکان‌سازِ منافع «نظامی» انگلیس و گونه‌ی اهمیتی «سوق‌الجیشی» داشتن برای دورنگه‌داری «هندوستان» از وجود هرگونه خطری که، آن دوران «ممکن» می‌بود، و از دریچه‌ی چشم «استعمار»ی، از آن استفاده و سودبری در برابر «هم‌آورد» شمالی، بایسته می‌آمد! آن‌گونه استفاده‌ای که در جنگ جهانی دوم به سود خویش از آن نمودند در برابر «هم‌آور»شان آلمان...!

چشته‌خور شدن «استعمارگران» انگلیس و روسیه پیوند می‌یابد از همان دوران پیش از مشروطیت و امکان‌یابی پای‌گذاری‌شان به «ایران‌زمین» و پای به پای دست یافتن در جای جای «منافع» و معادن ایران! گاه با هم همداستان در چپاول و گاه روی در روی هم و یکی دیگری را زیادی دانستن و تنها ملت ایران می‌بود که در این «گردونه‌ی شوم» می‌بایست در تیررس چپاول آنها قرار گیرد! در این رهگذر زشت به بار آور، دولتیان آزمند می‌بودند که بقای خویش را «گاه» به این و «گاه» به آن دیگر بیگانه‌ای چشم دوختن و این‌گونه «چوبِ حراج» منافع ایران زده شدن و فرمان‌های شاهان نیز سوی سود بیگانه را شماره می‌زد!

چنین می‌یابیم آغازِ دست‌اندازی و روی به حراج ایران را از سوی غارتگران جهانی ممکن‌ساز، پس از مرگ آقا محمدخان قاجار و پی‌آمد این امکان‌پذیری در دوران «ناصرالدین شاه» و امتیازنامه‌دهی‌های ایران بر بادیده به کشورهای استعماری روس و انگلیس به گونه‌ای که تمام شریان‌های «اقتصادی - سیاسی» جامعه‌ی ایران را در دست می‌گیرند!

انگلیس از طریق تابعه‌ی دولت خویش «بارون ژولیوس رویتر» امتیازنامه‌ای به دست می‌آورد که بنا بر آن تمام منابع زیرزمینی و مالی و صنعتی در چنگ و بنا بر ماده‌ی ۲ آن به مدت ۷۰ سال امتیاز راه‌آهن ایران از دریای خزر تا خلیج فارس را داشتن! نیز و به دنبال آن در سال‌های ۱۲۹۱ خورشیدی، هنگامی که کرزن «نایب‌السلطنه‌ی» هندوستان بوده، در مجلس عوام انگلستان و پیش از آنکه «راه‌چاره»ی استعماری خودشان را در «قرارداد ۱۹۱۹» بیابند، سخنانی ایراد می‌کند بر اینکه: «... در مدت بیست سال تصدیق شد که هندوستان باید محاط باشد در یک حلقه‌ی جبال و صحاری که بدون تلفات زیاد قشون و پول و غیره قابل عبور باشد.»! سپس در ادامه‌ی گفتارش:



«این سیاست هندوستان را از هر حمله‌ای حراست کرده و هیچ ملتی عبور از این منطقه‌ی حمایت شده را نیازموده است. اما اگر این راه‌آهن «غربی به شرقی ایران» ساخته می‌شد، آن وقت تمام این سیاست به خطا بوده!»

اگر خواننده به این گفتار بیرون رانده شده از زبان یکی از هوشمندترین نمایندگان استعمار انگلیس توجه کند، که روزنامه‌ی *تجدد* به قلم محمد فرهمند در سال ۱۳۲۰ به آن اشاره دارد، و نیز مقاله‌ی آورده شده در روزنامه‌ی «مرد امروز» ۱۳۲۴ در پیوند با کتاب «سیاست انگلیس در ایران» که مهندس عطایی در سال‌های ۱۳۰۵-۱۳۰۶ به دست می‌آورد به قلم یک نفر «هلندی» کارمند سفارت آلمان بوده، و آن را انتشار داده با نیستی «وطن پرستانه» و فرجام این «میهن پرستی» که عطایی بر آن بوده که نشان دهد چه بر سر ایران «استعمار» انگلیس آورده است، قطع هزینه‌ی تحصیلی او در تنگنا قرارگیری، و خودکشی، در سفارت ایران در برلین، را چاره یافتن، ژرف‌تر پی می‌برد به «سرنوشت ایران» به دست «استعمار» گران و به ویژه «انگلیس»، که چگونه «گره» خورده بوده است و در این رابطه «سرنوشت» میهن پرستان از سویی و از دیگر سوی «بومیان» گماشته‌ی «استعمار» بوده و تا ستیغ «قدرت» بر تخت «شاهی» نشانده شده!

سرنوشت ایران به دست «استعمار» شماره می‌خورد به این‌گونه که هر نوع کاری می‌بایست از مجرای آنها بگذرد، به ویژه اینکه «انتشار» اسکناس به دست بانک شاهی و آن هم جزو امتیازنامه‌ی رویتر و «راه‌آهن» کشی در ایران را هم در پیوند با آن «امتیازنامه» و شوم‌آوری‌های در پی داشته که «نه» شاه و «نه» دولت و نه هیچ‌کس دیگر جز انگلیس نمی‌تواند بر آن شود که «راه‌آهن» از کجا به کجا کشیدن برای «ملت ایران» باصرفه‌تر و لازم می‌باشد!؟

همان‌گونه که اشاره شد احمدشاه نظرش در پیوند با «راه‌آهن» ایران همانند «ایران دوستان»، خط از «شرق به غرب» را مورد توجه داشته و پسند سود جامعه‌ی ایران می‌دانسته است! او قاطعانه در این رابطه ابراز نظر می‌کند ولی پیام‌آوران برای او از سوی «وزیر مختار» انگلیس که: «انگلیس‌ها خیلی علاقه به ایجاد راه‌آهن دارند» پاسخ او را که: «... از شرق به غرب ایران چنان که از زمان داریوش هم راه نجات هندوستان به آسیا و سواحل مدیترانه همین راه بوده است» را بیان و در ادامه‌ی گفتارش اینکه: «من با کمال میل حاضریم با کشیدن این راه‌آهن موافقت نمایم زیرا از لحاظ ترانزیت به ایران کمک می‌کند. ولی راه‌آهن عراق به بحر خزر فقط جنبه‌ی نظامی و سوق‌الجیشی دارد و من نمی‌توانم پول ملت را گرفته یا از کشورهای خارج وام گرفته صرف راه‌آهنی که فقط

جنبه‌ی نظامی دارد بنمایم» را پروای رساندن پاسخ‌های او را ندارند و «نصرت‌السلطنه» بر آن می‌شود که این «یک رویگی» احمدشاه را در آشکاراگویی به سود ملت ایران، «قدری ملایم‌تر» شود ولی از احمدشاه چنین پاسخ می‌شنود که: «آقا آنها هم من و هم تو را بهتر از خودمان می‌شناسند، اگر غیر از این جواب داده شود خواهند فهمید که به آنها جواب دروغ داده‌ایم، بهتر است که به همین صراحت گفته شود که من با این نقشه هیچ‌گونه موافقت ندارم!»

خواننده می‌یابد، همراه با «آفرین‌گویی» به احمدشاه که هرگز «قراردادی» به زیان ایران نبست و چنان که خواسته‌های آنها را از جمله «راه‌آهن» شمال به جنوب را، می‌پذیرفت و تن به این‌گونه «بستن»‌های زیان‌رسان به حال ایران می‌داد، به یقین بر تخت سلطنت باقی می‌ماند و آن سرنوشت شوم، سرنوشت او را شماره نمی‌زد! او که پای استوار در راه «میهن‌پرستی» داشت و در راه این «استواری» نیز جان سپرد! یادش را «ملت ایران» گرامی می‌دارد ولی «رضاخان» رضاشاه می‌شود در ازای گردن‌گذاری به تمامی خواسته‌هایی زیان‌رسان برای ایران به سود «استعمار» که از جمله است راه‌آهن «شمال به جنوب»!

نیز این‌گونه است «تمدید قرارداد نفت» داری به مدت شصت سال و مسیری این «سویه» روی انگلیس پسند و زیان‌رسان برای «ملت ایران» به دست «رضاخان» رضاشاه شده تا به دیگر خواسته «ارباب» پاسخ مثبت و برآورنده «قولی» باشد که به «نمایندگی استعمار» آبرون سایید داده بوده است به «وفاداری»!

بنا بر آنچه گذشت و آورده شده‌ها و نیز یادآوری «به فراگشایی» قضیه‌ی نفت در «ملی شدن نفت در سراسر ایران»، تمدید قرارداد «داری» به مدت شصت سال نام گرفته به نام «قرارداد ۱۹۳۳»، خواستی بود «استعماری» و از سال‌های به تخت شاهی نشانی «رضاخان» باب مذاکره گشوده شده و رد و بدل «نامه»‌هایی که از جمله می‌باشد نامه‌ای از سوی «تیمورتاش» به «فیض» کمیسر نفت از طرف دولت ایران در لندن. از این نامه حسین مکی در مجلس دوره‌ی پانزدهم مساعد می‌تواند سود جوید و انگشت‌گذارد به «پرده‌دری» آنچه که در پیوند با قرارداد ۱۹۳۳ مورد بحث می‌بوده است و در این رابطه قرارداد «سه ستاره» و تیغ حمله‌ای را که «گلشائیان» متوجه‌ی «تیمورتاش» داشته بوده است. توجه داشتن به این نامه که «منوچهر تیمورتاش» برای دفاع از پدرش در اختیار «حسین مکی» گذارده بوده است، یافته آمدن به درستی داوری «مصطفی فاتح» از تیمورتاش به اینکه: «... مذاکرات بین دولت و شرکت از سال ۱۹۲۷

به بعد تحت نظر تیمورتاش انجام می‌گرفت و از روی انصاف باید گفت که تیمورتاش در تمام مدت مذاکرات کوشش فراوان داشت که اختلافات با شرکت به طرز خوبی رفع شده و منافع ایران به بهترین وجهی تامین» گردد! او در پی این داوری می‌افزاید که پس از این «قرارداد» رضاشاه او را برکنار و می‌نویسد: «... در غالب مذاکراتی که در تهران بین وزیر دربار و مدیر شرکت صورت می‌گرفت من حاضر و ناظر بودم که تیمورتاش نه تنها با جدیت درصدد استیفای حق ایران بود بلکه عجله هم در این کار می‌کرد و هیچ‌گاه قصد تعویق در کار نداشت!» درستی داوری فاتح و دوری نگزیدن از آن در آن نامه‌ی یاد شده به «فیض»، رساننده‌ی این است که در «سوی سود» ایران، بیشتر کوشش داشته در «هم‌سنجی» با «رضاخان» و تهدید قرارداد «۱۹۳۳» به گونه‌ای که انجام می‌گیرد و انگشت‌گذاری بر روی «محدود کردن منطقه‌ی امتیاز به طوری» که نتیجه‌اش بیشتر از صد هزار میل مربع، برای امتیاز را به‌برنگیرد! در حالی که در امتیاز داری حدود چهارصد هزار میل، در نظر گرفته شده، بوده است!

به هر روی تا چه حدی در «هم‌سنجی» با زشت‌آوری «رضاشاه» به زیان ایران، در برابر کسانی همانند تیمورتاش، بیشتری داشته باشد، آنچه را نیک در برابر دیدگان همگان قرار می‌گیرد، این است که، یکی از بازیگران پر توان به سود «خودسری» و به زیان «مردم‌سالاری» همین «عبدالحسین معزز الملک تیمورتاش» نام سردار معظم داشته، می‌باشد که از او تاریخ پر به یاد دارد و می‌آورد تن به خیانت و جنایت‌آفرینی و آلودگی داشتن در «گاه‌های پیشین و در زمان «خودسری»، اگرچه خود به سرنوشتی شوم و به دستور «رضاشاه» گرفتار می‌آید که به آن اشاره خواهد شد!

سرانجام پس از آن همه «صحنه‌آرایی‌ها» یی که پاره‌ای از آنها در گذشته آورده گردید، همه جا و از سوی همگان خبر «الغای» قرارداد داری اعلام می‌گردد که از جمله است «آژانس برلین» و به یادآوری «کنفرانس بین‌المللی نفت» در پاریس به بهانه‌ی «الغاء» قرارداد داری و صحنه‌آرایی و ایجادسازی در پشت دعوای زرگری پنهانی گرفته و ادامه‌ی این‌گونه رفتارها آورده شده و دیده شده از خبرگزاری‌هایی چون «رویتر» و نامه‌ها و پاسخ‌هایی رد و بدل شده میان دولت ایران با «کمپانی نفت» و دولت انگلیس و چراغانی و جشن به پاکنی برای فریب مردم، به دنبال سخنرانی‌هایی از سوی روزنامه‌نویسان و قلم به مزد بگیری که در پرتو «خودسری»، به جمع «پر شدگان» در مجلس راه یافته‌اند که می‌باشند از جمله «دشتی» و سخنرانی و قلم‌زنی‌های مردم گول‌زدنی‌های این‌گونه کسان، فرجام می‌یابد به قرارداد ۲۴ آوریل ۱۹۳۳، برابر با ۷

خرداد ۱۳۱۲، و مدت شصت سال تمدید و در بیست و هفت ماده‌ای انگلیس پسند، مورد پذیرش نمایندگان قرار گرفته و رئیس آن «عدل‌الملک دادگر»، به دنبال چند نشست و برخاست انجام گرفته میان سه وزیر خارجه - دارایی - دادگستری!

### ۳-۳- سرکوب اقوام و ایلات ایرانی

سرکوب اقوام و ایلات ایرانی؛ کرد - لر - بلوچ - قشقایی اسکان‌دهی یا تخت‌قاپو: نگارنده در مقدمه‌ی «جنبش‌های انقلابی ایران» و در پیوند به چگونگی «بافت ساختاری» جامعه‌ی ایران و برخاسته از آن «دو گونه خیزش»‌هایی اجتماعی که «تاریخ جامعه‌ی ایرانی به یاد دارد، نمایان شده به گونه‌ی «ملی» آن هنگام که جامعه مورد یورش بیگانه قرار می‌گرفته است و «مردمی» به هنگامی که «نظام سرکوبگر» بومی، جامعه را زیر ستم داشته و خیزش مردم برای رهایی از «ستمی» است از سوی «نظام بومی» و گاه «ملی مردمی» چرا که نظام ستمگر بیگانه است و خیزش سوی دوگانه دارد همگام به از میان برداری «نظام» پاسخی می‌گردد به «رهایی ملی» و برآوری خواست‌های «مردمی»! نشان‌دهی این‌گونه «خیزش»‌ها و سویی که نشانه گرفته است جامعه و اینکه در وجود «خیزش‌های» ملی، جمع تمامی «اقوام» ایرانی حضور داشته در فلات را، تاریخ بیان‌گر است به پیداری «همبستگی ملی» و «امپراطوری» ایران پای می‌گیرد و جامعه‌ی ایرانی یکپارچه، به وجود آمده است از اقوام گوناگون و دشمن را که «بیگانه» است مورد یورش و بیگانه‌ستیزی برخاسته از آن است که همگان در «چهره‌ی یگانگی ملی» مورد یورش بیگانه قرار گرفته‌اند! انگیزه‌ی بیم‌رسی و تجاوز به سرزمینی است و یگانگی‌های اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون «اقتصادی - سیاسی - فرهنگی و وجود روابط اجتماعی دیگری» وجود داشته از دیرباز در تاریخ «فلات» ایران زمین که سوی یگانگی می‌بخشد به تمامی «اقوام ایرانی» به نشانه‌گیری «دشمن» که بیگانه می‌باشد!

دیگر خیزش‌های «مردمی» بیان ستمی است بر مردم وارد شده، چه در کل جامعه و چه در خطه‌های گوناگون از سوی حاکمان محلی و یا حکومت استبدادی مرکزی و به پاداری جنبش برای از میان برداری «ستم» و ستمگران بومی و برآورده‌سازی خواست‌های «مردمی» خویش! و چنان که گذشت «همیاری» اقوام ایرانی در وجود خیزش‌های «ملی مردمی» به هنگامی که «نظام»، ویرانگری و ستمگری‌اش، هم در نمای بیگانه‌ای چیره بر ایران نمایان‌گر، و هم، تراج بر هستی مردم زحمتکش می‌بوده است! و به زیرکشی آن نظام نامی «دوگانه» می‌یابد به آن‌گونه که گذشت و جلوه‌های

گوناگون و برگزینی «شگرد»های جدا جدا شده از یکدیگر را در گاه‌های نایکسان «تاریخی» نشان دادن و گسترش‌پذیری «همبستگی ملی» را در میان «اقوام» گوناگون ایرانی که «ویژگی‌های قومی» خویش را داشته‌اند در پهنه‌های گوناگون اجتماعی که از جمله است «فرهنگی» و زبان «مادری» و یا «قومی» شان! ولی آنچه را پیوسته به آن روی آورده‌اند و توجه داشته‌اند «همبستگی ملی» است و نشان‌گری به آن را در «پهنه‌های گوناگون» و از جمله «فرهنگی» و زبان فارسی همانند وسیله‌ای پیوندبخش میان تمامی آنها به مانند «زبان ملی» بر روی فلات ایران زمین! آنچه را نیک توان دید در تاریخ اجتماعی این سرزمین، هرگز نظام‌های سیاسی ایرانی و شاهان هرچند تیره‌دل و سنگدل‌ترین آنان بر آن نبوده‌اند تا «ستم» قومی ایرانی را بر دیگر اقوام ایرانی بایسته شمارند و مزایایی ممکن‌ساز به سود این «قوم» و به زیان «قومی» ایرانی دیگر را به وجود آوردن! آنان همواره بر این باور، به تمام ویژگی‌های «اقوام» گوناگون توجه کامل داشته، و آزادی زبان مادری و قومی تمام اقوام مورد توجه، و این‌گونه بوده است آزادی آئین‌ها و مذاهبی که هر یک در جای جای «فلات ایران زمین» برمی‌گرفته است! و بنا بر آنچه رفت، هرگز «شوینسم قومی» در جامعه‌ی ایران وجود نداشته و شاهان و امپراتوران ایرانی هرگز بر آن نمی‌شدند که به این شوم‌آوری دامن زنند، نیز این‌گونه بوده است «گزینش آزادانه‌ی» آیین مذهبی، پای در ایران گرفته و یا از دیگر جای وارد ایران شده تا پیش از پای‌گذاری «اسلام» در ایران و آهسته آهسته رخنه‌گری «خشک‌اندیشی» آئینی و رواج‌بخشی «شوینسم مذهبی» از سوی دین‌پناهان خشک‌اندیش اسلامی به میان «مردم» و «رسمی» و «عمده» سازی اسلام به مانند دینی برتر بر دیگر ادیان! فزونی بخشیدن به برتری‌سازی اسلام نسبت به دیگر آئین‌ها، همداستانی می‌یابد میان اسلام‌پناهان و حاکمان با تابعیت از «بغداد» مرکز خلفای اسلامی و نظام‌های قدرت و شاهان غیر ایرانی و یا حتی ایرانی در چنبره‌ی برآوری خواست‌های «سیاسی - مذهبی» آنان گیر کرده! این‌گونه روی «شوم‌آور» و فزونی گرفتن، بارآور «شوینسم مذهبی» بوده و گردیده است در ایران و به ویژه حال که بیداد کرده است!

امپراطوری ایران وجود می‌یافته در گرامی‌داشت، «شاهان» و «پادشاهان» تیره‌دل و یا مهربان با مردم بوده، به اقوام و ادیان گوناگون و بازتاب این درست‌رفتاری‌ها، گرامی‌داشت کل جامعه‌ی ایرانی را نسبت به «استقلال» ایران برانگیختن، و با تمام وجود به پاسداری آن روی آور شدن، می‌بوده است!

امپراطوری در چهره‌ی شاه و یا پادشاهی ستمگر و یا مهربان، یاری می‌گرفت از دست یابوری تمام اقوام در فلات «ایران‌زمین» جای گرفته، و هر قوم ایرانی دارنده‌ی هر گرایش آیینی، در این هنگامه‌ی شوم از سوی بیگانه به ایران روی آورده، همیاری می‌کرد «نظام سیاسی» ستمگر و یا مهربان بوده‌یی را در «بیگانه ستیزی»، تا دورسازی آن از سرزمین خویش انجام‌پذیر گردد!

وجود «یگانگی ملی» را، به روشنی می‌توان با تکیه بر داده‌های تاریخی در نبردهای رهایی‌بخش ملی، در برابر بیگانه‌ی به ایران یورش آورده یافت، وجود داشته میان «اقوام» ایرانی همانند «کالبدی یگانه» و نیز علی‌رغم وجود «گرایش - لهجه و یا زبان» های گوناگون «قومی» و آزادی در به کارگیری زبان قومی و مادری خویش، با تمام وجود و آزادانه زبان «فارسی» را همانند زبان «ملّی» انگاشتن و در پرهیختگی آن کوشا بودن!

بردباری «کل جامعه‌ی ایرانی» و شاهان آن در برابر «تیره‌ها و آئین‌ها» رشدپذیر یگانگی ملّی می‌بوده جلوه‌گر شده در پهنه‌های گوناگون اجتماعی «فرهنگی - سیاسی - اقتصادی» و زبان «فارسی» یگانه‌ساز روابط میان اقوام ایرانی! و هنگامی که «بردباری» قومی و یا آئینی توسط «قدرتمندان» و یا دین‌پناهان به هم ریخته شده است، یافتن آسیب‌ها و بارآوری شوم‌آوری‌هایی متوجه‌ی جامعه‌ی ایرانی شده و به ویژه، «استقلال» و تمامیت ارضی آن را که، بیم خطر به خود گرفته است!

خواننده با تکیه بر «تاریخ»، این ناگسستنی همبستگی «ملّی» میان اقوام ایرانی و گرامی داشت آن را از سوی شاهان و همین‌گونه آئین‌ها را می‌یابد، که بازتاب این کنش و واکنش‌ها «استقلال» و شکوفایی و عظمت امپراطوری ایران است در پیش از اسلام و هم‌آهنگی میان بوده و انجام‌گرفته‌های «اجتماعی - سیاسی» و یا «اجتماعی - فرهنگی» که در آن «مقدمه» آمده شده است و حال فشرده‌تر به آن اشاره گردید!

ولی با چیرگی اسلام در ایران، پای به پای، درهم‌ریزی به وجود می‌آید به بنیاد «ساختاری» و بافت اجتماعی ایران در پهنه‌های گوناگون اجتماعی و با تابعیت و اجبار تابعیت «نظام» های سیاسی در ایران پاگرفته، از «بغداد». هرچه برگردی جامعه‌ی ایرانی زمان این‌گونه شماره می‌خورد دورشدگی از گونه‌ی «ساختاری» به وجود می‌آید و دیگر «گونه» پذیری تا هم‌آهنگی یابد با خواست خلفای بغداد به «چیرگی اسلام» همانند «مذهبی رسمی» و تبعیت «سیاسی» کل جامعه‌ی ایرانی از حاکمیت «بیگانه»، چه شاهان و سیاستگران ایرانی و یا غیر ایرانی تابع «بغداد» بوده!

پای به پای رنگی دیگر می‌گیرد و بنیادی دگر می‌یابد جامعه در چهره‌های گوناگون اجتماعی و روی به بی‌رنگی گزیدن جامعه از آنچه را که در گذشته‌ی ایران پیش از اسلام وجود یافته، می‌بوده است. چه با ارسال و حاکمیت «حاکمان» غیرمحلّی و گرامی نداشتن ارزش‌های «قومی» به گونه‌ای که پیش از اسلام وجود داشت و چه و به ویژه «رسمی» سازی «اسلام» با زور و عمدۀ دانستن آن و کیفربخشی‌هایی خون‌بار که با خود داشت و ناسازواری تام یافتن در این «پهنه» با آنچه را که در پیش از اسلام وجود می‌داشته است!

اگر در دوران «ساسانیان» شاهان از سوی موبدان و دین‌پناهان مسیحی برانگیخته می‌شوند به همداستانی در سرکوب دیگر ادیان، که از جمله می‌باشد «مزدکیان» و راهبر آنان، هوشمند «مزدک» فرزانه و یا مانی چهره‌پرداز پیام‌آور، و ناخوانایی کرده و رفتارشان با گونه‌ی «ساختاری» در گذشته وجود داشته به گرامی داشت تمام «آئین‌ها»، از آن جهت است که بنیاد می‌گیرد سلسله‌ی ساسانیان به دست «مغان» زروانی و قوانین «وندیداد» و رخنه کردن همه‌ی امور دینی آنان در تمامی شئون مملکتی و دین حراست سلطنت و سلطنت نگه‌دارنده‌ی دین و آمیزش «دین و حکومت» به یکدیگر و مسیرپذیری آن‌گونه‌ای که آسیب می‌رساند به «ساختار»ی که در گذشته وجود داشت در پذیرش آزادانه‌ی «آئینی» و بردباری از سوی شاهان و جامعه در برابر «آئین‌های گوناگون»! به ویژه «مزدک» هوشمند و پیروان‌ایثارگر او که سوی به برکنی نابرابری‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی را نشانه گرفته بودند و پیروز تا بدان جایی که «شاه» را پیرو درست رفتارهای خود نمایند و پیروزی این «راه» برکنی قدرت و دستگاه «مغان» را با خود می‌آورد!

به هر روی اگر در دوران «ساسانیان» و بنا بر «حاکمیت مغان» به گونه‌ی «ساختاری» اجتماعی جامعه‌ی ایران، در پهنه‌ی «آئینی و مذهبی»، آسیب وارد می‌آید و زخمی به چهره‌ی آن نشانده می‌شود ولی این زخم‌پذیری در دوران چیرگی اسلام پهنای گودی ویژه‌ای را می‌یابد و دوری گرفتن از «ساختار» گذشته، چه در پیوند با «اقوام» و چه آئین‌ها و ادیان گوناگون، در تابعیت از «بغداد»، روی به چیرگی می‌یابد و چیره یافتن دوری‌گزینی از «ساختار» گذشته‌ی «جامعه‌ی ایرانی» و بافتی اجتماعی که در گذشته در پهنه‌های گوناگون اجتماعی مشاهده می‌گردید! در «تابعیت» تام می‌باشد به پذیرش آنچه را «خلفای» عرب پسند می‌کنند و زبان فرهنگی‌شان «اسلام» بایسته می‌شمرد و زبان فرهنگی عرب «اسلام»، ارائه‌دهنده‌ی «قوانینی» است واپس‌گرایانه و برگرفته از

جامعه‌ی قبیله‌ای عربستان!

روی به چیرگی داشتن پسند «خلفای» عرب و بایسته شماری اسلام و قوانینِ خشن - شتاب‌زده و دور از خرد بنیادگرفته در پهنه‌های «فرهنگی - سیاسی» و دیگر حوزه‌های اجتماعی ادامه و کارسازی‌اش در «دوری» پذیری «جامعه‌ی» ایرانی از «ساختاری» اجتماعی که می‌داشت و از جمله می‌بود «گرامی‌داشت» و بردباری اجتماعی از سوی شاهان - حاکمان و نیز کل «جامعه» نسبت به یکدیگر!

فراگرد این دوری و اجبار اجتماعی از سوی خلفای عرب و اسلام و به دست «حاکمان» ایرانی و یا غیر ایرانی تابع «بغداد»، با خودآور می‌باشد «خیزش»ها و رویگردانی‌هایی را در چهره‌ی «ملی» و یا «ملی مردمی» نمایان شده و در «چهره‌های» سیاسی - فرهنگی، تا برکنی «چیرگی» بیگانه در «نماهای» گوناگون «اجتماعی» امکان‌پذیر گردیدن. در این نوشته جای آن نمی‌باشد که به جزء جزء «دوری» گرفتن‌ها از «ساختار» اجتماعی گذشته پرداختن و نشان‌دهی «بازتاب‌های» اجتماعی آن را در پهنه‌ها و گاه‌های گوناگون «اجتماعی - تاریخی» و به دست «شورآفرینان» شمشیرزن و یا قلم‌زن، «ملی» و یا «ملی مردمی» را نام بردن و مورد فراگشایی قرار دادن! آنچه را بایسته می‌آید «ادامه»ی این کنش و واکنش‌های «اجتماعی - تاریخی» است و توجه‌یابی جامعه به آنچه را از دست داده و از آن «دوری» گرفته بنا بر «اجبارهای» اجتماعی و حاصل به بار آوری «ستیزه‌گری»ها با «چیرگی بیگانه» تا برپایی «سلسله‌ی صفویه» و توجه «شاهان» این سلسله به پاره‌ای از «بوده»های هستی‌بخش گذشته در «زندگی ملی» جامعه‌ی ایرانی و «ساختاری» اقوام، آرام زندگی گرفته بر روی «فلات» ایران زمین!

شاید ادامه‌ی روش‌های این «سلسله» در پیوند با گرامی‌داشت بردباری به ویژگی‌های «قومی» و توجه‌بخشی به گونه‌ی ساختاری که در گذشته‌ی پیش از اسلام میان «اقوام» ایرانی وجود داشت و سبب‌ساز «همبستگی ملی» را به بار آور می‌بود و نیز آنچه را که نادرشاه و کریم خان آغاز و دنبال کردند به از بین بری «چیرگی اسلام» و شیعه بر دیگر ادیان و همین‌گونه کوشش‌هایی که از سوی نادرشاه و کریم خان دنبال می‌شود در پیوند با اقوام ایرانی و دنبال می‌نماید «آقامحمدخان» قاجار، اگر بی‌گسست ادامه می‌یافت، روی آوری به بازگردانی «گونه ساختاری» می‌گردید در گذشته وجود داشته به نا «بوده‌ای» به نام «شوینیسیم» قومی و مذهبی، که پس از «اسلام» در ایران پای می‌گیرد و به ویژه در نمای «آئینی و مذهبی» شوم‌گستری‌اش فزونی بی‌اندازه‌ای را می‌یابد!

«ستم‌زدایی» قومی و آئینی، اولی در دوران «صفویه» و هر دوی آنها در دوران «نادر



- کریم خان و آقامحمدخان» مورد توجه قرار می‌گیرد ولی جانشینان «آقامحمدخان» به این «مهم»‌های «اجتماعی - سیاسی» توجهی شایسته نمی‌نمایند و ادامه‌ی گردش کار، به ویژه در پیوند با «اسلام»، چیره بخشیدن به وجود «ساختاری» است که ستم‌های «آئینی و مذهبی» را از سوی «اسلام‌پناهان» امکان‌پذیر و رخنه‌گر در هستی جامعه‌ی ایران و حاصل به بار آوری‌هایی است زیان‌رسان در زندگی اجتماعی جامعه و چیره‌پذیری امور شرعی و خشک‌اندیشی. اگرچه در دوره‌ی «محمدشاه» و در رأس دولت میرزا آقاسی کوشش می‌شود به محدود کردن دست دین‌پناهان و امکان‌بخشی به رشد و زندگی دیگر باورهای مذهبی و آئینی و کاستی بخشیدن به خشونت‌های امور دادگری و کیفرهای وحشیانه‌ای که «قضات شرع» در جامعه رواج داده بودند! ولی این‌گونه «تلطیف» بخشی و بازداري دین‌پناهان در سرنوشت جامعه کوتاه مدتی ادامه دارد و بازگردش کار بر روی پاشنه‌ی کهنه‌ی «امور شرعیه» و بازآوری خشونت و شتاب‌گیری در «کیفردهی»‌های آسیب‌رسان و آنچه شوم‌آوری است از این رهگذر خشک‌اندیشی و واپسگرایی است بر جای جای «جامعه» و بر روی تمامی نهادهای «اجتماعی» بار شده! و نیز گسیل والیان و حاکمان ناآشنای محلی و بیگانه از ویژگی‌های آن قوم و ایالت و بازآفرینی «ستم»‌های «قومی» و رشدپذیری این‌گونه ناسازواری‌های «آئینی و قومی» که گسست «همبستگی ملی» را فراهم آورده است! بازتاب ستم‌های قومی برخاستگی «شورش»‌ها و خیزش‌های «اقوام» است از جمله در سال‌های ۱۲۶۹ خورشیدی، کردها را یادآور می‌باشد. انقلاب مشروطیت بازتاب جمع‌پذیری مجموعه «بوده»‌هایی می‌بوده ناسازوار تا به آنچه زندگی «ملی مردمی» ملت ایران می‌طلبد، پاسخ بایسته و شایسته بخشد! همان‌گونه که گذشت و در پیوند با دیگر نابسامانی‌های اجتماعی بیان گردید، مسیرپذیری «انقلاب مشروطیت» آن‌گونه پای‌نگرفت که بایستگی بیابد به برآوری خواست‌های «ملی مردمی» به گونه‌ی ریشه‌ای و امکان‌پذیری‌های «ناروا»یی راه می‌یابد در قانون اساسی و به ویژه رشوه‌دهی به «دین‌پناهان» و پذیرش پنج تن از علمای آنان در «مجلس» تا لوایح زیر نظر آنان بگذرد و مورد پسند و تأیید قرار گیرد! ولی و علی‌رغم این‌گونه «کاستی»‌ها در «قانون اساسی»، برپایی «مجلس»‌های دورانِ پیش از پای‌گیری «خودسری» کوشش بر آن داشتند تا بزدايند این «کاستی»‌ها را و بنا بر این‌گونه‌روی هم از مجلس دوره‌ی دوم به بعد «پنج تن» علمای دین پناه نادیده گرفته می‌شود و در پیوند با «هستی‌بخشی» به زندگی ملی و توجه داشتن به از میان‌برداری «ستم‌های قومی» و برآوری خواست‌های «مردمی»،

پذیرش «اصولی» است آورده شده در قانون اساسی و متمم آن پیوند یافته در پهنه‌ی «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» که بنا بر آن «اصول» آورده شده مرزهای ایالات و ولایات و نیز کل کشور تغییرناپذیر مگر به موجب قانون و همه‌ی اقوام برابری کامل داشتن و نمایندگان مجلس شورای ملی و سنا از سوی «ملت» به وجود آمده از «اقوام ایرانی» نمایندگی یافتن و نیز آزادی «قومی» و «ایالتی» مورد تصویب انجمن‌های ایالتی و ولایتی رسیده شده و به منافع آنها توجه داشتن است!

اعضای انجمن‌های ایالتی و ولایتی از سوی اهالی برگزیده می‌شوند بنا بر تنظیم‌نامه‌های انجمن‌ها و اراده بخشیده به آنان تا بتوانند سرکشی کنند به آنچه را که با منافع مردم پیوند می‌یابد و امکانات رفاهی برای مردم برآورده کردن و نظارت بر هزینه‌ها و خرج‌ها داشتن! اصول تنظیم یافته و تدوین شده در قانون اساسی و متمم آن گونه‌ای می‌بوده تا بتواند به ستم‌های «قومی» و نیز «آئینی» پایان بخشد و ایالت‌ها دور از رفتارهای «دست و پا» گیر پیش از «مشروطیت» به گونه‌ای و پس از «پای‌گیری خودسری» به گونه‌ای دیگر، مسیری آن‌گونه بیابد که «ساختار اجتماعی» ایران می‌طلبید و «هستی ملی» را استواربخش می‌بود و پیشینه‌ی «تاریخی - اجتماعی» اش را در «دوره»‌هایی به ویژه پیش از اسلام به یاد می‌آورد و حال در بایستگی و شایستگی «گاه» و دوره‌ای «تاریخی - اجتماعی»، که هم‌ساز با «مردم‌سالاری» باشد و در روند برآورده‌سازی دیگر خواست‌های «ملی مردمی» گام نهادن!

اگر در گذشته و به ویژه پیش از اسلام «شکوفایی و عظمت امپراطوری ایران» در گرامی‌داشت برابری میان «اقوام» و نابوده‌ای همانند «ستم قومی» از سوی «شاهان» و کل جامعه پذیرفتگی می‌یافت و «هستی ملی» در «همبستگی اقوام» پای می‌گرفت ولی به دنبال کودتا و دوباره امکان‌یابی «استعمار» و دخالت‌های آنها و برکشی «خودسری» تا بر تخت شاهی نشاندنش، زبان نماینده‌ی استعمار این‌گونه پسند دارد که: «یکپارچگی امپراطوری ایران به عنوان یک کل و از لحاظ منافع کلی و درازمدت بریتانیا به مراتب مهم‌تر از قدرت محلی هریک از سرسپردگان خاص ما می‌باشد!» و بنابراین دیدگاه دست‌یآوری «استعمار» از پشت «قدرت»‌های محلی سرسپرده‌ی خویش برداشته شده تا «قدرت مقتدر مرکزی» را به پا دارد و از این رهگذر شوم «یکپارچگی» آن‌گونه‌ای بنا سازد که در آن «منافع کلی و درازمدت بریتانیا» شماره خورد و بنابراین «خواست استعماری» است که سرکوب اقوام و ایالات ایرانی دنبال و به «تخته قاپو» روی آوردن و گونه‌های گوناگونی از «ستم‌های قومی» را دامن می‌زند!

در پیوند با «قیام سعادت» و بازی با «خزعل» و آنچه به دست «استعمار» انگلیس انجام می‌گیرد به سود «مهره‌ی جدید» و زیان «سرسپرده‌ی» کهنه شده، مدرس در مجلس شورای ملی سخنانی ایراد می‌دارد که تکه‌هایی از آن چنین است: «کودتایی که چهار سال قبل در ایران شد به تحریک اجانب بود. اگرچه آقای رضاخان سردار سپه استفاده‌هایی نموده قشونی تنظیم کرده است ولی از نقطه نظر سیاست همیشه مورد نگرانی بوده است» در ادامه‌ی سخنان: «... از همان روزی که به این مقام رسید منتظر بودم که اجانب از درختی که کاشته‌اند میوه‌اش را بچینند.» و سرانجام به این نتیجه رسیدن: «اقداماتی که سردار سپه می‌کند با فکر خودش باشد یا اجانب باشد خلاف مصالح مملکت است!» و در دیداری که «رحیم‌زاده صفوی» با احمدشاه می‌یابد در فرانسه و در پیوند با گزارش‌هایی از سوی فرستادگان او مبنی بر «بیم خطر» دهی آنان به وجود رضاخان و قوت گرفتن «خودسری» می‌گوید: «آقای مدرس عرض می‌کند از مذاکرات با سردار سپه بر من مسلم شده است که در رژیم آینده بنیاد معیشت ایلیاتی را خواهند برانداخت و شاید در نظر اول این قضیه به نظرهای سطحی پسندیده آید ولیکن شایان دقت است!» در ادامه‌ی «گزارش» از زبان مدرس به گونه‌ی روشن و موşkافانه‌ای زیان‌های «اقتصادی» و نیز «سیاسی» برشمرده شده و آسیبی که متوجه‌ی دامداری کشور به درستی یادآور و نیز چاره‌ی کار را در تنظیم برنامه‌های آموزشی «سیار» و برپاداری بیمارستان‌ها - مدارس و...، نیز گماشتن پاسگاه‌های «ژاندامری» بر سر راه‌های کوچی «ایلات» در فصل‌های گوناگون برای نگه‌داری «امنیت» و آموزش اصول بهداشتی و میهن‌پرستی و... یافتن! او «تخته قاپو» کردن «ایلات» را از سوی «شاهان قدیم» ایران کیفردهی می‌شناسد که آن «ایل» به شرارت روی آور شده بوده و با کیفردهی «دچار فقر و گرسنگی» می‌گردیده است و نتیجه‌گیری‌های خردمندانه که «تخته قاپو» فقر و گرسنگی به بار آور و به زیان دام‌داری کشور و خموده‌سازی مردم دلاور و میهن‌پرست ایلات گام نهادن است و چاره را یادآوری کردن!

خواننده نیک می‌یابد چه سان بودن «ساختار» «اجتماعی - تاریخی» جامعه‌ی ایران، پیش از اسلام را در پیوند با «اقوام» و «آئین»‌ها و چگونگی مسیریابی تا بدان جا که «شوم» به هم ریخته می‌شود و حاصل به بار آورنده‌اش گسیختگی در «همبستگی ملی» به وجود آمده در پهنا و درازنای «فلات» ایران زمین می‌باشد!

با پای‌گیری «سلسله‌ی صفویه» و روی‌آوری به پاره‌ای از کرده‌های مناسب، سود «همبستگی ملی» را به بار آوردن و این‌گونه درست‌اندیشی و رفتارهایی از سوی

نادرشاه - کریم خان زند و آقامحمدخان قاجار در پیوند با «اقوام و آئین‌ها» و نیز محمدشاه و میرزا آقاسی وزیر او! ولی آنچه را «سلسله‌ی قاجاریه» با خود داشت و امکان‌بخش گردید، برانگیزاندن قدرت‌های محلی و امکان‌دهی به «احکام شرعی» و چیره‌سازی نمایندگان شریعت و زمینه‌سازی‌های مناسب حال «استعمار» گران برای بهره‌وری‌های خویش و دامن زدن به آنچه را که لرزان‌ساز پایه‌های «استقلال» کشور را با خود داشت! آسیب‌رسانی به «استقلال» کشور پیامدهای خود را می‌داشت در امر سود استعمار و زیان منافع ملت ایران در زمینه‌های گوناگون اجتماعی و ترمزدهنده‌ی حرکت‌هایی سودبخش که در پهنه‌ی جهانی و به ویژه در اروپا آغاز گردیده بود!

آنچه از این رهگذر زیان‌رسانی به منافع ملت ایران از سوی «قاجاریه» و ندانم‌کاری‌های شاهان این سلسله در چهره‌ی استبداد از یک سوی و دیگر سوی چپاول هستی ملت به وسیله‌ی «استعمار» روس و انگلیس، این دو بوده‌ی شوم، و بازتاب آن بر روی مردم، همراه با آنچه در پهنه‌ی جهانی و پیشرفت‌های اجتماعی به ویژه در امر «مردم‌سالاری» پای گرفته، می‌گذشت، و پیام‌آورانی ایرانی در چهره‌ی روشنفکر و نویسنده و تمامی دل‌گرو میهن و پیشرفت آن نهادگان، این دست‌آوردهای «مردم‌سالاری» را به مردم بازگو و انتقال‌دهنده، شدند، و عناصر گوناگون اجتماعی و کنش و واکنش‌های اجتماعی، بارآورنده‌ی «مجموعه‌ای» گردیدند از بازتاب‌های اجتماعی، به انقلاب «مشروطیت» فرجام یافته!

مشروطیت پای می‌گیرد تا پاسخ دهد به تمامی نارسایی‌های اجتماعی که درازنای تاریخی ملت ایران تا آن‌گاه تاریخی، خود نشان داده بود و اگرچه دشمن در چهره‌ی «بیگانه و بومی» ترمزبخش بودند تا مشروطیت خواست‌های به پا دارندگانش، ملت ایران، را آن‌گونه که شایسته و بایسته است و به گونه‌ی ریشه‌ای برآورده نسازد ولی علی‌رغم همه‌ی کوشش‌های شوم‌آور دشمن، «مشروطیت» با تمامی «کاستی»‌هایش مسیر می‌یابد و «مجلس شورای ملی» همانند نهادی بنیادین «مردم‌سالاری» در سوی برآورده‌سازی خواست‌های «ملی مردمی» است تا پاسخی باشد به «استقلال» - «آزادی» و رفاه اجتماعی و عدالت‌گستری در پهنه‌های گوناگون و درمان‌پذیری آنچه را استعمارگران و وابستگان بومی آنها ره‌آورد زشت خویش داشتند برای جامعه‌ی ایرانی! در برابر «رهیافت» مشروطیت، استعمار کهنه بر سر آن است «یکپارچگی» امپراطوری ایران بنا سازد به گونه‌ای که خودسری پای بگیرد در لباس «امپراطوری» همانند مهره‌ی «بومی» در سوی برآورده‌سازی خواست‌های آنها و این‌گونه در

درازمدت، آسوده خاطر، سود برند با چپاول ملتی که سر بلند کرده است! لذا «یکپارچگی» ملی رضاشاهی! در سوی سودبخشی به خواست‌های استعماری «اسکان» دهی ایلات را می‌طلبید و این پسند استعماری جریان می‌گیرد و پس از چندی نتیجه‌ی شوم آن به نابودی کشاندن تمام فرآورده‌های دام‌داری و گله‌داری و به بارآوری زمین‌های برای خشکاندن آنچه را که جامعه‌ی ایران به عراق - عربستان - روسیه و... صادر می‌کرد و از این پس می‌باید جزو واردات کشور گردد!

اسکان‌دهی رضاشاهی به ایلات و عشایری که از دیرباز، از جنوب تا شمال - از غرب تا شرق همواره گونه‌ی ساختاری جامعه‌ی ایران را بر روی جای جای فلات و خطه‌های آذربایجان - فارس - کردستان - خراسان - بلوچستان و... به وجود آورده و در کنار نهرهای آب و در دامنه‌ی کویر - دشت و کوه‌ها جای‌گرفته و به سر می‌بردند، با خشونت آغاز و دنبال می‌گردد تا انجام‌بخش «امپراطوری» و یگانگی «ملی» گردد که خود می‌پسندد و استعمار او را آورده تا بنا بر این‌گونه‌سازی و این‌گونه‌روی سود دراز مدت «انگلیس» برآورده گردد! این شیوه‌ی ناپسند ملی و برنخاسته از خواست‌های ملت ایران با خشونت و بی‌بیم و هراس از وجدان انسانی دنبال می‌گردد و دامداری را می‌خشکاند و آنچه را گونه‌ی صادرات می‌داشت به شکل واردات درآورده و دست نیاز به بیگانه را امکان‌پذیر می‌نماید! نیز نیروی انسانی ایلاتی را پراکنده‌ی شهرها و در سختی گذراندن زندگی و در جای جای «ایران‌زمین» یافته آمدن که این نیروی سلحشور و شجاع در سرگردانی به سر بردن و روی به گدایی و زندگی «پایین» افتاده‌ای را گذران می‌نمایند! گردانی روی به «به‌گدایی» آورده‌اند که تا چندی پیش چابک‌سواران دلاوری می‌بودند گردن فراز و از ویژگی‌های آنان «میهن‌پرستی» و بنابراین «ویژگی» روی به نگه‌داری و حراست مرز و بوم داشتن و گه‌گاه تیرهای تیز پرواز خویش را بر سینه‌ی دشمن، بیگانه نشانند!

این گردان تیزپای را همواره در تاریخ می‌یابیم در برابر یورش بیگانه تا پای جان ایستاده و نام این رزم‌آوران نام‌آور می‌بوده است؛ لُر - کُرد - عرب - بلوچ - قشقایی - بختیاری و...، که گستاخی عمل آنان نگه‌دارنده‌ی مرزها و تاراندنه‌ی بیگانه‌ی روی به چپاول ایران داشته، می‌بوده است! پای نام‌آوران ایلات و اقوام ایرانی در انقلاب مشروطیت و نقشی را که به شانه گرفتند و در میان آنان محبوب مردم بودگانی از دانش و ارزش‌های انسانی برخوردار بوده و توانایی‌های زیادی در پهنه‌های گوناگون از خود به‌جای گذاشتن، پر یافته می‌آید!

رضاشاه پی‌گیری اسکان‌دهی به ایلات را از سال‌های ۱۳۰۸ سرعت و فزونی می‌بخشد و حاصل کژروی‌های او به هدردهی جانی و مالی و در برابر هم قراردهی صفاآرایی نظامی میان انسان‌های ایرانی و زیان‌های برخاسته از آن را از یک سوی و از دیگر سوی از میان‌برداري تولیدات فراوانِ دام‌داری و دیگر محصولات برخاسته از این‌گونه زندگی اجتماعی ایلاتی را دامن زدن و دو بوده‌ی ناپسند ملی، در جهت برآورده‌سازی بوده‌ای استعمارپسندانه تا هم مصرف‌کننده‌ی وارداتی جامعه‌گردد، چه پوشاک و چه خوراکی که از فرآورده‌های صادراتی شمرده می‌گردید و هم کشنده‌ی سلحشوری - متانت طبع - دلاوری و جوانمردی وجود داشته در میان مردان و زنان ایلاتی و سرریز این نیروی انسانی در شهرها، در حال سرگردانی و پرسه‌زنی و آن‌گونه‌سازی، که «امپراطوری» استعمارپسند بناگیرد، و برآورده‌گردد منافی که بنابراین خواست، در سر پرورنده شده است!

در این نوشته جای آن نیست که به چگونگی زندگی «ایلی» و سامان‌گیری روابط میان اعضای به وجود آورنده‌ی «ایل» و یا ریشه‌یابی و نشان‌دهی آن روی آوردن و «ساختار» اجتماعی آنها را مورد فراگشایی قرار دادن. تنها یادآوری به آن‌گونه به هم‌ریزی ساختار اجتماعی جامعه‌ی ایرانی است و در پیوند با آن دست‌اندازی «خودسری» به یک سوم از جمعیت ملت ایران در آن‌گاه تاریخی که رضاشاه از سال‌های ۱۳۰۵ آغاز و در سال‌های ۱۳۰۸ شتاب و سال‌ها ادامه‌ی سرکوب دنباله می‌یابد بنا بر دیدگاهی که نظام «مقتدر مرکزی» یگانه‌بخشی سراسری می‌کند بر روی «فلات» ایران‌زمین! به هم‌ریزی ساختاری که از پیش از اسلام وجود داشته و پس از آن «دست‌اندازی»هایی بر آن صورت گرفته ولی هرگز ریشه‌کن نگردیده و همان‌گونه که گذشت با درست‌اندیشی از دوران صفویه و سپس نادرشاه و کریم خان و آقامحمدخان به چاره‌اندیشی آن روی آوردن و سرانجام در دوران کوتاه مشروطیت و علی‌رغم «کاستی»هایش، تنظیم لوایح و اصولی پیوندیافته با انجمن‌های ایالتی و ولایتی که می‌توانست وجود داشته‌های ساختاری، ساختارکهن اجتماعی ایران را، «نوی»پذیر سازد، به گونه‌ای که از وجود زیان‌هایی جلوگیری شود و آسیب به بار نیورد و پای به پای توسعه‌بخش باشد آموزشگاه‌ها - بیمارستان‌ها - و...ی بسیاری را و برگزینی جوانان با استعداد از میان آنان برای ادامه‌ی تحصیلات دانشگاهی در مرکز و شهرهای دارنده‌ی دانشگاه و یا کشورهای اروپایی و...! آن‌گونه‌روی و آن‌گونه اندیشی و چاره‌گری به سکنی دهی که به «ساختار» کهن به گونه‌ای زیان‌بخش برای جامعه دست‌اندازی نگردد

و شوم‌آوری با خود همراه نداشته باشد به گونه‌ای که بر «کل جامعه» زخم نشانند! آن‌گونه که «آزادی» و «خودگردانی» نظام‌های ایالتی و ولایتی پای به پای دنبال گردد و در این مسیر گام‌نهی تجربه‌اندوزی گردد و کاستی‌ها شناخته شده و لویح و اصول جدیدی بنا بر شیوهی «مردم سالارانه» و همخوانی کامل داشتن با «همبستگی ملی» تنظیم و تدوین گردد و این‌گونه دست‌بری بر «ساختار» اجتماعی ایران امکان‌پذیر گردد. گونه‌ای که هر «قومی» از «اقوام ایرانی» در پروریدن و پرهیختگی فرهنگ و آنچه را در پهنه‌ی خودگردانی به سود جامعه‌ی «قومی» خویش نیکو می‌یابد دنبال و همسو با این‌گونه درست‌روی، سوی ملی را در پهنه‌ی کشوری به همبستگی و یکپارچگی، آزادانه ضرورتش را بشناسد و بیابد که «همبستگی ملی» در پهنه‌ی کشور بایسته و لازم و این‌گونه می‌تواند ایرانی آزاد و شکوفا پایه‌گیرد و رفاه «ملت ایران» آورنده‌ی «رفاه قومی» را و «رفاه قومی» اقوام ایرانی برآورده‌ساز «استقلال» ایران را چاره‌گر می‌باشد. آزادی چهره‌ی واقعی خویش را بیابد و همبستگی ملی و یگانگی قومی پای به پای و همگام و همگام پایه‌گیرد و ژرف و ریشه‌دار رفاه منافع اجتماعی را در سراسر کشور پدیدار و برآورده سازد!

رضاشاه یگانگی امپراطوری استعمارپسندانه را در زور و به از میان برداری «فرهنگ»های گونه‌به‌گونه‌ی قومی و یورش و تاخت‌آوران به زبان‌های قومی و مادری اقوام ایرانی می‌یابد تا از این رهگذر شوم «یکپارچگی ملی» ویژه‌ی خود را در سرزمین ایران ممکن سازد! گونه‌ای از «یکپارچگی ملی» که یگانگی‌های ملی و همبستگی‌های ژرف میهنی از دیرباز در تاریخ این سرزمین ریشه دوانیده را در هم بریزد و ریشه‌سوز نماید و با خشونت و سرکوب دلاوری و جوانمردی زنان و مردان سلحشور ایلی و اقوام ایرانی را در کوچه و خیابان‌های شهرهای کشور سرگردان به گدایی کشاندن و این‌گونه «چهره‌ی» ایلی را پژمرده و بیمار و زیبا سوارکاران دختر و پسر ایلاتی را از ارزش‌های خود دور ساخته و به تحقیر بنشانند تا با این زشت‌کاری‌های ضد «ملی مردمی» یکپارچگی «ملی» و امپراطوری استعمار پسند را در چهره‌ی «خودسری» که اوست پای استوار کند و درازمدت منافع بیگانه و زیان ملت ایران انجام‌پذیر گردد!

با این دیدگاه چنین می‌کند و «کشتی» شوم می‌کارد و به بار می‌آورد و نهال ناپسند و ناشگون از هم گسیختگی «اقوام» ایرانی را و روی به بیگانگی کشانیده شدن میان آنها و در سر هر قومی «جدایی طلبی» را پروراندن و میوه‌ی تلخ و کشنده‌ی آن رخنه و پهنه گرفته و آماده‌پذیری به آنچه را که بیگانه بپسندد و به نام «خودمختاری»

زمینه‌سازی‌های جدایی‌طلبی و تجزیه را دامن زدن!

اگر در گذشته زبان «فارسی» را همگان آزادانه، آذری - کرد - بلوچ - عرب و... پذیرا می‌بودند و در نگه‌داری و پرهیختن‌اش کوشایی می‌داشتند و بسیار فرهیختگان پارسی‌زبان برخاسته از اقوام ایرانی غیر فارس می‌بوده‌اند ولی زشت رفتاری‌های «خودسری» که با زور بر آن می‌شود تا «یکپارچگی» ملی به وجود آورد و بر این باور ضد «ملی مردمی» زبان فارسی را به زور بر این و آن «بار» ساختن و دیگر زبان‌های اقوام را به خشکانیدن کشانیدن و یا مورد ریشخند و زمینه‌سازی‌های این‌گونه‌ای برای دیگر گویش و لهجه‌ها فراهم آوردن، بازتابی دارد که همگان می‌شناسند و آن رشدپذیری و امکان رشدیابی «حساسیت»‌های قومی دیگر اقوام با زبان‌های ویژه‌ی مادری خویش است در برابر «زبان فارسی» و دهن‌کجی‌های ناشی از آن و کوتاه سخن اینکه «شوینیس» رضاشاهی «شوینیس» اقوام غیر فارس را دامن می‌زند و برانگیزاندن به دورسازی مردم خطه‌های غیر فارس‌نشین، از آن‌گونه «بوده»‌های جمع یافته در لوایح و اصول قانون اساسی و متمم آن در پیوند با انجمن‌های ایالتی و ولایتی که خودگرانی‌های محلی را پاس می‌دارد، به سوی نغمه‌ها و زمزمه‌های «جدایی‌طلبی» در پوشش «خودمختاری» و راه‌یابی اثر شوم تحریک از سوی بیگانگان و آنچه به جای می‌ماند زد و خوردهای «خونین» و گودی‌گرفتن و شکاف‌های وسیعی یافتن، به دنبال نبردهای خون‌بار میان بازوان مسلح «خودسری»، چه در دوران پهلوی اول و چه در دوران پهلوی دوم و آنچه را که حال ادامه دارد، و پیچیدگی بیشتری را به بار آوردن با اقوام ایرانی غیر فارس و ایلات و عشایری که هنوز نشانه‌هایی از «ساختار» اجتماعی کهن را داشته و دنبال می‌کنند!

«خودسری» یا آگاه و یا ناآگاه و برخاسته از بی‌دانشی او نسبت به «ساختار» «اجتماعی - جغرافیایی» تاریخ ایران و عدم شناخت این فرد «بی‌سواد» از آنچه را آغاز و دنبال می‌کند، به نام «یکپارچگی» ملی، پایه‌گیر ساخت کینه‌های قومی را میان اقوام ایرانی از یک سوی و از دیگر سوی تمامی اقوام را در رویارویی با قوم فارس که به دل گیرند این «نادرستی» را که قوم فارس چیره است بر اقوام دیگر و این چیرگی «ستم قومی» را بر دیگر «اقوام» به بار آورده است و دامن‌زنی به آنچه را که «بیگانه» نشانه‌گرفته بوده است و چپاول ایران را در این نا«بیگانگی» ملی و تفرقه‌اندازی جستن!

«شوینیس رضاشاهی» برنشاند تخم نفرت برانگیز کینه‌ی اقوام را و به بار آورد «شوینیس قومی» و بازتاب شوم «اجتماعی - سیاسی» و یا «اجتماعی - فرهنگی»



گوناگونی را میان تیره‌های ایرانی و دامن‌گیری این اختلافات به خشونت و خون‌ریزی و وسعت‌پذیری گودی و شکافی که پیش از «مشروطیت» وجود می‌داشت و مجلس، نهاد «مردم سالار» با لوایح و اصول قانونی بر آن می‌بود که به کاستی‌های «اجتماعی - سیاسی» دامن‌گیر ایران شده پایان بخشید و پای به پای چاره‌ساز مشکلات گونه به گونه‌ی اجتماعی گردد. بر آن می‌بود که زشت‌آوری‌های استعماری را که از سستی شاهان «قاجار» و ندانم‌کاری‌های آنان سود برده و گرفته شده بود، درمان و بی‌رنگ سازد و نظمی انسانی، مطلوب و پسند و درخورد «ملی مردمی» به بار آورد، که از جمله باشد به جدایی‌طلبی‌ها و آن‌گونه‌روی‌هایی که پسند استعمار می‌بود و با تفرقه‌اندازی میان اقوام ایرانی و برانگیزی قدرت‌های ضد یگانگی ملی و نامردمی در گوشه‌های ایران زمین سود خویش را هموار و زیان مردم ایران را امکان‌پذیر گرداند! همان‌گونه رفتار شوم استعمارپسندان‌ای که تاریخ ایران دوران قاجار در پیوند با جدایی‌بخش‌های وسیعی از «فلات» ایران زمین به بار می‌آورد و این‌گونه شوم‌آوری‌های استعماری در «هندوستان» و جدایی‌ها و برانگیزی و دامن زدن به جدایی‌ها از طریق تفرقه‌اندازی‌های «آئینی» و یا «قومی»! و حال با همان اندیشه‌ی شوم ولی در پناه حکومت «مقتدر مرکزی» یافته آمده در چهره‌ی «خودسری» فزاقی که او را مساعد حال و برآورنده‌ی منافع خویش یافته و تا شاهی او را برکشانده‌اند و شیوه‌ای به نام «یکپارچگی» امپراطوری ایران به عنوان یک کُلّ، بیرون بسته از زبان نماینده‌ی آنها «لرن» و در پی داشتن از بین‌بری «مردم‌سالاری» پس از مشروطیت تازه پای گرفته و نونهاال بوده و آنچه را این «نونهاال» در پی انجام‌پذیری‌اش می‌بوده است!

«خودسری» بذری را در پناه بیگانه بر روی فلات ایران زمین پاشانید که میوه‌ی آن بذرتلخ، آنچه را است، حال ملت ایران شاهد بوده، جلوه‌گر شده در ابعاد و به گونه‌های گوناگون که از جمله است پنهان‌گیری اندیشه‌های زیان‌رسانی به یکپارچگی ایران در پشت خواست‌های درستی که «اقوام» ایرانی در زمینه‌های گوناگون اجتماعی می‌داشته‌اند! اندیشه‌های زیان‌رسانِ جدایی‌طلبی بیگانه خواسته پنهان گرفته در پشت خواست‌های درستی، چه فرهنگی و چه سیاسی در محدوده‌ی قومی که برآوری آنها انسجام‌بخشی بیشتری را می‌داشت به همبستگی ملی و یکپارچگی ایران و آن‌گونه‌روی شوم رضاشاهی به بار آور گردید «بهانه»‌هایی و شکاف‌سازی نمود میان «اقوام» که هنوز که هنوز است «پاشنه‌ی» گردش کار بر روی «اندیشه‌ی کهنه‌ی» رضاشاهی در دوران استبداد اسلامی می‌گردد و چنان که مسیر قیام ۲۲ بهمن در سوی

جدول‌های «ملی مردمی» مسیر می‌یافت به یقین می‌توانست به تمامی نارسایی‌های اجتماعی دامن‌گیر ایران شده پایان بخشد از جمله «ستم‌های قومی» و یگانگی بخشی به «اقوام ایرانی» و از میان‌برداری «کینه‌های قومی» پهلوی‌ها با خود آورده را!

کینه‌های قومی به گونه‌های گوناگون اجتماعی، چه سیاسی و چه فرهنگی بخشی از ره‌آورد «خودسری» وابسته به بیگانه، پی‌آمد دست‌اندازی به «مردم‌سالاری» و از پای افکنی «نهال» نویی که به دنبال مشروطیت روی به سوی بُرنایی داشت و امید برانگیز می‌بود، می‌باشد و این رهیافت شوم همراه است با اعدام - زندانی کردن - شکنجه - کشتار دسته جمعی و چپاول مردم مورد تجاوز خودسری قرار گرفته که به پاره‌ای از آنها در بخش پسین اشاره خواهد شد!

### ۳-۴: سرکوب نیروهای سیاسی ناسازوار با «خودسری»

سرکوب و از میان‌برداری نیروها و عناصر سیاسی ناسازوار با «خودسری»، برخاسته از گرایش‌های نایک‌سوی و زیر نام‌های گوناگون بزه‌کار نامیده شده، از کودتای ۱۲۹۹ پای به پای آغاز و چرخ اعدام و کشتار و زندانی و شکنجه شتاب می‌گیرد به دست و دستور کسانی که بعدها «هم‌آورد» رضاشاه و مورد خشم و به دستور او از میان برداشته شدند و یا از همان‌گاه‌های شوم آغاز گردیده نابودی پاره‌ای را، دستورات او، امکان‌پذیر ساخته بوده است.

به پاره‌ای از این رفتار و کرده‌های خون‌بار به دست «خودسری» و یا «هم‌آوردان» پسین او که به دست و دستور او کشته و زندانی می‌گردند و همداستانی و همگامی میان آنان در شوم‌آفرینی‌ها اشاره شده است! ولی رضاخان و سپس رضاشاه با نخست‌وزیر شدن و بر تخت شاهی نشستن، و به ویژه از سال‌های ۱۳۰۶ و کناره‌گیری مستوفی‌الممالک سرکوب و کشتار را وسعت می‌بخشد و روی می‌آورد به از میان برداشتن ناسازوار بودگان، وجود داشته باگرایش‌های گوناگون و قرار گرفته در لایه‌های گونه به گونه‌ی اجتماعی و سود و زیان نایکسانی، برای جامعه‌ی ایران! ماموران برگزیده‌ی «خودسری» برای انجام سرکوب‌ها کسانی می‌بودند که در جنایت‌آفرینی و کشتار مرزی نمی‌شناخته‌اند و می‌باشند همانندانی چون «امیر احمدی» و به کارروزی روش‌های شوم و ناجوانمردانه‌ای به کار گرفت «احمد آقا قصاب» با مردم لرستان و می‌خوانیم از زبان مخبرالسلطنه هدایت نخست‌وزیر «خودسری» که؛ «سپهد احمدی قرآن را مَهر کرده بود تا مین داده بود سران الوار نزد او آمده بودند همه را به دار زدند!»

روش‌هایی را که بارها رضاشاه در دوران پیش از شاهی‌اش، با او همدستان بودگانی، به کار می‌گیرد و پس از به دست‌آوری پیروزی زیر پای می‌گذارد و پاره‌ای با او بودگان را به کام مرگ می‌کشانند! این جلاد مردم لرستان پس از نیرنگ‌زنی و سوگند دروغ خوردن از چنبره‌ی محاصره‌ی دلاوران لرستان و خرم‌آباد به در می‌آید و سران آنها را به میهمانی دعوت و همه‌ی آنان را از دم تیغ می‌گذرانند! این‌گونه زشت‌آوری‌ها و شکستن ارزش سوگند و پیمان‌شکنی از جمله ره‌آوردهایی با «پهلوی»ها فزونی گرفته، و پایوران نظام اسلامی نیز به آن سخت دل‌بسته می‌باشند. امیر احمدی پس از کشتار مردم لرستان چپاول اموال مردم آن دیار را دنبال ولی رضاشاه دستور می‌دهد تمام آنچه را غارت کرده است برای او بفرستد و او اجبار به فرستادن چپاول شده‌ها به سود رضاشاه می‌دارد پس از درجه‌ی سپهبدی گرفتن به «اسب پرورانی» و دام‌داری، بنا بر پیشنهاد، رضاشاه می‌پردازد. این وحشی خونخوار علی‌رغم فرستادن اموال مورد چپاول قرار داده برای رضاشاه، خود یکی از ثروتمندترین افراد شمرده می‌شود، که از راه چپاول و غارت اموال مردم به دست او کشته شده، به دست آورده بوده است!

رضاشاه از «احمد آقا قصاب» نام‌گرفته‌ها در سرکوب ایلات و رکن‌الدین مختاری رئیس شهربانی و احمد احمدی پزشک زندان برای دستگیری و به دام زندان‌اندازی انسان‌های سیاسی و مورد خشم «خودسری» قرارگرفتگان، بهره می‌گرفت، برای از میان برداری تمامی نیروها و عناصر ناسازگار با روش‌هایی ضد انسانی و نا«مردمی» و بیگانگی کامل با ارزش‌های «ملی» داشته‌ای که، برگزیده و دنبال می‌کرد، و ناگزیر کسان ناسازوار با زشت‌کاری‌های خود را در برابر خویش می‌یافت! او با پراکندن وحشت و ترور و شکنجه به دست این‌گونه جلادان در کسوت‌های گوناگون و مرتبه‌های اجتماعی نایکسانی قرارگرفته، تا جایی که ضرورت می‌دانست، استفاده‌ی پسندیده‌ی خویش را از هریک و بنا بر انجام کارهایی که از آنان برمی‌آمد و توانایی در انجام‌دهی‌اش را داشتند، و پس از بدگمانی به آنان و یا برای مردم‌فریبی، جلاد خود پروریده را به دست دیگر جلادی و با همان روش‌های کهنه‌ی «پرونده‌سازی» از کار برکنار و تا مرز نیستی می‌کشانند و یا زندان و دیگر بی‌بهره‌مندی‌های اجتماعی را برای آنان بایسته یافتن، و خوار و شکسته به گوشه‌ای پرتاب می‌ساخت! در این ره‌یافت «خودسری» پای نهاده، یافته می‌آید پُر آنچه را که با «آبروی» و حیثیت انسانی ناخوانایی داشته و ارزش‌ها و فضایل انسانی زیرپای نهاده شده، می‌بوده است! زیر پای نهی آبروی و ناچیز شمردن ارزش‌های انسانی در پهنه‌ی «ملی» و یا «مردمی» و سر و کار داشتن و مفهوم گرفتن به

گونه‌ی فردی و جمعی در زندگی اجتماعی جامعه‌ی ایرانی و بر جای‌نشینی اثرهای زشت و نامیمون از آن به گونه‌ی «فرهنگی - سیاسی» و یا پیوند خورده با دیگر نهادهای اجتماعی و با دریغ شدت‌پذیری این‌گونه شوم‌آوری‌ها در دوران پهلوی دوم و ادامه‌ی آن در دورانی که پایوران نظام اسلامی جانشینی دو «پهلوی‌ها» گردیده‌اند! همواره می‌بوده و می‌باشد «انسانیت»، که مورد یورش و ارزش‌های انسانی در جامعه وجود داشته، روی به «تهی» گرفته و جایش را نارزشی‌هایی بیگانه از فضایل انسانی!

به شاهی‌رسی «خودسری» و آهنگ شتاب‌گیری سرکوب، به دستور و در سوی خواست او، با همراهی دیگر کسانی که خود قربانیان پسین روزی شدند که «خودسری» آنان را باطل شده و به دور افکنده می‌یافت، فزونی گرفت و همان‌گونه که ویژگی «استبدادیان» است و در جوامع «استبدادی» رخ می‌نماید، رشدیابی بدبینی‌ها و دیگر بیماری‌های برخاسته از «استبدادزدگی» رشد می‌نماید و دامن‌گیر استبداد - با استبداد بودگان و نیز کل جامعه را در خود فرو می‌بلعد! چنگ‌اندازی بدبینی بر «خودسری» سبب‌ساز پرونده‌سازی برای نزدیکان دیروزی‌اش و به قربانگاه فرستادن آنان و دیگر با او ناسازوار بوده شدگانی به دست کس و کسانی ناهمانند دیروزی خود را، به دستور و بنا بر خواست «خودسری» به کام مرگ بفرستد!

بخشی از فزون‌پذیری «بیماری» سرکوب و ناچیزگرفتن «انسانیت» از زبان «اشرف پهلوی» دختر «خودسری»، برگرفته شده از هفته‌نامه‌ی سپید و سیاه، به تاریخ ۲۸ تیر ماه ۱۳۵۸ زیر عنوان: «تنها کسی که توانست سر پدرم را کلاه بگذارد سرلشکر محمدحسین آیرم!!» بوده را، آورده، برای نشان‌دهی آنچه را که در آن‌گاه شوم، وجود داشته است! اشرف پهلوی در خاطرات خویش و در بخشی پیوند یافته با افسر قزاقی که به دستور و در راه «خودسری» جنایت‌ها و شومی به بار می‌آورد، در آذربایجان و مازندران و سپس ریاست شهربانی را عهده‌دار گردیدن، و تنها «قزاق» و بازوی جنایت‌آفرین در راه «خودسری» بوده که می‌تواند «کلاه سر» پدر اشرف پهلوی که سرسلسله‌ی نیرنگ‌بازان می‌بوده، بگذارد و او را می‌فریباند و پس از جنایت‌ها و چپاول اموال مردم، خود را به بیماری زدن، به گونه‌ای که «خرخر» می‌کرده است، و درمان بیماری را در خارج یادآور و به شاه بسیار حساس و دقیق و موشکاف بپذیراند و این‌گونه از چنگال دستوردهنده‌ی جنایات بگریزد تا نیابد روزی را که همانند همچون «خودی» گرفتار «خشم خودسری» شدن و کیفر مرگ دیدن! چرا که می‌دانست و آگاه بود چگونگی سرنوشت مانند «اویی» به دستور «خودسری» و به دست «خودش»

شماره خورده بوده است! او می دانست اگر نگریزد سرنوشت بسیاری را دارد که خود برای خوشنودی «رضاشاه» برای آنان پرونده سازی نموده است و سپس به کام مرگ آنان را فرستاده بوده است! او آگاه بود به فرا رسیدن «روزی» که خشم «خودسری» زندگی اش را به «شب» بدل خواهد کرد!

از زبان «اشرف پهلوی» فرزند «خودسری» که؛ «پدرم خیلی زود عصبانی می شد و به اصطلاح از کوره به در می رفت و با فحش و کتک تلافی را سر شخص «گناهکار» درمی آورد ولی من فقط یک بار او را دیدم که به سخت ترین وضع از یکی از زیردستانش عصبانی است ولی کاری از دستش بر نمی آید و همین بیشتر باعث ناراحتی او می شد!» همراه با دریافت میزان «خشم» خودسری نسبت به «زیردستی» که «آیرم قزاق» می باشد، از زبان «فرزند خودسری» اینکه؛ «... در تشکیلات جدید ارتش به فرماندهی نیروهای مازندران منصوب و پس از آن مدتی در گیلان و بعد به آذربایجان» می رود! در ادامه ی سخنان اشرف اینکه «در آنجا فجایعی انجام داد و به تهران احضار شد و چند کار بی اهمیت را تصدی می کرد و آنگاه به دستور پدرم به ریاست کل شهربانی رسید!» خودسری با تکیه به زبان «فرزندش» افسر قزاقی را فرماندهی خطه های گوناگون کرده و پس از انجام «فجایعی» احضار و به دستور «خودسری» به ریاست «کل شهربانی» می رسد! چرا می رساند و چگونه مورد علاقه ی «خودسری» قرار می گیرد از زبان «فرزند» او این است که؛ «... یکی از دلایل که آیرم می توانست در آغاز کار علاقه و رضایت پدرم را جلب کند این بود که تشکیلات وسیعی برای جاسوسی کردن رجال و سیاستمداران و حتی خارجی ها ترتیب داد و مرتباً درباره ی کارها و حرف هایشان به خصوص مخالفت هایشان با پدرم گزارش های درست و دروغ به عرض می رسانید. همین باعث شد که روز به روز نسبت به پدرم نزدیک تر و در نتیجه قدرتمند تر شود!»

خواننده از زبان اشرف می یابد دستور کارپذیری و به مرتبه های بلند «اجتماعی - سیاسی» رسمی در نظام «خودسری» و گسترش پذیرسازی «تشکیلات» می باشد برای «جاسوسی» رجال و سیاستمداران و... برای و به سود خودسری و با گزارش های «درست و دروغ» به «عرض خودسری» رساندن «قدرتمند» گردیدن کسانی که در گذشته «فجایع» کرده بودند و این عنصر «فجایع» کننده و برگزیده ی «خودسری» بنا بر گفته ی «فرزند خودسری» آن گونه می رود و انجام می دهد که خودسری را در «چنبره ی گزارش های» خویش کشانده و دستور به آن می دهد که این خود برکشیده می خواهد و این «قزاق شوم آور» مورد پسند و علاقه ی «خودسری» واقع می گیرد! باز از زبان اشرف

که؛ «... پدرم آن قدر به آیرم علاقه مند شده بود که اغلب ضمن صحبت کردن از او می‌گفت: آیرم تنها خواجه‌ای است که از هر مردی مقتدرتر و مردتر است!» واژه‌ها و به کارگیری و برداشت از آنها، از سوی کسانِ گوناگون، پیوند یافته با دیدگاه‌های اجتماعی شان، گوناگون است!

خواننده از زبان «پدر و دختر» نیک می‌یابد «علاقه‌مندی» خودسری نسبت به «کسی» همانند «آیرم» چگونه و برخاسته از چه می‌بوده است و «مردی و مقتدرتر و مردتر» بودن، را هم، که بنا بر کرده و رفتار اجتماعی شان چگونه برداشت، چه سویی را نشانه و برای چه کسانی به کار بردن! آدمی باز خاطر می‌کند داوری «سید ضیاءالدین طباطبایی» را نسبت به خودش در جایی و در دیگر جای «اشرف پهلوی» را به این‌گونه که اشرف؛ «از رجلیت همه چیز دارد جز یک چیز!» و با دست زیر میز کردن، یافتن که؛ «رجال ایران از صدر تا ذیل، همه از مردی سبیل و کلاهش را دارند و اگر از زیر میز، دستی به آنها بزنی، خواجه‌های اخته‌شده‌ای هستند، که فقط برای نوکری آماده‌اند!» مردی و نامردی - مقتدرتر بودن و نامقتدر بودن - نوکر و نانوکری - خواجه‌گی و ناخواجه‌گی و... از زبان سید ضیاءالدین طباطبایی - رضاشاه و...، که با دست زیر میز بردن، چگونه یافتن، انجام می‌گیرد! کسانی که بنا بر کردار و رفتارشان، خون‌ها ریخته شد و با دست بیگانه شمشیر بر روی «ملت» خویش کشاندند، و خیانت و جنایت تلخ به بارآوری، حاصل کار آنان بودن، می‌بوده است!

فرزند خودسری می‌نویسد: «سرلشکر آیرم به موازات کسب قدرت سوءاستفاده‌های مالی کلانی هم می‌کرد و خیلی زود ثروتمند شد اما چون آدمی باهوش بود تصمیم گرفت قبل از آنکه به سرنوشت تیمورتاش و سایر نزدیکان پدرم دچار شود و حالا که بارش را بسته است جانش را هم به در برد. البته ما اینها را بعدها فهمیدیم به خصوص بعد از آنکه پدرم خشمگین و عصبانی از دست او حاضر بود میلیون‌ها تومان خرج کند و آیرم را دوباره به چنگ آورد!» «شاهزاده» سپس می‌پردازد به مهارتی که آیرم به کار می‌گیرد برای رهایی از چنگال پدرش رضاشاه و بازگویی شیوه‌ی فریب او را آوردن و بسته‌بندی کردن «اسکناس خارجی را در داخل جعبه‌های کادو» و نهادن و با دقت بسته‌بندی کردن و روی بسته‌ها نوشتن که؛ «هدیه‌ی سرلشکر محمدحسین آیرم رئیس کل شهربانی - به والا حضرت ولیعهد» تا بی‌هیچ‌گونه امکان نگرانی و امکان‌بخشی به بازرسی «مقدار هنگفتی ارز خارج» را با جان خویش از چنگال «خودسری» بره‌ایاند! شاهزاده در ادامه‌ی گفته‌هایش برمی‌نمایاند که چگونه به «خودسری»، خواجه

بوده‌ای نیرنگ می‌زند و از دست کسی که خود را مقتدرترین «مردان» و دیگران را «اخته» و «خواجه» بوده، می‌شناخته، می‌گریزد و اموال فراوانی را نیز با خود بردن تا سرنوشت اموال چپاول شده به دست همانند «اویی» چون «امیر احمدی» را نیابد، که از مردم لرستان و بروجرد به دست آورد و سپس رضاشاه از چنگال آنان به سود خود به در می‌آورد! و نه تنها «خودسری»، که با هزار رنگ و نیرنگ به شاهی و ایرانی را چپاول کرده، از خونریز «خواجه» بوده، نیرنگ می‌خورد و دست به اموال چپاول‌کرده‌ی او نمی‌یابد که باز از زبان «شاهزاده» اینکه؛ «پدرم که پس از رفتن آیرم تازه به فساد و دزدی‌های او پی برده بود چون دید چند ماه گذشت و از آمدن آیرم خبری نیست برای به دام انداختن او هزار لیره هم پول برایش حواله کرد ولی آیرم پول را هم گرفت و نیامد و در مقابل تلگراف پدرم جواب داد که پزشکان بازگشت او را به کشور خطرناک دانسته‌اند!» شاهزاده ابراز نظر پزشکان را درست دانسته و می‌گوید؛ «اتفاقاً درست می‌گفت و بازگشت او واقعاً برایش خطرناک» بود و یادآور است که «پدرش» سخت عصبانی بوده به گونه‌ای که؛ «اگر آیرم را گیر می‌آورد با دست‌های خفه‌اش می‌کرد!» او یادآور است که؛ «آیرم که خود سال‌ها باعث مجازات عده‌ی زیادی شده بود هرگز به ایران نیامد و با ثروت یادآورده به زندگی در خارج ادامه داد» و نیز اینکه؛ «در آن روزها ما می‌دیدیم که او (پدرش) دائماً در باغ کاخ راه می‌رود و دست‌هایش را به هم می‌زند و فحش می‌دهد، پدرم هیچ انتظار نداشت آدمی که ظاهراً نزدیک‌ترین شخص به او و نفر دوم سلسله مراتب اداری کشور بود این چنین در اوج قدرت همه چیز را بگذارد و از کشور فرار کند!»

داوری‌های «فرزند خودسری» با توجه به اینکه در چه گاه اجتماعی و از چه نظرگاه و دیدگاهی لب به سخن گشوده است و تأکید نگارنده روی پاره‌ای از «واژه‌ها» به نشانه‌ی توجه‌بخشی خواننده به آنچه را است که، «اشرف پهلوی» از زبانش بیرون می‌جهد، و نشان‌گری بی‌نهایت آسیب‌هایی است، از رهگذری «شوم» که، «خودسری» در آن «پای» نهاده و نشانه‌های «شومی» که رهیافت او برجای نشانده است. از جمله می‌نویسد و توجه می‌بخشد آدمی را به اینکه «پدرش» همه‌ی کسانی را که به او خدمت کردند از بین نبرده است و «... اگر داور و تیمورتاش و سردار اسعد چنان عاقبتی پیدا کردند بیشتر به علت کارهای دیگرشان بود!»

دانسته نیست این «کارهای دیگر» این قربانی‌شدگان که از زبان «شاهزاده» جستن می‌کند چگونه و چه بوده است که از سوی دیگر به او خدمت‌کردگان سرزده است!

تنها اشاره دارد به اینکه؛ «فقط یک بار پدرم درباره‌ی یکی از آنها گفته بود که «وقتی مرا نگاه می‌کند مانند آن است که از من طلبکار است و خیال می‌کند ارث پدرش را به من داده است»! او آشکارا ادامه می‌دهد به اینکه؛ «غیر از این رجالی که در آغاز کار به پدرم برای رسیدن به سلطنت خدمت کردند و هر یک به نوعی تار و مار شدند دیگران از خدمت کردن به پدرم بدی ندیدند به خصوص نظامیان که اکثر آنها تا آخر مصدر کار بودند...»! که صد البته «تار و مار نشدن» و یا «مصدر» بودن آنها از دیدگاه «شاهزاده» همان‌گونه‌هایی است که همانندانی همچون «امیر احمدی» قصاب دنبال کردند به «اسب‌پرورانی و دام‌داری» و یا خوارتر بوده کسانی که در جایگاه‌هایی همانند پیشین، باقی ماندند و به «خودسری» خدمت کردند و سیه‌روزی مردم به بار آوردن را پیشه داشتن!

تکیه کردن به روی گفته‌های «اشرف» و بیرون آوری درستی‌هایی جای‌گرفته در لابلاهای گفتار «شاهزاده» ای را که در میان دیگر شاهزادگان «پهلوی» رسواترین می‌بود که کرده و رفتارش «انگشت‌نمای» و آلوده به «هرزگی» و آنچه را که جامعه‌ی ایرانی از نظر اخلاقی ناپسند و زشت می‌خواند و بنا بر گفته‌ی «سید ضیاء‌الدین» از «رجلیت»، که منظور گستاخی و خشونت و «اقتدار» رضاخانی باشد، برخوردار بوده و «تنها چیز کم داشته» اش «فقدان آلت جنسی» است که با دست زیر میز بردن کسانی همچون «سید ضیاء‌الدین - رضاخان و...» داشتن و نداشتن مردی، از دیدگاه آنان، دانسته گردیدند!

درستی گفتار شاهزاده اینکه، پدر تاجدار ایشان، «خیلی زود عصبانی» می‌شده و از کوره به در رفتن و با فحش و کتک‌کاری به هر شخص گناهکاری روی آورده و تلافی درآوردن و سرانجام خشمی را ناعلاج یافتن و به خود پیچیدن، مورد آیرم می‌بودند!

آیرمی که بنا بر گفته‌ی «شاهزاده» و دیگرانی که روشن‌تر زندگی‌نامه‌اش را یادآور شده‌اند، پس از بازگشت از روسیه و پایان «معالجه»ی بیماری «مقاربتی» به آنچه رضاشاه «خواجگی» اش نامیده است، درمی‌آید و با «درجه‌ی سرهنگی» در ارتش مشغول کار، چرا که از افسران قزاق همانند «رضاخان» که بعداً به شاهی می‌رسد، می‌بوده است و به مازندران - گیلان و سپس آذربایجان به جانشینی امیر طهماسبی فرستاده می‌شود، چرا که امیر طهماسبی دست به اقدامات اصلاحی می‌زند در خطه‌ی آذربایجان که به گونه‌ی نسبی مورد توجه مردم قرار گرفته و دل‌نگرانی «رضاشاه» از اینکه مبادا این «افسر» همراه با «سرشت نشانه»‌های در آن بوده و آن توجه نسبی میان مردم به دست آورده سبب‌ساز «هم‌آوردی» گردد در برابر او و لذا او را برداشتن و آیرم را



جانشین کردن ضرورت می‌یابد!

آیرم به خاطر «فجایعی» که کرده است، همانند دیگر «فجایع» کنندگانِ دوران «رضاشاهی»، به تهران آورده شده و سپس حساس‌ترین جایگاهِ قدرتِ شهری، یعنی «شهربانی» را، «خودسری» به او می‌سپرد، چرا؟! برای اینکه پس از برکناری «درگاهی»، کسی را که «لیاقت» جنایت کردن برای «خودسری» داشته باشد، نیافته و او درخورِ چنین «پیشه‌ای» را می‌یابد!

او در این مقام آنچه را در راه خودسری باشد به کار می‌گیرد که پاره‌ای از آنها را شاهزاده بیان داشته و اینکه برای «رضایت» پدر شاهزاده تشکیلات شهربانی را وسیع و «جاسوسی» و پرونده‌سازی برای «رجال و سیاستمداران» را، چه دروغ و چه راست دنبال کردن و این‌گونه «قدرتمند» شدن و از تمام تجربیات دیگران به «خودسری» نزدیک بوده تجربه گرفتن تا روزی پیش نیاید که چون «درگاهی» و یا «تیمورتاش» و...، از بلندی به زیر افکنده شود و در واقع آیرم بیانِ شخصیتی می‌گردد از درهم‌آمیختگی «تیمورتاش - درگاهی و قوام‌السلطنه» و ویژگی‌های وجود داشته در این سه نفر و این عنصر این‌گونه بوده با هوشیاری ویژه‌ای به فزونی گرفتن قدرت و توسعه‌پذیرسازی اموال روی می‌آورد و در این راه از هر جنایتی بر علیه هر کسی روی نمی‌گرداند اگرچه نزدیک‌ترین کسان دیروز خود باشند که از جمله است برای یزدان‌پناه و بهرامی که با نزدیکی به آنها، نزدیکی به رضاشاه را به دست آورده، بوده است! او به «قدرت» نزدیک شدن و مورد مهر «رضاشاه» قرار گرفتن را از «یزدان پناه و بهرامی» می‌یابد و پس از چیرگی کامل به آنچه «به دست» می‌آورد به مانند «دومین» قدرت پس از رضاشاه در کشور، به آنان پشت کرده و پرونده‌سازی و خبرچینی بر علیه آنان را دنبال تا در تیررس بیم و خطر نهادن آنان، نزدیکی بیشتری بیابد، پیش رضاشاه!

او دنبال می‌کند فزونی‌پذیری «قدرت» را و این بار برای نزدیکی بیشتر به رضاشاه، بر آن می‌شود «خواهر» ملکه را برای فرزندش خواستاری کند و رضاشاه نیز این خواستاری را برای خویش نیک می‌شمرد و استواری پایه‌های قدرت خویش را در آن یافتن و این یکی از پاره‌ای بوده‌هایی است که شاهزاده از بیان آن خودداری کرده است و دیگر یادآور نشدن، که تمام جنایات و فجایع انجام گرفته در گیلان - مازندران و آذربایجان به دست آیرم، در نگه‌داری و سود «خودسری» بوده و پدر تاجدار شاهزاده از آن خرسند و در راه خویش مساعد می‌دانسته، و جمع‌آوری مال و ثروت از مردم چیزدار و ناچیز به زور، با آگاهی «خودسری»، چرا؟! زیرا که بخشی از آن به دست

آورده‌ها به حساب «خودسری» واریز و بارِ اموال سلطنتی را سنگین‌تر می‌ساخته است و این مجموعه‌ی کنش و واکنش‌های دوجانبه از سوی آیرم در سویِ سودِ «خودسری» و خوشنودی او با به بار آوردن بازتاب بخش قدرت‌پذیری و مال‌اندوزی را، می‌گردیده برای «آیرم» تا جایی که پس از «رضاشاه» این «خواجه» از هر «مردی مقتدرتر و مردتر» می‌گردد!

شاهزاده از قدرت‌گیری و «سوءاستفاده‌های مالی کلان» یادآور و توأمان باهوش‌تر از «تیمورتاش و درگاهی کاری» را می‌کند تا به سرنوشت «تیمورتاش و سایر نزدیکان پدر» دچار نشود و لذا «بارش را بسته و جانش را هم به در» می‌برد!

شاهزاده به نادرستی به دنبال بیانِ پاره‌ای از درستی‌ها می‌نویسد که «بعدها فهمیده شده» است، حاصل کرده‌ها و زشت‌آوری‌های «آیرم» به دستِ «خودسری» به همه چیز رسیده بوده را! و این «فهم» بیشتر هنگامی است که خودسری خشمگین و عصبانی از دست «خود پروریده» و حاضر است «میلیون‌ها تومان خرج کند» و او را دوباره به چنگ آورد. این همانند دیگرانی که با «خودسری» زمانی بوده و مورد مهر او قرار گرفته و دیگر زمانی مورد خشم گردیدن. اوایی که برخلاف دیگران با ظرافت ویژه‌ای اموال چپو کرده را به نام «والاحضرت ولیعهد» به گونه‌ی «بسته‌بندی‌های کادو» بی‌هیچ دردسری با خود بیرون می‌برد و به سرسلسله‌ی نیرنگ‌زنان نیرنگ می‌زند! نیرنگ‌باز «خودسری»، آن‌گونه به خشم آمده است که حاضر است میلیون‌ها تومانِ مردم همواره غارت و چپو شده را خرج کند، برای به چنگ‌آوری «خواجه» مرد و مقتدر شناخته‌ی دیروز خویش و چه باک بر سر مردم غارت شده، چه سیه‌روزی وارد می‌آید!

آنچه را به دنبال «فرار» آیرم «خودسری» اراده کرده است به چنگ‌آوری او و با دست‌های خویش او را خفه کردن بنا بر گفته‌ی شاهزاده تا این‌گونه خشم خود را فروکش کند! اگرچه خیال خامی و «نیرنگ» باز آیرم، در خارج به زندگی ادامه می‌دهد با «ثروت بادآورده» و خودسری با آن همه قدرت «و قدر قدرت» بودن، و چندین ده بار «ثروت بادآورده‌تر»، در خشم و انتظار به چنگ‌آوری او گذراندن!

در این گاه، رشدپذیری «نازیسم» هیتلری در آلمان می‌باشد و نمایندگان نازیسم هیتلری در پی سرمایه‌گذاری و برکشی «آیرم» می‌باشند در برابر «رضاشاه» تا جنایتکاری را به جای «خودسری» که نمود تام «خیانت و جنایت» به ملت خویش بود برنشانند و بیچاره دیگر کسان در اروپا به سر برده‌ای که گرد این «جنایتکار» گرد آمده و برآندند تا «حکومت ایران آزاد» و رهبری را در «چهره‌ی» او یافتن، برپا سازند! براین

باورند از زبان «ختایی» بازرگان فرش، آورده شده در سالنامه دنیا، که بازرگانان و دیگر کسانی به دور او گرد می‌آیند و «فاشیسم هیتلری» نیز دست‌پشتیبان او و بازرگانی هم به نام «علی اصغر میلانچی» یکصد هزار مارک آن دوران به مانند کمک مادی، اولین کمک‌رسان مالی او می‌باشد! البته این حکومت «ایران آزاد» پای نمی‌گیرد، علی‌رغم تلاش‌های «آیرم» و نمایندگان آلمان هیتلری و نپذیرفتن «عدل‌الملک دادگر» پیروی آنچه را «آیرم» و دیگران به او پیشنهاد کرده بودند تا او نیز که تا دیروز «رئیس مجلس شورای خودسری» و از نزدیکان می‌بوده، حال که مورد خشم قرار گرفته است، همداستانی نماید، در برابر «خودسری»!!

آدمی با پی‌بری به این‌گونه داستان‌ها از زبان «تاریخ»، بر این «کاست اجتماعی» همیشه دامن‌گیر جامعه‌ی ایرانی بوده، بیشتر دست می‌یابد که «تجربه را تجربه نگرفتن» باشد، از سوی کسانی که بر آن می‌بوده و می‌باشند، تا به وجود آورنده‌ی نیرویی باشند روی در روی نظامی پشت به خواست‌های ملت کرده و گام‌نهی در این راه، به نادرستی دست‌همراهی، و بدتر در رأس «سازمان» قرار دادن، به سوی کس و کسانی دراز کردن، که از شوم‌آور بر «قدرت» نشسته، اگر شوم‌آورتر نباشند به هر روی بهتری نخواهند داشت و مانند این نادرست رفتاری‌ها، سرزده از کسانی که برای رویارویی با «پهلوی دوم» سوی «تیمور بختیار» دست‌گشودند و همداستانی با او را طلبیدن، برای واژگونی محمدرضا شاه و حال نیز واژگونی «استبداد اسلامی» را، در همیاری با جنایتکاران و شکنجه‌گران نظام سلطنتی واژگونه شده، و بر این باور نادرست تکیه داشتن که می‌توان با این‌گونه‌روی «ایران آزاد» را به پا ساختن!

شاهزاده یادآور است که غیر از «رجالی» که در آغاز کار به پدر تاجدار برای ربودن سلطنت خدمت کردند و هریک را «به نوعی تار و مار» می‌نماید، دیگران از «خدمت کردن به پدرم بدی ندیدند به خصوص نظامیان» که اکثراً تا آخر «مصدر کار شدند»! که چنین نیست و شاهزاده بخشی از درستی را به لب آورده است و اینکه نه تنها اطرافیان از میان برداشته شده‌ی «خودسری» داور - تیمورتاش و سردار اسعد نمی‌بوده‌اند که دیگران، نظامی و غیرنظامیان دیگری را هم، از میان برمی‌دارد، و یا تار و مار و به گوشه‌ی زندان افکندن آنان را پسندیده‌ی نگه‌داری قدرت خویش می‌یابد. در واقع انگشت‌شمار کسان با او «بوده»‌ای، تا به آخر دیده می‌شوند که، به بهانه‌های گوناگون مورد خشم قرار نگرفته باشند و پی‌آمد خشم؛ دستگیری - زندان - شکنجه و پاره‌ای اعدام، و دیگری در زندان و تار و ماری به سر بردن، و اموال آنان به سود «خودسری»،

مصادره نشدن، باشد!!

آنچه را نیک یادآوری اش بایسته است، اینکه؛ خودسری، ناخودآگاهی وجود داشته در یک انسان، که مسیر اجتماعی منطقی را گذرانده باشد، هرچند دژخویی و خشمگینی زندگی اش بوده باشد و یا همواره احساس بدبینی به گونه‌ای که «خودسران» نسبت به گرد آنان جمع‌شدگان پیدا می‌کنند، ندارد، تا ناگزیر پاسخ زشت‌کاری و از میان‌برداری کسانِ گرد خود جمع شده را «خودسری» به شاهزاده و... این‌گونه بیابد که؛ «وقتی مرا نگاه می‌کند مانند آن است که از من طلبکار است و خیال می‌کند ارث پدرش را به من داده است!» این‌گونه پاسخ یافتن به کرده و رفتار خویش از سوی «خودسری» به نزدیکان خود، به ویژه از سوی «خودسری» به نزدیکان خود، به ویژه از سوی «رضاشاه» که توانایی‌های در او وجود داشته، بخشی از آن مجموعه‌ای بوده، که سبب‌ساز گردیده به اینکه او را تا «شاهی» برکشاند و به تخت نشاند، که بخشی را هم مدیون با او بودگانی می‌دانسته که از آغاز او را پشتیبان و پای به پای او را یاری و یاور او بوده‌اند و جای به جای که دست می‌یافت و وجود یک یا چند نفر از آنان را زیادی می‌یافت، با تراشیدن بهانه‌هایی و به دست تازه از خواست او حرکت‌کننده‌ای، به از میان برداشتن، و یآوری‌های به او رسیده از سوی این و آن که کمر به دورسازی‌شان در گاه‌های مناسب، ضرورت دیدن، در هنگام روبرویی با آنان و چشم در چشم هم انداختن، آن احساس بالا پاسخ گرفته را، می‌یابد، از سوی کسی که مورد خشم قرار گرفته، به اینکه «من همانم که تو را یاری و یآوری کرده‌ام تا به اینجایی»، و این درستی احساس، جوانه‌زنی بدبینی و ناگزیری که قدرت‌پذیری اش روی در رویی و از پشت به او زدن را با خود نیاورد، آمیزه‌ای می‌گردد از مجموعه‌ی «تاب و بازتاب»‌هایی که، میوه‌ی تلخ آن را در دستور به کشتن و زندانی کردن و چپاول اموال این و آن تا دیروز با او بوده را، دادن!! این «بیماری» استبدادی است که هرچه بر آن زمان بگذرد، بدبینی و سوءظن بیشتری را با خود می‌آورد و نسبت به این و آن و به ویژه شدت‌پذیری و فزونی گرفتن از سوی «خودسری» نسبت به تمام کسانی که به گونه‌ای در بالا کشیدن او دستی یاری‌رسان داشته‌اند، حتی نسبت به فرزندان خویش، چنان که «رضاشاه»، هم شدیداً پس از چیرگی کامل به انگلیس بدبینی شدید می‌یابد و هم نسبت به فرزندش پس از تبعید در تبعیدگاه! گواهی به این بدبینی‌های در او فزونی گرفته نسبت به انگلیس و فرزندش از زبان «تقی‌زاده» که؛ «... در آن جزیره که بود نمی‌دانست چه بکند...» به حد افراط به انگلیس‌ها سوءظن داشت. همه‌ی بدی‌های دنیا را از انگلستان می‌دانست» و

باز در جای دیگر «... اسم هر کسی که برده می شد یک فحشی به او می داد. حتی به فروغی هم بد می گفت.» و نیز اینکه «او با انگلیس ها خیلی بد بود و همه چیز را از آنها می دانست. حتی سوءظن به همین پسر هم (محمدرضا شاه) متوجه شد که با انگلیس ها کار می کند. «و باز» می گفت همه ی اینها را انگلیسی ها تدارک می بینند. به پسرش سوءظن داشت می گفت که دست انگلیس هاست. به انگلیس سوءظن به افراط داشت.» تقی زاده در خاطراتش در بخش «درباره رضاشاه» به این بدبینی های رضاشاه نسبت به «پسرش» و «انگلیس» از زبان «یک کسی که بعد از تبعید رضاشاه از ایران، شب و روز با او بوده» اشاره دارد و بدبینی را تا به اندازه ای شدت یافته می یابد و در جایی از «رضاشاه» و «گربه ی رضاشاه» این گونه سخن می راند که؛ «... یک گربه داشت خیلی به آن علاقه پیدا کرده بود، یک روز گربه گم شد. خیلی ناراحت شد که گربه چه شد؟ کجا رفت؟ آن راهی را که به طرف صحرا می رفت، یک روز یک ساعت دو ساعت پیش گرفت و رفت. سه چهار روز از گم شدن گربه گذشته بود. همین طور که می رفت به یک جایی، که گربه از پشت بوته یا درختی درآمد وقتی گربه را دید، منقلب شد. گربه را گرفت و بنا کرد به شدت تمام های های گریه کردن که: این مرا دید و بعد از چند روز مرا شناخت!» نه تنها «خودسری» گرفتاری بیماری «بدبینی» در او فزونی گرفته، بر آن می شود تا در تار و مار کردن و از میان برداشتن، این و آن تا دیروز او را یاری بخش بوده، شتاب کند که آمادگی دارد به شنیدن «بدگویی» از سوی یکی نسبت به دیگری و باور کردن و چاره را به از میان برداشتن و زندانی کردن و... دیدن! چرخ گردش کار به این گونه که رفت شتاب می گیرد و هر دم که می گذرد، شتاب آن فزونی گرفتن و پی آمدهای «بیمارگونه ی» دیگری با خود آوردن و به خود باور آوردن که گویی اوست که همه چیز می باشد و توانای مطلق و... تا آن گاهی که به زیر کشیده می شود و آن گونه که در خاطرات «تقی زاده» آمد به گربه ای دل خوش کردن و تمام اندوه از دست دادن «قدرت» و... را و دیگر جمع در او شده ها، به گونه ی «های و های گریه کردن»، بیرون ریختن، با دیدن «گربه ی گم شده ی» خود، و در حالتی «خودسری» دیروز، که خدای را بنده نبود، امروز قرار می گیرد، که زبان حال تنها شده ی خود را در این بیابد که «این «گربه» مرا دید و بعد از چند روز مرا شناخت!!»!! میوه های نهال تلخ و شوم آور «خودسری»، در جای جای کشور، و بر روی فرد فرد افراد ملت، و به گونه های گوناگون نشانه های اندوه به جای گزارش، دیده می شود که هنوز که هنوز است، بازتاب هایش، به گونه ی زشت و تلخ، از سوی پایوران نظام استبداد دیگری، جلوه گری می کند!

«خودسری» با خود «فرهنگ» شخصیت‌گشی آورد و دست به از بین بردن همه‌ی کسانی زد که به گونه‌ای و در جهت‌هایی از ارزش‌های اجتماعی بهره‌مندی داشتند، خارج از اینکه در کدام‌یک از «سه‌گانه» رده‌های در آغاز نام برده جایگاه «اجتماعی - سیاسی» و یا «اجتماعی - نظامی» کسب کرده بودند! او «اخته شدن» شخصیت‌های اجتماعی را با خود آورد و برنشانی «بنده‌پروری» را رواج و با رانده شدنش تنها چند نفری از دم تیغ شوم او رهایی یافته بودند!

پاره‌ای از با او بودگان، در کسوت سیاسی و از توانایی‌های قابل توجه برخوردار بوده، که از میان برداشته می‌شدند، و یا مورد خشم و تار و مار شدن، می‌باشند؛ «نصرت‌الدوله - تیمورتاش - سردار اسعد - داور - سلیمان میرزا - فروغی - بهرامی - دادگر - تدین - دشتی - رهنما - حاج آقا رفیع - یاسایی - دیبا - انوار - اسدی - شریعت‌زاده و...» که او را تا شاهی همراهی و درگاه‌های گوناگون مورد خشم و به گونه‌هایی از میان برداشته شده و یا به گوشه‌ای پس از «استعمال» شدن، دور انداخته شدند! و در کسوت «نظامی» امیر طهماسبی - حبیب الله شیبانی - درگاهی - یزدان‌پناه - خدایارخان - کُربال - جان محمدخان - امیر خسروی - آیرم - پولادی - شاه‌بختی و...، که یا به گونه‌ی نامعلومی کشته شدند و یا مورد خشم و از بالا به زیر فکنده شدند و از خیل این «نظامیان»، امیر احمدی به اسب‌پروری و سرهنگ بوذرجمهری تا به آخر با او می‌ماند!

اگر بالا نام آوردگان، قرار گرفته خیل نظامی و سیاسی با «خودسری» بوده، و او را همه جا تا پای جان همراهی کرده می‌بایست از میان برداشته شوند و یا به گوشه‌ای پرتاب گردند به دستور «خودسری»، چرا نه؟ خیل با او ناسازوار بوده‌ای که چهره می‌گشایند در گرایش‌ها و با پایگاه‌هایی گوناگون «اجتماعی - سیاسی» که، دستگیر - زندانی - شکنجه و اعدام و نادر کسانی از میان آنانند که، پس از تاراندن «خودسری» از ایران، جانی به سلامت می‌یابند و از زندان و تبعید رهایی یافتن، که می‌باشند، پاره‌ای از آنان؛ «عشقی - مدرس - فرخی - جهانسوز - ارانی - ارباب کیخسرو و ترور و اعدام شده، پر شمار جمع‌شدگانی از گرایش‌های گوناگون سیاسی در زندان «خودسری» و در تبعید و یا در کناره‌گیری اجباری به سر بردن؛ گروه پنجاه و سه نفر - مصدق - ملک الشعرا بهار - موتمن‌الملک - مشیرالدوله - مستوفی و... یا در میان سران ایلات و عشایر؛ اقبال‌السلطنه ماکویی - امیر مجاهد بختیاری - سالار اقبال - سردار معزز - صولت‌الدوله قشقایی - امیربهادر - امیر جنگ بختیاری - سردار فاتح - امیر مؤید سوادکوهی - علیمردان‌خان - سردار رشید کردستانی - خزعل - دوست محمدخان بلوچ - سردار

اشجع - صارم الدوله - فرمانفرما و...! که بسیارند کشته شدگان و زندانی بودگانی، از میان سران ایلات گوناگون، پراکنده در جای جای ایران زمین که، «یکپارچگی ملی» رضاشاهی، قربانی و زندان و چپاول آنان و سیه‌روزی مردم ساده‌ی آنها را، با خود داشته است!

خواننده‌ی آشنا به رخدادهای «اجتماعی - سیاسی» و آگاه به بار و ریشه‌ی «فرهنگی - اجتماعی» واژه و نام ویژه‌ای، جای گرفته در جامعه‌ی ایران، می‌داند و می‌یابد به چگونه واژگونه شدگی «نام مردی» و دیگر واژه‌هایی را، بنا بر آنچه گذشت از زبان همانندانی چون «سید ضیاءالدین - رضاخان و...» و اینکه چه کسانی دارنده‌ی نام «مردی» - «مقتدر بودن» - «نوکر نبودن» و... بنا بر نظام فکری اینان، می‌باشند؟!!

### نام مردی را بر «که» نهاد تاریخ

زبان کسانی «مردی» را به کار می‌برد، برای «کسانی» که هرگز کردار آنان بیان‌گر آن نمی‌تواند باشد تا بیابد و در بر بگیرد نام «مردی» را، بنا بر آنچه در جامعه‌ی ایران و در برابر انجام پاره‌یی کرده و رفتار و شایستگی‌ها، سرزده از «انسانی»، بهره‌ی او می‌گردد! در حالی که «کسانی» از زبان «کسانی» نام «مردی» می‌گیرند که جز «ناجوانمردی» و «نامردی» کاری از آنان سر نزنده است و در واقع کرده و رفتارشان «گونه»‌ای بوده که جامعه‌ی ایرانی نام «نامردی» را زیننده‌ی آنان شناخته است!

کسانی که «مردی» را در «نرینگی» یافته‌اند و گه گاهی در رفتارهای «ناجوانمردانه» و زشت و شومی به بار آور و به جای گذار، با خشونت‌ها - پیمان شکنی‌ها - پشت به منافع جامعه‌ی خود نموده‌اند، به سود بیگانه تا این‌گونه بر سریر «قدرت» جای گرفتن، یعنی همان زشت کرده و رفتارهایی که از «سید ضیاءالدین - رضاخان - امیر احمدی - آیرم - سرهنگ بوذرجمهری - جان محمدخان و...» مشاهده گردید و در مورد این و آن و یا جامعه‌ی ایران اینجا و آنجا به کار بستند و بر علیه یکدیگر هم!!

جامعه‌ی ایران نام «مردی» را در هنگامه‌هایی به کسانی می‌بخشد، که در آن روزهای سخت و سرنوشت‌ساز، از بیم و خطر نمی‌هراسند و با پایداری‌های خویش، ارزش‌هایی نیکو و پسندیده را پاسداری می‌کنند، و سود جامعه و یا شرافت فردی خویش، کرده‌ی آنان کارساز می‌گردد!

«تاریخ اجتماعی» ایران زمین، پُر می‌شناسد «زنان و مردان» این‌گونه بوده‌ای را، در هنگامه‌هایی سخت و سرنوشت‌ساز، که در زیر خشونت‌بارترین رفتارهای

«ناجوانمردانه»، از سوی «خودسران» زشت‌خوی بر آنان وارد شده، ایستادگی نمودند، و پایداری و استواری‌شان تا پای «جان» بوده و به مرز نیستی کشیده شدن ولی ارزش‌هایی انسانی را به سود جامعه و شرافت خویش پاسداری کرده‌اند.

جامعه‌ی ایرانی «مردی» و جوانمردی و دیگر واژه‌های به نادرستی به کار گرفته شده از سوی «خودسری» و همانندان او را، در پیوند با ارزش‌هایی «مردمی» روی به سود «جامعه» و شرافت انسانی انسان‌ها، می‌شناسد، و به کار اُفتی «توانایی»‌هایی از سوی کسانی در سوی پاسداری این «ارزش‌ها»، نه به وارونه، و با پیمان‌شکنی و خشونت و ستم‌رسانی و ناتوان‌سازی «توانمندی»‌ها و آن‌گونه‌روی که، «سود خویش» را در زیان دیگران دیدن و چه باک که این «دیگری» کیست و یا چگونه با او تا دیروز داشته است و نابودسازی این «دیگری» چه زبانی را برای «جامعه» به بار می‌آورد!

نیز این وارونه به کار گیرندگان و در پشت واژه‌هایی همانند «مردی» پنهان‌گرفتگان، از سوی خود و یا دیگر چون اویی، هم بسیار بوده‌اند و کم به خاطر ندارد «تاریخ - اجتماعی» جامعه‌ی ایران، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، و از جمله «دنیای سیاست» این‌چنانی، چون «سید ضیاء‌الدین طباطبایی - رضاشاه - آیرم - بوذرجمهری - اشرف پهلوی و...» که «پیمان‌شکنی» - «خونریزی و جنایت» - «خیانت به میهن» و یا چپاول اموال مردم را، «مردی» و «مردانگی» دانسته‌اند، و یکدیگر را هم این‌گونه در «گاه‌هایی» نامیدن!

بنا بر آنچه گذشت، با شناسایی بخشی از «بار» واژه‌هایی همانند، چون «مردی و مردانگی»، جای گرفته در جامعه‌ی ایران، که فراگیرنده‌ی چه کسانی می‌توانسته باشد، از زبان «تاریخ» جامعه، می‌یابیم کسانی چون «مدرس - فرخی - ارانی - جهانسوز و...» را به گونه‌ای و یا «سردار اسعد - علیمردان خان - سردار رشید کردستانی - زن «مردان»، یکی از سرداران رشید تیره‌ی پیرانندی‌ها - سرهنگ پولادین و...» به گونه‌ای دیگر که تا پای جان ایستادگی کردند و مرگ را پذیرفتند ولی هرگز زبونی و تسلیم در برابر «خودکامه» را نه! «زندگی‌نامه»ی آنان بازگوی این «درستی دآوری» است به دارندگی و شایسته‌ی نام «مردی و مردانگی» بودن و شدن! نیز شایسته‌ی این نام‌ها شدن، نه از آن است که کشته شده‌اند، و نهایت را نگارنده در کشته شدن بداند، که شایستگی کسانی هم می‌داند که در برابر «سختی» و هنگامه‌های سرنوشت‌ساز «میان» مرگ و زندگی، در برابر «خودسری» و گماشتگان او، از خود چه به جای گذاشته‌اند و چگونه رفتارشان می‌بوده است! که تاریخ روشن‌ساز «زندگی‌نامه»ی کسانی است که به دست



«خودسری»ها اعدام نشدند، و یا در زندان و تبعید روزگار گذرانده و یا نگذرانده و جانشان را از دست ندادند ولی «قهرمان» تاریخ جامعه بوده‌اند. چرا که زندگی‌شان پیوند خورده به پاسداری ارزش‌هایی می‌بوده «ملی مردمی»، و «زندگی‌نامه»ی آنان برگرفته‌ای می‌بوده از کرده و رفتارهایی «جوانمردانه»، روی در سوی به‌سازی آنچه را که، خواست‌های «ملت» را، برآورده‌ساز باشند! در دل تاریخ، نام زنان و مردانی که، به سرشت‌نشانه‌ی «مردی»، زیستن گرفته‌اند، از زبان تاریخ دوران بیست ساله‌ی «خودسری» پهلوی اول، پر شنیده و خوانده شده نام کسانی که روی به آرمان‌های زیبای «ملی مردمی» داشته و جوانی را به پیری گذرانده و در این گذرگاه یا جان داده‌اند و یا با سختی در تبعید و زندان روزگار گذرانده‌اند و خورشید درستی راه آنان، جامعه‌ی ایران را همه‌جاگیر و پرتوافکن شده است!

این پاک‌دلان خوش‌اندیش در راه مردم را، می‌یابیم در میان لایه‌های گوناگون اجتماعی با گرایش‌های گوناگون و نام‌پاره‌ای از آنان، در لابلای «نوشتار» نگارنده و دیگران آورده شده است و همه‌جاگیر ایران بودن نام آنان! نگارنده را بر آن می‌دارد که از بازآوری نام آنان خودداری و هرچند «کوتاه» و زودگذر بازآور نام و پایداری کسانی گردد که کمتر شناخته شده برای مردم‌اند و اگر هم کسانی با نام آنان آشنایند، چهره‌ی آنان در لابلای ناروشنی‌هایی ناروشن شناسانده شده‌اند! نیز بیشتر از روش‌هایی که از خویش به‌جای گذاشته‌اند، از آن روی است که در برابر «خودسری» به زبونی کشیده نشدند و استوار و پایدار، مرگ را پذیرفتند و دارنده‌ی بار واژه‌ی «مردی» و «جوانمردی» می‌بوده‌اند! هرچند خرده‌گرفتن‌هایی را، می‌توان از آنان به خاطر داشت، و نارسایی‌هایی در کرده و رفتار و نظام اندیشه‌ای آنان، وجود می‌داشته است. به هر حال یادآوری نام کسانی که، در «هم‌سنجی» در کنار نام پسیان - مصدق - مشیرالدوله - مدرس - ارانی و... و این‌گونه کسان هرگز قرار نمی‌گیرند ولی ارزش‌هایی در کرده و رفتارشان نهفته یافته می‌بوده، که نام «مردی» می‌یابند در برابر **ناجوانمردی** «خودسری» و گماشتگان «خودسری» که نسبت به آنان روا داشته‌اند، اگرچه پاره‌ای از آنان «عصای دست»، و یاری‌رسان و نردبان «خودسری» بوده‌اند! به همگی آنان «پیمان» شکنی می‌شود از سوی «خودسری» و با خودسری بودگان، و «ناجوانمردانه» خون آنان در زندان ریخته شده و یا به چوبه‌ی اعدام سپرده می‌گردند. پاره‌ای از این‌گونه کسان اینان‌اند؛ «سردار اسعد بختیاری - سردار رشید کردستانی - علیمردان خان - زن «مردان» - سرهنگ پولادین - جهانسوز و...» از زبان این و آن، علی‌رغم نایگانگی اندیشه‌ای با

آنسان داشتن، ولی رفتار و منش آنان، آفرین‌گویی به مشخصه‌های «مردمی» و «جوانمردی» شان را، ناگزیر، با خود آورده است. نیز نشان‌گر این شدن که واژه‌های «مردی و نامردی» - «جوانمردی و ناجوانمردی» و...، زیبنده‌ی چه کسانی بوده و می‌باشد!

ابتدا و از زبان «ابراهیم خواجه نوری»، برگرفته شده از «بازیگران عصر طلایی» به داستانِ زنِ «مردان» پرداخته می‌شود که؛ این زنِ زیبای بیست و دو ساله، اشراف‌زاده‌ی کرمانشاه، که در چهارده سالگی او را دزدیده و در دلِ کوه پنهان کرده بودند پس از هشت سال زندگی چادرنشینی و کوه‌نوردی چنان به شوهر خود خو گرفته و به آن زندگی بدوی و ساده عادت کرده بود که با کمال شهامت از لرها دفاع می‌کرد و از فصاحت و منطق خود حاضرین را غرق تحسین و تمجید می‌نمود! خواجه نوری «اسرار زنِ مردان» را این‌گونه آغاز می‌کند؛ «بین هشتصد نفر اسیری که لشکر غرب از الوار گرفته بود عده‌ای زن بودند. روزی سرهنگ پولادین، که مأمور استنطاق اسرا بود دست خود را بالا گذاشت و گفت؛ حضرت اجل «امیر احمدی» یکی از رؤسای رشید و مهم بیرانوندها موسوم به «مردان» زنی بسیار وجیه و جوان دارد که ظاهراً دختر عبدالحسین میرزای بروجردی است، و گویا خودِ مردان او را به واسطه‌ی وجاهتش از خانه‌ی پدر دزدیده و با خود به بیابان برده و عیال خود کرده است. وقتی در استنطاق از او پرسیدم از اسناد سیاسی و مخزن مهمات مردان چه اطلاعی داری گفت من چون زنِ مردان هستم از تمام اسرار او و بند و بست‌های سیاستش آگاهم، و محل مخفی اسناد و مدارکش را هم البته می‌دانم ولی به هیچ‌کس نخواهم گفت مگر به شخص امیر لشکر!» خواجه نوری دنبال می‌کند رد و بدلِ گفتگوهای میان پولادین و امیر احمدی را به اینکه، دختر جوانی است خوشگل و زیبا و بیست و دو ساله و از غیرت عشایر یاد کرده و اینکه امیر احمدی به آن توجه داشته که نمی‌بایست خودش تماسِ نزدیک برقرار کند زیرا که ممکن است «شک» میان «عشایر» به وجود آید و این‌گونه برانگیزی «عشایر» دامن زده شود چرا که؛ «سرهنگ با شهرت بدی که قزاق‌ها در ناموس شکنی دارند و انزجاری که از این حیث در دل‌ها باقی مانده» را هم برای امیر احمدی گفته و یادآور شده و به این جهت؛ «هیچ صلاح نیست که من او را در دفترم بپذیرم، بروید و خودتان او را استنطاق کنید!»

خواجه نوری یادآور است که «زن» مردان به سرهنگ پولادین گفته است که؛ «شما می‌توانید مرا بکشید، می‌توانید مرا شکنجه کنید، قدرت همه کار را دارید، ولی مطمئناً

بدانید که من جز به شخصِ امیرلشکر به هیچ‌کسِ دیگر حرف نخواهم زد» و اینکه؛ «سرهنگ پولادین که به واسطه‌ی همین ناموس دوستی و جدیت و لیاقتش در اوایل خیلی محبوب سردار سپه شده بود و...» زیر بار نمی‌رود که «زن» مردان را مورد بازخواست قرار دهد و این کار را به عهده‌ی «امیر احمدی» می‌گذارد که زن «خواسته است و ناگزیر امیر احمدی می‌پذیرد و می‌گوید جلسه‌ای تشکیل دهند در حضور خودش و «معین‌السلطنه» حاکم خرم‌آباد و مجتهدی و این‌گونه پرسش که؛ «... خوب خانم، بگویید بینم چرا شما آن قدر اصرار داشتید که اسرار و مطالب را فقط به من بگویید.»؟! زن مردان لب به سخن می‌گشاید که؛ «اشتباه کرده بودم... من پیش خود خیال می‌کردم که زیردستان شما لابد عقل و هوششان به اندازه شما نیست، و الا آنها رئیس شما می‌شدند... و خیال می‌کردم شما را که دولت با اختیارات تام فرماندهی این لشکر که...، لابد قبلاً تمام اسناد و مدارک و سوابق لرستان و طرز زندگی لرها را به شما داده است.»! سپس ادامه‌ی آن اینکه؛ «بنابراین تصور می‌کردم شما می‌دانید که لُر بی‌سواد اسناد و مدارکی ندارد که مخفی کند، و می‌دانید که این بدبخت‌های بیابان‌گرد تمام ثروتشان عبارت از یک تفنگ و یک اسب است و چند رأس گاو و گوسفند... من یقین داشتم که هرچه به زیردستان شما بگویم باور نخواهند کرد، و هی مطالبه‌ی اسناد سیاسی و مخزن مهمات و ثروت الوار را خواهند نمود، به این جهت بود که خواستم با خود شما که تصور می‌کردم از آنها مطلع‌ترید صحبت کنم... ولی می‌بینم که اشتباه کرده بودم، زیرا شما هم عیناً همان سؤالات را از من می‌کنید!»

به دنبال این سخنان «زن» مردان در برابر «امیر احمدی» و دیگر نمایندگان دولت، خواجه نوری از زبان «امیر احمدی» برمی‌نماید بی‌اطلاعی «دولت» را از آنچه بوده و می‌گذشته در میان الوار و خوانین آنان به این‌گونه که؛ «خانم این چه حرفی است می‌زنید... در لرستان بیش از چهل هزار تفنگ موجود است، و شما می‌گویید مهماتی نیست هیچ چیز نیست...» زن شجاع با صداقتی بی‌پایان پاسخ می‌دهد که؛ «راست است، شاید در لرستان تفنگ زیاد باشد، ولی هر کس یکی دارد که به زحمت با هزار خون دل آن را از سرحد یا از جای دیگر خریده یا به قیمت خونس از راه دیگر به دست آورده و از جان عزیزترش دارد دیگر عقلش به این نمی‌رسد که تفنگ ذخیره کند و یکی یدکی داشته باشد، اگر اتفاقاً کسی در غارت تفنگی به دست آورد فوراً آن را به دیگری می‌فروشد، زیرا تفنگ متعدد را لازم نمی‌داند... وانگهی کی تفنگ به لُر می‌دهد که او بتواند ذخیره کند، آیا دولت برایش می‌فرستد آیا خودش تجارت می‌کند...؟!»!

زنِ پر تهوور مردان، سپس همین‌گونه می‌پردازد به یاوه‌هایی که «دولتیان» و امیر احمدی در پیشاپیش آنان از «ثروتِ لر» به زبان می‌آوردند و اینکه؛ «تمام لشکر شما دندان تیز کرده و می‌خواهند به نام غرامتِ جنگی خاک لرستان را به توبره بکشند...!» امیر احمدی در برابر گفتارهای مستدلِ «زن»، باز یاوه‌گویی را به این‌گونه که؛ «این مخازن طلا و جواهری که شما مدعی هستید اینها دارند از کجا ممکن است آمده باشد...؟! پاسخ می‌دهد که «از غارت و چپاول»!! زنِ «مردان»، همان‌گونه که شیوه‌ی «مردان» و «جوانمردان» است و بار از فرهنگ «ایران زمین» برگرفته، می‌گوید؛ «می‌دانستم و منتظر بودم که این را بفرمایید، شما هم لابد تحت تاثیر این غلط مشهور واقع شده‌اید، راست است که لر غارت را جزو حرفه و شغل خود می‌داند، ولی چه غارتی...» و سپس می‌گشاید گونه و «علل غارت» و «چه غارت» بودن را که خلاصه می‌شده از گاو و گوسفند برای پایان بخشیدن به شکایات «خانوار»ها و رفع گرسنگی و به این‌گونه که «روسای» خانواده‌ها زیر نظر «مردان» جمع می‌شده‌اند و برای روی‌آوری به غارت و از هر خانواده تعداد «نفراتی» سواره و پیاده برگزیدن که «... خلاصه عده که به شصت هفتاد نفر رسید همه را برای اول آفتاب فردا احضار نمود و به عزم غارتِ رمه‌ی یکی از همسایه‌های دوردست به راه افتادند...»! زنِ پاکِ جوانمرد، مرتبه‌ای از «غارت» را که در این «هشت سال» زندگی مشترک با «مردان» داشته، این‌گونه یادآور است که؛ «دو روز بعد یک سوار به تاخت برگشت، و فریادکنان مژده آورد که «خسارت» آورده‌ایم. به شنیدن این مژده زنها از چادرها بیرون ریختند و به استقبالِ مردانِ غارت بیار خود شتافتند و قریب دو فرسخ پیاده رفتند تا رسیدند به سوارانِ فاتح - در همان جا در وسط دشت فوری آتشی روشن کردند و چندین رأس از رمه‌ی «غارتی» را سر بریده و به سیخ کشیدند و عیشی برپا نمودند!» در ادامه‌ی گفتار اینکه؛ «وقتی شکم‌های گرسنه خوب از عزا درآمد، سواران بقیه رمه را پیش کرده و به ده می‌آورند - آن وقت «خان» در وسط ایستاده و با چوب دستی خود گوسفندان را بین سواران تقسیم می‌کند و خودش سهم هریک را به نسبت اهمیت و جمعیت هر خانواری تعیین می‌نماید و به صدای بلند می‌گوید «پنج گوسفند مال تو... ده گوسفند مال تو... الی آخر... این است وضع غارت لرها، و لابد تصدیق می‌فرمایید که با این غارت‌ها نمی‌شود مخازن طلا و جواهر نمود و به عنوان غرامتِ جنگی تقدیم لشکر غرب کرد»!!

سپس خواجه نوری، به این مردِ مردان، زنِ «مردان»، اشراف‌زاده‌ی کرمانشاهی می‌پردازد و، چگونه «دزدیده و در دلِ کوه پنهان» شده به دست و خواست «مردان» به

مدت «هشت سال» و زندگی چادرنشینی و کوه‌نوردی پیدا کردن و اینکه؛ «با کمال شهامت از لرها دفاع می‌کرد و از فصاحت و منطق خود حاضرین را غرق تحسین و تمجید» نمودن و با وجود اینکه آن زندگی را او «خودش» برگزیده بوده است و در این مدت «یک چشمش» نابینا گردیده و در چهارده سالگی ربوده شده است، از این سخن می‌راند و گونه‌ی «عاشق» شدن کوه‌پیمایان جنگجوی شجاع‌لر را یادآور است، و اینکه علی‌رغم از دست دادن «پدر و مادر» بازگفتن که زنِ باوفای «مردان» می‌بوده است و از آنان دفاع و نشان‌گری کردن در لابلای گفتار به اینکه «دولت» و «دولتیان»، «خودسری» و «با خودسری» بودگان که از جمله «امیر احمدی» می‌بوده‌اند، به چگونگی «تیغ» و «بند» به گردن و دست و پای این «ایرانیان» می‌زده‌اند زیر نام «غارتگر» و یاغی نشان دادن! و نیز اینکه «غارتگر» و یاغی واقعی چه کسانی بوده‌اند و «مردی و نامردی» - «جوانمردی و ناجوانمردی» را هم، که این «واژه‌ها، چه کسانی را درخورد است؟!»

ادامه‌ای شناخت به اینکه «بار» چه واژه‌هایی سزاوار و شایسته‌ی چه کسانی می‌گردد، و بنا بر گوشه‌ای از گفته‌های خواجه نوری در لابلای داستان «زن» مردان و نیز آنچه را «امیر احمدی» زشت و شوم در سرکوب الوار دنبال می‌کند، از سرهنگ پولادین سخن به میان می‌آید که ریاست گارد رضاشاه را عهده‌دار می‌گردد و گفته‌اند که افسری بوده سخت حساس و به اصولی پای‌بند و او را در پیوند با «کشف کمیته‌ی سری» همراه «هایم» نماینده‌ی کلیمیان در مجلس شورای ملی دوره‌ی پنجم و افسرانی به نام‌های احمدخان همایون - محمودخان پولادین - نصرالله خان و سرگرد روح الله خان دستگیر و به جرم «کودتا» محکوم و احمدخان پولادین و هایم اعدام و سایرین به زندان‌های درازمدت، که «محمودخان پولادین» ابد، محکوم می‌گردند!

هنگام مراسم انجام اعدام، «رضاشاه» در زیر درختان ناظر و صدای پر طنین و تهور و دور از ترس او را می‌شنیده است، و اینکه هرگز خواستار بخشش نمی‌شود. او را نیمه شبی از شب‌های بهمن ۱۳۰۶ اعدام می‌کنند! خواندنی‌های سال ۱۳۲۳ شماره‌ی ۱۰ در رابطه با اعدام او می‌نویسد که؛ «... پس از ساعتی انتظار سرهنگ زاویه با قدم‌های بلندی رسیده و در حال خبردار آهسته با بوذرجمهری مشغول به صحبت شد - سرتیپ کریم آقا پس از استماع بیانات سرهنگ زاویه خود را به پولادین رسانیده در حالی که متکبران روی هر جمله تکیه می‌کرد می‌گفت: حسب الامر بندگانِ اعلیحضرت همایونی شما محکوم به اعدام بوده و من حاضر به گوش دادنِ وصایای شما هستم.»! خواندنی‌ها و نیز ترقی می‌نویسد که «پولادین» متوجه می‌شود که «شاه» شغل خود را

جلوی دهان گرفته و زیر درختان پنهان به او می‌نگرد! او با تبسم تلخی پاسخ می‌دهد که: «آقا برای پاس احترام پاکوبان و سابقه‌ی همقطاری است که وصایای خود را می‌نمایم ولی یقین دارم عرایضم مورد توجه قرار نمی‌گیرد فقط می‌گویم به شاه بگویید: اعدام من و سایر بیچارگان وطن پرست باعث بقای ستمکاری تو نگشته و سلطنت تو را مستقر نمی‌سازد!»

ادامه‌ی آن که: «از تزلزل و غارت رعایای بدبخت جز نفرین خدا و لعنت مخلوق استفاده نبرده از شکنجه‌ی آزادی خواهان و اعدام اشخاص منورالفکر در گوشه‌های تاریک زندان نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. اما راجع به خودم چون در این مدت ۲۵ سالی که مشغول به انجام وظیفه‌ی سربازی بودم در سایه‌ی صحت اندوخته نداشتم و خانواده بدبختم نه محلی برای اقامت و اطفال بی‌گناهم نه سرمایه‌ای برای کسب دانش و تحصیل دارند... در صورت امکان جزئی مخارجی برای امرار حیات منظور گردد دیگر زحمتی نداشته انتظار او امر شاهانه را دارم!»

ادامه‌ی نوشته خوانده می‌شود که او با آرامش دست چپ بر روی «قلب» و دیگر دستش به «پهلوی» استوار می‌ایستد و آماده‌ی فرجام «مردی» خویش است، در جلوی «نامردی»، که دستور اعدام داده، و دیگر «نامردی»، بنا بر وظیفه‌ی خویش، که فرمان آتش می‌دهد!

چون سرهنگ زاویه در هنگام فرمان آتش خطایی از او سر می‌زند می‌گوید: «جناب سرهنگ برای فرمان آتش جهت تیرباران کردن محکوم با صدا فرمان نمی‌دهند و باید با حرکت شمشیر فرمان بدهند!» این درس نظامی، افسر بی‌مایه‌ای را خشمگین‌تر و به زندگی «هم‌لباس» خویش با شلیک ۲۱ تیر پایان می‌بخشد. نوشته یادآور است از صحنه‌ی اعدام و اینکه: «چون تیرها به مواضع حساس او اصابت نکرده بود بوذرمهری شخصاً تیری به سر او زده و سرش را متلاشی نموده جان سپرد» و این‌گونه نیز در واپسین دم‌های عمر افسری، این‌گونه «شجاع» و نزدیک به «خودسری» که زمانی او را «نردبان» بوده است، بوذرمهری، یکی از نادر «نظامیان» با «خودسری» مانده و سزاواری نوکری را نگه داشته، می‌بایست «تیر خلاص» زند و این‌گونه زشت، «خوشنودی» خودسری را برآورده سازد!

همانند آنچه را که بر «پولادین» گذشت، در پیوند با «کودتای» گروه جهانسوز یادآور می‌شوند به اینکه جهانسوز با دوستان خویش که تمایلات شدید «ناسیونالیستی» داشته‌اند و رضاخان را وابسته به انگلیس می‌دانسته‌اند، و با باور به از میان برداشتن او،

او و عده‌ای «نظامی» و «غیرنظامی» روی به کودتا می‌آورند و دستگیر و محکومیت‌های سنگین برای آنان «دادگاه» نظامی تعیین کردن، که از جمله «اعدام» می‌باشد برای «جهانسوز». پس از پایان «دادگاه» و رسیدن روزهای انجام‌دهی «اعدام»، رضاشاه پیام داده بود که اگر «جهانسوز» بخشش بخواهد و...، از اعدام او چشم خواهد پوشید. جهانسوز هرگز «تن» به چنین کاری نمی‌دهد و با آغوش باز اعدام و مرگ را می‌پذیرد و زیر بار بخشش «خودسری» نمی‌رود!

ادامه‌ی «سزاواری» واژه‌ها و اینکه چه کسانی بر زندگی چه واژه‌هایی را می‌یابند، از زبانِ خاطرات «پیشه‌وری»، به کسانی از جمله «سردار اسعد - سردار رشید کردستانی - علیمردان خان و...» اشاره دارد که هیچ پیوند اندیشه‌ای و فکری با آنان نداشته و تنها هم‌زنجیری با آنان در زندان «رضاشاهی»، سبب‌ساز نام‌بری نام آنان و داوری و دادن ارزش‌هایی است به آنان به اینکه؛ «میان خوانین بختیاری اول علیمردان خان بعد هم خان‌باباخان اسعد مورد تحسین زندانیان واقع گردیده بودند!» خواننده آگاه است به خدماتی که «سردار اسعد» به رضاخان در «گاه»‌هایی گوناگون کرده است که از جمله در رخدادهای «خوزستان» می‌بوده است. او در «قیام سعادت» یاری می‌رساند به «خودسری» به این‌گونه که «بختیاری»‌ها همداستان با «خزعل»، او را از پای درنیاورند! نیز از زبان «رضاخان» بارها شنیدن که در «رکاب» او در جنگ‌ها شرکت داشته و بارها «شجاعت» و دیگر ویژگی‌های او را می‌ستوده است و بنا بر آن «دوستی» ویژه‌ای، میان «سردار اسعد» و «خودسری» به گونه‌ی همه‌جانبه‌ای پیوند می‌گیرد! سردار اسعد، با دستگیری «تیمورتاش» و زندانی شدن و بدرفتاری‌هایی که رضاخان نسبت به او آغاز می‌کند، به پیش رضاشاه می‌رود و بنا بر سرشت و ویژگی‌هایی از «مردی» و «جوانمردی» و شجاعت نام گرفته، و در او وجود داشته، به رضاشاه خرده می‌گیرد و سخت به او بزه گرفتن و گفته شده که او «جرئت نموده و نسبت بی‌وفایی هم داده» است، بنا بر آنچه بر سر «تیمورتاش» می‌آورد! رضاشاه هم در پاسخ «خرده‌گیری»‌های او، همان‌گونه که روشِ مودیان‌اش می‌بوده قول آزادی «تیمورتاش» را می‌دهد، که نه تنها چنین نمی‌کند، که در فرصتی و به گونه‌ی حيله‌گرانه و تکیه بر روشِ پرونده‌سازی، او را هم دستگیر و در زندان مسمومش می‌کنند! البته او برخلاف «تیمورتاش» و همان‌گونه که «پیشه‌وری» و دیگران هم یادآور شده‌اند، بنا بر «منش» خویش، هرگز تن به زبونی نمی‌دهد و در برابر «خودسری» و دستگاه «فشار» به دستور «خودسری» پای گرفته، استوار و دلاور می‌ماند و از تحسین زندانیان برخوردار می‌گردد!

به دنبال دستگیری او، دیگر خوانین بختیاری را هم دستگیر و اعدام و زندانی و مسموم می‌کنند! اینکه «آیرم» از دیدگاه «رضاشاه» مرد شناخته شده و یا دیگرانی «رضاشاه» را «مرد» دانسته‌اند و «مردی» را بر روی این‌گونه «کسان» نهادن و نادرستی به کارگرفتن این نام و واژه‌ها، بر روی همانندان «خودسری»، داستان پر ملال دیگری است، که خواننده می‌تواند با مراجعه به کتاب «عاملان کشتار مدرس - ارانی - فرخی یزدی - سردار اسعد و...» بیشتر پی برد به اینکه «جباران» در پیشگاه دادگاه و آن هنگامی که بر سریر «قدرت» ننشسته‌اند، چگونه زیون و ترسویند و درمانده! زبان «خلعتبری» در این کتاب برمی‌گشاید به نشان‌دهی دل‌آوری‌های کسانی همانند «سردار اسعد» در «هم‌سنجی» با شکنجه‌گران و سر به نیست کنندگان آنان، در دادگاه پس از شهریور که برپا می‌گردد. یادآور است که «سردار اسعد» در روبرویی با مرگ و آنچه را بر او گذشته سخت استوار می‌بوده و با استفاده از «سیاهی» چوب کبریت و یا «بریدن» جایی از بدن خویش و استفاده از خون «خود»، به همگان می‌شناساند و همگان این‌گونه می‌یابند «جنایاتی» را که، به دستور «خودسری»، بر سر کسانی از جمله «او»، و به دست همانندانی چون «درگاهی - آیرم - پزشک احمدی - نیرومند - مختاری و...» وارد آورده، شده است!

بزرگ علوی در کتاب «۵۳» نثر از سردار چنین می‌نویسد؛ «بالاخره رئیس زندان مجبور شد تمام سوراخ‌های سلول او او را گِل بگیرد تا اینکه از رساندن روزنامه‌ها جلوگیری شود. خان‌بابا خان اسعد بالاخره به دست جلادان زندان کشته شد، اما این شهادت و دلیری‌های دیگر او هرگز فراموش نخواهد شد!» و پیشه‌وری در یادداشت‌هایش در پیوند با زجر و شکنجه‌های وجود داشته در زندان، در جایی می‌نویسد که؛ «راستی چرا خان‌بابا اسعد و دکتر ارانی را فراموش کردیم.» و از شهادت آنان یاد می‌کند، در زندان «مجرد»، تاریک‌خانه‌ای که به دستور «خودسری»، در برون و درون «زندان‌ها» ساخته شده بود و مرگ و نیستی انسان‌هایی را فراهم‌ساز!

پیشه‌وری می‌نویسد؛ «علیمردان خان اگرچه شخصاً در زندان دارایی نداشت ولی هرچه گیرش می‌آمد با محتاجین و دوستان زندانی خویش مصرف می‌نمود. بنای حوض و گل‌کاری حیاط‌گریدر هفت از اوست...» و ادامه‌ی نوشته اینکه؛ «او بعضی صفات بسیار جوانمردانه داشت. مثلاً سال اول توقیفش خواسته بودند جعبه‌ی اصلاحش را بازرسی کنند. از آن روز تا هشت سال که در زندان بود از جعبه‌ی نامبرده استفاده ننموده و صورتش را اصلاح نکرد». پیشه‌وری به ارزش‌ها و مردی و



جوانمردی‌های «علیمردان» خان ادامه داده و می‌نویسد که «عمادی» نامی، علی‌رغم اینکه دائم بر سر «سفره»ی علیمردان خان می‌نشسته و با او «غذا» می‌خورده، حکم اعدام او را می‌آورد تا «پاداش» جنایت به او تعلق گیرد! پیشه‌وری، از زبان «دوستی» که آن روز صبح نزد «علیمردان خان» بوده می‌نویسد که؛ «عمادی در را زده وارد گردید. سلام کردم و دم در ایستاد قیافه‌اش گرفته به نظر می‌آمد، ما خیال کردیم منتظر تعارف است در صورتی که وقت می‌آمد و بدون تعارف می‌نشست.» پیشه‌وری از زبان همان «دوست» که نسبت به «عمادی» صمیمیت داشته ادامه می‌دهد که؛ «علیمردان خان با تعجب پرسید: چرا نمی‌فرمایید؟ عمادی سرش را پایین انداخته گفت متاسفانه نمی‌توانم، می‌خواستم بفرمایید بیرون تشریف بیاورید تا مطلب محرمانه‌ای که داشتم خدمتتان عرض کنم. علیمردان خان خندیده گفت مقصودتان را فهمیدم. این دیگر حجالت و دم در ایستادن لازم ندارد بفرمایید بنشینید، تا کارهایم را کرده و مهمان را راه انداخته بعضی یادگاراها دارم که باید پشتشان نوشته شود البته با خاتمه‌ی اینها می‌رویم چیز مهمی نیست»!!

خواننده توجه دارد به این «لبخند به مرگ زنی» گردی، همانند دیگر گردان، برخاسته از سرزمین «گرد آفرین» ایران زمین، از زبان پیشه‌وری، که خود نیز از ارزش‌هایی این‌گونه‌ای برخوردار بوده با نایگانگی فکری و اندیشه‌ای با «علیمردان خان» و یا سردار اسعد ولی هرگز «نایگانگی» فکری و اندیشه‌ای با آنان، نادیده گرفتن و یاد نکردن را به کار نگرفته است و ارزش‌های ارج‌دار آنان را یادآور شده است و در ادامه‌ی او اینکه؛ «عمادی خواه‌ناخواه آمد نشست. مرد محکوم به اعدام مثل اینکه هیچ اتفاق مهمی نیفتاده باشد اسباب و اثاثیه که می‌بایستی به اشخاص داده شود همه را با کمال آرامش جمع‌آوری کرد و پشت کتاب‌هایش را به اسم هر کس می‌خواست یادگاری بدهد نوشت. مطابق عادت روزانه با کمال خونسردی ناشتایی خود را صرف کرده بهترین لباس‌های خود را پوشیده عصایش را برداشته، گفت بفرمایید. من حاضرم!»!

پیشه‌وری در ادامه‌ی نوشته‌اش از زبان میهمان «علیمردان خان» که «صمیمیتی» هم با «عمادی» داشته ادامه می‌دهد که او و عمادی برمی‌خیزند و علیمردان خان بی‌هیچ تعارفی جلو می‌افتد و آنان به پشت سرش و ابتدا و پیش از هر کس با زندانیان «بیمار» احوال‌پرسی می‌کند و با دیگران خداحافظی و زندانی «مهمان» او بوده به کریدر خویش برمی‌گردد ولی علیمردان خان با «عمادی» بیرون می‌روند! می‌نویسد در میان راه به

پاره‌ای از همراهانش که گریه می‌کرده‌اند گفته است که؛ «این ننه من غریبم‌ها را کنار» بگذارید و باگریه و زاری آبرویمان را نبرید... و نیز پس از تیر خوردن «کلاه پهلوی» خود را مجاله می‌کند و به دور می‌اندازد! می‌نویسد؛ «تمام زندانیان از قتل این مرد رشید متأثر شده گریه می‌کردند!»

پیشه‌وری در یادداشت‌هایش از سردار رشید کردستانی این‌گونه یاد می‌کند که؛ «سردار رشید کردستانی به عقیده‌ی من از هر کس بیشتر صدمه دید. بیچاره تقریباً پانزده سال در حبس بود. دماغش این‌اواخر کاملاً سوخته بود. با فوت زوجه‌اش وضع معاش و گذرانش کاملاً خراب و غیرقابل تحمل شده روزی اقلأً هیجده ساعت قدم می‌زد. اغلب دلگیر و غمناک بود» و ادامه می‌دهد به اینکه؛ «با وجود این میل داشت دیگران را تسلی بدهد هر کس را که می‌شنید سگته کرده یا با مرگ غیرطبیعی درگذشته است حالش دگرگون می‌شد می‌گفت بالاخره نوبت ما هم خواهد رسید و...!» و پیشه‌وری یادآور است که «مختاری» رئیس شهربانی «خودسری»، شخصاً «با او طرف بوده می‌خواستند املاکش را به هر وسیله باشد از دستش بریابند!»

کوتاه شده‌ی آنچه را می‌بود، از بسیار داستان‌هایی پر ز درد و اندوه، برخاسته از دست «خودسری» و به دست دست‌نشانندگان «خودسری»! به دستور و به دست کس و کسانی بی‌بهره بوده از ارزش‌های «مردی - مردمی و جوانمردی» و به‌جای‌گذاری زشت‌رفتارهایی دیگر از سوی این «نامردمان» بیگانه بوده با ارزش‌های «انسانی» و دوری گرفته از «فضایل انسانی» و نه تنها «کرده‌های» آنان «آسیب به بار» آور می‌بوده نسبت به کسانی که در آن پر یافته آمد، بنا بر آنچه مختصر، گذشت، سزاواری به نام «مردی» و رفتارهای «جوانمردی» گرفتن که شوم‌آورتر «زخمی» کاری بر بدنه‌ی کل جامعه نشانند، و از میان‌برداری هر آن کسی که گام‌گذار به سوی خواست‌های «ملی مردمی» می‌بود و به ارزش‌های «مردم‌سالاری» پای‌بندی می‌داشته است!

خواننده نیک یافته است تاکنون که رضاخان رضاشاه شده، پای به پای تا «خودسری» تام‌گرفتن، با روش‌های «نامردی» و دور از ارزش‌های «جوانمردی» پیش می‌رود و نه تنها این روش‌های ناپسند را نسبت به «ناسازوار» با او بودگان و نظام «خودسری»‌اش، که بسیارند کسانی که در لایه‌های گوناگون اجتماعی جای گرفته، چه سیاسی و چه نظامی، که با او و گرد او جمع‌شدگان می‌بوده‌اند و آنجا که دیگر به آنان «نیازی» نمی‌یابد، به دور انداخته - زندانی - مسموم و یا به قتل و اعدام زندگی‌شان فرجام می‌گیرد! این «شیوه»‌های او به کار گرفته، برخاسته می‌بوده از احساس خطری که

در «جباران» جوانه می‌زند و «بیماری بدبینی» که متوجه‌ی تمام «خودسران» به ویژه همانند او بی می‌شود که دیگران «سبب‌ساز» اصلی به «قدرت»، تا بر اریکه‌ی «شاهی»، نشستن او گردیده‌اند! چه این دیگران «بیگانه» باشد و چه از «اول» با او «هم‌سوگند» شدگان، و یا پاره‌ای که وجود او را ضروری در سازندگی ایران و سودمند حال کشور، ولی در مقام «فرماندگی قوا» و یا در نهایت «نخست‌وزیری» کردن را پذیرفتن به گونه‌ای که به «مردم‌سالاری» در ایران «جوانه» زده، خدشه‌ای وارد نگردد! ولی می‌بینم که با او نیرنگ و فریب آنان را به دام می‌کشاند و سپس به مرگ و نیستی می‌فرستد، که «نمونه»هایی از آنچه «بوده» یادآوری گردید!

«سید ضیاءالدین طباطبایی» گفته‌ای دارد «درست» که «تاریخ مشق خط نیست که بشود لیسید و پاکش کرد!» و این «درست» را، «تاریخ» با خیره‌سری به همگان و در مورد همگان نشان داده است و با تکیه بر این گفته‌ی «درست» از زبان «سید ضیاء» بیرون جسته شده، که فرد اول ایرانی است، در بازی کودتای ۱۲۹۹ و توجه به پاره‌ای از خاطرات او و دیگر «بوده»ها و «آورده» شده‌های تاریخی، نیک یافتن است به «درستی» احساس «شک» از سوی کسانی نسبت به «رضاخان»، از همان روزهای آغازین، که وجود او و قدرت‌گیری‌اش را «دفن» مردم‌سالاری می‌دانستند و شوم‌آوری و سیه‌روزی را «هدیه»ای از سوی «خودسری» دامن‌گیر ملت ایران شده!

«شک» میوه‌ای است بر بلندای درختی برنشسته و تنها مرغ تیزهوش - تیزبین - تیزپرواز بلندی می‌گیرد به به دست‌آوری آن، و اینان همان چند نفری بودند در پهنه‌ی پارلمانی که ابتدا با نخست‌وزیری او و سپس با «شاه» شدن او ناسازواری همه‌جانبه‌ای از خود نشان دادند و پیشاپیش همه‌ی آنان «مصدق» که روی به تاریخ داشت و از بلندی دور را می‌نگریست و آن شوم‌زایی را می‌دید، که «خودسری» در چهره‌ی «رضاخان» شماره می‌خورد به از میان‌برداری «مردم‌سالاری» و شکست‌آوری برای ملت ایران! «مصدق» با تیزبینی و استواری بر روی «اصول»، هنگامی که پای می‌فشرد برای نگه‌داری «مردم‌سالاری» و تلاش به برآوری خواست‌های تاریخی «ملت ایران» و به پا دارنده‌نگه‌داشتن دست‌آوردهای «مشروطیت» و روی به «سید یعقوب انوار»ها، پشتیبانان «رضاخان» کرده و در مجلس فریاد برمی‌آورد که؛ «... آقای سید یعقوب شما مشروطه‌طلب بودید، آزادی‌خواه بودید، حالا عقیده‌ی شما این است که یک نفر در مملکت هم شاه باشد هم رئیس‌الوزرا، هم حاکم. اگر این را قبول کنیم که ارتجاع صرف است. آنگاه بسیاری با او سر ستیز گزیدند به سود «خودسری»! کسانی در آن «گاه» با

«مصدق» سر ستیز و «خودسری» هنوز پای نگرفته را پشتیبان شدند که به دستور «خودسری» فرجامی شوم زندگی شان را درهم نوردید که می‌باشند پاره‌ای از آنان؛ «تیمورتاش - نصرت‌الدوله - سردار اسعد - داور و...» که جان به دست خود آورده دادند و دیگرانی همانند؛ «تدین - یاسایی - بهرامی - دشتی - سید یعقوب انوار و...» در سختی و زندان دورافتادگی گذراندند پس از مدتی که «رقص‌های شتری» شان در جشن‌های شاه‌سازی از «رضاخان» فروکش نمود و با دورسازی «رضاشاه» نیز در مجلس «الخیر فی ماقوع» بگویند، پس از آنکه درستی «گفته‌های» مصدق مبنی بر اینکه؛ «... چطور یک نفر در قرن بیستم می‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟» و ادامه‌ی این پرسش درست یادآور شدن که؛ «حالا اگر بخواهیم سیر قهقرایی بکنیم و بگوییم این مرد پادشاه است، رئیس‌الوزرا و فرماندهی قوا حاکم همه چیز است، این ارتجاع و استبداد صرف است»، را ناشنیده گرفتند و چشم و گوش بسته رفتند و انجام دادند، آنچه را که از درون آن «خودسری» بیست ساله و میوه‌ی این نهال تلخ، «چرک و جراحاتی» گردید گشوده، بر جان ملت ایران نشانده شده!!

در خاطرات سید ضیاء‌الدین طباطبایی، نکاتی یافته می‌آید آموزنده و درستی آنچه را تاکنون گذشت تأیید می‌دارد. او «رضاشاه» را «مدیون» خود می‌شناسد و در به همه جا رسی او و دیگرانی که «با لیره‌ی طلای» انگلیسی خریدن تا در برابر «قزاق»ها مقاومت نکنند و «نامردی» این‌گونه کسان را که «بنده‌ی پول» بوده‌اند برشمردن. در شناساندن رضاخان که؛ «... من او را به قدرت رسانده بودم. این من بودم که عنوان سردار سپه را برایش انتخاب کردم. خودش اصلاً نمی‌دانست سردار سپه یعنی چه؟ فرمان رئیس دیویزیون قزاق را من برایش گرفتم. از پیش شاه که آمدم، خودم رفتم قزاق‌خانه، دستم را گذاشتم روی شانه‌اش رفتم روی صندلی، متن فرمان سردار سپه‌ی و ریاست دیویزیون را برای قزاق‌ها خواندم. اما رضاخان بدمنصب بود. بدمنصب اصلاً رعایت سلسله مراتب سرش نمی‌شد. می‌خواست بالاتر از همه باشد.» ولی در جای دیگر در پاسخ؛ «به نظر شما رضاشاه چگونه شخصیتی داشت؟» می‌گوید که؛ «شخصیت بسیار جالب رضاشاه در آن بود که از زمان رضایی تا هنگامی که اعلیحضرت رضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران نامیده شد، خاصیت مردانگی و قدرت و رهبری را از دست نداد. او یک نمونه‌ی برجسته از یک سرباز خوب بود. حس تحکم به زیردست و اطاعت از مافوق در او به حد کمال وجود داشت. صریح‌اللهجه - بی‌پروا، باهوش بود و اندکی عجول!» در ادامه‌ی خاطرات یادآور است که؛ «من حکم می‌کنم» را «من تقریر

کردم. یکی از افسران قزاق نوشت و رضاشاه امضا کرد.»! اگرچه «ضد و نقیض» گویی‌هایی در گفته‌های «سید ضیاءالدین طباطبایی» دیده می‌شود، به ویژه، اگر به خاطرات «اشرف پهلوی»، که در بخش «پسین»، مورد استفاده قرار خواهد گرفت، توجه شود، به داوری‌ها و آنچه را که در مورد «رضاخان» به سخن نشسته است ولی راه‌گشاست به اینکه «چگونه» کسی را پای به پای تا به «شاهی» رسانیده‌اند!

سید ضیاءالدین در جای دیگری و از زبان «ماژور مسعودخان» رضاخان را این‌گونه برمی‌نمایاند که: «این افسر قزاق «رضاخان» هم بی‌سواد است، هم ترسو. اما اگر قدرت به دستش بیفتد، به همین دو دلیل خطرناک می‌شود. قضیه به شور و رأی رفت و طول کشید...» و در پاسخ این پرسش که: «حرف ماژور مسعود خان چقدر درست بود؟» می‌گوید: «درست بود. ولی برای آن روز چاره نداشتیم. افسرهای باسواد آن روز ما، از او ترسو تر بودند و افسرهای شجاع ما از او بی‌سوادتر. رضاخان معدل افسر معمولی و مقبول آن روز بود!»

سید ضیاءالدین در جای دیگری یادآور است که: «ایشان (رضاخان) در هیأت دولت می‌نشست و حرف‌های نامربوط می‌زد که به کارش ارتباطی نداشت» و در پیوند با این‌گونه رفتارهای سرزده از سوی «رضاخان»، شکاف میان آنها رخ می‌دهد و می‌گوید: «... نظامی‌های درس‌خوانده و حساب و کتاب‌دان» از او ناراضی می‌گردند و در رأس آنان «کلنل کاظم خان» را نام می‌برد و بر آن است، که این ناراضی‌های فزونی گرفته و بر آن می‌شوند که: «ماژور مسعود خان و کلنل تصمیم گرفتند. آمدند توی اتاق من - کلنل دست مرا بوسید و گفت آقا اجازه بده من و سه تا از افسران ژاندارم فردا صبح این مردک‌های دراز را در مدخل قزاق‌خانه با موزر بزیم. مسعود خان هم تصدیق کرد و گفت حق با کاظم است. ماندن این دیگر صلاح نیست. نه به صلاح دسته است و نه به صلاح مملکت!» ادامه‌ی گفتار سید ضیاءالدین، همراه با اینکه نشان می‌دهد گونه‌ی از میان برداشتن «رضاخان» را چگونه تدارک دیده بودند، می‌گوید که: «برگشتم و به آنها گفتم رفقا، مُرکبِ قَسَمی که یک ماه و اندی پیش پشت قرآن گذاشته‌ایم خشک نشده - کشتن رضاخان آسان است. اما کشتن وجدان آسان نیست و به این طریق آن قَسَمِ شب اول «حوت»، جان «رضاخان» را آن روز واقعاً نجات داد و...!»

خواننده نیک می‌یابد در «هم‌سنجی» با آنچه را که، از «رضاخان» و کسانی همانند «امیر احمدی» با «هم‌سوگندان» خویش، نمودند و به آسانی «وجدان» خویش را در زیر

پای خود له کردند! کشتن «وجدان»، به آسانی، به هنگام پشت «قرآن» امضا کردن و همگام در دل پروریدن به گاهی که خواهد رسید و به آن پشت پا خواهند زد و یا «تسییح» به دست «پیمان» بستن برای «دمی» زودگذر و فریب این و آن تا این گونه به آنچه در دل پروریده شده دست یابند، که، نمونه‌ای از این گونه زشت رفتاری‌ها سرزده از دست «امیر احمدی» با سران «الوار» و سپس شبیخون زدن و قتل عام آنان و «رضاخان» با «سردار اسعد - تدین - سلیمان میرزا و...» که خواننده پر به یاد دارد، از لابلای آنچه تاکنون یاد آورده شد و نیز توجه داشتن به چگونگی «شخصیت» رضاشاه از زبان «سید ضیاءالدین» طباطبایی و کاظم خان «سیاح» عضو کمیته‌ی آهن، و شناخت کسی که، «افسری» است قزاق و بی سواد و ترسو که چون به قدرت رسید، خطرناک می‌گردد و «میوه‌ی» تلخ خطرآوری‌هایش «دفن» مردم سالاری است و زیان جبران‌ناپذیر، به خواست‌های «ملی مردمی» رساندن، و برکشی چادری «قیرگون» بر سر «ایران زمین»!

## ۴- روابط با آلمان - چگونگی داوری از «نظام - برکناری و

### تبعید و پایان زندگی» رضاشاه

#### ۴-۱- نزدیکی به آلمان و ترکیه

در آغاز کار، در فراگشایی به سه «رده» از جریان‌های سیاسی از دیرباز در ایران همواره وجود داشته، آن‌گونه که بایسته و لازم می‌بود، به نمودهایی از هر یک از این «رده‌ها» پرداخته و سرشت‌نشانه‌های آنان نمایانده گردید و «رضاخان» یکی از دو نمود «جریانی» بود که رسیدن به «قدرت» را، در ازای هر آنچه را می‌بایست به آن تن در دهد، می‌پذیرد و بنابراین «سرشت»، پذیرفته تادر پناه بیگانه به «قدرت» رسد! نیز بنا بر «سرشت‌نشانه»های در او جمع‌یافته و روند آغاز و ادامه‌ی کرده و رفتارهای سیاسی، سرزده از این و آن، قرار گرفته در هر «سه جریان»، همراه با دست‌یآوری‌دهنده‌ی بیگانه، انگلیس آگاه و دانسته و شوروی ناآگاه و ناآشنا به شخصیت «اجتماعی - سیاسی» او و دست‌پنهان‌گرفته به پشت او، از سویی و از دیگر سوی خطاروی‌های «ناسازوار» با او بودگان، بازتابی می‌آفریند از کنش و واکنش‌های آن مجموعه، که به «شاهی» رسیدن «رضاخان» باشد و از بُن برکنی نهال «مردم‌سالاری» تازه پای و ریشه گرفته، فرجام آن! بازتابی برگرفته شده از «کنش و واکنش‌هایی، به سود بیگانه‌ای که خواستاری را در سر پرورانده است، به دست «قزاقی» به گردن «ملتی» افکنده شده و دیگر بیگانه‌ای هم ناآگاه و ناآشنا به سود «هم‌آورد» خویش، مهره‌ی «هم‌آورد» خود را در تمامی زمینه‌ها یآوری داده تا آنگاهی که کار از کار می‌گذرد و «قزاق»، وبال‌گردن مردم گردیده است!

رضاخان با آن «توانایی»ها و سرشت‌نشانه‌های برشمرده شده، در مسیری قرار

می‌گیرد به یاری با او بودگان بیگانه و یا بومی و نادرست‌رفتارهای کسان «ناسازوار» با او بوده ولی آماده‌ساز، به رساندن آنچه را او «طالب»، و آمادگی و «استعداد» رسیدن به آن را، داشته است!

رضاخان بنا بر آنچه گذشت هم طالب «قدرت» تام می‌بوده و هم گردآورنده‌ی «ثروت بیکران» و می‌دانسته که به دست‌آوری «اولی»، دومی را نیز آسان‌پذیر می‌سازد! و آمادگی و استعداد به دست‌آوری، «آن دو» می‌که، به دست‌آوری‌اش در پناه جمع‌یافته «سرشت‌نشانه»هایی در او، به گونه‌ای که، «تن دردهد» به هر آنچه بایسته است، تا در ازای آن «تن دردهی»ها، آنچه را اراده کرده است، به دست آورد!

به دست‌آوری «قدرت» به هر گونه‌ی ممکن، اگرچه روش‌های برگزیده شده، بیگانگی با «انسانیت» و زیر پای‌نهی فضایل «انسانی» باشد و شوم‌تر، به سود بیگانه، خنجرزنی به صورت «ملت» و تن دردهی به چپاول جامعه‌ی خویش را پذیرفتن! دولت‌آبادی در پیوند با «اجرای سیاست مخفی و مقدمات کودتا» به «نمود» جریان‌ی که رسیدن به «قدرت» را، در ازای هر آنچه می‌بایست به آن «تن دردهد»، رضاخان، از سویی و از دیگر سوی، یافتن مهره‌ی پسند‌خواست استعماری خویش، «اسمایس» نماینده‌ی انگلیس، می‌نویسد که: «اسمایس محتاج بوده که یکی از صاحب‌منصبان ارشد قزاق‌خانه را انتخاب کرده به ظاهر او را رئیس قزاق بسازد!» سپس ادامه می‌دهد که: «در میان صاحب‌منصبان قزاق کسی که استعداد این کار را دارد و رتبه‌اش هم بالاتر است عبدالله طهماسبی است. با او چنان که از خودش شنیده شد داخل مذاکره می‌شوند و او نمی‌پذیرد!» سپس این‌گونه ادامه و نتیجه‌گیری می‌کند که: «شاید با دیگران هم صحبتی داشته باشند که نگارنده نشنیده باشم بالاخره با رضاخان امیر پنجه‌ی مازندرانی مذاکره می‌کنند و او می‌پذیرد و ممکن است آنکه پذیرفته و آنکه پذیرفته با اختلاف نظر قضاوت وجدانی هر دو از روی احساسات و وطن‌دوستی بوده باشد!»

دولت‌آبادی در جای دیگری می‌نویسد: «سردار سپه با اینکه ذاتاً خارجه‌دوست نیست در سیاست خارجی ناچار است تا یک اندازه نظریه‌ی انگلیسیان را رعایت کند چه با این شرط روی کار آمده است!» و ادامه‌ی آن اینکه: «انگلیسیان می‌خواهند مقاصد سیاسی و اقتصادی آنها در ایران انجام بگیرد بی‌آنکه لازم باشد برای حفظ سیاست خویش متحمل ضرر مادی بگردند و بلکه بتوانند مخارجی را هم که در ایام جنگ به جهت حفظ منافع خود در جنوب ایران به تاسیس پلیس نموده‌اند هر قدر بشود



پس بگیرند و هم آرزو دارند بر مدت امتیازات ایرانی خود مخصوصاً نفت جنوب و بانک شاهی بیفزایند! او می‌افزاید که: «سردار سپه در مذاکرات خصوصی که با انگلیسیان داشته انجام این مقاصد را بدان می‌ماند که وعده داده باشد؛ چنان که از اطراف صحبت‌های خودش که در مجالس خصوصی می‌کند آشکار می‌گردد»!

سیف پور فاطمی، در «آئینه عبرت» تکیه دارد بر گفته‌های دولت‌آبادی و دیگران و نیز از زبان «مصدق» در مذاکرات مجلس دوره‌ی چهاردهم به نقش انگلیس‌ها در «کودتا» و پشتیبانی از «رضاخان» به این‌گونه که: «خاطر دارم سردار سپه، رئیس‌الوزرای وقت، در منزل من با حضور مرحوم مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و دولت‌آبادی و مخبرالسلطنه و تقی‌زاده و علاء‌الظاهر داشت که مرا انگلیس آورد و ندانست که با کی سر و کار پیدا کرد. آن وقت نمی‌شد در این باب حرفی زد ولی روزگار آن را تکذیب کرد و به خوبی معلوم شد همان کس او را آورد چون دیگر مفید نبود او را برد!» سیف پور فاطمی همراه اینکه «دولت‌آبادی» هم در «حیات یحیی» همانندگفتار «مصدق» را یادآور است می‌نویسد که: «رضاشاه بی‌اندازه به تهمت دست‌نشانده‌ی انگلیس بودن حساسیت نشان می‌داد و منتهای کوشش می‌کرد که مردم و جراید او را مردی میهن‌دوست و ملی‌بنامند. اغلب وقتی که می‌دید در مجلس و در روزنامه‌ها با کنایه و اشاره او را دست‌نشانده‌ی سفارت انگلیس می‌خواندند بی‌اندازه خشمناک و مخزون می‌شد. به رجال خوشنام مانند مشیرالدوله - مومتم‌الملک - مستوفی‌الممالک - مدرس و دکتر مصدق رشک می‌برد و مکرر می‌گفت این افراد که هیچ کاری برای کشور انجام نداده‌اند مورد احترام خاص و عام هستند ولی من که تا این اندازه به کشور خدمت کرده‌ام باید با زور دهان یاوه‌گویان را بشکنم»!

این گفتار «سیف پور فاطمی» از زبان «دبیر اعظم» بهرامی نزدیک‌ترین کس در آغاز کار به «رضاخان» و یا دیگران، نشان‌دهنده‌ی واقعیتی است آشکار به «دست‌نشانده‌ی انگلیس بودن» رضاخان و رنجی که از وابستگی خود به بیگانه می‌برد و بازتاب «رنج» وابستگی و در پناه بیگانه به «قدرت» رسی، همان «خشم و محزونی» است، و سپس چاره‌را، «با زور دهان» این و آن شکستن را با خود داشتن! بسیاری از روزنامه‌نگاران و سیاست‌مداران را، با آن خشم روبروی و پاره‌ای چنان که گذشت تا از «دست شدن» جانشان و پاره‌یی دیگر خریده و ترسیده شده و در خدمت «خودسری» قرار گرفتن، می‌باشد!

نگاه باریک‌بین خواننده، بر روی واژه و جملات، به بیان کرده و رفتارهایی که از

سوی این و آن جستن و یا سر می‌زند، بازگشای پیچیده‌ترین پدیده‌هایی می‌گردد که او جستجوگر آن است. آنچه را گفتار و زبان همگان گفته و نوشته‌اند به بیان سرزدن کرده و رفتارهایی از سوی رضاشاه، برنمایی «پدیده»یی است بسیار «پیچیده» و گشودن او که چگونه بوده و داوری نهایی از «رضاشاه»! بنابراین «بوده»ها و آورده شده‌ها، از زبان او و با او بودگان بومی و بیگانه و یا او را بدخواه دانسته و روی در رویی با او را دنبال کردگان، نشان‌گر آن می‌گردد که، «کلنل کاظم خان سیاح»، افسر قزاق، داوری اش درست و آگاه به تمام عناصر سازنده‌ی شخصیت «رضاخان» بوده، و توجه داشته به آنچه داوری اش را از زبان سید ضیاءالدین در نشست گفتگویی با «صدرالهی» خواندن که؛ «این افسر قزاق هم بی سواد است، هم ترسو. اما اگر قدرت به دستش بیفتد، به همین دو دلیل خطرناک می‌شود»! و در جایی دیگر که بر آن می‌شوند به از بین بردن او، باز همانند این داوری را از «کلنل کاظم خان سیاح» و اینکه؛ «ماژور مسعود خان هم تصدیق کرد و گفت حق با کاظم است. ماندن این دیگر صلاح نیست. نه به صلاح دسته است و نه به صلاح مملکت»! سید ضیاءالدین همراه با تائید که؛ «درست بود ولی برای آن روز چاره‌ای نداشتیم» به درستی دیگری می‌نشیند به اینکه؛ «اما رضاخان بدمنصب بود. بدمنصب. اصلاً رعایت سلسله مراتب سرش نمی‌شد. می‌خواست بالاتر از همه باشد و در هیأت دولت می‌نشست و حرف‌های نامربوط می‌زد که به کارش ارتباطی نداشت»!

این «قزاق» که می‌خواست «بالاتر از همه باشد» و از شجاعت آن چنانی هم برخوردار نبوده که در سایه‌ی «شمشیر» و توانایی‌های خودش به «بالائی» مورد خواستش برسد، از مجموعه‌ای مدد می‌گیرد که اولین از زبان دبیر اعظم بهرامی؛ «... سردار سپه در روزهای اول یک قزاق جویای نام ولی پُرکار - باهوش - بی‌باک - ساده دل - تودار - در ظاهر خشن ولی رئوف - فرصت طلب و وطن پرست بود. حس مخصوصی برای بقای خود داشت و همیشه معتقد بود کسی فاتح است که تا آخرین دقیقه مقاومت می‌کند»! اگرچه این «ویژگی»های برشمرده از زبان «دبیر اعظم» در «رضاخان» می‌بوده و نیک از آنها سودبری داشته برای رسیدن به «مطلوب» خود ولی بایسته‌ی دانستن است، از بار پاره‌یی از «واژه»های به کار گرفته، در نشان دهی به چگونه بودن «رضاخان» از زبان «دبیر اعظم» در آغاز کار، و اینکه چگونه پاره‌یی از ویژگی‌های وجود داشته به بی‌رنگی کشیده می‌شود و جای آن را دیگر «ویژگی»هایی پر می‌کند، چرا که رسیدن به «قدرت» در ازای «هر آنچه می‌بایست به آن تن در دادن»! و این «تن در دادن» گره‌ی اصلی است که پای به پای بر «رضاخان» چیره می‌گردد و بیان وجود آمادگی و استعدادی است

وجود داشته در رضاخان که نمایندگان «استعمار» به آن پی برده بودند و بر او انگشت گذارده بودند! گویند ژنرال مونتگمری فرماندهی انگلیسی در آفریقا، درباره‌ی «رُمِل» گفته است که؛ «رُمِل ژنرال آزموده و ماهری است، اما یک نقطه ضعف دارد و آن این است که تاکتیک‌های خود را تکرار می‌کند. و من از این نقطه ضعف استفاده نموده و او را شکست خواهم داد!» در گذشته از «یافتن» رضاخان، همانند مهره‌ی دلخواه، به وسیله‌ی نمایندگان انگلیس تا بتواند خواست‌های آنان را جامه‌ی عمل پوشاند، از زبان‌های گوناگون آورده شد و در آینده هم بازآوری‌هایی آورده خواهد شد و حال دومین مددگیری و باز از زبان دبیر اعظم بهرامی که؛ «به علاوه رضاخان تا روزهای آخر خوشبخت و قضا و قدر در همه جا یار و یاورش بود و در ده سال از فکر و صمیمیت و کمک یک عده افراد توانا و لایق و خدمت‌گزار نظیر فروغی - تیمورتاش - داور - مخبرالسلطنه - مستوفی‌الممالک - سرتیپ حبیب‌الله خان شیبانی - سرتیپ محمدحسین فیروز - سرلشکر عبدالله‌خان طهماسبی - تقی‌زاده - حسین‌علی - مشارالممالک انصاری - رضا افشار - سلیمان میرزا - سردار اسعد و دیگران استفاده کرده و اساس سلطنت و حکومت دیکتاتوری خود را به دست آنان محکم کرد.»! دبیر اعظم به دنبال این درست‌گویی‌ها که خود نیز یاور و همراه او بوده است و نیز با توجه به برداشت‌های گوناگون از «بار» و اثره‌های به کار گرفته، که در گذشته نیز به کار برده است و برداشت آنها از دیدگاه‌های گوناگون، نایکسان و ناهمسان می‌بوده و می‌باشد، باز داوری‌های درستی را یادآور است به اینکه؛ «رضاخان سردار سپه در مدرسه‌ی قزاقی درس دسیسه و آنتریک و تفتین و عدم اعتماد به همکاران و فرصت‌طلبی را به‌خوبی یاد گرفته و همین که به قدرت رسید از تجربه‌ی گذشته کاملاً استفاده کرده و...»!

«قزاقی» که می‌خواسته «بالا تر از همه باشد» به یاری «سرشت‌نشانه»‌های در او نهفته گرفته و در حد و گونه‌ای که بسیاری او را و چگونگی ویژگی‌هایش داوری کردند با مدد رسانی از سوی کسانی به او که پاره‌ای از آنان را «دبیر اعظم» برمی‌شمرد و از توانایی‌هایی در زمینه‌های گوناگون بهره‌مند می‌بوده‌اند و به ویژه دست «کیمیایگر» استعمار انگلیس، همه‌ی آنچه را است که، او را به «شاهی» می‌رساند! رضاخانی که به «بالا تر از همه» رسی‌اش، نه بر تکیه به شمشیر خویش است، که بُرندگی دیگر «شمشیر»‌هایی، او را به آنجا کشانیده است!! بخش بسیار کوچکی از «به شاهی» رسی‌اش را می‌توان در پرتو «شمشیر» و دیگر ویژگی‌های او دانست و اگر در آغاز کار به آن «آگاه» است، ولی با گذشت زمان بر او گرد فراموشی می‌نشیند و در خود می‌پروراند

و به خود می‌باوراند این «نادرستی» را که گویی «آوازخوانی» یاد گرفته است و پس از چندی این «باور غلط» بر او چیرگی یافته که گویی از ابتدای کار «آوازخوانی» می‌دانسته است! چیرگی این‌گونه باورها، از زبان «شاهزاده» اشرف پهلوی که می‌نویسد؛ «فقط یک بار درباره‌ی یکی از آنها گفته بود که «وقتی مرا نگاه می‌کند مانند آن است که از من طلبکار است و خیال می‌کند ارث پدرش را به من داده»!

اگر پای‌گیری «باور» نادرست به «آوازخوانی»، و پروریده شدن در «خودسری»، در پهنه‌ی «کشوری»، آن‌گونه عمل می‌کند و پهنای می‌گیرد، با بهانه‌تراشی‌های خویش، تا تکیه بر آنها، همگانی که او را «نگاه می‌کنند» همانند، تیمورتاش - سردار اسعد - نصرت‌الدوله - داور و... را از میان بردارد تا دیگر «طلبکارانی» باقی نمانند، و یا همانند آنان خیال نکنند که «ارث» پدری‌شان را به «خودسری» داده‌اند و این‌گونه با او بودگان و او را یاری دهندگان، به زندان - تبعید و یا سزای مرگ می‌یابند و این‌گونه به درمان رشدگیری «بیماری بدبینی»، که در تمامی «خودسران» به ویژه، همانند «خودسری» پهلوی‌گونه‌ای که، بخش وسیعی از پیروزی خویش را «بدهکار» دیگران است، می‌پردازد، ولی چاره‌ی پرداخت «بدهکاری» خویش را، به «کیمیاگر» استعمار، در پناه دیگر بیگانه‌ای می‌یابد که این بار «شمشیر» این شمشیرزن، به سنگ می‌نشیند و از آنجا که «شمشیر چوبینی» به دست داشته و بیماری «خودسری» در او «خودفریبی» و «غلط باوری» را پرورانیده بوده است، در آن هنگامه‌ای که «کارسازی» می‌یابد، «ناکارسازی» و «نادلاوری» یک شمشیر به دست گرفته‌ای را است که شمشیر به دست سنگینی می‌کند، و حاصل آنچه را، که از سوی بیگانه بر «ایران‌زمین» می‌نشیند و پیاده کردن نیروی ارتش بیگانه در جای‌جای کشور و بیرون راندن او از ایران!! اویی که به نادرستی درگوشش خوانده بودند که «نادر» است و چاپلوسی چون «تیمورتاش» نبش گور می‌کند، از «کریم خان»، و به دست او «شمشیر کریم خانی» می‌سپرد!!

اشرف پهلوی در خاطرات خویش می‌نویسد که؛ «... برادرم در یکی از مصاحبه‌های خود گفت که پدرم از هیتلر خوشش نمی‌آمد ولی این حرف درست نیست. پدرم با آنکه هیچ وقت مسایل سیاسی را نزد ما مطرح نمی‌کرد ولی از ابتدای جنگ نمی‌توانست خوشحالی خود را از پیروزی متحدین مخفی نگه‌دارد. با آنکه انگلیس‌ها در روی کار آوردن پدرم اثر مستقیم داشتند، پدرم از آنها خوشش نمی‌آمد و همیشه آرزو داشت که روزی بتواند خود را از قید تسلط آنها رها سازد!» خواننده می‌یابد از زبان دختر «خودسری» که «خودسری» چاره‌ی «تهمت دست‌نشانده‌ی انگلیس بودن» را از سوی

«مردم و جراید» که «او را مردی میهن دوست و ملی «نمی شناخته اند» و رنج دیگر بوده‌های درستی که، از زبان «شاهزاده» هم جستن می‌کند، و اگرچه اندک، ولی به آن اشاره دارد، که همکاری و نزدیکی با دیگر «بیگانه»یی می‌یابد تا این‌گونه دو دیگر بیگانه‌ی بر او چیره داشته را، به ویژه انگلیس را، از سر خویش به دور سازد تا شاید «انگلیس» هم از میان برداشته شده و این‌گونه «شرمندگی» بدهکاری از میان برداشته شود! اگر این درد و درمان است بایست گریست!

در ادامه‌ی گفتار اشرف پهلوی اینکه؛ «از انگلیس‌ها نفرت پیدا کرده بود، از روس‌ها هم به شدت وحشت داشت و حالا که می‌دید یک کشور پیدا شده که مشغول نابود کردن هر دو قدرت است امیدوار بود که به آرزوی خود که نابودی هر دو کشور بزرگ بود خواهد رسید!» و ادامه به اینکه؛ «متأسفانه شادمانی پدرم زیاد طول نکشید و یک روز صبح ما متوجه شدیم که انگلستان و شوروی از دو طرف به کشور ما حمله کرده‌اند!» و در ادامه‌ی آن؛ «... بعد ماجرای خیانت امرای ارتش پیش آمد. چه آنها که در شهرستان‌ها سربازان را گذاشتند و اموال و دارایی خود را بار کامیون‌ها کرده از مقابل متفقین گریختند و چه آنها که در تهران با صحنه‌سازی سربازان را مرخص کردند و پایتخت را بلاذفاع و سربازان را لخت و گرسنه راهی بیابان‌ها کردند!»

خواننده می‌یابد «درست‌گویی»هایی را، جستن کرده از زبان «شاهزاده» راجع به «ارتش» رضاخان «بنا ساخته» و امرای آن را که با اجازه و خواست «خودسری» اموال «باد آورده» را به چنگ آورده بودند و بنا به گفته‌ی «یحیی دولت‌آبادی» آورده شده در حیات یحیی که؛ «هرچه ملک مرغوب است هر خانه عالی است مالک یا بناکننده‌اش نظامی است هر معامله‌ی نقدی بزرگ در مملکت می‌شود یک طرفش و یا هر دو طرفش نظامی است و بالاخره از میان نقدینه‌های تازه گرد آمده بانک پهلوی به وجود می‌آید و به دست نظامیان اداره می‌شود!» دولت‌آبادی سپس خاطر نشان دارد به چگونگی تصاحب نام «خانوادگی» پهلوی، توسط «خودسری» که شیوه‌ی چپاول به کار گرفته می‌شود و «از این به بعد مؤسسه‌ها، بناها، خیابان‌ها، بندرها و غیره به این نام خوانده» شدن و اشاره به بانک «پهلوی» که «قسمت عمده‌ی سرمایه‌اش متعلق به سردار سپه!» که تا دیروز «آهی در بساط» نداشته است! نیز و به درستی دولت‌آبادی می‌نویسد که؛ «سردار سپه آرزو دارد مالک تمام املاک مازندران بشود دفائن و خزائن از جواهر و پول و اشیاء نفیس خود را که شاید خود او هم نتواند درست حساب آنها را نگه دارد در آنجا جمع کند و...!» دولت‌آبادی در این بخش به «چگونگی» و با چه آزو و شتابی که رضاخان

در چپاول اموال و املاک این و آن از جمله تصرف اموال «محمد ولیخان سپهسالار» دارد، می‌پردازد و اینکه در سر داشتن «غارت ایران» تا اگر «روزی از این مقام افتاد» بتواند دیگرگونه‌ای از زندگی «شاهی» را پشت سر بگذارد ولی افسوس که «خودسران» فرجام کار خویش را نمی‌شناسند و نمی‌بینند که کرده‌ها و رفتارهای زشت و شومی به بار آور «خودشان»، طنابی می‌گردد و سنگی بر گردن و پای آنها افتاده!!

آزمون‌های «تاریخی»، با زبان «اشرف پهلوی» که؛ «اطلاع بر این جریانات برای پدرم به قدری غیر منتظره بود که یک‌باره قدرت مقاومتش را از دست داد و دچار چنان وحشتی شد که بدون توجه به عواقب کار و اثری که انتشار این خبر در مردم می‌کرد از تهران به اصفهان می‌رود و تصمیم می‌گیرد آن شهر را پایتخت کند!»

«شاهزاده» در لابلای «درست‌گویی» های خود «نادرست‌آوری» هایی آورده است مبنی بر اینکه:

۱- «تخم لقی مرخصی سربازان» را بنا بر خاطرات «دکتر محمد سجادی وزیر راه» و دیگران «خودسری» به فرمانده‌های «ستاد» توسط «ولیعهد» دستور داده است، هنگامی که «سراسیمگی» تمام وجود «خودسری» را درهم می‌فشرده و پس از اینکه «نادرستی» دستور، یادآوری می‌شود، و «خودسری» هم برای اولین بار «گوش شنوایی» از این و آن می‌یابد، «دستور» به «کان لم یکن» می‌دهد، که دیر شده بوده است، اگرچه انتظار پایداری و دلیری نیز، از «امرای» ارتش «خودسری» فرماندهی کل قوا بوده، دور از حزم و خرد می‌باشد!

۲- بنا بر تکیه بر تمامی «اسناد» دربار و در رأس آن «خودسری» روی به فرار داشته، داشته، نه اینکه چیره به پی‌های خود، رفتن را برگزیند

۳- هرگز «تصمیم» به گزینش «اصفهان» به جای «تهران» پایتخت ایران در میان نبوده، که ترس و گفتار دائمی رادیوهای مسکو و به ویژه لندن فرار را بر «خودسری» چیره می‌سازد به جای ماندن و لذا چاره را در «استعفا» و حرکت به سوی اصفهان و ادامه‌ی آن، به جزیره‌ای که «تبعید» او را «انگلیس»، تدارک دیده بود، و روسیه و... نیز پذیرفتن!! اشرف پهلوی ادامه می‌دهد که؛ «من تا آن موقع پدرم» را «مردی» شجاع و قوی تصور می‌کردم و در حقیقت در ابتدای کار هم همین‌طور بود ولی بعدها به خاطر سن زیاد و ترس از روس‌ها که با طرفدارانش در ایران با خشونت رفتار کرده بود وقتی دید ارتشی که آن همه برای ایجادش خون دل خورده و تمام اتکایش به آن بود به این زودی و سادگی مضمحل شده و روس‌ها به طرف تهران حرکت کرده‌اند روحیه‌ی خود را به

شدت باخت!!

و ادامه‌ی آن، اینکه؛ «بعدها شنیدم دکتر مصدق گفته بود «وقتی که متفقین تصمیم گرفتند رضاشاه را از سلطنت بردارند حق آن بود که به میدان توپخانه می‌رفت و می‌گفت ای مردم انگلیس‌ها می‌خواهند مرا از سلطنت بردارند اکنون من به سوی شما آمده‌ام اگر مرا می‌خواهید می‌مانم وگرنه به امر شما می‌روم نه به دستور انگلیس‌ها و اگر در آن جریان کشته هم می‌شد اسمی از خود بجا می‌گذاشت»! او ادامه داده که؛ «من با این عقیده‌ی دکتر مصدق که نمی‌دانم تا چه حد گفته‌ی خود اوست ولی من آن را از دهان یکی از نزدیکانش شنیدم صددرصد موافق بودم به خصوص که انگلیس‌ها در ابتدا جرأت نداشتند علناً با شخص پدرم مخالفت و او را از سلطنت عزل کنند. آنها می‌ترسیدند مردم به طرفداری از پدرم برخیزند و ماجرای مقاومت مردم عراق یک بار دیگر تکرار شود به خصوص که آنها برای حمل اسلحه و آذوقه به روسیه به همکاری و یا لاقلاً بی‌طرفی مردم ایران احتیاج داشتند. به این جهت ابتدا در رادیو لندن شروع کردند علیه پدرم حرف زدن و به قول خودشان جنایات او را شمردن تا ببینند مردم چه عکس‌العملی از خودشان نشان می‌دهند. پدرم از شنیدن این اتهامات به حدی عصبانی می‌شد که یک بار با لگد رادیو را که در آن موقع بزرگ‌تر از تلویزیون‌های بزرگ بود، خورد کرد.»!

در ادامه‌ی «گفتار» اشرف پهلوی اینکه؛ «ولی از میان تمام وکلایی که جیره‌خوار پدرم بودند. از میان تمام روزنامه‌های آن زمان که پدرم به وجود آورده یا تقویت کرده بود و از میان تمام افرادی که به نوعی از او منتفع شده بودند هیچ‌کس کلمه‌ای یا سطری به نفع پدرم نگفت و نوشت و انگلیس‌ها که دیدند برای پدرم پایگاهی در میان مردم نمانده و بردن او هیچ مقاومتی در مردم به وجود نمی‌آورد، تصمیم گرفتند او را وادار به استعفا کنند. در حالی که اگر وقتی رادیو لندن به پدر فحاشی می‌کرد رجال یا مردم به پشتیبانی از او علیه رادیو لندن تظاهرات می‌کردند مسلماً آنها آن بلا را بر سر پدرم نمی‌آوردند!»!

«شاهزاده» در خاطراتش دیگر گفته‌هایی دارد که بتوان، «درستی»هایی از میان آنها بیرون کشید، و یا و نا«خواسته» به کاربری ناسازواری گفتار و تکرار ناسازگار بوده‌هایی، که ناگزیر به کارگرفته است و سود جستن در فراگشایی این بخش که از جمله است؛ «یک علت کینه‌ی برادرم نسبت به انگلیس‌ها که او را وادار ساخت خود را به دامن آمریکایی‌ها بیاندازد همین بود»! و یا «من اطمینان دارم اگر پدرم دارای رجال فهمیده و

اطرافیان دلسوزی بود و **واقعه‌ی سوم شهریور** ماه ۱۳۲۰ **روی نمی‌داد!** در ادامه‌ی گفتار بر این است که عدم وجود سیاستمداران «استخوان‌داری» اطراف «خودسری» و درست و نادرست گزارش‌دهی‌هایی به او زمینه‌ساز حمله‌ی دو جانبه به ایران می‌گردد و اینکه؛ «پدرم خودش خواست با متفقین تماس» بگیرد **ولی**؛ «آنها آمدند **ولی** حاضر به گفتگو با او نشدند!» و تهی بودن و کنار گذاشته شده بودن «رجال قدیمی و استخوان‌دار» به آنجا می‌کشاند کار را که؛ «... در این موقع انگلیس‌ها به طور غیرمستقیم به پدرم فهماندند که فقط با سه نفر از رجال قدیمی ممکن است مذاکره کنند و آن سه تن سید ضیاءالدین طباطبایی - قوام‌السلطنه و ذکاءالملک فروغی بودند!» در ادامه‌ی گفتار به زندگی «سیاسی - اجتماعی» این سه نفر به گونه‌ی فشرده‌ای می‌پردازد و اینکه «خودسری» از «هر سه نفر بدش می‌آمده و آنها در زمان او تبعید و خانه‌نشین شده بودند» و علت هریک را برشمردن و حاصل اینکه اگر حمایت انگلیس‌ها نبود «خودسری» قوام‌السلطنه را هم از میان برداشته بوده و ترس پدر «شاهزاده»، از سید ضیاءالدین و قوام‌السلطنه، که مبادا؛ «مصدر کار کند تا تلاقی آن روزها را سر او دریاورند!» اشرف پهلوی بر این است که؛ «انگلیس‌ها «سید ضیاءالدین طباطبایی» را برای روز مبادا ننگه داشته‌اند که وقایع بعد از سوم شهریور ثابت کرد که این نظریه درست بوده است!!» در ادامه‌ی یادآوری این «درستی»‌های رانده شده، از زبان پدرش (خودسری) می‌نویسد، که؛ «فروغی هم از پدرم بدی دیده بود و مدت چند سال آخر سلطنت پدرم خانه‌نشین شده به کارهای ادبی می‌پرداخت و اصولاً مرد جاه‌طلبی نبود. از آن گذشته پیری و بیماری او را آزار می‌داد. به این علت وقتی پدرم خود را ناچار دید که او را به نخست‌وزیری انتخاب کند همه‌اش می‌ترسید او قبول مسئولیت نکند و پدرم ناچار شود دست به دامان آن دو نفر بزند!»

در ادامه اینکه؛ «پیش‌بینی پدرم درست بود و فروغی حاضر به قبول مسئولیت نشد **ولی** پدرم چند نفر را نزد او فرستاد و شخصاً هم به فروغی تلفن کرد که برای نجات کشور فداکاری و نخست‌وزیر شود!»

اشرف یادآور است که خود هنگام **تلفن کردن** «خودسری» به فروغی حضور داشته و تا آن شب هرگز ندیده بوده است پدرش را آن‌گونه، چرا که؛ «او همیشه **تحکم** می‌کرد و دستور می‌داد اما آن شب اصرار او به فروغی به خواهش کشیده شد **ولی** وقتی که سرانجام فروغی را حاضر به قبول نخست‌وزیری کرد چنان خوشحال بود که گویی همه چیز را **نجات** داده است. آن شب پس از چند روز من پدرم را شاد و خوشحال دیدم.



بعد دستور داد پیش خدمت مخصوص حاضر شود و به او گفت فردا که ذکاء الملک فروغی به سعدآباد آمد به قراول‌ها بگو او چون مریض است اجازه دارد با اتومبیل تا دم پلکان کاخ بیاید! در ادامه‌ی آن اینکه؛ «روز بعد که فروغی به سعدآباد آمد پدرم تا در اتاق به پیشواز او رفت و دست او را گرفت و روی صندلی نشاند و خواست دولت را تشکیل بدهد!» و نیز اینکه؛ «پدرم فکر می‌کرد فروغی از او گله خواهد کرد که چرا با او چنان کرده و اسدی را که خویشاوندش بود اعدام کرده است ولی فروغی حرفی در آن باره نزد فقط از پدرم خواست که او را در انتخاب وزرا کاملاً آزاد بگذارد که این پیشنهاد مورد موافقت پدرم شد!»

اشرف پهلوی در خاطراتش یادآور است که نمی‌داند آن روز چه «سخنانی دیگر» میان آنان «رد و بدل گردیده» است فقط می‌داند که؛ «وقتی فروغی از کاخ می‌رفت هم او و هم پدرم چشم‌هایشان از اشک» پُر شده بوده است و در جایی دیگر؛ این بزرگترین احترامی بود که پدرم برای فروغی قایل شده بود زیرا تا آن موقع هیچ مقامی اجازه نداشت با اتومبیل وارد کاخ سعدآباد شود چه رسد به آنکه تا دم پله‌ها که فقط اتومبیل پدرم و بعدها اتومبیل برادرم و ملکه اجازه داشتند تا آنجا بیایند!»

البته بازگویی این «درستی» هم شده که؛ سال‌ها بعد این اجازه به یک نفر دیگر هم داده شد و او «سید ضیاءالدین» طباطبایی بود که پس از «۲۸ مرداد» که به عنوان مشاور طرف اعتماد مورد مشورت برادرم قرار می‌گرفت و هفته‌ای یک روز ناهار به کاخ سعدآباد می‌رفت اجازه داشت با اتومبیل وارد کاخ سعدآباد شود...!!

«تک چهره‌ی» راستی، زبان می‌گشاید به برنامایی «درستی» خویش، به گونه‌های گونه به گونه‌ای، اگرچه خواسته یا ناخواسته و آگاه یا ناآگاه، بخشی و سیعی از «بابندگی» به درستی، بیرون رانده شده‌هایی باشد از «داده» و «آورده»‌هایی تاریخی، رانده و جستن کرده از زبان بی‌نهایت چهره و نمودهایی از «ناراستان» که «بوده‌هایی» رانگزی به زبان رانده‌اند!

نگارنده با باور به آنچه گذشت و اینکه گه‌گاهی «راستی و درستی» رُخ می‌گشاید، به گونه‌ی بُرنده و گویایی، از زبان «هم‌آورد»، اگرچه از «رده‌ی» ناراستان، و به هوش و درایت آگنده شدگانی، همانند؛ «سید ضیاءالدین طباطبایی - فروغی - اشرف پهلوی و...» باشند و با تکیه به «داده» و «آورده»‌های تاریخی تاکنون آورده شده، و این درستی گفته‌ی «سید ضیاءالدین» که؛ «تاریخ مشق خط نیست که بشود لیسید و پاکش» کرد، «چند و چون» گفته‌های بیرون رانده شده از زبان «شاهزاده» را دنبال و به «درستی» و

«نادرستی»هایی از آنچه را گفته است اشاره می‌کند، هرچند کوتاه و فشرده! نمایه‌هایی از رسا و نارساگفته‌های «اشرف پهلوی»، این‌گونه است که؛ می‌یابد «پدرش» برخلاف آنچه را به نادرستی در ذهن این و آن کرده بودند «شجاع» و «قوی» نبوده و گستاخی «خودسری» به یورش به مردم و بر این و آن تاختن و حکم و فرمان دادنش برخاسته می‌بوده از دست پنهان‌گرفته‌ی «بیگانه» به پشت او که تا آن‌گاه که بایستگی و شایستگی منافع خویش را در ننگه‌داری او می‌یافته، او را پشتیبان، و «به غلط» باور کرده بوده است، که می‌تواند به تنهایی «آواز» بخواند! با روی‌گردانی بیگانه‌ی او را آورده، «روحیه‌ی خود را به شدت» می‌بازد و در آن هنگامه نه تنها «ارتش» آن‌گونه ساخته و پرورانیده و پروار شده، که، «تمام وکلایی که جیره‌خوار» او بودند و «روزنامه‌نگارانی» که در ازای پول و مقام برایش می‌نوشتند و دیگر کسانی که از او بهره‌مند می‌شدند، هیچ‌کس را نمی‌یابد، که از او دفاع کند و سطری و یا صدایی به سود او برآورد! استعمار پیر و کارکشته هم چون می‌یابد که میان مردم پایگاهی ندارد، و در هوا آویزان شده است، تنها با پخش سخنانی از طریق رادیو لندن، آورده‌ی خود را می‌برد! رسانیده به این است، که «خودسری» برای سر در برابر «طلبکاری» بیگانه بلند کردن، به دامن دیگر بیگانه‌ای روی می‌آورد و اگرچه سودی نمی‌یابد، و شکست این‌گونه «کژراهه»ای را، برادرش دیده و بایسته می‌بوده از «تجربه» تجربه‌گیرد و شایستگی خود را در «پناه» ملت بشناسد، ولی چنین‌گونه که بایسته می‌آید، نمی‌رود و کینه‌اش به خاطر، پدرش، او را «وادار» می‌سازد که «خود را به دامن آمریکایی‌ها بیاندازد»!!

پسر، برادر «شاهزاده»، شکست پدر را «تجربه» نمی‌گیرد و آن‌گونه که «بایسته و شایسته» است، نمی‌رود تا بر او آن نیاید که بر «پدرش» آمد!! یعنی از میان بر «نداشتن» رجال فهمیده و دلسوز به حال جامعه و روی آوردن به نظمی «مردم سالار» و سود جامعه را در نظر داشتن و با مردم بودن نه بر مردم تازیدن و...!! تا شوم‌زایی‌های این پسر بازتولید «شوم‌زایی» «پدر» نگردد و بازآفرینی و هموارسازی راهی که، «سوم شهریور» دیگری را، به گونه‌ای بازخاطر نشود!!

به درستی در لابلای «گفتار» اشرف پهلوی، برنمائی «شوم‌زائی»‌هایی است، به دست «خودسری» و پرواده‌ی به بیگانه را تا آنجا که؛ «حاضر به گفتگو با او» نمی‌شود («و» به طور غیرمستقیم به پدرش» می‌فهمانند که فقط با «سه نفر» که به آنها اعتماد دارند و وابسته به «انگلیس» و یا...، می‌باشند، حاضر به مذاکره‌اند که یکی از آنان «سید

ضیاءالدین» طباطبایی است که؛ «برای روز مبادا» نگه داشته بودند و «وقایع بعد از سوم شهریور» هم ثابت می‌کند که؛ «این نظریه درست بوده» است!! یک «نفری» که از «۲۸ مرداد به عنوان مشاور طرف اعتماد مورد مشورت» برادر «شاهزاده» و جانشین «خودسری» است که، با پسند و رضایت «بیگانه‌ی» پدر را آورده و برده، بر تخت سلطنت نشاندند!! و نیز «یک نفری» است که، «انگلیس» برای روز مبادا نگه داشته بوده است و به «شاهزاده» هم علاقه‌مندی کامل دارد تا جایی که داوری‌اش، با توجه به دیدگاه او، نسبت «اشرف پهلوی» این است که؛ «در بین ورثه‌ی آن مرحوم «رضاشاه» هم دختر هست که اسباب رجولیت از هر جهت فراهم دارد. دوره‌ی آخرالزمان است!!» شاهزاده بسیار «بوده و رخ داده»‌های درستی را خواسته یا ناخواسته، آگاه و یا ناآگاه به سود «راستی»، برمی‌شمرد و برمی‌نمایاند! «درست بوده»‌هایی، از زبان «ناراستین» همانند او، بیرون رانده شده، که پدرش «خودسری»، که همیشه تحکم و دستور می‌داده به کسانی «همانند» فروغی و او را «زن ریش» خوانده، در رویداد «مشهد» و قتل «اسدی» خویش او، و خشم بر او گرفته و دستور به برکناری از نخست‌وزیری می‌داده «شیر نر خونخواره‌ی» دیروزی، و او را خانه‌نشین می‌کرده، حال به «خواهش کشیده» می‌شود، و «غیر تسلیم و رضا» چاره‌ای نمی‌یابد، جز اینکه در برابر او بی که مریض و پیر است و ناتوان، بردباری نشان دهد، تا نخست‌وزیری را بپذیرد، و خود را او چنگال «بیم و خطر» آن دو دیگری که، می‌توانستند برایش به بار آورند، برهاند، و گردن می‌گذارد به آنچه «فروغی» می‌گوید، و سرانجام نیز آن دو را با «چشمانی» پراز اشک می‌بیند که از یکدیگر، جدا می‌شوند!!

نیز «شاهزاده» از زبان می‌راند «خشمی» را که رادیو لندن در «خودسری» برمی‌انگیخته، با «برشمردی» و یادآوری، «جنایاتی» که به دست و دستور «پدر» انجام گرفته بوده است، و بازتابی را از سوی «خودسری»، که با لگد کردن «رادیو» درمان، می‌بخشیده است!!

اگرچه «درستی» و نیمه «درستی» گفته‌هایی، از گفتار اشرف پهلوی، بیرون رانده و نشان به آن می‌گردد که، میوه‌ی کژ رفته و کرده‌های «خودسری»، به بارآور تلخی و زیان می‌بوده است، برای ملت ایران و «خودسری» در گاه‌های سخت، آن‌گونه «زیون» و «روحیه باخته» می‌گردد و در پوشش «میهن پرستی» - «نجات کشور» - «فداکاری برای ایران» و دیگر این‌گونه سازهای کهنه را، دوباره به زبان آوردن، برای «فریب»، تا «قدرت» و «بادآورده»‌های به نیرنگ به دست آورده‌ی خود را، از «بیم و خطر» نجات بخشد، که

نگارنده در بخش دیگری و از زبان دیگرانی، که در آن «گاه» شوم بر «ایران زمین» چنگ انداخته، حضور داشته‌اند، گفته‌هایی خواهد آورد، به نشان‌دهی آنچه را که، رخ داده است و از جمله، در دمادم واژگونی «خودسری»، و «سرنوشتی» را که، به دست می‌آورد!! ولی آنچه را پیش از ادامه‌ی این «بخش» بایسته می‌آید، یادآوری به این است که، مَهر «تک چهره‌ی» راستی و درستی، در دوستی با ملت ایران، که نمودهای این راه، بر پیشانی تاریخ «اجتماعی - سیاسی» ایران زمین زده‌اند و بارزترین آنها «مصدق» برای همگان شماره خورده است، و همواره بر این و در این «باور و راه» پای فشرده و گام نهاده است؛ آن است که، به «ملت» تکیه می‌بایست و در دامان و برای سربلندی او، قدرت‌پذیری، اگر بایسته آمد، زبینه‌ی دلاوران و دریادلان می‌گردد و «شایستگی» به دریافت «ملی مردمی» بودن! آنچه را که رضاشاه از آن بی‌بهره بود و بازتاب این بی‌بهرگی و از زبان حال «خودسری» در درون و بر علیه روزنامه‌نگاران و عناصر و نیروهای سیاسی و دیگر با او کرده و رفتارهای او ناسازوار بوده، این است که؛ «باید با زور دهان یاوه‌گویان را بشکنم» و از زبان اشرف پهلوی فرزند «خودسری» در پاسخ به رادیو لندن که جنایات او را برمی‌شمرده است، اینکه؛ «پدرم از شنیدن این اتهامات به حدی عصبانی می‌شد که یک بار با لگد رادیو را که در آن موقع بزرگتر از تلویزیون‌های بزرگ امروزی بود، خورد کرد»!!

درستی «راه مهر» به ملت بستن و به دامان او کشیده و در سوی خواست‌های او گام نهادن، تا آنجایی است که «پس مانده‌ی» خودسری، اشرف پهلوی هم یافته است و برای «استواری» و چهره‌ی «درست» بخشیدن به گفتار خویش، به بارزترین «نمود» این باور، «مصدق» تکیه می‌دارد و از زبان «مصدق» و «از دهان یکی از نزدیکانش» گفته‌هایی را می‌آورد که در بالا آورده شد و بر آن می‌باشد که «صددرصد موافق» می‌باشد!

نگارنده دور از سخن به پرسش راندن و به داوری نشستن که کجا - در چه گاه و چگونه بوده آن سخنانی که از «زبان» مصدق رانده شده است، تکه‌هایی می‌آورد از آخرین دفاع «نمود» راستی و درستی، در «دوستی» با ملت ایران، در دادگاه تجدید نظر نظامی که این‌گونه «خودسری» را بیان داشته است؛ «شاه فقید» خودسری را انگلیس‌ها در ایران شاه کردند - این شاه با عظمت و اقتدار را با دو مذاکره در B.B.C لندن در شهریور ۲۰ از ایران بردند. او شاه ایران نبود، اگر شاه ایران بود می‌گفت: در میان ملت‌م می‌مانم و نمی‌روم»!

«از دوره ی ۵ تقنینیه مجلس شورای ملی مخلوق او بود. شاه فقید «خودسری» می گفت ۱۵۰ هزار سرنیزه دارم (قشون اش را می گفت) وقتی که گفتند برو از این ۱۵۰ هزار سرنیزه یکی به حمایت او برنخواست. در مجلس شورا هم گفتند. الخیر فیما وقع!» «این پادشاه قبل از اینکه سرکار بیاید دیناری نداشت وقتی که از مملکت رفت غیر از پول هایی که در بانک لندن داشت ۵۸ میلیون تومان «آن سال ها!» پول به دست پادشاه فعلی «پس مانده ی خودسری» داد. پنج هزار و ششصد رقبه از املاک مردم را بدون آنکه کسی اعلان ثبت آن را در جراید ببیند بر طبق اوراق ثبتی به ملکیت خود درآورد. او شاه ما نبود!»

نیز در دادگاه تجدیدنظر نظامی، می بینم از گزیده ی «پس مانده خودسری»، زبان نمود راستی و درستی در دوستی با ملت ایران و «خطاب به مجسمه ی رضاشاه» این گونه سخن می راند که؛ «تعظیم می کنم به مجسمه ی رضاشاه فقید که او را انگلیس ها آوردند و ۳۲ نفی را تمدید کرد» و در خطاب به مجسمه ی «محمد رضا شاه» اینکه؛ تعظیم می کنم به محمد رضا شاه پهلوی که عزل مرا داد و انگلیس ها را آورد!! تا این گونه روشن برنمایانده باشد، آنچه را که؛ این پسر از آن پدر، دید و آموخت!!

با آموزش از پیر توس، دیگر نمود باور به «تک چهره ی» راستی و درستی، در دوستی به ارزش های «تاریخی - اجتماعی» ایران زمین و سر درگروی ارزش هایی به سوی سود «سیاسی - فرهنگی» ایران نهاده که آموخت و می آموزاند؛ «که خودکامه، مردی است بی تار و بود»، فراگشایی این «بخش» را دنبال و برنمایاندن به اینکه «ذهن» قدرت طلب و در مرتبه ای پست تر مال اندوز «خودسری»، از دیرباز بر او چیره بوده تا با «تن در دادن» به هر آنچه بایسته می آید، خود را به «قدرت» برساند و بنا بر گفته ی او را «همداستان» در کودتای انگلیسی، در مرتبه ی اول یا دوم، بوده، سید ضیاءالدین طباطبایی که؛ «می خواست بالاتر از همه باشد»! این «خواست» همانند اساسی ترین «نشانه» ی دستیابی به آن و «باور» به اینکه، بایستگی داشتن به تن در دادن به هر آنچه، نیک یا بد، لازم آید، همراه با وجود توانایی هایی بنا بر «سرشت نشانه» های در او نهفته بوده که از زبان های گوناگون برشمرده گردید! نیز نیک در نظرآوری، یافته ای را در او از سوی «کلنل کاظم خان سیاح» که؛ «این افسر قزاق هم بی سواد است، هم ترسو. اما اگر قدرت به دستش بیفتد، به همین دو دلیل خطرناک می شود» و او را «نه به صلاح دسته» و نه «به صلاح مملکت» شناخته بوده است و ماژور مسعود خان هم بر آن مهر «تأیید» می دارد و سید ضیاءالدین هم به «درستی» آن اذعان! ولی برای آن روز چاره ای نداشتن! و این گونه

است یاری‌پذیری از دیگر روی داده‌ها و گفته‌هایی، به دست‌یابی این «شناخت» و بیان‌گر این شدن که تظاهر به «میهن‌پرستی» - «نجات ایران» و...، از همان دیرباز «ابزار» فریب این و آن بوده برای «رسیدن» به «قدرت» و یاری‌گرفتن از این و آن تا او را «نردبان» باشند! و سپس دست‌اندازی و امکان دست‌اندازی و چپاول اموال این و آن و تا جایی پیش رفتن که خود را صاحب کل ایران بشناسد! به جایی رسیدن که در دل به آسانی بگوید و به خود بیاوراند که چه باک بر سر «ملت» و خواست‌های تاریخی او و دست‌آوردهای تا آن «گاه» به آن رسیده، چه می‌آید! اگر هم در آغاز «جوانی» و پای‌گیری، از احساس میهن‌پرستی و یا شوری «مردمی» مایه‌هایی داشته و بهره‌هایی برده، بوده است، با پای‌گیری «قدرت» و به آن رسی آنچه را که، در «ذهن» او چیرگی داشته، از دست داده و رنگ می‌بازد و «قدرت» و سپس «مال‌اندوزی» چیره بر او بوده و شده احساس‌های اولیه را در او «نابود» می‌سازد و آن «گاه» شومی فرا می‌رسد که «خودکامه»ی تمام‌خواه بی «تار و پود»، و ریشه بریده با جامعه‌ی خویش است و به یکه‌تازی در برابر ملت و نیروها و عناصر «ملی مردمی» از سوی او شتاب می‌گیرد، و پهنه‌گیری این شوم‌رفتاری‌ها، دامن‌گیر با او بوده و او را یاری‌دهندگان را می‌گیرد، تا آنجا روی که در برابر بیگانگی او را آورده هم، رویارویی کنند که وحشت و خودباختگی را از خود در عمل نشان می‌دهد و تا آنجا که «پس‌مانده» اش نیز درستی آن را به زبان می‌آورد! گره‌ی اصلی «کار» وابستگی شاه، به بیگانگی و در پناه و به سود آنان، به «ملت» پشت کردن و سرکوب را پایه‌ی «قدرت»‌پذیری خویش شناختن، و بر این «پایه»ی شوم اموال این و آن را به چپاول‌گرفتن و هر صدایی را در گلو خفه ساختن، می‌بود، که در آن گاه و هنگامی که دست بیگانگی ناگزیر از پشت او برداشته می‌شود، تمام وجود آن «تمام‌خواه» بی‌بهره از «تار و پود» و دوری گرفته از دامان «ملت»، درهم فرو می‌ریزد که حسین مکی، به درستی در جلد هشتم تاریخ بیست ساله ایران می‌نویسد که: «دیکتاتورها، از مردم بیش از هر نیروی دیگری می‌ترسند بنابراین می‌توان گفت که رضاشاه از روس‌ها وحشت چندانی نداشت، بلکه از خشم مردم ایران بیشتر و اهمه داشت و می‌ترسید!»

او به درستی یادآور شده است، زیرا «خودسری» علی‌رغم بی «سواد»ی اش، یافته و آموخته بود «آزمون‌های» تاریخی جوامع دیگر و آنچه را بر چون «همانند» او بی در «گاه»‌های خیزش‌های مردمی گذشته بوده، و نشان‌گر، می‌بوده است!

تاریخ بیست ساله، به درستی نوشته است که؛ «او «خودسری» همچین به خوبی

می دانست با تمام مخالفتی که روس‌ها و انگلیس‌ها با وی دادند، اگر قوایشان وارد پایتخت شود، به او و خانواده‌اش صدمه‌ای نخواهند زد و حداکثر شدت عمل آنها برکناری از سلطنت و تبعید وی خواهد بود. پس آنچه او را بیش از هر چیز نگران ساخته بود، بیم از انتقام مردم بود، مردمی که مدت ۱۶ سال در زیر فشار حکومت زور و قلدری و استبداد قرار گرفته بودند. همین نگرانی سبب شد از سلطنت کناره بگیرد، از ایران خارج شود و اسیر دست متفقین باشد تا جان خود و خانواده‌اش در معرض خطر قرار نگیرد! و برای درستی «گفته‌های» درست خود، تکیه دارد به جنگ جهانی اول و اینکه «بیگانگان نتوانستند احمدشاه را برکنار کنند و یا کوچکترین اقدامی جهت برکناری شاه انجام دهند.»! اگرچه بیگانگان در آن گاه تاریخی، بنا بر شرایط «تاریخی - اجتماعی» جامعه و نارسایی‌های ریشه‌ای دامن‌گیر جامعه بوده، بیشتر و آسان‌پذیرتر می‌توانستند توانایی به کار برند به برداشتن «احمدشاه»! دخالت‌های آن‌گونه‌ای که شواهد تاریخی آن «گاه» و «دوران» به یاد می‌آورد و درهم‌ریزی‌های سیاسی و ناتوانایی‌های «اقتصادی - اجتماعی» پهنه‌ی ایران را گرفته و... همه و همه گواه بر درستی «گفته‌های» حسین مکی دارد به؛ عدم توانایی و دخالت‌هایی که بتوانند پس از جنگ جهانی اول «احمدشاه» را بردارند! چرا که شاید احمدشاه یگانه «فروزه»‌ای که داشت، «مردم سالار» بودن او می‌بود، و تکیه بر «ملت» داشتن! این فروزه‌ی نیک و پاس‌خواست‌های «ملی مردمی» را نگه داشتن و بر آن پای فشردن بود که، «مردم» با او بودند و این‌گونه بودن، بود، که اجازه‌ی گستاخی، بیگانه نمی‌یافت و اگر «پروای» این کار می‌گرفت، مردم به سود «احمدشاه» بر بیگانه می‌شوریدند و از او نگه‌داری می‌کردند ولی و باز تکیه به گفتار درست مکی؛ «اگر رضاشاه روشی جز این برمی‌گزید «خودکامگی و وابستگی به بیگانه» و دموکراسی و عدالت اجتماعی را مطمع نظر قرار می‌داد، در موقع اشغال ایران توسط نیروی متفقین تمام ملت ایران به حمایت او برمی‌خاستند و مانع از این می‌شدند که متفقین او را از ایران اخراج نمایند!» که، رضاخان «خودسری»، چنین نبود - چنین نکرد و نرفت، تا چنین که داده‌ها می‌گوید، بر سر او نیاید!

داده و آورده‌ها نشان‌گر آن گردید که از آغاز کار، ذهن فعال و نیروی پشتکار او، در پی دست‌یابی «قدرت» بود و دریافت «قدرت» را، در راهی «یافت»، که در پناه «بیگانه» بودن، و این‌گونه «خودکامگی» خویش را برپای داشتن و به راهی افتاد و راهی را پیمود، که از وجود «تار و پود» جامعه‌ی خویش تهی، و بی‌بهره و ناریشه و مایه گرفته، و اگر هم در روزهای «قزاقی» به میهن پرستی و همانند این‌گونه گفته‌ها تکیه می‌دارد، پوششی

بوده برای «فریب» و زمینه‌ساز آن شدن که، در سر می‌پرورانده است، و یا اگر هم بوده، اندک و کم‌رنگی گرفته، که «نشانه»ی اصلی، که «قدرت» باشد، با دست‌یابی‌اش، بر او چیره گردیده و آن وجود داشته‌های «اندک و کم‌رنگی» را، هیچ‌گرفته و سرانجام «برده‌ی قدرت» بر او چیره یافته، می‌گردد، و بازتاب‌هایی که بنا بر «منطق» خویش، دارد و با خود می‌آورد، و «سرشت» خویش را، برمی‌نمایاند و...!

زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» خودسری، از آغاز تلاش‌گری به دریافت «قدرت»، و از دوران «قزاقی»‌گری، نشان‌دهنده‌ی آن است که، روی به سوی «آلمان»‌ها می‌دارد و علی‌رغم نآزموده‌های اولیه، بر آن می‌شود که از وجود «ناسازوار» بوده‌های وجود داشته میان بیگانگان، بر سر سودبری از «ایران» مورد چشم‌داشت همه‌ی آنها بوده، سود گیرد، به «رهیافت» به «قدرت» و چنان که می‌آید، آغاز کار را با آنان می‌آغازد ولی در گیرودار برقراری این روابط است که «آیرون ساید» و «اسمایس» و دیگر نمایندگان «انگلیس»، این «پدیده‌ی شوم» را، برهنه‌ی راه استعماری خویش می‌یابند و سرانجام هم در برابر دیگر «برهنه» در دامان آنان نشستگان، این «اوست» که اسب برنده‌ی «لرن» دیگر نماینده‌ی انگلیس می‌گردد، و بر او لباس مناسب حال خویش می‌پوشانند، و پای به پای «سنگین‌تر» نمودن «لباس» وابستگی تا «شنل سلطنت» و آنجایی که گفته آمد و به فکر «آواز خوانی» در برابر آنها، با این باور خام که گویی می‌تواند با آنها، همان‌گونه رفتار کند و چیرگی یابد که با او بودگان و او را یاری‌دهندگان «بومی»، که با؛ «زنداد - تبعید - خانه‌نشینی - اعدام - و...» از سر خویش دور ساختن! در حالی که در «عمل» و آن «گاهی» که آمد، ناتوانایی خویش را دید، هنگامی که او را «عربان» نمودند و لباس بر او پوشانده را، از او به در آوردند و از «قدرت» به زیر کشانده و بر او آن‌گونه آوردند، و آورده شد که از زبان «خودکامه»‌ای دیگر «خمینی» که بر «فرزند»ش، محمدرضا شاه، پیش از رخداد پانزدهم خرداد دارد، به اینکه؛ «ملت ایران علی‌رغم ننگ چیرگی ارتش بیگانه، خوشنود از این بود، که رضاشاه «فرار» و یا رانده شده می‌باشد!» دریغ و درد که محمدرضا شاه، «پس مانده»ی خودسری، «تجربه» را تجربه نگرفت و راه شوم خودکامگی «پدر» و دل به بیگانه سپردن را، دنبال و آن به بار آورد و جامعه‌ی ایران را در «تنگنایی» قرار داد، تا آنجا که ناگزیر گزینش؛ «ننگ چیرگی ارتش ارتجاع ۱۴۰۰ ساله‌ی فرهنگ تازی است و شادان و خوشنود به اینکه «خودسری» بهای

آنچه در این بخش به مانند پیش‌گفتاری آورده شد، از آن روی بود، به نشان‌دهی



«نشانه»ی چیره بر «رضاخان» در پهنه‌ای که او پای می‌نهد و همگام یافتن و دست‌یابی به چگونگی مسیر گام‌نهی جامعه‌ی ایران و روابط با کشورهای بیگانه و گونه‌ی مسیریابی و تنظیم‌پذیری این روابط، از یک سو دولت‌های ایران و در آن‌گاه «خودسری» و از دیگر سوی چشم‌داشت دولت‌های بیگانه و ادامه‌ی چشم‌داشت‌ها، از سوی بیگانگان که، به «چشته خوری» روس و انگلیس بدل می‌گردد و چپاول منافع جامعه‌ی ایرانی را که آهسته آهسته آغازیده، مال خویش دانسته بوده‌اند! در این پیش‌گفتار بازآوری به رویارویی‌هایی که، بیگانگان با هم در پیوند با ایران داشته‌اند و امکان‌پذیری برای کسانی که بتوانند از این «روی در رویی»ها سودبری کنند، حال، پاره‌ای به سود دست‌یابی خویش به «قدرت»، و یا در سود ایران، و «رده»ای که انجام این هر دو را، در این رویارویی و سودبری از آن، یافته بودن، و صد البته توجه‌بخشی خواننده به «چگونه» سودبری، که بسیاری از وابسته به بیگانگان بوده‌ها، «هم‌زمان» سود روس و انگلیس، برآوردن را، ضروری و بایسته دانسته بودند تا بی‌هیچ اشکال‌تراشی از سوی بیگانگان، بر سر «قدرت» برجای بمانند!

این پیش‌گفتار بازآوری‌هایی است از «فراگشایی» که در گذشته هم انجام گرفته به روند جریان‌ات سیاسی در ایران و در پیوند با آن «خودسری» که چگونه پای‌ورچین پای‌ورچین راه شناخت و سپس پیروزی به آنچه را در سر می‌پرورانده، به دست می‌آورد و حال از زبان «کحال زاده» منشی سفارت آلمان در ایران در گیرودار جنگ جهانی اول، گرفته شده از «دیده‌ها و شنیده‌های» او که؛ «ارتباط نزدیک من با خانواده‌ی «کامران میرزا» نایب‌السلطنه مزید بر معروفیت من شد و این مطلب را اغلب امرا و افسران ارشد قزاق‌خانه هم شنیدند و اغلب در تلاقی که در خیابان پیش می‌آمد به من لطف و مهربانی می‌کردند. همین جریان باعث شد که یکی از امرا که معروف به «رضاخان میرپنج» بود و سیله «اعتضاد خاقان» و «فرخ الدوله» اظهار تمایلات به ملاقات با این جانب کرد!» سرانجام روزی که هر دو شاهزاده و رضاخان در کنار «گراند هتل» ایستاده بودند، به هم شناسانده می‌شوند و به سالن «چای خوری» رفته و در لابلاهی گفتگو‌هایی راجع به جنگ و «طبق معمول از آلمان‌ها تعریف» کردن کحال‌زاده و اینکه «نسبت به ایرانیان و ایران مملکت ما حُسن نظر دارند» و به دنبال آن پرسش‌های رضاخان از او درباره‌ی رئیس او «مسیو زمر»، دست او را می‌گیرد و به «اتاق پهلوی سالن بزرگ» می‌برد و می‌گوید؛ «فردا ساعت هشت بعد از ظهر سر چهارراه امیریه منتظر شما هستم، می‌خواستم دوبه‌دو قدری صحبت محرمانه بکنیم». آنها پس از چندی از

یکدیگر جدا و روز بعد جریان رویداده را برای «مسیو زمر» گفته و او نیز «موافقت خودش» را ابراز می‌دارد! پس از گشودن به چگونگی چهارراه امیریه آن دوران، می‌نویسد؛ «وقتی چند دقیقه ایستادم، به ناگاه سایه‌ی مرد بلندبالایی با لباس سیویل پیدا شد و به من نزدیک شده فوراً شناختم و سلام کردم. این شخص همان «میرپنج» بوده به اتفاق ایشان، رو به دروازه‌ی باغشاه، به راه افتادیم و روی سکوه‌های درب بزرگ امیریه نشستیم!» دوباره به گشودن به چگونگی چهارراه امیریه و خیابان‌های آن ناحیه می‌پردازد و به سخن درآمدن «میرپنج» که؛ «اظهار داشت بعد از انقلاب روسیه، وضعیت افسران روس به کلی تغییر کرده و انضباطی سخت در قزاق‌خانه نیست و به خوبی مشهود است که دیگر مقررات و نظامات به سختی سابق نیست. در صورتی که می‌توان از این عده نظامی یک قشون منظم که صرفاً تابع دولت ایران باشد تشکیل داد و طناب اسارتی که تا به حال از طرف روس و انگلیس به دست و پای دولت‌های ایران بسته بود و حالیه فقط انگلیس‌ها دو سر آن طناب را به سختی نگاه داشته‌اند، پاره کرده و از حکومت‌های ملی پشتیبانی کامل کرد که بتوانند اصلاحات اساسی بکنند. تا دولت‌ها باید دست‌نشانده‌ی این دو همسایه باشند و نتوانند با سایر دول بزرگ دنیا رابطه داشته از آنها برای ترقی ملت استفاده کنند. من تمام مدت به حرف‌های ایشان گوش دادم. تا اینکه ایشان گفتند من مدت‌هاست از رفتار و کردار شما اطلاعاتی جمع‌آوری کرده‌ام و قطع و یقین دارم که این حرف‌های من را با غیر از رئیس خودت، به کس دیگری نخواهی گفت. و فوراً رئیس خود را وادار می‌کنی برای گرفتن نتیجه اقدام کند و جریان را، به اطلاع دولت آلمان، مخصوصاً امپراطور آلمان برساند. من یقین دارم، برای شما هم که واسطه‌ی محرمانه این مذاکرات هستید، عاقبت بسیار خوبی خواهد داشت و انشاءالله به مقامات عالی خواهید رسید!»

در ادامه‌ی این گفتگوها، رضاخان از سابقه‌ی روابط خوب خویش با آلمان‌ها و گواهی‌نامه‌ای که از «کرات» سفیر قدیمی گرفته یاد می‌کند و باز خواهش که به «مسیو زمر» سلام برسائید و «بگویید برای ایجاد یک مملکت بی‌طرف حقیقی، دولت امپراطوری آلمان مساعدت نماید، که من قزاق‌خانه را قبضه کرده بقیه‌ی صاحب‌منصبان روس را از قزاق‌خانه خارج کرده و دست انگلیس‌ها را هم کوتاه کنم تا در صورت امکان بتوان از قوای منظم ایران به نفع آلمان‌ها و عثمانی‌ها استفاده کرد و حالیه که شمال ایران، از شر روس‌ها نجات یافته، جنوب ایران نیز از دسایس انگلیس‌ها و طرفدارانشان خلاص شود. آرزوی من این است که در اجرای این نقشه با کمک و

مساعادت دولت امپراطوری آلمان موفق شوم و دست‌نشانندگان روس و انگلیس را، که تمام ملت ایران آنان را به خیانت می‌شناسند از کار برداشته با ملیون واقعی و جوانان تحصیل‌کرده این مملکت را به شاهراه ترقی هدایت نمایم. بعد دست من را گرفته گفتند این مذاکرات سری، باید کاملاً مکتوم بماند و احدی غیر از رئیس شما از آن خبردار نشود! کحال‌زاده ادامه می‌دهد به اینکه قول می‌دهد آنچه میان آن دورد و بدل‌گردیده «مادام‌العمر مکتوم خواهد ماند» و اینکه پرسیده است اگر «مسیو زمر خواست با خود شما صحبت و مذاکره بنماید چه بگوییم؟» و پاسخ رضاخان اینکه؛ «غیر از خانه‌ی شما، جای دیگری نمی‌توانم بیایم آن هم باید با کمال دقت و مراقبت عمل شود، که نقشه از روز اول خراب نشود!» و سپس با او برای دو شب دیگر، ساعت هشت در سر چهارراه، با هم ملاقات کنند و درگیر و دار خداحافظی باز تاکید بسیار رضاخان به اینکه کسی به آن «راز پی نبرد»!

کحال‌زاده با «مسیو زمر» به سخن می‌نشیند و او نیز خوشحال و خوشنودی خویش را بیان می‌دارد به شبی دیر وقت در منزل «کحال‌زاده» و قول دادن که بلافاصله «قاصدی» ویژه‌ی این کار به برلین بفرستد و تا آن شب بی‌باور از آن بوده که بتوانند چنین نقشه‌ی مهمی را به اجرا درآورند، چرا که در گذشته از این صحبت‌ها زیاد بوده ولی تمام حرف، و پایه و اساسی نداشته است!

دو شب بعد همدیگر را ملاقات و پس از گفتگوهای چندی، شب بعد را ساعت ۹ در خیابان «پست‌خانه» نزدیک سه راه بربری‌ها، که رضاخان را با لباس «نظام» سواره دیدار می‌کند همراه قزاق سواری، که پس از پیاده شدن از «قزاق» می‌خواهد که اسب‌ها را به کوچه‌ی «سر تخت بربری‌ها» ببرد و به انتظار بماند! آن دو به خانه می‌روند و قبلاً نیز «مسیو زمر» آمده بوده است! کحال‌زاده دو نفر نوکرهایش را نیز از خانه بیرون فرستاده تا احتیاط لازم بیشتری به عمل آید و آن دو را روبروی هم می‌نشانند!

در نشست، رضاخان از خانه بیرون کردن نوکرها برای احتیاط خرسند می‌شود و لب به سخن به چگونگی زندگی خود گشوده و وارد «قزاق» خانه شدن و ابراز خوشنودی از پیشرفت آلمان در فرانسه و روسیه، علی‌رغم اینکه در قزاق‌خانه خدمت می‌کند و سپس بیان خواستاری خویش را به اینکه «قزاق‌خانه را تبدیل به یک قوه‌ی نظامی صددرصد ایرانی بنمایند، و امیدوارند تا به کمک «مسیو زمر» که جریان را به دولت امپراطوری آلمان اطلاع خواهند داد این نقشه‌ی بزرگ و وطن‌پرستانه اجرا شود!» به آنچه گذشت، «مسیو زمر» قول می‌دهد که قاصدی مخصوص به کرمانشاه

بفرستد و محرمانه به برلین و دربار امپراطوری آلمان اطلاع دهد و سپس شب ساعت یازده رضاخان؛ «را تا سه راه تخت بربری‌ها مشایعت کردم. در موقع خداحافظی روی مرا بوسیده از زحمات من تقدیر کرد و پیوسته سفارش می‌کرد که مطلب را زودتر به مقامات عالی‌ه اطلاع دهند و جواب را زودتر به ایشان بگویند!»

کحال‌زاده به خانه بازمی‌گردد و «مسیو زمر» را که پیاده، از روی صلاح‌اندیشی، بدون درشکه آمده بوده است تا سفارت می‌رساند، آخر شب، خوشنود به خانه بازمی‌گردد، و خوشنود از اینکه آن دورا روی در روی هم قرار داده است و می‌نویسد که از آن پس گه‌گاهی با رضاخان دیدار داشته و پس از کودتا هم سفارشات او را با گشاده‌روی انجام می‌داده است، که در جای خود شرح کامل داده است! نیز اینکه همگان تعجب داشته‌اند که چگونه است، منشی سفارت آلمان؛ «تا این حد به عامل کودتا، نزدیک شده که هر وقت خدمت ایشان می‌رسد، مورد لطف و عنایت ایشان واقع می‌شود. و احدی هنوز که هنوز است از سر این موضوع اطلاع حاصل نکرده است.» یادآور است که در جریان جنگ جهانی دوم نیز رضاخان، در آخر ماه‌های سلطنت، یادی از خدمات سابق او کرده و به سرپاس مختاری، گفته بوده که؛ «اگر این گزارشی که می‌دهید، مربوط به آن شخص سبزه‌چهره، چهارشانه، که در جوانی ریش می‌گذاشت می‌باشد، او از دوستان قدیمی و موافق ما است!»

ادامه‌ی «دیده‌ها و شنیده‌ها» کحال‌زاده اینکه «مسیو زمر» چند روزی بعد «نامه‌ی رمزی» تهیه و در آن شناساندن رضاخان و امیدواری خواستن از امپراطوری آلمان که «ژنرال رضاخان» را یآوری دهند و خواسته‌هایش را برآورده ساز و کاغذ رمز را بر روی پارچه‌ی سفیدی راه راه ماشین کرده و در آستر پشت یقه‌ی یک پیراهن راه راه رنگی مردانه، جای می‌دهند و با چرخ خیاطی دوختن و دیگر نسخه‌ای را در «دسته‌ی یک شلاق چوبی به طرز بسیار ماهرانه‌ی جا داده» و توسط «آقای شیخ عبدالرحمن سیف» که همان «سیف آزاد» مدیر روزنامه ایران باستان می‌باشد، به کرمانشاه فرستاده می‌شود! کحال‌زاده در شناساندن «سیف آزاد» به این درستی وجود داشته اشاره دارد که «اغلب ایرانیان آن زمان طرفدار آلمان» بوده‌اند و برمی‌نمایند که سیف آزاد، یعنی شیخ عبدالرحمن سیف، علی‌رغم خرده‌فروشی داشتن، باتمایل ویژه‌ای بنا بر آنچه گفته آمد به اسرای آلمانی و اطرائشی یاری می‌رسانده، بی‌آنکه چشم‌داشتی داشته باشد و تنها و تنها برخاسته از آن بوده، که آلمان‌ها، نسبت به روس‌ها و انگلیس‌ها دشمنی می‌ورزیدند و بسیاری از میهن‌پرستان ایرانی، این دشمنی‌ورزی آلمان‌ها را، نسبت به

انگلیس و روسیه سودبخش و در سوی سود ایران دانسته و به نشانه‌ی میهن‌پرستی به آنها یاری می‌رسانند!

از مسافرت «شیخ عبدالرحمن سیف» سخن گفته و هوشیاری‌های او و چگونگی زیرکی او در فرار از چنگال جاسوسان انگلیسی، که در کرمانشاه به کار برده، بوده است، هنگامی که مورد تعقیب قرار می‌گیرد! او می‌گریزد و موفق «رمزنامه» را به برلین رسانده و مورد پذیرایی و مهر «ویلهم دوم» قرار گرفتن و به پاس آن هوشیاری و زیرکانه‌گریختن از چنگال جاسوسان انگلیسی به دریافت «قوطی سیگار» گرانبهایی نایل شدن و دو ماه بعد نیز از طریق آذربایجان - کردستان - همدان و قزوین، بیراهه به تهران می‌آید و پاسخ «رمزنامه» را آوردن! در آن نوشته شده که؛ «مراتب به عرض امپراتور آلمان رسیده و از این پیش‌آمد خیلی خوشوقت شدند» و دستوراتی برای به اجرا درآوردن خواست‌ها و ارسال اسلحه و پول و اینکه؛ «بنابراین دولت امپراطوری آلمان امیدوار است به زودی نقشه‌ی این افسر عالی‌رتبه‌ی ایرانی اجرا شود و ملت و مملکت ایران از زیر یوغ انگلیس‌ها خارج گردد. مراتب فوراً به آقای «میرینج رضاخان» ابلاغ شود. در موقع مقتضی نامه‌ی رسمی محرمانه هم به نام خود ایشان فرستاده خواهد شد!»

او ادامه می‌دهد به بیان «خوشنودی» خود و «مسیو زمر» در رابطه با آن نامه و صبح بسیار زودی، طبق قراری که از پیش با «رضاخان» داشته بوده است، بر سر چهارراه امیریه می‌ایستد تا هنگامی که رضاخان با یک نفر قزاق سواره برای سرکشی «به میدان مشق» می‌رود، ادای احترام کرده و او را متوجه می‌سازد به مطلب مهمی که برای گفتن دارد. رضاخان متوجه شده و همان‌گونه سواره ساعت و شب ملاقات تعیین می‌گردد که ساعت هشت همان شب باشد در جایی که دو مرتبه‌ی پیشین میان آن دو دیدار انجام گرفته بوده است! آن دو همدیگر را دیدار و تا «درب بزرگ امیریه» دوش به دوش هم گام‌زنان رفته و «موافقت» نامه و اینکه در نظر گرفتن، افسر - پول - اسلحه و... به ایران فرستادن را، گزارش می‌دهد و نیز اینکه از طرف امپراطوری، برای «جناب‌عالی نامه‌ای» ارسال خواهد شد و سپس پرداختن به اینکه «رضاخان» خرسند و تعجب کرده از سرعتی که پیک در رفت و آمد با نبودن وسایل از خود نشان داده است! کحال زاده بدون نام بردن از «شیخ عبدالرحمن سیف»، جریان فرار او را از ملایر بازگو می‌کند و خنده و تعجب زیاد رضاخان و آرزوی پیروزی برای او خواستن و تشکر و باز خاطر نشان کردن که؛ «اگر خبر جدیدی رسید، به همین ترتیب که قرار داده‌ایم ملاقات خواهیم کرد!» آنچه گذشت، انجام گرفته در سال‌های ۱۲۹۶ برابر با ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ می‌باشد! او

می‌پردازد به دگرگونی‌هایی که در کابینه‌ی مستوفی‌الممالک روی داده و آنچه را که در «قزاق» خانه، در آن «گاه» روی می‌دهد، در همان سال ۱۹۱۸ و سرهنگ کلرژه و سپس سرهنگ استاروسلسکی، که به‌جای او پس از «استعفا» قرار می‌گیرد! نگارنده در «جنبش‌های انقلابی ایران» در بخش اول - ۴ - «پیدایش ارتش متحدالشکل» به آنچه بوده، و چند و چون آن، پرداخته است! از «فیلارتوف» و فشارهای او به کلرژه و ناگزیری کلرژه به استعفا و جای‌نشینی «استاروسلسکی» و کودتا در قزاق‌خانه که پیوند می‌خورد به کودتای ۱۲۹۹ و...، و تلاش فیلارتوف در این رابطه و داوری او نسبت به «رضاخان» که... او «رضاخان» تردید داشت و می‌ترسید و در فکر کسی که در آن موقع این اندازه شهامت نداشت چگونه تغییر اخلاق داده و اینک پادشاهی می‌کند!

برقراری روابط «سیاسی - اقتصادی» با کشورهای بیگانه، در بر داشت اشکال‌تراشی‌هایی را از سوی انگلیس و روسیه و با کودتای ۱۲۹۹ و به دنبال پای به پهنه‌ی سیاسی‌نهی «رضاخان»، به ویژه پس از نخست‌وزیر شدن و هنگامی که بر تخت «شاهی» می‌نشیند، در نظرگیری سود انگلیس و برآوری خوشنودی «روسیه» شوروی، با چه کشور و در کدام پهنه‌ای و چند و چون آن بایسته بودن، تا پسند و خوشنودی این دو سیاست بیگانه هم‌خوانی و پذیرنده باشد! چنان که چنین نبود، از آن سر باز زده می‌شد.

خواننده از زیر چشم گذرانده است سنگ‌اندازی‌های «انگلیس» و روسیه را در پیوند با جلوگیری از بستن پیمان‌نامه‌هایی میان ایران و آمریکا، برای کشف و استخراج نفت در دوران‌هایی که گذشت که کسانی همانند مشیرالدوله - قوام‌السلطنه و... می‌خواستند با این‌گونه «پیمان»‌نامه‌ها، سدساز، زیاده‌خواهی‌های روس و انگلیس گردند، با نظرگاه‌هایی نایکسان که میان آنان در پهنه‌ی «سیاست» و دیگر کرده و رفتارهای «اجتماعی» وجود داشته، می‌بوده است! سنگ‌اندازی‌های گونه‌گویی را هم به خاطر دارد، از سوی ایادی این دو سیاست بیگانه رخ داده که از جمله «قتل ایمبری» آمریکایی و حادثه‌ی «سقاخانه»ی خیابان حسن‌آباد و کارشکنی برای «میلسپو»، که سرانجام به دست «نصرت‌الدوله» و به دستور و خواست «رضاشاه» به وجود او خاتمه و او را اخراج کردند! دیگر این‌گونه کرده‌ها، که سدساز گردید هرگونه «پیمان‌نامه»یی با آمریکا را، چرا که سیاست روس و به ویژه انگلیس نمی‌پذیرفت و این‌گونه بوده است، روابط و پیمان «اقتصادی - سیاسی» بستن، با دیگر کشورهای صنعتی اروپا، از جمله با «آلمان»! انگلیس، اگر همداستان با «روسیه»، نمی‌پسندیده و ناخوشنود می‌گشته و به دنبال

آن، سنگ اندازی و روی به به هم زدن پیمان‌نامه‌هایی را که ایران با کشورهای صنعتی، از جمله آمریکا - آلمان - فرانسه - هلند داشته، آورده است ولی و هم‌گام تلاش گسترده داشته با انجام‌پذیری «پیمان» نامه‌هایی «سیاسی - نظامی» میان ایران با کشورهای همسایه، ترکیه - افغانستان - عراق تا این‌گونه پای‌گیر سازد، سدی را در مرزهای شوروی، سدساز رخنه‌ی سیاست‌های گسترش‌پذیر این «کشور»، در این کشورها و به ویژه «هندوستان» و آسوده‌دلی یافتن از بیمی که «شوروی جوان» برای او به بار آورده بود!

بنابراین «خواست»، استعمار پیر، به گونه‌ای که گذشت، به دست رضاخان و به یاری هوشمندی مهره‌های خویش، به ویژه مهره‌ی کارکشته‌ی خود «فروغی» انجام می‌دهد!

انگلیس، آسوده‌دل، «لرن» نماینده‌ی زبردست خویش را، فردای روزی که «معاهده‌نامه» ای میان ایران و جمهوری ترکیه در دوران نخست‌وزیری فروغی و به همت او در یازده فصل بسته می‌شود، از ایران می‌خواهد و وجود او را پایان دانسته، و او در روز دوم اردیبهشت ۱۳۰۵ برابر با ۲۳ آوریل ۱۹۲۶، ایران را ترک می‌کند!

دیرزمانی نمی‌گذرد و در آبان ماه سال ۱۳۰۶، درگیری‌های «مرزی» میان این دو کشور رخ می‌دهد، ولی توانایی‌های فروغی برطرف‌ساز و بازآور روابطی می‌گردد، دوستانه میان آنها، دولت ایران و جمهوری ترکیه، که اکنون، «فروغی» از طرف دولت تازه بر روی کار آمده‌ی مخبرالسلطنه می‌باشد!

هرچه «گرد زمان» برگزیده‌ی «قدرت» مقتدر مرکزی «خودسری» می‌نشیند، سودمندتر به سود انگلیس و برنده‌تر در برابر «شوروی» و دیگر قدرت‌هایی که روی به همکاری «سیاسی - اقتصادی» با ایران را داشته‌اند گام برداشته می‌شود! به وارونه‌ی دوران «مستوفی‌الممالک» و پیش از او، که عادی‌سازی روابط تجارتي و اقتصادی حال مساعد و مناسب دو طرف را پیدا کرده بود، و روشن‌تر مسیر می‌یافت، آهسته آهسته گونه‌ای شد که «خودسری» بتواند در گیرودار بروز اختلافاتی با «شوروی»، با تکیه به دست پنهان به پشت او، بُرنده‌تر به سخن بنشیند، که می‌باشد در پیوند با «تغییر مسیر رود اترک و قضیه‌ی فیروزه و...»! در حالی که در همین سال، که سال ۱۳۰۶ می‌باشد اعتراض ایران به «مورد» کویت و بحرین، سرسری گرفته شده و انگلیس موزیانه با عربستان روابطی پنهان و آغاز مسیری می‌گیرد به جدایی از ایران و فرجام آنچه را، که در دوران پهلوی دوم با خود داشت!

در گذشته، سوددهی‌هایی دیگر، از جمله در پیوند با «راه آهن» و «نفت» و...، به دست «خودسری»، به «استعمار پیر» گفته آمد و حال سخن از «پیمان» و روابطی است که ایران با همسایگان و کشورهای صنعتی جهان برقرار و یا ناگزیر دوری گرفتن از آن است و انجام‌پذیری و یا نپذیری آن، بستگی می‌یابد به «خواستن» و «نخواستن» انگلیس، استعمار چیره‌ی دوران بر ایران، که به دست «خودسری» انجام می‌پذیرد! این‌گونه است «پیمان‌نامه»هایی میان ایران و افغانستان در خرداد ۱۳۰۷ و آمدن شاه افغانستان به ایران که گفته آمد، و بنا بر «امیدواری» به «خودسری» از سوی انگلیس، پذیرفتن «الغاء» کاپیتولاسیون در همین سال!

همگاه به آنچه در پیوند با «سیاست خارجی» می‌گذرد، چکمه‌ی «خودسری» میخ خودکامگی‌اش، سخت‌تر کوبیده می‌شود و چهره می‌گشاید به دستور و فرمان به «کلاه پهلوی» و «لباس متحدالشکل» و رنگی دیگر جامعه به خودگرفتن و سال‌های ۱۳۰۹ رخ گشودن به «دستگیری - زندان - محاکمه» و اعدام‌هایی گسترش‌پذیر و دامن‌گیر «با او بودگان» هم شدن، که از جمله «نصرت‌الدوله» باشد، که خواسته و یا ناخواسته، بتوان دست انگلیس را هم در سرنوشت او دید، چرا که از ارباب دیروز، سر باز زده، بوده است!! در ادامه‌ی برآوری خواست انگلیس، روابط ایران و عراق است در سال ۱۳۱۱ و آمدن فیصل به ایران و شناسایی «عراق» تا پیش از جنگ جهانی اول وجود نداشته و ساخته و پای گرفته به دست استعمار انگلیس و برقراری روابط دیپلماتیک میان این دو کشور، به دنبال مرگ ناروشن «فیصل»، و جانشینی فرزند در انگلیس پروریده شده‌ی او، به سال ۱۳۱۲! این‌گونه‌روی‌ها، سود و خواست انگلیس و با «همت» و هوشیاری نماینده‌ی استعماری آن، «ایدن»، کارها دنباله می‌گیرد، و در سازمان جامعه‌ی ملل به سال ۱۳۱۴، اختلافات ایران و عراق پایان پذیرفته!!

هم‌پایی ادامه دارد میان سخت‌نشستن میخ خودکامگی «خودسری» از یک سو و از دیگر سوی، برآورده‌سازی سود و خواست «استعمار» و در این رهگذر شوم، رهیافت به «قانون کیفر» دهی، که به مجلس شورای ملی در ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ می‌گذرانند، تا به بهانه‌ی «امنیت و استقلال کشور»، و در پناه «قانون»، گسترش‌ناپذیرتر سازند، دستگیری - زندان - تبعید و اعدام مردم و کسان ناسازوار بوده را، با کرده و رفتار «خودسری»، که با خودآور زیان می‌بوده است، برای ملت ایران!

در همین «گاه» است که «خودسری» تاب پذیرش کوچکترین «خرده‌گیری» را نمی‌آورد، و این «بیماری» فزونی گرفته تا بدان جا است، که اندک روابط «سیاسی» با



آلمان وجود داشته را، تیره می سازد، چرا که روزنامه‌هایی، به زشت‌کرداری و رفتارهای او در آلمان پرداخته بودند و خشم‌گیری او از این بابت و خواستار شدن به جلوگیری انتشار این روزنامه‌ها و پاسخ درست دولت «آلمان»، زیرا که کشوری است که در آن «دموکراسی» جریان داشته است و بنا بر آن روزنامه را آزاد به نوشتن دانستن! البته مُنجر به «محاكمه‌ی علوی» می‌گردد و با وجود تبرئه‌ی او در دادگاه، دولت «دموکراتیک!» آلمان، خوشنودی «خودسری» را پسندیده‌تر می‌یابد، تا آبروی‌دهی به «رأی دادگاه»، و لذا علوی از برلین اخراج و همانند چنین سرنوشتی بهره‌ی «فرخی» می‌گردد از سوی پلیس «آلمان»، چرا که در دادگاه «شهادت» داده بوده است، به وجود زور و سرکوب در ایران، و سپس نیز فریب چرب‌زبانی‌های «تیمورتاش» را خوردن، و به ایران بازگشتن و آن سرنوشتِ شوم و اندوه‌باری، که در زندان می‌یابد!

چیرگی «استعمار پیر» انگلیس بر «خودسری» برآورده‌ساز می‌گردد به تمديد قرارداد نفت در سال ۱۳۱۲ و نخست‌وزیری مخبرالسلطنه نیز پایان‌پذیر و دستگیری و سپس سرنوشت شوم بر «تیمورتاش» وارد شده و نخست‌وزیری «فروغی» و بی‌هیچ گفتگویی از پیش به زبان جاری شده، در ۲۳ اردیبهشت ۱۳۱۳ فروغی در کسوت «نخست‌وزیری» از سفر شاه سخن به میان می‌آورد و در ۱۲ خرداد همین سال حرکت و ۲۶ خرداد «پذیره‌یی» بسیار گرم، از سوی «آتاتورک»، از رضاشاه و همراهانش، انجام می‌پذیرد!

سفری که پیش از انجام‌پذیری‌اش، روزنامه‌ی پرتیراژ لهستانی به نام «گاژ پوسکا» از آن سخن، و از اتحادی میان «ایران - ترکیه - افغانستان - عراق» نام می‌برد، که در سال‌های بعد، در ۱۳۱۶ نام «سعدآباد» می‌گیرد!

نیز سفری که رضاشاه در آن، حاتم‌بخشی می‌کند به پیوست بلندی‌های «آارات» به ترکیه! چرا، که در پناه و به خواست انگلیس، بایسته دیده شد، برای پیش‌سازی «پیمان‌نامه‌ی سعدآباد»، که در گیرودار انجام‌پذیری‌اش، می‌بوده‌اند و محکم‌سازی آن‌گونه‌ای که انگلیس، می‌خواست، در برابر رخنه‌ی شوروی به پا دارد. از زبان ارفع، یکی از همراهان رضاشاه در این سفر به اینکه؛ «من عضو هیأتِ تحدید حدود و حل اختلافات بودم. در این هیئت کسانی چون محمدعلی فروغی و رشدی آراس شرکت داشتند. یک روز که من و یک سرهنگ ترک بر سر موضوعی مورد اختلاف با حرارت بسیار بحث می‌کردیم رشدی آراس گفت «ما ترک‌ها به نظر اعلیحضرت شاهنشاه اطمینان و اعتقاد کامل داریم، سرهنگ ارفع پرونده‌ها و نقشه‌ها را به حضور ایشان ببرد

هرچه فرمودند ما قبول داریم!»! ارفع می نویسد، که چنین می کند و سپس از زبان رضاخان که «موضوع چیست؟» و او «توضیح دادن که فلان تپه چنین است، فلان منطقه چنان است، آنجا سخت مورد نیاز ماست و از این حرف‌ها» ولی پس از مدتی که با حرارت به سخن‌های خویش ادامه می دهد، می نویسد؛ «با کمال تعجب دیدم اعلیحضرت چیزی نمی فرمایند. وقتی سرم را بلند کردم دیدم شاه با حالت مخصوص به من نگاه می کند گویی به حرف‌هایم چندان توجهی ندارد و تنها چشم به چشم من دوخته است تا ببیند من چه می گویم. من سکوت کردم. فرمودند: معلوم است منظور مرا نفهمیدی... بگو ببینم این تپه این جا از آن تپه که می گیری بلندتر نیست؟ عرض کردم: بلی قربان. فرمودند: آن را چرا نمی خواهی؟ این یکی چطور؟ عرض کردم «بلی» فرمودند منظور این تپه و آن تپه نیست. منظور من این است که دو دستگی و جدایی که بین ایران و ترکیه از چندین صد سال وجود دارد و همیشه به زیان هر دو کشور و به سود دشمنان مشترک ما بوده است از میان برود. مهم نیست که سر این تپه از آن که باشد آنچه مهم است که ما با هم دوست باشیم!»! و این گونه حاتم بخشی می کند «آارات» را به سود ترکیه، بخشی از «شرق» ایران را افغانستان و «اروند رود» را به عراق، تا گونه‌ی «پیمان نامه»یی میان آنان بسته شدن، در برابر «شوروی» و به سود «انگلیس»، به «پیمان سعدآباد» فرجام گرفته!!

اگر «آتاتورک» کرده و رفتاری داشته سودبخش برای ملت ترکیه، و سود و زیان سرزمین و میهن خویش را «سنجیدن» و می سنجیده و گام برمی داشته است و بی توجه به خواسته‌های انگلیس، به رشته می کشیده آنچه را در این سوی باشد، ولی رضاشاه چنین نبوده و نمی توانسته باشد! به سنجیدن نشستن و داوری به «هم سنجی» میان آن دو، بستگی می یابد به چگونگی رسیدن این دو «به قدرت»!

آنچه را گفته شد و بایسته‌ی بازگفتنی است، سخت «شیفته‌ی» آتاتورک شدن رضاشاه می باشد، و روی به دنباله روی داشتن و به سازی‌های او «خودسری» را به خود کشیدن، می باشد، به ویژه در پیوند با گام‌های پیشروانه‌ای او در «پوشش زنان» و به پیروی از او، پس از بازگشت به این گونه کارهایی پیشی گرفتن!

به یقین شخصیت آتاتورک و اقدامات و گونه‌ی روابط «سیاسی - اقتصادی» برگزینی اش با کشورهای بیگانه و دیگر چرایی و چگونه‌هایی از او دیدن، او را به فکر وامی دارد و در پی «گاه» مناسب آن و چگونه به آن روی آوردن می نشیند، و چنین می تواند باشد و اولین بازتاب ارسال هیئتی است در سال ۱۳۱۴ به آلمان برای مذاکرات

پایاپای تجارتی و به یقین در نظرگیری روابط «سیاسی» که در پی آمد آن می توانسته با خود بیاورد و «پذیره»یی گرم از سوی دکتر «شاخ» از هیئت ایرانی و به دنبال آن در ۲۹ آبان ۱۳۱۵، دکتر شاخ که در آنکارا می بوده است، از سوی دولت ایران از او دعوت به عمل می آید و راهی ایران و با «پذیره» ای بسیار گرم روبرو شدن!

خواننده می داند که «فروغی» از نخست وزیری، مدتی است برکنار شده است و پاره ای از دیدنی های «خودسری» از ترکیه و به پیروی از آتاتورک، از جمله «پوشش زنان»، را در ایران به کار بسته است! دکتر شاخ به دنبال «پذیره یی» گرم از طرف نمایندگان دولت و در رأس آنان «داور» وزیر دارایی و امیر خسروی ریاست بانک ملی، به همراهی وزرای با اتومبیل راهی گیلان و در رشت با رضاشاه و ولیعهد دیداری روی می دهد! دکتر شاخ به راه انداز «اقتصاد» شکوفای آلمان هیتلری است، که پس از مرگ «هندنبورک» رئیس جمهور آلمان که در اواسط مرداد ۱۳۱۳ روی می دهد، بر سر کار می آید و تکیه بر «قدرت» می زند، در پناه «همه پرسی» که بیش از ۹۰ درصد مردم، او را برگزیده ی خویش می شناسند!

چندی از ورود و «پذیره یی» گرم دکتر شاخ، از سوی نمایندگان دولت، داور و امیر خسروی در تهران و در شمال رضاشاه با بودن ولیعهد نمی گذرد که امتیازنامه ای میان ایران و آمریکا بسته می شود که بنا بر آن، بخشی از شمال و شمال شرقی ایران مورد استفاده ی «آمریکا» برای استخراج «نفت» قرار می گیرد و مورد پذیرش مجلس شورای ملی و تصویب در ۱۸ بهمن ۱۳۱۵ و پیشاپیش آنچه می گذرد «داور» وزیر دارایی نمایان است! ولی سه روز پس از تصویب امتیازنامه ی استخراج نفت به شرکت آمریکایی، پراکنده می شود خبر خودکشی «داور» به وسیله ی روزنامه های روزانه از جمله «اطلاعات» که «به مرض سکت» در گذشته است و مخبرالسلطنه در *خاطرات و خطرات* خویش می نویسد: «... در بهمن ۱۳۱۵ بدون مقدمه شنیده شد که داور تریاک خورده و در گذشته است!» مخبرالسلطنه، همراه با برنامی ارزش ها و توانایی های داور، چه در وزارت دادگستری بودن و چه در وزارت دارایی با زبان قلمی و فکری ویژه ی خویش که؛ «از او تظاهر به زندقه» بودن ندیده است، می نویسد: «شهرت کرد که شاه در حد تهدید دو روز قبل پرخاش به او کرده بوده است. و باز گفتند که شاه فرموده بوده است که من به او ایرادی نگرفته بودم» و ادامه می دهد که؛ «آنچه ظاهر شد جنازه ی او را به مسجد نصری آورده بودند و اسباب تجلیل فراهم، ناگاه دستوری می رسد، مشایعت و تجلیل موقوف می شود، مشایعین به سرچشمه رسیده بودند سفر که برای مشایعت

آمده بودند می‌روند و سایرین متفرق می‌شوند جنازه را به طور تخفیف حرکت می‌دهند!

انگلیس به شیوه‌ی خویش و اینکه چیرگی‌اش را هنوز از دست نداده است به خرابکاری روی آوردن و شوروی نیز همانند گذشته فصل ۱۳ عهدنامه‌ی ۱۹۲۱ را بهانه‌ی خرابکاری و سرانجام این «پیمان‌نامه» در سال ۱۳۱۷ بی‌آنکه مورد بهره‌برداری قرار گیرد از اعتبار می‌افتد!

زبان قلمی سیف پور فاطمی در «آئینه عبرت» یادآور است که؛ «رضا شاه پس از آنکه به کمک انگلیس‌ها به سلطنت رسید ملتفت شد که تکیه به یک قوه آن هم کشوری که فقط به فکر استفاده‌ی اقتصادی و سیاسی از ایران است، کار غلطی است. این بود که به تقلید از تز دکتر مصدق که در آن موقع تازگی داشت و گویا دکتر مصدق چندین مرتبه در این زمینه با او صحبت کرده و تاکید کرده بود که نجات ایران در موازنه‌ی منفی و بازی دادن دو قوه بر ضد همدیگر است، زیرا مادامی که ایران با صمیمیت به هر دو جواب رد داده و به انگلیس‌ها بگوید هرگونه امتیازی که به شما بدهم باید نظیر آن را هم به روس‌ها بدهم پس بهتر این است که بگذارید ایران به دست ایرانیان کارهای مثبت انجام داده و پای بلشویک‌ها را در ایران باز نکنید!»

گفتنی است که این رهنمود «مصدق» به رضاخان، پیش از به شاهی رسیدن او می‌باشد و در آن روزهایی که «مجلس مشاوره‌ی خصوصی» میان این دو و دیگرانی، از جمله مشیرالدوله - دولت‌آبادی و... برگزار می‌شده است و پای‌گیری و سخت‌کوب شدن «میخ» خودکامکی، دوری روابط میان آنان را با خود نیآورده بوده است و رضاشاه در بسترگاهی هنوز قرار نگرفته بود، که بنا بر داده‌ها و آورده‌های «تاریخی» از زبان این و آن، اجبار آن‌گونه‌روی نداشته باشد تا برآورده‌ساز، خواست‌های «بیگانه»ی او را یآوری‌دهنده نباشد، و نیز خوشنودساز همسایه‌ی شمالی، و آن هم آن‌گونه که «پیر استعمار»، انگلیس در آغاز کار پذیرفته بوده است و در «محدوده»ی او! در واقع رضاشاه «نمود» روند آن‌گونه «سیاستی» در ایران بود تا روزهای نزدیک شدن جنگ جهانی دوم، که «انگلیس» می‌خواست و به نماینده‌اش «آیرون ساید» قول داده بود و بنا بر «تز» مصدق به سخن رانده، پیرو اجرای «سیاست مثبت یک‌طرفه» به سود انگلیس بودن، اگرچه به خرده‌گیری‌های «شوروی» هم توجه داشته و «بیم» از خود نشان می‌داده است و نمی‌توانسته با دیگر کشورها «پیمان‌نامه‌های «سیاسی - اقتصادی» برقرار کند، چراکه این دو کشور نمی‌خواستند و سدساز می‌بوده‌اند! لذا هرگز «موازنه‌ی منفی» مصدق را

به کار نگرفت، و بنا بر آن‌گونه به «قدرت» رسی‌اش هم بوده، که، ناتوانی داشته از به کارگیری آن!

سیف پور فاطمی سپس می‌نویسد؛ «... ولی متأسفانه رضاشاه در اواخر نتوانست آن توازن در سیاست را حفظ کند و از این رو همین که روس و انگلیس در اثر حمله‌ی هیتلر همکار هم شدند، ایران گرفتار کید و نامردی آنها شد!»

نویسنده‌ی «آئینه عبرت» علی‌رغم اینکه جای جای نوشته‌هایش از زبان این و آن می‌رساند که «خودسری» بنا بر خواست و به یاری «بیگانه»ی انگلیس بر سر کار آمده و در سوی سود «اقتصادی - سیاسی» آنان گام برمی‌داشته و به درستی نشان داده است «خرابکاری‌های» روس و انگلیس را، به سود خویش، در جلوگیری از بستن «پیمان» نام‌های «اقتصادی» و «سیاسی» با کشورهای همانند آمریکا، به این نادرست‌نویسی و برداشت روی آورده که «توازن در سیاست» رضاشاه با «روس و انگلیس»، برخاسته و تقلیدی از آنچه «مصدق» سیاست «موازنه‌ی منفی» نام داده بوده است!

به وارونه، «گرفتار کید و نامردی» آنان، برخاسته از «چشته‌خوری» این دو سیاست، به ویژه «انگلیس» می‌بوده است، چرا که زمان و روابطی که در آن دوران میان «انگلیس» از یک سوی و از دیگر سوی رضاشاه برقرار گردیده، بوده است با خودآفریننده‌ی آن «کید و نامردی» را از یک سوی، و از دیگر سوی «روحیه‌ی خود را به شدت باختن» رضاشاه از زبان فرزند او «اشرف پهلوی»! در واقع، آن هم به تقلید، از چون «مصدقی» که نمودِ بارز جریانی است، که تکیه‌گاه خویش را «ملت» می‌دانسته است، رویاروی شده، در برابر دیگر «قدرت‌ها»، و نه کسی که تمام «قدرت» خویش را، تاکنون برگرفته است از بیگانه و دیگرانی که، به نابودی آنان روی می‌آورد و دوری کامل گرفته‌ای است از «ملت»، چرا که خواست‌های تاریخی او را زیر پای نهاده و هر صدایی را در گلو «خفه» ساخته است!

اگر «مصدق» و همانندان او، بنا بر تکیه‌گاه برگزیده‌ی خویش، می‌توانسته‌اند «تزی موازنه‌ی منفی» را دنبال کنند، بی‌خردی است از سوی کسانی که ریشه بریده از ملت و بی‌تار و پود با جامعه‌ی خویش‌اند، تقلید و به کارگیری آن! می‌توان گفت و پذیرفت گفته‌ی «اشرف پهلوی» را که؛ «با آنکه انگلیس‌ها در روی کار آوردن پدرم اثر مستقیم داشتند، پدرم از آنها خوشش نمی‌آمد و همیشه آرزو داشت که روزی بتواند خود را از قید تسلط آنها رها سازد!» و لذا و همگام با «قدرت» گیری بیشتر و دورسازی‌ها و از بین

بردن یاری دهندگان ایرانی او و سرشت‌نشانه‌ی «خود را بالاتر از همه دانستن» که سید ضیاء‌الدین یادآور شده بود، و جوانه‌زنی «بیماری» خودبزرگ‌بینی در «خودکامه»‌ها و فزونی‌پذیری این «بیماری» و بسیار «بوده»‌های یادآور شده‌ی دیگر، او را بر آن داشته است، آن «تز» را «تقلید» کند و آن هم با «تیزبینی» ویژه‌ای که رضاشاه داشت و از شمار سرشت‌نشانه‌هایی بود در او جمع‌یافته و برشمرده شده، ولی نه همراه با راستی و درستی در دوستی با ملت، که در آن سوی بوده و گام نهاده تا «قدرت» به آن «شیفته» بوده را به دست آورد! لذا با «شُل و سفت» کردن و «چند و چون» امکان و موقعیت خویش را مورد آزمایش، به دست کسانی همانند «داور»، دنبال می‌کند. شاید بتوان گفت، پس از بازگشت او از ترکیه، ذهن او در این سوی جهت گرفته، و پذیرش هیئت ایرانی به آلمان رفتن، و پذیره‌ی گرمی از سوی دکتر شاخت و سفر دکتر شاخت به ایران و آن پذیره‌ی گرمی نام برده شده، از سوی «داور» و دیگر پایوران دولتی و در شمال هم «خودسری»، در سال‌های ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و چندی بعد نیز با آمریکا و پذیرش امتیازنامه‌ی استخراج نفتی به آنها دادن! ادامه‌ی این‌گونه‌روی و برگزینی این‌گونه روش، باز خود را، از سوی «خودسری»، و پذیرش و تن به آن دادن، می‌یابد، به اوایل سال ۱۳۱۸ برابر با آوریل ۱۹۳۹ و قرارداد استخراج نفت با شرکت «هلندی» بستن و نیز دیگر معادن، در دو بخش شمالی و جنوبی کشور!

خواننده می‌یابد که بستن این «قرارداد» و پیمان‌نامه‌ی «اقتصادی» با هلند در «گاهی» است که قدرت هیتلر روی به فزونی کامل گرفته است و شاید هم سکوت این بار «شوروی» و تکیه نکردن به عهدنامه‌ی ۱۹۲۱، برخاسته از آغاز پیش‌روی‌های «آلمان» باشد، در مناطق «چکسلواکی» و خیزگیری شوروی به آنچه با آلمان در تجزیه‌ی لهستان، در شهریور ۱۳۱۸، «تقسیم‌نامه» امضا می‌کنند! در این «گاه» که جهان درگیرودار جنگ جهانی دوم پای می‌گذارد و آلمان برق‌آسا توانسته است بخشی از اروپا را زیر چنگال خویش آورد، «خودسری» بر او «فکری» چیره می‌شود، که شاید بتواند «گریبان» خود از «بند» انگلیس رها سازد و دیگر هم اجبار «رشوه»‌دهی به شوروی نداشته باشد! ابتدا و در روز دوازدهم شهریور ۱۳۱۸، «تقسیم‌نامه» امضا می‌کنند! در این «گاه» که جهان درگیرودار جنگ جهانی دوم پای می‌گذارد و آلمان برق‌آسا توانسته است بخشی از اروپا را زیر چنگال خویش آورد، «خودسری» بر او «فکری» چیره می‌شود که شاید بتواند «گریبان» خود از «بند» انگلیس رها سازد و دیگر هم اجبار «رشوه»‌دهی به شوروی نداشته باشد! ابتدا و در روز دوازدهم شهریور ۱۳۱۸، نخست‌وزیر، محمود

جم با پخش اعلامیه‌ای؛ ... به اطلاع عموم می‌رساند که در این کارزار بی‌طرف مانده و بی‌طرفی خود را محفوظ خواهد داشت «و چند روزی هم پس از آن از اداره‌های سرپرستی دانشجویان در اروپا؛» و سایل بازگشت دانشجویان را از راه‌وین و بوداپست و استانبول فراهم نمودن، می‌خواهد!

نیز در پنجم آبان، هیئت دولت به ریاست «محمود جم» کناره گرفته و به جای او احمد متین‌دفتری می‌نشیند که بسیار کسانی او را نزدیک به آلمان و سیاست آن دوران این کشور دانسته‌اند، و بنابراین دیدگاه «خودسری» او را لباس نخست‌وزیری می‌پوشاند! در این باره از زبان مخبرالسلطنه هدایت؛ «متین‌دفتری که پس از جم ریاست یافت روی سیاست خارجه، ظاهراً با سفارت آلمان به حکم سابقه‌ی انشاء در آن سفارت معاف شد برای ریاست عظمی نمانده و در این دوره حاجت به استیضاح نیست تو برو تو بیا است!» نوشته‌ی «هدایت» نه تنها اشاره به درستی گفته‌ی بالا دارد، مبنی بر نزدیکی «احمد متین‌دفتری» به سیاست «آلمان» آن دوره است، که «تو برو تو بیا» بس بوده است، برای «جانشین» سازی این نخست‌وزیر، به جای پیشین خود هم، همان‌گونه که، به «مخبرالسلطنه» هم چنین گونه گذشت و حال سال ۱۳۱۹ است که «متین‌دفتری» به اشاره و خواست «خودسری» کناره گذاشته شده و علی منصور جای‌نشین او می‌گردد!

روز پنجم تیر ماه علی منصور نخست‌وزیر و روز ۱۶ تیر ۱۳۱۹ همراه امیر خسروی وزیر دارایی آغازگلیه از شرکت نفت «انگلیس و ایران» را در مجلس طرح می‌کنند! و به دنبال آن روزنامه‌های متن دستوری نویس، که می‌بوده است اطلاعات و از موقعیت «کان‌های نفت ایران» سخن راندن و شهرت «جهانی» این «چاه‌های نفت ایران» و برتری‌هایی را به زبان آوردن و دامن زدن به آنچه را که بهانه بگیرند تا بتوانند، سوم شهریور ۱۳۱۹ در مجلس، دولت یادآور شود که؛ «مورد اختلاف مهم ما موضوع کار استخراج و بهره‌برداری بود که به واسطه‌ی کسر عمل موجب زیان درآمد دولت گردیده ضمناً مسئله‌ی تفاوت ارزش لیره نسبت به زر در بازارهای آزاد نیز بر آن اضافه می‌شد...!» «خودسری» کسی را به نخست‌وزیری می‌نشانند که گفته‌اند مورد خشم شده بوده و چندی پیش از به تن‌گنی لباس نخست‌وزیری، محاکمه می‌شود، به خاطر رشوه‌گیری از شرکت کامپاسکی و سودجویی‌هایی از کارخانه‌ی «ابریشم» که به او نسبت می‌داده‌اند، در مقام وزارت راه!

خواننده توجه دارد، جنگ جهانی دوم تا این «گاه» که از آن سخن می‌رود، در اوج و

آلمان توانسته است «چکسلواکی - بخشی از لهستان - دانمارک - نروژ و سپس هلند و لوگزامبورک و بلژیک را اشغال و چیرگی کامل دارد در جنگ و زمانی را می‌گذراند که بنا بر گفته‌ی «اشرف پهلوی»، خودسری نمی‌تواند «خوشحالی خود را از پیروزی متحدین مخفی نگه دارد» و در این فکر به سر بردن که «خود را از قید تسلط آنها رها سازد!» و بنا بر آنچه می‌گذرد و از زبان تاریخ بیست ساله‌ی ایران اینکه؛ «... رؤسای شرکت خطر عدم رضایت ایران را خیلی زود احساس کرده و درصدد چاره‌جویی برآمدند و لرد گُدمَن را به تهران اعزام داشتند. وی به دولت پیشنهاد کرد که برای دوره‌ی جنگ و بدون رعایت کاهش استخراج، مبلغ معینی به طور ثابت و در بست به دولت ایران پرداخته شود. دولت ایران این پیشنهاد را قبول کرد ولی برای توافق و تعیین مبلغ پرداختی مدتی بین دولت و شرکت مذاکره جریان داشت و انگلیس‌ها که در آن موقع به واسطه‌ی شدت جنگ دست و پایشان در پوستِ گردو رفته بود ناچار تن به قبول داده به چهار میلیون لیره در سال توافق و قطع گردید!» مکی در ادامه‌ی نوشته‌اش به درستی بیان می‌دارد که؛ «این مبلغ از حداکثر درآمد دولت ایران در سال‌های قبل از جنگ هم زیادتر بود و شرکت نفت در مقابل دولت ایران تسلیم گردید و البته هیچ چنین انتظاری را نداشتند!» تکیه به گفتار درست «حسین مکی» بنا بر دید ویژه‌ی خویش و بازخوانی گفته‌های اشرف پهلوی رساننده‌ی این است که «خودسری» بر آن شده بوده تا خود را آن‌گونه که در «خویش» پرورانده و برخاسته از دیدگاه ویژه‌ی همانند او می‌باشد، از بند دو «بیگانه‌ی» بر او چیرگی داشته، ابتدا انگلیس و سپس شوروی برهاند ولی نه سویی که، سر بر بالین «ملت» نهد، که شاید یکه‌تازتر، به خودکامی خویش بیافزاید!

دوستی میان «دولت ایران» و آلمان در گرماگرم پیشروی، تنگی بیشتری می‌گیرد و رفت و آمدها گسترش پذیرتر برای بستن «پیمان» نامه‌هایی «اقتصادی» و صد البته در پوشش «بازرگانی»، پذیرش به توسعه‌دهی روابط «سیاسی - نظامی» که از جمله می‌باشد در تاریخ ۱۹ آذر ۱۳۱۹ حضور هیئت ایرانی در برلین با سرپرستی حمید سیاح پایور وزارت امور خارجه و بستن «پیمان‌نامه» ی جدید به امضا «سیاح» و وزیر آلمانی به نام «کلودیوس» و با حضور دیگر پایوران «سیاسی - اقتصادی» دو کشور!

حسین مکی در جلد ششم که به درستی‌هایی اشاره دارد، یادآور است که؛ «... در بدو امر بین آلمان و روسیه عقد قرارداد عدم تعرض و توافق حاصل گردید که طبق آن بایستی کشور ایران و بسفر از ترکیه تحت نفوذ دولت اتحاد جماهیر شوروی قرار گیرد و اگر دولت آلمان با دولت روسیه همچنان بدان پیمان پای بند بودند و جنگ به نفع آنها



پایان می‌یافت دیگر نامی از ایران به عنوان کشوری مستقل در صفحه‌ی تاریخ باقی نمی‌ماند. ولی خداوند بزرگ به کشور اسلامی ما تفضل کرد، آن پیمان دیری نپایید و آلمان به روسیه حمله کرد و جنگ بین آنها با شدت و حدت هرچه تمام‌تر درگرفت! خواننده می‌یابد نکته‌هایی را به این‌گونه که؛ - اگر «فاشیسم سرخ» و در رأس آن «استالین» با «فاشیسم» هیتلری به «پیمان» خویش ادامه می‌دادند و جنگ جهانی به سود این «جنایتکاران» پایان می‌گرفت، سرنوشت «ایران» و بسیاری از «ملت‌های جهان چگونه شماره می‌خورد! اگرچه با پایان «جنگ» و در «سایه‌ی» حمله‌ی آلمان به «روسیه» و ناپایداری «پیمان نظامی» میان آن دو، تزار سرخ، امپراطوری تزار وازگونه شده را، توسعه‌ی بیشتری می‌بخشد، چراکه یکی از «سه قدرت» پیروز در جنگ است! با دو دیگر «همانند» خود، بر سر تقسیم و چپاول و سرنوشت‌سازی دیگر کشور و ملت‌ها، پشت میز مذاکره می‌نشینند و آن‌گونه که می‌خواهند برای، شکست خورده و به حساب نیامدگان، سرنوشت می‌تراشند! حال از «نویسنده‌ی تاریخ بیست ساله‌ی ایران پرسیدنی است که چگونه و چرا سر و کله‌ی «خداوند بزرگ» پیدا می‌شود و «به کشور اسلامی» تفضل می‌دارد و سرنوشت «ایران»، اگر اسلامی نبود و زرتشتی - مسیحی و... می‌بود، آیا گونه‌ای دیگر شماره می‌خورد؟! و چرا سرنوشت کشور و ملت‌های دیگر ناسلامی، مرتبه‌هایی بیشتر، سودمندتر به سود مردمش، شماره می‌خورد؟! و یا...؟! اگرچه «حاشیه‌روی» می‌بود، این چند سطر آورده شده ولی از آن جهت آورده شد تا خواننده بیابد «استبداد» چگونه «تاریخ‌نویسی» را می‌پروراند، همانند «حسین مکی» در زیر «سایه‌ی» استبداد اسلامی، آن‌گونه نوشتن تا پایوران این «نظام» را خوشنود سازد، و نابایسته‌ی «به سکوت» نشستن در دوران «استبداد» پهلوی دوم که، به سود او و به زیان «نهضت ملی» و «مصدق» وارد «کارزار» می‌گردد و فراوان بهره‌مندی از راه «خیانت» را، به دست می‌آورد، و از چند سالی پس از «قیام» پیروز ملت ایران که به مسیرگاه زشت و ناپسند کشیده شدن آن، به دست و با چیرگی هرچه بیشتر پایوران استبداد اسلامی است، او، همان‌گونه که در پیش هم اشاره شد، راهی می‌گزیند، که این بار پسند و در مسیر خواست «استبداد اسلامی» باشد و کسانی را چهره‌ای ویژه می‌بخشد به گونه‌ای که بتواند در سایه‌ی «اسلامی» بودنشان، روزگار «گذشته»ی، دوران «پهلوی دوم»، خویش را به دست آورد، و بنابراین «چرب‌زبانی»‌ها می‌باشد، که تاریخ‌نویس، این‌گونه‌نویس می‌شود که؛ «خداوند بزرگ به کشور اسلامی ما تفضل کرد!! اگرچه و همان‌گونه که رفت، از زبان ناراستی، جستن راستی‌هایی است، و پی‌بری به درستی

بوده‌هایی و یا بهتر گفته شود، بیان بخشی از درستی‌هایی را، این‌گونه بیان داشته شده که؛ «البته کشورهای غربی از لحاظ اینکه وضعیت پطر کبیر به دست استالین به موقع اجرا درنیاید یعنی روسیه به خلیج فارس دسترسی نیابد و بالتیجه منافع آنها در خاورمیانه در مخاطره نیفتد، در مقابل دولت اتحاد جماهیر شوروی با دیپلماسی عجیب و غریبی که خاص سیاست‌مداران کهنه‌کار دنیاست به مقابله پرداختند. این جنگ سیاسی مدت‌ها دوام داشت تا بالاخره شوروی‌ها ناچار شدند آذربایجان را که در چینه‌دان خود هضم شده می‌دانستند رها نموده از تجزیه‌ی خاک ایران و تحت نفوذ گرفتن آن صرف‌نظر کنند!» و این‌گونه «تفضل خداوند بزرگ» به «کشورهای غربی» و با «دیپلماسی عجیب و غریبی» تا جلوگیری، شوند «منافع» خود را در خاورمیانه، بدل می‌گردد، تا در مخاطره‌ی شوروی قرار گرفته نشوند، و نه به خاطر «کشور اسلامی» اسلام پناهان تازه‌ای چون «تاریخ‌نویس» و از این رهگذر آذربایجان هم نجات می‌یابد! شوربختی تاریخ جامعه‌ی ایرانی، از زبان تاریخ‌نویسان این‌گونه‌ای، گونه‌ای بوده و هست و نوشته می‌شود، که زمانی «کشور شاهنشاهی» را تفضل «خداوند بزرگ» یاوری است و دیگر زمانی «همین» خداوند بزرگ، «تفضل اش» یاری‌دهنده به رهایی «کشور اسلامی» است! «ایران» با «تفضل» خداوند بزرگ بنا بر «اسلامی» و «شاهنشاهی» بودنش، از گرو دار حوادث «نجات» می‌یابد! کسی که به حساب نمی‌آید و تفضل «خداوند بزرگ» شامل حال «او» نمی‌گردد، «ملت» است با دارندگی دیدگاه‌های گونه‌به گونه‌ی دینی - اندیشه‌ای و نظام‌های سیاسی گوناگون، در زندگی‌نامه‌ی «تاریخی - سیاسی» اش و مسیر تکاملی «اجتماعی - فرهنگی»، و دگرگونی‌های در «او» روی داده! گاهی هم، نه دست تفضل «خداوند بزرگ»، که توانایی‌های «بیگانگان» چاره‌ساز و رهایی‌آور خوانده می‌شوند، و نه «ملت» و آفرینش‌هایی را که، در درازنای «تاریخ» زندگی خویش، زائیده - پرورانیده و همانند «نهالی» برپای داشته است، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی؟!

آنچه را رخداد و رویدادهای تاریخی، برمی‌نمایاند، چه هیتلر با تکیه به دیدگاه «نژادگرایانه‌ی» خویش با همیاری دو متحد خود ایتالیا و ژاپن، که در سر می‌پروراندند، و بنابراین دیدگاه و خام‌باوری، که رسالت «رهبری» جهان به دست «ملت» آلمان می‌بایست باشد و...، و برای دست‌یابی به آن، پای به پای، جبهه‌های تازه‌ای گشودن را بایسته دانستن، و لذا «فریب» هم‌آورد «استالین» را در این جستن و پذیرفتن و «تقسیم‌نامه»‌هایی به امضا رسیدن، که همانند «لهستان»، به شوروی بباوراندند

دست‌یابی‌اش را به تمام سرزمین‌های جنوب روسیه و چیرگی یافته به «اقیانوس» هند، را می‌پذیرند، تا او را هر چند «موقت»، از نزدیکی‌اش به فرانسه - انگلیس - آمریکا و... دور نگه‌دارد! همانند «جهانی» او، «استالین» هم، بنا بر «رسالتی» که در سر می‌پرورانیده، «فرب» هم‌آورد را، در این «مدارایی» کوتاه مدت با هم، می‌یافته است! بنابراین دیدگاه، بایسته می‌داند، چشم‌پوشی از گسترش‌پذیری پیروزی‌های آلمان را، تا به آن دست یابد که از زبان «مولوتوف»، زبان دیپلماسی‌اش، در مقام وزیر امور خارجه و نخست‌وزیر در سال ۱۹۳۸، جستن می‌کند که؛ «کشور بزرگ شوروی، باید نیروی دریایی اقیانوس‌پیمای عظیمی متناسب با منافع و رسالت ما داشته باشد!» چندی نمی‌گذرد، در سال‌های ۱۹۴۰، «پیمان‌نامه» و مذاکراتی برپا می‌دارد در «برلین» با وزیر امور خارجه‌ی آلمان «هیتلری» و سپس خواستاری را است، که بنا بر آن «فنلاند» جزو منطقه‌ی شوروی - پایگاه هوایی و زمینی در داردانل خواستن - همکاری با «بلغارستان» - بادکوبه و باتوم را در قلمرو ارضی خویش دانستن و دیگر «زیاده‌خواهی»‌هایی در جزیره‌ی «سخالین»!

ولی «کنش» قدرت و «رسالت»‌هایی این‌گونه‌ای، گونه‌ای است که مسیر دلخواه این «پیام‌آوران» را نمی‌گذراند، که هر چند هوشمند، «خام» در سر پرورانده‌اند و با خودآور «واکنش»‌هایی است، به دور از دید این «هوشمندان»، و برخاسته از «کنش و واکنش»‌ها، بازتابی است چهره‌گشاده در نوامبر ۱۹۴۱، و هجوم «آلمان» هیتلری، به شوروی «استالینی» و با خودآور «بند و سنگی» را است، فتاده بر «گردن و پای» این شوم‌آوران، از این رهگذر شوم! گردش کار دو «قدرت» هیتلری و استالینی، که تا چندی پیش، بنا بر «رسالت»‌های خام در سر پرورانیده، و بنابراین «رسالت»‌ها، «مدارایی» و سپس بستن «پیمان‌نامه»‌هایی را با هم، بایسته دانسته بودند، و علی‌رغم پذیرش از سوی شوروی، به فرستادن مواد خام، برای همکاری و همیاری با آلمان، به آلمان، به هم می‌خورد، و گردش کار بر مدار تازه‌ای، رخ می‌گشاید با هجوم آلمان به روسیه!

گرافه نیست، اگر گفته شود، که «تیزهوشی» این‌گونه «رهبران و پیشوایان»، با «رسالت و دیدگاه»‌های خود، و شوم‌آوری و بر پایداری آتش‌های برخاسته از آن، پیش و بیش از دیگران، دامن‌گیر «ملت»‌هایی می‌گردد که آنها پروریده‌اند و در آن جایگاه نشانیده‌اند! از این پس می‌باشد که با تکیه بر گفته‌ی «اشرف پهلوی» فرزند «خودسری»، شادمانی رضاشاه پایان می‌گیرد و روی به «روحیه‌ی خود را به شدت باختن» می‌گراید و به آنجا کشیدن که با لگد، از خشم «راديو» خورد می‌شود!!

جنگ چهره‌ای دیگر به خود می‌گیرد و آمریکا وارد کارزار، به سود «متفقین» و به زیان «متحدین آلمان»، و بنا بر «پرسشی» هشداردهنده از «دریفوس» کاردار سفارت خویش در ایران می‌پرسد و می‌خواهد گزارش درستی و یا نادرستی «ستاد نظامی» آلمان را، جای‌گرفته در «سفارت آلمان در تهران» و دیگر «شعبات آن را در تجارت‌خانه‌های آلمانی در سراسر ایران» دایر شده!

این «هشدار» دهی آمریکا با زبان «پرسش» در آغاز تیر ماه ۱۳۲۰ است و به دنبال آن سخن از «سازمان» و سازمان‌دهی «ستون پنجمی» است از «آلمانی»ها در ایران به گونه‌ای که، توانایی دارد «در ظرف چند ساعت ۵۰۰ نفر مأمور ورزیده و کاملاً مسلح در خیابان‌های تهران وارد فعالیت کند!» نیز یادآور است که به وجود آورندگان این سازمان و این ستون از گذشته، در دوران جنگ آلمان و روسیه «بر جای مانده و شکل گرفته است از «روس‌های سفید و آرامنه و عناصر ناراضی در شمال افزایش یافته...»!

دیگر گزارش‌ها از زبان «دریفوس» بیان‌گر است که؛ «درباره‌ی قدرت و وسعت سازمان ستون پنجم آلمان به وسیله‌ی تبلیغات اغراق و مبالغه شده است. نخست‌وزیر تعداد آلمانی‌ها را در ایران ۷۰۰ نفر - انگلیس‌ها دو الی سه هزار نفر و عده‌ای دیگر آن را ۱۲۰۰ الی ۱۵۰۰ نفر می‌دانند و...»!

این گزارش‌ها، همراه با زیاده‌گویی و غلو در شماره‌ی «آلمانی‌ها» و «توانایی» رزمی و سازمانی آنان ادامه دارد و رادیوهای «مسکو» و «لندن» هم آغاز و شتاب می‌گیرند پای به پای، به بیان آنچه را که فرزند رضاشاه، اشرف پهلوی یادآور شد، به برشمردن «جنایات» و چپاول اموال مردم و... از رهگذر این دوران بیست ساله از سوی «خودسری» بهره‌ی ملت ایران شده! به ویژه رادیو «لندن» که در پی آن برآمده است تا «بالا» برده و به شاهی نشانده‌ی خود را «پایین» کشد!

«خودسری» روحیه باخته و باخته‌تر شده و بیم‌آوری و هراس در دل او سخت‌نشستن، به او می‌پذیراند که تمام «پیمان‌نامه‌های»، بسته شده با آلمان در پهنه‌های گوناگون، پایان و به هم ریخته شود و آنان را از ایران بیرون راند! ادامه‌ی کار «خودسری» فرجامی است بهره‌ی او شده در «سوم شهریور ۱۳۲۰» از سوی «بیگانگان»، به ویژه «انگلیس» بر آن پای فشرده، به کناره‌گیری از سلطنت و سپس بیرون از ایران‌بری او و «تبعید» در جزیره‌ی «موریس» و ادامه‌ی «زندگی در تبعید» تا فرارسی «مرگ»، که در بخش پسین، به آن «پرداخته»، و پایان این «دوره» را نیز فرجام است!

در پایان، گفته شود که «آتاتورک» در سال ۱۳۱۷ زندگی را بدرود می‌گوید و بنا بر

خواست و به اجازه‌ی رضاشاه، هیئتی از ایرانیان، جای گرفته، در مقام‌های «سیاسی» و «نظامی»، برای مراسم خاک‌سپاری او، به آنکارا می‌روند و رخداد مرگ او، چند ماهی بوده، پس از به تصویب مجلس شورای ملی رساندن «پیمان» سعدآباد، در ۲۵ اسفند ۱۳۱۶، و همواره در این دوره برجای بوده و به آن خللی وارد نشده، می‌باشد.

#### ۴-۲- چگونگی داوری از «نظام» بایستگی می‌یابد

خواننده به خاطر دارد چگونگی پای‌گیری «نظام» بیگانه افتاده با «مردم‌سالاری» را، و سپس جای افتادگی «پیچ و مهره»‌های این «نظام»، پای به پای، تا بر آن شود و برآورده سازد به آنچه را، که ناسازواری بنیادینی می‌بود با نظم «مردم‌سالاری» و حکومت «قانون»! آنچه را که خواست «بیگانه» نمی‌بود، پس از انقلاب مشروطیت و علی‌رغم تلاش «او» به بیراهه و کژی کشاندن، پای گرفتن و جای یافتن در جامعه، میان مردم، ره یافتن، اگرچه آرام و ملایم تا برآورده‌ساز گردد به «خواست‌های ملی مردمی» ملت ایران، که از دیرباز، در سر و دل مردم دانه‌نشانده و پرورانیده شده بود تا تنومندی این «نهال» برآورده‌ساز سعادت زندگی اجتماعی جامعه گردد! این «خواست‌ها» بر سه پایه‌ی «استقلال» - «آزادی» دادگری اجتماعی، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، که می‌باشد «سیاسی - اقتصادی - فرهنگی و...» رهیافت، بدون تفاوت‌گذاری از نظر «قومی - جنسی - دینی - اندیشه‌ای»، وجود داشته در «ایران زمین» و بوده‌ای، به وجود آور «ملت ایران»! ستاد برآورده‌ساز خواسته‌های بر سه پایه سوار بوده را، مجلس شورای ملی به دست، و کوشش بر آن داشتن تا پاسخ‌های شایسته و بایسته، برای آنها یافتن و لباس برانزده‌ی «قانون» به آن پوشاندن، و پای به پای و در جای جای نهادهای «اجتماعی» در میان «مردم» وجود داشته و جاری بوده را، «قانون» بنشانند. نهال پای گرفته و روی به تنومندی نهاده‌ی «قانون»، هم روی در برابر «دشمن» بیگانه دارد، که انگلیس استعمارچیره است، و به ویژه پس از اکتبر و انقلاب شوروی و بنا بر «مشخصه‌ی» چشته‌خوری، ایران و منافع برخاسته از آن را، تماماً، از برای خویش می‌داند و می‌خواهد! هم رویا و روی «دشمن بومی»، در دو چهره نمایان بوده‌ی «استبداد و ارتجاع» است، که از نظر تاریخی، ریشه‌ی کهنه‌ی «اجتماعی - سیاسی» اش، ریشه‌سوز نشده و هنوز وجود داشته است و پی فرصتی مناسب تا «بازتولید» شود!

اگرچه نهال «مردم‌سالاری» و در پیشاپیش آن، مجلس شورای ملی، شاداب و جوان و روی به شکفتگی دارد ولی دو «دشمن»، بیگانه و بومی در برابر او جای گرفته، پر

قدرت و از تمام امکانات بهره‌مند و همیار یکدیگرند! چرا که، برآوردن «سود» یکی، برآورده‌ساز و پیوند خورده به سود دیگری نیز می‌بوده است و این «دو چهره»ی شوم‌آور، همداستانی کامل گرفتند به از میان‌برداری «مردم‌سالاری» تا هموارساز بهره‌وری‌های خویش باشند! یافته آمد در این «کارزار»، نهال تازه پای گرفته، بنا بر ریشه در جامعه داشتن و از درون دل مردم سخن گفتن و روی به سوی خواست‌های «ملی مردمی» ملتی نهادن، پایداری‌هایی دارد در برابر آن «دو دشمن» سخت به هم گره خورده! ولی دریغ اگر در کودتای ۱۹۱۹، به شکست می‌نشیند «همداستانی» دو دشمن «مردم‌سالاری» در ایران، ولی برکنندگی کامل نمی‌گیرد و باز سر بلند می‌کند، به ویژه «استعمار پیر» که مسلح به «بازو و مغز»، هر دو را بوده است! و حاصل شوم آن کودتای ۱۲۹۹ و «بازتولید» استبداد در «چهره‌ی» خودسری که نشان داده شد با همیاری، بیگانه - بخش و سیعی از روحانیت به مانند نمودهایی از «ارتجاع»، و دیگر کسانی که «مغز و بازوان» استبداد بودند و در سر «رضاخان»، که «رضاشاه» می‌گردد و بقیه‌ی «داستان» تا شهریور ۱۳۲۰ و به شن نشستن «ارابه‌ی» مردم‌سالاری و ریشه‌سوزی نهال «قانون» و جای‌پذیری «سه پایه‌ی» وابستگی - استبداد و نابرابری‌ دادگری‌های اجتماعی در پهنه‌های گوناگون «سیاسی - اقتصادی - فرهنگی و...» رهیافت و چیره، بر جامعه‌ی ایرانی، و به زیان «ملت ایران» پای گرفته، از زنان و مردان، با تفاوت‌های «قومی - دینی - اندیشه‌ای و...»، در جای جای «ایران‌زمین»!

این «بازآوری» و تکرار، فشرده‌شده‌ای می‌بود، برای آنچه را که در آغاز این «بخش» به آن پرداخته می‌شود و آن نشان دادن شکل‌گرفتگی «نظام» است، که پیچ و مهره‌های ویژه‌ی خود را دارد، هرچند کسان بیگانه با این نظام، نادانسته و یا با دیدگاهی دیگر، ابزاری شدند، به سود آن، در «به هم پیچی» پیچ و مهره‌ها و یا... دیگر رویدادهایی که گفته آمد، و به پا دارنده شد، «نظام خودسری» بیست ساله را!

نظام و سیستمی تا پای نگرفته باشد و پایه‌های خویش را بر «زمین» سخت نشانده است، می‌توان و امکان آن وجود دارد، که به «سالم»‌سازی و یا «کژراهه»‌کشی آن دامن زد، و امکان‌پذیر خواهد بود، جهت‌دهی آن‌گونه‌ای که مناسب و مطلوب خود را می‌یابند، اگر در برابر «هم‌آوردان» دارنده‌ی دیگر «اندیشه‌ای»، امکان کار و برتری «توانایی» در پهنه‌های گونه به گونه‌ی، وجود داشته باشد تا تکیه بر «امکانات»، نهال جوان روی به بالندگی را، در سویی که در دل و سر پرورانیده شده است، رانده - جهت داده و پای آن بر «زمین» سخت نشانید، و اگر «نهال» تازه‌های «بر زمین» سخت نشانده

شده، در سوی و برآورده ساز «خواست‌های» ملت و مردمی باشد و به درستی در سوی برآورده‌سازی آن «خواست‌ها» گام نهد، ریشه می‌گستراند در «زمینی» که مردم با آن سرشته و از گل و لای آن برگرفته شده‌اند، و هرچه برگردی این «نهال» این‌گونه پای گرفته، گرد زمان خورد و بر باور مردم اندیشه کند و روی به، برآورده‌سازی خواست‌های آن «ملت»، پای فشرد به گونه‌ی «تاریخی»، ریشه‌گسترتر، و پهناگیر جامعه می‌شود، و با خود داشت آن «گاه» تاریخی و هنگامی را است، که در «جامعه» زندگی می‌گیرد، و جامعه آن را «زندگی» خود می‌شناسد، و با وجود و برای نگه‌داری‌اش، زندگی می‌کند و نبرد برای آن و زندگی چهره‌ای یگانه می‌گیرد!

هر «سیستم» و نظامی، تا پیش از آنکه پایه‌های خویش را بر «زمین» سخت نشانده است، با آن ناسازوار بودگان می‌توانند «ستیزه‌گری» کنند و بنا بر «توانایی» شان، پایه‌های هنوز در «زمین» سخت گرفته نشده‌ی آن را «لق» و مسیر آن را در سوی خواست «خویش»، به گونه‌ی «سالم» برای «جامعه»، و یا «کژی» گرفته از راه مردم، بکشانند! ولی اگر در سوی و برآورده‌ساز «خواست‌های تاریخی» آن جامعه نباشد، پای‌گیری‌اش آن‌گونه‌ای نیست، که در «جامعه» و میان «ملت» زندگی بگیرد و جامعه و ملت «آن را» زندگی خود بشناسد و با «آن» وجود، و برای نگه‌داری‌اش، زندگی و نبرد کند! لذا، دورانی را می‌گذرانند، تکیه به ابزار و روش‌های سرکوب و یآوری گرفتن از بیگانه، که تنها و تنها، آن را، برای «سودیابی» خویش نگه‌داری می‌کند و زمانی که ممکن پذیر نباشد، و دیگر «آن» به کار نیاید، پشت آن را، به زیان «آن» و در سودای با دیگری خالی می‌کند و واژگونی و درهم خورد شدن آن «نظام» و سیستم شاید چندین «ده سال» پای سخت بر «زمینی» نشانده شده، به ناگهان فرا می‌رسد و آن‌گونه فروریزی‌اش شتاب می‌گیرد که هرگز تصور نتوان، هرچند هزاران بار «همانند» آن را تاریخ به یاد آورده باشد، و یا با دیده‌ی خود، در دیگر سرزمین‌های روی داده شده، دیدن کرده باشد! که صد البته دیدن و تجربه را تجربه گرفتن، برای «خودسران» بنا بر «دیدگاه» بر آنها «چیره» بوده، هنگامی رخ می‌دهد که، پای نه بر «قدرت»، که بر شکست خویش می‌کوبند و درمانده و عاجزتر از آنچه بتوان باور داشت، هراسناک چشم به راه دم فرجام خویشند! و شاید در میان «آنان» شجاعتی یافته شود و روی «به شجاعت» خودکشی داشتن، تا این‌گونه از توهین «بند» و دشنام و...، خویش را برهاند!

لذا؛ هر سیستم و نظامی، «پیچ و مهره»‌های ویژه‌ی خود را دارد، و این «نظام» با «پیچ و مهره»‌های ویژه‌ی خویش، پای سخت بر «زمینی» نشانده، و پس از پای‌گیر شدن، از

پای در نمی‌آید، مگر بنا بر «ماهیت» و چگونگی پای‌گیری «آن»، آن‌گونه که گذشت و یادآور گردید! اگر «مردمی» باشد و خواست‌های «ملی» مردم سرزمینی را برآورده‌ساز، ریشه‌گیر جامعه و پهناگستری‌اش، زندگی‌گونه‌ای می‌گردد، زندگی میان مردم گرفته و سیستم و مردم زندگی خویش را، هریک در وجود، دیگری یافتن، این‌گونه مسیر گذراندن! ولی اگر «نامردی» و بریده از خواست‌های آن «جامعه» بوده باشد، پس از دورانی، در زشت‌رفتاری‌های خویش به زیان منافع آن «جامعه»، پوسیدگی خویش را می‌پروراند و بارآور شکست است و شکست دور از دسترسی یافتن به جلوگیری از آن، «رُخ» می‌گشاید و فرجام «شوم» خویش را، با شوم‌رفتاری‌های خویش به بار آورده است.

تاریخ به ندرت به یاد دارد، که «نظامی» راه فساد گرفته و در سوی «فساد» پای گرفته‌ای باشد، که «به»‌سازی آن، از درون، امکان‌پذیر بوده، گردد و فساد در آن فرو رفته، گریبان آن رها کرده باشد! چیرگی «فساد»، بر سیستم و نظامی، و در رأس آن «نمود» آن «نظام»، پوسیدگی می‌آورد و رهایی از چیرگی، در فروریزی و درهم‌ریزی کل نظام است. هر کنشی، واکنش‌های ویژه‌ی خویش را دارد. بازتاب فساد بدنه‌ی نظامی را گرفته، پوسیدگی است و پی‌آمد آن فروریزی «نظام» و برای خواننده‌ی تاریخ جامعه‌ی ایران، نظام «خودسری» بیست ساله، در «فساد» به گونه‌های گوناگونی فرو رفته، و تمام بدنه‌ی آن را از درون خورده و به پوسیدگی کشانده تا آن «گاه» که فروریزی‌اش ناممکن گردید! تکرار همین‌گونه «فروریزی»، پای‌گیری «خودسری» پهلوی دوم و روی به پروار شدن «فساد» و تمام بدنه‌ی آن را گرفتن و بازآفرینی «پوسیدگی» برخاسته از «فساد»، و ناگزیری به «درهم‌ریزی» کل سیستم! لذا خام‌اندیشی است «به‌سازی» نظامی سر تا پای «تباهی» گرفته را، بتوان از «درون» و به یاری چند تن «پاک‌اندیش» روی به خواسته‌های «ملی مردمی» داشته، از فروریزی «دورنگه» داشت، و به سوی «نظمی» مناسب حال «مردم جامعه» راست نمودن، هنگامی که «نظام» پای سخت بر «زمین» نشانده است، و «تباهی» چیرگی دارد و تبهکاران نیروی اصلی چیره بر «نظام» می‌باشند و سکان‌دار. به وارونه به «تباهی» کشاندن نظامی «مردم سالار»، که پای این‌گونه سخت بر «زمین» نشانده، ناممکن، هر چند، چند «تبهکاری» در درون رخنه کنند و در پی بیراهه کشاندن آن باشند! و اگر اولی بنا بر سرشت خود از درون «پوسیده» و «تباهی» بدنه‌ی آن را گرفته «پوسیده‌ساز» آن می‌گردد و فرجام آن را در فروریزی با خود دارد، به وارونه، هر چه «نظام مردم سالار» برگرده‌ی «پای»‌گیری‌اش در «زمین» سخت، گرد زمان می‌نشیند، بنا



بر «سرشت» خود، ریشه در باور مردم دوانیده و پهناگیر جامعه می‌گردد و با جامعه «یگانگی» می‌یابد! بنابراین «سرشت» از جامعه می‌گیرد و نارسایی‌های اجتماعی را به سود «جامعه» رسا می‌سازد و پیاپی تلاشگر «به‌سازی» خویش است، چراکه «به‌سازی» جامعه در «به‌شدن» آن شماره می‌خورد و این‌گونه همواره «جوان» و شاد «بازتولید» نهالی را است که بار «شیرین» و «تندرست» بار «آن» است و در کارزار سیاسی این نظام، کسان و گروه‌های سیاسی «هم‌آورد»، در پی آنند، تا برنامه‌هایی گردآور باشند، که سودآوری جامعه را در آن گنجانیده و جامعه برنامه و کارکرد زندگی‌نامه‌ی «اجتماعی - سیاسی» آن کسان، و گروهی را، پسند خویش می‌داند که، به گونه‌ی نسبی «گزیده‌تر»، و بنا بر مناسب خواستی ملی، نسبت به «هم‌آوردان» دیگر، پسندیده‌تر باشد و این‌گونه و به گونه‌ی نسبی، از سوی لایه‌های گوناگون اجتماعی، گزینش انجام‌پذیر، و ستاد رهبری‌کننده‌ی «نظام» برگزیده، می‌شود. این «گزینش»، نه «ارثی» و «همیشگی» است، و نه بنا بر خواست یک یا چند نفری انجام گرفته می‌باشد، که پیاپی در حال «دگرگونی» و با «خواست» کل جامعه در برگردانی از این به آن و در «گاه»‌هایی مشخص، روان و جاری است و از ماندن و تباهی گرفتن به دور می‌ماند!

هر «نظامی» به وجود آمده از «مجموعه‌ی» عناصر و نتیجه‌ی کنش و واکنش‌هایی است انجام گرفته و بارآور آن «نظام». در فراگشایی «نظام» و «سیستم» پای‌گیر شده، می‌بایست مجموعه‌ی عناصر بارآورنده‌ی «نظام» و نتیجه‌ی کنش و واکنش‌های «اجتماعی - سیاسی» همگان، در نظر گرفته شود، ولی زبینه نیست داوری و سپس کیفردهی، همگان با خودآور آن «نظام»، یکسان انجام گیرد. می‌بایست «اصل نسبی» به گونه‌ی همه‌جانبه‌ای، در نظر گرفته شده باشد، و سپس به داوری نشستن و پاداش و کیفردهی به این و آن را، دنبال کردن تا «به درستی» سره از ناسره به گونه‌ی نسبی شایستگی داوری بیابد! و نیز بایستگی داشتن به اینکه، داوری از سوی چه کسی با چه دیدگاهی انجام می‌گیرد و چند و چون او چگونه بوده و هست و هنگامی که به «داوری» نشسته است، نه تنها «چند و چون» دیگران را، که آیا خود را هم می‌تواند اندازه بگیرد؟! آن‌گونه گفتن و راه گرفتن، که دیگران، گذشته و حال و آینده‌ی او را، همان‌گونه یافته باشند، و تنها «شمشیر» خرده گرفتن و به داوری نشستن، برای دیگران نباشد، که به دست گرفته می‌شود، که «راست کردن» خویش را نیز، به دست آن «شمشیر»، توانستن

هم!

با آنچه گذشت و پسند یادآوری و بازآوری است، از داوری «ارسلان خلعتبری»، در

مقام وکالت از موکل خویش، از سوی خانواده‌ی سردار «اسعد بختیاری» برگزیده شده، و همانند وکلای «مدرس - ارانی - فرخی» در دادگاه «رکن‌الدین مختاری رئیس شهربانی - حسین نیرومند رئیس زندان - سید مصطفی راسخ قائم‌مقام زندان و احمد احمدی پزشک زندان»، برپای شده پس از شهریور ۱۳۲۰، شرکت کرده!

او همانند احمد کسروی در مقام «وکیل» قرار گرفته‌اند و از «موکلین» خویش دفاع کردن. در این «کارزار دفاعی»، احمد کسروی با به‌کاربری واژه‌ی «پلیدک» برای «موکل» خود احمد احمدی «پزشک زندان» در مقام دفاع از او می‌گوید؛ «احمدی در حکم میرغضب بوده، و میرغضب مجازات قاتل را ندارد. شما قاتل را باید مجازات کنید!» در برابر این گفته‌ی «کسروی»، که در مقام «وکیل دفاعی» از موکل خویش «احمد احمدی»، لب به دفاع از او، گشوده است، و بنا بر «شیوه‌ی پیشه‌ی وکالتی» و «اصل مسئولیت دفاعی» به گونه‌ی جاری، پذیرفتنی است، ارسال خلعتبری یادآور می‌شود که؛ «درست است ناصرالدین شاه میرغضب داشت و میرغضب‌های او سر می‌بریدند، ولی شاه حکومت مستبد، عملش قانون است، محدود نیست. آن میرغضب هم امر مقام قانون را اجرا می‌کرد، و در روز روشن جلوی چشم تمام مردم به مقتول خود نان شیرینی و آب می‌داد و بعد سرش را می‌برید. پس مسئول نبود، وقتی هم که حکم احمدی صادر شود، پاسبان‌هایی که او را به دار می‌زنند، مجازات ندارند، زیرا امر آمر قانونی، یعنی محکمه را اجرا می‌کنند. اما اگر همان پاسبان‌ها در زندان احمدی را بدون حکم محکمه الان بکشند، آنها از نظر قانون قاتل‌اند!» سپس به گفتار خویش و با تکیه به زبان دکتر یزدی و دکتر فاطمی ادامه می‌دهد که؛ «... این احمدی یک پسر بچه‌ی مازندرانی را که اصلاً تقصیرش معلوم نبود، آمپول زد و آن بیچاره ۲۴ ساعت دائم فریاد «العطش» می‌زد و سر خود را به دیوار می‌کوبید و آب می‌خواست، و این احمدی قدغن کرده بود کسی نزدیک او نرود تا بمیرد و بالاخره بعد از ۲۴ ساعت جان‌کندن که بدنش از تشنگی آتش گرفته بود، مرد (تأثر شدید حضار - گریه)!

خلعتبری در «مقام» دفاع از «موکل» خود «سردار اسعد»، با به‌کارگیری «فن رایج»، و به پا داری «صحنه‌سازی‌هایی» که شیوه و روش «پیشه‌ی وکالت» است، پای به پای گفته‌های دفاعی ساخته‌شده‌ی خویش را، با استفاده از «گاه» مناسب ضد «استبدادی» دادگاه پسند آن دوران، پیش می‌راند و بر این تکیه دارد تا به اثبات رساند که تنها «خودسری» نبوده که بزه کار می‌بایست شناخته شود، در به وجودآوری آن «نظام» پلیسی و جنایاتی که انجام گرفته شده است، که همانند «مختاری - نیرومند - راسخ و

احمدی» نیز، در ساختن این «نظام» دستی داشته‌اند، و برخلاف گفته‌ی همانند پیشه‌ای خود، کسروی، مجازات قاتل دانستن را، سزاواری «احمدی» به دادگاه بپذیراند، و کیفر اعدام برای او از دادگاه بگیرد، به سود «موکل» خود، در برابر «هم‌آورد»، کسروی و موکل او!

او در این «کارزار» وکالتی، از همه‌گونه «شگردی» سود می‌جوید، برای پیروزی خود و در لابلای گفتار دفاعی، پاره‌ای از درستی‌هایی، از جمله اینکه؛ «... آن وقتی که در نهم آبان ۱۳۰۴، دکتر مصدق در مجلس سینه‌ی خود را چاک می‌زد و می‌گفت ای وکلا اشتباه می‌کنید، با این عمل قانون اساسی را از بین می‌برید، و مملکت را تسلیم نکنید، و داور از طرف دولت و عده‌ای از وکلا بر او حمله می‌کردند، مگر داور در دل خود نمی‌دانست مصدق راست می‌گوید، آن وکلا تظاهرشان مصنوعی نبود؟» را به زبان می‌راند! و از گفته‌ی خویش این‌گونه نتیجه می‌گیرد که؛ «چرا، هم داور می‌دانست و هم وکلا می‌دانستند که مصدق راست می‌گوید، اما آنها خود را به آن حکومت، دانسته و فهمیده تسلیم کرده بودند. داور می‌دانست که با آن حکومت امثال او نمی‌توانند کار کنند، بلکه کریم آقاها - خدایارخان‌ها، برای آن دستگاه لازم است. خلاصه مسئولین جنایات بیست ساله آنها می‌دانستند که ما را تالپ پرتگاه آوردند، یعنی تا وقتی که تمام قدرت را به یک نفر تسلیم نمودند، و خود دست خالی نشستیم، تماشا کردیم او چه می‌کند!»

او در ادامه‌ی سخنان خویش و در رابطه‌ی آسیب‌رسی به نظام «مردم‌سالاری» و «قانون اساسی» و «حقوق اجتماعی» ملت ایران، پایمال گردیده به دست «نظام» خودسری بر روی پاره‌ای از درستی‌هایی انگشت می‌گذارد که؛ «حکومت ملی» تنها با سرود «ایران» و بالا بردن «پرچم» و اینکه تکرار کار، نام نمی‌گیرد و اینکه چگونه «ناسیونالیسم» در غرب به کژراهه کشیده می‌شود و از درون آن سودبری به سود «فاشیسم» سر برون می‌آورد! توجه دادن «دادگاه» به اینکه در ایران؛ «در میان این احساسات بود که رضاخان سردار سپه تاج سلطنت را به سر گذاشت، در حالی که همه‌ی رجال سیاسی فعال (به غیر از چند تن از قبیل مشیرالدوله - موتمن الملک - مصدق السلطنه) دورو بر او بودند!» و اینکه چگونه؛ «داور - تیمورتاش - فروغی - نصرت الدوله فیروز» او را یاری می‌دهند و «ناسیونالیسم» آن‌گونه‌ای او، در کژی و زیان‌آوری برای مردم ایران، رهیافت دارد! و نتیجه اینکه همه‌ی آنان و از جمله «پزشک احمدی - مختاری - نیرومند - راسخ» دانسته و آگاه به آن نظام روی می‌آوردند و

«داوطلب میرغضبی» و ساختن و روی آوردن به دستگاه سرکوب و کشتار مردم و نابودسازی حکومت «قانون» گردیدند!

خلعتبری در مقام دفاع از موکل خویش «سردار سپه»، با تکیه به گشودن دامنه‌ی گفتار دفاعی خود، از دریچه‌های گونه به گونه به «خواستاری» مجازاتِ اعدام برای «احمد احمدی» روی می‌آورد و روی به دادگاه و «قاضی» را مورد و نشانه گرفتن و «اصل مسئولیت» را از دیدگاه خود بیان داشتن، که؛ بودند پاره‌ای از «قضات» که «تسلیم نشدند و شرافت خود را حفظ کردند» در آن نظام پلیسی که از آن سخن می‌گوید و از جمله؛ «همین احمد کسروی را که امروز وکیل است روزی قاضی بوده برای مثال عرض می‌کنم. او اولین کسی بود که بر علیه دربار حکم داد ولی وزیر عدلیه‌ی وقت به جزای این جسارت عذر او را از عدلیه خواست و همین کسروی بود که وقتی تهدید به انتظار خدمت شد در جواب گفت من منتظر خدمت نخواهم بود. خدمت در انتظار من خواهد بود» و بر این پای فشردن که؛ «لذا چنین اشخاصی اعم از وزیر و مستشار تمیز و قاضی و مدیرکل و احمدی تماماً مسئول و فرقی در مسئولیت بین آنها نیست.»!

خلعتبری، از آنچه در آن «گاه» خودسری بر جامعه می‌گذشته، از هر دری، سخنی به میان می‌کشید. و از جمله، «سرشار» و از او سخن به میان راندن که همگان او را به نیک‌نامی و پاکی شناخته و یادآور خاطره‌ای است، از او شنیده درباره‌ی «امین صلح» که مرتبه‌ای با او به دماوند می‌رفته‌اند، و در نزدیکی «رودهن»، امین صلح پافشاری داشته به اینکه بیراهه زنند و از «رودهن» نگذرند! از زبان «سرشار» می‌نویسد که؛ پس از کاوش زیاد به یافتن چرایی، آنچه را «امین صلح» بر آن پای فشاری می‌کرده است، پی بردن به اینکه او در مقام «تحقیق» به آن «منطقه» گذری داشته است و در آن محل به دستور «رئیس اداره» به «فلک» بسته می‌شود و او را «چوب» می‌زنند، «به عنوان اینکه حق تحقیقات و مداخله در امور رعایای شاه را ندارد و از آن روز دیگر امین صلح خجالت می‌کشید از همان محل دور شود!» یاد کردن از زبان دیگری، که انسانی به خاطر «وظیفه‌ی اداری» که داشته و در پی انجام آن بوده، فلک شود، و این انسان دیگر شرم کند و از آن ناحیه نگذرد، چرا که در میان «انبوهی» به چوب بسته شده است! انجام وظیفه‌ی چوب خوردن، و چوب خوردن به خاطر انجام وظیفه، شرم و خجالت در جامعه‌ای به بار آوردن!!!

ارسالان خلعتبری، در مقام وکیل دفاعی از موکل خویش، پس از شهریور ۱۳۲۰، آن‌گونه که فشرده‌ای از آن را خواننده می‌خواند، «نظام» خودسری را، به وجود آمده از

یک «مجموعه‌ای»، که «پیچ و مهره» های آن «نظام» و به پا دارندگان آن «سیستم» می‌شناسند، به محاکمه می‌کشد و «فرقی در مسئولیت بین آنها» نمی‌گذارد و «تماماً مسئول» انجام گرفته شدن آنچه را می‌شناسد، که رخ داده است و با این باور می‌گوید: «پهلوی مسئول اعمال خودش می‌باشد ولی عمال او مسئول اعمال خودشان. این دو حساب را نباید مخلوط کرد. اصل عدم مسئولیت نه قانوناً پسندیده است نه انصافاً و وجداناً!»

پیش از اینکه فراکشایی این بخش دنبال شود و دریایی به اینکه «اصل عدم مسئولیت»، کجا خود را نشان می‌دهد و چگونه کسانی، دانسته و یا نادانسته، در «گاه» هایی گوناگون، آن نکرده‌اند که حال می‌گویند و آن راهی را برنگزیده و نمی‌روند که اندرز می‌دهند، و واژه و جملاتی را به کار می‌گیرند برای «به کرسی نشاندن» خواست و اراده‌ی خویش، و تنها «شمشیر» را به دست می‌گیرند برای «راست کردن» دیگران و دیگر، بوده - اشاره و گفته‌هایی، که در لابلای فراکشایی، نشان دادن به آن باشد که؛ بخشی از درستی‌ها را گفتن کافی نیست، اگرچه راه‌گشای بوده و می‌تواند باشد، اشاره می‌شود به دادگاه ۵۳ نفر، گرفته شده از زبان قلمی «انور خامه‌ای» و یادآوری نکاتی چند و تکیه شده به «دفاع» پاره‌ای از وکلای «۵۳» نفر و چگونگی «احساس مسئولیت» در برابر «پذیرش» آنچه را پذیرفته‌اند، و دنبال کردن به گونه‌ی شایسته و بایسته‌ای، نه تنها، گونه‌ای که پسند یک انسان آگاه مسئول است و «وجدان» اجتماعی سیاسی او، در سوی سود جامعه‌اش، بر او فرمان می‌راند، که پذیرفتن و دنبال نکردن آن‌گونه‌ای که، وجدان «پیشه‌ی وکالت»، به یاد می‌آورد و فرمان می‌دهد. فشرده‌ی آنچه را او می‌نویسد، این‌گونه است که؛ «... در صف وکلای مدافع عده‌ای از وکلای میرز آن زمان دیده می‌شوند» و سپس نام می‌برد از؛ «سید هاشم وکیل که وکالت ارانی را بر عهده داشت و دکتر آقایان وکالت دکتر بهرامی و ارسال خلعتبری وکالت کامبخش را. وکلای دیگر که من به یاد دارم عبارت بودند از احمد کسروی - عمیدی نوری - منصور - نونهار - قوام‌الدین مجیدی - وکالت من و دکتر رادمش بر عهده‌ی یک وکیل گیلانی بود به نام کامکار». خامه‌ای سپس می‌پردازد به «آرایش» دادگاه، به چگونگی چهره‌ی نظامی و پلیسی گرفتن و تماشاچی‌ها چه کسانی بودند؟! و به بخشی از گردش کار اشاره کردن؛ «رئیس سؤال می‌کرد - متهم جواب می‌داد بعد رئیس به منشی می‌گفت بنویس...» و نمونه‌هایی یادآور است از جمله؛ «... اکنون عین سؤال و جوابی که میان رئیس دادگاه (حسینقلی خان) و دکتر رادمش رد و بدل شد به عرضتان می‌رسانم. سؤال - آقای

دکتر، شما را برای چی گرفته‌اند؟ ج - بنده چه می‌دانم برای چه گرفته‌اند، شما باید بدانید؟ س - منظور این است که چه اتهامی در پرونده به شما نسبت داده شده است؟ ج - والله، می‌گویند من در سال ۱۳۰۵، عضو انجمن فرهنگ بوده‌ام ولی صحیح نیست. رئیس دادگاه خطاب به منشی - بنویس، در سال ۱۳۲۵ (توجه کنید دادگاه در سال ۱۳۱۷! است) بیانیه منتشر می‌کردم... او در بازتاب، پرسش و پاسخ و چگونگی داده‌گاه می‌نویسد که متهمان بلند می‌خندند و حضار هم، و وکلای مدافع بر روی میز کوبیدن، و سپس «احمدی بختیاری» لب به سخن می‌گشاید، در مقام نماینده‌ی دادستان بودن، با «ژست و عربده‌کشی» و گفته‌هایی در خشم و یورش‌آوری به روشنفکران و اینکه؛ «... از مدافعات وکلای جز دو نفر بقیه را اصلاً نمی‌توان دفاع نامید. سخنان بعضی از آنها به قول یکی از ۵۳ نفر «سلب دفاع» بود. اینها همه‌ی اتهاماتی را که در ادعاینامه علیه موکل‌شان ارائه شده بود تائید و بعد برای او تقاضای استرحام می‌کردند. نمونه‌ای از اینها دفاع کسروی بود. او با همان لحن مخصوص خود می‌گفت؛ «اینها شبیه درآورده بودند. اینها حزب نداشتند، حزب بازی کرده بودند... اینها بزه کارند اما بدگهر نیستند... اینها را باید گوشمالی داد نه کیفر... به همین اندازه از زندان که کشیده‌اند باید بسنده کرد!»

او ادامه می‌دهد که؛ «بعضی دیگر سعی می‌کردند بارِ اتهام را از دوش موکل خودشان بردارند و به دوش یکی دیگر از متهمان بیاندازند، نمونه‌ی اینها هم کامکار وکیل خود من و دکتر رادمنش بود، او می‌کوشید ما را فریب خورده جلوه دهد و ارانی را فریب‌دهنده و تقاضای اشد مجازات را برای دکتر ارانی کرد!» و «سید هاشم وکیل که مدافع دکتر ارانی بود به طور کلی اتهامات را قبول کرد و فقط روی اینکه ارانی معلم بوده است و شاگردانی تربیت کرده است تکیه کرد و درباره‌ی مقام معلم داد سخن داد. ارسال خلع‌تبری وکیل کامبخش داستان آن زن زانیه‌ای را شرح داد که پیش یکی از پیامبران برده بودند تا حکم مجازات او را صادر کند. پیامبر می‌گوید «بسیار خوب، این زن را سنگسار کنید اما کسی باید نخستین سنگ را پرتاب کند که هیچ گناهی در زندگی مرتکب نشده باشد». بدین سان هیچ‌کس جرئت نمی‌کند که زن را سنگسار کند!» انور خامه‌ای اگرچه به روشنی برمی‌نمایاند «سلب دفاع» این‌گونه وکلای را که، «ادعاینامه» علیه «موکل»‌های خویش را، به گونه‌ای «تائید» می‌داشتند؛ و سپس «استرحام» برای آنان خواستن و نشان‌گر این شده که آنان حتی آن‌گونه که پسند «پیشه‌ی وکالت» باشد و از «وجدان کار» خود فرمان بگیرند، ره نمی‌پیموده‌اند، و «طبیعتاً غالب مدافعات وکلای جز

اینکه خشم و تنفر ما را نسبت به این وکلای تسخیری برانگیزد نتیجه‌ای نداشت، به ویژه اینکه بعضی از آنها از خانواده‌های موکلین خود پول هم گرفته بودند و جداناً نیز می‌دانستند که دفاع آنها هرچه باشد هیچ تاثیری در سرنوشت ما نخواهد داشت! ولی «فقط دو نفر از وکلا» خودشان را یادآور است که؛ «خوب دفاع کرده‌اند. به هر صورت ما از آنها راضی بودیم و از دفاعشان قدردانی کردیم» و ادامه به اینکه؛ «یکی دکتر آقایان بود. او تنها وکیلی بود که صریحاً به احمدی نماینده‌ی دادستان حمله کرد و نشان داد که حرف‌های او نه تنها اثبات کیفرخواست نبوده بلکه توهین به متهمان و مخالف آیین دادرسی بوده است!» سپس می‌افزاید به چگونگی دفاع دکتر آقایان و نام بردن از دومین وکیل که مورد احترام آنها بوده است «قوام‌الدین مجیدی، وکیل حبیبی و دانشور دو دانش آموز عضو ۵۳ نفر» که اگرچه سیاسی نبوده ولی از نظر حقوقی شایستگی داشته است. می‌نویسد؛ «... دکتر آقایان تنها از موکلین خود دفاع نکرد بلکه از همه ۵۳ نفر دفاع کرد. او نشان داد آنچه به عنوان جرم در کیفرخواست ذکر شده است اصلاً جرم نیست و بنابراین به استناد آنها اشخاص را زندانی کردن یعنی کاری که شهربانی کرده است، جرم است. مجیدی ثابت کرد داشتن عقیده‌ای ولو عقیده‌ی اشتراکی مطابق قانون جرم نیست. کتاب خواندن ولو کتاب مارکس باشد جرم نیست. پهلوی هم نشستن و بحث کردن جرم نیست، و ۵۳ نفر حتی خود دکتر ارانی غیر از اینها کاری نکرده‌اند. پس باید همه‌ی این عده تبرئه و آزاد شوند!»

خواننده توجه دارد به دو «دادگاه»، در دو «گاه» متفاوت، یکی از ۱۱ آبان ۱۳۱۷ و دیگری در سال‌های ۱۳۲۲ - ۱۳۲۱ با وجود «دو وکیل» در این «دو دادگاه» به اراده‌ی «دفاع» از «موکلین» خویش، چگونه برآمدن؟!

اولی در زیر سایه‌ی «خودسری» و به ریاست «حسینقلی خان وحید» به «بُزباز» شهرت گرفته و آهنگِ دفاع از کسانی است که بی «واهمه» از بیم «نظام» خودسری، تلاش و کوشش داشته‌اند تا آن «نظام» را درهم ریزند، چرا که، نتیجه‌ی وجودی‌اش به بار آورنده‌ی «جنایات بیست ساله» بوده است و یکی از این «دو وکیل»، در دادگاه دوم، از این «جنایات بیست ساله» پرده برمی‌دارد، و همه را «پیچ و مهره»ها و به پا دارندگان آن نظام می‌شناسد. خلعتبری با این باور که «اصل عدم مسئولیت» را نه از نظر قانون پسندیده و نه در خورد انصاف و وجدان، همه را، همداستان و به دفعات کسانی را نام می‌برد که همکاری و همیاری‌شان، برپادار آن نظام گردیده است که از جمله‌ی آنان «داور»، می‌باشد. خلعتبری به دنبال تکرار و یادآوری به «اصل مسئولیت»، خواستار

کیفر، از دادگاه، برای همه‌ی «پیچ و مهره»های نظام خودسری، دارد، که از جمله «احمد احمدی» می‌باشد، و برای او «خواستاری» اعدام می‌کند از دادگاه!

سخن بر سر این «درستی» نیست که خلعتبری در هنگام دفاع از «سردار اسعد»، به خواست خانواده‌ی او در دیوان عالی کشور، پای می‌فشرد به محاکمه‌ی «نظام خودسری»، که مجموعه‌ای به مانند «پیچ و مهره»های آن، او را به پا داشتند و انجام این «محاکمه» فراهم شده به همت «دکتر جلال عبده» و تأیید این خواست از سوی «مجید آهی» وزیر دادگستری شهریور ۱۳۲۰ و تلاش و کوشش دیگر کسانی، به انجام‌پذیری آن! که سخن بر سر این است که، آیا با «شمشیر» قانون، می‌بایست تمام کژی‌ها را «راست» کرد؟! یا «کژی» را که، کسی به مانند «خلعتبری» آهنگ کرده است؟! و اینکه «شمشیر» قانون را در همه «حال» می‌بایست به دست گرفت و در پرتوی آن، به سخن و داوری نشست، و یا «گاه»های بی‌واهمه و دور از «بیم» خودسری‌هایی، همانند روزهای پس از شهریور بیست، که تمام «پادوهای» خودسری هم، امکان گستاخی یافته بودند، به پنگال‌زنی، که از جمله؛ «تدین - دشتی - انوار و...»، در مجلس شورای ملی و یا دیگر مکان‌ها و با امکانات گوناگون پیشه‌ای و...، که تاریخ به یاد می‌آورد! این‌گونه است به دست گرفتن «شمشیرهای» دیگری به مانند «اصل مسئولیت دفاعی» - «انصاف» - «وجدان» و...، به ویژه از سوی «حقوق دانی» که به همراهی دیگر کسانی، از «گاه» به وجود آمده، سود جسته و بر آن شده‌اند تا «نظامی» را به محاکمه بکشانند، که وجودش از میان‌کننده‌ی «نهال» مردم‌سالاری و حکومت «قانون» می‌بوده است!

در این کارزار «دفاعی» میان احمد کسروی، از موکل خود «احمد احمدی» و در برابر او «ارسالان خلعتبری» به دفاع از «سردار اسعد بختیاری»، که به دستور «خودسری» و به دست مهره‌هایی، همانند «احمد احمدی» کشته می‌شود، هر دو بنا بر شیوه‌ی رایج دفاعی از «موکلین» خویش، دفاع می‌کنند، بنا بر کاری را که به عهده گرفته‌اند! در انجام کار به عهده گرفته شده، خلعتبری تمامی شگردهای ممکن، همانند «روضه‌خوانی» را به کار می‌گیرد، تا به سود «موکل» خویش خونخواهی بگیرد از «احمد احمدی»، و دادگاه کیفر اعدام دهد برای او. می‌گوید: «... قطع داشته باشید دروغ می‌گوید، او در آن مدتی که در کربلا بود، من قسم می‌خورم که حتی یک دفعه هم به زیارت حسین ابن علی نرفته است. او رو نداشته به زیارت حسین ابن علی برود. کسی که آزادی خواهان بی‌گناه را برای پول بکشد، چگونه رو دارد به زیارت آزادی خواهان و طرفداران آزادی و سیدالشهداء برود؟ او یقیناً در کربلا در تجسس مقبره‌ی همکاران و هم‌مسلمان خود،



یعنی شمر بن ذی الجوشن و یزید بن معاویه بوده، تا به دیدن مقبره‌ی آنها برود و با روح آنها صحبت کند و فخر کند که کاری که شما در صحرائ کربلا کردید، من هم با آزادی خواهان ایران در زندان قصر کردم (خنده حضار) اما تو ای احمدی که ذره‌ای در دل به حسین ابن علی عقیده نداری، ببین چگونه حسین ابن علی به کمرت زد، چگونه معجزه کرد، و تو را بدون اینکه کسی دانسته باشد، که هستی، و چه کردی، به قول خودت به عنوان اینکه جواز اقامت نداشتی، بدون حرف و صدا تسلیم عمال دولت عراق نموده، و تو را به سرحد ایران آوردند و آن وقت فهمیدند که تو همان احمدی هستی که در به در عقببت می‌گردند. (تأثر شدید - کف زدن طولانی ابراز احساسات) تذکر رئیس محکمه به سکوت و مجال تکلم به وکیل دادن). حال فهمیدی معجزه‌ی حق چیست؟

خواننده، اگر به کل «دفاع خلعتبری» آورده شده در «محاكمه‌ی محاکمه‌گران» روی آورد، می‌باید پر «گفتار» این‌گونه‌ای، به کار گرفته از سوی او، تا «دادگاه» را بر آن دارد، به «کیفر اعدام» دادن، برای «احمدی» پزشک زندان «خودسری»، که بسیاری را با تزریق «هوا» کیفر مرگ می‌بخشد، و از جمله بوده است «سردار اسعد» بختیاری!

این آقای «وکیل» که «قسم می‌خورد»، که حتی یک دفعه هم به زیارت «حسین ابن علی»، احمدی نرفته است، و «یقیناً» در کربلا به تجسس «مقبره‌ی همکاران» و... خود، یعنی، یزید و... رفته بوده است، برای «فخر» کردن، و معجزه سر می‌زند و حسین ابن علی به کمر او می‌زند، و این‌گونه آماده‌سازی‌ها تا او را به «بدر» بفرستند و بسیار این‌گونه گفتار به کار گرفته شده، نیک می‌داند، که «احمد احمدی» همواره به انجام هر آنچه را بوده که «اسلام» واجب شمرده است و به طور دقیق و همه جانبه‌ای، همیشه انجام می‌داده است و بنا به گفته‌ی دکتر عبده «... دکتر احمدی هر شب اذان می‌گفت و پا کروان هم نمازش را مرتب می‌خواند» و نیز اینکه «... البته می‌دانید که دکتر احمدی بسیار مراقب بود که نمازش ترک نشود، و روزه‌اش ترک نشود، تمام این کارها را انجام می‌داد، ولی آدم هم می‌کشت!» نیز می‌داند بسیاری از کسانی که به دست این‌گونه «جنایتکاران» کشته شده‌اند، و آنان را «آزادیخواه» دانسته است، همانند ۵۳ نفر و «ارانی» که به دفعات از او نام می‌برد و هم سردار اسعد، به اسلام باور نداشته‌اند بنا بر «اندیشه‌ی» به آن روی آورده و رهایی انسان را دور از باور به «اسلام» و در پرتو «انجام واجبات» دینی و از جمله «اسلام» می‌دانسته‌اند. و اگر هم پاره‌یی از آنان، بنا بر «آئین» چیره، در جامعه‌ی ایرانی، خود را «مسلمان» و یا به احترام «مردم»، اسلام را حرمت

می گذاشته‌اند، هرگز بیان‌گر آن نمی‌بوده که «به انجام» واجبات اسلام، پای‌بندی نشان داده باشند! لذا آنچه را روشن ساز است، اینکه «ارسالان خلعتبری» از «گاه» پس از شهریور ۱۳۲۰ به وجود آمده و «نفرت» مردم نسبت به «خودسری» و «مهره‌های» او، از یک سوی و از دیگر سوی، تکیه به باورهای «دینی» بر مردم «چیره» بوده و به کار بردن «نام» نمود «شیعه» میان ایرانیان جای گرفته «حسین» و کشته شدن او در «کربلا» به دست «جنایتکارانی» همانند «شمر»، چیرگی بر دادگاه را جستجو می‌کند! به شیوه و با همان زبانی که، در «دادگاه» ۵۳ نفر، ولی کم شورتر، به کار گرفته بود، از موکل خویش دفاع می‌کند و دادگاه را برانگیزاندن تا کیفر اعدام برای «احمد احمدی» بگیرد!

زبان «خلعتبری»، همانند دادگاه ۵۳ نفر، زبان وکیل ناتوانی است، که تکیه به «سخنان بیهوده»، خرافات نام گرفته، دارد، جاری میان مردم، برخاسته از دین چیره، خشن و ناخوان! نه آنچه «قانون» بتوان نامید، و با تکیه بر آن از «موکل» خویش در برابر دیگری به سخن برخاستن و از «دادگاه» دادخواهی خواستن! و در «هم‌سنجی» با «هم‌آورد» خویش «احمد کسروی»، از پاک‌دلی و جسارت کمتری بهره‌مند بوده، اگرچه در لابلای «گفتارش» و در پیوند با اینکه «نظام خودسری» پیچ و مهره‌هایی داشته و او را ساخته و... اند، ولی ناتوان به اینکه بیابد «ناهمگونی» میان آن «پیچ مهره»ها بوده‌ای را و تفاوت‌گذاری و به داوری بایسته و شایسته‌ای نشستن، به این‌گونه که:

۱- اگر بنا بر «اصل مسئولیت»، خلعتبری، برای تمام «به‌پا دارندگان» نظام، یکسانی «مسئولیت» می‌شناسد و برای همه‌ی آنان «کیفری» همسان می‌خواهد، نباید از یاد برده باشد که «موکل» او، «سردار اسعد» هم، یکی از «نادر کسانی» بوده، که توانایی‌اش را «همه‌جانبه» به کار گرفت، و «نردبان» گردید «خودسری» را! و اگر در این راه، «دستی تواناتر» از همانندان خود، تیمورتاش - نصرت الدوله - داور و... نداشته و کارسازتر، نگردیده باشد، به یقین کمتری نداشته است! و اگر بنا بر ارزش‌های فردی وجود داشته در سردار اسعد، لازمه‌ی پذیرش «دفاع»، و بنا بر روند «دادگاه»، از او همانند دیگر «پیچ و مهره»های سازنده‌ی «نظام»، نام نمی‌برد، چرا از داور، که در «هم‌سنجی» با «موکل» او، سردار اسعد، از ارزش‌های والایی بهره‌مند بوده و همگان به آن باور و کسانی همانند اللهیار صالح، که یکی از بی‌همتایان بوده، و یا محمود بَدِر او را معاون بوده‌اند، و شجاعت «خودکشی» آن «گاهی» را یافتن تا مورد «توهین» خودسری قرار نگیرد، و این‌گونه «رضاشاه» را میان جامعه بی‌آبرو نمودن، همواره نام می‌برد!؟ به مانند «به‌پا دارندگان» نظام و سپس «اصل مسئولیت» را بر آن انگشت نهادن و آن‌گونه آرایش دهی

به گفتار دفاعی که؛ «پهلوی را مسئول اعمال» خودش و «داور» و دیگران هم، «مسئول اعمال» خودشان، و همه را یکسان «مسئولین جنایات بیست ساله» بشناسد؟! در این به داوری نشستن و «خیانت اولیه» را در حد، «وکلائی مجلس - مدیران جراید - رجال سیاسی و...»، اگر می‌شناسد، که در «کیفرخواست» از آنان و آنها را نام می‌برد، می‌بایست بداند که یکی از آنها هم، سردار اسعد بختیاری بوده است، که حال «به خونخواهی او»، کیفر اعدام برای «احمد احمدی» پزشک نظامی، که قتل و جنایت پیشه داشته است، می‌خواهد و او از «پیچ و مهره»های آن «نظامی» است، که در ساختن اش «داور»ها را هم، «مسئول» و سپس به آنان نسبت «خیانت» می‌دهد! لذا اگر «داور»ها خیانت کرده‌اند و «خود را به آن حکومت، دانسته و فهمیده تسلیم کرده بودند» و «مسئولین جنایات بیست ساله» می‌شناسد؟! چگونه است که، سردار اسعد، موکل خویش، در این رده‌ی «سیاسی - اجتماعی» جای نمی‌گیرد و از آن «چشم می‌پوشد» و نام نمی‌برد؟ ولی از «همانندان» او همواره نام بردن؟!!

۲- اگر «محاکمه‌ی نظام خودسری» است و همگان که از آغاز کار، با «دیکتاتور سازش» کردند، را به زبان می‌راند و بنا بر آن می‌نویسد؛ «مگر سوسیالیست‌ها» - «مگر وکلای مجلس» - «مگر مرحوم داور که یک مرد تحصیل کرده بود» - «مگر مدیر جرایدی که می‌دیدند عشقی برای انتقاد ترور می‌شود» و بسیار «مگرهای» دیگری را، به زبان راندن تا تکیه کردن به گفته‌های «مصدق در نهم آبان ۱۳۰۴» و رسیدن به اینکه، «خود دست خالی نشستیم، تماشا کردیم او چه می‌کند»، را در «خود» فراموش می‌کند، که نمونه‌ای از آن در «دادگاه ۵۳» نفر؟! که آنها را، همانند «زن زانیه‌ای» بشناسد و این‌گونه تائید اتهاماتی کند، که بر آنها وارد شده از سوی «دادگاه» خودسری! و سپس تکیه بر زبان «مذهبی» باور و پذیرش قانون «سنگساری» برای «زانیه» و زانیه خوانده‌ها ولی ابتدا می‌بایست «جستجوگر» شد «بی‌گناهی» را، که بتواند پرتاب «نخستین سنگ» کند! و این‌گونه نیز، در این دادگاه، احمد کسروی که همانند «همکار» خویش آنان را «بزه‌کار» بشناسد ولی «خوب گهر»، و یا «بد گهر» نبودن، گوشمالی را برای آنان «بسنده» دیدن، در همان حد زندانی که گذرانده‌اند و حال خواستار آزادی‌شان شدن! با «تائید» به «بزه‌کار» بودن ۵۳ نفر، به گونه‌ای که گذشت، از زبان «موکلین» به مانند «ارسلان خلعتبری»، که دانسته یا نادانسته، آگاه یا ناآگاه، پذیرفته‌اند قوانینی از جمله «قانون» ۱۳۱۰ را که با تکیه بر آن «۵۳» نفر به محاکمه کشیده شده بودند، در دادگاه «خودسری»، که پای به پای از پیش از نهم آبان ۱۳۰۴، راه به پای‌گیری، گرفته بوده است و او بسیاری

را «پیچ و مهره» های آن «نظام» دانسته و به داوری نشست که «مسئولین جنایات بیست ساله» اند!

خواننده یافته است که «وکیل مدافع» یاد شده، پس از شهریور ۱۳۲۰، شمشیر به دست می‌گیرد برای «راست کردن» کژی‌ها، با تکیه بر «قانون»، با ابراز اینکه بر آن «باور» دارد، در دادگاهی دیگری، با همان پیشه‌ی «وکالت» که در سال ۱۳۱۷ داشته است. گونه‌ی دفاع «همان‌گونه» که بزه‌کاری آنان را به مانند «زن زانیه» تأیید داشته، برخاسته از «سخن بیهوده‌ی» خرافات مذهبی و نه «قانون» گرفته شده از «حقوق اجتماعی مردم» و «ارزش‌های انسانی» و روی به جولان‌دهی در «گاهی»، که دوری گرفته است از زمان «بیم» و «واهمه‌های» دوران پیشین «نظام» خودسری! به همه می‌تازد و جز «موکل» خویش و حال نیز «فراموش کردن» که «خود» اصل «مسئولیت دفاعی» خویش را چگونه به کار گرفته، بوده است، که نه در برابر «جامعه» ای که در آن «زندگی» می‌کند؛ و بنا بر گفته‌ی «خودش» توطئه بر علیه حکومت ملی، و قانون اساسی و حقوق اجتماعی ملت ایران» گردید و بسیاری را شریک می‌داند و همداستان با «خودسری» در پایمال شدن «مردم‌سالاری»، که در برابر «اصل مسئولیت پیشه‌ی وکالت»، که برگزیده است هم تا بنا بر «وجدان کاری» که به او فرمان می‌دهد، بشناسد و بداند که، دفاع از «موکل» و «موکلین» خویش را چگونه، بایستین دنبال کردن است! همان‌گونه، که همانندان او، دکتر آقایان و قوام‌الدین مجیدی، پذیرفته و دنبال کردند، چه به زبان «سیاسی» و چه تکیه بر «حقوقی»، که می‌توانستند بهره‌گیری کنند، به دفاع از «موکلین» خویش!

۳- در لابلای گفتاری همانند که؛ «اشخاصی که از آن روز به بعد با آن حکومت همکاری کردند می‌دانستند با حکومتی همکاری می‌کنند که نقشه‌اش ترور کردن آزادی‌خواهان و فکر آزادی است. لذا همه‌ی آنها مسئولیت دارند!» و این روز را، نهم آبان «۱۳۰۴» می‌شناسد و سپس به «شاهی» رسیدن او، اگرچه از پیش از این «تاریخ»، خودسری پای در سوی «خودکامگی» گرفته و گام نهاده است! ولی و به هر حال می‌بایست بسیاری را از جمله «مدرس - مستوفی‌الممالک و...»، را هم در همکاری با آن «حکومت» مسئول دانست، چنان که، مستوفی‌الممالک، نخست‌وزیر بوده و مدرس پشتیبان دولت او، که تا بهمن ۱۳۰۵ عهده‌دار نخست‌وزیری، و «سردار اسعد» تا روز ۲۶ آبان ۱۳۱۲ که دستور به دستگیری‌اش داده می‌شود، همراه «خودسری»، و نزدیک‌ترین کس به «رضاشاه» می‌بوده است، و بنا بر باور «وکیل» خویش، یکی از همکاران «حکومت» و «نظام»، و آنها را «مسئول» نقشه‌ی «ترور کردن آزادی‌خواهان و فکر آزادی»

دانستن! سپس او دامنه می‌بخشد به این‌گونه «داوری»‌های شتاب‌زده - ارزانِ عام‌پسند، برای چیرگی بر «دادگاه» و پایمال‌سازی «ارزش داوری» را به آنجا می‌کشاند که؛ «... ایراد نگیرید که دانشگاه ساخته شد. بلی دانشگاه ساخته شد. اما اگر اراده‌ی امور به دست من و شما بود دانشگاه را در سال ۱۳۰۵ می‌ساختیم. بلی دانشگاه درست شد در سال ۱۳۱۸ اما هیچ می‌دانید از آن دانشگاه اگر آن حکومت باقی می‌ماند غلام بیرون می‌آمد نه مرد آزادی که اعتماد و اتکاً به نفس داشته باشد و صاحب عقیده و ایمان باشد؟!»

کوتاه اینکه «خلعتبری» در «مقام» وکیل دفاعی جای گرفته، از «پاک دلی و شهامت»، در «هم‌سنجی» با هم‌آورد خود «احمد کسروی»، کم‌بهره‌تری در هر دو «دادگاه»، از خود نشان می‌دهد تا همانند، یک «حقوق‌دان»، بشناسد «وجدان پیشه‌ای» اش، چگونه است، و چه فرمان می‌دهد، امر دفاعی را دنبال کردن. دامنه‌ی «سخنان» خود را، به محکوم کردن «کل نظام»، و با دیدگاهی «سیاسی» بهره‌گرفته از «کینه»، و گاه مناسب پس از شهریور ۱۳۲۰ به دست آورده، با تکیه به گفتاری عام‌پسند و رایج، از میان دل مردم کوچه و بازار «رنگ» گرفته، می‌آراید و به داوری می‌نشیند، در دادگاهی که این‌گونه امکان «چیرگی» در آن را، یافته است! بنا بر «شیوه و ابزاری» که پیش گرفته، همه را با یک «چوب» می‌زند و یکسان کیفر می‌دهد، و وارونه‌گویی‌های بسیاری از زبان او جستن می‌کند. بنا بر این‌گونه‌روی؛ به روش رسا و نارساگویی، هم درستی‌هایی دارد، که از جمله است، «نظام» خودسری پای گرفته را، از «مجموعه‌ای» که همانند «پیچ و مهره»‌هایی، آن را به پا داشتند، بشناسد ولی نادرست به داوری نشستن، که همگان را همسان نمی‌توان «کیفر» داد، و نیز اینکه، نابخردانه «اقدامات» انجام گرفته را، که می‌باشد نمونه‌ای از آن، «دانشگاه» را نادیده گرفتن و در «هم‌سنجی» قرار ندادن، به «آنچه» در گذشته بوده و آنچه در این مدت زمان انجام گرفته است در زمینه‌های گوناگون «اجتماعی»، و سازندگی و به‌سازی‌های روی داده شده را! اگر نظام «خودسری»، پژمردگی و سپس خشکاندن نهال پای‌گرفته‌ی مردم‌سالاری را با خود داشته و آورده، بوده است، بیان‌گر این نیست که از آن دانشگاه؛ «اگر حکومت باقی می‌ماند غلام بیرون می‌آمد و نه مرد آزادی که اعتماد و اتکاً به نفس داشته باشد و صاحب عقیده و ایمان باشد؟!» و یا دیگر ادعاهای از خرد به دور بوده را، به زبان راندن، و «کینه» را به کارگرفتن، هنگام به داوری نشستن!

اگر «احمد کسروی» در هم‌سنجی با همکار و هم‌آورد خود، ارسال خلعتبری، ارزش دفاعی اش با «پاک دلی و شهامت» بیشتری همراه است، هرگز بیان‌گر این نیست که در

«دادگاه» اول، در دفاع از ۵۳ نفر، سستی و ناتوانایی از خویش بروز نداده است، تا بتوان از او همانند یک «حقوق دان مسئول» و دوستدار جامعه و مقام انسانیت، که شایسته و بایسته‌ی یک انسان آزادمنش است و از او انتظار می‌رفت، نام برده شود! نیز در «دادگاه» دوم، به مانند «وکیل مدافع»، هرگز شایستگی مقامی که برگزیده است و مکانی که در آن از «موکل» خویش روی به دفاع دارد، به او اجازه نمی‌دهد، به «موکل» خویش «پلیدک» بگوید، هرچند «احمد احمدی» پزشک زندان «خودسری» و یکی از سیه‌دل‌ترین جنایتکاران آن «نظام» بوده است و دیگر خرده‌گیری‌هایی از این دست!!

#### ۳-۴- برکناری - تبعید و پایان زندگی «رضاشاه»

دیده و خوانده و یافته آمد، بنا بر تکیه به داده‌های تاریخی، از زبان‌های گوناگون، آغاز پای‌گیری تا سخت بر زمین نشینی «خودسری»، و گسترش‌پذیری «خودکامگی» در جای جای کشور، پای به پای چگونه پای می‌گیرد. داده و آورده‌های تاریخی نشان‌گر به «سه مجموعه» ای بود، که بازتاب کنش و واکنش‌های آن سه «مجموعه»، در پهنه‌ی سیاسی جامعه‌ی ایران، چهره‌پرداز «خودسری» گردید، چیره‌گرفته بر جامعه‌ی ایرانی، و از میان‌بردارنده‌ی «نهال» مردم‌سالاری که روی «به بُرنایی» داشت، و «برنایی» مردم‌سالاری، خواستی بوده «تاریخی - اجتماعی»، برآورده‌سازِ خواست‌های «ملی مردمی» ملت ایران!

از پای‌افکنی «مردم‌سالاری» و برپای سخت‌نشینی «خودسری»، و چگونگی درگیری‌ها و ناسازواری‌های میان «سه مجموعه»، نشان‌گر به این گردید که؛ «خودسری» بنا بر «ماهیت» خود روی به فزونی خواهی داشته، و می‌گیرد، و پوسیدگی نظام خودکامگی در این «فزون‌طلبی» پروریده و رخ‌گشایی این «فزون خواهی» به گونه‌های گوناگون «سیاسی - اجتماعی»، در چنبره‌ی خویش می‌گیرد «خودسری» را. «تنگناهای» ویژه‌ی خود را می‌پروراند، و فرجام «خودسری» را به بار می‌آورد و پایان زندگی «رضاشاه» را شماره می‌زند. «هوشیاری‌ها» و «توانایی»‌های بیگانه‌ی چیره‌گر، بر «هوشیاری‌ها» و «توانایی»‌های نظام خودسری از ملت بیگانه افتاده، و در دامن «بیگانه» و به سود بیگانه پروریده شده، به برکناری - تبعید و پایان زندگی‌نامه‌ی خودسری «رضاشاه» شماره می‌خورد، و در چنبره‌ی «بیگانه‌ی» او را پشتیبان و در سوی سود خویش آورده، تنگی گرفته، پایان می‌گیرد!

نگارنده، با تکیه به داده و آورده‌های تاریخی در پهنه‌های گوناگون «اجتماعی -

سیاسی» پروریده شده و به بار آورنده، بر این باور است، که بنا بر «سرشت‌نشان» های جمع یافته در «رضاخان» پسین «رضاشاه» شده و نظام خودسری در چهره‌ی او «شماره» خورده، پای‌گرفتگی‌اش تا اوج برنشینی و چیرگی بر «نظام»، از دیداری است، که در جمع «قزاق» ها میان او با «آیرون ساید» رخ می‌دهد، و «پیمان» گرفتن میان آن دو به پایدار شدن چگونه «نظامی» تا دوران پایانی نخست‌وزیری «مستوفی‌الممالک»! نظام خودسری در اوج «نشسته» و در چهره‌ی «رضاشاه» چهره گرفته، از دوران پایانی نخست‌وزیری «مستوفی‌الممالک»، که اوج خویش را گذرانده روی به «ریزش» می‌کند، اگرچه پای‌نهی‌اش، برهنه در دیدگاه و تیررس دید این و آن قرار نگیرد ولی بازتاب خود را بنا بر «منطق» ویژه‌ی خود یافته است، و خود را در کرده و رفتار خویش نشان می‌دهد، اگرچه آشکارا، مسیر ره‌یابی به سوی ریزش خود را بر نمی‌نمایاند! در واقع «منطق» مسیری‌پذیری «نظامی» روی به کهنگی گرفته، و در سوی «پوسیدگی» بال‌گشوده نادیده مسیر می‌گیرد و از درون می‌پروراند «ریزش» خود را و تا روزها - گاه و دم‌های فروریزی، خود را نمایان‌گر نمی‌نماید و شگفت اینکه «عناصر» آن «نظام» و «نماد» آن، ناآگاه به آند که بر آن‌ها می‌گذرد همانند برنامی «بیماری» که از چندی پیش نطفه - ریشه - جوانه و بالندگی ویژه‌ی خویش را می‌یابد، تا پژمردگی و به نابودی کشیده شدن، که به نظام برنشسته بوده است، و «بیمار» نادانسته به آن است، که چگونه - چه گاهی - و...، نطفه‌ی بیماری و میکرب، روی به ریشه گرفتن در بیمار، بر او برنشسته است، تا «گاه» خود را نشان دادن، که همه‌جاگیر «نظام» و «بیمار» گردیده است، و درمان‌ناپذیر، و مرگ «نظام» در راه، و آهنگ پوسیدگی آن و فروریزی‌اش را، می‌نوازد، و تنها اجبار شنیدن این «آهنگ» سخت شکننده‌ی خود را، دارد، و در بستر «مرگ» نیستی فرارسنده‌ی خود را، می‌بیند!

این مسیر «ریزش» نظام، از دوران پایانی نخست‌وزیری «مستوفی‌الممالک» بال می‌گشاید، اگرچه در اوج «قدرت» است خودکامگی ولی روی به پوسیدگی دارد، اگرچه در سوی سود خویش و بیگانه‌ی او را پشتیبان بوده گام می‌نهد به زیان «ملت» و شتاب‌گیری به از میان‌برداری «مردم‌سالاری»!

روی به ریزش گرفتن نظام و پوسیدگی کالبد «خودسری» همانند «نطفه» ی بیماری کشنده، جای پذیرش در «بدن» انسانی، از آنجا آغاز می‌گیرد که، «واقعیه‌ی قم» رخ می‌دهد و روی در رویی‌اش در دوران «نخست‌وزیری مستوفی‌الممالک»، با یکی از پایه‌های خودسری «ارتجاع»، که در «بالاکشی» اش به شاهی، توانایی و دستی داشت،

روی می‌دهد. نیز با روی‌دهی این رخداد در پی آن برمی‌آید، یکی از پایه‌های چند نفری او را یآوری‌دهنده، «نصرت‌الدوله» را، قربانی کند تا کنارآیی با روحانیون و نمایندگان «ارتجاع» را، به آرامش بکشاند و گناه روی داده را، بر سر «نصرت‌الدوله» بگذارد! هنگام کناره آمدن چاره‌ناپذیر، ولی تسویه حساب «خودسری» با «ارتجاع» ناگزیر، باز در «گاهی» دیگری روی می‌دهد! اگرچه ارتجاع را سرکوب می‌کند، ولی «ارتجاع» پایگاه میان جامعه می‌گیرد، و خطرپذیر برای «خودسری» در پسین زمانی که می‌آید، و برای جامعه هم! چرا که این «جامعه» نبوده است، که بنا بر «خواست» ریشه‌ای خود، در مسیر پای‌گیری مردم‌سالاری، و برآوری خواست‌های «ملی مردمی» ستیز تاریخی خود را با «آن» ادامه دهد، و چیرگی کامل بیابد با اتکا و به دست ملت، به گونه‌ی بایسته و شایسته!

نیز و در همین «گاه»، در دوران نخست‌وزیری «مستوفی‌الممالک» و همان‌گونه که در پیوند با «رویداد قم» انجام می‌دهد، با تکیه بر گفته‌ی مخبرالسلطنه «هر جا آثار اندک بی‌نظمی ظاهر می‌شود شاه بشخصه بدان صوب عزیمت می‌فرمایند» روی سوی خراسان می‌گیرد و در همراهی اش کسانی همانند؛ «سرتیپ امان‌الله جهانبانی - سرتیپ محمد حسین خان - سردار اسعد بختیاری - دبیر اعظم بهرامی و وزیر دربار تیمورتاش» تا سرتیپ جان محمد خان را از «بالایی» که جای گرفته بود به دستور «خودسری»، خود به زیر کشد و خود بالا برده را پایین آورد و هم‌زمان شیوه‌ی کار خویش را به همراهان بنمایاند!

ریش از این «گاه» نطفه می‌بندد و اوجی دیگر می‌پذیرد که با خود «پوسیدگی» نظام را دارد، به این‌گونه که هرچه از این گاه می‌گذرد، «خودکامه» تر و ناگزیر از «ملت» دورافتاده‌تر و به همراه می‌آورد «پنگال» زنی، بر چهره‌ی نزدیکان او را یآوری‌دهنده‌ی ایرانی، یکی پس از دیگری و در این راه نیز، «اوج ویژه‌ی خویش» را می‌پیماید، تا آنجا که اوست و تنها «بیگانه» ای که هنوز «فرمان» می‌دهد و خواستار «سود» خویش است، و بنا بر «خواست خویش» با او پیمان بسته بوده است، به نمایندگی نماینده‌ی بومی خویش «آیرون ساید»، تا آغاز پیشرفت‌های خیره‌کننده‌ی «آلمان نازی» که نهایت «اوج» خودسری است! به این اندیشیدن، که از «بیگانه‌ای» دیگر، سود جوید، به رهایی‌گریبان خویش، از «آن دویسی» که او را در چنبره‌ی خود دارند، و یکی از آن دو، او را در «تنگنای» وابستگی دارد، و سال‌ها بر او فرمان می‌رانده است! این نهایت «اوج» روی به فرود دیگری است، که کالبد «خودسری» را روی به سستی و ناتوانی می‌کشاند و



«بیماری» بر بیمار «چیرگی» می‌یابد، چرا که «بدن بیمار» تمام امکان پایداری اش را از دست داده است، و در برابر فشار «بیگانه»، که تنها پشتیبان و یاور او باقی مانده بود، برای به دست‌آوری سود خویش، روحیه باخته و بی‌اتکا، ناگزیر بر آن می‌شود، که آهنگِ اندوهناکِ مرگِ خویش را بشنود، و پذیرش «مرگ» قدرتِ خودسریِ خویش باشد، و پی‌آمدهایی که با خود می‌آورد، از سوی «بیگانه‌ی» او را بالا برده، و حال بر زمینِ پست نشاندنش را، در سوی سود خویش، بایسته و لازم شناخته!!

این «اوج» آخرین که، «فرو» و آرونده‌ی «فرجام» قدرت خودسری است، و به کناره‌گیری، و سپس تبعید و پایان زندگی اش، در تبعید شماره می‌زند، با خواستارِ افزایش قیمت نفت آغاز - هشدارباش‌های وزارت امور خارجه‌ی آمریکا، به نماینده‌ی «سیاسی» خویش در تهران، دنبال گرفتن - زبانِ رادیوهای بیگانه، مسکو، لندن، دهلی و شدت‌پذیری «دشنام»‌های رادیویی، از سوّم شهریور بیست تا ۲۵ شهریور، اجبار به کناره‌گیری و دیگر رویدادهایی است که، فشرده، از زبان کاربه‌دستانِ حکومتی، و دیگر اسنادِ گره‌گشای تاریخی، این‌گونه دنبال می‌شود: داده‌های «تاریخی» و «زبان» ارقام، نشان‌گر به گسترش‌پذیری سود و بهره‌وری است، از منابع «نفت ایران»، در پناه «خودسری»، بهره‌ی «انگلیس» گشته. مصطفی فاتح که همگان او را وابسته به «شرکت نفت» و بوی «انگلیسی» دادن او را دریافت داشته‌اند، به مانند یکی از «کارشناسانِ بزرگ نفت»، بیان‌گر گفته و آرونده‌ی ارقامی است، در «کتاب پنجاه سال نفت»، به روشن‌سازی آنچه را رخ داده، و بازتابی، که آن رویداده‌ها با خود آورده است! می‌نویسد؛ «از ۱۹۳۳ که قرارداد جدید منعقدگشت تا سال ۱۹۴۱ که رژیم بیست ساله‌ی ایران سقوط نمود شرکت نفت با خیالِ راحت و بهره‌مندی کامل از مساعدت دولت به توسعه‌ی عملیات خود پرداخت و میزان استخراج چنان که از ارقام زیر هویدا است رو به تزاید رفت!» این کارشناسِ نفتی «شرکت نفت» آرونده‌ی ارقامی است، نشان‌گر به آنچه که، پیش از آغاز جنگ و پس از قرارداد ۱۹۳۳، بهره‌ی انگلیس می‌گشته، برخاسته به «چپوگری» منابع «نفت ایران»، به سود خویش و با یاری «خودسری»! اوج ویژه گرفتن در چپاول تا روزهای «پای‌گیری» و سپس پیشروی‌های «ارتش آلمانِ هیتلری»، یعنی در سال‌های «۱۹۳۴ - ۱۹۳۵ - ۱۹۳۶ - ۱۹۳۷ - ۱۹۳۸» و اینکه استخراج و بهره‌وری از «۷۵۳۷۰۰۰۰» به «۱۰۱۹۵۰۰۰۰» تُن رسیدن! ولی اوج‌گیری یورش‌های آلمان، کاهش‌پذیری استخراج و ناگزیر بهره‌وری برخاسته از «منابع نفت ایران» را، با خود می‌آورد، چرا که گسترش جنگ، و به ویژه در سال ۱۹۴۰، ایتالیا را به کارزار «جنگی»

کشیده، و نبردهای دریایی مشکل ساز کشتی‌های نفت‌بر است، و اُفت استخراج و پی‌آمد آن، به «۶۶۰۵۰۰۰» تن رسیدن! ارقام و داده‌ها، از زبان‌های گوناگون، از جمله کارشناس «شرکت» نفت، نشان‌گر به این است که: از «۱۹۴۲» که «خودسری» به زیر کشیده شده، و نیز آرایش «جنگی» روی به سود «انگلیس» و... می‌گیرد، چرخش مناسب حال شرکت نفت را دارد تا سال ۱۹۴۵ که به «۱۶۸۳۹۰۰۰» می‌رسد، یعنی بیش از دو برابر آنچه، شرکت نفت، نماینده‌ی «سیاسی - اقتصادی» انگلیس، در ایران، با قرارداد ۱۹۳۳ آغاز به بهره‌برداری داشته است!

گردش کار با تکیه به «گفته و ارقام» کارشناس «شرکت نفت»، مصطفی فاتح، و دیگر داده‌های تاکنون زیر چشم گذشته، نشانگر به بار آوردن «چشسته‌خوری» است، در «امپریالیسم انگلیس» چیره در ایران! استعمار شنل سلطنت دوز پیشین، بر شانه‌ی «خودسری» انداخته! چشسته‌خور شدن شنل سلطنت دوز به این‌گونه است، که از دیرباز، بنا بر «ماهیت» استعماری‌اش، به «منابع» ایران چشم داشت، داشته، و در این راه گام نهاده و همواره بهره‌وری‌هایی نموده است.

با پوست اندازی و پوست «امپریالیسم» چیره بر ایران گرفتن و ادامه‌ی «بهره‌وری» به دست «خودسری»، که بر شانه‌های او، «شنل ساخت خود» را انداخته است، در سوی سود خویش، «سه‌گانه عادت» در او پروریده می‌گردد به این‌گونه که:

۱- منابع ایران را برای «خود و از خود» شناخته و پای به پای کوشش کرده و به دست آورده و عادت اولی، برخاسته‌ی آن.

۲- «خودسری» را به شاهی رسانده و با تکیه بر او انجام «عادت اول» را دنبال کردن و آسان‌پذیر به دست آوردن و گرد زمان بر «گرده‌ی عادت دوم» نشستن، پای «عادت اول» سخت‌تر به زندگی استعماری‌اش، استواری بخشیده است.

۳- «خودسری» به مانند «پذیرنده‌ی» کسی که، در ازای به دست آوری «قدرت شاهی»، به دست «بیگانه‌ی» او را همواره چیره بوده، به او دل بستن و خواسته‌های او را ناگزیر انجام دادن، همواره از «ملت» دوری گرفتن و سرکوب و نابرابری اجتماعی را در جامعه گسترش‌پذیر ساختن، بار آورنده‌ی «عادت سوم» گردیده و به پا داری «روابطی» که، بازتاب آن در «شنل دوز»، این‌گونه جلوه‌گر شدن؛ آنچه را از دیرباز، از منابع ملتی چپاول کرده است، به دست ایادی بومی، و نمایندگان خویش در شرکت نفت جای نشانده، «برای خود و از خود» بشناسد، و پای به پای «چشم‌داشت» به منابع

ایران و بهره‌مندی از آن، «چشته خوری» را در او پروراند!! «چشته خور» منطق دیگر، و دیگر «زبانی» می‌یابد، بنا بر آن «سه‌گانه» عادت در او ریشه‌دار شده، که برای از میان «برداری» اش، سلاحی دیگر، بایسته است، و آن «سلاح» سلاح زنگ‌زده و گُند شده‌ی «خودسری»، هرگز نمی‌توانسته باشد!

انگلیس «امپریالیسم» چیره، بنا بر «هوشیاری» - «توانمندی‌های گوناگون» و «منطق چشته‌خوری» که، آنچه را تاکنون، به گونه‌ی چپاول، به دست آورده، حق خویش می‌داند، با این «دیدگاه» و برخوردارگی از «هوشمندی»، در گُله و کمین‌نشینی را، بایسته‌ی آن دم به وجود آمده می‌یابد، تا روزی که، با تکیه بر «توانمندی‌ها»، و دیگر مساعد حال خود گردیدن‌ها، بتواند ادامه‌ی «چپاول» کند و به زندگی «چشته‌خور» شده‌ی خویش، گرد بیشتر زمان بنشانند و پای «عادت» خود را، استوارتر بخشد!

زبان کارشناس «شرکت نفت» از قرارداد ۱۹۳۳ سخن می‌راند و از «گاه» دیگر، و خواسته یا ناخواسته زبان می‌گشاید، به «سلاحی»، که سلاح کارساز برکنی ریشه‌ی «چشته‌خور»، از «منابع نفتی» ایران می‌باشد. او می‌نویسد: «اولین بحث و انتقادی که درباره‌ی قرارداد ۱۹۳۳ در یک مقام رسمی به عمل آمد نطق مشروح و مفصلی بود که دکتر مصدق در هفتاد و پنجمین جلسه‌ی دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی در تاریخ یکشنبه هفتم آبان ماه ۱۳۲۳ شمسی ایراد و متعاقب آن نطق‌ها و خطابه‌ها و مقالات و کتاب‌های متعددی در ایران منتشر گردید که عدم رضایت عمومی را نسبت به قرارداد مزبور واضح و آشکار می‌ساخت!»

زبان کارشناس «شرکت نفت» در کتاب پنجاه سال نفت، به درستی از «سلاحی» کارساز نام برده، همانند یک مقام رسمی به بیان «عدم رضایت عمومی» نسبت به قرارداد «۱۹۳۳»، و این «سلاح»، زبان ملت است. زبان «مصدق» همانند سلاح کارسازی در «پاسداری» از منابع ایران، به سود جامعه‌ی ایرانی، از دیرباز، زبان‌گشوده به مانند «نماینده‌ی» ملت در مجلس شورای ملی، و در پیوند با «نفت» همواره! همان‌گونه که در مجلس دوره‌ی پنجم نیز هوشیارانه به سخن لب می‌گشاید و پرسش از دولت به «چرایی» و پاسخ خواستن؛ «راجع به ثبت ناگهانی فرمان‌های معادن» نفت سمنان، چرا که شرکت نفت ایران و انگلیس، بر آن می‌بوده که سمنان را هم «جزو ناحیه‌ی امتیازی» خود بشناسد، و دولت را بر آن داشتن! اگرچه دولت «خودسری»، هنوز آن‌گونه «پای خودکامگی» نگرفته است و زبان ملت، در چهره‌ی کسانی نام‌گرفته، در مجلس شورای ملی وجود دارند به دفاع از منابع نفتی و... ولی و با دریغ زمان به

سود «استعمار» و با تکیه به زبان کارشناس شرکت نفت، آن‌گونه می‌گردد، که در جلسه‌ی مذاکرات قرارداد ۱۹۳۳ «خودسری»، شخصاً شرکت کند و هنگام اختلاف بر سر «حق‌الامتياز» وجود داشته میان نمایندگان استعمار «شنل دوز»، «لرد کدمن - مستر فریزر و...»، از یک سوی، و دیگر سوی «فروغی و تقی‌زاده» به این‌گونه که؛ «پس از آنکه پیشنهادهای طرفین گفته شد وسط را گرفته و دستور داد که حق‌الامتياز را به چهار شلینگ در هر تَن قطع نمایند!»

نگارنده در کتاب «ملی شدن نفت در سراسر کشور» و نیز در گذشته، در همین نوشته، آورده است و نشان‌گر شدن به اینکه «خودسری» به مانند «میانچی» در این مذاکرات شرکت می‌داشته و مرتبه‌ای هم، خود را «به خشمگینی» نشان می‌دهد و پرونده‌ی «نفت» را در «بخاری» می‌اندازد، چرا، تا اینکه بتواند «شنل دوز خویش» را خوشنود، در نگه‌داری خود، نگه‌دارد! خوشنود نگه‌داری «انگلیس» امپریالیسم چیره در ایران، «عادت» و وظیفه‌ی «خودسری» می‌بوده است و در گذشته، پیروی در سود آن، را در موردهایی از جمله؛ راه‌آهن - پرداخت هزینه‌ی پلیس جنوب - جلوگیری از روابط اقتصادی با دیگر کشورهای صنعتی که آمریکا و... باشند، یادآوری گردید!

کارشناس شرکت نفت، نشان می‌دهد که به دنبال قرارداد ۱۹۳۳، شرکت از «فرمول ماده نوزدهم هم تجاوز کرده و مواد نفتی را حتی به نصف بهای فرمول مزبور به فروش رساند و بدین وسیله بهای فرآورده‌ها را تنزل داد و فروش را در سرتاسر کشور توسعه داد و طولی نکشید که دیگر برای بیگانگان صرف نمی‌کرد که مواد نفتی خود را به ایران وارد نمایند!» کارشناس نشان‌گر هوشیاری «شرکت نفت»، نماینده‌ی «سیاسی - اقتصادی» انگلیس، در ایران است، به اینکه دست «هم‌آوردان» جهانی خود را، در بازارهای ایران، به سود خویش کوتاه سازد!

این «هوشیاری» چیره‌سازی منافع «سیاسی - اقتصادی»، در برابر «هم‌آوردان» جهانی، را هموار می‌سازد با «منابع نفتی ایران» که در دست خویش دارد و روش به کار گرفته ادامه دارد تا اینکه؛ «ولی همین که مصرف مواد نفتی تعمیم یافت و مقدار مصرف رو به فزونی رفت و مقررات ماده نوزدهم قرارداد کاملاً اجرا گردید شرکت تمام بهایی که در آن ماده مقرر است دریافت می‌داشت!» ماده نوزدهم که بنا بر آن؛ «کمپانی برای احتیاجات داخلی ایران و از جمله احتیاجات دولت بنزین و نفت و لامپ و مازوت که از نفت ایران حاصل می‌شود بر اساس ذیل خواهد فروخت!» که آن اساس بنا بر «الف - ب - ج - د» شماره می‌خورد برای مصرف داخلی و قدغن کردن فروش این «محصولات

نفتی» را به گونه‌ی صادرات و...!

گردش کار با در دست داشتن و چیرگی «استعمار» به منابع نفتی ایران، همانند «آهرُم» سیاسی بود، چیره‌گر شده به، «زندگی سیاسی ملت ایران»، نامستقیم به دست «خودسری» و از این رهگذر شوم، سودبری و بهره‌وری‌های اقتصادی را هم!

این‌گونه‌ی گردش کار، «کم و کیف» و چند و چون آن از دیرباز، با «نفت» و «شرکت نفت ایران و انگلیس» گره می‌خورد و به هم‌ریزی «زندگی مردم‌سالاری» را با خود داشته است. «زندگی مردم‌سالاری» که خواست «تاریخی - اجتماعی» است و برآورده‌ساز نیازهای «ملی مردمی» در پهنه‌های گوناگون اجتماعی! و لذا برهم زدن این «عادت» پای گرفته و «چشته‌خوری» استعمار، با «سلاح» کهنه در دست «استعمار»، و خواست آنها را برآورده‌ساز بوده، امکان‌ناپذیر و سلاح دیگری را بایست به، «هم‌آوردی» با آنچه را تاکنون گذشته است، شایسته باشد. و شایستگی «هم‌آوردی» با کس و کسانی است که تکیه بر «ملت» و بیان‌گر آنچه را باشند، که با خودآور «مردم‌سالاری» است، و انجام‌پذیرساز خواست‌های «ملی مردمی»! هرگز این «لباس» نمی‌توانسته برزندگی «اندام خودسری» را بیابد که، «زندگی نامهی» او، از زبان بسیاری، از جمله نزدیکان او، «اشرف پهلوی»، در وابستگی به «انگلیس» شکل و پروریده شده، تمام اموال مردم را به زور چپاول کرده تا جایی که در آن دوران روزنامه‌ای «خارجی» بنویسد که؛ «در ایران حیوانی پیدا شده که زمین می‌بلعد» و نوشته و گونه‌ی اشاره‌ها و شکل حیوان، بیان‌گر «رضاشاه» باشد - زندان و تبعید و اعدام گسترش‌پذیر - آمدن و رفتن دولت و برپایی مجلس شورای ملی و اجرا و دستور به اجرای قوانین و... همه به دست و دستور «خودسری» می‌باشد، که «حال» فرصتی جهانی به وجود آمده، و «خودسر» بر آن شدن، که سلاح «نفت» به دست گیرد و با بهانه‌هایی این‌گونه‌ای «سلاح» شدن در برابر «بیگانه‌ی» تا دیروز فرمان‌بری‌اش را داشته!

لذا در پهنه‌ی «نبرد» و «گاه» آزمایش یافته می‌آید، از زبان کارشناس، به اینکه؛ «از موقعی که جنگ دوم جهانی آغازگشت و تا دو سال بعد از آن صنعت نفت ایران مواجه با اشکالات بسیاری گردید. پیشرفت‌های سریع قوای آلمان در اروپا موجب شد که بازارهای اروپای شرکت نفت از دست آن برود و صادرات ایران محدود به بازاری شرقی گردد!»

این «گاه» به وجود آمده «خودسری» را بر آن می‌دارد، تا بند استعمار انگلیس را از گردن خویش بردارد و پای برجائی «قدرت خودسری» خود را دور از پشتیبانی

«امپریالیسم چیره» در ایران و «چشته خور» شده‌ی منابع نفت و...، ایران، هموار سازد، با یاری گرفتن از «بند اجبار» برخاسته از جنگ جهانی دوم و پیشروی‌های آلمان، و کاستی گرفتن «صادرات نفت ایران»، که سکان‌دار آن «شرکت نفت» می‌باشد! زبان کارشناس، «بهانه گرفتن» خودسری را، برای «نبردی» که در سر پرورانیده، سخن می‌راند که؛ «از همان اوایل جنگ دولت ایران به شرکت تذکر داد که کاهش استخراج که موجب کسر درآمد آن خواهد بود باید به یک وسیله‌ای جبران گردد!» این «بهانه» و «تنگنای جنگ» سبب‌ساز می‌گردد که؛ «اولیای انگلستان» و «مدیران شرکت» خطر عدم رضایت ایران را خیلی زود احساس کرده و درصدد چاره‌جویی برآمدند! و این بار که «لُرد کدمن» نماینده‌ی انگلیس به ایران می‌آید، «خودسری»، نه به گونه‌ای «میانجی» همانند پیشین، که به مانند بستانکاری، و نه «شخصاً»، که با پیش‌رانی «وزیر دارایی خویش»، ادعای جبران خسارت کند و بیگانه‌ای که «سکان‌دار شرکت نفت» است ناگزیر؛ «از سال ۱۹۴۰ تا آخر ۱۹۴۴ شرکت سالی چهار میلیون لیره را به دولت پرداخت و ضمناً مقرر گردید که اگر افزایشی در استخراج روی دهد به طوری که درآمد دولت طبق مواد امتیازنامه از مبلغ چهار میلیون تجاوز نماید مبلغ بیشتر عاید دولت گردد.»!

خواننده می‌یابد «تنگنای جنگی» می‌پذیراند به «شرکت نفت» و لذا «انگلیس»، که اگر «درآمد دولت» بیشتر از «مبلغ» نام برده گردید، «مبلغ بیشتری» را عاید دولت گرداند و این‌گونه «رشوه‌دهی» بیان‌گر «بند اجبار»ی است، که در آن «گاه» تاریخی، برگردن «شرکت نفت»، آهرم سیاسی چیره‌گر شده به «زندگی سیاسی ملت ایران»، افتاده بوده، و چپاول «منابع و منافع» ایران را، نامساعدِ حال او گردانیده!

فاتح می‌نویسد: «فاصله‌ی بین آغاز جنگ و هجوم ارتش متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ فرصت بسیار مناسبی را برای ایران پیش آورد که نظریات خود را به شرکت بقبولاند و بسیاری از مطلعین عقیده داشتند که اگر توجه دولت تنها معطوف به افزایش درآمد نبود بلکه به سایر نکات هم توجهی می‌شد دولت می‌توانست به سهولت اشتباهات گذشته‌ی خود را جبران کند و لااقل تعدیلی در مدت امتیاز یا محدود کردن حوزه‌ی امتیاز بنماید. متأسفانه این فرصت گرانبها هم از دست رفت و استفاده از آن نشد!»!

اگرچه «دفاع» کارشناس شرکت نفت، از «فرصت مناسب» شهریور ۱۳۲۰، به درستی یاد می‌کند، ولی نمی‌داند سودبری از «آن فرصت مناسب» به سود ملت ایران، کار «نظام» خودسری، که گردنش «زیر بار منت» سکان‌دار «شرکت نفت» انگلیس است،

نمی‌توانسته باشد و رخداد‌های تاکنون آورده شده و رویدادهای پسین به آنها تکیه داشته، درستی این «باور» را نیرودهنده و تأییدگر!

کارشناس شرکت نفت، با تکیه به «ارقام»، نشان‌گر است، که از سال ۱۹۴۲ به دنبال بیرونی‌رانی «رضاشاه» و دیگر لازم‌ندانستن «خودسری» و لذا برکناری او را بایسته شناختن، «میزان استخراج» باز «اوج» خود را می‌گذراند، به ویژه در سال‌های پس از جنگ جهانی و تا آنجا شتاب گرفتن که در سال ۱۹۵۰ به «۳۱۷۵۰۰۰۰» رسیدن، یعنی بیش از ۴ برابر میزان استخراج (۱۹۳۴) تا زبان ملت، همانند سلاح کارساز، به بریدن دست «أهرم» سیاسی استعمار، «مصدق» بر سر کار می‌آید، و با تکیه به «ملت ایران»، روی به کوتاه‌سازی دست «شرکت نفت» دارد، از «منابع نفتی» ایران! کارشناس، خواسته و یا ناخواسته، برمی‌نمایاند که «سلاح کارساز» چه کسی - در چه سویی و تکیه به چه تکیه و پایگاهی، می‌تواند باشد تا بتواند کوتاه‌ساز دست «چپاول» گرگردد و «بند اجبار» به گردن انگلیس زند به پذیرش «ملی کردن» نفت به سود «ملت ایران»، و نه تنها در حوزه «قدرت» انگلیس، که دیگر «حوزه‌های قدرت» هم! که سخن دوره‌ی بعدی است و با امید فردایی که به آن پرداخته گردد!

نفت و افزایش و خرده گرفتن به میزان استخراج از سوی «خودسری» با «پیش‌رانی» امیر خسروی وزیر دارایی در تیر ماه ۱۳۱۹ و بهانه برای «رهایی» خویش از «بند» وابستگی به «انگلیس»، بند و سنگی می‌گردد فتاده برگردن و پای او، و پی‌آمد «بهانه» ی نفت، برکناری او را، زمزمه کردن و سپس به واقعیت درآوردن و برای کیف‌دهی به گستاخی «مُهره‌ی» خود، انگلیس «قدرت»‌های جهانی با خود داشته را، به ویژه، شوروی همسایه‌ی شمالی را، به این راه می‌کشاند و آنها نیز گردن می‌نهند چراکه، «بند اجبار» جنگ، برگردن آنها سنگینی می‌کرده است، و «نفت» ایران، و موقعیت جغرافیایی ایران، مشکل‌گشای آنان به پیروزی رساندشان در برابر «آلمان» و متحدین آن می‌بوده است!

نیاز به «نفت» ایران، از زبان کارشناس شرکت نفت این‌گونه است که؛ «احتیاج مبرمی که به بنزین هواپیمایی برای مقاصد جنگی بود از این جا معلوم می‌شود که در سال ۱۹۴۲ یکی از مدیران شرکت نفت عازم آمریکا گردید که دستگاه‌ها و کارخانه‌های مربوط به آن را خریداری نماید. پس از آنکه ماشین‌ها و لوازم کار را خریداری کرد و به ایران حمل کرد تمام لوازمات مذکور در اقیانوس اطلس غرق گردید و از میان رفت. برای بار دوم و سوم نیز همین کار تکرار شد و سه مرتبه کشتی‌هایی که لوازم کار را حمل

می‌کرد غرق شد تا بالاخره در دفعه‌ی چهارم دستگاه‌های لازم به آبادان حمل و به مقصد رسید!

از ۱۶ تیر ۱۳۱۹، پذیرش چهار میلیون لیره در سال، تا سوم شهریور ۱۳۲۰، یورش ارتش بیگانه به ایران: کتابی است به تالیف و نوشته‌ی محمود حکیمی، گرد آورنده‌ی «داستان‌هایی» از دوران رضاشاه، بوده و یا نبوده‌هایی ساخته شده، بازگویی بیان حال و روز، مردم - نظام - با نظام بودگان برخاسته از لایه‌ها و نظرگاه‌های گوناگون اجتماعی - ناسازوار با او بودگان - چگونگی رفتارهای «خودسری» با این و آن و آنچه را که «رہیافت» خودسری می‌بوده، بر جامعه‌ی ایرانی نشسته، و پذیرش آموزندگی‌های «اجتماعی - سیاسی» که از جمله می‌باشد؛ «یک دفعه از تخت به تخته درآمدن» تیمورتاش را، مورد بررسی قرار دادن، از زبان کسانی همانند «قاسم غنی» و یا «مخبرالسلطنه»، کارگزاران رضاشاه، به نشان‌دهی، چگونه بودن «تیمورتاش» در اوج قدرت و یاری‌دهی‌های او به «رضاشاه» و فرجام تلخ «زندانی شدن» و «مرگ» همراه با رسوایی، برای او، به دست و دستور خودسری! در پیوند با «تیمورتاش» و «فرجام» شوم به او گذشته، گفته‌هایی کافی آورده شده آنچه را پسند این بخش است، نشان‌دهی به چگونگی رفتار «انگلیس» است، با وابستگان خویش، که در گذشته و در پیوند با رخدادهایی، اشاره‌هایی گردید. بارآوری و تکیه بر این «این‌گونه رخ داده»ها بیان اراده‌ی «انگلیس» است، به برکناری «رضاشاه» و بر رضاشاه آن آمدن، که خود و انگلیس، بر سر این و آن، به خود وابسته بوده، آورده‌اند!

محمود حکیمی از زبان مهدی بامداد، سرنوشت تیمورتاش را می‌نگارد که؛ «تا وقتی که پشتیبان وی دولت فخمیه‌ی انگلستان بود همه کاره و شخص دوم مملکت محسوب می‌شود، بلکه وزیر درباری بود که قدرت زیادی از خود نشان می‌داد. بعد که از دولت انگلستان به هر جهتی دست کشید و با دولت شوروی سر و سری پیدا کرد، سرانجام رسید به مجازاتی که هرگز به آن گمان نمی‌برد!» و نویسنده، سپس می‌پردازد به دستگیری - محاکمه و با وضع بسیار فجیعی در زندان قصر کشته شدن!

خواننده به یاد دارد که ماجرای «خشم‌گیری» خودسری نسبت به تیمورتاش، چندی پیش از قرارداد ۱۹۳۳ است، و چند ماه پس از امضا قرارداد، او را به قتل می‌رسانند! دیگر داستان «نصرت الدوله» است زیر عنوان «اراده‌ی رضاشاه بالاتر از هر قانون» و اینکه برای اولین بار محاکمه‌ی یک وزیر در دوران «خودسری» انجام می‌گیرد. حکیمی از زبان خوانندگی‌های ۲۹ اردیبهشت، پرداخته است به چگونگی شیوه‌ی «رضاشاهی»،



در از میان برداری «طعمه‌های خود» و «غافلگیر نمودن آنان، همان‌گونه که در گذشته نیز به کار گرفته است و کسانی به مانند سلیمان میرزا را نام می‌برد. می‌نویسد؛ «نصرت‌الدوله نیز از کسانی بود که در این دام افتاد زیرا سردار سپه پس از آنکه توانست میلسپو را از ایران براند چنان خود را نزد شاهزاده فیروز وانمود کرد که برای همیشه در قلب او جایگزین است و تمام مشکلات سلطنت را فقط گره‌گشای او قادر است باز نماید». سپس اشاره می‌کند به «بندر خورموسی» که انگلیس چیرگی استعماری خود را گسترده داشته و «هنوز هم انگلیس‌ها بیرق خود را» در این بندر که «اولین بندر جنوب ایران و مبدأ راه‌آهن سراسری کشور بود نصب نموده» بودند! و اینکه رضاشاه گلایه‌گونه از نصرت‌الدوله می‌پرسد که؛ «مگر انگلیس‌ها نمی‌خواهند در ایران قدرت حکومت مرکزی برقرار باشد؟ مگر از دولتی که من در رأس آن هستم و تو وزیر دارایی آن هستی اطمینان ندارند؟! و نشان‌دهی به اینکه نصرت‌الدوله را برانگیختن و از زبان او که؛ «تا فیروز زنده است اعلیحضرت نباید نگرانی داشته باشد اگر اجازه فرمایند در سفری که برای جنوب در پیش دارم شخصاً به خورموسی می‌روم و با کمال متانت و از روی سیاست بیرق انگلیس را پایین آورده پرچم ایران را در آنجا خواهم افراشت تا خاطر ملوکانه آسوده باشد!»

خواننده از یاد نبرده است چگونگی نقش «نصرت‌الدوله فیروز» را در قرارداد ۱۹۱۹ و بهره‌مندی از «رشوه»، به جبران آن «خیانت»، دریافت داشتن او و هم‌تایان او! نیز یکی از «کاندیدها»های کودتا بودن، که سرانجام «استعمار» پسند خود را به دست «سید ضیاء‌الدین» طباطبایی می‌یابد و پس از کودتا بسیاری از جمله «نصرت‌الدوله» به زندان افکنده می‌شوند. با آزادی‌اش، روی برگردانی از «بیگانه‌ی» او را پشتیبان بوده و آرایش نامه‌ای به امضا زندانی شدگان بر علیه کودتاگران و کودتای بیگانه ساخته! ادامه‌ی «زندگی‌نامه‌ی سیاسی» او، کوتاه‌سازی دست میلسپو می‌باشد در سوی انجام خواست رضاشاه، رخداد قم، و در تنگنا قرار گرفتن «رضاشاه»، و چاره‌ی آرام‌سازی قم را، با برکناری «نصرت‌الدوله» دانستن، از سوی «خودسری» پیشنهاد شده و کسانی همانند «مخبرالسلطنه» نادرست شناختن، و سرانجام آرام‌سازی نمایندگان ارتجاع‌گونه‌ای دیگر امکان‌پذیر یافتن! و حال خودسری بر آن شده است تا پرچم ایران را در «خورموسی» به دست او بالا ببرد و از «انگلیس» را پایین کشاند و با این گستاخی، سبب‌ساز از میان برداشتن «نصرت‌الدوله» گردد، چرا؛ «زیرا رضاشاه تنها مانع برکنار کردن نصرت‌الدوله از سیاست، فقط نزدیکی او به سفارت انگلیس» بودن

را می دانسته است!

داستانِ سرنوشت «تیمورتاش» - «نصرت الدوله» و دیگر همانندان این گونه کسان، بیانگر «شیوه‌ی رضاشاهی» است با کسانِ به او یاری رسانده که با «دستی پیش و با دیگر دستی پس کشیدن»، و این گونه، چگونگی پایه‌های قدرت خویش را مورد آزمایش، برای یافتنِ «گاه» پنگال زدن، بر چهره‌ی این و آن، و بیگانه‌ی او را به «قدرت» رسانده را، هم! تاکنون پیروز راه خود را گذرانده است و توانسته بوده، خواستِ خود را در برابر بیگانه، به دست دیگری مورد آزمایش بگذارد، و آنان را در تیررسِ خطر قرار نهد. انگلیس هم با «چشم برهم گذاری» و یا دستور، امکان داده، به «خودسری»، به از میان برداشتن «مهره»های دیروزی خود، که امروز به او پشت کرده‌اند، و این خواست به سود «رضاشاه» انجام گرفته است. پاره‌ای این گونه و پاره‌ای را «به شیوه‌ی» که برای «مستوفی الممالک» تعریف کرده بود، از روش «خانم‌بازی» و «با دادن حق‌الزحمه به خانم پس از انجام کار»، استفاده کرده، و از سر راه خویش دور می‌سازد، که، حال و روز «تدین»، این گونه شماره می‌خورد!

گزینش و به کارگیری روش‌های یاد شده به دست رضاشاه، به از میان برداری کس و کسانی، در واقع برگزینی شیوه‌هایی است که «انگلیس» هم در روابطِ استعماری‌اش به کار می‌بسته و می‌بندد! به این گونه، که اگر «مهره‌ای» دیگر به کار نمی‌آمده است به دور انداختن، و دیگر مهره‌ای را برگزیدن. با دوراندازی مهره‌ی کهنه شده و برگزینی تازه مهره، سود کاملِ خویش را در نظر می‌گرفته، و در این راه ناپسندترین شیوه‌ها را، از آن ابا نداشته است!

تاریخ پر به یاد می‌آورد، از تاریخ استعماری انگلیس، به از میان برداری مهره‌ای به دست دیگر مهره‌ای و در کمین‌نشینی و کاوش به یافتن «گاه مناسب»، برای نابودسازی کس و کسانی که سد راه استعماری‌اش می‌بوده‌اند، به ویژه مهره‌های خودپرورانیده و به دست خویش بالا کشیده را، که روی به پشت کردن به او را برگزیده باشند! به چگونگی روش‌های «انگلیس» و نیز «خودسری»، در گذشته نیز سخن رانده گردید! و حال؛ با ورود آلمان به چکسلواکی در میانه‌ی سال ۱۳۱۷ و پیشتازی ارتش آلمان هیتلری و یادآوری فکر سرپیچی رضاشاه، ابتدا از انگلیس به آن وابسته بوده و سپس شوروی هم پای می‌گیرد، اگرچه نخست‌وزیر آن زمان «محمود جم»، ایران را بی طرف و چند روزی هم پس از اعلام بی طرفی، در شهریور ۱۳۱۸ دانشجویان ایرانی در اروپا را، به ایران فرا می‌خواند!

چند ماه پس از اعلام بی طرفی، «احمد متین دفتری» نخست وزیر و رئیس بانک ملی، امیر خسروی، وزیر دارایی می گردد! جابجایی ریاست دولت تکرار و علی منصور بر جای متین دفتری می نشیند و امیر خسروی در کسوت وزیر دارایی در مجلس شورای ملی؛ «اختلافی که با شرکت به میان آمده» را در پهنه‌ی «بهره‌داری» یادآور می گردد که؛ «ضروری دانست مراتب را به استحضار مجلس شورای ملی برساند!» پی آمد آن برانگیختن روزنامه‌ها و از جمله «اطلاعات» است و دامنه‌پذیری گفتگوهای پیرامون «نفت» و آنچه را، از زبان «کارشناس شرکت نفت» یادآوری گردید! روز سوم شهریور وزیر دارایی به مجلس می آید و گزارش می دهد نتیجه‌ی مذاکرات را.

نیز پیشروی‌های آلمان همواره وجود دارد و پس از «اعلام بی طرفی» ایران - گشودن راه «اختلاف با شرکت نفت»، بسته می شود پیمان‌نامه‌ای بازرگانی میان ایران و آلمان، که می باشد در ۱۹ آذر ماه ۱۳۱۹، با سرپرستی حمید سیاح، نماینده‌ی وزارت امور خارجه‌ی ایران و کلودیوس وزیر آلمانی، در برلین، در وزارت امور خارجه‌ی آلمان و با شرکت نمایندگان سیاسی دو کشور!

روز سوم شهریور ۱۳۱۹ با پذیرش پرداخت سالیانه چهار میلیون لیره به گونه‌ای که گذشت، آغاز به کمین نشینی و «کُله نشستن» شکارچی است به یافتن «گاه مساعد» و نشست در وزارت امور خارجه‌ی «آلمان» و بستن پیمان بازرگانی میان آلمان و ایران در ۱۹ آذر ۱۳۱۹، یافتن «بهبان» ای است، برای انگلیس در «کُله نشسته»، تا به شوروی و سپس آمریکا بپذیراند اراده‌ی خود را، در پیروی از آن، به یورش به ایران و به زیر کشاندن رضاشاه!

توازن «چپاول» جهانی، که در گذشته و به ویژه در پیوند با مورد نفت وجود داشت، با یورش‌های «آلمان هیتلری» به هم می ریزد و ناسازواری‌های وجود داشته میان امپریالیست‌هایی همانند آمریکا - انگلیس - شوروی و... بر سر تقسیم منابع «جهانی» و چپاول، و از این رهگذر شوم، «ایران»، و چشم داشت به منابع ایران و چیره‌ی سیاسی گرفتن، بر این سرزمین، اگرچه گذرا، به کناری نهاده شده و «هم‌آوردی» میان آنها به «هم‌داستانی» می‌گراید، تا شکست آلمان و در پیوند با آن، از میان برداری رضاشاه، امکان پذیر گردد!

خواست امپریالیسم انگلیس، به کیف‌دهی مهره‌ی خویش «رضاخان» او را به شاهی نشانده، گر می خورد به خواست «هم‌داستانی» امپریالیسم آمریکا - شوروی - انگلیس و... و همان‌گونه که یافته می‌آید، به دنبال بیرون رانی رضاشاه از ایران، هم‌داستانی،

استواری می‌پذیرد به شکست آلمانِ هیتلری! کناره‌نهی «چشم‌داشت»، به گونه‌ی زودگذر، و «هم‌آوردی» جایش را، «هم‌داستانی» گرفته، خود را نمایان‌گر است، در «کنفرانس تهران» میان آمریکا - شوروی - انگلیس، به نمایندگی، روزولت - استالین و چرچیل برپا شده، پس از بیرون راندن «رضاشاه» از ایران، در سال ۱۹۴۳ به این‌گونه که؛ «... در این کنفرانس استالین پیشنهاد کرد که تصفیه، استخراج و توزیع نفتِ خاورمیانه پس از جنگ مورد بحث قرار گیرد!» پاسخ استالین از زبانِ قلمی مصطفی فاتح برگرفته از کتاب «هفت ستونِ سرنگون شده» به اینکه؛ «روزولت و چرچیل متذکر شدند که طرح این مطلب در آن موقع مقتضی نیست و بحث راجع به آن را باید به وقت دیگری موکول کرد.»!

آنچه را داده‌ها و آورده‌های تاریخی نشان‌گر است، روشن‌سازِ این می‌باشد که، «انگلیس» بهانه‌ی به زیر کشاندن رضاشاه را به دست می‌آورد، و آمریکا و شوروی را، در این راه پیرو و «هم‌آهنگ» با خواست خود، می‌نماید!

دنباله‌ی این «هم‌آهنگ» سازی و نگرانی‌های «سه کشور» نام برده، و با تکیه بر «اسناد آمریکا» ترجمه‌ی رضا امینی، آشکار می‌گردد، و پی‌گیری وزارت امور خارجه‌ی آمریکا «ولز»، به شناسایی کردن موقعیت آلمان‌ها، در ایران، و از دوم تیر ماه ۱۳۲۰ آغاز گردیدن که؛ «از یک منبع موثق اطلاع» یافته است، کفیل امور خارجه‌ی آمریکا، و از نماینده‌ی خود در ایران، «دریفوس» سفیر، خواستن به روی آوری به تحقیق! ادامه و رد و بدل این نامه‌ها، از سوی وزارت امور خارجه‌ی آمریکا با سفیر خود در ایران، بی‌گسست دنبال می‌شود و در میان «انبوهی» از «اسناد» و «نشانه‌ها»، پی‌بری است، به چگونگی وجود نیروی سلاح‌دار آلمانی در ایران، در پوشش بازرگانی و روابط «سیاسی»، و هشدارباش دهی به «سفیر» ایران به دیده‌وری آنچه وجود دارد و می‌گذرد و آگاه‌سازی دولتِ خویش!

رضاشاه که چندی پیش با «وجدآوری» از سهیلی وزیر کشور، پرسش کرده بود؛ «عقیده‌ی تو راجع به این جنگ چیست؟ با این شتابی که آلمان‌ها پیش می‌روند، با این وضع حیرت‌انگیزی که فرانسه و بلژیک را خورد کرده» است و این‌گونه کوشش دارد به یافتن چگونگی آنچه می‌گذرد و فکر و اندیشه‌ی این و آن را هم رایزنی کردن، بنا بر گزارش «دریفوس» سفیر آمریکا به وزارت امور خارجه‌ی دولت خویش، در تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۲۰، نشان‌گر است که از «وجد افتاده» است به اینکه؛ «شاه در مراسم جشن فارغ‌التحصیلی دانشکده‌ی افسری نطق کوتاهی ایراد کرد که پر معنی و واجد اهمیت

است زیرا این اولین بیانات علنی او در وضع غیرعادی حاضر است و نشان می‌دهد که او به وخامت اوضاع پی برده است و...»!

نیز وزارت امور خارجه‌ی انگلیس، بخش خاورمیانه به وزیر امور خارجه‌ی آمریکا در ۳۰ مرداد؛ «هدف ظاهر و آشکارای تقاضاهای اخیر انگلیس این بوده که دولت ایران قسمت عمده‌ی اتباع آلمانی را که اکنون در ایران اقامت دارند از آن کشور اخراج کند!» روی‌آوری به «اسناد» آمریکا، روشن‌سازی به این است که وزیر مختار انگلیس در آن روزها به دفعات به وزارت امور خارجه‌ی ایران رفته و نگرانی دولت خود را از وجود اتباع آلمانی یادآور شدن و اینکه در ۳۱ مرداد ۱۳۲۰ وزیر مختار ایران در آمریکا، نزد وزیر امور خارجه‌ی آن کشور می‌رود و به اختلافات جدی بین دولت متبوع او و دولت انگلیس اشاره داشتن و یادآوری به اینکه، به گونه‌ی شفاهی انگلیس تهدید حمله به ایران را نموده است و پرسش به اینکه، در صورت به وجود آمدن چنین وضعی؛ «آمریکا چه خواهد کرد»؟! و دریافت پاسخ که؛ «مقامات نظامی انگلیس البته نقشه‌های استراتژی خود را بدون مشورت و... طرح می‌کنند!» و لذا؛ «هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که چنین حمله - در صورتی که باید پیش بیاید - چه وقت و کجا سرانجام پیش خواهد آمد و...»! در پایان، برداشت وزیر امور خارجه‌ی آمریکا، از گفته‌های وزیر مختار ایران، این است که، اگر انگلیس حمله کند، ایران می‌جنگد و به وزیر مختار ایران سپس یادآور شدن که؛ «انگلیس‌ها البته قصدی علیه ایران ندارند بلکه به عکس مناسبات تجارتي وسیع با ایرانی‌ها دارند» و افزون بر این شدن که، دفاع از حمله‌ی آلمان‌ها می‌باشد! در پایان وزیر مختار ایران ابراز داشته است که اگر دولت آمریکا «کلمه‌ای به انگلیس‌ها بگوید به عقیده‌ی وی انگلیس‌ها به ایران تجاوز نخواهند کرد.»!

ادامه‌ی رد و بدل گزارش‌های میان سفیر آمریکا با وزارت امور خارجه‌ی خود، از ستون پنجم، ارتش آلمان در ایران، «دریفوس» از سخنرانی نخست‌وزیر ایران یاد می‌کند که گفته است؛ «ایرانیان دوست ندارند بازیچه و ملعبه‌ی انگلیس‌ها قرار گیرند» و پنخس دروغ‌هایی را که روس‌ها و انگلیس‌ها به آن مبادرت می‌کنند و به ویژه انگلیس‌ها که؛ «... رفتار آمرانه و تحکم‌آمیزی را به کار دارند و از دوستی به دور می‌باشد و سرانجام اینکه؛ «در اینجا محافل مطلع تقریباً مسلم و قطعی می‌دانند که انگلیس و روس به ایران حمله خواهند کرد.»!

در گزارش‌های فردای آن، روز دوم شهریور ۱۳۲۰ آگاه‌سازی به اینکه؛ «شاه کفیل وزارت امور خارجه را شب گذشته به سفارت انگلیس فرستاد که به وزیر مختار انگلیس

اطمینان دهد که آلمانی‌های مقیم ایران با سرعت اخراج می‌شوند و...!»  
روز سوم شهریور ۱۳۲۰، اسناد آمریکا، از زبان سمز ولز معاون وزارت امور خارجه، سخن بر این دارد که، با «محمد شایسته» وزیر مختار ایران، آن روز صبح دیدار داشته است و اینکه؛ «وزیر مختار بنا به دستور دولت متبوع خود نزد من نیامده بود و هنوز نشنیده بود که قوای انگلیس و روس عملاً وارد ایران شده‌اند...!»  
سوم شهریور ۱۳۲۰، یورش نیروهای بیگانه به ایران تا ۲۵ شهریور برکناری او از سلطنت: کتاب «داستان‌هایی از عصر رضاشاه»، بیان‌گر چگونگی رفتار رضاشاه با «مأموران» ریز و درشت خود می‌باشد و برنمایی چیرگی «خسونت» بر جامعه، رهیافت دوران «بیست ساله»ی خودسری در ایران، و بازتاب دروغ - نیرنگ و ریاکاری، به گونه‌های گوناگون، جلوه‌گر شده! این بوده‌ها و رخ داده‌ها همانند «داستان‌هایی» اینجا و آنجا ورد زبان‌ها می‌افتد و پس از شهریور ۱۳۲۰ راه به روزنامه‌ها و...، که از جمله می‌باشد؛ «علی اکبر بیک و ماجرای طاووس‌ها»، گرفته از روزنامه‌ی «ستاره» و خواندنی‌های شماره ۵۱ شنبه بیست مرداد ۱۳۲۴. کوتاه بوده‌ی این «داستان»، این می‌باشد که در آغاز بنای کاخ سلطنتی در بابل، ریاست اداره‌ی املاک شاه، چهار طاووس نر و ماده دریافت و شخصی به نام «علی اکبر بیک معین نایب» را به سرپرستی نگهداری آنها می‌گمارند تا با تخم‌گیری و پرورش روی به ازدیاد آورند. هر از چندی نیز ریاست «املاک» از «طاووس‌های همایونی» در حال «چتر زدن» عکس گرفته و شایستگی نشان می‌داده تا نشان لیاقت بگیرد! نیز علی اکبر بیک سرباز هم از تربیت و نگهداری «طاووس» چیزی نمی‌دانسته است تا با آمیزش با چند نفری و یافتن دوست و دوستانی در «قهوه‌خانه»ها «دستوراتی برای تخم‌گذاری طاووس دریافت می‌نماید!»  
چندی از این «شادی دریافت دستور» به چگونگی پرورش طاووس‌ها نمی‌گذرد که ریاست املاک خبر ناگواری را دریافت و برای مرکز این‌گونه تلگراف می‌زند که: «طاووس نر شماره ۲۱ در اثر هجوم شغال بد سگال به کاخ بابل دیشب تصدق ذات پاک همایونی گردید.»! به دنبال دریافت خبر ناگوار و سپس تلگراف برای مرکز، علی اکبر بیک، باز خبر ناگواری را به ریاست املاک می‌دهد که طاووس ماده در اندوه نر خویش از دست می‌رود و ریاست املاک تلگراف به مرکز که؛ «طاووس ماده که نتوانست از درک افتخار طاووس نر بی‌نصیب باشد تصدق شد!» دو روز پس از آن ریاست املاک از مرکز دریافت می‌دارد که؛ «اگر تا دو هفته‌ی دیگر که هنگام تشریف‌فرمایی موبک مبارک همایونی به بابل است از تخم‌های طاووس نتیجه نگیرید هنگام تصدق شدن شما و

علی اکبر بیک خواهد بود! ریاست املاک «علی اکبر بیک» را خواسته و تلگراف را یادآور و «با حذف کلمه‌ی (شما) برایش» می‌خواند و ترس افکنی در علی اکبر بیک و پرسش که: «حالا تکلیف چیست؟ هر چه امر کنید اطاعت خواهم کرد!» پاسخ ریاست املاک اینکه: «... تو برای نجات خود در زیر هر بغل خود یک تخم طاووس بگذار. کاری کن تا پس از چند روز جوجه‌ها از بین نرفته و از تخم‌ها بیرون آیند. آن وقت در مقابل شاه جوجه‌ها را با دو طاووس دیگر ارائه می‌دهیم. و در غیر این صورت نه تنها نشان و اضافه حقوق از بین می‌رود بلکه گرفتار تصدق شدن خواهی بود!» علی اکبر چنین می‌کند و با تخم طاووس زیر «بغل» گذاشتن «جوجه طاووس» می‌زاید؛ «هنگام تشریف‌فرمایی دو طاووس که در پی آنان دو جوجه روان بود از نظر همایون شاهنشاهی می‌گذرانند!»

حال از زبانِ خاطراتِ کاربه‌دستانِ دولتی، یافتن، که از سوّم شهریور، با یورش بیگانه به ایران، ترس و وحشت چگونه سراپای «خودسری» را درهم می‌فشد و به گفته‌ی مصدق، «این شاه با عظمت و اقتدار را با دو مذاکره در B.B.C لندن در شهریور ۱۳۲۰ از ایران» می‌رانند و آن‌گونه فلج و درمانده می‌گردد که بنا به گفته‌ی اشرف پهلوی؛ «با لگد خورد کردن رادیو» و «روحیه‌ی خود را به شدت» باختن باشد! شاید بتوان گفت «علی اکبر بیک» می‌گردد تا برای نجاتِ خود و خانواده‌اش «زیر بغل خود» تخم طاووس بگذارد و برای «خوشنود» سازی بیگانگان «طاووس بزاید»!

دکتر محمد سجادی که عهده‌دار پست‌هایی بوده است و در زمان نخست‌وزیر «علی منصور» وزیر راه، در هفدهمین سالنامه‌ی دنیا می‌نویسد که: روز دوشنبه سوم شهریور، تلفن‌خانه‌اش پیایی زنگ می‌زده و از کاخ سعدآباد که با عجله به سعدآباد رود و «اعلی‌حضرت رضا شاه را ملاقات» نماید! او تعجب‌زده از این «شتاب» است، زیرا که روز قبل «برای عرض گزارش مسافرت به حضور شاه بار یافته» بوده است. بدون درنگ راه سعدآباد را پیش می‌گیرد و در هنگام ورود آقای منصور الملک نخست‌وزیر را با قیافه‌ی بهت‌زده مشاهده می‌کند و به او می‌گوید «وارد شدند!» و پاسخ پرسش او که چه کسانی وارد شدند؟ اینکه؛ «هر دو دسته آمدند و از دو طرف وارد شدند»!

او از سفر ۹ روزه‌ی اخیرش می‌نویسد و اینکه؛ «هنگام بازدید راه‌های آذربایجان غربی با فرمانداری ژاندارمری رضائیه» به سخن نشستن و نامبرده یادآور شده که هم خودش دیده و هم پاسگاه‌های مرزی گزارش داده‌اند که؛ «هوایماهای ناشناس از ارتفاع نزدیک در آسمان ایران پدیدار» می‌شده‌اند و پس از گشتی از راه آمده بازگشتن!

او می‌نویسد که در پاسخ پرسش‌های او از فرماندهی ژاندارمری که: «از کدام سمت داخل خاک ایران» هواپیماها می‌شدند، می‌شنیده که: «از پشت عکس اعلیحضرت وارد شده و پس از تماشای عکس اعلیحضرت که در اتاق پاسگاه نصب است از همان راهی که آمده بودند خارج می‌شدند!!» می‌نویسد: در آن نشست به «ایشان عرض نمودم و مخصوصاً عرض کردم مطالعاتم به اینجا رسیده که هواپیماها متعلق به نیروی شوروی بوده و آنها قصد حمله و تجاوز به خاک ایران را دارند!» و «شاه فرمودند که: من که با تقاضاهای آنها موافقت نمودم و قبول کردم آلمانی‌ها از ایران خارج شوند و اگر چند روزی تاخیر در اخراج آنها شده برای سر و صورت دادن به امور راه‌آهن و کارخانجات» بوده است!

دکتر محمد سجادی در این گزارش و به سخن نشستن با رضاشاه، به او یادآور شده که مهندسین ایرانی می‌توانند هم کارخانجات و هم راه‌آهن را اداره کنند و سپس از شاه شنیدن که: «علاوه بر اخراج آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها آنها می‌گویند راه‌آهن بندر شاهپور تا بندر شاه و راه شوسه تا جلفا را باید در اختیار آنها بگذاریم تا بتوانند اسلحه و مهمات را از جنوب به شمال برده و در پیکار بر علیه آلمان به مصرف رسانند!» شاه ادامه می‌دهد که این خواست ممکن است و در صورتی که همانند؛ «بازرگانی عمل کنند» و «کرایه حمل و نقل را درست و کامل» بپردازند! در پاسخ به شاه، دکتر سجادی می‌گوید که از «جواد عامری کفیل وزارت امور خارجه» شنیده بوده است که «ایدن وزیر امور خارجه‌ی انگلیس» به بولارد وزیر مختار خود در ایران تلگراف زده و گفته است که: «دولت انگلیس فقط طالب اخراج آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها از ایران است و هیچ تقاضای دیگری از ایران نداشته و بی‌طرفی ایران را تضمین خواهد نمود!» و شاه تغییر حالت «داده فرمودند: نه نه، اینطور نیست. این تلگراف، تلگراف دیپلماسی بود مضمون این تلگراف نطقی بود که ایدن در جلسه‌ی ۱۸ مرداد مجلس مبعوثان انگلیس ایراد کرده بود که جز اخراج آلمانی‌ها نظر دیگری نیست ولی حالا صحبت استفاده از راه‌های شوسه و آهن نیز به میان آمده!»!

یافتن شیوه‌ی «استعمارگران» و به ویژه انگلیس، از آنچه را تاکنون از زبان وزیر راه و شاه شنیده گردید، اینکه به خود حق می‌دهند بدون اجازه بر «آسمان کشور دیگری» پرواز کنند و شناسایی و دورخیز گرفتن برای «گاه‌یورش» که در سر، از پیش، پرورانیده بودند و دیگر پای به پای، گام پیش نهند و جای به جای پای خویش استوار سازند و اگرچه زمانی دراز، با این شیوه‌های استعماری، به هر آنچه خواسته‌اند، دست یافته و



سپس تمام موازین اخلاقی را زیر پای نهاده‌اند! ولی کارگزاران «نظام» هنوز سرگردان بیراهه‌ی خویش می‌بوده‌اند و ناآگاه و ناآشنا به اینکه پاسخ «درست» استعمارگران و حال به «امپریالیسم» پوست انداخته چگونه بایسته است، تا یک بار برای همیشه دست چشته خورشندگان را برای همیشه، از منافع جامعه‌ی ایرانی، کوتاه ساختن! پاسخ درست، بایستگی می‌یافته، از همان «گاه»‌های نخست، همانند یک کشور بی‌طرف در جنگ، به «نه» گفتن در پیوند با اخراج «کارشناسان» آلمانی، که در پهنه‌های گوناگون در ایران، به مانند «کارمندان دولت ایران» مشغول کار می‌بوده‌اند و پاسخ در خورد، به تجاوزگران «هوایی» که، در آسمان ایران برای شناسایی روزهای «یورش»، آشکار شده بودند، و با در نظر گرفتن، پی‌آمدهای آن، به هرگونه‌ی ممکن!

نیز زیر نظر کامل داشتن «کارشناسان» آلمانی، که دست از پا دراز نکنند و روی به خطا نیورند و تنها و تنها در کار ویژه‌ی خود، ادامه‌ی کار دهند! بی‌گونه شک و گمانی، این‌گونه‌روی، را از «خودسری» و کارگزاران نظام او نمی‌توان انتظار داشت، چرا که، نگارنده، دانسته است که «پاسخ درست» یادآور شده به «چشته خورشندگان» برخاسته از «نظامی» است، که، نیرویی از ملت گرفته باشد!

نیز آشکار شدن که «راه‌آهن» به چه منظوری، از «جنوب به شمال» کشیده شد تا آن‌گونه به کار آید که از پیش انگلیس در سر داشته و خودسری کوشش به انجام دادن آن! و...!

دکتر محمد سجادی یادآور است که شاه به او گفته به «همکارانتان» صحبت کنید، «شاید بتوانید راه‌حلی پیدا» نمایید ولی او آنان را نمی‌بیند تا صبح روز سوم شهریور در «سعدآباد» و خبر ورود شوروی و انگلیس را از «منصورالملک» شنیدن و اینکه؛ «شاه که قیافه‌ی خسته و افسرده‌ای داشتند و به مجرد برخورد با وزرا خطاب به منصورالملک نموده، فرمودند: جریان را به اطلاع وزرا رساندی؟» و او بلی عرض می‌کند!

سجادی ادامه می‌دهد که شاه روی به وزرا نمود و پرسید؛ «چه فکری کرده‌اید؟ صلاح و مصلحت مملکت در چیست؟ جنگ را ادامه دهیم یا راه دیگری انتخاب کنیم «و سپس سکوت و شاه» در حالی که به قالی‌سالن نظر دوخته بود می‌گوید؛ «آنها برای استفاده از راه‌های ایران نمی‌آیند، بلکه مرا مانع کار خود می‌دانند چه بهتر من استعفا داده تا شاید دست از جنگ و جدال بردارند» سپس می‌افزاید، بروید و در مجلس به نمایندگان بگویید و نیز روز چهارم شهریور «به حضور شاه شرفیاب» شدن و دستور گرفتن که «فوراً به وزارت جنگ رفته و در جلسه‌ی شورای عالی جنگ شرکت نمودن و

بررسی به اینکه «آیا قادر به ادامه جنگ می‌باشیم یا نه؟»!

می‌نویسد؛ به وزارت جنگ می‌روند و با امرای ارتش که گوش تا گوش نشسته بودند سخن گفتن که؛ «ما هیچ اطلاعی از امور جنگی نداریم اگر آقایان امرای ارتش تشخیص دهند که ادامه‌ی جنگ ممکن و میسر است ما وزیران کابینه از این تصمیم پشتیبانی خواهیم کرد» و پاسخ؛ «اغلب امرای ارتش با غرور عجیبی اظهار عقیده می‌کردند که قادر به جنگ خواهیم بود و جنگ خواهیم کرد.» و گفتگوهایی در این پهنه جریان داشتند که رزم‌آراء و عبدالله هدایت می‌گویند؛ «خیر، ارتش ایران قادر به ادامه‌ی جنگ نیست چون قوه‌ی تحرک ندارد و برای نقل و انتقال سربازان و وسایل موتوری لازم است، در صورتی که پادگان‌های ما در استان‌های شمالی و جنوبی فاقد این وسایل بوده و مهمتر از همه خواروبار به قدر پنج روز در انبارها موجود نیست». سخنان رزم‌آرا و هدایت دگرگونی می‌بخشد به «محیط مذاکره» و گرمی پیشین پاره‌یی از «افسران» به سردی و سکوت و نتیجه‌ی مذاکرات، که ارتش «قوه‌ی تحرک» و لذا توانایی رزمی ندارد را، منصورالملک به شاه گفته و دستور گرفتن به تماس به سفارت‌خانه‌های انگلیس و شوروی تا از «بمباران شهرهای بلادفاع» جلوگیری شود! نخست‌وزیر چنین می‌کند و به «اطلاع‌العلیحضرت فقید» نتیجه‌ی را گزارش می‌دهد!

روز پنجم شهریور برای سومین بار «به کاخ سعدآباد احضار، وقتی وارد کاخ سفید شدیم منصور را ندیدیم و معلوم شد شاه دستور داده بودند فقط وزرا احضار شوند و نخست‌وزیر شرفیاب نشود»!

سجادی می‌نویسد که رضاشاه؛ «حال درستی نداشت، معلوم بود به واسطه‌ی تماس دائم با ارتش و مطالعه‌ی گزارش‌های پادگان‌ها و پیشروی نیروی مهاجم نتوانسته بود استراحت» نماید. روی به آنها کرده و می‌گوید: «بالاخره تصمیم به استعفا گرفتم» چرا که برای او «قطع و یقین» بوده که «منظور آنها استعفای من از سلطنت می‌باشد و بر طبق قانون اساسی نظر دارم سلطنت را به ولیعهد واگذار و خود در اداره‌ی امور مملکت بدون مسئولیت باشم»!

خواننده می‌یابد «هوشیاری‌ها»ی رضاشاه را که با «پراندن» سخنانی، بیابد آنچه را در دل این و آن می‌گذرد، تاگام‌های خود، در سوی سود خویش سنجیده و آگاه برداشته شود و احضار وزرا بدون نخست‌وزیر، که اگر لازم می‌شود به برکناری او دستور دهد و سخن بر سر بودن یا نبودن او، بی حضور او جریان داشته باشد! نیز به تمام امور و به ویژه آرایش ارتش و دست‌یابی به گزارش‌ها را پای به پای دنبال کردن! پیش از هر کس و

بیش از دیگران یافتن که بیگانگان، به ویژه انگلیس، او را سوخته شده و به او پشت کرده است، و چاره‌ی کار خود را «استعفا» دانستن، چرا که میان «ملت» هم جایی ندارد و تکیه کردن به «قانون اساسی» برای پذیراندن ادامه‌ی سلطنت در خانواده‌ی خویش! به «قانون اساسی» که بیش از هر کس او به زیر پای له کرده است و دیگر بوده‌هایی، که خواننده از لابلای آنچه می‌گذرد، دریافتن!

رضاشاه پاسخ می‌شنود که: «استعفای اعلیحضرت به هیچ وجه صلاح نیست. دولت‌های روس و انگلیس با دولت ایران طرف می‌باشند و می‌گویند دولت ایران تقاضاهای ما را انجام نداده، قصد اشغال ایران را نمودیم. حال اگر موافقت فرمایند دولت فعلی استعفا داده و دولت جدیدی مصدر کار شود تا شاید بتواند به وضع فعلی خاتمه داده و از این همه تشنجات بکاهد» شاه می‌گوید: «من مردد شدم حال که عقیده‌ی شما بر این است که این دولت استعفا دهد چه بهتر که آهی وزیر دادگستری مأمور تشکیل کابینه شود!» و آهی تشکر نموده و صلاح مملکت را در معاف کردن خود می‌داند و شاه به شدت عصبانی که: «شانه از زیر بار مسئولیت خالی می‌کند» و سجادی به پاسخ که: «منظور آقای وزیر دادگستری این است که از اعضای کابینه‌ی منصور کسی مأمور تشکیل کابینه نشود و...» و فروکش کردن عصبانیت شاه و پرسش: «چه کسی را در نظر دارید؟» و پاسخ آهی که: «قربان ذکاءالملک فروغی از هر جهت شایسته می‌باشند» و سجادی و سهیلی نیز تائید پیشنهاد «آهی» را داشتن و شاه که او «بیمار و بستری است؟ و آیا می‌تواند در این موقع پر آشوب قبول مسئولیت بنماید؟ و پاسخ از سوی سجادی که «آن طور شدید نیست که از خدمتگزاری دریغ نمایند» و اجازه می‌خواهد تا ترتیب کار داده شود و پذیرش شاه و «دستور احضار او را خواهم داد»!

شاه دستور می‌دهد، نصرالله انتظام روی به سوی خانه‌ی فروغی و با فروغی باز می‌گردد. فروغی که شاه را از سال ۱۳۱۴ هرگز ندیده بود، عصازنان وارد شده و شاه: «بغل دست خود نشانده از سلامیت او جويا» می‌شود و پرسش که «اطلاع داری به مملکت چه می‌گذرد؟ و پاسخ که: «چگونه ممکن است اطلاع نداشته باشم؟ و...»!

سجادی یادآور می‌شود که شاه روی به فروغی می‌کند و می‌گوید: «صلاح کشور در این دانسته شد شما زمام امور را در دست» بگیریید و بدون «مشورت با من هر که را میل» دارید برگزینید و پاسخ که: «با وجودی که کسالت دارم هیچ مضایقه نخواهم داشت و قبول هرگونه مسئولیتی را خواهم کرد»!

فروغی با همان وزرا آمادگی خودش را ابراز می‌دارد و شاه می‌گوید: «حال که میل

دارید همین‌ها بر سر کار باقی باشند، پس سهیلی را که زبان آنها را می‌داند به وزارت امور خارجه و عامری از کفالت امور خارجه به وزارت کشور، برود و فروغی هم می‌پذیرد! سجادی می‌افزاید که شاه «فوق‌العاده حساب روس‌ها را داشت» و از این نظر سهیلی را که زبان روسی می‌دانسته برای وزارت امور خارجه پیشنهاد می‌کند!

جواد خان عامری؛ کفیل امور خارجه که در کابینه‌ی «فروغی»، بر جای «علی سهیلی» وزیر کشور و علی سهیلی وزیر امور خارجه می‌گردد نیز، در سال‌نامه‌ی دنیا، شماره‌ی نوزدهم، از یورش شوروی و انگلیس سخن می‌گوید و چگونگی رخدادهای آن زمان! می‌نویسد: بر اثر خواست شاه در شمیران، باغ دولتشاهی را در تجریش نزدیک سعدآباد اجاره کرده که در «شرفیابی تأخیر» نکند و روز سوم شهریور ۱۳۲۰ «تلفن منزل من زنگ کشید و من که روی مهتابی و در کنار تلفن خوابیده بودم، به خیال آنکه از سعدآباد تلفن شد، با عجله گوشی را برداشتم» و صدای منصور الملک نخست‌وزیر که «از من خواست همین الساعه به ملاقات ایشان بروم تا به اتفاق به محلی برویم!» ادامه می‌دهد که «هنوز نیمی از صورت خود را نتراشیده بودم» که اتومبیل منصور جلوی ایوان منزل او و نخست‌وزیر «با قیافه‌ی درهم و ناراحت» از ملاقات خودش با سفرای روس و انگلیس می‌گوید و اضافه کرد که: «باید برای عرض گزارش خدمت اعلیحضرت برویم!» سرانجام آن دو به حضور شاه می‌رسند و شاه به محض «مشاهده‌ی نخست‌وزیر و کفیل وزارت خارجه» می‌پرسد: «هان بگوئید باز چه خبر است؟» و نخست‌وزیر یادآور می‌شود سخنان از سفرای روس و انگلیس شنیده را که: «قشون متفقین بی‌طرفی ایران را نقض کرده و از مرزها گذشته‌اند!» شاه به طرز فوق‌العاده محسوس «ناراحت شد. با مشت روی میز آبنوس کوبیده و در حالی که رنگی چهره‌اش تغییر کرده بود، فریاد زد: چرا، چرا؟ علت این عمل غیرمترقبه چیست؟ ما که با اینها همه جور به مسالمت رفتار کرده‌ایم، دیگر چه می‌خواهند» سپس شاه روی به طرف عامری می‌کند که: «بروید سفرای آنها را پیش من بیاورید. می‌خواهیم ببینیم این چه حرکت ناشایسته است؟» و او عازم به آوردن سفرای انگلیس و روسیه به حضور رضاشاه می‌گردد و منصور به سوی تهران تا جلسه‌ی فوق‌العاده‌ی هیأت دولت را تشکیل دهد!

عامری پس از دفعاتی تلفن کردن و آنان هنوز خواب بودن، می‌تواند با «اسمیرنوف» سفیر شوروی و «بولارد» سفیر انگلیس تماس و آنان را به حضور شاه ببرد و «شاه با بی‌صبری منتظر سفرای روس و انگلیس» می‌بوده است!

می نویسد؛ در وسط تالار سه صندلی آبنوس که سفرا و کفیل وزارت امور خارجه بنشینند، دیده می شد. سکوت همه جا را فرا گرفته و شاه به او دستور می دهد از سفرا بپرسد علت «نقض بی طرفی» را و پس از پرسش، دو سفیر به هم خیره شدن و شاه برافروخته که؛ «این کار هیچ علتی ندارد، تاکنون هرچه شما خواسته اید، انجام داده ایم، گفتید آلمان ها را بیرون کنید آنها را اخراج کردیم، حالا هم حاضریم ترتیبی بدهیم که یک نفر آلمانی در ایران باقی نماند، بالاخره من هم باید تکلیف خود را بفهمم و بدانم که علت این اقدام شما چیست» و باز اضافه کردن که «دوستی بی جهت ممکن است اما دشمنی بی جهت که نمی شود!»

شاه همراه با اصرار به دانستن این چرایی تعرض از فداکاری سربازان ایرانی سخن می راند که در فداکاری نظیر ندارند و...، و اینکه؛ «این طریقه ی دوستی نیست، چرا نقض عهد می کنید؟...»

عامری می نویسد که: هنگام صحبت های رضاشاه، سفرا «نقش و نگار قالی» را می نگریستند و شاه از آنان قول گرفتن که حتماً با دولت های خویش تماس و «علت تعرض» جستجو گردد! آن روز می گذرد و شاه همواره در انتظار کسب «علت» و سفرا با وجود «قول صریح» به شاه از علت آن طفره رفتند و دو روز بعد از آن روز، روز پنجم شاه او را می خواهد که با «اسمیرنوف» سفیر شوروی به سخن نشیند و از زیر زبان او بیرون کشد علت حمله را و حاصل اینکه بنا بر گزارش محرمانه ای «طرح حمله به خاک ایران در ابتدای امر از طرف وزارت امور خارجه ی انگلستان ریخته شده و روس ها با اشکال حاضر به قبول و انجام آن شده اند!»

می نویسد؛ بنابراین گزارش، روس ها تا بیست روز پیش از سوم شهریور نمی دانسته اند که می بایست مرزهای شمال ایران را درنوردند و به سوی پایتخت، تهران حرکت کنند! آنان از خرد به دور می دانسته اند با وجود چیرگی ارتش آلمان در بخش وسیعی از اوکراین - و نبرد ارتش سرخ در چند جبهه، حمله به ایران را، و با این باور که، ارتش ایران زیر نظر رضاشاه مجهز و کارآیی دارد، لذا چگونه پذیرش یورش ممکن و بجا می تواند باشد، در حالی که انگلیس خیال آنان را آسوده و به آنان اطمینان می دهد که؛ «با نقشه ی دقیقی قشون ایران را غافلگیر خواهند نمود!»

عامری از «تکلیفی» که شاه بر شانهاش گذاشته، مبنی بر تماس با سفیر شوروی سخن می گوید که، او و «حمید سیاح» مدیرکل وزارت امور خارجه پیش او رفته و پس از گفتگوهایی، پرسش به علت «تجاوز به ایران» و پاسخ سفیر که چرا از پیش با او تماس

گرفته نشده و... و سرانجام قول دادن که؛ «حاضرَم کارها را طوری ترتیب دهم که سربازانِ شوروی عملیات نظامی را در مرزهای ایران موقوف سازند به شرط آنکه دولت ایران نیز تعهد کند که اهالی مزاحم سربازان و افراد منتسب به نیروی سرخ نشوند و از مهربانی و کمک نسبت به آلمان‌ها خودداری کنند!» این قول و قرار گذاشته شده و همراه با «حمید سیاح» از سفیر خداحافظی و در تبادل نظر به اینجا می‌رسند که؛ «شاید مصلحت ایران در ترک سیاست بی‌طرفی باشد!» شکل گرفتن این «فکر» در ذهن عامری و بازگویی‌اش برای شاه، و شاه با دقت سخنان او را گوش دادن و ابراز نظر به اینکه؛ «هرچه می‌خواهید بکنید، هرچه مصلحت می‌دانید انجام دهید... اگر مصلحت این است که بی‌طرفی را بشکنیم، همین حالا بروید و اعلام یک‌طرفی کنید...!»

ادامه‌ی سخن میان «شاه» و عامری، نیز، بیان ضرورت «کابینه‌ی» جدیدی به میان می‌آید تا بتواند اعلام بی‌طرفی را بشکند و دولت فعلی نمی‌تواند! و شاه می‌پرسد «پس من چکاره‌ام؟» و پاسخ که «شاه مافوق این حرف‌ها هستند!» یعنی، آنچه را تاکنون وجود نداشته!!

پرسش شاه راجع به نخست‌وزیر «جدید» و او «فروغی» را به زبان راندن و شاه یک‌ه خوردن و سرانجام به پذیرش که برود و «منصور» را بیاورد. منصور به حضور شاه می‌رسد و رضاشاه در حین قدم زدن به او «تکلیف» می‌کند که استعفا دهد و او می‌پذیرد! تشکیل جلسه دادن و در آن «جلسه» نظر شاه برای نخست‌وزیری «آهی» و سپس «سهیلی» را ابراز داشتن ولی همگان «فروغی» را شایسته می‌شناسند. شاه باز تکرار که «فروغی» پیر شده و قدرت کار کردن ندارد! و روی به «آهی» که او بپذیرد نخست‌وزیری را و سر باز زدن او و پیشنهاد «فروغی» را کردن و همگان گفته‌ی او را تأیید داشتن. شاه باز تکرار می‌کند که او پیر شده است و چرا «وثوق‌الدوله» را پیشنهاد نمی‌کنید؟! همگی بر روی «فروغی» نظر دارند و شاه می‌پذیرد و انتظام را برای آوردن «فروغی»، به سوی خانه‌ی فروغی روانه می‌سازد!

در لابلای «خاطرات» جواد عامری و دیگران، چند چیز نظر آدمی را به خود جلب می‌کند که مهمتر از همه، این است که همگان «فروغی» را شایسته‌ی نخست‌وزیری، یادآورند، در آن «گاه» به وجود آمده، و رضاشاه پذیرفتن و نرمشی که در برابر نظریات دیگران از خود نشان می‌دهد! در رابطه با آمدن فروغی، عامری می‌نویسد؛ «... مرحوم فروغی در حالی که دستش را روی دست گذارده بود، در آستانه‌ی در ظاهر گردید...، شاه زیر چشم نگاهی به او کرد و در این حال قطره‌ی اشکی که دور چشم‌های فروغی

حلقه زده بود از دیده‌ی تیزبین اعلیحضرت پوشیده نماند. این بود که با حالت تأثر از جای برخاست.

البته دیگران گفته‌اند که او را استقبال می‌کند و از آستانه‌ی در، دست زیر بغل او و او را زیر دست خود می‌نشانند! عامری می‌نویسد که: پس از سخن شاه، که می‌خواهم تشکیل کابینه را به عهده‌ی شما واگذار کنم: «فروغی لحظه‌ای سکوت کرد و آنگاه با لحن آهسته گفت: قربان، چاکر پیر شده‌ام و بنیه‌ی کار کردن ندارم. مدتی است که مریض هم شده‌ام و اگر اجازه فرمایید از این کار معذور باشم!» که دیگران، پاسخ فروغی را، در این حدود، یادآور شده‌اند که؛ با وجودی که کسالت دارم، هیچ مضایقه نخواهم داشت و قبول هرگونه مسئولیتی را خواهم کرد!

به هر حال عامری می‌نویسد که فروغی راضی شد و همگان به سوی منزل «عامری» به باغ دولتشاهی، که اجاره کرده بوده است، رفتند و چون «برق نبود» شمع تهیه و در «پرتو لوزان و نیمه روشن» دو شمع گچی «اعضای کابینه را تعیین نمودند»!

علی منصور نخست‌وزیر: در خاطره‌هایش یادآور است که ایران تمام اصول بی‌طرفی را با تمام قوارعایت می‌کرده ولی «انگلیس» از همان آغاز جنگ وجود عده‌ای آلمانی را، در امور صنعتی - تجارتي و ساختمانی بهانه و ابراز نگرانی نشان می‌داده‌اند. نیز تا هنگامی که میان روسیه و آلمان دوستی و همکاری وجود داشت، نسبت به روس‌ها هم ابراز بدبینی می‌کردند! ولی ایران پیوسته به آنان اطمینان می‌بخشید که ارگان‌های انتظامی نظارت دارند و لزوم نگرانی وجود ندارد. با درگیری نبرد میان آلمان و روسیه، این بار روسیه و انگلیس با هم ابراز نگرانی می‌کردند از وجود «آلمان» و همواره دولت ایران پاسخ‌های اطمینان‌بخش می‌داده است! از اقدامات آلمانی‌ها در زمینه‌های ساختمانی و ذوب‌آهن و قیمت‌های مناسب کالاهای آنان در بازار سخن می‌گوید که رقابت دیگر کشورها را در برابر خویش، در ایران، بی‌اثر ساخته بوده و کالاهای ایرانی را هم به بهترین قیمت می‌خریدند. اقدامات آنان را در مورد ذوب‌آهن ۵۰ درصد پایان یافته و سی درصد ماشین‌های آنها آماده‌ی به کار بود ولی نه دولت ایران، به خاطر ملاحظات سیاسی، مایل به افزایش «تعداد» آنان بود و نه آلمان آمادگی بیشتری در این مورد داشت و شمار مجموعه‌ی آنان چندین هزار نفر بیشتر نمی‌بودند! می‌نویسد، با آمدن «اسمیرنوف» در مقام سفیر شوروی به ایران، با ابراز خوشنودی از خود نشان دادن، می‌گفت که دولت او را در رابطه با حمل و نقل ذوب‌آهن و تسهیل و مساعدت لازم موافق و در ضمن مایل است که ایران امکان دهد از طریق جنوب کالاهایی به

شوروی برسد و او در مقام نخست‌وزیر از دولت شوروی تشکر می‌کند و این روابط در تیر ماه ۱۳۲۰ می‌باشد! چندی نمی‌گذرد که سفیر شوروی هم‌زبان با «ریدر بولارد» از حضور آلمانی‌ها سخن به میان می‌آورد و خواستار کم نمودن تعداد آنان، بنا بر دو تذکری که از سوی آنان در ۲۸ تیر و دیگری در مرداد ۱۳۲۰ به دولت می‌رسد و پاسخ که دولت ایران، اصل بی‌طرفی را در مورد عموم خارجی‌ان رعایت خواهد کرد و نیز کوشش به تقلیل اتباع آلمانی‌ها خواهد داشت و جای نگرانی نمی‌باشد. او می‌نویسد که از همان آغاز دریافته شد که ابراز نگرانی آنان نسبت به اتباع آلمانی بهانه‌ای بیش نیست!

یادآور است که در این اوقات بنا بر گزارش‌هایی، هم در کنار مرزهای ایران و عراق جابجایی نیروی نظامی انجام می‌گرفت و هم در بخش‌های مرزی آذربایجان و هر دو کشور تمرین نظامی را بهانه و یادآور می‌شدند. این کارها در مجموع فکر دولت را نگران می‌کرد ولی در هیچ کجا سخنی نرفت که «احیاناً متوسل به قوه‌ی قهریه خواهند شد» و همه‌ی «مذاکرات و نکات تذکاریه‌ها ساده و سیاسی می‌گذشت»!

می‌نویسد؛ «اعلیحضرت رضاشاه متوجه جریان کلیه‌ی امور مملکتی بودند و جز از مجاری دولتی به وسایل مختلف دیگر نیز اطلاعاتی دریافت می‌داشتند!» می‌افزاید که شاه علاقه‌مند بود که دو همسایه با صداقت نظر و نیازهای خودشان را بیان تا تدبیرهای لازم به عمل آید و همه روزه و ساعت به ساعت از جریان کارها با اطلاع و گزارش‌های به عرض می‌رسید! شاه همواره شگفت که چرا آنها حقیقت را ابراز نمی‌دارند و تنها یک عده آلمانی را عنوان می‌کنند! می‌نویسد که در اواسط مرداد پیشنهاد دادم که تنها به تقلیل آلمانی‌ها اکتفا نشود، بلکه همه‌ی آنان را بیرون کنیم تا دست از سر ما بردارند و تحمل زیان‌های مالی و اقتصادی ناشی از آن را پرداخت تا امنیت و سلامت جبران آن باشد، تا این‌گونه وجود هر ایرادی از میان برداشته شود و شاه نیز موافقت فرمود برای اینکه از مخاطرات رهایی یابیم و اجازه داد به همین ترتیب عمل شود!

می‌نویسد با وزیر مختار آلمان و وزیر مختار ایتالیا صحبت کردیم که ما با حفظ روابط سیاسی و دوستانه اتباع خود را از ایران خارج کنند و ابتدا ایتالیا و سپس آلمان دریغ نکردند و آلمان با وجودی که «در آن ایام دولت فاتحی بود» می‌پذیرد و اتباع خود را بیرون می‌برد با حفظ روابط سیاسی و دوستانه! اولی وزیر مختار آلمان یادآور می‌شود که؛ «این مسأله مطابق میل دولت ایران با موفقیت حل شد لیکن روس و انگلیس نقشه‌های دیگری دارند که با این مساعدت که دولت ایران کرد آنها از نقشه‌های خود



صرف نظر نخواهند کرد!»!

این اقدام شاه را خوشنود می سازد و دانسته بوده که؛ «نتیجه‌ی به دست آمده کار چندان آسانی نبوده است و از اهمیت و ارزش بسیاری برخوردار است» و می‌افزاید که روز بیستم مرداد عامری وزیر و حمید سیاح مدیرکل وزارت امور خارجه به سفارت‌های انگلیس و شوروی شفاهاً اطلاع دادند اخراج آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها را و آلمانی‌ها که از اول مرداد آغاز به خروج کرده بودند، از این زمان به تسریع کار آنان پرداخته گردید و شهربانی صدور اجازه‌ی خروج و سفارت ترکیه نیز برای عبور از مرز روآید می‌داد و آنها در گروه‌های چند نفری از تهران عزیمت می‌کردند! می‌نویسد؛ «متأسفانه با همه‌ی این کوشش‌ها که دولت شاهنشاهی برای حفظ امنیت و آسایش کشور و رفع نگرانی دو دولت همسایه به کار برد به جای اتخاذ روش مسالمت و تفاهم سفیران دو دولت ساعت چهار بامداد روز دوشنبه سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ به خانه‌ی من آمدند و باز هریک یادداشتی مشعر بر نگرانی تسلیم کردند که جواب مطالب آنها مکرراً داده شده بود جز اینکه این بار توسل به نیروی نظامی را نیز اخطار کرده بودند در صورتی که بعد معلوم شد قوای آنها پیش از ساعت چهار به مرزهای ایران تجاوز کرده و از هوا و زمین به شهرها و اماکن بی دفاع حمله برده، موجب تلفات جانی و زیان‌های مالی فراوان شده بودند!»!

گفتار نخست‌وزیر ادامه دارد در رابطه با دریافت یادداشت‌های سفیر روس و انگلیس و اعتراض و خاطر نشان‌سازی و آنان پاسخ می‌دهند که؛ «دستوری که به آنان داده شده قطعی است و نمی‌توانند در آن اوقات داخل مذاکره شوند ولی این اظهارات را به دولت‌های متبوع خود تلگرافی اعلام خواهند کرد!»!

می‌نویسد؛ «وزیر مختار انگلیس در ضمن تسلیم یادداشتی که حاکی از تجاوز قوای نظامی بود، یادداشت کوتاه دیگری نیز داد مشعر بر اینکه چون قصد سویی بر امنیت و استقلال نیست دولت بریتانیا موافقت دارد که عایدات دولت ایران از بابت نفت جنوب بر طبق مقررات معمول همچنان پرداخت شود.»!

خواننده می‌یابد که استعمار نیرنگ‌باز و فریبکار، چگونه گام برمی‌دارد، کرده و رفتارش چگونه بوده است و در پوشش کلمات، آنچه را در سر پرورانیده، برنمایاندن و زمینه‌سازی کردن تا به انجامش دست یابد! به دنبال تجاوز نظامی، با بی‌شرمی و چشم‌دریدگی، به کشوری که اعلام بی‌طرفی کرده است و نیز به تمامی خواست‌های آنها جامه‌ی عمل پوشانده، با پرویی کامل تجاوز به استقلال و امنیت کشور را در کلمات

می پوشاند و ریاکارانه می نویسد؛ «قصد سویی بر امنیت و استقلال نیست» (و همگانه نیز با بیان) پرداخت عایدات، بابت نفت جنوب» هشدارباش خود را دارد، و رسانیدن «کیفر» دهی به «شاه» که خواستار افزایش بهای نفت و... بوده است که در آینده‌ی نزدیک به آن دست می یابد و نه تنها «شاه» که «امیر خسروی» هم! به این گونه که اجازه ندارد در کابینه‌ی پسین، فروغی، که برگرفته شده از تمامی وزرای «علی منصور» می باشند، باقی بماند، چرا که رضاشاه با پیش رانی او، اختلاف با شرکت نفت را آغاز و دنبال می کند!

نخست وزیر همانند دیگر دست اندرکاران نظام، فلج شده در برابر زیاده روی و فزون خواهی بیگانه، زبونی نظامی که در آن جای گرفته است را، این گونه روی به سفیر به زبان می آورد؛ «... در جهان ما عدالت محلی ندارد و هرچه راجع به آزادی ملل و حق و عدالت گفته می شود فقط تبلیغات است و بس...»! فراموش می کند، که بیگانگان حال به ایران تجاوز نظامی کرده، و به ویژه «انگلیس»، و دستبرد به «استقلال و امنیت» این سرزمین را با خود داشته، در پناه دشمن بومی جامعه‌ی ایرانی، همانند «خودسری»، سال های سال است توانسته اند دستبرد زنند به «استقلال و امنیت» این کشور و چپاول منافع کنند از این «ملت»، و با دست این گونه «مهره» ها «بی عدالتی» را گسترش پذیر و پایمال سازی حقوق ملل را به سود خویش دنبال نمایند!

بنا بر پایگاه «اجتماعی - سیاسی» اش نمی داند و نمی تواند دیدگاه درستی داشته باشد تا آگاه بر این باشد که، این دشمنان «چشسته خور» شده‌ی «چشم دریده» را، نمی توان از «موضع ضعف» به راه «حقوق ملل» کشاند، هنگامی که چپاول و سپس «چشسته خور» شدن شان به دست «بومی»، همانند «خودسری» امکان پذیر گردیده است و کسانی «همانند» خودسری هم نمی توانند بنا بر آنچه کرده و رفته اند، روی به قاطعیت دارند و با استواری کس و کسانی که در میان «ملت» جای گرفته اند، پاسخ درخورد به بیگانه‌ی «چشم دریده» شده دهند!

چگونه می توان با این گونه «اندرز» های از زبان نخست وزیر جستن کرده، آنها را به راه آورد تا به استقلال و امنیت و... ایران دستبرد نزنند در حالی که «سرشت» آنها «دستبرد» زنی است به «استقلال و امنیت» ملل و همواره در پوشش «حقوق ملل» - «آزادی ملل» - «حق و عدالت»، زشتکاری های خود را دنبال کرده اند؟! از جمله می باشد در لابلای، «بابت نفت جنوب عایدات دولت ایران را» یادآور شدن، پوشاندن آنچه را در سر پرورانیده اند، و نه تنها گوشمالی «مهره‌ی» تا دیروز او را پشتیبان بوده و به

دست او منابع ایران را چپاول کرده، که صد البته آرایش آن‌گونه‌ای که ادامه‌ی چپاول و چیرگی سیاسی باشد!

لذا چاره‌ای دیگر و زبانی جز آنچه را «نخست‌وزیر» به کار بسته بوده است، به دست و زبان نظام دگرگونه‌ای، بایستگی می‌یابد و گزینش آن‌گونه چاره‌ای تا در برابر آنها به کار گرفته شود که نتیجه‌ی آن «یک بار برای همیشه» دندان کرم خورده کنده شدن و به دور افکندن است و جامعه‌ی ایرانی از درد و بلای «درد دندان»‌های گونه به گونه‌ای، برای همیشه رهایی یافتن!

نخست‌وزیر از وضع آمریکا و ترکیه هم لب می‌گشاید، و «دریفوس» سفیر آمریکا در ایران را، خوش‌نیت و همواره نظرگاه‌های دولت ایران را پذیرفته و همان‌گونه گزارش می‌داده است. بر این باور است که برکناری او می‌تواند برخاسته باشد از خوش‌رفتاری که نسبت به دولت ایران داشته بوده است! داوری او راجع به ترکیه این‌گونه؛ «ولی سرانجام معلوم شد که زمامداران ترکیه با وجود پیمان سعدآباد و مصالحی که در امنیت و مصونیت ایران داشتند در رفع مشکل ایران جد و جهدی به کار نمی‌برند بلکه رویه‌ای در پیش گرفته‌اند که طبق میل روس و انگلیس باشد حتی رادیوی آنکارا در بخش‌های فارسی خود تبلیغات آنها را منعکس می‌کرد و مقامات ترکیه با وجود تقاضاهای مکرر دولت ایران مانع آن نمی‌شدند! حال خواننده می‌یابد «خودسری» را از زبان نخست‌وزیر و دیگر کاربه‌دستان نظام، در هنگامه‌ای قرار گرفته که، از بیگانه بریده - از میان مردم رانده شده، تنها و تنها، در مسیری، مسیر زندگی اش گذرانده می‌شود که «اشرف پهلوی» آن را «روحیه‌ی خود را به شدت باخته» می‌خواند! و در واقع ترس از مردم بیشتر داشته است تا...!

علی منصور می‌نویسد؛ «شبیخون قوای روس و انگلیس» را طی اعلامیه‌ای در مجلس شورای ملی قرائت می‌کند و همان روز نیز؛ «از طرف اعلیحضرت نیز جریان به فرانکلین روزولت رئیس جمهوری آمریکا اطلاع داده شد و لزوم توجه فوری او به این اتفاق ناگوار و اتخاذ تدابیر لازم برای حفظ امنیت ایران و رفع تجاوز از این کشور بی‌طرف و صلح دوست به وی تذکار داده شد. جواب روزولت مشعر بر اطمینان به استقلال ایران و حسن نیت نسبت به این کشور بود بی‌آنکه وعده‌ی اقدام مؤثری داده باشد و از عبارت چنین مفهوم می‌شد که از مقدمات قضایا مسبوق بوده است!»  
یادآور است که از وزیر مختار آمریکا پرسیده که؛ «آیا دولت آمریکا با آن همه علاقه به آزادی و حقوق ملل با این‌گونه اعمال تجاوزکارانه موافقت دارد؟ صریحاً گفت که؛

«روزولت مرتب در جریان گذاشته شده و در حال حاضر نیز کاملاً در جریان است!» نخست‌وزیر از روز چهارم شهریور سخن می‌گوید و خبرهایی راجع به هجوم قوای بیگانه و دستور شاه به تشکیل جلسه‌ای از حضور وزیران و امیران و فرماندهان نظامی در باشگاه افسران و پس از مشاوره و تبادل نظر اینکه؛ «رأی به ترک مقاومت داده شد زیرا در بعضی از نقاط قوای ایران سخت ایستادگی کرده بودند!» و همان روز هیئت دولت در کاخ سعدآباد نشست داشتن و شاه به سخن نشستن که؛ «با وجود مساعی که برای احتراز از وقوع حوادث ناگوار جنگ مبذول گردید برخلاف اصول بین‌المللی و موازین اخلاقی از طرف دو همسایه با ایران این‌گونه رفتار شد و هیچ دلیلی بر آن تصور نمی‌رود جز اینکه خواسته‌اند اوضاع این مملکت را که با زحمات بسیار سر و صورتی پیدا کرده و به راه ترقی افتاده برهم بزنند، و در باطن با خود من طرفیت دارند که نگه‌دارنده‌ی این مرز و بوم هستم. چون میل ندارم وجود شخص من باعث جلب عداوت و حدوث بدبختی برای کشور و ملت ایران شود در نظر گرفته‌ام به خارج بروم. در این باب ترتیب لازم بدهید و اعلامیه‌ای برای مجلس شورای ملی تهیه کنید.» سپس می‌افزاید که شاه از آنان می‌خواهد که تشکیل جلسه دهند و نظر هیئت دولت را در این باب به او گزارش دهند و تشکیل جلسه انجام و شاه با ولیعهد به جلسه وارد می‌شوند و نتیجه آن بوده که کناره‌گیری شاه لازم نیست، بهتر آن می‌باشد که شاه استعفای دولت را بپذیرد تا دولت جدید با «دول مهاجم وارد مذاکره شود و سیاست دیگری اتخاذ کند!» و پاسخ به نتیجه‌ی جلسه از سوی شاه؛ «اعلیحضرت اخذ تصمیم در این مورد را به تفکر مجددی محول فرمودند!» و ادامه می‌دهد که فردای آن روز شاه «انصراف خود را از کناره‌گیری اعلام» و پیش از ظهر روز پنجم با وزیر مختار انگلیس دیداری در سفارت‌خانه روی می‌دهد و نتیجه‌ی مخابرات را می‌پرسد و او پاسخ می‌دهد که؛ «پرونده‌ی این موضوع زیر نظر چرچیل است و هنوز دستوری به وزارت خارجه‌ی انگلیس نداده است!» و ادامه می‌دهد که؛ «عصر آن روز ضمن گزارش مربوط به اتخاذ سیاست جدید خارجی، از سوی قرین الشرف همایونی پذیرفته آمد و بر اساس نظرهایی که قبلاً به عرض رسیده بود روز ششم شهریور شادروان محمدعلی فروغی را به ریاست دولت منصوب فرمودند و...!»

علی منصور، در بخش پایانی خاطرات خود «هدف از حمله به ایران» را بنا بر «دلایل و اسناد انکارناپذیر و جریان وقایعی که از دو ماه پیش از حمله به ایران اتفاق افتاده» نشانه‌ی آن می‌داند که آنها «برهم زدن اساس کشور و قدرت مرکزی دولت» و نیز

به دست آوردن «کلیه‌ی منابع مالی و وسایل ارتباطی و نظارت کامل بر آنها» را در سر داشته‌اند و نه «اخراج یک عده‌ی قلیل از اتباع آلمان» را، زیرا که «دولت ایران نه تنها به تقلیل عده‌ی آنها اقدام کرد بلکه سرانجام ترتیب رجعت همه‌ی آنان را فراهم ساخت چنان که به هنگام حمله‌ی روس و انگلیس به ایران چندین گروه از آنها در راه بازگشت به کشور خود بودند که به وسیله‌ی مهاجمان دستگیر شدند!»

علی منصور در خاطرات خود، نکات جالب و آموزنده‌ای دارد، اگرچه نخست‌وزیر «خودسری» بوده است، به نشان‌دهی دنیایی که «تمدن» خوانده شده و این نام بر «خویش» نهاده‌اند و در پیشاپیش همه‌ی آنها «انگلیس!» جهانی که از «تمدن» و «اخلاق» سخن می‌رانند و این «واژه‌ها» برای آنها، آنجا مفهوم می‌یابد، که منافع و سود کامل آنها را برآورده سازد، اگرچه، برآورده‌سازی منافع و سود آنها، چپاول و کشتار فردی و یا جمعی «ملتی» را با خود داشته باشد! زبان اخلاق آنها، از زبان «ادوارد گریک» سیاستمدار انگلیس و کارگزار وزارت امور خارجه‌ی آن کشور چنین است که: «افریقای شمالی در سال ۱۹۴۲ میلادی تحت اشغال آلمانی‌ها نبود با این حال ما بی‌ذره‌ای ملاحظه و خجالت خود را در اشغال آنها نمی‌دانستیم!» دیگر نموداری از «اخلاق و تمدن» بیرون رانده شده از دهان چرچیل نخست‌وزیر این کشور؛ «بدین‌گونه عملیاتی که از طرف نیروهای کثیر ما بر ضد یک کشور ضعیف و قدیم آغاز شده بود پایان یافت و چون «انگلستان» و روسیه برای حفظ موجودیت و حیات خود جنگ می‌کردند در چنین جنگی هر عملی جایز» شمرده شده است!

بسیار نکات آموزنده‌ی دیگری را است، جستن کرده از زبان «سیاست‌سازان» استعماری، به بیان زیر پای‌نهی «اخلاق» در سوی منافع خویش و بهره‌وری از منابع دیگران و زیان‌رسانی به حیات دیگر ملت‌ها و در این راه شوم گام‌نهی و مددگیری تا خواسته‌های خود را آسان‌پذیر سازند! گره کار، اینجا بوده و می‌باشد که پایوران سیاسی جامعه‌ی ایرانی، جای گرفته در مرتبه‌های گوناگون و بازگوکننده‌ی نظرگاه‌های گونه به گونه و لایه‌های اجتماعی برخاسته از آن، نیافته بودند و نیافته‌اند که درستی راه در چه سویی گام نهادن است و سزاواری در چه می‌باشد تا رهیافت سود ملی در آن شماره خورد!

بی‌گونه‌ای «شک» و «گمان» سخنان رضاشاه در روز چهارم شهریور ۱۳۲۰ که آورده شده، علی‌رغم تمام خرده، به او و کرده و رفتارهایش، گرفتن‌ها، از دل برمی‌خواست و با تمام وجود «خودسری» در دل پذیرفته بود که، «گاه» آن‌گاهی، به وجود آمده که از

«سلطنت» کناره بگیرد، و ایران را برای ایران، بگذارد و از شیرین‌ترین چشم داشت که برای او «قدرت» بود بگذرد تا به ایران آسیبی نرسد! ولی «ایرانی» که ادامه‌ی «سلطنت» و «قدرت» در خانواده‌ی او پای‌برجایی بیابد، و این «خواست» را در پوشش «قانون اساسی» و به دست «مجلس شورای ملی»، هوشیارانه زمینه‌سازی می‌کند، و نیز، هم‌زمان، «خودفریبی» برخاسته از غرور و بزرگ‌بینیِ چیره‌بر او، خود را ایران را خود، و بر این باور بودن که نگه‌دارنده‌ی «این مرز و بوم» او می‌باشد!

در گفتار و رفتار این واپسین روزهای «تلاش و کوشش» رضاشاه، نهفته یافته‌ی، خواست - عزم و اراده‌ای است، برگرفته شده از؛ اندوهگینی از دست‌دهی «قدرت» و آنچه را در پرتو آن به دست آورده و ثمره‌ی تلاش خویش می‌دانسته، به گونه‌ای که بازنده‌ی کامل نباشد - پنگال نخورد و در برابر این و آنی که به آنان فرمان رانده، و آسیب رسانده است، شکسته نشود - چهره‌ی ایران‌دوست و سازنده‌ی ایران نوین شناخته گردد!

داده‌های تاریخی بیان‌گر وجود احساس ترسی می‌بوده از ملت، در او جای گرفته، برخاسته از زشت‌کاری‌هایی، که در درازنای زندگی «سیاسی - اجتماعی» اش، نسبت به مردم و دست‌داران مردم، جای گرفته در لایه‌های گوناگون «سیاسی - اجتماعی»، و زیر پای‌نهی دست‌آوردهای «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران، از خود نشان داده بوده است!

«چشم اسفندیار» رضاشاه، گونه‌ی به دست‌آوری «قدرت» می‌بود! بی‌گمان اگر او «مردم‌سالاری» را زیر پای له نکرده بود - و در ازای رسیدن به «قدرت»، هر چیزی را نپسندیده و زینده نمی‌دانست، و تکیه بر «ملت» و با ملت و در سوی سود ملت به هم‌گامی با «ملت‌بودگان» را، برمی‌گزید، بر او نمی‌گذشت آنچه که بر او گذشت! او از «سرشت» نشانه‌هایی برخوردار بود که اگر در سوی سود «ملت» و پیروی از «مردم‌سالاری» به کار گرفته می‌شد، و پای به پای از همان آغاز کار این‌گونه مسیر می‌یافت، و نه کژراهه‌ای که برگرفت، به یقین می‌توانست هنگامه‌ساز و یا یکی از هنگامه‌سازان باشد به تحقق‌پذیری خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران و برپای‌داری آرمان‌های «ملی مردمی» و این‌گونه در دل تاریخ ایران جای‌گرفتن. ولی گردش کارگونه‌ای دیگر «شماره» زد و دروید آنچه را که خود کشته بود، یعنی در پناه بیگانه و در سوی سود بیگانه «به قدرت» رسیدن و مردم‌سالاری را زیر پای نهادن و حال بیگانه‌ی «کاردان و توانمندتر از او» بر آن شده است تا او را کیفر دهد و آشنایی دارد، که

میان مردم ایران جایی ندارد، و از «ملت رانده» شده، از خود هم جدا، می سازد، تا پاداش گستاخی چندی پیش از او سرزده را، به دست آورد!

حال، پیش از ادامه ی کار، و برای پی بری به اهمیت «نفت» و روش های استعماری استعمارگران، به ویژه انگلیس چشته خور شده و چگونگی «اخلاق» از دیدگاه آنها، به بخش هایی از «خاطرات چرچیل» اشاره می گردد تا نه تنها یافته آید، «چشته خور» شده، چه سان چشم دریدگی می کند، که نشان دهی به این نیز باشد، در لابلای آنچه آورده می شود، که «آرمان های ملی» و برآورده سازی «خواست های ملت» چگونه، بایستگی دارد و رای هر چیز در نظر گرفته شود! زمان «نماینده ی» انگلیس در جایگاه نخست وزیری برنشسته، در سوی سود جامعه ی خویش نشان گر است، که هر گونه کاری را پسند و بایسته می دانسته است! «چرچیل» به مانند یکی از نمایندگان جوامعی (انگلیس) که اینجا و آنجا نام «جوامع متمدن» بر خود نهاده اند، برمی نمایند، که در سوی برآورده سازی خواست های «ملت» و «کشور» خویش، سزاوار می شناسد زیر پای نهد هر آنچه را که دشوار ساز خواست آنان باشد و پسندیده دانستن، به کارگیری هر آنچه کاری را که، گره گشای باشد به پیروزی، و دست یابی به آنچه را که در سر پرورانیده اند! برای رسیدن به «هدف» آمادگی داشتن به کاربری ناپسند و زشت ترین روش ها و سلاح هایی را که ممکن باشد!

بی گونه ای گمان و شک، نگارنده نمی پسندد، آن راه ها و رفتارهایی سرزده از «نمایندگان» قدرت های امپریالیستی را، که در آن دوری گزیدن از «اخلاق» باشد و چپاول و از میان برداری سود و منافع دیگر ملت ها را پذیرفتن! بی گونه ای گمان و شک، آرمان گرایان ایرانی، شمشیر زدن به چهره ی «انسانیت» را، زینده نمی دانند ولی آنچه را بایسته می دانند و از این «نمایندگان» جوامع متمدن نام گرفته می باید آموخته شود، تنها و تنها «ارزش های ملی» را ارج نهادن است و پرهیزی کامل از «وابستگی» به این قدرت یا آن قدرت داشتن می باشد! این باور و پای گرفتن آن هنگامی است که «نظام» جایگاه و پایه های خویش را در دل و بر شانه ی «ملت» استواری بخشیده باشد و به این نیروی آفریننده تکیه بدارد و در سوی سود آن گام نهد! چاره گری در این راه پیروزی آفرین، گام نهادن به پای برجایی «نظام مردم سالاری» و آبرو بخشیدن و حرمت گذاری است به آزادی های فردی و اجتماعی! خواست های «ملی» و حرکت از «خط استقلال» امکان ناپذیر است، اگر خوشنودی «ملت» در پهنه های گوناگون اجتماعی برآورده نگردد و در این رهگذر، سزاوارترین «حلقه ی مهر» برگردن «ملت» افکندن،

مردم‌سالاری است و گسترش‌پذیری آزادی‌های فردی و اجتماعی و امکان‌دهی به ملت تا از آنچه می‌گذرد آگاه باشد و در جریان سود و زیانی که بر کشور هموار می‌شود، قرار گیرد! خواست‌های درست و منطقی «ملت»، در پهنه‌های «فرهنگی - سیاسی - اقتصادی و...»، به گونه‌ی نسبی، در نظام مردم‌سالاری، انجام‌پذیری می‌یابد، و روی به شکوفایی دارد، و ارزش‌های ملی آن جامعه‌ی مردم‌سالار را، فزونی می‌بخشد!

نظام مردم‌سالار، برگرفته شده از «استقلال» و وجود آزادی‌های فردی و اجتماعی، گره‌تنگ‌تنگ خود را، در وجود «برابری»‌های اجتماعی می‌شناسد، در پهنه‌های گوناگون «سیاسی - فرهنگی - اقتصادی و...» بی‌اندک تفاوت‌گذاری، «جنسی - قومی - آئینی و مذهبی»!

اگر راه چنین‌گزیده شود، بازتاب آنچه را است، که هیچ بیگانه‌ای و قدرت جهانی توانایی و امکان آن را نخواهد یافت تا در برابر «ملت» بایستد و شمشیر به چهره‌ی او کشد و از خواست‌های سزاوار او روی بتابد!

اگر «قدرت‌های» جهانی، بر آن شوند تا در برابر «نظام» این‌گونه در دل «ملت» جای گرفته، و از او زندگی پذیرفته، بایستند و خواستار خواسته‌های نادرست و آزمندانه‌ی خویش باشند، شمشیر نابخردی خود را، به چهره‌ی خویش می‌کشند و ملت یکپارچه، همراه با نظام از دل خویش برخاسته، یگانگی کار و عمل نشان می‌دهند به دفاع از منافع «ملی»! گام استوار و پیش‌نهی آن در «همداستانی» میان ملت و نظام برگرفته از او، هنگامه‌آفرین است و به بار آورنده‌ی شرافت ملی در میان مردم به نگره‌داری از «ارزش‌های» ملی و کوشش در راه شکوفایی و برانگیزی اجبار احترام به بیگانگان به چنین ملتی و نظام هم!

چرچیل در گفتار خویش، از احتیاج به رساندن مهمات جنگی به روسیه پرده برمی‌دارد، و برقراری ارتباط ارسال لوازم و تدارکات، از طریق ایران به «شوروی» برای از پای درآوری «آلمان هیتلری»! در این «پرده‌برداری»، برنمایاندن موقعیت ویژه‌ی جغرافیایی ایران است، در آن‌گاه تاریخی و نیز برشمردن دیگر ویژگی‌های «سیاسی - اقتصادی و...» ایران و نیازمندی آنها به این کشور! از «نفت» و اینکه «معادن نفت ایران یک عامل مهم جنگی محسوب» می‌شود و لذا بر آن شدن تا بر این «عامل مهم جنگی» چیرگی تام به دست آوردن. نیز از اینکه «یک میسیون فعال و کثیرالعهده‌ی آلمانی خود را در تهران مستقر کرده «نام بردن و» آلمان‌ها شهرت و آبروی بسیاری برای خود تحصیل کرده‌اند!



نماینده‌ی استعماری انگلیس، از وجود «شهرت و آبروی» آلمانی‌ها، میان ملت ایران کسب کرده، هراس به دل دارد، چرا که کرده و رفتار «انگلیس» و متحد آن «روسیه» از نظر تاریخی، در میان مردم ایران جلوه‌ای «بد و ناپسند» به خود گرفته بوده است و برخوردار از بی‌آبرویی و ترس برخاسته از آن، به اینکه مردم ایران بازتاب نفرت از شوروی و انگلیس را، بدل نسازند به یاوری دادن به آلمان‌ها، که از آبرو و شهرت میان این ملت به دست آورده‌اند!

چاره را در این دیدن تا با فشار به «حکومت ایران»، آلمانی‌ها را از ایران بیرون رانند، اگرچه غیرنظامی و در پهنه‌های اقتصادی - فنی و... مشغول کار می‌باشند و این‌گونه «توازن» را، به سود خویش و شوروی تا دیروز هم آورد و حال «همداستان» شده، و به زیان آلمان و مردم ایران، به هم ریزند!

می‌نویسد؛ «منکوب کردن شورش عراق و اشغال سوریه از طرف قوای انگلیس و فرانسه که هر دو کار پس از زحمت و نگرانی بسیار به نتیجه رسید نقشه‌ی خاوری هیتلری را از بین برده بود!» او می‌نماید که برای بی‌نتیجه‌سازی «نقشه‌ی خاوری» هیتلر، به خود حق دادن تا «خیزش مردم عراق» را منکوب و کشور سوریه را «اشغال» کنند و این اشغال و منکوب از سوی دو کشور «متمدن» نام گرفته انجام می‌گیرد! به یقین چرایی روی‌آوری به این شیوه‌های ناپسند، برخاسته می‌بوده از رفتار و کرده‌های دولت‌های «استعماری» این «جوامع متمدن» به چپاول این کشورها و بازتاب، خیزش در برابر آنها، خواسته یا ناخواسته، به سود آلمان هیتلری!

بی‌هیچ‌گونه گمان و شکی، اگر در این «گاه»‌های به وجود آمده، کاربه‌دستان کشورهای همانند «سوریه - عراق» برگزیده‌ی مردم خویش می‌بودند و نظامی «مردم سالار» بر این کشورها حکومت می‌کرد، هرگز این کشورهای «متمدن» نام گرفته، توانایی نمی‌یافتند به سرکوب و اشغال و برای رهایی از «چنگال یورش هیتلری» هم، ناگزیر برگزینی کاربرد دیگر روش‌هایی می‌شدند، پسندیده، به گونه‌ای که سود این «ملت»‌ها هم، در نظر گرفته شده باشد! سپس یادآور به این می‌شود که؛ «ما فرصت را برای عملیات مشترک با روس‌ها با خوشی تلقی کرده و به آنها پیشنهاد کردیم که اقدامات مشترکی بنماییم». این همبستگی میان این دو اردوگاه امپریالیستی در برابر هم آورد، جهان‌خوار دیگری، «هیتلر»، با خوشی تلقی می‌گردد و در این رابطه؛ «من «چرچیل» درباره‌ی شروع پیکار با ایران نگرانی‌هایی داشتم ولی دلایلی که بر له آن اظهار می‌شد جای بحثی باقی نمی‌گذاشت. من خوشوقت بودم که ژنرال ویول در «هندوستان» است

و می‌تواند عملیات نظامی را سرپرستی و هدایت کند! سخنان نماینده‌ی انگلیس، بیان‌گر است که از پیش، پیش‌بینی‌های لازم در سوی سود کشور خود را بررسی کرده است، اگرچه، زیان دیگر ملتی را همراه دارد، و همانند استعماری خود، روسیه را هم متقاعد به آنچه در سر پرورانیده است و ژنرال کارآزموده‌ای را هم برگزیدن و بر سرکارها نهادن تا با دلی استوار به پیش راند و به دست آورد پسندیده‌ی سود جامعه‌ی خویش را! او در ژوئیه ۱۹۴۱ دستور برقراری کمیته‌ای می‌دهد برگرفته از «هیئت وزیران» و از ستاد «نظامی» می‌خواهد تا برنامه‌ی مشترکی را با روس‌ها در ایران مورد بررسی قرار دهند و چنان که دولت ایران در «اخراج آلمانی»ها که «اکنون در ایران استخدام شده‌اند امتناع نماید نظر دهد»!

خواننده می‌یابد برنامه‌ی دقیق مورد بررسی قرار گرفته‌ی استعمارگران را، از زبان یکی از آگاه‌ترین نمایندگان آنها، در همکاری با هم که حتی، به خود اجازه می‌دهند دخالت در امور دیگر کشوری، به اخراج «کارمندان» استخدام شده از دیگر کشوری را، در زمینه‌های گوناگون غیرنظامی، سرگرم کار بوده، و اگر چنین «دولت ایران» نکرد و نپذیرفت، «تجاوز نظامی» را به کار گیرند!

می‌نویسد که: حاصل مذاکرات در ۱۸ ژوئیه ۱۹۴۱ این می‌گردد که قویاً رفتاری محکم با ایران اتخاذ شده و مورد تأیید ژنرال ویول هم بوده است و اینکه «نظر تساهلی که نسبت به ایران می‌خواهند اختیار کنید برای من مفهومی ندارد. برای دفاع هندوستان واجب است که آلمان‌ها را هم اکنون از ایران اخراج نماییم!» و انگیزه‌ی پافشاری در این کار را، ترس بر خاسته از خیزش «مردم» می‌شناسد، بر علیه آنها، که «نمونه» اش خیزش «مردم عراق» است، به مانند نمونه‌ای، به زبان راندن و یادآور شدن که رخداد خیزش مردم عراق، آن همه زحمات برای «استعمار» به بار آورد تا اینکه توانستند مردم را «منکوب» نمایند!

چرچیل نهایت لزوم به همبستگی با روس‌ها را، در ایران یادآور و می‌نویسد: «اگر دولت کنونی ایران حاضر نیست که تسهیلاتی در این باب فراهم نماید باید جای خود را به حکومتی بدهد که این کار را خواهد کرد!» ترکیب گفته‌ها و به کارگیری واژه‌های جستن کرده از زبان نماینده‌ی استعمار آشکار است، که اگر «دولت کنونی ایران» که «علی منصور» بوده است، حاضر نیست تسهیلاتی در این باب فراهم نماید، باید جای خود را «به حکومتی» دهد که این کار را خواهد کرد، و «حکومت» به جای «دولت» به کار برده شده، و در واقع «حکومت مقتدر مرکزی» رضاشاه، نشانه گرفته شده است!

خواننده می‌یابد از زبان «چرچیل»، نماینده‌ی استعمار چشته‌خور شده‌ی انگلیس، در ایران، که ابتدا از «نفت» سخن به میان می‌آورد به مانند «عامل مهم جنگی» - سپس آموزش از «شورش عراق و سوریه» و منکوب و اشغال کردن این کشورها - همداستانی با روس‌ها و پذیراندن آنها در سوی راه برگزیده‌ی خویش - ژنرال کارآزموده را در هندوستان بر سر نیروهای نظامی گماردن - پافشاری بر روی اخراج آلمانی‌های در ایران سرگرم کارهای غیرنظامی بوده و دیگر خواسته‌هایی را به زبان آوردن تا رسیدن به زمزمه‌ی «جای خود را به حکومتی» دیگر دادن، یعنی، راندن رضاشاه را، همانند «کلیدی»ترین خواست، بیان داشتن! و این «خواست کلیدی» کیفرگستاخی «خودسری» است، در پیوند با «افزایش هزینه‌ی نفت» و روی‌گردانی از آنها به سوی دیگر بیگانه‌ای، که یک‌تازی گرفته بوده است! این در سر پرورانی، از زمانی پیش، جریان داشته تا سوم شهریور آشکارا از زبان رادیو لندن و سپس دیگر رادیوهای مسکو و دهلی، لب به سخن می‌کشایند و ادامه‌ی آن تا به اجرای درآمدن خواست، در ۲۵ شهریور! آلمانی‌ها، چه دست‌آویز و چه به‌گونه‌ی جدی، در روز سوم شهریور، روز آغاز یورش، دیگر وجود نداشته‌اند و همگان اخراج شده، می‌بوده‌اند، و حتی دولت ایران هم پذیرفته بود کناره بگیرد و جای خود را به «مهره‌ی» مورد اعتماد آنها دادن و پذیرش حمل و نقل و امکان بهره‌وری از راه‌های آهن و شوسه و رسانیدن لوازم مورد نیاز «شوروی»، که جای هرگونه بهانه‌ای را مسدود می‌کرد!

نماینده‌ی استعمار ادامه می‌دهد که در روز ۲۱ ژوئیه، در پاسخ به ژنرال ویول، تلگرافی از وضع مطالعه‌ی ایران سخن رانده، و به طور کلی ابراز موافقت با او کرده است و «اولتیماتوم» از سوی روس و انگلیس به ایرانیان که: «یا آلمان‌ها را بدون معطلی اخراج کنند و یا در انتظار عواقب باشند» و دیگر سخن، راجع به عملیات نظامی که محدود شده باشد به «جنوب» از طریق هوایی تا «بتوانیم معادن نفت را تصرف کنیم!» در مطالعات نظامی، در پیوند با اشغال ایران، دیگر نظرگاه‌های نمایندگان کشور استعماری خود، از جمله «ایدن» را، مورد بررسی قرار می‌دهد و نتیجه گرفتن که: «... هرچه بیشتر راجع به امکان اجرای این مسئله مطالعه می‌کنیم، آشکارتر می‌گردد که همه چیز مربوط به توانایی ما در تمرکز دادن قوای کافی در عراق است تا بدان وسیله قادر به حفظ معادن نفت ایران باشیم. بسیار خطرناک به نظر می‌رسد قبل از اینکه از لحاظ نظامی ما توانایی چنین کاری را داشته باشیم حتی به فشار اقتصادی هم مبادرت نماییم زیرا شاه کاملاً متوجه به ارزش معادن نفت برای ما هست و اگر ملاحظه کند که

ستیزی با ما در بین هست محتمل است که قدم اول را او بردارد!

به روشنی این گفتار تیزترین چهره‌ی سیاسی انگلیس، نشان‌گر است که؛ از پیش در پی «اشغال» ایران بوده‌اند. و در این راه کارگزاران «سیاسی» و «نظامی» آنها در کوشش و تلاش تا به بهترین و جبهی، با حداقل زیان و نهایت دست‌آورد، به آن روی آورند. بررسی کارگزاران «سیاسی - نظامی» آنها، به این نتیجه می‌رسد که ابتدا «قوای لازم» در عراق تمرکز بخشند، که شورش مردم این کشور، چندی پیش سرکوب گردیده بود! در واقع این کشور، پای گرفته به دست و خواست «استعمار انگلیس»، پس از جنگ جهانی دوم می‌باشد. عراق را پایگاه تا بتوانند «چیرگی» بر جنوب ایران و «معادن نفت» داشته باشند! پیش‌سازی و تمرکزبخشی «قوای لازم»، می‌بایست در «پرده‌ی پوشش» انجام شود، و هرگز دست به اقدامات دیگری، از جمله «فشار اقتصادی»، زده نشود و تنها در چهارچوب دست‌آویز قرار دادن آلمانی‌ها، دولت ایران را در «خامی» نگه دارند تا «از لحاظ نظامی» توانایی لازم را فراهم ساز شوند! چرا؟! زیرا اگر پیش از، تنش‌سازی‌های لازم، شاه بفهمد که، «ستیزی با ما در بین هست، محتمل است که قدم اول را او بردارد» و چون متوجه به «ارزش معادن نفت برای ما» هست می‌تواند خطرآفرین باشد و همان‌گونه که در آغاز از زبان این «نماینده» آورده شد، از «معادن نفت ایران» همانند «یک عامل مهم جنگی» بتواند بر علیه آنها سلاح نبرد سازد!!

اینکه «خودسری» و پایوران نظام ایران تا چه اندازه هوشیاری و تهورکار داشتند، به انجام آنچه را که ممکن بوده، تا بر علیه چپاول‌گران، به ویژه استعمار انگلیس، به کار بستن، از نتیجه‌ی کار آنان آشکار می‌گردد ولی آنچه را، سخنان «چرچیل» از بررسی‌های خود و دیگر چون اویی، پرده برمی‌دارد، پیش‌سازی‌های لازم و پای به پای به پیش‌گام نهادن و زیر پای خویش را محکم کردن تا بهره‌وری‌های بایسته و شایسته‌ی خود را به دست آورند!

آنها، در این فاصله، هم قوای لازم را تدارک می‌بینند و سپس آماده‌ی یورش می‌شوند و هم، همگام به روسیه می‌پذیرانند که تنها راه چاره‌ی ایران «اشغال» می‌باشد و همداستانی روسیه، فرجام‌بخش خواسته‌های آنان، به ویژه خواست «کلیدی» آنان، گردیدن! به این‌گونه که از سوم شهریور، با استواری تام «خواست کلیدی» خود را به میان می‌کشند و به گونه‌های لازم به زبان آوردن و در تنگنای کناره‌گیری قرار دادن «رضاشاه»، همانند تنها راه، که «خودسری» ناگزیر به تن دادن به آن است! شوربختی تاریخ، بیشتر آنجا خود را نشان می‌دهد، که پس از «کناره‌گیری» و در کجا سکنی‌پذیری

رضاشاه نیز، در «پوشش» کامل قرار می‌گیرد، اگرچه از پیش، راندن و تبعید او را از ایران به جزیره‌یی در افریقا تدارک دیده بودند!

تاریخ را می‌بایست خواند - تجربه گرفت و تجربه را به کارگرفتن. آنها پای به پای، تکیه به اقداماتِ موشکافانه‌ی خود و همیاری روس‌ها، پیروزی خود را به «نظام ایران» تحمیل می‌کنند!

می‌نویسد: «ولی نباید اقدامات دیپلماسی ما از تجمع نیروی نظامی ما سبقت گیرد و الا نتیجه‌ی آن بسی وخیم خواهد بود!» سپس و در پیوند به «امکان» شکست روسیه در شمال ایران، که ممکن، گمان می‌زند، راه چاره را در این دانستن که هرچه بیشتر افزایش نیرو در عراق آراستگی دهند، به گونه‌ای که چیرگی کامل داشته باشند بر مرزهای جنوب ایران تا اینکه بتوانند؛ «معادن نفت ایران را خودمان اشغال نماییم!» و این‌گونه، جای به جای، پای خویش استوار می‌کنند و سود خویش می‌برند و هرگز درنگ نمی‌کنند و فرصتی را از دست نمی‌دهند و چشم دیدگی استعماری به آنها توانایی بخشیده که همه چیز از جمله آنچه را که، خود نیز «اخلاق» نامیده‌اند، زیر پای نهند تا به آنچه در سر پرورانیده‌اند، برسند!

خواننده آگاه است که «چرچیل» نماینده‌ی تیزبین و برگزیده‌ی «ملت» خویش است! از جایگاه نخست‌وزیری دولت انگلستان، از جوامع «متمدن» نام‌گرفته، سخن می‌گوید، پروریده شده در یک نظام «مردم‌سالاری»! آنچه او را تا این مرتبه‌ی «سیاسی - اجتماعی» بالا کشیده است، دور از برخاستگی‌اش از چه لایه‌ی اجتماعی، وجود ارزش‌گذاری آن «جامعه‌ی مردم‌سالار» است به پروراندن چگونه «انسان سیاسی» تا در پرتو «شرافت ملی» جامعه‌ی خویش، گونه‌ای گام نهد، که سود و پیروی آن ملت و جامعه را با خود آورد!

او یکی از برگزیده‌ترین «چهره‌های»، این جامعه‌ی «متمدن» و مردم‌سالار، شناخته شده است و جایگاهی ویژه در دل تاریخ «اجتماعی - سیاسی» جامعه‌ی خویش، به دست آورده است!

ولی، و به وارونه، چگونه بوده‌اند و رفته‌اند، پایوران «سیاسی - اجتماعی» جامعه‌ی استبدادزده‌ی ایران، در گاه‌های سرنوشت‌ساز که از جمله می‌باشد «گاه» مورد بحث! شاید بتوان گفت، در این گاه سرنوشت‌ساز مورد بحث، و در یک «هم‌سنجی» میان «پایوران» و کاربه‌دستان «دولتی»، و پیشاپیش همه‌ی آنان، رضاشاه قرار گرفته؛ آن کس که بار ارزشی بیشتری «کارش» می‌یابد، و در برابر دیگران «خودی» نشان می‌دهد، خود

«خودسری» می‌بوده است، علی‌رغم تمام «کاستی»ها و خرده‌گرفتن‌هایی که در او وجود داشته و همواره از خود نشان داده است! به داوری نشستن، در این «هم‌سنجی» میان پایوران آن «گاه» تاریخی؛ در نظرگیری جایگاه «سیاسی - اجتماعی» - هوشمندی به آنچه می‌گذرد - نرمش نشان‌دهی در جلوه‌های گوناگون و دیگر داده‌ها و آورده‌های تاریخی، رازیر چشم داشتن، بایسته است، همراه با دل‌رها از کینه نمودن، تا سنجشی سزاوار، به گونه‌ی نسبی به دست آید!

ادامه‌ی تکیه بر داده‌های تاریخی و بیرون رانده سخنانی از زبان کاربه‌دستان نظام، در آن «گاه» تاریخی و در پیوند با رخداد شهریور و ادامه‌ی آن روزهای شوم و خواری‌آور، جواد عامری از چرچیل این‌گونه سخن می‌گوید که: «هر قضیه‌ی مهمی که اتفاق می‌افتاد در مجلس آن را به معرض افکار عمومی می‌گذاشت» و خواسته یا ناخواسته نشان‌گر است، کار سنجیده‌ی نماینده‌ی انگلیس را، در پیوند با «خواست‌های ملی» سرزمین خود، و چگونه گام‌نهی پایوران سیاسی، در جوامع مردم‌سالاری، به این‌گونه که، در پایان ماه ژوئیه، چرچیل خواست رئیس‌جمهوری آمریکا را از خود، ابتدا در دسترس افکار عمومی قرار می‌دهد و می‌نویسد؛ «چون اطمینان داشتم مجلس ملی با این ملاقات موافق است با کسب اجازه از پیشگاه پادشاه در کشتی زره‌پوشی در اقیانوس اطلس با هم ملاقات کردیم و تمام مسایل مهم مربوط به اوضاع پیش از جنگ و پس از جنگ را مورد بررسی قرار دادیم و با هم توافق حاصل کردیم. در این دیدار رئیس کل ستاد ارتش، رئیس ستاد نیروی دریایی، معاون ستاد نیروی هوایی و وزیر امور خارجه همراه من بودند و مشاوران فنی رئیس‌جمهوری آمریکا نیز در معیت او حضور داشتند!

چرچیل آنچه را مورد بررسی قرار گرفته بوده، به چهار نکته‌ی مهم و کلیدی برمی‌نماید، که مورد پذیرش دو طرف قرار گرفته بوده است. یکی از این نکات «کلیدی» رساندن اسلحه به روسیه تا بتوانند ده تا پانزده میلیون سرباز روسی را مسلح و تجهیز کنند در برابر نیروی ارتش اشغال‌گر هیتلری! زیرا که؛ «قسمت اعظم کارخانه‌های شوروی به تصرف درآمده» و دیگر راه‌های رساندن نیرو و لوازم، یا زیر نظر ارتش چیره‌ی آلمان و ژاپن است و یا وجود چیرگی یخبندان زمستان بازدارنده‌ی راه آنها گردیده، بوده است! نتیجه‌ی بررسی‌ها، راه مددسانی به آنها، از خلیج فارس به شوروی می‌بوده است، و حاصل گفتگوها، آسان‌پذیر شدن، برای دو نماینده، از جانب دو جامعه‌ی «متمدن»، به اینکه «اخلاق» رازیر پای گذارند و کشوری را که از آغاز جنگ

بی طرفی اعلام کرده، بوده است به «اشغال» خویش درآورند!  
راه مساعد و مطلوب «خلیج فارس» تسکین دهنده‌ی «وجدان» نمایندگان این  
جوامع متمدن به «اشغال» ایران می‌گردد، و پی‌آمد این «خواست»، دیگر ضرورت‌هایی  
که بایسته و شایسته‌ی انجام‌پذیری خواستِ خویش می‌یابند!  
نمایندگان این جوامع، برای کاررسوای خویش، دست‌آویز و بهانه‌ی لازم دارند و آن  
را می‌تراشند تا بپوشانند خود را، از آن آلودگی که، «هیتلر» را آلوده می‌دانستند، و او را  
محکوم و زیر پای نهبی «اخلاق» را به او روا می‌داشتند!  
جواد عامری، به درستی یادآور است که؛ «خود بولارد در مجلس انگلستان گفت:  
آلمان‌ها در ایران سه دسته بودند: یک دسته فنی بودند و یک دسته مأمور سفارت و  
دسته‌ی سوم سیاح. به نظر من احصائیه‌ی بولارد کاملاً درست بود، زیرا فهرست اسامی  
همه‌ی آلمانی‌ها در دست ما بود و همه تحت مراقبت بودند و عده‌ی آنان از هفتصد و  
چهل نفر تجاوز نمی‌کرد.»

عامری سپس نتیجه‌گیری می‌کند که هوچی‌گری‌های سفیران و دیگر نمایندگان  
انگلیس و روسیه، بهانه و دست‌آویزی بود، برای پوشاندن چهره‌ی زشت «اشغال»، چرا  
که خود «نعره می‌کشیدند» که هیتلر متجاوز است! این‌گونه چهره‌ی شوم‌زای تجاوزگری  
خود را لاف‌پوش پیچ کردن و درستی داوری جواد عامری در مورد آنها، بیشتر آنجا خود را  
می‌نمایاند که علی‌منصور، در مقام نخست‌وزیر، از وزیر مختارهای ایتالیا و آلمان سخن  
می‌گوید و اینکه «در آن ایام دولت آلمان فاتح» پذیرد و پاسخ مساعد دهد به بیرون  
کشاندن اتباع خود از ایران! اگرچه وزیر مختار آلمان این پیش‌بینی درست را می‌نماید  
که؛ «به هر حال این مسأله مطابق میل دولت ایران با موفقیت حل شد لیکن روس و  
انگلیس نقشه‌های دیگری دارند که با این مساعدت که دولت ایران کرد آنها از نقشه‌های  
خود صرف نظر نخواهند کرد!»

پیگیری به خواندن خاطره‌ها، از زبان کاربه‌دستان نظام، در آن «گاه» شوم، دست‌یابی  
به این است که بیگانگان پای به پای، گام پیش می‌نهند و چرچیل توانسته است، آمریکا  
و روسیه را، پیش از سوم شهریور ۱۳۲۰ به آنچه در سر پرورانیده است، همراه سازد و  
به دست آورند، آنچه را که مساعد حالِ خویش، دانسته‌اند!

از روز ششم شهریور، نخست‌وزیر جدید، «محمد علی فروغی» می‌باشد، و  
جابجایی دولت انجام شده است - آلمانی‌ها از ایران رخت بر بسته، و بیرون رانده  
شده‌اند - پذیرش حمل و نقل سلاح و لوازم و...، از طریق ایران به شوروی، و بهره‌وری

از راه‌های آهن و شوسه بی‌هیچ‌گونه بازدارندگی و سرپیچی از خواست‌های آنها، پذیرفته شده تا روز دوشنبه دهم شهریور، که فروغی از زبان «بولارد» نغمه‌ای جدید، می‌شنود و آن اینکه؛ «از دولت متبوع من دستور رسیده است قبول هر پیشنهادی از طرف دولت ایران غیر از آنچه قبلاً مذاکره شده منوط به تغییر حکومت در ایران است. اتفاقاً همکار من هم چنین دستوری از مسکو دریافت کرده است!»

داده‌های تاریخی می‌نمایند که آهنگی را که زمزمه و ساز کرده بود، «چرچیل» نماینده‌ی تیزبین استعمار «انگلیس»، در دوران نخست‌وزیری علی منصور به اینکه؛ «اگر دولت کنونی ایران حاضر نیست که تسهیلاتی در این باب فراهم سازد» و تسهیلات باب خود را به گونه‌ی «دستاویز»، اخراج آلمانی‌ها به زبان راندن، حال که تمام دست‌آویزها و بهانه‌ها برطرف شده است، باب کلیدی دندان خود را، از زبان سفیر خود در ایران و با هم‌زبانی سفیر شوروی بازگو و «باب» جدیدی را باب می‌کند، به آنچه که گفته بود؛ «باید جای خود را به حکومتی بدهد که این کار را خواهد کرد» و آن به زیرآوری «رضاشاه» می‌باشد!

همگان می‌دانند که آنچه را خواسته بودند، به بهترین وجهی «حکومت مقتدر مرکزی» تن به پذیرش داده و به انجام آنها، پیشی گرفته بود! پیش کشیدن و پیش راندن «باب جدید»، از زبان سفیر انگلیس و همانند روسی خود، به فروغی این‌گونه ادامه می‌یابد که؛ «ما به این شرط با خواسته‌های شما موافقت می‌کنیم که رژیم کشور ایران تغییر کند و «حکومت» شما از مشروطه به جمهوری مبدل شود!» و ادامه‌ی سخنان سفیر نظام چشم‌دریده‌ی انگلیس؛ «البته دولت متبوع من و سایر دوستان معتقدیم تدریجاً در تمام دنیا رژیم‌های سلطنتی به جمهوری تبدیل خواهد شد. کما اینکه در همین دو سال اخیر خیلی از رژیم‌ها تغییر یافته است!»

نماینده‌ی «چشته‌خور» شده‌ی استعمار، در لابلای گفتار خویش، بیانگر دست‌بری و توانایی‌های استعمارگرانه‌ی نظام خویش است، در گذشته؛ و آینده‌بینی و آینده‌گویی به چرخش «کار»ها، بر روی «پاشنه‌ی» کهنه، ادامه داشتن!

آن کس که در این «هنگامه»های زشت و شوم، از میان‌کاربه‌دستان نظام ایران، پیش و بیش از هر کس آگاه بوده و هوشمندی دریافت به آنچه می‌گذرد، داشته است، خود «خودسری» بوده است! پیش و به ویژه پس از سوم شهریور، از زبان این و آن شنیده شده، که رضاشاه، به گونه‌هایی، چنین خواست انگلیس را، بارها به زبان رانده است که، می‌باشد، روز چهارم شهریور، در حضور هیئت دولت در کاخ سعدآباد که؛ «... در باطن



با خود من طرفیت دارند» و یا از زبانِ خاطره‌های روز پنجم، دکتر سجادی و دیگران؛ «بالاخره تصمیم به استعفاء گرفتم چون برای من قطع و یقین است منظور آنها استعفای من از سلطنت می‌باشد!»

کتابی است به نام «ذکاءالملک» فروغی، به قلم دکتر باقر عاقلی، با این ادعا که، خاطرات محمدعلی فروغی می‌باشد از زبانِ فرزند او محسن فروغی! بازآوری مطالبی است که پاره‌ای از آنها، با درستی نمی‌خواند و از راستی دوری گرفته است. بخشی از این نادرست‌گویی‌ها را، غلامحسین مصدق و محمود فروغی یادآور شده‌اند! یکی از این موارد از زبان، محمود فروغی؛ «احضار پدرم به کاخ سعدآباد نه در ساعت ۹ صبح بوده» است، می‌باشد. یادآوری‌های محمود فروغی و نیز غلامحسین مصدق، به پاره‌یی از «نادرست» نویسی‌های باقر عاقلی با داده‌های تاریخی می‌خواند! احضار فروغی به کاخ سعدآباد از زبان محمود فروغی «هنگام شب» و بازگشت به خانه «بعد از نیمه شب» است و یک‌نواختی دارد با گفته‌ی پایورانِ نظام، به گونه‌ی خاطره، که دکتر سجادی بر این است که روز پنجم شهریور، پس از ساعت ۶ بعدازظهر، سومین بار وزرا در کاخ سعدآباد احضار و نشست برقرار می‌شود. در این جلسه، پس از مذاکراتی، شاه «پیشنهاد دیگران» را می‌پذیرد و دستور به احضار «محمدعلی فروغی» دارد به گونه‌ای که گذشت و از زبان عامری که؛ «به اتفاق فروغی از کاخ سعدآباد» خارج می‌شوند و «برای تشکیل کابینه یک‌راست به باغ دولتشاهی (منزل این جانب)» می‌روند و در پرتو «دو شمع گچی فراهم» شده و «لرزان نیمه روشن شمع اعضای کابینه»ی فروغی تعیین می‌گردد!

ولی آورده‌هایی دارد، لابلای درستی و نادرستی‌های جمع یافته، به نشانه‌ی داده‌های تاریخی، از زبان محسن فروغی که، می‌باشد؛ «پدرم از شنیدن اظهارات بولارد یکه خورده می‌گوید: فعلاً من نامه‌ها را قبول شده تلقی می‌کنم تا در این مورد مجدداً با هم مذاکره کنیم.» متن نامه‌ها، همان بوده که «رژیم کشور ایران تغییر» می‌باید کند. زبان محسن فروغی ادامه می‌دهد که؛ «آن روز پدرم زودتر از حد معمول به خانه آمد. مغموم و گرفته به نظر می‌رسید!» انگیزه را هم برخاسته از «نامه»ها می‌شناسد و یادآوری به برقراری مذاکره در بعد از ظهر همان روز.

می‌نویسد؛ «از آن شب به بعد غیر از رادیو لندن که مرتباً از رضاشاه انتقاد می‌کرد و افکار عمومی ایران را علیه او تحریک می‌نمود، رادیو دهلی و چند رادیوی دیگر هم که از اقمار انگلستان بودند با رادیو لندن هم صدا شده نسبت‌های زیادی به رضاشاه

می دادند و تصریحاً تغییر او را از سلطنت عنوان می کردند!

می نویسد که؛ «یک سالی بود که فرستنده‌ی رادیویی در ایران تاسیس» شده بود، و این روزها پراکنده‌سازی اخبار جنگ، از طریق رادیوهای بیگانه رواج داشته است. در پیوند با کسب خبر، بازتاب آنچه روزانه بر آسمان تیره‌ی سیاسی ایران نشست و می‌گذشته و چگونگی بهره‌وری‌های تبلیغاتی رادیو لندن و امکانات جاسوسی از طریق عناصر «بومی»، می‌توان به نکاتی آورده شده در این کتاب تکیه داشت، که می‌باشد؛ «... یک ساعت پس از حرکت پدرم به دربار، رئیس خبرگزاری رویتر به منزل تلفن کرد و اطلاع داد که «فروغی» نخست‌وزیر خواهد شد و همکاران او وزیران سابق هستند!» و یا «... اولین دوستی که برای تبریک و تهنیت به خانه‌ی ما وارد شد «دکتر عیسی صدیق» بود. او در آن تاریخ ریاست کل انتشارات و تبلیغات «را به عهده داشته است و پس از او» به ترتیب عباس مسعودی نماینده‌ی مجلس و مدیر روزنامه‌ی «اطلاعات» و دیگر مدیران روزنامه‌ها که نماینده‌ی مجلس هم بوده‌اند را، نام می‌برد!

خواننده توجه دارد به سرعت کسب خبر و پخش آن، در آن «گاه» تاریخی و دشواری امکان دریافت خبری، مگر وجود «گوش و دست غیبی» و آگاه به آنچه می‌گذرد و لزوم پیدا شدن سر و کله‌ی کسان بوداری، قرار گرفته در مراکز حساس و کلیدی، پیشه‌ای و سیاسی، عهده‌دار بوده! با توجه به آنچه گذشت و در «هم‌سنجی» با روابط گیرندگی و پخش خبر با دوران کنونی، پی‌بری است، به وجود شبکه‌ی گسترده‌ی «جاسوسی» برای انگلیس و رادیو لندن! فزون‌تر، با وجود مشکلات آن دوران، شگفتی بیشتری متوجه‌ی آدمی، آن هنگامی می‌شود، که از ماجرای «سعدآباد» سخن می‌راند، و جزئیات آنچه را، آن روز گذشته بوده است، شب از آن پرده برداشتن! داستان سعدآباد، درگیری و خشم رضاشاه است، نسبت به امرای ارتش، در روز نهم شهریور. او بامداد آن روز از زبان رئیس ستاد و وزیر جنگ، گزارشی می‌شنود، مبنی بر اینکه، طرحی تهیه شده برای استخدام سی هزار سرباز پیمانی و لغو نظام وظیفه، پس از دیدار او از پادگان‌ها و همه را خالی از سرباز دیدن و سرقت‌های روبداده و دیگر آسیب‌های به بار آمده! همان‌گونه که شیوه‌ی او می‌بوده است، خشم خود را پنهان نگه داشتن و از آنها می‌خواهد که تمام امضاکنندگان طرح، ساعت ۳ بعد از ظهر در کاخ سعدآباد حضور یابند. پس از تشکیل جلسه، پرسش از آنان که «چرا به کشور خیانت کردید» و در پی از بین بردن ارتش برآمده‌اید که «با خون دل تهیه کرده بودم!» و همراه پرسش‌ها، به آنها یورش و با دست و عصا آنها را کتک زدن. وقتی به سپهبد امیر احمدی می‌رسد و چرایی

«امضا» کردن را از او جویا می‌شود، می‌گوید؛ «من با این طرح مخالف بودم و آن را اضمحلال کشور می‌دانستم و از امضا خودداری نمودم؛ ولی آقای نخجوان به من گفتند امر اعلیحضرت همایونی است، اگر...» البته، سرتیپ رزم‌آرا و سرتیپ عبدالله هدایت، اگرچه در جلسه‌ی امضا طرح، حضور داشته بودند ولی آن را امضا نمی‌کنند و ابراز مخالفت با طرح داشته‌اند!

محسن فروغی، از زبان «امیر موثق» به ماجرای «سعدآباد» ادامه می‌دهد به اینکه؛ «شاه از شنیدن سخنان امیر احمدی آتش خشمش شعله‌ورتر شده با شمشیر به وزیر جنگ و سرتیپ ریاضی حمله می‌کند به طوری که سر و صورت هر دو به سختی مجروح می‌گردد!» و به دنبال این خشم و درگیری کتک‌زنی به امرای ارتش، دستور داده می‌شود، اسلحه‌ی آنها گرفته شده - به زندان افکنده شدن تا تشکیل دادگاه «و شخصاً آنها را اعدام» کند!

ادامه‌ی آنچه می‌گذرد و دستورات رضاشاه به «امیر موثق» که؛ «تو از الآن وزیر جنگ هستی برو خود را به نخست‌وزیر معرفی کن. ضمناً دادگاهی تشکیل بدهید که این خائنین محاکمه شوند. ریاست دادگاه با خود من خواهد بود!» و هم‌ی آنچه را که عصر روز نهم شهریور، در کاخ سعدآباد گذشته بوده است، شب هنگام رادیو لندن از آن پرده بردارد، و با آب و تاب سخن گفتن و دست‌آویزی دیگر، که ریاست دادگاه را شاه می‌خواهد، خود عهده‌دار شود، و گودی بیشتری بخشیدن، به شکاف زخم بر شاه نشسته!

بازگشت به روز سوم شهریور و تکیه به زبان خاطره‌های کاربه‌دستان نظام، همانندانی چون علی منصور نخست‌وزیر - سجادی - عامری - جم، بیان‌گر این گردید که، ساعت چهار بامداد این روز، نمایندگان روسیه و انگلیس، یادداشت‌هایی مبنی بر یورش‌ها و تجاوزات ارتش خود، در جنوب و شمال ایران، به نخست‌وزیر می‌دهند! دریافت این اخبار شوم و رسواکننده از نمایندگان جوامع «متمدن» خوانده، سبب‌ساز می‌گردد تا منصور شتاب‌زده و با رنگی پریده شده، شاه را به آنچه رخ داده و گذشته و می‌گذرد آگاه سازد!

پی‌آمد آن تشکیل نشست‌های گوناگون و چیره‌پذیری «کابوس ترس» بر جامعه و روی به بستن آوردن مغازه‌ها و شهر چهره‌ی تعطیلی و بازدارنده‌ی کشش و کوشش کار گردیدن!

بازتاب ترس فزونی می‌گیرد با غرش هواپیماها و پنخش یادداشت‌هایی به دروغ و

نادرستی پوشش گرفته «خطاب به اهالی ایران» که؛ «ایرانی‌ها! شما باید حقیقت را بدانید که آلمانی‌ها در کشور شما مشغول چه کارهایی هستند؛ پارسال آنها برای برانداختن دولت ایران توطئه‌ای تشکیل داده بودند و بر این منظور بیش از سه میلیون ریال پول خرج کردند!» این یادداشت‌های پراکنده شده در آسمان ایران را، که ابراهیم خواجه نوری، نمونه‌ای از آنها را، در «بازیگران عصر طلایی» چاپ پخش کرده است، نمایانگر چهره‌ی بی‌شرم دروغ است از زبان کرده و رفتار «انگلیس» و «روسیه» برنما شده، به دنبال یورش و رساندن یادداشت‌هایی از عمل تجاوزگرایانه‌ی خود، در ساعت ۴ بامداد به نخست‌وزیر نظام «خودسری» ایران!

زبان یادداشت‌های پراکنده شده در «آسمان ایران»، همانند زبان «گوبلز»، روی به دروغ و ناراستی گشوده تا در پناه این شیوه‌ی زشت، یورش رسوای خود را، بپوشانند و لفافه‌پیچ نمایند بمب‌افکنی و خرابی به بار آوری و چنگ اندازی به مناطق ایران را که، بی‌طرفی اختیار و اعلام کرده بوده است!

در این یادداشت‌های سراپا پوشیده شده از دروغ؛ از هیتلر و «جاسوسان هیتلری» سخن می‌رود، پرز یاوه و بیهوده‌گویی، و ترس می‌پراکنند تا این‌گونه؛ خودشان و به سود خودشان «تخم آشوب و اغتشاش بکارند، و به هم‌ریزی آرامش ایرانیان را بدروند!» در یادداشت‌های پراکنده شده، از برنج - گندم - پنبه - پشم و... سخن رفته که به آلمان صادر می‌شود و «هیتلر» خونخوار می‌خواهد؛ «ایران را به میدان جنگ بر ضد اتحاد شوروی که کشور دوست ایران می‌باشد مبدل کند و سرحدات اتحاد شوروی را در معرض خطر و تهدید قرار دهد».

آدمی، در این یادداشت‌ها، پُر می‌یابد پوچ به هم بافته شده‌هایی از سوی تجاوزگران، و دست‌آویزی به واژه‌ها و جملات فراوانی، تا «نابوده»‌هایی را «بوده» جلوه‌گر سازند، همانند نمونه‌های در بالا آورده شده و از «پارسال» به «امسال» جستن کردن و با این «بندبازی‌ها»، کار رسوای خویش را پوشاندن! کاری که همانند آنها و به همان شیوه‌ی دروغ و نادرست‌نویسی و گویی «فاشیسم» هیتلری روی آور، بوده است. همانند «هیتلر» تجاوز و سپس دروغ‌پراکنی و زمینه‌سازی‌هایی مردم‌فریب که؛ «... آن وقت دولت شوروی حق خواهد داشت ارتش خود را به خاک ایران وارد نماید تا به منظور دفاع از خود اقدامات نظامی لازم را به عمل آورد» و ادامه‌ی بیهوده سخن راندن اینکه؛ «دولت شوروی متعهد می‌شود همین که مخاطره‌ی مزبور برطرف شد فوراً لشکر خود را از حدود ایران خارج نماید!» البته خواننده‌ی تاریخ و آنچه داده‌ها نشان‌گر

شده‌اند، آموزنده است، که **تعهد گرگان** چگونه بوده است، به آنچه گذشت، پس از آن همه خون ریختن‌ها تا اینکه، راندن آنها امکان‌پذیر گردید!!

این گرگان؛ «تمایلات جاهلانۀ تجاوزگرانه‌ی هیتلر» را بهانه می‌کنند تا «تمایلات جاهلانۀ تجاوز» گری خودشان به ایران را، پوشانند و با این‌گونه دست‌آویزی‌ها که؛ «ارتش سرخ دوست ملت ایران بوده به موجب قرارداد سال ۱۹۲۱ موقتاً به خاک ایران»، تجاوز خویش را توجیه نمایند! و در پایان با شعارهای میان‌تهی؛ «زنده باد دوستی مابین اتحاد شوروی و ایران» لغافه پیچ آنچه را می‌گردند که زشتی و رسوایی به بار آورده است!

خواجه نوری در **بازبگران عصر طلایی**، از «هبوط قدرت» سخن می‌گوید، و فرود قدرت «خودسری» را مورد بررسی و از زبان سهیلی که نخست‌وزیر همۀ وزرا را به کاخ سعدآباد فرا می‌خواند و همگام رادیو برلین «بر علیه نفوذ متفقین در ایران» سخن پراکندن از یک سوی و از دیگر سوی، بریده بریده و مبهم، B.B.C از رفتار و سودپرستی رضاشاه را پیش کشیدن!

به «نشست» هیئت وزرا در حضور شاه و ادامۀ آن تا یک بعدازظهر و اینکه؛ شاه رنگ و بوی «پادشاه مشروطه» به خود گرفته بوده است و ادامۀ پرواز هواپیماهای بیگانه در آسمان ایران به شکستن اصول «بی‌طرفی» و زیر پای‌نهی اخلاق و «قوانین بین‌المللی» و اینکه؛ «اعتقاد من این است که اگر آن وقت یک نفر - فقط یک نفر - مرد پخته، مثل منصور، ولی رشید، و حقیقتاً وطن‌پرست و صریح مثل دشتی یا دکتر مصدق در سرکار بود، به خوبی می‌توانست جریان تاریخ ایران را تغییر دهد و از تمام این بدبختی‌هایی که در این سه سال پیش آمده جلوگیری نماید و...»!

او به درستی یافته بوده است که وجود مرد پخته - رشید و حقیقتاً وطن‌پرستی، می‌توانست جریان آن «گاه» تاریخ ملت ایران را، به سود مردم و برآورده‌سازی بخشی از خواست‌های ملی ایران‌زمین، چرخش‌پذیر سازد، و در برابر یاوه‌گویی و پراکنی روسیه و انگلیس بایسته و از فزون‌خواهی آنها جلوگیری به عمل آورد و آن‌گونه که شایسته و بایسته است، به سود ملت ایران کارها شماره خورد! ولی این «مرد» پخته - رشید و حقیقتاً وطن‌پرست، در چهره‌ی علی دشتی، به یقین شماره نمی‌خورد و نیز از «روز سوّم» شهریور که تجاوز آغاز می‌گردد، آن «گاه» روی‌آوری «رضاشاه»، به این‌گونه کسانی، گذشته بوده است! چرایی و پاسخ به آن این‌گونه است که:

۱- چهره‌ی علی دشتی، با توجه به جزوۀ‌های **بازبگران عصر طلایی**، از شماره‌ی ۱۵ تا

۱۹، که خواجه نوری قلم گرفته تا «آئینه پرداز» زندگی نامه‌ی دشتی شود و پند و اندرز «آندره موروا» را در مورد «زندگی نامه»ی «بازیگران» خود به کار بردن، تا آنان را، آن‌گونه که هستند برنمایاند، در پایان نتیجه‌گیری می‌کند که: «... یکی از مهم‌ترین شرایط و یکی از قوی‌ترین عوامل موفقیت در هر گونه کار اجتماعی، داشتن نظم و حوصله و پشتکار است، تا انسان بتواند به طول مدت بنای آمال و مقاصد خود را از روی متد و نقشه‌ی طرح شده‌ای بسازد. دشتی متأسفانه فاقد این سه عامل مهم می‌باشد» و در ادامه‌ی آن او را همانند «آرتیست‌ها» می‌داند که «یک مرتبه مثل فشفشه فوران می‌کند» و اینجا و آنجا را روشن کردن و سر و صدا به پا داشتن و پس از اینکه «همه را خیره کرد» فرو می‌نشیند و در تاریکی گذراندن!

خواجه نوری، در این چند جزوه‌ی ویژه‌ی «علی دشتی»، به چند و چون او می‌پردازد، از آن گاهی که با او روبرو می‌شود، در مقام مدیر روزنامه‌ی شفق، جای گرفته، تا جنگ جهانی دوم و روزهایی که مورد بررسی است، و او نماینده‌ی مجلس «نظام خودسری» می‌باشد! بی‌اندک فزونی گرفتن، به آنچه «علی دشتی» بوده است، و خواجه نوری ندیده و یا نخواسته است ببیند، خود بیان‌گر شده است، که قلم به سود «رضاشاه» چرخانیده، هنگامی که چهره‌ی مردم‌سالاری با شمشیر «خودسری»، زخمی گرفته است و روی به گودی می‌نهد! در برابر، دیگرانی که روی در روی «خودسری» ایستاده‌اند، و کیفر مرگ - زندان و تبعید می‌گیرند، او پاداش نمایندگی مجلس، و دیگر بوده‌هایی را است، که دریافت می‌دارد!

با توجه و بنا بر آنچه گذشت و وجود بوده‌هایی تاریخی، و از زبان این و آن آورده شدن، اگر بودار بودن او هم درست باشد و در نظر گرفته شود، بنابراین، علی دشتی «اویی» نبوده که؛ «می‌توانست جریان تاریخ ایران را» تغییر دهد، حتی در «هم‌سنجی» با «سید ضیاءالدین طباطبایی - قوام‌السلطنه - فروغی و...»، که زبان اعتماد بیگانه را داشتند، همراه با دیگر توانایی‌هایی که فقدان آن را، ابراهیم خواجه نوری، خود، در علی دشتی دیده و برنمایانده است!

مرد آن «گاه» تاریخ، یا سرشت‌نشانه‌هایی برشمرده از زبان قلمی بازیگران عصر طلایی، «مصدق» بوده است، تا بتواند تاریخ‌ساز به سود ملت ایران گردد، چرا که؟! او نماد راستین کسی است که به اصول «مردم‌سالاری» تکیه کند و سخت به «تقوای ملی» دلبستگی داشته باشد، و با پشتکار - نظم - حوصله در این راه گام نهد!

بی‌گفتگو و بی‌اندکی گمان و شکی، «مرد آن کار» در آن «گاه تاریخ»، زیبندگی و

سزاواری «مصدق» را می‌یافته است تا فرجامی پیروز، در سوی خواست‌های ملت ایران، شماره خورد!

این «گاه»، به درستی یکی از «بزنگاه»های تاریخی می‌بود، در تاریخ ملت ایران به وجود آمده و اگر خودسری آگاه و استوار، به آن می‌اندیشید و گام می‌نهاد، می‌توانست دست‌آوردی پیروز به سود خواست‌های ملی، به این‌گونه همراه آورد.

۲- رضاشاه می‌بایست به دنبال اعلام بی‌طرفی ایران، از یازدهم شهریور ۱۳۱۸، آگاه شود که نمی‌تواند و نمی‌بایست ادامه‌ی رفتار ناپسند تا حال داشته را دنبال کند و پای به پای روی به مردم‌سالاری آورد. به دنبال گزارش دولت به شرکت نفت انگلیس در ۱۶ تیر ماه ۱۳۱۹، بیابد که انگلیس با او رویارویی می‌کند و بیانید به چاره‌ی کار، که اگر «قدرت بیگانه»ی تا حال او را پشتیبان بوده، برای دستیابی به منافعی می‌بوده است. حال که به بخشی از آن، در این «بزنگاه» جنگ جهانی فشار وارد شده است، انگلیس تیزهوش می‌یابد که پی‌آمدهای دیگری را هم خواهد داشت، و بنا بر شیوه‌ی کهنه‌اش، «مهره‌ی» به خود وابسته را، اگر سرپیچی از او ببیند، کیفر مرگ می‌بخشد!

لذا اگر رضاشاه، جنگ جهانی را، بزنگاه مساعدی یافته، تا با فشارآوری به انگلیس از طریق افزایش پرداخت بابت نفت، گردن از زیر بار وابستگی رها کند، چاره تکیه به ملت کردن است، و از وجود «آلمان» و پیشروی‌های آنها در برابر هم‌آوردان جهانی‌اش، سود جستن می‌باشد نه به دامن آنها کشیده شدن!

حال با توجه به «هوشیاری» و دیگر سرشت نشانه‌های وجود داشته در «خودسری»، می‌بایست اندیشه کند به آنچه را، از ۱۶ تیر ماه ۱۳۱۹، از سوی انگلیس پی‌آمد خواهد داشت، و تنها چاره‌ی کار، شتاب گرفتن به راه با مردم بودن و به ملت روی آوردن!

تنگی می‌گیرد، گاه پروای کار، از میانه‌ی مرداد ماه ۱۳۲۰، تا به پسین روزهایی که به سوّم شهریور فرجام و یورش بیگانه آغاز گردیده است و دست و پای هرگونه کار مساعدی را، آن‌گونه که ابراهیم خواجه نوری در *بازیگران عصر طلایی* آرزو می‌کند، بسته شدن!

تنگی گرفتن پروای کار، به دنبال سخنرانی «ایدن» وزیر امور خارجه‌ی انگلیس است، در مجلس مبعوثان، به وجود کارشناسان آلمانی در ایران، بی‌شک و گمانی، سخنرانی نماینده‌ی سیاسی انگلیس، در مقام وزیر امور خارجه جای گرفته، در مجلس مبعوثان، نشانه به آن دارد، که از گذشته بر سر ایران و به ویژه نظام «خودسری»،

رضاشاه، سیاست سازان انگلیس به گفتگو و بررسی نشسته‌اند و آغاز چاره‌ی کار خود را، لفافه‌پیچ شده، با زبان ایدن، به مجلس مبعوثان می‌آورند تا پای به پای دنبال کنند و به نتیجه رسانند، آنچه را که در سر پرورانیده‌اند!

آن کس که پیشاپیش همگان و هوشیارانه‌تر، «زنگ خطر» نهفته یافته در سخنرانی ایدن، نماینده‌ی سیاسی انگلیس را می‌یابد، رضاشاه است، اگرچه گنگ!

او دریافت گنگ خود را، از سخنان وزیر امور خارجه به کسانی از جمله «محمد سجادی» وزیر راه بیان داشته و نیز در بیست و هفتم مرداد، در هیئت وزرا، فهم خویش را، از خواست انگلیس، گرفته و اندوهگین این‌گونه می‌رساند که؛ «فردا به مناسبت خاتمه‌ی تحصیلات دانشجویان دانشکده‌ی افسری همه شما در اقدسیه باشید» و از همگان می‌خواهد که آنجا جمع شوند و سخنرانی پُر و رسای خود را می‌کنند و در آن نمایان‌گر شدن به وجود امکان بسیج عمومی دادن و در پایان، دانش‌نامه‌ها را به عهده‌ی ولیعهد می‌گذارد تا میان افسران تقسیم کند!

می‌گوید؛ «... البته بعد که علل و جهت آن را فهمیدند تصور می‌کنم حس فداکاری آنان تحریک شود. بیش از این لازم نیست توجه شما را به وظایف عمومی و موقعیت مخصوص امروز جلب کنم. همین قدر می‌گویم لازم است ارتش و افسران ارتش با کمال توجه به جریان اوضاع علاقه‌مند باشند و در موقع لزوم از هیچ‌گونه فداکاری و جانبازی خودداری ننمایند!»

و بنا بر گفته‌ی نویسنده‌ی «بازیگران عصر طلایی» در تحریک «حس فداکاری و اعتماد دانشجویان» بلند لب به سخن گشودن و خرده گرفتن که؛ «مگر علیرضا با دیگران چه فرقی دارد که کاغذ او را قاب کرده‌اید؟» و سپس «عجیب و مرموز سرش را پایین انداخته و بدون اعتنا به حضار با حالتی گرفته و مغموم» آنجا را ترک می‌کند!

هوش و فراست رضاشاه بایستگی می‌یافت، که به خود بپذیراند، شهامت و شجاعت سیلی به صورت مردم زدن و زیر پای نهی مردم سالاری نیست، که بزرگترین چهره‌ی «شهامت» به خود خرده گرفتن است و خطای خویش را از دهان هر کس رانده شده، شنیدن و پذیرفتن و در برابر همگان لب گشودن به بروز نادرست رفتارهای گذشته‌ی خویش و پذیرش به پای‌گذاری به راهی که در آن جلوه‌های کرده‌های خطای گذشته، بی‌رنگی پذیرد و از کردارهای شوم به بار آور، روی برگردانیدن!

تکیه بر این‌گونه شهامت، پیوستگی می‌یافت به انجام کنش‌هایی تا واکنش‌های درخورد، خود را بیابد و بازتاب این کنش و واکنش‌ها آن باشد که نویسنده‌ی «بازیگران



عصر طلایی» آرزو می‌کند، به گونه‌ای که؛ «جریان تاریخ ایران تغییر» پذیرد و دست‌آوردی نیکو به سود ملت ایران به بار آورد.

آهنگ تکیه بر این‌گونه شهامت، میوه‌ای شیرین و سالم به بار می‌داشت، از فردای یازدهم شهریور ۱۳۱۸ با اعلام بی‌طرفی و دنباله‌ی آن چهاردهم شهریور همین سال، مبنی بر بازگردانیدن دانشجویان ایرانی از کشورهای اروپایی، که پروای کار، کاملاً مساعد است. هرچه برگرده‌ی «این‌گاه» گرد زمان می‌نشیند، به «تنگی» پروای کار می‌افزاید تا روزِ یورش ارتش بیگانه، که امکان این‌گونه چاره‌اندیشی، ناممکن، شدن! در «بزنگاه»، پروای کار بودن و تکیه بر گونه‌ی «شهامت» یاد شده، بایستگی می‌یافت، که رضاشاه «همگاه» با هم به چند کار، روی آورد و نرمش و ابتکار به کار گیرد به این‌گونه که؛

۱- گزیده‌ای از ارزنده‌ترین افسران ارتش را، که ویژگی آنها، شجاعت و نالودگی به دزدی و دیگر آلودگی‌هایی که جامعه‌ی ایرانی از آن روی برگردان است و به میهن‌پرستی شهره‌اند، گرد آورد و بسیار موشکافانه با آنان به سخن بنشیند و پوشیده سامانه بخشد به «ارتش» و استقرار آنها بر سر مرزهای جنوب و شمال تا پیش‌سازی‌های لازم را به عمل آورند و به آنها نمایاندن و فهماندن که در صورت بروز رخدادی، با تمام وجود نبرد را آغاز کنند و از هیچ‌گونه رویارویی نهراسند!

۲- پای به زندان‌ها گذارد و با تمام وجود از زندانیان سیاسی پوزش بخواهد و ابراز خرده به خودگرفتن، کند و به زبان آورد ناپسندی کز رفتاری‌های گذشته‌ی خویش را، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی از او سرزده، و آزادی همگی آنان را دستور دهد. از آنان بخواهد و دست همکاری به سوی آنها دراز کند و در سوی خواست ملی، از آنها یگانگی بخواهد. پیوستگی دهد به این‌گونه‌ی کار، به تماس با کسانی «همانند» مصدق و خواستار همکاری آنان شدن و پیمان سپردن به گردن‌نهی در امر «مردم‌سالاری». پذیراندن پذیرش مسئولیت نخست‌وزیری و پایوری نظامی را، که چهره‌ی سالم و بی‌فریب مشروطیت را نمایان‌گر باشد، و درمان‌ساز مردم‌سالاری گردد، در به وجود آوری اتحاد بزرگ، به دست آنان و یاری این‌گونه کسان!

آماده‌سازی و پیش‌سازی این‌گونه‌ای که رفت، پایدارساز دولتی می‌گردد مردم‌سالار و قوی در دل مردم جای گرفته و پای بر شانه‌ی ملت استوار نموده و روی در سوی برآوردن خواست‌های «تاریخی - اجتماعی» ملت ایران، آمادگی و توانایی گرفته، پای می‌گیرد!

گاه و آمادگی و توانایی به وجود آمده، پیروزمند و نیرومند است، در به بار آوری شرایط اجتماعی تا «دولت» زیر کنترل کامل داشته باشد «اتباع آلمانی» را و بر آنها فرمان براند همانند کارفرما، تا آنان تنها و تنها در پهنه‌ی پیشه و کار خویش، ادامه‌ی کار داشته باشند. «همگاه» قاطعانه «نه» بگوید به فزون‌خواهی‌های بیگانه و هرگز پای سست ندارد در برابر خواست‌های آنان به بیرون راندن کارشناسان فنی و تجارتمندی آلمانی، و در صورت روی‌آوری به تجاوز نظامی و شکستن قانون بی‌طرفی با تمام «قدرت» پاسخ تجاوزگر را گونه‌ای که، قوانین شایسته و بایسته دانسته است، که همواره آنها هم، با تکیه بر آن «قوانین»، هیتلر را تجاوزگر و شکستن شاخ او را، بایسته و شایسته دیده بودند!

در چنین «هنگامه» ای، بی‌گونه شک و گمانی، ملت با تمام وجود روی به بسیج عمومی می‌گرفت - ارتش گستاخی و چالاک‌ی عمل از خود نشان می‌داد - تکیه بر «قوانین» کاربردی بیشتر می‌یافت به روی‌گردانی تجاوزگران از تجاوز - سلاح تبلیغات رادیوهای بیگانه بُزایی نمی‌یافت که از هر دو طرف، در به هم‌ریزی آرامش اجتماعی جامعه‌ی ایران، هریک در سوی سود خویش به کار گرفته بودند و دیگر بوده‌هایی که می‌توانست بارگیرد و زایش پذیرد، به هنگامه‌سازی و آفرینی، به سود ملت ایران و پهنای گرفتن دیگر دست‌آوردهای ملی، در پهنه‌های گوناگون اجتماعی، در آن بزنگاه تاریخی به وجود آمده!

ولی با دریغ و درد، کشت و بذرافشانی موشکافانه‌ی بیگانه و نیاندیشیدن «خودسری»، به هنگام به آنچه بایسته می‌بوده است، و از دست‌دهی «گاه» مساعد به «پروای» کار، میوه‌ای به بار می‌آورد تلخ و ناگوار برای ملت ایران!

بازتاب مجموعه‌ی کنش و واکنش‌ها مسیری را می‌پیمایند، تا بدان‌جا رسیدن که، لُند لُند رادیو لندن و در لفافه به «خودسری» تندی کردن، به بدگویی جریان می‌گیرد و نام او را عریان به زبان می‌آورند. به دنبال رخداد سعدآباد و پسین روز این روز، دوشنبه دهم شهریور، سفرای انگلیس و روسیه؛ «شرط موافقت با خواسته‌های» دولت را در «تغییر رژیم کشور ایران» دانستن و زمزمه‌ی «جمهوری» و اگر پادشاهی است، در خاندان قاجاریه کسی را جستجو کردن و سرانجام با منت‌های زیاد، تن به پذیرش سلطنت ولیعهد دادن، در صورتی که رضاشاه ایران را ترک کند!!

زمزمه‌های جدید ساز شده، با خرده‌گرفتن به رضاشاه، ویژه‌ی «رادیو لندن» نمی‌ماند، که دیگر رادیوهایی هم، یافت می‌شوند به خرده و تندی به او گرفتن. آهنگ برکناری «خودسری» از زبان رادیوهایی، شتاب و فزونی می‌بخشد، به تنگنایی تازه، که

رضاشاه را در خود می فشارد و او را بر این داشتن؛ حال که رفتن اجباری است، پس تلاش و نتیجه‌ی آن، پذیرش جانشینی «ولیعهد»، پذیرفته گردد!

نظامی مسیر فرو ریزی گرفته است که، برای اولین بار، در هشتم شهریور، «آگهی حکومت نظامی» پخش می‌کند، از رادیو و درج شده در روزنامه‌ها، چرا که، در گذشته نیازی به حکومت نظامی نداشت، و همواره مشت آهنین و چکمه‌های نظامی آن نظام، له‌ساز و شکننده‌ی «قانون» و زبان و قلم آزادی‌خواهان را، با خود داشته بوده است!

مشت و پاشنه‌ی آهنین نظامی، که سال‌های سال «دهان»، قلم و دندان روزنامه‌نگاران را شکسته و بسته و پاره‌ای را «قلم به‌مزد» خویش نموده، بود، حال دست به دامن آنان تا؛ «ساکت نباشند و از حقوق حقه‌ی ملت ایران دفاع» کنند و پی‌آمد «این دست به دامنی»، پخش مقاله‌ی «آبکی» است به امضای «پندار» درج شده در روزنامه‌ی ۱۹ شهریور ۱۳۲۰ اطلاعات، و برانگیزی خشم توفنده‌ی «بولارد» سفیر انگلیس و سپس سفیر شوروی و همداستانی میان آن دو، به خرد گردفتن به آن «مقاله»، و پی‌جویی به شناسایی نویسنده‌ی آن و نتیجه اینکه بنا بر خواست بیگانه، روزنامه‌ی مزبور، بی‌بهره از امکان «چاپ» می‌شود، تا روز برکناری رضاشاه از سلطنت، که به آن پرداخته می‌شود!

زبانِ خاطراتِ محسن فروغی، به قلم باقر عاقلی، بازگویی به این دارد که تا دهم شهریور، «نانوایی»ها و دیگر دکان‌های شهر بسته بوده و فرماندار نظامی «امیر احمدی» اعلامیه‌ای تنظیم و «به نخست‌وزیر رسانید، پدرم حک و اصلاح و...» از طریق رادیو پخش و در روزنامه‌ها چاپ می‌گردد. او یادآور است، بالا رفتن سرسام‌آور ارزش کالاها را، از جمله نان که؛ «... هر کیلو سه ریال بود به طور آزاد تا کیلویی ده ریال» به فروش می‌رسد!

بیماری پدرش که به اطلاع شاه می‌رسد، شاه دستور می‌دهد «اطباء» در منزل او حضور یابند و به مداوای او پردازند و خود شاه نیز به دیدار او می‌رود و این برای دومین بار بوده است و؛ «اولین بار دیکتاتور آینده‌ی ایران را دیدم مردی میان‌سال، بلند بالا، رشید، مصمم و قاطع به نظر می‌آمد. بار دوم که فقط هیجده سال بعد بود، او را پیرمردی خسته، مردد، مغموم و عصبانی یافتم»!

از مذاکرات پدرش با شاه، که به طور تنها، دو ساعت به درازا کشیده بوده است، سخن می‌راند و پس از بازگشت شاه، «پدرم او را مشایعت کرد در جلوی ساختمان، در داخل حیاط، خواهرزاده‌ی من که در آن تاریخ دختری چند ساله بود بازی می‌کرد. شاه

به سمت او رفت. سر او را در میانِ دو دست خود گرفت. حدود نیم متر او را از زمین بلند کرد و پرسید: آقای فروغی، نوهی شما است؟ پدرم بلافاصله جواب داد: بله قربان. نوهی دختری چاکر و نوهی پسری مرحوم اسدی است! شاه با شنیدن نام اسدی؛ «چهره درهم کشید. چند لحظه سکوت کرد و به فکر فرو رفت. بعد خیلی جدی گفت: خودتان ترتیب آزادی زندانیان سیاسی را بدهید!»

بیماری فروغی و دیدار رضاشاه از او و سپس دستور به آزادی زندانیان سیاسی، هنگامی است که آهنگ تازه، ساز شده است و گردِ زمان برگزیده‌ی آن روی به نشستن گرفته است، به خواستاری «تغییر رژیم» در ایران، و زبانِ رادیوهای بیگانه نیز، به زبانِ «خودسری» عریان‌تر، روی به تندگویی گرفته‌اند!

محسن فروغی می‌گوید: «مجموعاً مذاکراتِ پدرم و هیئت وزرا با سفیر شوروی و وزیر مختار انگلیس چهارده روز به طول انجامید. متجاوز از پنج بار آنها را نزد خود پذیرفت؛ علی سهیلی و حمید سیاح و عبدالله انتظام همه روزه با دو سفارتخانه در تماس بودند. مذاکراتی که در این مدت عنوان شده بود و سرانجام منجر به استعفای رضاشاه و سلطنت محمدرضا پهلوی گردید» را، به سه تدبیرِ درمان به سود خویش، در آغاز، این‌گونه می‌داند:

ابتدا جمهوری شدن ایران و اینکه «رئیس جمهور ایران کسی جز شما نخواهد بود» و روس‌ها نیز در مسکو به محمد ساعد هم پیشنهاد ریاست جمهوری، داده بودند! تدبیر پیشین، و ازگونی سلسله‌ی پهلوی و بازآوری سلسله‌ی «قاجاریه» و بر تخت نشانی یکی از جوانان این خاندان! باز پسین تدبیرِ درمان، «غلامرضا» سومین فرزند پسری رضاشاه را که هیجده ساله بوده است، و «نیابت سلطنت را پدرم عهده» دار باشد! محمد علی فروغی، بنا بر گفته‌ی فرزندش، تدبیرهای بالا را نمی‌پذیرد، و درمان‌های آن‌گونه‌ای را «به کام کمونیست‌ها» کشاندن ایران می‌داند، و ترس افکنی در دلِ «بولارد» وزیر مختار انگلیس، و سرانجام برانگیختن او و کشاندن سیاست انگلیس به پذیرش «سلطنت محمدرضا پهلوی»!

گردآورنده‌ی خاطراتِ «ذکاء الملک فروغی»، از زبان فرزند او «محسن فروغی»، به بخشی از کتابِ "Deniswright" سفیر سابق انگلیس در ایران به نام "The Persion Amongst The English" روی می‌آورد، که «هاروی» منشی ایدن وزیر امور خارجه‌ی کابینه‌ی چرچیل، برکناری رضاشاه را چنین یادآور شده که: «شاه مسئول زیاده‌روی‌ها و سیاست‌های افراطی خود است و باید سرنگون شود» و در ادامه‌ی این تصمیم

تراشیدن جانشین برای او، از روز دهم سپتامبر سخن می‌راند و صرف ناهار «ایدن» با محمدحسن میرزا و پسرش حمید، بیست و چهار ساله و دیگر تماس‌ها و بررسی‌ها و به سخن نشستن‌ها، می‌یابند که «پرنس» به زبان فرانسه دائم صحبت می‌کند و «یک کلمه» هم فارسی نمی‌دانسته است. نام او هم «دروموند»، یک اسم «اسکاتلندی» می‌باشد و سرانجام «ناهار سیاسی» آنها «موفقیت‌آمیز» از آب در نمی‌آید و تکیه بر این کردن که؛ «صدها تن از خاندان قاجار هنوز در ایران هستند و می‌توانند در دسر بزرگی» به بار آورند!

فارس و محیط ایران را نشناختن پرنس قاجار و؛ «نخست‌وزیر ایران محمدعلی فروغی هم که به نظر می‌رسد بولارد با او مشورت کرده باشد همین عقیده را «داشته بوده است»، در نتیجه انگلیس‌ها تصمیم گرفتند به ولیعهد جوان ایران محمدرضا پهلوی این شانس را بدهند که صلاحیت خود را به اثبات برساند. اگر او برخلاف انتظار از آب درآمد، همیشه می‌شد از شرش خلاص شد!»

نویسنده‌ی خاطرات، محسن فروغی، می‌افزاید که؛ «رضاشاه تا روزهای آخر سلطنت بیم آن داشت که اگر قوای متفقین وارد تهران شوند ممکن است پس از تصرف کاخ‌ها او و خانواده‌اش را به اسارت بگیرند و او را به سیبری تبعید کنند. از همین روز هفتم شهریور خانواده‌ی خود را به استثنای ولیعهد، در معیت محمود جم وزیر دربار و سرپاس مختاری رئیس شهربانی به اصفهان فرستاد و ستاد جنگی خود را نیز قصد داشت در اصفهان مستقر سازد و خود هم به آنها ملحق شود ولی نصایح پدرم و اطمینان از اینکه مادام که در ایران است لطمه‌ای به وی وارد نخواهد شد در تهران باقی مانده با این حال خانواده‌ی وی تا روز استعفای او در اصفهان بودند و شاه همان روز به اصفهان می‌رود!

داده‌های تاریخی، بر آن است که، همگام که دشمن با هوشیاری و با برنامه، پیش‌سازی نموده و پیش‌بینی‌های لازم خود را در سوی سود خویش، پای به پای، چیره به پیش می‌راند و بر آنچه می‌گذرد «آگاه» است و آگاه‌گام می‌نهد و پله‌های پیروزی را بالا می‌رود، دولتمردان ایران، با رفتارهای «سنبل» کاری و روش از این ستون تا آن ستون فرجی را به دست آوردن، زمان را به زیان ایران و سود بیگانه‌گذرانده و می‌گذرانند و در میان اینان، رضاشاه، که از عزم و پشتکاری ویژه بهره‌مندی داشته بود، نیز آسیمه‌سری و شوریدگی به او روی آور و آهسته آهسته بر او چیره می‌گردد!

اویی که، باور داشت و به زبان می‌آورد، که کسی پیروز است که تا آخر در سنگر

بماند و سنگر ترک نکند و یکی از بارزترین سرشت‌نشان‌های او «پشتکار» او می‌بوده است، حال گرفته و مغموم، گوش به حرف این و آن خوابانیده و به گونه‌ای به «قضا و قدر» می‌سپارد، «کارها» را، بنا بر آنچه از زبان خاطرات برخاسته می‌شود!

بنا بر گفته‌ی «محسن فروغی»، دیکتاتور مصمم و قاطع، مردد و مغموم و عصبانی گردیده است! زبانِ دبیر اعظم، در «آئینه عبرت»؛ سردار سپه «مصلح، پرکار و دوست و یار افراد مصلح و رفیق مردم ستم‌دیده» را، دیگرگونه، دگردییسی را بیان می‌دارد، و بر آن است که هنگامی که اعلامیه‌ی دولتی نوشته شده بر علیه «کلنل پسیان» را تنظیم می‌کرده، در آغاز کار، اشک از چشمانش بی‌اختیار جاری می‌شد و از شنیدن جملات وطن‌پرستانه، تهییج می‌شده است و اگر او را بی‌سواد ولی با فکر و هوش و سرد و گرم روزگار چشیده می‌شناسد و با آنکه «با انگلیس سرو و سری داشت، مع‌الوصف کوشش داشت ایرانیان را با اصول وطن‌پرستی و استقلال‌دوستی رهبری کند»، صد البته با شیوه‌های خودش، ولی به آنجا می‌رسد، که آن ویژگی‌های سودرسان به مردم را از دست می‌دهد و زبانِ جامعه را به بار می‌آورد، و به آن ویژگی می‌رسد، که فروغی او را «دیکتاتور» خوانده است! حال نه «مصلح، پرکار و دوست و یار افراد مصلح و رفیق مردم ستم‌دیده» است و نه «دیکتاتور مصمم و قاطع، که؛ «خمیده، مردد، مغموم و عصبانی»!

این‌گونه داوری‌ها و ارزش‌گذاری‌های وجود داشته در «خودسری»، و دگردییسی‌های در او به وجود آمده را، نه تنها از زبان «محسن فروغی» و یا دبیر اعظم بهرامی، که سال‌های سال به او خدمت می‌کرده، ولی پاداش خدمت را در زندان و گوشه‌نشینی یافتن، شنیده می‌شود که، در داوری کسانی همانند «سید ضیاءالدین» طباطبایی هم، پُر این‌گونه سخن‌ها نهفته یافته و خواننده می‌تواند، دست یابد به چند و چونی رضاشاه و زیانی که ملت ایران از کم و کیف او بهره می‌یابد و نیز دست‌یابی به این «مهم» که اگر از آغاز کار پیرو «نظام مردم‌سالاری» می‌بود، و گام در این پهنه می‌نهاد، چه‌سان می‌توانست، ره‌آوردی نیکو، برای مردم داشته باشد!

سید ضیاءالدین طباطبایی می‌گوید؛ «رضاشاه مرد بزرگی بود. افسوس که در محیط فاسدها قرار گرفت، از یک مصلح مخلص، یک دیکتاتور حریص درست کردند!» از «مصلح مخلص» بودن او، در آغاز کار نمونه‌هایی می‌آورد از جمله؛ «میهمانی کوچک ولی خیلی مجللی» که نیرالملک وزیر فرهنگ سید ضیاءالدین ترتیب داده بود، تا دوستی برقرار سازد و بی‌رنگ نماید ستیزه‌گری میان مسعود خان و رضاخان را.

می‌گوید همراهان او «امیر احمدی» و «یزدان پناه» بودند و چون سفره‌ی را رنگارنگ می‌بیند؛ «به دور از رسم تعارف و تعریف روزگار» خرده می‌گیرد که؛ «نیرالملک سفره‌ی سربازی نیانداخته‌ای. این همه غذای رنگارنگ و خورش‌های جورواجور به شکم گرسنه‌ی ما قزاق‌ها نمی‌سازد. حق بود یک رنگ چلو خورشت درست می‌کردی و والسلام!» سید ضیاء می‌افزاید که همگان از درشتی اعتراض او جا خوردند و او کوشش می‌کند میانه را بگیرد و اینکه نیرالملک مهمان‌نوازی کرده است! ولی در پاسخ «میانه گرفتن» سید ضیاء‌الدین، آرام نمی‌گیرد و ادامه می‌دهد که؛ «آقا اگر ما آمده بوده‌ایم که این مملکت را درست کنیم، باید مثل همه‌ی فقیر فقیرای این مملکت بخوریم و ببوشیم. نه اینکه بشویم مثل همان‌ها که شما امروز انداخته‌اید توی مجلس!»

دگر دیسی رضاخان آن‌گونه بوده، از زبان این کسان، ادامه دارد و سید ضیاء می‌افزاید، تا روزی که او از تهران خارج نشده بوده است، او را؛ «اصولاً آدم ساده و بی‌تجملی» یافته است و در پاسخ پرسش صدرالدین الهی که؛ «پس آن همه املاک سلطنتی که بعد از شهریور بیست از او به جای ماند و... چی؟ این است که؛ «... آقا آن خدا بیمار هم آدم بود. گیر آدم‌های فاسد افتاد. گیر همان‌ها که من انداخته بودم شان توی هُلُفدونی و او آنها را از حبس درآورد، مزه‌ی داشتن و قدرت را به او چشانند. کیست که فاسد نشود؟» و سرانجام این‌گونه به داوری نشستن اینکه؛ «رضاخان به تنهایی این کارها را نه بلد بود و نه می‌دانست. یادش دادند. یادش دادند آقا» و در پاسخ کی؟ می‌گوید؛ «محمدخان درگاهی - آیرم - تیمورتاش - نصرت‌الدوله - فروغی - داور - سید یعقوب انوار - تدین، چه می‌دانم استغفرالله، لا اله الا الله!»

نیکویی تکیه بر خاطرات کسانی همانند «سید ضیاء‌الدین»، نه تنها نشان‌گر این است، که چگونه «رضاخان» پروریده شده و از چگونه در آغاز بوده، دگر دیسی می‌یابد به «خودسری»، و دگر باره به فردی «خمیده - مردّد - مغموم و...»، تا فروریزی «قدرت» تا چندی بر آن تکیه داشته که، بیرون‌کشی «ناسازواری» گفته و عمل، در لابلای گفتار او، و هم‌سنجی با آنچه را که در رفتار و «کرده‌هایش»، خود، بروز می‌دهد را، هم! ناسازواری در عمل و گفته‌های «سید ضیاء‌الدین» طباطبایی، به این‌گونه که، خود چندی پیش، لب به سخن گشوده بود که، اعلامیه‌ی «من حکم می‌کنم» را، «شب سوّم حوت من سر دست نوشتم!» و در پاسخ صدرالدین الهی، که؛ «در مقابل کلمه‌ی من حکم می‌کنم با دست، مردم، نوشته بودند گُه می‌خوری» خشمگین شده و می‌گوید؛ «مردم نمی‌فهمند. به همین جهت فوراً دادم هر جا این کلمه را نوشته بودند، اعلامیه را

کندند و چهار پنج نفر را هم گرفتم! و لذا، او خود یکی از کسانی بوده که «مزه‌ی قدرت و من حکم می‌کنم» را، در دهان او چشانده است و توهین پسین به مردم را هم، که «مردم نمی‌فهمند» و بازتاب زشت او در برابر واکنش «منطقی مردم به من حکم می‌کنم» را، به دستگیری آنان روی آوردن و یا به زور «رولزرویس» نصرت‌الدوله و... را گرفتن، یکی را برای زیر پای خود و دیگری را برای رضاخان و این‌گونه نیز چشانیدن «مزه‌ی داشتن»، و به زور از این و آن گرفتن برای خود را، هم! تکیه به دیگر داده‌های تاریخی و این «خاطرات» ناسازوار گفتاری فراوان، بیرون کشیده می‌شود، به اینکه اینان خود چگونه بوده‌اند - ولی برای دیگران چگونه دآوری کرده‌اند و نسبت به مردم چگونه می‌اندیشیده و رفتاری داشته‌اند و نیز خواسته و ناخواسته آغاز کار «رضاخان» را هم نشان‌گر شدن و رساندن که، چگونه بوده و سپس چگونه می‌گردد!

آنچه را نیک می‌توان یافت، رضاشاه، همانند بسیاری از «جباران»، در آغاز کار، از ویژگی‌های پسندیده‌ای برخوردار بوده است، که سبب سازگرد آمدن بسیاری می‌گردد، که به دور او گرد آیند، و سپس او تا بدانجا رسیدن، امکان‌پذیر گردیدن! ویژگی‌های در او نهفته بوده، گونه‌ای بوده که همگان و بیگانه هم، زیر چشم داشته است تا به سود خویش از او بهره‌گیرد و این آنچه را است که، سید ضیاء‌الدین طباطبایی از آن پرده برنمی‌دارد و به سکوت می‌گذراند و «دیکتاتور» و «حریص» شدن او را تنها از دیگرانی می‌داند که در بالا نام برده شد! بیگانه‌ای که هنگام «فروریزی» اش، دیکتاتور و حریص بودن او را به گرفتن اموال این و آن در «کَرنا» می‌گذارد و می‌دمد و «چشم اسفندیار» رضاشاه می‌سازد، آنچه را که بخش فراوان آن را، خود در او پرورانیده و در آن سوی بال و پر داده بود! حال بیگانگان، این‌گونه از درون، درهم می‌فشارند و ترس او از مردم را فزونی و در او می‌پروراند ولی و به گونه‌ای دیگر «چشم اسفندیار» خودسری‌گونه‌ی «به قدرت» رسی اش، در مجموع می‌بوده است، که دست پنهان و پشتیبانی بیگانه، اساس آن را به وجود آورده و ساخته بود، و دیکتاتوری و چپاول اموال مردم، و در آن سوی گام نهادن، برگرفته‌ای از آن، می‌بوده است!

رضاخان، از ویژگی‌های پسندیده پای به پای دوری می‌گیرد، هم هنگام که به زیان «مردم‌سالاری»، با و برای «بیگانه» بودن را، می‌پذیرد تا این‌گونه به قدرت رسد و کسانی را که سید ضیاء‌الدین نام می‌برد و پیشاپیش همه‌ی آنها خود سید ضیاء، یا دست پروریده‌ی بیگانه بوده‌اند و در سوی سود آنها گام‌گذار و یا ناخواسته در سوی خواست بیگانه او را یآوری بخشیدند و بازتاب کار آنها «دیکتاتور حریص» را، پرورانیدن! در میان



این‌گونه کسان، کسان سالم و یا ناسالم فراوانی یافته می‌شوند، همانند «علی دشتی» که زمانی او را «پدر وطن» بدانند و به سود او زیاده‌گویی بنویسد و تا بدانجا که؛ «رفتن او را تسلط اجنبی بر ایران» بشناسد، هنگامی که آغاز پنگال زدن به چهره‌ی «مردم‌سالاری»، گرفته بوده است، یا «او را روح مردانگی و شجاعت» بدانند تا از این رهگذر مال و جاه در پناه توانایی و قدرت او دست و پا کند و پس از فروریزی «قدرت» او، در همان مجلس به دستور او پای نهاده، سر و صدا و هوچی‌گری راه انداختن! هرچند در میان هوچی‌گری‌های او، درستی‌هایی نهفته یافتن، که سبب‌سازِ هوشیاری مردم می‌گردد به آنچه بوده و گذشته است و آگاهی‌بخش جامعه بودن!

به هر حال، نوشته‌ها و گفته‌ها، رساننده به این می‌باشند که رضاخان آن‌گونه بوده، در راه رضاشاه شدن تا به «خودسری» رسیدن، دگرذیسی آن‌گونه‌ای می‌یابد و از نیمه‌ی شهرپیور شوریدگی و آسیمه‌سری بر او چنگ می‌اندازد و دگرگونه می‌سازد و هرچه بر کرده‌ی «دگرگونه» شدن او گرد زمان می‌نشیند، آسیمه‌سری بر او چیرگی بیشتری می‌یابد!

او هنوز تا روزهای هشتم - نهم و دهم بر خود چیره است و بر دیگران همچون گذشته فرمان می‌راند و علی‌رغم تعهد به فروغی، که اجازه دهد کارها به دست و با فکر او به گردش درآید تا این‌گونه چاره‌ی کارها گردد و سود او و خانواده‌اش، مسیر مساعد بیابد و آشکار و ناآشکار پذیرفته بوده که در کارها دخالت نکند و رسم مشروطیت را گردن بگذارد ولی در عمل پای فراتر می‌نهد و خواستِ خویش را می‌پذیراند! چرا؟ زیرا که عادتِ دو طرف بر این «روال» جاری و هموار بوده است، که او دستور دهد و دیگران بی‌پرسش به جای آورند! نمونه این‌که، فروغی برای فرمانداری نظامی تهران، با صلاح‌دید دیگر دولتمردان، یزدان‌پناه را مناسب می‌شناسد ولی او «امیر احمدی» را و دیگران بی‌گونه‌ای خرده‌گیری و پرسش، می‌پذیرند! و سپس امیر احمدی به دنبال فرمانداری نظامی را در دست گرفتن، برای آرامش و نظم خواستار «لشگرهای دوگانه»ی تهران می‌گردد و او نمی‌پذیرد، زیرا نمی‌خواسته «لشگر» به دست دیگری جز خودش باشد و تنها به دوگردان سرباز در اختیار او گذاشتن بسنده می‌کند! نیز، همانند گذشته، از دیگران پوشیده نگه داشتن پاره‌ای از کارها را، از جمله، از نخست‌وزیر فروغی! نمونه، پنهان فرستادن «مختاری» را همراه خانواده‌ی سلطنتی به اصفهان و از فروغی کتمان کردن و به او گفتن که؛ «او فرار کرده است، فردا با نظر امیر احمدی شخصی را برای شهربانی تعیین کنند!»

ولی از دهم و یازدهم، رضاشاهی که می‌گفت؛ «مملکت یک حزب دارد و آن هم من هستم» و آن‌گونه استوار، با پشتکاری، کارها را دنبال می‌کرده است، روی به فروریزی دارد و هرچه برگردی آن گرد زمان می‌نشیند و رادیوهای بیگانه دست‌اندازی‌های «خودسری» به اموال مردم، در گذشته انجام داده را، به زبان می‌آوردند و سماجت‌های بولارد به «تغییر رژیم» در ایران تکرار می‌گردید و سخنان به زبان رانده شده‌ی نمایندگان «بیگانه»، از زبان این و آن، به گوش او رسیده می‌شد، آسیمه‌سری و شوریدگی شاه اوج‌پذیرتر و بازتاب آن، از دست دادن مهار تصمیم و پشتکار و استواری، به رضای آنچه را که می‌بایست تن به «رضا» دهد، که رضای کامل «بیگانه» در آن شماره می‌خورد! تغییر رژیم و از میان رفتن پروای کار و چیرگی تنگنای جدید، او را دگرگونه می‌سازد به پذیرش راه‌حل، در رفتن او، و جانشینی محمدرضا شاه، بنا بر خواست بیگانه، با تلاش فروغی، چاره‌گر شدن!

بازشماری روزها، از روز هشتم، که حکومت نظامی برپا داشته می‌شود و اولین آگهی آن از رادیو و روزنامه‌ها پخش می‌گردد، در حالی که رئیس شهربانی، مختاری به همراهی خاندان سلطنت به اصفهان رفته و رضاشاه پاسخ پرسش فروغی را، فرار می‌خواند! در همین روز هواپیماهای بیگانه هنوز در آسمان ایران پرواز و به پخش اعلامیه‌های فریب‌دهنده، می‌باشند و در «قلعه مرغی» افسران «احمد خسروانی» فرماندهی نیروی هوایی را بازداشت و تیراندازی‌هایی صورت می‌گیرد و بر نگرانی مردم افزوده می‌شود! خواجه نوری در جزوه‌ی ۴۷ «بازیگران عصر طلایی، از احضار سهیلی سخن به میان می‌آورد و او پس از ساعت هفت شب این روز از نشست هیئت وزرا به کاخ سعدآباد رفتن و همراه خود دو نامه و نقشه‌ی ایران داشتن. می‌نویسد؛ «البته منتظر بود که مثل معمول در تالار رفته و جلسه هیئت وزرا را در حضور خود شاه ببیند ولی شاه را دم در بزرگ سعدآباد جلوی اتومبیل حاضر و آماده‌ی سوار شدن دید. ولیعهد هم با رنگ پریده ولی ظاهر خوددار، در فاصله مرسوم و مقرر، بی‌تحرك ایستاده بود!»

می‌نویسد وزرا شادمان از این بودند که جلسه طولانی نیست و شاه دستوراتی می‌دهد «مثل همیشه، نان را جویده و در دهان بازشان خواهد گذاشت و آنها را از فشار وجدان و زحمت گرفتن تصمیم خلاص خواهد نمود» که به وارونه، هنوز پاسخ سلام را از شاه نشنیده، بی‌مقدمه‌ای می‌گوید؛ «من می‌خواهم الان گردش‌ی به اصفهان بکنم و خواستم شماها هم مطلع نشوید!»

خواجه نوری به سخنان خود، از زبان دلِ سهیلی ادامه می‌دهد که رضاشاه را از رفتن باز می‌دارد و دو نامه و نقشه مشکل‌گشای او به این‌گونه؛ «به صلاح و صرفه‌ی اعلیحضرت همایونی و کشور نیست» ترک تهران و پس از گفتگوهای خوشنودسازِ خودسری، دو نامه را که از سفیران شوروی و انگلیس بوده نشان می‌دهد و نهفته یافته در نامه‌ها، او را بر ماندن و آرام گرفته روی به ولیعهد و می‌گوید؛ «پس اقلاً تو برو به اصفهان» و پاسخ به این است که «من هم می‌مانم!» نامه‌ها، رضاشاه را در خود فرو می‌برد و سهیلی افزوده است که؛ «قربان مطابق این دو مراسله باید معتقد و مطمئن شد که در همان جاهایی که رسیده‌اند خواهند ماند این هم نقشه‌ای است که به طور مشخص معلوم می‌کند قشون روس و انگلیس تا کجا» رسیده‌اند و دل‌نگرانی شاه را از اینکه ارتش بیگانه وارد تهران شود، می‌زداید و این‌گونه از رفتن باز می‌دارد!

سپس، در جزوه‌ی ۴۸ از «اعجاز تبلیغ» سخن به میان آورده و رادیو آلمان که به شدت تبلیغات خود بر علیه «متفقین» افزوده و سهل‌انگاری اطرافیان شاه و دردناکی‌های وجود داشته در ایران و هیئت حاکمه و «از رموز شگفت سیاست خارجی اطلاع و بصیرت کافی» نداشتن سهیلی که پنداشته بودند با «ترک مقاومت و وظیفه‌ی خود را انجام شده» و «حسن وطن پرستی و سیاستمداری خود را» قانع پذیر! او از ناتوانایی‌های دولتمردان سخن می‌راند که نمی‌توانسته‌اند پاسخ‌های درخورد و قاطع به دست‌آویزی‌های سفیران شوروی و انگلیس دهند که دائم به کار می‌برده‌اند و این بار «رادیو آلمان» را بهانه کردن و از آنها خواستن که جلوی فرستادن رموز را بگیرند و...!

این خواست، به جلوگیری فرستادن رموز به وسیله‌ی کسانی که با رادیو آلمان تماس داشته‌اند، از دولت ایران، همگام است با «پخش» اخبار رادیویی لندن - دهلی و...، به سود آنها، درست و نادرست که خواجه نوری در شماره ۴۹، در «غروب طالع»، از اعجاز تبلیغاتی رادیوهای آنها سخن می‌گوید و اینکه؛ «یک مرتبه رادیوهای لندن و دهلی، از پانزدهم شهریور به بعد حملات خود را بر علیه دیکتاتور و دیکتاتوری ایران چندین برابر شدیدتر کردند، و مردم ایران که انعکاس مکنونات خود را، پس از سال‌ها فشرده‌گی، یک مرتبه به این صراحت از آسمان شنیدند با ولع و شادی زیادی گوش خود را به رادیو چسبانیده و از خنک شدن دلِ سوخته‌ی خود لذت بردند!» او می‌نویسد که رادیو «B.B.C» و...، چگونه از کاربرد «تبلیغ» سودبری می‌کنند به «بیان شرح مظالم دیکتاتوری ایران» و اینکه روی تبلیغات «گوبلز» را سفید کردن! حال، هم‌زمان با آتش‌پراکنی تبلیغات، به زیان نوجه‌ی زشت کردارِ خویش پروریده و او را تا مرتبه‌ی

شاهی بالا کشیده، به این باور و خواست، که پنگال‌زنی «به مردم‌سالاری» و «بارآوری‌های ملی» در ایران، سودآور آنها گردد به چپاول اقتصادی و چیرگی سیاسی و دیگر زیان‌های اجتماعی، از زمین و آسمان و دریا زیر باران آتش‌فشان خویش قرار داده‌اند باشندگان خطه‌های جای‌گرفته در ایران‌زمین را! در کنار پخش تبلیغات و آتش به زیان دیکتاتور و بر سر مردم ایران، یاوه‌پراکندن و سر دادن که دل سوخته‌ی ملت ایران بوده و هستند، که آورده شد نمونه‌هایی از این مردم‌فریبی‌ها! باران آتش مرگ‌زای شوروی و انگلیس همگام با پراکنی اخبار و اعلامیه‌های مردم‌فریب ادامه دارد!

زبان‌خاطرات سرلشکر احمد زنگنه و سپهبد کمال و تاریخ «از سوم تا بیست و پنج شهریور» داود امینی روزنامه‌نگار، نشان‌گر به آن‌اند که ارتش این دو کشور، بی‌گونه‌ای باور به ارزش‌های انسانی و توجه به قوانین بین‌المللی خود بر آن پای فشرده، مردم ایران را زیر باران تجاوزات نظامی خویش قرار داده بوده‌اند و شبیخون می‌زنند به مردم کشوری که اعلام بی‌طرفی داشته است! نیز همگام این جنایات «اعلامیه» می‌پراکنند و دل برای «ملت ایران» می‌سوزانند و خود را «دوستداران» ایران می‌شناسانند که مردمش را به خون کشیده و زادگاه آنها را به خاک بدل می‌کنند! شاه را چپاولگر و دیکتاتور و خونخوار به‌تازگی شناخته‌اند، چرا که از آنها بریده است و علی‌رغم زشت‌کاری‌ها و شوم به بار آوری‌هایش در گذشته، بر این شده است تا از چنبره‌ی وابستگی به آنها، رهایی یابد!

داود امینی «اعلام حکومت نظامی» شاه را از این نظر می‌داند که؛ «نقل و انتقالی به افراد ارتش و یا مثلاً چیزهای دیگر داده شود اگر در شب انجام شود بهتر خواهد بود و به ویژه هنگامی که حکومت نظامی اعلام شود چشم اعمال اطرافیان، از نفوذ چشم بیگانگان و آنهایی که با یک دنیا کنجکاوی ناظر اوضاع هستند برکنار خواهد بود و در تاریکی شب، هزاران کار خواهیم کرد.» می‌نویسد: این «نقشه خیلی زود مورد پسند طبع خودسر شاه واقع شد زیرا این یکی هم از جمله راه‌هایی بود که ممکن بود قافله‌ی لنگ را به مقصد برساند»!

خواننده توجه دارد که اعلام حکومت نظامی و پخش آن روز شنبه هشتم شهریور ماه است، که چندی پیش نیز شاه خانواده‌اش را به همراهی «رئیس شهربانی» به اصفهان فرستاده و شب‌هنگام این روز هم بنا بر نوشته‌های نویسنده‌ی بازیگران عصر طلایی، سهیلی؛ «شاه را حاضر و آماده‌ی سوار شدن» می‌بیند ولی زبان چرب او و دو نامه‌ی سفیران او را از رفتن بازمی‌دارد!

حال گفته‌های داود امینی، و نقل و انتقال نیروهای ارتش و... در شب، در پناه حکومت نظامی، و پس از رفتن خاندان سلطنتی به اصفهان و بی‌سر و صدا خود نیز عازم رفتن بودن و ولیعهد را در تهران جای خویش گماردن، بازگویی چگونه تصمیم‌گیری می‌توانسته باشد! با توجه به سرشت‌نشانه‌های در رضاشاه وجود داشته که یکی از آنها «خوددار» بودن او می‌بوده است و می‌توانسته تا پایان انجام خواستش، در دل نهفته‌ی خود را بروز ندهد!

آیا بنا بر آنچه گذشت، چند و چون گمان‌زنی، در به پا داشتن «پایگاه» در اصفهان، درستی می‌یابد که شاید رضاشاه در سر پروراندیده بوده است تا این‌گونه «قافله‌ی لنگ» را بنا بر گفته‌ی داود امینی «به مقصد برساند»!

به هر حال آنچه را داده‌های تاریخی بازگویی می‌کند، نشان به شوری‌دگی دارد، همه جای ایران و تمامی شریان‌های اجتماعی و ارکان دولتی را در هم فشرده بوده و از این روز «پهنه‌ی» بیشتری به خود گرفته!

داود امینی از «رخداد» قلعه مرغی و دستگیری «احمد خسروانی» به دست افسران نیروی هوایی سخن می‌گوید و سپس می‌پردازد به روز دهم شهریور و شدت‌پذیری آشفتگی، و اینکه افسران پادگان‌ها با وسایل در اختیار گرفته، روی به سوی قزوین - سمنان - شاهرود - قم - اراک دارند، برای گردآوری سربازان گریخته، گردآور شده در سربازخانه‌ها!

از فزونی گرفتن دشواری‌های «شهربانی» سخن می‌راند و اینکه تهیه‌ی وسایل و حفظ آرامش زندانیان چند هزار نفری که بیشتر آنها بی‌گناه بوده‌اند و حکومت نظامی تلاش‌های بیشتری نشان می‌دهد تا بتواند آرامش برقرار سازد و جلوگیری کند از رخدادها و پیش‌آمدهای ممکن. در گرماگرم این تلاش‌ها، یافتن که عربشاهی «هفتصد» نفر زندانی را بدون جهت در زندان‌ها نگه داشته بوده است، بدون پرونده و آگاهی به وجود جرم و بسیاری که مدت‌ها بوده، زمان زندانی‌شان به سر آمده ولی هنوز در زندان به سر می‌برده‌اند!

از لشکرهای وجود داشته در خارج از تهران سخن می‌گوید و فرماندهان آنها و اینکه؛ «آنهايي که انضباط ارتش و اوامر فرماندهی کل قوا را سپر پولادین خود قرار داده و می‌خواهند چنان وانمود کنند که تمام خلاف‌کاری‌ها و خطاهای گذشته از طرف شخص شاه وقت و به امر ایشان روی داده و هیچ تقصیری متوجه آنها نیست باید بدانند که مردم متوجه حقایق امر شده و گناهکاران و مسببین بدبختی کشور را

می شناسند!»!

در لابلای آورده‌های داود امینی «درستی‌هایی آورده شده، که بوده‌اند فرماندهان و افسران و درجه‌داران ارتش که با گرمی و شهامت و پاک‌دلی روی به نجات وطن داشته و می‌اندیشیده‌اند و پایداری نشان داده‌اند ولی دستورات مرکز، به دست و دستور خودسری آنها را از پایداری بازمی‌دارد! یا ناسزاواری فرماندهی لشگری را افسری به عهده داشته، و در «گاه» سرنوشت‌سازی، روی به خیانت آوردن و فرار را جایز شمردن! نیز می‌باشد نشانه‌هایی از «رخنه‌ی» جاسوسان دشمن در پادگان‌ها، از زمان‌های پیش از شهریور رسوخ کرده و فرستاده‌هایی از سوی بیگانه و گذر از مرزها با ابزار لازم به شناسایی و نقشه‌برداری و بی‌توجهی مرزداران و فرمانده‌های پاسگاه‌ها به دستگیری رسوخ‌کنندگان و کیفر در خورددهی به آنها! کوتاه آنکه، «مجموعه‌ای» از کرده‌ها و انجام گرفته شده‌هایی، نشان داده شده، به دست دشمن بومی و بیگانه، که فرجامی شوم به بار آورده است!

خاطرات زنگنه و کمال هم، داده‌های تاریخی داود امینی را بازگویند و نیروی بخشی به درستی‌هایی. سرلشکر احمد زنگنه می‌نویسد؛ «در اواخر مرداد ماه ۱۳۲۰ با عده‌ای از افسران جهت شناسایی مرزهای ترکیه و عراق روانه‌ی مرز شدم. روز اول شهریور ماه که در مرزخانه مشغول شناسایی بودیم به رضائیه احضار شدیم به این علت که ظرف چند روزی که از رضائیه دور بودیم حوادثی از قبیل: دستگیری عده‌ای جاسوس شوروی مجهز به تمام وسایل مخابراتی، پروازهای شناسایی هواپیماهای شوروی در ارتفاع زیاد در آسمان رضائیه، رخ داده بود!»! سپس می‌پردازد به پرده‌داری‌هایی و نشان دادن ناگواری‌ها و رخ داده‌هایی که در راه می‌بوده است و سهل‌انگاری برخاسته از بی‌خبری و یا دیده شده‌هایی ولی قاطع و شتابان به از میان برداشتن آن گام ننهادن! آنچه را بوده و دیده و شوم آور شده است، برخاسته از ناآگاهی و «بلا تکلیفی» چیره بر نظام حاکم می‌داند و بازتاب این «آشفته‌بازاری» بوده است که شوروی به خود حق می‌دهد «نقض بی‌طرفی» کند و از پیش امکان زمینه‌های شناسایی مناسب سود خویش را بیابد، برای تجاوز و در روز سوم شهریور در پناه تانک - هواپیما مرزهای ایران را درنوردد و انگلیس هم با تکیه بر همین اسلحه‌های مرگ‌زای، هر دو همداستان با هم، از هوا - دریا - زمین، در شمال - جنوب - غرب و شرق، به مردم بی‌دفاع تجاوز کنند و باران آتش بر سر آنان ببارند و مردم سرزمینی را که در حال «بی‌طرفی» در جنگ به سر می‌برده‌اند، به دیار نیستی کشانند!

می‌نویسد که: چندین مرتبه روز سوم شهریور سربازخانه‌های رضائیه بمباران، به وسیله‌ی هواپیماهای شوروی، می‌شود! و این کشتار نه تنها متوجه‌ی نیروهای ارتش است، که مردم کوچه و بازار را هم در بر گرفته بوده است و ادامه دارد تا روز ششم و دریافت دستور عقب‌نشینی که از مرکز دریافت داشته‌اند و بسیاری از افسران و درجه‌داران اعتراض به دستور عقب‌نشینی می‌کنند! به یقین انگیزه‌ی اعتراضات، برخاسته بوده از تجاوزات زشت و شوم‌آور و ضد انسانی ارتش سرخ شوروی که «قوانین» بی‌طرفی را زیر پای نهاده بود و همداستان با «انگلیس»، همانند خود، توانسته‌اند در شرایط ناجوانمردانه‌ای، بر سر مردم آتش ببارند و بازتاب این‌گونه زشت‌کاری‌های نفرت‌انگیز، درجه‌داران شجاعی را بر آن داشتن تا به خود آیند و با پایداری در برابر ارتش‌های خونریز شوروی و انگلیس، پاسخی درخورد به ناجوانمردی‌های از آنها سرزده، دهند!

ولی چه سود، که دستور از مرکز است و دست و پای درجه‌دارانِ توانمند به پایداری، در بندِ قوانین ارتش گوش به فرمانِ مرکزی که از «بُن» موریانه خورده شده است! دستورهای صادر شده به تمام لشکرها، پیرامون این نمونه از دستور تنظیم شده بوده است که؛ «ارتش شاهنشاهی ترک مخاصمه کرده لازم است واحدها به محض ابلاغ این دستور با استفاده از کوتاه‌ترین راه به سربازخانه خود بازگردند و واحدها مشغول اجرای تعلیماتی خود شوند»!

سخنان سپهبد کمال نیز، پرده در است به اینکه در مرداد ماه، ده روزی پیش از شهریور، جاسوس شوروی را در اردبیل دستگیر می‌کنند که با خود «نقشه‌ی راه‌ها و پل‌ها را داشته و نشان‌گر به اندازه‌گرفتن مقاومتِ پل‌ها، و دیگر شناسایی‌ها! جاسوس با پرویی و بی‌شرمی به مرزداران گفته بوده است؛ «شما قبل از آنکه مرا محاکمه و اعدام کنید قوای ما خواهد آمد و مرا آزاد خواهد کرد»!

پرده‌دری خاطرات به جنایاتی است از سوی ارتش سرخ شوروی در شمال، در بخش‌هایی از جمله گیلان - طوالش و پیرامون دریای خزر انجام شده با تکیه بر نیروی دریایی - هوایی و زمینی! رشت چپاول و دیگر شهرهای شمال نیز از چپاول ارتش شوروی بی‌بهره نمی‌مانند و کشتارِ سنگینی که از سربازان و اهالی شهرها به‌جای می‌ماند و تنها در رشت دویست و سه نفر - بندر پهلوی هفت نفر و لاهیجان ۲۹ نفر شماره زده‌اند!

فروغی به پرسش تلگراف «مجد» فرماندار، که؛ «ما طبق دستور مرکز ترک مقاومت

کرده‌ایم ولی روس‌ها شهرها و دهات را بمباران می‌کنند و عده‌ی زیادی را هم کشته‌اند. آیا مجدداً مقاومت کنیم یا بدون مقاومت در شهرها بمانیم؟! پاسخ می‌دهد که؛ «از جریان تأسف‌آور گیلان مسبوق شدم به طوری که اطلاع دارید دولت ترک مقاومت کرده نه متارکه‌ی جنگ، این دو با هم فرق دارد. برای توضیحات بیشتری به دفتر مخصوص مراجعه کنید!»

دردناک‌تر از گام‌های ناروشن و کور از پیش برداشته شده، دستورگونه‌های گنگ رئیس دولت، و بدتر، دریافت «پاسخ» به مجد، هنگامی که روی به «دفتر مخصوص» می‌آورد به این‌گونه که؛ «دفتر مخصوص به عرض اعلیحضرت» می‌رساند و پس از «مدتی توقف» جواب گرفتن؛ «به عرض رسید، چیزی نفرمودند!»

رسوا و فریب‌دهنده، دیگر پاسخ‌های پوشش گرفته در پوشش درستی‌هایی ولی با انگیزه‌ی فرار از بار مسئولیت از جمله پاسخ به پرسش مجد از فروغی؛ که «که چرا تسلیم شدید؟! اینکه: زیرا مجد یک نفر بود»!! گویی هزاران هزار مردم آماده‌ی دفاع از سرزمین خویش همراه درجه‌دارانی نبوده‌اند که اگر سزاواری و لیاقت پایداری از مرکز می‌دیدند و می‌شنیدند، تا پای جان می‌ایستادند و ننگ ترک مقاومت را، بر پیشانی ارتش سرخ شوروی و متمدن انگلیس و... می‌زدند؛ هنگامی که دشمن جنایتکار، از همه سوی بر آنها آتش می‌بارد و به نابودی خرد و کلان، زن و مرد، روی آورده است!! هنگامی که تمام «قوانین» خود به آن تکیه داشته را زیر پای نهاده بودند به «شکستن اعلام بی‌طرفی» و شبیخون‌زنی و باج‌خواهی نمودن به استفاده از راه‌های شوسه و آهن و دیگر خواسته‌های مساعد خویش را، از موقعیت جغرافیایی و منابع اقتصادی ایران به آن چشم دوخته، بایسته دیدن، به برانگیزی شور ملی و خیزهای مردمی، در آسیب‌رسانی به هر آنچه را که می‌توانست به سود دشمن به کار آید همان‌گونه که مردم روسیه در برابر ارتش تجاوزگر هیتلری به کار گرفته بودند و به آتش کشاندند و خرابی به بار آوردند به هر آنچه در سر راه داشتند و می‌توانست مورد استفاده‌ی ارتش دشمن قرار گیرد!!

باری بایسته می‌بود، در آن «گاه» شوم، امکان دادن و سزاواری نشان دادن تا مردم برخیزند و برپای بدارند به کندن «گور» پایگاه «رنجبران» و ستاد «تمدن» جهانی، و برنمایاندن چهره‌ی کریه «شوروی» و «انگلیس» که خود را در لفافه‌های «دوست ایران» - «آزادی» - «صلح جهانی» - «پایگاه زحمتکشان» - «تمدن انسانی» و... پوشانیده بودند! روابط تهران و گیلان در ۱۹ شهریور قطع می‌گردد. خطرات و آورده‌های تاریخی



داود امینی بازگوی آنند که از ششم شهریور؛ «حسب الامر اعلی حضرت همایون شاهنشاهی از این ساعت ترک مقاومت» داده شده و از سربازان در نبرد به کار گرفته نشده ولی شکست خورده و خواری چشیده، با زخم داغ توهین بر پیشانی و فراری، می خواهند که؛ «به سربازخانه های خود مراجعت نمایند»!

همین گونه رفته است بر دیگر خطه های کشور؛ کردستان - خوزستان - خراسان و...، به دست داعیه داران «تمدن» و «صلح جهان» خواهان، همسان «شمال»، شوم به دست انگلیس با همداستانی شوروی، باریدن است، و خاک ایران را به خاک و خون، کشاندن و مردم این سرزمین را به سوگ عزیزان خویش نشانند!

بی گونه ای شک و گمان و درنگ، هنگامه های شوم بر جامعه ی ایران نشسته، نه تنها برخاسته ی «بیگانگان» نمی بوده است، که به یقین، پیش از آنکه دست «بیگانگان»، آلوده شناخته شود، بایسته ی جستجوی دست دشمن بومی را است که برای تکه ای «نان و قدرت»، روی به خیانت به سرزمین خویش را داشته اند و بیگانگان، به دست این خریدار شده اند، راه خویش را هموار ساخته اند!

بیگانگان هر چند زشت کردار و جنایت رفتار، خواست منافع «ملی» خویش را در سر داشته اند و در پی برآوری آن خواست ها، ناپسند کرده هایی را سزاوار دانسته اند هر چند با جنایت، کرده و رفتارشان آلودگی داشته بوده باشد! نیز لفافه پیچی شوم آوری های شان، بر دامن دیگر ملت ها نشسته، را می توانند، و پروای کار می یابند تا ابتدا برای مردم خویش نیک بیان سازند و خوشنودی آنان را به آنچه انجام گرفته به دست آورند. سپس در پناه پشتیبانی ملت خویش افکار دیگر ملت هایی را هم آرام سازند و در پناه تبلیغات گسترده یی از یادها برانند و بزدایند!

درد و زشتی کار آنجا خود را می یابد، که کار به دستان ایرانی درگاه های گوناگون، به ویژه از زمان چنگ اندازی استعمار بر این سرزمین که پای به پای راه چیره را می پیماید و به دست می آورد و هریک از این «استعمارگران» به چه چهره هایی دگردیسی یافته اند تا اکنون که «امپریالیسم» نام گرفته اند، پی نبرده اند به چونی «درستی» راه، که راه ملی و برآورده سازی خواست های آن می باشد و می بایست و رای هر «خواستی» در نظر گرفته شود!

ناپی بری به چونی راه و گام نهی در بیراهه های وابستگی و دوری گزیدگی از «راه ملی»، سبب گردیده تا در جایگاه هایی کسانی قرار گیرند که سزاوری آن را نداشته و ندارند و نزدیکی و خوش خدمتی و چرب زبانی به پیش پایوران نظام، مرتبه های

پیشه‌ای را، سبب‌ساز به دست آوری گردیده و چه گاه‌هایی که، خواست بیگانه‌ی دارنده‌ی چیرگی سیاسی بر «پایوران» نظام، مرتبه‌ها و بر سر کار گماری کسانی را خواسته‌اند، و رخنه‌گری در جای‌های حساس، از عناصر بومی، انجام‌پذیر، تا در شرایط بایسته که پیش می‌آید، آنها به سود بیگانه به خدمت، گرفته شوند!

آزمون‌های تاریخی و نیز زبان داود امینی و سرلشکر زنگنه و سپهبد کمال به آنچه را که در پادگان‌ها و لشکرها رخ داده بوده است، بیان‌گر این باشد که فرماندهان جای‌گرفته در جایگاه‌های حساس «ارتش»، که در آن «گاه شوم» جنگ جهانی دوم روی به فرار می‌آورند و دستور گردن‌نهی به خواست بیگانه‌ی تجاوزگر می‌دهند و اسلحه بر زمین می‌نهند و شهرها را بی‌دفاع و زمینه‌ساز خالی شدن می‌کنند به سود بیگانه و مرزدارانی «چشم» پوشیده‌اند به آمد و رفت جاسوسان و آنان در هنگام دستگیری کیفری در خورد نبخشیده‌اند و...، یا به ناسزاواری چنگ انداخته بودند بر جایگاه‌های حساس ارتش و در هنگامی که بایستگی هنگامه‌سازی است به سود ملت و پایداری دفاع ملی، فرار را بر قرار لازم خویش شمردن، و این‌گونه‌ی کار و رفتارشان برخاستگی داشته از نزدیکی به پایوران نظام و خوش‌خدمتی و چرب‌زبانی برای آنان و یا جاسوس‌های بیگانه بوده‌اند که از پیش بر آن جایگاه‌ها گمارده شده بودند تا در روزهای شوم پیش آمده به سود شوروی و یا انگلیس کارسازی نمایند به رهایی مردم و زیر تیغ کشاندن جامعه و ترس افکنی در میان اهالی شهرها و روستاها به گونه‌هایی که چاره‌ساز به سود بیگانگان شدن و شکست ملت ایران را رهیافت گردیدند!

کنش و واکنش‌های «کل» نظام، و در رأس آن «خودسری» و سپس تا به پایین دیگر پیچ و مهره‌های سازنده‌ی آن، بنا بر مرتبه‌ای که جای‌گرفته بوده‌اند و از گذشته تا آن روزهای سرنوشت‌ساز پیش آمده، از خود نشان‌گر می‌باشند، پدیدآورنده‌ی «شوم‌زایی» را است که، بهره‌ی ایران ساخته بودند و جامعه‌ی ایرانی می‌بایست یک بار برای همیشه به خود آید و بداند و بشناسد و آگاه بر این باشد که «از ماست که بر ماست» و چاره‌ی کار را آزمودن از «بیگانگان»، که خواست ملی جامعه‌ی خویش را فراتر از هر چیز دانسته و می‌دانند و در راه دست‌یابی به آن، هر آنچه را که ممکن باشد به کار می‌گیرند و به هر کاری روی می‌آورند تا دست‌آوری «خواست ملی» شان چاره‌ساز گردد، اگرچه در میان «چاره‌گران» راه ملی جامعه‌ی خویش، انسان‌های انسان‌دوست و تکیه بر آرمان‌های «انسانی» داشته نیز، پُر به دیده می‌آیند و تلاش‌های گسترده در این راه را داشته و دارند!

بنا بر آنچه گذشت، باور نگارنده بر این است که پیش از دشنام‌دهی و کینه به دل‌گیری از بیگانگان، چه در دوران استعمار و چه دگر‌دیی آنها به جهان امپریالیسم، بی‌گونه‌ای تفاوت‌گذاری به «رنگ»‌های بر «خود» و یا بر «آنها» نهاده شده، نفرت و دوررانی از «خود» و «کل جامعه»، کسانی را بایسته است که در جامعه‌ی ایرانی، باد و خاک خورده‌اند و در خونابه‌ها و گل و لای سرزمین ایران، به خشت افتاده - زیسته و پروریده شده‌اند و در آن «گاه» که می‌بایست سودرسان این جامعه باشند، شیفته‌ی تکه‌ای «نان و قدرت» به دست بیگانه دیده، آنان را کور و کر، کرده است، به زیان این «ملت»، و گام نهاده‌اند و شوم‌آوری حاصل کرده و رفتارشان بوده است، و همواره گردش کار بر روی این «چرخ شوم» گردیدن، بارآور کارهای «سیاسی - اجتماعی» گردیده، و در جایگاه‌های حساس جای گرفته‌اند که یا باهوش و کاردان ولی وابسته و آلوده به دیگر آلوده‌گی‌هایی بوده‌اند از زیان‌رسان، و یا پاک‌نهاد و میهن‌پرست ولی کم‌خرد و از توانایی‌های شایسته و بایسته‌ای بی‌بهره و یا کم‌بهره بوده و سرانجام آن‌گونه رهیافتی نه به سود ایران، که سود بیگانه را شماره زده‌اند!

داوری ابراهیم خواجه نوری، مبنی بر «سنبل‌کاری» و ندانم‌کاری دولت مرکزی و اشاره‌اش به «سهیلی» در مقام وزیر امور خارجه، در آن گاه سرنوشت‌ساز جای گرفته، نمونه‌ای، می‌باشد از آنچه را آزمون‌ها و داده‌های تاریخی پر به یاد دارد و در پیش‌دیده‌ی آدمی می‌نهد! سهیلی از دیدگاه خواجه نوری و بنا بر داوری درستش، سهل‌انگار و سنبل‌کار، گل سر سبد پایوران «نظام»، می‌بوده است، پس از فروغی نخست‌وزیر جای گرفته و چشم راهنمای «خودسری» به شمار می‌رفته است! بسنده کردن به شخصیت «سنبل‌کار» سهیلی وزیر امور خارجه‌ی در آن «گاه سرنوشت»‌ساز، داوری شده از چهره‌پرداز «بازیگران عصر طلایی»، می‌تواند حداقل «داوری» باشد، اگر از آلوده به دیگر آلودگی‌هایی برای او و در او پدیدار شده، یادی نشود!

گفته شد که رضاشاه به دنبال تجاوزات ارتش‌های انگلیس و شوروی به ایران، از جمله اقدامات هم‌زمان، تلگرافی بود که برای روزولت ریاست جمهوری آمریکا می‌زند و یادآور است که قوای انگلیس و شوروی «ناگهان و بدون اخطار قبلی از سرحدات این کشور عبور نموده و بعضی از نواحی را اشغال و عده‌ای از شهرهای باز و بلاد دفاع را بمباران کرده»‌اند. پس از یادآوری به دست‌آویزی این تجاوزگران، خواستار می‌شود که: «... آن جناب تمنا دارم که اقدامات فوری مؤثر و انسانی برای خاتمه دادن به اعمال تجاوز نمایند و...!» پاسخ آن در یازدهم شهریور، بر این است که، آنچه می‌گذرد از

نزدیک دنبال و «نظریاتِ اعلیحضرت را مورد توجه دقیق» قرار داده‌ام و این وضع به اعتقاد او «شایسته‌ی آن است که مورد توجه جدی کلیه‌ی ملل آزاد و از جمله اینجانب قرار گیرد و اعلیحضرت می‌توانند اطمینان داشته باشند که ما چنین توجه را مبذول می‌داریم و...»! سپس از جاه‌طلبی‌های هیتلر سخن رانده شده که؛ «می‌خواهد دنیا را زیر سلطه و تسخیر خود درآورد» و در پایان یادآور است که؛ «نظر به دوستی و مودت دیرین بین دو کشور ما دولت من از انگلیس و شوروی راجع به نقشه‌های آنی و آتی و مقصد آنها»، در ایران کسب اطلاع گردیده و به «آنها پیشنهاد کرده که بسیار معقول و پسندیده خواهد که آنها برای کلیه‌ی ملل آزاد جهان همان اطمینان‌هایی را که خود اعلیحضرت داده‌اند تکرار نمایند!» در پایان او را به حسن نیت خود امیدوار می‌سازد. به دنبال این تلگراف و تکیه بر دیگر اسناد امور خارجه‌ی آمریکا، نشان بر این است که دولت ایران، از دولت‌های روسیه و انگلیس می‌خواهد که در مورد اشغال مناطق «تجدیدنظر به عمل آورند زیرا بیم دارند که روس‌ها که این قدر به تهران نزدیک شده‌اند ممکن است بهانه‌جویی کنند و پایتخت کشور را اشغال نمایند» و وزیر مختار انگلیس هم چنین «بیمی» را پیدا کرده است!

سفیر آمریکا در گزارش ۱۶ شهریور از احضار خود به نزد رضاشاه سخن می‌گوید و اینکه در آغاز حضور، احضار خویش را در پیوند با ابراز تشکر شاه از تلگراف ریاست جمهوری آمریکا می‌شناسد ولی پس از چندی احساس می‌کند که کار دیگری دارد. می‌نویسد؛ شاه ابتدا تشکر می‌کند از رئیس جمهور و نیز خرسند است که ریاست جمهوری آمریکا اوضاع ایران را دنبال می‌کند و اینکه بیانات فرانکلین روزولت بیان‌گر این بوده است که دو اشغال‌گر؛ «درباره‌ی تمامیت ارضی و استقلال ایران هیچ نقشه‌ای ندارند»!

سرانجام اینکه، شاه به طور صریح به سفیر اظهار داشته که نسبت به آلمان‌ها علاقه و سمپاتی ندارد و افزون بر این، انگلیس و شوروی می‌توانستند خواستارهای خود را به گونه‌ی دوستانه به دست آورند و «میل دارم انگلیس‌ها به این نظریات من واقف شوند» و از سفیر آمریکا می‌خواهد که برای وزیر مختار انگلیس، گفته‌های او را، بازگو کند! سفیر نیز در پاسخ گفته‌ها و خواسته‌های شاه، در پایان حضور در نزد او، اشکال کارها را عدم امکان شرفیابی به حضور شاه می‌داند و زیان‌های موجود و به وجود آمده را برخاسته از آن!

ادامه‌ی گزارش بیان‌گر رخ داده‌های روزانه است و در لابلای گفتار و تماس‌هایش،

تماس با وزیر امور خارجه‌ی ایران و شوریدگی و بیم و ترس چیره بر او نشان‌گر شده و ناتوانایی دولت - اشغال بخش‌هایی از ایران و خواسته‌های تازه‌ی روسیه و انگلیس از دولت ایران، به ویژه؛ «دولت‌های شوروی و انگلستان از ایران می‌خواهند که عمال آلمانی را در ایران تحویل آنها بدهند» و نیز سپردن زنان و کودکان آلمانی در اختیار آنها!

دنبال کردن گزارش‌های سفیر آمریکا، تلگرافی است از سوی سفیر به وزارت امور خارجه‌ی آن کشور در ۲۸ شهریور مبنی بر اینکه انگلیس و شوروی از آمریکا خواسته‌اند که؛ «موافقت دولت‌های خود را با سلطنت شاه جدید به جانشینی رضاشاه» اعلام دارند و پاسخ دوم مهر بر اینکه؛ «چون دولت‌های شوروی و انگلیس شاه جدید را به رسمیت شناخته‌اند وزارت امور خارجه دلیلی نمی‌بیند که این دولت «آمریکا» نیز چنین نکند» و لذا، او نیز کار انجام شده را تأیید و به رسمیت می‌شناسد! ادامه‌ی این اسناد و گزارش‌های پیوند می‌خورد به آنچه را پس از بیست و پنج شهریور با ناگزیری کناره‌گرفتن رضاشاه، است و ولیعهد جانشین، به نام محمدرضا شاه بر تخت تکیه زده است.

زبانِ خاطراتِ محسن فروغی اینکه؛ «به دنبال تحریکاتی که رادیوهای خارجی از جمله B.B.C اعلام کرده بود که قسمت اعظم جواهرات ایران که پشتوانه‌ی اسکناس‌های منتشر کشور است در اختیار خانواده‌ی سلطنتی است و شاه قسمت اعظم آن را همراه خانواده‌ی خود به اصفهان فرستاده است تا لدی‌الاقضا از ایران خارج کند!»

می‌نویسد این اخبار موجب شد؛ «نمایندگان مجلس دست‌نشانده‌ی رضاشاه به تکاپو بیفتند و نشست‌های سری برقرار و در رأس آنها؛ «دو نماینده علی دشتی و شکرالله صفری» را نام می‌برد!

او پرده از این ماجرا برمی‌دارد به این‌گونه که نمایندگان مجلس گرد هم آمده بودند تا نامه‌ای تنظیم و بنویسند به شاه که «قانون اساسی» را رعایت کند و برقراری این جلسه را از زبان «گلشائیان» وزیر دارایی دنبال می‌کند و در ادامه‌ی آن اینکه؛ «تشر رضاشاه به محتشم‌السلطنه» هنگامی است که رضاشاه در نشستی روی به «اسفندیاری» رئیس مجلس می‌کند و پرسش به اینکه؛ «راجع به جواهرات جواب تهیه شده است» یا نه؟! پرسش و پاسخ، میان «خودسری» که هنوز از «بیگی» نیفتاده است و «محتشم‌السلطنه اسفندیاری» ریاست مجلس شورای ملی که همواره پوشش «غلامی»

به تن دارد، درباره‌ی «جلسه‌ی محرمانه» و گزارش‌های به او رسیده ادامه دارد که؛ «دیروز عصر در عمارت لقانطه در میدان بهارستان و امروز در مجلس شورای ملی جمع شده و می‌گویند ما مشروطه می‌خواهیم. مگر حالا مشروطه نیست؟ مقصود آقایان چیست؟» و بلادرنگ افزودن که؛ «شاید این حرکات تحریکات خارجی است، این طور نیست؟» با دست‌پاچگی، اسفندیاری در برابر این پرسش‌ها می‌گوید؛ «غلام اطلاعی ندارم!»

نظام غلام‌پروری «خودسری»، با پیرمردی همانند اسفندیاری بر جایگاه ریاست مجلس شورای ملی نشسته و دیگر پایوران نظامی در زندگی «سیاسی - اجتماعی» این‌گونه سخن رانده و از آنان پاسخ و انجام کار خواسته است و گه‌گاهی هم با کتک زدن و دشنام‌گویی، چاشنی‌گیر بوده است. آنها هم با چهره‌ای گشاده پذیرنده و انجام‌دهنده و گرد زمان برگرده‌ی بوده‌ی بردگی و برده‌پروری، خوی و عادت ویژه‌ی خود را پهنه‌گستر جامعه و کل اندام‌واره‌های نظام کرده است و گردش کار، این‌گونه «زندگی» دو سویه‌ای برای همگان شدن و هریک برده و غلام دیگری است، تا در رأس، «خودسری» که خود غلام و برده‌ی انجام خواسته‌های بیگانه بوده است!

شاه تصمیم می‌گیرد با نمایندگان خود به سخن بنشیند و دستور گردآوری آنان را می‌دهد برای روز سه‌شنبه چهار بعدازظهر. سه‌شنبه هیجدهم شهریور است و فروغی بیمار و یا بیماری را بهانه کرده است. او نمی‌تواند سخن بگوید و وزیر امور خارجه به جای او گزارش دولت را «به عرض مجلس شورای ملی» می‌رساند. بازگویی و آگاهی‌دهی به آنچه را که دولت جدید از روز ششم شهریور دنبال کرده است و به ویژه در رابطه با تماس با کشورهای تجاوزگر روسیه و انگلیس و سپس رأی اعتمادگرفتن و با اکثریت آرا پایان جلسه‌ی مجلس اعلام و تشکیل آینده‌ی آن به روز یکشنبه ۲۳ شهریور ماه تعیین شدن.

همه‌ی روز ۱۹ شهریور، به دنبال سرمقاله‌ی «اطلاعات» که از آن یاد شد، «اطلاعات در یک ربع قرن» به «توقیف» آن این‌گونه می‌پردازد؛ «این مقاله که عکس‌العمل عجیبی در محافل خارجی پیدا کرد. خبرنگاران خارجی که بر اثر حادثه‌ی اشغال ایران وارد کشور ما شده بودند مقاله‌ی مزبور را با آب و تاب بسیار به دنیا مخابره کرده و آن را حمله‌ی مستقیمی به متفقین دانسته و تحریر مقاله را مستقیماً به شاه فقید نسبت دادند!» و ادامه می‌دهد که خارجی‌های «ذینفع» چنان می‌نمایانند که به دستور رضاشاه نوشته و چاپ گردیده، اگرچه «شاه در روز بیستم شهریور دستور توقیف

اطلاعات را صادر کرده و روزنامه از آن روز تا روز ۲۵ شهریور که از کار برکنار و ولیعهد جانشین می‌گردد! اطلاعات در یک قرن نشان می‌دهد که نوشته‌ی یاد شده، گلایه‌آمیز بوده است به اینکه؛ «میل داشتیم به این روابط حسنه‌ی ما خلی و وارد نشود و اصل بی‌طرفی کامل هم که مرام و آرزوی عمومی ملت ایران می‌باشد همین اقتضا را داشت که ما با تمام دول و ملل جهان دارای روابط دوستانه و حسنه باشیم!» گفته‌های «مقاله» را «اطلاعات در یک ربع قرن» چاپ‌پخش نموده و آنچه را گفته و نوشته شده بر همین «روالی» بود، که تکه‌هایی از آن آورده شد ولی روز بیستم شهریور سفرای شوروی و انگلیس به دولت اعتراض و در جستجوی مقاله‌نویس برمی‌آیند!

سفارت‌خانه‌ها، کارآگاهان خود را به کار می‌اندازند برای شناسایی و دستگیری «مقاله»‌نویس و او اجباراً در دهات شمیران پناه می‌گیرد! محسن فروغی در این باره می‌گوید؛ «وقتی سفیران روس و انگلیس مطمئن شدند که مقاله توسط سردبیر روزنامه تهیه شده و با اجازه‌ی رئیس دولت به چاپ رسید از فروغی خواستند که روزنامه‌ی اطلاعات را فوراً توقیف کنند، زیرا در پایان مقاله قید شده بود که موضوع در شماره‌های بعد دنبال خواهد شد!» سپس پرده برمی‌دارد از خواسته‌های سفیر انگلیس، از زبان گلشائیان وزیر دارایی، به بروز اختلافات دیگری و پی‌آمد دست‌آویز جدید، روز ۲۱ شهریور ماه «اولتیماتوم روس و انگلیس درباره‌ی استعفا و خروج رضاشاه» از ایران را، که در گذشته زمزمه می‌کردند، به گونه‌ی «جدی» به میان کشیدن و سفیر انگلیس؛ «صریحاً به سهیلی گفته بود: شاه مشغول تحریکات زیادی علیه ما است و ما بهتر است فعلاً مذاکرات را قطع کنیم تا تکلیف شاه روشن شود و مادام که رضاشاه در اریکه‌ی سلطنت قرار دارد هیچ قدمی در راه التیام روابط برداشته نخواهد شد!» می‌افزاید که در این روز «بولارد» به خانه‌ی فروغی می‌رود و؛ «آن روز با تشریفات بسیار مفصلی وارد شد، قریب سی سرباز هندی او را اسکورت می‌کردند!» محسن فروغی برمی‌نماید، ابراز قدرت‌گری کردن سفیر انگلیس در ایران را، با این‌گونه جلوه‌گری‌ها و طولانی شدن نشست با پدرش را بیان کردن و چندین بار تلفنی از منزل آنها با «اسمیرنوف» سفیر شوروی تماس گرفتن و هم‌سخن شدن به اینکه؛ «پنج روز مهلت داده شد تا چنانچه رضاشاه از سلطنت کناره‌گیری نکند قوای متفقین وارد پایتخت خواهد شد و با دولت ایران همان رفتاری را خواهند کرد که با سایر کشورهای اشغال شده کرده‌اند!» افزودن به اینکه؛ «آن روز هنوز از لندن دستور مستقیمی برای بولارد نرسیده بود که جانشین رضاشاه چه کسی باید باشد. سرانجام در لندن توافق شد فعلاً ولیعهد در چهارچوب

قانون اساسی جانشین تاج و تخت گردد!»!

خواننده پای به پای دنبال کننده، کرده‌ها و انجام گرفته شده‌ها، می‌یابد، که چگونه پای به پای بیگانه پای خویش را در جای جای سفت می‌کند و پیش می‌راند و به وارونه دولتمردان و رضاشاه هم، به گونه‌ای، از این ستون تا دیگر ستونی را فرجی انگاریدن، به خام‌پنداری، تمام امکانات را از دست داده‌اند و به زیان ایران و سود بیگانگان پروای کار را به تنگی بیشتری کشانیدن تا به هیچ درآوردن و بازتاب رفته و کرده‌های شان، برآورده شدن خواست تمام خواه بیگانگان می‌گردد! بازتابی که، به سفیر چشم دریده‌ی، بیگانه‌ی چشته‌خور شده، پروای کار می‌بخشد و یکه‌تازی آن‌گونه‌ای به بار آوردن، که با نخست‌وزیر کشوری آن‌گونه سخن گوید و خواستار کناره‌گیری شاه از سلطنت باشد!

محسن فروغی ادامه می‌دهد، که پس از اینکه «بولارد» ترک خانه‌ی آنان را می‌کند، فروغی آنچه را که گذشته بوده است با سهیلی در میان می‌گذارد و ناگزیر تماس می‌گیرد با دربار و توسط نصرالله انتظام، قرار ملاقات برقرار کردن با رضاشاه، برای بعد از ظهر همان روز.

او و برادرش مسعود، پدر را همراهی می‌کنند و همگی راهی کاخ سعدآباد شدن و؛ «وقتی وارد کاخ شدیم رضاشاه بی‌صبرانه انتظار پدرم را می‌کشید». آنها به دفتر می‌روند و فروغی و رضاشاه زیر درخت نارون کهنی به سخن می‌نشینند. فروغی در پی آن برمی‌آید تا به زبان بی‌زبانی رخداده شده را به گوش رضاشاه برساند، که؛ «رضاشاه گفته بود: آقای فروغی، می‌دانی من نظامی هستم. تکلیف من را آنها باید روشن کنند. بگو بینم مذاکرات شما امروز روی چه محوری دور می‌زده است؟ همه را به من بگو تا تکلیف خود را بدانم!» فروغی آنچه میان او و بولارد گذشته بوده است؛ «مو به مو برای رضاشاه» بازگو می‌کند و اینکه ولیعهد جانشین است. شنیدن این سخنان، به زیر افکنی سرو به فکر فرورفتن رضاشاه و در کوچه پس کوچه‌های دور و نزدیک گذشته گام زدن و اندیشه کردن! می‌نویسد؛ «شاید روز سوم حوت ۱۲۹۹ را به یاد می‌آورد یا به یاد اخراج قاجاریه می‌افتد» و یا دیگر بوده‌هایی برای فکر کردن و کلافه‌پیچ او شدن، می‌بوده است!

سرانجام از فروغی پرسش که؛ «خوب، پس از استعفا من باید کجا زندگی کنم و خرج والا حضرت‌ها را کی خواهد پرداخت؟» و پاسخ او بر این است که ابتدا نظرش در اصفهان بوده ولی حالا بهتر است یکی از کشورهای آرام و خوش آب و هوا را برای



سکونت برگزینند تا پس از پایان گرفتن جنگ به ایران بازگردد! و پیشنهاد او آمریکای جنوبی و شیلی را مساعد می‌خواند و شاه می‌گوید: «بسیار خوب، پس ولیعهد شاه خواهد شد. آرزوی من همین بود. خودم هم چنین تصمیمی داشتم!» و پس از اینکه نفس عمیقی می‌کشد، می‌افزاید: «سرنوشت چنین بوده است!»

محسن فروغی از تأثیر پدرش یاد می‌کند، به دنبال شنیدن این سخنان از زبان رضاشاه بیرون رانده شده و شاه پی بردن و زیر بغل او را گرفتن و بازداشتن از زمین خوردن و باز تکرار این سخنان که: «این سرنوشت من بود!»

آنها به خانه باز می‌گردند و سهیلی را با خبر از آنچه گذشته بود، مبنی بر پذیرش «استعفا» و وزیر امور خارجه نیز همان شب به اطلاع سفیران شوروی و انگلیس می‌رساند. چشم دریدگی سفیر انگلیس باز جلوه‌گری کردن و قدرت نشان‌دهی به این‌گونه که: «چهار روز مهلت» داشته را تکرار و می‌افزاید که: «یک فروند کشتی برای حمل رضاشاه و خانواده‌اش خواسته شده که تا پنج روز دیگر در اسکله‌ی بندرعباس لنگر خواهد انداخت و به هیچ وجه تأخیر جایز نیست!»

محسن فروغی از زبان نصرالله انتظام این‌گونه سخن می‌گوید که: «شاه در هفته‌ی آخر سلطنت اصلاً نخوابید، غذا هم نخورد، مدام در تفحص بود که نیروها کی به تهران خواهند رسید. روز ۲۴ شهریور خبر قطعی یافت که قوای روس در تهران در بیرون دروازه‌ی کرج اردو زده‌اند و عن‌قریب وارد تهران خواهند شد.» و ادامه‌ی آنچه را که از انتظام شنیده بوده است، آشکار ساز به این است که از پسین روز ۲۱ شهریور و به دنبال شنیدن ناگزیری به کناره‌گرفتن از سلطنت، روی به جمع‌آوری اثاثیه و اسناد و مدارک داشته و: «بیشتر وقت خود را با ولیعهد می‌گذرانید. در روزهای اخیر مقادیر زیادی اسناد و مدارک از دفتر شخصی خود به ولیعهد داد و من ناظر این تحویل بودم. با تندی گفت از این اسناد و مدارک احدی نباید مطلع شود؛ حتی ولیعهد شما هم مادام که در مقام ولیعهدی است لزومی ندارد از این اسناد آگاه شود!» نیز انتظام گفته بوده است که با رئیس محاسبات دربار به گفتگو می‌نشیند برای انتخاب چند نفری که با خود ببرد ولی: «هیچ‌کس حاضر به مسافرت نبود و همه خود را از دید ما مخفی می‌کردند!»

خاطرات محسن فروغی، از زبان او و یا پدرش محمدعلی فروغی، و به قلم باقر عاقلی، بر این است که، بامداد روز ۲۵ شهریور رضاشاه، شخصاً به آنها تلفن می‌زند و خواهرش ابتدا پاسخ می‌گوید و خواهرش ابتدا پاسخ می‌گوید و نمی‌شناسد که، «رضا پهلوی»، که از پشت تلفن خود را معرفی می‌کند، چه کسی می‌باشد ولی پدرش

بلافاصله پی برده و ادای احترام می‌کند و از رضاشاه می‌شنود که: «من به سمت کاخ مرمر حرکت می‌کنم. شما هم در آنجا بیایید تا مذاکره کنیم». فروغی بی‌درنگ لباس پوشیده و «از روی میز کار خود قطعه کاغذی برداشته و شروع به نوشتن» می‌کند. او پیش‌نویس می‌کند متنی را که می‌بایست برای «استعفا» تهیه شود و در جیب خود گذارده و به سوی کاخ حرکت می‌کند. هنگام ورود، رضاشاه را در حال قدم زدن در باغ می‌بیند، او را با خود به اطاق کار خویش می‌برد و می‌گوید: «استعفای من را بنویس. همین الان عازم اصفهان هستم!» فروغی نوشته‌ی، از پیش نوشته شده را می‌خواند و رضاشاه با تعجب که: «معلوم می‌شود قبلاً استعفای مرا تنظیم نموده‌اند!»

سپس می‌افزاید «همین کافی است؟ چیزی اضافه نمی‌کنی؟» و پاسخ به اینکه: «ضرورتی ندارد چیزی اضافه شود». رضاشاه دست دراز می‌کند آن را بگیرد، فروغی می‌گوید، بهتر است پاک‌نویس شود و پذیرش رضاشاه و اینکه عجله شود! پس از پاک‌نویس شدن، آن را گرفته و امضا می‌کند و سپس با رنگ‌باختگی، ولیعهد به جمع آنان می‌پیوندد و حرکات پدر را زیر چشم، از نظر می‌گذراند. رضاشاه، روی به فروغی داشته و می‌گوید: «من دیروز مذاکرات لازم را با اعلیحضرت انجام داده‌ام. حالا او را به شما و هر دوی شما را به خدا می‌سپارم!» فرزند خویش را در آغوش کشیده و کوشش داشته است قطرات اشک خود را از دیدگاه فروغی، پنهان کند و دورنگه دارد، لذا پشت به او، دستمال به دست، اشک‌ها را پاک می‌کند!

محسن فروغی، از زبان پدر خویش شنیده است که: «لحظات بسیار سهمگین و غیرقابل تحملی بود وداع پدر و پسر، که هیچ‌کدام از سرنوشت خود خبر نداشتند، سنگ را منفجر می‌کرد!» رضاشاه پس از «وداع و نگاه عمیق به کاخ خود به سمت اتومبیل رفت و سوار شد و دستور حرکت داد. قبل از حرکت گفت: آقای فروغی، مراقب باشید انگلیس‌ها در قم جلو ما را نگیرند!»

آورده‌ها تائید، به فراگشایی نوشته بود و درستی بخش گفته‌هایی از «اشرف پهلوی»، که انگلیس‌ها پدرش را از سلطنت برکنار می‌کنند، نیز اینکه، آنها برای انجام‌پذیری آنچه را در سر پرورانیده بودند، شوروی و آمریکا را هم همداستان خویش، در راه خود به دنبال کشانیدند که روشن ساز گردید با تکیه به داده‌های تاریخی! روی‌گردانی انگلیس از رضاشاه پای می‌گیرد، چندی پس از آنکه بر آن شده بوده تا شانه از زیر بار آنها خالی کند و خیز گرفتن در این راه را می‌بایست از سال ۱۳۱۸ با اعلام بی‌طرفی، دانست و پسین از این «گاه»، دست‌آویز قرار دادن و افزایش هزینه‌ی نفت را خواستار شدن، در

سال ۱۳۱۹! حسین مکی در جلد هفتم تاریخ بیست ساله، آغاز شاخ و شانه کشیدن را این‌گونه نگاشته و تأیید دارد که؛ «جنگ جهانگیر دوم رضاشاه موقع را مناسب دید که بیخ‌گلوئی انگلیس‌ها را گرفته مطالبه‌ی عایدات را بنماید، انگلیس‌ها ناچار تسلیم شدند ولی برای وی خط و نشان کشیدند و کردند آنچه را از دستشان برآمد!» او بر این درستی انگشت می‌گذارد که؛ «انگلیس‌ها بیش از روس‌ها در برکناری رضاشاه پافشاری می‌کردند» و برای درست نشان‌دهی باور خویش، تکیه می‌کند به «اطلاعات در یک ربع قرن» و کتاب «پنجاه و پنج» علی دشتی.

۱- اطلاعات در یک ربع قرن؛ «... توقعات بعدی رضاشاه در مورد نفت بزرگترین عقده‌ی انگلیس‌ها گردید» و سختی بر انگلیس‌ها وارد شده را مهمتر از همه در «گاه» مطالبه می‌شناسد، زیرا که، «موقع جنگ و بدبختی انگلیس‌ها می‌بوده است و بر این است که آنها «پا را در یک کفش کردند» که می‌بایست رضاشاه از سلطنت برکنار شود ولی؛ «روسیه آن قدرها هم اصرار نداشت که فعلاً رضاشاه برکنار شود بلکه مایل بود با او سازش نماید!» در ادامه‌ی این نوشتار که «انگلیس اصرار می‌ورزید که باید حتماً رضاشاه برکنار گردد» یادآور است که؛ «اما رضاشاه از روسیه بیشتر از انگلیس‌ها وحشت داشت چون یکی از حلقه‌های آهنینی که به عنوان پیمان سعدآباد به دور روسیه‌ی شوروی کشیده شده، بوده است!

۲- تکیه‌ی حسین مکی به نوشته‌های علی دشتی، که در آن زمان؛ «نماینده‌ی مجلس و ضمناً اداره‌ی سانسور مطبوعات زیر نظر او بود و از کلیه‌ی اخبار و وقایع دنیا با خبر می‌شد»، است و نیز دیگر بوده‌ی درستی که؛ «اصولاً انگلیس‌ها از کسانی که با مساعدت و دست آنها به کارگمارده شده باشند وقتی عقب‌گرد نمایند و علیه منافع آنها اعمالی انجام دهند، سخت انتقام می‌گیرند»، تکه‌هایی از نوشتار علی دشتی را به مدد می‌گیرد از جمله؛ «... روس و انگلیس از شمال و جنوب به ایران حمله می‌کنند و اینکه، چگونه مردم غیر مسلح را کشتند و...» آیا شوروی همان دولتی است که چند ماه پیش «از جهانیان یاری می‌طلبید و فریاد برآورده بود که آلمان «برخلاف موازین عدل و اصول انسانیت» کشورهایی را مورد تجاوز قرار داده است؟ و این‌گونه «رفتار آلمان نازی را ناجوانمردانه» خواندن و تمام «گیتی را به شهادت» طلبیدن! و یا انگلیس که فریاد برکشیده و آلمان را محکوم می‌ساخت که چرا نقض قرارداد کرده است و به بلژیک و یا لهستان و... یورش آورده، بوده است؟! پسین به این‌گونه نویسی پرسش‌گونه می‌نویسد؛ «حیرت‌انگیز و قابل تأمل اینکه در این هجوم ناجوانمردانه و مخالف مبانی

انسانی نه اختطاری و نه هم برای صورت ظاهر یک اولتیماتومی، حتی التیماتوم ۱۲ ساعته به ایران»، که نمی دهند را بازگو می کند و تعجب گونه ادامه نویسی به اینکه؛ «آیا ایران تا این درجه هراس انگیز و خطرناک شده بود که فرستادن یک التیماتوم کوتاه مدت فرصت هجوم را از آنها» می گرفت؟! سخنان دشتی به اینجا کشیده می شود که؛ «ولی بعداً با کمال تعجب و حیرت فهمیدم که برعکس هجوم به ایران فکر سیاستمدار بزرگ انگلیس و نخست وزیر دوران جنگ چرچیل بوده است!» او می پرسد؛ «چرا چنین شده، چرا دولت انگلیس پای سپاهیان بلشویک را به خاک ایران گشوده و سیاست دیرین خود را کنار گذاشته است؟» خواننده در لابلای آورده های «علی دشتی» پی می برد، به چند و چون دیدگاه «سیاسی - اجتماعی» او، و اینکه از چه «بسترگاهی»، پایه و مایه می گرفته است! از روش و رفتار شاه سخن به میان می آورد و «نهاد شده» ی نفت را به میان کشیدن و افزایش هزینه ای را که دولت ایران خواستار گردیده و؛ «گرچه شرکت نفت این مبلغ را پرداخت ولی اثر بدی در محیط سیاسی لندن که سخت در مضیقه ی ارزی بود، به جای گذاشت!»

علی دشتی در گفته هایش، سخن و یادآوری هایی دارد، در پیوند با خیزش «مردم عراق» و «رشید عالی گیلانی» و شمردن وجود پاره ای تفاوت های وجود داشته میان «ایران» و «عراق» و این درستی را به زبان آوردن، که «چرچیل» و انگلیس نمی توانسته اند آن گونه کنند و روند که در عراق رخ داد به اشغال و سرکوب مردم آن دیار! نتیجه گیری او از آنچه گذشت و بنا بر دیدگاه خود نگاشته، بر این است که از سال ۱۳۱۴ با کشته شدن «اسدی» و برکناری «فروغی» نخست وزیر، دیگر نخست وزیران ایران «صفات لازمه و ضروری تعهد این مسئولیت خطیر» را نداشته اند و در آنها نمی بیند! و اینکه اگر کسانی همانند؛ «تقی زاده و داور بر مسند وزارت خارجه قرار داشتند و سخنان وزیر مختاران شوروی و انگلستان را گوش می دادند، نگران شده و نگرانی خود را با شاه در میان می گذاشتند و شاه به آنان نمی گفت «چرا سفرای انگلیس و شوروی را از پنجره بیرون نینداختید» و اگر هم می گفت آنها آن قدر شخصیت و صداقت داشتند که خطرات قضیه را بیان کنند!» در پیوند با گفته هایش اشاره به موردها و کسانی دارد از جمله امیر شوکت الملک علم که؛ «از همان آغاز ظهور سر تسلیم و اطاعت فرود آورده و تا آخرین روزی که شاه از تاج و تخت کناره گیری کرد مورد محبت و عنایت» بوده است و اینکه، او (علم) از هوش تند و نافذی برخوردار بوده است و در دوران نخست وزیری منصور رئیس پست و تلگراف و زیر نظر داشتن تمام اخبار

خارجه! سپس، با تکیه به مسئولیت و هوش در او نفهته و دارا بوده، از روش سیاسی انگلستان می‌یابد که؛ «آنها گزاره‌گویی» نمی‌کنند! و چون به شاه علاقه‌مندی کامل داشته، شروع تبلیغات ضد ایران و ضد شاه، او را به اضطراب و نگرانی می‌اندازد! دشتی دامنه‌ی گفتار این‌گونه چیده‌ی خود را، به گونه‌ای که بتواند، چند و چون بسترگاه «سیاسی» امیر شوکت الملک علم را ببوشاند که همانند «خودش» از کجا مایه و پایه می‌گرفته است و دست‌یابی به اخبار و پایوری وزارت و مرتبه‌های بلند «سیاسی - اجتماعی» خویش را، رهین منت، چه کسان «دارنده‌ی هوش تند و نافذی»، می‌بوده است، می‌کشاند به اینجا که؛ از زبان علم شنیده است و برایش تعریف کرده، که در گرماگرم آغاز کار و «اضطراب و نگرانی» می‌رود پیش شاه و بی‌درنگ نگرانی خود را برای شاه بازگو می‌کند، به این‌گونه که؛ «هرچند عاقبت جنگ معلوم نیست ولی امر مهم این است که از آلمان سود و زیان مستقیم و فوری به ما نمی‌رسد. در صورتی که از همسایگان شمال و جنوب چنین نیست. مخالف آن‌ها ممکن است متضمن خطرهایی گردد.» و یادآوری به همسویی آمریکا با «متفقین» و شاه در سکوت، به سخنان او گوش دادن و در پایان فرمودند؛ «چه عامل و پیش‌آمدی شما را به این فکر انداخته است؟! بی‌گونه‌ای گمان، پرسش معنی دار رضاشاه از علم، برخاسته از آشنایی کامل او می‌بوده است، به چگونگی «زندگی‌نامه‌ی» سیاسی علم و کسانی همانند او! اگرچه نه آبخور این کسان «بودار» ناباوری و شک آدمی را به بار می‌آورد به ارادتی که همه جانبه علم به رضاشاه داشته است و رضاشاه نیز با آگاهی تام به آن داشتن، نه می‌توانسته و نه می‌خواست، «آنگلوفیل» و این‌گونه «بودار» بوده‌های به خویش نزدیک و برده‌ی فرمان‌های او بوده را، از خود دور بدارد و از پایوری بنا بر اراده‌ی او به آنها داده شده، برکنار سازد!

دشتی پاسخ «علم» به رضاشاه را دنبال می‌کند به اینکه؛ «محرک غلام، علاقه و ایمانی است که به وجود مقدس و به بقای این تحول عظیمی که در ظرف بیست سال به وجود آورده‌اند دارم و چیزی که غلام را در این گستاخی جرأت داد، اطمینان اعلیحضرت به صداقت و بی‌غرضی غلام... می‌باشد!» شاه دوباره به سکوت و نیم ساعت قدم زدن و سپس روی به او می‌دارد و می‌گوید که؛ «بدان چه گفته‌ای فکر خواهیم کرد و مرا مرخص فرمودند و پس از سوم شهریور یک روز در هیأت وزرا» با او این‌گونه سخن دارد که؛ «آقای علم حرف‌های شما درست بود ولی افسوس که دیر شده بود!» دشتی، پس از آوردن شنیده‌های خود از «علم»، بنا بر دیدگاه اجتماعی‌اش،

گفته‌های او را مورد سنجش و داوری و این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کند، که؛ «شاه از ایراد ملاحظات مخالف خوشش نمی‌آمد و شاید بی‌درنگ عکس‌العمل تندی در وی پدید می‌آمد ولی اگر گوینده را صدیق و بی‌غرض می‌دانست به نظر او می‌اندیشید و بسا اوقات برمی‌گشت و به طرف مقابل می‌فهماند که رأی و نظر وی مورد توجه قرار گرفته است». و بر این پای فشردن که؛ اگر «شخصی چون فروغی به جای منصورالملک در مقام نخست‌وزیری بود کار به اینجا» نمی‌کشید!

این داده‌های تاریخی و سخنان بیرون رانده شده از زبان دشتی و همانندان او، گویا برمی‌نمایاند که نگرانی آنان چگونه بوده است و روا بودن و گشایش راه جامعه‌ی ایران در آن «گاه شوم» به وجود آمده را، پیرامون گردش چرخ بر پایه‌ی «کهنه‌ی» وابستگی و روی سوی «انگلیس» داشتن، دانستن! راهی که در گذشته وجود داشته و با خودآور بازتابی بوده به آنچه را که خود نیز به خرده‌گیری نشستند، نمایان شده به گونه‌های گوناگون! اگرچه از زبان دشتی و دیگر «مهره‌هایی» چون او نیز، آشکار می‌گردد، انگیزه‌ی گوشمالی و تنبه «خودسری» برخاسته از چه می‌بوده است و دیگر بوده و از زبان این‌گونه کسان رانده شده، خواسته یا ناخواسته، آموخته‌هایی را!

آموزش‌هایی از این دست که؛ نظام خودسری پروریده‌ی انگلیس، در پی آن بوده تا گریبان از دست آنها رها دارد - نفت و درخواست افزایش هزینه دست‌آویز می‌گردد برای گریبان رها کردن - گام نهی و به زیان‌آوری در این راه سخت‌گرا می‌آید به انگلیس - انگیزه می‌آفریند به ویژه از آن جهت «موقع جنگ» و «بدبختی انگلیس»ها می‌بوده است - انگیزه پای می‌گیرد و «انگلیس پای در یک کفش کرده تا» رضاشاه را از سلطنت برکنار سازد - «روسیه اصرار» چندانی نداشته و «مایل به سازش» با او بوده است ولی انگلیس نه - رضاشاه «بیشتر از انگلیس، از «روسیه وحشت داشته» است به خاطر «پیمان سعدآباد» که در رابطه با خواست استعمار انگلیس «حقله‌های آهنین» کشیده می‌شود - همسویی آمریکا با متفقین و همراه با روسیه به دنبال انگلیس، همداستان برکنارسازی رضاشاه می‌گردند - فریاد روسیه و شوروی به یاری طلبی از جهانیان بر علیه آلمان ولی خود شیوه‌ی آلمان فاشیستی را در ایران به اجرا درآوردن - در نظام «خودسری» پرورش «پایوران» چگونه می‌باشد ولی با این وجود اگر «نخست‌وزیران صفات لازمه» را داشتند و «شخصی چون فروغی به جای منصورالملک در مقام نخست‌وزیری بود» کارها به آنجایی نمی‌کشید، که کشیده شد!

دو واژه‌ی کشار «صفات لازمه» از دیدگاه «علی دشتی» در مقام نخست‌وزیری تکیه

زدن، بنا بر آنچه داده‌های تاریخی نمایان کرده است، ادامه‌ی گردش کار، بر پاشنه‌ی کهنه‌ی برآوری خواست انگلیس را، برآورده ساختن، شناختن است! اگر این‌گونه کارها روال پیشین خود را داشت، نه انگلیس و نه شوروی به ایران یورش و تجاوز می‌کردند و نه «خودسری» به زیر کشیده می‌شد! چاره‌ی کار، از زبان این‌گونه چاره‌اندیشان، همسویی همه‌جانبه داشتن با خواست انگلیس و گوش شنوایی به انجام آن‌گونه‌ای که انگلیس خواستاری می‌کرده است!

آن‌گونه دانه‌ی «شومی» که از کودتای ۱۲۹۹ به دنبال ناکامی قرارداد ۱۹۱۹ پاشیده می‌گردد به دستور و خواست انگلیس و نطفه می‌بندد با آغاز به سلطنت نشانی «رضاخان» و کسانی همانند «فروغی - دشتی و...» باغبان نهال خودروی و «خودسری» می‌گردند که میوه‌ی آن تلخی «حنظل» داشته برای «مردم‌سالاری» در ایران و شیرین‌زای و گوارای تن استعمارگران، سپس به امپریالیسم دگرذیسی یافته! آغازی تلخ، که به دست فروغی‌ها، پای می‌گیرد و پایانی به جابجایی و دست به دست گردیدن، به دست همین کس و همانند او، به سود فرزند «خودسری» و بازگردش پاشنه‌ی کهنه‌ی سلطنت، برای «ملت» ایران، تلخ میوه‌دهی و شوم باریدن و شکرزای و گورای تن بیگانگان گردیدن!

بازی‌گردان «مجلس شورای ملی» و پیش کشیدن «جواهرات سلطنتی» و ناله سردهمی به «نبودن مشروطیت» و خواستار مشروطیت شدن و زبان گشودن به «زشتی‌های دیکتاتوری»، به دست کسانی است، همانند «علی دشتی»، در مجلسی که بنا بر خواست «خودسری» پای گرفته و نمایندگان چون «او را» نمایندگی بخشیده است و گردش اداره‌ی سانسور مطبوعات را هم به دستور و خواست «خودسری» به دست گرفته، بوده است! علی دشتی، نماینده‌ی مجلس «خودسری» به پای ساخته و ریاست اداره‌ی سانسور مطبوعات امروز شهریور ۱۳۲۰، و تلاش‌گر و قلم‌زن دیروزی که، «خودسری» در حال پای گرفتن را «پدر وطن» و «روح مردانگی» و... می‌خواند و در ازای این «چرب‌زبانی و چرب‌نویسی»ها، به دست خودسری بالا کشیده شده بود، حال، دزدگیر شده است و «مردم‌سالار»، و لب به سخن گشودن به کنترل «جواهرات» و برقراری «مشروطیت» را خواستار شدن!

پسند بیگانه، همگام «در فریادآوری»، به گونه‌ای که رادیوهای بیگانه، و به ویژه لندن و دهلی، به زبان نوچه‌ی دیروز، و روی‌گردان و نافرمان امروزی آغاز کرده، همگامی لازم دارد و چه نیکوتر و برنده‌تر اینکه، این «بوداران» از زندان و تبعید کسانی هم سخن

برانند و آزادی آنان را خواستار باشند، که در گذشته و حال، با این‌گونه کسان و بیگانگان به آنها پر و بال داده نایگانگی کامل اندیشه‌ای داشته و دارند و ناسازواری میان آنها بر خاستگی در چند و چون و به چونی «زندگی‌نامه‌ی سیاسی اجتماعی» شان، بستگی کامل دارد! آنهایی که در زندان و تبعید به سر بردن شان، برخاسته بوده است از خرده گرفتن و اعتراض به «خودسری» و پای فشردن به «مردم‌سالاری» و راه چاره را در «ناوابستگی» و وجود رفاه و پذیرش آزادی‌های فردی و اجتماعی دانستن! به وارونه راهی که «علی دشتی» ها پیمودند، به «خودسری» پروراندن و سود بیگانه را در به پا داری «دیکتاتوری» بار آوردن! که به گِل‌نشانی «مردم‌سالاری» باشد و زیان ملت ایران را، فراهم ساختن!

نیز گویایی سخنانِ کاربه‌دستان استعمار، گویا به درستی دیگر بخشی از گفته‌های «اشرف پهلوی» دارد، که انگلیس راه چاره‌ی خویش را در کاندیدایی و اجرای خواسته‌های خود را، چه در مقام ریاست جمهوری و چه کسب نخست‌وزیری، در کسانی می‌بیند که «هوش تند و نافذ» و دیگر توانایی‌های آنها پیوند خورد با کینه‌ی از گذشته به رضاشاه داشته و مجموعه‌ای گردد در سوی ۱- برکناری رضاشاه ۲- و اگر سلطنت ادامه می‌یابد، بر پاشنه‌ی کهنه‌ی به آنها وابسته بوده، چرخش داشته باشد و برآورده‌ساز خواسته‌های آنها باشد! و این «صفات لازم» ی کشدار، بیرون رانده شده از زبان علی دشتی، بنا بر گفته‌ی «شاهزاده»، در سید ضیاءالدین طباطبایی - محمدعلی فروغی و احمد قوام‌السلطنه می‌بوده است و رضاشاه با تکیه به هوشیاری‌هایش راه «رضای» خویش را در «محمدعلی فروغی» می‌یابد، بنا بر آنچه را که «اشرف پهلوی» به درستی یادآور شده بود! چه اگر جز این‌گزینش انجام می‌گرفت، چرخش بر پاشنه‌ی «جمهوریت» سید ضیاءالدین طباطبایی و یا قوام‌السلطنه گردیدن بود با این تفاوت‌گذاری، که سید ضیاءالدین طباطبایی هرگز در پی پروای کاری بر نمی‌آمد که از انگلیس بگسلد و بند آنها از گردن خویش پاره نماید و همواره با آنها بودن را می‌پذیرفت و دنبال می‌کرد، اگرچه گام‌هایی نیز در آبادسازی ایران به شیوه‌ی رضاشاهی برمی‌داشت ولی قوام‌السلطنه گونه‌ای دیگر می‌توانست باشد، به این‌گونه که بازی با «قدرت‌های» جهانی را پیش گرفتن و «ناوابستگی» را در «وابستگی» بازی با «قدرت‌های» بزرگ می‌دانست و پای همه‌ی آنها را در سیاست ایران باز کردن و «هم‌آوردی» میان آنها دامن زدن و سود سیاست ایران را در این‌گونه روش‌هایی جستجو کردن! او «به مانند» نمود جریان‌ی سیاسی در «دیباچه» نشان داده شده و نیز کرده و



رفتارش در جایگاه نخست‌وزیری و... در گذشته بازگوی «چونی» او می‌باشد! بنا بر آنچه گذشت، «علی دشتی» هوچی‌گر و زبان‌آن «گاہ» بیگانه در مجلس می‌توانسته باشد، در هم‌آهنگ به زبان‌آوری سخنان رادیوهای بیگانه، به ویژه لندن و دهلی به آنچه راکه حال از کرده‌ها و انجام داده‌های «خودسری»، لب‌گشوده می‌شود، و می‌داند که او رفتنی است! این زمینه‌سازی‌ها در مساعدِ حال «بیگانه» و به زبان «خودسری» به نمایندگی علی دشتی در مجلس شورای ملی و یا دیگر مکان‌ها، سبب نادرست‌پی‌بری شده است به اینکه **خواجه نوری** را به داوری بنشانند و او را در «چهره‌ای» مناسب آن گاه ایران دانسته و چهره‌ی راه‌حلِ برون‌بردن از تنگناهای «سیاسی - اجتماعی» ایران را، علی دشتی و یا دکتر مصدق بشناسد!

ابراهیم خواجه نوری، اگرچه بی‌هیچ گفتگویی «بازیگرانِ عصر طلایی» او در آن دوره از ابتکارات ادبی و سیاسی بی‌نظیر و یا کم‌نظیری می‌بوده است ولی دانسته و یا نادانسته دو نفری را «راه‌حل» شناخته است که ناسازواری کامل و همه‌جانبه‌ی سیاسی با هم داشته‌اند و شاهد، زندگی‌نامه‌ی «سیاسی - اجتماعی» آنها که هر یک «نماد» جریان ویژه‌ای می‌باشند، به «دو جریان» روی در روی هم قرار داشته، در دیباچه به آن پرداخته شده! یکی در آن «گاہ» وکیل مجلس و ریاستِ اداره‌ی سانسور مطبوعاتی است و دیگری هنوز در «تبعید» به سر می‌برد!

بامداد روز ۲۵ شهریور، فرجام زندگی «خودسری»، به کنارگیری شماره می‌خورد و از شاهی به زیر کشیده شده روی به تبعید دارد و طنزگونه به فروغی می‌گوید: «معلوم می‌شود قبلاً استعفای مرا تنظیم کرده‌اند! به دست کسی که پیش از دستور حرکت روی به او دارد و به همگان می‌فهماند که؛ آقای فروغی، مراقب باشید انگلیس‌ها در قم جلو ما را نگیرند!»

از این روز «برگی» دیگر، تاریخ «سیاسی - اجتماعی» ایران می‌خورد، به دست کسی و در سویی که «مصدق» در جلسه‌ی ۱۲ مجلس شورای ملی، در تاریخ ۲۹ شهریور ماه ۱۳۰۵، پانزده سال پیش، از چند و چون و چونی زندگی «سیاسی - اجتماعی» او و همانند او بی‌چون «و ثوق‌الدوله»، پرده بردریده بود! نظرگاه‌های پیشین خود را در «گاہ» تاریخی، به مانند «هشدارباش»، راجع به این‌گونه کسان آشکار می‌دارد و به مستوفی‌الممالک نخست‌وزیر خرده می‌گیرد و اعتراض می‌کند، که چرا این «دو نفر از اعضای کابینه او»، می‌بوده‌اند و مدرس همدستان با نخست‌وزیر، روی به دفاع از آنان دارند و خرده‌گرفتن به خرده‌گیری «مصدق»!

محسن فروغی می‌گوید؛ «آنگاه پدرم همراه شاه جوان به اتاق کارِ رضاشاه وارد می‌شوند و با تلفن سهیلی را از جریان امر آگاه می‌سازد!»  
از این گاه که «محمدرضاشاه» به سلطنت می‌نشیند تا رخ دادِ شوم بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲، مورد فراگشایی دوره‌ی پسین است، با امید به رفاقتِ زمان و در خود یافتنِ پروای کار تا به آن پرداخته شود!

در پایان این دوره، اگرچه فشرده، با تکیه به خاطرات کسانِ با و همراه رضاشاه بوده، به چگونه‌گذرانی و کجاگذری زندگی رضاشاه، از گاه برکناری، ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، تا مرگ او در تبعید، چهارم مرداد ۱۳۲۳ و بردن جنازه به «قاهره» و دفن «موقت» اوسخن رانده می‌شود!

فشرده درهم تنیده‌ی مجموعه خاطراتی است، از محمود جم و دکتر محمد سجادی، آورده شده در *سالنامه‌های دنیا*، که اولی در مقام وزیر دربار، خانواده‌ی سلطنتی را پیش از ۲۵ شهریور به اصفهان می‌برد و دومی فرستاده‌ی دولت محمدعلی فروغی است، برای گرفتن نامه‌ی انتقالی اموال رضاشاه به نام «محمدرضا شاه! دیگر خاطراتِ «کارمونت اسکرین انگلیسی» آشنا به زبان فارسی است، که به دستور انگلیس، رضاشاه را همراهی می‌کند و نقش مترجم را به عهده داشته است و درج شده است در کتاب او، به نام «جنگ جهانی در ایران!» نیز چهارمی و پنجمی آورده شده در کتاب «مردان کیان» نوشته‌ی منوچهر رجایی است، از زبان شاهزاده «شمس پهلوی» و علی ایزدی که تا هنگام مرگ با رضاشاه بوده و او را همراه و یاور بوده‌اند. خواننده در صورت علاقه‌مندی، می‌تواند به بخشی از این‌گونه خاطرات با مراجعه به جلد‌های هفتم و هشتم *تاریخ بیست ساله ایران*، حسین مکی، به آنها دست‌یابی پیدا کند.

محمود جم سخن می‌گوید، که رضاشاه او را همراه خانواده‌اش به ایران می‌فرستد و با تنگی‌بنزین روبرو شدن و سرانجام به اصفهان رسیدن و خاندانِ شاه را ابتدا در خانه‌ی «دهش» سکنی دادن و اینکه جمع فراریان تهران در این شهر گرد آمده و در خانه‌ی این و آن سکنی گرفته! شمس پهلوی بر این تکیه داشتن که؛ «واقعه‌ی شهریور اگر برای همه‌ی هم‌میهنانِ عزیز من حادثه‌ی غیر مترقبه و غم‌انگیزی بود، برای من و اعضای خانواده‌ام یک صاعقه‌ی ناگهانی بود!» و بر این شدن که سعی دارد از احساساتِ «فرزندی و پدری» دوری گزیند. از پریشانی و آشفتگی بر او وارد شده که نمی‌تواند بیان کند، بگذرد. می‌نویسد از پدرش به دفعات شنیده که؛ «در این کشور امنیت موجود است و دولت کاملاً بر اوضاع مسلط است» و اینکه «اجازه نخواهد داد

ایران مرکز فتنه و فساد بر علیه متفقین شود» و از وزرا می‌خواست «این حقیقت را به نمایندگان روس و انگلیس» بازگو کنند و به آنها بفهمانند که؛ «خطری که منافع آنها را تهدید کند وجود ندارد و نمی‌تواند وجود پیدا کند!»

می‌نویسد که؛ از جریانات سیاسی به دور بوده است ولی از پدرش می‌شنود که او فقط حفظ بی‌طرفی ایران را می‌خواست و نمی‌دانسته که چرا انگلیس و روسیه آن را شکسته‌اند! پدرش جم را می‌خواهد تا به اتفاق خانواده‌ی سلطنتی به اصفهان آیند. روز ۲۵ شهریور از رادیو خبر «استعفای» پدر را می‌شنود و جم به اتفاق امیر نصرت اسکندری به پیشواز شاه می‌روند. ساعت ۵ بعدازظهر، پس از زمانی انتظار، اتومبیل ناشناسی وارد خانه و رضاشاه از آن پیاده می‌شود و سپس از خستگی و کوفتگی پدر خود سخن راندن.

تأخیر رضاشاه بنا بر گفته‌ی «جم» خرابی ماشین حامل او بوده و پس از به هم رسیدن، رضاشاه یادآور می‌شود که اگر آنها نمی‌رسیدند تا شب در بیابان می‌ماندند. به جم گفته است که؛ «بیست و یک شب تمام است نخوابیده» ام و آیا «می‌توانم قبل از حرکت به شهر یک استکان چای بنوشم» و در پاسخ پاسخ جم که در این قهوه‌خانه‌ها جای تمیز وجود ندارد اینکه؛ «اشکال ندارد چای دهاتی و کارگر را هم باید خورد.»! با جم به سخن می‌نشیند و از گذشته و آرزوی یک سال و نیم پیش خودش را تکرار کردن، که برای جم گفته بود، پس از اینکه ولیعهد بیست ساله شد به شمال بروند با جم و زندگی را دور از سر و صدا در کوه و... بگذرانند و حالا قصد هندوستان دارد و سپس آمریکای جنوبی و در آرژانتین و یا برزیل «رحل اقامت» افکندن!

به هر حال آنها وارد خانه‌ی «کازرونی» می‌شوند که از پیش برای «رضاشاه» تهیه دیده شده و پس از دمی استراحت کردن و جویای حال اعضای خانواده شدن، از جم می‌خواهد تا وسیله‌ی خواب او را فراهم سازند و بنا بر عادت «تشک» را بر روی زمین پهن می‌کند و به استراحت پرداختن و پیش از چهار صبح از خواب بیدار شدن!

شمس از پدرش بارها می‌شنود که؛ «غصه نخورید، غصه آدم را خرد می‌کند، صبور و بردبار باشید» و خشم پدر را از شنیدن گفته‌های رادیو لندن، به ویژه جواهرات سلطنتی و پول در بانک سوئیس داشتن و رنج بردن از این سخنان و پاسخ لبخند تلخ بودن، بر لب رضاشاه نشسته! سرانجام دوره‌ی مانده‌گاری در اصفهان به سر آمده، پس از تهیه‌ی زاد و توشه‌ی سفر روز ۳۰ شهریور به سوی یزد حرکت می‌کنند. آثار غم بر چهره‌ی آنها نشسته، برخاسته از خداحافظی، به ویژه در رضاشاه نمایان بودن! در

پاسگاه ژاندارمری شاه از جم می پرسد؛ «که مگر این بچه‌ها شیر یا ببرانند که باید از وطن خود خارج شوند؟ و پاسخ اینکه؛ «قربان شیر و ببر نیستند ولی بچه شیرند!» در یزد خانه‌ی هراتی به سر می‌برند و روز ترک شهر، به جم می‌گوید؛ «از قول من به اعلیحضرت شاه بگو شهر یزد دچار کم‌آبی است فکر و اقدامی کنید که آب این شهر زیاد شود حیف است این همه دشت‌های حاصلخیز به واسطه‌ی بی‌آبی بایر بماند!» شمس اصرار می‌کند پدرش را همراهی کند و لذا با «فریدون جم» فرزند محمود جم، که همسر او بوده است رضاشاه را همراهی می‌کنند. رضاشاه دچار گوش درد می‌شود ولی بنا بر اصرار کنسول انگلیس در کرمان، می‌بایست هرچه زودتر آنجا را ترک کنند تا زودتر به بندرعباس رسند! اصرار کنسول و ادامه‌ی گفتار رادیوهای بیگانه، به ویژه لندن، شدیداً رضاشاه را به ستوه درآورده و نسبت به آنها و وکلایی که تا دیروز در مقابلش «خم» می‌شدند و حال «گرگوری» می‌خوانند، نفرت زده گردیده است.

جم تلگرافی دریافت می‌کند که بنا بر آن، محمدرضا شاه خواسته بوده است پدرش را تا بندرعباس همراهی کند و چنین می‌کند و رضاشاه در کشتی نشسته و صورت جم را می‌بوسد و یکی به سوی «تبعید» و دیگری راه تهران را پیش می‌گیرد! می‌نویسد؛ رضاشاه در بندرعباس می‌خواهد تمام «جامه»‌دان‌ها را تفتیش نمایند تا بدانند که؛ «جواهرات سلطنتی همراه شاه نیست» و کشتی از ایران دور شدن.

شمس می‌نویسد؛ که مرتبه‌ای رضاشاه در کرمان نسبت به «کنسول انگلیس» که اصرار به حرکت می‌داشته، آشفته می‌شود و می‌گوید؛ «کجا بروم پنج ریال پول توی جیب من نیست اقبالاً باید فرصت داشته باشم که وسایل سفر من فراهم شود. از تهران از اعلیحضرت همایونی پول خواسته‌ام و منتظرم که حواله یا پولی برسد که هزینه‌ی سفر نمایم!» در پاسخ می‌شنود که؛ «نگران نباشید دولت انگلستان مخارج سفر را خواهد پرداخت و بعداً وصول خواهند کرد!» سپس می‌افزاید برای پدرش نامطبوع و دشوار بوده قبول پیشنهاد آنها. نیز اشاره دارد که انتخاب محل برای اقامت آرژانتین یا شیلی در نظر گرفته شده ولی نمی‌دانسته که در این مورد هم آزادی نداشته‌اند!

جم می‌نویسد؛ «شاه فقید به اتفاق والاحضرت‌ها، شمس - علیرضا - غلامرضا - عبدالرضا - احمدرضا - فاطمه - محمودرضا روز پنجم مهر ماه» با کشتی «نبدرا» متعلق به شرکت کشتی‌رانی «این‌دیا ایسمر نویگشن کمپانی» به طرف آمریکای جنوبی حرکت نمودند. در بمبئی اطلاع داده می‌شود که نایب‌السلطنه هندوستان گفته است که مقصد جزیره‌ی «موریس» می‌باشد!

محمود جم در ادامه‌ی خاطرات، یادآور است که در آن زمان «مصر» در اشغال انگلیس بوده و او تنها سفیر خارجی آن دوران در آن کشور می‌بوده است که پس از ورودش با «کالسکه‌ی» سلطنتی او را استقبال و همراهی می‌کنند به قصر. ورود خود را به مصر، هم‌زمان ورود رضاشاه به مورس می‌داند و از آنجا «سیگارهای مشترک‌دار» مورد پسند رضاشاه و استکان نعلبکی‌های زیبایی که تهیه دیده بوده است، برای رضاشاه می‌فرستد، زیرا او عادت داشته از استکان نعلبکی چای بخورد. از «چرچیل» سخن می‌راند که به دفعات در حین جنگ به «قاهره» رفته و با او هم‌نشینی داشته است. می‌نویسد سیگار بزرگ او از کنار لیش برداشته نمی‌شده، حتی بر سر میز غذا و هنگام سخن گفته و نیز پیوسته در جریان اخبار جنگی قرار داشته و بر سر میز غذا با هر لقمه‌ی نانی دریافت تلگرافی و دائم، پیروزی «متفقین» در جنگ را یادآور شدن بدون اینکه زمان پیروزی را بداند و به زبان آورد. نیز از هم‌نشینی با «دوگل» و ابراز نظر او، مبنی بر اختلاف با پتن داشتن و اگر حکومت ویشی با هیتلر نمی‌ساخت، مردم فرانسه قوای آلمانی‌ها را تاکنون از خاک خویش بیرون رانده بودند و اینکه دوگل توانسته بود یگانگی بیخشد میان نیروهای چریک! نیز از «مونتگمری» و خونسردی‌های او در برابر «هم‌آورد» آلمانی‌اش مارشال رومل. از سر بریدن یک حاجی ایرانی در عربستان سعودی به نام «ابوطالب یزدی» که در اثر بیماری آب دهان خارج می‌کند در «مسجدالحرام» و قاضی شرع حکم گردن زدن او را می‌دهد و اینکه اگر «شیعه» نبود، این «حکم» را به کار نمی‌بردند. از ورود «ابن السعود» به مصر می‌گوید در حفاظت «فدائیان اسلام»، گرد او همیشه با شمشیرهای لخت بوده، حتی هنگام غذا و او را حفاظت کردن و در باغ «زعفران» چادری زدن و درگرداگرد او «فدائیان» با شمشیر از او پاسداری کردن در هنگام خواب تا این‌گونه از خطر لژیون افراد عرب، تحت رهبری «کلوپ پاشال»، دور نگه داشته شود!

محمود جم در بخشی از خاطراتش، از سفر خود در کنار «محمد رضا شاه» به انگلیس، پس از جنگ سخن می‌راند و در مهمانی ترتیب داده شده، در لیست نام «بولارد» را می‌بیند برای شرکت در «ضیافت»! او نام «بولارد» را خط زده و به جای او از «لرن» دعوت می‌کند! نیز در تهران برای گذراندن مرخصی می‌رود. مرداد سال ۱۳۲۲ که خبر درگذشت رضاشاه را می‌شنود و ناگزیر بازگشت به قاهره است برای انجام تشریفات و سپردن جنازه به گونه‌ی «امانت» در کشور اسلامی مصر. و جنازه را با کشتی تجارتي از آفریقا به قاهره آوردن و از فاروق خواستن تا باشکوه استقبال شود و بنا بر

خواست او با کشتی جنگی و دیگر تشریفات جنازه باشکوه، حمل می‌شود! حال زبان «اسکرین» و نیز شاهزاده «شمس پهلوی» و علی ایزدی، به ترتیب به یاری گرفته برای نشان دادن آنچه می‌گذرد از حرکت کشتی یازده هزار تنی به نام «برمه» متعلق به شرکت «هندرسون» و انتقال شاه و خاندان او به جزیره‌ی «موریس». اسکرین بر این است که رضاشاه هنوز ابهت خود را داشت ولی به مانند سرداری جنگجویی که در نبرد شکست خورده باشد، به نظر می‌رسید. به او گفته است، اگر می‌دانستم مرا به جزیره‌ی موریس می‌برند «سوار کشتی» «نبدرا» نمی‌شدم! برای رضاشاه ابراز دلسوزی می‌کند، چراکه او را به جای خوش آب و هوایی نمی‌برند تا دوران گذران «تقاعد» کند. از غم بر رخسار او نشسته یاد می‌کند، هنگامی که کشتی از «بمبئی» دوری می‌گیرد! از گلایه‌های رضا شاه - فریب انگلیس و سوءظن شاه به او، در حالی که خود را بی‌اطلاع از امور سیاسی می‌داند و اینکه تنها پیشه‌ی او مترجمی است. می‌نویسد، کشتی پس از ده روز در بندر «پورت لوئیز» لنگر انداخت و «سر بید کلیفورد» حکمران جزیره با لباس تمام رسمی به عرشه‌ی کشتی آمد و خوش آمد گفت و پس از پهلو گرفتن کشتی سربازان ادای احترام به عمل آوردن! و ادامه اینکه؛ «من مدت پنج هفته با ناپلئون ایران در تبعیدگاهش که کاملاً قابل مقایسه با سنت هلن بود» گذراندم!

از پرچم‌های افراشته‌ی ایران در محل تبعیدگاه و احترامی که به عمل آمد و خرسندی رضاشاه را با خود داشتن و امکاناتی که برای استراحت شاه و خاندان سلطنتی فراهم شده بود سخن می‌گوید و اینکه خاندان سلطنتی با خود سه دستگاه اتومبیل آمریکایی از ایران آورده و یک اتومبیل اسپورت دو نفری نیز در بمبئی می‌خرند و با آزادی زندگی آغاز، و به گردش می‌گذرانند. ولی رضاشاه روزبروز ضعیف‌تر می‌شده و اگر آب و هوای «موریس» خوب هم بود، تاثیر در روحیه‌ی رضاشاه نداشت، چراکه سرداری شکست خورده شده بود!

به درستی رضاشاه خود را گول خورده می‌دانست و بسیاری از جمله «صارم الدوله»، در اصفهان از او شنیده بود که؛ «مسعود دیدی آخر ما را گول زدند؟» و منظور او «انگلیس»‌ها می‌بودند، و با گذر زمان، برگردی رضاشاه گرد نارضایتی و بدبینی بیشتری می‌نشیند و او را به زانو درمی‌آورد! کوهی کرمانی از ورود خاندان سلطنت به کرمان سخن می‌گوید با شش دستگاه اتومبیل بیوک. و این بار را دومین بار سفر رضاشاه به کرمان. اولی را آغاز کار سلطنت پر هیاهو و برای دیدار تمام ایران از نزدیک و دومی را «مستعفی» که می‌بایست کشورش را ترک کند و عصبانی و دائم در حال سیگار کشیدن

و آرامش و سکوت خواستن!

می‌نویسد، احتیاج به کفیل اداره‌ی ثبت - مدیر محضر و عکاس گردید. هر سه‌ی آنها، به عللی، لنگ و به شکستگی اعضای بدن دچار بودند. رضاشاه وقتی «عکاس» لنگ را می‌بیند، در حال گفتگو با محمود جم و روی از درون پنجره به باغ، روی به جم می‌کند و می‌گوید؛ «وقتی که کار آدم لنگ می‌شود، لنگ‌ها هم سر به جان او می‌گیرند!» می‌نویسد که؛ «روزگاری رشیدترین افراد کشور زهره‌ی نگاه کردن به چشم او را نداشت و امروز دست تقدیر خیل لنگان را به سراغ او می‌فرستد!»

شمس پهلوی از نزدیک شدن کشتی به «بمبئی» می‌نویسد و خوشحالی همه‌ی آنها به پوشیدن لباس ولی رضاشاه بنا بر عادت «قدم زدن» که می‌بیند کشتی راه میانه‌ی دریا را پیش می‌گیرد و معنی این کار را «نفهمیدن و فکر اینکه شاید «باز پیش آمد شومی در انتظار» باشد. سربازان مسلح هندی که به کشتی خواروبار می‌رسانند و سه نفر انگلیسی که به جمع آنها افزوده می‌گردد، و یکی از آنها «اسکرین» می‌بوده است. دیگری «لرد لتیکه» نماینده‌ی نایب السلطنه‌ی هندوستان خود را دانستن و ماموریت برای «جنابعالی» در این است که نمی‌توانید در «بمبئی» پیاده شوید و شاه را «جنابعالی» می‌خوانده است! سپس می‌افزاید که شما پنج روز در کشتی می‌مانید تا کشتی اقیانوس پیما برسد و شما را به جزیره‌ی موریس که برای اقامت شما در نظر گرفته شده عزیمت کنید! و شاه خشمگین که؛ «چرا اجازه نمی‌دهید ما به آمریکای جنوبی برویم - چرا اجازه نمی‌دهید ما در بمبئی پیاده شویم! این سخنان را به «اسکرین» گفتن و پاسخ به اینکه من مترجمم و اظهارات شما را تلگراف خواهم زد! شاهزاده ناچاری پذیرش سرنوشت را به زبان آوردن و انگیزه‌ی جلوگیری از ورود به «بمبئی» را، بیم ابراز احساسات مردم مسلمان آن شهر می‌داند به سود رضاشاه!

شمس پهلوی می‌نویسد اجازه‌ی خرید هم نداشته‌اند و فقط می‌توانسته‌اند لیست تهیه کنند برای خرید و خیاط به کشتی آمده برای دوختن لباس مناسب «جزیره‌ی موریس»! او به یاد می‌آورد داستان دل‌گداز «پل ویرژمین» اثر نویسنده‌ی فرانسوی «برنارون دوسن پیر»، را که در گذشته خوانده بوده است.

رضاشاه همچنان به آنها دل‌داری دادن و بردباری خواستن و اینکه غصه نخورید. پنج روز سپری و از کشتی «نبدرا» وارد کشتی «برمه» شدن و کشتی سینه‌ی آب را شکافتن و پیش به سوی «موریس» راندن. در بین راه «چند قبضه»ی اسلحه‌های کمری را، که شاهزاده‌ها با خود داشتند، از آنها گرفته و اجازه‌ی برداشتن عکس هم،

نمی داده‌اند، به خاطر قوانین جنگی. سرانجام این سفر ده روزه تا مورس پایان می‌گیرد و جزیره نمایان شده به گونه‌ی خرمی از گل و گیاه و سبز و خرم. از جمله هم‌سفران آنها، سهراب نامی بوده، هندی کارکن کشتی و اینکه فرماندار انگلیسی جزیره، به نام آقای «سر بید کلیفورد» با همراهانی به استقبال می‌آیند و خیر مقدم گفته شده و در بندر پیاده می‌شوند. با تاکسی به عمارت و باغ از پیش برای آنها در نظر گرفته شده، می‌روند و روزنامه‌ها ورود آنها را نوشتن!

پیش از ادامه‌دهی به خاطرات «شمس پهلوی»، سخنی چند از ماموریت دکتر محمد سجادی آورده می‌شود، در مقام نماینده‌ی دولت فروغی به اصفهان سفر کرده برای روشن‌سازی «تکلیف املاک و دارایی شاه برکنار شده»! او برگزیده از سوی محمدرضا شاه و دولت می‌باشد تا اموال منقول و غیرمنقول را به «شاه جدید» انتقال دهد و او بازگرداند به مردم! محمدرضا شاه نامه‌ای با عنوان «اعلیحضرت پدر تاجدارم» می‌نویسد و او با خود به اصفهان می‌برد و در «شرفیابی» شاه به او می‌گوید: «ای وزیر راه من می‌دانم تو آمدی مرا راه بیاندازی و...!» می‌نویسد در گرما گرم سخن گفتن با رضاشاه یکی از حضار می‌گوید: «ملت ایران هیچ‌گاه خدمات اعلیحضرت همایونی را فراموش نکرده و تا دنیا باقی است نام آن پدر تاجدار...» که رضاشاه کلامش را می‌برد و با صدای بلند می‌گوید: «شعر چرا می‌گی!» سپس از آمدن او به اصفهان می‌پرسد و او نامه‌ی «محمدرضا شاه» را تقدیم می‌کند و پس از خواندن؛ «بسیار خوب من هم، چنین قصدی را داشتم» و قلم و کاغذ می‌خواهد تا بنویسد. سجادی یادآور می‌شود که می‌بایستی رسمی باشد و تکیه بر «قانونی» بودن نوشته را دارد. رضاشاه با شنیدن نام «قانون» دو بار تکرار می‌کند که؛ «عجب قانون این طور گفته است!

کوتاه سخن، رئیس ثبت را از حمام می‌آورند به خانه‌ی کازرونی. از قرار روز جمعه بوده و او «سعید» پدر زن صادق سرمد می‌بوده است. «صلح‌نامه» را تنظیم به این‌گونه که؛ «... کلیه‌ی اموال و دارایی خود را اعم از منقول و غیرمنقول و کارخانجات و غیره... به ایشان به مال‌الصلح ده گرم نبات موهوب تا به مقتضای مصالح کشور به مصارف خیریه و فرهنگی و غیره به هر طریقی که صلاح بدانند برسانند. امضای پهلوی!»

سجادی ادامه می‌دهد که رضاشاه «کیف دستی» را می‌خواهد و دفتر چک بیرون کشیده و یادآور می‌شود که مبلغ نقدی‌اش در بانک ملی ۶۸۰ میلیون ریال است. نیز دیگر دفترچه‌ای را نشان می‌دهد که در آن مستغلات تهران و شمیران و بعضی از شهرستان‌ها یادداشت شده بوده و دامنه‌ی گفتار خود را ادامه داد، به اینکه در آن



دفترچه با خط خود املاک و عایدی هر ملک را نوشته است و تا این ساعت نیز هیچ‌کس را به وجود چنین دفترچه‌ای آگاهی نداشته است.

رضاشاه این‌گونه موشکافانه کارهای خویش را دنبال می‌کرده و می‌توانسته سال‌های سال «رمزی» را در دل نگه دارد و به نزدیکترین کسانِ خویش نگوید. پس از دیگر درد دل‌ها، دفترچه را به سجادی می‌دهد و او نیز در جیب می‌گذارد و پس از دو ساعت با هم بودن و به سخن نشستن عزم بازگشت به تهران را دارد!

سجادی می‌نویسد، آن روز پنجمین روز استعفای رضاشاه بود و به مانند «یک دوست صمیمی و وفادار که در شادی و غمگساری شریک هم باشیم» با او صحبت می‌کرده است، از گذشته و مرتبه‌ای بیش از پنج دقیقه چشم بر «قالی» سالن دوخته، افسرده‌دل، که سجادی روی به دلجویی او می‌آورد، که چرا تأثر، و از تاریخ اقوام و حرص و آز زمامداران مملکتی که دنیا را در آتش کشانده بودند و پیر و جوان را به نیستی کشاندن، سخن می‌راند و اینکه در ایران هم آتش افروزی کردند! می‌نویسد، شاه با دقت به سخنان او گوش می‌داده و سپس سربلند می‌کند و با چشمانی پر ز اشک می‌گوید؛ «ولی کدام منصف و کدام حقیقت‌دانی وجود دارد که خیرخواهی مرا اذعان نماید. دیدید مجلس با من چه کرد. هنوز قدم از تهران بیرون ننهاده‌ام که در مجلس نغمه‌ساز نمودند. این نغمه را چه کسانی ساز نمودند، همان کسانی که همیشه و همه جا مرا می‌ستودند و از اعمال و رفتار من تملق‌ها می‌گفتند!» سپس از زندگی سربازی و گذشته‌ی خویش سخن راندن که از «روی قاطر تا پشت مسلسل و همدوش صد‌ها سربازِ گرسنه و برهنه جنگ کردن» و از میان آنان برخاسته و سرانجام اینکه؛ «خاطراتِ دورانِ سربازی من در گیلان باورکردنی» نیست! می‌افزاید که؛ «من مطمئن هستم تمام خاطراتم در دلم باقی خواهد ماند و هیچ‌کس از اسرار درونم آگاهی نخواهد یافت!» سپس می‌پرسد که مردم چگونه داوری می‌کنند به آنچه را که از رادیو بیگانه به زیان او می‌شنوند؛ و در بوق و کرنای رادیویی‌شان می‌دمیده‌اند. پاسخ سجادی که؛ «در روز سختی آتش و حلوا تقسیم نمی‌کنند» و اعلیحضرت بی‌اعتنا باشند «نظیر همین سخن‌پراکنی‌ها در رادیو برلن علیه زمامداران انگلیس» است! سجادی از زیان تعدیات به مردم رسیده توسط مامورین املاک سخن می‌گوید و شاه تأیید بر درستی گفته‌های او به این‌گونه؛ «راست گفתי بر پدر... لعنت که از نیت خیرخواهانه‌ی من سوءاستفاده» گردید و از کسی سخن به میان است که؛ «صد هزار تومان در زیر سقف» بنا بر گفته‌ی رضاشاه، مخفی کرده بوده و به او گزارش داده بودند و رضاشاه، سرزده به آنجا می‌رود و

سقف را دستور به برداشتن می دهد و پول ها جمع آوری شده و انجام دهنده ی آن کار را از کار برکنار می سازد! رضاشاه می افزاید؛ «اگر او هنوز در رأس کار بود و به قول شما مردم را بیشتر به ستوه می آورد!» ادامه ی سخنان به دور سوءاستفاده ای که رادیو «اجنبی» می کرده، از آنچه را در گذشته انجام گرفته بوده، و اینکه «به من ناسزا» می گویند و «کو آن وسیله که من بتوانم حقایق را فاش نمایم و بگویم روحم از این تعدیات خبر نداشت و منظور واقعی من از خرید املاک، آبادانی املاک و ازدیاد محصول و رونق صادرات بود!»

نگارنده پیش از پایان دهی به خاطرات دکتر سجادی و بی آنکه فراگشایی کند به اینکه، سخنان رضاشاه بیان حال شکست خورده ای را مانند است و یا در بند اسارت افتاده ای که روی به توجیه می آورد و لب به سخن گشودن تا بزه کاری ها و نادرست رفتاری های خویش را بپوشاند، تکیه می کند به گفته های «مؤید احمدی» نماینده ی مجلس شورای ملی که رضاشاه ۴۴ هزار پارچه آبادی - ۵۸ میلیون لیره در بانک های انگلیس و ۶۸ میلیون تومان در بانک ملی داشته بوده به اضافه کارخانجات - هتل ها و...، که خواننده می تواند به صفحه ی ۴۲۴ تاریخ بیست ساله ایران، جلد دوم مراجعه کند و نیز در پیوند به دستبرد خزانه ی اقبال السلطنه - سردار معزز بجنوردی - شیخ خزعل...، که در گذشته آمد و مکی می نویسد هشتاد و چند صندوق بوده است، و رضاشاه در روزهای ترک ایران با خود داشته تا از ایران بیرون ببرد که مورد دستبرد تاراج گر بزرگ «انگلیس» واقع می گردد! نیز بنا بر گفته ی «ابوالفضل سجادیان» برادر دکتر محمد سجادی، که خاطره هایش ادامه دارد، در روزنامه ی «تجدد ایران» پنجم آبان ماه ۱۳۲۰ نوشته شده که؛ «... به نتیجه ی بازرسی چند صندوق جواهرات سلطنتی پی برده و مطلع شدند که به موجب گزارش اداره ی بیوتات مقداری از آنها کسر و به «یغما» رفته بوده است! خواننده همچنین در نظر دارد توان ارزش خرید ریال در آن دوره ی تاریخی را و چک نوشته شده از سوی «رضاشاه» و به دست «محمد سجادی» دادن برای وصول جمع در بانک ملی داشته، که ۶۸۰ میلیون ریال بوده است و بنا بر خاطرات «فروغی»، در آن دوره، هر سه کیلو نانی، سه ریال، نان کیلویی «یک ریال» بودن را!!

دکتر سجادی می یابد که خستگی بر رضاشاه چیره شده است و لذا ترک حضور و عزم حرکت به تهران می خواهد ولی پیش از جدایی از او می پرسد؛ «بالاخره تصمیم اعلیحضرت اقامت در کرمان است یا مسافرت به خارج از ایران؟» و پاسخ این گونه که؛ «بالاجبار ایران عزیز را می بایست ترک کنم» و با کشتی راه آمریکای جنوبی را پیش

گرفتن! و از او پرسش به اینکه؛ «در میان ممالک آمریکای جنوبی کدام کشور بهتر است و من خواهم توانست در آن زندگی آسوده و بدون سر و صدایی داشته باشم؟» و پاسخ سجادی آرژانتین می‌باشد. شاه می‌پرسد، آیا در آنجا سفارت‌خانه ایران دارد؟ و پاسخ، نادر آراسته‌ور؛ «آمریکای لاتین مانند آرژانتین، برزیل و شیلی» بوده است.

دکتر سجادی می‌نویسد؛ «... شاه دو بار با من دست داده و بار دیگر نسبت به این جانب تفقد مخصوص نموده و اعتماد و اطمینان همیشگی خودشان را خاطر نشان فرمودند و تا جلوی پلکان عمارت تشریف آورده و هنوز چند متری از شاه فقید دور نشده بودم که اعلیحضرت مرا صدا زده فرمودند: «دو قطعه جواهر مربوط به خزانه جواهرات سلطنتی که در زمان عروسی علیاحضرت ملکه فوزیه به امانت گرفته بودند نزد والاحضرت‌های اشرف و شمس می‌باشد. آنها را با خود به تهران برده تحویل بانک ملی نمایید»!!

البته سجادی از گرفتن و بردن آنها سر باز می‌زند و خواهش می‌کند این مسئولیت به عهده‌ی «قوام‌الملک» گذاشته شود و رضاشاه پذیرفته و نماینده‌ی دولت، فردایش به تهران باز می‌گردد. بنا بر گفته‌ی این «نماینده‌ی» دولت تصمیم همگانی بر این می‌شود که ۶۸۰ میلیون ریال جمع‌گرفته در بانک ملی در حساب رضاشاه را، به مصرف ساختن دبستان و... برسانند. ولی پنجاه میلیون آن در راه «لوطی» خور شده و تاسف می‌خورد به اینکه؛ «از اموال و هدایا و عطایای شاه» هم نمی‌گذرند!!

شاهزاده «شمس پهلوی» در ادامه‌ی سخنان خود، از وضع جغرافیای «جزیره‌ی موریس» و آب و هوای آنجا و نوع حکومت و پایتخت آن «پورلویی» سخن می‌گوید که در آن زمان ۵۵ هزار نفر جمعیت داشته است. نیز اینکه «اسکرین» جایش را به «مستر پیکوت» دادن برای انجام دهی، به خواست‌های خاندان سلطنتی و یادآوری کردن، که آنان؛ «میهمان دولت انگلیس» بوده‌اند! می‌گوید تا پیمان سه‌گانه، میان ایران - انگلیس و شوروی آنها از امکان تماس با ایران بی‌بهره می‌باشند و تنها از طریق رادیو لندن و برلین می‌توانسته‌اند از ایران و اخبار آن بشنوند و هر یک به گونه‌ای به «رضاشاه» دشنام دادن و پدرش به آنها می‌گفته؛ «جرم من جرمی است که هر دو طرف به من ناسزا بگویند!» از نظم همواره در زندگی «رضاشاه» وجود داشته، یاد می‌کند که هرگز از آن دور نشد و حتی سیگار کشیدن و آب و چای را سر ساعت معین، می‌نوشیده است!

با پیمان سه‌گانه، به طور ناگهانی به دریافت نامه‌ها و تلگرافاتی از ایران، پیاپی دست می‌یابند و تغییرپذیری این‌گونه‌ای سبب‌ساز «ضیافتی» می‌گردد از سوی فرماندار

موریس و آنها این‌گونه «آگاه» می‌شدند، به آنچه رخ داده است و رضاشاه هم برای اولین بار لباس شب در زندگی‌اش، می‌پوشد!

در دوران پیشین که امکان تماس نبود، رضاشاه بدبین و ناراحت و پژمردگی در او اوج می‌گیرد. با پیمان سه‌گانه تماس، دریافت تلگرافی است از «محمد رضا شاه» که: «آن عظمت و شوکتی که وجود اعلیحضرت به ایران بخشیده بود از ایران رخت بست» او را افسرده ساخته، اگرچه دیگر نامه‌ها و تلگرافات که از سوی خاندان سلطنتی است، او را خوشنود می‌سازد. نوشته‌ها کوتاه بوده و انگیزه‌ی کوتاه‌نویسی را وجود «سانسور» می‌داند! از این زمان، از فرماندار موریس، رضاشاه تقاضا می‌کند تا تماس گیرد و امکان سفر آنها به آمریکای لاتین را فراهم گرداند. اگرچه وعده‌هایی داده می‌شود ولی انجام نمی‌یابد. زندگی را با بازی گربه و سگ و دوچرخه سواری گذراندن و گربه‌ای را که «بانویی» به «شاهزاده» داده، بوده است، پیشکش پدر خود می‌کند و رضاشاه علاقه‌ی ویژه‌ای به گربه می‌یابد و گربه مونس زندگی او می‌شود و نام «پوتین» بر آن می‌گذارد. شمس پهلوی «خانه‌ی» جداگانه تهیه می‌کند ولی هر روزه در دو «نوبت»، پیش از ظهر و بعد از ظهر پیش پدر می‌رود و شب‌ها را در اتاق «شاهپور» عبدالرضا همگی جمع یافتن، برای شنیدن اخبار رادیویی!

در اثر اصرار زیاد «رضاشاه»، «شمس پهلوی» ناگزیر به بازگشت به ایران است و در لحظات آخر در باغ با پدر قدم می‌زنند و اشک ریختن و پیغام رضاشاه برای محمدرضا شاه که: «ایران را دوست داشته‌ام او هم دوست بدارد و بگویند تا ایران و ایرانی را در جهان سربلند نماید و...»!

سرانجام شاهزاده، به همراهی خواهران و برادرانش، دوازده نفری به ایران باز می‌گردند و حرکت آنها از موریس ۱۷ و ۱۸ اسفند بوده و پس از توقف در «ژوهانسبورگ» با قطار به «دوربان» و سپس «سومپاسا» و... می‌باشد! در سختی قرار گرفتن و به جم تلگراف زدن و محمود جم جایی برای او در «هوایما» تعیین می‌نماید. اگرچه ابتدا بر آن است که، می‌بایست تهیه‌ی «جا» برای همگان باشد ولی پذیرفته و تنها به «قاهره» پرواز و چند روزی ماندن و سپس به سوی تهران. او بسیار درگفته‌هایش «نالیدن» و از درد دوری ز «میهن» یاد کردن است، چراکه آن شب، شب نوروز بوده و در تنهایی دور از خانواده به سر بردن!!

در پایان می‌نویسد: «مشاهدات شخصی من در موریس تا اینجا خاتمه یافت بقیه‌ی این تاریخ حزن‌انگیز را از این پس از زبان آقای علی ایزدی، که در تمام مدت اقامت

اعلیحضرت پدرم در غربت رئیس دفتر و محرم ایشان بود» بشنوید!  
 علی ایزدی بر این است که با رفتن «شمس پهلوی» تشویش رضاشاه فزونی می‌گیرد و اصولاً وجود زن را در هنگام مصائب بزرگترین وسیله‌ی تسلیتی برای مرد دانستن. در آن هنگام یافته است حد علاقه‌ی رضاشاه را به شمس پهلوی، که از فردای رفتن او، سرزده به اتاق ایزدی می‌رود و از او می‌خواهد تلگرافاتی به محمدرضا شاه و وزیر دربار زند، از جانب خود و او، و پرسش؛ ۱- «نوکرهایی که بنا بود بفرستید چطور شد. ۲- ترتیب مراجعت و الاحضرت‌ها دادن و اینکه که آمدند تأثر من زیادتر شد.»!

ایزدی به دستورات عمل کرده و تلگراف‌ها می‌فرستد ولی اندوه - بیماری و رنج برخاسته از آنها در رضاشاه فزونی می‌گیرد و روی به درد دل برای «ایزدی» داشتن و اینکه «رنج ناشی از بیکاری» است و از پیش از کودتا سخن راندن، که رنج می‌کشیده، چرا که کاری به عهده نداشته تا بتواند انجام دهد و حال نیز همان‌گونه شده است!  
 دکتر «شازل» را آوردن و «شاه» را متقاعد نمودن به پذیرش دکتر و شاه به خاطر خوش ساختن دل ایزدی، تن به رضایت دادن! شدت درد پا فزونی می‌گیرد و او را از راه رفتن بازمی‌دارد. هم‌زمان رادیوهای بیگانه از بیماری رضاشاه سخن گفتن و خاندان پهلوی نگران شدن، به دنبال شنیدن این‌گونه اخبار از رادیوها! بازتاب نگرانی خاندان پهلوی، ارسال تلگراف و پاسخ از سوی «رضاشاه» که؛ «بیماری او نگران کننده» نمی‌باشد.

رضاشاه به اصرار خویش، به ترک «موریس» فزونی می‌بخشد و فرا رسیدن «نوروز» و برقراری «مراسم» سردی در حضور شاه و سرانجام پذیرش «سر بید کلیفور» به فراهم کردن کشتی و آنها روز ششم فروردین «جزیره‌ی موریس» را ترک می‌کنند و ابتدا در «دوربان» سکنی می‌گیرند. روزنامه‌های «دوربان» ورود رضاشاه را با «برانکار» اعلام و این‌گونه زیاده‌نویسی می‌کنند. ایزدی بر این است که، مرتبه‌ای اتومبیل‌هایی را در محل سکونت آنها، رضاشاه می‌بیند با تعجب می‌پرسد که چه کسانی می‌باشند. ایزدی پاسخ می‌دهد، که آنها قصاب - رختشوی و سبزی فروشند، که برای فروش کالاهای خود، از اتومبیل استفاده می‌کنند. شاه تعجب کرده و می‌پرسد؛ «شوخی می‌کنی، رختشوی و سبزی فروش که اتومبیل ندارند!»!

رضاشاه به آنها پیشنهاد می‌کند، چون فعلاً امکان رفتن به «کانادا» نیست، تصمیم به اقامت در «ژوهانسبورگ» بگیرند و دستور به تهیه‌ی خانه در آنجا و ایزدی، به همراهی شاهپور علیرضا به «ژوهانسبورگ» می‌روند برای تهیه‌ی خانه و سرانجام در هتلی به نام

«لنگهام» خانه گرفتن. وسایل با قطار سه واگنی با موافقت دولت آفریقای جنوبی به این شهر انتقال داده می‌شود و زندگی در این شهر می‌گیرند! ایزدی می‌نویسد که شاه مردم‌گریز بود و غذای خویش را در محل زندگی‌اش صرف می‌کرد ولی دیگران در رستوران «هتل» و...! نیز اغلب از محل سکنی بیرون نمی‌آمد و قدم زدن و پیاده‌روی را، بعد از ظهرها انجام می‌داد و پاره‌ای اوقات به اتفاق به «باغ وحش» ژوهانسبورگ می‌رفتند، که بزرگترین باغ وحش جهان می‌داند.

از خانه‌ای سخن می‌گوید، که صاحب آن مرد حکیمی بوده و ابتدا ۵۰۰ لیره از آنها پیش پرداخت می‌گیرد برای تعمیر خانه ولی خانه تعمیر نمی‌شود، اگرچه، پس از چندی خواستار یک سال دیگر پیش‌پرداخت می‌شود و رضاشاه به امید آنکه خانه تعمیر شود و در جای مناسبی بتوانند سکنی گیرند، که مرد کلیمی در انجام دادن تعمیر همچنان کوتاهی کرده و از او شکایت و جریان دادگاه تا مرگ رضاشاه ادامه داشتن و بی‌نتیجه ماندن!

می‌نویسد، که در این زمان، نوکرها از ایران می‌آیند و «ارنست پرون» و آوردن کتاب‌ها - نامه‌ها - پرچم ایران و رضاشاه شادان و اشک شادی از چشمانش هویدا شده و پرچم ایران را زینت بخش اطاق خویش کردن و سپس پیام و پاسخ نامه‌های خاندان و محمدرضا شاه پهلوی را تهیه کردن و بر روی «گرامافون» پیام فرستادن و همه را توسط «ارنست پرون» به ایران باز می‌گردانند!

از دشنام و ناسزاگویی یکی از روزنامه‌های «ژوهانسبورگ» به رضاشاه، سخن می‌راند و خشم شاه و ناتوانی او به واکنش نشان دادن. فرا رسیدن نوروز ۱۳۲۲ و او به همراهی شاهزاده‌ها - آئین نوروزی را در حضور شاه انجام و به دیدار او رفتن ولی خنده‌ای از او بر لب ننشستن! در همین سال خانه‌ی بزرگ و مصفایی تهیه شده و همه با هم زندگی می‌کنند. از دندان عوض کردن رضاشاه - دندان‌سازهای خوب داشتن «ژوهانسبورگ» - رسیدن تلگراف «اشرف پهلوی» که به زودی به دیدار «پدر» می‌آید و برانگیخته شدن شادی شاه! دریافت نامه‌ها - عکس‌ها و به ویژه «عکس شهناز» پهلوی و نیرودهی به رضاشاه با دیدن آن نامه‌ها و عکس‌ها و به ویژه «شهناز» و از آن روز به بعد، شاه بچه‌هایی را که را در سر راه خود می‌دید، مورد نوزاش قرار می‌داده است.

اشرف پهلوی یک ماه و نیم پیش او می‌ماند و بنا بر اصرار «پدر» به ایران بازگشته، و با بازگشت او و دیگر شاهزاده‌ها، دوباره اندوه تنهایی چیره‌گر رضاشاه می‌گردد. و از رادیو هم می‌شنود که در ایران «قحطی» آمده است و خشم خود را به زبان آوردن؛ «...»

قحطی چیه... قحطی یعنی چه؟ مگر نان خارجی ها را باید ایرانی ها بدهند؟ خارجی ها که ادعا می کردند نان برای مردم ایران می آورند؟! آمده اند وضعشان را درست کنند؟ عجب درست کردند، می خواستند مرا مفتضح کنند!!

شدت پذیری درد دل شاه - ضعیف شدن چشم ها و ناتوانایی به راه رفتن فزونی گرفتن - بیماری قلبی، جهاز هاضمه و سرانجام شبی به ایزدی گفتن که؛ «ایزدی این درد دل دست از سر من بر نمی دارد» و به دنبال آن تن دادن، به پذیرش پزشک! اولین حمله ی «قلبی» چهار و نیم بعد از نیمه شب شروع شدن و بر زمین افتادن و یک دست و صورت شاه آسیب و زخمی گرفتن و بی هوش شدن! پزشک متخصص به نام «پروسی» آورده می شود و شاه هشت روز بستری می گردد. شمس پهلوی با شنیدن خبر ناراحت شده و به پیش «پدر»ش بازمی گردد. دیدار «شمس» رضاشاه را دگرگون و شاد و سر حال می آورد و به او بهبودی می بخشد!

شب یورش قلبی، برای بار دوم، رضاشاه را خندان و شاد می داند، که بامداد آن روز ساعت ۶ چهارشنبه چهارم مرداد، سید محمود سراپا غرق تشویش و اینکه؛ «اعلیحضرت از خواب بیدار نمی شوند» و با دیدار دکتر «بررسی» و آزمایش، روشن می شود که شاه را ساعت ۵ بامداد یورش قلبی می گیرد و پس از چندی از پای درمی آورد!

بلافاصله با حضور «دکتر تنکین» اتاق ها مهر و موم، مراسم ساده ای، مذهبی، برپای داشته شده - جنازه مومیایی - و در تابوت نهاده می شود. مراسم هفته با حضور شاهپور و شمس پهلوی برگزار و شمس عازم ایران می گردد. سپس جنازه به قاهره برده شده و ایزدی بنا بر امر محمدرضا شاه به ایران بازمی گردد.

جنازه ی شاه را از بندر «سوئز» تشییع و سپس غسل داده و به امانت می گذارند. او را بر روی توپ نهاده و حمل تا «مسجد بدیعه» نماز و سپس به مسجد «رفاعی» می برند. در آرامگاه سلطنتی مصر که در این «مسجد» است و «فواد» پدر فاروق نیز به خاک سپرده شده است، می سپارند و دو نفر از افسران ارتش مصر در حال خبردار ادای احترام، به جای می آورند. غسل به دست معمم شیعه اجرا شده و در لباس نظامی با تمام نشانه های بر سینه ی او نهاده شده، مراسم خاک سپاری روی می دهد!

محمود جم، از بیماری «اولسر» سخن می گوید که گریبانگیر رضاشاه بوده و لذا همیشه «کته» با جوجه یا کباب استفاده ی غذایی اش بوده است. نیز می نویسد که، جنازه؛ «اعلیحضرت فقید را مانند مصری ها و پادشاهان و مفتی های آن کشور و دیگر

کشورهای اسلامی هفت لای کفن پیوشانند و این کفن‌ها از جنس حریر و برد یمانی بود که تماماً با دست مسلمانان بافته شده بود و بهای آن یکصد و بیست لیره مصری شده بود که به وسیله‌ی من خریداری گردید». و سپس یادآور است که: «دو نفر قاری خوش الحان» همواره آیات قرآنی بر سر خاکِ رضاشاه می‌خوانند تا روزی که بتوانند به ایران جنازه را جابه‌جا کنند!

او از اصرار «فاروق» سخن به میان می‌آورد که، لباس‌های رضاشاه (سلطنتی) و شمشیر و ذوالفقار و...های با او بوده را، به یادگاری پیش خود نگه دارد و نمایندگان ایران نمی‌پذیرند. برای خوشنودسازی فاروق قرار بر این می‌شود که از ایران چیزی «دندان‌گیر»، برای او تهیه و بفرستند! نیت فاروق را در این یادآور است که او «کلکسیون» بزرگی داشته از مدال - شمشیر - نشانه‌ها و اسکناس و تمبر و ساخته شده‌هایی از طلا - نقره - عقیق - زمرد - یاقوت و...، و لباس‌های سلطنتی رضاشاه و...، را برای «کلکسیون» خویش می‌خواسته است!

فاروق سرانجام هم، شمشیری گران ارزش را، که از طلای ناب و تزئین شده به سنگ‌های گرانبهای «کریمه» و...، بوده است، بالا می‌گیرد. این شمشیر همراه دیگر «نشانه‌ها» از ایران به «قاهره» فرستاده می‌شود تا در مراسم خاک‌سپاری رضاشاه به کار گرفته آید. پاسخ سرقت خود را با گفته‌هایی پوچ و بی‌اساس، درهم برهم، می‌کند و می‌پوشاند تا پس از واژگونی‌اش، پرده‌ی این «دزدی» بالا زده می‌شود. شمشیر در «کلکسیون» او دیده می‌شود و روزنامه‌های «مصری» پرده از آن برمی‌دارند!

محمود جم، از دوران «سفیری» خود در «مصر» می‌گوید و «کور بودن» یک چشم «فاروق» که بر اثر زد و خورد در کاباره‌ای رخ داده بوده است و انگیزه‌ی به کارگیری «عینک دودی» را ناشی از آن می‌داند. نیز «ریش» گذاری به گونه‌ی امرای عربستان «سعودی» را برخاسته از تقلید از آنان یاد کرده است!

پایان

اول آذر - ۱۳۷۰

احمد زُناسی



## نام کتاب‌ها - گاه‌نامه و روزنامه‌ها و دیگر اسناد و نوشتارهای تاریخی مورد استفاده قرار گرفته

ردیف	نام کتاب	تألیف
۱	تاریخ معاصر - جلد سوم و چهارم حیات یحیی	یحیی دولت‌آبادی
۲	ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران (جلد اول و دوم)	فریدون آدمیت
۳	تاریخ بیست ساله ایران «هشت جلد»	
۴	پنجاه سال نفت	حسین مکی - مصطفی فاتح
۵	تاریخ مختصر احزاب سیاسی - ایران انقراض قاجاریه «دو جلد»	ملک الشعرا بهار
۶	آئینه عبرت - خاطرات و رویدادهای تاریخ معاصر ایران	دکتر نصرالله سیف‌پور فاطمی
۷	اقتصاد سیاسی ایران. از مشروطیت تا سقوط رضاشاه	دکتر محمدعلی کاتوزیان
		ترجمه محمدرضا نفیسی
۸	خاطرات و تألمات مصدق	دکتر محمد مصدق
۹	گزارش یک زندگی، جلد اول	دکتر علی اکبر سیاسی
۱۰	پنجاه نفر و سه نفر، «سه جلد»	دکتر انور خامه‌ای
۱۱	ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰	دکتر باقر عاقلی
۱۲	خاطرات تقی‌زاده	گردآورنده ایرج افشار
۱۳	از سید ضیاء تا بختیار، دولت‌های ایران از اسفند ماه ۱۲۹۹ - بهمن ۱۳۵۷	مسعود بهنود
۱۴	گفته‌ها و نگفته‌های تاریخ معاصر، گفت و شنودهای سید ضیاء‌الدین طباطبایی با دکتر صدرالدین الهی	گردآوری شده - در جنگ‌های آمریکا - مدیر و سردبیر فرهنگ فرهی
۱۵	جزوه‌های بازیگران عصر طلایی	ابراهیم خواجه نوری
۱۶	محاكمه محاکمه گران	تدوین: محمد گلچین - یوسف شریفی
۱۷	آخرین دفاع دکتر مصدق، دادگاه تجدیدنظر نظامی	به کوشش جلیل بزرگمهر
۱۸	دیده‌ها و شنیده‌ها، خاطرات ابوالقاسم کحال‌زاده	به کوشش مرتضی کامران
۱۹	در کنار پدرم، خاطرات غلامحسین مصدق	تهیه و تنظیم غلامرضا نجاتی

۶۳۴ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

داستان‌هایی از عصر رضاشاه	۲۰	محمود حکیمی
لشکرکشی به خوزستان «سردار سپه»	۲۱	به قلم دبیر اعظم بهرامی تهیه و چاپ اسدالله اعلم
گشتی در گذشته	۲۲	تهمورث آدمیت
سالنامه‌های دنیا و خاطرات کسان در آنها درج شده از سوم تا بیست و پنجم شهریور و دیگر اسناد و آورده‌های تاریخی، که در لابلای نوشته‌ها از آنها نام‌برده شده است!	۲۳	داود امینی
به دوره‌ی دوم، بخش اول، این اسناد افزوده شده است.		
امیدها و ناامیدی‌ها «خاطرات سیاسی»	۲۴	دکتر کریم سنجابی
جستارهایی از تاریخ معاصر ایران «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» «دو جلد»	۲۵	مؤسس مطالعات و پژوهش‌های سیاسی
خاطرات سیاسی حسین مکی	۲۶	_____
تاریخ نهضت‌های ایران «دوران معاصر»	۲۷	حسین کی استوان
ما و بیگانگان - سرگذشت دکتر نصرت‌الله جهانشاه‌لوی افشار	۲۸	_____
نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران	۲۹	عبدالصمد کامبخش
خاطرات اردشیر آوانسیان	۳۰	انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران
خاطرات سیاسی خلیل ملکی	۳۱	انتشارات «جبهه»
گذشته، چراغ راه آینده است	۳۲	نشر از جامی
سیاست و سازمان حزب توده - از آغاز تا فروپاشی «جلد اول»	۳۳	مؤسسات مطالعات و پژوهش‌های سیاسی
من متهم می‌کنم «کمیته‌ی مرکزی حزب توده را»	۳۴	دکتر فریدون کشاورز
خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، بخش نخست و دوم	۳۵	بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور
زندگی شاهزاده مظفر فیروز	۳۶	مهین دولت‌شاه فیروز
قیام افسران خراسان و سی و هفت سال زندگی در شوروی	۳۷	پروفسور احمد شفایی
قیام افسران خراسان	۳۸	ابوالحسن تفرشیان
ماموریت برای وطنم	۳۹	محمد رضا شاه پهلوی

نام کتاب‌ها ■ ۶۳۵

خلیل مکی - انور خامه‌ای	پس از ده سال انشعاب‌یون حزب توده، سخن می‌گویند	۴۰
انتشارات حزب توده	«نیروی سوم» پایگاه اجتماعی امپریالیسم	۴۱
پلاتفرم چپ	فدائیان اسلام چاپ دوم	۴۲
جامعه‌ی معلمان ایران	مهرگان نشریه فرهنگی - سیاسی	۴۳
	سال اول شماره اول ۱۳۷۱	
انتشارات راستین	اسناد نفت و نطق‌ها و نامه‌های تاریخی	۴۴
	دکتر محمد مصدق	
نصرالله شیفته	قتل محمد مسعود	۴۵
احسان طبری	کژراهه	۴۶
سرهنگ غلامرضا نجاتی	جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران	۴۷
سرهنگ غلامرضا نجاتی	تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران	۴۸
محمد ترکمان	اسرار قتل رزم‌آرا	۴۹
—	اطلاعی‌های از برنامه انقلابی فدائیان اسلام	۵۰
م - دهنوی	مجموعه‌ای از مکتوبات و پیام‌های آیت‌الله کاشانی «۴ جلد»	۵۱
—	خاطرات سیاسی غلامرضا منصور رحمانی	۵۲
—	خواندنی‌های سال ۱۳۳۰	۵۳
انور خامه‌ای	اقتصاد بدون نفت	۵۴
جلال آل احمد	در خدمت و خیانت روشنفکران	۵۵
خلیل ملکی	سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی	۵۶
انتشارات حزب توده	محاکمات خسرو روزبه	۵۷
مرکز فرهنگی اسلامی اروپا - ژم	جمع‌بندی ۴۲ ساله عملکرد حزب توده «چاپ سوم»	۵۸



## فهرست نام‌ها

- آتاتورک، مصطفی کمال پاشا، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۷، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۶، ۱۶۸، ۱۹۰، ۱۹۱
- آدمیت، فریدون، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۲۳، ۴۰۲
- آزاد، ۳۳۱
- آزاد آذربایجانی، میرزا ابوالقاسم، ۳۵۳
- آشتیانی، ۱۵۰، ۲۱۱، ۳۳۰
- آقا جمال اصفهانی، ۱۰۵، ۱۸۴، ۲۱۵، ۳۵۵، ۱۰۴، ۱۹۴، ۲۵۳، ۲۷۵، ۱۰۴، ۱۵۵
- آقاخان محلاتی، ۲۵۵
- آقازاده، (فرزند آخوند ملاکاظم خراسانی)، ۳۷۱، ۳۷۲
- آقا شیخ هادی، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۵
- آقا محمدخان قاجار، ۳۹۱، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۳۲
- آقاولی، فرج‌اله خان، ۱۲۷
- آقایان، دکتر، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۲
- آهی، ۵۵۸
- آهی، مجید، ۵۲۸
- آیرم، ۲۶۱، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۲، ۵۹۱
- آیرم، سرلشکر، ۴۵۴
- آیرم، محمدحسین، ۴۵۲، ۴۵۴، ۱۳۴، ۱۹۸، ۲۵۳
- آیرم، محمود، ۱۳۴
- آیرون ساید، ۳۷، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۶۴، ۶۹، ۷۷، ۸۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۳۲۴، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۹۶، ۵۰۸، ۵۳۶
- ابن السعود، ۶۲۱
- ابوالحسن خان، ۲۳۸
- ابوالقاسم بیگ، ۳۶
- اپیکان ارمنی، ۶۹
- احتشام السلطنه، ۱۸۲
- احسان‌اله خان، ۸۴
- احسن الدوله، ۴۰۵، ۴۰۷
- احمد آقا، امیر لشکر، ۲۷۳
- احمدرضا (فرزند شاه)، ۶۲۰
- احمدشاه، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۳، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۸۱، ۲۹۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۴۱۳، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۹۵، ۳۴
- احمدی، احمد، ۳۹، ۴۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۲، ۱۰۷، ۱۹۶، ۱۹۷
- احمدی، احمد، ۴۵۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۴
- احمدی بختیاری، ۵۲۶
- احیاء السلطنه، ۱۸۱، ۲۷۱
- اخگر، ۲۶۸
- ادواردگریک، ۵۶۵
- ادیب السلطنه، ۳۹
- ارانی، دکتر تقی، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۲، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷
- اریاب کیخسرو، ۲۱۶، ۴۶۲
- اردبیلی، آیت‌الله سید یونس، ۳۷۱، ۳۷۲
- اردشیر بابکان، ۱۹۴
- ارفع، سرهنگ، ۵۰۵
- ارنست پرون، ۳۳۱، ۳۳۰
- استاروسلسکی، ۵۰۲

## ۶۳۸ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

- استالین، ۸۴، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۴۸  
اسدی، ۴۶۲، ۶۱۲  
اسدی، محمدولی، ۳۷۲  
اسعد بختیاری، ۵۲۲  
اسفندیاری، محتشم السلطنه، ۶۰۵  
اسکرین، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۷، ۶۱۸  
اسکندری، امیر نصرت، ۶۱۹  
اسکندری، سلیمان میرزا، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۴۶۲، ۴۷۸، ۴۸۳، ۵۴۵، ۵۴۳  
اسکندری، عباس میرزا، ۶۳، ۳۳۳  
اسمارت، ۴۸، ۱۰۴  
اسمایت، ۴۲۷  
اسمایس، ۶۳، ۶۴، ۴۸۰، ۴۹۶  
اسمیت، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۱۵۹، ۱۶۳  
اسمیرنوف، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۹، ۶۰۷  
اشرف پهلوی، ۴۰۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۴، ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۴۱، ۵۵۱، ۵۶۳، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۳۰  
اصفهان‌ی، سید ابوالحسن، ۱۵۵  
اصفهان‌ی، میرزا محمود، ۴۰۷  
اعتصام زاده، ۱۲۷  
اعتضاد خاقان، ۴۹۷  
افشار، رضا، ۵۳، ۱۲۶، ۱۴۳، ۱۸۰، ۴۸۳  
افشار طوس، ۳۲۵، ۳۲۸  
افشین، ۲۰۱  
اقبال السلطنه، ۱۰۲، ۱۶۶، ۴۶۲، ۶۲۶  
الله کرم، ۱۵۹  
الوین سیمور، ۲۰۷  
الهی، صدرالدین، ۳۰۰، ۳۰۱، ۴۸۲، ۵۹۱  
امام جمعه تهران، ۱۱۰  
امام جمعه خویی، ۱۱۰  
امان الله خان پادشاه افغانستان، ۳۵۲، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹
- امیر احمدی، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۹۵، ۲۵۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۵  
۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۷، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۳  
امیراحمدی، احمدآقا، ۱۸۹  
امیر افشار، جهانشاه خان، ۶۵  
امیر اقتدار، ۱۵۷، ۲۳۲  
امیر الضرب، ۲۷۴  
امیربهادر، ۴۶۲  
امیرتومان، حسینقلی خان، ۶۶  
امیر جنگ بختیاری، ۴۶۲  
امیرزاده خانم، ۱۰۴  
امیر طهماسبی، ۲۷۳، ۲۷۷، ۴۵۶، ۴۶۲  
امیر فضل‌ی، ۹۹  
امیرکبیر، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۹۷، ۱۹۸  
امیر مجاهد، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۸، ۴۶۲  
امیر موثق، ۵۷۹  
امین صلح، ۵۲۴  
امینی، داود، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۲  
امینی، رضا، ۵۴۸  
انتظام، عبدالله، ۵۸۸  
انتظام، نصرالله، ۵۵۵، ۶۰۹  
انصاری، مسعود، ۶۸  
انوار، سید یعقوب، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۹۸، ۵۴، ۶۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۷۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۴، ۴۶۲، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۲۸، ۵۹۱  
انور خامه‌ای، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۵  
اولجاتیو، ۳۹۱  
ایدن، ۵۵۲، ۵۷۱، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۸، ۵۸۹  
ایرج میرزا، ۳۵۵، ۳۶۳  
ایزدی، ۶۲۹، ۶۳۱  
ایزدی، علی، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۲۸  
ایمبیری، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۵۰۲، ۲۱۴، ۲۱۱، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۰  
بابک، ۲۰۱  
بارون ژولیوس روتیر، ۴۲۴، ۴۳۲  
باقرخان، سرهنگ، ۹۱  
بامداد، مهدی، ۵۴۴

فهرست نام‌ها ■ ۶۳۹

- بچه سقا، ۳۶۸، ۳۶۹  
 بختیاری، صمصام السلطنه، ۵۷، ۱۵۳، ۲۱۹  
 بختیاری، مرتضی قلی خان، ۲۳۲، ۲۳۸  
 بختیاری، یوسف خان، ۲۳۳  
 برادران «رشیدیان»، ۳۶  
 بروجردی، ۳۶۴  
 بروجردی، عبدالحسین میرزا، ۴۶۶  
 بزرگ علوی، ۴۷۲  
 بقایی، مظفر، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۲۱  
 ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲  
 بوذرجمهری، ۳۱۶، ۴۶۴  
 بوذرجمهری، سرتیپ کریم، ۲۷۵  
 بوذرجمهری، سرهنگ، ۴۶۲، ۴۶۳  
 بوذرجمهری، کریم آقا، ۱۹۷  
 بولارد، ریدر، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۷  
 ۵۸۹، ۵۹۴، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۲۱  
 بهبهانی، ۱۵۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۶۴  
 بهبهانی، سید محمد، ۱۵۵  
 بهرامی، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۷۶  
 بهرامی، حسین، ۱۶۵، ۱۸۱  
 بهرامی، دبیر اعظم، ۱۶۹، ۲۳۲، ۴۸۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۶۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۷۱، ۳۱۵، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۳۶، ۲۳۱، ۴۸۱  
 بهرامی، دکتر، ۵۲۵  
 بیات، ۴۱۵  
 بیات (شیخ‌العراقین)، ۳۳۰  
 بیسمارک، ۱۳۹  
 پاکروان، ۳۷۲، ۵۲۹  
 پرنس ارفع، ۲۹۲  
 پروسی، ۶۳۱  
 پریچمن، ۱۰۴  
 پزشک احمدی، ۴۷۲، ۵۲۳  
 پسیان، حیدرقلیخان، ۱۲۷  
 پسیان، کلنل محمدتقی خان، ۳۶، ۴۲، ۵۸، ۸۳، ۹۱، ۹۹، ۱۴۹، ۲۸۰، ۲۹۴، ۳۰۲، ۴۶۵، ۶۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۹۶، ۲۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۸۸، ۱۶۱، ۵۹۰  
 پشت‌کوهی، غلامرضاخان، ۲۳۳  
 یطرس آقا، ۱۴۲  
 پولادی، ۴۶۲  
 پولادین، سرهنگ، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۰  
 پولادین، محمودخان، ۴۶۹  
 پیشه‌وری، جعفر، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴  
 تدین، سید محمد، ۸۱، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۶۲، ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۲۸، ۵۴۶، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۲، ۱۷۳، ۲۷۴  
 تقی‌زاده، سید حسن، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۱۶، ۲۴۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۴۵، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۱، ۴۸۳، ۵۴۰، ۶۱۲، ۲۶۸، ۲۹۹، ۳۰۰  
 تنکین، دکتر، ۳۳۱  
 تیمورتاش، منوچهر، ۴۳۴  
 تیمور، ۳۹۱  
 تیمور بختیار، ۴۵۹  
 تیمورتاش، ۵۳، ۵۴، ۸۱، ۸۳، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۵۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۰۵، ۵۲۳، ۵۳۰، ۵۳۶، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۹۱  
 ثریا، ۳۷۰  
 جان محمدخان، ۶۰، ۱۳۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۷، ۳۳۸  
 ۴۶۲، ۴۶۳، ۱۹۵  
 جاوید، محمدعلی، ۱۶۲  
 جرج پنجم، ۲۷۶  
 جعفرقلی، ۷۹  
 جکسن، ۴۱۸  
 جم، ۵۷۹، ۶۲۰  
 جم، فریدون، ۶۲۰  
 جم، محمود، ۵۱۱  
 جم، محمود، ۵۳، ۱۵۷، ۲۷۶، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۵۱۱، ۵۴۶، ۵۸۹، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۳

۶۴۰ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

خمینی، آیت‌الله، ۳۲۷، ۳۷۷، ۴۹۶	۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۲
خواجه نوری، ابراهیم، ۴۶۶، ۵۸۰، ۵۸۳، ۶۰۳، ۶۱۷	جهانبانی، امان‌الله خان، ۳۶۴، ۱۳۹، ۲۷۳، ۱۰۲، ۱۰۴
۵۹۵، ۵۸۲، ۵۸۱	۳۱۵، ۱۲۷، ۵۳۶
خیابانی، شیخ محمد، ۷۶، ۷۹، ۱۲۹، ۱۳۷، ۲۸۰، ۲۹۱	جهانسوز، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۰
۲۹۵، ۲۹۴	چرچیل، ۵۴۸، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰
داداش بیگ، ۳۶	۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۸۸، ۶۱۲، ۶۲۱
دادگر، ۴۶۲	چمبرلن، ۸۵، ۲۳۹، ۲۴۰
دادگر، عدل‌الملک، ۵۳، ۱۲۶، ۱۵۳، ۱۸۸، ۴۳۶، ۴۵۹	حائری‌زاده، ۱۴۵، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۱۳، ۳۲۶
داریسی، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۳۵	۳۳۲
دانشور، ۵۲۷	حاج آقا رضیع، ۳۱۵
داور، علی اکبر، ۵۳، ۸۳، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۶۸، ۱۷۴	حاج آقا رفیع، ۴۶۲
۱۸۰، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۱، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۵۷	حاج آقا شیرازی، ۵۲
۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۷، ۴۱۹، ۴۶۲، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۴	حاج آقا نوراله، ۱۵۵، ۲۳۶
۵۰۷، ۵۱۰، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۹۱، ۶۱۲	حاج مجدالدوله، ۵۴
درگاهی، ۱۶۸، ۱۸۳، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲	حاج محتشم‌السلطنه، ۱۷۶
درگاهی ماژور محمد، ۶۸	حبیب‌الله خان پادشاه افغانستان، ۳۶۷
درگاهی، محمدخان، ۲۶۴، ۵۹۱، ۱۰۹، ۱۵۱، ۲۵۴	حبیبی، ۵۲۷
دروموند، ۵۸۹	حکمت، علی اصغر، ۳۷۱
دریفوس، ۵۱۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۶۳	حکیمی، محمود، ۵۴۴
دستغیب، ۱۶۵	حیات داودی، حیدرخان، ۱۵۹
دشتی، علی، ۵۴، ۱۲۷، ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۴۱۸، ۴۳۵	حیدر عمواغلی، ۸۴
۴۶۲، ۴۷۶، ۵۲۸، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۱۷۴	خالصی‌زاده، ۱۵۵، ۱۸۳، ۱۹۴، ۳۶۳
۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۵۱، ۵۸۲، ۵۹۳	خانباخان اسعد، ۴۷۱، ۴۷۲
۶۰۵، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷	ختایی، ۴۵۹
دکتر حشمت، ۱۲۹، ۱۴۹، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۵	خدایار خان، ۶۹، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۸۵، ۲۳۲، ۲۷۳
دکتر رادمنش، ۵۲۵، ۵۲۶	۴۶۲
دکتر یزدی، ۵۲۲	خراسانی، آیت‌الله، ۱۵۵
دوست محمدخان بلوچ، ۴۶۲	خزعل، شیخ، ۴۷، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۱۴۲، ۱۶۷، ۲۱۶، ۲۱۷
دوسن پیر، ۶۲۳	۲۱۸، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱
دوگل، ۶۲۱	۲۴۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
دولت‌آبادی، یحیی، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۶	۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷
۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲	۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸
۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۲	۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۲، ۶۲۶
۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۱	خسروانی، احمد، ۵۹۴، ۵۹۷
۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۹، ۳۷۶	خسروی، امیر، ۴۶۲، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۶۲
۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۵، ۵۰۸، یحیی، ۵۲	خلعتبری، ارسلان، ۴۷۲، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۲۱
۱۳۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۴	۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۳





۶۴۲ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳،	ساعد، محمد، ۵۸۸
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،	سالار اقبال، ۴۶۲
۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸،	سالار منصور قزوینی، ۶۵
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۶۲،	سپهبد احدی، ۴۱، ۳۹
۲۶۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۰، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۴۳، ۴۶۷، ۴۷۶،	سپهبد احمدی، ۴۵۰
۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۲۴	سپهبد امیر احمدی، ۵۷۸
سردار ظفر، ۱۶۰، ۲۲۵	سپهبد کمال، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۰۲
سردار فاتح، ۴۶۲	سپهسالار، ۴۱، ۶۰
سردار معزز بجنوردی، ۹۸، ۱۶۷، ۳۱۶، ۴۶۲، ۶۲۶	سجادیان، ابوالفضل، ۶۲۶
سردار معظم خراسانی، ۵۷	سجادی، محمد، ۴۸۶، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۱۸، ۶۲۴،
سردار همایون، ۴۵	۵۵۵، ۵۷۷، ۵۷۹، ۶۲۵، ۵۸۴، ۶۲۶
سر دنیس رایت، ۷۳، ۸۵	سراج‌الملک، ۳۷۱
سرشار، ۵۲۴	سر بید کلیفور، ۶۲۲، ۶۲۴
سرکشیک‌زاده، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۳۴	سریاس مختاری، ۵۰۰، ۵۸۹
سرمد، صادق، ۶۲۴	سر پرسی لرن، ۴۶، ۸۳، ۱۵۹، ۴۲۹
سعادت، ۴۴۳، ۴۷۱	سرتیپ امیر فضلی، ۹۹
سعدالدوله، ۴۲۳	سرتیپ جان محمد خان، ۱۶۹، ۵۳۶
سعدی، ۳۲۳	سرتیپ رادسر، ۳۹
سلطان‌زاده، ۸۴	سرتیپ رزم‌آرا، ۵۷۹
سلطان عبدالصمد خان، ۹۹	سرتیپ شاه‌بختی، ۱۳۴
سلطان علی اکبر خان، ۹۹	سرتیپ عبدالرضا خان، ۲۳۲
سمز ویز، ۵۵۰	سرتیپ محمدحسین خان، ۳۱۵، ۵۳۶
سمیتقو، اسماعیل آقا، ۹۵، ۱۰۱، ۹۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۹۸،	سرتیپ مرتضی خان، ۲۴۴
۱۰۲، ۱۳۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷	سرتیپ مرتضی قلی خان، ۲۷۳
سوادکوهی، امیر مؤید، ۹۵، ۴۶۲	سرجان کدمن، ۴۱۷
سهیلی، علی، ۱۸۱، ۵۴۸، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۸۱، ۵۹۴،	سردار اسعد، ۳۷، ۸۳، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۸۰، ۲۱۸، ۲۲۵،
۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۸	۲۳۲، ۳۱۵، ۳۴۴، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳،
سیاح، حمید، ۵۱۲، ۵۴۷، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۸۸	۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱،
سیاح، کلنل کاظم خان، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۷۷، ۴۸۲،	۵۳۲
۴۹۳	سردار اسعد اول، ۲۲۴
سیدالعراقین، ۳۶۱	سردار اسعد بختیاری، ۸۱، ۴۶۵، ۵۲۸، ۵۳۶
سید یوسف، ۹۵، ۱۰۱	سردار اسعد دوم، ۲۲۴
سیف‌پور فاطمی، نصرالله، ۶۴، ۲۶۴، ۲۶۵، ۹۹، ۱۲۹،	سردار اشجع، ۴۶۳
۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۷۵،	سردار انتصار، ۱۵۱
۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲،	سردار رشید کردستانی، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۴،
۳۶۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۳۰، ۴۸۱، ۵۰۸، ۵۰۹، ۴۲، ۵۸،	سردار سپه، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۸۶، ۹۶، ۹۹، ۱۱۷، ۱۱۸،
۹۸، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۷۶، ۲۰۳	۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴،

فهرست نامها ■ ۶۴۳

- صفری، شکرالله، ۶۰۵  
 صنیع الدوله، ۱۴۸  
 ضرابی، ملوک، ۳۶۲  
 ضیاء الواعظین، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۸  
 طباطبایی، ۱۷۴، ۴۸۹  
 طباطبایی، سید ضیاء الدین، ۱۵۵، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹،  
 ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵،  
 ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷،  
 ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۴،  
 ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴،  
 ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۲۳،  
 ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۸۲، ۲۲۳، ۳۰۰،  
 ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۹، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۸۹،  
 ۵۱۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۳۵، ۴۰، ۵۵، ۷۳، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۷،  
 ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۸، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۸۲، ۲۹۸،  
 ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۴، ۳۲۸، ۴۵۴، ۴۶۳، ۴۶۴،  
 ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۳، ۵۸۲، ۵۹۰، ۵۹۲،  
 ۶۱۶، ۴۹۱، ۵۴۵، ۴۳، ۱۴۹، ۱۷۵  
 طباطبایی، سید محمد صادق، ۵۳، ۶۱، ۸۴، ۱۱۲، ۱۲۶،  
 ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۵۱، ۲۶۰، ۲۷۱  
 طهماسبی، ۱۶۷، ۲۶۱، ۲۶۳  
 طهماسبی، عبدالله خان، ۴۸۳، ۲۷۱، ۴۸۰، ۱۰۷، ۱۳۴،  
 ۲۵۳، ۱۰۲، ۱۵۱  
 ظل السلطان، ۴۱۰  
 ظهیر الاسلام، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۵۱، ۱۷۵  
 ظهیر الدوله، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸  
 عارف قزوینی، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۷،  
 ۱۸۸، ۳۵۵، ۱۷۴، ۱۷۵  
 عاقلی، باقر، ۵۷۷، ۵۸۷، ۶۰۹  
 عالی گیلانی، رشید، ۶۱۲  
 عامری، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۷۷، ۵۷۹  
 عامری، جواد خان، ۵۵۶، ۵۵۲، ۵۷۴، ۵۷۵  
 عامری، سلطان محمدخان، ۳۵۸  
 عبدالرضا، ۶۲۰  
 عبده، دکتر جلال، ۵۲۸  
 عدل الملک، حسین، ۴۱۹  
 عرشاهی، ۵۹۷
- سیف، شیخ عبدالرحمن، ۵۰۰، ۵۰۱  
 سیمور، ۲۰۷، ۲۰۸  
 سیمون، ۹۸، ۱۰۱  
 شاخت، دکتر، ۵۰۷، ۵۱۰  
 شازل، دکتر، ۶۲۹  
 شامیاتسکی، ۸۴، ۱۵۱، ۲۶۰  
 شاه اسماعیل، ۳۹۱  
 شاهبختی، ۴۶۲  
 شاهپور عبدالرضا، ۶۲۸  
 شاهپور علیرضا، ۶۲۹  
 شاه عباس، ۲۳۳، ۳۹۱  
 شایسته، محمد، ۵۵۰  
 شایگان، علی، ۳۳۰  
 شریعتزاده، ۲۷۳، ۴۶۲  
 شمس پهلوی، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۷،  
 ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۱  
 شوستر، ۱۳۹  
 شوشتری، علی، ۱۸۳  
 شهرستانی، سید هیبتاله، ۱۵۵  
 شهریار، ۱۳۴  
 شهریور، احمد، ۶۴، ۶۵، ۶۷  
 شهنواز پهلوی، ۶۳۰  
 شبیبانی، حبیبالله خان، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۰۱، ۳۰۶، ۴۶۲،  
 ۴۰، ۴۹، ۴۲، ۹۹، ۴۸۳، ۴۰، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۲۷، ۱۷۰،  
 ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۹  
 شبیبانی، سرلشکر، ۱۸۰  
 شیخ الاسلام، ۳۶۳  
 شیخ الملک، ۴۰۵  
 شیخ بهلول، ۳۷۱  
 شیخ عبدالرحیم، ۱۶۹  
 شیروانی، ۳۴۴  
 شیروانی، ابوطالب، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴  
 شیروانی، سعید، ۱۶۹  
 صارم الدوله، ۵۷، ۵۸، ۱۴۹، ۴۶۳، ۶۲۲  
 صالح، اللهیار، ۳۰۱، ۳۳۰، ۴۱۴، ۵۳۰  
 صدیق، عیسی، ۵۷۸  
 صدیقی، غلامحسین، ۳۳۰

## ۶۴۴ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

فرمانفرما، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۵	عزیز کاشی، ۱۰۴
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶، ۲۷۶، ۴۶۳	عشقی، میرزاده، ۳۹، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۵۷، ۲۸۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۳، ۴۶۲، ۵۳۱، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۰۴
فروزش، ۱۸۲، ۱۹۴	عطایی، مهندس، ۴۳۳
فروغی، محسن، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰	عظیمی، دکتر جهانگیر، ۴۰۰
۶۰۵، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۸	علا، حسین، ۲۴۵، ۳۲۲، ۴۲۱، ۴۸۳، ۴۱۹، ۱۵۰
فروغی، محمدعلی، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵	علا، میرزا حسین خان، ۲۶۶، ۲۶۸
۱۵۷، ۱۶۸، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹	علاء السلطنه، ۱۴۸
۳۱۴، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۵۷، ۳۶۳، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹	علم، اسدالله، ۲۳۱، ۶۱۳
۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۶۲، ۴۸۳، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۰۳	علم، امیر شوکت الملک، ۱۲۱، ۶۱۲، ۶۱۳
۵۰۵، ۵۰۷، ۵۲۳، ۵۴۰، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۲	علوی، ۵۰۵
۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۹۱، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۸	علی اکبر بیک، ۵۵۰، ۵۵۱
۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۴، ۶۲۶، ۱۲۶، ۲۲۹	علیرضا، ۶۲۰
۲۷۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۷۲، ۵۰۵، ۵۶۴، ۵۷۵	علیمردان خان، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳
۵۷۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۰۹، ۶۱۶، ۶۱۸	عمادی، ۴۷۳
فروغی، محمود، ۵۷۷	عمیدی نوری، ۵۲۵
فرهمنده، محمد، ۴۳۳	عنایت الله خان، ۳۶۸
فرهی، فرهنگ، ۳۰۰	عین الدوله، ۳۹، ۵۹
فشارکی، ۲۳۶	عین الملک، ۳۹
فهمیم الدوله، ۱۶۹، ۱۸۰	غازان خان، ۳۹۱
فیروزآبادی، حاج رضا، ۲۸۴	غلامرضا، ۶۲۰
فیروز، سرتیپ محمدحسین، ۴۸۳	غلامرضا میرینج، ۳۶
فیروز، سرلشکر «میرزا فیروز»، ۲۳۸	غنی، قاسم، ۳۷۲، ۵۴۴
فیروزکوهی، امیر مؤید، ۱۰۰	فاتح، مصطفی، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۴، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۲
فیروز، محمدحسین، ۱۲۷	۵۴۸
فیصل، ۱۵۵، ۵۰۴	فاروق، ۶۲۱، ۶۳۲
فیض، ۴۱۷، ۴۳۴، ۴۳۵	فاطمه، ۶۲۰
فیلارتوف، ۵۰۲	فاطمی، دکتر حسین، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۵۲۲
قائم مقام، ۸۴	فاطمی، عماد السلطنه، ۳۱۳، ۳۱۴
قائم مقام الملک، ۲۳۲	فالی، سید حسام الدین، ۳۷۱
قره العین، ۳۵۲	فتحعلی شاه، ۱۳۸
قزوینی، حاج رحیم، ۲۶۰	فدایی، ۵۴
قشقایی، صولت الدوله، ۱۶۱، ۴۶۲، ۲۲۷	فرخ الدوله، ۴۹۷
قشقایی، ناصر خان، ۴۰۰	فرخی یزدی، ۵۴، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۶، ۴۶۲، ۴۶۴
قصر الملوک، ۳۶۲	۵۰۵، ۵۲۲، ۱۳۱، ۱۴۱، ۴۷۲
قمی، آیت الله حاج آقا حسین، ۳۷۱	
قنات آبادی، شمس، ۳۲۶، ۳۳۰	

فهرست نام‌ها ■ ۶۴۵

- قوام‌الدوله، ۱۹۵، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۲، ۴۲۹
- قوام‌السلطنه، ۴۰، ۵۷، ۷۲، ۸۰، ۸۶، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۶۷، ۲۸۰، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۱، ۳۲۹، ۴۵۷، ۴۸۸، ۵۰۲، ۵۸۲، ۱۰۸، ۶۱۶
- قوام‌الملک، ۶۲۷
- کاپیتان پیل، ۲۲۳، ۲۲۴
- کاتوزیان، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۴
- کازرونی، ۲۱۳، ۶۱۹، ۶۲۴
- کاساکوسکی، ۴۱۳
- کاشانی، آیت‌الله سید ابوالقاسم، ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۶۳، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳
- کاکا عابدین، ۲۰۱
- کاکس، ۴۹، ۱۵۹
- کامبخش، ۵۲۵
- کامپساک، ۴۱۷
- کامران میرزا، ۲۷۳، ۴۹۷
- کامکار، ۵۲۵، ۵۲۶
- کحال‌زاده، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱
- کدمن، لرد، ۵۱۲، ۵۴۰، ۵۴۲
- کرات، ۴۹۸
- کریاس‌چیان، عبدالله، ۳۳۱، ۳۳۲
- کُریال، ۴۶۲
- کُرد، شیخ عبدالله، ۱۰۱، ۱۳۹
- کرزن، لرد، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۵، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۶۹، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۵۸
- کرو، ۱۵۹
- کریم‌آبادی، ابراهیم، ۳۳۱، ۳۳۲
- کسروی، احمد، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۳
- کلنل گلروپ، ۱۰۸
- کلوپ پاشال، ۶۲۱
- کلودیوس، ۵۱۲، ۵۴۷
- کویال، سرهنگ، ۲۲۷
- کوهی کرمانی، ۱۷۸، ۶۲۲
- گلاستون، ۳۶۰
- گلشانیان، ۴۳۴، ۶۰۵، ۶۰۷
- گوبلز، ۵۸۰، ۵۹۵
- لاهوئی، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۴۹، ۱۶۱، ۳۰۸
- لتيکه، لرد، ۶۲۳
- لرن، ۵۲، ۵۳، ۶۴، ۷۳، ۷۷، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۱۸، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۴۵، ۳۶۱، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۹۶، ۵۰۳، ۶۲۱
- لسانی، ابوالفضل، ۴۱۹
- لقمان‌الدوله، ۳۴
- لنین، ۷۶، ۷۸، ۸۴، ۹۶، ۱۷۵
- لوحی، احمد، ۲۲۵
- لوید جرج، ۷۶، ۷۸، ۱۶۹
- لیانازوف، ۴۰۶، ۴۰۸
- لین ون بلات، ۴۲۴
- مارشال رومل، ۶۲۱
- مارکس، ۵۲۷
- ماژور رابرت، ۲۰۷
- ماژور مسعود خان، ۶۳، ۳۰۰، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۹۳
- ماژور نویل، ۲۱۸
- مانی، ۴۳۹
- متین دفتری، احمد، ۳۴۵، ۵۱۱، ۵۴۷
- مجتهد مازندرانی، ۲۵۷
- مجتهدی، ۴۶۷
- مجد، ۵۹۹، ۶۰۰
- مجیدی، قوام‌الدین، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۲
- محمدحسن میرزا، ۲۷۱، ۵۸۹
- محمدحسین میرزا، ۶۶، ۲۲۳
- محمدحسین میرزای ولیعهد، ۶۷
- محمدرضا پهلوی، ۳۳۱، ۵۸۸، ۵۸۹
- محمدرضا شاه، ۶۴، ۲۸۳، ۳۳۱، ۳۳۳، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۹۳، ۴۹۶، ۶۰۵، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۱، ۶۴۱

۶۴۶ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

۵۰۲، ۵۰۳، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۶، ۶۱۷، ۱۴۶، ۱۴۷،	محمدشاه، ۴۴۱
۱۵۰، ۱۵۶، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۱۶، ۲۴۵،	محمد علیخان، ۲۶۴
۲۴۶، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴،	محمد علی شاه، ۳۵
۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴،	محمد علی میرزا، ۱۶۸، ۲۶۹
۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۴	محمد ولیخان سپهسالار، ۳۹، ۴۸۶
مستوفی، عبدالله، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۸	محمود آقا انصاری، ۱۰۶
مسعود خان، ۴۰، ۵۹۰، ۶۶	محمود آقاخان، ۱۰۸
مسعودی، عباس، ۵۷۸	محمود انصاری، ۱۴۰
مسیو زمر، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰	محمود رضا، ۶۲۰
مشارالملک، ۱۵۷	مختاری، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۳، ۵۹۳
مشارالملک، ۱۴۸	مختاری، رکن‌الدین، ۴۵۱، ۵۲۲
مشارالملک انصاری، ۴۸۳	مدرس، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۸۰، ۸۱، ۱۲۴، ۱۲۷،
مشاورالملک، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۵۱	۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،
مشکوت سادات، محمد، ۶۲	۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰،
مشهدی باقر بقال، ۴۰۵	۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۰،
مشیرالدوله (پیرنیا)، ۴۰، ۴۱، ۵۱، ۵۷، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۹۳،	۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵،
۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱،	۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷،
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶،	۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵،
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،	۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۲،
۱۶۲، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۲۹،	۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱،
۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۵،	۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۷،
۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۳۴،	۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱،
۳۴۴، ۳۵۸، ۳۶۱، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۲۱، ۴۶۲، ۴۶۵،	۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸،
۴۸۱، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۲۳	۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۱، ۴۰۹، ۴۱۳،
مصدق السلطنه، ۱۹۷	۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۴۳، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۲، ۴۸۱،
مصدق، دکتر محمد، ۴۰، ۱۰۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۴۸۷، ۵۳۹،	۵۲۲، ۵۳۲، ۳۲۲
۵۸۱، ۲۶۸، ۲۷۰، ۴۱، ۴۷، ۵۳، ۵۷، ۶۲، ۶۴، ۸۰، ۸۱،	مدیرالملک، میرزا محمدخان، ۵۳، ۱۲۶
۱۰۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰،	مزدک، ۴۳۹
۱۳۱، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۶،	مستر پیکوت، ۶۲۷
۱۸۴، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۰، ۲۷۹،	مستر فریزر، ۵۴۰
۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳،	مستشارالدوله صادق، ۲۷۴، ۳۷۰
۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴،	مستعان، حسینقلی، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲
۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۷،	مستوفی الممالک، ۱۹۹، ۳۲۴، ۳۶۱، ۴۶۲، ۵۷، ۸۶،
۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷،	۱۴۴، ۱۴۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۸۹،
۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸،	۲۹۳، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۳،
۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۵۸، ۳۶۱، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶،	۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳،
۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۷۵، ۴۷۶،	۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۹، ۴۰۹، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۵۰، ۴۸۱، ۴۸۳،

فهرست نام‌ها ■ ۶۴۷

۴۸۱، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸،	۴۸۱، ۴۹۲، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۲۳، ۵۳۱، ۵۴۳، ۵۵۱،
۳۱۱، ۳۱۹، ۵۲۳	۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۶۱۷
مورگان، ۱۳۹	مصدق، غلامحسین، ۵۷۷
مولانا، ۲۹۷	مظفردین شاه، ۱۰۶، ۲۵۸
مولوتوف، ۵۱۵	معاضد السلطنه، ۱۲۶، ۱۶۵
مولوی، ۲۱۸	معتدالتجار، ۱۳۶، ۱۴۰
موننگمیری، ژنرال، ۴۸۳، ۶۲۱	معین‌التجار، ۴۰۴، ۴۰۵
موننی‌پنی، ۲۳۹	معین‌السلطنه، ۴۶۷
مویان، باقرخان، ۴۵	معین‌الملک، ۱۷۶
میراشرافی، مهدی، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰	مفتاح‌السلطان، ۲۵۵
میرزا آقاخان، ۴۲۳	مقدم، عبدالعلی، ۲۳۸
میرزا آقاخان کرمانی، ۳۴۶	مکرم‌السلطان، ۱۵۱
میرزا آقاسی، ۴۴۱	مکی، حسین، ۶۲، ۶۸، ۱۵۷، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۹،
میرزا علی اکبرخان، ۲۶۳	۲۱۸، ۲۲۰، ۳۲۰، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۴۴، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۳۴،
میرزا قاسم خان کور، ۳۰۲	۴۹۴، ۴۹۵، ۵۱۲، ۵۱۳، ۶۱۱، ۶۱۸، ۶۵، ۶۶، ۹۶، ۲۰۵،
میرزا کریم خان رشتی، ۸۴، ۱۵۱، ۲۶۰، ۲۷۱	۲۰۸، ۲۴۲، ۳۰۱، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۴۱۶،
میرزا کوچک خان، ۴۶، ۹۵، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۶۱، ۲۱۸،	۶۲۶
۲۸۰، ۲۹۳	ملک‌التجار، ۴۲۳
میکده، حبیب‌اله خان، ۱۳۴	ملک الشعرا بهار، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۳، ۹۷، ۹۸،
میکده، میرزا سلیمان خان، ۱۳۴	۱۱۷، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۱،
میلانچی، علی اصغر، ۴۵۹	۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۵۵، ۱۴۱، ۲۳۴، ۲۶۸، ۳۳۰، ۱۸۳،
میلسیپو، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۷۲، ۲۰۹، ۲۱۷،	۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴،
۲۲۶، ۲۲۷، ۳۱۶، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲، ۵۰۲، ۵۴۵	۲۶۵، ۲۸۵، ۳۶، ۹۶، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۲،
مؤید احمدی، ۶۲۶	۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۰۶،
نائینی، آیت‌الله، ۱۶۹	۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۶۵، ۲۸۴، ۳۶۲، ۳۹
نائینی، حاج میرزا حسین، ۱۵۵	ملک‌زاده، ۹۸
نایلتون، ۱۳۹	ملکه فوزیه، ۶۲۷
نادر، ۴۴۰	منتخب‌السلطان، ۱۵۱
نادرشاه، ۱۹۴، ۲۳۳، ۴۴۰، ۴۴۶	منتسکیو، ۳۸۴
نادر میرزا، ۶۱	منصور، ۵۲۵، ۵۵۸، ۶۱۲
ناصرالاسلام، ۱۷۴	منصورالملک، ۱۴۳، ۵۵۴، ۶۱۴، ۱۹۷، ۵۵۶
ناصرالدین شاه، ۳۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۹۰، ۱۹۷،	منصور، علی، ۵۱۱، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴،
۱۹۸، ۲۰۳، ۲۵۸، ۴۳۲، ۵۲۲	۵۶۵، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۹
ناصرالملک، ۳۵، ۵۹، ۲۵۵	موتمن‌الملک، ۴۰، ۴۱، ۵۳، ۵۷، ۸۰، ۸۱، ۱۳۴، ۱۴۱،
ناظم خلوت، سلیمان خان، ۶۲	۱۴۴، ۱۵۰، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹،
نایب‌السلطنه، ۱۶۰	۲۱۶، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۸۳، ۲۸۴،
نایب حسین کاشی، ۷۹	۳۰۰، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۵۸، ۴۰۹، ۴۶۲،

۶۴۸ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

وکیل الرعایا، ۴۰۷	نایب فتح‌اله، ۲۱۰
وکیل، سید محمد جعفر، ۴۲۳	نرمان، ۵۷، ۶۸، ۶۹، ۷۶، ۱۰۷، ۱۵۸، ۲۱۷
وکیل، سید هاشم، ۵۴، ۵۲۵، ۵۲۶	نرمن، ۱۵۸
ولز، ۵۴۸	نریمان، محمود، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲
ولید روزنامه‌چی، ۶۵	نصرالله خان، ۴۶۹
ویلهم دوم، ۵۰۱	نصرت‌الدوله، ۳۷، ۳۹، ۴۹، ۵۶، ۶۰، ۸۳، ۹۳، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۶، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۹، ۴۶۲، ۴۷۶، ۴۸۴، ۵۰۴، ۵۳۶، ۵۴۴، ۵۹۲، ۵۹۱، ۵۴۵
ویول، ژنرال، ۵۶۹، ۵۷۱	نصرت‌الدوله فیروز، ۸۱، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۹۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۵۴۵، ۵۲۳
هارولد اسپنسر، ۲۰۸	نصرت‌السلطنه، ۴۳۴
هاروی، ۵۸۸	نظام وفا، ۱۳۴
هانئ گن، ۲۰۷	نفیسی، محمدرضا، ۴۱۰
هاوارد، ۴۹، ۱۰۴	نفیسی، مؤدب‌الدوله، ۱۶۹، ۱۸۰
هایم، ۲۳۴، ۴۶۹	نقدی، سرلشکر، ۲۳۲
هدایت، عبدالله، ۵۷۹، ۵۵۴	نقدی، علی آقا (امیر لشکر)، ۲۷۳
هدایت، مخیرالسلطنه، ۶۸، ۹۹، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۴۵، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۶، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۸۱، ۴۸۳، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۳۶، ۵۴۴، ۵۴۵، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۳، ۵۸، ۱۸۱، ۱۳۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۴۲، ۲۹۵، ۴۵۰، ۵۱۱	نواب احتشام رضوی، ۳۷۱
هراتی، ۶۲۰	نواب صفوی، ۱۲۷، ۳۳۲
هژیر، ۱۵۱	نوبختی، سرتیپ محمدخان، ۱۳۹
همایون، احمدخان، ۴۶۹	نوری‌زاده، ۱۱۱، ۲۱۰
همدانی، رشیدالدین، ۳۹۱	نوری، شیخ فضل‌الله، ۴۰۴
هندنبورک، ۵۰۷	نونهال، ۵۲۵
هییتلر، آدولف، ۴۸۴، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۶۹، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۶، ۶۰۴، ۶۲۱	نیرالملک، ۵۹۰
یاسایی، عبدالله، ۱۶۵، ۱۷۴، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۱، ۴۶۲، ۴۷۶	نیرومند، حسین، ۴۷۲، ۵۲۲، ۵۲۳
یزدان‌پناه، ۱۴۰، ۲۱۹، ۴۵۷، ۴۶۲، ۵۹۱	نیکلسن، هرالد، ۴۷، ۷۳، ۲۴۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷
یزدی، ابراهیم، ۳۰۷	واعظ قزوینی، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵
یزدی، ابوطالب، ۶۲۱	والی‌زاده، اسمعیل، ۳۶۴
یزدی، شیخ حسین، ۵۴	والی، غلامرضا، ۲۲۷
یمین‌الدوله، ۲۲۳	وئسوق‌الدوله، ۷۷، ۷۸، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۲۹، ۲۴۴، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۵۹، ۴۰۸، ۴۲۹، ۵۵۸، ۶۱۷، ۲۸۹
	وحید، حسینقلی خان، ۵۲۷



## فهرست جای‌ها

۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۹۲	آبادان، ۵۴۴
۳۰۳، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۶۵	آبعلی، ۳۳۱، ۳۳۳
۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۹	آذربایجان، ۲۴، ۳۵، ۳۷، ۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۸	۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵
۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۴۴، ۴۵۸، ۵۰۲	۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۹۵، ۲۲۴
۵۱۰، ۵۱۱، ۵۴۱	۲۵۳، ۲۶۰، ۳۰۸، ۴۴۵، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷، ۵۰۱
ارومیه، ۱۰۱، ۱۵۳، ۱۵۴	۵۱۴، ۵۵۱، ۵۶۰
استانبول، ۵۱۱	آرزانتین، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۷
اصفهان، ۱۹، ۲۳، ۳۶، ۷۹، ۹۵، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۸	آستارا، ۴۰۵، ۴۲۳
۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۹، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۶، ۳۵۸	آسیا، ۳۵، ۴۱۴
۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۶، ۴۸۶، ۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵	آفریقا، ۳۵، ۴۸۳، ۶۲۱
۵۹۶، ۵۹۷، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۴	آفریقای جنوبی، ۶۳۰
اطریش، ۱۳۸	آلمان، ۱۳، ۵۳، ۹۹، ۱۳۸، ۳۲۹، ۳۷۰، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳
افریقا، ۵۷۳	۴۵۸، ۴۵۹، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲
افغانستان، ۳۵۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۰، ۵۰۳	۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵
۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶	۵۱۶، ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸
انزلی، ۴۰۷، ۴۰۸	۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۶۹
انگلستان، انگلیس، ۴۷، ۷۱، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷	۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۳، ۵۹۵، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۴
۲۲۳، ۲۷۶، ۳۰۰، ۴۱۷، ۴۳۲، ۴۶۰، ۴۸۵، ۵۴۴	آمریکا، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۳
۵۵۷، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۷، ۶۰۵، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۲۰، ۶۲۰، ۹	۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷
۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳	۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۹
۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۱	۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۶۴، ۴۱۴، ۴۸۷، ۴۹۰، ۵۰۲
۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۶۲، ۶۹، ۷۰، ۷۱	۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۳۷، ۵۴۳
۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵	۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۶۰۳، ۶۰۴
۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱	۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۳، ۶۱۴
۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲	آمریکای جنوبی، ۶۰۹، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۶
۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲	آمریکای لاتین، ۳۵، ۶۲۷، ۶۲۸
۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۰	آنکارا، ۳۶۴، ۳۶۵، ۵۱۷، ۵۶۳
۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱	احمدآباد، ۱۷، ۱۹۷، ۳۳۱
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴	اراک، ۵۹۷
۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳	اردستان، ۱۰۱
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۷۷	اروپا، ۸۴، ۹۱، ۹۳، ۱۱۰، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴

۶۵۰ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

۴۳۷، ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۳۲، ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۹	۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۵، ۲۹۲، ۲۸۱، ۲۷۸
۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۴، ۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۴۰، ۴۳۹، ۴۳۸	۳۳۶، ۳۲۹، ۳۲۶، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۸، ۳۱۰، ۳۰۸
۴۶۸، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۵۸، ۴۵۵، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۸، ۴۴۷	۴۱۳، ۴۰۷، ۴۰۵، ۴۰۴، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۶۰، ۳۵۸، ۳۴۵
۴۸۸، ۴۸۷، ۴۸۶، ۴۸۴، ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۷۳	۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۴، ۴۲۳، ۴۲۱، ۴۱۹، ۴۱۸، ۴۱۶، ۴۱۴
۵۰۲، ۵۰۱، ۴۹۸، ۴۹۷، ۴۹۶، ۴۹۵، ۴۹۴، ۴۹۳، ۴۹۲	۴۴۴، ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۳۲، ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۹
۵۱۲، ۵۱۱، ۵۱۰، ۵۰۸، ۵۰۷، ۵۰۶، ۵۰۵، ۵۰۴، ۵۰۳	۴۸۷، ۴۸۵، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۱، ۴۸۰، ۴۷۰، ۴۶۰، ۴۴۵
۵۳۴، ۵۳۲، ۵۲۹، ۵۲۳، ۵۱۸، ۵۱۷، ۵۱۶، ۵۱۴، ۵۱۳	۴۹۹، ۴۹۸، ۴۹۷، ۴۹۶، ۴۹۵، ۴۹۳، ۴۹۲، ۴۹۰، ۴۸۸
۵۴۶، ۵۴۵، ۵۴۳، ۵۴۲، ۵۴۱، ۵۴۰، ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۳۷	۵۱۰، ۵۰۹، ۵۰۸، ۵۰۶، ۵۰۵، ۵۰۴، ۵۰۲، ۵۰۱، ۵۰۰
۵۵۵، ۵۵۴، ۵۵۳، ۵۵۲، ۵۵۱، ۵۵۰، ۵۴۹، ۵۴۸، ۵۴۷	۵۴۰، ۵۳۹، ۵۳۸، ۵۳۷، ۵۱۷، ۵۱۶، ۵۱۵، ۵۱۲، ۵۱۱
۵۶۴، ۵۶۳، ۵۶۲، ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۹، ۵۵۸، ۵۵۷، ۵۵۶	۵۴۹، ۵۴۸، ۵۴۷، ۵۴۶، ۵۴۵، ۵۴۴، ۵۴۳، ۵۴۲، ۵۴۱
۵۷۱، ۵۷۰، ۵۶۹، ۵۶۸، ۵۶۷، ۵۶۶، ۵۶۵	۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۹، ۵۵۶، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۵۳، ۵۵۲، ۵۵۰
۵۵۰، یابل،	۵۷۲، ۵۷۱، ۵۷۰، ۵۶۹، ۵۶۷، ۵۶۵، ۵۶۴، ۵۶۳، ۵۶۲
یاتوم، ۵۱۵	۵۸۶، ۵۸۴، ۵۸۳، ۵۸۱، ۵۸۰، ۵۷۹، ۵۷۸، ۵۷۶، ۵۷۴
بادکویه، ۲۴، ۱۵	۶۰۰، ۵۹۹، ۵۹۸، ۵۹۶، ۵۹۵، ۵۹۰، ۵۸۹، ۵۸۸، ۵۸۷
یاکو، ۳۶۴	۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۰
بحرین، ۵۰۳	۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰
بختیاری، ۲۳۹، ۴۴۵، ۴۷۱، ۴۷۲	۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷
برزیل، ۶۱۹، ۶۲۷	اوکراین، ۵۵۷
برلین، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۱۵	اهواز، ۱۶۳، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۹
۵۴۷، ۵۸۱	ایتالیا، ۱۴۲، ۳۲۹، ۳۷۰، ۵۱۴، ۵۳۷، ۵۶۰، ۵۷۵
بروجرد، ۴۵۵	ایران، ۲۱، ۲۴، ۳۵، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۶۹،
بریتانیا، ۸۵، ۸۶، ۹۳، ۱۶۳، ۲۷۶، ۴۲۹، ۴۴۲، ۵۶۱	۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۳
بصره، ۲۲۳، ۴۱۳	۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱،
بغداد، ۱۸، ۲۱، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۶۴، ۴۱۳، ۴۲۷، ۴۲۸	۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵،
۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۰	۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵،
بلژیک، ۵۱۲، ۵۴۸، ۶۱۱	۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸،
بلغارستان، ۵۱۵	۱۶۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸،
بلوچستان، ۴۴۵	۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵،
بمبئی، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۳	۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۶،
بندر پهلوی، ۵۹۹	۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴،
بندر خورموسی، ۵۴۵	۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹،
بندر شاه، ۵۵۲	۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۱۸،
بندر شاهپور، ۵۵۲	۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶،
بندرعباس، ۱۶۷، ۱۶۹، ۶۰۹، ۶۲۰	۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵،
بوشهر، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۳	۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰،
بومهن، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۴۵	۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱،
بیرجند، ۳۳۱	۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱،
پاریس، ۳۶۰، ۴۳۵	۴۰۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵،
پورلویی، ۶۲۷	۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۸،

فهرست جای‌ها ۶۵۱

۹۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۲،  
 ۱۶۷، ۱۷۲، ۲۶۰، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۴۴، ۳۷۰، ۴۰۴، ۴۰۸،  
 ۴۱۴، ۴۲۴، ۴۳۲، ۴۴۵، ۴۵۶، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۸، ۴۹۹،  
 ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۵،  
 ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۰،  
 ۵۸۱، ۵۸۶، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۹  
 روم، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲  
 زنجان، ۲۳، ۶۵، ۳۶۴  
 زاهدان، ۳۶۷  
 ژاپن، ۱۴۲، ۱۴۴، ۵۷۴  
 ژوهانسبورگ، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰  
 ساخالین، ۵۱۵  
 سـعدآباد، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۷، ۳۴۲، ۳۴۴، ۴۸۹، ۵۰۵،  
 ۵۰۶، ۵۱۷، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۶،  
 ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۹۴، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۱۴  
 سقز، ۱۸۷  
 سمنان، ۲۲، ۶۴، ۶۸، ۲۶۳، ۵۳۹، ۵۹۷  
 سنت هلن، ۶۲۲  
 سنگاپور، ۲۴۰  
 سوئد، ۲۷، ۳۱، ۴۲، ۱۰۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۸  
 سوئدی، ۹۸  
 سوئز، ۶۳۱  
 سوئیس، ۳۵، ۳۷۰، ۶۱۹  
 سوادکوه، ۳۶  
 سوریه، ۵۶۹، ۵۷۱  
 سومپاسا، ۶۲۸  
 سیستان، ۱۳۴  
 شاهرود، ۶۴، ۵۹۷  
 شوروی، ۶۱، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۳۵،  
 ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۹،  
 ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۵۶،  
 ۲۶۰، ۲۷۸، ۲۹۲، ۳۴۵، ۳۴۵، ۴۱۵، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱،  
 ۴۸۵، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴،  
 ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۳،  
 ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۸، ۵۶۹،  
 ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۵،  
 ۵۹۶، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵،  
 ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۲۷  
 شوش، ۲۳۸

تبریز، ۴۴، ۹۵، ۱۶۷، ۲۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴  
 ترکیه، ۹۹، ۱۰۲، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۳۵۲، ۳۵۶،  
 ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۰،  
 ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۹۸  
 تگزاس، ۴۱۸  
 تهران، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۴،  
 ۴۵، ۴۶، ۵۸، ۶۵، ۶۸، ۷۱، ۸۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۸،  
 ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴،  
 ۱۶۸، ۱۸۴، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۷،  
 ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲،  
 ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۶،  
 ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۲۶، ۳۴۴، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶،  
 ۳۷۱، ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۸۵،  
 ۴۸۶، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۳۷، ۵۴۸، ۵۵۶، ۵۵۷،  
 ۵۶۱، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۱۸،  
 ۶۲۰، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸  
 جلفا، ۵۵۲  
 چکسلواکی، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۴۶  
 چهریق، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۹، ۲۳۴  
 خراسان، ۵۷، ۵۸، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۰،  
 ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۴۹، ۲۱۸، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۸، ۳۶۹،  
 ۳۷۲، ۴۴۵، ۵۳۶، ۶۰۱  
 خرم‌آباد، ۴۵۱، ۴۶۷  
 خورموسی، ۵۴۵  
 خوزستان، ۱۰۱، ۱۶۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳،  
 ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹،  
 ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۸۱، ۴۷۱، ۶۰۱  
 دامغان، ۶۴، ۶۶  
 دانمارک، ۱۴۲، ۵۱۲  
 دزفول، ۲۳۸  
 دوربان، ۶۲۸، ۶۲۹  
 دهلی، ۵۳۷، ۵۷۱، ۵۷۷، ۵۹۵، ۶۱۵  
 رشت، ۴۵، ۴۶، ۴۰۷، ۵۰۷  
 رضائیه، ۵۵۱، ۵۹۸، ۵۹۹  
 رودهن، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۵۲۴  
 روس، روسیه، ۱۱، ۱۹، ۴۶، ۹۹، ۱۵۴، ۳۴۴، ۴۲۳، ۴۳۲،  
 ۴۴۴، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۵۰،  
 ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۷۱، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۰۷،  
 ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۹، ۹، ۱۲، ۱۳، ۳۱، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵

۶۵۲ ■ فراگشایی سیاسی - اجتماعی تاریخ ایران

لندن، ۲۰، ۲۱، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۵۶، ۷۷، ۱۵۲، ۱۸۸،	شهری، ۳۷۱
۲۱۷، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۷۶، ۳۳۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۱،	شیراز، ۱۴۳، ۱۶۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۱، ۴۲۳
۴۹۲، ۴۹۳، ۵۱۶، ۵۳۷، ۵۵۱، ۵۷۱، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹،	شیلی، ۶۰۹، ۶۲۰، ۶۲۷
۵۸۶، ۵۹۵، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۷	عثمانی، ۱۳، ۱۴۲، ۱۶۷، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۸۱، ۳۹۱،
لنگهام، ۶۳۰	۴۹۸
لنینگراد، ۳۹۳	عراق، ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۹۴، ۳۷۱، ۴۳۳، ۴۴۵، ۴۸۷،
لوگزامبورگ، ۵۱۲	۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۶۰، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲،
لهستان، ۳۷۰، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۶۱۱	۵۷۳، ۵۹۸، ۶۱۲
مازندران، ۳۳۱، ۳۳۳، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷	عربستان، ۱۵۵، ۲۲۴، ۲۳۴، ۳۸۹، ۴۴۵، ۵۰۳، ۶۲۱،
ماکو، ۱۶۷	۶۳۲
مال‌امیر، ۲۱۹	عشق‌آباد، ۶۱
محمدره، ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۳۴، ۴۱۴	فارس، ۵۷، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۴۸، ۳۰۸، ۳۸۱، ۴۰۰، ۴۴۵،
مدینه، ۳۶۵	۴۴۸
مسجد سلیمان، ۲۳۲	فرانسه، ۹، ۲۴، ۱۳۸، ۱۴۲، ۲۷۶، ۳۰۳، ۳۸۰، ۴۹۹،
مسکو، ۸۳، ۸۴، ۲۳۸، ۲۶۰، ۴۸۶، ۵۱۶، ۵۳۷، ۵۷۱،	۵۰۳، ۵۱۵، ۵۴۸، ۵۶۹، ۵۸۹، ۶۲۱
۵۸۸	فنلاند، ۵۱۵
مشهد، ۱۹۸، ۳۱۰، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۶، ۴۹۱	فیروزکوه، ۳۶
مصر، ۲۴۰، ۳۶۷، ۳۷۰، ۶۲۱، ۶۳۲	قاهره، ۶۱۸، ۶۲۱، ۶۲۸، ۶۳۱
مکه، ۳۶۵	قزوین، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۴۵، ۵۴، ۵۵، ۶۵، ۶۸، ۶۹،
ملایر، ۵۰۱	۵۹۷، ۶۳۴، ۶۶۴، ۷۲
موریس، ۵۱۶، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹	قصر شیرین، ۱۱۰
نجف، ۱۵۵	قم، ۶۴، ۶۸، ۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۳،
نروژ، ۱۴۲، ۵۱۲	۳۲۷، ۳۳۹، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۷،
نطنز، ۱۴۸	۳۷۶، ۳۷۶، ۵۳۶، ۵۳۶، ۵۴۵، ۵۹۷، ۶۱۷
وکلا، ۲۸۵	کابل، ۱۳، ۳۶۸
وین، ۵۱۱	کاشان، ۶۴، ۷۹، ۱۴۸، ۱۴۹
هلند، ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۱۲	کانادا، ۶۲۹
همدان، ۱۸، ۹۶، ۴۰۶، ۴۰۷، ۵۰۱	کردستان، ۱۱۹، ۴۴۵، ۵۰۱، ۶۰۱
هند، هندوستان، ۷۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۲۲۳، ۲۳۵،	کرمان، ۳۲۶، ۴۰۵، ۴۱۷، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۶
۴۱۳، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۹، ۵۰۳، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۱۹،	کرمانشاه، ۲۲، ۱۵۵، ۴۶۶، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱
۶۲۰، ۶۲۳	کویت، ۵۰۳
یزد، ۶۲۰	کهگیلویه، ۲۳۹
ینگه امام، ۳۷	گرگان، ۱۰۱
یونان، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲	گیلان، ۷۱، ۸۴، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۴،
	۱۴۸، ۱۹۸، ۲۲۴، ۳۸۱، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۵۳، ۴۵۶،
	۴۵۷، ۵۰۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۲۵
	لاهیجان، ۵۹۹
	لرستان، ۷۲، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۹۸، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۵۳، ۴۵۰،
	۴۵۱، ۴۵۵، ۴۶۷، ۴۶۸

فهرست جای‌ها ۶۵۳

# فراگشایی تاریخ معاصر ایران (جلد اول)

احمد رناسی

<http://ahmadronnasi.blogspot.com>

<http://www.geocities.com/ahmadronnasi>

[ronasi\\_ahmad@yahoo.fr](mailto:ronasi_ahmad@yahoo.fr)